Recueil d’ouvrages historiques

Supplément persan
N°. 28.

Volume de 530 Feuillets
22 Janvier 1874.

il s'etend beaucoup sur la vie de ce Prince qui mourut l'an 716 de l'hegire, de J. C. 1316 à l'age de 36 ans; son fils âbou-sâïd lui succeda; ce fut lui qui fit mourir l'auteur de cet ouvrage, vizir de son Pere, à la sollicitation de l'Emir dgioubân. —

Cette histoire generale est terminée par un suplément fait par un auteur qui ne se nomme point dans son introduction; à la requisition de châh roûkh béhâdir quatriemme fils de Timour, connu sous le nom de Tamerlan. la vie d'âbou saïd est ecrite dans le plus grand détail jusqu'à sa mort arrivée l'an de l'hegire 736. —

Le caractere dont est ecrit ce manuscrit s'appelle tâalik c'est le plus en usage chez les persans, celuici est d'autant plus beau qu'il a eté fait pour orner la bibliotheque d'un sultan qui regnoit en perse. il est de la main d'un habile ecrivain appellé mesoud oubnou âbdillah. il l'a ecrit l'an 837 de l'hegire de J. C. 1418. —

Legrand secretre. Interprete du Roi pr les langues orientales

جامع التواريخ
لرشيدي

Dgiami-out-taouarikh-li rechidi* titre d'un grand ouvrage composé en Langue Persienne par Rechid-ed-din fadl-oullah medecin et Vizir d'aldgiaïtou Empereur des Mogols de la race de Dgienguiz Khan. —

* motamot c.a.d. Collection complette d'annales historiques par Rechidi. —

L'auteur entreprit son ouvrage au tems de la mort de Gazan Khan et le continua par les ordres de Khouda-bendé son successeur qui voulut qu'on le mit sous son nom. il le commence comme font ordinairement les orientaux par les louanges de Dieu, les eloges de Mahomet, et il s'etend ensuite sur les belles qualitez de son Prince, sur ses belles actions, en fait un eloge pompeux, et il entre en matiere. —

cette histoire generale et detaillée de Dgienghiz Khan de ses ancestres et de ses descendans depuis Japhet fils de Noé jusqu'au regne de sultan aldgiaïtou, est précedée d'une savante preface où l'auteur instruit ses lecteurs des des difficultez qu'il a rencontrées pour donner à un ouvrage aussi etendu que le sien, le ton de verité qu'on a droit d'attendre de tout historien: il parle des recherches qu'il a ete obligé de faire; des peines infinies qu'il a eues à concilier les textes des memoires qu'il avoit entre les mains où les narrations n'etoient point uniformes; il y detaille les moyens qu'il a employés pour demêler le vrai d'avec le faux et surtout combien il s'est appliqué à rejetter tout ce qui sentoit le prejugé et l'esprit national dans les materiaux qu'il avoit rammassés, afin de ne rien avancer qui ne fut marqué au coin de la verité et d'une certitude morale. cette longue preface finit par l'ordre dont il dispose les matieres de son ouvrage. il le partage en deux Livres. chaque livre est divisé en chapitres et en sections.

L'auteur entre en matiere par l'histoire genealogique de tous les peuples connus sous le nom de türks et de tatars à commencer depuis Türk fils de Japhet le Pere des tatars, iguriens, Khataiens et mugols jusqu'à Dgienghiz Khan, qu'il fait descendre de Mügül Khan frere jumeau de Tatar Khan. ces deux freres selon lui furent les fondateurs des tartars et des mogols. apres la genealogie de Dgienghiz Khan dont il fait l'histoire detaillée aussibien que celle de ses conquetes, il fait celle de ses enfans, de ses generaux et de tous les princes de son tems qui furent soumis par ses armes de gré ou de force ou par celles de ses descendans. il la finit par celle d'aldgiaïton fils d'argoun et frere de Gazan Khan, qui se fit appeller Khoudabendé* lors qu'il eut embrassé le mahometisme —

* veut dire — serviteur de Dieu

تاریخ رشیدی

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

فهرست کتاب داستانها و دفاتر حساب بیانها حمد و ثنا و آفرین حضرت مقدس جهان آفرین
تواند بود و عنوان نامه روایات و طراز جامه حکایات صلوات و تحیات بر روضه مطهر خاتم النبیین
و بر خلفای راشدین و عموم آل و اصحاب و تابعین [illegible]
[illegible] اما بعد عرض از ترتیب این مقدمه و تحریر این دیباچه آنکه پیش ازین مسوده
این کتاب مبارک که مشتمل است بر ذکر تواریخ پادشاه جهانستان [illegible] و آبا و اجداد بزرگوار
و اولاد و احفاد نامدار او بموجبی که مشروح در خطبه آن خواهد آمد بفرمان سلطان سعید [illegible]
انار الله برهانه از اوراق و طوامیر مبتر متفرق و جرائد و بیاضهای مختلف متنوع در سلک تالیف و سمت ترتیب
آورده شد و هم در عهد دولتش که مغبوط و محسود داراها و دارا و جمشید و فریدون و انوشیروان بود بعضی از ان
سواد با بیاض رفت و پیش از آنکه شروع در آن کتابت بپایان رسید و آغاز تحریر این مقالات بانجام
انجامید در تاریخ یازدهم ماه شوال سنه ثلث و تسعمایه در حدود قزوین کتاب اجابت شهباز
روح مطهر آن پادشاه عدل پرور ندای [illegible] را لبیک
اجابت گفته بیرون از در آمد و قفص قالب شریف را بپرداخت و بر غرفات خلد برین و شرفات علی
علیین [illegible] آشیان ساخت چو قدر شش برتر از قدر جهان بود

جناب قدس اعلی شد مکانش
روان بادا بهر دم صد هزاران
درود از حضرت حق بر روانش

پیر مقتضی وصیت نامه بر اغت شعار بلاغت آثار حکمت آمیز محبت انگیز که در آن روزها تجدید و تاکید عهد
ولی العهدی را پنج شش سال پیش ازین فرموده بود بحضور جمهور خویش و امرا و عموم ارکان دولت
و اعیان حضرت از سر فکر ثاقب و رای صایب بلسان فصیح و بیان ملیح انشا و املا فرموده و در تحریص
همگنان برعایت آن دقایق که الحق محض حقایق است مبالغ بلیغ نموده برادر بزرگوار او سلطان اعظم قاآن اکرم

فرمان

شهنشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان اعدل جهانبان اکمل والی اقالیم کامکاری جامع نظام سبیل
بختیاری شهسوار میادین دین پروری شهریار ممالک دادگستری ممهد قواعد امن و امان مشید مبانی
کشورگشایی مرکز دایره گیتی ستانی مدار نقطه صاحب قرانی زننده نوایب کوس و ابداع خلاصه نتایج انجام
و انواع باسط بساط امن و امان موطد ارکان اسلام سلاطین جهان مظهر شعائر شریعت نبوی محیی مراسم ملت
مصطفوی منبع زلال لطف لایزالی مطلع جمال فیض ذوالجلالی منظور نظر توفیق ربانی مخصوص عنایت
و تایید یزدانی پادشاه دین پناه بیاره لطف آله [illegible] لازال مقرون العهد بالدوام
مظفر الالویة والاعلام ممدود الظل علی کافة الانام که مقصود ظهور دولت [illegible] و موعود
دفع فطور رتبت مسلمانی وجود پرجود ذات ملک صفات او است [illegible] آن قضا قدرت قدر تدبیر

وآن ملک همت فلک مقدار	آنکه زآب و زمین دولت او	بتواند انجم و سپهر غبار

آن پادشاه فرخنده بخت مسعود طالع که کیوان در میزان اتفاق ارکان بیت السلطان او می کند
و برجیس بی تلبیس بحسن ملک ممالک ربع مسکون بنام همایون او می بندد و بهرام خنجر
صمصام پیکر از پی پیکار دشمن بدرام او از نیام انتقام بر می کشد مهر جهان افروز چهره پرنور خویش را
پرتو انوار رای عالم آرایش می آراید زهره زهرا نغمه زیر و بم پرده نواخت نوای بزم بارک او می نوازد
تیر بی نظیر تدبیر توفیر دیوان او بتحریر و تسطیر می کند و قمر مالی که در بسته رسالت حقیقت سیار محاسن
اخلاق او باطراف و اکناف آفاق می رساند براه ولی العهدی وارث سریر سلطانی و والی تاج و نگین جهانبانی
گشت [illegible] شد ملک از و منور و شد دین از و قوی شد تخت از و مشرف و شد بخت از و جوان و بعد از وصول
ایلخان و اخبار منهیان موکب میمون شاهنشاهی بعون تایید الهی از خطه ممالک خراسان که مخیم عساکر منصور
و مقام [illegible] با محصور بود بر عزیمت صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت و مستقر رایات مملکت نهضت
فرمود [illegible] دولت اندر پیش و پیروزی ز پس عصمت اندر قلب و نصرت در جناح و از کمال مرحمت
خسروانه و وفور عاطفت پادشاهانه از راه دم بدم جهت تحفه خواطر خدم و حشم ایلچیان را متعاقب
و متواتر می فرستاد تا از عزیمت مبارکش و وصول میمون بشارت می دادند و دلهای جراحت رسیده را
مراهم فراحم می نهاد و همگنان را امداد استبشار روی می نمود و مواد استظهار می افزود و فوج فوج فارغ
البال منتظم الحال مراسم استقبال تقدیم می رسانند و خود را بشرف خاکبوس و پیشکش درگاه سلطنت پناه مستسعد

گردانید و روز دوشنبه دوم ماه ذوالحجه سال مذکور بجانب شهر اسلام اوجان باردوی معظم رسید شعر

در سپهر دولت آمد کامیاب و کامران آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان و مجموع خواتین و شهزادگان

بشرف بندگی حضرت اعلی پیوستند و هاتف اقبال از ورای پردهٔ غیب آواز بر کشید شعر

کای روزگار مژده که باز از سپهر ملک	خورشید شرع بر افق کامیار رسید	سلطان ظلم حامد اسلام رخ نمود
زمان عدل خسرو گیتی گشا رسید	بنیاد دین و دولت و بیداد و فتنه را	پشت و پناه و یار و زوال و فنا رسید
پژمرده بود گلبن اقبال تازه گشت	تا آب عدل او بنشو و نما رسید	و چند روزی در کلیات مهمات

نظر فرموده در باب مصالح ممالک تأمل نموده شرایط ثبت و تدبیر تقدیم یافت و وظایف تیقظ

و تحفظ باقامت پیوست و بعد از آن قوریلتای بزرگ ساخته در مسعودترین وقتی و فرخنده‌ترین ساعتی بامداد روز دوشنبه

منتصف ذوالحجه سنه ثلث و سبعمایه بفال همایون و فرخنده اختر بخت میمون و سعد موفر شعر

جمشیدوار شاه نشست او فراز تخت	در بسته ادی و بوی شکش او میان	در خدمتش نشسته و برپای صف زده
میران کار دیده و شاهان کامران	دوران خود سپرده بفرمان او فلک	اشغال خویش داد بتوقیع او جهان

و حقیقت آنکه از بدو فطرت عالم و ابتدای ظهور ذریت آدم باز در هیچ قرنی مهر سلطنت بخشش صاحب

قرانی شرف نگشاده است چه اگر ممالک جهان از زخم شمشیر خون پالای و گرز قلعه گشای مسخر گردانیده اند و اگر بعضی را

بطریق وراثت مسلم گشته بی وجود منازع و مخاصم صورت بسته علی التخصیص در ایام مغول که تمکنا از البعض

مفهوم و مصور و مشاهده معلوم و مقرر است که در هر انقلابی چه مایه اضطراب و بولغاق اتفاق می افتاد

و از التهاب آتش فتنه تیغ انگیز چند خون بر خاک میریخت و چند سر بباد میداد و بازار تاراج و آراج رافته

اجناس و انواع هر متاع کساد می‌پذیرفت و خان و مان بسیاری مهتران و اعیان زمان بواسطه قتل

و نهب منقلع و مستاصل می گشت تا بعد از آن جلوس پادشاهی میسر می‌شد و مع هذا مدتی مدید قواعد آن

کار متزلزل بودی و هر روز نوادری موجب تشویش و تفرقه روی نمودی و در حیز استقرار و قرار نیامدی و چون نوبت

دور سلطنت بعهد همایون و ایام دولت روزافزون او رسید معمار سابقه عنایات ازلی و نقاش مقدمه سعادت

لم یزلی طرح ایوان بنیان آن اقبال بشکلی انداخته بود و اطباق طاق رواق آن جلال بصورتی پرداخته که بی آنکه از

خاک حادثه بوسس گردون گردی انگیخت یا از منع تیغ دست قهر قطرهٔ خونی بر زمین ریخت عرصه عرض

ممالک امن از جمله مخاوف و مهالک مضبوط و مرتب بقانونی بکمال و مهذب در حوزهٔ تصرف نواب

سلطنت مآب آمد و زبان قلم درافشان علی رغم تیغ درفشان این ابیات بر صفحهٔ
حال روزگار اثبات کرد — کای دادگستری که در ایام عدل تو — بیرون نکرد سر ز نیام انتقام تیغ
گیتی بدولت تو چنان شد که تا بحشر — الا ردیف مدح تو ناید بکار تیغ — وازین دلایل واضحه و براهین
لایحه بعین الیقین معلوم می‌شود که اختصاص — شاهنشاهی بعین عنایت تایید الهی بوجهی
بس مخصوص است و اساس آن خصوصیت بغایت محکم و مرصوص و یکی از اکابر افاضل وقت که
از کمال فصاحت سحبان زمان و بمداحی این — حسان دوران است در نحوی حروف اسم مبارک
رب الانام — تامل کرده عین این معنی را بنظم آورده

دوش در نام — فکر می‌کرد شاه عالی بنده — که مگر معنی درین اسم است — که از آن غافلست خواننده
اندرین حیرتم بگوش آمد — کای هواخواه و فرخنده — معنی در حروف این لفظ است — که به ... ات سخت زیبنده
عقد کن ازره حساب جمل — یک بیک حرف شاه فرخنده — ابتدا کن که هست معنی آن — سایهٔ خاص آفریننده
نه حروف آن و پانزده این — که بعقد اند هر دو ماننده — گوهر آن نام نه ظرف صدفست — بده و پنج گوهر آکنده
با طلسمست این همایون اسم — بود در گنج ایزد افکنده — سر آن اسم چون بدانستم — جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراک معنی و گفتم — باد پاینده — آفتاب جلال و سلطنتش — از سپهر دوام تابنده

برجمله بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط نشاط کامرانی از حال یاساق و یوسون و عادات و رسوم
برادر خویش — آثار التفات بر ... تفحص نمود و از کیفیت اصدار و انفاذ احکام
استکشاف نمود و از غایت اخلاص محبت برادر و وفور حق‌شناسی و مروت صواب چنان دانست که
ثابت امرا و ارکان دولت او بر قرار سابق و رسم سالف ممکن و محترم باشند و راه مناصب و اشغال که
بر ایشان مقرر و مسلم بود و امور مملکت و مصالح ولایت بر همان طریقه و ضابطه مجری و ممضی و از شوائب
تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان معرا و مبرا و تمکنات لایق حاصل که یمن احسن الله بر کامل
جهان با نظم خویش آمد امور مملکت زین بیش — که جز در زلف مهرویان نباید کس پریشانی — بمضمون معنی
چون آخر این تاریخ از سواد و بیاض بمطالعهٔ اشرف پیوست از آنجا که کمال عقل و کیاست و وفور دانش و درایت
بادشاهیست آن را اصلاحی تمام و ضبط با نظام فرمود و چون در عهد همایون — تمامی آن
بیاض میرفت اولی چنان نمود که بنام مبارک باشد و صدر الکتاب بالقاب — آب قرین کرده

از راه اخلاق حمیده و قربت جلی راه این معنی باز نداد و فرمود که بر قرار بنام سلطان سعید غازان خان
انار الله برهانه تمام کند و خطبه آن همچنان بذکر القاب او موشح باشد بر وفق فرمان جهان مطاع بر همان
منوال تحریر می شود و چون پادشاه اسلام خلد الله سلطانه از غایت علو همت همواره متتبع انواع
علوم و متفحص فنون حکایات و تواریخ است و اکثر روزگار میمونش باکتساب صنوف فضایل و کمالات
مصروف بعد از مطالعه و استصلاح این تاریخ فرمود که چون تا غایت وقت در هیچ تاریخی که مشتمل باشد
بر حکایات و احوال عموم اهل اقالیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته اند و درین دیار هیچ کتاب
در باب اخبار سایر البلاد و امصار موجود نبوده و از پادشاهان متقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده درین
که بحمد الله و منّه اطراف و اکناف ربع مسکون در تحت فرمان ما و اروغ نامدار چنگیز خان است و حکما
و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبت
و ایغور و دیگر اقوام اتراک و اعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمع اند و هر یک
از تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمل باشد بنام همایون ما بردارند و آنرا با صور الاقالیم
و مسالک الممالک در دو مجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تا مجموع آن کتاب عدیم المثل باشد جامع
جمیع انواع تواریخ بحکم آنکه فرصت مهمست و انشای چنین یادگاری که در هیچ دور کسی پادشاهان را دست
نداده میسر می شود بی اهمال و امهال باتمام باید رسانید تا موجب دوام نام و ناموس گردد بر موجب
فرموده از جمله فضلای طوایف مذکوره تفحص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی
دیگر در بیان صور الاقالیم و مسالک الممالک ضمیمه آن کرده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد و مجموع کتاب
بجامع التواریخ مسمی گشت و تفاصیل حکایات و داستانها و کیفیت اوضاع آن که در فهرستی که متعاقب
این فصل که در قلم خواهد آمد اثبات می باید چون محقق است که مورخ قضایا و حکایاتی که نویسند و تقریر کنند هیچ
کدام برای العین مشاهده نکرده باشند و از آن جماعت نیز که صاحب قضیه و حادثه باشند و تاریخ احوال
ایشان بود که ذکر رود بمشافهه نشنیده الا که نقل از ایشان نویسند و گویند و نقل دو نوع است یکی متواتر که موجب
علم باشد و در آن شبهتی نه چنانکه ما را بتواتر وجود پیغمبران و پادشاهان و مردان مشهور که در قدیم الایام
بوده اند و وجود شهرهای دور چون مکه و مصر و دیگر بلاد مشهور بعید با آنکه ندیده ایم معلوم شده بر وجهی که هیچ
تردد در آن نمانده و بنای تمامت شرایع و ادیان برین نقل متواتر است و این نقل متواتر در بعضی قضایا نزد عموم

شاه فرینده ۱۶۹
سایه خاص آفرینده ۱۱۶۹

خود اعتبار دارد و در بعضی نزد طایفه مخصوص و نوع دوم نقل غیر متواتر است و این نقل غیر متواتر که آن را
آحاد خوانند و آن محتمل صدق و کذب باشد و محل اختلاف و نزاع و بیشتری حکایات و احوالی که مردم
از آن اخبار کنند بدین طریقه غیر متواتر باشد و بجهت آنکه بتجربه و محسوس معلوم و محقق است که قضیه که
یک روز واقع شد اگر صاحب واقعه هر روز تقریر آن کند قطعا کماهی آن در خاطر نداشته باشد بلکه
در هر مجلسی که باز گوید در عبارت و الفاظ تغیر و تبدیلی واقع شود و از این جهت که با آنکه در ثبت عبارات احتیاط
تمام بجای آورده اند اختلاف بسیار در آن افتاده تا غایت که بعضی احادیث نبوی نیز بواسطه اختلاف
راویان مشکوک فیه می دانند و ائمه متقدم تتبع بسیار کرده اند و بعضی را باز گزیده و آن را صحاح می خوانند
و در تحیر و تردد و توقف باقی و بیشتر اختلاف ائمه در مسایل شرعی بنابر این جهت و مع هذا انکار آن مختلف فیه
باید کرد چه در دین آنکسی که انکار کند منکر خلل آید پس حاصل می شود که تواریخ چندان اقوام مختلف
زمان متطاول مطلقا محقق تواند بود و روایاتی که در آن باب کرده باشند و کنند متساوی و متفق علیه نه هم اند
چنانکه بتواتر بوی رسیده باشد یا بسبیل اخبار شنیده روایت کند و بسیار بود که راوی بر حسب
دلخواه خود زیادت و نقصان کرده در تقریر آرد و اگر نه دروغ محض نگوید در عبارت مبالغه و تاکیدی چند نماید
که متضمن وقوع اختلاف باشد و چون اجرای سنت الهی برین جملت که ذکر رفت و طبیعت آدمی برین
شیوه مجبول مر آفریده که خواهد که برخلاف این معانی تقریری کند محال اندیش و باطل گوی باشد چون
چنین است اگر مورخ اندیشه کند که خبری نویسد که محقق و مالا کلام باشد قطعا هیچ حکایتی ایراد نتواند کرد
چه هر اینچ او ایراد کند روایتی باشد از جمع بزرگان که آن را مشاهده کرده باشد یا نقل از دیگران شنیده یا از کتب
متقدمان مطالعه کرده و بهر حال چنانکه ذکر رفت محل اختلاف باشد و اگر بدین سبب ترک نوشتن و گفتن گیرد و آن
اندیشد که مبادا که مردم اعتراض کنند و پسندیده ندارند و هر آینه جمله قصص و اخبار و احوال عالم متروک ماند و عموم
خلق از فواید آن محروم پس وظیفه مورخ آن باشد که حکایات و اخبار هر قوم و هر طایفه بموجبی که ایشان
در کتب خویش آورده باشد و بر آن روایت تقریر کند از کتب مشهور معتمد اول میان آن قوم و از قول مشاهیر
و معتبران ایشان نقل میکند و می نویسند و العهدة علی الراوی و چون شرح داده شد که هر صنفی از اصناف
مردم و هر طایفه از طوایف خلایق نقل اخبار و روایات احوال بر حسب معتقد خویش کنند و هر آینه آن را
بر معتقدات دیگران ترجیح کنند و در باب حقیقت آن مبالغه بلیغ نمایند و ممکن نه که مجموع خلایق در جمیع قضایا

متفق الکلمه باشند واین معنی نزد همگنان واضح ولایح مورخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشک
در سخن او اختلاف نماید وبعضی مواضع وحکایات اختلاف کند امّا نیک وبد وعیب وهنر بوی
راجع نباشد چه او جامع کننده شد نه بر احوال واخبار ایشان سعی کند والبته واصلا تحقیق حقیقی تواند کرد
چنان که ذکر رفت وجهت آنکه باتفاق جمهور نقل متواتر معتبر ومقبولات واگرچه تواتر مسلمانان
معتبر تر از همه باشد امّا بنا بر روایات اقوام مختلف بران توان نهاد پس بالضروره هر آنچه نزد هر طایفه متواتر
منقول باشد معتبر باید داشت چه متواتر گفتیم که یا نزد عموم خلق اعتبار دارد یا پیش طایفه مخصوص وآنچه
بسبیل غیر متواتر نقل کند ومحتمل صدق وکذب باشد وظیفه مورخ چنانکه یاد کرده شد ان قدر تواند بود که
از قول اهل اعتبار وکتب معتبر متداول نقل کرده می نویسند واگر بر وفق تصور خویش دران تصرفی نمایند بلکه
بی وجه وناصواب افتد مقصود ازین کلمات آنکه چون این ضعیف بتالیف این کتاب
مامور شد هر انچه در کتب مشهور هر طایفه مسطور یافت وآنچه نزد هر قومی نقل متواتر شهرت داشت وآنچه دانایان
وحکمای معتبر هر طایفه بر حسب معتقد خود تقریر کردند هم بران منوال بی تغیر وتصرف در قلم آورد وممکن که بسبب
قصور فهم واهمال راوی بعضی ازان جمله فوت شده باشد ومع هذا دلخواه بود ودر تنقیح حکایات اجتهادی هرچه
تمامتر رود لیکن دران باب زیاده سعی میسر نشد چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعدادی تمام و
مهارتی در جمیع علوم باید واین معانی در خود موجود ندید ونیز زمان دراز در سن جوانی وفراغتی هرچه تمامتر میتوان
کرد واتفاق اشتغال اندرین کار در آخر سن کهولت افتاد وجهت آنکه در بندگی حضرت این ضعیف را
در سلک نواب آورده اند ومعظمات امور مامور گردانیده با آنکه استعداد آن کار بزرگ نداشت
وقوت عقل وفکر بدان وافی نه امتثال فرمان را امتثال بدان لازم بود وبقدر وسع سعی دران باب واجبست
وچون قوت ذهن بدان امور وفا می کرد بجمع تواریخ که از معظمات امورست چگونه وفا کردی بنا برین اسباب
واعذار که ذکر رفت امید بلطف عمیم بزرگانی که این کتاب را در مطالعه آورند واثق دارد که بر آنچه محل خطا وخلل و
موقع سهو وزلل باشد ذیل عفو واغماض پوشانیده اصلاح والحاقی که لایق ومناسب دانند فرمایند واین ضعیف
مامور را معذور دارند ودر چند تواریخ بعضی اقوام که کفار وعبدة الاصنام اند اباطیل خیالات واضالیل
حکایات نامعقول ایشانست جهت آن ایراد کرده شد تا اولوا الابصار را موجب اعتبار باشد واهل اسلام
وامان را از مطالعه آن بر معتقدات فاسده ارباب ضلالت اطلاع باشد وازان معانی اجتناب جست

باد آن وظایف شکر نعمت هدایت و نوازش که ماورای جمله الطاف و کرامات ربانی است قیام نماید

چون بنده دولت در باب قصور خویش و تمهید عذر خود و دیگر مورخان این کلمات که تقدیم یافت در
دیباچه این کتاب جامع التواریخ ایراد کرده آنرا بندگی حضرت بمحل عرض رسانید و چون مطالعه او رسید
از راه مرحمت و سیورغامیشی فرمود که آنچه پیش ازین هر کس تقریر کرده و نوشته ممکن که در آن زیاده
و نقصانی باشد و عذر ایشان ممهد است که تو یاد کرده و هر آینه تو معذور باشی و آنچه در زمان
چنگیز خان تا اکنون از کلیات امور و شرح شعب تقریر رفته و مطلوب کلی آنست و ما را بشر
بکار می آید خود همه درست و راستست و هیچ کس اعتراض نتواند کرد و مثل این دیگری نوشته و ضبط
نکرده و کسانی که واقف این حکایات و هر چه از اجزای آن باشند همه برین متفق باشند و انکاری
نتوانند کرد و راست و محقق تر و روشن تر ازین تاریخ کس نوشته است چون در حضرت
پادشاه اسلام خلد سلطانه بدین موجب پسندیده آمد شکر حق تعالی گزارده شد و هر چند در همه ابواب خود را
مقصر و قاصر دانسته چون در جهان حضرتی پسندیده افتاد و بنظر قبول و ارتضا ملحوظ گشت بکدام شکر مقابل
توان کرد انشاالله تعالی سایه مرحمت این پادشاه بنده نواز را باینده و مستدام داراد والسلام

فهرست

دیباچه

در ذکر حدود و مواضع اتراک و تفصیل اسامی و القاب هر شعبه
از آن قوم از آنجه معلوم شده

فصول

در شرح احوال آن قوم مذکور

فصل چهارم	فصل سوم	فصل دوم	فصل اول
در ذکر اقوام اتراک که در قدیم لقب ایشان مغول بوده و این فصل بر دو قسم است قسم اول در ذکر مغول درلکین قسم دوم در ذکر مغول نیرون	در ذکر اقوام اتراک که هر یک علیحده پادشاهی و مقدمی داشته اند لیکن ایشان را با اقوامی که پیشتر در فصول آمده خویشی نبوده والسلام	در ذکر اقوام اتراک که ایشان را مغول میگویند لکن در قدیم الایام هر یک را اسمی و لقبی مخصوص بوده و سروری و امیری داشته اند والسلام	در حکایات اقوام اغوز که پسر زاده ابولجه خان پسر نوح پیغمبر بوده است علیه السلام یافث ام و اقوامی او اعمام که با وی بوده اند و ذکر نسب و شعب او

باب

در بیان پادشاهی پادشاهان مغول و اتراک
و غیرهم و مشتملست بر دو فصل

فصل

در بیان داستانهای آبا و اجداد چنگیزخان و حکایات و احوال
ایشان و آن مشتملست بر ده داستان

داستان دویون بایان داستان قایدو خان پسر دوتومن	داستان الان قوا او پسر او داستان سنگقور پسر قایدو خان داستان برتان بهادر پسر قبل خان	داستان بودنجر پسر الان قوا داستان تومنه خان پسر سنگقور داستان یسوکای بهادر پسر برتان بهادر	داستان دوتومن پسر بودنجر داستان قبل خان پسر سنگقور

فصل دوم

دربیان داستانهای چنگیز خان و اروغ نامدار او که بعضی قاآن بر عهد شده‌اند و پادشاهی معین نیافته و مجمل حکایات پادشاهان عالم که معاصر ایشان بوده‌اند تا این زمان

داستان که پسر یسوکا بهادر بوده مدت عمرش پادشاهی ۷۲ سال ۲۴ سال	داستان اوکتای قاآن پسر سوم و ولی عهد او مدت عمرش پادشاهی سال ۱۲ سال	داستان جوجی خان پسر مهین و اروغ او مدت عمرش پادشاهی قرب ۴۰ سال	داستان جغتای خان پسر دوم و اروغ او مدت عمرش پادشاهی
داستان تولی خان پسر چهارم چنگیز خان وارث یورتها	داستان پسر مهین که بعد از پدر قاآن شد	داستان پسر مهین که بعد از کیوک قاآن شد	داستان قبلای قاآن پسر دوم تولی خان که بعد از منکو قاآن شد
مدت داستان پسرزاده قبلای قاآن که این زمان پادشاه است	مدت داستان هولاکو خان پسر سوم تولی خان که در ایران زمین پادشاه شد	مدت داستان پسر مهین هولاکو خان که بعد از پدر پادشاه شد	مدت داستان پسر هولاکو خان که بعد از اباقا خان پادشاه شد

مدت مدت	مدت مدت	مدت مدت	مدت مدت
عمرش پادشاهی	عمرش پادشاهی	عمرش پادشاهی	عمرش پادشاهی
	۴۸ سال ۱۰ سال	۱۹ سال	نه سال
بسر مهین	سنه		جلوس مبارک پادشاه اسلام
که بعد از او	که بعد از	بسر مهین که بعد	اولجایتو سلطان خلد الله
پادشاه شد	پادشاه شد	پادشاه شد	ملکه وسلطانه
مدت مدت	مدت مدت	مدت مدت	مدت مدت
عمرش پادشاهی ۷ سال	عمرش پادشاهی ۳ سال ۹ ماه	عمرش ۳۴ سال پادشاهی ۸ سال ۹ ماه	عمرش پادشاهی

مجلد

دوم کە شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد ملکه فرمود و بنام همایون او نوشته می شود

وآن مشتملست بر دو باب

باب اول

در تاریخ سلطان اسلام از ابتدای ولادت تا این زمان که این

کتاب در جلد می آورد

باب دوم

وآن موضوعست بر دو قسم

قسم اول

وآن مشتملست بر دو فصل

فصل اول

در مجمل تاریخ تمامت انبیا و خلفا و پادشاهان و سایر طبقات اصناف مردم

از عهد آدم علیه السلام تا این زمان که سال سبعمایه هجری علی سبیل الایجاز والاختصار

[illegible] دوم

در مفصل تواریخ هر قومی از اقوام اهل عالم که ساکنان ربع مسکون اند علی اختلاف طبقاتهم و اصنافهم
و هر چند بعضی ازین تواریخ مفصلا و مجملا در تفصیل سابق آمده اما بیشتر آنست که داخل آن تاریخ مجمل
نشده و اگر خواهند که از آنجا معلوم کنند مفهوم نگردد و بعضی دیگر آنست که پیش پادشاهان متقدم و مورخان
این دیار آن تاریخ را بدست نیاورده اند و بر ان احوال واقف گشته و درین عهد همایون بر وفق اشارت
حضرت سلطنت از موجب کتب هر قومی حاصل گردانیده و دانایان هر طایفه را طلب داشته شد و بقدر
امکان تحقیق کرده در قلم آمده آن تاریخ است بدین تفصیل و ترتیب که اثبات می یابد ۝

قسم دوم

در ذکر تاریخ مبارک سلطان الاسلام الجایتو سلطان خلد الله ملکه از آن وقت باز که این مجلد مبارک در جلد
می رود در ماه سنه و سبع مایه تا سالهای نامتناهی که مدت عمر آن پادشاهی
خواهد بود مورخانی که ملازم بندگی حضرت اند و باشند می نویسند و ذیل این مجلد دوم می سازند ۝

مجلد سوم

در بیان صور الاقالیم و مسالک الممالک
بقدر الامکان تتبع و تحقیق کرده آنچه پیش ازین درین ممالک دانسته بودند و شرح آن در دفاتر آورده
و مصور گردانیده و آنچه درین عهد همایون حکما و دانایان هند و چین و ماچین و فرنگ و غیرهم در کتب
یافته بعد از تحقیق تقریر کردند تمامت درین مجلد سوم اثبات کرده شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنای فراوان و شکر و سپاس بی پایان مر آفریدگار بیچون و مبدع صنایع کن فیکون را جل جلاله
و عم نواله و صلوات نامعدود و تحیات نامحدود نثار حضرت رسالت و بارگاه جلالت
سرور جمله انبیا و مهتر کافه اولیا محمد مصطفی و بر آل و اولاد اطهار و اصحاب مهاجر و انصار
و اتباع و اشیاع او باد اما بعد باید دانست که عظمت ذات ذوالجلالی و کبریای صفات لایزالی
نه چنان و چندانست که بتقریر نطق و تحریر کلک و بیان بنده ضعیف بحق وصف بدر گردد
و هر چند تمامت مخلوقات و مکونات عالم علوی و سفلی از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش ناطق
و صامت جاندار و جامد اولا و آخرا باطنا و ظاهرا بحمد و ستایش آفریدگار و پروردگار خویش
قایل و ذاکراند و یکایکی بی اندکش مقر و شاهد

شعر

هر یک بزبان خود سبق را — تسبیح همی کنند حق را
انسان بلسان قال ناطق — حیوان بزبان حال صادق
تسبیح نبات دان فزودن — اقرار جماد حجت بودن

[illegible]

اما حال عاشقان جمال جلال قدس و مشتاقان زلال وصال انس که سالکان راه طلب و دوندگان
بادیه تعب اند مانند تشنه تواند بود که در بیداری و خواب همواره آرزوی آب کند و هر که مقدار شربی که
تسکین عطش او کرد بخشیده باشد و در هیچ وقتی دیده ندیده آن تشنه عذوبت فرات و نیل و سلاست
نسیم و سلسبیل چه داند و شروع و خوض در بحر عمان و محیط بی پایان کی تواند همچنین هر یک از آن
عشاق مشتاق بر وجهی که شایسته و بایسته باشد بذکر ستایش جناب سبحانی چون قیام نمایند و

8

و از جمله شکر و آلا و نعما ربانی چه شکر بیرون آید

شعر

صد شکر تو ... بارکه چون عنه … شکر ... بار چون کونه

شعر

عقل کنت لایزال تو رسد … نه فکر بغایت کمال تو رسد
در کنه کمالت نرسد هیچ کسی … تو غیر تو کس با کمال تو رسد

وجون حقیقت اعتراف بعجز واقرار بقصور غایت شکر و نهایت حمد و ثنا باشد و خاصه کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات چون در شب معراج از کونین کذر کرده بمقام قاب قوسین رسید بعجز اعتراف نموده و کفت ما عرفناک حق معرفتک و این معنی را فردوسی طوسی رحمه الله بغایت لطیف کفته است

شعر

جهانرا بلندی و پستی توی … ندانم چه هرچه هستی توی

و مع هذا بلطف بی غایت و فضل بی علت اکر صفات و اخلاق خویش را نمودار آورده و جلال و جمال خود را بر جلوه کاه سبقت رحمتی علی غضبی بعاشقان اهل عرفان نموده و در عاطفت و رحمت بر عالمیان کشاده و خواص و عوام اصناف انام را خوان انعام عام نهاده تا هر کس و هر جنس بقدر استعداد بهره ور شوند و ممکنان در فیضان جود نامتناهی مشارک و مساهم باشند

شعر

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد … مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی … کان ذره به از هزار خورشید نشد

و بعضی از اسرار مکتوم حق باشد که فهم و ادراک هر کس بدان نرسد و آنچ از آن جمله حکما و علما را مفهوم و معلوم شود اکر با عوام و جهال تقریر کنند بعضی بسبب بی استعدادی و بعضی بجهت اختلاف آرا و معتقدات ادیان و ملل و استنکاف از متابعت یکدیکر قبول نتوانند کرد بجحود و انکار پیش آیند و مقتضی تقدیر الهی است که آثار آن اسرار باظهار رسد تا عالمیان بعیان مشاهده کنند و هیچ کس منکر نتوانند شد بآنکه واسطه معبود واجب الوجود را بشناسند و بقدرت و دیکر صفات او بدانند و ایمان آرند و حسن … و بحقایق بجماعتی کنند که بواسطه اعمال خیر و حسن صدق و اخلاص زندکی یابند و عمر سرمدی یابند و دیکر ایشان مسکی … و روزکار باقی ماند چنانک ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه که از جمله تجارب و عشایر خود که مشرک ... [illegible]

بودند موحد و خداپرست گشت و باخلاق ربانی و صفات یزدانی متخلق و متصف شد بوجهی که معروف
و مشهورست و در قصص و تواریخ مذکور است از جمله اخلاق و صفات کریمهٔ او یکی سخاوت طبعی و مروت ذاتی
بود و همواره بحکم [illegible] کرده دست بود نهادن نیمای کان دست ابر توره سکندر بود
در بساط او سماط اندلخته بودی و هیچ مسافر و مقیم از طعام و ادام او بی بهره نماندی و بسبب صدق و نیاز
و محبت و اخلاص که با حضرت حق داشت لقب او خلیل الله شد و چنانچه در کتب آسمانی مسطورست جهت
آنکه تا عالمیان را صدق و اعتقاد او مبرهن و محقق شود او را ابتلا و آزمایش فرمود و بدو وحی و الهام کرد
تا فرزند فرمند و قرة العین دلبند خود را اسمعیل علیه السلام در راه حق قربان کند ابراهیم صلوات الله علیه و سلامه
بر فرمان حق تعالی را مطاوعت و انقیاد نمود و بامتثال فرمان پیش آمد و بتعجیل اسمعیل را طلب داشت و با وی گفت
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری او در جواب آن خطاب گفت سمعا و طاعة یا ابت افعل
ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ابراهیم علیه السلام چون تسلیم شدن اسماعیل مشاهده کرد از سر
اخلاص و جد تمام ببستن دست و پای او بر زمین و نهادن پهلو و رویش بر زمین مبادرت نمود و خنجر آبدار
بران دوران بر حنجر آرام روان خود نهاد تا پیش خویش او را قربان کند و چنانچه روایتست هرچند کارد
بر حلق او می مالید کارد منحرف می گشت و نمی برید چون شرایط فرمان بری ابراهیم علیه الصلوات والسلام
بتقدیم رسید و حق تعالی بخلایق باز نمود که صدق نیت و اخلاص عقیدت ابراهیم صلوات الله علیه تا غایتست
که فرزندی را که باری جل و علا بعد از آنکه هشتاد سال از عمر او گذشته بود و هیچ فرزندی نداشت بوی ارزانی
فرموده در راه حق دریغ نداشت جبرئیل امین و پیک حضرت رب العالمین را صلوات الله علیه با کبشی
جهت فدای اسماعیل علیه السلام و منع کشتن او با ابراهیم فرستاد و بوی این ندا فرمود یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
انا کذلک نجزی المحسنین و مفسران این معنی را که حق تعالی ابتلا و آزمایش ابراهیم علیه السلام بنابر چه معنی فرمود
و مقصود و حکمت الهی از این قضیه چه بود هرچند وجه گفته اند و آنرا شرحی مستوفی داده لیکن آنچه بعقل
و تحقیق نزدیکتر تواند بود آنست که هرچند سخاوت و صدق و اخلاص خلیل صلوات الله علیه نزد حق جل و
علی روشن و محقق بود اما خواست که آنرا در عمل آرد تا مستحق مجازات و مکافات گردد و اگرچه
باخبار نبوی آمده است الاعمال بالنیات لیکن مراد آنست که صحت عمل بنیت موقوف والا تا نیت
مقارن باعمال گردد فعل حاصل نیاید و مجرد استحقاق جزا نباید چه خیر و شر ناکرده را ثواب و عقاب فرمودن

9

عبث تواند بود و امر بی واسطه و سبب از قضیه عقل و حکمت دور و مصدق این معنی نص قرآن
مجیدست که وان لیس للانسان الا ما سعی پس ضرورت باشد که بنده صدق نیت خود در عمل آرد
تا چنانک از کمال مرحمت و فیض فضل و عاطفت باری تعالی سزد بر مقتضی لنجزینهم احسن ما کانوا یعملون
ویزیدهم من فضله و موجب فیضاعفه له اضعافا کثیرة مزد و جزای آن بوی رساند ازین جهت
حق تعالی خواست تا ابراهیم علیه السلام چون از زمانت اقران مومن و موحد گشته و بصفات
مستحسن متحلی شده صدق خویش درباب سخاوت در عمل آرد تا از راه مکافات بر وجه احسن در
عوض یک فرزند چندین قبایل و شعب از نسل و اصل او ظاهر کرد و بحکم فقد آتینا آل ابراهیم
الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما چندین هزار انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک و ذریت او در وجود آرد
تا عالمیان را معلوم گردد که خدای پرستی و تخلق باخلاق ربانی مستلزم ثواب بی حسابست و دران باب
تردد و اشتباه نماند و در احراز سعادت جد بلیغ نمایند و اهمال و اغفال و تهاون و تکاسل نورزند و ابراهیم
خلیل علیه السلام فرزندان خود را وصیت کرد تا شجره نسل اولاد و اسباط خویش بطنا بعد بطن و قرنا بعد
قرن مرتب و مضبوط و محفوظ دارند و دیگر اقوام را بسبب مواصلت در میان خود نگذارند تا انساب
ایشان از شایبه اخلاط مبری و مصون ماند و هر یک از اولاد و آبا و اجداد خود را بشرح و تفصیل دانند و چون
تا غایت رعایت این نکته کرده اند ارباب خبرت و معرفت را معین و مبین است که از مبدا تناسل و
توالد فرزندان خلیل علیه صلوات الله الی یومنا هذا که قریب چهار هزار سال باشد تمامت انبیا و ملوک
و خواص اهل ادیان و ملل از ذریت او بوده اند و تا قیامت خواهند بود و شمع جمع آن خاندان و
مهر سپهر آن دودمان و عنوان صحیفه انبیا و واسطه قلاده اصفیا مهتر و بهتر کاینات خلاصه و
نقاوه موجودات خاتم النبیین و خیر المرسلین محمد رسول الله علیه و آله الصلوات و السلام است
که او را ایزد سبحانه و تعالی بکافه خلایق فرستاد و او را با تمامت عالمیان متابعت دین او نماید
وعده داد و بتقدیر ازلی و خواست لم یزلی چنان بود که اگر بهر دوری از ادوار بعید و هر عصری از اعصار
مدید در میان اهل اسلام فرقتی و اختلافی افتد و از جاده شرع قدم که صراط مستقیم است تقدم
و تجنبی نمایند و مستوجب تادیب و مستحق تعذیب گردند تا از خواب غفلت بیدار گردند و از سکر نخوت
هشیار گردند و کار مسلمانی از نو نوای دیگر گیرد و بازار شرع رونق و رواجی تازه پذیرد و مبانی اسلام وجهی

جز به جهت استحکام مواد که محسوس و مضبوط اقوام مخالف از اعوام سابق باشد و غلبت ذو الجلال بی
در ساباته لطف لایزالی چنان اقتضا کرده که تا ذیب اسلامیان برهبت طایفه گردد که معبود و خدا
شناس باشند نه مشرک و دشمن دین و حامیه اللاه تقویت و تقوت امور ملت هم شوکت آن اقوام
میت صولت ایشان باشد و به برکت توحید جبلی جمله بدین اسلام در آیند و عموم خلق را با امتثال و انقیاد اوامر و نواهی
الهی فرمایند و خویشتن با حکام شرعی مقید کردند و ادای فرایض و واجبات آن را متکفل و متقلد شوند و کار اسلام
بجای رسد که بواسطه صلابت و مهابت ایشان هیچ منکری را مجال طعن نباشد و از شرق تا بغرب بالاتفاق
بی نفاق مسلمان شوند و اعجاز نبوی بامتداد ایام و مرور شهور و اعوام مندرس و منطمس نگردد بلکه چندان
که روزگار برآید اساس آن موکدتر گردد و قواعد و اصول آن ممهدتر شود و تا انقراض جهان و انقضای دوران
زمان همواره ستاره آن دولت بجانب اوج متصاعد شود و دم بدم امداد نصرت آن ملت مترادف
و دلیل قاطع و برهان ساطع بر تصدیق این دعوی و تحقیق این معنی آنست که بعد از آن که ارکان احوال مسلمانی
از زلزال نوازل متزلزل گشته بود و اجسام انتظام احکام از انصدام نوایب ایام متخلخل شده از آن روز
با فروغ فرزندان پادشاه جهان چنگیز خان که باری تعالی از ابتدای آفرینش باز در هیچ قرنی و عهدی چنان پادشاه
قهار جبار با صلابت و مهابت و شوکت و سطوت و عظمت و قدرت نیافریده و مانند او صاحب
قرانی گیتی ستان پادشاه فرمان چشم گردون با هزاران دیده ندیده و چندین پادشاه بزرگ از اولاد و اعقاب او
برخاسته اند و هر یک اقلیمها مسخر کرده و امصار و بلاد بی تعداد در تحت فرمان آورده چنان که عرصهٔ
ممالک جهان از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب در قبضهٔ قدرت و حوزه سلطنت ایشان است
و فرمان پادشاهی ایشان همچون باد در اطراف و اکناف بر و بحر مرجان و روان انس و جان روان در این عهد که
شهور سنه اثنی و سبعمایه هجریه است در ممالک ایران زمین که خلاصه معموره جهان است نوبت پادشاهی
و سریر سلطنت و شهنشاهی به پادشاه جهان سلطان سلاطین زمان مادهٔ امن و امان خلاصه نوع انسان واسطه
عدل و احسان وارث سریر سلیمانی رافع لوای مسلمانی در دریای کامکاری مهر سپهر بختیاری مظهر امر الهی مصدر
فیض نامتناهی مالک ممالک توفیق سالک مسالک تحقیق جمشید خورشید طلعت خاقان کیوان رفعت
شهنشاه اعدل جهانبان اکمل مالک رقاب پادشاه اسلام سایهٔ اله ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان
خلد الله سلطانه رسیده که از میان اولاد چنگیز خان که خلاصه سلاطین زمین و زمان اند بشرف کمال علم و

حکمت

وحکمت و دانائی و نور عقل و فطنت و ذکا و کثرت شوکت و عظمت و سیاست و فرط شجاعت و دولت
وکیاست و شیوع صیت عدل و انصاف و شمول فیض بذل و الطاف و غایت کفایت در ملک
داری و غزارت مهارت در امور لشکر داری و ترتیب بیوتات و تهذیب فنون با خلاق محمود
شاهان نامدار و محمود خسروان کامکار دست ورقم گردیدگان و لشکر او از عالم در وقتی طاعت آورده
و جمله را زمام احکام کرده و با ضیای ذهن مشکل گشای و ضیاء رای ممالک آرایش هیچ نکته و دقیقه از
نکات علمی و دقایق حلمی در حجاب ارتیاب پوشیده نمی تواند ماند و با کمال فصاحت و بلاغتش اکابر
افاضل علما و حکما را مجال سوال و جواب نه و در معرفت فنون آداب و گوناگون صناعات
نادره زمان و برگزیده جهان و جهانیان است

شعر

مشکلاتی را که عقل از درک آن قاصر شود
در شب از خواهد بمعجز روز بنماید بخلق

نیست در اکثر برهان گوید از هر یک جواب
گر زپیش خاطر وقاد بردارد حجاب

و همگی همت همایون و نیت میمون بر تمهید قواعد معدلت و تشیید مبانی عاطفت و مرحمت در حق عموم
رعیت و اصناف بریت موصوف فرموده و اوقات و ساعات را با دوار اسباب یکتا می
و تحصیل موجبات دوستکامی مصروف داشته و بتاثیر معجزه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بنور صفای سینه خویش دین اسلام را اختیار کرده و تمامت لشکرهای خود را که بعضی موحد بودند
و دیگر اقوام بت پرست مشرک ایغور و غیرهم بجملگی مسلمان گردانید و ابراهیم خلیل وار جمعی کفار تبر آخته
بدست خویش تمامت اصنام را بشکست و راه کفر و شرک بکلی بربست و فرموده تا در اقطار و امصار
ممالک بحکم ندا کردند تا بتان را بشکستند و بتخانها برانداختند و بازای آن
مساجد و معابد ساختند و هر آنچه در دین مکروه و بدعت بود جمله را ابطال و ازالت فرموده و دم بدم
در اعلای اعلام اسلام و تزیین و آیین و تمکین دین و اظهار شعار شرع حکم مجدد و فرمان موکد می فرماید
و در تربیت و ترجیب و تعظیم اسلامیان می افزاید چنانکه عالمیان مشاهده می کنند

تیز شد بازار دین و کار دولت در گرفت
رونق شرع مطهر را اساس نو نهاد

تا شد گیتی عاران دین عمر گرفت
رسم شرک و کفر و بدعت را بکلی بر گرفت

از مقتضی این مقدمات معلوم و مقرر و مفهوم و مصور می شود که خواست حق جل و علا از تقدیر تیسیر اسباب

شوکت و تسخیر ابواب دولت چنگیزخان و آبا و اجداد و ابنا و اولاد و ترقی احوال آن خاندان و تفصیل عفت
اقبال آن دودمان و تقویت دین اسلام و تمشیت شرع عبادت احکام بوده چه از یک بطن موفور چندانی
اقوام و قبایل منشعب گشته‌اند که احصای افراد ایشان

	فزون از اندازهٔ حصر و احصا		بیرون از حیز تحریر و تقریر	

و خلاصهٔ آن اقوام نامدار و قبایل بزرگوار پادشاه جهان گیر چنگیزخان بوده و خلاصهٔ فرزندان و اروغ
او که سلاطین عالم و تاجداران بنی آدم حلقهٔ بندگی ایشان در گوش دارند و غاشیهٔ چاکری بر دوش
شاهنشاه گیتی ناصر الدین [illegible] است خلد سلطانه و ابد مملکته پس واجب و لازم
باشد کیفیت ظهور آثار عنایت حق تعالی در حق ایشان بیان کردن و تواریخ آن احوال و حکومت اشعاب آن قبایل در سلک عبارت آوردن

[illegible] کتاب که مسمی است [illegible]

بر رای ارباب فطنت و کیاست و اصحاب ثقت و فراست پوشیده نیست که تاریخ عبارتست از
ضبط و ترتیب هر حالی غریب و حادثهٔ عجیب که بنا در اتفاق افتد و آن را در متون دفاتر و بطون اوراق اثبات
کنند و حکما ابتدای آن حادثه را تاریخ آن حال گویند و مقدار و کمیت زمان بواسطهٔ آن بدانند برین معنی ابتدای
هر ملتی و هر دولتی تاریخی معین باشد و کدام حادثه و قضیه از ابتدای ظهور دولت چنگیزخان معظم تر
بوده است که آن را تاریخی توان ساخت چه در زمانی اندک بسیاری از ممالک عالم برای ثاقب و تدبیر صایب
و کمال کیاست و فرط سیاست مسخر گردانید و گروهی مفسدان که عون طبیعت ضحاک سیرت که [illegible] از نهاد
غرور دم [illegible] می‌زدند پایمال قهر و دستگیر فنا گردانید و جهانی از آنک [illegible] و دلها را که رای
و بیضهٔ حوزهٔ ممالک را از تصرف متغلبان جایر و ظلم متعدیان بی باک پاک کرده با اروغ نامدار و اخلاف
بزرگوار باقی گذاشت و سعود افلاک با ایشان عقد ابدی و پیمان سرمدی بستند و رسم و عادت حکما و علما
جهانست که معظمات وقایع خیر و شر هر زمانی مورخ کنند تا بعد از آن اخلاف و اعقاب را
اعتباری باشد و احوال قرون ماضی در ادوار مستقبل معلوم ایشان شود و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان
کامکار بواسطهٔ آن بر روی اوراق روزگار باقی ماند چه وقایع و حوادث بمرور دهور و ایام و امتداد
شهور و اعوام آن را مندرس و مطموس میگرداند [illegible] تیر روزگار از درازی گذشت همی گسلاند سخن را ز دست

و دلیل صدق این معنی آنست که از چندین مملکت عریض و حشمت مستفیض و نعمت فراوان و
اموال بیکران و خزاین بی شمار و دفاین بسیار و اسباب کامرانی تمتعات این جهانی که سلطان
محمود غزنوی را حاصل بود امروز نام نیک و ذکر جمیل او بواسطه سخن عنصری و عسجدی و کلام عنصری
باقی نمانده است   باقی نبید قافیه ماندست در جهان   آثار حسن ز دست محمود غزنوی
(سخن وران)
و از اینجا معلوم می شود که شعرا و مورخان بهتر و بهتر دعا جیان اند و چون قومی از ایشان از قدیم العهد باز ترک
موسوم اند مقام و مسکن در ولایاتی دارند که طول و عرض آن از ابتدا آب جیحون و سیحون تا انتهای
حدود بلاد مشرق و از نهایات دشت قبچاق تا غایت ولایات جورجه و ختای است و در آن مواضع
در کوه و دره و صحرای نشینند و اقامت و توطن در دیهها و شهرها عادت نداشته و از ممالک ایران زمین
دور بوده در تواریخ متقدمان از احوال ایشان ذکر مستوفی نمانده بلی در بعضی کتب شمه از آن آورده اند و اهل
خبرت را نیافته اند تا بحقیقت حال اخبار و آثار و حکایات ایشان خارج بوده بشرح و بسط یاد کنند
و هر چند همه اقوام و شعب ترک و مغول بهم مانند اند و لقب جمله در اصل یکیست لیکن مغول صنفی از
اتراک بوده و تفاوت و اختلاف بسیار در میان ایشان هست چنانکه شرح هر یک بموضع خود بیاید
این اختلاف نیز سبب آن شد که حکایات و تاریخ ایشان محقق بدین دیار نرسید و چون نوبت
خانیت و پادشاهی عالم [illegible] و اروغ بزرگوار و اخلاف نامدار او رسید تمامت ممالک
ربع مسکون از چین و ماچین و ختای و هند و سند و ماوراءالنهر و ترکستان و شام و روم و آس
و اروس و چرکس و قبچاق و کلار و باشغرد که علی الاجمال از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب باشد
ایل و مطیع گردند در سوابق ایام از احوال جهانگیری و قلعه گشایی فرمانروایی [illegible] و اروغ او بعضی از
اکابر عصر و افاضل دهر شمه خلاف واقع و معتقد [illegible] و آرای مغول ایراد کرده اند
بسبب عدم وقوف بر کیفیت امور و احوال آن دولت و قلت معرفت بعظایم و جلایل آن
حوادث [illegible] عهد بعهد تاریخ صحیح ایشان بعبارت و خط مغول نامدون و نامرتب فصل
فصل متفرق در خزاین نگاشته بودند و از مطالعه اغیار و اخیار پنهان و پوشیده و هر کس را محل و اعتبار
آن نهاده که بر آن واقف و مطلع گردند تا درین وقت که تاج و تخت شهنشهی ایران زمین که مغبوط
همه پادشاهان جهان است بوجود مبارک پادشاه اسلام [illegible] خلد ملکه

مشرف گشت از غایت علو همت خاطر مبارکش بدان منبعث شد که آن را مرتب و مدون گرداند اشارت
فرمود تا بنده دولت ایلخانی معتصم بعون عنایت ربانی مؤلف این ترکیب فضل الله بن ابی
الخیر الملقب برشید طبیب الهمدانی اصلح الله شانه و وقاه عما شانه تواریخ اصل و نسب سایر اتراک
که بمغول مانند اند فصل فصل روایات حکایات ایشان که در خزان معموره مضبوط است و بعضی پیش
امرا و مقربان حضرت مستودع با غایت وقت جمع آن هیچ آفریده را دست نداده و سعادت توفیق
آن ترتیب کس را مساعدت نموده و هر مورخی سطری از آن بی معرفت حقیقت حال از افواه عوام بر وجهی
که خوش آمد طبع او بوده نقل میکرده و یقین و صحت آن هیچ یک را معلوم و محقق گشته بعد از تصحیح و تنقیح و
امعان و اتقان بلفظ مهذب مدون و مرتب گرداند و عرایس نفایس ابکار و اذکار آن اخبار و آثار
که تا غایت وقت در حجب استتار کتمان نهان مانده بر منصه اظهار جلوه اشتهار دهد و آنچ مجمل باشد
و مفصل در آن کتاب ذکر رفته از دانایان و حکمای ختای و هند و ایغور و قبچاق و دیگر اقوام و اعیان چون
همه اصناف طوایف مردم در بندگی ملازم اند تفحص نماید علی الخصوص از خدمت امیر اعظم نویان معظم
سپهسالار ایران و توران مدبر ممالک جهان دام معظما که در بسیط ربع مسکون در
انواع هنرها گوناگون و معرفت انساب اقوام اتراک و تواریخ احوال ایشان بتخصیص از آن مغول نظیر ندارد و
کتب تواریخ که بدان اصطلاحات اقتباس کند چنانک من اوله الی آخره خواص و عوام را مفهوم و معلوم گردد
و برا در احوال و معظمات وقایع و حوادث که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاده بمرور ایام و امتداد
شهور و اعوام منطمس و مندرس نگردد و در پرده تواری محجوب و مستور نماند چه درین عهد هر کس بر آن امور
واقف و مطلع نیست و بطول روزگار جوانان و نورسیدگان ابنا امرا از اسامی و انساب آبا و اجداد
و اعمام و اخوال و حدوث احوال و وقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل و ذاهل مانده و چگونه
شاید که اوروق و اعقاب بزرگان مرحوم بمجاری احوال پدران و دیگر انساب و اسامی ایشان واقف
و مطلع نباشند خصوصا آنان که در حق ایشان انواع عنایت فرموده و توفیق شتر کارهای
بزرگ رفیق گردانیده و زمام جهانبانی در قبضه مرام ایشان نهاده و ممالک دور و نزدیک
که در هیچ عهدی پادشاهان قاهر و خانان جبار بران قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواتر و تحقیق نشنوده
و بر علوم آن اقوام وقوفی نیافته در تحت فرمان آورده باشد و چون اوروق را این دولت

و سعادت

و سعادت دست داده و دانایان و حکما و مورخان حضرت اعلی را خود تانک آنه و یک
و بیان آن معانی منتشر و مستهلک گشته چگونه شاید که حال آن معطل و مهمل ماند که هیچ کس روایت آن نداند
و کلمه‌ای نا رسیده گوید و ننویسد و هر آینه احیای نام نیکو آبا و اجداد و تجدید ذکر گفتار و کردار اسلاف
جز همین سعی اولاد گزیده و اخلاف پسندیده که تایید ربانی و توفیق یزدانی همراه و مخصوص باشد نتواند بود

بفرزند زندست نام پدر	بفرزند یابیست کام پدر

چون حکم [illegible] باهتمام و اتمام این امر مهم نفاذ یافت و کمینه بنده را
از امتثال و انقیاد چاره ندید و خاطر و ضمیر را بمعرفت تواریخ منقول و روایات و حکایات مشغول یافت
در باب انقیاد و غایت سعی و اجتهاد مبذول داشت و مضمون آن فرمان آنچه مرتب که در خزینه موجود بود
بعد از مطالعه و تحقیق مرتب و مبوب گردانید و مراتب بطریق استماع باستصواب از حکما و دولت
که ملازمان حضرت اند و دانایان و مورخان هر صنفی ایشان بوده محقق گردانید و مضمون آن معانی و
چنانکه افهام مختلف آنرا بسهولت دریابد بعبارتی روشن فصل فصل در قلم می آید انشاء الله تعالی بنظر
قبول آن حضرت ملحوظ گردد تا موجب سعادت ادراک و جهانی و نیل کلی آمال و امانی بنده باشد والله المستعان

کتاب اول

از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در بیان حکایات ظهور اقوام و اتراک و کیفیت انشعاب ایشان
بقبایل مختلفه و شرح حال آبا و اجداد هر قوم بر سبیل کلی و این مشتملست بر دیباجه و چهار فصل

دیباجه

در ذکر حدود و بعضی مواضع اقوام و تفصیل اسامی و اقوام هر شعبه از آنچه معلوم شده

[illegible] باید دانست که در هر اقلیمی از اقالیم جهان مردم شهرنشین و ده نشین و صحرانشین علی حده بوده‌اند
وهستند علی الخصوص در ولایاتی که مرغزار باشد و علف چهارپایان بسیار و از عمارات و سواد دور و
صحرانشینان زیادت باشد چنانکه در حدود ایران زمین ملک عرب که بیابانی بی علف بی آبست و چنین
زمین مناسب شتر باشد چه علف بسیار خورد و آب کم لاجرم قبایل و عشایر اعراب چندانی که از کثرت
حصر عدد ایشان نتوان کرد از بدایت مغرب تا نهایت ساحل دریای هند در تمامت صحاری و براری مقام ساخته‌اند
و در آن بیابان بی آب و نان رحل اقامت انداخته همچنین اقوامی که از قدیم العهد باز تا اکنون ایشان را ترک گفته‌اند

وی گویند و در صحراها و کوهها و بیشه‌های ولایات دشت قبچاق و روس و چرکس و کلار و باشغرد و
تلاس و صیرام و ایبر و سیبر و بولار و رودخانهٔ انقره حدود ولایت ترکستان و ایغورستان و
صحراها و رودخانه‌ها که معروف و منسوب‌اند باقوام نایمان مانند [illegible] و کوک ایرتیش و اورودخانهٔ اردش
و قراقوروم و کوههای بزرگ الطای و رودخانهٔ اورقان و ولایت قرقیز و کم کمجیوت و مواضع ییلاق و قشلاق
بسیار که معروف است بمغولستان و منسوب بقوم کرایت و حوالی اونن و کلوران و طالان بالجوس
و بورقان قالدون و کوکه ناوور و بویر ناوور و قرقاب و کویس وارکه و قلاد و سلینکه و بورقون
توکرم و قلاجین الت و اکوه که متصل [illegible] ختای [illegible] بوده‌اند و این زمان هم
بر قرار معهود نشسته‌اند و در زمانها ولایات چین و هند و کشمیر و ایران زمین و روم و شام و مصر
بقوت و شوکت و استیلا و تسلط مسخر کشته و اکثر ممالک ربع مسکون در تحت تصرف آورده و آن
اقوام در دور ایام شعب بسیار منشعب شده‌اند خاصه در زمان [illegible] از هر شعبه شعبها منشعب گشته و هر یک بسببی و علتی
اسمی و لقبی یافته‌اند و مجموع آن قوم را در عرف ترکمان گویند و منشعب شده‌اند از قبچاق
و قلج و قارلوق و دیگر شعب که بدیشان منسوب‌اند و اقوامی که در این زمان بمغول مشهورند چون جلایر و تاتار
و مرکیت و غیرهم و بعضی اقوام دیگر که بمغول شده بودند و هر یک پادشاهی داشته‌اند چون کرایت و نایمان
و انکوت و امثال ایشان و اقوامی که از قدیم تا اکنون باسم مغول معروف بوده‌اند قنقرات و قورلاس و اکیراس
و ایلجگن و اوریانکقت و ککلکون و غیرهم که ایشان جمله را مغول درلکین گویند و اقوام نیرون که از شعب
مغول‌اند چنانکه مشروح و مفصل خواهد آمد اگرچه اشکال و لهجه و لغات ایشان نزدیک بیکدیگرند و بهم مانده اما بحسب
اختلاف مزاج و طبیعت آب و هوای هر ولایتی اندک مایه تفاوتی در شکل و سیمای و لهجه هر یکی ازین اقوام
اتراک پدید آمده و اکثر شعب را تفصیلی [illegible] ضبط کرده و شجره و شعبهای درست در آن باب
موجود نه بتخصیص چون نسبت با دوران احوال گذشته [illegible] راویان ثقات از معتبران هر قوم نقل و تقریر
کرده‌اند و در بعضی کتب ایشان یافته می‌شود شعبهای اصناف اتراک که در این عهد مشهورند و بیکدیگر
نسبتی دارند علی سبیل الایجاز بسیاقت ایشان مفصل نوشته می‌شود تا بهم مذکور باشند والله الموفق تمامه

اسامی اقوام اتراک صحرانشین [illegible]

که او را بجانب مشرق و هم قراخان و اورخان و کورخان و کورخان بواسطه آنک
پسر قراجار او غوز نام موحد گشت و بعضی خویشان با او متفق شدند دو قسم گشتند و شرح حال [illegible]

اوغوز که پسر قراخان بود و بعضی برادران و عم‌زادگان که
با وی متفق بودند

جناح شرح آن خواهد آمد اوغوز را شش پسر بود و هر یک را [illegible]
چهار پسر خاسته اند و اوغوز دست راست و چپ لشکر با ایشان داد بدین تفصیل

دست راست

کون‌خان		آی‌خان		یولدوزخان	
قایی	بایات	یازر	دوکار	اوشر	قزیق
الغاولی	قرا اولی	دودورغه	یاپرلی	بکدلی	قارقین

دست چپ

کوک‌خان		تاغ‌خان		دنگیزخان	
بایندر	بچنه	سالور	ایمور	ایکدر	بوکدوز
جاولدور	چپنی	الایونتلی	اورکر	ییوه	قنیق

برادران اوغوز خان و بعضی عم زادگان که در آن حال با او متفق شدند

ایغور	قانقلی	قبچاق	قارلوق	قلج	اغاجری

شعب اقوام اوغوز و اورخان و کورخان و برادران او و فرزندان او که با اوغوز متفق بودند
و این اقوام بر دو قسم اند که اکنون جمل شعب ایشان آمد

اقوامی که بواسطهٔ قدم اصول شعب ایشان مفصل معلوم نشده

قسم اول

اقوامی که این زمان ایشان را مغول میخوانند لیکن در اصل نام ایشان مغول نبوده چه این لفظ
بعد از عهد ایشان اختراع کرده اند و هر شعبهٔ ازین اقوام سبب بسیار شده و هر یک نامی معین یافته

جلایر	شومت	تاتار مرکیت	کورکوت	سالستق
برغوت	ایرات	برلاص بومارت	بولغاجین	برغوت
قوری	کرموچین	اوراسوت تلنکوت	کستمی	اوریانقه
		تورقان سقایت		

قسم دوم

اقوامی که از جمع صحرانشینان که با این اقوام مذکور که بتازگی نام ایشان مغول گشته مانده
شده اند و این جماعت اقوام بسیار و قبایل بی شمار بوده اند و اسامی بعضی از آن قبایل و
شعب که معلوم شده مفصل می گردد و شرح احوال ایشان من بعد خواهد آمد

کرایت	نایمان	اکموت	تنکقوت	کرکیس	قرقیز

اقوامی که معلوم است که اصل شعب ایشان از آن دو شخص است که در ارگنه قون رفتند و تناسل و توالد و فروع
ایشان بسیار شد و لفظ مغول اسم جنس ایشان گشت و بود دیگران که با ایشان مانده اند بر سبیل مجاز می گویند چه
آغاز اطلاق این لفظ از عهد ایشان بوده و این مغول یک قوم بوده اند از اقوام اتراک و چون عنایت
ازلی در حق ایشان بود بتقریب چهار صد سال شعب بسیار از ایشان پیدا شد و بکثرت از دیگر اقوام
زیاده گشتند و بواسطه شوکت ایشان دیگران و دیگر ولایات باسم ایشان شهرت یافتند چنانکه اکثر
اتراک را مغول می خوانند خاصه پیش ازین چون تاتار غالب بودند جمله را تاتاری گفتند و هنوز
در عرب و هند و ختای نام تاتار شهرت دارد و این مغولان اصلی بتدریج دو قسم گشته اند

قسم اول

اول شعبی که از آن اقوام مغول اصلی که در ارکنه قون بودند بادید آمدند و هر یک اسمی و لقبی مخصوص یافته از آنجا بیرون آمده اند

سونت اوریانکت	قنقرات	اکیراس	اولقونوت	قورولاس
ایلجکین ونکلوت	اوراووت	هونکقان	ارلات	کلکنوت
وکحین اوسین	سلدوس	ایلدورکین	باآوت	کنکت

قسم دوم اقوامی که از نیرون

[illegible] ... از نون بایان آلان قوا نام که بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند منشعب گشته اند و دیون بایان از مغولان اصلی بوده که یاد کرده شد و الان جماعت قوم [illegible] و این اقوام دو قسم اند [illegible]

نیرون

مطلق و ایشان [illegible]

[illegible]

بوانس دورسان بارس [illegible]

[illegible] جوریات بوداریب [illegible]

[illegible] سکبات [illegible]

نیرون

[illegible] که ایشان را قیات [illegible] گویند و بر دو قسم اند

قیات [illegible] قیات مطلق

[illegible] بورجین یعنی اشهل چشم و

[illegible] جیکوت قیات ایشان اندر

[illegible] اغاز شده و [illegible]

[illegible]

فصل

در تاریخ و حکایات اقوام اغوز [illegible] چهار شعبه مذکور از فرزندان و فرزندزادگان [illegible] و بعضی برادران [illegible] زادگان [illegible]

و از ایشان اقوام اغوز و قبچاق و قنقلی و قارلوق و قلج [illegible] که [illegible] کنند و بران متفق اند بر موجبی که در تواریخ [illegible] کتب انبیاء بنی اسرائیل مسطور است که نوح پیغمبر علیه السلام

زمین را از جنوب تا شمال سه قسم کرد اول را بحام از فرزندان خود داد که پدر سودان بود و میانه را بسام
که پدر اعراب و فرس بود و سوم را بیافث که پدر اتراک بود و یک بهر خویش را بجانب شرق فرستاد
و مغولان و ترکان نیز همین سخن میگویند لیکن ترکان یافث را ابوبجه خان خوانده اند و محقق نمیدانند که این
ابوبجه خان پسر نوح علیه السلام بوده یا فرزند زاده او و لا اکثر متفق اند بر آن که از نسل او بوده و قریب
العهد بوی و تمامت مغولان و اصناف اتراک و صحرانشینان از نسل وی اند و شرح حال بر این وجه می کنند که ابوبجه
خان صحرانشین بوده و ییلاق او در حد ارتاق و کرتاق که کوههای عظیم بزرگ و بلندست و در ان حدود شهریست اینانج
نام و قشلاق او هم در ان حدود بموضعی که نام آن بوزسوق و قاقیان است و بسیار قوم است و فراوان و هم گویند
و شهر طلاس و قاری صیرم در نزدیکی آن مواضع افتاده و قاری صیرم شهری قدیم و عظیم بزرگست کسانی که دیده اند
می گویند از ابتدا تا انتهای آن یک روزه راهست و چهل دروازه دارد و درین وقت از اتراک مسلمان آنجا متمکن اند
و تعلق بقایدو میدارد و با او سمیع و موضعی که فرزندان او بوی نشستند نزدیک این ابوبجه خانرا پسری بوده
نام او دیب یاوقوی نام بوده یعنی دیب موضع تخت و جای منصب باشد و یاوقوی یعنی بزرگ جمهور قوم و این پسر
بشوکت و اسباب پادشاهی زیادت از پدر بود و چهار پسر داشته نام ایشان **قراخان**
اور خان و کوزخان و کورخان و مجموع آن اقوام کافر بودند قراخان قایم مقام پدر شد و او را پسری
در وجود آمد و سه شبانروز پستان مادر نمی گرفت و شیر نمی خورد بدان سبب مادرش میگریست و تضرع میکرده
و هر شب در خواب چنان دیده که آن بچه با وی گفتی که ای مادر اگر خداپرست شوی و محب خدا گردی شیر تو بخورم
آن زن بواسطه آنکه شوهرش و تمامت اقوام کافر بودند ترسیده که اگر اظهار خداپرستی کند او را با بچه او
هلاک گردانند پنهان بخدای تعالی ایمان آورده و باخلاص تمام محب حق جل و علا شده و آن بچه پستان مادر گرفته
و شیر خورده و چون یکساله شده بغایت پاکیزه و خوب صورت بوده و آثار رشد و هدایت از ناصیه او پیدا
پدرش چون آن معانی در وی میدید گفت از قوم ما هیچ کسی بدین شکل و صورت هیچ فرزندی در وجود نیامده این پسر از نشان
اقران ما که ما معظم و معتبر گردد و بمراتب کمال رسد و بجهت نام نهادن وی با ایشان مشورت کرد بچه یکساله به آواز
آمده و گفته که نام من اغوز نهید حاضران از آن حال بغایت متعجب ماندند و موجب سخن او اعتقاد بشادی حق تعالی پیدا بود
او را اغوز نام کردند چون بحد بلوغ رسید پدرش قراخان از برادر زادگان خویش دختر کورخان که بغایت خوبی
و پاکیزه بود جهت او بستد اغوز در خفیه با آن دختر گفته که اگر خدای پرست گردی و محبت حق شوی من ترا دوست دارم

١٥

١٥

۱۴

والا صحیح قبول کنم

و با تو نزدیکی کنم ایشان استبعاد عظیم نموده اند و گفته که با پدر بت گویم تا ترا هلاک کند اغوز بدان سبب بدو
التفات ننموده چون پدرش دید که او را دوست نمی دارد دختر برادر دیگر را گور خان جهت وی بستد و چون او را
با وغوز تسلیم کردند با وی همان سخن گفت دختر قبول نکرد و بخدای ایمان نیاورد و اوغوز نیز او را دوست
نداشت و پیش او نمی رفت قراخان چون دید که اوغوز با آن دختر نیز میلی ندارد و پیش هیچ کدام از آن دو زن نمی
رود از راه اشفاقی که او را در حق وی بود دختر برادر دیگر گور خان جهت او نامزد کرد و هنوز بخانه نیاورده
روزی اغوز از شکار باز گشته آن دختر او را در کنار آب دید که تماشای کنیزکان می کرد که جامه می شستند
اوغوز نزدیک وی راند و در خفیه با او گفت که پیش از تو دختران اعمام مرا دادند و ایشان را دوست نمی دارم
و با ایشان صحبت نمی کنم بسبب آنکه خواستم که بخدای آسمان ایمان آرند و محب او گردند سخن مرا نشنودند و منکر
گشتند ترا نامزد من کرده اند اگر بیگانگی خدای بزرگ اقرار میکنی و بوی ایمان می آری و محب او می شوی ترا
بستانم و دوست دارم دختر جواب داد که من خدای را نمی شناسم و نمی دانم لیکن از سخن و فرمان تو تجاوز نکنم
و مطیع و منقاد امر تو باشم اغوز گفت دلخواه من آنست و چنان میخواهم که تو بخدای ایمان آری و محب او
باشی او گفت سخن تو قبول کردم و ایمان آوردم و محب حق تعالی شد و بعد از آن اوغوز او را بستد و دوست داشت
و همواره نزد او می رفت و نزد دیگران نه و چون خدای شناس و با نیاز بودی نخواستی که با پدر و اعمام امرش
کند چه ایشان کافر بودند و همواره از ایشان دوری جستی و تباعد نمودی و جدا از ایشان شکار رفتی و پیوسته نام
خدای تعالی بلفظ عربی که الله است بر زبان راندی و کس نمیدانست که معنی آن لفظ چیست و او همواره بآواز
خوش الله گفتی و آن قوم می پنداشتند که جهت الحان سماع و لهو و بازی آن لفظ می گوید و او را ملکه و معتاد گشته
تا روزی [illegible] عروسان را طوی کرد و ایشان را نواخت فرمود و پرسید که چون است این دو عروس نخستین
با کنیزکان از آن عروس دیگرند چگونه است که بهم اوغوز ایشان را دوستر میدارد و پیش وی می رود و با او صحبت
می کند و بدیگر عروسان التفات نمی نماید آن دو عروس چون از شوهر ناخشنود بودند و غرض تمام داشتند صورت
یافتند و اتفاق شوهر کردند و گفتند که او دین دیگر گرفته و بخدای آسمان و زمین ایمان آورده و محب او شده و خواست تا
ما نیز با او موافقت نماییم ما انکار کردیم و بسخن او التفات ننمودیم بدان سبب دل او با ما بد شد و این عروس
باز پسین بخدای او ایمان آورده و با او متفق و موافق شده لاجرم او را دوست می دارد و ما را دشمن و در آن
حال اغوز با نوکران و بعضی دوستان خود بشکار بود [illegible] قراخان بجمع برادران و خویشان و امرا اجمع

لشکر داند و گفت پدرم اوغوز در کودکی عظیم متقبل و مستعد می نمود و مرا با حوال وی دلبستگی تمام بود این زمان
که آیین گرفته و از دین ما برگشته او را زنده نتوان گذاشت تمامی آن جمع ازین سخن برنجیدند و جمله
بر قتل او اتفاق کردند و زن اوغوز که موافق شوهر بود چون برین حال واقف گشت حالی زنی را از همسایگان
که بر وی اعتماد داشت پیش اوغوز فرستاد تا او را معلوم گرداند و اوغوز مصاف و محاربه را مستعد شد
و تمامت نوکران و دوستان را خبر کرده پیش خود خواند و هم در شکارگاه بهم پیوستند و پدرش و اعمام
و خویشان بقصد او برنشستند و از جانبین صفها بیاراستند و جنگ قراخان را بشمشیری رسید و بدان
زخم نماند و جهت آن از اعمام و اقوام اوغوز که بعضی انبوه با او متفق شده بودند قریب هفتاد و پنج سال
با یکدیگر جنگ می کردند و الوس و لشکر را ما جامیشی می کردند عاقبة الامر اوغوز غالب آمد و آن ملک را
از تلاس و صیرم تا بخارا بگرفت و بر وی مسلم گشت و بعضی از اعمام و برادران و برادرزادگان که با او متفق
نبودند بجانب شرق مقام ساختند و نزد ایشان چنان مقررست که مجموع مغولان از نسل ایشانند و دران عهد
جمله کافر بودند و بمرور ایام ایشان نیز با اوروغ موحد گشتند و چون اوغوز را آن ملک مسلم و مسخر گشت و
پادشاهی آنجا بر وی قرار گرفت خرگاه زرین زد و طوی بزرگ کرد و خویشان و امرا را تشریف داد و همه
لشکر را بنواخت و جمعی اعمام و اقوام که با او متفق شده بودند ایغور نام نهاد که معنی آن ترکی بهم پیوستن و مدد
کردن است و تمامی اقوام ایغور از نسل ایشانند و قوم دیگر را قنقلی نام کرد و اقوام قبچاق و قلج و اغاچری هم
از میان آن جماعتند که با اوغوز متفق شده بودند و با اوروق او برآمیخته و سبب نام هر یک بتفصیل است

ایغور

در وقتی که میان اوغوز و پدر و اعمام
بواسطه خدای پرستی مخالفت افتاد
و جنگ آغاز کردند بعضی خویشان
اوغوز با او یکی شدند و جانب او
گرفتند و معاونت می کردند و
بعضی جانب پدر و اعمام و برادران او
گرفتند آن گروه که با او یکی بودند و متفق شده

قنقلی

هم دران وقت که اوغوز با پدر
و اعمام و برادران و عم زادگان
مصاف میداد و ولایت را
تاخت و غارت می کرد از
جمله اقوامی که از خویشان او
پیوسته بودند و با وی متفق گشته
این قوم در وقت غارت که ...

قبچاق

در وقتی که اوغوز از قوم ایت براق
که با هم مصاف داده بودند شکست
خورده بود و در جزیره میان دو رود مانده بود
و آنجا مقام کرد زن حامله که
شوهرش در جنگ کشته بود
در میان درختی بزرگ میان پوسیده
رفت و بچه آورد زن حال با اوغوز گفتند

اوغوز نام ایشان اویغور نهاد
و معنی این نام که لغت ترکی است
بپارسی آنست که بما پیوست و
مدد و موافقت کرد و این جماعت
همواره با اوغوز بهم می بودند و
وقتی که عزم گرفتن دیگر ممالک کرد
ایشان را از حدود دربند باز گردانید
تا در آن حدود بنشینند و محافظت
آن ملک می کنند تا زمانی که او
مراجعت نماید تمامت
اقوام اویغور از نسل این
جماعت اند والله سبحانه
وتعالی اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب
والسلام

اولجای و غارت و غنیمت و
چهارپای بار می کردند و از
استنباط خاطر خود گردونها
ساختند و اولجای و غنایم
و اموال خویش بر آن
بار می کردند و گردون را
بترکی قنقلی گویند آن
قوم را بدین
سبب بنام
قنقلی موسوم
گردانیدند و
تمامت
قنقلیان از
نسل ایشان
اند

بدین توجه کرد و گفت چون این
عورت را شوهر نیست این فرزند
پسر من باشد و بمثابت فرزند
اوغوز شد او را قبچاق نام نهاد و
اصل قبچاق است که بترکی درخت
پوسیده باشد و تمامت قبچاق از نسل
آن پسرند و بعد از شانزده سال اوغوز
قوم ایت براق را برد و با ایران زمین
آمد و ممالک را مسخر کرده بعد از
سالهای بسیار با ولایت خود رفت
خبر رسید که ایت براقیان سر یاغی گری داشتند
و اروق قبچاق را فرستاد تا بدان ولایت
ایت براق و تاتاق نشسته با آن یاغی گری
ایشان امر کرد و از آن وقت باز ییلاق
و قشلاق قبچاق آنجا مانده

قارلق

می گویند که چون اوغوز از ولایت
غور و غرجستان بیورت
قدیم خود مراجعت کرد در راه
بکوهی بزرگ رسیده اند و برفی
عظیم باریده و چند خانه بسبب
آن باز ماندند تخلف کردند و چون
یاساق بوده که کسی باز نماند اوغوز

قلج

می گویند که چون اوغوز اصفهان بستد و
عزیمت مراجعت کرد در راه زنی بچه
آورد و بسبب بی غذایی شیر نداشته
و بچه گرسنه شده شوهرش بان واسطه
بازمانده و شغالی تا روی گرفته بود فرو جوی
انداخته و او را بار گرفته و بخورد زن داده
و او را شیر آمده و بعد از چند روز بلشکر رسیده

اغاجری

این نام در قدیم الایام بوده
بوقت آنکه اقوام اوغوز
بدین ممالک آمده اند طایفهٔ
از ایشان که یورت در حدود
بیشهها داشته اند بدین اسم
اغاج اری موسوم گردانیده
اند یعنی مرد بیشه مانند آنک

نشستند و نمود که چگونه بواسطه باز ماند که کیی باز ماند و آن چند خانه را قارلق نام نهاد یعنی جدا اندر برف و غات اقوام قارلق از نسل این جماعت پیدا شده اند	و چون یاساق بوده که هیچ علت کیی باز ماند او غوز آن زن را برد و بخنده و گفت که قال اج یعنی گذشته بدان سبب ایو را قلج می گویند	مانند آنکه از اقوام مغول کسانی را که یورت نزدیک بیشه بوده سوس ارکان نام نهاده اند یعنی قوم بیشه

ترکمانان که با اوغوز بهم بودند و با وی متفق این اقوام مذکورند و هرچند در اول نام اویغور بر مجموع آن اقوام
که متفق شده بودند نهاد چون بعد از آن چند قوم از ایشان از میان همگی بسببی چنانک شرح داده شد
بنام جدا مخصوص گشتند لفظ اویغور بر ایشان مقرر گشت و ایشان بدان اسم شهرت یافتند و از فرزندان
اوغوز بیست و چهار شعبه پدید آمد و چنانک در فهرست نوشته شد هر یکی نامی و لقبی معین یافتند و تمامت
ترکمانانی که در عالم اند از نسل این قوم اند و فرزندان بیست و چهار گانه اغوز اند و لفظ ترکمان در قدیم
نبوده و همه اقوام صحرانشین ترک شکل را ترک مطلق می گفته اند و هر قبیله لقبی مخصوص بوده در وقتی
که اقوام اوغوز در ولایت خود بلاد ماوراء النهر و ایران زمین در آمدند و توالد و تناسل ایشان در آن
ولایت بود بسبب اقتضای آب و هوا شکل ایشان بتدریج مانند شکل تاجیک گشت و چون تاجیک
مطلق نبودند اقوام تاجیک ایشان را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و بدان سبب این نام بر مجموع شعب
اقوام اوغوز اطلاق رفته و بدان معروف شده اند و این بیست و چهار شعبه فرزندان اوغوز کی نیمه
دست راست لشکر تعلق بدو دارد و یک نیمه دست چپ و امروز هر یک از این اقوام و شعب
شعبه خویش می دانند و شرح این حال چنانست که اوغوز را شش پسر بوده نام ایشان بدین تفصیل و ترتیب
کون آی یولدوز کوک طاق دنگیز و چنانک در تواریخ ایشان آمده و من بعد
ذکر آن را بشرح و بسط در ذیل این تاریخ مبارک خواهیم ساخت که اوغوز تمامت ممالک ایران
و توران و شام و مصر و روم و افرنج و دیگر ولایات بگرفت و بعد از آنک جمله را مسخر گردانیده بود
و با ارتاق و کرتاق که یورت اصلی او بود مراجعت نمود و چون آنجا رسید جشنی عظیم ساخت و خرگاه
زرین بغایت عالی بزد و طوی بزرگ کرد چنانک نقل می کنند که نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند از کل
در آن طوی کشته بود و تمامت خواتین و امرا و اعیان لشکر را حاضر گردانیده بود و جمله را بنواخت کرده
بتخصیص پسران خویش [illegible] و ممالک گرفتن [illegible]

عاطفت

عاطفت و نوازش مخصوص فرمود و بعد از چند روز این پسران باتفاق بشکار رفته بودند کمانی زرین
یافتند و سه تیر زرین آن را پیش پدر بردند و پرسیدند که چگونه بخش کنیم آن کمان را بسه پسر بزرگتر داد و تیرها
بسه کهتر کوچکتر و فرمود که اقوامی را که از نسل آن پسران باشند که کمان بایشان داده لقب و کنیت
بوزوق گویند و معنی بوزوق پاره کردن است از آن جهت لقب ایشان این لفظ نهاد که کمان را لابد
پاره باید کرد تا قسمت توان کردن و لشکر دست راست باین سه پسر و اوروق ایشان تعلق داشته
باشد و لقب اقوامی که از نسل آن باشند که تیرها را بایشان داده اوچوق کرد اصلش اوچ اوق
بوده است یعنی سه تیر و گفته که لشکر دست چپ این سه پسر و فرزندان ایشان داند و فرمود که من بعد
فرزندان ایشان باین لقب منسوب باشند و هر یک دانند که از کدام جانب لشکرند و چون راه
اوق دست بزرگتر که کمان بمثابه پادشاه است بایشان داده و تیر که بمثابه ایلچیست
بایشان که از دست چپند و تمامت یورتها دست راست و چپ بدین موجب بدیشان
مقرر کردانید و فرمود که تخت پادشاهی و راه قائم مقامی من از آن قوم بوزوق است تا بعد از من کون
که پسر مهین است در حیات باشد او پادشاه بود و الا از آن پسر دوم ای بود و بعد از وفات اوغوز
بر وفق وصیت او کون خان بر تخت نشست و هفتاد سال پادشاهی کرد و پدر اوغوز را نایبی بود
نام او ارقیل خوجه و مشیر و وزیر و مدبر او بود روزی با کون خان گفت که اوغوز
پادشاه بزرگ بود و ممالک روی زمین گرفته و خزاین و اموال و چهارپای بسیار داشته و آن
جمله بشما که فرزندانید گذاشته و از هر یک از شما بتوفیق الهی چهار پسر مقبل در وجود آمده من بعد مبادا
که این فرزندان جهت مال و ملک مخاصمت و منازعت کنند مصلحت در آن باشد که منصب و راه
و نام و لقب هر یک علی حده معین و مقرر گردد و هر یک را نشانی و تمغایی که فرمانها و خزاین و گله و رمه
بدان نشان و تمغا مخصوص کرده اند تا هیچ کدام با یکدیگر مجادله و عناد نتوانند کرد و فرزندان و اعقاب
ایشان هر یک نام و کنیت و راه خود دانند تا موجب ثبات دولت و دوام نیکنامی ایشان باشد
کون خان این سخن را پسندیده داشت و بکلی کار از قبل خوجه بترتیب آن مشغول شد و بعد از آن
که پسران شش گانه بوزوق و اوچوق لقب مقرر شده بود و جانب دست راست و چپ لشکر
بدیشان مخصوص گشته بتجدید لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از فرزندان ایشان معین و مقرر کردانید

و هر شعبه از این شعب بیست و چهارگانه را جانوری مخصوص کرده اند که اونقون ایشان باشد
و اشتقاق لفظ آن اینق است و اینق بلغت ترکی مبارکی باشد چنانکه گویند اینق بولسن یعنی مبارک باد
و عادت آنست که هر چه اونقون قومی باشد چون از آنجهت تفأل بمبارکی معین کردانیده اند از آن قصد
نکنند و تعرض نرسانند و گوشت آن نخورند و تا غایت این معنی مقررست و هم‌چنان از آن اقوام اونقون
خود را دانند و همچنین معین کرده که در وقتی که طوی باشد و آش بخش کنند کدام اندام از گوشت نصیب هر شعبه
باشد تا بهر ولایت و مقام که باشند بوقت طوی حصه هر یک پیدا باشد و جهت آش خوردن با یکدیگر
نزاع و جدل نکنند و اسامی این بیست و چهار پسر که در اصل نام ایشان است و قبیله و شعبه هر یک بدان
اسم شهرت یافته اند و علم آن شعبه گشته مشروح و مفصل نوشته می شود و تمغا و اونقون و اندام
گوشت که بهر یک مخصوص است در زیر آن نام ثبت می گردانند تا ادراک آن و افهام آسان تر باشد

اسامی

و القاب فرزندان شش پسر اغوز که سه را بوزوق خوانده اند و سه را اوچوق و تمغاها و اونقون جانوران و
اندامهای گوشت که بایشان مخصوص بوده بموجبی که با یکدیگر از قبل خود معین کردانیده

اقوام

بوزوق که بدست راست لشکر تعلق دارند و فرزندان سه پسر بزرگتر از ترتیب
چهار پسر دوازده پسر

فرزندان

کون خان که بزرگتر همه پسران بوده   چهار نفر

اول	دوم	سوم	چهارم
قایی یعنی محکم	بایات یعنی با دولت و نعمت	الکاولی یعنی هر جا که رسد موفق باشد	قرایولی یعنی خرگاه سیاه
تمغا اونقون اندام گوشت	تمغا اونقون اندام گوشت	تمغا اونقون اندام گوشت	تمغا اونقون اندام گوشت

فرزندان

ای خان که پسر دوم بود   چهار نفر

18

18

اول دوم سوم چهارم

بارو یعنی ولایت بسیار   دوکر یعنی بحث کردایدن   دودراعد یعنی ملک کرفتن   بایولی یعنی
بجانب او باشد   و یا سامیشی کردن

تمغا اوتقون اندام گوشت   تمغا اوتقون اندام گوشت   تمغا اوتقون اندام گوشت   تمغا اوتقون اندام گوشت

فرزندان

یلدوز خان که پسر سوم بوده   چهار نفر

اول دوم سوم چهارم

اوشیر یعنی چالاک و بکار   قیرتق یعنی قوی حال و در   سل دکی یعنی مانند سخن بزرگان   قارقین یعنی آتش بزرگ ...
جانور مهوش   یا ساق مجه   عزیز باشد   کننده باشد

تمغا اوتقون اندام گوشت   تمغا اوتقون اندام گوشت   تمغا اوتقون اندام گوشت   تمغا اوتقون اندام گوشت

اوحوق که بدست جفتلق داده و فرزندان ... کین از هر یک چهار پسر دوازده پسر

فرزندان

کوک خان که پسر چهارم است   چهار نفر

اول دوم سوم چهارم

بامدر یعنی آن زمین و بیشه   ... یعنی نیکو سعی   جاولدر یعنی ناموس و   جسی یعنی هر جا که باغی ...
پر نعمت باشد   کند   دور حب   جنگ کند

تمغا اوتقون اندام گوشت   تمغا اوتقون اندام گوشت   تمغا اوتقون اندام گوشت   تمغا اوتقون اندام گوشت

فرزندان

طاق خان که پسر پنجم است   چهار نفر

اول دوم سوم چهارم

سالور یعنی هر جا که رسد شمشیر   امور یعنی ... حد نیکو و   الا یونتلی یعنی جهارپایان او   اورکوز یعنی کار نیکو و با نظام
و چماق او روان باشد   توانگر باشد   نیکو باشند   ... کند

تمغا اونقون اندام گوشت تمغا اونقون اندام گوشت تمغا اونقون اندام گوشت تمغا اونقون اندام گوشت

فرزندان

دیگر خان که پسر ششم است — چهار نفر

اول	دوم	سوم	چهارم
تنگیز یعنی بکوه و بزرگ و بهادری	بوکدوه یعنی همه را تواضع و خدمت کند	جوبه یعنی درجه او بالاتر همه باشد	قتق یعنی در هر موضع که باشد عزیز باشد

تمغا اونقون اندام گوشت تمغا اونقون اندام گوشت تمغا اونقون اندام گوشت تمغا اونقون اندام گوشت

و چون حکایات و تواریخ ایشان بر سبیل علی حده در ذیل این تاریخ مبارک خواهد آمد اینجا که اطناب بی
فایده و این اقوام بوجهی که شرح داده شد جمله موحد بودند و خدای تعالی خواسته بود که در زمان نبوت
سید المرسلین و رسول رب العالمین پیغمبر محمد مصطفی صلوات الله علیه اضافهٔ اسلامیان گردند و عاقبة الامر
چنان شد و مدتهای مدید و سالهای بسیار بعد از اغوز و فرزندان او از این قوم پادشاهان بسیار بوده اند
و بهر دوری از این شعب بیست و چهارگانهٔ مذکور پادشاهی قوی حال صاحب دولت پیدا آمده و مدتی
پادشاهی در خاندان او باقی مانده چنانکه مدتها پادشاهی در شعبهٔ سالور بوده و بعد از آن از شعبه
و دیگر شعبها پادشاهان معتبر بوده اند چنانکه حکایات هر یک از ایشان در تاریخ اغوز که در ذیل این تاریخ
خواهد بود بیاید و حکم و پادشاهی ایشان بدین ملک ایران رسیده و درین دیار پادشاهان و امرای بزرگ
بسیار معروف و مشهور و معتبر هستند از اروق اغوز لکن هر کس را معلوم نیست که از فرزندان اغوز اند و جماعتی
ترکمانان معین دانند که هر پادشاهی و سر امیری از کدام شعبه اند چون قوام [illegible] و سلاطین آل سلجوق و اجداد
ایشان که پادشاهان بزرگ و معظم بوده اند و در دیار توران و ایران قریب چهارصد سال پادشاهی کرده اند
و از اقاصی دیار مصر تا حد ختای در تحت فرمان ایشان بوده از شعبهٔ قنق بوده و تاریخ ایشان نیز در ذیل
این کتاب ضمیمهٔ تاریخ اغوز علی سبیل الایجاز خواهد آمد و چون قوم اغوز نیز از جملهٔ اتراک اند و مقام ایشان
بحدود و ولایت مغول نزدیک و درین تاریخ ذکر رفته که از عم زادگان اغوز اند ایشان از بعد تاریخی
بعضی از آن در ذیل این کتاب خواهیم آورد و همچنین تواریخ اقوام ختای و قراختای و چین و ماچین
که مغولان ایشان را ختای میگویند و اهل ختای [illegible] و حکایات و تواریخ گورخانان قراختای که

پادشاهی

محمد مصطفی

که پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر بودند و تاریخ سلطان محمد خوارزمشاه و پسرش سلطان
جلال الدین و اقوام ایشان چون همه در عهد دولت چنگیز خان و اوروغ او مقهور و ناچیز گشتند
و آنچ بماندند مسخر و مطیع فرمان ایشان گشتند بعضی حکایات و احوال ایشان تعلق بدین تاریخ دارد
در هر موضع که مناسب افتد بیاید و چون هر یک از حکایات این اقوام را که ذکر رفت علی حده
تاریخی مضبوط موجود بود و در سوابق ازمان بدین ملک نرسیده درین وقت که بران اطلاع و وقوف
افتاد خواستم که آنرا نیز اضافه این تاریخ کنم و جهت آن که شرح و بیان کماهی احوال در اثنای حکایات
گفتن موجب خلط و نامفهومی سخن میگشت درین میانه ننوشتم و علی حده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد

فصل

دوم در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان را این زمان مغول می گویند لکن در زمان قدیم هر قوم از ایشان علی
الانفراد بلقبی و اسمی مخصوص بوده و هر یکی علی حده سروری و امیری داشته و از هر یکی شعب
و قبایل منشعب گشته مانند اقوام جلایر و اویرات و تاتار و غیرهم چنانکه درین فصل مفصل می آید
و یورت و مقام ایشان بمواضع معین بوده و صورت و لغت ایشان باشکال و لغات مغول
مانند چه در آن زمان شعبه مغول قومی از اقوام اتراک بودند و این زمان بسبب دولت و عظمت و شوکت
دیگر اقوام را جمله بدین نام مخصوص گردانیده اند و حکایات اقوام مذکور بدین نمط است که در قلم می آید

قوم

جلایر و شعب ایشان و بعضی حکایات که بدان قوم بیرون تعلق دارد آنچ از آن حکایات در تاریخ
چنگیز خان و دیگر تواریخ گفته اند این اقوام در قدیم الایام بسیار بوده اند و هر شعبه از ایشان امیری
و پیشوایی داشته و در عهد چنگیز خان و این زمان نیز امرای بسیار از ایشان در توران و ایران بوده
و هستند و مقام و موضع بعضی ایشان در موضع اونن بوده و روایت می کنند که در زمان قدیم لشکر
ختای آن بعض را چنان قتل کرده اند که توانستند چنانکه چون گریخته میرفتند مونولون را که خاتون دوتومنین
بود بکشتند چنانکه در داستان او بیاید و دیگر اقوام جلایر از ایشان بازخواست کردند که چرا چنین بی
حرکتی مذموم اقدام نمودید و بدان سبب بعضی از ایشان را بقتل آوردند و بعضی دیگر اسیر و بنده قایدو خان
پسر دوتومنین و فرزندان و خویشان ایشان شدند و [illegible] بدان سبب

آن قوم او بوده‌اند و بسیاری از ایشان در زمان و اوروق او امیر و معتبر و محترم گشته‌اند و
هر یک نسبی چنانک شرح آن داده شود و این قوم جلایر منقسم شعبه بزرگ‌اند که هر کس علیحده
قومی بسیار شده‌اند بدین تفصیل جات توقراون قنقساوت کومساوت اوات ملکسان
کوکسر طولانکیت توری شنکقوت و از تمامت اقوام جلایر مشهورتر و بزرگتر بوده از قوم
جات و تمامت لشکر دست جنکیز خان او داشته و فرزندان او را به لقب کویانک می‌گویند و معنی آن
به زبان ختای خان بزرگ باشد بوقتی که جنکیز خان او را بموضعی که قراوون جیدون میگویند با لشکر گذاشته بود
اهل ختای این لقب بروی نهادند و بسران توغول کویانک در عهد اوکتای قاآن قائم مقام پدر بوده‌اند
و این لقب جنکیز خان بروی نهاد و بیتوق نام که امیر بزرگ از آن قوبیلای قاآن بوده و او را با سر خود
توتوقان بجانب قاید و لشکر فرستاده و بسبب مخالفت شهزادگان او را گرفته‌اند و تیمور بسر برده و بعد از
چند گاه او را رها کرده چنانچه شرح آن بیاید و در این ولایت از قوم ایشان جاز قوم امیر هزار بوده
و برادر خش اوبوق و در زمان جنکیز خان قوچی بزرگ و برادر خش قوچی جاوزقای بوده‌اند بواسطه ایشان
میان جنکیز خان و بایجوک جنک افتاده بوجهی که ذکر آن خواهد آمد و جوجی ترمله کورزانیج بسر بوده‌اند توتوقو
ایدورودر قوندقای ایلکا ارس از فرزندان توتوقو در توتمان اکه ادکلون امیر هزار فرزندان توتوقرا
بش اوروق ختای بوده‌اند و از فرزندان اوتولادو درهای را براق با ایلجی بحضرت اباقاخان
فرستاد تا اسپان توجاق بخواستند چون چراندن براق رسید اباقاخان فرمود تا او را بگرفتند و گفت
بحیله آمده بودی و دروغ کفتی او عرضه داشت که چون بنده را بفرستادند از این قصه و حرکت آنجا خبر
نبود فرمان نفاذ یافت تا او را در زندان دار السلام تبریز محبوس کردند آنجا بماند و از فرزندان او
دیلجی نام هست شش حیله‌ای باشد و منقوندغای تورجی قرعون نیجه کچستان بوده بسر دعول تیمور توقاشت
برادر قورجی خش شهزاده خرنده است و الملکای توتان امیر بزرگ بوده با مولاکوخان اینجا آمده و معروف
و مشهور بود و او را ده بسر بوده اول طوغان در ولایت مغولستان بماند و اینجا نیامد و این طوغان را
دو بسر بوده‌اند که بدین ملک آمدند بوجی و اردم بسر دوم سکورنوتان و بسران او بهترحنکبود دوم حله
سوم حنتو چهارم سندو و پنجم تکه ششم اقاتو بسر سیم طوغان باجو متهم بوده دو بسر داشت کوری و کهک
بسر توبجک ابوبکر نام امیر بزرگست در خدمت اعلیحضرت میباشد بسر چهارم تکقدای و بسر او

تقتون

تیقون با لنکقو بهم بود پسر پنجم قونقو و بسر او حسن و بسر او حسین پسر ششم اقداش یازده ساله بود در جنگ
توکر کشته شد پسر هفتم جلایرتای بسر او قرابوقا ملازم شهزاده بری می باشد پسر هشتم او و وقتو سوکورچی
آباقا خان بود در جنگ روم با توتو بهم کشته شد و بسر او اقبال ملازم کیخاتو بود پادشاه اسلام او را
بیاسا رسانید بعد از ثبوت گناه پسر نهم اقبوقا امیر بزرگ از آن کیخاتو خان بود بایدو او را کشت و
بسران او حسین کورکان و موسا ملک و داود و یحیی اند پسر دهم طوغان بوقا بسران او جلایرتای و تعلاو و
و حیلابجی از این بسران ده گانه سنیکو رنوبان و طوغان و طوغان بوقا هر سه از یک مادر بوده اند
بوکلون نام و امیری دیگر از قوم جلایر قدان نام ملازم چنگیز خان بوده و بسر داشته نام او ایلوکه و او
ایلوکه با اسکر بهم بسر خود بموکتای قاآن داد سبب آن که اتابک او بوده بود و در زمان طفولیت او را
بدری داشت و در جاع اوکتای قاآن معتبر و معظم بود و بسر او امیر لشکر بود می گویند بدر امیر ارغون در وقت
قحط و تنگی امیر ارغون را بیک ران گوشت گاو بیدر ایلوکه نویان قدان فروخته و چون یک بسر خود را
بر او کا بنا ولی با اوکتای قاآن داده امیر ارغون را براه بوکری آن بسر داده و بنده و خدمتکار او
بود و چون مرد جلد و کاردان و فصیح و عاقل بود روزکار او بالا گرفت و از مرتبه اقران و اکفا بگذشت
و آن حکایت در فصل او روایت بیاید و بقا بدو ایلچی بیش اباقا خان فرستاده بود و دانشمند نام بسر
ایلوکه و برادر بخشیده و اوکتای قاآن این الجیدای را باتشکی و توتوق بهم ملازم کردانید تا صندلی او بر می گرفتند
و باتشکی و توتوق در اردو بی رفته و آداب و رسوم و هنرها آموخته و بتدریج امیر معتبر شده و بوقت جلوس
منککو قاآن نوبت جای گرفت که شما جمله قرار کرده اید و گفته که مادام که از فرزندان اوکتای قاآن
گوشت پاره باشد که اگر در میان علف بپیچند گاو آن علف را نخورد و اگر در میان پیه بپیچند سگ آن پیه
نیکلد ما او را بپادشاهی قبول کنیم و دیگری را تخت نشیند چگونه این زمان دیگرگون میکنند قوبیلای قاآن در جواب
این سخن بر سبیل معارضه فرموده است که شرط چنین بود لیکن شروط و سخن و یاسای قدیم پیشتر شما دیگرگون
کردید اول آنکه چنگیز خان فرموده که اگر از اروق ما کسی یاسا دیگرگون کند آنرا بتمامت آقا و اینی باتفاق
کنکاج ناکرده قصد او نکنند شما چرا آلتالوقان را کشتید دیگر اوکتای قاآن گفته بود که پادشاه شیرمون باشد
شما چگونه بدل خود کیوک خان را بادشاهی دادید چون الجیدای این سخن شنید گفت بدین وجه حق بتمامت و این
حکایت بجای خود بیاید و در عهد منککو قاآن منکو سار نویان از قوم جلایر امیر بزرگ ... ارغون ...

و بسبب رفعت مرتبه و بزرگی او آن بود که بوقتی که منگکو قاآن با پدر خود تولی خان بجانب ولایت قبچاق
بلشکر برنشسته بود و قبچاقان گرفته دران جنگ کجامیشی کرده است منگکو قاآن قبچاقان معتبر را بدو سپرده
تا آنها را نزدیک ایشان برده و باز دور رساند دران باب سعی بلیغ نمود دیگر دران زمان که فرزندان کیوک خان با
منگکو قاآن مخالفت اندیشیدند یارغوجی بزرگ او بود روی و دل ایشان دیده بارها برسیده و گناهکاران را بیاسا
رسانیده دیگر در وقتی که منگکو قاآن بجانب بکماس بجنگ برنشسته او نیز با وی بوده و آنجا مانده و از فرزندان او
درین ملک هندو قور بوده که او را منگکو قاآن تومان بوسامیشی فرموده فرستاده بود و قورمشی و ایلتمور
و دیگر برادران داشت   از قوم اویات او کلای قورچی با مولاکو خان آمده بود قور رسل شده او ارق و
بوقا برادران او بودند و ملازم بندگی اباقا خان یک نوبت اردو برسالت به بندگی قاآن رفته و کوک بغا از آنجا
آورده و اینجا سونجیان را تمامد و بوسامیشی رفته بعد از آن تربیت اباقا خان امیر شد و بوقا اول بغاجی
بوده و خزانه بوستین بیداشت و در زمان [ارغون خ]ان امیر معتبر شد و کیفیت آن حال بجای خود گفته شود و از
خویشان ایشان قبچاق و فرزندان قبچاق غازان و اشک تو غلی و عینه بیک تو بودند و چهار هزاره برلغان
و اوغول بغا از آن حالت بود از قوم تولاوت و اورق ایشان با نخود بسرشی با التو بر قوم بودند و مادر اسیدند
و برادر عیسی بیت   امیر طاس که امیر هزاره است هم از جلایر است امیری دیگر در عهد جنگز خان بوده که نام وی
باجیه و سوکیتای با مردان ملک فرموده بود هم دران جانب آب ماند پسر او با ورجی سکجی قامان است
پسر او نکجی نکودر بوده و در زمان جنگز خان از جمله هزاره دست راست که ملازم بودند و بوقتان که
سلطان جلال الدین از آب سند گذشته بگریخت او را با لشکر بعقب او بهندوستان فرستاد چون او را نیافت
بعضی از هندوستان را غارت کرده بازگردیده و بندگی جنگز خان آمده و در زمان قرلای خان از فرزندان
ماقوی نام جای او داشته و این الچی که از پیش قاآن آمده بود خویش او بود و درین زمان اوقان امیر هزار
که در سرحد کرمان می نشست و نوروز اقتاجی که ملازم است از خویشان وی اند و او را برادر بزرگتر بوده هم امیر
دست راست نام او بیرقای نویان و از جمله هزاره دست چپ لشکر جنگز خان عسور نام از اقوام
جلایر بود و از فرزندان او کروت بندگی قاآن رفته بود برسالت و همچنین از دست چپ کهزاره دو برادر
داشته اند از جلایر نام یکی اوقای قلاجه و دیگری قراجو و با آنکه چنانکه یاد کرده شد بندهٔ قدیم جنگز خان
و پدران او بودند ایشان از دیگر امرا زیاده خدمت کرده اند و چون حقوق ورثه ثابت داشته جنگز خان خواسته

اکثر ایشان را از جمله امرای بزرگ کرده اند راضی نشده اند و گفته که ما را پدر بویسوکا بهادر بنده داده
که گوسفند نگاه داریم بدان سبب یک هزاره می داشته اند و گوسفندان خاص را نگاه می داشته سیابا
بسرتاق نویان که در زمان طفولیت ارغون خان در خراسان و مازندران امراء اردوی او بود و تتر
قاجار از نسل ایشان بوده اند و چنان میگویند که در وقتی که قوم مرکیت فرصت یافتند و خانه چنگیز خان را
غارت کردند و خاتون او را که بجوچی حامله بود بسبب آنکه در آن وقت میان مرکیت و اونک خان
صلح رفته بود پیش اونک خان فرستادند چون او را با پدر چنگیز خان دوستی قدیم بوده و او را فرزندی خوانده
آن خاتون را همچون عروسان داشت و بنظر عفت و شفقت بوی نگریست و چون امرا گفتند که او را می باید ستد
جواب داد که عروس منست نشاید بنظر خیانت بوی نگاه کردن چنگیز خان چون خبر یافت این سبا را که جد
سرتاق نویان بوده بطلب آن خاتون فرستاده اونک خان او را احترام و مراعات کرده بدو سپرد
و روی به بندگی چنگیز خان نهادند در راه جوچی در وجود آمد چون راه مخوف بود مجال مقام و ترتیب گهواره
نیافتند قدری آرد خمیر نرم کرده و او را در آن پیچیده و در دامن خود گرفته تا نرم بیاورد تا اعضای او نیازارد
و نام او بدان سبب جوچی کردند که ناگاه در وجود آمده و برادر مونکقلی کوکا طاسون نام یک هزاره
دست چپ می داشته و از جمله خویشان ایلکای نویان امردولدای تاورچی بود او را با هزاره بهم اوکتای قاآن
بکیتاقان داده است و اولاد او قورچی چهار از روی چنگیز خان را شیخ بود و یک صده از جمله هزاره خاص
داشته هم از قوم جلایر بوده و بوقت آنکه چنگیز خان لشکر بر پسران می داد امیری را از جلایر
بجغتای داد نام او موکه و پسر مسوار سر لشکر براق بود که او را موکه بیسور می کنند والسلام

قوم

سونیت و قومی که ایشان را قبقون گویند که از سونیت منشعب اند از قوم قتقرس در این ملک کم بوده اند
اما از غلامان مغول که از اوروغ قاآن و قایدو و تعای بی آورند این چند غلام هستند و از قوم سونیت
امرای بسیار بوده اند و در زمان چنگیز خان چورماغون قورچی او بود و بعد از وفات چنگیز خان چون یکه جینه و سونتای
که بزمین ایران آمده بودند و براه حمور قهلق بازگشته بندگی اوکتای قاآن رسیدند و الجامیشی کرد جرماغون را
با چهار تومان لشکر تمام معین کرده بدین جانب دوانه گردانید و لشکر تماما را که بهر لشکرها تخصیص کرده از
هزاره و صده بیرون کنند و بولایتی فرستند تا آنجا مقیم شوند و چندین از امرای بزرگ با او بهم آمده بود

از هزاره و تومان و پسر چند از قبیل دیگر بوده‌اند و ذکر ایشان در آن شعب بیاید لکن چون حال آن امرا
حکایتی مفرد است هم اینجا ذکر او آمده مشروح بگوییم از این لشکر یک امیر تومان باجو نویان بوده از قوم سونیت
خویشاوند جرماغون و چون جرماغون نماند قاآن باجو را بجای او نصب کرد و چون هولاکوخان رسید و
باجو نویان باستخلاص بغداد سعی تمام نموده و کوچ نیکو داده امیر تومانی بر وی مقرر فرموده و بعد از
وفات او پسرش اواک تومان پدر را داشته و چون اواک نماند ارغون خان بعضی از تومان وی بسیابای
بورالتی یوسامیشی فرموده و بعضی را بغا نام از قوم جلایر که آقا ایمک طوقلی بود و بعد از ایشان کیخاتو خان
با ... برادر غازان مذکور داد و چون او با ملکه یکی شد پادشاه اسلام او را یاسا رسانید و آن
لشکر را ... سولامیش فرمود چون او دل دگرگون کرد او را یاسا رسانید و هزاره او را بقتاجا و دیگرها
بهر کسی حواله کرد و امیری دیگر از امرای تومان باکانتر بود از قوم قورلاس و در زمان چنگیز خان امیر بزرگ
معتبر بوده و با وی راه ... داشتند و چون بدین ملک آمدند مدتها تومان خود می‌داشته و بعد از و
پسرش خوجه تومان جای او داشته و پسران خوجه نویان بوبا و سوکاجر که ... بوده‌اند و پسران بوبا تو را
گورکان و ... و قورومشی بوده که اتفاق ... آنکه بعد از ارغون خان با امرا بهم دل دگرگون
کردند یاسا رسانیدند و یک امیر تومان دیگر ملکشاه بوده که لشکری که از ... قازلوق و ترکمان
و کاشغری و کوچای جمع کرده بودند بوی داده چون وفات کرد جای او به پسرش ... و جاق داده‌اند
و ملک تیمور ... گناه بکشت و بدان سبب امیر ارغون بحکم ... منگوقاآن او را ... یاسا رسانیدند
و قتاجای ... او ... چهار پسر چنگیز خان قسمت کردند ... بجای او منصوب
گردانیدند و ... کیتوبوقا در جنگ مصر کشته شد ... هولاکوخان بدین
او گناه آورده یاسا رسانیدند و آن هزاره را بدیگر امرا حواله فرمود و از آن جمله یک هزاره ... زمان
... دارد و بعضی امرای هزاره که با جرماغون آمده بودند و اکنون معلوم شده یکی بدر و امو در ...
بوده که در روم امیر هزاره بوده و یکی دیگر ... الکامیش که علی بخشی پسر او بود یک هزاره او ... می‌داشته
امیری دیگر اسکه نویان بوده و چون نماند خویشاوندان او ... جای او داشت فرزندان او کلکای و
طغای آمد امیری دیگر ... بزرگ ... بوده از قوم ... از خویشان بوغورچین نویان او را
[illegible]

اش

اشی تیمور و توقتمور و قرا بولغان مذکور امیر هزار بوده و یارغوجی و سرتاق‌تای در جنگ بوده
و توقو مصربان گرفتند و آنجا بردند امیری دیگر حنبای کوچک بوده و چون دران زمان حنبای
نماند نام او قورین شد و بعد ازان او را سونتای خواندند جهت آنکه از قوم سونیت بود و در
ابتدا امیر هزاره بوده چون بدر طغار و قوتوقا نماند جای او بسونتای دادند و پسران او ایلجین بهادر
و طغای بودند و پسران ایلجین بورالغی و بایسوقا بودند و پسران بورالغی جبرئیل و میکائیل چون
سونتای نماند جای او بهولقوتوی قورچی دادند از قوم منکقوت عم قتلغشاه نویان و در زمان ارغون
بطغاچار دادند و پادشاه اسلام بالدو بوسامیشی فرمود و دیگر امرا از قوم سونیت بسیار بوده اند
مثل آنکه در عهد چنگز خان امیری بوده تیمور نام و برادری داشته نام او التمور باورچی بوده [illegible]
اردوی خاتون بزرگ چنگز خان با در چهار پسر بوره قورچین و از هزاره خاص یک صده بوده [illegible]
و در عهد او امیری دیگر از ذات [illegible] بوده نام او اکلی چربی و یکی از [illegible] نام او بوده
نویان قورچی چنگز خان بوده و پسری داشته بغایت بلند بالا و چابک در عهد منکو قاآن
مبارک قورچی شد در مزاج او ضعیف و سستی بوده بدان منسوب گشته و املجی و بوقدای اقباجی از
از خویشان نمود در نویان بوده اند و الکوخان چاسیاوتی که در عهد اباقا خان بوده از قوم سونیت بوده چالی [illegible]

قوم

تاتار از قدیم باز نام ایشان در جهان مشهور بوده و شعب فراوان ازیشان منشعب گشته و مجموع آن
قوم هفتاد هزار خانه بوده اند و موضع و مقام و یورتهای ایشان قوم قوم شعبه شعبه علی حده
معین بوده و بحدود ولایات ختای نزدیک و یورتی که با ایشان مخصوص است موضعی است که
آنرا بویور ناوور گویند و در اکثر اوقات ایل و مطیع و خراج گزار پادشاهان ختای بوده اند و هر وقت
بعضی ازیشان سرکشی و عصیان می ورزیده و پادشاهان ختای لشکر بدفع ایشان بر می نشانده و باز
در تحت فرمان می آورده و نیز با یکدیگر مخالفت و منازعت کردندی و سالهای بسیار میان این اقوام
جنگ قایم گشته و محاربه می افتاد و بکارد زنی شهرت داشته اند و بواسطه گفت و گوی از سر جهل یکدیگر را بکارد
و شمشیر میزدندی بی محابا مانند کرد و شول و فرنج و [illegible] که این زمان در زمان معمول است در عهد
ایشان [illegible] و کینه و عصبیت [illegible] طبیعت ایشان غالب [illegible]

بکینه گردانیدندی و مخالفت [illegible] دیگر اقوام از ختای و غیرهم [illegible] نزدیده با ایشان مقاومت نتوانستی کرد
و با آنکه خصومت و نزاع میان ایشان واقع بود در قدیم الایام اکثر اوقات بر اغلب اقوام و ولایات
مستولی بوده اند و باجاه و شوکت و حرمت تمام و از غایت عزت و حرمت دیگر اصناف اتراک
علی اختلاف مراتبهم و طبقاتهم و اسامیهم خود را بنام ایشان مشهور کرده اند و همه را تاتار می گفته و آن
اصناف مختلف جاه و منصب خود در آن دانستندی که خود را با ایشان مخصوص کردانند و بنام ایشان مشهور
شده اند چنانکه درین زمان بواسطه دولت چنگیز خان و اوروغ او چون ایشان مغول اند دیگر اقوام اتراک
مانند جلایر و تاتار و اویرات و انکوت و کرایت و نایمان و تنکقوت و غیرهم که هریک را اسمی معین
و لقبی مخصوص بوده جمله از روی تفاخر خود را مغول گویند با وجود آنکه در قدیم ازین اسم استنکاف داشته اند
و فرزندان ایشان که اکنون موجودند چنان تصور دارند که ایشان از قدیم باز باسم مغول موسوم و منسوب بوده اند
و چنین نیست چه در قدیم الایام از مجموع اقوام اتراک صحرانشین مغول یک قوم بوده اند و چون عنایت ربانی
در حق ایشان بوده در ضمن آنکه چنگیز خان و اوروق او از نسل مغول باشد و شعبهای بسیار از ایشان باز
آمده و بتخصیص از زمان آلان قوا تا کما بیش سیصد سال باشد شعب بسیار که ایشانرا نیرون میگویند پیدا شده
و معتبر و معظم گشته اند و جمله باقوام مغول معروف شده اند و سایر اقوام را در زمان آن مغول می گفته اند و چون
شکل و هیأت و لغت و لهجه و رسوم و شیوهٔ ایشان بیکدیگر نزدیک بوده و هرچند در قدیم اندک تفاوتی
در لهجه و عادت داشته اند این زمان تا بجای رسیده که اقوام ختای و جورجه و ننکیاس و اویغور و قبچاق و ترکمان
و قارلوق و قلج و جماعتی اسیران و اقوام تازیک که در میان مغول پرورده شده اند ایشانرا نیز مغول گفته اند و آن جماعت
نیز جاه و منصب خود را مصلحت در آن دانند که خود را مغول خوانند پیش ازین بسبب قوت و شوکت تاتار
همین قضیه بوده و بدین سبب هنوز در بلاد ختای و هندوستان و چین و ماچین و بلاد قرقیز و کلار و باشغرد
و دشت قبچاق و ولایت شمال و اقوام اعراب و شام و مصر و مغرب تمامت اقوام اتراک را تاتار می گویند
و این اقوام تاتار را که معروف و مشهورند و هریک با لشکری و پادشاهی داشته شش قوم اند بدین تفصیل

توتقلیوت تاتار — الچی تاتار — چغان تاتار — کویین تاتار — ترات تاتار — برقوی تاتار

و قوم توتقلیوت معتبرترین اقوام تاتار بوده اند و عادت چنان است که هر شخص که ازین قوم باشد اگر زن بود

اورا

23

اورا بوقلیتای گویند و اگر نام دیگر بودی بوقولقین و ازان ایلچی تاتار ایلچیتای و ازان کوهن کوهتای

و کوبحن و ازان تراب ترابن و برواجن و هرچند این اقوام را با یکدیگر محاربه و مجادله بسیار بوده

و پیوسته بقتل و نهب و غارت یکدیگر مشغول لکن اتفاق چنان افتاده که میان ایشان و اقوام مغول جنگ و

خصومت واقع شده و دران باب باهم متفق بوده اند و میان ایشان خون و کینه دیرینه واقع گشته بسبب

آنکه در زمان قبل خان که خان زمرهٔ مغول بوده و اگر اقوام قیات اوروغ وی اند و اقوام مغول

نیرون عمزادگان او و دیگر شعب مغول که هر یک ازیشان باسمی و لقبی مخصوص بوده اند جمله اعمام و اجداد وی

بوده اند و تمامت باهم خویشی و دوستی با وی یار و متفق و در سدایند و وقایع او را یاور و معین اتفاق افتاد

و سایین تکین نام برادر و اقوام او قوم قنقرات که خاتون قبل خان بود رنجور شد و قومی از قوم تاتار چرقل نودی

نام را جهت معالجه او طلب داشته [illegible] و او را قاملامیشی کرده سایین تکین مرد آن قام را بعهدی کردند و باخانه

فرستادند بعد ازان آقا و اینی سایین تکین رفته اند و آن چرقل قام را کشته و ازان سبب میان قوم تاتار و ایشان خصومت

پدید آمده و پسران قبل خان را بواسطهٔ انداقوداتی سایین تکین معاونت او لازم و ضروری گشته بدین سبب

میان ایشان منازعت و مخاصمت و محاربه واقع شده و کرات جنگ کرده اند و از جانبین هر وقت

فرصت می یافتند یکدیگر را می کشتند و غارت می کردند و سالهای بسیار این محاربه و خصومت قایم مانده و در

اوایل حال تاتار در فرصتی همبقای قاآن که از جملهٔ پادشاهان و مقدمان اقوام تایجوت بود و اوروق اقوام تایجوت

از جملهٔ عم زادگان قبل خان اند و اوروق وی ... که داستان و شعب ایشان آمده بگرفتند و سبب آن

می دانستند که پادشاهان ختای التان خان از قبل خان رنجیده بواسطه آنکه ایلچیان و نوکران التان خان را

کشته بود چنانکه در آن داستان بیاید و قصد او و اقوام مغول که تمامت خویشان او بودند و با وی متفق بوده

و کینه ایشان در دل داشته و تاتار مطیع و متابع او بودند همبقای قاآن را پیش او فرستادند و بدین جهت آنک

دیرینه کینه و دشمنی با وی داشته بودند برین جرات و ابرام اقدام نمودند و پادشاه ختای فرمود تا همبقای

قاآن را بمسمار آهنین دوزند و گفت که واد مرا ان گرفته اند نه تولایق نیست و مصلحت نباشد و از مروت دور

بود که با من این نوع حرکت نابسندیده رود و این اقوام مغول که جملهٔ خویشان منند بکین و مکافات قیام نمایند

ملک ترا ازین معنی زحمت رسد التان خان آن سخن مسموع نداشته و همبقای قاآن را بر دراز گوش

چوبین دوخته و هلاک گردانیده و بوکری ازان او بولجی نام را اجازت داده تا برود و آن خبر بمغول برد

جد او قبل خان با لشکر مغول بجنگ پادشاه ختای رفته و آن ولایت را غارت کرده و آن حکایات
شرح در داستان قبل خان بیاید و دیگر بار اقوام تاتار فرصتی یافته اند و اوکین برقاق که پسر همین قبل خان بود و جد اقوام
قیات بود بگرفته و پیش التان خان فرستاده تا او را بر خر دراز گوش چوبین دوخته بکشت و بدین سبب
اقوام را با پادشاه ختای و اقوام تاتار بغض و عداوت زیاده گشت و تا زمان چنگیز خان همواره با همدیگر جنگ
و محاربه می کرده اند و از هر جانب بر یکدیگر بیرون می آمده و قتل و تاراج می کرده عاقبت الامر چنانک در داستان
چنگیز خان و اوروغ او گفته شود تمامت اقوام تاتار و پادشاهان ختای را علف شمشیر کرده اند و جمله را
زبون و اسیر خویش گردانیده و مجموع آن ولایات در تحت تصرف و فرمان آورده چنانک امروز مشاهده
می رود و از جمله مصافها که در هر وقتی هر پادشاهی از مغولان با تقدم و پادشاهان تاتار کرده اند بعضی یاد کرده
شود یکی آنک از پادشاهان تاتار شخصی بود نام او مترباقدان بهادر با پسر قبل خان جنگ کرده و در صدد
اول قدان بهادر نیزه بروی و بر زین اسبش زده چنانک او با اسبش بهم انداخته و هر چند مجروح شده از آن زخم
نمرده لیکن مدتی مدید مبتلا بوده چون صحت یافته باز بجنگ آمده و قدان بهادر نیزه دیگر باره نیزه چنان بر پشت او
زده که از مهرهای پشتش گذر کرده و بر فور مرده و لشکر او را غارتیده و این حکایات شرح در داستان قبل خان
و پسران او آمده دیگر در زمان چنگیز خان هر چند پیشتر از آن با تاتار جنگها کرده بود و یک نوبت وصیت
یافته و مستولی گشته و بسیاری از ایشان کشته و غارت تمام کرده و آن حال چنان بوده که بعضی اقوام تاتار
که مقدم و پادشاه ایشان موجین سلتو بوده با پادشاه ختای التان خان مصاف کرده اند و تمرد نموده
و پادشاه ختای لشکر بنشانده و امیری معظم چینکسانک نام را مقدم ایشان گردانیده فرستاده تا با ایشان
محاربه کنند ایشان چون طاقت مقاومت نداشته هراسان شده اند و بازپس نشسته هزیمت می آمده اند چنگیز خان
آگاهی یافته و در آن فرصت با لشکری که پیرامن او بود برنشست و بر ایشان زد و بسیاری را بکشت و هر چه داشتند
غارت کرد و مشهور است که در آن جنگ از جمله اولجاهای که یافته اند گهواره نقره گین و لحاف زر دوخته بوده
و انواع نعمتهای دیگر چه در آن عهد اقوام تاتار متمولترین تمامت صحرانشینان بوده اند و متمول و بعد از آن پسران
موجین سلتو مدکو را لان او دور نام و برادرش موقو امشی چنانکه در داستان چنگیز خان بیاید با مرطایتان
اقوام مغول و غیرهم متفق می گشته اند و با چنگیز خان مصاف کرده و چون حق تعالی چنگیز خان را قوی حال
گردانید جمله تمامی را بکشت بعد از اقوام قتل و سایر قوم را بحوت و در زمان او یک جای پادشاه کرایت و تایانک خان

و کوشلوک

و کوشلک خان پادشاه نایمان و توقتا بیکی پادشاه مرکیت و دیگران که با هم عهد و قرار باشند همه را تابع
گردانیده تاتار که بهر وقت بمدد و معاونت این اقوام می رفتند عاجز ماندند و جهت آنکه خونی و اعدا و
چنگیز خان و پدران او بودند بفرمود تا ایشان را قتل عام کنند و هیچ یک را زنده نگذارند تا حدی که یاسا
فرمود که زنان و کودکان را بکشند و اشکم آبستنان بشکافند تا بکلی مستاصل شوند چه مایه فتنه
و فساد بودند و از اقوام و قبایل اقارب چنگیز خان بسیاری کشته و هیچ آفریده را مجال نبود که حمایت آن
قوم کنند یا ایشان را پنهان دارند تا ماهای چند که از ایشان مانده بودند خود را ظاهر و مشهور گردانیدند لیکن در اوایل
دولت چنگیز خان و بعد از آن سایر اقوام مغول و غیر مغول از تاتار دختران جهت خود و اروغ خود
بودند و با ایشان داده و چنگیز خان نیز از ایشان دختر ستده چه از خواتین او یسولون و یسوکات
از تاتار بودند و خاتون بزرگتر برادر چنگیز خان جوجی قسار هم از ایشان خواسته بودند و امرا بسیار [illegible]
دختر از ایشان ستده بودند بدان سبب در خفیه بعضی کودکان تاتار را پنهان داشتند و چنگیز خان از قوم تاتار
یک هزار حواله بجوجی قسار کرد تا همه را بکشد او رضای خاتون خود را و شفاعتی که می کرد از آن جمله پانصد را
کشته و پانصد را پنهان داشته و من بعد چون چنگیز خان را معلوم شده از جوجی قسار رنجیده و فرموده که ار [illegible]
جوجی قسار یکی است [illegible] فی الجمله بعد از غضب
چنگیز خان بر قوم تاتار و [illegible] کردن ایشان [illegible] چند [illegible] گوشه هر یک بعلتی باز ماندند و کودکان
پنهان داشته بودند در اردوها و خانه های امرا و خواتین ایشان که از قوم تاتار بودند پرورش یافتند و بعضی
زنان آبستن که بقتل نیامده بودند [illegible] در وجود آمدند و طایفه که از قوم تاتار درین عهد هستند از اوروق
ایشانند و از آن جماعت هم در زمان چنگیز خان و هم بعد از آن امرای بزرگ و معتبر شدند و معتمد [illegible]
گشتند و راه [illegible] بر ایشان مقرر گشت و بعد از آن تا باین تاریخ امرا معظم در هر اردو و هر الوس [illegible]
پدید آمدند و دیگر باره از اروغ چنگیز خان دختر بایشان دادند و از ایشان بخواستند و [illegible]
قوم که امیر نشده اند و اصناف لشکرها گشته در هر الوس هستند و هر یک از ایشان دانند که از کدام
شعب تاتارند و از جمله کودکان تاتار که در زمان چنگیز خان معتبر و امیر شده اند و او و خواتین او ایشان را
تربیت کرده یکی قوتوقو نویان بود که او را شیکی قوتوقو گفته اند و حال او چنان بوده که در وقتی که قوم تاتار را
غارت کرده اند هنوز چنگیز خان [illegible]

جنکیز خان ناکاه بچه دید بر سر راه او را برداشته پیش بورته فوجین فرستاد که چون همواره آرزوی بچه می داشت

او را براه فرزندی پرورد و نکاه دار خاتون او را چون فرزند صلبی بر کنار خویش با عزاز و اکرام تمام می پرورد

چون بزرگ شد او را شیکی قوتوقو می گفتند و قوتوقو نویان نیز گفتندی و او جنکیز خان را اجه می گفته یعنی پدر و بورته

اوجین را برکان اکه و می گویند در وقتی که بورته اوجین وفات کرده بود دست در مرقد او زده و فریاد

می کرده که ای جان اکه من و بدین شیوه بسی زاری کرده و بعد از جنکیز خان در حیات بوده و اوکتای قاآن

او را اقا می گفته و بالآخر منکوقاآن با سران بهم نشستی و ملازم فرزندان تولوی خان و سرقوقیتی بیکی بوده

و بعد جاتق بولتاق اریق بوکا نمانده و از فرزندان او در بندکی قاآن می باشند و بشغل منسوب و این

قوتوقو نویان هشتاد و دو ساله بوده و یارغوها بموجب راستی رسیدی و مراعات و مواسا که

کار ان بسیار کردی و سخن مکرر کردانیدی با بنابدکه از خوف و بیم جواب متردد نکنی در سر و راست بکوی

و دو شخت یارغوچیان مشهور شده که از آن وقت تا این زمان در ولایت مغولستان و آن حدود یارغوها

بر قواعد شیوه و طریقه او می نهند و اسباب بزرکی او بسیار بوده و بعضی نوشته شده و سبب دیگر

ولد صادق القول تقریر می کنند که ایلچی در سن پانزده سالکی وقتی اردوها جنکیز خان در زمستان کوچ کرده بود

و سرما بغایت و برف بی اندازه بوده و کوچ کوزنان از قوم منسوب با شیلامشی اردوها بیکدیده ناکاه بکنار

راه کله آهو بر سر برف می دویدند قوتوقو ناکوجوکور را گفت آن آهوها خواهم دوانید چه بر اسطه برف نتوانند دوید و

کوچ کر کنشاید او بر عقب آهوان بدوانده شب را چون اردوها فرود آمدند جنکیز خان او را طلب داشت

او نیامده بود حال از کوجوکور پرسیده کفته است که بر عقب آهوان رفت جنکیز خان بغایت رنجیده و کفته

که آن کودک در میان برف و سرما هلاک شود و بچوب که در دست داشت کوجوکور را زده چنانکه قوتوقو رسیده جنکیز خان

جنکیز خان پرسیده که چه کردی کفته است که از جمله سی آهو سه را بیشتر نتوانستند رفت باقی جمله را زده ام

و او ریحانی بر برف انداخته جنکیز خان از مردانکی آن کودک متعجب مانده و کوجوکور نویان را با جمعی سواران و

نوکران فرستاده تا آن آهوان را آورده اند و قوتوقو بدان سبب بدل او محبوب شده و یکی آنکه پیش از آن

در سن دوازده سالکی روزی که جنکیز خان برنشسته بود و خانه از مردم خالی مانده سواری دزد یاغی از قوم

تاتار می کذشته بر کنار خانه جنکیز خان که تولوی نام بود طفل پنج ساله بود و از بیرون خانه می دوید و بازی می کرد

آن تاتار دشنه بیرون کشیده بیامد تا بزند ... او را آورده بود دستی دزد کرفته قوتوقو آمده ...

دیکر او را

25

دیگر گرفته بوده و زد سر شاه‌زاده بگرفته و می‌برد و هیچ وجه او را از دست دزد خلاص نمی‌توانست داد
یکی براق که گوسفند از الکاه می‌دارد برجسته و بر دزد حمله کرده و شاه‌زاده را از دست او بیرون آورده
اند و به چنگیز خان رسیده و بر عقب آن دزد رفته و کشته و آن جنگ مردانهٔ بوتو و کاودن او را در نظر
بغایت پسندیده داشته دیگر دو کودک بوده‌اند هر دو برادران یکدیگر یکی را نام تولی و دیگری را
منکوتوا و همه وان سقولوت تاتار بوده‌اند و دو خاتون چنگیز خان که از اقوام تاتار خواسته بود یسولون
و یسوکات چون از آن استخوان بوده‌اند آن دو کودک را صفت نمودند و ایشان را از چنگیز خان
بخواستند و بدیشان بخشید و هر دو در اردوی یسولون براه باورچی‌گری دادند قولی که بزرگتر بود هم در آن زمان معتبر
شده و چنگیز خان بروی اعتماد نموده و امیر گشته و بعد از آن در اردوی تولوی خان تعلق داشته و بغایت محترم
بوده بعد از تولوی خان امیری را خواستند که بزرگ اردو و مقدم امرای سر تولوی خان سیورقوقتنی
بیکی باتفاق پسران و امرای خود هولی نویان را اختیار کرده او با سیورقوقتنی بیکی گفت چگونه
مرا چنین کسی میدهید جواب دادند که او روز تولوی خان است او می‌گفت من خواستم که خدمت
پسری کنم که از تو در وجود آمده باشد غرض آنکه مرتبهٔ او چنان بود که برابر بسر تولوی خان سیورقوقتنی که ایشان را
بدو می‌دادند چنین گستاخ سخن می‌توانست گفت و از پسران او درین ملک درنای نویان امیر [illegible]
دیار بکر بود و پسر دو [illegible] و بعد از [illegible] امیر زادت اما قرامنکتوا و همه در چن
گیز خان زیاده شهرتی یافت او را پسری بود [illegible] نام در عهد منکوقاآن امیر و معتبر گشت و [illegible]
آن بود که در ولایت [illegible] بود نام یکی قوتلجی و دیگری [illegible] منکوقاآن بنفس خود [illegible]
کرده [illegible] و در نگاه می‌کرد تا چگونه جنگ می‌کند شخصی کوتاه خود را دید که نیزه بر دست گرفته بر [illegible] می
رفت و از آن طرف شخصی شمشیر بر دست بقصد او بر ایشان می‌آمد او برگشت و [illegible]
و نیزه برگردن شمشیر دار زد و بینداخت منکوقاآن چون آن دلاوری دید بپسندید و در حال فرمود
آن شخص را بشناسان خود کوتاه از میان لشکر طلب کردند و بندگی او آوردند خود او را باز شناخت و چو
حال رسید هم بر آن موجب تقریر کرد که مشاهده فرموده بود یقین دانست که اوست او را سیورغامیشی فرمود
و امارت داد و در خدمت او ایناق و معتبر شد و پیش از وقوع این حال دو تومان لشکر را بسر حد هندوستان
فرستاده بود و فرمود تا در [illegible] ملاذ [illegible] و امرای ایشان [illegible] داده [illegible]

بوده و چون او نمانده به سونتو بهادر داده و او نیز وفات کرده و این سالی نویان بجای وی با میری اش دو تومان

لشکر فرستاده و در آن وقت بود که هولاکو خان بر آن زمین نامزد فرموده بود منکو قاآن با سالی نویان گفته که

ولایتی که تو آنجا میروی سرحد هندوستان و خراسانست و بولایت و ممالک هولاکو خان رود و پیوسته

تو همچنان خواهی بود که شحنه از لشکر او یعنی کار تو و لشکر حواله بدوست و ترا بفرمان وی می باید بود اکنون که سالی نویان

برسید که تا کدام وقت آنجا باشم فرموده که همیشه آنجا خواهی بود سالی نویان لشکر بهندوستان و کشمیر کشیده

و بسیار ولایت مسخر کرده و غارتها آورده و جهت هولاکو خان برده هندو بسیار فرستاده و اکثر

هندوان که اینجا در دیه‌ها انجو می باشند از آن جمله اند و بعد از آن پسرش اولدو نویان آن لشکر را داشت

و برادران اولدو یکی اشقاش که لشکر ممالک روم او میداند و دیگر اکنون امیر هزارست که اولدو را دو برادر است

یکی یکوت امیر لشکر قراونه که در خراسان می باشند و یکی دلبک که ملازم بندگی حضرت است و در زمان چنگز خان

سالی(؟) چاون عرضه داشت بولی نویان و برادرش منکو او همه بزرگ شدند و ملازم اند و در محل اعتماد آمده

باز آورده اینی و قوم ایشان بهر موضع هستند اگر یرلیغ شود ایشان را جمع گرداند فرمان شد و جمله تاتار که مانده

بود جمع کردند و هر چند خویشی نداشتند با ایشان پیوستند و متعلق ایشان شدند و از آن تاتاران که ایشان جمع

کرده بودند درین ملک بسیار هستند الدو نویان عرضه داشت یرلیغ پادشاه اعظم خلد ملکه شد تا هزاره

قوم را ذکر کردند و پیش ایشانند و یسوکات خاتون چنانکه ذکر رفت هر دو خاتون چنگز خان بوده اند برادری

داشته اند نام بوتوبوت و امیری بزرگ بوده و یک هزاره در دست جب لشکر چنگز خان او داشته چون پیر

گورکان که درین ملک بود و بوقدان خاتون اولین آباقا خان مادر کنجاتو خان برادرزادگان بوتوبوت

نوکر بوده اند چنگز خان را ملقب بود از قوم تاتار نام او معلوم نیست و پسر کهترش را خعان از او در وجود آمده

بود در جوانی وفات کرد و از قوم جغان تاتار درین ملک کرای بیرادر دش دولادای و برادران او محمد و خندان

و منان ایشان اند و کور بوقا و تاماد رکه چونک و سرحد حرتب و ملطیه میداند هم ازین قوم است و از

قوم کوس تاتار سغا و نویان که اقتاجی هولاکو خان بوده و در زمان اباقا خان امیر معتبر معظم شده بود و طوغان

و مولای و کوبی پدر بوقا قورچی ازین قوم بودند و از قوم بوات تاتار کسی معتبر مشهور معلوم نیست لیکن در

الوس جوجی خان و بیما تاتار لشکریان بسیار باشند اما چون معتبر و مشهور نیستند

تفصیل یافته او از قوم الجی تاتار کسی که درین الکا معتبر و مشهور باشد که ما اینجا نوشتن باشد لیکن در الوس جوجی

خاتون بزرگ باتو پسر توجی خان بوراقچی نام از ایلجی تاتار بوده و خاتون [illegible] پادشاه ملک الوس
بوده بولغون نام هم ازین قوم بوده و از امرا یاتو توایت قوا نام امیری بزرگ بوده هم ازین قوم
بوده و از امرای تاتار منگکتمور هم پادشاه آن الوس بکتمور نام بزرگ هم ازین قوم بوده و از امرا تاتار
که نسب ایشان معلوم نشد که از کدام قومست کی مسو بوالخاجی بوده امه احتاجیان جهار کورنک جنگز خان
و یک صده خاص از نبراده جنگز خان او را دانسته اردوی بزرگ بورته جن تعلق داشته و او را برهی
بوده نام او سکداش قوبلای قاآن او را به رسالت پیش هولاکو خان فرستاده بود و بعضی امرا و خواتین معبران
اقوام تاتار و حکایاتی که پیش ایشان منسوبست و معرفت احوال ایشان از هر کس معلوم کرده و از هر کتاب
حاصل شده مفرد مفرد نوشته مشهور آورده اند که فرزندای ماهر و کاموس سجانک از ایلجی تاتار که دو
بجنگ ساری خان که پادشاه کرایت بود روانه شدند قوری دای باهرین روی کرد که موس سجانک [illegible]
که پیش روی مکنی اما در حقیقت قراول و سیاول نصب کردن و احتیاط بجای آوردن بتقصیر [illegible] کرد
مصلحت در آنست که من پیش روم قوری دای گفت تو جهت آنکه فرزند و برادر خلف [illegible] بودی
می خواهی که راه و روش جدان و پدران با غضب کنی مصلحت در آنست که تنها بروی و غارت هرچه
خواهی بکنی و با لشکر خود باز گردید کوموس سجانک جواب داد که من بی تو غارت می توانستم و لشکر را
روانه کرد و برفت سارق خان کوچ کرده می آمد نوبت او را غارت کردند و فوج فوج لشکر را
جهت غارت می گذاشتند و بر عقب او می رفتند عاقبة الامر کوموس سجانک با سیصد سوار بر عقب او
می رفت و لشکر سارق خان با جلو آمد اندیشیدند که لشکر خصمان نیز قفا و کمک می آیند بدان سبب [illegible]
حمله کردند و کوموس سجانک را از لشکر جدا کرده دستگیر کردند سارق خان از او پرسید که چگونه آمدی گفت
شنوده بودم که در دشت مورقان شاخهای چوب بالیده است می آمدم تا جهت چوب [illegible] سارق
گفت جهت بردن تیر [illegible] مردانه بوده و بد و کج نگریست کاموس گفت تو در روی من کج نتوانی نگریست چه
اوروق تو تیر در من چنین نگاه نتوانستی کرد و اصل تو خود چنین بود سارق خان گفت که این اصیل [illegible]
جرا نگذارید که بسیار گوید او را بکشید او گفت شمشیر تو در من کار نکند مگر از آن من در تو کند و چه او را بکشتند
و سارق خان که در میان ایلجی تاتار که منشا و مذهب دارند بغیر از کوموس سجانک مرد نبود اکنون وقت
آنست که ایشان را بدوانیم [illegible]

جمعی کرده [illegible] کرحت و [illegible] داخر کرده تواری دالی باشد و بر بالای رود خانه
[illegible] روانه شد و از میان خانهای او گذر کرده بر همان راه که ایشان می رفتند باشان رسید لشکر ان
سارق خان بنظر حقارت در ایشان نگاه کردند ازناگاه بر بیاری خان حمله کرده او را بدوانیدند چنانکه
از چهل تومان لشکر که داشت با چهل نفر بیرون آمد و باقیان جمله بکشتند و دران هزیمت زنی بابای بابان
با بیاری خان بگریخت و بیرون رفت و دران حالت حیلاون ایمه بوده است آن زن گفت بالا را
[illegible] را قهر کرده بودم اگر کم می شوند چرا ماکم نمی شوم و اگر همه از هم فرو می ریزند چرا ما از هم فرو نمی ریزیم و
بیاری خان گفت این راست می گوید بدان سبب روانه شد و بجانب ساکیای او ماکو تورجی بوروق خان
در آید و بعد از ان زن قوتو در وجود آمد و چون او بجانب آن قوم در آمده بود دختر خود را بتوجاعوش
بوروق خان داد و آن دختر بوره همس نام بود و خواهر قاجر خان و بعد از ان قاجر خان و سارق خان
باتفاق لشکر کردند و تاتار را تاخت کردند و الوس کو [illegible] بهمین جهت سارق خان خلاص کرده بود و داد
و دران وقت اونک خان بابا درش المه خاتون اسیر تاتار شده بود ایشان از ان خلاص کردند و المه خاتون را
[illegible] دوست می داشت و چون مردی فتان بود او را باسان بوکگای داد و تفصیل فرزندان او اقامش
اینست تولاماغوس باتمور باشی چهار دیگر بودند نام ایشان معلوم نیست بعد از ان مغولان
نزد سارق خان رفتند سارق خان گفت از صد زن که من دارم کمی است که در دل کنجد ان که فهم دارد
دست و پاش را نمی دانم وان که دست و پاش خوبست فهمش را نمیدانم و [illegible] و هنرمند و بافهم [illegible]
وا زبهار اخلاق که دارم کمی در دل کنجد نیست یا بروی در آینده یا توسن است یا سست گوش و اگ
هنرمند [illegible] لیکن سخت گوشت نیست در جنگهای بزرگ [illegible] کویند بعد از غالب شدن
یا مغلوب شدن آزموده می شود چنانک کس دشوار است چون گزند اگر او را می کشند از اقا و انی بر مسار
می باید بود و اگر نمی کشند تحمل نمی توان کرد و بعد از ان او ماکو تورجی بوروق خان جهت صلح کردن آن
مغولان نزد سارق خان رفت سارق خان گفت با این مغولان که اینیان ماندیم باهم آمیخته ایم و معانقه
کرده و دست یکدیگر گرفته ایشان را نتوانیم داد بوروق خان گفت جان مرده ترا من باز دادم بسیار زنده
گردانیده ام و کله رسیده ترا در موضع ایستانیدن کله نمایشش می استانیدم یعنی من ترا ایمن کردم و از
دشمن خلاص کرده ام [illegible] بعد از این با مغول

یار من باش و بوکارمی شو این گفت و بازگشت بعد از ان ساریق خان گفت آن مرد معتمد خود را [illegible]
و مغولان را از کنار کوهی که ابزادالان نامان گویند روانه کرد و خود بهمان راه روانه شد [illegible]
تری تاغاجو نام بازگشت مغولان با همدیگر گفتند که ساریق خان گرسنه و ضعیف آمده و [illegible]
ارکجوت بهر مردی او را ده اقتا دادند و فرو آورده مهمانی کردند ساریق خان گفت ای برادران
بگلس من که مغولانید هرگز با یکدیگر قودا شوید چنانکه کسی که از ان سوسته دور باشد الا اندا شوید تا اقا و اینی
یکدیگر شوید ای اینیان مغول من با زنی که کلاه داری داشته باشد خلوت مکنید و بدره و دوله کوثر دروید [illegible]

قـــــــ

مرکت

کراشیان همه را قوم اودوت می خوانند اگرچه بعضی از مغولان مرکت کمریت گویند مراد ان [illegible]
و همچنین قوم تکرین اکرین گویند و نسب و شعب ایشان نزکفته شود و این قوم اودویوت [illegible]
چهار شعبه اند از نه تکرت مودان تودا قلین جیون و این قوم لشکری بسیار و عظیم [illegible]
حال بوده اند و صنفی از مغولند و مصافها و جنگها که با چنگز خان و باونگ خان کرده اند و [illegible]
ایشان در تاریخ بچند موضع بیاید ولا از آنجا معلوم گردد و یک نوبت عنوان جولنی بروی طرف [illegible]
و او را ناگاه گرفته و دران زمان معتاد بوده که گرفتگان را زود کشند بلکی جزی می ستده اند و بر [illegible]
و ان حال خبان بوده که چنگز خان روزی بمهمی بیرون رفته با یکی مک اسب بار شده به [illegible]
بر بالای رفته بی اگه تنگ اسب باز بسته یا سینه بند گشاده گشته زین با او بهم از پشت اسب جدا
شده و افتاده و از ان حال بغایت متعجب شده و با خود گفته که مگر حق تعالی می خواهد [illegible]
روم و کارم ساخته گرداند اندیشه مراجعت کرده باز شیطان غالب آمده و بر سیواهی [illegible]
شده ناگاه از قوم مرکت معدودی چند بروی افتاده و او را گرفته و برده و نگاه می داشته [illegible]
تا بعد از مدتی از خانه چنگز خان جزی پیش فرستاده اند و او را باز ستده و نوبتی دیگر دران زمان که
میان چنگز خان و اونگ خان صاحب غرضان فتنه و خصومت انداخته بودند و از یکدیگر جدا شده
مرحند قوم مرکت پیش از ان تکرات و مراتب هم با چنگز خان و هم با اونگ خان سر خصومت
داشته بودند و جنگها کرده [illegible]

[illegible] خان و اونک خان [illegible] ایشان با اونک خان و برادرش جاکمبو متفق و دوست شده
بودند و اتفاقا در آن وقت ظفر یافتند و آورد و وی چنگگیز خان را غارت کردند چنانکه خاتون بزرگ او
بورته اوجین را ببردند و پیش اونک خان فرستاد و چون چنگگیز خان خبر یافت معتمدی را روانه داشت
تا اونک خان التماس باز فرستادن او نمود اونک خان او را در پرده عصمت داشته بود
و در صحبت آن ایلچی باز فرستاده در راه جوچی خان از او در وجود آمده چنانکه در شعبه جلایر
گفته شد و بادشاه و سرور او و دولت و برکت در زمان چنگگیز خان توقایکی بوده و برادری داشته
توراقام و دختری را توراقاجین نام و چنگگیز خان جهت قوبلای قاآن در وقتی که سیزده
ساله بود بستده و هرچند بیشتر از همه خواتین است چون فرزند نداشت مرتبه او کمتر از دیگر خواتین بوده
و یکی [illegible] اونک خان از ناگاه توقایکی را غارت کرده و او خاتونان بسیار داشته از آن جمله
او را برده نام ایشان توقوتیی و [illegible] و برادر او را ابو دونام و پسرش جلاون که از دختر اونک
خان [illegible] بود گرفته و دیگر باره از و گریخته و او رجان هم برادر توقایکی بوده و این توقایکی شش
پسر داشته نام ایشان توکون . توسه . قردو . جلاون . جبوق . قولوقان . مرکان
قودو هم نام برادر [illegible] بوده و جیلاون از دختر اونک خان در وجود آمده و پنج پسر مهین اولین را
کشته اند توکون را اونک خان کشته و توسه را ناگاه چنگگیز خان بر سر رفته و با لشکر هم کشته و جلاون و جبوق
در [illegible] چنگگیز خان بقتل آمده اند و قودو در وقتی که از جنگ گریخته بجانب قبچاق رفته بوده کشته گشته
و [illegible] مصافها با چنگگیز خان کرده اند چنانکه در آن داستانها مشروح گفته شود و در جنگ آخر ن
قولوقان [illegible] کوچکتر توقایکی بوده و تیر عظیم نیکو راست می انداخته گریخته بجانب قبچاق رفته
[illegible] از عقب او لشکر برده و او را گرفته و چون راست اندازی او شنیده بود نشانه نهاده و
او را فرموده تا تیر انداز انداخته و نشانه زده و متعاقب تیری دیگر انداخته و در سوفار تیر اول زده
و [illegible] جوچی خان را بغایت خوش آمده و ایلچی پیش چنگگیز خان فرستاده و جان او را
خواسته و او پسندیده نداشته و فرموده که از قوم مرکیت هیچ قوم بدتر نیستند و چندین جنگها با
ایشان کرده ایم و زحمات و مشقات بسیار از ایشان دیده او را چگونه زنده توان گذاشت
[illegible] احتیاج است دشمن

ملک را هیچ جایی [illegible] میانه کور [illegible] بدان سبب [illegible] خان [illegible]
ایشان منقطع کشته و در آخر بوقا تیکی نیز در جنک بقتل آمده و امیران دیکر از اقوام مرکیت طایر اوزون
بوده که مقدم و سرور قوم او هوز مرکیت بود و یک نوبت ایل شده و دختر قولان خاتون را به جنکز خان
داده و پسری کولکان نام ازو در وجود آمده و حکایت قولان در تاریخ می اید و این طایر اوزون
دیکر باره یاغی شد و لشکر جنکز خان او را کرفته و غارت کرده و زن او ترکینه خاتون را بود و ماوکتای آن [illegible]
داده و او را ازو چهار پسر در وجود آمده که مهتر و مقدم ایشان کیوک خان جنانچ در داستان او مذکور است
و چون قوم مرکیت مردمان با شور و شغب بوده اند و جنکهای بسیار با جنکز خان کرده یاساق فرمود [illegible]
از ایشان کسی را زنده نکذارند و جمله را بکشتند و اندکی که بماندند یا در شکم مادر بودند یا بعضی خویشان [illegible]
پنهان داشتند و ذکر خواتین و امرا که از نسل ایشان است بدین تفصیل است والله الموفق

اوقول [illegible]	قولان خاتون	[illegible]
تمش خاتون اول کیوک خان بوده و دو پسر ازو آورده خواجه و ناقو	خاتون جنکز خان بوده و ازو یک پسر داشته نام او کولکان	قولان خاتون [illegible] نام یک صده از [illegible] خاص جنکز خان ساه داشته

و در آخر جنک بابا [illegible] خان پادشاه نایمان با جنکز خان و قتابکی با او بهم بوده جنک
کرد و چون بایانک خان کشته شد و بوقتا تاکی برخویش سلطان بویروق خان نایمان کریخت تا [illegible]
جنکز خان لشکر بر سر بوقتا بیکی برد و او در جنک کشته شد برادر او قودو با پسرانش [illegible]
و تونسکان [illegible] جثه او را [illegible] ندو دفن کنند مجال برداشتن نداشتند سر او برکرفتند و برفتند و چون بحدود ولایت
اویغور رسیدند ایلچی پیش بدی قوت فرستادند و او ایلچی را بکشت بدان سبب با ایشان مصاف کرد
و بدی قوت ایلچیان را باعلام احوال ایشان پیش جنکز خان فرستاد و بوقتی که سروران قوم
جورمات ایل جنکز خان شده بودند و دیکرباره یاغی کشته و کریخته از آن جمله طغان و الوک و ارکرا بزرک
ایشان بود و در راه امیری از قوم مرکیت قودوان او در جنک نام بروی زده و او را کشته و کوچ [illegible]
غارت کردند بدان سبب [illegible]

قوم

کورلاوت

این قوم با قوم قنقرات و الجکین و برقوت یکدیگر نزدیک و پیوسته بودند و بمغایبه یکیت و
دعوی خویشی کنند و با یکدیگر راه دامادی و عروسی نگاه میداشته و این سه چهار قوم مرکز با چنگکز خان
جنگ کرده اند و یاغی شده و او هرگز ایشان را ایلجی نکرده و به بندگی تمکین نداده بسبب آنکه مخالفت
کرده بودند و براستی ایشان را بکشیک می آورده و در عهد همه راه اندا قدایی داشته اند و جمله در
کشیک جده زبان بوده و تا غایت هنوز در کشیک فرزندان وی اند و در عهد چنگکز خان
ازین قوم کورلاوت او بماقوت امیری بزرگ ابوکان نویان بوده و پسرش تورکنای نویان
[illegible] چنگکز خان امیری معتبر بوده و پسر او تورتاقا نویان با اریق بوکا تعلق داشته و باوی میکردید
و چون ازوی زیادت گناهی در وجود نیامد قوبلای قاآن او را امیر بزرگ گردانیده و امیری دیوان و
[illegible] بوی داده و هیچ کس از امرا در مرتبه بالای او نبوده بعد از آن او را بجانب [illegible] قاعده
[illegible] و آن کار بوی پوسامیشی بود بسبب آنکه جمعی اغراق کردند قوبلای قاآن او را طلب داشته برسید
و با نوکران اندک گریخت و بوبوقور پسر اریق بوقا و الوس بوقا برادرزاده منکو قاآن پسر اریق بوکی مرده و
انجاب قیدو بودند پیوست و با ایشان بود تا وقتی که قوبلای قاآن در گذشت بعد از آن [illegible] پادشاه
نامه مذکور را بگرفت و به بندگی تیمور قاآن رفت و اکنون آنجاست و در جاغ هولاکو خان [illegible] یورتچی که پدر ماروق
[illegible] بزرگ همه یورتچیان بود و از جمله امرای که با او بهم می آمده اند و منکو قاآن با ایشان سخن گفته و نصیحت
کرده و [illegible] المقا خان اند و اربوقا بهر [illegible] آغا ماروق بوده و پیش هولاکو خان سکورچی چون پدرش
[illegible] بزرگ همه یورتچیان شده و ماروق نویان این زمان اداروق ایشان است و هر طایفه را ازین
قوم بیتی مخصوص بوده و هست بدین تفصیل و ترتیب چوبکه دقیق اوعادوت و شکوکی نویان در عهد
هولاکو خان یارغوجی بوده و ماغوعی هم بخراسان رفت از قوم کورلاوت بوده والسلام

قوم

برغوت

و دیش [illegible] ملک ازیش قاآن شخصی آمده بود نام او [illegible] از امرای این قوم بود و اسامی و احوال امرای دیگر کرده [illegible]

معلوم نیست لیکن از خواتین بزرگ خاتون معتبرتر تاتان بهادر که مادر چهار پسر اردوی قاآن است سویکن قوجین

قوم

اویرات

این قوم از قدیم باز بسیار بوده اند و بچند شعبه منشعب و هر یک را علی حده نامی معین است بدین تفصیل

ولغت ایشان هر چند مغولی است با لغت دیگر اقوام مغول اندک تفاوتی دارد مثل آنکه کارد را دیگران کتوقه گویند و ایشان مدغه و مانند این الفاظ بسیار هست و همواره پادشاهی و مقدمی داشته اند و در زمان جنگز خان هر چند بقدر مخالفتی نموده بوده اند باحسن الوجوه ایل و مطیع گشتند چنانک در تاریخ آمده و جنگز خان با ایشان وصلت کرده دختر داده و ستده و ایشان را اندا قدایی بوده و در آن زمان پادشاه و متقدم ایشان قوم قوتوقه بیکی بوده و دو پسر داشته اینالچی و تورالچی و دختری نام او اوغول قیمیش بود که او را منکو قاآن ستده بوده و بیشتر جنگز خان در خاطر داشته که او را بستانند و اتفاق نیفتاده گویند که با وجود آنکه بزرگان قوبیلای قاآن و هولاکو خان بوده ایشان را فرزندی گفته و ایشان او را عظیم حرمت می داشته اند و جنگز خان دختر خود را چیچگان بدین تورالچی داده بود و از او سه پسر در وجود آمده یکی را نام توقاتمور و دیگری را بورتوا و در فراج این بورتوا سستی بوده و بدان سبب منسوب گشته و سوم را نام بارس بوقا و هم از او دو دختر در وجود آمده یکی را الچیقمش خاتون که باریق توکا ... و خاتون بزرگ او بود و او را عظیم دوست داشته و تمام در از بالا بوده و از وی فرزندان گشته و دیگر اورقنه خاتون که او را بپسر مواتوکان هولاکو خان داده که بپسر زاده جغتای ... از بن اورقنه خاتون بوده و اورقنه خاتون اورا بغایت دوست داشته و او را اورقنه نادی می گفته یعنی عروس و مدتها او تو حاکمی الوس جغتای کرده و از بن سه پسر مذکور فرزندان بدین تفصیل در وجود آمده

فرزندان	فرزندان	فرزندان
توقاتمور	بورتوا	بارس بوقا
دو پسر داشته یکی را نام ...	دو پسر داشته ... دختر	پسری داشت نام او حوتی ...

... شراب ... بوموقان نام بوده اند ... [illegible]

و این روایت درست است

و دو دختر داشته ... جا خاتون که ... خاتون هولاکو خان بود و نام دیگر معلوم نیست توقان با ورتق با تو داده اند و منگکو تمور ازو آمده

... قتلمش ... بوده اند جنگز خان دختری از آن اوراق ... پسر بود داده نام و نسب او معلوم نیست اما اولکان بوده

قوبیلای قاآن بوده اند و در بندگی او ملازمت نموده اند

حکایت پسران دیگر از قوتوقه بیکی ایناچی مذکور جانست که با تو خواهر ازان خود بد و داده بود و نام او تولوی ایلچی و از و پسری آورده نام اولود و اورادو پسر بوده نیکبی و اقوتمور و ایشان هر دو در اولوس قوبچی بی باشند و جهار هزاره لشکر جلایر را ایشان می دانسته اند و از جمله تغایی کورکان که با مقدم قوم اویرات قوتوقه بیکی خویشی دارند یکی سلکر کورکان بود که قوبلای قاآن دختری بوی داده و بواسطه دامادی می گشته در زمانی که کیوک خان وفات کرد و منکو قاآن بپادشاهی بنشست و اوراق کیوک خان و بعضی امرا غدر اندیشیده بودند و امرا بیاساء می رسانیدند سلکر کورکان را نیز متهم کردند و چندان چوب زدند که گوشت رانهای او فرو فتاد و بعد از آن دختری که خاتون او بود جان او را بخواست و او را بوی بخشیده و قتلمش خاتون که خاتون بزرگ ارغون خان بود دختر سلکر کورکان از خاتون مذکور و فرزندان سلکر کورکان سولامیش و پسر سولامیش جیجاک کورکان و دختر هولاکو خان بود کاج را که سلکر کورکان داده بودند و درین وقت فرزند زاده او جیجاک کورکان دارد و اوراازو فرزندان شده و طرقی کورکان پسر جاقر کورکان بود و جاقر کورکان پسر بوقا تیمور و او و پسرش طرقی اولا کورکان امیر هزاره اویرات بودند و دختر منکو تیمور را ... راشده و ازدیار بکر با لشکر هم بگریخت و بجانب شام رفت و آنجا لشکر ازو باز گرفته بخش کردند و ترکون خاتون که دختر بزرگ جونغر پسر بوزکر هولاکو خان بود هم دختر بوقا تیمور بود خواهر جاقر کورکان و او را دختری شد نامش ارغوداق او را بشادی پسر سونجاق آقا دادند و اکنون حسن و خواهرش کوچک خاتون خلد سلطانه دختران آن ارغوداق اند و دختری و خواهری دیگر داشته نام او ایلجتای خاتون منکو تمور بود و ازو دو دختر آورده یکی ارا ایلوق مذکور و بعد از منکو تمور پسرش انباجی او را بستد و از و دختری آورده بوقیای نام ... پسر ... او را خواسته و از امرای اقوام اویرات ... [illegible]

سکتو خان

میان یکدیگر اصل و نسب خود دانند از آن جمله امیر ارغون آقا بود لیکن در [illegible] اعتبار [illegible]
نقل میکنند که در زمان موکتای قاآن پدر او در سال قحط بوقت دستنگی او را برای گوشت گاو با مهر [illegible]
از اقوام جلایر نام او ایلوکه قدان فروخت و آن امیر او را اتابکی اوکتای قاآن داشته بوقتی که پسران
خود را براه کبتاول بکریک اوکتای قاآن در آورده ارغون آقا نیز با آن پسر بهم در آورده و چون
مرد جلد کاردان بود بتدریج بزرگ و معتبر می شد تا بحکومت و باسقاقی ملک ایران زمین رسید
و فرزندان او همچون، کرای ملک ، و نارباجی ، و نوروز ، و لکزی و حاجی و بولغلوق و یلادق
و امیرهای و فرزندزادگان او کرک و غیرهم بسیارند و دختران بسیار نیز داشته و بعضی پادشاهان
و امرا داده و پسران او نوروز و لکزی بر آه دامادی دختر اوروق ستده اند و ایل سکورچی و بیرک
طوغان هم از قوم اویرات اند بوقابکی بوقتی که جنک اخر بود که او کشته شد در راه بالشکر جنکوتا
جنک نکرد و ایل شد و ایشان را بر سر بوقابکی برد ، و او را غارت کردند و او بقتل آمد والسلام

اقوام

برغوت و بوری و قوالاس و قوم برمات [illegible]

از ایشان منشعب گشته اند و این قوم بهم نزدیک اند و ایشان را بجهت آن برقوت گویند که مقام و مسکن
ایشان از آن جانب سلنکا است آخر زمینهای که مغولان می نشینند و آنرا برغوجین توکوم گویند و در آن
حدود بسیاری از اقوام دیگر می نشسته اند مانند اویرات و بولغاجین و کوموجین و قومی دیگر که ایشان را
هوین اوریانکه می گویند هم بدان حدود نزدیک بوده اند و هر یک علی حده سروری و مقدمی
داشته و جمله را چنگیز خان مسخر گردانیده و کیفیت احوال ایشان در تاریخ آمده و از ین قوم برغوت
درین ملک جوجقان آتابک ارغون خان بوده خاتون او بولغان و پسران او تارمای و عبدالحی سالمیش
بوده اند و پسر سالمیش درجاغ پادشاه اسلام خلد ملکه امیر و معتبر است و کوردچین [illegible] دختر
که بیشر خاتون پادشاه کرمان سیورغتمش بود دستد و فرزندان تارمای قتلغتمور و ایشان تیمور
بولان و مولتون که امیر هزار اند و پسر قتلغتمور طغای که این زمان خاتون سالمیش کوردچین را خواسته
و پسران ایشان تیمور و محمد و قوم برغوت بسبب آنکه در قوم مادر چنگیز نویان را از ایشان خواسته
بودند و اعلام جد چنگیز نویان [illegible] خواستند که جد چنگیز نویان را [illegible] که

بقفقن بنر خواند بود و کشتند خویشان در پیش اورلوق میان قوم خویش نهان داشته بزرگ کرد آینده اند و جنگیز خان بسپرده تا این غایت دعوی خویشی و دوستی کنند و از هر نوع حقوق ثابت داند و قوم برغوت با قوم الچکین نیز دوستی بوده و باشد و هرچند استخوان و شعبه ایشان نیستند دعوی خویشی و یکانگی کنند و بدین سبب دختران یکدیگر نخواهند و بدهند و اریق بوکا راقوهای بوده که نایرا و بوقا از او آمده از قوم بوالاس بوده که شعبه از قوم برغوت اند و خاتون بزرگ برهان بهادر که مادر فرزندان بوده سونکل قوجین هم از قوم برغوت است . والله اعلم بالصواب

قوم

تومات

این قوم نزدیک بورقورجین توکوم بوده و ایشان نیز از قوم و خویشان و شعبه برغوت منشعب گشته اند و در حدود ولایات قرقیز نشسته و قومی و لشکری بغایت جنگی بوده اند و متقدم ایشان با تولوتو قادر بندگی جنگیز خان آمده و ایل و مطیع شده و چون جنگیز خان بفتح بلاد ختای مشغول شد مدت شش ساله بدانجا بود چون باز گشت شنود که تومات دیگر بار یاغی شده اند فرمود که تا نویان از قوم باارین برود و ایشان را که او بیمار است بورغول نویان را فرستاده و آن حکایت در شعبه قوم اوشین و اثنای حکایات بورغول نویان مشروح آمده و خلاصه آنک جنگهای عظیم کرده اند و قوم تومات را ایل کرده اند و بیکبار بورغول نویان در جنگ کشته شده و چون ایشان قوم بدفعل و جره بوده اند از ایشان بسیاری کشته اند و از امرای آن اقوام کسی که معروف و مشهور باشد معلوم نیست

قوم

قولعاجن و کرموجن

ایشان در حدود بورقوجین توکوم و آخر ولایت قرقیز نشسته اند و بیکدیگر نزدیک اند و درین ملک کسی از ایشان معلوم نیست و نه ازین اقوام معروف و مشهور هستند

قوم

اوراسوت و تلنکوت و کشتیمی

[illegible]

نیکونه

نه گویند چه در حدود ولایت قرقیز و کم کمجوت در بیشه‌ها نشینند هیچ مردم [illegible] می کردند چون هر قوم که
یورتهای ایشان جای که بیشه بوده ایشان را قوم بیشه می گفته اند چنانکه قوم ما کجوت را جهت آن که
مقام ایشان میان ولایت مغولستان و قرقیز و برغوت بوده قوم بیشه گفته اند و این اقوام را ولایت
ازان جانب فروتر بوده بقدر یکماهه راه و بعضی از برادران و اعمام چنگیز خان چنانک در
تاریخ آمده بقوم بیشه مخصوص گشته اند فی الجمله اقوام بیشه بسیارند تا غایتی که از یک شعبه برادری را بوده
نودتک بیشه بوده و دیگری را در صحرا و قومی را که ازیشان منشعب گشته اند دو اسم یافته اند لیکن ازین قوم
بیشه تا قوم بیشه تفاوت بسیارست چه از بیشه تا بیشه یکماهه و دوماهه و ده روزه راه باشد
این اقوام مذکور در وقتی که قرقرال شده بودند یاغی گشتند چنگیز خان پسر خویش جوجی خان را بر سر ایشان فرستاده بود
[illegible] و دیگر اوردوخانهای کوچ گرفته بود و بر سر ایشان رفت و قرقر گرفت و در وقت بازگشتن آن قوم را بکوچ [illegible]

قــــــــــــــــــــوم
اوریانکقت بیشه

این قوم با اوریانکقت دیگر تعلق ندارند و چون یورتهای ایشان در بیشه‌ها بوده این نام یافته اند و هرگز
خرگاه نداشته اند و پوشش ایشان از پوست حیوانات بوده و ایشان را گاو و گوسفند نبوده و بدل
گاو کوهی و میش کوهی و جور که مانند گوسفندی کوهی است بجای گاو و گوسفند پرورده اند و او را قولا میشی کرده
و آن را دوشیده و می خورده و از نام گوسفند نگاه داشتن عیب عظیم داشته اند تا بحدی که پدر با پسر چون
دشنام دادی گفتی که ترا الکسی دهم که ترا از پس گوسفند باید رفتن او بغایت رنجیده چنان که از غبن [illegible] خود را
می آویخته اند و بوقت کوچ رخت بر گاو کوهی بار کرده اند و هرگز از بیشه بیرون نیامده و بجای که فرود
آمدندی از پوست درخت توز و دیگر درختها اندک سایبان و لاچی می ساخته اند و بدان قانع بوده و درخت
توز را چون زخم می کنند مانند شیر شیره ازو بیرون می آید مدام بعوض آب آن می خورده اند و تصور ایشان
چنان بوده که بهتر ازان زندگانی نباشد و متنعم تر ازیشان کسی نیست

بیت

مرغی که خبر ندارد از آب زلال • منقار در آب شور دارد همه سال

و چنان پنداشته اند که کسانی که در شهر و ولایت و صحرا نشینند در عذاب الیم باشند و چون در ولایت
ایشان کوهها و بیشه‌ها بسیارست [illegible]

تخته می سازند و آنرا جانه می گویند و بران می نشینند و عنانی از دوال ساخته و چوبی بدست می گیرند و سر
آن چوب بزمین فرو می برند مانند آن که کشتی بر آب رانند و بر صحرا و هامون و سرزیر و سربالا
چنان میرانند که بکاو کوهی و دیگر حیوانات و جانه دیگر بخنیت بران جانه که خود نشسته اند می کشند و
بکار کشته را بران بار می کنند و اگر دو سه هزار من بران بار کنند باندک زوری که بدان رسد بر سر برف
باسانی برود و اگر کسی دران کار جاهل و دخیل باشد چون بدواند میان پای او از هم برود و شکافته گردد
خصوصا در سر زیر و تیز دوانیدن و کسی که آموخته باشد باسانی عظیم بدواند و این معنی تا کسی نبیند
استوار ندارد و این سخن بسمع مبارک پادشاه اسلام خلد سلطانه رسیده بود فرمود تا جماعتی را که
از آن ولایت بود آورده اند و آنرا ساختند هم بران موجب که شرح داده شد محقق بود و دران
[illegible] عجایبی بود و فرمود درین وقت تا دیگر باره بسازند و این جانه را اگر ولایت ترکستان و مغولستان
مانند بران واقف باشد خصوصا در ولایت بوتوحن بوکوم و قوری و قرقز و اوراسوت و ملکوت
و تومات که دران ولایات این شیوه می ورزند و این جماعت مذکور بران رسم و عادت ثابت
و راسخ اند و پیوسته در بیشه می باشند لکن در عهد همایون جنکز خان و اوروغ بزرگوار او و آن حدود
یورت دیگر اقوام مغول شده و با مغولان دیگر آمیخته اند قوم بیلاوس را درین وقت یورت در حوالی
آن مقامات و از آن قوم کسی که معروف باشد درین ملک نیست لکن در عهد جنکز خان امیری از
امرای هزاره دست چپ او دواجی نام از آن قوم بوده و بعد از آن او را معین کرده اند تا با هزاره
خود غروق بزرگ جنکز خان که در موضع بورقان قالدون است نگاه می دارند و هرگز بگرد آنک نمی روند
و تولوی خان و اوروق او و قوبیلای خان و منگکو قاآن و اوروق ایشان همه بغیر قوبیلای قاآن دران غروق
مدفون اند و دیگر اوروق جنکز خان را غروق در مواضع دیگر است والله اعلم بالصواب

قوم
بورقان

پیش ازین در زمان آنک جنکز خان را با قوم تایجوت جنگ بوده و لشکر جمع می
کرده این قوم با جنکز خان متفق بوده اند و ذکر ایشان در تاریخ لکن معلوم نیست
در آن عهد [illegible] که از آن قوم بوده

Ghazan Khan

قوم

قوم

تغایت

دران زمان که جنکگیزخان را با قوم تایجوت مخالفت و منازعت بوده این قوم با جنکزخان متفق بوده اند و اضافت لشکر او شده و ذکر ایشان نیز در تاریخ آمده لکن دران زمان و درین عهد کسی که معروف و معتبر باشد ازین قوم معلوم نشده.

فصل

سوم

در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان نیز هر یک علی حده پادشاهی و مقدمی داشته اند لکن ایشان را با اقوام اتراک که در فصل سابق یاد کرده شد و با اقوام مغول زیادت نسبتی و خویشی نداشته اند با آن که بشکل و زبان با ایشان نزدیک بوده اند و اقوام مذکور در فصل سابق هم با هم خویشی و نسبتی قریب العهد نداشته اند و هر یک را ازین اقوام پادشاهی و سروری بوده و یورت و مقامی معین و هر یک چندین قوم و شعب شده اند و این اقوام را اتراک دیگر که ذکر رفته و اتراک مغول درین وقت زیادت اعتباری ننهند و سبب آنست که او در وقت جنکزخان که پادشاه مغول اند ایشان را بقوت حق تعالی مخذول و مقهور گردانیده اند و الا آن اقوام در قدیم الایام معتبرتر و معظم تر از اصناف دیگر بوده اند و پادشاهان معتبر داشته و حکایت هر یک ازین قوم علی حده یاد کرده می شود بدین موجب

قوم

کرایت و قبایل و شعب ایشان

و بعضی حکایات که با ایشان منسوبست غیر حکایاتی که در تاریخ جنکزخان و دیگر تواریخ بیاید ایشان را پادشاهان معتبر از اقوام خود بوده اند و دران زمان از اقوام دیگر دران حدود قوت و شوکت بیشتر داشته اند و دعوت عیسی علیه السلام با ایشان رسیده و بدین وی درآمده اند و نوعی از مغول اند مقام ایشان اونن و کلوران است زمین مغولستان و آن نواحی بحدود ولایت ختای نزدیکتر و با گروه انبوه خصوصا با اقوام نایمان مخالفت بسیار کرده اند و در زمان بیسوکی بهادر و جنکزخان پادشاه ایشان [illegible] کرایت اونک خان بود

[illegible] و نفت با وی کرده اند چنانک در تاریخ مشروح آمده و در آخر الامر میان ایشان بنساد انجامید و جنگها کرده اند و بدان سبب اسیر و بنده جنگز خان گشته و شرح ان احوال در تاریخ خواهد آمد و این کرایت اقوام و قبایل بسیارند و جمله متابع و بنده اونک خان بوده اند بدین تفصیل

کرایت

نقل میکنند که در قدیم الایام پادشاهی [illegible] بوده و هشت پسر داشته تمامت [illegible] بوده بدان سبب ایشانرا کرایت گفته اند و بعد از ان بمرور ایام هر یک از شعبه و فرزندان آن پسران اسمی و لقبی مخصوص [illegible] یافته و یک شعبه را که پادشاهی در ایشان بود باین غایت مطلق کرایت می گویند و باقی پسران بنده آن برادر شدند و پادشاه بود [illegible] از ایشان پادشاه نبود هم

جیرقین

یک قوم معتبر بهادر بوده اند از اقوام اونکخان بخود سر و حرقودای سخنه [illegible] و برادران او باغچه طغای و قتلوق توقا تیکچی و پسرانش سورودور دربای از ایشان اند و اجتق شیرون نام که امیر بزرگ اونکخان بود التماس کرد تا اورا ایلچی او دستند هم از ایشان بود

تونقاوت

علیناق بهادر روالجی تونقاول و پسرش ساقی ازین قوم بودند و درین عهد اوکان [illegible] ایکجی از ایشا[ن]

[illegible]

[illegible] او طوقلوق چیچی ازین استخوان بودند و بایجو بهادر [illegible] بهادر هم نام برادر زاده بود و خاندان پسر بایجو بهادر که در هر وقت [illegible] [illegible] گون کردی همچنین

ساقایت

البات

ازین او غلانان خاتون بزرگ جنگز خان بوره و چین ایلکذ [illegible] که از جمله یک هزاره یک صده او بود ازین قوم بود والسلام

و [illegible] اونک خان را نام مرغوز بود و او را مرغوز بویروق خان گفتندی و دران وقت اقوام تاتار اعظم [illegible] بسیار بود [illegible] پادشاهان ختای و جورچه [illegible] فرستاده و پادشاه جورچه

[illegible]

نمودندی و دران عهد سرور پادشاهان تاتار شخصی بود که اورا مرقوز بویروق خان می گفتند و نوبتی
در حدود موضعی داشته که آنرا بویور ناور گویند وقتی فرصتی یافته اند و پادشاه کرایت مرقوز بویروق
خان را گرفته و پیش پادشاه جورجه فرستاده و پادشاه جورجه اورا بر درازگوش چوبین دوخته
و کشته چون مدتی گذشته خاتون مرقوز که اورا قوتوقتی هرلجی گفته اند و مرکبی بوراق و خوح بندند باشد
از آن جهت که روی اواز خوبی براق و قوّاح بود اورا بدان اسم می خوانده چون پسرتهای ایشان
با قوم تاتار نزدیک بود فرستاده و گفته میخواهم که پادشاه تاتار را اور بویروق را کاسه دارم بصد گوسفند
و ده مادیان و صد او نذر قمز و معنی اندرکا کاورهای بغایت بزرگ که از پوست می دوزند و بگردون
بار می کنند چنان که در هر یکی از آن صد من قمز گنجد خواسته که کینه شوهر کشد صد مرد بهادر تمام سلاح را
دران او نذرها پنهان کرده و بر گردون نهاده چون رسیده است و گوسفند تسلیم باورچیان کرده
تا بطبخ مشغول شوند و گفته که بوقت طوی قمز را بر گردون می آوریم و چون بطوی نشسته اند آن چهد
گردون با او نذرها برابر خانه ایشان آورده اند و باز کرده و بهادران برون آمده و با دیگر نوکران
پادشاه را گرفته و کشته و اکثر اقوام تاتار را که آنجا بودند همچنین و این معنی مشهور است که خاتون [illegible]
خون شوهر خویش بدین طریق باز خواست و این مرقوز را دو پسر بوده یکی را نام قوجار بویروق و دیگری را
گورخان و گورخانانی که در ولایت ماوراالنهر و ترکستان پادشاه بوده اند از قوم قراختای بوده اند
و این گورخان پسر مرقوز پادشاه کرایت بود تا مشتبه نگردد و پسران توقاتون بویروق یکی را
نام طغرل بوده و پادشاهان ختای نام او اونک خان کردند معنی اونک خان پادشاه ولایت و
دیگرانرا • ارکه قرا • و تایمور تاشی • و بوقاتیمور • و ایلقه • ساقون • الیقه نام است [illegible]
خداوندزاده باشد و بیشتر همچنین نام جاکمبو کرایدای بود سلقوت چون اورا بگرفتند [illegible]
یافتند نام او جاکمبو کردند یعنی امیر ولایت و کمر معظم فی الجمله چون پدر ایشان نمانده اونک خان را
طغرل نام بود پسر حد ولایتی فرستاده بوده و بدو توسامیشی کرده پسران دیگر تایمور تاشی و بوقاتیمور جای
پدر داشته اند اونک خان آمده و آن برادران را کشته و جای پدر باز گرفته و ارکه قرا گریخته و پیش [illegible]
نایمان التجا کرده و قوم نایمان اورا مدد نموده و ولایت باز ستده اند و بوی داده و اونک خان را
[illegible] بنده و جای او گرفته [illegible]

داده بود دیگر [illegible] گورخان آمده و [illegible] خان را بر نشانده و دیگر باره جای او را گرفته جنگیز خان
مدد اونگ خان داده گورخان را دوانیده و جای او با اونگ خان داده و عاقبة الامر مملکت بر او قرار
گرفته و جاکمبو همواره با برادر خود اونگ خان متفق بوده و یک نوبت امیری از آن بویروق خان
[illegible] پادشاه نایمان که برادر کوشلوک خان بوده با لشکر بهم آمده نام او کوکسو سابراق و خان و مال او را
اونگ خان ابولته سکون و جاکمبو و بعضی از غروق اونگ خان غارت کردند بعد از آن اونگ
خان بر سر سکون لشکر داده و بر عقب یاغی فرستاده و از جنگیز خان مدد خواسته و جنگیز خان بورجی نویان
[illegible] غون نویان و موقلی گویانک و جلاوقان بهادر را فرستاده و آن حکایت بشرح در تاریخ
[illegible] جاکمبو چهار دختر داشته یکی جنگیز خان جهت خود خواسته نام او ابیقه بیکی و یکی را جهت پسر
بزرگ [illegible] چی خان نام او بیکتوتمش فوجین و دیگری جهت پسر کهتر تولوی خان نام سرقوقتنی بیکی که مادر چهار فرزند بوده
[illegible] قوبیلای خان هولاکو خان اریق بوکا و دختر دیگر بپسر پادشاه انگوت داده
[illegible] وقتی که جنگیز خان انگوت را بگرفت و ایشان ایل شدند خواست که دختر ابدست آرد و ستانند
[illegible] داشت نیافت و پسران اونگ خان دو بوده اند یکی را نام سنکون بوده یعنی خداوندزاده
و دیگر را ایقو وایقو را دختری بوده نام او دوقوز خاتون او را جهت تولوی خان خواسته بود بعد از و
[illegible] خان او را بخواست و خاتون بزرگ هولاکو خان او بوده و برادران دوقوز خاتون ساریجه
و [illegible] بوده اند و توقتی خاتون که بجای اردوی دوقوز خان هم از خویشان او بود و اوروک خاتون
دختر ساریجه خاتون ارغون خان مادر شاهزاده جهان خربنده و ایرنجین که اکنون هست برادر اوروک خاتون است
و از خویشان ایشان جماعتی دیگر که معروف [illegible] می بوده اند و این زمان فرزندان ایشان آنجا اند و قیمور
[illegible] قوبیلا اجتماعت مذکور او روق یک برادر اونگ خان اند که نام او ییدی قورتقه بوده
دختر اونگ خان که از نام در سکون را او جهت جنگیز خان میخواستند اجابت نمود بدان واسطه
ملالتی پیدا شد نام او جاور بیکی بود و دختر جنگیز خان که جهت پسر سکون میخواستند نام قوجین بیکی بود بعد از آن
[illegible] توقوکوتکان از قوم قورلاس بدادند برادر مادر جنگیز خان قورخان چون اونگ خان را دوانیده بود
[illegible] پدر جنگیز خان بعد از [illegible] رفته او را [illegible] بولایت [illegible] رفت و دیگر
[illegible]

او کرقاند کرد و ملک از ارکم قرا باز گرفته بدو داد و اونک خان چون نوبت آخر با [illegible]
جنک کرد و شکسته شد و بگریخت او را در موضعی که نام آن نکون اوتونت امرا بایانک خان بود [illegible]
و سوباجو تنکک سال بگرفتند و چون دشمنی قوی داشتند او را بکشتند و سرش پیش بایانک خان بردند
او پسندیده نداشت و از ایشان بازخواست کرد که چرا چنین پادشاه بزرگ را می کشید زنده می
بایست آورد و فرمود تا سر او را در نقره گرفتند و مدتی جهت عظمت و هم جهت حرمت در
بر تخت خویش نهاده بود روزی با آن سر گفته سخن بگوی میکویند که دران حالت چند کرت زبان از
دهان بیرون آورده امرا بایانک خان گفته اند که این معنی نامبارکست عجب اگر ما را زوال [illegible]
و همچنان بود و از آنجا که او را بکشتند پسر نیلکوت بگریخت با چند کس و با سرحد ولایت مغول [illegible]
نام آن ایسان آنجا بگذشت و بولایت تبت رفت و خواست که آنجا باشد مردم تبت او را
بدوانیدند و نوکران او پراکنده شدند و از آنجا گریخت و بحدود چین و کاشغر ولایتیست نام آن کوسان
و در آنجا سلطانی بوده قلیچ قرا نام نیکون را دران ولایت بموضعی که آنرا چهار راهه کویند [illegible]
و زن و بچه او را گرفته و کشته و بعد از مدتی بخدمت چنکز خان فرستاده و ایل شده و امرا از قوم
در زمان چنکز خان و اونک خان بسیار بوده اند یک امیر را نام او تحرسی کورین بهادر بوده
و معنی او تحرسی میوه سرخ است که در مغولستان اوی سرخ را بدان منسوب و نسبت کنند او روی
آن امیر چون میوه سرخ بوده و این آن امیرست که چون جاموقه ساچان سخن افسوس و استهزا در حق
چنکز خان گفته او مانع شده و امیری دیگر بوده نام او قوری سیلوون تاش و اونک خان امیری بزرگ
بوده نام او کیتمور در وقتی که چنکز خان را با اونک خان دوستی و پدر فرزندی بوده و سنکون پسر
پیش اونک خان نشستی این امیر مذکور بر بالای او می نشسته و هر کاری و سخنی که چنکز خان و او بجا
بودی او ساختی و گفتی و با او دوستی داشت چون چنکز خان چنکز خان اونک خان و پسرش سنکون او و امرا
ایشان را مقهور و مخذول گردانید و آنچه کشته گشته بودند بطاوعت درآمدند این کوی تمور نیز با
باعتماد دوستی قدیم و استظهار اتحاد سابق به بندگی چنکز خان آمد او را عزیز و موقر داشت و تمام
بر و مینجی قامت بوده و خواتین بسیار داشته و بکمال عنایات دوست می داشت اتفاقی چنین افتاد
که آوازه رسید که سنکون [illegible] آن نواحی [illegible] کرده [illegible]

سکون خان در آن [illegible] داشت و برف [illegible] کردانید سکون را نیافت و چون کریخته رفته
بود چنگز خان آن خاتون که محبوبهٔ او بود بتولوی جربی داد که امیری بزرگ بود از قوم قونگقیتان و او نیز
خواتین بسیار داشت چون او را بستد دیگر آن ترک گرفت و روزگار با او بسر می برد بعد از مدتی
چون کوتمور سکون را نیافت چاره ندانست بندگی چنگز خان آمد چون حقوق قدیمه ثابت داشت
و خدمات بسیار بود چنگز خان با او عنایت از سر گناه او درگذشت و فرمود که چنین مرد بهر راه جرم هیچ
آنگاه کوتیمور نویان زانو زد و عرضه داشت که چون جانم را بخشیدی اگر خاتون من نیز که محبوبهٔ من است
من سیورغامیشی فرمایی غایت عاطفت باشد چنگز خان با تولوی جربی گفت جرمی که چی باز میدهی یا نه
تولوی جربی چون اشارت چنگز خان احساس کرده گفت هر چند من نیز او را دوست می دارم لکن
از فرمان چگونه تجاوز نمایم و او را بوی داد چنگز خان از آن خاتون پرسید که این امرا از چند زن
خواتین پسند چگونه است که هر کس تمامی ستانند از همه خواتین و ستره دارد جواب داد که همه زنان را
انداز [illegible] نیکو نبود که باشد چون مرد قادر و حاکمست و زن محکوم باید که نقص نماید هر چه شوهر را رضا
و ران باشد چنان کند و بر خلاف رضای شوهر نرود و با میل خاطر او یکی باشد و خانهٔ او را برد و فرمان دل او
نگاه دارد چون چنین باشد لا شک دوستی او زیادت گرداند امیری دیگر قوبدو بوده در وقتی که اونگ خان
عزیمت کرده بود با چنگز خان را بگیرد و بادای و قیشلیق که اختاجی اونگ خان بودند چنگز خان را
خبر کردند این قبدو از اونگ خان جدا شد با جوقی که داشت و بر سه ساله و یک سر و موقنوی که آن
اسب [illegible] باشد و کوچ کرده به بندگی چنگز خان آمد چون اخلاص نموده بود چنگز خان فرمود تا قوم
خود را اکرات و و تکمعات نهاد کرده و پسر او بورته هزاره داشته و برادر او ابشما
در خدمت [illegible]ان بیکچی مقدم معتبر بوده و این قبدو بیست و چهار پسر داشته که در اکو تور بیکچی
خوانده [illegible] امیر صده بود در خدمت هولاکو خان همراه بیکچی با ایران آمده و از بغداد خزانه و مال جهت
اردو و آلش زر بحث و علیناق پسر او بوده و در ابتدا از هزاره قوجر بوده از قوم بود و اقلین که یک
قوم اند از اقوام مرکیت و در زمان بش قوجر در هزاره جد علیناق قبدو بوده چون هزاره اصل قبدو
و پسران او همه اینجا در هر جا در مانده بودند و از هزارها لشکر و بیرون میکرده تا بدین ملک این
قوم از هزاره قبدو بیرون آمده چون [illegible] از آن هزارها یکی خواستند فرموده و توکور بیشتر

قوبدو

قویدو که پدر علیناق بود و امیر صده هم در هزاره او بود و چون قوچر نماند علیناق بجای او بود هولاکو خان
آن هزاره را بعلیناق توسامیشی فرمود و پسران علیناق قورمشی گورکان، و قوتولمه، و بوغدای
اربه، جاودر، بودند و طایفه امرا که اندیشه کرده اند و گفته که بعد از آنکه چنگیز خان در بالجونه بود
شبیخون بر سر اونگ خان برند تا او را بدوانند و خویشتن حاکم و پادشاه شوند اینها اند که مفصل
می کرده: داریتی اوتچگین، التای، جوق، قوچر بکی، جاموقه، ساجان، قوم بارین، سوالی، بوقای طرلو
قوتوقوت، چون اونگ خان بدانست ایشانرا غارت کرد و از آن جمله داریتی اوتچگین، و قوم
بارین سقایت، از قوم کرایت و وچین، از جمله کلکنوت از اعمام وکتان تمامت بچنگیز خان
پیوستند و التای و قوچر و قولتوت پیش تایانگ خان رفتند هم بر ایشان که بر چنگیز خان تهمت
نهاده بودند که با تایانگ خان پیوست این حرکت کردند و چون چنگیز خان تایانگ خان را مقهور
کرد ایشانرا جمله بدست آورد و بکشت و از امرا سنکون تکه بکی و تودان بودند ایشان مرد
که چنگیز خان گفته بود تا ایشانرا ببرد و برسالت پیش او فرستد و بتمکی سنکون ایشان بوده اند
الابوقا و طایز و امیر معتبر بودند از آن اونگ خان والله الموفق والحمد لله وحده

قوم

نایمان و این چند شعبه اند

و این قوم صحرانشین بوده اند بعضی در کوههای سخت مقام داشته اند و بعضی در صحراها و مواضعی که
ایشان می نشسته اند یکی التای است و قراقوروم که اوکتای قاآن در صحرای آنجا سرای عالی ساخته
و کوهها الوی سراس و کوک ارتش و در آن حدود قیقلیز می نشسته اند و ارتیش خوران که رودخانه
ارتش است و کوههای که میان آن رودخانه و ولایت قرقیز است و بحدود آن ولایت پیوسته
تا مواضع زمینهای مغولستان که ولایت اونگ خان است و او آنجا می نشسته و بدین سبب همواره
نایمان با اونگ خان در منازعت و خصومت بوده و با ولایت قرقیز و تا به حد بیابانها که بولایت
ایغورستان پیوسته و این اقوام نایمان پادشاهان ایشان معتبر و قوی حال بوده اند و لشکر بسیار و ...

و در [illegible] و [illegible] ایشان مانند مغول بوده و پادشاهان ایشانرا در قدیم الایام نام کوسلوک خان بوده
یا بویوروق خان و معنی کوسلوک پادشاه قوتت و عظیم و می کویند سبب دیگر نهادن نام کوسلوک آن
بوده که پادشاهی ازان قوم برجن وانس حکم کرده و تا بحدی قدرت داشته که شیر جنیان می دوشیده وازان
ماست و دوغ و قمیز می ساخته و می خورده و بعد ازان امرا کفته اند که بزه باشد و ترک کرفته اند واین بر سبیل
حکایت و آنرا که بویوروق کفته اند معنی آنست که فرمان دهنده و مرانه هر پادشاهی را ازیشان نامی دیگر اصلی که
مادر و پدر نهاده باشد باشد وامرا بایانک خان از قوم نایمان که اونک خان بوقتی که از **جنکز خان** کریخته
بود باون او سون کرفته اند و کشته و سر او بیش بایانک خان برده و او بسند یده نداشته وانرا در نقره
کرفته [illegible] بر تخت خویش می نهاده چنانکه در شعبه کرایت مشروح کفته شد نام ایشان قوادسو بایو و مملک
[illegible] بوده و صورت حال چنانک جنک میان بایانک خان و **جنکز خان** چنان بوده که بایانک خان
بیش پادشاه انکوت الاقوش تکین بیغام فرستاد تا با وی متفق شود و با **جنکز خان** جنک کند الاقوش تکین بزبان
ایلچی [illegible] بیغام **جنکز خان** فرستاده او عزم جنک بایانک خان کرده بایانک خان
لشکری کران جمع کرده اند و امرای بسیار از دیگر اقوام با او متفق بوده اند بدین تفصیل

توقتا	الس سامیشی	قوربغا بکی	جاموقه ساجان
پادشاه مرکت	از امرا بزرگ کرات	پادشاه اویرات	از قوم جاجیرات
قوم	قوم	قوم	قوم
تاتار	صغن	دربان	سالجوت

جاموقه ساجان بیش از جنک جدا شد و برفت و بسیار قول لشکر **جنکز خان** یاسامیشی کرده و جنک کردند
[illegible] بایانک خان کشته شد و دران جنک بود که لشکر نایمان از کوهها ما قوقون غلطیده اند و خاتون
بایانک خان [illegible] را کوربا سو نام که او را دوست می داشته بعد از کشتن شوهرش **جنکز خان** آورده اند و اورا
[illegible] و چون **جنکز خان** لشکر نایمان را بشکست و بایانک خان را بکشت و در بار رس ... سرحد رود خانه
[illegible] توقی سیبدنه باره برپای کرد و جمعیتی عظیم و طوی بزرک ساخت و نام **جنکز خان** بروی نهادند بعد ازان
[illegible] بویوروق خان برادر بایانک خان بر نشست و او بقوشلامیشی مشغول بود در شکار کاه او را
[illegible] کوشلوک در جنک [illegible]

آفرین

آخرین که با او و بوقا بیکی بود چون بوقا کشته شد که رفت و بپیش کورخان قراختای رفت و احوال آن
بویروق خان بدین تفصیل است والله الموفق

کوکسالو سراق	مشی توقلون
و معنی این نام دزد سینه است و او آواز گران داشته و او بود که خانه برادران اونک خان غارت کرد	که در اول روز جنگ بر سر بالای می رفت و سنک اسب او بار شده و لشکر چنگیز خان او را بگرفتند

تولوی خان را خاتونی بوده لیتقوم خاتون نام دختر کوشلوک خان بود که چون او را بغارت بیاوردند بدو داد
و از وی پسری داشته توتوقو نام و در جوانی بمانده و قماسی داشته تکمارق نام از قوم نایمان که در خدمت
بوده و این تکمارق قوبیلای قاآن را شیر داده پسر خود تکه را بدیگری داده و بدان سبب معتبر شد و شرح
آن حکایت در تاریخ و شعبهٔ تولوی خان بیاید و پادشاه که از پیش حضرت چنگیز خان با نایمان
پادشاه ایشان بوده و او را اناج بلکه بوکان گفته اند و معنی اناج باور داشتن است و بلکه لقبی
بوکو خان در قدیم پادشاه عظیم بوده که او یغوران و اقوام بسیار اند و اعتقاد تمام دارند و می گویند
از درختی متولد شده اند فی الجمله این اناج بلکا تو خان پادشاه معتبر بوده و فرزندان داشت پسر
بزرگترش را نام در اصل بای بوقه بوده پادشاهان ختای او را لقب بای رنگ کردند بزبان ختایی
پسر خان و این لقب پیش ختاییان لقبی متوسطست و پادشاهان ختای القاب بی حساب و گزاف مردم
ندادندی و این زمان نیز همان عدد دارند و القاب ایشان عظیم بسیار رتبت و مراتب که مناسب قوم
هر ولایت باشد بغایت مجانس و ملایم و القاب چنان بمردم دهند که هر کس مرتبه و حد خود را دانند بحیثیت
آن لقب چنان که اگر در مجمعی صد کس حاضر شوند از القاب ایشان تن واده باشد معین بداند که نشست هر یک
چگونه باشد و او را کجا باید نشستن و اصطلاح ختاییان هر کس را معلوم بوده و او را تایانک خان خوانده اند
و پسری دیگر داشت او را بویروق خان گفته و ایشان هر دو برادر بعد از وفات پدر بواسطهٔ قمری
که او را دوست می داشت با هم منازعت و مخالفت کردند و با یکدیگر یاغی شدند و از هم جدا گشتند
و بعضی امرا و لشکر بدین برادر و بعضی بدان پیوستند لیکن تختگاه اصلی تایانک خان که بزرگتر بود داشت
و مقام او نزدیک صحراها بود و از آن بویروق خان کوهستانها که دیگر رفت و با یکدیگر بغایت بد بوده اند

بیدر خان حال بچه او از فرار و جمعیت طغان با مخالفت و سرکشی فهم کرده و گفته که معلوم است که بویروق
خان هرگز موافقت نکند مگر تایانک خان روزی چند جای من نگاه دارد و بویروق مانند شیر است که
ذکر کی نیمه لذران او بخورد حرکت نکند و عاقبت این حال چنان بود تایانک و بویروق جنگهای بسیار
کردند و در جنگها جنگیز خان با اونک خان ایشان هر یک علی حده کوشیده اند و هر یکی را معاونت
و مدد کرده چنانچه در تاریخ آمده و مادام که میان جنگیز خان و اونک خان موافقت بود هر چند با قوم
نایمان جنگها کرده ایشان مقهور گشته اند و بعد از آنکه جنگیز خان کار اونک خان نکسون کرده
با تایانک خان و بویروق خان و اقوام نایمان جنگ کرده و چنانکه ذکر رفت ایشان را شکسته و کشته و
از جانب ایشان فارغ خاطر گشته والسلام ○ و از اقوامی که با نایمان نزدیک بوده اند و یورتهای
ایشان بهم دیگر متصل و قوم سکین بوده اند و پادشاه ایشان را نام قادر بویروق خان بوده قادر یعنی
[illegible] و مغولان چون این نام نمی دانند قاجر خان می گویند و بعضی از اوده مغولیست که این زمان
[illegible] میخوانند و در قدیم نام آن قادر بوده یعنی دارای قوی و پادشاهان این قادر بویروق
خان [illegible] از ریشه از پادشاهی پدران اونک خان و تایانک خان و دیگر پادشاهان نایمان و کرایت
بوده است و از ایشان معظم تر و معتبرتر بعد از مدتی پادشاهان مذکور از ایشان قوی تر شده اند و
جنگیز خان آن قوم یکی را اضافه قوم اکت کرده و با ایشان بهم کوچ می داده اند و آن دختران
[illegible] قوم یکی جهت اوروق خود خواسته و با امرای اکت نداده و دختران ایشان و نایمان بحسن
[illegible] مشهور باشند و پسران قادر خان اند که در وقت جنگیز خان بوقت [illegible] و در این
[illegible] ملک از اقوام یکی یک دو کس زیادت نیستند

قوم انکوت

در زمان جنگیز خان و پیشتر از آن این اقوام اکت از جمله لشکر و متعلقان پادشاه ختای التان خان
بوده اند و قومی اند علی حده بمغول مانند و چهار هزار خانه بوده اند و پادشاهان ختای که ایشان را
التان خان خواندی بمحافظت ولایت خود را از اقوام مغول و کرایت و نایمان و صحرانشینان
آن حوالی سدی کشیده بوده اند که آن را بمغولی انکو گویند و ترکی بوقورقه از ساحل دریای [illegible] جورجه تا کنار رود

قوامون

قراموران که میان ختای و جرجه است و منابع آن در ولایت تنککقوت و ... هیچ جایی که ... ر
نبند ... و در ابتدا آن سد بدین قوم انکوت سپرده ایشان را جاکمی و تعهد می داده اند تا محافظت آن می
نموده و مقدم و امیر انکوت در عهد چنکز خان شخصی بود که او را الاقوش تکین قوری کفتندی
الاقوش نام است و تکین قوری لقب و او را در خفیه بجانب چنکز خان میل و هواداری بوده
و در وقتی که تایانک خان نایمان با چنکز خان خصومت و منازعت نموده پیش الاقوش تکین
فرستاده تا با او یکی شود و با چنکز خان محاربه کند الاقوش چنکز خان را از آن حال آکاهی داده
چنانکه در شعبهٔ نایمان شمهٔ کفته شد و مشروح آن در تاریخ بیاید و بعد از آن چون چنکز خان
قصد ممالک ختای کرد الاقوش از التان خان دلماندکی داشته است از آن جهت در بند را بچنکز خان
سپرد بدان سبب او را بسیار سیورغامیشی کرده و فرموده تا دختر بدو دهند الاقوش کفته من بهم ...
برادری دارم سنوی نام که پادشاه بود و چون نماند پسر او را سنکون نام التان خان بنواخت ...
برده مکر این دختر را بدو دهید تا باشد که بیاید چنکز خان فرمود که شاید و الاقوش تکین نهفته ...
برادرزاده فرستاده تا بیاید آمده است و چون بدیه کند و که بدان نزدیک رسیده امرا ... به
پیش او فرستاده اند و کفته که آمدن تو مصلحت نیست چه عمت الاقوش ترا بکشد توقف
فرمای تا ما او را هلاک کنیم سنکو متوقف شده و آن امرا الاقوش تکین را کشته اند انکاه سنکو درآمده و
بندکی چنکز خان پیوسته و او دختر خویش الاقای بیکی را که از اوکتای قاآن کهتر و از همه تولی خان مهتر
بوده بدو داد و بعد از آن او را الاقای بیکی بی کفته اند انکاه چنکز خان فرمود که این قدای ...
کشنده او را بیارند تا قصاص فرموده شود سنکوی زانو زده و عرضه داشته که تمامت انکوت
با هم کنکاج کرده او را کشته اند اکر همه را بکشند او را چه فایده دهد چنکز خان فرموده که چون ...
آنکس که تعرض رسانیده او را بیارند چون حاضر کردانیده اند فرموده تا او را با اوروق بهم کشته اند
و الاقای بیکی از سنکو یک پسر زاده نام او نکودای و نکودای را دختر تولی خان داده اند که او از
منکو قاآن کهتر و از هولاکو خان مهتر بود لیکن او را فرزند نبوده و از آن تاریخ باز از آنکه ...
اونغلوق کی از اوروق چنکز خان دختر بقوم انکوت می دهند و از ایشان می ستانند با دید آید و بیش ...
و سیلت مادر ارغون خان قتلمش خاتون از قوم انکوت بوده و جماعت بسیار و بزرکان کم ازین قوم

مشهور گشته در زمان چنگیزخان امیری بزرگ بوده [illegible] ابتوقا نام و آن [illegible] که بدین ملک آمده اند
جنتمور است که پیش از من با منگیل تومان با هم آمده بود و پسر آن چین تیمور کوچک جنتمور حاکم خوارزم است
و اکوتیمور و پسرانش یوسف و نورتوقا و فرزندان کوجنتمور در خوارزم بسیارند و دختر پادشاهان
داده و پسر یوسف ماقور نام پیش بوقتای است و پسر نورتوقا اینجاست و حکایت چین تیمور و
فرزندان چنان بوده که پیش از آنک هولاکو خان بایران آمد اوکتای قاآن جهت حکومت و امارت
امیری را از استخوان نوبات که شعبه از کرایت اند براه امیری لشکر فرستاده نام او منگیل تومان که این
زمان از نسل او ملوق توبچی و برادران و خویشان مانده اند و چین تیمور مذکور براه نوکری با وی آمده و کول
بلاد [illegible] قوم بامان که پدر مسور باورچی و مسور بود براه یارغوچی و کورکوز که ایغور بود براه بیتکچی با هم
آمده اند و از فرزندان کورکوز قتلو قبوقا و بالاغ بوقا و دیگر برادران بودند و پسران قتلغ بوقا
[illegible] و غازان بهادر که اکنون هستند در وقتی که چین تیمور بماند منگیل تومان کورکوز را [illegible]
[illegible] تا بندگی قاآن رود و آن حال عرضه دارد کلیلا گفته با منگیل تومان که او را نباید فرستاد
که [illegible] است و این کار نسازد و جهت خود کارها بردارد منگیل تومان نشنید و کورکوز را روانه دا
چون بندگی قاآن رسید منصب چین تیمور با تعلق ایران زمین جهت خود بستد چون باید بر جنتمور
اکوتیمور ماجاجیشی کرده و بحضرت قاآن رفته و راه بدر خوش بسته و امیر ارغون را براه
ایلچی گری خود آورده چون اینجا رسیده کورکوز گفته که ما دو پسر قوچیم و در تنگ قرغان نگنجد و در این گفت
و گو [illegible] بندگی قاآن رفته اند و اظهار عداوت کرده و امیر ارغون که از برای اکوتیمور ایلچی آمده بود
[illegible] ملک و سرداری در دماغ افتاد و منصب ایشان مرد و بوی دادند بعد از آن کورکوز دزدی
[illegible] سخنی ازو با و غلامان خاتون چنتای آنجا رسیده نام او سرتاق کجاو ور با هم
گفت [illegible] کرده اند کورکوز گفته که تو کیستی جواب داده که سرتاق کجاو کورکوز گفته که من کجاوو درمیانه
[illegible] گفته سرتاق گفته که اگر من ترا عرضه ندارم کورکوز گفته که مرا پیش که عرضه خواهی داشت و چنتای
در آن نزدیکی نمانده بود سرتاق کجاو آن حال پیش خاتون چنتای باز گفت و او بغایت رنجیده پیش اوکتای خان
فرستاد و عرضه داشته قاآن حکم یرلیغ فرموده که او را بگیرند و دهان پر خاک کنند کورکوز را [illegible]
[illegible] بخراسان رسیده بود و شنیده که ایلچی [illegible] بطوس در قلعه خرابه گریخت ایلچی

یرلیغ

یرلیغ آورده بود که توبدای بهشیل تومان کوبرکوزرا که ذخبه روز حصار داد و از خلابتن جنگ
کردند او را بگرفت و زنجیر کرده با ایلچیان بسر داورا بردند و محبوس گردانیده خاک در دهان اکنده
و هلاک گردانیدند بعد از آن بیتکچی و حکومت ایران بامیر ارغون مقرر شد والسلام

قوم

تنکقوت

این قوم بیشتر در شهر و دیه می نشسته اند لیکن لشکری عظیم و بغایت جنگی بوده اند و با چنگز خان و اوروق
جنگهای بسیار کرده اند و سر و رو پادشاه ایشان را لونگ شادرغو خوانده اند و در ولایت تنکقوت
ملک بسیار ست از شهرها و قصبها و قلعها و کوهها بسیار از جوانب دارد و جمله آن ولایت بکوهی که
قایم است که در پیش آن افتاده و آنرا الکسای خوانند و از جوانب آن ولایت ختای است و
و منزی و جینکتمور که بسر   است نزدیک آن ولایت می نشیند و در جاغ اوکتای قاآن
آنجا می بود و در زمان قوبیلای قاآن را فرستاده بود و پیش از ین مغولان را قاشین میگفته
قاشین پسر موکتای قاآن بدر قایدو وفات یافت نام قاشین قورتیق شد و از آن وقت باز آن ولایت را
تنکقوت می گویند و این زمان نیز بدین اسم موسوم است و در جاغ چنگز خان و اوکتای قاآن چند نوبت
بدان ولایت رفته اند و لشکرها فرستاده چون قومی جنگی و قوی حال بوده اند فتنها انگیخته اند و جنگها کرده
و عاقبة الامر ایل شده اند و باز یاغی شده نوبت اول چون چنگز خان اکثر اقوام مرکیت را بگرفت در سال
موافق شهور سنه احدی وستمایه بجنگ آن ولایت رفت و در آن حدود قلعهٔ معظم محکم بوده
و شهری بزرگ اساکسکلوس آنرا ستده اند و خراب کرده و ولایت را تاخته و شتری بسیار که در آن حدود
بوده رانده بعد از آن در سال سیم که سال خرگوش بوده و آنرا تولی ییل گویند چنگز خان با لشکرهای
فراوان در پاییز و زمستان بجنگ آن ولایت و استخلاص آن مشغول بوده و اکثر را مسخر گردانیده
چهارم سال که موری ییل بوده یعنی سال اسب چنگز خان تابستان در اردو بوده و باز بعزم آنجا
و شهر بزرگ که آنرا اری قی گویند گرفته و هر موضع که متمردی و قلعه بوده جمله مطیع و مسخر کرده و ملک را استعمال
داده و دختر پادشاه ایشان لونگ شادرغو بخواست و جهت محافظت ملک شحنه و لشکری آنجا گذاشت
و چون بعزم ولایت تازیک برنشست در سال ... که سال مرغ باشد با ... خویش آمد و ...

بر آن گذشته بود بشنید که پادشاه تنگقوت باز یاغی شده است غیرت در وی کار کرد و چون بر شده بود
او را معلوم و محقق گشت که هنگام رحیل نزدیکست فرزندان و امرا و متعلقان را حاضر گردانید و وصیتی بحثی که
در باب مملکت و پادشاهی و تاج و تخت و لشکر وصیت فرزندان داشت تمام کرد و باز از آن سال بقصد
قاشین بلشکر برنشست و پادشاه ایخالونگ شادرغو عذر آورد که ترسیده بودم و بد کردم اگر مرا مهلت
دهد و بفرزندی قبول کند و بران سوگند خورد درون آیم چنگز خان سوگند خورد و او را مهلت داد بمدتی معین و
دران میانه رنجور شد و وصیت کرد که چون وفات کند حادثه او را اظهار نکنند و جزع و فغان بر نیارند
تا یاغی واقف نگردد و بموعد معین بیرون آید تمامت را بگیرند و قتل عام کنند و در بهار توقای ییل که سال
سگ باشد لونگ شادرغو بیرون آمده و او را با تمامت اهل شهر [illegible] گذرانیدند و ملک بگرفتند
و صندوق چنگز خان در اوایل سال خوک باردو آوردند و تعزیت داشتند و واقعه ظاهر شد و این تنگقوت
ولایتی بسیار بوده اند از جمله جغان نویان که چون پانزده ساله بود چنگز خان او را آورده و براه
فرزندی پرورده جغان که او را پسر پنجم خوانده و شهزاده بزرگ چنگز خان او دانسته و دران عهد معهود
و معتاد چنان بوده که شهزاده هر چند بزرگ باشد زیادت از هزار نبود و آن هزاره تمامت کسانی بودند
که باردوها و حضرت چنگز خان تعلق داشتند و هر اولاغ و قلان و سوسون و انقجاق و ارغمچی و غیره که
تمامت لشکر دهند هزاره چنگز خان و آنچه تعلق بنفس خاصه داشتی همه براستی ادای کرده اند و آنها جمله بسخن
جغان نویان دادندی و در روزگار اوگتای قاان این جغان نویان را بر سر تمامی لشکرها که بسرحد
ختای تعلق بوده اند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضم گردانید تا بحدی که شهزادگان و امرا که دران
حدود میبستند تمامت در حکم او بودند و امیری دیگر بوده نویان نام که هم چنگز خان او را از تنگقوت
آورده و بفرزندی خاصه او می دانست و چون جغان نویان بکار مشغول و منسوب شده بود هزاره اولن
بوده نویان دانسته و امیر بزرگ اردو بورته فوجن بوده و سه اردوی دیگر هم وی دانسته و در بین دو
اجیتو گورجی و پسرش طغرلجه ازین قوم بوده اند و اصل قضیه و حکایت این بوده که او را پسر ده سالگی
از تنگقوت اینجا آورده بودند در اردو و گاو و گله چرانیدی روزی چنگز خان جانوری انداخت او را دید کلاهی
بسر بجوی کرده و در خدمتش ایستاده و کاسه می داشت چنگز خان پرسید که چه می کنی و این چیست جواب داد که
بسفادت آورده بتنگقوتم و از نهای بهلو می پوشم کلاه ... نهاده ام و ... قوم ازما دو یکی بزرگ باشد

وکلاه

و کلاه بزرگی اولی تامش خدمت کرم چنگز خان بدان نوع اعضا پیش آمده و چون کفایت و لیاقت [illegible]

در وی دید او را باردوی بزرگ خویش پیش بورته اوجین آورد و بتربیت آش مشغول گردانید و چون او را

سعادت مساعد بود بتدریج امیر صد شد و بعد از آن امیر هزار خاص گشت و در زمان اوکتای قاآن چون

ممالک ختای تمامی مسخر و ایل شد آن دیار و لشکری که در آن ملک بود تمامت بکبارکی با وی سپرد

قـــــــــــــــــوم

اویغور

بموجبی که در مقدمه کتاب یاد کرده شد چون اوغوز پسر قراخان بن دیب یاقوی پسر ابولجه خان یافث بن
نوح پیغمبر علیه السلام بواسطه آنکه موحد بود با اعمام و برادران و برادرزادگان مصاف و محاربه
کرد و بعضی از ایشان یارمندی او کردند و دیگران را مقهور گردانید و ممالک را مسخر کرد و جمعیتی عظیم ساخت
و خویشان و امرا و لشکریان را بنواخت و طایفه خویشان را که موافقت او کرده بودند اویغور نام نهاد و معنی
این لفظ بلغت ترک بهم پیوستن و مدد کردن است اسم بر تمامت آن طایفه و شعب و فرزندان و اوروق
ایشان اطلاق میکردند و چون بعضی از آن اقوام هر یک بسببی مخصوص اند اسمی دیگر یافتند مثل قارلوق و [illegible]
و قبچاق و غیرهم و اسم اویغور بر   مقرر گشت و بر این تقدیر تمامت مغول از نسل ایشان باشند
بلی بواسطه طول مدت کیفیت انشعاب قبایل و شعب ایشان بر وجهی که اصل ایشان مسمی و مفصل باشد
معلوم نشده و بدان سبب ایشان را مطلقا بی تعرض این مقدمات شعبه از اتراک می پندارند از این جهت هر چند
ذکر ایشان داخل شعبه اغوز کرده شد درین فصل اقوام مانده با تراک ذکر کردانیدن لازم آمد که فصلی مگر
اویغور تقریر می کند و چون قصص و احوال ایشان بسطی تمام دارد و ذکر حوادث و معتقدات ایشان
چنانکه در کتب ایشان مذکور و مسطور یافته تاریخ علی حده ساخته ذیل این تاریخ مبارک گردانیده آمد
و درین موضع همه از آن که مناسب شعبه باشد ایراد می رود   خان آورده اند که در ولایت اویغورستان
دو کوه بغایت بزرگست نام یکی بوقراتو و از آن دیگری اوشقون لوق تنگریم و کوه قراقوروم در میانه این دو کوه
افتاده و شهری که قاآن بنا کرده بنام آن کوه بازمی خوانند و در جنب آن دو کوه کوهیست که قوت تاغ
خوانند و در حوالی آن کوهها در موضعی ده رودخانه است و در موضعی نه رودخانه و در قدیم الایام
مقام اقوام اویغور در آن رودخانه ها و کوه و صحراها بوده و آن [illegible] که در آن ده رود [illegible] بودند ایشان را [illegible]

ایغور خوانند آنچ در نه رودخانه توقوز اویغور و آن ده رودخانه را اون ارقون میخوانند و نامهای آن
بدین تفصیل است ایشکل، اویکر، بوقیر، اوزقندر، تولر، بادار، اودراقوح، ما بین قملانجو امکان
و در سه رودخانه اولین نه قوم و در چهار پنج قوم و آنان را که در قملانجو که نهم است بوده اند
قوم اوتک گویند و آنان که در اوتکان که دهم است قوم قمس آی گویند بیرون از این اقوام صد و بیست
و دو قوم بوده اند در آن حوالی لکن اسامی ایشان معلوم نیست و سالها و قرنها گذشته که آن اقوام اویغور را
پادشاهی و سروری معین نبوده و بهر وقت از هر طایفه کسی تغلب امیر قوم خود شدی بعد از آن عموم آن اقوام
جهت ضبط مصالح کلی کنکاج کردند که ما را از پادشاه مطلق ایرکه بر همگنان نافذ فرمان باشد چاره نیست
و ناگزیر است و تمامت باتفاق و تراضی خویش مکونای را از اقوام اسکل که اعقل اقوام بود اختیار کردند
و او را ایل ایلتبر لقب نهادند و کسی دیگر که بکفایت موصوف از قوم اوزقندر او را کول ارکین لقب نهادند
و هر دو را پادشاه جمهور اقوام گردانیدند و از وقت ایشان مدت صد سال پادشاهی کردند و عجایب احوال و از
نوادر حوادث که نقل میکنند و بعضی از معتقدات که دارند بموجب روایات ایشان در تاریخی که
علیحده در باب ایغور پرداخته ذیل این تاریخ مبارک ساخته شده بشرحی مستوفی مسطور و مذکور است
و مصطلح ایغور در این اخر ایشان بوده که پادشاه خویش را ایدی قوت خوانده اند یعنی خداوند دولت
و در عهد چنگزخان ایدی قوت بارچق بوده و چون گورخان باز در بلاد ماوراء النهر و ترکستان غالب
شد ایدی قوت در ربقه طاعت او آمد و او را شحنه فرستاد نام او شاوکم چون متمکن شد دست
تطاول بر ایدی قوت و امرا و اقوام ایغور دراز کرد و مالهای نامتوجه مطالبه می نمود و ایشان از او متنفر
شدند و در آن حال خبر رسید که چنگزخان بر بلاد ختای مستولی گشته و آوازه قوت و شوکت او متعاقب
می رسید ایدی قوت اشارت کرد تا آن شحنه را در دیه قراخو نام هلاک گردانیدند و باعلام یاغی شدن
با ختای و اظهار ایلی و مطاوعت چنگزخان قتلمش قیا و عمر اوغول و تاتار نام را بایلچی بندگی او
فرستاد و چنگزخان ایلچیان را نواخت فرمود و نامزد ایدی قوت بحضرت فرمان داد و او امسال
حکم نمود و بانواع عاطفت و سیورغامشی مخصوص گشته بازگشت و چون چنگزخان متوجه بلاد تازیک
شد بموجب فرموده بالشکر خود برنشست و ملازم شاهزادگان جغتای و اوگتای گشته در باب استخلاص
اترار جهدها نمود و بعد از آن در صحبت امرای بزرگ و بطرف متوجه حضرت و آن جد و جهد و چون

چنگزخان

چنگیز خان در یورت اصلی خویش باز بدو پیوست و بزرگ فرود آمد و عظمت و شوکت فرمود و بدان تقریب
از پیش بالیق بحکم فرمان بلشکر بندگی چنگیز خان روان شد و بوسیلت آن خدمات پسندیده بمزید نوازش
اختصاص یافت و دختر از آن خود را بنزد او فرستاد و اتمام آن جهت واقعهٔ چنگیز خان در توقف افتاد و او
بپیش بالیق آمد و بعد از جلوس موکتای قاآن بر تخت خانی التزام اشارت پدر التون بیکی را بوی
سیورغامیشی فرمود پیش از وصول او التون بیکی بگذشت و بعد از چند گاه الاجی بیکی را نامزد او فرمود
پیش از تسلیم مدتی وقت درگذشت برادر او کیماس بندگی قاآن رفت و ایدی قوت را کشت الا
جی بیکی را بستد و عن قریب نماند برادر او سالندی بحکم اشارت توراکینا خاتون جای برادر بستد و ایدی
قوت گشت و بغایت ممکن و محترم شد و سایر احوال ایشان که درین عهدها واقع شده هر یک در موضع
خویش مشروح کرده آید ان شاء الله العزیز **وامّا** خواتین و امرا که ازین قوم بوده‌اند و بسیار
آنچ معتبر و مشهورند اینها که ذکر می رود ۞ والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تکرین

و ایشان را تکرین نیز گویند و مقام ایشان در ولایت ایغورستان در کوههای سخت می باشد نه مغول اند
و نه ایغور و جهت آنکه در کوههای سخت وطن دارند در کوه نیکو روند و همه قیاجی باشند و ایشان نیز از
بوده اند و ایل چنگیز خان شدند و مطاوعت نمودند و امیر و سرور ایشان در بندگی چنگیز خان می بوده
و چون ولایت ایشان بحدود الوس قاید و نزدیک افتاد و ایشان را گرفته و ملازم خود کرده اند و
امیر ایشان اندران زمان حسناج نام بوده و در عهد چنگیز خان متقدم ایشان دختری آورده و
بدو داده چنگیز خان او را بستده است و عظیم دوست داشته نام او موکای خاتون لیکن از وی فرزند
نداشته و حکم چنگیز خان چنان بوده که قوم تکرین خود را عرضه کنند تا هر کدام که پسند افتد جهت
یا فرزندان بستانند و بعد از وفات چنگیز خان این خاتون را اوکتای قاآن ستده و از دیگر خواتین دوستر
داشته چنانکه ایشان برو رشک می برده اند و جغتای نیز این موکای خاتون را دوست داشته چنانکه
ایشان برو رشک می برده اند و جغتای نیز این موکه خاتون را دوست داشته و پیش ازانک او را معلوم
شد که اوکتای قاآن ستده پیغام فرستاد که از میراث پدر این موکه خاتون را بمن دهد ... [illegible]

جواب داد که اوراین ... اگر پیش از ین پیغام می رسید فرستادمی اگر بدیگری راغبت باشد هم
قتای نکت که مطلوب من او بود چون نیست دیگری را بخواهیم و قاآن نیز از ین خاتون فرزند نداشته و خاتون
قاییش کنار در قاعده بود از قوم تکرین بوده نام او سیکینه و از ین قوم طایفه با هولاکو خان بوده اند و در کوه بناجی و کوه اوری منسوب بوده

قوم قرقیز

قرقیز و کم کمجیوت دو ولایت اند بیکدیگر پیوسته و هر دو یک مملکت و کم کمجیوت رودخانه عظیم است و یکطرف
آن بولایت مغولستان دارد و حدی برودخانه سلنکه که اقوام تایجیوت آنجای نشسته اند و یکجهت با رودخانه
بزرگ که آنرا انکقوه موران میگویند بحدود ولایت ابر سیبر و طرفی با مواضع و کوهها که اقوام نایمان می نشستند
و اقوام قوری و برغوت و تومات و بایوت که بعضی اقوام مغول اند و در موضع برقوجین توکوم می نشستند هم بدین
ولایت بزرگ نزدیک اند و درین ولایت شهرها و دیهها بسیار است و صحرانشینان بسیارند و پادشاهان ایشان را
لقب اینال می باشد و اگرچه نامی دیگر داشته باشند و از آن ولایت انج معتبر و مشهور است اسم حس ال [illegible] آن
و پادشاه آن [illegible] بوده و اسم ولایت دیگر [illegible] اورن و پادشاه اینجا اوروس اینال گفته اند
چنگیز خان در تولای ییل که سال خرگوش باشد موافق شهور سنه ثلاث و ستمایه الغان هم و توتوق نام را
ایلچی پیش این دو پادشاه فرستاده و بایلی خوانده ایشان سه امیر را از آن خود نام ایشان اورق
اجو و الک تمور و اتراق و با ایشان بهم با شونقور سپید چشم سونقار جامیشی فرستاده اند و بایلی درآمده
بعد از دوازده سال در بارس ییل چون یک بوداق که با دو جین توکوم و باتوکل می نشستند یاغی شده
بودند بجهت آنکه توتوق قرقیز نزدیک بودند مسخر گردانید ایشان را از قرقیز چریک خواستند ندادند و یاغی
[illegible] پسر خود جوجی را با لشکری بجانب ایشان فرستاد و بولاد مقدم ایشان بوقا نام در
مقدمه برفت و قرقیز را دوانید و از رودخانه [illegible] کشته بازگشت و چون جوجی برسید رودخانه کم کمجیوت
یخ گرفته بود بر سر یخ بگذشت و ایشان را مطیع و ایل گردانید و مراجعت کرد و الله اعلم

قوم قارلوق

جمعی دیگر از ین قوم در تبعه [illegible] آمده چون [illegible] چنگیز خان [illegible] و حکایت ایشان در داستان او

آمده اینجا نبشته شد از شعبه ایشان ذکری رود و در عهد چنگیز خان حاکم و پادشاه قارلوق را نام ارسلان خان بوده و چون چنگیز خان قوبیلا نویان را از قوم برولاس بدان حدود فرستاده بود ارسلان خان ایل شده و پیش قوبیلا آمده چنگیز خان دختری از اروق با او داده و فرموده که او را ارسلان سرتاقتی گویند یعنی تاجیک و گفته که چگونه او را ارسلان خان توان گفتن

قوم قبچاق

سبب ذکر قبچاق درین موضع آن که در شعبه اوغوز مذکور گردید همان است که در قارلوق یاد کرده شد متقدم قبچاقان در آن زمان و در زمان چنگیز خان امیری از قوم قبچاق کونجک نام مهتر و بزرگ او بوده و پسری داشته نام او قیرمیش قولجی و ایشان پیش بوده توبی او را برسالت بنزد پادشاه اسلام خلد ملکه فرستاده بودند و ایشان از نسل پادشاهان قبچاق اند

فصل

در ذکر اقوامی از اتراک که در زمان قدیم لقب ایشان مغول بوده و از ایشان اقوام بسیار پدید آمده اند چنانچه شرح

بعضی حکایات ایشان در تاریخ دوبون بایان و الان قوا خواهد آمد و این اقوام مغول بر دو قسم اند مغول درلکین و مغولان نیرون و مراد از مغول درلکین مغول عام است و مراد از نیرون آنک از اصل طاهر باشند یعنی از نسل و صلب الان قوا که آن حکایت پیش مغول معروف و مشهور است

قسم اول که ایشان را مغول درلکین گویند

ایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل بقیه قوم مغول که در ارگنه قون رفته بودند متولد گشته اند و پیش از زمان دوبون بایان و الان قوا بوده اند

قسم دوم که ایشان را مغول نیرون گویند

ایشان اقوامی اند که از نسل الان قوا بعد از وفات شوهرش دوبون بایان پدید آمده اند و الان قوا از قوم قورلاس بود که یک شعبه [illegible] از مغول درلکین [illegible] بعد از وفات شوهر [illegible]

آبستن شده و بعد [illegible] پسر در وجود آمده و اما آنک از نسل آن پسران باشند ایشان را نیرون گویند و معنی صلب پاک باشد و اشارت بآن صلب طاهرست که از نور پدید آمده اند و این اقوام که از نسل الان قوا و پسران او اند بر سه قسم اند بدین تفصیل

اول	دوم	سوم
آن که از نسل الان قوا باشند بطن ششم او که قبل خان بوده و بنابر آن جماعت را از پسران و پسرزادگان [illegible] ایشان را مطلقا نیرون گویند [illegible] پدران قبل خان و اوروغ ایشان را نیز همچنین نیرون گویند [illegible] شعبی که ازین اقسام	هرچند نیرون باشند ایشان را قیات گویند و ایشان طایفه اند از بطن ششم الان قوا از نسل قبل خان پدید آمده اند والله اعلم بالصواب	آنک هم خود از قوم نیرون و قیات و نسل الان قوا باشند و از فرزند سیم او قبل خان در وجود آمده ایشان را قیات بورجقین گویند و نسب ایشان بجانب که از پسرزاده قبل خان یسوکی بهادر پدر جنگیز خان در وجود آمده اند والسلام

سه گانه باز دید آمده اند مفصل و مشروح خواهد آمد بترتیب

قسم اول

از فصل چهارم

[illegible] که اقوام اتراک مغول که ایشان را درلکین گویند و ایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل نکوز و قیان که بارگنه قون رفته بودند متولد گشته اند و پیش از زمان دیعقون بایان و الان قوا بوده اند ①

بوجهی که در مقدمه این کتاب مبارک شرح داده شد اقوام مغول صنفی از اقوام اتراک بوده اند و شکل و لغت ایشان بیکدیگر مانده و نزدیک و مجموع این اقوام از نسل یافث پسر نوح پیغمبر علیه السلام اند و او را ابولجه خان خوانده اند و جد عموم طوایف اتراک بوده لیکن چون عهد بعید و روزگار مدید گذشته و امتداد ایام بسبب بسیار احوال می‌باشد و اتراک را کتابت و خطی نبوده و تواریخ چهار پنج هزار سال ضبط نتوانسته اند کرد و تاریخی مصحح قدیم ندارند مگر بعضی حوادث که بزبان حال بدیگری بطریق تواتر بایشان رسیده و فرزندان را آن معانی تلقین کرده اند و این قوم را یورت و مواضع بهم پیوسته [illegible] که بیکدیگر یورت ازینجا تا کجا بوده و مجموع یورتهای ایشان از حدود ولایت اویغورستات تا حدود ختای و جورجه [illegible] ولایتی که اکنون [illegible] و دیگر [illegible] و اجمالی [illegible] شرح آن [illegible]

وآن قوم را که از قدیم ایشان را مغول گفته‌اند بتخمینا پیش دو هزار سال پیش با دیگر اقوام اتراک مخاصمتی
و معاندتی افتاده و بمکاوحت و محاربت انجامیده روایتیست از معتبران معتمد القول که دیگر
اقوام بر اقوام مغول غالب آمدند و ایشان را چندان بقتل آوردند که دو مرد و دو زن زیادت نماندند
و آن دو خانه از بیم خصم گریخته بموضع صعب رفتند که بر اطراف آن کوهها و بیشه بوده و از همه جوانب جز یک
راه باریک صعب که بدشواری و مشقت تمام در آنجا توان رفت نبوده و در میان کوهها صحرایی
نزه پرعلف بوده نام آن موضع ارگنه قون یعنی کمر تند و نام آن دو کس نکوز و قیان بوده
سالها ایشان و ذریت ایشان در آنجا مانده اند و بواسطه امتزاج و ازدواج بسیار شده و هر شعبه
از ایشان بنامی و لقبی معین و مشهور شده و اوباغی گشته و اوباغ آنست که از استخوان و قبیله معین باشد
و آن اوباغها دیگر باره منشعب گشته و این زمان پیش اقوام مغول چنان مقررست که آنچه از آن شعب
پدید آمده اند ایشان نسبت بیکدیگر خویشی بیشتر دارند و مغول درلگین ایشانند و لفظ مغول در اصل مونک اول
بوده یعنی فرومانده و ساده دل و در لغت مغول قیان سیلی قوی باشد که از بالای کوه بنشیب زمین رود
و تند و تیز و قوی باشد و چون قیان بهادر و شجاع بغایت دلاور بوده این لفظ نام وی نهاده اند و قیات
جمع قیان است آنچه از آن نسل باصل او نزدیکتر بوده اند ایشان را در قدیم قیات گفته اند و چون در میان آن
بیشه آن گروه انبوه شدند و فسحت عرصه بر ایشان تنگ شده و دشوار گشته با یکدیگر کنگاج کردند
که بچه تدبیر و رای مستحسن ازین دربند صعب و در غاله تنگ چون بیرون آیند موضعی دریافتند
که کان آهن بوده و همواره از آنجا آهن میگداخته اند و باتفاق جمع گشته و از بیشه هیمه بسیار و انگشت
بخروار گرد کرده و هفتاد سر اسب و گاو کشته و پوست درست از آن کشیده و دمهای آهنگری
ساخته و هیمه و فحم فراوان در آن بن کمر نهاده و موضع چنان ترتیب کرده که بدان هفتاد دم
بزرگ یکبارگی میدمیده اند تا آن کمر گداخته گشته و آهن بسیار از آن حاصل شده و راهی پدید آمده
ایشان بجمعیت کوچ کرده اند و از آن تنگنای بفراخنای صحرا آمدند و میگویند که آن دمها را شعبه اصل
که بقیان منسوب اند می دمیده اند و همچنان آن قوم که بنکوز معروف اند و قوم اوریانکقت که از
شعبهای ایشان اند هم دم دمیده اند و چند قوم دیگر دعوی دمیدن کنند لیکن این اقوام مذکور ایشان را
مصدق نمیدارند و چنان تقریر کنند که قوم [illegible] که خود [illegible] شده اند شرح آن دم [illegible]

و هم لهذین بکوزد و قیان که در ارکنه قون آمده اند بیش از دیگران نی کناج و مشورت بیرون آمده اند
چنانکه آتش در انها و آتشهای دیگر اقوام های فرو گرفته اند و آن اقوام اعتقاد دارند که در دهای قوم قنقرات
که معهود است بدین سبب که موافقت دیگران نا کرده بیشتر بیرون آمدند و پای آتشها و آتش در انها در
زیر پای آورده و جمعی مغولان که درین وقت اینجا مقیم اند و اوده کنه قون را دیده اند تقریر می کنند که
موضعی سخت و لیکن بدان غایت نه و مقصود ایشان از گداخته آن بوده که تا نام را راهی دیگر گشایند
و چون دوبون بایان که شوهر الان قوا بوده و الان قوا از نسل قورلاس است چنگیز خان با ایشان بوده
چنانکه تقریر رفت بدان سبب آن کوه و آهن گداختن و آهنگری را فراموش نمیکنند و در آن شب که
سر سال نو باشد و عادت اوروق چنگیز خان آنست که قوم آهنگران و کوره و زغال ترتیب کنند و قدری
آهن را تافته بر سندان نهاده مطرقه بزنند و دراز کنند و شکرانه گزارند و چنانکه موجب آن شرح داده شد در
قدیم العهد آن اقوام را قیات می گفته اند بعد از دوبون بایان چون اقوام و شعب و قبایل بسیار از ایشان
پدید آمده و هر قبیله بنامی و لقبی مخصوص گشته اند و لقب قیات از ایشان مرتفع شده و بعد از آن فرزند
[illegible] چشم الان قوا که نام او قبل خان بوده شش پسر آورده و چون ایشان جمله بهادر و معظم و معتبر و
پادشاه زاده بودند تا درگی لقب ایشان قیات شده و از آن تاریخ بعضی فرزندان و نسل او را قیات
می گفته اند بتخصیص فرزندان یک پسر او را برتان بهادر که جد چنگیز خان بوده قیات گفته اند و این برتان
بهادر را پسری بزرگ بوده نام او منگدو قیان و منگتو یعنی کسی که بر و خال بسیار باشد و بر گردن خالی
بزرگ داشته بوده و بهادر عظیم بوده و قیات بسیار که اکنون در ولایت دشت قپچاق اند از نسل او
و چهار [illegible] و خویشان او اند و چنگیز خان و پدران و برادران او هر چند اعتبارات مذکور از قوم
قیات اند لکن یسوکی بهادر که پدر چنگیز خان بوده فرزندان او را قیات بورجقین لقب شده و ایشان
هم قیات اند و هم بورجقین و بورجقین در لغت ترک کبود چشم را گویند اشهل باشد و [illegible] ایشان نقرب(؟)
گویند و ایشان عظیم شجاع و بغایت دلاور و بهادر بوده اند چنانکه در مردانگی مثل با ایشان زده اند
و چون آن اقوام دیگر را با تکلف مکر محاربه افتاده با ایشان به مسک جسته و التجا نموده و پیش کش و هدایا
مبذول می داشته و استمداد از قوت و شوکت ایشان کرده و بمظاهرت و تناصر ایشان خصمان
[illegible] را مقهور و منکوب کرده اند [illegible]

اقوام

واقوام بسیار بموجبی که مفصّل خواهد آمد از ایشان پدید آمده اند و غرض از اطناب و تطویل
در ذکر آن اقوام و اقوام نیرون چینگیز خان اند که تمامت ارکنه اند و از نسل آن دو کس مذکور که نکوز و
ارکنه قون بودند و آنجا مدتها تناسل و توالد کرده و شعبها و قبایل از ایشان پدید آمده که آن [illegible]
مغول درلکین می گویند و اعقاب و اخلاف ایشان اقوام بسیار ظاهر شده و بعضی اقوام آنند که
از نسل دوبون بایان و آلان قوا پدید آمده اند و باقسام بسیار منشعب گشته چنانکه در قسم دوم و سوم
شرح آن بیاید و پیش از این در زمان چینگیز خان و اوروغ نامدار او از این دو قوم نکوز و قیان او ایبوده
و این زمان در مملکت ایران چاورچی امیر هزاره که برادرش قراوسونای امیر هزاره اند از قوم نکوز بوده
و از هزاره که پیش از این در جاق اباقاخان چاوفور از قوم جلایر می دانست که از نسل موقلی کویانک
بود و این قوم نکوز بسیار هستند لکن مشهور و معتبر نه و شعبه از قوم نکوز هست که ایشان را نکوز کهنه
و ارکنه وحنه و الکجن حنه در وجود آمده اند که ایشان مرد و پسران حرقه لینکقوم اند که زن [illegible]
تومنه خاتون را خواسته بود و او دو فرزند از او آورده نسل اوروق ایشان را حنه کویند و نکوز [illegible]
کسانی که آن اقوام و شعب ایشان نکوشاسند فرق و تمیز میان هر دو نکوز نتوانند و آن نکوز که از فرزندان [illegible]
و الکجن حنه و دیگر اقوام اوروق حرقه لینکقوم که از خواتین دیگر آمده اند جمله بدان اقوام نایجوت باشند
شرح آن در شعبه نایجوت بیاید و چون قوم نکوز و قیان بعد از استیصال قوم مغول قدیم از نسل ایشان منشعب
گشته اند حال ایشان علی حده مبدا تاریخ و محتاج ذکران مقدمات که مفصل معلوم شده است
و شرح و تفصیل نسل و شعب و ذریتی که از ایشان پدید آمده تا وقتی که الان قوا و فرزندان او ظاهر شده
و ایشان را مغول درلکین گویند هر یکی علی حده با سطری از حکایات ایشان که مناسب ذکر شعبه باشد
متوالی و متعاقب در موضع خود خواهیم گفت بدین تفصیل

قوم

اوریانکقت

این قوم از نسل قیان و نکوز مذکور منشعب شده اند و گروهی دیگر هستند که ایشان را اوریانکقت بیشه
می گویند لکن اینها از ایشان جدا و ممتازند از قوم بیشه در حدود بورقوجین بوکروم آنجا که قوم قوری و برغوت
و تومات می نشینند نزدیک یکدیگر [illegible] ایشان از قوم مغول اصلی هستند چنانکه در فصل [illegible]

یاد کرده شد و این اوریانککت دعوی می کنند که در میان هفتاد دم ارکنه قون ممد و معاون و متفق بوده اند
و عادت ایشان چنانست که چون برق و صاعقه بسیار افتد آسمان و برق و صاعقه را دشنام دهند
و بانگ بر آن زنند و اگر صاعقه بر چهارپای افتد و بمیرد گوشت آن نخورند و از آن تحاشی و تجنب نمایند
و زعم ایشان آنست که چون چنین کنند صاعقه منقطع و ناچیز گردد و دیگر مغولان خلاف این کنند و بوقت
صاعقه از خانه بیرون نیایند و هراسان نشینند و روایت که در ولایت مغولستان برق بسیار می افتد و پیش
مغولان چنانست که صاعقه از حیوانی مانند اژدهایی پدید می آید و در آن دیار مشاهده می کنند که از هوا
بزمین می افتد و دم را بر زمین می زند و بر خود می پیچد و از دهان او آتش می وزد و همانا شاعر
را نظم این بیت در وصف ابر و برق و رعد این معنی خواسته است شعر

نهنگی را همی ماند که گردون را بهم بازد بغرد همچو اژدرها چو بر عالم بیاشوبد	چو از دریا برآید جرم تیره رنگ غضبانش ببارد آتش و دود از میان کام و دندانش

و بیشتر ارباب مغولان معتبر صادق القول مبالغه می گویند که بکرات این حالت دیده ایم و چون در ولایت
مغولستان سرما بافراط می باشد خصوصا در ولایتی که آنرا بورقوجین توکوم می گویند متواتر و متوالی صاعقه می افتد
و همچنین نقل میکنند که اگر شراب یا قمیز و شیر و ماست بر زمین ریزند بخاصیت برق و صاعقه در چهارپای
خاصه در اسب افتد و اگر شراب ریخته شود موثرتر باشد و البته برق در چهارپای افتد و جای را عظیم احتراز
کنند و اگر کسی اوغ از پای بیرون کند و خواهد که در آفتاب خشک کند همین قضیه مذکور واقع شود از آن
جهت چون اوغ خشک کنند سر خرگاه بپوشانند و در خرگاه خشک نزد ایشان این افعال مجربست
و بدان ولایت مخصوص و چون در آن حدود صاعقه بسیار می افتد و ایشان از آن معظم است وقوع آن
بر علتی از علل نسبت کرده اند و نیز می گویند بهر سببی از اسباب چنان بر ایشان ظاهر می شده اند و سخن
می کرده و در آن ممالک ازین نوع خیالات و تسویلات بسیارست و قامان بی اندازه و مشهور
که جنیان با ایشان سخن میگویند خاصه در ولایتی که بر حد اقصی عمارت نزدیکست و آن ولایت را
دعوی گویند و برغوجین توکوم نیز می خوانند و آنجا قامان بیشتر می باشد و ازین قوم اوریانککت در عهد
چینگگیز خان از امرای بزرگ جلمه اوهه بوده معنی اوهه عیار و راه زن و بهادر است چون او این
صفت داشته بدین اسم موسوم شده و در آن عهد از جمله امرا کسی بوده و زیادت از دو سه امیر تر ازو نبوده اند

و هم در زمان چنگیز خان وفات کرده و او را دو پسر بوده یکی یسو بوقا تایشی نام و جای پدر او داشته
و از جمله امرای دست چپ بوده و دیگر یسون بوقا طرقی و او هزاره می دانسته و از امرای دست
راست بوده مقدم قورچیان چنگیز خان بوده و جد بوقا و اوروق او کلی قورچی از جمله ملازمان او
بوده و بواسطهٔ تربیت او معتبر و مشهور گشته و یسو بوقا که او را تایشی میگفتند و تایشی بزبان ختای
بخشی و استاد بزرگ باشد و در زمان اوکتای قاآن عظیم بزرگ شده و بکردون ترددی کرده و آوازی نرم داشته
اوکتای او را بدان سبب او را یسو بوقا تایشی میگفته و لقب او شده و قرا و باجوبان که این زمان سر هزاره اند
از برادرزادگان اوست و سونتای بهادر هم ازین قوم بوده و از فرزندان او تیمور بوقا تامش و کچک
و قتلغ خواجه بوده اند و خویشان ایشان بودند اسحاق و مانندار و کوکا ایلکا و پسر او هرقسون امیر تومان و [illegible]
پسر بوده برادرزادهٔ داشته اسپنوقه نام و از نسل جالمه او سه سادان امیر هزار است و مار[illegible]
احمد که پیش ازین امیر هزار بوده و پسران او حسن و اینجی و برادرزاده او طایجو و اوروک تیمور
پسر خواجه یوبان هم از خویشان او اند و اورقیا ار تومان منند و قورو پسر او جینکتیمور هم ازین نسل
ایشان اند و در عهد چنگیز خان از قوم اوریانکت پیشه امیر هزار بوده از امرای دست چپ نام او
اوداجی و بعد از او چنگیز خان فرزندان او با هزاره خود غروق یوسون بزرگ چنگیز خان بموضعی که انرا بورقا
قالدون گویند نگاه می دارند و بجایک نمی روند و تا غایت بر همان مقرر و ثابت اند و از فرزندان
چنگیز خان یوسون بزرگ تولوی خان و منگو قاآن و فرزندان قوبیلای قاآن و اوروق او هم مقام مکرر
نهاده اند و تقریر می کنند که چنگیز خان وقتی دران موضع رسیده و درختی بغایت شاداب در آن
صحرا رسته بود و او را غضارت و نضارت آن درخت بغایت خوش آمد و ساعتی در زیر
آن درخت نزول کرد و او را ذوق اندرونی ظاهر شده بود دران حال امرا و بزرگان گفت که مقام
که جای آخرت ما اینجا باشد بعد از آن که وفات کرد [illegible] این سخن ازوی شنیده بودند اغروق بزرگ او
دران موضع در زیر آن درخت ساختند می گویند که همان سال آن صحرا از بسیاری درخت که برآمد بود
بیشه عظیم گشت چنانک قطعا آن درخت اولین را باز نمی توان شناخت و هیچ افریده نمی داند که کدام است
و یسون بزرگ دیگر فرزندان در موضع دیگر است و ان اوروغ واجی بواسطهٔ ادنالو بوغل اند از قدیم
و خر نمی دهند و نمی ستانند و بنده [illegible] چنگیز خان لشکر گشی بزرگ [illegible]

و دران وقت که برادر خود قوبلای خان را بجانب ولایت قراجانگ فرستاده با ده تومان لشکر مقدم
آن لشکر اوریانگقتای بود حکم کرد که قوبلای خان و لشکر جمله در حکم اوریانگقتای باشند و آن ولایت از تختگاه
قاآن بغایت دور بوده چنانکه قرب یکساله راه و هوا آنجا عظیم عفن بود و تمامت لشکر رنجور
شده اند و نیز آن ولایت بغایت معمور بوده و لشکریان دور بوده و ایشان را از فرط ضرورت بوده
هر روز در هر منزل جنگی کردن بدین سبب از آن ده تومان لشکر دو تومان بیش باز نیامدند
و این اوریانگقتای عظیم معتبر بوده و کارهای بزرگ بسیار کرده و اما سونتای بهادر که با جنه نویان بهم
بایران زمین آمده بود و هم از او نکته بوده و او را پسری بوده امیر هزار از دست جب کولجو نام
و بعد از سونتای جای پدر گرفته و پسری دیگر داشته اوریانگقتای نام در عهد منکو قاآن لشکرش بزرگ
بوده و دران وقت که برادر خود را قوبلای خان بجانب ولایت قراجانگ فرستاد با ده تومان لشکر
مقدم آن لشکر اوریانگقتای بوده و حکم کرد که قوبلای خان و لشکر در حکم اوریانگقتای باشند و فرزندان ایشان این
زمان در بندگی قاآن اند و سونتای بهادر بسر زاده بود مدت سال کرده و در عهد چنگگیز خان
ازین قوم شخصی بوده ملازم جوجی قسار برادر چنگگیز خان نام او جاورقای اولاغان و او آنست که
چنگگیز خان او را با قالیتو دار قوم جوربات هم از زبان جوجی قسار بایلچی پیش اونگ خان فرستاده و او را
غافل گردانیده و بر سر او رفته و آن حکایات مشروح در شعبه جوربات آمده و حکایت قوم اوریانگقت و امثال ایشان بسیارست

قوم قنقرات

این قوم هم از نسل آن دو شخص اند که در ارکنه قون رفته اند و جماعتی دیگر نقل میکنند که این قوم قنقرات پیش
از دیگران از [illegible] کنکاج بیرون آمده اند چنانکه آتش دانهای دیگر اقوام در زیر پای آورده و معتقد مغول
آنست که درد پای قنقرات که بسیار اتفاق می افتد سبب آن حرکتست [illegible] آن تعدی بنای تعدی
کرده و دیگر مغولان در قدیم الایام از قنقرات [illegible] که پیشتر بیرون آمده اند دل [illegible] کرده
اند و با ایشان مخالفت کرده و نزد ایشان این معنی شهرتی دارد و از قوم قنقرات اقوام بسیار
منشعب گشته اند و هر یک علیحده نامی و لقبی یافته بدان سبب در فهرست نام هر یک جداگانه اثبات
رفت و چون در اصل نسب ایشان [illegible] اند شرح و تفصیل آن اقوام هم درین شعبه اصل یاد کرده میشود

خلد

چنان که معقول است بر وجهی قریب الفهم روایت می‌کنند که نسب ایشان عبارتست که از سبوی زرین
سه پسر در وجود آمده اند و این سخن همانا رمز و اشارت باشد و مراد آن بود که شخصی که آن سه پسران او
در وجود آمده اند ذاتی عاقل کامل بسیار آداب و با فرهنگ بوده و او را و او را به سبوی زرین نسبت
کرده اند و خصوصا که این عبارت نزد مغولان مستعمل است چه عادت دارند که پادشاه را دیدند
می‌گویند که روی زرین پادشاه را دیدیم و بدرون زرین فهم کرد و در میان دیگر اقوام هم این عبارت هست
زر جوهری سره است و محتاج الیه و عظیم صافی و پاک ظاهرا اگر این معنی خواسته باشند و الا زادن
آدمی از سبوی زرین دور از عقل و نهایت ممتنع فی الحکمه نام آن سه پسر و شعبی که هر یک از ایشان پدید آمده اند بدین تفصیل است

پسر اول جورلوق مرکان		پسر دوم	پسر سیوم
جدا اقوامی اند که این زمان قنقرات منسوب اند		قبای شیره و او را دو پسر بوده ایکیراس اولقونوت	توسبوداو و دو پسر داشته است قرانوت توکلیوت

پسر اول

جورلوق مرکان

چون چند شعبه از اصل قوم قنقرات پدید آمده اند و هر یک علی حده اسمی و لقبی مخصوص یافته
و بدان مشهور چنانکه متعاقب ذکر آن خواهد آمد اسم قنقرات بر بعضی باقی مقرر شده و این زمان بدان
اسم معروف و مشهورند این جورلوق مرکان جد این طایفه است و معنی مرکان آنست که تیر راست
اندازد او با برادر خود قبای شیره بد بوده روزی از وی خشم گرفته و خواسته تا او را تیری اندازد قبای شیره
ترسیده و بر پشت اسب دو تو شده و سر به پهلوی اسب فرو برده و بدو نگاه می‌کرده تا تیر خواهد انداخت
یا نه برادرش روی او را دیده و ترحم آورده و خشم فرو خورده و اندیشه کرده که برادر چگونه کشم و چون
تیر در کمان نهادم چگونه نیندازم و او را ادبی بکنم و چنان حکیم انداز بود که گوش و حلقه او را تیر زده چنانک
بر روی او نرسیده بدان سبب صنعت او مرکان شده و موضع قنقرات حدود آن کوه است
بر شمال سد سکندر میان ممالک ختای و ولایات مغول کشیده جایی انجا خوانند و در آنجا نشسته اند

و امرا و خواتین که در عهد وی از نسل این قنقرات بسیار بوده اند آنچه معلوم شده تقریر شد در عهد چنگگیز خان
از جمله امرای بزرگ از قوم قنقرات تکی ترکاک ایل بوده مقدم گروه ایشان و ایل چنگگیز خان شده و
متابعت او نموده و چنگگیز خان دختری بوی میداد نام او   در آن وقت که خواست داد
گفته است دختر بوزق سنگ پشت باشد او را چگونه بستانم بدان سبب برنجیده و او را بیاسا رسانیده
و یک گروه دیگر از قنقرات بوده اند سرور و مقدم ایشان دی نویان و او دو پسر داشته الچی نویان
و هوقوتان و دختری نام او بورته اوجن و چنگگیز خان در اوایل جوانی او را بخواست و بدرش مصاهرة
بسیار کرده الچی نویان چون با چنگگیز خان دوستی داشت جهد کرده تا آن خواهر را بوی داده اند و بسال
از الچی نویان بزرگتر بوده و دی نویان برادری داشته دارهای نام و او چهار پسر داشته قطا
بوتور و ناکودار و جوتغور و اغلب ایشان و فرزندان آن دختران اروق چنگگیز خان ستده و بایشان
داده و منصب ایشان آن بوده که بالای پسران می نشسته اند و جمله امرا دست چپ بوده اند
درین وقت در بندگی قاآن و الوس اوکتای و جغتای و جوچی از فرزندان ایشان دامادان
بسیار هستند و سالجو کورکان که پدر او را تلغان نویان گفته اند که کالمیش آقا دختر قوتوقو را خواسته بود
و ابوکان کورکان که از الوس توقتا بایلچی آمده بود هم از ایشانست و در ایران زمین اباتای
نویان و فرزندان او بارس و اوتمان و قتلغ تیمور و دیگر فرزندان ایشان هم از قنقرات اند و تلغان
خاتون و کرمو خاتون هر دو از نسل اباتای اند تلغان خاتون دختر او بمانت و کرمو خاتون دختر قتلغ تیمور
و در عهد چنگگیز خان امیری معتبر بوده که او را انجو نویان می گفته اند و نام او دارکه کورکان بود و پسری
داشته سنگگو کورکان نام چنگگیز خان چهار هزار مرد از اقوام قنقرات جدا کرده و بوی بوسامیشی رفته
و دختر خود تومالون را که از تولوی خان مهتر بود بوی داده و او را بولایت تومات فرستاده و تا این غایت
فرزندان ایشان آنجا اند و بابودای [illegible] ایشان تعلق دارد و از آنجا آمده است و بابودای ار اولقو
اند که شعبه است از قنقرات و شرح آن [illegible] و امیری دیگر در زمان چنگگیز خان بوده نام او بوبوجار او را
والان یورقا قتوقو قوجار گفته اند بسبب آنکه تیک بوغات و لشکقوا قاغار کرده بوده و درین تک
[illegible] امیر هزار قراول [illegible] که در حدود [illegible] می نشست برادر زاده او بود و او ملازم
بندگی چنگگیز خان بوده و وقتی که لشکر خاصی برنشسته آورده اند دو هزار سوار [illegible] خود داشت کرده

احتراز از اقوام کرایت و مغول و نایمان و غیره هم که در تحت تصرف آورده بود که مبادا ازیشان شقاق
در آیند و دل دگرگون کنند و امیری بزرگ و محترم ملازم چنگیز خان بوده نام او قدای نویان و درین ملک
ملک کربش تودای خاتون است از فرزندان اوست و مرتای خاتون که خاتون اباقا خان بود و همچنین
کورکان عم زاده ملک مذکور بودند و چورکه که پسر تولوی خان را خاتونی بوده نام تولغی پسرزاده
ایلجی نویان بوده لیکن در شعبه ایلجی نویان نیست و قوبیلای قاآن را خاتونی بود نام او [illegible] خاتون دختر
ایلجی نویان بغایت پاکیزه و صاحب جمال و او را اعظم دوست داشته و ازو چهار پسر و پنج دختر
آورده چنانکه در شعبه خواهد آمد و لقب این خاتون بزبان ختای قونقتو بوده یعنی خاتون بزرگ
و چون نماند قوبیلای قاآن بجای او برادرزاده او را خواسته نام او نمبوی خاتون دختر ناچین کورکان
و ازو پسر داشته نام او اوچوقوچی و خاتون کوچک پسر اوکتای قاآن قداقاش نام پسرزاده ایلجی
نویان بوده و شیرامون ازین دختر آمده و ایلجی نویان دختر ناچین پسری داشته نام او [illegible] کورکان
و ویرکای کورکان که دختر چنگیز خان تومالون نام داشت هم از مقربات بوده والسلام

	نسب دوم ماشین و او را دو پسر بوده یکی اکیراش و آن دیگر الغونوت اکیراس	

تمامت اقوام اکیراس از نسل و ذریت او اند و خاتون بزرگ منگکو قاآن قوتوقتای خاتون ازین
قوم بوده دختر [illegible] کورکان که او پسر بوتو کورکان بوده که دختر بزرگتر چنگیز خان [illegible]

	الغونوت	

قوم الغونوت جمله از استخوان [illegible] اند طایچو کورکان که دختر کهتر چنگیز خان التالون نام را خواسته
ازین قوم بوده و حکایت او مطول است و علیحده نوشته شد و او را پسری بود نام او [illegible] دختر
منگکو قاآن شیرین نام را داده [illegible] چون نماند خواهرش را خواسته نام [illegible] داده اند و خاتون

یسوگی بها بوده است و مادر چنگیز خان اولون فوجین ازین قوم بوده با چوکورکان پسر اولار گورکان که دختر کوچکین چنگیز خان الالتوقان را خواسته هم ازین قوم اند و او برادر اولون فوجین مادر چنگیز خان بوده

نسب

سوم توسبوداي

واو را دو پسر بوده قراوت و قونکلیوت

واین قونکلیوت زن پدر را خواسته بود و ازوی پسر آورده نام او میسر اولوک و او نیز زن پدر را خواسته و پسر ازو آورده نام او قورلاس قورلاس از نسل او اند و زن ختایی خواسته وازوی پسری آورده نام او البجکین که قوم البجکین جمله از استخوان او اند و شرح هر یکی متعاقب منفصل خواهد آمد و سه شعبه

که سه قوم علی حده اند از پسران توسبوداي منشعب گشته است

قراوت

این قراوت پسر بزرگتر توسبوداي بوده و تمامت قومی که ایشان را قراوت خوانند از نسل وی اند

قونکلیوت

این قونکلیوت پسری داشته میسر اولوک نام و معنی اولوک کسی باشد که از چیزی باک ندارد و گوشت مرده را نیز همین نام گویند و عادت او چنان بوده که چون بخفتی سه روز بیدار نشدی و بغایت بقوت بوده چنان که می گویند ستون خیمه بدست او مانند تازیانه بودی و میگویند در بهار صدف بر کنار دریا ... گردی و از خوره نهادی و بریان کرده بخوردی یک نوبت نوره بر ارضدف می آورده در راه ... بخفته سه روز بیدار نشده و مرغی که از ابرو گویند چون او حرکت نکرده بیدار نشد ... از ... او خانه نهاده این میسر اولوک زن پدر خواسته وازو پسری آورده نام او قورلاس که تمامت اقوام قورلاس از نسل او اند ... اصل قورلاس آنست که ار او لعان قدوقه یعنی ... زن زاده اند و ما متعارف و الکراس از همه اصل منشعب گشته و آقا و اینی یکدیگر بوده اند ... وقت با یکدیگر بوده اند و با هم خصومت و جنگ می کرده اند و در وقتی که چنگیز خان در بالجونه بود قوم ... و الکراس که مقدم ایشان بوری خان بوده و اینده قاجین کرده الکراس از ایشان که بجحته

بعض

بیش چنگیز خان رفته اند در بالجونه و با او متفق شد و از این قورلاس سه هزار نفر لشکر پیش او توچی
نویان بوده اند و دوراتو گورکان ازین قوم است بربوگورکان برادر مادر چنگیز خان بوده و چنگیز خان
دختری که مهین فرزندان بوده بوی داده توچی بیکی نام و از وی پسری آورده نام او داری گورکان
و دختری دیگر هم ازان خویش خاتون نام بدین داری گورکان داد و بربوگورکان نزاد نکوز بوده
و دران وقت که نکوز پیش قوم تایجوت توسغام مخالفت ایشان پیش پسر خود بربوگورکان فرستاده
و اعلام کرده جاروه از مقدم قوم قورلاس با چنگیز خان در جنگ تایجوت متفق بوده امیری از
قوم قورلاس بوده نام او مرکسای و بوقتی که اقوام قنقرات سبب آن که جوچی قسار بسخن چه
ایشان زاد و اینده و چنگیز خان ازو باز خواست کرده دلماندگی کردند و پیش جاموقه رفتند و او
ایکیراس و قورلاس و تاتار و قتقین و سالجوت اتفاق کردند و جاموقه را گورخانی برگرفتند
و قصد جنگ چنگیز خان کردند این مرکتی سخنی قودی دای نام را که بهمیشه پیش او رفته بود به نهان
فرستاد تا چنگیز خان را معلوم کند و اسب خاصه بوی نداده اسبی بوی داده که بر بالای گوش او
کنده برآمده بود و در راه بکوران و سزاره قولان بهادر از قوم موین رسیده و سخنی که نام او
بوده درش بیسول منکر دیده او را دیده و شناخته و ایغری نکو قالون بوی داده تا زود
برود آمده و خبر کرده چنگیز خان برنشسته و ایشان زاد و اینده میسر اولوک زنی خیابی خواسته و
حال آن زن چنان بوده که بر در ارگوش نشسته و از خیای بیرون آمده بر عزم ایکه بیرون کند و نام او
داوی بوده و داوقای بزبان خیای کل بود و ابوداق کسی که بر در ارگوش نشسته باشد و میسر اولوک
از وی پسری آورده نام او ایلجکین نهاد بسبب آن که در ارگوس را ایلجگه گویند و آن زن بدر ارگوش
آمده بود و تمامت قوم ایلجکین از نسل آن برآمده اند و ازان امرا و خواتین بزرگ معروف و مشهور [illegible]
بوده اند درین مملکت عرعی نویان و فرزندان او جان تیمور و امیر علی و [illegible] داجی از ایشانند
و قورو مجار بهادر و سرباق بهادر و بولغان خاتون [illegible] خاتون پادشاه اسلام خلد ملکه است دختر [illegible]
و امیر تسواز قبل قاآن بوگری ارغون آقا آمده بود تا ولایتی که مخصوص قاآن است بداند پسران
سوخر بنده و سرتیق اند و مسلمان توسوقچی هم از نسل ایلجکین اند این چند شعبه و اقوام که ذکر رفت
ازان ستوزرین در وجود آمده اند و [illegible] قوم [illegible] مذکور جمله [illegible]

نیز دیگر اند قومی علیحده معین شده اند و مقدم لشکری گشته و بعد از ان عظیم بسیار شده و بوده و مجار بهادر
و سرناتق بهادر که دیگر ایشان وقت در عهد چنگگز خان برادران بوده اند و سکام قسمت رسید در
مرتبه جدی نوبان و با قوم منکقوت انده قوده گشته و بحکم یرلیغ چنگگز خان رفته اند و قوم برقوت را
در آورده و مقدم برقوت را اقدان اسی گفته اند دران وقت سوگند خورده اند و در آمده و عهد کرده که
مانند برادر و اوروق یکدیگر باشیم و خانچه مغولان دختر از یکدیگر نخواهند ما نیز نخواهیم و هر یک از ما
که دختر از قوم دیگر بخواهد بهم دیگر براه عروسی و دامادی ادب نگاه داریم و تا این زمان همان
شیوه رندگانی میکنند و بودالغی کوکلتاش و ماماربارمان از نسل این قدان بوده اند والسلام

قوم

اوزناوت

اندرین اوزناوت سه شعبه پدید آمده اند قونکقتان و ارلات و اوشاون کلکنوت و این اسامی
آن اصل نام سه برادر بوده و از هر یک شعبهٔ پدید آمده و اوروق ایشان شده و علیحده قومی
گشته اند و بحسب نام این شخص که اصل ایشان بوده هر یک شعبه لقبی و اسمی یافته اند

شعبهٔ اول

قونکقتان

معنی این لفظ بزرگ بینی باشد و او خان بوده بدان سبب این نام یافته و از نسل او امرای بزرگ
بوده اند و در عهد چنگگز خان منکلیک ایچکه از نسل او بوده و بوقت آنکه اونک خان خیانت کرده و
چنگگز خان را بهانهٔ آنکه دختر را بپسر او میدهند طلب داشته تا او را بگیرد او می رفت در راه بخانهٔ منکلیک
ایچکه فرو آمده و با او مشورت کرده و او مانع شده و نگذاشته که او برود و همواره در احوال
... و ... خوف و رجا با چنگگز خان شفیق بوده چنگگز خان مادر خود را اولون ایکه بدو داد
و بالای دست امرا پهلوی چنگگز خان نشسته ... راست و پسری داشته کوکچو نام که مغولان
او را تب تنگری می گفته اند و عادت او آن بوده که از مغیبات و احوال مستقبل خبر می کرده و می گفته که
خدای با من سخن میگوید و با سمان می روم و هر وقت پیش چنگگز خان آمدی و گفتی خدای این سخن میگوید
... و هر وقت پیش چنگگز خان آمدی و گفتی که خدای فرموده است که تو پادشاه عالم باشی

و او را لقب چنگگز خان او داده و گفته که بزبان خدای نام تو چنین می باید و مغولی چینک مستحکم بود
و چنگگز جمع آنست و سبب آن بود که پادشاه قراختای را دران زمان لقب کورخان می بود و معنی کور
هم مستحکم است و تا وقتی که پادشاهی بغایت بزرگ نبودی او را کورخان نگفتندی و بلفظ مغولی چنگگز
همان معنی دارد لیکن بمبالغه بر جهت آنکه لفظ جمع است و اطلاق این لفظ چنانست که مثلا بلغت
فارسی شهنشاه و تب تنکری را معتاد شده بود که در وقت زمستان موضع اونان کلوران که سرد
ترین آن ولایت برهنه درمیان یخ نشستی و از حرارت او آب بسته گداخته گشتی
و از آب بخار انگیخته شدی و عوام و آحاد مغول گویند و مشهور گردانیده که او بر اسبی خنگ بر آسمان
سوار میرفت این معنی مبالغه و دروغ عوامست لیکن شیدی و تزویری داشته و با چنگگز خان
سخن گستاخ گفتی و چون بعضی ملایم طبع چنگگز خان بوده او را خوش می آمد و بعد از ان چون زیاده
می گفت و خوض در هر باب می کرد و تجری می نمود چنگگز خان بکمال عقل و کیاست دانسته که ملبوس
و مزور است روزی با برادر خود جوجی قسار قرار کرده و فرموده که چون او بار دیگر در آید و فضول
آغاز کند او را بکشد جوجی قسار بغایت بقوت و دلاور بوده تا بحدی که آدمی را بدو دست
می گرفته و پشت او را مانند چوبی باریک می شکسته فی الجمله چون تب تنکری در آمده و آغاز فضول کرده
او را دو سه پای زده و بیرون انداخته و کشته و پدرش بجای خود نشسته و کلاه او برگرفته و تصور
نکرده که او را بکشتند چون دانست که کشته اند خاموش گشته و بر قرار معتبر و موقر بوده و منلیک ایچکه
چه دانسته و او را سه پسر دیگر بوده همه امرا بزرگ و معتبر و هر یک هزاره داشته یکی را نام تولون چربی
و دیگری را سوکرچی و ایشان هر دو از امرای هزاره دست راست بوده اند و نام پسر دیگر سوتو داد و از
امرای دست چپ بوده و از نسل او درین ولایت شوهر حکان خاتون است بوسه نام و ایلچیکدای
برسالت به بندگی قاآن رفته بوده اند و نوداچو با دغوچی و پسران او املچین و طوقلوق هم ازین قوم
و اوروق اند و بورکوت قورچی که در زمان چنگگز خان بوده و در عهد چنگگز خان امیری بوده است که او را
با اوکتای قاآن داد بلشکر بهم نام او دایر و ملازم جغتای بوده و امیری دیگر از ان چنگگز خان
بوده نام او مسور قورچی بعد از چنگگز خان و تولوی خان ملازم فرزندان تولوی خان و سرقوقیتی بیکی
بوده و از جمله امرای بزرگ و معتبر دیگر هم در اول جوانی چنگگز خان تخفیف اند ... بوده ...

ابوبکر نام که حکایت او در تاریخ آمده بانو نویان او و درین ملک ایلتیمور باورچی امیر هزاره سقود بوادر او

از شحنه شیراز بود و او اوقوچی که در زمان آباقا خان بود نام ایشان ایسنکو و برکوت فرزندان ایشان ازین قوم بوده‌اند

بخش

دوم ارلات

معنی این لفظ اینست که این شخص شش برادر با زن بوده و تمامت قوم ارلات از نسل این پسر نه‌اند و امرا بزرگ و خواتین از نسل او در عهد بوده‌اند که و در عهد **چنگیز خان** بورقورچی نویان ازین قوم بود و درین ملک تکلامش و اوجان و بوراویاروکه درین وقت هست از نسل ویند و امیری دیگر بزرگ هم دران عهد بوده بورغوجن نویان نام و احوال او چنانست که از کودکی باز ملازمت **چنگیز خان** کرده و هم کزیک بخانگی بوزرزیده و کوجهای بسندیده داده و در دست راست بالای امرا می‌نشسته و می‌گویند که وقتی که چنگیز خان در سن جوانی و کودکی بوده و بجنگ بعضی از تایجوت رفته و آنجا زخم تیر بر دهان و گلوی او آمده باز گشته و بی‌طاقت بوده بورغوجی نویان و بورغول نویان با او بهم بوده‌اند و در راه او را فرود آورده‌اند و برف عظیم می‌باریده بورغول نویان اسبش بر دست گرفته و دران حالت سنگ گرم کرده بر روی زخم با بخار از آن برخاسته و دهان او را بران بخار داشته تا خون مرده پاره پاره از گلوی او بیرون آمده و قدری نفس زدن بر او آسان گشته و چون برف سخت گشته بورغوجی نویان بارانی خود را به دو دست بالای سر **چنگیز خان** داشته تا برف بر وی نبارد و تا بامداد چنان ایستاده و برف تا کمرگاه او نشسته و پای از جای نجنبانیده و بامداد او را بر نشانده و بار دوم های خود رسانیده و دیگر کارهای بزرگ کرده چنانچه شرح آن بیاید و چون چنگیز خان از متی پیدا شد و از لشکر دور افتاد جدا مانده و یاغی در تفحص و تعقیب حال او بود تا بورقوجن نویان و بوراغول نویان در کوهها و صحراها می‌گشتند و در طلب ماکول و مطعوم می‌بودند و چیزی حاصل نمی‌شد دام ماهی داشتند در رودخانه انداختند ماهی بزرگ در افتاد و بورقوجن نویان بیرون می‌کشید و از غایت گرسنگی و ضعف طاقت برکشیدن نداشت و یغما **چنگیز خان** بران که بورقورجن نویان ضعیف و مضطر شده بود و بر ران او گوشت نمانده تاسف خورد و بوراغول را گفت غم مخور و پریشان مباش تو سر سودمند اسکه تا ران او بر گوشت کنیم بدین اندیشه عالی و عزم قوی و قوت تن دیگر باره کار **چنگیز خان** و ایشان چنانک

در تاریخ

دیتماذنح آمده بالا گرفت و عالم را مطیع و مسخر کرد و بورقوجی نویان و برغول نویان و اوتی کوجانند
شعب جلایر نوکران قدیم چنگیز خان بوده‌اند و همواره ملازم او و بوقتی که پادشاه شد تمامت ایشان را
یرلیغ داد بورغورجی و برغول نویان را انداد از او بزدند که چگونه است که ما را یرلیغ نمی فرماید فرمود که مرتبه
شما از آن بیشتر است که شما را یرلیغ معین دهم و در زمان اوکتای قاآن تومان او را برادرزاده او بورالتای
می دانست و در زمان چنگیز خان پسر بورالتای بالحق و در عهد قوبیلای قاآن پسر بورجی نویان آن تومان را
دانست و بعد از آن هم در زمان قوبیلای قاآن پسر بورالتای حرقامش داشته و این بورالتای پسران
بسیار داشته و همه امرای بزرگ بوده‌اند از آن جمله یکی اوتیمور با بورجی امیر بزرگ و اینلق بوده و معروف
و مشهور بوده است و درین ملک از نسل بورقورجین نویان و کلامیش و پسر او اوجان که یاد کرده شد
و بوکل که او را بعلت آن که با سوکا دل دگرگون کرده بود بیاسا رسانیدند و بوواموجولی که امیر هزاره […]
جب بود برادر بورجی نویان بکلامیش بود و درین وقت از نسل ایشا ماماس تورقاقون نام در […] که
قاآن امیر بزرگست و ماماس نویان خبای مقدم باشد و تورقاقون نام است و چنگیز خان در حق
بورجی نویان گفته که مرتبه او از خانان فروتر و از امرا و قراجو بالاتر است و بورجی نویان بمغولی گفته است که
وقتی که کلاغ زبان غلط کند من نکردم و بوقتی که مرغ کور کور را سر کرد بر آمد سر و دماغ من کرد […]
و غلط نکرد و بوقتی که خاک از آسمان بزمین آمد راه غلط نکردم بدان سبب بدین مرتبه رسیدم که مرا
بورجی می گویند و حال قضیه او در اول با چنگیز خان چنان بود که در وقتی که هنوز چنگیز خان جوان بود
و اتباع و لشکر او برگشته و ضعیف حال شده روزی از اقوام مغول دزدان آمده‌اند و اسبان او را
دزدیده در حال واقف گشته و صبر نتوانسته که نوکران گرد شوند بر فور تنها بر عقب دزدان روان
شده بر سر راه خنک سواری دیده ایستاده بورجی بوده چون رسیده پرسیده که تو کیستی و موجب
ایستادن چیست گفته است که منتظر ایستاده‌ام تا با تو سخن کنم چنگیز خان گفته که من مبتلی ام و بو […] من
بابس بورجی گفته که اسبان تو اند بر من چه اعتماد توانی کنی ممکن که چون تو بدوانی من بگریزم من متعلق
بدوانم و تو ببلجکه من ناتوانم گریخت و بنظر تو رفت متفاوت نمایم و درین باب گفت و گوی بسیار کرده
و مبالغه نموده عاقبة الامر چنگیز خان بجکه و بورجی متعلق شده و دزدان را گریزانیده اند و اسبان را گرفته چنگیز خان
این معنی نهایت از و پسندیده داشته و بروی اعتماد تمام کرده و بملازم گردانیده و معتبر شده

قوم اورناوت کلکناوت

جهت آن که کلکنگی نوده بدین اسم موسوم بوده وتمامت شعب واقوام کلکناوت از نسل وی اند وایشان بسیارند باداى وقسلق ازین قوم اند وایشانرا کلکنوت ترخان کویند چنکز خان ایشانرا ترخان کرد و هرچند که از قوم کلکنوت اند ترخان اسم وعلم آن قوم شده واز فرزندان ایشان بسیار مستعد از فرزندان باداى ترخان خوارزمی وساداى ترخان اند واز فرزندان قشلق اقرباى است امیر هزاره وان باداى وقشلق مقدم اقاجیان اکاجاران بوده اند که امیر بزرک ازان اونک خان بود و سبب ترخان کردانیدن ایشان در تاریخ بداستان چنکز خان مشروح خواهد آمد و قوم ... یک شعبه اند از کلکناوت از همه عم زادکان هوکمتای قیجاقهای که درخراسان می بود عظیم فربه ازین قوم بوده

قوم هوشین

از امرای بزرک ازین قوم در عهد چنکز خان یکی بورغول نویان بوده است ودر ابندکی چنکز خان اول بوکاول بـاورچی بوده بعد ازان کزیکه شد وازان بس امیر کزیک کشته انکاه امیر تومان ومن بعد امیر معتبر دست راست بمرتبه دوم بورچی نویان شده وکوجهای بسیار داده چنکز خان ایشانرا عظیم معتبر وعزیز داشته تا بحدی که کفته است در یغ نباشد وشاید که بورچی بمردود در یغ نباشد وشاید که بورغول بمرد و خدمتهای که بورغول هروقت کرده مشروح در تاریخ چنکز خان خواهد آمد واو در جنک لشکر تومات که قومی از مغول اند به جنگ ایشانرا مقهور کردانیده بود کشته شد ودر زمان منکقای قاآن برادر جوبوکور قوبیلا قایم مقام او بود وبعد ازان در زمان قوبیلای قاآن نوبجی کورکان بود هم از اروق ورا کورکانی او جنانق بوده که دختر قوبرقر که برادرزاده هولاکو خان بود شیرن نام خواهر کالمس اقا واز هولان خاتون زاده بد وداده بودند وامیری دیکر بزرک بوده نام او هوسیداى باتقو ... ابان اورا با لشکر بهم باجوجی داده بود ودست راست لشکر با تواتی وابسته در آخر عمر عرضه داشته که پیر و ضعیفم واین کار نمی توانم کرد واز قوم جورمات ملدکر نامی راکه مادر او را خواسته بود آورده ونایب خود کردانیده وبعد ازان قایم مقام او شده بود واین زمان امرای بزرک از نسل او آنجا بهمان کار مشغول اند

وودی

و درین ملک عورتبای گورکان است و فرزندان او بکلامیش بیکجی که این زمان هستند و قوبیلای قاآن
خاتونی داشته دختر برغول نویان اوشجی نام و ازوی پسری آورده نام او اباجی والله اعلم بالصواب

قوم

سلدوس

از این قوم هر چند امرا بسیار بوده اند لیکن کسانی که مشهور و معتبرتر اند به بندگی چنگگز خان منسوب
و حکایات ایشان روشن‌تر مقدم داریم و قضایایی که معظم‌تر است بیشتر شرح دهیم در زمانی که
چنگگز خان جوان بود و قوم تایجوت با او سر مخالفت داشتند و لشکر و اتباع از وی برگشته و هنوز
پادشاهی او را قوت تمام پیدا ناشده روزی برنشسته و بمهمی میرفته در راه سنگی را دیده که می‌گردیده بی آنکه
او را محرکی باشد و برابر او می‌آمد با خود اندیشید که این معنی بغایت غریب و عجیب است همانا مرا درین راه نمی
باید رفت و در رفتن ساعتی متردد شده آخر بدان التفات نکرده و بر هوای دل روان گشته اتفاق چنان
افتاده که ترغوتای قریلتوق پادشاه قوم تایجوت که خصم او بود بوی رسیده و او را گرفته و دوشاخه کرده
نگاه میداشت و دران زمان عادت نبود که گنهکار را بکشند پیرزنی بود تایجو اکجی نام و او را بدان جهت
آن تایجوی گفتندی که از آن قوم بود و شوهری داشت از قوم مرکیت نام او معلوم نیست و درین عهد
اوجاورغای نام ایلچی قاآن که با ایگه‌های ایلچی بهم آمده بود از نسل اوست فی الجمله آن پیرزن موی چنگگز خان
پیوسته بشانه کردی و شرایط خدمت بجای آوردی و هر وقت که گردن او بواسطه دوشاخه مجروح
شدی قدری نمد برآنجا نهادی و همواره شفقت نمودی بعد از مدتی چنگگز خان روزی فرصت یافت
و با دوشاخه بهم بگریخته و دران حدود ناوری بزرگ بود در آنجا رفت و دوشاخه را با خود بآب فرو برد
چنانکه از بینی او بیرون نبود از قوم تایجوت جمعی بر عقب او رفتند و طلب او می‌کردند
سورغان شیره از قوم سولدوس که پدر چیلاوقان بهادر بود و او پدر سودون نویان در میان آن قوم بود
و خانه او نیز دران نزدیکی بود ناگاه نظر او بر بینی مبارک چنگگز خان افتاد دریافت که اوست بنهانی
اشارت کرد تا به آب بیشتر فرو برد و آن جماعت را گفت که شما در دیگر حوالی طلب کنید تا من اینجا
احتیاط می‌کنم و ایشان را متفرق گردانید و چون شب شد چنگگز خان را از آب بیرون آورد و دوشاخه
از گردن او برداشت و بخانه برد و بالای گردونی در زیر پشم بسیار پنهان کرد بعد از آن جماعت طلبکاران

بی او را دران موضع یافته بودند گمان برده که در خانهٔ سورغان شیره باشد و درانجا بسیار طلب کردند
ناگاه بجای که بارها آن پشم را بسیخ بزدند از میان آن پیدا شد چون حق تعالی دولت او خواسته بود هیچ نوبت
المی و رنجی بتن مبارک او نرسید و او را بیافتند و برفتند و بعد از آن سورغان شیره او را مادیانی کورنک
بداد و قدری گوشت برسیخ کباب و از تیر و کمان و هر آلتی که بکار آید بعضی بداد و بعضی نه و می گویند آتش زنه
نداد و او را روانه گردانید و بدان سبب هنوز هر چند منتی عظیم دارند لیکن بسبب آنکه بعضی از آن آلات
و آتش زنه نداده اند ک تقصیری حواله کنند او را دران باب همانا عذری باشد تا قضیه فاش کرد
لعل له عذراً و انت تلوم ٨ و دران مدت مادر و خواتین و قوم چنگز خان طمع از و منقطع گردانیده
بودند پسر چهارم او تولوی خان طفل بود دران چند روز آخر هر روز می گفت که پدرم بر مادیانی برنشسته
می آید و مادرش او را جفا کنند و گوشش مالیده که چه هرزه است که این پسر می گوید و هر دم او را یاد می دهد
و دل ما افکار می شود و او ترک نمی گرفته و بر قرار می گفت تا آن روز که چنگز خان خواست رسید تولوی خان
گفته است اینک پدرم می رسد بر مادیانی کرنکی نشسته و دو بورتقان بر فتراک بسته و مادرش بر قرار
می گفته که این وساوس است که این پسر را زحمت می دهند و این را بمبالغه مکرر می کرده که اینک می رسد بعد
از ساعتی چنگز خان برسید بر مادیان کرنکی سوار و دو بورتقان بر فتراک بسته جماعت بوصول او بغایت
شادمان گشته خرمی تمام کردند و از سخن تولوی خان بغایت متعجب شدند و آن قضیه در خدمت
چنگز خان باز راندند و صدقات و نذور بوفا رسانیدند و سورغان شیره که این معنی که او چنگز خان را
پنهان داشت پنهان نماند از میان قوم تایجیوت بیرون آمدن لازم دانست با خانه و اتباع کوچ
و بندگی چنگز خان آمد و چنگز خان او را و فرزندان و اتباع و اشیاع او را بغایت خوش داشتی
و تعظیم و تمکین و اکرام تمام کردی و چیلاوغان بهادر پسر سورغان شیره بغایت بهادر و مردانه بود و
یک نوبت در رزمگاه ناگاه از اسب افتاده و یاغی برو دوانیده تا او را بکشد او برجسته و پیاده با
نیزه برابر سوار آمده و قصد سوار کرده و گریزانیده و تا یک فرسنگ دوانیده چنگز خان تعجبها نموده
و گفته کسی که از اسب بیوفتد چگونه طاقت برخاستن و جنگ کردن داشته باشد و اگر نیز بود پیاده چگونه
بر اثر سوار رود و مظفر باز آید **شعر** پیاده ندیدی که جنگ آورد ٭ سر سرکشان زیر سنگ آورد
مثل این بهادر ندیده ام و چون چنگز خان بکرات با تایجیوت جنگ کرده مصاف نهاد و عاقبة الامر

در جنک آخرین جیلاوغان بهادر تاتار غونای قریلیون که پادشاه تایجوت بود جنک کرد واو عظیم
بهادر و بلند بالا و با ضخامت بود وجلاوغان بهادر بالای کوتاه داشته نیزه را بر زه او بلوق زده و خواسته
که او را بجنباند و از اسب بیندازد نتوانسته نیزه را رها کرده و بن آن بر زمین زده و قوت کرده
تا از زه او بکدشته بسکمش فرو رفته و از اسب فرو افتاده و در ان حالت کفته که اندیشه من آن بود که
اکر دلم را بشمشیر پاره کنند نمیرم حسن سخنی حقیر محتصر که بر سر شوروغا شیره است مثل دسته کل کرکی فامان
که چند تا زیانه کوچک باشد نیزه بزنند و تواند و رها کند تا من چنین کشته شوم

شعر

ز بیژن فزون بود هامان بزور ⁂ هنر عیب کردد چو برکشت هور

و عاقبت یار قوی بدان زخم مرده و جان را بمالک سپرده و پسر جلاوغان بهادر سدون نویان بود که
در زمان جنکیز خان از امرای دست راست بوده و بغایت معتبر و معظم شده و در زمان اوکتای قاآن
بحیات بوده و ملازمت فرزندان تولوی خان و سرقوقتنی بیکی کرده و در عهد قوبیلای قاآن پسرش قاجو
در جای او نشسته و قریب صد سال عمر یافته و خرف شده چنان که عروس خود را نمی شناخته
و می کفته او را بمن دهید و از جمله خویشان او یک امیر دست راست بوده طغرل نام و هم از خویشان او
امیری بزرک بوده باورچی منککو قاآن بام اوجاران و بعد از آن چون ارتق بوکا را بد آموزی کرد قوبیلای
قاآن او را بیاسا رسانید و از پسران سودون نویان که با هولاکو خان بایران زمین آمد
سونجاق نویان بود برادر تارغوجی و امیر دست راست و امیر کزیک و وزیر دست کوکه ایلکا شستی
و برادران اوکهتی نویان و ادا تیمور و ابدجی و تودان و تیمور بوقا و پسران سونجاق بایدو و عرب و
ارغون بودند و پسر بایدو ماهان و پسر عرب یمن و پسر کهتی جتای و پسران جتای قوان و رکی و پسر یوداب
ملک و پسر ملک جوبان و پسران ادا تیمور بوقا ما بوقا و سکتور و مبارک و از جمله فرزندان سدون نویان
که در بندکی قوبیلای قاآن بودند یک پسر سرتاق نام را با پسر ایلجی پیش هولاکو خان فرستاد و عبدالرحمن را
با او بهم جهت محاسبه و ماهان پسر زاده الان نویان از قوم بارین که آنجا بود و تعلق بقوبیلای قاآن داشت
او را اجازت مراجعت دادند و در سال وفات هولاکو خان بازکشته و ماهان آنست که ولایت بیکماس کرفت

قوم

ایلدورکین

این قوم شعبه اند از قوم سلدوس در زمان چنگیز خان . بوقتی که با اونک خان مصاف داده ک تاریخ کشته
و بجانب بالجونه رفته والیچی باونک خان فرستاده و پیغامهای بسیار داده چنانکه در تاریخ مذکورست
آن ایلچی ازین قوم بوده و نام او مرقی چون مرقای ات و چون جب بوده درین مملکت سند و بیلجی
که در ولایت بادغیس خراسان که امیر تومان قرونا س بود از اروق و عم زادگان او بود و مرقی
چون عظیم پیر و خرف شده بود و تا زمان منکو قاآن در حیات بود

قوم

بایاوت

این قوم چند شعب اند لیکن دو شعبه معروف اند یکی را جدی این بایاوت گویند و دیگر کهرون بایاوت
و جدی بمعنی خانه ایست در مغولستان چون مقام او آنجا بوده بدان منسوب گشته و اسم علم ایشان شده
و آنچ در صحرای نشینند ایشان را کهرون بایاوت گویند و در اوایل جوانی چنگیز خان که او را با قوم
تایچیوت جنگ آغاز شده بود و لشکر جمع می کرد اگر قوم بایاوت با او متفق بوده اند از جمله
سیزده کوران لشکر او یک کوران ایشان بوده اند و آن قوم را نام ادکو فرموده و بایاوت راه
آن داشته اند که از اروق دختر بدیشان دهند و ستانند و در زمان چنگیز خان چنگیز خان امیری از امرای
هزاره ست جب بوده و نام او رقا کورکان دختر بدو داده و او از بایاوت جدی بوده و سونکان
کورکان که اینجاست از نسل اوست و امیری هزار دیگر هم از دست جب بوده نام او انکور نغایت
معتبر و چون بشر کوجو کور نویان از قوم سوت بکاول باورچی بوده و پیر و ضعیف شده و بورغول
نویان بجای او بکاول و باورچی شده و چون بورغل نویان امیر تومان گشته و بکار لشکر مشغول شده
بجای او این انکور بکاول و باورچی شده و او را انکور قیات گفته اند و بزبان ایمان بکاول را
قیات گویند یعنی قسمشی کردن و این انکور از قوم کهرون بایاوت بوده و بوقتی که شهر چونکه دارا
کرسکن التان خان بود و او از آنجا رفته و خزانه و امرای او آنجا مانده محاصره داده بودند و ستده و
قوتوقو نویان و این انکور باورچی را با بوکران هم فرستاده تا خزانه بیاورند نواب التان خان
از خزانه خدمتی داده اند قوتوقو نویان ستده و انکور باورچی ستده و چنگیز خان برسیده و شنیده
و انکور و بوکران را قاقمیشی کرده چنانکه در تاریخ مسطورست و نوغای باورچی و برادران و خویشان او

از قوم جدی این بایاوت اند و ذکر و نسب او و آبا و اجداد او بدین موجب است در زمان چنگیز خان
سورقان نام او جکی چنگیز خان بوده و چون مرد عاقل کربز بوده و با اوقات سخنان نیکو ایراد می کرده
و یاد می داده او را بزرگ و معتبر گردانیده و از جمله ایکو بیغول گشته در آن زمان که هنوز چنگیز خان پادشاه
نشده و هر کدام کسی از اقوام هوس سروری و پادشاهی داشته اند این سورغان گفته است
کسانی که ایشان را هوس پادشاهیست یکی الاق ادو درست از قوم تاتار و دیگر بیجه یکی از قوم قتات
بورکن و جاموقه ساجان از قوم جاجرات این ها دعوی بزرگی میکنند و هوس پادشاهی دارند لکن عاقبت
تموجین بسر آید و پادشاهی باتفاق اقوام برو مقرر گردد چه استعداد و استحقاق این کار او دارد و
تایید آسمانی و فر پادشاهی بر جبین او ظاهر و لایح است آخر الامر چنان بود که او گفت و این سورغان
پسر داشته کوکجو نام و کوکجو را پسران بوده اند از آن جمله یکی بوقا یارغوچی و پسران او بوقتیمور و الیقو
و ایسنبوقا بوده اند و پسران دیگر کوکجو جوجی باورچی و مصطفی بیتکچی بوده اند در حیات قاآن یارغوچی بوده
و قدان پسر ارغتو هم خویش ایشان بود و بودای یارغوچی هم همچنین و کوکرتیکلی که با هولاکو خان
آمده بود و مقدم سکجیان بود هم عمزاده ایشان است و پسران او کوک بودی و پسر او کوک بری و
رمضان و بوقا و بلغان خاتون که خاتون اباقا خان بود از جمله عمزادگان و برادرزادگان بوقا
یارغوچی بوده اند و امیری بزرگ در عهد چنگیز خان بوده او را قوبلای قورچی گفته اند و بعد از آن
تولوی خان در حیات بوده و بعد از چنگیز خان در خدمت فرزندان او و سرقوقتنی بیکی
ملازم بوده قوبلای قاآن خاتونی داشته بابا وجین نام ازین قوم بود و از و پسری آمده بود نام او
طوقان و شیرکی پسر منگکو قاآن مادرش هم ازین قوم بوده بابا وجین نام

قوم کینکیت

ازین قوم امرا و مردم بسیار معلوم نشده اند لیکن در زمان چنگیز خان چون امرا را با لشکر هم
بر فرزندان بخش میکرد چند امیر را با چهار هزار لشکر به پسر بزرگتر خود جوجی خان داده از آن جمله
یک امیر نام او قونن نویان ازین شعبه بوده و در الوس توقچی که از فرزندان آورده از اوروق جوجی خان است هوداق
نام که معروف و بزرگ امرای آن الوس بود از نسل اوست و این زمان فرزندان او آقا و اینی او آنجا اند

قسم

دوم از چهار قسم در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان را نیرون گویند

وایشان قومی از اقوام مغول اند از نسل الان قوا بتجدید در وجود آمده که الان قوا از نسل قورلاس بوده که
قورلاس شعبه ایست از مغول دُرلکین و الان قوا بزعم و تعبیر ایشان بی شوهر از نور آبستن شده و سه پسر
از و در وجود آمده و کسانی که از نسل و ذرّیت آن سه پسر باشند ایشان را نیرون گویند یعنی صلب و اشارت
بصلب طاهرست که از نور در وجود آمده و این اقوام که از نسل الان قوا و این سه پسرند بر سه قسم است

اول

آنان که از نسل الان قوا باشند تا بطن ششم او قبل خان و ایشان را جمله
نیرون گویند بسبب مذکور و همچنین برادران قبل خان را و فرزندان و
اعقاب ایشان را تمامت اقوام نیرون گویند و تفصیل شعب
اقوام ایشان بدین موجبست که ثبت ، می شود

قسم دوم

قتقن

این قوم از نیرون اند و از پسر بزرگتر الان قوا منشعب گشته اند که نام او بوقون قتقی است ، و در زمان
چنگیز خان با او مخالفتها نموده اند از آن سبب در ایشان اولوسی بسیار نباشد لیکن چنان مشهور و معروف
نیستند و آنچه معتبر بوده اند در عهد چنگیز خان اوقجو بهادر امیر بزرگ و مقدم بوده که با بوروق خان
خان نایمان یکی شده و دیگر امرا بزرگ که در عهد او بوده اند ، بدین تفصیل اند

53

سالجیوت

این قوم از سر میانین الان قوا منشعب گشته‌اند نام او بوا سو سالجی بوده و امرای بسیار از نسل ایشانند
ولیکن سبب آن که در زمان چنگز خان با او مخالفت بسیار کرده‌اند و بسیاری از ایشان کشته شده‌اند
و دران عهد ازین قوم امیری بوده سا سوقه نام هرچند مقدم لشکر نبوده چنگز خان چند نوبت
او را لشکر داده و بمهمات بزرگ فرستاده از جمله آنکه یکی از امرای بزرگ التان خان با لشکر هم
ازوی برگشته بود و میل بجانب چنگز خان کرده این ساموقه را با لشکری نامزد فرمود تا برفت
و آن امیر را با لشکر به بندگی آورد و بعد از آن شهر جونگدو را که اکنون دایدو می‌گویند با آن لشکر ختای که هم
ایل شده بودند محاصره کرده بستدند و مال و خزاین و امرا التان خان که در انجا بودند بدست آوردند
و چند نوبت دیگر او را در مهمات بزرگ فرستاده و آن ساموقه اران که کنی نام نوبودی طره کشتی
و در خشم رفتی سبب آن که در کودکی با نو جمع شده بود و هرانه هرکس که نوبازی کند او را مردم نوکه ند
و بدین سبب با شکی قوتوقو نویان جنگ کرده و میانشان بوحشت انجامیده و بعد از آن آشتی
کرده‌اند و قرار داده که من بعد آن لفظ نگویند و سخنی دیگر با او گفت که اگر نام نو بگویی چیزی نبود هم او زبان
خود بزکنه قوتوقو نویان از آن معنی واقف شده و گفته که با مثل آن همه دلماندگی و خصومت کردی و عهد کردم که
من بعد نو نگوییم تو بجهت محقر چیزی زبان خود بزمی گویی و تحمل متوانی کرد و قوتوقو نویان شمشیر برکشیده
و رانده تا بروی زند بر پس زن گوسه آمده و بوی نرسیده و مردم در میان آمده‌اند و مانع شده
و در ولایت ایران رئیس ازین قوم شیخ سوجی است و برادر او باکتو بالتو سوجی و چون
چنگز خان از پدر کوچک باز مانده بود دو شخص از خویشان او که ملازم پدرش یسوکی بهادر
بودند ازو برگشتند و بعد از آن چند قوم از مغول در کین با وی متفق شدند و مستخر او گشتند تا جاموقه
ساجان کنکاج کرده ایلچی که نام او   بود پیش قوم قنقن و سالجیوت فرستاده و عادت
ایشان دران عهد چنان بود که سخن مسجع مغلق و معمی گویند سخنان که بزبان ایلچی فرستاده‌اند آن طرز
بوده و ایشان فهم می‌کردند و دران فرو ماندند جوانی در میان ایشان بود   نام گفته است
که معنی این سخن آنست که اقوام بسیار مانند قنقین و تاتار و درکین که بما مسجع تعلق ندا ستند جایبا ما متفق و

و دوست شدند تا اگر آقا و اینی و خون یکدیگر هم متفق کردیم و دوست شوم ایشان قبول کرده اند و بسر خطوی که
مغولان از نکبه و خون می بخشند از دنگ بیرون آورده و بر روی آن ایلچی زده اند و باستخفاف
و استهزا آن تمام او را باز گردانیده بدان سبب عداوت و کینه زیادت شده و جنگ و فتنه میان
ایشان قایم گشته و بکرات مصافها داده اند و جنگها کرده و عاقبة الامر چنگیز خان غالب آمده
و از ایشان بی اندازه بقتل آورده و هر چند بسیار بوده اند اندکی بماندند و آن بقیه چون خجش بودند جمله
منقاد و بنده شدند و بعضی مطیع دیگر اقوام مغول گشته و این قوم را از خویشاوندی چنگیز خان هیچ مرتبه تمام
الا آنکه چنگیز خان فرموده که دختر از ایشان بخواهید و بدهید چه راه خویشی دارند تا از دیگر اقوام مغول ممتاز و پیدا باشند

قوم

تایجیوت

این اقوام تایجیوت شعب و قبایل بسیار شده اند و اصل و نسب ایشان چنانست که قایدو خان را سه پسر
بوده بزرگتر را نام بایسنغور که شعبه پدران چنگیز خان از وست و سوم را نام جاوجین که دو قوم ارتکن و
سیجیوت از نسل او اند و پسر میانه را نام چرقه لینکوم بوده و تمامت اقوام تایجیوت از و منشعب
شده اند و در التان دوبو که در خزانه خانان همواره بدست امرای بزرگ محفوظ بوده و در بعضی نسخها
تواریخ مغول چنان آورده اند که قوم تایجیوت بر دو قوم و قوم منن تاجین نام در وجود آمده اند و منشعب
شده و در التان دوبو که در خزانه خانان همواره بدست امرای بزرگ محفوظ بوده مطالعه رفت و
و روشن و معین نوشته که تایجیوت از چرقه لینقوم پسر قایدو خان پدید آمده و هیچ جای ذکر نسل
تاجین نیست این قدر هست که او برادر خود قایدو را از خلایق نگاه داشت و با او هم بیرون آمدند
و در آن وقت دخانه او بن مقام ساخت بدین سبب همانا روایت پیشتر درستتر باشد و چون اقوام تایجیوت
بسیار بوده اند ممکن که فرزندان تاجین با او مختلط شده باشند و آن نام یافته و غالب آن که
چنین است و الا ذکر فرزندان او جایی آمده بودی و چرقه لینکوم اسم و لقب ختایی است معنی لینکوم
امیر بزرگ باشد و مغولان چون لینکوم نمی دانند لینقوم گویند و چرقه لینکوم که بای سنغور پدر او بمانده
خاتون او را که مادر تومنه قاآن بود منکوحه ستده و از وی دو پسر آورده یکی گندوچینه و دیگری اولکجین چینه
و از خاتونی که خود خواسته بود پسران داشته یکی قایم مقام پدر و مشهور بود بنام او سورقدو لوجینه بود

وققدود

و قعدود تومنه خان بوده و پسر او که تمام مقام او شد همیای قاآن بود که قعدود قبل خان
بوده و پسر همیای قاآن قایم مقام او قدان تایشی که قعدود نویان بهادر بوده و در آن وقت
آقا و اینی جمله با یکدیگر موافق بوده اند و چون قوم تاتار متابع پادشاه ختای بوده اند همیای قاآن را
بگرفتند و پیش التان خان ختای فرستادند تا او را بر دراز گوش چوبین دوخته هلاک گردانیدند
از فرزندان قبل خان قوبله قاآن مکافات آن بجنگ ختای رفته و بسیاری از ایشان کشته بعد
از آن بروزگار پیسوکی بهادر آن اقوام تایجوت از فرزندان و برادران و عم زادگان بسیار
که در وجود آمده بودند و در زمان جنگز خان بموجبی که در تاریخ آمده منافست و منازعت آغاز
نهادند لکن فرزندان کید و جینه و اولکجین جانب جنگز خان گرفته اند و در زمان او و زمان فرزندزادگان
همیای قاآن و قدان تایشی آنچه مشهور بوده اند و مقدم و پیشوای آن قوم بوده با جنگز خان مقاومت کرده بدین تفصیل اند

تقـــــــودا

پسر قدان تایشی بوده و او را پسر بوده جوجی خان
نام او و این غیر آن جوجی خانست که پسر قولقان
بوده و با جنگز خان متفق و آقا التان بوده پدر
سودون نویان از سلدوس و جد ارسوتب بدو
تعلق داشته اند و حکایات ایشان در شعبه آمده از او
گریخته اند و به بندگی جنگز خان آمده اند ٥

قوریـــــــل

بهادر از جمله عم زادگان تا قوتای قریلتوق بوده
و با وی متفق و متابع

ادالـــــــ خان

از نسل همبقای قاآن بوده و در عهد پیسوکی بهادر
بوده است و منافستی و مخالفتی نموده و در آخر عهد
جنگز خان پسرش قوتای قریلتوق بوده و معنی
قریلتوق بخیل و حسود باشد چون آن صنعت داشته
بدین اسم موسوم شده تا پیسوکی بهادر رفته آغاز نهاد
با جنگز خان خصومت و جنگها کرد ٥

الـــــــق

موقوجو

او نیز هم از عم زادگان ایشان است ٥

جدول شعبه و اسامی ایشان داخل جدول شعبه قیدو خان آمده از آنجا مطالعه باید کرد تا کیفیت شعبه ایشان
نیکو معلوم و مفهوم گردد و اقوامی که از نیرون و غیرهم که با تایجوت متفق بوده اند این جماعت اند بعضی از
قوم اوروت منکقوت مقدم ایشان اودوت تودوت و بعضی از قوم جوریات مقدم
ایشان اولوک بهادر و طغای دالو و تاغوی لیقا تا و هر وقت جاموقه نیز متفق می بوده و باز

برمی کشته و قوم لکراس و قوم نوابقن و قوم قورلاس و قوم ماین و قوم فیقس و قوم بجوت
و بعد از ان اقوام دیگر با ایشان پیوسته اند و دیگر باره برگشته جوله و قاجون یکی از امرا قوم بابجوت
بوده اند و باجاکمبو برادر اونک خان دوست و متفق و بدو پیوسته و بوقتی که اونک خان با
چنگیز خان مخالفت کرده موافقت او نمودند و ازین قوم در ممالک الوس امرا و قبایل بسیار هستند
و درین ولایات بسران کلکا او داجی سرکین قبای خان برایمان ازین اقوام اند ۵

قوم

هویکان و سیجوت

دو قوم اند و ایشان از جاوجن در وجود آمده اند که پسر کوچکه قایدو خان بوده برادر کوجکین بای سنکقور
جد تومنه قاآن و احوال ایشان و این سیجوت لینکقو در شعبهٔ بابجوت شرح داده شد و تفصیل این دو شعبه و بعضی احوال ایشان بدین موجب است

شعبهٔ اول

قوم اریکان

ازین قوم در ولایت ایران کسی که اهل اعتبار باشد و معروف و مشهور بود نیست لکن در ولایت
مغولستان از استخوان ایشان بسیار هستند

بسیار مردم بزرگ این قوم

شعبهٔ

دوم قوم سیجوت

بسیاری قوم بزرگ ازین قوم بوده اند و هستند لکن درین ملک کسی که معتبر و مشهور باشد علی الیقین معلوم شد و
در زمان چنگیز خان بوقتی که امرا و لشکر را بر شاهزادگان قسمت می کرد مسکلد و نوبا نزا ازین قوم به جوجی خان
داده و در عهد باتو لشکر را او داشته و از زمان شهزادگی کم بش [illegible] نام او حرکس از نسل او ست

قوم

قـــــــــوم

جینس

ایشان هر چند از قوم تایچیوت اند لیکن در وقت جنگ چنگیز خان و تایچیوت با چنگیز خان متفق بوده اند و این شعبه از دو پسر چرقه لینقوم اند چنان که در شعبهٔ او شرح داده شد که زن برادر خود را بخواست و دو پسر از و در وجود آورد یکی را نام گنه و چنه و دیگر را الکچین گرد و جینس جمع چنه باشد و معنی این دو نام مذکور گرگ نر و گرگ ماده باشد و کسانی که از شعبهٔ این فرزندان باشند ایشان را چینس گویند و بعضی این اقوام را نکوز نیز گویند و قومی دیگر را از دَرلگین مغول خاص هم نکوز می گویند و آن قوم شعبه از آنانند که از ارکنه قون بیرون آمده اند و بهنگام دم آهنگران کوره را گداخته چنانکه در فصول سابق یاد کرده شد و جاورچی امیر هزار درین ملک از نسل ایشان بوده و درین ملک از ین شعبه جینس کسی که معتبر باشد معلوم نشد

قـــــــــوم

نویاقین و اوروت و منکقوت

از نه فرزند تومنه خاتون پسر بزرگتر را نام جاقسو بوده و از فرزندان او سه شعبه برمی خیزد یکی را قوم نویاقین گویند و دیگر را قوم اروت و سوم را قوم منکقوت اقوام نویاقین و اروت در زمان چنگیز خان با قوم تایچیوت یکی شدند و دشمنی و مخالفت با چنگیز خان کرده اند و از آن اقوام این زمان درین ملک کسی نیست در عهد چنگیز خان مقدم قوم اوروت آنچه معلوم است اوروت و بودوت بوده که مخالفت کرده اند و از امرای معتبر در بندگی چنگیز خان جدی نویان بوده و در تاریخ او درین فصل بگوییم و از آن قوم نویاقین معلوم نیست و قوم منکقوت نیز اگرچه با قوم اوروت میل بجانب تایچیوت کردند مگر بوتولدار ساجان که با اتباع و اشیاع خود با چنگیز خان موافقت نمود و کوچ بسیار داد چنان که شرح آن علی حده بیاید چنگیز خان او را انده می گفته دیگر از قوم منکقوت در آن زمان برادر بوده اند و عزم کرده تا بقوم تایچیوت بپیوندند برادر کوچکین با ایشان گفته که ما از چنگیز خان چه بد دیده ایم که از و جدا شویم و بخصمان او بپیوندیم ایشان از وی رنجیده رفته اند و خشمناک گشته و برادر بزرگین تیر میان او زده و دیگر برادر و تمامت نوکران او را تیر زده اند و کشته و خان و مان و فرزندان و خیل خانه

و حواشی و جمله غارت کرده پسر کوچک شیرخواره داشت از زنی که از قوم رغوت خواسته بود و آن
قوم بدان حدود نزدیک بوده اند خویشان آن زن آن کودک را بخلج خود برده اند و اعمام او قصد کرده اند
با او و انه هلاک کنند ایشان کودک را در میان پشم نهان کرده اند و اعمام طلب او می کردند با غایتی که
پشم را بسیخ می زدند حق تعالی او را نگاه داشت و آسیبی بوی نرسید بعد از مدتی گمان بردند که
آن بچه بپیش ایشان است دیگر بار بقصد او برخاستند و ایشان او را در زیر دیگی نهان داشتند چون تقاضاء
عمر او مقرر بود او را نیافتند بعد از چند سال که حق تعالی چنگز خان را قوت داد تا قوم تایجیوت را و دیگر اقوام که
متابع و مطیع ایشان بودند ضعیف حال گردانید قوت آن بچه که نگاه داشته بودند و جدی نام کرده
به بندگی چنگز خان آوردند و بدو سپردند چنگز خان ایشان را بنواخت و دلداری فرمود و آن کودک را عم خوارگی
نمود و چون بزرگ شد امیری بزرگ گشت و نام او جدی نویان شد و چون چنگز خان قوم تایجیوت را بکلی
مقهور گردانید و قوم اوروت و منکقوت از راه اضطرار و عجز ایل شدند و اگر ایشان را قتل فرمود
و باقیات را بتمامی بجدی نویان به بندگی داد اگرچه خویش او بودند بحکم فرمان بنده او شدند و تا این زمان
لشکر اوروت و منقوت بنده اوروق جدی نویان اند و از جمله امرای بزرگ دست راست بود و همواره
ملازمت بندگی چنگز خان نمود و در زمان اوکتای قاآن در حیات بود و ملازم سرقوقیتی بیکی و فرزندان
تولوی خان و بعد از ان در زمان قوبیلای قاآن پسرزاده او منکقودای جای او می دانست و درین ولایت
از اوروق منکقودای پدر قتلغ شاه نویان امیر هزار قوم منکقوت بود و برادرش هولقوتو قورجی
امیری بزرگ و امیر تومان قراوناس نیز شد و پسر هولقوتو حای و پسر حاجی جلال الدین و پسران
منکقودای قتلغ شاه نویان که امیر بزرگ پادشاه اسلام و تیمور بوقا که امیر هزار است و ایشان را
دو سه برادر دیگر بود وفات یافتند و مرید نیز از جمله عمزادگان ایشان است و حکایت قویلدار
ساچان جیان بود که در عموم اوقات با چنگز خان موافقت نموده و کوچ بسیار داده و او را اندا
می گفته و در وقتی که از جنگ اونگ خان بازگشته بالجونه رفت و از آنجا بر آمد لشکرهای او چهار هزار و
ششصد نفر بودند و بلوک شده براه می آمدند از ان جمله دو هزار و سیصد نفر از قوم اوروت منکقوت
بودند و دو هزار و سیصد نفر چنگز خان با دیگران و آن لشکر اوروت و منکقوت مهتر او و قویلدار
بود و امرای ایشان کهتی نویان بود و مهتر منکقوت قویلدار ساچان از جمله کوچهایی که داده یکی آنست که در وقتی

که

که چنگیز خان با اونگ خان بوضع قلاجین آلت جنگ ونزاع ومصاف می داد اتباع او اندک بودند
و ازان اونگ خان بسیار چنگیز خان ازامرا پرسیده که چگونه کنیم کهتی نویان مقدم قوم اوروق بتردد
مانده تازیانه بریال اسب می مالید و سخن می گفت قوبولدار ساجان گفته است که پادشاه واند آمن
نگاه کند بدان پشته که ازپس پشت یاغی است و نام آن کو ندانست من بدوانم اگر
راه دهد و از یاغی بگذرانم توق خود را بدان پشته بزمین فرو برم لشکر چون آنرا ببینند میل بدان جانب
کنند که یاغی را بزنیم و اگر راه ندهد و بمیرم فرزندان مرا نگاه داشتن چنگیز خان داند
بران موجب بدوانید و راه بروگشاده شد ولشکر ایت را بزد و این حکایت مشروح در
تاریخ نوشته است وبعد ازان برشش مولکا قلجای او دانسته و مولقر قرجا که با جلاعون
نویان آمده بود از نسل ایشان بود و اوروق او در بندگی قاآن بسیارند و درین ملک خلیفه و
یکی از فرزندان او بوده و نورکی بارغوجی که در عهد آباقا خان بود و بعد ازان در جاع گیخاتو خان
نیز امیر و ملازم بود هم از نسل ایشانست و از قوم منقوت امیری بوده که با اونگ خان متفق
طغای قولتای نام و طغای کهرین نیز گفته اند و معنی کهرین دزد و دروغ گوی و در میان مغول مرکرا
بدین صفت موسوم گردانند بغایت برنجد و چون او بچنین نام بد مشهور گشت دایم غمگین بودی
و از قوم اوروت در زمان چنگیز خان امیری معتبر کهتی نویان بوده برادری داشت امیری
بزرگ بوجر نام و این کهتی نویان بغایت بزرگ گشته و از امرای دست چپ بوده و از حکایات او
یکی آنست که شبی در اردوی چنگیز خان کزک بسلامیشی کرده چنگیز خان خواب هولناک دیده
بیدار شده و روشنایی خواسته و در اردو خاتونی بوده ابقا بکی نام دختر جاکمبو و با آن خاتون
گفته من نشسته با تو نیک بوده ام و از تو هیچ بدی و خیانتی ندیده ام خوابی دیدم و
ونموده که ترا ببخشم باید که تو دل بد نکنی و آواز داده که در بیرون کیست کهتی نویان که در کزیک
بود جواب داد که منم او را باندرون خوانده وگفته که این خاتون را بتو بخشیدم او را بستان
کهتی نویان ازین قضیه بسیار ترسیده است چنگیز خان او را تسلی داده وگفته که مترس که این سخن راست
می گویم و با خاتون گفته که یک باورچی باو فلان کاسه زرین که من بدان قمیز میخورم جهت یادگار من بگذار و باقی
تمامی اردو و ایو اغلانان و خیل وحشم وخزاین وگله و رمه تمامت بخاتون داد و او را بکهتی نویان داد

قوم

دوربان

این قوم از بیرون اند و بقوم بارین نزدیک و از یک اصل منشعب گشته و قوم قانوت نیز از قوم
بارین منشعب گشته اند و در عهد جنگز خان با اقوام تایجوت یکی شده اند و مخالفت بسیار بدو داده
و از جمله امرای ایشان که معتبر و مشهور بوده اند بولاد آقا است که در خدمت قوبیلای قاآن هم
چینکسان و هم باورچی و براه رسالت بدین ملک آمده و امیری معتبر و مشهور است و پدرش
یورکی نام باورچی جنگز خان و باردو خاتون بزرگ او بورته فوجین تعلق داشته و از جمله هزاره خاص
یک صده او داشته و فرزندان امیر بولاد در بندگی قاآن وامیر ساداق قورچی که امیر و سر و د
قورچیان بود هم ازین قوم بود و امرا و خواتین بزرگ در عهدی ازین قوم بوده اند قوبیلای قاآن
را ازین قوم خاتونی بوده در محن نام مادر سولجی

قوم

بارین

این قوم بارین بقوم دوربان نزدیک اند و از اصل ایشان منشعب گشته و قوم قانوت نیز از قوم
بارین منشعب گشته اند و در اصل چنانست که سه برادر بوده اند و این هر دو شعبه مذکور از ایشان
منشعب گشته و امرای معروف بزرگ ازین قوم بارین در عهد جنگز خان بوده نام او ناباقا نویان
و از جمله امرای دست چپ بیک مرتبه از مغول کوبانک فوتر و سوتوکوسون او بوده یعنی مثل
شحنه و شرف و قایم مقامی و او را در جوانی بابا جوسورمی گفته اند و معنی جوسور منافق و بی شرم و قوم
بارین را عادت آن باشد که بازیهای سخت و سفاهت بسیار کنند و شرم و باک ندارند و بابا این
ناباقا نویان عظیم پیر شده چنانک زیادت از صد سال زیسته و در عهد اوکتای قاآن در حیات
بوده و حکایات کرده که در وقتی که جنگز خان لتول خاتون خواسته بود از آش طوی او مادی او خورده
و یاد داشته او چنان بود که وقتی که جنگز خان را با تایجوت جنگ و مخالفت بود پدر او شیرکرا
ابوکان با اقوام تایجوت بهم بوده فرصت نگاه داشته و از جمله شاهزادگان و معتمدان ایشان
تا قوچو و نایا و قوتای قوملیوق اکرچه و تبد از جنگز خان آورده و پسران خویش نایا و آلاق را منصاحب جود

گردانیده وایشان هر دو دایم طاندم جنگزخان بوده والداق نویان بهری داشت کوکجو نام
اورا بعلت آن که بیا سا رسانیدند واورا بهری بود بایان نام بقولی بخش قوبیلای
قاآن رسیده بود ودر وقتی که هولاکو خان عزم ایران زمین فرمود در بندگی او بیامد چون قوبلای
قاآن پسر سیدون وعبد الرحمن را بایلچی پیش قوبیلای قاآن فرستاده بایان را طلب
داشته بود سرباق مراجعت نمود وبایان در صحبت او برفت وعبد الرحمن جهت افراغ محاسبات
اینجا باز ماند بایان چون بندگی قوبیلای قاآن رسید اورا نواخت فرمود وامارت لشکر داد
واوجو پسر زاده سونتای بهادر را با او نوکر کرد وباسی تومان مرد مغول وهشتاد تومان
ختایی بجنگ نکیاس فرستاد آنجا رفتند وبمدت هفت سال تمامت ولایت نکیاس را بگرفتند
وپسر بایان درین ملک بوقای بود ودر زمان جنگزخان هم ازین قوم بارین امیری بود از امرای
هزاره دست راست نام او منکقل ترکان واورا خویشی بود هم امیر هزار دست راست قورجی نویان نام

و قوم سوقنوت که از ایشان منشعب شده اند

حال ایشان چنانست که برادر کوچکتر بارین که گفته شد که سه برادر بودند کنیزکی در خانه داشته در
نظر او آمده بهنگام فرصتی دست بدو برده وحامله شده خاتون او واقف شده وکنیزک را زده
وبسیار رنجانیده تا بچه بیندازد نیفتاده وچون گاه وضع حمل رسیده در خلوتی بچه آورده و
از خاتون ترسیده واز پوستین شوهر قدری سمور بریده وطفل را در آن پیچیده ودر میان گورستان
انداخته از اتفاق حسنه پدرش در میان گورستان می گردیده آواز بچه شنیده اورا برگرفته وپوستین
خود را شناخته ومحقق دانسته که چون کنیزک را وقت وضع حمل بود از آن او باشد اورا آورده و
بمادرش سپرده تا پرورده وبزرگ کرده خاتون اورا التفاتی می کرده ووقعی نه نهاده بعد از آن
فرزندانی که از آن پسر پدید آمدند هرچند بارین اند ایشان را بنام سقه سوقنوت گویند چه سمور بمغولی
نام چوب گزسوقای است واین زمان قومی علیحده وامرای بسیار از استخوان ایشان بوده اند
ومستند ومی گویند جنگزخان از قوم بارین شخصی اونگقون رها کرده مانند آن که اسب ودیگر حیوانات را
انگقون می کنند یعنی کسی با آن تعلق نسازد وترخان باشد ونام آن شخص بکی بوده ودوازده بالای همه
نشستی وتغار بهره شده بود جنگزخان چنان فرموده که از قوم سوقنوت کسی بجهاد بالای شود

تا بیکی نامی بر پشت او نهاده سوار شود بدان سبب قوم سوقونت اقتاجی بیکی گویند و ذوریجی اقتاجی نیز گویند و ایشان ازین سخن در تاب روند و ظیرگی کنند و منکر گردند و بخود قبول نکنند و بر طرایف و لاغ حمل کنند و در زمان چنگز خان دو برادر ازین قوم بوده اند مردو امیر هزاره دست چپ نام یکی اوکر قلجه و از آن دیگری قوتوس قلجه و از اوروق سوقنوت طاموقه نویان و قرا نویان برادر بوده اند و طاموقه سر برداشت یکی چکقون که در زمان هولاکو خان امیر تتغاولان بود و دیگری قوتوقو نویان که امیری بزرگ و معتبر بود و دیگری یکه تتغاول و دیگری جوغاتای و پسر چکقون توقان مذکور بود الی الآن است و پسران قوتوقو نویان طابجو و تاجو نویان بودند طابجو بکود که بماند و پسران طاجر سارک نمانده و جادوق بست و پسران کنه تغلاغو و موسی و قرابا غ و سلیمان و ایش تیمور و عدل و جوغاتای اند و پسر جوغتای اوکتای است والسلام

قوم

برولاس

قوبلای نویان در عهد چنگز خان ازین قوم بوده و فرزندان او این زمان در بندگی قاآن اند و درین ملک سانغان طرقی از نسل او بوده و او را با جمعی هم با لشکر بزرگ برابر تایانک خان فرستاده در جنگ آخر بن و دو امیر معتبر ازین قوم با لشکر در هم بدین ملک آمده بودند نام ایشان کوکجو بهادر و ایقل و از کوکچو و کفایت و فصاحت منسوب بوده

قوم

بیدرکین

در زمان چنگز خان مقدم ایشان موقور قوران بوده و معنی قوران دشت خوی است مانند سوهان و چون دو روی این بنغل بوده این اسم بروی نهاده اند و هزاره قوم بیدرکین او داشته و از امرای دست [illegible] بوده و درین مدت آنکه ران لشکر بدشت قبچاق با بوقای بهم بودند چون بوقای و فرزندان مخالفت اندیشیدند ایشان را غارت کردند و اکنون در ان ملک ایشان متفرق شیانند و بوکوری که اینجا بود پسر زاده موقور قوران بود

قوم

[illegible]

ایوجم

58

این قوم از نسل پسر هفتم منن قاآن در بایان نام اند و ایشان را جامیرات گویند و در زمان
چنگیز خان بسیار مخالفت و مقاومت با او کرده اند و چند نوبت ایل شده اند و باز یاغی گشته
و از جمله معارف مقدمان آن قوم آن زمان جاموقه ساچان بود و او را ساچان بجهت آن گفته اند
که بغایت عاقل و محیل بوده و چنگیز خان او را انده می گفته لکن او همواره با وی مکر و غدر و حیله کرده و سودا
آن داشته که پادشاهی بدست فرو گیرد و توقتابیکی که پادشاه مرکیت بود این جاموقه ساچان را
غارت کرده و خان و مان تمامت برده و او مدتی با بی نوکر متواتر می گشت بعد از آن از سر عجز و اضطرار پیغام
فرستاد که ایل و مطیع پدرم توقتابیکی می شوم تا او را کوچ دهم توقتای بیکی قبول کرد و امان داد و او بخدمت
آمد و مدتی ملازمت نمود و چون بغایت مکار و محیل بود همواره سخنان رنگین چرب نرم با امرا
توقتابیکی می گفته روزی دید که گنجشکی در بن علفی بچه کرده بود آنجا را نشان کرد روزی دیگر با جمعی امرا
بهم آنجا رسید گفت پارسال اینجا می گذشتم سمانه در بن این علف آشیانه کرده بود ببینم بر قرار امسال
آشیانه و بچه کرده یا نه نزدیک رفت و بدید سمانه از بن علف برید و آشیانه با بچه آنجا داشت
ایشان آن حکایت از او باور داشتند و تعجب باز می گفتند که چنان عاقل و زیرکست که از پارسال تا امسال
علفی که برگذرد دیده موضع آن یاد دارد و غلط نمی کند و با مثال این حیله ها پیش توقتابیکی و امرای او خود را
مرتبه پیدا گردانید روزی حیله اندیشید و بامدادگاه که هنوز توقتابیکی برنخاسته بود و کزیکتانان او
غافل بودند و عادت نه که چنان زود کسی پیش او رود با بی نوکر خود ناگاه در خرگاه توقتابیکی
رفت و هیچ آفریده پیش او نبود توقتابیکی بغایت بترسید و اندیشه کرد که در حال هر چه خواهد کند
جاموقه گفت کزیکتان تو عظیم مقصر و بی خبرند چرا باید که محافظت تو ننمایند و من متعمدا چنین درآمدم
تا ایشان آگاه شوند و محافظت می نمایند یا نه توقتابیکی خود هراسان بود معنی قضیه می دانست و آن را بر غدر
و بهانه و شفقت نمودن بر توقتابیکی در آن حالت از غایت وهم و هراس سوگند خورد بکاسه زر
و قمیز بر زمین ریخت چنانکه عادت ایشانست که اوغوق تو و خان و مان تو با تو دهم و من با تو
هیچ غدر و بدی نکنم تا مبادا که در آن فرصت او را بکشد آنگاه جاموقه عذر آن معنی بخواست و خدمت
می کرد تا مراجع از آن او گرفته بود جمله بدو داد و دیگر باخانه و پیوست خود رفت و بعد از آن که کرات
و مرات از چنگیز خان گریخته بود و مخالفت کرده و پیش خصمان او اونک خان و تایانک خان

رفته یک نوبت اقوام بسیار از هر نوع جمع شده اند و او را بپادشاهی برگرفته و لقب گورخانی بر وی
نهاده و چون چنگیز خان عزم جنگ ایشان کرده هر نوبت که بر نشسته بر ایشان غالب آمده جاموقه
دیده است که مرد مقاومت با چنگیز خان نیست نوکرانی که او را بپادشاهی نشانده بودند جمله را غارت
کرده و دیگر باره بچنگیز خان پیوست و چند کرت دیگر یاغی شده و میان چنگیز خان و اونگ خان
جنگ انداخته و عاقبة الامر سرانجام کار او چنان شد که می گریخت هم نوکران خودش او را
بگرفتند و بدست لشکر چنگیز خان سپردند در آن حالت که او را گرفته بودند بحضور الجبان که او را می بردند
او را گفته است که امروز من سر اشارت کنید یا سامیشی کالاهانکو داند چون او را گرفته بنزدیک
چنگیز خان آوردند برسید که چون جاموقه را بگرفتند چه گفت سخن او را باز گفتند چنگیز خان گفت که اشارت
بحث و معنی این سخن آنست که نوکران چون مرا که مخدوم ایشان بودم بگرفتند با من وفا نکردند با که خواهند
کرد چنگیز خان فرمود تا آن جماعت را که خویشان و عم زادگان او بودند و بعد دست نوکری نوکر
که او را گرفته بودند جدا کردند و بیاسا رسانیدند و مقدم ایشان اولوک بهادر بزرگ و معتبر کشت و کوجه آ
بسندیده داد و چون جاموقه را انده می گفت بخواست که او را بکشد برادرزاده البجدای نویان
که او را دوست می داشت بخشید تا نوکران و خان و مان و البجدای او را بعد از چند روز او را هلاک کرد
تقریر می کنند که البجدای بفرمود تا عضو عضو او را از یکدیگر جدا کردند و گفته است که حق با شماست
مرا اندیشه بود که اگر توفیق یابم شما را عضو عضو بکنم چون توفیق شما را بود زودتر مرا پاره پاره کنید
و متحمل بیم کرد و مفاصل خود بایشان می نمود که اینجا ببرید و هیچ نمی ترسید و از جمله مقدمان این قوم
در زمان چنگیز خان قالقودر . و اولوک بهادر . و غاغوی . و ماغادانا . و طغای دالو . بوده اند و چون
مخالفت بسیار کرده اند و چنگیز خان از ایشان بسیاری کشته اندکی که مانده اند و این زمان در ایران زمین
ایرانتیمور با درجی امیر هزار است و برادر او حاجی رای تیوان و در وقتی که اوایل بود و چنگیز خان با قوم
تایجوت و برادر خویشان جاموقه ساجان بحفی کودج نام رفته بود تا خانه جوجی ترمله را که از قوم
جلایر بود و بنده چنگیز خان غارت کند جوجی ترمله او را تیر زده و کشته بدان سبب جاموقه با قوم
جاجرات بهم اضافت با تایجوت و دیگر اقوام شده و با چنگیز خان جنگ آغاز کرده چنانچه در تاریخ
مسطور است و هم در عهد چنگیز خان امیری بزرگ بوده از این قوم قوشاول نام و برادری داشته

جوسوق

جوسوق نام و در وقتی که چنگز خان ولایت ختای و جورجه گرفته است و خواسته که لشکری در آن سرحد
بنشاند تا محافظت ولایت و رعیت کند فرمود که ایشان مردم جلد و مردانه اند از هر دهه دو مرد
بیرون کرده سه هزار شده اند با ایشان داده و آن حدود و ولایت را باشان سپرده و نام
توشاول پیش از آن لفظی دیگر بوده چون مجموع آن لشکر از دهها بیرون آورده بودند بوی دادند
این نام که از آن معنی مشتق است بر و نهادند و بوقتی که چنگز خان سالجونه بود و از هر جا لشکری جمع
کرده و جوجی قسار پیش از آن جدا مانده بود و لشکر اونک خان خان و مان و خیل و مواشی
او غارت کرده و او با معدودی چند گریخته و در راه مردار خورده و به چنگز خان پیوسته چنگز خان
خواسته که اونک خان را غافل کند متعمدا از زبان جوجی قسار پیغام فرستاد و بر زبان قالیودار
نام و جاورغا ایلاغان نام از قوم اوریانگقت که او را جاورزنه گفته اند و معنی این لفظ سرجبان باشد
و او را همواره سرجنبدی و گفته که از زبان جوجی قسار بگویید که بسیار جهد کردم تا از عقب آقا خود
چنگز خان بروم و بدو پیوندم از و اثری نیافتم و راه نتوانستم برد اکنون خانه من پشته است و بالین
من کلوخ اگر سیورغامیشی کند و زن و بچه و قوم و خانه من باز دهد ایل شوم و در آیم چون ایشان آن
سخن با اونک خان رسانیدند شاد شد و اعتماد کرد و جهت عهد و سوگند قدری خون در شاخ
گاو کرده در دست ایلچی از آن خود ایتورگان نام با ایشان بهم فرستاده و چنگز خان چون
ایشانرا روانه کرده در حال بر عقب ایشان لشکری کشیده و شب و روز بایلغار می آمده چون هر دو
ایلچی با ایتورگان بهم می آمدند از دور طوق چنگز خان دیده اند و ترسیده که مبادا که ایتورگان قضیه فهم کند
و بگریزد و خبر برد [illegible] نام از ایشان هر دو از اسب فرود آمده و گفته که چیزی که در سم اسب
من رفته و دست اسب بدست چنگز خان نزدیک رسیده و ایتورگان را گرفته و پیش جوجی قسار که در
اغروق مانده بود فرستاده و آن هر دو ایلچی را براه قلاوزی در پیش انداخته و ناگاه بر اونگ خان رفته و لشکر او را بشکسته

قوم
بودات

این قوم از فرزندان باتکلکی که پسر پنجم تومنه خان است منشعب گشته اند و در زمان چنگز خان مقدم
ایشان اوردای بوده و بوقتی که با جموقه جنگ می کرد با او متفق بوده و اصناف لشکر او شده اند

و از ایشان امرای بسیار بوده اند و هستند لکن حالیا معلوم نشد

قوم
دوقلات

ایشان از پسر ششم از فرزندان تومنه خان بوکاز نام منشعب شده اند و در وقتی که چنگیز خان با قوم باجوت مصاف میداد
این قوم با چنگیز خان متفق بوده اند و اضافت لشکر او گشته لکن دران عهد و این زمان کسی که معتبر و مشهور باشد معلوم نشد

قوم
بیسوت

این شعبه از پسر نهمین تومنه خان ختای نام که کوجکترین همه برادران بود پیدا شده اند و از ایشان امرا و بزرگان
بسیار بوده اند و در اوائل حال با چنگیز خان مخالفتها کرده و بعد از آن بعضی مطیع شده و کوچ داده
و عادت مغول آنست که پسر کوچکترین را اوتچیگین میگویند بدان سبب که در خانه باشد و تمامی مدار کار و
حال خانه بدو و بوقتی که او در وقت چنگیز خان یاسال و یاسامیشی میکند و یاسال عبارت از راست
کردن رسوم و عادات ایشان است و آنچه بدان ترتیب تعلق دارد از این قوم طلب داشته و
قامان بدان موجب که عادت ایشانست یاسامیشی کند و از مشاهیر این قوم در روزگار چنگیز خان کی جه بود
و حکایت او چنانست که در وقتی که این اقوام با چنگیز خان مخالفت میکردند و او بر ایشان غالب آمد و خان و مان
ایشان بستد و بعضی متواری شدند از آن جمله بود روزی چنگیز خان شکار میکرد جه در میان بوته افتاد چنگیز خان
او را بشناخت و خواست که با او جنگ کند بورجی نوین گفت من بجنگ او روم و از چنگیز خان اسبی
خواست چنگیز خان آن قله بینی اسبی دهان سپید آنرا بدو داد و بر نشست و بجنگ رفت سرجه انداخت خطا کرد
جه تیر انداخت و اسب را بزد بینداخت و بردوجه بگریخت بعد از مدتی چون قوت نداشت بیامد
و ایل شد و چون مردی بهادر بود چنگیز خان او را امیری ده داد و چون نیکو خدمت کرد امیر صد کردانید و چون
سعیها و جدها نمود هزاره شد و بعد از آن امیری تومان داد و مدتها ملازم بندگی بود و با لشکرها میرفت و کارهای
نیکو میداد و چون کوشلوک خان پسر تایانک خان بعد از آنکه با چنگیز خان جنگ کرده بودند بگریخت
پادشاه قراختای رفت بولایت ترکستان و ماوراء النهر و دختر او را بستد و دیگر ولایت ها تمامی آمد
و لشکر بر سر او برد و او را بگرفت و بکشت و بجای او بنشست و مدتی هفت سال این حکایت بگذشت چنانچه

در تاریخ

60

در تاریخ مذکور و مشروح است چنگیز خان جبه را با لشکر فرستاده و کوشلوک را دوانیده و منهزم
بجد و بدخشان رفته و آنجا او را کشته اند چون آوازه بندگی چنگیز خان رسیده و بجبه نصیحت فرستاد که
بچنین فتحی بزرگ مغرور نشود که کوشلوک را دوانیده که بسبب غرور او تک خان و تایانک خان
و کوشلوک خان و دیگران ما ایشان را گرفتیم و چون جبه آن اسب قله را تبر زده بوده و کشته و دران که
بیامد تا ایل شود زانو زد و گفت که می دانم که بکشتن اسب قله در گناهم چنگیز خان مرا بخشید و سیورغامیشی
فرماید بسیار اسبی چنان جهت بندگی بیاورم بعد از آن چون از جنگ کوشلوک خان باز گردید از ان
حدود هزار اسب قله همان سپید آورده بود و پیشکش کرده و در وقتی که چنگیز خان در ولایت بلخ
و طالقان بود او را با سوتای و یورکه که از جلایر بوده با لشکر بهم بدان حدود فرستاده و در راه
یورکه مرده و ایشان بیرون آمده و بعضی شهرهای عراق عرب عجم بگرفتند و کشتند و غارت کردند
و از آنجا بولایت گرجستان و تفلیس رفته و گرجیان بسیار جمع شده اند و بجنگ آمده جبه کمین گشاده و
از کناره در آمده و جمله را کشته و عادت ایشان در اکثر جایها چنین بوده و از آنجا بار کشته و بتمور
قهلقه بیرون رفته اهل دربند ترغویش آورده اند و ایل شده از آنجا گذشته اند و بولایت اوروس
رفته و در راه بهمه مواضع کشش و غارت کرده و با چنگیز خان قرار کرده بوده که در مدت سه سال
آن کار تمام کند و بدو سال و نیم تمامت رسید و از برادران کهتر جبه موکه و سارو در خدمت تولوی خان
می بوده و او نیز فرزند داشته کهتر را اوروس نام بوده و در بندگی هولاکو خان در راه کرنک قورچی اینجا آمده
و برادرانش آنجا بوده اند و چون اباقا خان را بولایت خراسان نامزد کرد اوروس را امیر جهار
کرنک فرمود و راه بزرگ داد و چون اباقا خان پادشاه شد و از خراسان مراجعت فرمود اوروس را
بازگردانید و بمحافظت سرحد هراه و بادغیس فرستاد و لشکر آن حدود و سونجبوی فرمود و آنجا می بود
و بعد از دو سال بویسن را بدان جانب فرستاد و آنجا سعی و اجتهاد بسیار در ولایت غور نمود و ... را
قتل کرد   و جو محد در آبد را آورد و اسیر بسیار و در راه جمله را بحکم اباقا خان بکشت و دران وقت
قوتوی خاتون از آب بگذشت و اوروس بدان قضیه خدمتها کرد و جدها نمود و بدرقه داد و تا طوس
بیامد و شرایط نیکو خدمتی بتقدیم رسانید و بعد از جنگ براق بماند و پسران او در عهد اباقا خان قوامری
و ایاجی بوده اند و فرزند قواتری درین وقت پیش خربنده است و از ان ایاجی یکی امیر هزاره و صد و باورچی

واز فرزندان جبه سقورسون امیر هزار بود و اکنون پسر او قوات و او او غلامان اولجای
خاتون رکی و برادرش بهادر که برسالت بمصر رفته بود و از این عمان و خویشان جه این زمان در بندگی
قاآن بسیارند و قدان امیری بزرگ و حاکم بوده و تقای که بزرگتر تنکجیان بوده و ملجو نویان نیز از
منسوبت اند با جوا زجویشان جبه است اوکتای قاآن او را با جرماغون بهم فرستاده بود و هزاره
دانسته و بعد از آن تومان دانسته و بایجو روم را ایل کردانیده و بدان غرور مباهات نموده که روم
من ایل کرده ام هولاکو خان او را طلب داشته و گناه کار کردانیده بیاسا رسانیده و مال یک نیمه تمام
بستده و آن تومان از الحکم یرلیغ منکو قاآن بسر جرماغون سیرجون داشته و پسر بایجو نویان ادک بوده
و هزاره دانسته و پسر اوک سولامیش که در روم بود پادشاه اسلام خلد الله ملکه او را اسوزغامیشی
فرموده و پنج هزار سوار داده آنجا به تومان کردانیده و دل دکرکون کرده و با یانجار و بوجوقور را کشت
و بدان گناه بیاسا رسید و کیفیت آن حال مشروح خواهد آمد و در نوبت آخر که چنگز خان با
اونک خان مصاف می داد دو سالار را از قوم قورلاس وجه را در مقدمه بفرستاد و نوبت دوم
جبه را با لشکر بملکت ختای و جورجه که از او کمک میکویند فرستاد و محاصره نا کرده ناگاه بازگشت و
پنجاه فرسنگ بده روز براند تا ایشان ایمن شدند او غروقها را بگذاشت و بازگشت و بتعجیل تمام جریده راند
و ناگاه بدر شهر رسیده و ایشان غافل و بچنین حیلتی شهر را بستده و از این قوم دو امیری معتبر بوده اند
دکا و کوجوکور و قضیه ایشان خیانت که بوقت اکه ایشان با قوم تایجوت بوده اند پدر و آقا و اینی
ایشان را بکشتند مادر ایشان مادرخاتون نام بر پسران رسید و گاه براه افتاده بود که
ضعیفان و یتیمان مکومی دارد و بدان امید ایشان مرد و ار برداشت و به بندگی اورد و ازو
بستود غایمیشی یافته و کوجور را هزاره داده مادرخاتون را بر خان کرده و فرموده که راه یتیمان برجای
باشد وه کار [illegible] فرمود و سومان او دون یعنی اسبان خاص و کوجوکور را فرمود تا مادیانها را
بدوشد و مادرخاتون قمز را بداند و پسر دکه دودی بود و اکنون بحضرت پیش حسکتمور است
و امیر تومان و فرزندان بسیار دارد و پسران کوجوکور یکی بورجی قورچی بوده امیر کرنک بولی خان
و یکی قوبلای قورچی هزاره دانسته و پسر بس جار توقا تعوبلای خان علق بی دارد و پسر او لیوجی
[illegible] از پیش منکقان کران که بعد ملک تیمور لتسیا الحی اینجا آمده بود

فی

قسم دوم

سوکان

ایشان از جملهٔ اقوام نیرون اند و در اوایل حال که چنگیز خان با اقوام تایجیوت مصاف می داد و لشکرها
جمع کرد این قوم چون از خویشان او بودند با وی متفق شدند و نام مقدم ایشان معلوم نیست

قسم سوم

قینکقیات

هم از جملهٔ نیرون اند و هم در آن وقت که چنگیز خان با اقوام تایجیوت جنگ و مصاف کرد این قوم بحکم
خویشی که داشتند بخدمت او آمدند و اضافهٔ لشکر او شدند و مقدم ایشان را نام داقی بهادر بود و سایر احوال
ایشان هر یک بجای خود بیاید والسلام

چون تفصیل شعب اقوام مغولان خاص و سایر مغول و جماعتی که بمغول مانندهاند و احوال اقوام ختای و تنگقوت
و اویغور و غیرهم بسبب آنکه در زمان چنگیز خان حکایت و تاریخ ایشان می آید که هم در ابتدای
پادشاهی تمامت آن اقوام را بتایید حق تعالی در تحت امر خود آورد و جمله را بنده و لشکری گردانید
یاد کردن ضرورت بود اقسام ایشان برشمردن لازم آنچه بتحقیق و امعان نظر معلوم شده صورت
تحریر یافت تا معلوم گردد چند قوم و چند شعبه اند و هر یک بر چه وجه منشعب گشته اند طبیعت و عادت
هر قوم چگونه بوده و یورت و مقام کجا داشته و اکنون که از شرح احوال ایشان فارغ شدم ذکر تاریخ
پادشاه جهان چنگیز خان و فرزندان او بتخصیص پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان خلد الله ملکه که مقصود
و مطلوب از وضع و تالیف این کتاب مبارک آنست آغاز کنیم و مشروح و مفصل بگوییم که شعبه چنگیز خان و هر یک
از عمزادگان و خویشان او از کجا ابتدا کرده و پدید آمده و کیفیت انشعاب آن شعب بر چه وجه است

از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در بیان داستانهای پادشاهان اقوام مغول و اتراک و غیرهم و این باب مشتمل است بر دو فصل

در داستانها آبا و اجداد حکایات احوال خویشان ایشان وان ده
داستانست و پیشتر دیباجه در بیان کیفیت ظهور ایشان گفته می شود آنگاه داستانها
ده گانه برولا در قلم می آید انشا الله العزیز

دیباجه

در تقریر کیفیت احوال پدران چنگز خان و ظهور دولت ایشان که از کجا و کی بوده است

بباید دانستن که مجموع اقوام اتراک و اصناف مغولان که شرح داده شد هرگز پادشاه قهار جبار که بر سر
عموم اقوام حاکم باشد نداشته و هر قومی را پادشاهی و امیری بوده و اکثر اوقات با یکدیگر جنگ و خلاف
و جدل و نزاع داشته اند و یکدیگر را غارت می کرده مانند اعراب که درین ملک ساکن اند و هر قبیله را
علی حده امیری معین باشد و متابعت یکدیگر نکنند و اهل ختای چون متصل بدین قوم و ولایات دور نهاد
ایشان بوده اند و بهر وقت از بعضی این اقوام که صحرانشین ولایت ختای بوده اند بسیار بقتل می آوردند
و ایشان نیز ولایت ختای نهب و غارت می کرده و پادشاهان ختای بسبب آنکه همواره ازین صحرا
نشینان مغول اندیشناک بوده اند احتیاط و ضبط تمام کرده مانند سد اسکندر میان ولایت ختای
و آن اقوام سدی ساخته که بمغولی آنرا انکوه می گویند و ترکی بوقورقه و یکطرف آن بارو و خانه و رامون را
کرده و خانه اینست نهایت بزرگ و گذر آن ممکن نه و طرف دیگر بسرحد ولایت جورجه بدریا پیوسته
و پادشاهان ختای قوم انگقوت را لشکر و بنده مخلص خود دانسته اند و دربند او نگوه بدیشان سپرده
و همواره آن قوم محافظت آن نموده اند و در زمان چنگز خان الاقوش تکین نام که مقدم ایشان بود
با او یکی شد و دربند بوی سپرد چنانکه در شعبه انگوت شمه گفته شد و فیما بعد مبسوط در موضع خود گفته
شود و این اقوام مذکور علی حده تاریخ و حکایت بسیار است لیکن بدین دیار نرسیده و قدمای ایشان
محقق تفصیل معلوم نگشته و هر قومی از حکایات بعضی دانند چه ایشان را تاریخی نبوده که از آنجا اعتبار
احوال قرون ماضیه و عهود سالفه کنند و کما ینبغی بکنه حقیقت آن رسند و از آن متأخران ایشان از زمانی که
[illegible] اظهار دولت و پادشاهی آبا و اجداد چنگز خان فرموده و شعبه دوبون بایان و آلان قوا که

اساس

للمشهور دوبون قرکان

انتساب چنگیز خان و خویشان او با وی است از تمامت شعب مغول ممتاز و مخصوص گردانیده
هرچند تاریخی معین نیست تخمینا و تقریبا چهار صد سال باشد چه از فحاوی فصول تاریخ ایشان که در
خزانه موجود بود و اقاویل پیران روزگار دیده چنان معلوم شود که در اوایل روزگار خلافت آل
عباس و عهد پادشاهی سامانیان بوده تا غایت وقت درین مدت مذکور اقوامی که ازین نسل زاده
آمده اند چندان باشند که تعداد افراد ایشان ممکن نباشد و دیگر آن در بطون دفاتر نگنجد و در تقریر
نسب و شعب ایشان با آنکه مفصل معلوم نیست آنچه مفهوم گشته یاد کرده شد با تقریر خواهد رفت
مصداق این دعوی و محقق این معنی است این زمان حکایات و تواریخ و ذکر نسب و شعب
چنگیز خان و خویشان او از دوبون بایان و آلان قوا آغاز کنیم و هر شعبه را مفردا شرح دهیم و صورت
آن شعبه نقش کرده و بر جدول نهاده ثبت گردانیم بعون الله و حسن توفیقه والسلام

داستان

دوبون بویان و خاتون او آلان قوا و حکایاتی که بتخصیص تعلق بتاریخ ایشان دارد غیر آنچه بهر جا آمده و آن بر دو قسم

قسم اول

در شرح ابتدای احوال ایشان

مورخان اتراک صادق القول چنان تقریر می کنند که تمامت اقوام مغول از نسل آن دو شخص که در ارکنه قون رفته بودند
و ازان جمله که از آنجا بیرون آمده امیری معتبر بوده مقدم و سرور بعضی اقوام بورته چینه نام که دوبون بایان
شوهر آلان قوا بوده و چند قوم دیگر از نسل وی اند و خواص و فرزندان بسیار داشته و از خاتون
بزرگتر قوی مرال نام پسری آورده که مقبلترین فرزندان او بوده و بمرتبه پادشاهی رسیده و نام او
بیجی قاآن و او را پسری بود تماج نام که قایم مقام پدر شده و این تماج پنج پسر داشته مهتر
قیجی مرکان نام که قایم مقام او گشته و چنان نقل میکنند که آن چهار پسر دیگر خواسته اند که از مقام
و موضع بدیگر ولایات روند و شاخی از دریا در میان بوده هر کس خشک بسیار جمع کردند و ازان
مانند سالی که اینجا کلک میخوانند بسته اند و بران نشسته و از آب دریا گذشته و بولایت در آمده و می
گویند که قوم دوربان از نسل ایشان اند چه دوربان چهار باشد و اضافت و نسبت با ایشان چهار که اند

این چهار پسر که از ایشان شعبه اند
در میان اند و چنین آمده که در زمان قبلی
در شهر دربان یکی از تاجکان در ان اقوام
پسر بوربان چهار از دوربان و این چهار
برادران بوده اند از ایشان خود جدا
اند از ان وجه دوربان میگویند

و از نسل او پسری که کوچکتر ایشان بوده تولون سقل نام یک روز گاو کوهی کشته بوده و شخصی از
قوم بایاوت که ماالیق نام پسر خود را آورده و بتقدیری گوشت گاو بوی فروخته و او چون
خویشاوند شوهر الان قوا بوده آن پسر را با الان قوا بخشیده و اگر قوم بایاوت که بنده اوروق
چنگیز خان اند از نسل آن پسر اند و فتحو مرکان را پسری بوده که قایم مقام او بوده قوچم بوغرول نام
و او پسری داشته که بجای او نشسته نام او یکه نیدون و او را پسری بوده سم ساوجی نام که قایم
مقام پدر شده او پسری داشت قالی قاجو نام که قایم مقام پدر گشت و از و دوبامان بدید آمد و یورت
ایشان اونان ۰ و کلوران ۰ و طوغلا بوده ۰ و آن سه رودخانه اند که از کوه برغادو بیرون می خیزد

قسم

دوم در صورت دوبون بایان و خاتون او الان قوا و تو برنت و شعب فرزندان ایشان

دوبون بایان خاتونی بغایت پاکیزه داشت الان قوا نام از قوم قورلاس و از و دو پسر آورده نام
یکی بلکنوت و از آن دیگری بوگونوت و دو قوم مغول از نسل ایشان اند و بعضی ایشان را از قوم نیرون نهند
بسبب آن که مادر ایشان الان قوا بوده است و بعضی از قوم درلکین بسبب آن که مطلقا قوم نیرون را
از آن سه پسر می نهند که از الان قوا بعد از وفات شوهر در وجود آمده اند و دران اختلاف
بسیار است لکن مشهورتر و بنزدیک اکثر آن وجه دوم است و از شعبه آن دو پسر مذکور درین ملک نیز
از یک شخص که در نژاد ایشان معتمد نیست و در مغولستان نیز می گویند اندکی اند و دوبون بایان شوهر
الان قوا در جوانی وفات یافت ۰ و صورت ایشان و فرزندان دوگانه ایشان بدین نمط است

در بعضی نسخ نام این دو پسر را باین طور گفته اند نام یکی بولکونوتای و بوکونوتای

آغاز داستان

الان قوا و فرزندان او که بعد از وفات شوهر دوبون بایان در وجود آمدند

مقتضی حکمت ایزد تعالی و تقدس آنست که اظهار آثار قدرت او را معاینه مشاهده کنند خود در عالم
کون و فساد امری بدیع عجب حادث گرداند و محل ظهور آن حال وجود شخص شریف بی همال باشد
بنظر عنایت ربانی ملحوظ و از نعمت مرحمت یزدانی محظوظ تا آن معنی موجب اعتبار اولو الابصار
گردد و عالمیان کمال قدرت او را معاینه مشاهده کنند و بر ادای شکر نعمای نامتناهی الهی مداومت
و مواظبت نمایند و یقین دانند که سلسله تکوین و حوادث کلی و جزوی بارادت خالق بیچون

و مشیت صانع کن فیکون منوط و مربوط بهر چه خواست کرد و هر آنچه خواهد کند یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و محقق این معنی و مصدق این دعوی حدوث حادثهٔ غریب و وقوع قضیهٔ عجیب الان
قوا است که بزعم مغول والعهدة علی الراوی از بطن پاک او بی واسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج
سه فرزند فرخنده در وجود آمدند که قضیهٔ ایشان از غرایب عجایب و بدایع وقایع است
و فرزندان ایشان بحکم ذریة بعضها من بعض شعب نامعدود و قبایل نامحدود گشته اند و تا انقراض عالم
و انقطاع نسل بنی آدم ذکر جمیل ایشان بواسطهٔ وجود مبارک خلاصهٔ این خاندان و نقاوهٔ آن دودمان
پادشاه اسلام ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان خلد الله سلطانه و اعلی شانه پاینده و باقی خواهد ماند

داستان

الان قوا و سه فرزند او که بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند بتقریر و زعم مغولان و آن بر دو قسم است

قسم اول

در دیباجهٔ احوال و صورت او و شعب فرزندان او

روایت ارباب حکایت چنان است که دوبون بیان شوهر الان قوا در جوانی نماند و چون
تقدیر صانع بیچون چنان بود که پادشاهی صاحب قران قهار کامکار در عالم ظاهر شود که تمامت
ممالک جهان در تحت فرمان آورد و رقبهٔ جباران سرکش در ربقهٔ ایلی و انقیاد و بندگی او چنان قوی
باشد که پادشاهی جهان و پیشوایی اصناف انسان تواند نمود و بعد ازو تمامت پادشاهان و خانان
جهان روی زمین از نسل او باشند مانند صدفی که در یتیم در اندرون او بسالها پرورده شود و کس نداند
که آن صدف کدام است و غواصان همواره در طلب در در دریا غوص کنند و صدف بسیاری آرند
و مروارید بی اندازه حاصل میکنند و هر چند تمامت آن مرواریدها هر یک جایی بکار آید و از جملهٔ جواهر باشد
و بازرگانان آن را در عقد نظم کنند و هر بابتی از آن لایق هر قومی و هر شخصی فروشند و بدان تجارت و معاملت
کنند لکن مطلوب کلی آن در شاهوار بود که بکمال قدرت خویش بطن پاک الان قوی را صدف آن در
گرانمایه وجود چنگیز خان گردانید و حقیقت ذات او را در آنجا از نور محض بیافرید و شعب و اقوام
بسیار که از نسل الان قوا پیدا شدند و کثرت ایشان تا غایتی که اگر افراد ایشان را تعداد کنند از صد
تومان زیادت باشند و همه را شجره منقح و روشن چه عادت مغول آنست که نسب آبا و اجداد نگاه دارند

و هر فرزند که در وجود آید او را تعلیم و تلقین نسب کند چنانک دیگران از آن ملت و ازین جهت هیچ یک
از ایشان نباشد که قبیله و انتساب خود ندانند و بغیر از مغول دیگر اقوام را عادت نیست الا عرب را
که نسب خود نگاه می دارند بمنزله مروارید ها که از اصداف پدید آمده اند و غواصان فطرت ربانی
آنرا بطفیل آن در نفیس مذکور از قعر بحر ابداع و ایجاد بر آورده اند و خلاصه جمله چنگیز خان است
و بخصوصیت خلاصه او رونق نامدار او پادشاه اسلام ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان خلد
ملکه است تقویت دین اسلام و تربیت اسلامیان کرده و امری که در شریعت و طریقت بمرور ایام
و دهور فتور یافته بود و کفار و ارباب شرک از راه طعن در دفع ظهور آن کوشیده جمله را احیا کرد
و قواعد و رسوم باطل را بکلی برداشت و مبانی مسلمانی را بر افراخت شعر

ای سایه که در چمن و ختن کنده شود تا چو تو مهر کیایی بخراسان آرند

بار زمین متعددات نو تری کنند و العهدة علی الراوی که آلان قوا بعد از مدتی که بی شوهر ماند وقتی در خانه
خفته بود دید که از روزن خرگاه نوری در آمد و بشکم فرو رفت از آن متعجب ماند و بترسید و آنرا با کس نیارست
گفت بعد از مدتی ادراک کرد که حامله شده بود و چون وقت وضع حمل نزدیک گشت برادران و خویشان
شوهر او جمع شدند و گفتند چگونه شاید که زنی بی شوهر باشد و در خفیه شوهری باز دید کند تا حامله شود
آلان قوا در جواب گفت که چون بی شوهر بچه آورده ام این تصور شما بجایگاه نماید و ظنی که برید ظاهر را
صواب لیکن شبهه نیست که ان بعض الظن اثم و من چگونه فعلی ناپسندیده که موجب خجالت باشد کنم
بلی هر شب در خواب چنان می بینم که شخصی اشقر اشهل نرم نرم نزدیک من می آید و آهسته
آهسته باز می گردد بچشم می بینم بیرون ازین حال هر گمان که در حق من برید باطل است و این پسران
که آورده ام از نوعی دیگر اند چون بزرگ شوند و عموم خلق را پادشاه و خان گردند آن زمان شما را
و سایر اقوام قراچو را یقین و محقق شود که حال من چگونه بود آلان قوا بدین موجب تقریر کرد و از هر گونه نمود آیشان [illegible]
او ایشانرا متذکر گشته بودند و تعلقی نساختند و مزاحم شدند و دانستند که سخن او صدق گفتار او راست است و از
آلان قوا سه پسر در وجود آمد نام بوقون قتقی که تمامت اقوام قتقین از نسل وی اند و نام میانین بوسقی سالجی که جد
سالجیوت است و نام کهین بودونچر قاآن که خلاصه ثمره شجره بود و بسیار اقوام چنانک من بعد تفصیل شعب ایشان نام ده
از نسل وی پدید آمده اند و چنگیز خان بیلاوی و وصورت آلان قوا و سه پسر مذکور از بیان که ثبت می شود

قسم

دوم در تقریر احوال شعب این سه پسر زاده الان قوا ازین

بدان که شعب و قبایل بسیار ازین سه پسر پدید آمده اند جمله را نیرون گویند یعنی از اصل طاهر شده اند
اشارت بصلب و بطن پاک الان قوا و این اقوام را اعتبار تمام نهاده اند و از میان سایر
قبایل چون در ندا از صدف و ثمر از شجر و آنچ غیر از نیرون باشد از اقوام مغول چنانک مفصل در مقدمه
یاد کرده شد جمله را درلکین گویند و قوم بوکونوت و بوکوتوت هرچند هم ازان اصل در وجود آمده اند
اما چون پدر ایشان دوبون بایان بوده ایشان را نیز درلکین گویند و قومی مغول که ایشان را در وقت
اونکو بوغول میگویند در عهد چنگکز خان این اسم برایشان اطلاق رفته و معنی اونکو بوغول آنست که
ایشان بنده و بنده زاده آبا و اجداد چنگکز خان اند و بعضی آنند که در زمان چنگکز خان کوچهای پسندیده
داده اند و حقوق ثابت گردانیده بدین سبب ایشان را اونکو بوغول میگویند و آنان که راه اونکو بوغولی
ثابت دارند ذکر هر یک بجای خود بیاید حالی درین موضع تقریر این مقدار ضروری بود تا معلوم گردد
که این معنی اسم چیست و این شعبها بسیار که جمله نیرون اند هرچند که با چنگکز خان خویشی داشته اند و
امرا و خانان بزرگ از اروق ایشان بوده لیکن چون خان صاحب قران پادشاه زمین و زمان
چنگکز خان بوده تمامت قبایل و اقوام مغول از خویش و بیگانه بنده او گشته اند خصوصا کسانی
از خویشان و اعمام و اعمام زادگان که در وقت شداید جنگها با دشمنان او یکی شده اند و با وی
مصاف داشته بمرتبه از دیگر خویشان کمترند و بسیار هستند که بنده بندگان شده اند چنانک
شرح آن در موضع خود بیاید که هر یک در کدام وقت و بچه سبب بنده گشته اند والله المستعان

بودنجر خان و ذکر خواتین و فرزندان او و کیفیت نسب ایشان بر دو قسم است

قسم اول

در دیباچه احوال فرزندان او

بودنجر پسر سوم الان قوا است در روزگار خود مقدم و پادشاه بسیاری از اقوام مغول بوده اند و
بغایت بهادر و مبارز و دو پسر داشته بنام مهتر بوقا و ازان کهتر بوقتای [illegible] چنگکز خان و بسیاری از

دیگر از اقوام نیرون ماتوقات و ولی عهد پدر بوده و بعد از پدر جای و منصب او را دانسته و پسری
داشته دوتومنین و بوقتی او را پسری داده نام او باجن و این باجین از اقوام مغول دختری آورده و
بر او داماد ی آنجا تو خبکردی و می گویند که بعضی از اقوام باحون از نسل وی اند و همانا این سخن را اعتباری نیست
چه در کتب تاریخ که در خزانه عامره موجود است و امرا بزرگ آنرا نگاه داشته اند و انرا التان دفتر
می گویند چنان آمده که اقوام باحوت از نسل جرقه لینیقوم اند که از جمله پسران قایدو خان بوده نواده
دوتومنین و دیگر باجین آن قدر زیادت نیامده که برادرزاده خویش قایدو خان را از دست
جلایر گریزاینده نگاه داشت و باتفاق او بیرون آمده و در حدود اونن و کلوران هم نزدیک
بنشستند که برادرزاده قایدو از دست جلایر گریزاینده بیرون آورد و در اونن بزرگ شد و در آن مکان
که قوم باحیوت بسیار بوده اند بدان سبب این اشتباه افتاده و غالب ظن آنک چنین بوده و الا
لعل جده از نسل او دیگری رفته بودی و اوروق او هم از نیرون اند لیکن معین و محقق و معلوم نیست که از
اقوام نیرون که ذکر ایشان آمده کدام شعبه از نسل وی اند

قسم

دوم در صورت بودنجر و خاتون او و شعب فرزندان بودنجر موجی که یاد کرده شد

بودنجر دو پسر داشته بوقا و بوقتی و پسر بوقا دوتومنین است که شعبه چنگیز خان با او می رود و
دیگر اروغ و اولاد او متعاقب خواهد آمد و پسر باجین است که کیفیت شعب او بحقیقت معلوم نیست
و صورت ایشان بدین مثابتست

قسم اول

دوتومنین بن بوقا بن بودنجر خان و خاتون او مونولون و شعبه فرزندان او و این دو قسم است

قسم اول

در دیباجه و شرح حال ایشان

دوتومنین جد هشتم چنگیز خان بوده و مغولان جد هشتم را دوتاقون گویند و نه پسر داشته و چون
وفات یافت خاتون او مونولون نام که مادر آن پسران بود بازماند و پسرانش هر طرفی از اقومی دختری
ستده بر او داماد می شکردند و مونولون نعمتی و ثروتی تمام داشته و او را رمه و یورت در موضعی بود

که نوس

کرونش ارکی و کوه سیاه خوانده اند و هرچند روز فرمودی تا کلها را گرد کنند و اسب و چهارپای را آسیبی
توانستندی شمرد و لیکن چون از سر کوهی که او می نشست تا پایان کوه که رودخانه بزرگست چندان چهارپایی
بایستادی که زمین از سم ایشان پر شدی گویی تمام جمعست و الا فرمودی تا بطلب گله روند و در این
تاریخ از مغولان که نام ایشان جلایرست و اوزبکی اند و شرح شعب و اصناف اقوام ایشان پیش
داده شد چند قوم در حدود کلوران می نشسته اند و هفتاد کوران بوده اند و معنی کوران آنست که
چون در صحرایی خانهای بسیار بدور و حلقه فرود آیند و آنرا کوران گویند و در آن عهد هزار خانه را که
بدین موجب فرود آمدندی یک کوران گفتندی بدین معنی آن قوم هفتاد هزار خانه بوده اند و
این کلوران بولایت ختای نزدیکست و همواره ختاییان را با ایشان و دیگر اقوام مغول جنگ و محاربه
بوده و در آن وقت لشکر بسیار از ختای بتاختن و غارت ایشان آمده چون قوم جلایران لشکر را
دیده اند و میان ایشان رودخانه کلوران حایل بوده و در آن حوالی هیچ کذر نداشته اعتماد بر آن که
ختاییان از آن رودخانه نتوانند گذشت بطریق استهزا بکلاه و آستین افشاندن ایشان را می خوانده اند
و افسوس میداشته که بیایند و چهارپایان ما غارت کنند لشکر ختای چون بسیار بودند هیزم و خاشاک
باتفاق جمع کرده اند و هم در آن شب از آن سدی بسته از آن آب گذشته و آن چندان اقوام جلایر را
تمامت تا کودک تازیانه بقتل آورده اند و اموال و اسباب ایشان را غارت کرده و از جمله جلایر
طایفه که علیحده در گوشه بوده اند که یاغی آنجا رسیده بود هفتاد خانه منزعج گشته اند و گریخته با زن و بچه
کوچ کرده می آمده بحدود خانه موتولون خاتون دوتومنن رسیدند و چون گرسنگی بر وی غالب بود بیخ
گیاهی که آنرا سودسون میخوانده اند و در آن ولایت ماکولست از زمین بر می آوردند و می خوردند و
موضعی را که پسران موتولون انجا اسب تاختندی بدان واسطه سوراخ سوراخ کردندی و زمین ناهموار
می کردند موتولون گفت چرا این ناهموار میکنید و جولانگاه پسران من ویران می کنید ایشان بدان
موتولون را بگرفتند و بکشتند و چون هر یک از فرزندان او با قومی پیوند کرده بودند و خویشان ایشان
بسیار گشته اند اندیشیدند که از ایشان ایمن نتوان بود سر راههای ایشان را بگرفتند و از ایشان هشت پسر را
بکشتند پسر کوچکتر قایدو نام با قوم کنبوت دامادی میکرد و عم او ناچین نیز پیش از آن با هم دامادی پیش
آن قوم رفته بودند بموجبی که در داستان شهر یاد کرده آمد و او را قضیه جلایر و قصه پسران برادر

معلوم شد قایدو را در زیر دستوی بزرگ مانند خمی که مغولان قمز در انجا کنند پنهان گردانیده نگاه داشته

و چون آن طایفه جلایر آن حرکت کرده اند دیگر اقوام جلایر که مانده بودند از ان سبب دکن با زخواست

کرده اند و گفته که شما با کدام آقا و اینی کنکاج کرده چنین جرات نموده اید ایشانرا از قصاص و انتقام

جملکشته اند و زن و بچه ایشان همه بنده فرزندان دوتومنین شدند و کودکی خود باسم اسیری از ایشان

نگاه داشته و بنده خاندان ایشان شده و از ان تاریخ تا اکنون قوم جلایر اونوکر غول اند و بمیراث به

چنگیز خان و اوروغ او رسیده و امرای بزرگ از ایشان برخاسته اند چنانکه در شعب ایشان تقریر رفت

و ناچین و قایدو هر دو کوچ کرده اند و از ان موضع بیرون آمده و قایدو در موضع بورقوجین توکرم

که متصل بسرحد مغولستان است مقام ساخته و جهت آب دادن و گذر کردن بدان رود خانه گذری کرده نام

آن گذر قایدو و جراو کوم نهاده و ناچین در زیر رود خانه او نین مقام ساخته و فرزندان ناچین را علی حده

شعبه ایست و معلوم نه چنانکه در داستان سابق یاد شد

دوم در صورت دوتومنین و خاتون او مونولون و شعب و فرزندان ایشان

دوتومنین را مونوجی که تقریر رفت نه پسر بوده اند و هشت بقتل آمده اند و نام ایشان معلوم نشده یکی که بماند

قایدو خان بود که نسب بزرگوار چنگیز خان با او می رود و صورت و شعبه ایشان برین نمط است که ثبت می شود

داستان

قایدو خان

بسیار کس از مردم امیدهای بزرگ داشته باشند که حصول آن متعذر و متعسر باشد و ناگاه یکبار

امید وار منقطع گردد ای بسا نا امیدان که حق تعالی ایشانرا مراتب عالی و مقامات محمود

کرامت کند و بعضی در اوایل حال و مبتدا بعلت بلاهای گوناگون مبتلا گردانند و بعد از صعوبت

و شدت و قطع امید فرح ارزانی دارد که الفرج بعد الشدة و ان مع العسر یسرا و باندک زمانی سرور

و پیشوای قوم گردانند و او را بمناصب در رسانند و مراد حق تعالی در ان مرد و حال آن تواند بود که عاقلان

بکمال قدرت او اطلاع یابند و واقف شوند و اعتبار گیرند و بحکم لا تیئسوا من روح الله از درگاه

بر رحمت او نا امید نگردند و بصدق و اخلاص پیش آیند و محقق این معنی صورت حال قایدو خانست که بعد از چندان شداید و ضعف حال حق تعالی اورا بانواع عاطفت و اصناف تایید و کرامت مخصوص گردانید والله یوید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

داستان

قایدو خان و این دو قسم است

اما قسم اول

در دیباچه احوال او و فرزندان او

قایدو خان جد ششم چنگز خان بوده و بزبان مغولی جد ششم را مورتی گویند چون برادران قایدو خان بموجبی که در داستان سابق ذکر رفت از مغولستان بتمام ساختند و خواست حق تعالی چنان بود که مدد وجود چنگز خان بمرور ایام و امتداد شهور و اعوام در اصداف اصلاب او پرورده گرداند قایدو خان را که انتساب چنگز خان باوست سعادت و دولت داد و امداد تربیت و تقویت ارزانی داشت تا اورا خواتین و اتباع و گله و رمه بی اندازه پیدا شد و سه پسر مقبل صاحب دولت باز از او در وجود آمدند اولین را نام بای سنقور که نسب چنگز خان منسوب باوست سعادت و دولت و امداد تقویت و تربیت الهی داد و میانه را چرقه لینگقوم و کهتر را جاوجین که دو قوم ارتکان و سیجیوت از نسل وی اند و معنی لینگقوم بزبان ختایی امیر بزرگست چون ایشان بولایت ختای و پادشاهان آنجا نزدیک بودند اصطلاحات و القاب اهل ختای میان ایشان متداول و مستعمل بوده چون اقوام مغول را معنی لینگقوم نبوده چرقه لینگقوم می گویند و اوجد تمامت اقوام تایجیوت بروایتی که در السنه افواه آمده و بصحت و اعتبار نزدیکترست تایجیوت قومی عظیم بسیار بوده اند و پادشاهان معتبر از ایشان برخاسته و لشکرها و عساکر بسیار داشته اند و هر قبیله از ایشان علیحده امیری و سروری بوده و جمله بایکدیگر موافق و متفق و در هر عهدی از میان خود پادشاهی و حاکمی نصب می کرده اند و متابعت او می نموده و چون چنگز خان از پدر کودک باز ماند اکثر اتباع و لشکر پدرش میل بتایجیوت کردند و پیش ایشان می رفتند و بدان سبب میان او و تایجیوت جنگها و فتنها افتاده چنانکه شرح آن در داستان هر یک و در جنگ چنگز خان مفصل بوده و لشکر کم داشت چون تقدیر

ازلی و مقصود آفرینش از ایجاد و ابداع این همه قبایل و شعب اظهار رفعت و دولت
بوده از شوکت با یکصاحب دولت کجا برابر تواند بود و اقوام مابحوت اگر چه آن حکمت در مبادی
هم در اوایل صبی و عنفوان نشو و نما چنگیزخان غاشیهٔ خدمت او بر دوش گرفتندی اما چون عقل آدمی
از ادراک کنه حکمت الهی قاصرست معذور می بوده اند و جانی می کنده و جهد المقدور می نموده
و از غایت غوایت راه هدایت بر ایشان بسته شده و از باطل اندیشی بسیار مصاف با چنگیزخان
داشته اند و مقاومت می کرده تا بوقتی که بیخ دوحه دولت چنگیزخان آب کمال رسیده و سایه دار
و مثمر شده تمامت مابحوت و پادشاهان ایشان را و سایر اقوام که با ایشان متفق و متحد بودند بقوت
خدای بزرگ مقهور و مخذول کرد و جمله براه ایلی و مطاوعت درآمدند و بنده و لشکری و رعیت
او شدند و از راه اکراه و اجبار و اضطرار چنانکه من بعد شرح کرده شود و شعبهٔ جرقه لنکوم و حارجن
هم درین داستان خواهد آمد و آن مقدار از احوال ایشان که ضرورتست شرح دادن بما علی الانفراد
جهت هر یک داستانی دیگر باید گفت و صورت شعب ایشان هم درین داستان خواهد آمد و دیگر شعبه
قولنکوم چنانست که او چند پسر داشته لیکن پسر بزرگتر قایم مقام او بوده نام او سورقدو کوجه
و قعدود تومنه خان و او را پسری بوده نام او ممقای قاآن که مدتی پادشاهی کرده است و
قعدود قبل خان بوده و حکایات او معروف و مشهورست و وقتی قوم تاتار ناگاه او را گرفته
اند و پیش التانخان ختای فرستاده و او را از غایت کین و عداوت که با ایشان داشته او را
بر دراز گوش چوبین بمیخ آهنین دوخته و پسر ممقای قاآن قدان تایشی بوده و قعدود تومان بهادر و پسر او
بودای بوده و در عهد چنگیزخان بوده و یکی از پیش و امان مابحوت اوست و لیکن پادشاه ایشان در زمان
چنگیزخان تارقوتای قرلتوق بوده پسر ادال خان و ایشان از عم زادگان بودای بوده اند و جرقه
لینکوم دیگر پسران داشته بوقتی که آقا او سکقور وفات کرده زن او را با یکه ستده و از و دو پسر
آورده نام یکی کندو چینه و از آن دیگر اولکجن چینه و ازین جهت دو قوم دیگر از نسل او منشعب گشته اند
که از دو پسر پیدا شده اند و ایشان را چینس خوانند و چینس جمع چینه است و معنی کندو چینه گرگ نرست و از آن
اولکجن چینه گرگ ماده و ایشان با چنگیزخان متفق بوده اند و قوم چینس اکنون نیز گویند و این قوم غیر از آن قوم
نکوز قدیمی اند و جز اسم با ایشان هیچ مشارکت و نسبت ندارند و بعدالیوم در کار مسوک بهادر اقوام مابحوت

موافق

موافق و متابع او و اجداد او بوده اند و چون او نماند عداوت آغاز نهادند و قوم چین طرف
چنگیز خان گرفتند و جاوچین پسر سوم قایدو خان فرزندان داشته و از و شعب بسیار برخاسته
و قوم ارکان و سیجوت از نسل وی اند و این قوم بوقت مخالف تایجوت و چنگیز خان با او متفق
بوده اند و حکایات آنچ معلوم بود در شعبهٔ آن قوم یاد کرده شد و مجموع این اقوام از جملهٔ نیرون اند

قسم دوم

در صورت قایدو خان و خاتون او و شعب فرزندان ایشان موجبی که تقریر رفت ۞

قایدو خان سه پسر داشته بای سنقور و چرقه لینکقوم و جاوچین و چون نسبت بزرگوار چنگیز خان
با بای سنقور می رود در باب او داستانی علیحده متعاقب خواهیم گفت صورت قایدو خان
و خاتون او و جدول شعب فرزندان سه گانه و فرزندزادگان او که جداگانه می آید بر این نمط است ۞

داستان

بای سنقور و آن بر دو قسم است

قسم اول

در دیباچهٔ احوال او و فرزندان او

بای سنقور جد پنجم چنگیز خان بوده و در مغولی جد پنجم را بوده اوکور گویند و تومنه خان پسر اوست و برادرانه
بسیار دیگر داشته باشد لیکن ذکر ایشان نیامده و از ابنای زمان کس را معلوم نشده معروف و مشهور از فرزندان
او تومنه خان است

قسم دوم

در صورت بای سنقور و خاتون او و شعبهٔ فرزندان تومنه قاآن و آن برین وضع و سیاقت که ثبت می شود

آغاز داستان

تومنه خان بن بای سنقور

چون لطف عنایت ربانی و نظر عاطفت یزدانی در حق یکی از بندگان مقدر بوده باشد که او را کامکار گردد

و حال نسبت دیگران گمی پیدا شود و امداد آن دم بدم از کتم عدم بصحرای وجود و ظهور آید و سلسلهٔ نژاد
نظام آن انتظام یابد چنانکه تخم توت و خشخاش دانه که هرچند در تعداد و شکل و وزن متساوی و متشابه اند لکن دانهٔ
خشخاش رویدش شاخی ضعیف باشد و زیاده از فصلی نپاید و تخم توت اصلی درختی شود و رویند که صدهزار
شاخ و ثمره از آن تولد کند و بنهایت مراتب کمال نشو و نما و غایت فرط زینت و زیب و بهار رسد
و اصل آن قوی و ثابت و راسخ و راست باشد و شعب و افنان آن عالی و شامخ و سالهای بسیار بماند
و از آن هر ثمره که مراد و مقصود است پدید آید و هم از برگ آن ابریشم که نفیس ترین ملبوسات است
حاصل شود بخلاف دیگر درختها که هرچند شاخ بسیار داشته مثمر نبود و از آن زیاده فایده حاصل نگردد
همچنین حق سبحانه و تعالی چون بنده را بعنایت خود مخصوص گرداند بر صفحات احوال او و آثار آن
باظهار رساند و او را فرزندان مقبل شایسته بایسته بخشد و چون آن عنایت بغایت نهایت انجامد
فرزندان او مستعد سروری و مستحق مهتری باشند و میان ابنای ایام مقدم پیشوای اقوام گردند و ذراری او
در اوج بزرگواری شود و بواسطهٔ اعقاب نامدارش نام او را حیات بی حساب پاینده
و باقی ماند چنانکه صورت حال **تومنه قاآن** است که از اروق با فروغ او خانان صاحب دولت
و پادشاهان مهیب صولت که هر یک مهر سپهر کامکاری و مرکز دایرهٔ بختیاری بودند پدید آمدند و دیگر
ایشان بواسطهٔ وجود مبارک **پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان** خلد الله سلطانه که مهر سپهر آن
خاندان و شمع جمع آن دودمان است ابد الدهر باقی و مستدام خواهد ماند ان شاء الله العزیز

داستان

تومنه خان بن بیسنقر و این بر دو قسم است

قسم اول

در مقدمهٔ احوال او و فرزندان او و ذکر شعب و نسب ایشان

تومنه قاآن جد چهارم **چنگز خان** بوده و بمغولی جد چهارم را بودا او گویند و نه پسر عاقل کافی بهادر داشته
و از هر یک شعبه و قومی معتبر مشهور پیدا شده اند چنانکه این زمان هر یک از آن قوم بیست و سی هزار
خانه باشند که عدد ایشان از مرد و زن بصد هزار می رسد و این معنی را بر خلاف و گزاف حمل نباید کرد

چه سبب آنکه عادت مغول از قدیم باز چنانست که اصل و نسب خود نگاه دارند و هر فرزند که در وجود آید ایشان را ملتی و دینی نیست که ایشان را همچون دیگر بدان ارشاد کنند پدر و مادر ذکر قبیله کنند و نسب تلقین دهند و این قدر ضابطه همواره نگاه داشته اند و این زمان آن ضابطه همچنان پیش ایشان معتبر است و نزد اعراب همین طریقه مسلوک و معین و مقرر است که هر یک ازین شعبه کدام اسم و لقب یافته اند و اکنون فرزندان و نوادگان ایشان بدان منسوب و موسوم اند و پسران نه گانه پنج بزرگتر از یک مادر بوده اند و چهار از مادر دیگر و اسامی ایشان و نوادگان هر شعبه بدین موجب است که مفصل میگردد

نه گانه

آنان که مهترند و از یک مادر در وجود آمده اند

پسر اول

جاقسو که قوم نویاقین و اقوام اوروت و منکقوت از نسل وی اند و او را پسران بوده اند و بزرگتر قاتم نرون بوده و پسر بزرگتر او جوجه و پسر بزرگتر او مرکیی و پسر او موکا تکی که قعدود پسران چنگیزخان بوده است

پسر دوم

بارم شیر توقابیچو که در جنگ قوم الا... از نسل وی اند و او را یک پسر بوده دوم نام و او پسری داشته نام او خاو بیحه ماجو بوده و پسر او شنشای قعدود پسران چنگیزخان بوده است

پسر سوم

قاجولی قوم البارلاس از وی اند و پسر مهین وی ایردم جی برله بود و پسر بزرگتر او بودان و پسر بزرگتر او جوجه و پسر بزرگتر او بولقان جلچه که پسران چنگیزخان بوده اند

پسر چهارم

اسم قاجیون که قوم هدرکین از نسل وی اند و پسر او دارکای بود و پسر مهین او باقون و پسر باقون هوقو و پسر بزرگتر او بور که این پسر قعدود پسران چنگیزخان بوده

پسر پنجم

بات کلکی قوم بودات از نسل وی اند و پسر مهین او تولکان مرکان و پسر بزرگتر او بارقوتای بود و پسر مهین او قورندای جرجیدای که از قعدود پسران چنگیزخان بوده است

آنانک کهتراند و از مادر دیگر اند

پسر هفتم	پسر ششم
اودربایان که قوم اورانسل بادید آمده اند	قبل خان که نسب چنگز خان با وی می رود و چند شعبه دیگر از و منشعب شده چون ذکر هر یک خواهد آمد اطناب نمی دهد
م	

پسر نهم	پسر هشتم
حسانای که قوم مسوت از نسل وی اند و او اوتکین بود یعنی کوچکین است که در خانه و یورت مانده باشد	بودنجر دوقلان که قوم دوقلات از نسل وی اند

و مجموع این پسران مذکور را برادران و برادرزادگان بسیار بوده اند و اقوام بسیار شده تمامت بهادر و معتبر لیکن آنانک بزرگتر و قایم مقام بوده اند نام ایشان نبشته شد و از آن دیگران معلوم نیست و نام فرزندزادگان بزرگ تومنه خان که هر یک قایم مقام پدر خود گشته اند جهت آن نوشته شد که تا معلوم گردد که هر یک از ایشان قعدد و کدام فرزند و نواده قبل خانست تا بطن پنجم او که فرزندان چنگز خان اند تا بنهم ایشان رسد اسامی ایشان مفصل بر جدول نهاده شد بدین میان و تمامت این شعب و اقوام مذکور بنده چنگز خان شده اند و این زمان نیز راه بندگی دارند و بعضی از ایشان کوچهای پسندیده داده اند و بعضی با مخالفان و دشمنان یکی گشته و عاقبة الامر سزای خود یافته بیشتر را کشته و باز ماندگان از جمله بندگان شده اند چنانچ در داستان چنگز خان مشروح بیاید و بعضی از حکایات ایشان در هر شعبه یاد کرده شد از آنجا مطالعه باید کرد تا معلوم گردد والله اعلم بالصواب

قسم دوم

قسم

دوم در صورت تومنه خان و خاتون او و شعب فرزندان او

تومنه خان را بموجبی که در قسم سابق کفته آمد نه پسر بوده اند چنانچه اسامی ایشان مفصل ذکر رفت
و این زمان شعب ایشان و فرزندان ایشان غیر فرزندان قبل خان که چون از اجداد چنکیز خان است
داستان ایشان علی حده خواهد آمد کشیده بدین مبیابت

داستان

قبل خان و این مشتمل بر دو قسم است

قسم اول

در دیباجه احوال او و فرزندان او و شعب ایشان علی الترتیب

قبل خان جد سوم چنکیز خان است و مغولان جد سوم را ابنچک خوانند و از و قبایل و شعب بسیار
متولد شده و فرزندان و نوادکان او را قیات خوانند و پسر مهین او اوکین برقان بوده و معنی
اوکین دختر است و از آنک بغایت جمال و خوب چهره بود چنان که خداوندان نظر در حسن منظر و
شمایل او واله و حیران کشتندی و روی بزرک کشاده و بغایت کرد و غبغبی تمام داشته او را اوکین
برقان کفته اند و هم در جوانی نمانده و پسری داشته سورقاقتو یورکی نام و نبیره او سچه بیکی بود ... و
تمامت قیات یورکین از نسل وی اند و حکایت مخالفت ایشان با چنکیز خان در موضع خویش خواهد آمد
و چون اقوام تاتار بنده و متابع پادشاه ختای التان خان بوده اند و بسبب آنکه قبل خان ایلچیان
او را کشته بود میان ایشان عداوت راسخ کشته و نیز فرزندان قبل خان بسببی که ذکر آن خواهد آمد
با اقوام تاتار خصومت و محاربه افتاده بوده از آن روی همواره در کمین و انتهاز فرصت می بودند
ناکاه فرصت یافتند و اوکین برقان را بکرفتند و پیش التان خان فرستاد فرمود که او را بمیخ آهنین
بر دراز کوش چوبین دوختند تا هلاک شد و پسر دوم او برتان بهادر بود که جد چنکیز خان بوده و ذکر
احوال و شعب فرزندان او در داستانی علی حده متعاقب خواهد آمد و پسر سوم قوتوقو مونککه
از نسل او اقوام بسیار بوده اند و پسری داشته نام او باچو که بعضی قیات از نسل وی اند و بقیه

جهارم قدان بهادر که اقوام و امرای بسیار از نسل او بوده اند و حکایات ایشان بسیارست
و پسر پنجم توتولقان و او با برادران بعد از وفات پدر پادشاهی کرده و حکایات او طولی دارد
و هرچند در ابتدا حال با چنگگز خان متفق بوده بعد از آن با اونگ خان یکی شده و آن حکایت در داستان
چنگگز خان بموضع خویش بیاید و پسر بزرگ داشته که قایم مقام او شده نام او جوجی خان با برادرزاده
خود با چنگگز خان متفق بوده و بلشکر او منضم گشته و پسری دیگر داشته نام او البان و در اول با چنگگز خان
متفق بوده و بعد از آن بواسطه آنکه در وقتی که چنگگز خان با قوم تاتار جنگ می کرد قرار کرده بودند که
بغنیمت مشغول نشوند و او بسخن خویش وفا نکرد چنگگز خان غنیمت از او باز گرفت برنجید و پیش
اونگ خان رفت و عاقبة الامر بر دست لشکر چنگگز خان کشته شد و پسر ششم اودودان او بچگن
بود و صورت قبل خان و خاتونش و شعب و فرزندان ایشان برین هیأتست که ثبت می شود ○

قسم دوم

در حکایات قبل خان و فرزندان او و جنگها و مصافها که ایشان کرده اند از آن مقدار که متفرق از هر کسی و هر جایی معلوم شده

اما

از آن قبل خان

قضایا و حکایات قبل خان بسیارست و او را پیش اقوام مغول اعتبار و ناموسی تمام و پادشاه
و پیشوای اقوام و اتباع خود بود و چون او را تمامت فرزندان بهادر و مبارز و بغایت دلیر و مردانه
بوده اند و ایشان بجای پیش التان خان و امرای او رسیده در نظر او بزرگ و معتبر آمده و خواسته
که بنوعی وسیلتی جوید و از جانبین جاده دوستی مسلوک باشد التان خان را باستدعای او فرستاده
چون آنجا رفت التان خان او را احترام و تمکین تمام کرد و طعامها لذیذ گوناگون و شرابهای خوش گوار بی اندازه
حاضر گردانید و چون اهل ختای بمکر و غدر منسوب باشند و خصمان قوی را بحیله بخیانت قصد کرده اند
و بدادن [illegible] شهرت داشتند قبل خان توهم و تخیل کرده که زهر در آش بوی دهند هر لحظه بهانه
آبخانه بیرون می آمد و آمد و شدی میکرد و چون هوا گرم بود با هم آنکه تا خنک گردد در آب
می رفت و ادمان کرده بود که آن قدر زمان که هر گوسفندی بخورند در زیر آب درنگ کردی بموجب
معتاد در میان آب می رفت و استفراغی تمام می کرد و باز در پیش التان خان می رفت و بر قاعده آش

و شراب

وشراب بسیار می خورد ختاییان تعجب می نمودند و می گفتند خدای تعالی او را صاحب دولت و شوکت
آفریده است که قوت آن دارد که از آش و شراب بسیار ممتلی و مست نمی شود و قی نمی کند
بعد از آن روزی سرمست بود دست زنان و پای کوبان پیش التان خان رفت و ریش او بگرفت
و با او مذلت کرد چون امرا و کرنکها آن جرات و انبساط دیدند گفتند این استخفاف است
که با پادشاه می کند قصد قبل خان کردند و چون التان خان را خندان و شادان دید بتلطف پیش آمد
و گفت گستاخی کردم و جرات نمودم اگر التان خان مرا در گناه می آرد و اگر زنده می گذارد او داند
اختیار از دست رفت و کاری و حرکتی که کردم کردم التان خان چون پادشاه متحمل بود و عاقل دانست
که قبل خان را قبایل و اتباع است اگر او را بدین خرده قصد کند من بعد آقا و اینی او از سر عداوت
بمکافات و مجازات برخیزند و منازعت و خصومت دراز گردد و آن را بر ظرافت و بازی
حمل کرد و خشم فرو خورد و از سر آن درگذشته فرمود که تا از خزانه چندان زر و جواهر و جامه بیاوردند
که هم بالای او شد و تمامت بوی داد و با عزاز و اکرام هر چه تمامتر بازگردانید امرا بخلوت با
التان خان گفتند که او را اجازت انصراف دادن و کار او مهمل گذاشتن مصلحت نیست در حال
بر عقب او ایلچی فرستاد تا قبل خان بازگردد گفت سخن و کنکاجی که میان ما و ایشان بود تمام کرده ایم
و باجازت جدا شدم این طلب چه معنی دارد و اجابت نکرد و سخنهای درشت گفت ایلچیان
بازگشتند نوبتی دیگر التان خان باز بطلب او فرستاد قبل خان از خانه بیرون رفت و خاتونان با ایلچیان
گفتند که او رفته است با پسران و عروسان بار دیگر ایلچیان مراجعت نمودند در راه قبل خان را دیدند که با چند
نوکر می رفت بتعجیل او را بشناختند او را بگرفتند و ببردند در راه بخانه اندای خود رسید سالجیوتای و
سالجیوتای چون قضیه معلوم کرد گفت همانا ترا بنیکی طلب نداشته باشند و قصد تو کنند و اسب
اینغوده داشت بدو داد و گفت هنگام فرصت تازیانه زن و بدوان که ایشان بتو نرسند
ایلچیان شب پای او در رکاب می کشیدند روزی فرصت یافت عنان بپیچید و اسب براند و آمد
و بگریخت و ایشان در وی نرسیدند تا بخانه رسید ایلچیان در عقب بیامدند و عروسی که از قوم قورلاس
خواسته بود متی نام جرکاهی نو آراسته داشت آن را برای ایلچیان زده و ایشان را فرو آورده و
بعد از آن بجهت آن که فرزندان حاضر نبودند با عروسان بخدمت گفته که شما را برای آن بسته ام و چند

خدم و حشم برای آن سپرده‌ام که در چنین وقتی که خطر جانست جمله با من موافقت نمایند تا این ایلچیان را بکشیم و اگر عذر آورید شما را بکشم و چون ختاییان قصد من میکنند و زنده نخواهیم ماند از اول کار شما با زمن جه گفته اند که مرگ با انبوه خوش است جمله متفق شده اند و با او قصد ایلچیان کرده اند و ایشان را کشته و از آن قضیه جان بسلامت بیرون برده و بعد از مدتی قبل خان رنجور شد و مرگ طبیعی نماند و جهان را بفرزندان بگذاشت ۞

حکایت فرزندان او

چنانست که جمله بهادر و مبارز بوده اند چنانکه هیچ کدام روی از لشکرهای جرار نگردانیدندی و هیچ یاغی را با ایشان مجال قوت و برابری بوده و حکایت بهادری ایشان بسیارست و هر شش پسر از یک مادر بوده اند نام او اوقوا قولقو اقوا آنکه باشد و قولقوا نام است و این خاتون از قنقرات بوده و برادری داشته از و کهتر نام او سائین تکین و بواسطه او قدان بهادر در تاتار جنگهای بسیار کرده و آن قضیه چنانست که وقتی سائین تکین رنجور شد و قومی از قوم تاتار جری قل بودی نام را از جهت معالجه او طلب داشتند و قاماشی کرد و او نماند قام را جزای ندادند و باز خانه فرستادند و بعد از آن آقا و اینی سائین تکین رفته اند و آن قام را کشته و پسران قبل خان بسبب آنکه اقدامی ضرورت کشته با قوم تاتار جنگ کردند در موضعی که آنرا ایران سکدان گویند مصاف داده اند قدان بهادر و مهتر بهادر از تاتار مغدان که قوهای توسه برابر همدیگر ایستادند و بانگ زده و جنگ خواسته قدان بهادر نیزه برداشته و بر هم آمده و سنان خیان برزین کوهه او زده که باندام او و اسب رسیده و زخم کرده و هر دو را بر زمین انداخته و مهتر مدت سالی بآن زخم مبتلا بوده چون صحت یافته باز بموضعی که نام آن بوله اما کنت و کبوا الکت است ایشان هر دو بار جنگ کرده اند و قدان بهادر نیزه خیان بر پشت مهتر زده که از سکم او گذشته و او را کشته و در آن مصاف بود که بدر موسون الکان با رمن که از جانب قدان بهادر بوده و اسب او را تیر بر گردن زده بودند و کشته پیاده می آمد و ده سوار نیزه دار می آمدند و روی بایشان نهاده و بزخم شمشیر همه را گریزانیده مظفر و منصور باز آمده و بعد از آن قضیه پسران قبل خان با تاتار مصافها کرده اند و دیگر آن حکایات و دیگر بهادریها که ایشان کرده اند متعاقب می آید و از جمله شش پسر قبل خان و قوتله خان پادشاه شد و مدتی خانی کرد و هر چند برادران اند

ما

تمامت بهادر بوده اند او بقوت و شجاعت از ایشان زیاده بوده و شعرای مغول در مدح او اشعار
بسیار گفته اند و صفت شجاعت و بهادری او کرده می گویند آواز او چنان بلند بوده که صدای بانگ او
از هفت پشته می گذشته و بصدایی که با کوه و کمر افتد مانند بوده و پنجهای او مانند پنجه خرس بوده
و آدمی را که از آن درشتر و بقوت تر نبودی بدو دست گرفتی و بر مثال تیر چوبی بی تعب و زحمت
دو تا کردی و پشتش بشکستی و چنان آورده اند که در شبهای زمستان درختها بر آتش نهادی
و برهنه برکنار آن خفتی و از آتش که بسوختی اخگرها بر اندام او افتادی و سوختی و او بدان التفات نکردی
و چون بیدار شدی پنداشتی که کیک او را می گزد اندام بخاریدی و باز در خواب شدی و خورش او
هر روز گوسفندی ارک بزرگ بودی و یک ازعوت بزرگ قمز و هنوز سیر نگشتی و بسبب آنکه اقوام
تاتار برادرش اوکین برقاق را و عم زاده پدرش همبقای قاآن را که پسرزاده چرقه لینکوم بود
گرفته پیش التان خان فرستاده بودند و التان خان او را بر دراز گوش چوبین دوخته هلاک کردانیده
لشکر کشید و بختای رفت و با اقوام و لشکر ختای و التان خان مصافها داد و بعضی از ولایت او
غارت کرد و چنگز خان نیز وقتی که عازم ولایت ختای شد و بجنگ التان خان نشست بحضرت ربانی
تضرع کرد و گفت سبب آنکه پادشاهان ختای همبقای قاآن و اوکین برقاق و قدای بهادر که آقایان
من بوده اند کشته اند و بر ایشان ظلم کرده بمکافات ایشان میروم و از خدای بزرگ نصرت می طلبم و [illegible]

حکایت

رفتن قوبله قاآن بجنگ التان خان پادشاه ختای بقصاص خون همبقای قاآن

و شکستن لشکر ختای و گرفتن اولجای بسیار و افتادن او بدست [illegible] در زمان بگاه مراجعت و خلاص یافتن
و رسیدن بخانه در حالی که تعزیه او خواستندی داشت همبقای قاآن پسرزاده چرقه لینکوم پسر سورقاقدو
و کوجنه که در آن زمان پادشاه قوم تایجیوت بود پیش اقوام تاتار رفته تا از دختران ایشان یکی را جهت
خواستن اختیار کند ایشان رنجیده اند که چگونه دختر ما را چنین خواستند او را با چند نوکر گرفته اند و چون متابع
و مطیع التان خان بودند پیش او فرستاده و التان خان فرموده تا موجب عادت که داشته است
او را بر دراز گوش چوبین دوزند تا بمیرد در حالتی که او را بسیاست گاه می بردند بولجی نام را از نوکران
خویش پیش التان خان فرستاده و پیغام داده که [illegible]

دیگر این آورده اند مرا بدین خواری و زاری بی کشی و قدان باشی و قوتوله قاان و تودار و پسران مسوکی
بهادر پسر ورو آقا و اینی اقوام و الوس مغول را دشمن شکردانی و بیشتره می انگیزی مرا تا بمکافات
و قصاص خون من برخیزند ترا مصلحت نیست التان خان از سر بی التفاتی و استهزا گفته است که تو
که این پیغام آورده برو و آن جماعت را خبر کن و چون همبقای قاان را کشته بولغاجی مذکور را اولاغ داده
و روانه گردانیده تا خبر گستن با قوام او برساند در راه بقوم دوربان رسیده و اولاغ خواسته نداده اند
با ایشان گفته که اگر فردا روز لشکرهای مانند کوه گران و آب روان اینجا بیارم چه مرد باشم مبادا که
پشیمان گردید و گویید که چرا سخن بولغاجی قبول نکردیم و التفات ننمودند و اولاغ ختاییان بگذرانید و چون اسبان
خسته شدند در راه بگذاشت و پیاده برفت و حال همبقای قاآن که چگونه کشته شد با پسر قدان
تایشی و برادرش تودای و قبل خان که پادشاه آن قوم بود و یسوکی بهادر که عم زاده پدر همبقای قاآن
بود در شرح تیر کرد و شجره نسب این جماعت مذکور بدین نمط است که مفصل می گردد

همبقای قاان — قدان تایشی — قوتودای بن قدان — قوتوله قاآن — یسوکای بهادر

ابن برتان بهادر ابن — ابن قبل خان ابن تومنه — باشی ابن — ابن همبقای — ابن سورقاقدکوجه
قبل خان ابن تومنه خان — خان ابن قایدو — همبقای قا — قاان — ابن جرقه لینکقوم ابن
ابن قایدو خان م — خان — آن — م — قایدو خان

چون این خبر بدیشان رسید قدان تایشی و تودار و یسوکی بهادر باتفاق اقوام و الوس بسیار مغول
کنگاج کردند که بمکافات و قصاص خون همبقای قاآن برخیزند و قوتوله قاآن را بخانی معین گردانیدند
جمله لشکرها روی گردانیدند و بجانب ختای رفتند و چون آنجا رسیدند جنگ کردند و لشکر التان خان را
بشکستند و بسیاری از ختاییان را بکشتند و غارت کردند و اولجای بی اندازه که گرفته بودند بر لشکر
بخش کرده انصراف نمودند و قوتوله قاآن جریده در راه قوشلامیشی کرده می آمد قوم دوربان چون
او را جریده دیدند فرصت یافته و لشکر کردند و در میانه راه او را بزدند و نوکران او را پراگنده کردند
و او گریخته می رفت تا بموضعی رسید که وحل عظیم بوده اسب را بران راند و فرو رفته در گل ماند او یک
پای را بر زین نهاده بر جست و بر کنار آب آمد و یاغی که از عقب می آمدند بدان طرف رسیده

و آواز

وآواز داده که چون مرد مغول از اسب جدا چه تواند کرد بلطف وخوش دلی باز گرد والتفات
نکرد و تیری چند بایشان انداخته و دور گردانیده و باز بکنار آب آمده وموی پیشانی اسب گرفته
وبی زحمت ومشقت از گل بیرون کشیده وبصحرا انداخته ودر حال بر نشسته وروان شده و
یاعی از آن جانب آب نیامده و پیش از آن که قوبله بخانه رسد لشکر و نوکران او منهزم شده بودند
وبخانه رسیده اند وچون او متعاقب نیامده ایشان را محقق بوده که او را کشته باشند یسوکی بهادر
آش ترتیب کرده و پیش کسان ہمبقای باشی و تودا و خاتون قوبله قاآن برده تا خبر واقعه بشنوانند
وکاسه گیرند چون بشنوانیدند و دان باشی و تودا باواز بلند گریه کردند خاتون قوبله خان چون دید که
جماعتی انبیان در آمدند وبهم بر می آمدند و پریشان بودند عجب داشت که ایشان را چه حادثه افتاده
واین زمان که شنید باور نمی داشت **شعر** مرا همی بشود این سخن بکس باور ٭ که بخواب درم و من بخواب می بینم
چه قوبله قاآن آنست که در حق او گفته اند که آواز او مانند صدایست که باسمان رسد و پنجه او مانند پنجه
خرس سه ساله است همانا او نه آن کس است که بدست قوم دو ربان رسد انشاالله بکاری مشغول
شده باشد و ناگاه برسد و قوبله قاآن چون اسب را از گل بر کشیده و می آمد با خود گفت چگونه این نامردان
با من چنین حرکت کنند و من از ایشان چیزی نبرم و تهی دست بخانه روم باز گردید و در آن حدود
گلهای ایشان می گردید ایغری یکو گرفت و گله مادیان در پیش انداخته می تاخت و چون بهار گاه بود در آن
صحرا خایه بط بسیار بود چیزی نداشت که در آن نهد او غهار را از پای بیرون کرد و بر از خایه بط از
فراک در اوبحت و بر ایغر برهنه سوار شد و اسب خویش را می کشید و مادیانان را می راند تا بخانه رسید
در آن حالت که یسوکی بهادر آش برده بود و بتعزیت مشغول می شدند چون ایشان را نظر بروی افتاد
شادمان و خندان گشتند و خرمیها کردند و تعزیه بتهنیت مبدل گشت و خاتون او گفت می گفتم که او
چنان مردیست که کسی او را تواند کشت **شعر** سوار جهان پور دستان سام ٭ بیازی سر اندر نیارد بدام

حکایت

کنکاچ ایجوت بعد از ہمبقای قاآن

چون **ہمبقای قاآن** را از اقوام تاتار بموجبی که شرح داده شد گرفته پیش التان خان بردند و او را بکشت
بعد از مدتی خویشان و فرزندان او و اقربا ایجوت جمع شدند تا بجای او یکی را نصب کنند مدتی از آن

کنکاج نوده‌اند و هیچ یک رضا نمی‌دادند عاقبه الامر اوزوزی جمع شدند باتودوور ملکشی که از جمله عم‌زادگان
بود و مقدّم و بزرگ قوم گفتند تو درین باب چه میگویی و لایق و مناسب این منصب گرامی دانی او گفت
یارقونای قرلیوق گویند و او هم از عم‌زادگان ایشانست پسر ادال خان او نیز گفت من چه گویم
منوکون ساجان بگویند منوکون ساجان گفته است من چه گویم چون گنجشک بر دام بجهم با بام در
دام افتد بر ستو سیاه بر سر درخت فرار رفته و در دام سنغار من قراجه چه آن دارم که سخن گویم
شما پادشاهان سخن منکو سلنک بگویید ما ما قراجو مانیداب که که شیر دو ما ویان خوزدو سیر و فربه
باشد چه غایشی کنم اگر شما را کنکاج با هم یکی باشد و متفق باشید همه کارها و تمامت مراد شما باشند
و اگر اتفاق نکنید انواع تفرقه و خرابی باولوس شما راه یابد و درین معنی بسیار سخن مسجع و امثال
و نصایح گفته است و گریسته و از میان جمع بیرون آمده و دران مجلس پادشاهی بکسی مقرّر نشده
و بعد از آن هرچند محقّق و معلوم نیست که بر چه مقرّر گشت لیکن در تاریخ ختای می‌آید که چون بیسوکی بهادر
در جوانی وفات یافت و اقوام تایجوت را با جنکر خان مخالفت می‌بود بیشتر از همه برغونای
و قرلیوق پسر ادال خان مخالفت کرده تودا و قوریل بهادر و اورجور سوقو و چند امیر دیگر
جنان که ذکر آن خواهد آمد برین قیاس که بیشتر کیارغونای توبلیوق آمده همانا او را مقدمی و پیشوایی
داده باشند و محقق آنست که بعد از وفات قوتیله قاآن برادرزاده او بیسوکی بهادر که پدر
جنکز خان بود پادشاهی کرده و هرچند حکایات برهان قبل خان و غیر تاق بهادر بسیار است
درین تاریخ بر مبتدا اقتصار شد و حکایات برتان بهادر و فرزندان او در داستانی علیحده می‌آید

داستان

برتان بهادر و آن دو قسم است

قسم اول

در دیباچه احوال او و فرزندان و شرح و تفصیل شعب ایشان

برتان بهادر جدّ جنکیز خان بوده و پدر علی جد را ابوکه گویند و خاتونی بزرگ داشته نام او سونیگل فوجین
از قوم برغوت و از وی چهار پسر داشته اول منوکند و قان نام و او را پسران بسیار بوده اند

ابا وبلی

الاولی العم وقایم مقام او حینکشوت بوده و در عهد چنکز خان لشکر و قوم و تبع میکرد و قبیلهٔ
او دانسته و در وقت جنگ چنکز خان با تایجیوت با لشکر خود ملازم چنکز خان بوده و بعد
از ایشان فرزندان ایشان کوکی نویان و موکتو بهادر امیر هزار و مقدم موکدو قیان بوده و بواسطه
توالد و تناسل درین وقت مقدار یک تومان مغول زیاده از شعبهٔ ایشان هستند و اکثر اقوام
در دشت قبچاق پیش توقتا اند و امرای ایشان بسیار و معتبر و در بندگی قاآن بعضی هستند و اقوام
قیات بسیارند لکن اینها قیات علیحده اند و از شعب قیات بعضی که معلوم بود
و بعضی حکایات که با ایشان منسوبست در هر موضع از تاریخ در ضمن حکایات خواهد آمد از آنجا
معلوم گردد **پسر دوم** بکون بایشی بوده که قوم سوون از نسل ویند و ایشان را سوون ارکان میخوانند
سبب آن که در وقت **چنکز خان** دل دیگرگون کرده از وی برگشتند و بر قوم تایجیوت و بیشه
رفتند گفت ایشان قوم بیشه شده بر سبیل استخفاف و تایجیوت و چند قوم دیگر بهمین نام موسوم
بوده اند و علت آن است که هر قوم را که یورت نزدیک بیشه بود بقوم بیشه منسوب گشته اند
و چون بیشهها در ولایات دور از یکدیگر بوده قوم و قبیله و شعب ایشان بهم تعلق نداشته و اگرچه
همه را قوم بیشه گفته اند و بحسب موضع بیشه پیش ایشان معین بوده که هر یک کدام قوم اند و این
بکون بایشی پسران بسیار داشته بزرگتر که قایم مقام او شده قوجر نام بوده و تیرانداز بغایت دور و باریک
انداز و بدان صنعت معروف و مشهور شده و تا بجای دور می انداخته که مغولان او را بدان ستایش میکرده اند
و مبالغه را گفته که تیر قوجر می گریزد چنانک نابدید می گردد و این قوجر در وقتی که **چنکز خان** از پدر طفل
باز مانده بود و اقوام او میل بجانب تایجیوت کرده با لشکر خود با **چنکز خان** متفق بوده و مدتها ملازم
بوده و کوچ بسندیده داده و چون **چنکز خان** با قوم تاتار جنگ می کرد شرط کرده بودند که باتفاق
بجنگ مشغول شویم و او لجها نگیریم و بعد از آن آنچه بیابیم بسویت قسمت کنیم تا کار جنگ ارسال شود
پسر قبل خان التان و پسر قوتیله قان قوجر و این قوجر و عم **چنکز خان** داریتی اوتچگین بقول وفا نکردند و غنیمت
گرفتند **چنکز خان** بفرمود تا از ایشان باز گرفتند بدان سبب دل دیگرگون کردند و چون **چنکز خان** را
با اونگ خان مخالفت و منازعت افتاد ایشان میل بطرف اونگ خان کردند و چند و علت گشتند
و مدد و معاون دشمن شدند و متفق شدند و جنگ کردند و چون اونگ خان مقهور شد بگریختند و پیش تایان

رفتند و دیگر بار با چنگیز خان جنگ کردند عاقبة الامر خدای تعالی او را نصرت داد و قوجر و التان را
برگشت و بدین واسطه از قوم و فرزندان او کسانی که مانده اند اعتباری نداند و بعد در نسبت دیگر
خویشان چنگیز خان اندک اند و تمون نایشی را پسر زاده بود نام او برکون جاوبات چنگیز خان او را
بجغتای داده و با فرزندان و اقوام ایشان با اوروق جغتای بهم می باشند و زیادت اعتباری نداند
پسر سوم یسوکی بهادر بود که پدر چنگیز خان است و قیات بورجین از نسل وی اند و معنی
بورجین اشهل چشم باشد و اتفاقا فرزندانی که از یسوکی بهادر و فرزندان و اوروق او تا غایت در وجود
آمده اند اکثر اشهل چشم و زرد رنگ بوده اند و این معنی را بر آن حمل کنند که الان قوا بوقت آن که
حامله شد گفته است که نوری بر مثال شخصی شب برابر چشم من می آید و می رود بشکل زرد رنگ و اشهل
چشم چون در هشتم بطن که یسوکی بهادر است آن نشان باز یافته اند و بقول ایشان علامت پادشاهی
فرزندان الان قوا که گفته بود این معنی آن صورت دلیل بوده بر صدق قول او و قوت ظهور آن
حال و چون حکایات شعبه یسوکی بهادر علیحده در داستانی خواهد آمد درین موضع ذکر آن اطناب
نمی رود پسر چهارم داریتی اوتچگین بود و چون با چنگیز خان مخالفت و مخاصمت بسیار کرده عاقبة
الامر اوروق او در اعداد بندگان آمده اند و هر چند در اول حال که اقوام و لشکر چنگیز خان میل بجانب
تایچیوت کردند او با لشکر خود متفق بوده بعد از جنگگاه با قوم تایچیوت یکی شده باز پیش چنگیز خان
آمده و دیگر بار در غنیمت گرفتن بموجبی که ذکر رفت دل دگرگون کرده به پیش اونگ خان رفته و باز پیش
نایمان شده و بعد از آن با قوم دوربان گشته و کرات با چنگیز خان جنگ کرده و باز پیش او آمده
با التان و قوجر کشته و از قوم و اوروق او بسیار بقتل آمده اند و او را پسری بوده ولی العهد و قائم
مقام نام او تایچال بوده و چنگیز خان او را با ذریت فرد که تبع او بودند برادر زاده الجدای نویان
داده و در مرتبه بندگان بوده تا غایت اوروق الجدای نویان اند و از آن قوم و اوروق او
بورقان با هولاکو خان آمده بودند و هر چند راه آن نداشته اند که در صف پسران نشینند هولاکو
خان فرمود که چون شهزادگان کم اند که در صف نشینند شهزادگان بورقان را اجازت
که در صف پسران نشیند و از فرزندان او کرده امه سزا بود که جای بورقان بدو حوالت رفت
و از خویشان او بورالغی قیاتی سکورچی و ایناق [illegible] بود با او که با [illegible] خان در انداخته بودکی شد

قم

قسم دوم

در صورت برتان بهادر و خاتون او و جدول شعب فرزندان ایشان

برتان بهادر بموجبی که مفصل نوشته اند چهار پسر داشته و صورت او و خاتونش سونیکل فوجین و شعب فرزندان
و فرزندزادگان او غیر فرزندان یسوکای بهادر که پدر چینگگیز خان است در داستانی علیحده خواهد آمد برین سیاقت

آغاز داستان

یسوکای بهادر بن برتان بهادر

چون در ازل آزال ارادت ایزد متعال بوده باشد که صاحب دولتی عظیم شوکت مهیب
صولت را که فارس میدان کشورگشایی و رافع ایوان فرمان روایی باشد و بوقتی معین خلعت
احداث و ایجاد بپوشاند و او را در وجود آباد عالم کون و فساد فراز بساط سروری نشاند
دست قدرت ربانی و مقتضی دست حکمت یزدانی جوهر ذات او را در اصلاب و ارحام
آبا و امهات بر سبیل تدریج مرتبه و طور بطور پرورش دهد تا بدرجهٔ کمال نزدیک گرداند و چون زمان
ظهور آثار آن دولت و وقت وضوح اسرار آن سعادت برسد بخت انوار طباشیر آن صباح
از شرق افق ابداع متلالی گردد و امداد مبادی حصول آن مامول متواتر و متوالی شود بر مثال صورت
حال یسوکای بهادر که ذات بی همال صدف دُر جهانبانی بود و طلوع کوکب دولتش مقدمهٔ وصول
مواکب سلطنت چینگگیز خان و از اولاد و اوروق نامدار و احفاد و اعقاب بزرگوار ایشان
خاصه شهنشاه ایام پادشاه اسلام ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان که اطناب قباب سلطنت
آن باد تا ابد خلود مشدود و معقود باد و افواد امداد تصرف و اقبالش بی منتهی و نامعدود بحق النبی و آله

داستان

یسوکای بهادر و آن بر دو قسم است

قسم اول

در بیان احوال او و شجره و تفصیل شعب فرزندان او

و بعضی حکایات ایشان

یسوکی بهادر پدر چنگیز خان است و مغولان پدر را ابچکه گویند و او پادشاهی بسیاری از اقوام مغول بود
و آقا و اینی او یعنی اعمام و عم‌زادگان جمله مطیع و متابع و باتفاق او را از میان خویش بپادشاهی نصب
کردند و ببهادری و دلاوری منسوب گشته بود و با دیگر اقوام مغول بسیار جنگ و مصاف کرده
خصوصاً با اقوام تاتار و با امرا و لشکر ختای همچنین در اطراف آوازه و نام او منتشر و مشهور شده و نزد
جمله ممکن و موقر گشته و خواتین بسیار از هر قوم داشته و بزرگتر ایشان که در فرزندان و پسران مقبل معتبر او
اولین هوجین بوده و الون اکه نیز گفته اند از قوم اولقونوت و وجین بزبان ختایی خاتون باشد و چون ایشان
بحدود آن ولایت نزدیک بوده اند مصطلحات ایشان استعمال کرده اند و با جوکوزکان که چنگیز خان
دختر کهین خود تمولون بود و برادر او الون اکه بود و از این خاتون چهار پسر داشته و هیچ دختر نداشته
بجز دیگر کوچکترین هم از خاتون دیگر آورده نام او ملکوتی نویان لکن اعتبار این چهار پسر را بوده
پسر اولین مهین و بهین تموجین که چون پادشاه شد در سن پنجاه و یک سالگی یاران را بانگشت لقب او
چنگیز خان کردند و حکایات و قصص او در داستان او مشروح خواهد آمد و پسر دوم او جوچی قسار بود
جوچی نام است و معنی قسار سبع چون عظیم با قوت و صولت بوده بدین صفت موصوف شده و می گویند
که دوش و سینه او چنان فراخ بوده و میان تا غایتی بارک که چون بپهلو خفتی سگی از زیر پهلوی او بیرون
رفتی و قوت او چندان بوده که آدمی را بدو دست بگرفتی و بر مثال تیر چوبی دوتا کردی و پشتش بشکستی و اکثر
اوقات او با برادر خود چنگیز خان متفق و یکدل بوده و هرچند بوقت جنگ او کمان از وجدا بود و چند
کرت دیگر حالات افتاده که بوی تقصیری حواله رفته لکن در جنگ بزرگ چنگیز خان که با اونک خان
پادشاه با یمان کرده جوچی قسار را فرموده تا قلب لشکر بداند و او در آن مصاف سعیها کرده و جدها
نموده بدان سبب چنگیز خان او را اسیورغامیشی فرموده و از مجموع برادران و برادرزادگان او را
و فرزندان او را براه برادری و شهزادگی مرتبه و جاه و منصب داده و با این غایت عادت آنست که
اوروق چنگیز خان از نهایت اعمام و عم‌زادگان تنها اوروق جوچی قسار را در صف شهزادگان
نشانند و دیگران جمله در صف امرا نشینند و بعضی حکایات جوچی قسار و فرزندان او در ضمن داستانها
و تواریخ چنگیز خان بیاید و او را فرزندان بسیار بوده اند نقل می‌کنند که قریب چهل پسر داشته لکن معروف و مشهور

بوده اند

سه پسر بند ییکو و توقو و ییسونکوه در یرلیغ چنگیز خان نام ییکو و ییسونکه آمده و ازان توقو در نیامده
و ییکو کوتاه بود و توقو از کوتاه‌تر و ییسونکوه درازبالا و سرخ چهره بود و روی و ریش کشیده داشته
و چون جوجی قسار نمانده پسر مهترش ییکو بجای او بنشست و چون ییکو نماند پسرش هرقسون جای او داشت
و بعد از و عمش ییسونکوه بنشست و در عهد منگکو قاآن و قوبیلای قاآن قایم مقام جوجی قسار
ییسونکوه بود و نام و آوازه او مشهور و در میان کارها و مشورت احوال پادشاهی درآمده و او را
احترام و تمکین بسیار کرده‌اند و بر قاعده تمامت لشکر و قوم پدر و آقا و اینی خود دانسته و در وقتی که میان
قوبیلای قاان و اریق بوکا مخالفت افتاده بود ییسونکوه پیش قوبیلای قاآن بود و از اعداد لشکر
جناح در تاریخ قوبیلای قاآن مشروح خواهد آمد و می‌گویند که بسن هفتاد و پنج سالگی پیش قوبیلای قاآن
بتوریلمای آمده بود و سنوتای موی او سپید شده بود و بوقتی که چنگیز خان لشکر بر فرزندان
بخش میکرد یک هزاره بفرزند جوجی قسار که بزرگ بودند چون ییکو و توقو و ییسونکوه داده و از لشکر
متفرق صد نفر داده و بعد از آن هر کس از اروق او که جای او می‌دانسته آن لشکر نیز در بدال اهتمام او بوده
و این زمان بواسطه توالد و تناسل بسیار شده‌اند و در زمان چنگیز خان چندی از خواتین بزرگ
جوجی قسار در حیوة بوده‌اند و او ایشان را عزیز و محترم داشته و یورت و مقام ییسونکوه و اوروق
جوجی قسار در اندرون مغولستان است از جانب شرق بایل شمال بحدود ارگونه و کوله‌نا و ور قیلار
نزدیک بموضع یورتهای جو پسر اوتچی نویان و نواده او طغاجار و پسر تکلو را نام اماق بوده و یکی
دیگر را ارقسوق و یک صده می‌داشته‌اند و پسر توقو اوکان هم یک صده می‌داشته و پسر ییسونکوه اکان
در زمان قوبیلای قاان جای جوجی قسار و الوس او داشته و پسر اکان شکتور هم در عهد قوبیلای قاآن
قایم مقام پدر بوده و آخر الامر با پسرزادگان طغاجار که اوروق اوتچی نویان بودند اتفاق کرده
با قوبیلای قاآن عذر اندیشیدند و ایغاق بیرون آمدند و قوبیلای قاآن ایشان را بیاسا رسانید و
لشکرشان بخش کرد و شعبه از اروق جوجی قسار بدین ملک آمده‌اند در عهد
اباقا خان اینجا بودند و این زمان نیز بعضی هستند و پسران دیگر از آن جوجی قسار بوده
نام بالقوداز و او را اندک سستی در مزاج داشته بدین نام منسوب کرده‌اند و مادر وی
التان خان بود از قوم قورلاس و از بالقوداز دو پسر داشته یکی جوقدای نام و او را پنج پسر بوده

قبچاق بیسوه کوکسار تودان و قتای تولک

ازقمانامه دوپسر داشت | ازخاتون زاده و | ازخاتون امده و | ازخاتون آمده است | ازخاتون زاده و پسر

طابچو سولاداى | فرزند نداشته | فرزند نداشته | م | داشته بابا و الغ بولاد

و یک پسر دیگر ازان قولدار کودکی نمانده و نام او معلوم نیست و جوجی قسار پسری دیگر داشته
قرالجو نام و حال او چنانست که بنده ازان جوجی قسار تومنای نام زن باکره صورت داشته
نام او کوکجن جوجی قسار روزی در صحرا دیده و شمایل او در نظر آمده با او خفته و بعد ازان اندیشه
کرده که چون بوی رسیده ممکن که حامله شده باشد فرمود تا او را تنها نگاه داشته اند و بعد از نه ماه پسری
در وجود آمده او را قرالجو نام نهاده و بخاتون خویش التان خاتون داد و گفت ترا یک پسر است این نیز
ازان تو باشد التان خاتون او را پرورده و بزرگ کرده و ازین قرالجو بسیار پسر در وجود آمده است
و اسامی ایشان و نوادگان بدین تفصیل است

تیمور بیسای جولید و قوتقو قور

دو را پسر | دو پسر داشته قواکول | پسری داشته ارسلان نام با

نبوده | قوروش | سولاکوخان امده بود داغی سید برد

سالستوق مونسدر قورتقه

او دو پسر داشته نام | یک پسر داشته اورکتور | او را پسر

ایشان قورجان جاموشی | نام | نبوده

می گویند در وقتی که اوکتای قاآن پادشاه بود و جغتای از وجدا در الوس خویش پیش سوکتای قاآن
فرستاد و عرضه داشت که کسانی با ایشان همدمی و ندیمی کنیم و با ایشان آش و شراب خوریم کم شده اند
اگر قاآن سیورغامیشی کند و ازین چند کس بفرستد حاکم باشد سوکتای قاآن فرمود تا چند کس را از
اوروق جوجی قسار معین کنند ازان جمله قرالجو را تعیین کردند التان خاتون که او را پرورده است
گفته چگونه او را تنها گذارم با او بهم آمده و پسرزاده جو و جر قیدار اکه هنوز طفل بود با خود آورده و ملازم
جغتای بوده اند بوقت آن که براق که پسرزاده جغتای بود بجنگ اباقاخان می آمد فرزندان
قرالجو و جر قیدار بموجب مذکور آمده اند و مصاف داد و چون براق بگریخت و لشکر او متفرق شدند

و دو دیگر

و در دیگر سال ایشان باتفاق کنکاج کردند که پیش ازین بار از قاآن فرستاده بود اکنون پیش
اباقا خان رویم و اوراکوچ دهیم و جرغامیشی کنیم تمامت بیامدند و بسوقولوق بندگی اباقا خان
رسیدند و یکشمشی کردند و بسیور غامیشی مخصوص گشتند کورکان را فرمود تا ملازم ارغون خان باشد
و بعد از ان سوتو را نیز بملازمت او فرستاد و طوغان را ایداجی فرمود تا لوان و سند و می کردند و بوکل را
هم اداجی فرموده بود چون بدان کار قیام نتوانست نمود او را معزول کرد و ملازم خود گردانید و
طوقان را نصب کرد تیمور سالی و موکدور و قوبوقو در تومان شیرامون نویان در بما بودند سالتقوو و موندر
و قورلقه ملازم اباقا خان براه پسران می گردیدند پسر سوم قاجون او خواتین و پسران بسیار
داشتند لیکن قایم مقام او ایلجیدای بوده و عظیم معتبر بود منکو قاآن و منگو قاآن و قوبلای قاآن
همواره او را عزیز و محترم داشته اند و در کارها با وی مشورت کرده اند و الوس و یورت اوچجان
شرقی براستقامت سمت مشرق است در اندرون مغولستان بحدود دیواری که قراختاییان از قراموران
تا در دریای جورجه کشیده اند و بولایت جورجه نزدیکست و مواضع که بدانجا نزدیک افتاده
یورت قدیمی اکه راس و موضع قلالجین الت و حدود رودخانه القوی است و تا غایت فرزندان
و لشکر او ملازم قاآن اند درین ملک از اوروق ایشان کسی نیست و بوقت آنکه چنگیز خان لشکرها را
بر پسران بخش میکرد سه هزار نفر با ایلجیدای نویان داده مقدم ایشان اتساوودای نام شعبه است و او
اوجعاش کوبالک اتساوودای نام شعبه است و اوجعاش نام شخص و کوبالک لقب وی و این
امیر از قوم نایمان بود و دیگر ام را از قوم اوریانکقت و تاتار بودند چه اگر چه اینان سه هزار لشکر نایمان و
اوریانکقت و تاتار بوده اند و این زمان بواسطه تناسل و توالد بیرون سیار شده اند و ایلجیدای
پسران بسیار داشت و قایم مقام او جاقوله بوده و او فرزندان بسیار داشته و قایم مقام او قلاقدونوق
و او را نیز فرزندان بسیار بوده اند و قایم مقام او قدان و او نیز فرزندان داشته و قایم مقام او شین
شکلقر بوده قوبلای قاآن جهت امتحان فرموده تا شعبه ایلجیدای را شمرده اند ششصد نفر برآمده و این
پسر آخرین بوده که با اوروق اوبجی نویان ناماو و دیگر شاهزادگان یکی شده و با قوبلای قاآن غدر
اندیشیده اند و قوبلای قاآن ایشان را بیاسا رسانید و لشکر شان را بخش کرد و پسر چهارم تموکا اوتچکین
یعنی خداوند آتش و یورت و پسر کوچکین را اوتچکین گویند اوتچی نویان او را اتم حلم گشته بهمان

شهرت دارد خاتونی بزرگ داشته نام او سندقجن از قوم القونوت و از جمله خویشان مادر
چنگیزخان بوده بدان سبب او را معتبر و محترم داشته اند و اوتچی نویان از میان مغولان بغایت
عمارت دوست بوده و بهر موضع که رسیده سرای و کوشک و باغ بنیاد نهاده و چنگیزخان او را از
دیگر برادران دوستر داشته و بالای دست برادران مهین بی نشانده و تا غایت فرزندان او بالای
فرزندان او دو برادر می نشینند بوقتی که چنگیزخان لشکر بر فرزندان بخش میکرد پنج هزار نفر بوی داده
از آنجمله دو هزار از قوم اوریات از اقوام ککلبوت بوده اند و یک هزار از قوم بسوت و دو هزار
از هر قومی جمع کردند و او را فرزند بسیار بوده اند و قایم مقامش طغاجار نویان بوده و الوس و لشکر
بسیار داشته و بتوالد و تناسل این پنجهزار لشکری بسیار شده اند و معتبر گشته و ولایات در سرحدی
و شمالی بوده باقاصی مغولستان چنانکه از آن جانب هیچ قومی دیگر از مغول نبوده اند و همواره در
قوریلتای و کارهای بزرگ پیش قوبلای قاآن درکنکاج بوده و عظیم معتبر و موقر و در زمانی که اریق بوکا
با قوبلای قاآن مخالفت کرده بود قوبلای قاآن او را پیشوای لشکر گردانیده بود و بجنگ فرستاد و لشکر اریق بوکا را
بزد و بعد از آن پیوسته بحکم یرلیغ قوبلای قاآن بلشکرها بر نشستی و زندگانی بوجه احسن کردی و عمر تمام
یافته و چون نماند او را فرزندان بسیار بوده و قایم مقام او جبو شد و او نیز فرزندان ... بسیار داشته
و قایم مقامش طغاجار بوده و او را نیز فرزندان بسیار بوده و با بسیاری لشکر که با وی متفق بودند
بکوچ دادن قوبلای قاآن مشغول بوده و پسران بسیار داشته و اجول نام قایم مقام او گشت و فرمان
قوبلای قاآن شد تا ایشان را بشمارند اروق اوتچی نویان مقصد نیز بودند و این نام مذکور در آخر
عهد قوبلای قاآن بوده و با شاهزادگان که ابن عمان او بودند مانند سینکتور از اروق جوچی قسار
و شینکقور از اروق الجیدای نویان و اوکان از اروق کولکان و اوروق کوین سر اوکدای قاآن
و دیگر شاهزادگان که پیش قوبلای قاآن جمله یک زبان شدند و اندیشه کردند که با قایدو یکی شوند و
با قاآن یاغی شوند چون اتفاق بیرون آمد قاآن لشکر کشید و ایشان را بگرفت و بعضی را بیاسا رسانید
و لشکرهای ایشان را بخش کرد و این زمان از الوس ایشان کسی نمانده پسر پنجم بلکوتی نویان
از خاتون دیگر زاده و او را در عداد دیگر برادران می آورده و همواره ملازم بندگی چنگیزخان بوده و
در وقتی که با قوم قیات یورکین مقدم ایشان ساچه بکی و تایچو بطوی مشغول شدند در آن میانه با ملکی یکی

خصومت

خصومت کردند و در اثنای مخاصمت ملکوتای نویان کرایس را یا سامیشی میکرد و دشمن او را بشمشیر بریده اند
و آن حکایت در داستان چنگز خان مشروح بیاید و او را فرزندان بسیار بوده اند و از آن جمله جاوتو
قایم مقام او شده و او را بدان سبب جاوتو گفته اند که صد خاتون و صد پسر داشته و چنان روایت
کرده اند که خاتون و فرزندان خود را نمی شناخته قوبیلای قاآن جهت امتحان اوروق او را شمرده هشتصد نفر
بوده اند و گفته است چگونه است که از قبل پسران جوچی قسار که چهل نفر بوده اند هشتصد نفر متولد شده اند
و از آن پسران ملکوتی جاوتو که صد بوده اند هم هشتصد نفر متولد شده اند و زیادت نیستند و بعد
از آن گفته است که اوروق جوچی قسار محتشم و منعم اند و اوروق ملکوتی نویان درویش اند بدان سبب
توالد ایشان کمتر بوده و این زمان اوروق او در خدمت قاآن اند شرح و تفصیل شعب فرزندان
یسوکی بهادر غیر چنگز خان بدین موجب که ذکر رفت

واما

حکایت جنگ و مصاف او و ذکر جنگها و مصافها

یسوکی بهادر با اقوام تاتار که بوده و در آن عهد مشهورترین اقوام اتراک بوده اند و لشکر ایشان از دیگران زیادت
و از تاریخ که بواسطهٔ کردن سیاین کین برادر خاتون قبل خان و کشتن خویشان او جهت قبل خان را
میان فرزندان قبل خان و اقوام تاتار خصومت واقع شد چنانکه در داستان قبل خان ذکر رفت
از جانبین فتنه قایم گشته و با یکدیگر جنگها کرده اند و مصافها داده عاقبت الامر یسوکای بهادر بر ایشان غالب
آمده و ایشان را مقهور گردانیده بعد از آن چنگز خان تمامت آن اقوام را و چندین اقوام دیگر را در قید بندگی
و اسیری خویش آورده چنانچه امروز مشاهده میرود که تمامت اقوام اتراک بنده و لشکری اوروق چنگز خان
اند و بتخصیص در وقت ولادت مبارک چنگز خان یسوکی بهادر بجنگ تاتار برنشسته بود و تموچین اوگه را
و قوری بوقا را که پادشاه ایشان بودند کشته و اسبان و اموال ایشان غارت کرده چون مراجعت نموده چنگز خان
بمبارکی در وجود آمده بود آن قضیه را بفال داشته نام تموچین بهادر و دیگر احوال در داستان چنگز خان مشروح خواهد آمد

قسم

دوم در صورت یسوکی بهادر و خاتون او و جدول شعب فرزندان ایشان

یسوکی بهادر را بوجی که در قسم سابق مفصل ذکر رفت پنج پسر بوده اند و ایشان را اوروغ و فرزندان بسیار

منفرد از آن چنگیز خان آنچه معتبر و مشهور بوده اند نوشته و درین قسم صورت او و خاتونش اثبات کرده
اسامی فرزندان او و نوادگان مذکور بر جدول شعب خواهیم نهادن و از آن چنگیز خان که پادشاه
جهان و جهانیان بوده در داستان علی حده متعاقب خواهد آمد والله تعالی ولی التوفیق

فصل دوم

از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ از داستانهای چنگیز خان و اروغ
نامدار او که بعضی پادشاهان سر عهد شده اند و بعضی پادشاهی الوس متعین یافته مجمل حکایات
پادشاهان اقالیم عالم که معاصر ایشان بوده تا این زمان که شهور سنه خمس و سبعمائه هجریست
و آن شانزده داستان است

آغاز داستان چنگیز خان

بر ضمیر منیر ارباب تدبر و تفکر مخفی و مستور نماند که هرآنچه در عالم کون و فساد از تخریب بقاع و بلاد و
تفریق انواع عباد حادث و واقع شود از انقلاب امور و تبدل احوال ظاهر و شایع گردد مقتضی فضل
و عدل ربانی و متضمن عصایم و جسایم حکم یزدانی تواند بود و اجرای سنت الهی در ابداع المکونات
با متیازی بر آن جملست که چون هر دوره موجود قوانین امور فتوری پذیرد و بتعاقب و توالی ایام و لیالی حال دول
و ملل اختلال و اضطراب می یابد بهر قرنی صاحب قرانی عظیم شوکت و مهیب صولت مخصوص تایید
الهی و مشرف بخلعت یافته فرمانی جهت ازاحت آن خلل و ازالت آن زلل برخیزد و در تمهید ارکان
آن بنیان و تشیید مبانی آن معانی سعی باقصی الغایه و جد بمبلغ النهایه نماید و عرصه ممالک که عرصه
جولانگاه گشته باشد از انجاس و ارجاس ارباب شرور و اصحاب غرور پاک گرداند و غبار فتنه
برنشسته و عیار بزخم شمشیر آبدار از روی روزگار برنشاند خلاصه این ترکیب و مقصود ازین تشبیب
آن که پیش ازین چون در انجا ممالک آرای مختلف ظاهر شده بوده و در اطراف جهان اصناف ترکستان
بهم رگسته و بواسطه تنازع و تخالف روابط ضوابط جهانداری اختلالی یافت و اساس مقاصد امور سیاسی
اختلاف پذیرفت بر مقتضی مشیت ازلی و موجب حکم لم یزلی پادشاه جهانگیر چنگیز خان که مبارز مرد

کسی

گیتی ستانی و چابک سوار میدان جهانبانی بود پای صولت در رکاب دولت نهاد و دست سطوت
بر ارباب نخوت گشاد شرار آتش سنان آبدارش چون باد خاک از دیار اشرار روزگار برآورد
و صدمات گرز قلعه‌گشای و ضربات شمشیر خون‌ریزش خان و مان اهل طغیان زیر و زبر کرد
و چون صمصام او با قضا و قدر مطابق بود بهر چه روی آورد مسخر رای او شد و بهر کجا اشارت کرد
منقاد فرمان بانفاذ او گشت و آنان که طریقه مقاومت و عناد سپردند جانرا با خان و مان حق امان ن
سپردند و بعد ازان که در زمان اندک بسیاری از ممالک در حوزه تصرف ممالک آورده بود
و رسوم و قوانین یاساق و یوسون پادشاهی را مرتب و مدون گردانید و مراسم عدل گستری و رعیت
پروری بتقدیم رسانید و استحکام قوایم دعایم مملکت را بمعانی و مسلمی معتبران مرتقی فرمان داد
و ابواب احسان و انعام بر طبقات اصناف انام بگشاد و چون در اثناء اتمام مهام
جهانگیری برکات حرکات لشکر بلاد اسلام رایت کرده بود حکمت بالغه ایزدی چنان اقتضا کرد
که ان الم را هم اسلام آن اقوام باشد که بران الهام اقدام نموده تا عالمیان را کمال قدرت
ذی الجلالی و نفاذ امر لایزالی موضح و مبین و مشروح و معین شود و این معنی بوجود وجود [illegible]
ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان خلد سلطانه که خاندان چنگز خان و مهر سپهر دودمان
فرمان روایست صورت بست چنان که دانی و قاصی و مطیع و عاصی مشاهده کردند بهدایت عنایت
ازلی در آیینه ضمیر مبارک منیرش که بی تکلف جام گیتی نمای عالم عرفان و تحقیقات حقیقت حقیقت
ایمان مرتسم شد و بر لوح سینه بی کینه اش که بی شایبه ریا محط فیض انوار کبریاست قاعده تمکین اسلام
ثابت و مستحکم گشت و تمامت اقوام اویغور و مغول در دایره دین اسلام آوردند
بتخانها و معابد نامشروع را بکلی براند اخت و روی زمین را از مخالفان و مشرکان دین بپرداخت
و تقویت ملت محمدی و تمشیت احکام شریعت احمدی و دفع ظلم ظلمه و متعدیان و قمع اهل
عدوان و طغیان بر وجهی فرموده که بعد از عهد نبوت در هیچ عهدی و زمانی آرایش اسلام و استیناس
انام چنانچ درین دور دولت روزافزون او هست نبوده کسانی که بسعادت ادراک این عهد همایون
و روزگار میمون مستسعد شده ایم شکرانه این موهبت عظیم و رحمت عمیم چگونه توانیم گذارد که آنچه
متمنی و مطلوب بود ازان نادره بظهور رونق بازار مسلمانی و انقطاع اسباب [illegible] و تجدید بنای

جمله مرادات داده و ابواب امن و امان و استقامت امور اهل ایمان از کمال عاطفت و رحمت شهنشاهی برما گشاده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والحمد لله علی ذلک حمداً کثیراً حق جل و علی امداد تایید و نصرت پادشاهی پادشاه اسلام جهان پناه ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان ابد الله دهر متواصل دارد و ایام دولتش را بعهد ابد و دور سرمد متصل انه ولی الاجابه

داستان چنگیز خان و آن بر سه قسم است ٥

قسم اول	قسم دوم	قسم سوم
در تقریر نسب او و شرح و تفصیل پسران و دختران و نوادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر خواتین و دامادان و صورت او و جدول شعب فرزندان	دوم در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس بر سریر خانی و نسب امرا و ذکر مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده و مقدار مدت پادشاهی او	سوم در حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع گشته و بیلیکها و سخنها و حکمها که گفته و فرموده و سیر و اخلاق پسندیدهٔ او از آنچ در دو قسم سابق داخل نگشته و بسبب آنکه نامرتب و متفرق از کسان و کتاب معلوم شده علی حده نوشته می‌شود

قسم اول

در تقریر نسب چنگیز خان و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و دامادان او و صورت او و جدول شعب فرزندان او و هر چند پدران او را با آلان قوا تاریخ و داستانها علی حده نوشته شد و در این داستانها شجرهٔ او را تا آلان قوا مشروح نوشتن واضح‌تر می‌نماید تا چون خواننده خواهد که بر فور واقف شود پیش از آنک داستانهای دیگران مطالعه کنند هم اینجا فهم کنند و نیز ذکر کنیم که مغولان هر یک از آبا و اجداد را باصطلاح خویش بکدام اسم می‌گویند و شجرهٔ چنگیز خان و القاب اجداد بدین تفصیل است

پدر	جد	پدر سوم	پدر چهارم
چنگیزخان	چنگیزخان	سوم چنگیزخان	چهارم چنگیزخان
یسوکای بهادر و بزبان مغولی ایجیکه گویند	برتان بهادر و بزبان مغولی ابوکه گویند	قبل خان و بزبان مغولی ابچیک گویند	تومنه قاآن و بزبان مغولی بوتو گویند
پدر	پدر	پدر	پدر
پنجم چنگیزخان	ششم چنگیزخان	هفتم چنگیزخان	هشتم چنگیزخان
بای سنقور و بزبان مغولی که بوداوو گویند	قیدو خان و بزبان مغولی بورقی گویند	دوتوم منن و بزبان مغولی بوراقون گویند	بودنجر اصلاح تا مغیم زیادت نسب مجموع دا الحکلی ابوکون گویند

جده

همه آلان قوا

وبروایتی دیگر خان بتر می کند و آورده اند که الان قوا هم می باشد جه می گویند بودنجر دو پسر داشت یکی بوقا و دیگر باجن و پسر بوقا دومنن بود بجهت اختلاف روایت در داستانهای مقدم بروایتی گفته شد و اینجا بروایتی تا هیچ کدام مهمل نباشد والسلام

از داستانهاء متقدم و حکایات سابق معلوم و مقرر شد که چنگیزخان خلاصهٔ تمامت اقوام نیرون است که از آلان قوا در وجود آمده اند و بعد از خروج او عالمیان مشاهده کردند که بانواع تاییدات آسمانی مخصوص بوده و از غایت قوت و شوکت مجموع اقوام اتراک و مغول و دیگر اصناف مسخر و مطیع گردانیده و در سلک بندگان آورده و او در یتیم از میان جواهر از جملهٔ آن طوایف بشرف ذات و نفاست صفات برسر آمد و ممالک اقالیم عالم را در حوزه تصرف و قبضهٔ سلطنت آورد و اولاد بزرگوار و اروق نامدار او در شش جهت هفت اقلیم مالک تاج و تخت جهانداری و والی مملکت بختیاری شده اند و عاقبة الامر دین اسلام تقویت و تربیت شهنشاه جهان پناه ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان خلد الله سلطانه و اعلی شانه که علت غایی وجود همه قبایل و عشایرست چنان ثابت ارکان و قوی بنیان گشته که همگنان از دور و نزدیک و ترک و تاجیک معاینه مشاهده می کنند

و مفصل خواهد آمد اینجا بر سبیل دیباچه شمهٔ بطریق اختصار ایراد می رود تا خواننده را علی الاجمال
وقوفی حاصل آید و نیز ذکر خواتین و شعب فرزندان او که خواهد آمد بفهم نزدیک باشد می گوییم و بالله التوفیق
که چینگگیز خان در سن طفولیت بسیزده سالگی از پدر باز ماند و اقوام بسیار که در زمان دولت پدرش یسوکای
بهادر جمع آمده بودند و مطیع او گشته چون چینگگیز خان را طفل دیدند از وی برگشتند و چون مادر او اولون ایکه
عظیم کافیه و عاقله بوده بقدر امکان او را و خان و مان و اتباع و لشکر و اعوان که از یسوکا باز مانده بودند
محافظت و مراقبت می نمود و کرات احوال چینگگیز خان ضعف می پذیرفته و چند نوبت اقوام تایجوت بروی
فرصت یافته اند و بند کرده حق تعالی او را از آن معرضها خلاص داده و چون در ازل آزال خواست
حق تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود بتدریج تربیت می یافته تا بواسطه مقاسات زحمات
و تحمل مشقات بر کارهای صعب مصابرت تواند نمود و چون لذت پادشاهی و آسایش رسد قدر آن
نیک بزرگ داند و شرایط شکرگزاری بتقدیم رساند و چون بمراتب علیه رسد عالمیان را هر یک بجای خود
تواند داشت و با وجود ضعف حال و مشقت و زحمات گوناگون عظیم بهادر و شجاع بوده و بغایت
عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنگ و بجهت کرم و انعام نام و آوازه او در اطراف شایع شده
و محبت او در طبایع پدید آمده و اقوام بجانب او مایل می شده اند و راغب می بوده تا قوی حال و با شوکت
گشته و دوستان را مظفر و منصور و دشمنان را مخذول و مقهور گردانیده بدان سبب که خویشان و عم زادگان او
و برادرانش بروی حسد بردند علی الخصوص اقوام تایجوت که همسایه بودند و یورتهای ایشان با یکدیگر
نزدیک و تدارک ایشان مهمتر بود از کسانی که بیگانه بودند و مسافت میان ایشان بعید بیشتر با ایشان درافتاده
و انواع زحمات کشیده تا اکثر اقوام را مقهور گردانیده و باز ماندگان را در سلک بندگان آورده
چنانچه مشروح خواهد آمد و بعد از آن بعضی خویشان و اقوام مغول که نسبت با وی نزدیکتر بودند مسخر و مطیع گردانید
و بعد از آن قومی از خویشان او با اونک خان پادشاه نایمان که میان او و چینگگیز خان دیرینه دوستی
و پدر و فرزندی بود یکی شدند و باتفاق قصد او اندیشیدند و مقام و یورتهای ایشان بهم متصل بود و نزدیک
ضرورت گشت تدارک آن جمع کردن بکرات مصافها دادند عاقبة الامر چینگگیز خان غالب آمد و ایشان را
جمله را خرد و نیست گردانید و بعد از آن اقوامی را از مغول که در حدود یورتهای او نشسته و همسایه بدل اکثر
دشمن باشند و جدا جدا [illegible] و بعد از آن [illegible] او و پادشاه [illegible] نایمان که بواسطه دشمنی که با پادشاه کرایت

اونک خان داشتند و دوستی جنکز خان با وی چند نوبت جنکز خان با ایشان جنک کرده بود و عداوت و مخاصمت قایم کشته وکینها در سینها مستحکم کشته و نیز حوالی و ولایای که به جنکز خان نزدیک بود از معاندان و مخالفان پاک کشته بود و بسرحد ها تا یمان بهم رسیده و بعضی از دشمنان جنکز خان از خویشان او و اقوام مغول پیش ایشان رفته و با وی دشمنی و عداوت آغاز نهاده بدین اسباب لازم شد با ایشان محاربت نمودن تا جمله را مقهور و مسخر کردانید بعد از ان پادشاه ختای التان خان که پادشاهی بغایت بزرک و معتبر بوده و در همه اوقات اکثر اقوام مغول و ترک بواسطه انکه در حدود ولایت ختای بوده اند مطاوعت و انقیاد ایشان نموده اند و نیز سرکشی می کرده اند از جنکز خان برهمان قاعده توقع مطاوعت و متابعت می داشت و نیز پادشاهان ختای خان که در روزکارهای متقدم کذشته شد از آبا و اجداد و اعمام جنکز خان چند کس را کشته بودند بدان سبب میان ایشان معادات و مناقشه پدید آمده و جنکز خان را شوکت و قوت و قدرت و لشکر بسیار بروی جمع شد بر خود واجب دانست بمکافات و انتقام کینه دیرینه قیام نمودن تا جنک بسیار بجنک التان خان رفت و اکثر ممالک ختای را مسخر کرد و پادشاهان و کردنکشان ایشان را مقهور کردانید و بقیه شمشیر جمله را مطیع و فرمان بردار کرد و بعد از پنج سال لشکری را در ان سرحد بکذاشت و باردوی خویش مراجعت کرد و بعد از ان مملکت تبت و تنکقوت که هم در ان حوالی و ولایات او بود مسخر کردانید و در خاطر داشت که دیگر بار بجانب ختای رود تا آن ممالک را یکبارکی مستخلص کرداند و ولایت قراخانک را نیز که بختای متصل و بمغولستان نزدیک و هندوان و اصل قراخانک انرا کند رمکو نند و تاحکان قند هار مسخر کند و عزم را بدان مهم جزم داشت لکن چون کوشلوک خان پسر پادشاه نایمان بوقتی که پدرش کشته شد کریخته بولایت ترکستان رفت و با بعضی اقوام مغول که دشمنان جنکز خان بودند یکی شده بر مملکت ترکستان که کورخان قراختای داشت مستولی کشته آوازه آن حال به جنکز خان رسید و عزمش از رفتن بجانب ختای وان حدود فاتر شده بدفع فتنه کوشلوک مشغول کشت جبه را با لشکری بفرستاد و او را نیز مقهور کرد و چون ترکستان که ملکی با طول و عرض است که ملوک بشاورت سلطان محمد خوارزمشاه از دست کورخان بیرون آورده بود و کوشلوک بر بعضی از ان مسلط شده و خوارزمشاه بر بعضی چون بلشکر جنکز خان کوشلوک را

از میانه بود داشته سلطان محمد خوارزمشاه تمامت ممالک ترکستان تا اترار که سرحد است
بدست فرو گرفت چنگیز خان از آن غیرت و نیز جماعتی بازرگانان مسلمان که چنگیز خان ایشان را
اندر اتحاد و دوستی پیش سلطان فرستاده بود خال سلطان اینال جوق نام که او را غایر خان
می گفتند بی تامل و تفکر ایشان را در اترار بکشت بدان واسطه چندان حمیت و غضب بر چنگیز خان غالب
گشت که از ولایت ختای و چین و قراختای فراموش کرد و بر فور عازم ترکستان و ایران زمین شد
و هر دو مملکت را باتفاق پسران و معاونت امرای خود مسخر گردانید و بعد از و اوکتای قاآن ولایت
ختای را باتفاق برادر خویش تولی خان تمام بگرفت و ولایت کرک و اشغرد و بوکر و دشت قبچاق
و الروس و چرکس و آس تا نهایت شمال و از جانب جنوب تا حدود حبشه باتفاق برادرزادگان
بستدند و ولایت سولنگقه همچنین بگرفتند و در عهد منکو قاآن برادرش قوبیلای قاآن آنچ از ختای مانده
بود بگرفت و برادر ایشان هولاکو خان بغداد و دیار ملاحده و قلاع ایشان و شام و دیگر ولایات
ایران زمین تا اقاصی روم بیکبار بگرفت قوبیلای قاآن در وقت پادشاهی خود ولایت چین و
قراجانک و بعضی از هندوستان بستد و الی غایة برقرار سال بسال و روز بروز رونق فرزندان چنگیز خان
و الکانی که در حوالی ممالک ایشان است در تحت تصرف می آیند و چنین کارهای معظم از اثر دولت
چنگیز خان و رونق او میسر گشته و می گردد و شرح و تفصیل این حکایات من بعد هر یک در داستانی بجای
خود خواهد آمد اینجا بر سبیل دیباچه این مختصر ذکر رفت این زمان آغاز کنیم و شرح و تفصیل خواتین
چنگیز خان و ذکر آنک از هر خاتونی چند فرزند داشته و احوال هر یک در قلم آریم و بالله التوفیق

ذکر
خواتین چنگیز خان و فرزندان او

چنگیز خان قریب پانصد خاتون و سریت بوده و هر یک را از قومی ستده و بعضی را بطریق نکاح
مغولانه خواسته و اکثر آن بوده که چون ممالک را مسخر و مقهور گردانیده ایشان را بغارت بیاورده
و بستده لکن آنان که خواتین بزرگ بوده اند و در صدد اعتبار تمام آمده پنج بوده اند بدین تفصیل خاتون
اول بورته فوجین دختر دی نویان مقدم و پادشاه قوم قنقرات و او معتبرترین و بزرگترین همه
خواتین بوده و مادر چهار پسر بزرگ که اعتبار داشته اند [illegible]

بادشاهان وشاهزادکان که در دشت قبچاق اند از نسل وبند وچنان تقریر می‌کنند که در وقتی که جنکز خان
با قوم مرکیت جنک کرد وایشان غالب آمدند بورته فوجین به جوجی حامله بود قوم مرکیت اورا
بغارت بردند وبجهت آن که دران وقت میان مرکیت واونک خان صلح بود اورا پیش وی
فرستادند واونک خان اورا عزیز ومحترم داشت وبنا بر دوستی قدیم که با پدر جنکز خان داشت
واونک خان جنکز خان را فرزند می‌کفته بنظر عروسی بدو نکاه می‌کرد واورا امرا کفته‌اند که چرا اورا نمی‌ستانی
جواب داده که عروس منست از مروت ومردی دور باشد بنظر خیانت بوی نکاه کردن وچون
جنکز خان ازان حال خبر یافت سبا را که جدّ سرتاق نویان بود از قوم جلایر پیش اونک خان فرستاده
واین خاتون را طلب داشته اونک خان اورا مراعات کرده بوی سپرد چون اورا بخدمت جنکز خان
نهادند در راه جوجی خان بوجود آمده وبجهت آن که راه مخوف بود ومجال مقام وترتیب کهواره
قدری آرد خمیری نام کرد واورا دران پیچید ودر دامن خود کرفته تا زخم بیاورد تا اعضا اورا درد نیابد
اورا بدان سبب نام جوجی کردند که ناکاه در وجود آمده پسر دوم جغتای که از ابتدای
ولایت ترکستان تا انتهای آب آمویه حکومت حواله بوی بود واو الوس اورا اولغوی ومبارکشاه و
براق می‌دانستند واکنون دوا وپسر او قتلغ خواجه می‌دانند وتفصیل شعب فرزندان وحکایت او
هر یک بموضع خواهد آمد پسر سوم اوکتای قاان که بعد از جنکز خان قاان شد وسیزده سال قاآنی کرد
وکیوک خان پسر بزرکتر او بود وقیدو وچند شاهزاده که دران حدود می‌باشد از نسل وی اند وحکایت ایشان
بجای خود بیاید پسر چهارم تولوی که لقب او یکه نویان والغ نویان بوده و جنکز خان اورا
نوکر می‌خوانده واکثر اوقات ملازم پدر بودی ودر جنکها با وی وتولوی بزبان مغولی آینه باشد چون
وفات یافت تا این غایت آینه را نام غروق شده ونام آینه بترکی کوزکو است واین زمان مغولان
نیز آینه را کوزکو می‌کویند بسبب مذکور و منکو قاان و قوبیلای قاان و هولاکو خان و اریق بوکا فرزندان او بوده‌اند
واکنون ذریت وفرزندزادکان ایشان تیمور قاان و بادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه قاآن وبادشاهند
ودیکر شعب وذریت از نسل پاک او قاآن وبادشاه هر اقلیم شده‌اند وداستان هر یک علی حده
خواهد آمد واین چهار پسر جنکز خان همه عاقل وکامل وکافی وبهادر ودلاور وپسندیده پدر ولشکر ورعیت
بوده‌اند ومملکت جنکز خان را بمثابه چهار رکن بوده‌اند هر یک از ایشان را پادشاهی تصور کرده وایشان را

چهار کولوک می گفته اند و از آدمی و اسب وغیره آن که بر سر آید و بر دیگران راجح باشد و سابق آید اورا کولوک
گویند و حکایات این چهار پسر بیرون آنچ در داستان هر یک خواهیم نوشتن بسیار باشد که درین داستان
چنگیز خان بباید و از آنجا معلوم کرد و دیگر امرا و لشکرها که ترتیب کرده و بهر پسری داده هم درین داستان
و دیوان بتفصیل امرا مشروح خواهد آمد و اسامی پنج دختر که ازین خاتون بوده و دیگر آنک هر یک را بکدام شوهر
داده بدین تفصیل است دختر بزرگتر قوجی بیکی و را ابتدا او را جهت توش بوقا پسر سنکون نواده اونکخان
می خواستند و آن وصلت با تمام نرسید و بدان سبب دل ماندگی در میان آمد و بعد از آن او را بپسر تکون
بوتوکورکان از اقوام اکیراس دادند دختر دوم چیچکان او را بپسر قوتوقه بیکی پادشاه قوم اورات
تورالجی کورکان دادند دختر سوم الاقای بیکی او را بپسر پادشاه انکوت جینکوی داده دختر چهارم
توماولون او را بپسر پادشاه قنقرات داده نام او کورکان پسر جند کورکان داماد باشد نام او سم کورکان
بوده دختر پنجم را او التالون می گفته اند او را بپسر طاجو کورکان از قوم اولقونوت نام او جاور ساجان
داده و طاجو کورکان برادر مادر چنگیز خان بوده و چنگیز خان این دختر را عزیزتر از دیگر دختران داشته و احوال
و حکایات او بسیار است و چون شعب نسب هر یک در شعبه می آید و بعضی حکایات در اثنای تواریخ
چنگیز خان و داستانهای اوکتای قاآن و کیوک خان بیاید چون نیک مطالعه کنند جمله معلوم و مفهوم گردد و فرزندان
که از خاتون بزرگتر بورته فوجین در وجود آمده اند این اند که ذکر کرده شد • خاتون دوم قولان خاتون دختر
طایراسون مقدم قوم اوهاز مرکیت که بموجب فرمان ایل شد و این دختر بیاورد و به چنگیز خان داد از وی یک
پسر داشته نام او کولکان و این پسر را مرتبه چهار پسر مذکور نهاده حکایت کولکان و شعب و فرزندان او
چنانست که او را چهار پسر بوده اند پسر مهین را نام قوچه بوده چون پدرش وفات کرده است
شش هزار فرد بدو داده اند و جای پدر بوی ارزانی داشته و این قوچه پسری داشته اوردی نام او نیز جای
و لشکر پدر داشته و ملازم قوبلای قاآن بوده و پسری داشته نام او ابوکان و جای و لشکر پدر داشته
لکن در وقتی که اولوق طغا رنوبان و دیگر شاهزادگان با قوبلای قاآن دل دیگرگون کردند و اندیشیده
که با قایدو یکی شوند قوبلای قاآن را معلوم شد او را با دیگران هم بیاسا رسانید • خاتون سوم مسوکات خاتون
از قوم تاتار و او خواهر یسوی خاتون بوده و در جوانی نمانده • خاتون چهارم کونجو خاتون دختر
التان خان پادشاه ختای و مشهور است که خوب روی نبوده لیکن جهت آنک پدرش پادشاه معظم بغایت

بزرگ

بزرگ بود او را اعتبار و احترام می کرده و چنگز خان از وی هیچ فرزند نداشته و تا عهد اریق بوکا
در حیوة بوده و بعد از آن نمانده و در اردوی آن خاتون دختری از مرگ بوده که باورچی او بوده نام او
سوقونای و بغایت معتبر و مشهور شده خاتون پنجم مسولون خواهر سوکات مذکوره هم از قوم
تاتار و غیر ازین خواتین مذکور چنگز خان را چند خاتون بوده اند که راه بزرگ داشته اند لیکن در سلک و
عداد این خواتین پنجگانه بزرگترین نیامده اند از آن جمله یکی ابقه خاتون دختر جاکمبو برادر اونگ
خان پادشاه نایمان و او را خواهری بود بیکتوتمیش فوجین نام او را از برای جوچی قاآن خواسته
بود و یک خواهر دیگر از برای تولوی خان خواسته بود سرقوقتنی بیکی نام که صدف چهار در شهوار و
مادر چهار پسر نامدار مبارک قدوم همایون اثر مسعود منظر بوده و این ابقه خاتون را جهت خود
خواسته بود ناگاه شبی خوابی دید و او را بامیری که آن شب در ترک بود بخشید نام او کهتی نویان
از قوم اوروت با تمامت خیل و حشم و خدم و تبع و ایواقلامان و گله و رمه و دفینه و خزینه که
داشت الا یک باورچی و یک کاسه زرین که از آن قمیز میخورد که آن هر دو جهت یادگار
باز گرفت و باقی را تمامت با خاتون بهم بامیر مذکور بخشید و آن حال در شعبه قوم اوروت بشرح
گفته شد و دیگر گوربسو خاتون که در اول خاتون تایانگ خان پادشاه نایمان بوده و بزرگترین خواتین
او را بغایت دوست می داشت چون تایانگ خان کشته شد بعد از نهب او را پیش چنگز خان آوردند
و برسم و یوسون مغول او را در نکاح آورد دیگر   خاتون دختر پادشاه سکقوت بوده
سوقات خواست او را بوی بخشید و بسیاری از خواتین پادشاهان و دختران امرا خاتون چنگز خان بوده اند
لیکن در عداد خواتین بزرگ نیامده و چنگز خان را از قوم نایمان پسری بوده جورچتی نام
و این پسر بیشتر از همه پسران وفات کرده و نام مادرش معلوم نیست و پسری دیگر داشته نام او
رحاق هم در کودکی نمانده و مادر او قمه بوده از اقوام تاتار و نامش معلوم نیست اینست ذکر خواتین معتبر
چنگز خان و فرزندان او چون چهار پسر که معتبر بوده اند و ایشان را چهار کولوک می گفته اند یعنی چهار رکن
و هر یک از ایشان علی حده پادشاهی شده درین جدول شعب فرزندان چنگز خان کشیده می شود و از
ایشان بی شعبه فرزندان ایشان کشیده می آید [illegible] هر یک شعب فرزندان او علی حده مفرد خواهد آمد
و از این کودکان [illegible] مفرد [illegible] هم اینجا شعبه [illegible] فرزندان او کشیده می شود [illegible]

چون پدران ایشان هر یک از قومی اند و در شعب آن اقوام دیگر ایشان آمده اینجا شعب ایشان
کشیدن مناسب نباشد و صورت چنگیز خان و جدول شعب او برین بیاضست که اثبات می آید

دوم

تاریخ و حکایات چنگیز خان از ابتدا ولادت او تا زمان خانیت و پادشاهی و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر خانی و نسب امراء او و ذکر مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده و مقدار پادشاهی او تا آخر عهد و ذکر وفات او

چون مبنی این کتاب و وضع این تاریخ بران نمط است که بیشتر شعب فرزندان هر قومی و پادشاهی
نوشتیم آنگاه در اصل تاریخ و حکایات شروع نماییم در قسم اول این داستان عدد خواتین معتبر چنگیز خان
و تفصیل پسران و دختران او ذکر رفت این زمان حکایات و تواریخ چنگیز خان از ابتدای زمان ولادت
او آغاز کرده تا مدت چند سال نوشته می شود چه در اوایل حال حکایات او سال بسال در دفاتر و تواریخ
مفصل نه بر سبیل تفصیل نوشته می آید و هر چند مصنفان و مولفان تواریخ متقدم کتب از هر نوع ساخته اند
و حکایات ازمنه مختلف نامرتب پرداخته اما خوانندگان از آن فایده تمام نیافته و هر سال بسال که
مرحوم ابن الاثیر نهاده اگرچه سعی بسیار نموده لکن حکایت هر پادشاهی مضبوط نیست و کیفیت
آن ممالک متسقی بر ولا و ترتیب معلوم نمی شود و این معنی نزد مطالعه کنندگان کتاب مقررست بنا برین
مقدمات مولف این تاریخ را چنان موافق افتاد که هر چند سال معین که تاریخ چنگیز خان نوشته شود
تاریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده اند بر ولا آن بتحریر رسوند و با احوال پادشاهانی که
معاصر عهد یکدیگر بوده اند علی العموم معلوم گردد و چون غرض از تألیف این کتاب و جمع این حکایات
تاریخ مبارک غازانی است در تواریخ متقدم بعید العهد این ضابطه رعایت رفت و بطول می انجامید
این قاعده مذکور را ابتدای ولادت چنگیز خان تا آخر عمر او و بعد از او تا این زمان هر چند سال را که
مناسب و موافق بود تاریخ چنگیز خان و فرزندان او و احوالی که در جاغ ایشان حادث شده
نوشته می شود و تاریخ پادشاهان دیگر که در آن دور و عهد بوده باشد آنچه معلوم و محقق بود و بتبعیت
لازم آمد ذیل آن [illegible] تا اهل این عهد همایون و زمان مبارک [illegible] از احوال جمله با خبر باشند

واین

واین ضابطه برین نمط و ترتیب که اثبات می یابد

تاریخ

چنگیز خان

از وقت ولادت او از ابتداء قاقیل که سال خوک است موافق شهور سنه تسع واربعین و خمسمایه
هجری که در ماه ذی القعده واقع شده تا قاقایل دیگر که سال خوک است مطابق شهور سنه اثنین و ستین
وخمسمایه که در ماه ربیع الآخر واقع شده و درین مدت پدر او یسوکا بهادر در حیات بوده و
در آخر که سیزدهم سالست یسوکا بهادر وفات یافته و چنگیز خان از او سیزده ساله بازمانده چون
در زمان چنگیز خان و پدر او منجمان بطریق احتیاط وقت نکرده اند و مورخان نیز
روز و ماه اثبات نکرده ساعت روز ولادت او بتحقیق معلوم نیست اما پیش جمله شهزادگان
وامرا و اعیان مغول معروف و مشهورست و بحد تواتر رسیده که مدت عمر او هفتاد و دو سال
بوده و در سال هفتاد و سوم وفات یافته و منجمان معتبر تاریخ وفات او نوشته اند چه غایت عظمت
و کمال پادشاهی او بوده و چنان آورده اند که در سال قاقایل که سال خوکست در میانه پانزده روز
از ماه گذشته وفات یافته و هرچند هفتاد و سوم و چون از عمر او چهل و یک سال بعضی بطول
گذشت و بعضی باضطراب حال و مورخان احوال آنرا سال بسال ضبط نکرده اند و تاریخ این چهل و
یک سال را بطریق اجمال نوشته اند و بعد از آن تا آخر عمر او سال بسال آورده ما نیز بر همان موجب
خواهیم نوشت و چون این قاعده تمهید یافت این زمان تاریخ سیزده ساله چنگیز خان از ابتدا
ولادت تا وفات پدرش بموجبی که تقدیم یافت ذکر کنیم و آن چنان بود که در وقتی که پدر او
یسوکی بهادر در اوج عظمت و ذروه اقبال و دولت بوده و بر تمامت اقوام که بر ادران
اعمام او تعلق داشتند حاکم و سرور ایشان و ایشان او را سر و پیشوای خود دانسته متابعت
و مطاوعت می نمودند دیگر اقوام تاتار و غیرهم بموجبی که در شعبه تاتار گفته شد با او مخالفت و دشمنی
می ورزیدند و میان ایشان محاربه بسیار افتاده در سال قاقایل که سال ولادت چنگیز خان
بوده موافق شهور سنه تسع و اربعین و خمسمایه یسوکی بهادر بجنگ تاتار رفته و ... توشی
دوالون ... چنگیز خان ... یسوکا بهادر

با ایشان مصاف داد و ایشان را مخذول و مقهور گردانیده مظفر و منصور بازگشت و خان و مان و
گله و رمه ایشان را غارت کرد و بموضعی که آنرا دیلون بولداق گویند نزول فرمود و بعد از یک چندی
در آن سال مذکور چنگیز خان بطالع سعد در وجود آمد و مقدار کعبی خون منجمد چون جگرپاره فسرده
در کف دست راست داشت آثار جهانگیری بر صفحه جبین او پیدا و انوار بختیاری و کامکاری از
جبهه او هویدا و چون یسوکی بهادر را فتح تاتار و قهر پادشاه ایشان تموجین اوکه قرب العهد دست داده
بود و براغی ظفر یافته آن معنی را بفال گرفته فرزند فرخنده را نام تموجین کرد بنام پادشاه تاتار که ذکر
او رفت و یسوکی بهادر در زمان خود مقدم و سرور اقوام نیرون و اقا و اینی خود بوده و میان او
و پادشاهان و امرا اقوام دیگر که اکنون ایشان را بواسطه مخالطت با مغول و مناسبت صورت و لغت جمله
مغول میخوانند و در زمان قدیم هر قوم از ایشان را اسمی و لقبی بوده و بصفت از مغول منفرد
اعدا و مخاصمت قدیم بوده است خصوصا اقوام تاتار یسوکی بهادر با اکثر اقوام مصافها داده
و جنگها کرده و بعضی را در تحت فرمان آورده و از بیم باس و سطوت او اکثر دوست و دشمن
محافظت حیات خود را مطیع شده اند و حال و کار او عظیم منتظم و بارونق بوده و بغیر از چنگیز خان
چند فرزند دیگر داشته چنانچه در داستان او گفته شد و درین مدت سیزده سال بر قرار پادشاهی
اقوام خود متمکن بوده و بهر چند ماه بلشکر نشستی بقصد دفع اقوام اتراک اعدا که در اطراف
و حوالی اولوس او بوده اند و در اکثر مصافها فتح و ظفر او را بودی اما جماعت خویشان موجب
دبیب العقارب بسبب بغض و عداوت که در طبیعت ایشان مرکوز و مجبول بود بروی
حسد میبردند و چون قوت و قدرت مقاومت نداشتند تخم کینه و عداوت در اندرون میکاشتند
تا بحکم اله چون یسوکی بهادر هم در سن جوانی وفات یافت اقوام تایجیوت را که از جمله عم
زادگان و خویشان پدران او بودند بر موجبی که در شعب داستانهای اجداد چنگیز خان معین ذکر کرده
شد قوی حال تر بوده اند و تبع و لشکر زیاده داشته و مقدم ایشان پادشاهان معتبر و اگرچه در زمان
یسوکی بهادر متابع و دوست و مطیع بوده اند و در آخر دولت او و وقت وفات مخالفت و
معاندت ظاهر گردانیده اند و چنگیز خان در وقت وفات پدر سیزده ساله بوده و برادران او
همچنین کوچک بودند و مادر ایشان اولون ایکه که از قوم الغونوت عظیم با عقل و کفایت بوده و بسبب وفات

بیسوکی بهادر روزگار بر ایشان شده و شرح و تفصیل احوال ایشان در آن مدت معلوم شد چون
تاریخ چنگز خان از ابتدای ولادت او که در قاقاییل سال خوک بوده موافق شهور سنه تسع واربعین
وخمس مایه که در ماه ذی القعده واقع شده و درین مدت زنده بود تا سال سیزدهم و آن هم قاقا
ییل بوده موافق شهور سنه اثنین وستین وخمسمایه که در ماه ربیع الآخر واقع شده و او در آن
سال سیزده ساله بوده بر سبیل اجمال واختصار نوشته شد اکنون تاریخ سلاطین و دیگر پادشاهان
اقالیم که درین مدت سیزده سال معاصر چنگز خان بوده اند بر عقب این بنویسیم و بعد از آن
دیگر باره تاریخ چنگز خان بعد از سیزده سال آغاز کنیم و بنویسیم بعون الله وحسن توفیقه والصلوة علی ...

[illegible]

پادشاهان و خانان ختای و جن و کرایت و نایمان و مغول و اویغور و ترکستان و کرکز و باشغرد
و قبچاق و اوروس و چرکس و آس و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین روم و شام و مصر و غیرهم که
از ابتدا قاقاییل که در ذی القعده سنه تسع واربعین وخمس مایه هجری واقع شده است و نوادر حوادث
که در مدت مذکور افتاده والسلام

[illegible]

پادشاهان ختای و قراختای و جورجه که در مدت مذکور بوده اند کسانی که دران عهد پادشاهی آن
ولایات می کردند نه از نسل پادشاهان قدیم آن ممالک بوده اند در شهور سنه تسع وثمانین وثلثمایه
هلالی هجری پادشاه ختای و قراختای و جورجه و منزی که از اجن و ماجن و نکیاس میگویند شخصی بوده
از نسل پادشاهان قدیم نام او لنک بایزو و در عهد او یکی از امرا صحرانشین خروج کرده نام او جولیجی ...
و او ملک ختای و قراختای و جورجه بدست فرو گرفته و بعد از آن که دور بنهم بطن او رسیده پادشاه جورجه
خروج کرده و آن ملک را از دست قراختاییان بیرون آورده و ایشان را بر انداخته و در تاریخ سنه
تسع عشر واربع مایه هجری و در سنه اثنین و عشرین وخمس مایه این پادشاه جورجه مذکور بر ملک تمامی
ختای مستولی شده و کاورون نام بود اصل ختای از دست او بناه بملک چین داده و تا آخر وقت
فرزندان او بر ملک ماچین قناعت کرده آنجا مانده اند و این پادشاه بر ولایت قراختای و جورجه
مستولی شده بود نام خود را التون خان کرده یعنی پادشاه عالم و در اصطلاح چون خان ... ممالک ... اکنون ...

التی ختای نام اورا اورین کردند یعنی پادشاه بزرگ که فرمان او بعالم محیط شده و تاریخ و حکایات
ختای و چین و ماچین از قدیم الایام باز بموجبی که در کتب ایشان آمده مفصل سال بسال و پادشاه بپادشاه
مشروح ذیل این تاریخ مبارک غازانی ساخته ایم چون خوانندگان خواهند که بر جملگی آن تاریخ واقف
شوند از آنجا مطالعه کنند حالی اینجا اسامی پادشاهانی که دران ممالک درین مدت بیزده سال مذکور معاصر
چنگیز خان بوده اند و از نسل پادشاهان جورجه که ذکر او رفت بلفظ التان خان [illegible] لقب بر ایشان
اطلاق کرده اند و هر یک را بزبان ختایی اسمی و لقبی مخصوص نوشته می شود بدین تفصیل

[illegible]رون [illegible]ک [illegible]نو

چهارده سال، پنج سال [illegible] دوازده سال، هشت سال

تاریخ

پادشاهان چین و ماچین که ختاییان آنرا منزی میگویند و مغولان ننکیاس آنچ درین مدت مذکور معاصر
چنگیز خان بوده اند این پادشاهان از نسل پادشاهان اصلی آن ممالک اند که بر مجموع ولایات ختای
و قراختای و جورجه و ماچین از قدیم باز پادشاه بوده اند بموجبی که یاد کرده شد در شهور سنه
[illegible] خولنجی الا که از ممالک ختای و جورجه بتغلب و استیلا فرو گرفت و بعد از خروج پادشاه جورجه
مذکور کاوزون که جد این پادشاهان بود از ختای بماچین رفت و چون تاریخ ایشان مبسوط در ذیل می آید
اطناب نمی رود و نام آن پادشاه که درین مدت سیزده سال بوده و مدت پادشاهی او اینست
که نوشته می آید نمسون کاوزون چهل سال بعد بیست و پنج سال گذشته و دو سال که مانده سیزده سال

تاریخ

پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که درین مدت مذکور بوده اند بوقت آنک بموجبی که شرح داده شد پادشاه
جورجه قراختای خروج کرد و او را اینت کردانید امیری معتبر از آن قراختای نام او نوشی طایفو و آنجا بکرخت
و چون ولایات ع‌ع و ایغور و ترکستان بیرون آمد و مردی بغایت عاقل و کافی بود و لشکر تدبیر جمعی را از آن
حدود بر خود جمع کرد و تمامت ولایت ترکستان را بدست فرو گرفت و لقب او گورخان شد یعنی پادشاه معظم
و این حال در شهور سنه ثلاث و عشرین و خمسمایه بود و بعد از آن که گورخان مذکور نماند پسرش هفت ساله
بود او را بجای پدر نشاندند و گورخانش خواندند و [illegible] مدت نود و دو سال [illegible] نود و پنج
سال

سال هجری هلالی می باشد و در سنه عشر و ستمایه ترمباد وفات یافته بوده و در سال ولادت جنکزخان این کورخان سی و چهار ساله بوده باشد و قرب بیست و پنج سال از پادشاهی او کذشته و درین سیزده سال مذکور تمامه معاصر جنکزخان در ترکستان و ماورا النهر او بوده است

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و روم و شام و مصر و غیره درین مدت مذکور معاصر بوده

تاریخ

خلفا در بغداد

بوقت ولادت جنکزخان مقتفی از عباسیان خلیفه بوده و تا شهور سنه ست و خمسین و خمسمایه جنکزخان در حیات بود و در سال مذکور وفات یافت و پسر او مستنجد را بجای او بخلافت بنشاندند و در مصر در سال ولادت جنکزخان خلیفه اسماعیل بن ظافر بود و در محرم آن سال او را بکشتند و پسرش را فایز بجای او بخلافت بنشاندند و در سال وفات مقتفی که سنه ست و خمسین و خمسمایه بود درکذشت و ابن عم او عاضد را بخلافت بنشاندند والله اعلم بالصواب

سلاطین

در خراسان سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی متقلد امور سلطنت بود و بدو سال پیش از ولادت جنکزخان اقوام اوغوز او را دستکار کرده بودند و محبوس کردانیده و در سال ولادت او خلاص یافت و در ماه رمضان بقلعه ترمذ کریخت و علیبک مهتر اقوام قارلوق که دشمن جان سلطان بودند نماند و قارلوقان مطیع سلطان شدند و بعد از آن بمرض قولنج مبتلا شد و با سهال مؤدی کشت و وفات یافت و در ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه اوغزان در شهر نشابور افتادند و قتل و نهب و اسیر و غارت کردند و در خوارزم اتسز بن محمد بن نوشتکین از ارکان دولت سلجوقیان بود متصدی امر سلطنت شده بود و بر بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق نیز دست فرو کرفته بود و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه بمرض فالج وفات یافت و عمر او شصت و یکسال بوده و بعد از و پسرش ایل ارسلان بجای پدر بسلطنت و خوارزمشاهی بنشست و در عراق عجم سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در دار الملک اصفهان بر تخت سلطنت بود و در آن سالها از اطراف لشکر کرد کرده و بغداد را اصفهان

و از جانبین مصافها و جنگها کردند و در اثنای آن حال شنید که برادر او ملکشاه و اتابک ایلدگز بر سر که
شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود و ارسلان مذکور بهم همدان را محاصره کرده اند و بدان سبب از سر
خشم و غضب برادر باز گشت تا دفع ایشان کند و لشکرهای متفرق شدند و چون بهمدان رسید عازم بلاد
ایلدگز گشت و بعلت سل وفات یافت و در حالت نزع فرمود تا امرا و لشکر بنشینند و تمامت اموال
و اسباب از جواهر و نقود و هر آنچ در خزاین پادشاهان باشد از نفایس و غلامان خوب بیکر و کنیزکان خوش
منظر را بروی عرضه کردند و از منظری با آنها نظر کرد و بگریست و گفت این همه امرا و لشکریان و اتباع
و اشیاع و خدم و حشم و اقمشه و امتعه و جواهر و لآلی و انواع نفایس مایل یک ذره الم و رنج من کم
نمی تواند کرد و یک لحظه بر عمر من نمی تواند فزود و بدبخت کسیکه در جمع اسباب دنیوی سعی نماید و جمله آن
حاضران بخشید و بسری طفل داشت گفت دانم که لشکر مطیع او نشوند او را با قسنقور احمدیلی که والی مراغه بود
سپرد تا او را بولایت خود برد و پرورد و چون وفات یافت امرا مخالفت کردند بعضی ملکشاه برادرش
را طلبیدند و بعضی سلیمانشاه که عم زاده ایشان بود و چون سلیمانشاه باصفهان رسید اتابک دکله فارس
و سنقر ترکان والی خوزستان و جمعی امرای دیگر با وی بودند و بر قاضی صدر الدین خجندی اصفهانی بدر
و سلیمانشاه لشکرها را که در حدود همدان بودند طلب داشت مطاوعت نمودند و در سنه خمس و
خمسین سلیمانشاه بدر همدان رفت لشکریان جمع شدند و او را بگرفتند و در ربیع الآخر سنه ست و خمسین
و خمسمایه او را خفه کردند و ارسلان بسر طغرل را که بسر زن اتابک ایلدگز بود در همدان بپادشاهی نشاندند و
در روم سلطان مسعود ارسلان بن قلیج ارسلان پادشاه بود و در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمایه
در شهر قونیه وفات یافت و بجای او بسرش قلیج بن ارسلان را بپادشاهی بود و در شهور سلطنت
نشاندند و در کرمان ابو الفوارس محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد بن جغری بیک داود بن
میکائیل بن سلجوق پادشاه بود و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه وفات یافت و بسرش طغرلشاه بجای او
بپادشاهی نشست و در غور سلطان علاء الدین حسین بن الحسن بود و هم در سال مذکور نماند و بسرش سیف الدین
محمد را بجای او بنشاندند و در سنه ثمان و خمسین بدست اوغران کشته شد و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین
که دو برادر بودند بسران ملک سام برادر زاده بدر ملک حسین مذکور در مملکت غور و غزنه سلطان بودند و در غزنه سلطان
خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بود و در شهور سنه ... و خمسین و خمسمایه وفات یافت و بسرش ملکشاه بجای او بنشست

تاریخ

ملوک و اتابکان

در سیستان ملک نصر بن خلف بود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت و عمر او
از صد سال گذشته و پسرش بنشست و در مازندران شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارون
بود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه نماند و پسرش علاء الدین حسن بجای او بنشست و در عراق
اتابک ایلدگز بود و در آذربایجان اقسنقر بن احمد بن دیلی بود و در شام اتابک نور الدین پسر
عماد الدین زنگی بن اقسنقر دمشق بگرفت و قلعه شیور که نزدیک حمص بر آب عاصی است و
بعلبک بستد و در دیار بکر اتابک قطب الدین مودود بن جمال الدین زنگی اقسنقر که پدر اتابکان
موصل است جزیره بگرفت و در مغرب عبد المؤمن ملک بود و در سنه ست و خمسین و خمسمایه
پسر خود محمد را ولی العهد گردانید و بیعت جهت او بستد و دیگر فرزندان را هر یکی ولایتی بداد و
تمامت ولایات اندلس را مسخر کرد و ملک ملثمین که بالآبا نصد سال پادشاه بودند منقرض شد
و در سنه اربع و خمسین و خمسمایه شهر مدینه را از فرنگ باز گرفت و در سنه ثمان و خمسین وفات
یافت و پسرش محمد بجای او بنشست و در فارس اتابک دکلا از سلغریان پادشاه بود و مردی بغایت عادل بود

تاریخ

نوادر حوادث که درین مدت مذکور هر طرفی از ممالک واقع شد

در سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه شهر بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب شد چون قراح الظفر
و مختاره و معدیه و درب العباد و خرابه ابن جرده و قراح القاضی و بعضی از باب الازج و
بعضی مأمونیه و قراح ابو سحم و قراح ابن رزین و بعضی ظفریه و باره یکبار بیفتاد و در جانب غربی
مقبره امام احمد حنبل رحمه الله و دیگر مقابر غرق شدند چنانکه مردگان بر روی آب افتادند و در
شعبان سنه سبع و خمسین و خمسمایه سی هزار مرد از گرجیان بشهر دوین آمدند از اعمال آذربایجان
و زیادت از ده هزار مرد را بکشتند و اسیر بسیار ببردند و جامع شهر را بسوختند و چون اتابک شمس الدین
ایلدگز بتبریز بشنید لشکر بسیار جمع کرد و پهلوان شاه ارمن پسر سکمان قطبی و والی اخلاط و پسر اقسنقر
صاحب مراغه باتفاق ایشان روان شدند پنجاه هزار سوار و در صفر سنه ثمان و خمسین بگرجستان

رسیدند و یک مصاف دادند و در آخر لشکر اسلام ظفر یافت و قتل بسیار کردند و غنیمت
فراوان آوردند و هم در صفر مذکور میان قضاة اصفاهان بواسطهٔ تعصب مذهب جنگ افتاد و مدت
مدیدی مصاف بود و از جانبین خلق بقتل آمدند و خانها خراب کردند و ملاحده قزوین را محاصره کردند

چون تاریخ پادشاهان ممالک که از ابتداء قاقاییل که در ابتداء ذی القعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه
واقع شد تا انتهای قاقاییل دیگر که مطابق ربیع الآخر سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بوده مدت سیزده سال
معاصر چنگزخان بوده اند و حوادث غریب که درین مدت مذکور افتاده نوشته شد دیگر باره تاریخ
چنگزخان بعد از سیزده سال آغاز کنیم و هم برقاعدهٔ مذکور بنویسیم ان شاء الله سبحانه و تعالی

تاریخ
چنگزخان

چه از سیزده سال که از پدر بازمانده بود از ابتداء تولقنه ییل که سال موشست و در ربیع الاول سنه
ثلث و ستین و خمسمایه واقع شده تا انتهاء بارس ییل که سال یوزست و در صفر سنه سبعین و خمسمایه
واقع شده چنان که بیست و هشت سال باشد و در سال آخرین چنگزخان چهل ساله بود و چون حال او
درین مدت که او را با اقوام تایجوت مصافها و حربها افتاده و چند نوبت او را گرفته اند و بند کرده و
بیاری حق تعالی خلاص یافته و مضطرب حال بوده تا عاقبة الامر بعد از بیست و هشت سال مذکور حق تعالی
او را قوت و نصرت داد و کار او روی بارتفاع نهاد بقوت حق تعالی. چون چنگزخان در سن
کودکی سیزده ساله از پدر بازماند و بواسطهٔ آنکه در زمان حیات پدرش اقوام تایجوت که معتبران
خویشان ایشان بودند بروی حسد میبردند و در خفیه کینه می ورزیدند در آن وقت اظهار کینه دیرینه
کردند و تارغوتای قیریلتوق پسر ادال خان نبیرهٔ قبل خان و تودان بهادر ابن عم او بود و پادشاه
و حاکم اقوام تایجوت از سر حسدی که از زمان یسوکی بهادر باز در اندرون داشتند طریقهٔ عناد
و تمرد پیش گرفتند و جهت آنکه تایجوت معظم ترین شعب بودند بتدریج بجایی رسید که دیگر خویشان و لشکرها
که متابعت یسوکی بهادر می نمودند روی از فرزندان او گردانیده میل بتایجوت کردند و بر ایشان جمع
می شدند تا آن اقوام را که یسوکی و قوتی تمام بود مدد آمد و بعضی از ایشان بقوم بعضی از ارکان مخصوص گشتند

بعضی

87

یعنی قوم بیشه چه یورت ایشان در بیشه بوده و دران زمان یورت بیسوکی بهادر و فرزندان او
در حدود اونان و کلوران بوده و چون اکثر اتباع بیسوکی بهادر کوچ می کردند و با بجوت می پیوستند
بودان قهورجی نیز که آقا همه بود آغاز کرد چنگز خان که او را دران زمان تموجین می گفتند بنفس خویش پیش او
رفت و بتواضع و تملق با وی گفت باز و دا و شنید و بمقولی مثلی آورد که عزم جزم کرده ام و اختیار
نمانده و مجال توقف محال و برنشست و روان شد و مادر چنگز خان الون اکه بنفس خود برنشست
و توق برافراشت و لشکرها را برنشاند و بر عقب کریجکان برفت تا ایشان را باز گرداند چون بهم
دیگر رسیدند از جانبین صف برکشیدند و جنگ کردند و آخر الامر بعضی ازان اقوام و الوس را بر او
باز گردانیدند و دران جنگ جرقه ابوکان را که پیر بود از جمله امرای بزرگ تیری بر قفا زدند و مجروح
و چون از جنگ باز آمد چنگز خان به پرسیدن او رفت و صورت حال پی پرسید جرقه گفت بعد از
پدر نیکوی تو اقوام و لشکر با مخالفت نمودند و از تو روی برتافتند خاستم که مانع ایشان شوم تصف آسمان
آسمان بچون من کمین کرده بود ناگاه مرا زخم زدند چنگز خان چون زخم او را سخت دید و آثار حال
بروی مشاهده کر بگریست و چون بیرون آمد در حال جرقه نماند و درجاق هولاکو خان و اباقا خان امرا ایلتیمور
و برکوت و اتیک که از نسل او بودند

حکایت

آغاز مخالفت جاموقه ساچان و پیوستن او بقوم تایجوت و اتفاق کردن تایجوت و قوم انکیرات
و غیرهم بقصد او و آگه شدن چنگز خان و ترتیب کردن سیزده کوران لشکر و شکستن تا...

هم دران تاریخ جاموقه ساچان را که از شعبه نیرون و مقدم و امیر قوم جاجرات بود خویشی بوده
تکوچر نام و با چند نفر سوار بموضعی که آنرا اولاکای بولاق گویند در حدود ساری کهر که یورت چنگز خان
بوده بدزدی رفت و خانه جوچی ترمله از قوم جلایر که بدران او بواسطه طایفه جلایر موتولون خاتون
تکودچر آنجا رفته با چهار پایان او را برد جوچی ترمله آگاه گشته و بنه را گریزانیده و خود بر میان گله ها
و اسبان خفته و چون تکودچر در آمده بوجوچی ترمله او را تیر زده و کشته بدان سبب جاموقه نویان
با چنگز خان خصومت بنیاد نهاده و فتنه انگیزی آغاز کرده و با قوم و لشکر خود اضافت اقوام
تایجوت شده بغیر از اقوام و شعب دیگر که با تایجوت متفق بوده اند از جمله قوم انکیرات که شعبه

که شعبه اند از قنقرات و یکی قوم قورلاس و ایشان از مغول درلکین باشند و دیگر قوم اوروت و نویاقین که از نیرون
اند این جماعت باتفاق همدیگر بقصد چنگز خان برخاستند و مدتها با او خصومت و نزاع کردند چنگز خان
از دست ایشان فروماند و بجایی رسید که همه اتباع ازو برگشتند و یک نوبت چنگز خان بدست ایشان
افتاد و سورقان شیره از قوم سلدوس او را خلاص داد چنانکه مشروح آمده و در چند سال حکایات
اتفاق افتاده و دیگر باره حق تعالی نصرت و تایید چنگز خان را قوی حال کردانید و اقوام او را جمعیتی
بحاصل آمد و آخر الامر تایجیوت و دیگر اقوام مذکور که متفق شده بودند با سی هزار سوار روان شدند
تا بر سر چنگز خان روند و او از مکر و فریب ایشان غافل از اتفاقات حسنه شخصی از اقوام ایکراس
کمون نام پیش اقوام تایجیوت بوده و بسبب آنکه پسر او بوتو نام ملازم چنگز خان بود میل بجانب او داشته
و آن قوم بموضعی بودند که نام آن کورلو است و بعد از آن یورتی از یورتهای چنگز خان شد و آن
کمون مذکور بر زبان دو شخص از قوم برلاس مولکه و توباق که بمهمی از مهمات آنجا رفته باز میگشتند از حدیث
و مکر ایشان پیغام داد و چنگز خان بموضع تالان بالجوس بود و ایشان هر دو براهی که میان دو پشته است
از الاووت گویند پنهان بیامدند و چنگز خان را از خروج دشمنان اعلام دادند چنگز خان بر آن حال وقوف
یافت در حال بترتیب لشکر مشغول گشت و اقوام و قبایل که دوستدار و هواخواه او بودند همه را خبر کرد
چون جمع شدند شماره ایشان تومان و صده و هزاره و دهه معین کردانیده تمامت سیزده کوران بودند و معنی
کوران حلقات و در قدیم الایام چون قومی بموضعی فرود می آمدند بر مثال حلقه بزرگ ایشان چون
نقطه در میان دایره می بود آنرا کوران گفته اند و این زمان نیز وقتی که لشکر یاغی نزدیک باشند بدین هیأت
فرود می آیند تا بیگانه و یاغی و ناغی بمیان در نیایند و تفصیل آن سیزده کوران بدین موجبست

اول	دوم	سوم
[illegible] چنگز خان اولون ایکه با اقوام و اتباع و خویشان و نوکران او و غلامان آورده و خدم و کسانی که بوی منسوب و مخصوص بودند علی الانفراد	چنگز خان و فرزندان و نوکران و کسانی از امیران و امیرزادگان و کزیکتانان که بخصوصیت بوی تعلق میداشتند	بولجو بهادر از نسل تم قاچولی اقا قبل خان از قومی که شعبه ایشان کرایت اند با قوم [illegible] مقام ایشان مع نودوران بود از نیرون [illegible] در خراسان بود از نسل او بوده و قوم قورالماس [illegible] لکن مقدم ایشان جاورقه

سیزدهم	دوازدهم	یازدهم	دهم	نهم	هشتم	هفتم	پنجم	چهارم

چهارم

پسران سرقدو نونان درکی و برادرش قوریدای و ایشان از قوم نیرون و قیات اند با قوم بودات که هم از نیرون اند

پنجم

و ششم پسران قتقو بورکی سچه بیکی و عم‌زاده او طایجو و اقوام جلایر و سورقتو بیکی که خال او اند ام داده و قیات یورکین از نسل وی‌اند و ایمه نورین از اوروق او بود

هفتم

پسران اوتوچو قو دوردوار دوکی از جمله اقوام قیات و کسانی که با ایشان منسوب و مخصوص باشند

هشتم

فرزندان مونکدو قیان جکیسوب و برادران که عم‌زاده جنگیز خان اند و قوم بایاوت از درلکین مقدم ازان ایلکور

نهم

جاربای او بجکن عم و قوچر عم‌زاده او پسر نکون تایشی و دالو از خویشان ایشان و قوم دوقلات از نیرون و اقوام نکوز و قرعان و سقایت و نجین از درلکین

دهم

جوچی خان

پسر قوتوله خان که عم‌زاده جنگیز خان بود و اتباع و اشیاع او

یازدهم

آلتان که هم پسر قوتوله قاآن بوده است والله اعلم بالصواب والیه المآب

دوازدهم

دانی بهادر از قوم تنکقیات که از نیرون اند و قوم نیوکان که هم از اقوام نیرون اند والسلام

سیزدهم

کند و چینه و اولکچن چینه از فرزندان چرقه لینکقوم و ایشان را نکوز گویند لیکن نکوز اولین اند چه ایشان نیرون اند چنانکه در شعبه [illegible] مفصل آمده

این سیزده کوران لشکر تموجین که مفصل نوشته شد هم برین ترتیب بر مثال دایره‌ها فرو می‌آمده‌اند و صورت کوران بران شکلست که نقش کرده‌اند. چون بدین موجب سیزده کوران لشکر از جانب جنگیز خان جمع آمدند و لشکر تایجیوت کوچ کرده الات و یورت از بستها گذشته بموضع طالان بالجوس آمدند و مقابل لشکر جنگیز خان ایستاده از جانبین مصاف دادند حق تعالی جنگیز خان را نصرت داد و بدان سیزده کوران [illegible] شکست [illegible] دولت جنگیز خان [illegible] دشمنان [illegible]

متفرق شدند و قوم اورووت و بورودوت که مقدم ایشان اورودوت و بورودوت بودند در آمدند و ایل شدند و دران موضع بکنار رودخانه بیشه عظیم بود چنگیزخان آنجا فرمود تا هشتاد دیگ بر آتش نهادند و جماعتی دشمنان قتان که ایشان را گرفته بود تمامت را در آنجا بجوشانیدند و ازان خوف هم دران حال قوم حوریات ایل شدند و در آمدند و خانها را نزدیک یورت چنگیزخان آوردند و دیگرباره بعضی از ایشان یاغی شدند و اقوام بایجوت که عظیم بسیار و با قوت و شوکت و عدت و ابهت بودند دران جنگ متفرق شدند و هر یک بگوشه افتادند والله اعلم بالصواب

حکایت

بیرون آمدن الوک بهادر و طغای طالو و اقوام حوریات که متعلق ایشان بودند باتفاق به بندگی چنگزخان آمدن و سخن خود با ستده دیگرباره یاغی شدن

دران حال چنان بود که خانهای ایشان یورت چنگزخان نزدیک بوده روزی باتفاق شکار بر نشستند و در پشته کراوورا اوجل حکمش کوبند و میان صحرای بزرگست ایشان نرجرکه کرده اتوی چنگزخان یعنی قلب شکارگاه بهم پیوستند و جرکه را بهم آوردند و شکاری نهایت نیکو کردند و گفتند با چنگزخان هم اینجا بخشیم و مجموع ایشان چهارصد نفر بودند چون دیگ و علوفه نداشته اند دویست نفر بخانها رفته اند و دویست نفر آنجا با چنگزخان ... چنگزخان فرمود تا مایحتاج ایشان از دیگ و علوفه بدادند روزی دیگر شکاری کردند و شکاری زیادت از حصه بدیشان داده و غمخوارگی بسیار کرده چون از یکدیگر جدا شده بخانهای خود رفته اند از چنگزخان شکر فراوان گفته اند و گفته که قوم بایجوت ما را رها کرده و متفرق گشته و بجانب ما التفات نموده اند و چنگزخان بی سابقه و موجبی این همه انعام و اکرام در حق ما کرد پادشاه بنده پرور لشکردار اوست و همه برین نمط شکر چنگزخان مشغول بودند و جاو بهمه اقوام انداخته و چون بخانها رسیدند سروران قوم الوک بهادر با ماقوی بدانه از اتفاق ایشان کنکاج کرده که چنگزخان را کوچ دهیم و مطیع و منقاد امر او باشیم ماقوی بدانه رضا نداد و گفت که قوم بایجوت با ما چه بد کرده اند ایشان نیز همچنین آقا و اینی چگونه باشد که از ایشان یاد کردیم و بی موجبی پیش چنگزخان رویم چون او قبول نکرد الوک بهادر با طغای طالو با قوم حوریات که متعلق و متصل ایشان بودند پیش چنگزخان آمد و گفت مانند زنان که بی شوهر و گله بی خداوند و رمه بی شبان آمده ایم

بسرانی که از خاتونان بزرگ اند مارا می کشند و خراب می کنند ما باتفاق بدو ستدای تو شمشیر زنیم
و با دشمنان تو کوشش کنیم چنگز خان در جواب الوک بهادر گفته مانده خفته بودم که موی کاکل من
کشیده و بیدار کردی و نشسته بودم از زیر کشیدی برداشتی جهت تعهد شما هرچه ممکن کرده بجای
آورم وایشانرا نواخت واستمالت بسیار فرمود بعد از مدتی چون تمکن تمام یافتند دیگران ازو
یاغی شدند و در میان راه ولایات می رفتند تا عاقبت قوردون اورجاک نام که از قوم مرکیت
بود بغای الور انگشت آنگاه قوم جوریات را هیچ قوت وقدرت نماند و پراکنده شدند و بعد از آن
بزرگ قوم جوریات جاموقه ساجان بود که بعقل و کفایت و گربزی منسوب بوده و عظیم محتال
و متحرز و چنگز خان را انده می گفته و هرچند راه انده داشت و ظاهر ادعوی دوستی و مخالفت می کرد
در خفیه دشمنی می ورزیده و در خاطر داشته که معارضه و مقابله کند و منصب بدست فروکرد و در زمان
قوت قوم جوریات و بعد از پراکنده شدن ایشان همواره بر چنگز خان حسد می برده و در ظاهر
دعوی دوستی میکرده و در خفیه دشمنی و مکر آت با یاغیان و دشمنان متفق شده و آن حکایات
هر یک بجای خود خواهد آمد و بعد از مدتی اقوام مذکور اتفاق کرده گفته اند که اقوام تایجیوت ما را بی راه
زحمت می دهند و معذب می دارند و این پادشاه زاده تموجین جامه که پوشیده باز می کند و می دهد
و اسبی که بر نشسته فرو می آید و می دهد کسی که ولایت دار و لشکر پرور باشد و الوس را نیکو بجای دارد او است
و بعد از اندیشه و کنکاج تمامت ببندگی چنگز خان آمده اند و باختیار ایل شده و در سایه دولتش آسوده

حکایت

آمدن چیلاوقان بهادر پسر سورغان شیره از قوم سلدوس و جبه از قوم بسوت بندگی
چنگز خان شیر از آمدن اقوام تایجیوت

چیلاوقان بهادر پسر سورقان شیره از قوم سلدوس و جبه از قوم بسوت که شعبه از ایشان اند هر دو
بتودای تعلق داشته اند و از خواص او بوده و این تودا پسر قدان تایشی بوده که مقدم شعبه از تایجیوت
بوده ایشان هر دو از وی برگشته اند و ببندگی چنگز خان آمده و سبب برگشتن چیلاوقان بهادر از قوم
تایجیوت و آمدن آن بوده که در وقتی که میان چنگز خان و تایجیوت عداوت و منافقت بود یک نوبت
ناگاه فرصت یافتند و چنگز خان را گرفتند چیلاوقان بهادر بجهت آنکه اخلاص نداده چنان که در خفیه

سلدوس شرح آن گفته آمد و سبب برگشتن جته از تایجیوت و آمدن آن بوده که مقدم تایجیوت ضعیف
شده بود و جته تنها بسیار در کوهها و بیشه‌ها گشته چون دیگر از آن فایده نیست از روی عجز و اضطرار به بندگی
چنگیزخان آمده و ایل شده و این حکایت به شرح در شعبه مسطور گشته شده از مطالعه آن به کلی معلوم گردد ٥

حکایت
آمدن شیرگتو ابوگان از قوم بارین با پسران خود نایا و الاق به خدمت چنگیزخان

چون اقوام تایجیوت اکثر روی به بندگی چنگیزخان می‌نهادند امیری بزرگ بود از قوم بارین نام شیرگتو ابوگان
که نایان او را اینجا بحضرت قوبلای قاآن فرستادند از نسل او بود این امیر مذکور پسران خود نایا و الاق
هر دو را برگرفته و آمده و در عهد چنگیزخان و بعد از او تا زمان اوکتای قاآن و منگو قاآن تا در حیوه بودند صد و بیست
سال عمر یافته و در زمان پادشاهی منگو قاآن حکایت می‌کرده که در وقتی که چنگیزخان در وجود آمده از گوشت
طوی او خورده‌ام و این حکایت در شعبه قوم بارین آمده فی الجمله این شیرگتو ابوگان که هر دو پسر خود آورده
تودقوقو بهادر را از قوم [illegible] و تارقوتای قریلتوق که مقدم قوم تایجیوت بود اسیر و دستگیر کرده به موضعی که
نام آن [illegible] است آورده و مدتی آنجا گاه بوده اند چون ایشان زاریها کرده آزاد کردند دیگر باره گریخته اند
و هم در آن مدت جوجی چاورقه سه ور قوم دولاکیت از جلایر بوده اند و به موضعی که نام طوداقون
بنکون است ایل شده به بندگی چنگیزخان آمده اند والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

حکایت
طوی کردن چنگیزخان و مادر او اولون ایکه و فرزندان و اوروق او با قبایل غرادکان سچه بیکی و طایچو مقدم قیات یورکین و دیگر اتفاق افتادن خصومت میان ایشان جهت از طوی و غالب آمدن چنگیزخان بر ایشان و قایم شدن خصومت بدان سبب

روزی مادر چنگیزخان اولون ایکه و چنگیزخان و برادران او جوجی قسار و اوتچگین نویان با سچه بیکی و طایچو که
مقدم شعبه یورکین اند از قوم قیات در دو خانه اوتن در میان بیشه جمع شده با دیان و اندرهای قمز ترتیب
طوی کرده بودند باورچیان جهت مادر چنگیزخان اولون ایکه و جهت سچه و جهت مادر بزرگ سچه بیکی یعنی زن او که
کوچک تر از دیگران بوده است موجب نام باشلامیشی کرده یک تنگ خوش قمز نهادند و جهت مادر کوچک
سچه بیکی یعنی زنی که کوچک تر از دیگران بوده قهورچین خاتون چون دید که تنگ قمز دوام باشلامیشی کرده جهت
او نهادند و او را اثر یک دیگران کردند بغایت برنجید و غیرت او و بدان سبب سیوجر باورچی را

که مقدم

که مقدم باورجیان چنگگز خان بود بزد سیوجر باورجی با آواز بلند بگریست و گفت جهت آنک کون
باشی و بیسوکای بهادر نمانده اند مرا چنین زدند چنگگز خان و مادر او آن قضیه را تحمل کردند و دران باب
هیچ سخن نگفتند و دران طوی کرایس چنگگز خان و ازان بیجه بکی و مادر ایشان بیلکوتی نویان برادر
ایسی بی کرده و اسب چیلاون ازان چنگگز بدست داشته شخصی از قوم قیین منقی نام جلبودی دزدید
و او بوکر بوری بوده از امرای ایحوت و این بوری با سیجه بوری متفق بوده و آن شخص منقی را حمایت
کرده بدان سبب میان او و بلکوتای نویان مقالت افتاده و بجای رسیده که بوری بشمشیر بر دوش
بلکوتای زد چنان که گوشت دوش او بوریب (?) بریده شد بدان واسطه نوکران چنگگز خان غلبه کرده اند
بلکوتی نویان گفته که مرا ازین زخم باکی نیست بمکافات آن تعجیل مکنید چه لایق نباشد که بسبب من با همدیگر بد
شوید و بمبالغه تمام مانع خصومت میشده لیکن چون دیدند که او را زخم کردند و سیوجر باورجی را بزده اند
بهمدیگر برآمدند و بشاخهای درخت یکدیگر را می زدند و نوکران چنگگز خان غالب آمدند و قهورجین خاتون
و توریجی خاتون هر دو را بگرفتند و نگاه داشتند و بدان واسطه بیجه بکی با تمامت اقوام یورکین که اتباع او
بودند از چنگگز خان جدا شدند بعد ازان تبراران که با یکدیگر بسازند آن هر دو خاتون را پیش ایشان فرستادند
و ایلچیان از جانبین جهت صلح در آمد شد بودند که خبر رسید که امیری بزرگ از امرای التان خان ختای
جینکسانک با حرکت بهم قصد موجین سولتو از امرای تاتار و قوم او می رسند و چنگگز خان بجهت معاونت او
بجنگ قوم تاتار برنشست ○

خبر یافتن چنگگز خان که موجین سولتو از قوم تاتار و اتباع او از جینکسانک بجهت با زن و بچه کوچ کرده اند و برنشستن چنگگز خان بقصد ایشان و گرفتن و کشتن او و ایشان را و تعظیم جینکسانک چنگگز خان

و اعلام کردن که قوم تاتار بسبب آنکه فرمان التان خان نمی برند و مطاوعت او نمی نمایند بجهت آنکه
طاقت مقاومت ندارند از سر عجز و اضطراب با زن و بچه قوم تاتار و خیل و حشم کوچ کرده بهزیمت
می آیند و قوم تاتار قوی حال و بسیار بوده اند و از قدیم الایام باز پدران و اعمام چنگگز خان با ایشان
مخالفتها کرده چنانک من بعد هر یک بجای خود بیاید چون چنگگز خان فرصتی یافت در حال لشکری را که نزدیک
بودند جمع گردانید و از موضع اونن بقصد ایشان برنشست و پیغام پیش قوم یورکین فرستاد که تا ایشان

نیز نشستند و بخش بودن انتظار کردند و بوشیدند جنگز خان با لشکری اندک که کوران او روانه شد و موضع حسن بولتو
در موضعی که او را نجاکونند باز داشت و لشکر او را بزد و او را بگرفت و بکشت و تمامت کله و رمه و اموال
ایشان بستند و دران غارت بود که گهواره نقره و لحاف زر بافته یافته اند و سبب آن که دران زمان میان
مغول جنس آن تجملات کم بوده آن قضیه را معظم دانسته اند و شهرت پذیرفته و چون آن معنی ملایم
و موافق حال التان خان و امرای او بود جینکسانک مذکور را خوش آمده و بسیار مدح جنگز خان کرده و لقب او
جاوت قوری نهاده که بزبان ختای امیر معظم باشد و باز گشته و پیش التان خان رفته و هم دران زمان
جینکسانک مذکور پادشاه کرایت را که طغرل نام بود لقب او ونگ خان که یعنی پادشاه یک ملک ○

حکایت

عزم جنگز خان بر آنکه قوم بورکین را که در جنگ تاتار از وی تخلف نموده بودند از الجای که از تاتار یافته بهره دهد و یاغی گری بعضی از ایشان در آن حال و رفتن جنگز خان بر سر ایشان و اکثر را کشتن

چون جنگز خان را فتح تاتار دست داد و لشکر و اتباع او بر غنیمت شدند خواست که قوم بورکین را استمالت کند
و از آنچ بغارت آورده چیزی بایشان بخشید و عزم کرد تا پیش ایشان رود و در راه بعضی از قوم بورکین و
طایفه یاغیان متفق شده ده کس را از لشکریان جنگز خان بکشتند و پنجاه کس را اسب بستدند و جامه برکندند
چون این سخن بگوش جنگز خان رسید گفت دوش برادرم بوکوتی نویان را ایشان شمشیر زدند و چون
می گوییم صلح کنیم می کنند و این زمان با یاغی متفق می شوند من نیز بضرورت تدارک آن خواهم کرد
و بدان خشم برنشست و از راه بیابان بر سر ایشان رفت و در موضع طولان بولداق ایشان را بزد و بسیاری را بکشت
و غارت کرد و سجه بیکی و طایجو هر دو با زن و بچه و نفری چند معدود بگریختند و از میانه بیرون رفتند والسلام

حکایت

[illegible] شدن جاقمبو برادر اونگ خان از اونگ خان و بر وی جمع شدن قومی از کرایت که ایشان را تونکقایت گویند و رفتن جنگز خان با آن قوم و مسخر کردانیدن او ایشان را ○ جنگز خان بعد از آن که کار قوم بورکین
ساخته بود بعزم رزم جاقمبو برادر اونگ خان پادشاه کرایت که از برادر خویش برگشته بود برنشست و او را
بزد و بشکست و قوم تونکقایت که شعبه اند از قوم کرایت و ایشان همواره از جمله بندگان و لشکریان
پادشاه کرایت بوده اند و امرا اباجی بغا و که درین ملک بوده فرزندان او از استخوان او بوده اند و بسیار از آن که

دیگر

دیگر چنانک در شعبه کرایت یاد کرده شد مدتی پراگنده بودند و بعد از آن تمامت به بندگی چنگز خان
آمدند و چون چنگز خان را با اونک خان دوستی بود جاکمبو و آن قوم کرایت را دگرباره با پیش وی
فرستاد و بعد از آن مدتی جاکمبو با اونک خان متفق بود تا بوقتی که دگرباره مخالفت کرد و بجانب
تایانک خان که پادشاه نایمان بود ایل شد چنانک شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده

چون تاریخ و حکایات چنگز خان درین مدت بیست و هفت سال مجملا گفته شد اکنون تاریخ پادشاهان
ختای و قراختای و چین و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین که درین مدت مذکور معاصر
چنگز خان بوده اند آغاز کنیم و مفصل گفته باز با سر تاریخ چنگز خان آییم

تاریخ

پادشاهان ختای و قراختای و ترکستان و خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین از ابتدا آقولقنه ییل که
سال موش باشد و در ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و خمسمایه هجری واقع شده تا غایت
بارس ییل که سال یوز باشد و در صفر سنه تسعین و خمسمایه واقع شد که مدت بیست و هفت سال باشد و
چنگز خان در سال آخر چهل ساله بود و ایشان درین مدت مذکور معاصر بوده اند و نوادر حوادث که
درزمان مذکور حادث شده علی سبیل الشرح والتفصیل ○

پادشاهان ختای و قراختای و جورجه که درین مدت مذکور بوده اند

ییانک تایزو	شیزون
دوازده سال بعد هشت سال ماضی	بیست و نه سال
چهار سال	بیست و سه سال

تاریخ

پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند

تمسون کاورون	ساورون	لوانکب زون
چهل سال بعد سی و سه ماضی و دو سال	مدته بالتمام بیست و دو سال	چهار سال سه سال

تاریخ

پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که درین مدت مذکور بوده اند

هم گورخان مذکور بود در ترکستان

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و روم و شام و مصر وغیره که
درین مدت مذکور بوده اند

تاریخ

خلفا

در بغداد در اوایل این تاریخ مذکور خلیفه المستنجد بالله بود و در سنه ست و ستین و خمسمایه وفات
یافت و مستضیء بخلافت بنشست و در سنه   و خمسمایه وفات یافت و الناصر لدین الله
بخلافت بنشست و در مصر عاضد خلیفه اسماعیلیان بود در عاشور محرم سنه خمس و ستین و خمسمایه
وفات یافت و صلاح الدین یوسف برادرزاده اسد الدین شیرکوه که بجای عم در مصر حاکم شده بود
چنانکه شرح آن خواهد آمد در اول جمعه که بعد از وفات عاضد بود خطبه بنام خلیفه ابن العباس که
در بغداد بودند   و خلفا اسمعیلیان که در مصر بودند منقطع شدند و مجموع آن خلفا در مغرب و مصر
چهارده نفر بودند و مدت خلافت ایشان دویست و هشتاد سال بود

تاریخ

سلاطین

در خوارزم ایل ارسلان بن اتسز بر سریر سلطنت بود و در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه
وفات یافت و مدت مملکت او بعد هفده سال بود و پسر کهتر او سلطان شاه که ولی العهد بود

بجای او

بدر بنشست و بعد بر ملک و مادر او ملکه ترکان و برادر او تکش در جند بود رسولی را بطلب او فرستادند
ابا نمود بقصد او لشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت پیش کورخان قراختای رفت و او را بخزاین و اموال
خوارزم وعده و اقرار کرد که بعد از استخلاص هر سالی مالی معین بفرستد کورخان داماد خویش
قرمای را با لشکر انبوه با تکش بهم بفرستاد چون بنزدیک خوارزم رسیدند سلطانشاه و مادر بملک
موید پادشاه خراسان پناهیدند و تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان وستین
وخمسمایه در خوارزم بر تخت نشست و امیر قرمای را با قفاحق باکرام تمام باز گردانید و والده
سلطانشاه ملک موید را از نفایس جواهر هدیها فرستاد و عرصه ملک خوارزم برو عرضه میکرد
او نیز بآن هوس لشکر جمع کرد و باستمداد سلطانشاه و مادر عزم خوارزم کرد چون بشهر سوبرلی رسیدند
که این زمان آب دارد تکش آنجا نزول کرده بود و لشکر ایشان فوج فوج از بیابان برون آمده
آنجا می رسیدند ملک موید اول در مقدمه بود تکش بران فوج زد و اکثر را بکشت و ملک موید را اسیر پیش او
آوردند فرمود تا او را بر در بارگاه بدو نیمه کردند در روز عرفه سنه تسع وستین وخمسمایه و سلطانشاه
و مادر بدهستان گریختند تکش بر عقب ایشان برفت و آن ملک بستد و ملکه ترکان را بکشت و باز گشت
و سلطانشاه گریخته بشادیاخ آمد پیش طغانشاه و پسر ملک موید بجای پدر نشسته بود و یکچندی آنجا
بود و بسلاطین غور پیوست و ایشان او را عزیز داشتند و سلطان تکش در خوارزم متمکن شد
و یکی از رسولان کورخان که متواتر می آمدند و بمقتضی مواضعه قناعت ناکرده التماسات و تحکمات
عجب و ناموجه می کرد و شرایط ادب را مرعی نمیداشت بفرمود کشتن میان او و کورخان معادات
ظاهر شد سلطانشاه آن معنی را سبب دولت خود دانسته روی بکورخان نهاد و سلطان غیاث
الدین غور او را با ساز و عدت روانه گردانید و چون پیش کورخان رسید قرمای را با لشکر معه
او بفرستاد سلطان جیحون را در ممر او انداخته و در شهر ترتیب جنگ مشغول شد قرمای چون میل
اهل خوارزم سلطانشاه ندید مراجعت کرد سلطانشاه فوجی لشکر ازو بستد و ناگاه در سرخس بر سر
ملک دینار از امرای غوز دوانید و ملک دینار خود را در خندق انداخت و او را بموی بقلعه کشیدند
و سلطانشاه بمرو رفت و ساکن گشت و امرا قراختای را باز گردانید و تاختن بسرخس می برد تا اکثر
اغوز متفرق شدند و ملک دینار در قلعه مانده دینار ناصره در ان حصره بماند و ایلچی نزد طغانشاه

طغانشاه است

ببین دوز جان وصال جان افروزی
امروز بعین ذوق عالم بیوزی

افسوس که در دفتر عمر ایام
از ... ابن ... روزی

و بنزد غور فرستاد و بعوض سرخس بسطام را التماس کرد امیر عمر فیروزکوهی را بنزد او فرستادند تا دینار
ملک سرخس بدو سپرد و ببسطام رفت و چون سلطان تکش بر عزیمت عراق بجاجرم رسید ملک دینار
بطغانشاه پیوست و طغانشاه قوافش را از غلامان پدر بسرخس فرستاد و امیر عمر را باز خواند و سلطانشاه
با چند هزار سوار قصد سرخس کرد و طغانشاه نیز از نشابور با ده هزار مرد متوجه آنجا شد و در ماه
ذی الحجه سنه ست و سبعین و خمسمایه مصاف دادند سلطانشاه غالب آمد و غنایم بی اندازه یافت
و از مملکت خراسان بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و متواتر بر سر طغانشاه تاختن می
کرد تا لشکر طغانشاه درماندند و اعیان امرا او بسلطانشاه متصل شدند و از عجز بسلطان تکش
و سلطان غور ملتجی شد و استمداد نمود و یک نوبت بنفس خود بهزاره برفت و فایده نداد تا در آن
بودی شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه نماند و پسرش سنجرشاه را بجای
نشاندند و منکلی اتابک او استیلا یافت و دست بمطالبه و مصادره برگشاد و بسبب جور او اکثر
امرای طغانشاهی بسلطانشاه پیوستند و ملک دینار از بیم سلطانشاه بکرمان رفت و اتراک
و غز که در هر گوشه مانده بودند بدو پیوستند و در اول شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه
سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد و سلطانشاه در آن فرصت بخوارزم رفت و آوازه بداد که
تکش بدرم نزول کرد سلطانشاه مراجعت نمود بدان سبب از آمویه با پنجاه مرد کرد تعجیل باید
و در رفت بر میان لشکر تکش زد و در شهر رفت تکش باز گردید و در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین
بنظاره شهر شادیاخ نزول کرد و دو ماه سنجرشاه بن منکلی بک را حصار داده بصلح
بازگشت و حاجب بزرگ شهاب الدین و سیف الدین مرد انشیر خوانسالار و بهاء الدین محمد
بغدادی کاتب را با تمام مصالحه و تقریر مواضعه پیش منکلی بک فرستاده بود چون از حشم سلطان
غایب شدند منکلی بک ایشان را گرفته پیش سلطانشاه فرستاد تا گاه موافقت میان برادران
محبوس بودند سلطانشاه دیگر بار بشادیاخ آمد و حصار داد چون اهل شهر غالب بودند عزیمت
سبزوار کردند و مجانیق نهاد و اهل سبزوار او را فحشها گفتند و از آن کینه در استخلاص جد تمام نمود
و مردم شهر مضطر شدند و بشیخ احمد بدیلی که از ابدال آن بود متوسل شدند سلطانشاه او را اعزاز کرد
و بشفاعت او از سر جرم ایشان درگذشت و رفاه و قتل ملتفت جز دار رفت و حاکمی مقام کرد و متوجه

مروشد و سلطان تکش در آدینه چهاردهم محرم سنه ثلث وثمانین وخمسمایه بظاهر شادیاخ
فرود آمد و مجانیق نصب کرد ملکشاه مضطر شد و سادات و ائمه را شفیع ساخت سلطان او را
امان داد و بران جمله سوگند یاد کرد ملکشاه پیش آمد و سلطان روز سه شنبه منتصف ربیع الاول سال
مذکور در شهر رفت و بساط عدل گسترد و موکل بر سر ملکشاه گماشت هرچه ناحق گرفته بود باز داد
و بحکم قاضی برهان الدین بموجب فتوی ائمه او را قصاص فرمود و نشابور بخوارزمشاه مسلم
گشت و پسر مهتر ناصر الدین ملکشاه را بقائم مقامی آنجا بگذاشت و در رجب سال مذکور بخوارزم مراجعت
نمود و سلطانشاه باز بدر نشابور آمد و حصار داد و از جانبین جنگ کردند و بسی بار و خراب شد
و ملکشاه متواتر مخبران را باعلام حال پیش پدر می فرستاد سلطان تکش با لشکر بزرگ بیامد و اهل
نشابور متعلقی را فرمود تا بر منیات که خان سلطانشاه را از وصول سلطان آگاه کرد او مجانیق را
بسوخت و باز گردید سلطان بنشابور آمد و خرابیها را عمارت فرمود و آن زمستان در آنجا
بود و تمامت امرای خراسان بخدمت او پیوستند و اعزاز و نوازش یافتند و بهار در مرغزار رادکان
آمدند و بزرگان میان سلطان و برادرش صلح کردند و سلطان ولایت جام و باخرز و زوزن بسلطانشاه
ارزانی داشت و او نیز ارکان دولت او را که بملکشاه گرفته فرستاده بود و بتشریف عطا باز گردانید
و سلطان تکش روز سه شنبه هژدهم ماه جمادی الاول سنه خمس وثمانین وخمسمایه در رادکان
بر تخت سلطنت نشست و آوازه در اطراف منتشر شد و همگنان را بصلات و عطایا مخصوص
گردانید و در پاییز این سال بخوارزم معاودت نمود و میان سلطان غور و سلطانشاه وحشتی پیدا
شده بود و چند نوبت دیگر با برادرش تکش نیز محاربه کرده بودند و تجدید در مرو رود جنگ
کرده بودند و سلطانشاه منهزم شده از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و ظاهرا مهادنه کردند و
بواسطه آنکه سلطانشاه ببرادر تحکمات می نمود و چند نوبت حرکتی که موجب نقض عهد باشد
ازو صادر شد سلطانشاه از خوارزم در شهور سنه ست وثمانین وخمسمایه بقصد او حرکت کرد و قلعه سرخس را
که در دست کسان سلطانشاه بود بقهر بستد و خراب کرد و با بستان برادکان آمد دیگر باره
بزرگان میان برادران مصالحه کردند و موافقت ظاهر گشت و در شهور سنه ثمان وثمانین وخمسمایه
قتلغ اینانج بن جهان پهلوان محمد بن ایلدگز بسبب آنکه مادرش قتیبه خاتون سلطان طغرل بن ارسلان شاه

بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را زهر ... و کینه که او را آگاه گردانید سلطان گفت تو بجود وجود
ورزد و سلطان قتلغ اینانج را محبوس گردانید بعد از خلاص رسولان را پیش سلطان تکش فرستاد و او را
بمملکت عراق نوید داد و استمداد نمود تا قصد سلطان طغرل نمودند سلطان بر فور عازم عراق شد
قتلغ اینانج نادم گشت و بتحصن بقلعه عازم سلطان بری رسید و بیک دو روز قلعه طبرک را بسته
و لشکر او غنایم فراوان یافتند و آن تابستان در حدود ری بودند و از عفونت هوا بسیاری از لشکر او
هلاک شدند و سلطان طغرل چون بر وحشت میان سلطان تکش و اینانج واقف شد تحفه و هدایا
فرستاد و از جانبین تشیید مصادقات مصفی گشت و سلطان تکش امیر تمغاج را از امرای اتراک
با لشکری در ری بگذاشت و مراجعت نمود و در راه منهیان رسیدند که سلطانشاه خوارزم را محاصره
کرده باستعجال تمام متوجه خوارزم گشت و چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که سلطان شاه
معاودت نمود سلطان بخوارزم رفت و زمستان بعیش مشغول شد و بهار بر قصد برادر عزم
خراسان کرد چون بابیورد رسید بزرگان خواستند که میان ایشان صلح کنند میسر نمی شد و در اثنا حال
کوتوال قلعه سرخس خفیه نام اصحاب قلعه را مقید گردانید و باستحضار سلطان مسرعی بابیورد
فرستاد سلطان بتعجیل آنجا رفت و کوتوال قلعه خزاین بسپرد و سلطانشاه از آن غصه در شب
چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه نماند و سلطان بر ممالک و خزاین سلطانشاهی
مسلط گشت و پسر خود قطب الدین محمد مسرعی بخوارزم فرستاد و نشابور بوی داد و مرو را بپسر مهتر
ناصر الدین ملکشاه که پیشتر والی نشابور بود داد و دست هر دو پسر در آن ممالک قوی گردانید و در آن
دو نوبتها خبر رسید که سلطان طغرل نقض عهد کرده و تمغاج را از ری اخراج کرده و قلعه طبرک را باز ستده
سلطان بر عزم انتقام در اوایل شهور سنه تسعین و خمسمائه قاصد عراق شد قتلغ اینانج با امرای عراق
تا سمنان استقبال کردند سلطان او را با لشکر عراق در مقدمه باز گردانید و سلطان طغرل به سه فرسنگ
لشکری بعظمت ساخته فرود آمده بود و رایت مقاومت برافراشته چون اینانج نزدیک رسید
او تیز بنشست و گرزی گران که او را بود و بدان مباهات کردی بدست گرفته مست در پیش لشکر
می راند و این ابیات شاهنامه می خواند شعر چو از لشکر گشن برخاست گرد • رخ نامداران ما گشت زرد •
من این گرز یک زخم برداشتم • سپه را همی آنجای بگذاشتم • خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون آسیا شد بر ایشان زمین

و شیر مردانه بگرز گاوسار چند مرد را بینداخت و از تیر جستی که زهی بر زانوی اسب خود زد و بیفتاد در آن حالت اینانج قتلغ بر سر او رسید و خواست تا بنا شناخت زخمی زند سلطان جهت بوتن دامن خود از روی برداشت اینانج گفت مطلوب توئی در میانه و بیک ضربت او را بکشت و جثه او را بر شتری بار کردند و پیش سلطان تکش بردند سجده بگذارد و سر او را که با ناصر خلیفه سر خلاف داشت ببغداد فرستاد و تن او را روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه در بازار ری بر دار کرد و یکی را از ندمای سلطان پیش نظام الملک مسعود وزیر بردند او را گفت این همه آوازه طغرلک این بود که طاقت مقدمه یزک پادشاه اسلام نداشت آن ندیم بر فور گفت شعر

ز بس تن فزون بود هامان بزور	هنر عیب گردد چو برگشت هور

و سلطان تکش از ری متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق را مستخلص گردانید و ناصر خلیفه توقع می داشت که بعضی از عراق دیوان عزیز را مسلم دارد چون سلطان اجابت ننمود خلیفه وزیر خود مؤید الدین ابن القصاب را با عهد سلطنت و خلع و تشریفات بجانب سلطان روانه داشت چون باسدآباد رسید از اکراد و اعراب زیاده از ده هزار مرد بر وی جمع شدند از قلت عقل بسلطان پیغام داد که از دیوان عزیز تشریف و عهد سلطنت ارزانی و مبذول فرموده اند و وزیر مملکت بدین مهم بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت چنان اقتضا کند که سلطان با عددی اندک و تواضع تمام بخدمت استقبال کند و پیاده پیش عنان وزیر برود سلطان این سخن را مکر و خدیعت تصور کرد و لشکر باستقبال فرستاد تا ایشان را بزدند و وزیر گریخت و آب روی دار الخلافه بریخت و لشکر بر عقب ایشان تا دینور برفت و سلطان با همدان آمد و عمال را بتحصیل اموال عراق فرستاد و اصفهان را بقتلغ اینانج ارزانی داشت و او را امیر الامراء عراق گردانید و ری را بپسر خویش یونس خان داد و میانجق را اتابکی پسر لشکر نصب کرد و کامران بخراسان مراجعت نمود در راه شنود که پسرش ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجورست و او را طلب داشت و چون بطوس رسید صحت یافت و بدر امارت نیشابور بوی فرمود و جهت سلطان محمد در خراسان اقطاعی معین کرده او را مصاحب گردانید و در عراق عجم سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود و اتابک ایلدگز چون نماند پسرش طغرل بنشست و اتابک جهان پهلوان لشکر بلدگر

چون نماند قزل ارسلان خواست که اتابک شود میسر نمی شد و آل حال سلطان در تاریخ سلطان
کشی در فصل سابق گفته شد و در روم سلطان عز الدین قلج ارسلان امور سلطنت
قونیه و سیواس و اقسرا بود میان او و ذوالنون بن دانشمند صاحب ملطیه خصومت افتاد
و قلج ارسلان بولایت او مستولی شد و او گریخته پیش اتابک نور الدین بحلب رفت نور الدین مدد
او لشکر کشید و سیواس و قلعهٔ مرعش و بسیاری مواضع از توابع آن بستد قلج رسولان فرستاد
و شفاعت کرد نور الدین مسموع نداشت ناگاه خبر رسید که فرنگان خروج کرده اند نور الدین بصلح
راضی شد و لشکر پیش ذوالنون بگذاشت تا ملازم باشد تا هنگام وفات نور الدین سیواس
در تصرف او بماند بعد از آن قلج ارسلان باز تصرف کرد و در کرمان طغانشاه بن محمد بن ابو الفوارس
پادشاه بود و هم در اواخر شهور سنه ثلث و سبعین و خمس مایه نماند و چهار پسر داشت ارسلانشاه
و ترکانشاه و تورانشاه و بهرام شاه و بواسطهٔ دخول اوغزان دران حدود امور کرمان
مضطرب گشت و قتل و نهب و غارت می رفت تا زمانی که ملک دینار از امرا اوغز که داماد
طغانشاه بن بوراته که والی نیشابور بود بکرمان آمد و در رجب سنه ثلث وخمسمایه شهر
بردشیر که دار الملک کرمان است بسته و امور مملکت را مرتب گردانید و در غور و غزنه
سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بودند و در سنه تسعین و خمسمایه میان سلطان
شهاب الدین غوری و پادشاه هندوستان مصاف افتاد هندوستانیان بشکستند و پادشاه ایشان
کشته شد و آورده اند که با آن پادشاه هفتصد پیل و هزار هزار مرد بوده اند والله اعلم بالصواب

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران شاه علاء الدین حسین رستم بن علی بن شهریار بود و در عراق و آذربایجان اتابک
ایلدگز بود و در سنه ثلث و خمسین و خمسمایه اقسنقور صاحب مراغه از دار الخلافه التماس کرد
تا خطبهٔ سلطنت بنام پسر سلطان محمد بن محمود سلجوقی که در پناه او بود کنند این خبر بهمدان با اتابک
ایلدگز رسید اتابک زن پدر خود ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بود و حاکم مطلق در جمیع
ممالک ایلدگز از آن غضب برنجید و پسر خود را جهان پهلوان محمد با لشکری بجنگ اقسنقور فرستاد

ومصاف

ومصاف دادند اقسنقور بشکست و بقلعهٔ روئین دز رفت که بحدود مراغه است جهان پهلوان
او را محاصره کرد و عاقبت صلح افتاد و جهان پهلوان با پیش پدر بهمدان مراجعت کرد و این حال در
سنه ثلاث و ستین و خمسمایه بود و در سبع و ستین اتابک ایلدکز در همدان وفات یافت و پسرش
جهان پهلوان محمد اتابک شد و شوکتی و عظمتی داشته چنانچه چون سلطان طغرل بن ارسلان
بن ارسلان بسلطنت بنشست اسم سلطانی بمجرد خطبه و سکه بود و حاکم مطلق اتابک جهان پهلوان بود
و چون اقسنقور در مراغه نماند و پسرش فلک الدین بجای او بنشست بجهت آنکه تبریز با تصرف گرفته
جهان پهلوان لشکر کشید و فلک الدین را در روئین دز محاصره کرد و برادر خویش قزل ارسلان را
بمحاصره تبریز فرستاد و لشکر مراغه دو کس را از ان او بگرفتند و بشهر بردند قاضی صدر الدین [illegible] را
تشریف پوشانیده پیش جهان پهلوان فرستاد و او را بغایت خوش آمد و بسخن قاضی بران صلح کردند
که تبریز با ایشان دادند و مراغه را بر فلک الدین مقرر داشتند جهان پهلوان قزل ارسلان را
در تبریز بنشاند و بعراق مراجعت کرد و چون وفات یافت قزل ارسلان بعراق آمد و میخواست
که بر قاعده در اتابکی مطلق الامر باشد سلطان طغرل بزرگ شده بود و مستقل گشته او را چندان التفات
نکرد بدان سبب میان ایشان محاربه افتاد و قزل ارسلان بشکست و اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند
و او مدتی منکوب شد و بعد از ان لشکری کرد و سلطان را بگرفت و مقید گردانید و بر در خانه خود
پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمایه شبی در همدان بخانهٔ
خویش خفته بود شخصی او را بکشت و معلوم نشد که چه کس بود مردم بران حمل می کنند که در ان نزدیکی
بواسطه تعصب مذهب جمعی بزرگان از اصحاب امام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه را
در بازار اصفهان بر دار کرده بود و کفی الله المؤمنین القتال **ودر موصل و در دیار بکر** اتابک
قطب الدین مودود بن زنگی بن اقسنقور حاکم موصل و بعضی از دیار بکر بود برادر زادهٔ اتابک نور الدین
محمود در سنه خمس و ستین و خمسمایه وفات یافت و پسر کهترش سیف الدین غازی را بجای او
تعیین کردند و در سنه احدی و سبعین میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد و سیف الدین
بشکست و در صفر سنه ست و سبعین نماند و برادرش عز الدین مسعود را بجای او تعیین کردند و در تاریخ
شعبان سنه سبع و ستین و خمسمایه وفات یافت و مجد الدین قزل ارسلان بن [illegible]

بن ارتق صاحب حصن کیفا و اکثر بلاد دیار بکر بود و چون نماند پسرش نور الدین محمد را بجای او بنشاندند
و در سنه اثنی و ثمانین وفات یافت و پسرش قطب سقمان را بجای او بنشاندند و در شام اتابک
نور الدین بود و در سنه سبع و ستین و خمسمایه در شام کبوتر پرانیدن بجهت اخبار بر طرف بغداد
بنهاد و هنوز معهود است و در شوال سنه ثمان و ستین بعد از آنکه بعلت نا آمدن صلاح الدین
صاحب مصر بوا او رنگ عزم مصر را جزم کرده بود برنجور شد و در یازدهم ماه مذکور نماند
و پسرش اسمعیل یازده ساله بود او را بجای پدر بنشاندند و ملک صالح خواندند و چون او نماند
ابن عمش سیف الدین غازی پسر قطب الدین مودود صاحب موصل مملکتی که او داشت بدست
فرو گرفت و در مصر اسد الدین شیرکوه پسر شادی بن مروان کرد که بیشتر عامل تکریت بود
ملک و حاکم شد بسبب آنکه عاضد خلیفه اسمعیلیان ضعیف شده بود شاور که وزیر او بود بروی
استیلا یافت عاضد پیش اتابک نور الدین بشام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند نور الدین
ابن شیرکوه را با دو هزار مرد بفرستاد و وزیر ترسید که چون او برسد بر ملک مستولی شود از فرنگ
مدد خواست شیرکوه از نیل گذشته بجانب غربی فرود آمد و از جانبین مصاف دادند لشکر مصر و فرنگ
منهزم شد و بساحل نیا رسیدند شیرکوه اسکندریه را بستد و برادرزاده خویش صلاح یوسف را
آنجا بگذاشت و تا صعید الاعلی آمد و بستد و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند کامل پسر شجاع شاور
وزیر پیغام باتابک نور الدین فرستاد و دعوی دوستی کرد و متقبل شد که هر سال مالی بنام او
بفرستد نور الدین بیش رضا داد و در سنه سبع و ستین شیرکوه مصر را بگرفت و شاور وزیر را بکشت
و دو ماه و پنج روز حاکم بود و دوم جمادی الآخر سال مذکور وفات یافت و صلاح الدین بجای او که عمش
بود بنشست و حاکم دیار مصر شد و برادر مهتر خود شمس الدین را ببلاد نوبه فرستاد بستد و غنیمت بسیار
آورد و باز بفرستاد تا دیار یمن بگرفت و در جمعه دوم محرم سنه خمس و ستین که عاضد نماند
خطبه بنام خلفاء بغداد کرد و هم دران سال میان او و نور الدین بواسطه ملک مصر وحشت افتاد
و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه میان او و سیف الدین غازی صاحب موصل و بعضی دیار بکر
مصاف قایم شد و سیف الدین بگریخت و صلاح الدین که تعلق بملک صالح پسر اتابک نور الدین داشت
چون منبج و بعضی حدود بگرفت و قصد حلب را که ملک صالح در آنجا بود محاصره کرد و چون گشادن متعذر بود

بصلح

بصلح مراجعت نمود و در سنه احدی وثمانین میافارقین بستد و قصد موصل کرد میسر نشد و تا آخر عمر کارهای بزرگ کرد و ولایات بسیار از فرنگ و دیار بکر و غیرها بستد و پسران و برادران و خویشان او هر یکی در ملکی از آن ممالک از قبل او حاکم بودند و در سنه تسع وثمانین وخمسمایه در شهر دمشق وفات یافت و پسر او نور الدین علی را ولی العهد کرده بود در دمشق بجای او نشست و او را ملک افضل خواندند و بعضی اقربا او که ولات بلاد شام بودند مطاوعت نمودند و برادر دیگر عثمان نام که او را ملک العزیز گفتند در مصر بود انفراد جست و در سنه تسعین بیامد و دمشق را محاصره کرد ملک افضل از عم خود ملک عادل مدد خواست از ملک ظاهر غازی و صاحب و ناصر الدین محمد پسر تقی الدین صاحب حمی و اسد الدین شیرکوه نبیره شیرکوه بزرگ صاحب حمص و لشکری تمام از موصل و دیار بکر بمدد ملک افضل الدین آمدند ملک عزیز چون دید کار او قوی شد بصلح رضا داد و بران مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر از آن ملک عزیز باشد و دمشق و طبریه و اعمال غور از آن افضل و حلب و ساحل و لاذقیه از آن ملک ظاهر و اقطاع که ملک عادل اول در مصر داشت برقرار باشد و هر یک ازین ملوک با ولایت خود رفتند

و در مغرب یوسف بن عبد المؤمن ولایت قفصه از اعمال افریقیه بگرفت و در فارس اول اتابک دکله بود و در سنه   نماند و اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی نشست و در نهایت شجاع بود و دلاور و در سیستان

تاریخ

نوادر حوادث که در مدت مذکور افتاده

در سنه خمس وستین وخمسمایه در بلاد شام و دیار بکر و فرنگ زلزله عظیم شد چنانک بیشتر شهرهای آن ولایت خراب کرد

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک که از ابتدا قولقنه یل که سال موشست واقع در ربیع الاول سنه ثلث وخمسین وخمسمایه تا آخر تارس یل سال یوز واقع در صفر سنه تسعین وخمسمایه که مدت سی و شش سال باشد متعاصر بوده اند نوشته شد دیگر باره تاریخ جنگیز خان بعد ازین مدت مذکور آغاز کنیم و بنویسیم بعون الله و حسن توفیقه

چینگیز خان

از ابتداء تولی ییل که سال خرگوش واقع در ربیع الاول سنه احدی وتسعین وخمس مایه تا اول یکقوریل
که سال خوک باشد واقع در جمادی الآخر سنه تسع وتسعین که مابین آن نه سال باشد چنگزخان در سال آخر
چهل ونه ساله بوده درین مدت نه سال میان او واونک خان دوستی بوده وبجنگ بادشاه مغرب
توقتا وبویروق خان برادر تایان وجنگ اقوام تایجوت وقورلاس واکیراس ودوربان و
تاتار وقوم قتقن وسالجیوت مشغول بوده تا ایشان را قهر کرده وهمچنین اونک خان بادشاه
کرایت وتایانک خان بادشاه نایمان را نیست کردانید ولقب چنگزخان برو مقرر شد

حکایت

اوایل دوستی چنگزخان با اونک خان

وآن حال چنان بوده که میان پدر چنگزخان یسوکای بهادر واونک خان از قدیم العهد بسبب
قرب جوار دوستی واتحاد تمام بوده ودر شداید حوادث یسوکی بهادر اونک خان را مددها کرده واز
ورطهای صعب خلاص داده ویکدیگر را انده می گفته اند وچنگزخان بحکم الحب یتوارث بر قاعده طریق محبت
مسلوک می داشته واورا پدر می خوانده واونک خان بادشاه قوم کرایت وتوکتایت ودیگر اقوام
که داخل کرایت بوده اند وایشان قومی ولشکری بسیار وبادشاه قدیم نامدار بوده وبا قوم مغول
مشابهتی داشته ورسوم وعادات ولهجه ولغت بهمدیگر نزدیک واونک خان را در ابتدا نام
طغرل بوده وطغرل ترکی توکرون است وبدان مرغی میخواهند که هرچند کفته اند او را ندیده اند لیکن در میان
مردم مشهور ومعروف باشد مثل عنقا مغرب وتقریر می کنند که مرغیست بر مثال چرغ وچنگال بسیخی مانده
پولاد وبیک حمله دویست وسیصد مرغ را می زند ومی کشد ومی گویند بسبب آن انرا نادیده اعتبار
می کنیم که صیادان وصحرانشینان بکرات مشاهده کرده اند که در یک حالت در یک موضع از انواع
مرغان صد ودویست وسیصد عدد سر از تن گسسته وبال کنده وبا پا شکسته از هوا فرو می افتد بران
قیاس واستدلال باید کرد که کشنده ایشان مرغی باشد با صولت واورا مخلبهای تیز ومحکم باشد وآنرا دو نکرون
نام کرده اند وبیش مغولان نیز این معنی معروف ومشهور نیست وانرا میخوانده اند معنی نام طغرل که او را

در اصل

99

97

در اصل بوده اینست بعد ازان بموجبی که شرح داده امد وزیر التان خان ختای جینکسانک لقب او
اونک خان کرده یعنی پادشاه یک ناحیه و نام جد او مرغوز بوده و مرغوز دو پسر داشته
مهتر را نام قوجاقور و بویروق خان و معنی بویروق فرمودن است و پادشاه نایمان را بابانک
خان برادری بود بویروق خان که من بعد ذکر او در تاریخ نایمان خواهد آمد و اینجا گفته شد تا در خاطر
مشتبه نگردد و دیگر پسر مرغوز را نام گورخان بوده و پادشاه قراختای را نیز که در ترکستان و
ماوراالنهر بوده گورخان گفته اند و معنی گورخان خان معظم باشد و قوجاقور بویروق چند پسر
داشته یکی طغرل که لقب او اونک خان شد و دیگر ارکه قرا و سوم جاکمبو و در اول نام او
کرایتی بوده و ایشان چند برادر دیگر داشته اند لیکن قایم مقام پدر طغرل بوده و کرایتی را در ایام
کودکی قوم تنکقوت گرفته بودند و مدتی پیش ایشان مانده و محتشم و معتبر گشته و ازان روی که عاقل و کافی
بود لقب او جاکمبو کرده اند و معنی جا ولایت و ازان بکو امیر معظم ولایت و او را اگرچه
در ابتدا با برادر خود اونک خان موافقت بوده عاقبة الامر یک دو نوبت ازو برگشته [illegible]
بعد بجای خود مشروح بیاید و ارکه قرا از موسس پیشوایی و پادشاهی در سر بوده و با اونک خان ناجاخشی
کرده و اونک خان در اول دیگر برادران را که با ارکه قرا موافق بودند کشته و آنگاه قصد او کرده
چنانکه ذکر آن خواهد آمد و در وقتی که اونک خان با چنگیز خان دوست و موافق بود جاکمبو با
چنگیز خان آمده بود چنگیز خان دختران جاکمبو را یکی جهت خود خواسته ابیقه بیکی نام که او را [illegible] داد
و یکی دیگر را بیکتومیش فوجین نام جهت پسر خود جوجی خواسته و یکی دیگر را سورقوقتنی بیکی نام جهت تولوی خان
و او را دختری دیگر بوده پسر پادشاه تنکقوت داده عظیم صاحب جمال و پاکیزه بوده و در وقتی که
چنگیز خان تنکقوت را بستد و پادشاه ایشان را بکشت آن دختر را بجد تمام طلب داشت و نیافت
و اونک خان را دو پسر بوده مهتر سنکون که بزبان ختایی خداوندزاده باشد و کهتر ایقو نام که دختر
دوقوز خاتون بوده که چنگیز خان او را نیز جهت تولوی خان خواسته بود و بعد از تولوی خان براه میراث
هولاکو خان او را بستد و بسبب دوستی اونک خان و بیسوکا بهادر پیوند یکدیگر را انده بودن آن بوده که
اونک خان بعد از وفات پدرش بویروق خان بسبب ناجاخشی قورجاقور چند برادر
و برادرزاده خود را بکشت بدین تفصیل

برادران	برادرزادگان
باتیمور یایشی	بوقا تیمور

و بدان واسطه عم او گورخان با او جنگها کرده و اونک خان شکسته و مدتی سرگشته گشته الکاه پناه
با یسوکا بهادر داده و یسوکا بهادر مدد و نصرت او را بلشکر برنشسته و گورخان را زده و با جانب
قاشین دوانیده و گریزانیده و ملک از و باز گرفته و باونک خان سپرده جون چنین حقی بروی ثابت
گردانیده بعد از ان برادر کهتر اونک خان ارکه قرا جون دید که اونک خان اقا و اینی کشت و مستولی
شد منهزم گشت و گریخته بولایت نایمان پیش اینانج خان رفت اینانج بروی بخشود و بعد از مدتی
لشکر امدد داد و لشکر فرستاد و قوم و لشکر کرایت از اونک خان باز گرفت و او را بگریزانیدند و دران زمان
یسوکا بهادر وفات یافته بود اونک خان بر سه ولایت گذشته بپادشاه ترکستان گورخان
قراختای پناه برد و دران ولایت نیز در شهرهای ایغور و تنگقوت یولغاق شده بود و او سرگردان
مانده بود و از ضعف کار او بجای رسیده بود که پنج سر بز داشته و بشیر آن قناعت می کرده و دو سر
شتر که وجه معاش از ان حاصل می کرده بعد از انکه مدتی چنان ضعف حال گردیده بود و آوازه ظهور دولت
و شوکت جنگز خان شنید و بنا بر دوستی که با پدرش یسوکا بهادر داشت در لوییل که سال اژدها باشد
موافق شهور سنه اثنین و تسعین و خمسمایه بهارگاه بموضعی که انرا کوسکو ناور گویند آمد نزدیک یورت
جنگز خان جایی که آنجا یسوکا بهادر بهم بوده اند و دو نوکر خود طغای و سوالی سالاکلوران پیش جنگز خان
فرستاد و از آمدن خود خبر داد جنگز خان برنشست و باستقبال او روان شد جون بهمدیگر رسیدند
اونک خان گفت من گرسنه و لاغر شده ام دل جنگز خان بروی بخشود و جهت او از مغول قبچور بیرون
کرد و او را در میان کوران و اردوهای خود فرود آورد و مراعات می کرد و بآن گاه هر دو باتفاق
در رودخانه بدره که نام آن فراون قیحال است یعنی شیبه سیاه فرود آمدند و بحکم آن که با یسوکا بهادر
آنده بوده اند و با انکرو فرزند شدند و طوی کردند و بعد از کنکاج اتفاق کرده بهارگاه بقصد بتت
قوم مرکیت برنشستند که پیش از ان جنگز خان ایشان را زده بود و غارت کرده
و بعضی از ایشان باز مانده و در موضعی بودند که آنرا [illegible] گویند بر ایشان رفتند
[illegible] غنیمت [illegible] کردند

حکایت

حکایت

بر نشستن چنگیز خان بقصد توقتا مقدم مرکیت و زدن او ایشان را و بخشیدن او الجها جمله با اونگ خان

در موغا ییل که سال مار باشد موافق سنه ثلث وتسعین وخمسمایه چنگیز خان بقصد توقتا امیر قوم
مرکیت برنشست وقوم مرکیت هرچند از مغول علیحده بوده اند و در موضع قراس مورا نام در پیش
کلوران نزدیک آب سلنگه بجای که اورا موچه گویند مصاف کرده اوروت مرکیت را
که شعبه از ایشان اند زده وقتل و غارت کردند و هرچه دران جنگ گرفته تمامت با اونگ
خان و نوکران او داده وبعد ازان در مورین ییل که سال اسب باشد شهور سنه اربع وتسعین و
خمسمایه دیگر باره اونگ خان را نوکران و نوای حال وصاحب تیغ و لشکر گشت و بی کنگاج
بجنگ مرکیت برنشست و بموضع بوقره ایشان را بزد و پسر توقتای و جلاون را
بغارت آورده و برادر توقتا بو و جلاون را با خیل و حشم در آورده و ازان جمله هیچ به
چنگیز خان نداده و توقتا بگریخته و بموضعی که آنرا برقوجین می گویند رفته آن موضع زیر آب
سلنگه است بشرقی مغولستان و قومی از مغولان که ایشان را برقوت می گویند جهت آنکه
برین برقوجین می نشسته اند این اسم بر ایشان اطلاق کردند و تا غایت بدان اسم موسوم اند

حکایت

بر نشستن چنگیز خان و اونگ خان باتفاق و رفتن بجنگ بویروق خان برادر تایانگ خان پادشاه نایمان

در قونین ییل که سال گوسفند باشد موافق شهور سنه خمس وتسعین وخمسمایه چنگیز خان باتفاق اونگ خان بقصد
بویروق نایمان برنشستند و هرچند پادشاه نایمان دران وقت تایانگ خان بود برادر مهتر
بویروق خان لیکن بویروق مطاوعت برادر نمی نمود و بانفراد لشکری وولایتی داشت و با همدیگر
بغایت بد بوده اند واکثر پادشاهان نایمان را لقب کوشلوک خان یا بویروق خان بوده
معنی کوشلوک عظیم و با قوت و فرمان دهنده باشد و معتقد نایمان چنان است که کوشلوک بزرگ
و بری قادر بوده تا غایتی که شیر ایشان می دوشیده و قمیز می کرده و بر دیگر حیوانات و وحوش همچنین
بعد ازان اهل نایمان گفته اند که معنی آن بزه باشد و بدان سبب ترک آن کرده و بترک دوشیدن شیر آن کرده

و نام تاتانك خان در اول تاتوقا بوده پادشاه ختای او را تاتانک خان لقب کرده اند یعنی پسر خان
و بمصطلح ایشان خان مرتبه میانه است و چون مغولان لغت ختای فهم نکرده اند و لهجه متفاوت بوده
تانیک گفته اند و مشهور شده و نام پدر ایشان اینانج بلکه بکوخان بوده معنی اینانج باور داشتنست
و بلکه اسم بزرگست و بوکوخان نام پادشاه بزرگ بوده که ایغوران معتقد او بوده اند و پسر تانیک خان
که قایم مقام او شد کوشلوک خان بود که من بعد حکایت ایشان مشروح خواهد بود فی الجمله چنگیز خان
و اونک خان بر عزم جنگ بویروق خان و قومی از آن او در موضع قزیل باش نزدیک التای بوده اند
آن قوم را بگرفتند و غارت کردند و بویروق خان منهزم گشته بولایت کم کمجوت از توابع ولایت
قرقیز رفته بود و امیری از آن او یدی توقلوق نام تیراولی بیرون آمده و معنی یدی توقلوق بزبان ترکی
شخصی باشد که منت علم داند قراول چنگیز خان چون ایشان را دیده اند دوانیده اند و ایشان کوچکه
روی بکوه نهاده اند و چون بسر بالا رسیده اند امیر ایشان یدی توقلوق را تنگ اسب گسسته و باز نیافته
افتاده او را گرفته اند و بپیش چنگیز خان آورده و در آن سرحد بران زمستان امیری از امرا
بویروق خان نشسته بود نام او کوکسو سایران و معنی کوکسو شخصی باشد که بواسطه سرفه و درد سینه
آواز او درشت شده باشد و سیران نام موضعی است که بدان سخن بازی خوانند چنگیز خان و
اونک خان با آن امیر در موضعی بولایت نایمان که نام آن بای براق بلجره است یک نوبت مصاف
داده اند و صورت جنگ دو لشکر بدان موجبست که اثبات شده است و الحمد لله سبحانه و تعالی وحده
و سبب آنکه آن موضع را بای براق بلجره می خوانند آنست که در عهد قدیم جهت پادشاهان نایمان
دختری از پادشاه اکوت خواسته بودند نام او بای براق و بدان موضع بهم رسیده اند و طوی و عروسی کرده
و بلجره یعنی صحرا علف خوار آن هر دو نام را ترکیب کرده علم آن موضع ساخته اند و مغولان
معنی آن اسم را نیکو فهم نکرده اند و بای براق را بادبراق میگویند

جنگ کردن چنگیز خان باتفاق اونک خان بجنگ کوکسو سیراق امیر لشکر بویروق خان و گریختن اونک خان شب از
چنگیز خان بحیله و رسیدن کوکسو سیراق و برادران اونک و گله و رمه او را جمله غارت کردن و بردن

چنگیز خان و اونک خان جمع شده اند در موضع مذکور تا با کوکسو سیراق جنگ کنند چون یک نوبت مصاف
داده اند دیگر بار از جانبین لشکر کرده اند تا بهم رسیدند شب در آمده و بر قرار آنکه بامداد جنگ کنند

لشکرها

لشکرها بجرکه خفته اونک خان در لشکر خود آتشها افروخته و شبانه از کوهی که آنرا گویند گذشته
و رفته و چون روز شده جاموقه ساجان که امیری بزرگ بود از نیرون از قوم جاجرات و با چنگیز خان
آمده بود و همواره بنفاق و بداندیشی منسوب بتو اونک خان شتافته و پیش وی دوانیده که خان
خان دیدی که آقا و اینی تر گنجشکان مانده است که از ییلاق روی بقشلاق نهاده باشد یعنی چنگیز خان
خویش منست و عزم گریختن دارد و من همواره گفته ام که گنجشک ترام بدین نمط استهزا و نفاق کرده
اوچه بی کورین گفته که لایق نیست که میان دوستان و آقا و اینی چنین سخنهای منافقانه گفتن و
امیری بزرگ از آن اونک خان بوده و اوچه ی میوهٔ سرخ است که در آن ولایت می باشد
و زنان بجای گلگونه در روی می مالند چون گوریها در اصل سرخ بود او را بدان میوه نسبت
کرده بدین نام خوانده اند و می گویند چنگیز خان را عادت بوده که از آن میوه موم روغنی می ساخت
و بر سبلت می مالیده و چون اونک خان بدان حیله جدا شد و با ولایت می رفت در آن حالت
برادر توقتا که پادشاه مرکیت بود توقتو و پسر بوقتا جیلاون که پیشتر گفته شد که اونک ایشان را
بایلی در آورده بود هر دو بواسطه غیبت اونک خان باز یاغی شده بلشکر و ملک خود پیوستند
و چنگیز خان چون آن حرکت مذموم اونک خان مشاهده کرد گفت اونک خان خواست تا مرا در
بلا و آتش اندازد و خود باز گردد بدان سبب چنگیز خان نیز مراجعت نمود و تا موضعی آمد که نام آن
ساری کهر است و اونک خان بموضعی رسیده نام آن ماهان بوقوله بود برادرش بیلقه سنگون
و جاکمبو هر دو با خیل و حشم از عقب می آمده تا بموضعی که آنجا را ایدر والتای نام است و در آنجا رود
ایست و بیشه بسیار و کوکسو سابراق لشکر بهم بر عقب می آمده و در آن موضع ناگاه بر سر ایشان
رسیده اند و تمامت خان و مان و گله و رمه ایشان را بغارت برده از آنجا بسرحد الوس اونک خان
و ایل و خیول و حشم و چهارپایان او که در سرحد دالدوواما بوده بود تمامت رانده و بازگشته و بیلقه
و جاکمبو هر دو بنفس خود جسته اند و پیش اونک خان آمده و اونک خان در حال لشکر با پسر خود سنگون
داده و بر عقب یاغی فرستاده و ایلچی پیش چنگیز خان دوانیده و حال اعلام کرده و مدد خواسته

حکایت

مدد خواستن اونک خان از چنگیز خان [illegible] لشکر نایمان که [illegible]

جنگز خان چهار امیر بزرگ را تا ایلها را باز ستدند و با اونگ خان تسلیم کرد

اونگ خان باز چون حال آنجنان دید ایلچی بخدمت جنگز خان فرستاد که قوم نایمان لشکر و
قوم مرا غارت کرده اند از فرزند خود جهار کولوک بمدد می طلبم یعنی چهار امیر بهادر که از آن جنگز خان
بوده باشد که لشکر و مال و ملک من باز کیرند بدان سبب جنگز خان بورچو نویان و موقلی کویانک
و بوراقول نویان و چلاقان نویان هر چهار را با جریک بمدد اونگ خان فرستاده تا رسیدن
ایشان لشکر نایمان سنکون را شکسته بودند و دو امیر بزرگ از آن اونگ خان تکین قوری و ایتورکان
بدنور کشته و ران اسب سنکون را زخم کرده چنانکه نزدیک بود که سنکون بیفتد و او را بکیرند امرا
چهار کانه رسیده اند و ایشان شکسته می آمده و بورجی نویان بوقت آمدن عرضه داشته بود که اسبی جنگی ندارم
و از جمله اسبان نامدار جنگز خان که نام جنگی بوره بوده وصف او چند جا باید خواسته جنگز خان
آن اسب بوی داده و گفته که هر وقت که خواهی که بیکو بدود تازیانه بر یال او مال و فرن در آن حال که
اسب سنکون را مجروح دیده و نزدیک بوده که او را بکیرند و بورجو باوی برسیده او را
خلاص داده اسب خود را بسنکون داده و خود بر اسب جنگی بوره نشسته و چندان که تازیانه زده می
دویده و سنکون او را گذاشته و رفته ناگاه او را سخن جنگز خان یاد آمده تازیانه بر یال او مالیده
چون برق دویده با سنکون و لشکر رسیده و باتفاق نوکران را باز داشته اند و لشکر را یاسامیشی کرده
بر یاغی زده اند و گریزانیده اند و لشکر و قوم و مال و چهارپای اونگ خان بازگرفته و با او داده و مظفر
و منصور بخدمت جنگز خان آمده اونگ خان از آن یاوری عظیم شادمان شده و شکرهای فراوان
داشته و گفته سال پیشتر نوبتی دیگر از خصم منهزم شده گرسنه و برهنه پیش فرزند خود جنگز خان آمدم
مرا نیکاه داشت کرد و سیر گردانید و پوشکان مرا پوشانیدان حقوق را چه عذر کویم و چه شکر کاریم
از تو فرزند نیکو بعد از آن می کویند روزی اونگ خان بورجی نویان را طلب داشت تا در حق او
بخششی کند و او در کرنک بوده و پیش جنگز خان نشسته عرضه داشت که او را اونگ خان طلب داشته فرمود
برو و پیش باز کرد و بدیگری داد اونگ خان او را جامه پوشانید و ده سقور زر بخشید و سقور در اصل
مصطلح ایشان کاسه است و کاسهای تمام بزرگ را می گفته اند از حلیه بزرگ و در این وقت چون حقیقت
اصطلاح معلوم نداریم سقور کاسهای کوچک را می کویم بورجی آن کاسها را برگرفته و بیندکی جنگز خان

خوانیم

آمده

آمده و زانو زده و آنرا بازنموده و عرضه داشته که من کهنه کارم فرموده که چرا عرضه داشته که بدان سبب
که کیشکل ترا گذاشتیم و از بهران ال بیش اونک خان رفتیم اگر در نوبت گزنگ من تقصیری
افتادی یا کسی ترا قصد کردی هر اینه گناه بر من بودی جنگیز خان این سخن از و پسندیده داشت و
اورا سیورغامیشی کرده که این کاسه‌ها بستان که از آن تست جنگیز خان بعد از آن قصه هم دران
زمستان آوازه رسید که توقتا پادشاه مرکیت که بجانب بورقوجین کریخته بود دیگر باره بیرون می آید
جنگیز خان با جوجی قسار مشاورت کرده دانسته اند که انرا اصلی نیست و بدان خبر التفات نکرده

حکایت

قوریلتای جنگیز خان با اونک خان بموضع کهر و برنشستن بجنگ قوم تایجوت

بعد از بهارگاه بچین ییل که سال بوزنه باشد موافق شهور سنه ست و تسعین و خمسمائه در سرحد موضعی که
آنرا سا اری کهر خوانند جنگیز خان و اونک خان بیکدیگر رسیدند و جمعیت ساخته قوریلتای کردند
و بعد از قوریلتای باتفاق یکدیگر عزم قصد قوم تایجوت کردند و دران زمان پیشوا و بزرگ تایجوت انکا
قوبا قوجو و قوریل و قودو دار بودند و امرای دیگر از برادران و خویشان ایشان فرو تر بوده اند چون تارقوتای
قیرلتوق و امثال او با قوبای نام است و قیرلتوق یعنی حسود و توقتا بیکی که پادشاه قوم مرکیت بود و
بجانب بورقوجین کریخته دران وقت برادران خود قودو و اورجانک را پیش تایجوت فرستاده
تا ممد و معاون باشد و مجموع آن جماعت در موضع امان که صحرای مغولستان است جمع بودند و اونک
خان بر سر ایشان رفتند و مصاف دادند و اقوام تایجوت منهزم روی بگریز نهادند و لشکر جنگیز خان
بر عقب تارقوتای قیرلتوق و قودو و دروایینده رفته اند تا موضعی که آنرا الکوت توراس میگویند و
هر دو را آنجا کشته و انکقو با قوجو و برادران توقتا بیکی قودو و اورجانک باتفاق کریخته بورقوجین در
آمده اند و قوریل درمیان قوم نایمان رفته و معنی انکقو مقوجو بسیار خشم است و میگویند ابتدای عتنه
و خصومت میان جنگیز خان و تایجوت او آغاز نهاده بود والله اعلم بالصواب

حکایت

اتفاق قوم قیقن و سالجیوت و سوگند خوردن ایشان و مصاف دادن با اونک خان و شکستن ایشان و گریختن

بعد از آن قوم قیقن و سالجیوت چون پیشتر جنگیز خان بنیاد عداوت نهاده بودند و بجند سال پیش ازین

جنگز خان باتفاق جاموقه ساجاق الچی پیش ایشان فرستاده تا باهمدیگر متفق باشند و عادت مغول در قدیم الایام چنان بوده که اگر پیغامها بسجع مصنوع و عبارات مغلق فرستادندی

وبزبان ان الچی

هم بران نمط پیغام داده بود که اقوام مغول که از مایکانه اند جمله با ما دوست و متفق گشتند پس شاید که ما نیز که خویشانیم دوست و متفق باشیم و جرقامیشی که ایشان از غایت حسد و بد اندرونی قبول کرده اند و الچی حرمت ندانسته سکینه کوسپند که خون در میان ان کرده مانند سنطو می بخته اند از دیک بر آوردند و دشنام می داده باستخفاف باز گردانیدند و بدان سبب عداوت و خصومت قایم گشت و پیش ازان چند کرت با جنگز خان جنگ کرده بودند و با قوم تایجیوت متفق بوده بخصوص با قدان بایشی که شعبه از تایجیوت اند تودا و قوریل و یارقوبای قرلیوق و در متابعت ایشان مبالغه می کرده و بمعادات و مخاصمت با جنگز خان می کوشیدند و دران وقت چون اکر اقوام تایجیوت بوجهی که ذکر رفت کشته اند و بعضی گریخته این قوم قنقن و سایجیوت جمع شده اند و اقوام دوربان و تاتار و قنقرات با ایشان اتفاق کرده اند و با همدیگر سوکندی که در میان مغولان ازان بزرگتر نیست خورده اند و آن سوکند چنانست که اسب ایغر و گاو بوقا و قوچ و سک و بز را باتفاق بشمشیر بزنند و گویند ای خدا و ای آسمان و ای زمین بشنو که ما چنین سوکند می خوریم و اینها اصول و فحل این حیوانات اند اگر ما بسخن خود نرسیم و عهد بشکنیم همچنین شویم که این حیوانات بر این موجب سوکند خوردند و متفق شدند که با جنگز خان و اونک خان جنگ کنند در حالت عزیمت و روان شدن ایشان دی ساجان از اقوام قنقرات که پدر الجو بوده در خفیه بخدمت جنگز خان پیغام داده که دشمنان چنین عهد و پیمان کرده اند و باتفاق روی بخدمت شما نهاده چون جنگز خان واقف شد با اونک خان بهم از موضع قورتون تاور که نزدیک اوین است بقصد و دفع آن قوم برنشستند و در موضعی که انرا بویوزنا وور می گویند با ایشان بهم رسیده برابر افتادند و از جانبین صف راست کرده جنگی بغایت سخت کردند و عاقبت جنگز خان غالب آمد و یاغیان بشکستند ۝ والسلام

مخالفت جاکمبو با برادر خویش اونک خان و کنکاج کردن با بعضی امرای او و رفتن پیش پادشاه نایمان

بعد ازان زمستان آن سال اونک خان از جانب کلوران پیشتر کوچ کرده براه قوبه قبای آمده

و دیگران هم بر عقبش کوچ کرده می آمدند بحکم و برادرش جاکمبو با امرای او التون اشوق و ایل قوری و
ال ینقور و قول قوری گفته فرستاده که اقا یا ملول طبع است و در یک مقام سکون ندارد و از بد
خویی همه اقا و اینی را تلف کرد و چنان ساخت که بولایت قراختای درآمدند بدین عادت و
خوی الوس را بگذارد کی بیاساید ما با او چگونه کنیم التون اشوق آن سخن را پنهان نداشته و با اونک خان
ایغاقی کرده اونک خان فرموده تا ال قوری و ایل ینکقور را گرفته اند و بند کرده و با بند بهم بخانه آورده و بند
ایشان گشوده و با ال قوبو گفته که ما چون بولایت تنکقوت رفته می آمدیم چه گفته بودیم همانا در آنجا سخنی گفته
بوده اند و عهدی کرده که خلاف آن نتوان کرد من همچون تو نتوانستم و خیو بر روی او انداخته و بموافقت
او امرای که حاضر بودند تمامت خیو بر روی او انداختند در آن حال التون اشوق عرضه داشت که من با این کنکاج
درآمدم لیکن قصد پادشاه خود روا نداشتم و ترک خدمت او از مروت ندانستم بعد از آن جاکمبو بدان
سبب باتفاق چهار امیر بزرگ اونک خان ال قوتو و ال قونکقور و نارن طغرل و الس باشی مثل حاجب
نایمان کردند که دشمن اونکخان بود و روانه شدند و جاکمبو از راه پیش پادشاه نایمان ایلچی فرستاد و
پیغام داد که التون اشوق مرا در پیش برادرم اونک خان ایغاقی کرد و از نزد او چون جنگ کننده و مرد را گرفتند
از آن سبب دل از او برگرفته بخدمت تو می آیم بدل راست انگاه باتفاق پیش تایانک خان پادشاه نایمان رفتند
و اونک خان از ایشان جدا ماند در موضع قره قتا زمستان کرد و در حد ولایت ختای در موضعی که نام آن جالکاه
جارت زمستان کرد والسلام

حکایت

نشستن چنگیز خان بجنگ الاق اودور از امرای مرکیت و بعضی امرای تایجیوت و مارا که او برده اند و شکستن ایشان

بعد از آن چنگیز خان بر عزم جنگ بعضی امرای مرکیت و تایجیوت و تاتار نام ایشان الاق اودور از مرکیت
و تیرقان باشی از تایجیوت و جاقو رو کلنگر از تاتار که همه مقدمان اقوام و معتبران وقت بودند و بجای
جمع آمده برنشست و الاق اودور مذکور در آن عصر سرآمده اقران و نامدار معتبران بود و از اعداد
جماعتی که در سر هوس سروری مطلق و پادشاهی داشتند و از اقوام تایجیوت مردی عاقل صاحب نظر در آن
عهد بوده و گفته که بچه سگی از قوم قیات بورکین هوس پادشاهی دارد لیکن کار او نیست و جاموقه ساچان که
همواره مردمان را در هم می اندازد و انواع حیل و منافقی می کند تا کاری از پیش برد او را هم میسر نشود

وجوجی بره یعنی جوجی قسار برادر چنگز خان نیز همین هوس دارد و بقوت و قدرت و هنر تیر انداختن خود مستظهر است لیکن او را هیچ دست نداده و الاق اودور را از قوم مرکیت که سودای سروری دارد و شوکتی و عظمتی پدید کرده است او را نیز هم میسر نشود این توجین یعنی چنگز خان شکل و شیوه و استعداد آن دارد که سروری و پادشاهی کند و همانا بمقام پادشاهی رسد و این سخن را بالغو مغولی مسجع و مصنوع کفته و عاقبة الامر همچنان شد که او کفته بود و چنگز خان پادشاه شد و تمامت آن اقوام را بغیر از برادر خود بکشت چنانکه هر یک بموضع خود خواهد آمد اینجا چون ذکر الاق اودور می رفت این حکایت ایراد رفت و با سر سخن آمدیم چنگز خان بجنگ این جماعت بر نشسته روان شد در موضع طالان بورکین بایشان رسید و جنگ کرده و ایشانرا شکسته و مقهور کردانیده و غارت کرده و طایفه کریخته اند و دیکران بموضع جمع شده اند و جوجی قسار در آن حال از چنگز خان جدا مانده و جب [illegible] بوده قوم قنقرات میل کرده اند و خواسته که پیش چنگز خان آیند و ایل شوند جهة جوجی قسار را تهیج و تحریض کردن قنقرات را دوانیده و ایشان از عزم آمدن پشیمان شده اند و اعتماد نکرده

بدان واسطه چنگز خان از جوجی قسار رنجیده و او را بازخواست کرده

ذکر قوم قنقرات پیش جاموقه ساچان از قوم جاجرات و باتفاق قوم اکیراس و قتقین و غیرهم او را بکورخانی نشاندن و عزم جنگ چنگز خان کردن و آکاه شدن او و ایشانرا مقهور کردانیدن

بعد از آن در داقیقو یل که سال مرغ باشد واقع در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمایه چون قنقرات را تاخته بودند و سرکردان شده پیش جاموقه ساچان رفته اند و با قوم اکیراس و قورلاس و دوربان و تاتار و قتقین و سالجیوت باتفاق کنکاج کرده بموضع رودخانه کم جمعیت ساخته جاموقه را بکورخانی برکرفته اند و معنی کورخان پادشاه سلاطین و ملوک باشد و چون او کورخان شد اندیشه کرده اند که بجنگ چنگز خان بر نشینند این کنکاج و سخن ایشانرا شخصی قوریدای نام شنیده و بخانه پیر داماد خود مرکتای نام از قوم قورلاس آمده بود بمهمی خاصه و آن حال با وی کفته و مرکتای با آن قوریدای کفته که ترا باید رفتن و این سخن به چنگز خان رسانیدن و اسبی خنگ از آن خود که بالاکوش او کفته بر آمده بود بدو داده تا بر نشیند و برود قوریدای کفته که اکر مرا می فرستی اسب بنزخنک بده که بران اعتماد است انرا بداده و قوریدای بر اسب

مذکور برنشسته روان شده و در راه بکورانی رسیده یعنی لشکری بدور حلقه فرود آمده و خداوندان آن
کوران قولان بهادر بوده از قوم هوین یعنی قوم بیشه و همانا از قوم تایجیوت بوده و در حالتی که
آنجا رسیده شب بوده شخصی قرامکتیای نام از قوم قورلاس در آن کوران حساول بوده او را گرفته اند
و شناخته چون قرامکتی بجانب جنگز خان مایل بوده او را مدد کرده و ایغری قالون بدو داده و روانه
گردانیده و گفته اگر خواهی که از یاغی بگریزی با این اسب توانی گریخت و کس بتو نرسد و اگر کسی از تو بگریزد
تو بوی رسی بر این اسب اعتمادی تمام کرده برنشین و برو فودای از آنجا روان شده در راه طایفه
کرخ کاهی سپید پیش جاموقه می بردند بدو رسیده اند و قصد کرده اند تا او را بگیرند خبان دوانده که از چشم
ایشان ناپیدا شده چون بخدمت جنگز خان رسیده و آن سخن گفته جنگز خان بر فور بجنگ ایشان برنشسته
و بموضعی که نام آن بدی قورقان است با جاموقه مصاف داد و او را بشکست بعد از آن در توقای بل که
سال پلنک باشد واقع در جمادی الاول سنه ثمان و تسعین و خمسمایه هجری بهارگاه جنگز خان از کنار
رود خانه که نام آن اولقوی سلجوتست بعزم جنگ ایلچی تاتار و چغان تاتار برنشست
و یاساق فرمود که هیچ کس با ولجای گرفتن مشغول نشود و بعد از آن که کار جنگ و یاغی یکسو کنند انگاه اولجه
بکمند و تمامت براستی بهمدیگر بخش کنند جمله بر این متفق گشتند التان پسر نکون تایشی و قوچر پسر قوتولا قاآن
و دارتای اوتچگین عم جنگز خان بسخن خود نارسیده پیش از تمام کار با ولجای گرفتن مشغول شدند
جنگز خان آنرا نپسندید و قوبیلا و جبه سر دو را فرستاد و اولجها از ایشان باز گرفت بدان سبب
خاطر ایشان رنجیده دل دگرگون کردند و در خفیه میل بجانب اونک خان کرده و در آخر ایشان نیز خروج
شده اند تا میان جنگز خان و اونک خان فساد آورده و با او هم با جنگز خان مصاف داده و عاقبة الامر کشته شده

حکایت

اتفاق بویروق خان برادر پادشاه نایمان و توقتا بیکی پادشاه مرکیت و دیگر اقوام تاتار و قتقین
و غیرهم و برنشستن بلشکر بزرگ و جنگ جنگز خان و هلاک شدن ایشان برف و باد

بعد از آن هم در سال پلنک مذکور پاییزگاه برادر پادشاه نایمان بویروق خان و پادشاه مرکیت توقتا
بیکی و اقوام دوربان و تاتار و قتقین و سالجیوت مقدم ایشان اوقوتو بهادر و پادشاه قوم اویرات
قوتوقه بیکی که این جماعت آن بودند که نکرات با جنگز خان و اونک خان جنگ کرده بودند و گریخته

و پناه با بویروق خان مذکور داده و با او متفق گشته تمامت باتفاق لشکری بزرگ برنشانده اند و روی
بجنگ جنگز خان و اونگ خان آورده جنگز خان و اونگ خان قراول خود را بموضعی که نام آن
کوی جالکر و جبورقای است گذاشته بودند یکی از قراولان موضع مذکور بازگشته و خبر کرده که لشکر نایمان
می رسد جنگز خان و اونگ خان از موضع القوی سلجوت کوچ کرده بجانب الکوه می رفته اند و آن موضع
یورت ناجار آقا بوده است بحدود قراون جیدون و این الکوه مانند سد اسکندر است در حد ولایت
ختای ساخته اند و سنگون پسر اونگ خان در کناره بوده پشته رسیده چون فرود آمد با کوه هنوز
نارسیده بویروق خان گفته که ایشان قوم مغول اند یکبارگی همه را بر هم زنیم و طایفه از لشکر نایمان
و از اقوامی که با وی بودند ما قوجو بهادر از قوم مقین و برادر بوقا بیکی قودو از قوم مرکیت را بمنقله
فرستاده بود آن منقله بسنگون رسیدند و آغاز مصاف کردند و جنگ ناکرده بازگردیدند سنگون
نیز روانه شد و با کوه در آمد و ایشان جدامیشی کرده بودند با برف و دمه برآمد و معنی جدامیشی آنست که
افسونی بر می خوانند و سنگها از انواع در آب می نهند باد و برف بسیاری باشد آن برف و دمه با ایشان
بازگشت و خواستند که بازگردند و از آن پشتها بیرون آیند و در موضعی که آنرا الوسان گویند فرود آیند
فرو ماندند و مشهور است که در آن موضع بویروق خان نایمان و اقوام مغول را که با او متفق شده بودند
دست و پای از شدت سرما باطل شد و دمه و تاریکی تا غایتی بوده که بسیاری مردم و چهارپای از
کوهها غلتیده اند و هلاک شده و جنگز خان و اونگ خان تکنا درال یعنی جزیره مقام کرده بودند
و در آن وقت جاموقه نیز با جماعتی که او را گورخانی برگرفته بودند با بویروق خان بهم آمده بودند چون
حال ایشان چنان شد دیگرباره میل بجانب جنگز خان کرد و خانه آن قوم که او را پادشاهی برگرفته بودند
غارت کرده بخدمت جنگز خان آمد و جنگز خان و اونگ خان از الکوه گذشته در زمستان گاه
که نام آن الجه کوکی است زمستان کردند و در قدیم الایام آن موضع زمستان گاه قوم [illegible] بوده و
در وقتی که قوتلای خان و ایرتی بوکا جنگ کرده و در آن موضع مصاف دادند و زمین آن [illegible]
... آنجا برف قناعت کنند و در آن زمستان جنگز خان خواهر سنگون را جاور بیکی
جهت پسر خود جوجی خان می خواست و اونگ خان دختر جنگز خان قوجین بیکی جهت پسر سنگون توش بوقا
و آن کار میسر نشد و بهم نرسید و بدان واسطه میان ایشان اندک دل ماندگی پیدا شد

حکایت

رفتن جاموقه ساچان پیش سنکون پسر اونک خان و او را بر مخالفت چنگز خان داشتن و اتفاق ایشان و دیگر اقوام و جنگ کردن چنگز خان با ایشان در موضع قلاجین آلت

جاموقه در اصل حاسد و بدخواه چنگز خان بود و بغایت محیل و بدفعل در آن فرصت پیش سنکون رفته
و گفت آقا من چنگز خان را با پایتک که دشمن شماست زبان یکیست و متواتر ایلچی پیش او می فرستد
و بدم گرم این معنی در دل سنکون کاشت و او از ساده دلی آنرا محقق دانست با او قرار کرد که چون
چنگز خان برنشیند لشکرها از جوانب درآیند و او را بزنیم و چون عم چنگز خان دارتای اوتچگین و عم
زادگان او اوتچان بسر قوبله قاآن و قوچر پسر نکون تایشی خان که یاد کرده شد بواسطه آنکه
بر خلاف مقرر در جنگ تاتار اولجه گرفته بودند و چنگز خان از ایشان باز گرفت از او رنجیده بودند
ایشان نیز آن سخن یکی شدند و تغای قولاقی از قوم منکقوق و موقور قوران مقدم قوم هدرکین از
نیرون با آن جماعت جمله متفق شدند که چنگز خان را بزنند در آن وقت سنکون جدا از پدر در موضعی
که آنرا آلت می گویند کوچ کرده می آمد و امری را از آن خود سایغان بود آن نام ایلچی پیش پدر فرستاد
و چنان ساخته که چنگز خان و لشکر او با سنکون و لشکر بهم آمیخته فرو می آمده اند و فرصتی آن قصد می
و با جاموقه کنکاج می کرده و جاموقه سنکون را رانده می کند و با چنگز خان نیز راه انده بوده و بر زبان ایلچی
مذکور پیغام داده که این که دعوی دوستی و هواداری تو می کند پسر اولون اکه یعنی چنگز خان چنین
عذری اندیشیده و ما اندیشه کرده ایم که پیش دستی کنیم و او را بزنیم اونک خان آن سخن را عظیم
مستبعد و ناپسندیده داشته و گفته که جاموقه مردی هرزه گوی بی اعتبار نامعتمد است سخن او مسموع
نباید داشت و در آن میانه چند روز گذشته و چنگز خان از ایشان جدا مانده و دورتر فرو می آمده تا
دیگر باره بهارگاه سال خوک موافق شهور سنه تسع و تسعین و خمس مائه سنکون پیش پدر ایلچی فرستاده
و مبالغه تمام کرده که مردم عاقل که هوش و چشم عاقبت بین دارند چنین سخن را که می گویند چگونه مسموع
ندارند چون اونک خان این مبالغه شنیده گفته باید و آدمی شده ام و تکرات ما را پسر و مال های مردی
و لشکری کرده چگونه قصد او توان اندیشید چگونم چندانکه شما را منع می کنم می نشنوید بوقتی پیری گشتم
استخوانهای من بیکجای قرار کرد اکنون که نمی شنوید چون این کار می توانید ان شاء الله خدا میشی کنند

این سخن بگفت و نجات او ممکن گشت بعد از آن علف موضعی که چنگگز خان آنجا می بود بنهان
بسوزانیدند چنان که او را معلوم شد که حال چیست و اندیشه کردند که پیش ازین دختر ما را جاورکی جهت
پسر خود جوجی میخواست و ما ندادیم این زمان بفرستیم و بگوییم دختر میدهیم بیاید و طوی کند و بولجی
بدهند تا بخوریم چون بیاید او را بگیریم بدین مهم اوقدای قنجات نام را بفرستادند و بوکاول را در اصل
زبان نایمان و بعضی مغولان قسات می گفته اند و مغولان قنجات می گویند چون پیغام به چنگگز خان
رسید با ده نوکر بهم روانه شد در راه بخانه منکلیک ایچکه از قوم قونکقتان که بدرت پدرش بود فرو آمده
و آنجا خفته و بامداد با منکلیک ایچکه کنکاج کرد جواب داد که چهارپایان ما لاغرند ایشان را فربه کنیم
و یک کس را بفرستیم تا طوی کنند و بولجی بخورد چنگگز خان ایلچی را بازگردانید و بخانه خود آمد و بعد از آن
اونک خان و سنکون اندیشه کردند که بجنگ چنگگز خان برنشینند و او از آن معنی غافل امیری بزرگ
از آن اونک خان یکه جاران نام بخانه رفته و با خاتون خود الاق ستدون گفته که اگر حکایتی که واقع شده
کسی برود و اعلام چنگگز خان کند همانا که بسیار نکویی و اکرام در حق او کند خاتونش در جواب گفته که سخن پراکنده
که تو می گویی مبادا که کسی بشنود و استوار دارد کلابای از آن جاران ارکله آمده بود و شیر آورده قیشلیق نام
از برون ایستاده آن سخن بشنیده با نوکر خود بادای گفته بشنیدی که چه می گویند و پسر جاران که نام او نارین کهن
بوده بیرون ایستاده تیر را بسوهان می زده آن سخن که میان پدر و مادرش می رفت بشنید و گفت ای زبان
بریدگان این چه سخن است که شما می گویید و اظهار اسرار می کنید بادای در یافته و با قیشلیق گفته دانستم که چه حالست
و بر فور هر دو رفته اند و چنگگز خان را اعلام داده و جماعتی ترخانان که اکنون معین اند خوارزمی ترخان و بوقان
ترخان و سماداق ترخان ازین قیشلیق و بادای اند و از آن وقت باز تا اکنون قوم و قبیله ایشان بدان
ترخان و امرای بزرگ شده اند بعد از آن چون چنگگز خان آن سخن را نیکو فهم کرد خویشتن در موضعی که نام آن
ارال است بایستاد و خانها را بجانب بیشه سلودلجیت کوچ فرمود و جلمه را یزاول موضع مواوند وردس
کوه فرستاد و اونک خان در پیش کوه ملاوند بموضعی که چوب بید سرخ رسته و مغولان آنرا هولان برقات
می گویند می آمده دو نوکر از آن النجتای نویان نام یکی طایجو و از آن دیگری چکسا اندر اسپان بگله برده بودند
یاغی را دیده و در حال دوانیده و چنگگز خان بموضع قلالجیت بوده و غافل خبر کردند در حال برنشست و چون آفتاب
یک نیزه بالا برآمده بود لشکر از هر دو جانب برابر یکدیگر صف کشیدند چنگگز خان را چون لشکر اندک بود

واران

وازان اونک خان سنیاز با امرا الکاج کرده که جکونه کنیم و ازامرا که دران یورش در خدمت او بوده اند
یکی کهتی نویان بوده از قوم اوروت و یکی قوبولدار ساجان از قوم منکقوت که خویش یکدیکر اند
و در وقتی که اقوام اوروت و منکقوت دل دکرکون کرده اند و از جنکز خان برکشته و بقوم تایجیوت
پیوسته ایشان هر دو مخالفت نکرده اند و ملازمت نموده کوچ داده اند و چون جنکز خان مشورت
کرد کهتی نویان تازیانه بر یال اسب می مالید و متفکر و متردد مانده و جوابی معین نمیدانسته قوبولدار
ساجان آمده اند و جنکز خان بوده کفته است خان اند من بدوانم و بران پشته که پس پشت یاغی است
نام آن کوتبان توق خود بر زمین فرو برم و مردی خود بنمایم اکر بمیرم دو سه فرزند دارم ایشان را پرورش
و تربیت کردن جنکز خان داند و هم از نسل منکقوت کفته است این همه حاجت متوکل دار بر ایشان
دوانیم تا خدای تعالی چکونه نصیبه می دهد فی الجمله قوبولدار بدان موجب که کفته بود دوانیده و باری تعالی
اورا یاری و راه داده تا از یاغی کذشته و توق خود را بران پشته کوتبان نزمین فرو برده و
جنکز خان و دیکر امرا حمله برده اند و پیشتر از همه قوم جرقین را از اقوام کرایت که بهترین لشکر اونک
خان بوده اند دوانیده اند و بعد از ان قوم تونکقایت که هم از کرایت اند شکسته اند و بعد از ان قوم
شلون ایماقی را که امیر بزرک اونک خان بود شکسته و نزدیک بوده که ترقاقان و کرکیان اونک
خان را بکشد سنکون حمله آورده تیری بر روی وی زده اند و بدان سبب شورت لشکر کرایت کم شده
و متوقف شده اند و الا هم خللی کلی بوده است و آن جنک پیش اقوام مغول معروف و مشهور است
و هنوز حکایت باز کویند که جنک قلالجین الت و آن زمین بحدود ولایت ختای است و بسبب
کثرت ایشان جنکز خان نتوانست ایستادن باز کشت و چون مراجعت نمود اکر لشکر از وجدا شدند
و او بجانب بالجیونه رفت و آن موضعی بوده که در آنجا چند چشمه آب اندک بوده و جهت ایشان و
و چهارپایان کفاف نه بدان سبب آب از کل می فشرده اند و می خورده و بعد از ان از آنجا
بیرون آمده اند و بمواضعی که دکران می آید رفته و جماعتی که دران وقت با جنکز خان هم در بالجیونه بوده اند
اندک بودند و ایشان را بالجیونت کویند یعنی دران مقام با او بوده اند و از و جدا نشده اند و حقوق
ثابت دارند و از دیکران ممتاز و چون از آنجا بیرون آمده تا بعضی لشکر
با اقوام پیش او جمع شده اند

حکایت

پیغام فرستادن چینگکیز خان بترکه ایل امر قوم قنقرات وایل شدن او با اتباع و اشیاع

بعد ازان چون چینگکیز خان از جنگ قلالجین الت باز گشته می آمده و بموضع رودخانه اورموران میگویند بحد و د کلنکای قدا که رودخانه دیگر بزرگست آنجا که مقام قوم طغاجارست جمع شدند و شماره لشکر باز دیدند چهار هزار و ششصد نفر بودند و ازآنجا کوچ کرده بجانب رودخانه قلابدو قسم شدند دو هزار و سیصد نفر با چینگکیز خان بهم ازیکجانب رودخانه مذکور و دو هزار و سیصد نفر با قوم اوروت منککوت ازجانب دیگر روانه شدند و در سر نشیب رودخانه می رفتند در راه بحدود خانهای ترکه ایل که ازاقوام اوقوم قنقرات بودند رسیدند پیش او ایلچی فرستادند دران باب که پیش ازین انده قدا بوده ایم ایشان راه خالویی دارند اگر ایل شوند ما نیز ایل و دوست شویم و اگر خصومت کنند ما نیز خصومت کنیم چون درجواب سخنان خوش گفتند وایل و متفق شدند چینگکیز خان دران کوچ نزدیک بادوی و جوی آب که آنرا توکه بادور توروقه توروقان گویند فرود آمد و مقام کرد و از راه استراحت و آسایش فرمود

تاریخ

ایلچی فرستادن چینگکیز خان پیش اونک خان و یاد دادن حقوقی که بروی ثابت کردانیده بود

بعد ازان چینگکیز خان شخصی را که نام او ارتی چیون بود از قوم الیتورکین بایلچی گری پیش اونک خان باز کرد و پیغام داد که درین وقت در توکه نا وور و بوزقه قورقان فرو آمدم و بعلف ان کوشت اخته ها قوت گرفت اکنون ای خان پدر من پیش ازین بوقت آنکه عم تو کورخان با تو گفت که جای آقای من بویروق خان بمن بگذاشتی و برادران مرا بینتمور تایشی و بوقاتیمور هر دو را نیست کردی و بدان سبب ترا بدوانید و بموضعی تنکنای که نام آن قراون قبجان است ترا بدوانید و محاصره کرد ازانجا با چند نفر مرد بیرون آمدی و که ترا بیرون آورد الا پدر من که با تو بهم بحرکت برنشست که از قوم تایجیوت شخصی او دورفوبان نام و دیگر بوقاجی هر دو با چند نفر با تو بهم رفته بودند و ازانجا بموضع و صحرایی رفته که نام آن قرابوقا ات وگذشته و بموضعی که نام آن [illegible] گذشته و بمواضع تولانان و بولانکوتی گذر کرده و بر بالای قبجال گذشته و بجایی که نام آن کشاورز باورات رفته و آنجا عم تو کورخان را طلب داشته و کورخان بموضعی که نام آن قوربان تلاسوت لقب بوده اورا

از انجا دوانیده وبهزیمت کرده ومعلوم نبایست نفرودبجسته یاسی نفرو در ولایت قاپین رفته
ومن بعد هرکز بیرون نیامد وپیدا نشد بدرنیکوی من بدین موجب ملک از کورخان باز کرفته وبتو داد
وبدان واسطه بابدر من انده شده وسبب آن که من تراخان بدرمی کویم اینست اکنون از حقوق
اول که بر تو دارم اینست **دیکر** ای خان بدر من آنچ از ان بود زیر ابر نهان وپوشیده کشته
وآنجا که آفتاب فرو شود از بوکم شده درمیان ولایت جادوت حاکمبوانده را باواز های درشت
بلند بانک داشتم وبکلاه برداشتن اشارت کرده دلاقمیشی کردم یعنی بدبت آواز کردم و
بدان معنی حاکمبوانده را بیاوردم وچون اورا بیاوردم بمکافات دشمنی من درکمین نشست و
دیکر باره حاکمبوانده را سپاه قوم مرکت بدوانیدند از روی مروت اورا خلاص دادم کسی که حاکمبو
انده را از میان ولایت جاوقوت یعنی ولایت خای برون آرد واز دست مرکیت خلاص
دهد چکونه اورا کشند ومن جهت تو آقای خود را بکشتم واینی را هلاک کردم اکر کویند ایشان
کیستند سجه بیکی که آقا من بود وباجوقودی که اینی من بود ایشانند تک حق دیکر ازان من اینست
دیکر ای خان بدر من مانند آفتاب از برابر من اشکارا شده پیش من آمدی ومانند
آتش آهسته بیرون آمدی وکرسنکی تو یا نیم روز رکذاشتم همه را سیر کردم وبرهنکی تو تا یکماه نکذاشتم
همه را بپوشانیدم واکر کوید این معنی کدام است بکوی آنست که بموضع شُشته قاتلیق یعنی جایی که چوب
خدنک بوده در پس آن موضعیست که نام آن موای جاق موال است مصاف دادم وقوم را غارت
کردم وکله ورمه وخرکاه وجامهای نیکوی ایشان همه بستدم وبتو دادم آنچ تقریر کردم که کرسنکی را نکذاشتم
که نیم روز فوت شود وبرهنکی تو نکذاشتم که از یک ماه بکذرد اینست حقوق سیوم من بر تو
دیکر بعد ازان در وقتی که قوم مرکت در صحرا بوقره کهره بودند ایلچی بنام جاسوسی
وتفحص حال پیش توقتا بیکی فرستادم چون فرصت بود جهت من توقف نکردی وبر اینان دی پیش
از من بدوانیدی وانجا چونان توقتا بیکی وبرادر او توتوقتی خاتون وجلعون خاتون را بکرفتی
وبرادر توقتا تودون وبرادر او چیلاون هر دو را دراوردی وتمامت الوس واقوام او را دوتوت
مرکت بکرفتی وهیچ بمن ندادی بعد ازان در وقتی که بجنک نایمان برنشسته بودیم که بموضع تایدراق
بیلجره مقابل ایشان صف کشیدیم وقودو وچلاون هر دو را تو دراورده بودی وایل تو شده دیکر باره

با لشکر وخان وبان بگریختند وآنجا نگاه کو کسو سراق بالمایشی کرده بالشکر نایمان بهم دررسید والوس
زا غارت کرده دران حال توجی دموقلی وبورلوق وجلاون هر جهار را فرستادم والوس ترا
بازگرفته تو بسپردم جهارم حقوق منست **دیگر** ازآنجا بموضع رود خانه وان آنجا که مولان
بلبا بوت است ونزدیک کوهی که نام آن جودقال توت بهم رسیدیم وآنجا عهد کردیم که جون
مار نیش دار ودندان دار میان ما نیش ودندان درآورد تا ما بزبان ودهان سخن نگوییم از یکدیگر
یعنی جون کسی درمیان ما سخنی بغرض با غرض نگوید تا ما بهم نرسیم وتحقیق نکنیم از استوار
داریم وخاطر خود متغیر نکنیم واز هم جدا نشویم اکنون سخنی که میان ما بغرض گفته اند بهم نرسیده وبحث وتحقیق
ناکرده از هم جدا شدی واستوار داشتی وبنا بران نهادی **دیگر** ای خان پدر من بعد از آن
بکوه جوز تو من مانند سنقور پریده شدم وارتو بر ناور بکذشتم وقلقلان که پایهای ایشان کبود و
خاکستر رنگ بود جهت تو گرفتم اگر تو گویی کدام است قوم دوربان وتاتار بند ودیگر باره کوکشن
سنقور شدم وارکول ناور بگذشتم وبا پاهای کبود قلقلان کبود جهت تو گرفتم وداد اگر گویی ایشان
کیستند اقوام قیقن وسالجوت وقونقرات اند واکنون هم ایشان اند که مرا مدد داده اند که مرا مدد داده
اینشاق بی ترسانی حقوق من بر تو دیگر ست **دیگر** ای خان پدر من تو بر من جه خطا بت
کرده واز تو جه فایده بمن رسیده من این همه حقوق بر تو دارم وجندین فایده بتو رسانیده ای خان
پدر جرا مرا می ترسانی جرا بفراغت وآسایش نشینی جرا نمی گذاری که این عروسان وپسران تو خواب
خوش کنند من پسر تو هرگز نگفتم که بخش من کم است بیشتر می خواهم با بدست نیکوتر میخواهم جون یک گردونرا
از دو دایره یکی بشکند وگاو خواهد که بکشد خسته گردد وگردون بان تنها ماند وبار نکشد ور ها کند
وزنه بند زود دو اگر بار کنند ودر گردون نگذارد لاغر شود وبمیرد واگر از دو دایره گردون یکی بشکند و
گاو خواهد که بکشد تواند کشید وجون پسر بالا زور کند که بکشد گردن گاو ریش شود واز ان بی
بی قرار بهوا بر جهد وعاجز ماند مانند دو دایره گردن یک دایره گردون تو من بودم پیغامی که
جنگز خان باونگ خان داده بود این بود وپیغامی که جداگانه بالتان وقوجر داده انست که
شما هر دو اندیشه کرده بودید که مرا کشته بر روی خاک بر انداخته بگذارید یا در زیر خاک پنهان کنید
پیش ازین از قرب اول باورندان بربان بهادر وبجه وطاجو خبر گفتیم که مقام اوتان مورلن

حکو

جگونه بی خداوند باشد جهد و سعی بسیار کردم و گفتم شما پادشاه و خان شوید شما قبول نکردید و مضطرب
شدم ترا که قوجری گفتم که بسر کمون باشی از میان ما تو خاصّ نشوذی و شدی و ترا که التانی گفتم که بسر
قوبله قاآن واو پادشاهی کرده اکنون تو نیز پادشاه شو شدی و چون شما مبالغه کرده و اگفتند که تو خان
شو بسخن شما خان شدم و گفتم مقام و مسکن آبا و اجداد را مندرس نگذارم و راه و یوسون ایشان را
ضایع نگذارم اندیشیدم که چون من پادشاه و بر ولایت بسیار پیش رو لشکر شدم تعهد متعلقان واجب
دیدم و گله و رمه و خانهای بسیار و زن و بچه مردم می ستدم و بشما می دادم و شکار صحرایی را جهت
شما او تراشی و جرکه کردم و شکار کوهی را بجانب شما می راندم شما التان و قوجر هردو بر سر
رود خانه کسی را مگذارید که فرود آید دیگر فرمود که طغرل را بگویید که ای من طغرل تو بنده آبا و اجداد درگاه
درگاه منی و بآن معنی ترا اینی گفته ام که تو کهنه که جد پدر تو بود جرقه لنکقوم و تومنه قاآن نیز هردو گرفتار
آورده بودند و بسر تو توکنه بول برای یرول و پسر سول بول کم محر قرباقو سایکه توکمقر و برادر طغرل
والوس که خواهی ستدن اگر الوس من بستانی التان و قوجر هر دو بتو ندهند و نگذارند از آن کاسه
جوبک کود خان پدرم کس از ما پیشتر برمی خواست می خورد اندیشه کردند که مگر من بامداد و شام تنها
خورم که همه حد برید شما اکنون کاسه کود جوبک را تمام کنند و بخورید بوا اینی من طغرل چند توانی
خوردن اکنون التان و قوجر دو پدر گوی من تو گمیش کرده بگردید مگذارند که گویند که پیش از این کار دیگر
ساخته می شد بواسطه جارت قودی بوده چنان سازند که بوقت تقصیر شما مرا یاد آورید قاآن توکر شده
پدر من زود ملالت و بی ثباتی از چون من کسی ملول شد از شما نیز زود ملول شود چون ملازم
شده اید باشد که امسال بسر برید شما تا زمستان آینده بسر برند دیگر ای خان پدر من ایلچیان
بفرست اگر قوستی التان اسوق و قول باری هر دو را بفرستی بهتر والا از هر دو یکی را بفرست و اسب
سیاه اخته منقول نهاد با زین و لگام نیز در انجا مانده آنرا با ایشان بهم بفرست و سنکون آینده نیز مکه
یکی و توداآن هر دو را بفرستد یکی از ایشان بفرستد و جاموقه آینده نیز دو ایلچی بفرستد و جوالدوقا جون
نیز ایلچی بفرستد و احن و شرون نیز هر دو ایلچی بفرستد و الاوقا و طایر نیز هر دو ایلچی بفرستد و التان
و قوجر نیز هر دو ایلچی بفرستد چون آن ایلچیان آیند اگر براه زیر بروم موضع تو برناود و بالای رود جا
مراطلب دارند و اگر براه بش بروم براه قفار قالوقان بروخ رفته سر دید قودوم بیان

موضع را طلب کرده باشد چون ایلچیان رسیدند و آن سخن را با اونک خان گفتند اونک خان گفت
حق بجانب اوست و بر طرف او حیف رفته اما جواب آن بسرم سنکون داند والسلام

حکایت

جواب دادن سنکون ایلچیان چینگگیز خان را که جنگ خواهیم کرد تا هر کدام که از ما بیرون آید خان باشد

سنکون گفت او مرا کی انده می‌گفت توقتوه بوه می‌گفت و پدرم را کی خان پیر گفت کیدتشی اوکان می‌گفت و کی
ایلچی مفرستاد یم جنگ خواهیم کرد اگر ما بیرون آییم او از آن ما باشد و اگر او بیرون آمد الوس ما از آن او باشد
این سخن گفت و امرای بزرگ خود را گفت بیلگه بیکی و تودان را ببرد که بلشکر بنشینیم طوقها بر دارید و طبل
بزنید و اخته در آورید تا بر نشینیم و بقصد چینگگیز خان روانه رویم ۵

حکایت

ایل شدن معظم قوم قنقرات و پیوستن بخدمت چینگگیز خان در آن موضع که آب بالجونه می‌خورده است و جمع
آمدن دیگر امرای اقوام بروی و مطیع وی گشتن

چون چینگگیز خان ایلچی پیش اونک خان فرستاده بود آنچ معظم‌ترین قوم قنقرات بودند جمله را ایل کرده و بجانب
بالجونه رفت و از قوم ایکراس بورتو را از قوم قورلاس دوانیده بودند و از ایشان بهزیمت می‌آمده در آن موضع
بچینگگیز خان پیوست و با هم آنجا بودند و آب بالجونه می‌خوردند و در آن وقت جوچی قسار از چینگگیز خان
جدا مانده بود و بموضع قراوون جیدون زن و بچه او را لشکر اونک خان غارت کرده او گریخته می‌آمده و
خالی بی برگ و نوا شده که مردار و چاروق جوشانیده می‌خورد و از خوردنی کوچ داشته و در مقام بالجونه
بچینگگیز خان رسیده و اونک خان بعد از جنگ پیشتر که با چینگگیز خان در موضع قلاالجین الت کرده بود
بموضع قیت ولنات الت آمده بود و دارتای اوتچکین که عم چینگگیز خان بود و جاموقه از قوم جاجیرات
و قوم بارین و سوکای و طغریل از اوروق نوکته بورک و طغای بولاقای که او را طغای کهرین می‌گفتند
از قوم سکقوت و [illegible] از قوم تاتار با هم متفق شدند و کنکاج کردند که شبیخون بر سر اونک
خان بریم و ما بخویشتن پادشاه شویم و با اونک خان و چینگگیز خان نه بوندیم و التفات ننماییم
و این کنکاج ایشان با اونک خان رسیده بود و بقصد ایشان بر نشسته و ایشان را غارت کرده
بدان سبب دارتای اوتچکین و قوم [illegible] و قوم ساقیات از جملهٔ اقوام کرایت و قوم [illegible] ایل

و مطیع

و مطیع چنگیز خان شدند و بدو پیوستند و الیان جوت و قوجر بیکی و قوتو تیمور تاتار تا ارش ایلک خان ایلمان قید

حکایت

برنشستن چنگیز خان از رودخانه اونان بعزم جنگ اونگ خان و شکستن اونگ خان و کشته شدن او در ولایت نایمان بردست قوری سوباجو از امرای نایمان و کشته شدن سنگون بردست قلیچ قرا امیر از امرای اقوام قلیچ و بر تخت نشستن چنگیز خان ۵

تابستان سال خوک مذکور موافق شهور سنه تسع و تسعین و خمس مائه آب بالجونه می خورده و بانزگاه
آن سال از آنجا بیرون آمده و بر سر رودخانه اونان اتباع و اشیاع را جمع کرده بعزم رزم اونگ خان برنشسته
و قالیودار را از قوم منقرات و جاورقان ار قوم اوریانگقت یکی مرد و بنوکری و متعلق جوچی قسار
منسوب و معروف بودند بایلچی از زبان جوچی قسار فرستاده و می گوید دل من از آقا خود ... گشته
و چشم او که باید دیدن و چندانکه خواستم که طریقی و مخرجی باشد هیچ راه بیرون توانستم برد که بدو
پیوندم شنیدم که زن و فرزند من پیش خان پدر من است و مدتیست تا خانه من از خاشاک و علف است
و بالین من از کلوخ و تنهایی یار و مونس بی خسبم اعتماد بر خان پدر خود کرده ام و این ایلچیان را
پیش خان پدر فرستادم و قوم و لشکر و زن و فرزند خود خواستم چون با خان و مان خود رسم
ایل و مطیع شوم و بدل راست درآیم اونگ خان چون آن ایلچیان بجوچی قسار منسوب بودند و او
دیرینه ایشان را باو می شناخت هیچ گمان نبرد که ایشان را چنگیز خان بخدیعت فرستاده باشد
و چنین تعلیم کرده و بجهت آنکه در آن وقت حال چنگیز خان مضطرب شده بود و جوچی قسار سرگشته
می گشت تصور کرد که آن سخن از سر اخلاص است و محض صدق آن را پسندیده داشت و ایلچیان را
اعزاز کرده باز گردانید و ایتورگان نام را از نوکران خود با ایشان همراه گردانید و از برای سوگند قرار چون
در شاخی که جهت سر پشم که اخین نگاه می دارند بدید کرده بر دست ایشان فرستاد چه عادت
مغول چنانست که با همدیگر سوگند بخون می خورند ایشان هر سه باتفاق روانه شده در راه می آمدند
و چنگیز خان از آن جانب با لشکر هم بعزم قصد اونگ خان می آمد ناگاه چشم قالیودار بر توق چنگیز خان
افتاد اندیشه کرد که مبادا که ایتورگان سر ببیند و بگریزد چه اسب او نیکو بود در حال فرود آمد و دست
اسب برگرفت بهانه آنکه سنگی در سم او رفته و می لنگد و ایتورگان را فرود آورده و گفته دست اسب من

من نگاه دار تا سم اسب را پاک کنم ایترگان سم اسب گرفته و او بکره کشای پاک می کرده تا ایترگان بدان
مشغول شد و ناگاه چنگز خان با لشکر برسیده و با ایترگان سخن گفت و او را پیش جوجی فرستاد
چه در آن جنگ نیز بواسطه آن که خان و مان او برده بودند پیاده باز مانده بود و چنگز خان آن دو
ایلچی خویش را تیلاوزی در پیش انداخت و شب فرود نیامده و می راند تا بموضعی که نام آن جحر اوندرت
با اونک خان رسید و مصاف دادند و اونک خان را بشکست و ملک و لشکر کرایت جمله بستد و اونک خان
و پسرش سنکون منهزم گشته با معدودی چند بیرون رفتند و اونک خان در راه می گفته که از کسی لایق نباشد
که از و جدا شوم جدا گشته ام یا از کسی دور گشته ام که او لایق دوری باشد و این همه دوری و غصه و بلا و عذاب
و آوارگی و بیچارگی از دست شخصی روی آماسیده می کشیم و بدین سخن اشارت بپسر خود سنکون کرده
که او را روی و عارض بدان صفت بوده و از غایت رنجدگی ذکر او بدین عبارت کرده و نام او نبرده
و در آن هزیمت و گریختن براهی در ولایت نایمان بموضعی که آنرا [gap] می گویند رسیده و دو امیر از آن
تایانک خان پادشاه نایمان نام یکی قوری سوباجو و از آن دیگری ایتک سال که در آن حدود قراول بوده اند
او را آنجا گرفته اند و کشته و سر او پیش پادشاه خویش تایانک خان برده تایانک خان آن حرکت را
پسندیده نداشته و گفته چنین پادشاه بزرگ را چرا کشتید زنده می بایست آوردن و فرمود تا سر اونک
خان را در نقره گرفته از امدت جهت احترام و اظهار عظمت بر تخت خویش نهاده چنانکه در شعبه کرایت
و از آن نایمان شرح داده شد و سنکون پسر اونک خان در آن حال که پدرش را می گرفته اند و می کشته
گریخته است و بیرون جسته و بر دیهی که نام آن ایسق باحسوق است و بر سر حد چون و حدود ولایت مغولستان
گذر کرده و بر ولایت توبت یعنی ولایت تبت در رفته و بعضی از آن ولایت را غارت
کرده و مدتی آنجا مقیم شده و خرابیهای کرده اقوام و اهل تبت جمعیت کرده اند و او را در موضعی
بپیچیده تا بگیرند از آنجا بیرون جسته و از دست آن قوم گریخته و بهزیمت می رفته در حد ولایت
ختن و کاشغر بموضعی رسیده نام آن کوسا توجاو کاسمه و امیری از امرای اقوام قلج قلج
قرا نام که امیر آن موضع و حاکم بوده او را گرفته است و کشته و می گویند که آن امیر بعد از آن زن و بچه
سنکون را گرفته بوده و بندگی حضرت چنگز خان فرستاده و ایل و مطیع او شده این بود عاقبت کار
پادشاهان اقوام کرایت و سپری شدن دولت آن خاندان و منقطع گشتن نسل و ذریت ایشان

افتاده صح

حکایت

حکایت

جلوس چنگیز خان بر سریر خانی بعد از آنکه اونگ خان را که پادشاهی معتبر بود مقهور گردانیده بود و کار پادشاهی بر وی مقرر شده

چنگیز خان چون لشکر اونگ خان را بزد و او را با بسیار شکسته بهزیمت کرد و اقوام کرایت او را مسخر گشته و آن مملکت و الوس را در تحت تصرف آورد و زمستان آن سال که تنگقوز ییل موافق شهور سنه تسع و تسعین و خمس مائه هجری در موضعی که آنرا نام تمان کهره است شکار کرده و مظفر و منصور از جنگ باز گشته خوش دل و کامران بخانهای خود و اردوهای مبارک فرود آمد و چون او را خدای فتح بزرگ دست داده بود و کار پادشاهی بر وی مقرر گشته و از اطراف اقوام بایلی در آمده جمعیتی عظیم ساخت و شکرانه آن نعمت بزرگ را یاساقهای نیکو و محکم فرموده بمبارکی بر تخت خانی نشست چون تاریخ چنگیز خان از ابتدای توللی ییل که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و خمس مائه هجری تا آخر تنگقوز ییل که سال خوک باشد واقع در جمادی الاخر سنه تسع و تسعین و خمس مائه مدت نه سال باشد مفصلا نوشته شد این زمان تاریخ خواقین ختای و ماچین و قراختای و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که درین سال مذکور معاصر چنگیز خان بوده اند مجملا بنویسیم و دیگر بار تاریخ که بعد ازین مدت بوده آغاز کنیم بعون الله سبحانه و تعالی و حسن توفیقه

تاریخ

خواقین ختای و ماچین و قراختای و ترکستان و ماوراء النهر و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و مصر و شام و مغرب که از ابتدای توللی ییل که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و خمس مائه هجری تا آخر تنگقوز ییل که سال خوک باشد واقع در جمادی الاخر سنه تسع و تسعین و خمسمائه هجری که مدت نه سال باشد معاصر چنگیز خان بوده اند و نوادر حوادث که درین مدت مذکور واقع شده درین ممالک بسبیل مجمل گفته آید

تاریخ

پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند

سرون	سرون	سرون
بیست و نه سال بعد از نه سال ماضی شش سال	مدت با تمام یک سال	سیزده سال دو سال

تاریخ [illegible]

بادشاهان ماجین که درین مدت مذکور بوده اند

	نینک	
	رون	رون
جهار سال	بعد از سه سال	سی و دو سال	بعد بیست و جهار سال
ماضی	یکسال	ماضی	هشت سال

تاریخ

بادشاهان قراختای و ترکستان و ماوراء النهر که درین مدت مذکور بوده اند بون موجست ٥

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و روم که درین مدت مذکور بوده اند ٥

تاریخ

خلفا

در بغداد خلیفه آل عباس درین مدت مذکور الناصر لدین الله و وزیر خود خواجه موید الدین ابن القصاب را بعد از فتح خوزستان بگرفتن بلاد عراق عجم فرستاد جون بپهلوان رسید قتلغ اینانج بسر جهان پهلوان پیش او آمد و وزیر او را احترام کرد و باتفاق عازم همدان شدند و لشکر خوارزم شاه آنجا بود و مقدم ایشان میانجوق جون وزیر با لشکر برسید ایشان باری مراجعت نمودند و همدان وزیر را مسلم شد و با قتلغ اینانج زعقب خوارزمیان برفتند ایشان بالکر کان منهزم شدند و لشکر خلیفه از دامغان و بسطام باز گشتند و ری بگرفتند و بسبب انکه ولایت از لشکر خوارزمی خالی شد قتلغ اینانج و امرای عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری رفتند و اغاز عصیان نهادند و وزیر ری را حصار داد قتلغ اینانج و امرای عراق عزم انکرده شحنه وزیر او را راه ندادند انجا با لشکری عازم کرج شدند و وزیر زعقب او برفت و مصاف داد قتلغ اینانج بشکست

و هم

وخدمت کرد وزیر با همدان آمد و در ل شوال سنه وفات یافت خوارزمشاه متعاقب
برسید و او را از گور برآورد و بسوخت و سرش بخوارزم فرستاد باسم آنکه او را در جنگ کشت

تاریخ

سلاطین

درخوارزم وبعضی عراق وخراسان سلطان تکش خوارزمشاه متولی امور سلطنت بود و در اوایل
مدت مذکور بجنگ غایرخان اویغور برنشست و چون مصاف دادند سلطان تکش منهزم با خوارزم آمد
و در ربیع الاول سنه ثلث واربعین وخمسمایه پسرش ملکشاه که ولی العهد بود وفات یافت تکش بعد از
جزع بسیار پسر بزرگتر او را هندوخان نام بخوارزم خواند و بجای او قطب الدین محمد را ولی العهد
کرد و میان ایشان دشمنی بغایتی بود که چون او سلطان شد هندوخان بگریخت و پناه بدشمنان داد
فی الجمله قطب الدین بکفایت امور خراسان قیام می نمود و در سنه اربع وتسعین وخمس مایه
تکش او را بجنگ غایرتکوخان فرستاد و چون مصاف دادند تکوخان بگریخت قطب الدین محمد
او را با امراء دستگیر کرده پیش پدر آورد خوارزمشاه او را بجان بخشید و بامارت منصوب کردانید
و در ربیع الاول این سال شنید که میاجق که از قبل او در عراق است بسبب بعد مسافت اندیشه
عصیان دارد او عزم ری کرد بقصد میاجق میاجق چون خبر شنید روی بگریز نهاد و لشکر سلطان تعقیب
می رفتند تا پناه بسرحد میردین برد و پناه با قلعه داد آنرا محاصره دادند و عاقبة الامر او را گرفته پیش خوارزمشاه
آوردند بشفاعت بعضی بزرگان او را بجان امان داد و فرمود که مکافات عصیان بدو باقی
شنوی از ثغور کذارند و سلطان اصفهان بستد و بپسر خود تاج الدین علیشاه داد و از آنجا بمحاصره
قلعه الموت رفت و صدر الدین محمد وازان رئیس شافعیان ری در آن قلعه کشته شد و وزیر نظام الدین
مسعود بن علی را کارد زدند و در جمادی الآخر سنه ست وتسعین وخمسمایه تکش قطب الدین محمد را بنمود
تا قصد قهستان کند برفت و قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره داد و سلطان از خوارزم بعزم ملاحده ری آمد
چون بنزدیک شهرستانه بمنزل چاه عرب رسید بمرض خناق وفات کرد و در نوزدهم رمضان سنه
وتسعین وخمسمایه درحال مهیمان را باعلام واقعه پیش پسرش قطب الدین محمد فرستادند و بمحل مرحوم
تمامه بشهرستانه آمد و بعد از مراسم تعزیت او را بسلطنت بنشاندند و لقبش علاء الدین و نام سنجر کرده

و سنه سال تاریخ و حکایات او و اخل تاریخ سلاطین غور متعاقب خواهد آمد و در غور و غزنه و بعضی
خراسان و هندوستان سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بر تخت بودند و سلطان
غیاث الدین چون شنید که خوارزمشاه نماند سه روز نوبت زد و غزا دات و هندوخان بن ملکشاه
بن خوارزمشاه از عم خود سلطان علاء الدین محمد خایف بود بسلطان غیاث الدین التجا کرد و ازو
استعانت نمود غیاث الدین او را بنصرت وعده داد و سلطان علاء الدین چور تگین را بامارت
مرو فرستاده بود و سلطان غیاث الدین محمد بن حرنک والی طالقان را بیش چور فرستاد و تهدید
و وعید پیغام داد که خطبه و سکه باید که بنام من کنند او بجواب گفت که امان من از غیاث الدین ستان
تا طاعت او در آیم و غیاث الدین بسبب آن که دانست که خوارزمشاه را قوتی نمانده طمع در ملک
خراسان کرد و برادر شهاب الدین را از هند طلب داشت تا باتفاق خراسان را بگیرند تا رسید لشکر
غیاث الدین پنج دیه و مرورود بسته بودند و در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمس مایه
هر دو برادر با لشکرها بعزم استخلاص بلاد خراسان روان شدند چور بوعده وفا کرد و شهر مرو با ایشان
سپرد و ایشان بهندوخان بن ملکشاه دادند و از آنجا به سرخس افتادند و بصلح بستدند و بامیر زنگی که ابن عم
ایشان بود سپردند و نسا و ابیورد باقطاع بدو دادند و طوس بستدند و بنشابور پیش علیشاه بن خوارزمشاه
فرستادند و گفتند که ولایت باز گذار علیشاه با لشکر خوارزم که آنجا بودند بر ممانعت اتفاق نمودند و
بارو استوار کردند و بترتیب جنگ مشغول شدند سلطان غیاث الدین بنفس خود با پسرش محمود
برنشست و جنگ در پیوستند سلطان غیاث الدین بارو اشارت کرد چند برج باز و بهم بیفتاد
غوریان از آن کرامات حمل کردند کمر آغاز کردند خوارزمیان بترسیدند و پناه بمسجد جامع دادند اهل نشابور
ایشان را بیرون کردند و غوریان ایشان بغارتیدند و علیشاه را دست گرفته پیاده پیش غیاث الدین
آوردند دایه پیش حاضر بود با غیاث الدین گفت که پادشاه زادگان چنین کنند غیاث الدین گفت نه
لکن چنین کنند و دست علیشاه بگرفت و پهلوی خود بنشاند بر تخت و نشابور را بپسر عم و داماد خود ضیاء الدین
محمد بن ابی علی سپرد و علیشاه را با برادر شهاب الدین و خود بهراه رفت و شهاب الدین قصد
قهستان کرد و بر قتل و نهب اقدام نمود حاکم قهستان پیغام فرستاد که چون ما را با هم میثاقی و عهدی هست
چرا برادر تو در ولایت ما غوغای می کند سلطان غیاث الدین پیش برادر فرستاد که چرا ولایت

دوستان من تعرض می رسانی ازانجا کوچ کن شهاب الدین ابا نمود رسول گفت اشارت
سلطان غیاث الدین بتقدیم رسان شهاب الدین گفت شاید رسول شمشیر کشد وطناب سراپرده
وبارگاه ببرد شهاب الدین بدان اکراه کوچ کرد وازان خشم تغرنی مقام ناکرده بجانب هند رفت
و در شهور سنه ثمان وتسعین وخمسمایه سلطان علاالدین محمد خوارزمشاه بیامد وولایت خراسان
که سلاطین غور از دست کسان او بیرون آورده بودند باز ستد وآن چنان بود که بعد ازانک
سلطان شهاب الدین بهند رفت سلطان علاالدین بسلطان غیاث الدین معاتبه فرستاد
مشتمل بران که امید من آن بود که تو مرا قایم مقام پدر باشی وبدفع قراختای ممد ومعاون تا ولایت
من ازیشان باز گیری چون آن نکردی کم ازان که در ولایت من تعرض نرسانی متوقعم که ولایت من
باز گذاری والا وعده مصاف معین فرمایی وحاصل الامر آن بود که خوارزمشاه بعد از تکاپوی بسیار
بعضی از خراسان باز گرفت وهراة را محاصره کرد وسلطان شهاب الدین چون خبر محاصره هراة شنید
بقصد خوارزم با خراسان آمد وسلطان محمد پیشتر ازو بخوارزم رفت وابها در راه انداخت و
شهاب الدین بعد ازان که از آبها با خبر شد بخوارزم رفت ومصافی عظیم کرد وعاقبت شهاب الدین
غالب آمد وخوارزمیان را بشکست در اثنای آن حال در جمدی الاول سنه تسع وتسعین وخمسمایه سلطان
غیاث الدین ابی الفتح محمد بن سام غوری وفات یافت وازو پسری ماند محمود نام وان خبر
بطوس برادرش شهاب الدین رسید وبهراة رفت وتعزیه داشت وسلطان خوارزمشاه بقراختای که
بماوراالنهر مستولی بود التجا کرد واستعانت نمود وازیشان بقصد غوریان لشکری بسیار بیامدند
مقدم ایشان بانکو طراز وسلطان عثمان از نبیره افراسیاب که سلطان سمرقند بود باایشان بهم آمد
سلطان شهاب الدین چون دانست که از جنگ فایده نخواهد بود در شب آتشها برافروخت و
بازگشت سلطان محمد بر عقب ایشان روان شد چون بحدود هزاراسب رسید غوریان عودی زدند
ومصاف دادند وعاقبت منهزم شدند وشهاب الدین با معدودی چند بخت وچهار فیل بدست
خود بکشت وودخایان ازو بستدند چون غوریان باند خود رسیدند لشکر قراختای با ایشان رسید
وجنگ کردند واز جانبین لشکر بسیار هلاک شدند سلطان خود را با مردی صد در حصار اندخود انداخت
لشکر قراختای دیوار را رخنه می کردند وعاقبت بران مصالحه کردند که یک فیل دیگر بایشان دادند وبر قند

و شهاب الدین ازان ورطه خلاص یافت و با اندک کس بطالقان رسید و آلی آنجا جهت خرمیل خیمه و نزول فرستاد
و او عزم غزنین کرد و چون خرمیل را با خود ببرد و چون آوازهٔ شکست غوریان فاش شد تاج الدین
الدوز که بندهٔ قدیم شهاب الدین بود قصد کرد تا قلعه غزنین بگیرد کوتوال او را راه نداد و بسبب
اراجیف اقوام قلج و دیگر مفسدان هرانی بسیار کردند چون شهاب الدین بغزنین رسید فرمود که الدوز را
بکشند امرا شفاعت کردند تا او را بخشید و ایبک بالر بمولتان شد و نایب سلطان را بکشت و ولایت
با تصرف گرفت و گفت سلطان را کشته اند این زمان سلطان منم شهاب الدین بهند رفت و او را با جمله
نوکرانش او بگرفت و بکشت و باز بر سر سلطنت رفت **و در روم** سلطان سلیمان بن قلج ارسلان بود
و در رمضان سنه سبع و تسعین و خمسمایه شهر ملاطیه را از برادر خود معز الدین قیصرشاه بستد بعد از چند ماه
و از آنجا بارزن الروم رفت و بسر محمد بن صلتق که از ملوک قدیم آنجا بود باستقبال بیرون آمد تا صلح کند
سلطان او را بگرفت و در بند کشید و ارزن الروم را بزخم شمشیر بستد و دولت آن قوم منقضی شد

ملوک و اتابکان

و در همذان و در عراق پسر جهان پهلوان که قتلغ اینانج بود در اوایل این مدت مذکور ملک و مقدم
لشکر بود چون او نماند امرا و لشکر و بزرگان جهان پهلوان جمع شدند و کوکجه نام را پیشوای خود ساختند و ری و
نواحی را بستدند و قصد اصفهان کردند خبر وصول لشکر خلیفه شنیدند سیف الدین طغرل که مقدم آن لشکر بود
رسولی فرستادند و اظهار بندگی خلیفه کردند و چون طغرل بهمدان رسید کوکجه باستقبال که دو در صحبت ایشان
باصفهان آمد و با تصرف گرفت و رسولی را بدار الخلافه فرستاد و التماس حکومت ری و اصفهان و قم
و کاشان و آوه و ساوه کرد تا مردمان بر آن که آن ولایت از دیوان عزیز باشد و او حاکم و متصرف
ملتمس او را مبذول داشتند و منشور و تشریف فرستادند و باندک روزگاری حال او قوی شد و لشکر بسیار گشت
و در دیار بکر ملک عادل که برادر صلاح الدین یوسف بود از کرک پیش برادرزادهٔ خود ملک
الافضل آمد و بمحافظت دیار بکر منصوب شد و تمامی حکایات او و از آن دیگر ولایت دیار بکر
در ضمن تاریخ شام و مصر متعاقب خواهد آمد چه بواسطه آنکه متداخلات اگر جداگانه نوشته شود
تکرار بسیار لازم آید و نیز مفهوم نباشد **و در شام و مصر** بوجهی که پیش ازین تقریر رفت میان اتابک

صلاح الدین یوسف مصالحتی رفته بود بران که بیت المقدس و اعمال فلسطین از دیار شام مضاف با
مصر ملک العزیز عثمان را باشد و دمشق و طبریه و اعمال غور و غزه و غیره ملک الافضل را و حلب و لاذقیه
و ساحل اران ملک افضل را و اقطاع ملک عادل که عم ایشان بود در مصر قرار باشد بعد از آنکه
ملک عزیز نقض عهد کرد و از مصر لشکر بشام کشید تا دمشق از برادر باز گیرد افضل و عادل در دفع او
متفق شدند چون قدرت مقاومت نداشت با مصر مراجعت نمود و ایشان هر دو اتفاق کردند که
مصر از عزیز باز گیرند و مصر افضل را باشد و دمشق عادل را برین قرار لشکر کشیدند و بمصر رفتند و لشکری از اکراد که
با ایشان بود عادل در خفیه پیغام پیش عزیز فرستاد ما لشکر جمع می کند و ثبات می نماید و افضل را بصلح
می کند که تعجیل در گرفتن مصر مصلحت نیست چه دشمن در پی است یعنی فرنگ و تعویق می اندازد تا
تا عاقبت میان ایشان صلح داد بر آنکه قدس و مجموع فلسطین و طبریه و اردن مضاف باشد بممالک
افضل و اردو عادل در مصر پیش عزیز مقیم شود و اقطاع او بر قرار باشد و افضل با دمشق آمد و عادل در صحبت
عزیز با مصر رفت و در رجب سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه ملک عادل و ملک عزیز با لشکر هم از
شام بمصر آمدند و دمشق را محاصره دادند و امرا افضل او را بی راه گردانیدند و ملک از دست او بیرون
کردند و او را بقلعه صرخد فرستادند و مصر عزیز را شد و دمشق عادل را افضل از حبس مردی پیش ناصر
خلیفه بغداد فرستاد و بدین دو بیت بدو استعانت نمود

شعر

مولای ان ابا بکر و صاحبه	عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی	من الاواخر ما لاقی من الاول

و در بیستم محرم سنه خمس و تسعین و خمسمایه ملک عزیز بن عثمان ملک مصر وفات یافت امرا جمع
شدند و افضل را بخواندند پنجم ربیع الاول بحدود مصر رسید برادران او و امرا و اعیان مصر استقبال
کردند و برادرش ملک المؤید مسعود و فخر الدین جرکس هر دو ترتیب مهمانی کرده بودند و او بخانه برادر
حاضر شد فخر الدین جرکس امیر بزرگ بود بدان سبب بدگمان شد و بگریخت و به بیت المقدس رفت
و آنجا را بگرفت و بندگان ناصری که با افضل بودند بروی جمع شدند چون قراجه زرد کوش و سر اسنقور
و میمون قیصری صاحب نابلس و ایشان را جمعیتی تمام بود پیغام بملک عادل فرستادند که بیا تا ما
مدد کنیم و مصر بگیریم و او بمحاصره ماردین مشغول بود و طمع آن که مصر گیرد خود فوت نشود و افضل

ششم ربیع الاول سنه المذکور بشهر قاهره درآمد و شنید که جرکس گریخته است و قومی از امرای ناصری
با او دمشق شده اند بعضی را از ناصریان که در مصر بودند مثل شقره و ایبک افطس و ایبکی که همه شجاع و مبارز
بودند تمامت را بگرفت و محبوس گردانید و افضل در مصر ممکن شد و قد بو سیف الدین یازکج و
بادشاهان دیار شام با افضل فرستادند و او را بگرفتن دمشق دعوت کردند افضل تهاون می نمود
و تخلف می کرد که خبر بعادل رسید که پسر خود کامل را بماردین بگذاشت و بتعجیل بدمشق آمد و بندگان ناصری را
از بیت المقدس طلب داشت و عزم آمدن کردند و بعد پسر کامل نیز رسید و عادل را پشت بایشان
گرم شد افضل چون دید که کاری پیش نخواهد شد با مصر رفت و برادرش ظاهر بحلب و سر کوه که هم
از اشیاع او بود باحمص و در شهور سنه تسع و خمس مایه ملک عادل بقصد مصر لشکر کرد و افضل با لشکری
اندک برون آمد و مصاف داد و شکسته شد و با قلعه صرخد رفت و میافارقین و جانی و جبلجور را
بتصرف گرفت و ملک عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه از نام ملک منصور بنام خود کرد و افضل
باز بگرفتن دمشق آمد بمدد برادر خود و ملک ظاهر صاحب حلب و میسر نشد باز هر دو برادر با ملک
عادل صلح کردند بدان قرار که منبج و افامیه و کفرطاب و ناحیتی دو از معره مضاف با حلب از آن ظاهر
باشد و سمیساط و سروج و راس العین و حملین از آن افضل باشد و درین سالها ارسلان شاه صاحب
موصل لشکرها جمع کرد و بحران و رها رفت که تعلق بعادل داشت و قطب الدین محمد صاحب سنجار
و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند چون بحران رسید هوا گرم شده بود و بسیاری لشکر بجوار تلف شدند
و فایز پسر ملک عادل بحران بود کس فرستاد و طلب صلح کرد نور الدین ارسلانشاه نیز چون شنیده
بود که میان ملک عادل و ملک ظاهر و ملک افضل صلح رفته است بمصالحه بازگشت و هر کس بمقام خود
رفتند و در محرم سنه تسع و تسعین ملک عادل پسر خود ملک اشرف و موسی را با لشکری بحصار ماردین
فرستاد و بعد از آنکه او را کاری میسر نشد ملک ظاهر صاحب حلب مقام بعم خود فرستاد و در باب مصالحه
توسط کرد ملک عادل اجابت نمود بشرط آنک صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار رامه ی برسند
و خطبه و سکه بنام او کند و هم درین سال ملک ظاهر قلعه نجم از دست برادر خود افضل بستد و ملک
عادل ولایت سروج و حملین و راس العین ازو باز گرفت و با او سمیساط تنها بماند و در مغرب
یعقوب بن یوسف بن عبد المومن ملک بود و میان او و فرنگان جنگهای صعب رفت و در ثانی عشر ربیع الآخر

سنه

114

112

سنه خمس وتسعین وخمسمایه در مدینه سلا وفات یافت وپسرش محمود بجای او بنشست واهل شهر مهدیه بر پدرش عاصی بودند مطیع او شدند مملکت برو مقرر گشت **و در فارس**

و در کرمان ملک دینار که بود از امرا ایغور و در ذی قعده سنه احدی وتسعین وخمس مایه که اولین سال مدت مذکور بود بمرض سرسام وفات کرد وپسرش علاء الدین فرخشاه که پیشتر حاکم بم بود بحکم ولی عهدی بنشست ومهتر غزان سیف الدین الب ارسلان بود از خدمت او برفت و فرخ شاه در رجب سنه احدی وتسعین بماند وغزان خرابی بسیار کردند وبعد ازان شحنه طبس الملت نام بکو کمیه بیامد و در کرمان خطبه بنام خوارزمشاه کرد وبعد ازان اتابک نصرت زوزن ملک شد ونایب خود خواجه رضی الدین را بحضرت فرستاد وبعد ازان حسام الدین عمر خوارزمی بحکومت آمد و وچون خوارزمشاه نماند غزان بار دیگر بشهر آمدند وحسام الدین نماند وپسرش بست در وخزینه او را از شهر بیرون کردند ومبارز اتابک وبرادر بدفع غزان بیامدند والب ارسلان مقدم ایشان بهزیمت بفارس رفت وچون ملوک اتابک جهت خصومت فارس بولایت خود رفتند الب ارسلان بازآمد وبا زنظام الدین اتابک بیامد وحاکم شد وبعد ازان عجم شاه پسر ملک دینار که از پیش بخراسان رفته بود بازآمد وبغزو سوست وشهریان نظام الدین اتابک را گرفته بودند باشان سپردند وعجم شاه ملک شد واز فارس لشکری بیامد ونظام الدین را طلب داشتند او را باشان سپرد **و در سیستان**

تاریخ

نوادر عجایب وحوادث که درین مذکور بوده

چون تاریخ خلفا و خواقین و سلاطین و ملوک و اتابکان اطراف ممالک از شرق تا بغرب که در مدت
سال مذکور از ابتدا ارولی ییل که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی وتسعین وخمس مایه تا آخر
طونغوز ییل که سال خوک باشد موافق جمادی الآخر سنه تسع وتسعین وخمس مایه و درین سال آخرین چنگیز خان
چهل و نه ساله بوده معاصر چنگیز خان بوده اند مجملا نوشته شد ذکر تاریخ چنگیز خان که بعد ازین بوده آغاز کنم وشرح دهیم

تاریخ
چنگیز خان

از ابتدا آ قولقنه ییل که سال موش باشد موافق جمادی الآخر سنه ستمایه تا غایت مورین ییل که سال اسب بود
موافق ماه شعبان سنه ست وستمایه که مدت هشت سال باشد و درین سال آخرین چنگیز خان پنجاه و شش
ساله بوده و درین مدت مذکور با اونگ خان جنگ کرده است و اورا کشته و توق نه پایه سپید
بر پای کرده ولقب چنگیز خان برو مقرر شده و چندین نوبت بجنگ تکقوت رفته و بجنگ توقتا پادشاه
مرکت و کوشلوک و بسر تایانگ خان مشغول بوده و پادشاه اویغوران را بایلی طلب داشته

حکایت
خبر کردن پادشاه انگقوت چنگیز خان را از عزم تایانگ خان

در بهارگاه قولقنه ییل که سال موش واقع در جمادی الآخر سنه ستمایه هجری تایانگ خان پادشاه نایمان
ایلچی قاهان نام را پیش پادشاه قوم انگقوت الاقوش تکین پیش فرستاد و گفت که می گویند که درین حدود
پادشاهی نوی پدید آمده و مراد او چنگیز خان بوده بر آسمان یقین می دانیم که آفتاب و ماه دو اند
ولیکن در زمین چگونه دو پادشاه در ملکی باشد تو دست راست من باش و بجز یک مدد کن تا کیش او
بستانیم یعنی منصب او الاکی از خواص او پیش چنگیز خان فرستاد و بود شداش نام و آن حال اعلام داده
و بدان وسیله با حسن الوجه ایل شده و این حکایت بموضع خود گفته شود بعون الله و حسن توفیقه

حکایت
برنشستن چنگیز خان بجنگ تایانگ و شکسته شدن تایانگ خان

هر چند چنگیز خان را عداوت تایانگ خان معلوم بود چون تجدید آن سخن از توراداش ایلچی بر
قضیه مذکور وقوف یافت هم در بهار سال موش مذکور بموضع تمکه بولکوچوب قوریلتای

ساخت

ساخت امرا باتفاق گفتند اسبان ما لاغرند فربه کنیم و باز برنشینیم اوچگین نویان غمناک گفت ای نوکران
لاغری اسب را چه بهانه کنیم چون چنین سخن شنیدیم بلکه برنشینیم چگونه شاید که تا اونک خان ما را بستانند
ما او را انستاییم و گویند درین موضع تا اونک را بستدند ما ماندیم و رم‌وان که ما او را ستانیم خدای بزرگ که لطف
البته برنشینیم بعد ازان بلکوتی برادر چنگز خان گفته است با چنگز خان که اگر قوم ما ما را کشته رسانند استخوان آنها
هم بجا بخشند ایشان بواسطه آنکه از الوس بزرگ گله و رمه بسیار دارند تسلط می‌نمایند الوس بزرگ
گله و رمه بسیار او با ما چه تواند کرد ما اگر پیش دستی کنیم کشش او را بستانند چه دشوار است چنگز خان سخن
ایشان را پسندیده داشت و بازدهم ماه بعزم رزم اونک خان برنشستند بموضع کالنالکانی
قرار در رود خانه که قلالات و چون مدتی دران جنگ بودند و اتفاق جنگ نیفتاد دیگر بار هم در بیلاق
بایزکاه تمامت جمع شدند و بشیر قوبلای وجه را جهت تاختن بمقلای فرستادند و اونک خان در حدود
النای در حدود ولایت فکلنای بود پیش روان باز آمدند و بوقا پادشاه مرکت و الیس ایشتی از
امرای کرایت که کرنجه آنجا رفته بود و قوم اویرات مقدم ایشان قوتوقه بکی و جاموقه از قوم جاجرات
و اقوام دوربان و تاتار و قیقین و سالجوت تمامت پیش اونک خان جمع آمده بودند و اتفاق چنان افتاد
که اسبی جنگی زین با شکم آورده از لشکر چنگز خان گریخته بود در میان لشکر ایشان رفته ایشان چون اسب را لاغر
دیدند اونک خان با امرا کنکاج کرده که اسبان مغولان لاغرند جنگ سبک کرده آهسته آهسته باز پس می
نشینیم ایشان از پی ما می‌آیند و اسبان ایشان ضعیف‌تر گردند و ازان بی‌یراق شوند بعد ازان بایستیم و
جنگ کنیم قوری سوباجو نام که امیری از امرای بزرگ اونک بود در جواب آن سخن گفته است که بدو دولت
قاآن پس پشت خود و کفل اسب خود هیچ مردی ننموده بود تو در ساعت ترسیدی چون چنین بود گور بایستی
خاتون را می‌بایست آوردن یعنی خاتون که او را دوست می‌داشت آن امرا آن سخن بگفت و از سر خشم و غضب
روانه شد بدان سبب تا اونک خان با جار جنگ بایستاد چنگز خان جوجی قسار را فرمود که قول تو بدان سنی قلب
لشکر خویشتن چریک را یاسامیشی میکرد جاموقه ساچان چون از دور یاسامیشی چنگز خان بدید روی
بنوکران آورد و گفت که روش و یاسامیشی انده یعنی چنگز خان دیگرگونه است قوم ما مانند بوت ناچه کاه دوبرا
بدیگری نمی‌گذارند و از ایشان فایده‌ای نمی‌رسد این سخن تمام کرد و از میان برگشته جدا شد و بیرون رفت
و از مصاف بگریخت و دیگر روز جنگی عظیم کردند و نزدیک شب اونک خان شکسته و منهزم شدند و از جنگ

برتافتند و تایانک خان از زخمهای سخت بسیار رسید چنانک چند جای او بغایت مجروح شده بود تا بناه کوهی داد
قوری سوباچو و چند امرای دیگر با او بودند و چندانچ جهد کردند و سعی نمودند تا برخیزد و بجنک باز ایستد از سختی
زخم طاقت حرکت نداشته بعد ازان قوری سوباچو با دیگر امرا و نوکران گفته که شما صبر کنید تا من سخنی گویم که مگر
ازان غیرت کند بگویم تا برخیزد و گفت تایانک خان ما بر کوهی شده ایم که در کمر خزیم برخیز تا جنک کنیم
این سخن شنید و هیچ غیرت نکرد و برنخاست دیگر بار گفت ای تایانک خاتونان تو خصوص کورباسو که
محبوبهٔ تست تمامت خویشتن را آراسته اند و ترتیب اردوها کرده منتظر تواند برخیز تا برویم این سخن شنید و هیچ
حرکتی نتوانست کردن قوری سوباچو با نوکران گفت که اگر او را اندک طاقتی بودی حرکتی کردی تا جواب
دادی اکنون بیش ازانک مرک او ببینیم برویم و برابر او جنک کنیم تا او مرک ما ببیند و ازان کمر بزیر آمدند
و جنک سخت می کردند تا کشته شدند و چندانک چنگگز خان خواست که ایشان را زنده بدست آرد قطعا دست
نداده اند تا کشته شدند چنگگز خان ازان معنی تعجبها نمود و آن ثبات و وفاداری را عظیم پسندیده داشت و
گفت هر کرا چنین نوکران باشند چه غم خورد و چون شب هنگام بود که لشکر تایانک خان شکسته شد لشکر چنگگز خان
بر عقب ایشان میرفتند و منهزمیان از غایت ترس و بیم در کوههای سخت افتادند و از کوهی بلند و کمر سخت که نام
آن ناقوقون است در شب بسیاری از لشکر نایمان بلغزیدند و غلطیده فرو افتادند و بمردند و این حکایات
و حال آن اقوام مغول بغایت مشهور و معروفست و بدین موجبست که اثبات می کردد و دران جنک اقوام
دوربان و تاتار و قتقین و سالجیوت تمامی ایل شدند و به بندگی چنگگز خان و قوم مرکیت در نیامدند و بکر بختند
و کوشلوک پسر تایانک خان بگریخت و نزدیک عم خود بویروق خان رفت

حکایت

برنشستن چنگگز خان بجنک قوم مرکیت و مقهور و مسخر شدن ایشان

بعد ازان در زمستان همین سال موش موافق سنهٔ ستمایه هجری چنگگز خان بعزم جانب توقتای بیکی که پادشاه
مرکیت بود و اقوام بسیار از ایشان که با تایانک خان متفق بودند و بعد از شکست او گریخته برنشست و در
راه بشهری قوی از مرکیت رسیدند که ایشان را اوهوار مرکیت گویند و مقدم و بزرگ ایشان را دایر اوسون نام
بود آنجا که او را نار موران گویند فرود آمدند گفتند آمدن جنک نداریم و دایر اوسون دختر خود قولان خاتون را
برگرفت و بحضرت چنگگز خان آورد و عرضه داشت که ایشان را اولاغ و چارپای نیست که بملازمت

چنگز خان بجنگ برنشیند چنگز خان فرمود تا ایشان را بر صدها بخش کردند و شحنه بر سر ایشان
گذاشته در اوغروقها گذاشتند چون چنگز خان روانه شد دیگر باره ایشان یاغی شدند و اوغروقها را غارت کردند
جمعی که در آنجا در اغروق مانده بودند تمامت جمع شدند و جنگ کردند و هر آنچه ایشان گرفته بودند باز گرفتند
و آن قوم بگریختند و برفتند و چنگز خان بغزی که رفته بود قوم او دوبووت و کیت را در قلعه یافت که آن را
ادنغال قورغان گویند و یک قوم که ایشان را مودن گویند و قومی دیگر که ایشان را مود اولن گویند و قومی دیگر
که ایشان را جون گویند تمامت را بگرفتند و بازگشت و توقا با پسران خود پیش بویروق خان که بحث
که برادر بایانک خان بود و علی حده ملکی و لشکری داشت و قوم او از کیت که مقدم ایشان دا...
اوسون بوده و دیگر باره یاغی شده بودند و در حدود دروخانه سلیکه تبلعه ... در آمدند و آنجا مقام
ساخت چنگز خان برادر اول نوبان و اوجیمای برادر جیلاقان بهادر را مردو با لشکر دست راست بدفع
ایشان توسامیشی کرده بفرستاد تا بآنجا رفتند و آن قوم را که پناه با قلعه داده بودند تمامت بگرفتند

حکایت

برنشستن چنگز خان بقصد ولایت قاشین که از انکقت می گویند و مسخر گردانیدن قلاع و بلاد ایشان

چون موکریل سال که گاو باشد واقع جمیدی الآخر سنه احدی و ستمایه هجری مبارک در آمد چنگز خان لشکرها جمع
فرمود بقصد ولایت قاشین که از ایسلقوت می گویند بلشکر برنشست و چون در آن ولایت رفتند پیشتر
بقلعه رسیدند که آن را لیسکلی می گفتند و جایی بغایت محکم است آن را در حصار گرفتند و باندک زمانی بستدند
و بارو و بنیادها از اجمله خراب کردند و از آنجا بشهری رفتند که نام آن کلکلوشی است و شهری بغایت
محکم بوده از آنهم بستدند و غارت کردند و بعضی دیگر از ولایات ملقوت را بگرفتند و تاراج کردند
و چهارپایانی که در آن حدود یافتند تمامت براندند و با غنایم بسیار و اشتران و چهارپایان بی شمار
مراجعت نمودند و به بندگی چنگز خان آمدند ۵ واللّه اعلم بالصّواب والیه المرجع والمآب

حکایت

قوریلتای بزرگ چنگز خان توق سپید نه پایه نصب فرمود و لقب چنگز خان بر او مقرر گشت و عزیمت بجنگ بویروق پادشاه یک شعبه از نایمان و گرفتن بویروق خان بدگور بدین موجب

چون مبارکی و فرخی بارس ییل که سال یوز باشد موافق سنه رجب [illegible] ستمایه هجری در آمد [illegible] اوایل

فصل بهار جنگز خان فرمود تا توق نه پایه سپید برپا کردند و جمعیتی بعظمت قوریلتای ساخت و در آن
قوریلتای لقب بزرگ جنگز خان بروی مقرر کردند و بمبارکی بر تخت نشست و مقرر این لقب کوکجو بر
منککیک آنجا از قوم بوکتقان بوده و او را تب تنکری نیز گفته اند و معنی جینک قوی و سخت باشد و جنگیز جمع
آنست مانند کورخان که لقب پادشاهان بزرگ ختای بوده یعنی پادشاه قوی و معظم و چون جمعیت
و قوریلتای تمام شد بعزم قصد بویروق خان برنشستند و او در حدود اولغ طاق بموضعی که از آب
سوجا کویند و شلامیشی شکار میکرده و بیخبر بوده و جنگز خان و لشکر چون قضاء مبرم بر سر او رفتند
و او را هلاک کردند و ملک و زن و بچه و گله و رمه او را بستدند و برادرزاده او کوشلوک خان بوقتی که بایاک
خان پدرش را کشته بودند و پیش عم خود بویروق خان آمده و توقتابکی پادشاه مرکیت نیز چنانکه پیش از این
گفته شد هم پیش او آمده تا ایشان هر دو پناه بموضعی که نام آن اردیس است بردند بسرحد ولایت
نایمان و عاقبة الامر حال ایشان فیما بعد گفته شود

فتح ولایة تنکقوت که مغولان آنرا قاشین گفته اند

در سال خرگوش موافق رجب سنه ثلث و ستمایه هجری باز که چون ولایت تنکقوت عصیان ورزیده بودند
و مال نمیداده و التفات نمیکرده جنگز خان دیگرباره بجنگ ایشان برنشست و در آن زمان تمامت
آن ولایت را مسخر گردانید و مظفر و منصور مراجعت نمود

ایل شدن ولایت قرقیز

هم در سال خرگوش مذکور جنگز خان دو ایلچی را نام یکی التان و از آن دیگری بوره پیش امرا قرقیز فرستاده بود
و اول بولایتی که نام آن   است و امرا آنجا را   گفته اند و بعد از آن بولایتی که نام آن ... و
امرا آنجا اوروس اینال خوانده اند و آن هر دو امیر ایلچیان مذکور را احترام تمام کردند و دو ایلچی از آن خود را نام یکی
... تمور و از آن دیگری ... ایشان نیز فرستاده با سنقور سپید باز گردانیدند و ایل و منقاد جنگز خان شدند

کوشن پادشاه مرکیت و [illegible] که ... جنانچه ذکر رفت جنگها کرده بوده و فتحها کرده در این وقت کشته می شود

در سال

در سال اژدها موافق سنه اربع و ستمایه چون چینگیز خان از فتح بلاد تنگقوت و قرقیز باز گردید و امرای آن ولایت ایل شده بودند بنجاقهای خود فرو آمدند و تابستان آنجا تمام کرد و زمستان را بدفع توقتا بیکی و کوشلوک که هر دو از جنگ بوروق خان گریخته بودند و بولایت اردیش در آمده بهار گی برنشست و در راه قراولان و پیش روان لشکر ناگاه بر سر قوم اویرات که مقدم ایشان قوتوقه بیکی بود رسیدند و آن قوم چون طاقت و قدرت جنگ و مقاومت نداشتند ایل شدند و در آمدند و لشکر چینگیز خان را قلاوزی کردند و ناگاه بر سر توقتا بیکی پادشاه مرکیت و کوشلوک خان پسر تایانک خان بودند با ایشان بسر دو را گرفتند و خان و مان و گله و رمه ایشان را بکلی غارت کردند و توقتا در جنگ کشته شد و کوشلوک با معدودی چند بیرون رفت و پناه بولایت قراختای و گورخان برد و مدتی آنجا بود و گورخان او را استمالت داده فرزند خواند و بعد از مدتی دختر خود را بوی داد و عاقبت کار او فیما بعد گفته شود

حکایت

ایل شدن قوم ایغور و سیورغامیشی چینگیز خان در حق ایدی قوت فرمودن پادشاه ایشان

در بهار گاه موغای یل که سال مار باشد موافق شعبان سنه خمس و ستمایه هجری ایدی قوت پادشاه ایغور چون آوازه عظمت و صلابت و داد و دهش چینگیز خان شنیده بود و در آن زمان ایغوران مال گورخان می دادند و امیری بزرگ از آن وی شوکم نام بر سر ایشان براه شحنگی بود ایدی قوت میل بجانب چینگیز خان کرد و شحنه را بکشت و عازم بود که ایلچیان بخدمت چینگیز خان فرستد آوازه آن حال بگوش چینگیز خان رسیده بود دو ایلچی را پیش ایدی قوت فرستاده نام یکی الب اوتوک و از آن دیگری دربای چون برسیدند ایدی قوت بوصول ایشان عظیم شادمان شد و ایشان را معظم و معزز داشت و با نواع دلداری کرد و در صحبت ایشان دو ایلچی از آن خود نام ایشان ارکوش ایش اتغوجی و المیش تمور توقوق به بندگی چینگیز خان روانه گردانید و بزبان عرضه داشت که آینده و رونده شوکت و عظمت و مهابت و صلابت پادشاه جهانگیر جهاندار شنیده ام و با پادشاه قراختای گورخان بهم تولغاق شدم خواستم که ایلچیان فرستم و احوال گورخان و دیگر هرچه دانم بکلی و جزوی عرضه دارم و بدل اتابکی دهم و در میان این اندیشه ایلچیان چینگیز خان رسیدند همچنان بدانستم که آسمان از ابر تماما گشاده و آفتاب روشن از زیر آن بیرون آمده و یخها که بر روی رودخانه فسرده بودند شکسته و آب روشن پاک

باز دیده آمده بدل و درون عظیم شادمان شدم و بعد از این ولایت ایغور همه در پیش گیرم و بنده و پسر جنکز خان
شوم بدین موجب سخنها عرضه داشته و چون پیش از این گفته شد که توقتا بیکی در جنگ منهزم افتاده بوده
و کشته شده برادر او قودو و پسران او چیلاون و ماجار و جنکز خان بورکان معنی تیرانداز نیکو و بدان
سبب که او چنین بوده او را تورکان گفته اند فی الجمله ایشان هر چهار از جنگ خلاص یافته بودند و خواسته که
لاشه توقتا را برگیرند و چون فرصت نبوده سر او را بتعجیل برگرفته اند و از راه دیش کرنخه بولایت ایغور آمده
و ایلچی را که نام او ابوکان بوده پیش ایدی قوت فرستاده ان ایلچی را کشته و بسبب آنکه در اوذ خانه که آنرا
جم موران گویند مصاف داده اند و شکسته گشته و ایشان چهارگانه باکو شلوک هم از آنجا در رسیده اند
و بدیگر سرحدها که ذکر آن بیاید درآمدند و ایدی قوت چون میدانست که ایشان دشمنان جنکز خان اند
بدان سبب ایشان را ایلکین کرده بود و مصاف داده گریزانیده و باعلام آن حال چهار نوکر خود را نامهای
ایشان، ارسلان اوکا، و جاروق اکا، و بولادکین، و اماک قیا بایلچی بندگی جنکز خان فرستاده
و آن معنی پسندیده افتاده بنابران مقدمهٔ پیشین چون آن دو ایلچی مذکور با ایلچیان جنکز خان هم رسیده اند
و آن سخنان بعرض رسانیدند جنکز خان سیورغامیشی کرده یرلیغ فرمود که اگر ایدی قوت بحقیقت در دل
دارد که کوچ دهد از آنچ داشته باشد و در خزانه معد و موجود بود بنفس خود برگیرد و بیارد و بدین مهم دیگرباره
ال اتوک و دربای را فرستاده چون آنجا رسیدند ایدی قوت در خزانه باز کرد و از نقد و جنس که موجود
بود آنچ لایق و مناسب دانست برگرفت و روی بحضرت جنکز خان نهاد و جنکز خان چون نوبت دوم ایلچی
پیش ایدی قوت می‌فرستاد تابستان مورین ییل بوده که سال اسب باشد موافق شهور سنه ست و ستمایه و آن
تابستان در اردوی خویش مقام کرد و ایدی قوت در کارسازی بود و هنوز نارسیده باز درآمد و
جنکز خان بجنگ تنگقوت که آنرا قاشین نیز گفته اند برنشسته بود و بشهری که آنرا ارتی قیمی گویند رسیده
و ملک تنگقوت را ایلامیشی فرموده و پادشاه تنگقوت دختری بوی داده و مظفر و منصور بازگشته چون
بهار کی باز آمد و ایدی قوت رسیده بود و پادشاه قرالوق ارسلان خان هم با ایلی درآمده
بود ببهارگاه قوین ییل که سال گوسفند باشد موافق شهور سنه سبع و ستمایه بود بدان سبب تمامی حکایت
ایدی قوت متداخل آن ارسلان خان فیما بعد خواهد آمد

چون تاریخ جنکزخان از ابتداء قولقنه ییل که سال موش باشد موافق جمادی الآخر سنه ستمائه هجری تا آخر
مورین ییل که سال اسب باشد واقع در شعبان سنه ست وستمائه که مدت هفت سال باشد جنکزخان
درین سال آخر پنجاه و شش ساله بوده مفصلا نوشته شد این زمان تاریخ خلفا و خواقین و سلاطین
و ملوک و اتابکان که در اطراف ممالک از شرق تا غرب درین مدت هفت سال معاصر او بوده اند آغاز
کنیم و مجملا بنویسیم و بعد از آن با سر تاریخ جنکزخان که بعد ازین مدت بوده است آییم و مشروح بگوییم

تاریخ

خواقین ختای و ماچین و جورجه و قراختای و ترکستان و ماوراء النهر و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران
زمین و شام و مصر و مغرب و روم و غیرهم که درین مدت هفت سال از ابتداء قولقنه ییل که سال موش
باشد واقع در جمادی الآخر سنه ستمائه هجری تا آخر سال مورین ییل که سال اسب واقع در شعبان سنه ست
وستمائه معاصر جنکزخان بوده اند و نوادر حوادث که درین مدت واقع شده بر سبیل اجمال کفته می شود

تاریخ

	پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند جیرون نوزده سال بعد ده سال ماضی و دو سال باقی هفت سال	

تاریخ

	پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند لیک زون سی و دو سال بعد هشت سال ماضی و هفده سال باقی هفت سال	

تاریخ

	پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر که درین مدت مذکور بوده اند	

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که در مدت مذکور بوده اند

تاریخ

خلفا

در بغداد خلیفهٔ آل عباس الناصر لدین الله بوده

تاریخ

سلاطین

در خوارزم و بعضی خراسان و عراق سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بود جهت آنکه بواسطهٔ وفات
پدرش و مخالفت برادرزاده اش هندوخان با وی و سلاطین غور چنانچه در سابق گفته شد قصد او می کردند
و بیشتر بلاد خراسان را از بسر و نواب او باز گرفتند و میان ایشان مخالفت و جنگها رفت و احوال او
بغایت ضعف پذیرفته بود و درین سالها احوال سلاطین غور روی در تراجع آورد و سلطان شهاب
الدین نماند چنانچه ذکر آن مشروح خواهد آمد کار سلطان محمد بالا گرفت و قوی حال گشت و عزم
استخلاص خراسان کرد عز الدین حسین خرمیل که والی هراة بود پیش از رای دیگر بمتابعت او مبادرت نموده
و درین مدت او را فتح مازندران دست داد و کرمان مسخر گشت و از غزا قبچاق کامیاب مراجعت
نموده بود در شهور سنه ست و ستمایه ملک ماوراء النهر او را مسلم شد و پیش او پیغام داد تا بشهر هراة آمد و سلطان
نیز و اخوای خایف بود تا بیاید که پیش دستی کند و بلخ و آن حدود را بدست فرو گیرد از ابتدا عزیمت
آن حدود کرد و چون بهراة رسید عز الدین خرمیل باستقبال بیرون آمد و شهر تسلیم کرد و امرا غیاث الدین
محمود برادر سلطان شهاب الدین غوری دم خلاف می زدند لشکر سلطان بر ایشان دوانیدند و ایشان را بانکسار
گردانیدند و چون سلطان ببلخ رسید والیان قلاع بخدمت آمدند و کلید حصون و خزاین تسلیم کردند و دیگر
بار خراسان او را مسلم شد و دختر خود را بسلطان عثمان سمرقند داد

سلطان رکن الدین سلیمان بن قلج ارسلان بود و برادرزادهٔ او صاحب انقره بدو قلعه متحصن شده بود

و هرچند سلطان رکن الدین آنرا محاصره کرد استخلاص میسر نشد عاقبة الامر قرار داد بر آنکه عوض آن قلعه
برادرزاده دیه و آن موضع را معین کردانیدند و او قلعه تسلیم کرد و آن موضع معین شد رکن الدین جمعی را
بر عقب او بفرستاد تا او را با تمامت برادران و پسران بکشتند و بشومی آن غدر و نقض عهد رکن الدین بعد
از پنج روز بقولنج کرفتار شد و هفتم روز مرده بود و پسر او را قلج ارسلان نام را بجای او بنشاندند و در رجب
سنه اثنی و ستمائه غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان سلطنت از برادرزاده قلج بن سلیمان
باز ستد و سببش آن بود که قونیه پیش از آن غیاث الدین داشت و رکن الدین ازو باز کرفت و بشام
کریخت و بملک طاهر التجا کرد آنجا قبول نیافت عازم قسطنطینیه شد و ملک او را اعزاز کرد و اقطاع داد
و دران ولایت مقیم شد و دختری را از طایفه بزرک بخواست چون فرنک قسطنطینیه بکرفتند غیاث الدین
بکریخت و بقلعه که بدان طرف تعلق داشت مقیم شد و بعد از آنکه برادرش رکن الدین نماند و امرا با پسرش
قلج نام بیعت کردند امیری از امرای اوج مخالفت نمود و بغیاث الدین پیغام داد که اکر بیایی ولایت
برای تو بستانم غیاث الدین بیامد و با لشکر بزرک قصد قونیه کرد پسر رکن الدین آنجا بود بیرون آمد
و مصاف دادند غیاث الدین بشکست و منهزم شد و دران ولایت اهل اقسرا حاکم خود را بیرون کرده بودند
بغیاث الدین اتفاق کردند اهل قونیه کفتند با این معنی ما سزاوارتریم که او حاکم ما بوده و دیکران را از قونیه
بیرون کردند و او را بسلطنت بنشاندند و برادرزاده و نوکران را بکرفت و محبوس کردانید و قیصرشاه
برادر غیاث الدین که صاحب ملاطیه بود و رکن الدین شهر ازو باز کرفته بشام می بود و داماد ملک عادل
شده و در شهرها مقیم چون آوازه برادر شنود پیش وی آمد قبولی نیافت و با [illegible] رها رفت و ملک افضل بر
سمیساط و صاحب حرب موت خطبه بنام او کردند و در غور و غزنه و بعضی هندوستان سلطان
شهاب الدین بود و در محرم سنه اثنین و ستمائه با بنی کوکر مصاف داد و سببش آن بود که چون
شهاب الدین بحدود خوارزم از لشکر قراختای که بمدد سلطان محمد خوارزمشاه آمده بودند منهزم
شد آوازه در اطراف منتشر کشت که او نمانده است و پسر دیال صاحب کوه جودی که سرندیب
بر آنجاست و مسلمان شده بود باز کافر شد و بنی کوکر که مطیع و خراج کزار بودند بسبب همان اراجیف
عاصی شدند و راه زنی می کردند چون شهاب الدین از کرمن و کشن بنده خود ایبک را که مولتان
بدست کرفته بود فارغ شد محمد بن ابی علی را بنیابت بلهاوور و ملتان فرستاد تا مال دو ساله آنجا برسید

تا ترتیب غزو ختای کند و او خبر باز فرستاد که فرزندان کوکر بر راه آمده‌اند و دزدی می‌کنند و قطعا
ممکن نیست که بواسطهٔ ایشان از لهاور و مولتان مالی توان فرستاد شهاب الدین بندهٔ خود قطب الدین
ایبک را که مقدم لشکر هندوستان بود پیش ایشان فرستاد بوعد و وعید اجابت نکردند و از اطراف
ولایت هندوستان شکایت می‌رسید سلطان عزم ختای بگردانید و پنجم ربیع الاول سنه اثنین و ستمایه
بقصد ایشان برنشست شنید که ایشان لشکر انبوه میان ما جلیم رسوده‌اند بتعجیل براند و بیست و پنجم
ربیع الآخر بایشان رسید و مصافی عظیم کردند از بامداد تا نماز دیگر ناگاه قطب الدین ایبک با لشکری
برسید و برایشان زد و هزیمتی سخت کردند و کشش بسیار اتفاق افتاد و هندوان بنزدیک کوه بزرگ
رفتند و آتشی فراوان برافروختند و چون مسلمانان نزدیک ایشان میرسیدند خود را در آتش می‌انداختند
تا تمامت سوخته شدند **خسر الدنیا والاخره وذلک هو الخسران المبین** و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند
چنانکه پنج برده هندو بیک دیناری فروختند و پسر کوکر چون برادران و اهلش سوخته شدند بکمر تحت آ
میر اماتل صاحب جودی پناه بقطب الدین ایبک داد و بسیار تضرع کرد او اجابت نمود و او را از
سلطان بخواست و سلطان تا پانزدهم رجب در لهاور بود و بعد از آن بغزنه آمد و بهاء الدین
سام صاحب بامیان فرستاد تا بجهت لشکر آماده بعزم سمرقند و در غرهٔ شعبان از معبر جویلی عبور کرد و بر شط
آب سند بموضعی که آنرا دمیل گویند بارگاهی بر آوردند چنانکه یک نیمه از آن بر آب بود و چون جماعتی
کوکریان را برانداخته بود و قتل و اسر بسیار کرده هندوی دو سه بقصد او بیامدند و روزی ناگاه بوقت
قیلوله از آب برآمدند و سلطان در بارگاه بود و قرب بیست کارد بروی زدند بعد از زمانی چون جماعتی
در رفتند او را بر سجاده سجده کرده کشته یافتند دانستند که فداییان هندو کرده باشند امرا دولت و
ارکان پیش مؤید الملک وزیر جمع شدند و بر محافظت ملک و خزانه سوگند خوردند تا چندانکه قائم مقامی
پیدا شود و زخمهای او را بدوختند و در محفه باسم رنجوری با دو هزار خروار خزانه می‌بردند و چون وفات ظاهر شد
میان امرا اختلاف افتاد بعضی با شهاب الدین ملک بامیان میل کردند و بعضی با غیاث الدین محمود
بن سلطان غیاث الدین و جماعتی از هندوان فقها از اهل غزنه ماندگان با ایشان گفتند که مولانا اسعاد البشر
فخر الدین رازی با خوارزمشاه مواضعه داشت کس بفرستاد و بمشاورت او شهاب الدین را بکشتند ایشان
قصد مولانا فخر الدین کردند او پناه بوزیر مؤید الملک برد و بجهت تدبیر او را از شر ایشان خلاص داد

و بموضعی

وبموضعی دور فرستاد تا از ضرر ایشان امان یافت و حال بهاء الدین سام ملک بامیان چنان بود که
پدر او شمس الدین محمد بن مسعود عم زاده سلطان غیاث الدین و شهاب الدین بود و ایشان خواهر
خود را بزنی بوی دادند و بامیان باقطاع و کار او بدولت ایشان بالا گرفت و از آن زن پسری آورد
و او را سام نام نهاد و لقب بهاء الدین و عباس نام که از زن ترک بود بجای او بنشاندند سلاطین با خویش آید
او را معزول کردند و خواهرزاده خود را لقب بهاء الدین نهادند و همچنان بامیان باقطاع بوی دادند و
کار او قوی گشت و اموال بسیار حاصل کرد و دران زمان چون شهاب الدین نمانده بود بعضی غوریان باو
میل کردند که حاکم غزنه باشد و بندگان ترک میل بغیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین غوریان
بطلب او فرستادند و چون بدو روزه غزنین رسید او را درد سری بغایت سخت پدید آمد و یقین دانست
که بآن مرض هلاک خواهد شد پسران خود علاء الدین و جلال الدین را حاضر گردانید و گفت بغزنه روید
و علاء الدین ولی العهد باشد و با غیاث الدین محمود مصالحه کنید بشرط آنکه غور و خراسان از آن او
باشد و غزنه و هند از آن علاء الدین و در هند شهاب الدین نماند امرای شهاب الدین جمع شدند
و غلامی عاقل داشت که قایم مقام ایبک بود او را بر تخت نشاندند و در اطراف و اقطار سلطان
شمس هندوستان مشهور شد و قباچه بطرف سند و لهاور و مولتان مستولی شد و غزنین
تاج الدین ایلدوز بعد از فتنه و آشوب بگرفت و در هراة و فیروزکوه امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین
استیلا یافت و عز الدین حسین خرمیل که والی هراة بود بمتابعت سلطان محمد خوارزمشاه گرایید و این
اختلافات سبب انقطاع و انقراض دولت سلاطین غور و ارتفاع حال و کار سلطان محمد خوارزمشاه

باب

ملوک و اتابکان

در مازندران

و در عراق عجم کوکجه بری و همدان مستولی شد و جهان پهلوان را بنده دیگر بود اتغمش نام لشکرها از
گرد کرد و با کوکجه مصاف داد و کوکجه کشته شد و اتغمش ولایت را بگرفت و او را [illegible] نام پسرزاده

جهان پهلوان را اسم ملکی داد و خود مدبر امور ملک شد **و در آذربایجان**

و در دیاربکر اتابک نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل بود و ابن عمش قطب الدین صاحب
سنجار و مظفرالدین کوکبری ابن زین الدین علی صاحب اربل و میان قطب الدین و نورالدین
مخالفتی پیدا شد ملک عادل پادشاه مصر رسول فرستاد و او را استمالت داد و او مطیع ملک عادل شد
و خطبه بنام او خواند چون نورالدین شنید بنصیبین رفت و شهر بستد و قلعه را محاصره کرد و خبر آمد که
مظفرالدین صاحب اربل قصد اعمال موصل کرده و شهر نینوی را غارتیده بدان سبب مراجعت نمود
بعزم آنکه باربل رود و چون بشهری رسید که آنرا موصل کهنه گویند بدانست که آنچه در حق مظفرالدین کرده‌اند
زیاده از آنست قصد تلعفر کرد و خبر رسید که ملک اشرف موسی پسر عادل از حران براس العین
آمده بود و قطب الدین صاحب سنجار و نصیبین و اربل و صاحب حمص و کیفا آمد و صاحب
جزیره باتفاق بنصیبین جمع شدند و متوجه بقعه از اعمال موصل گشتند نورالدین از تلعفر بکفرزمار که آمد
و می خواست تطاول کند با جماعت مذکور جنگ کرد و لشکر نورالدین بگریخت و او با چهار نفر بموصل
رسید و لشکر در عقبش می آمدند و اشرف با جماعت بکفرزمار آمدند و بغارتیدند و بعد از آن مصالحه
کردند بر آن که نورالدین تلعفر باز سپارد و بر قرار اول باشد **و در شام و مصر** ملک عادل پادشاه متمکن بود
و برادر و پسر و خویشان او هر یکی بملکی از آن ممالک چنانکه در قسم سابق ذکر آن مشروح رفته است و
منجزات احوال ایشان در مدت مذکور همین مقدار در تاریخ ملوک که ذکر ایشان کرده شد **و در مغرب** محمود بن
یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملک بود و احوال او مستقیم **و در قسطنطنیه** که روم اندرون است
درین مدت مذکور فرنگان مستولی شدند و ملک از ملک روم که از نسل قیاصره قدیم بود بستدند
قدیمیان مستأصل گشتند و سببش آن بود که ملک الروم خواهر ملک افرنسیس که از اعاظم ملوک فرنگ بود
خواسته بوده و از وی پسری آورده بعد از یکچندی برادر ملک الروم که عم آن پسر بود برادر خود ملک
الروم را بگرفت و میل کشید و محبوس گردانید پسرش بگریخت و پیش خال خود رفت و در آن وقت بیشتر
لشکر فرنگ جمع بودند با جهت استخلاص بیت المقدس و شام و مصر روند چون آن حال دیدند نصرت کردن
پسر بدر راه میل قسطنطنیه کردند چون آنجا رسیدند عم پسر با لشکر بیرون آمد و مصاف دادند هزیمت بر او میان افتاد

دمشق

و متفرق شدند و ملک بناه با شهر برد فرنکان حصار دادند و طایفهٔ سواد اران بسر که در شهر بودند شهر را
آتش اندر انداختند تا مردم بدفع آن مشغول شدند و ایشان یک دروازه بگشودند تا فرنکان در شهر رفتند
ملک الروم بگریخت و آن پسر را بپادشاهی بنشاندند و بدرش را خلاص دادند و آن پسر را از سلطنت بجز
اسمی نبود و فرنکان از و اموال شهر مال بسیار مطالبه می نمودند تا غایتی که رومیان از ادآء آن عاجز آمدند
و بعد از آن که تمامت زرها که در کلیسیاها بود و بر صلیب بود و آنچ بران حلها خرج کرده بودند و دادند
هنوز بمطلوب ایشان وافی نبود آن معنی بر رومیان سخت آمد پسر را بکشتند و فرنکان را از شهر بیرون کردند
و دروازها به بستند و بترتیب جنگ مشغول شدند و فرنکان شهر را حصار دادند و بکرات جنگها
سخت کردند و رومیان پیش سلطان قلیج ارسلان صاحب روم فرستادند و مدد خواستند نتوانست
فرستاد و ضعیف حال گشتند و چون قسطنطنیه شهری بغایت بزرگست قرب هزار فرنک در آنجا مقیم
بودند با فرنکان بیرونی مواضعه کردند و آتش در شهر زدند چنانک ربعی بسوخت انگاه دروازها را بگشودند
و لشکر فرنک در رفتند و سه روز کشش عام و غارت کردند جماعتی رومیان در کلیسیاء بزرگ رفتند فرنکان
قصد آنجا کردند اساقفه و قسیسان و رهبانان با انجیل و صلیب بشفاعت پیش آمدند التفات نکردند و
جمله را یکبار بکشتند و کلیسیاها را غارت کردند و ملوک فرنک سه بودند یکی دوقس صاحب لادقیه و مراکب
بحر در حکم او بودی و او پیر و نابینا بود بوقتی که برنشستی عنان اسب او دیگران کشیدندی و بقصد قسطنطنیه مراکب او
آمده بودند و دوم را نام مرکیش مقدم ملک افرنسیس و سوم را کنده افلند گفتندی و لشکر او از همه بیشتر بود و
چون قسطنطنیه بستدند قرعه انداختند تا کدام از آن سه حاکم شهر باشد سه بار نام کند افلند بر آمد او را ملک شهر
و توابع آن کردند و دوقس را جزایر بدادند و مرکیش افریس را بلادی که شرقی خلیج است مثلا لادق و ارس و
از آن جمله قسطنطنیه بر کند افلند نماند دیگران را حکومت ممالک میسر نشد و بجهت آن که آن از ایشان باز
گرفتند و در فارس اتابک سعد بن زنکی بود و برادرزادهٔ خویش محمد بن زندان را با لشکری بکرمان فرستاد و
در شوال سنه اثنین و ستمایه آن ملک را با قلاع مسخر گردانید و در کرمان ملک محمد بن زند مذکور بود
تا آخر مدت مذکور و سه سال دیگر و در نیمروز

حکایت

نوادر و غرایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده

در شهور سنه ستمایه در شام و مصر و بلاد روم و صقالبه و قبرس زلزله عظیم واقع شد چنانک تا حدود
موصل و عراق برسید و در شام خرابی بسیار کرد و همچنین درین سالها کرجیان با ذربایجان آمدند و کشتن و
و غارت بسیار کردند و از آنجا با خلاط رفتند و تا بملازکرد رسیدند هیچ آفریده پیش ایشان نیامد و ولایت
می غارتیدند و قتل می کرده و برده می برده و عاقبة الامر صاحب اخلاط لشکری کرد و پیش سر قلیچ
ارسلان صاحب ارزن الروم رفت و او لشکرهای خود بیاری صاحب اخلاط فرستاد و با کرجیان رسیدند
جنگی سخت کردند ایوه کرج و بسیاری لشکر او بقتل آمدند و آنچ بماندند بهزیمت برفتند و مسلمانان با غنیمت بسیار
مظفر و منصور بازگشتند چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان اقالیم ممالک از شرق تا غرب
که درین هشت سال مذکور معاصر چنگیز خان بودند و نوادر حوادث بر سبیل اجمال نوشته شد دیگر بار بر سر
تاریخ چنگیز خان رویم و آنچ بعد ازین هشت سال بوده مدتی معین مشروح و مفصل بنویسیم انشاء الله العزیز وحده

تاریخ

چنگیز خان

ابتدا: قوینییل که سال گوسفند باشد واقع در ماه شعبان سنه سبع و ستمایه که دران سال عزیمت ختای و جنگ
التان خان پادشاه ختای کرده و تا غایت پارس ییل که سال یوز بود واقع در ماه ذی قعده سنه اربع عشر
و ستمایه که مدت هشت سال باشد و چنگیز خان در سال آخرین شصت و چهار ساله بود و درین مدت مذکور
شهر کار ختای مقرر کرده و باز آمده و کار کوچلوک و کار قودو و پادشاه مرکیت یکسر کرده و جماعتی را که بعد از
ایلی یاغی شده بودند مانند اقوام قرقیز و تومات و غیرهم تمامت را گرفته و کشته والسلام

حکایت

ایل شدن پادشاه قارلوق و ایدی قوت

بهارگاه سال گوسفند موافق سنه سبع و ستمایه ارسلان خان خان قارلوق به بندگی چنگیز خان آمد و ایل شد
و بموضع کلوران اولجامیشی کرد و هم آنجا بر عقب ایدی قوت پادشاه اویغوران برسید و اولجامیشی کرد
و عرضه داشت که اگر سیورغامیشی کند و بنده خود را بزرگ گرداند جهت شنیدن دور و نزدیک صله از قبا آل و حلقه کمر

بیایم و چهار پسر چنگز خان پنجمین من باشم چنگز خان دانست که دختر می خواهد فرمود که دختر دهیم و هم پسر پنجم شود

حکایت

آغاز عزیمت چنگز خان بجانب ختای و قراختای و جورجه و مسخر کردن اکثر ولایات آن مملکت که مغول آنرا جاوقوت می گویند

بهار گاه سال گوسفند موافق شعبان سنه سبع وستمایه چون چنگز خان عزیمت ختای فرمود پیشتر طغوجار نام را از قوم قونقرات که اورا دالان تورقان طغوجار می گفته‌اند با دو هزار مرد بجانب زر بتراولی فرستاد تا چون بولایت ختای رسد از پس پشت خود از اقوام مغول و کرایت و نایمان وغیرهم که اگر ایشان را یاغی در آورده بود ایمن باشد و اردوها نیز ایمن باشند و مبادا که دیگر باره جندی از پراکندگان با هم افتند و مخالفتی اندیشند و بعد از آنکه این احتیاط بجای آورده بود و لشکرها ترتیب کرده و در یانه سال مذکور بمبارکی بر نشست بعزم ولایت ختای و قراختای و جورجه که مغولان آن ولایات را جاوقوت می گویند و باصطلاح ختاییان آنرا خان زی می گویند و حد و آن ولایت ماچین از آن جانب قراموران بدریا متصل است و ختاییان ماچین را منزی میگویند و یک حد دیگر با ولایت جورجه است و لفظ جورجه مصطلح مغولان است و بزبان ختای آنرا نوچی گویند و حد دیگر با ولایت و صحرای قراختای است و اقوام آن تمامت صحرانشین‌اند و بصحرانشینان مغول پیوسته و لغت و شکل و عادت ایشان نیک بهم مانده است و بزبان ختای اهل قراختای را چیدن بار می گویند و حدی دیگر با ولایتی است که بتحدید ایل چنگز خان شده‌اند و هر یک را علی حده نامی و پادشاهی معین هست و عادات و اشکال ایشان مانند ختای و هند و مذاهب مختلف دارند چنانکه یک قوم از ایشان را عادتست که دندانها را غلافی از زر می سازند و بوقت طعام خوردن آن غلاف برمی گیرند و چون طعام خورده باشد باز در دندان کنند و این زمان پسر پادشاه ایشان در بندگی چنگز خان ملازم باورچی است و این ولایت مذکور بعضی بولایات تبت و بعضی بولایات قراجانک پیوسته است و ختاییان قراجانک را دای لیو می گویند یعنی ولایت بزرگ و آن ملک عرصه تمام دارد و این زمان آن نیز ایل قاآن است و گونه ایشان بعضی سپیدست مانند ختاییان و بعضی سیاه رنگ مانده با سیاهان و بزبان هند و کشمیر آن ولایت را گندر می گویند و ولایت ختای را چین و ماچین را مهاچین یعنی چین بزرگ و چون ولایت با هند نزدیکست و تردد تجار بآنجا بیشتر درین ممالک آن ولایات را باصطلاح اهل هند چین و ماچین میگویند لیکن اصل لغت مهاچین است و پادشاهان قراختای و جورجه و ختای و ماچین که در هر عهدی بوده‌اند تمامت

در تاریخ ختای و ماچین که علی حده ذیل این تاریخ مبارک خواهد بود ذکر کرده شود بشرح و تفصیل و درین موضع
جهت بیان آن حال ولایات و اسامی آن مقدار بر سبیل اجمال گفته شد و اکنون باز بسر توجه چنگز خان
بجانب ختای رویم چون چنگز خان بعزم آن حدود روانه شد بشهر رودخانه‌ئی رسیدند و شهرهای سوماری
بستدند و از آنجا برفتند و شهرهای نوشاد و فوحنک چو • و نوچیو و قون چیو • بستدند و پسران چنگز خان جوجی
و جغتای و اوکتای بر سه شهر اده اون ای • و توتک چینک • و نوچیو و سون چو • و برنک چو • را بستدند
و شهری بغایت بزرگ نام آن سیکین است در آنجا عمارات عالی نیکو بسیار و بقوم جورجه تعلق می دارد
با ولایات آن بهم که می گویند شصت تومان ولایتست تمامت بگرفتند و بر امن آن ماکردیده رها کردند و برفتند
و هم دران بانزده را بجانب شهر تونکنک از جمله شهرهای جورجه که شهری بغایت بزرگست بر نشاندند چه آنجا
رسیده محاصره ناکرده بازگردید و با هستگی باز پس می آمدند و منزل بمنزل خبر می رسید که لشکر بازگشت و دور
منزل رفت بعد از آنک پنجاه فرسنگ آمده بود و مردم شهر امن شده که لشکر رفت اوغروقهای خود را بگذاشت
و ایشان اختیار برگزیده برنشست و شب و روز بتعجیل براند چنانک ناگاه بی وصول خبری و ظهور اثری بشهر رسید
و بگرفت چنگز خان بشهری که آنرا قاوجو می گفتند فرود آمد و بمحاصره مشغول شد امرای لشکر جورجه کیوکین
نارو دو • و جوماشی • اونه • و ادنو باردو • و کمکون • که امرای تومان بودند با لشکرها بزرگ باشلامیشی کرده بر
سر بشه موبکان دبان که نزدیک قراون حیدون است و درین وقت لشکر قاآن آنجا یلمامیشی می کنند
یاسامیشی کرده بودند مقدم لشکر ختای باوش و همچنین با مقدم لشکر جورجه کیوکین کنکاج کرده و گفته که لشکر
چنگز خان شهر قاوجو را غارت کرده اند و بخش کردن اولجای مشغول و اسبان را بعلف رها کرده غافل
و بیخبر اند اگر ما ناگاه بر سر ایشان دوانیم ایشان را بشکنیم کیوکینک در جواب گفته که جایگاه سخت باعاق
باید بسیار از پیاده و سوار بر دم برین موجب کنکاج کرده برنشسته اند و چنگز خان را خبر شده دران حال
لشکر آش میخوردند و مشغول بودند دیگها را ریخته اند و بر فور برنشسته و بموضعی که نام آن قورچون است
بدو جوق ایستاده تا یاغی برسید دران حال کیوکینک که مقدم لشکر التان خان ختای بود دران وقت پادشاه
ختای و قراختای و جورجه از اقوام جورجه بوده و پادشاهان ختای که پیش ازین اقوام جورجه بودند از اقوام
قراختای و ختای دیگر ایشان در تاریخ ختای خواهد آمد از آنجا مشروح معلوم شود و این پادشاه با چنگز خان
و لشکر او مکاوحت می کرده اند او قوم و ولایت جورجه بوده او فرزندان ... کروفی نان اقوده نام ...

وباقی

و باقی لقب و مغولان آن قوده را مقوتی می گویند و از فرزندان او بادشاهانی که بوده مغولان همه را
التان خان گفته اند و این التان خان آخرین که با جنگز خان و اوکتای قاآن جنگ کرده بزبان ختای سوسه
بوده و حکایات سرانجام احوال من بعد مشروح بیاید توقف را این مقدار ذکر رفت و باز سر سخن بریم
چون جنگز خان لشکر را بدو گروه مترصد وصول یاغی باز داشته و مصاف را صف کشیده و لشکر التان
عظیم بسیار بوده اند مقدم ایشان کیوکتنک مذکور و امیر دیگر نام او مینگان بود طلب داشته و باوی گفته که تو
پیش ازین درمیان مغول بوده و جنگز خان را می شناسی بروی بگو که از ما چه بد دیده که چنین بجربک بر نشسته
و آمده اگر بجواب سخن درشت گوید تو او را دشنام ده مینگان سخن کیوکتنک پیش جنگز خان آمد و پیغام
بگذارد جنگز خان فرمود تا او را بگیرند و نگاه دارند تا بعد از مصاف سخن او بپرسند در آن حال لشکرها با
همدیگر رسیدند و جنگ در پیوستند برفور لشکر جنگز خان با وجود قلت لشکر ختای و قراختای و جورجه را
بشکستند و چندان از ایشان بکشته که تمامت صحراهای آن حدود بگندید و بر عقب منهزمیان می رفتند تا با لشکری
رسیدند که بجگ ایشان بود و مقدم لشکران بجگه بوشه نام موضعی که آنرا قبوقال گویند و ایشانرا نیز بزدند و
بگریزانیدند و آن مصاف بغایت بزرگ و نامدار بود چنانچه هنوز پیش مغولان جنگ جنگز خان که هونگان
دابان کرده عظیم مشهور است و نامداران ختای و جورجه در آن جنگ نیست شدند و جنگز خان از آنجا
کامیاب و کامران بازگشت و سخن امیر مینگان که او را گرفته بوده بپرسید و گفت ازین چه بدی
بتو رسیده بود که در پیش جمع دادوی من سخنان بدگفتی مینگان گفت پیش اندیشه داشتم که بخدمت
تو آیم و ایل شوم ترسیدم که گمان برند و نگذارند چون کیوکتنک میخواست که بدان سخنان پیش تو فرستد اختیار
کردم و بدان بهانه ببندگی تو آمدم و اگرنه آن حال بودی چگونه توانستمی آمد جنگز خان سخن او را بپسندیده و او را
امیدوار کرد و بعد از آن شهر سون تحوسی که از معظمات شهرها بود بگرفتند و از آنجا بشهرها سفوکه منظم است
رفتند و در آن ملک باغات و بساتین بسیار است و شراب و افر آنجا می باشد چون برسیدند لشکر
بسیار و با شوکت بودند نزدیک نتوانستند رفت بازگشتند و تولوی خان و چکوکورکان که سر اکوبویان
بود از قوم قنقرات هر دو را با لشکر بفرستادند و با ایشان جنگ کردند و ایشانرا بشکستند و بر بادوی شهر
رفتند و قلعه که نام آن جراست بگرفتند و بازگشتند و دیگر باره یاغی شدند و بار دیگر جنگز خان خویشتن برفت
و آن شهر را بستدند و خراب کردند و شهرهای بسیار از شهرهای التان خان گرفت که نام آن جوبل است و امیری معتبر

از امرای التان خان بالشکر بسیار آنجا بود او را کیوکی جوکشی گفته اند کیوکی نام است و معنی جوکشی امیر
تومان با او مصاف داد و آن امیر را بکشت و تا دهنه که آن را جمجال می گویند بدوانید دربند و موضعی
باشند که از کوه تراشیده باشند و بسیاری از ایشان بکشت و لشکر التان خان بهر موضع که دربندی بود قلعه
ساخته بودند و محکم کرده و بلشکر نگاه می داشتند چنگز خان دو امیر را یکی قتی نام و دیگری بوجه نام هر دو از قوم
منقرات با لشکری بهم رها کرد تا سر آن دره نگاه دارند و خویشتن بزیر آن دربند که نام او سیکننک کوان است
روان شد و التان خان چون آن خبر شنید امیری نودون نام را با چریکی بسیار بتعجیل بفرستاد تا نگذارد
که چنگز خان از آنجا بگذرد و بصحرا در آید تا آن امیر آنجا رسیدن چنگز خان از قتیقه یعنی دربند بیرون آمده بود
و جبه را با لشکر بهم بدهنه آخرین جمجال فرستاده تا نگاه می داشت و اویاغی را که غافل بود ناگاه بزد و
قتای نویان که بوجه مذکور جهت محافظت دربند بگذاشته بود ایشان هر دو بدو پیوستند بعد از آن چنگز خان
قتای نویان را با پنج هزار مرد سوار بفرستاد تا راه شهری که آن را جونگ طایی میخوانند نگاه دارد و خود در
و بر در شهری فرود آمد که آن را جوجو می خوانند و لاد جوجوی آنجا منسوبست و مدت بیست روز محاصره کرد
و بستد و بعد از آن جوجی و جغتای و اوگتای بجانب دست راست بجوالی کوه فرستاد تا ولایتی که بر آن
سمت مسخر گردانند از شهر بوجو تا شهر جوی مسک جو تمامت شهرها و قلعها را بستدند و دو شهر بزرگ که یکی
از آن را مغولان طعاسون و بزبان ختای جینک وسو گویند و آن بغایت معظم است و آن دیگر که کو جکر
لنبا و جیوسی گویند بستدند و از آنجا بگذشتند و قرامون که رودخانه عظیم بزرگست و سرچشمه آن در ولایت تبت
و بعد ولایت ختای گذشته بدریای ریزد و هیچ گذر نگذارد برفتند و از آنجا بازگشته در راه شهر قونک من و
و شهر قوبغا را بستدند و جوجی قاروالجی نویان از منقرات و جوخای برکهن خود و بوجه از منقرات هر چهار را
بجانب دست چپ که گذار دریا فرستاد تا مسخر کنند و برفتند و شهرهای که جیو ولی جو گرفتند و خراب کردند
و هر قلعه که در آن راه بود تمامت بستدند و بازگشتند چنگز خان بنفس خویش با تولوی خان که او را ایکه نویان
گویند از قلب براه میانه برفت و دو شهر بزرگ را شکننک و دو وای منگ فو تعرض نرسانند و آنجا فرو نیامد و
بهر دیه و شهر و قصبه که رسید تمامت را بستد و خراب کرد و مراجعت نمود و بشهر بوقلی کومانک را بار گردانید
بعد و شهر بزرگ که آن را میجو گویند فرستاده او نیز شهر بستده بود و بجلدو شهر خانبالغ که آن را مغولان پیش از این
خان لیق میگفتند منتظر وصول رکاب همایون چنگز خان نشسته در این زمان چنگز خان آن شهر را آبادان کرده

و معنی جمجال

و نام

نام آن دایدو است و یک بحکاه التان خان آنجا بوده و بغایت بعظمت و لسکر آنجا بسیار و قوی حال
جون جنکز خان بمبارکی آنجا رسید موقلی کویانک بخدمتش بیوست و از ابتدای حرکت لسکر جنکز خان
بجانب ختای تا این زمان که بحوالی شهر مذکور رسید مدت دو سال تمام کدشته بود سال کو بینند موافق شهور
سنه سبع وستمایه و سال بوزینه موافق شهور سنه ثمان وستمایه دران مدت این همه شهرها
و قلاع که ذکر رفت مستخلص و مسخر کردانید بعون الله تعالی و حسن توفیقه م

فرود آمدن جنکز خان بحوالی شهر جابکه و فرستادن التان خان دختر خویش را براه ایلی و مراجعت نمودن و رفتن التان خان بشهر نملنک و محاصره کردن لشکر جابکه و فتح آن کردن

بعد از ان در تاقوییل که سال مرغ باشد موافق شهور سنه تسع وستمایه جنکز خان در حدود شهر
جونکدو مذکور فرو آمد در آخر بهار و التان خان دران شهر بود با امرا و مقدم لسکر جودکیو کسک نام
که لقب او بوکشای بوده یعنی امیر تمامت لسکر و این آن امیر بوده که یک نوبت با جنکز خان مصاف
داده بود چنان که ذکر کرده شد بحضور دیکر امرا کنکاج کرد که لشکر مغول یکبار رنجور شده اند اکر هم اکنون
با ایشان جنک کنیم جکونه باشد امیر دیکر که منصب وزارت داشته و اورا یوکون جینکسانک کفته اند کفته است
که مصلحت نیست سبب آن که لسکری که بیش ما جمع اند زن و فرزند بروی صحرا دارند اندیشه ایشان و لوازن
مرکس جکونه توان دانست اکر ما سکسته شویم تمامت متفرق شوند و اکر مغولان را بشکنیم لسکر ما تمامت بیش
زن و فرزند روند جای آبا و اجداد و منصب بزرک بادشاهی جکونه بکان از دست توان داد و کارها بی
دانسته توان کرد حالی مصلحت آنست که ایلچی بفرستیم که ایل می شویم مرانه ایشان از ولایت بیرون روند
انکاه کنکاج کنیم التان خان آن سخن را بسندیده داشت و ایلچی را بخدمت جنکز خان روانه کردانید
و دختر خویش کو بجو خاتون را جهت جنکز خان بفرستاد و امیر معتبر را که منصب وزارت داشت فوکینک
جینک سانک نام با دختر همراه کرد جون آنجا رسیدند و بیغام بکذاردند و دختر دادند جنکز خان با ایلی ایشان
راضی شد و مراجعت نمود و آن امیر در خدمت جنکز خان از جمجال کدشته تا بموضعی که نام آن ماجی است
بر سبیل مشایعت بیامد و از انجا بازکشت و هم دران سال بعد از جهار ماه التان خان بشهر نملنک رفت
تا مقام کند و آن شهر بر کنار قراموران است و تیر بروی کند که از غایت بزرکی جهل فرسنک بود و آن است

و در قدیم الایام تختگاه پادشاه ختای بوده است و سه باروی بغایت محکم دارد و رودخانه و باغات و
بناهای بی اندازه و پسر خود را جهت محافظت شهر جونگدو رها کرد و امرای بزرگ لولنک و سونجونک
حساتنک با او نوکر گردانید و التان خان چون بشهر جوجو رسید لشکر قراختای که در عقب اوی رفتند بموضعی که
نام اینک کینکه لنکسون است با التان خان رسیدند فرمود تا سلاحها که پیش ازان بریشان بخش کرده بود
از یشان باز گیرند ایشان گفتند موجب نیست و ابا و تمرّد نمودند بدان سبب قوم آن لشکر سکونه نام را
بیاسا رسانیدند و بدان واسطه ایشان یاغی شدند و سه شخص را نام کی خند و ازان دیگری بزار و ازان سوم
سلطان پیشوای خود ساختند و بازگشتند این خبر بکوکسک حسانک رسید که امیری ازان التان خان بود
و در عقب همه لشکر می آمد در حال لشکری را که بر سر پول گذر بود بفرستاد و نگذاردند که قراختاییان از پول
بگذرند لشکر قراختای با قوم تاتار رسیدند که دران حدود می نشستند و متابع التان خان بودند ایشان را
با خود یکی گردانیدند و هزار مرد را در آب بگذرانیدند از پس که مخالف بودی می نمودند فرو گرفتند و ایشان را
بگذرانیدند و بعضی را کشتند و اسب و سلاح و ازوق دیگران بارگرفتند و بلشکر خود دادند و بر پول گذشته
گله و رمه پسر التان خان و امرای او که دران حدود جونگدو بر سر علف بودند تمامت براندند و لشکر خود را
سیر و فربه گردانیدند در اثنای این حال شخصی قراختای اوبکه نام چون دید که ولایت ختای بولغاق شده
و ولایات و شهرهای بزرگ جورجه که یورتهای اقوام قراختای بوسته بود و آن را تونک لیسک و تهنک
گویند بدست فرو گرفت و نام خود لی ونک کرد یعنی سلطان تک مملکت و آن امرا قراختای خیلد
و ایلبی را ازین طرف ایلچیان را جهت ایل شدن به بندگی چنگگز خان فرستادند لیکن چون پسر التان خان
و امرا در شهر جونگدو بودند بر ایشان نتوانستند گذشت که پیش چنگگز خان آیند ازان جانب جونگدو مانده
بودند و آن شخص نیز که نام خود لی ونک کرده بود ایلچی برای ایل شدن به بندگی چنگگز خان فرستاد و خود بر عقب
به بندگی چنگگز خان آمد و اولجامیشی چنگگز خان سورغامیشی فرمود و لقب او تونک شای کرد معنی این بزبان
ختای امیر تومان است و دوباره شهر در ولایت معتبر ازاکیو وانک و جنک نوید و داد و محافظت
آن حدود فرستاد و در وقتی که التان خان عزیمت شهر نمکسک کرده بود امیر بزرگ یایشی نام را امارت
و نیابت مملکت ختای داده بود و بعد ازان بسبب آنکه ایغاقان و غمازان او را متهم کردند معزول شد
او نیز میل بجانب چنگگز خان کرد و بخدمتش درآمد و پیش از آمدن خود پسر را که هم جهت آنکه بگرو نیک

درآمده

درآمده فرستاده بود دیگر باریاغی شده ولقب خود توک کینک واونک کرده معنی آن بزبان
ختایی سلطان مملکتی باشد و از جمله قضایا آن واقع شده که جنگز خان اکثر ولایات ختای و جورجه را
فتح کرد و بازگشت و التان خان برقرار باقی بود و امرا و خلق متردد شده گاهی بدین جانب وگاهی
بدان جانب میل میکردند و چون بیشتر ممالک و ولایات خالی مانده بود مانند عهد ملوک طوایف
هر امیری خویشتن را حاکم و سلطان ملکی می ساخت و بعد از آن مدت پنج سال که التان خان پسر خود را
با امرا قوکینک و سنجونک محافظت جانکدو رها کرده بود به شهر نامکینک رفت چنگیز خان
جنگز خان ساموقه بهادر را از نسل جلایر و یسنک از قوم جورجه که ایل شده بود و متردد گشته با لشکری از مغول
بفرستاد تا از حدود جانکدو بگذرند و آن لشکر قراختای را که از التان خان گریخته ایلچی فرستاده بودند از
شهر جونکدو و لشکری را که آنجا بود بگذرانند ایشان برفتند و آن لشکر را بیاوردند و باتفاق شهر جانکدو را محاصره
کردند و التان خان چون پیشتر در آن حالت نه شنیده بود که شهر جونکدو و تغار و قوت لشکر و رعایا مانده
امیر تومان بوکشای نام را با سه امیر دیگر نام ایشان ایلک سو ورم کام سای ویلی فینک فرستاده تا تغار
و خورش شهر جانکدو برند و یاساق کرده که هر مردی سه قفیز که بزبان ختایی آنرا سیم گویند ببرد از ندجان که
امیر تومان بوکشای خویشتن نیز ببرد و چون با تغارها روان شده اند بوکشای براه شهر و قلعه سور جوجو بیشای
رفته و دیگر امرا براهی دیگر رفته اند و در موضعی که آنرا سنک بی میگویند جنگز خان بر ایشان افتاده و مرا بجهه
مرد و قوم می آوردند از ایشان باز گرفته چون تغار و علوفه بشهر جانکدو نرسیده اهل آنجا از غایت گرسنگی
آدمی می خورده اند و می مرده و قوکینک جیسانک که التان اورا با پسر در شهر جانکدو گذاشته بود از
غصه زهر خورده بود و هلاک شده و امیر دیگر سونک جوک نام وصیت آن نگاه داشته و گریخته بولایت
نسک بش التان خان رفته و آن مینک نام که جنگز خان اورا با ساموقه بهادر فرستاده بود در شهر
جانکدو رفته و ایلچی بندگی جنگز خان فرستاده که بدولت جنگز خان شهر جانکدو بستدیم و جنگز خان در آن
وقت بموضعی قوبحو بوده و قوتوقو نویان را از قوم تاتار که لقب ایشان سکی بود جنگز خان اورا در طفولیت
از سر راه برگرفته بخاتون خود داده تا اورا بپرورد و اکوکور باورجی و جوجی قرهسه را فرستاده بود تا خزانه
و اموال التان خان که در شهر جونکدو باشد بیاورند و التان خان بوقتی که از آن شهر میرفت امیر نام ایشان
قایلیوه و قوی با سیم معتمدی و قلیم مقام و سر مال و خزانه املاک گذاشته بود و این منصب را بزبان ختایی

پیوسوی گویند ایشان هردو وامرای دیگر بجامهای زربفت وسنکوتای امرای مذکور را سولجامیشی کردند
اونکگور باورجی وسوقی قار قبول کردند وقوتوقو نویان ودو کران ازان تمامت خزانها بار کردند
وامیری راازجهت الحیان التان خان قدانام باخود بیاوردند وعرضه کردند جنگز خان از قوتوقو نویان
برسید که قدا ترا چیزی داد یا نه گفت می داد ولی نستدم فرمود چرا گفت اندیشه کردم که چون بسته بودم
از یکتار ریسمان تا دستارچه تمامت را خداوند التان خان بود واین زمان که گرفتند جمله ازان جنگز
خان است مال او پنهان و دزدیده چگونه بکسی دهند بدان سبب هیچ نستدم جنگز خان فرمود که قوتوقو
یوسون بزرگ دانسته است اورا باضعاف آن سیورغامیشی کرده والنکگور باورجی وسوقی قار را
درگناه آورد وآن امیر خزانه جی ختای بوده خود را جوکمشی نام به جنگز خان اولجامیشی کرد وبازگشت و
بشهر یونکجو سکسنک سای رفت وبعضی امرای جورجه ازان التان خان اسامی ایشان خان کوخانک
کوکنک وجونکار اسولنک درشهری بزرگ که درمیان بطایح است ونام آن سن وآن را
محکم کرده او نیز درانجا رفت وایل ومطیع شدند

جنگز خان

بعد ازان در سال سک موافق شهور سنه عشر وستمایه جنگز خان بموضعی بود که آنرا کواو اولکو شند
ساموغه بهادر مذکور را با یک تومان چریک مغول بجانب ولایت التان خان بلشکر فرستاد
براه ولایت سکقوت بیرون رفت وبشهر کمنک جانبو رسید که شهری بغایت بزرگست وپادشاه نشین
وهوای آن گرم سیر ودران حدود دربندیست مانند تمور قهلقه آنرا یونک قوی گویند شهرها وقلعهای آنجا و
ولایات شوجو تمامت بستد وخراب کرد وبحدود ولایت تمکسک که التان خان آنجا بود بموضعی
رسید که آنرا اقو سک گویند وشهر یونتو را غارت کرد وبازگشت وبسیم حوور رسید وازقراموران گذشت
وبشهر بزرگ که آنرا سکس گویند رسید ودوامیر جورجه یکی نام امذر ودیگر راقیلنر سالی دران شهر بودند هردو
بیرون آمدند وایل شدند وساموقه چون این کارها ساخته بحضرت جنگز خان آمد وبعد ازان جنگز خان
بریسکلنک اجکا بولون جریک را لشکر مغول ولشکر ختای جنک رسقوجی گوینند عادت کردند وایل آنجا را
ایلی درآوردند وخواستند که شهر بزرگ بوکس قوا ایستاند آن بود وحاره آنرا از بالا باد بستند ومسخر شد

اما حدود ولایات آنرا بزبان ختایی کشتند و بعد از آن لشکر التان خان دیگرباره آن ولایت را باز تصرف کردند

حکایت

یاغی شدن جنگکی از امرای جورجه که ایل شده بود و فرستادن چنگگیز خان موقلی گویانگ را باز مسخر گردانیدن

بعد از آن در قولقینه ییل که سال موش باشد موافق شهور سنه احدی و ستمائه چون خبر بخدمت چنگگیز خان رسید که جنگکی نام از امرای جورجه که از شهر کجو بود و پیش از این ایلی درآمده و چنگگیز خان شهرها لمرنی و قاتشی و کوک لنک که از ممالک جورجه بود باو داده دیگر بار یاغی شده و نام خود لیوشوانک کرده و لقب طاتعان نمک باصطلاح ختای که سلطان باشد و زیادت از حد و قدر خود نهاده موقلی گویانگ نامزد فرمود و با لشکر دست چپ بهم فرستاد و او را بگرفت و آن ولایت دیگر را مسخر کرد

حکایت

مراجعت چنگگیز خان از ولایت ختای و فرو آمدن بحدود اردوهای خویش

چنگگیز خان بعد از آنکه ولایات و بلاد و بقاع و قلاع مذکور از ممالک ختای در این سه چهار سال که یاد کرده شد بر وجهی که شرح داده آمد مسخر و مستخلص گردانید مظفر و منصور از آن جانب مراجعت نمود و هم در قولقینه ییل مذکور کامیاب و کامران باردوها خویش نزول فرمود

حکایت

فرستادن چنگگیز خان سوبدای بهادر را با لشکر بجنگ قوم مرکیت و آخر دولت و حال آن قوم

چون چنگگیز خان بوجهی که ذکر رفت از فتح ولایات ختای فارغ شده مراجعت نمود شنید که از قوم مرکیت چنانکه یاد کرده شد بکرات با ایشان جنگ کرده بود و پادشاه توقتا بیکی و بعضی پسران و برادران او را کشته و اکثر لشکرهای ایشان را پراکنده گردانیده دیگر بار برادر توقتا بیکی و سه پسر او حیلاون و ماجار تکان گریخته بودند و بر حد ولایت نایمان بموضعی رفته که در میان کوهها سخت و راهها دشوارست آنجا جمعیتی ساخته اند و آغاز فضول خواهند کرد درباب تدارک ایشان اندیشه فرمود و در سال گاو موافق شهور سنه اثنین عشر و ستمائه سوبدای بهادر را با لشکری بهم بجنگ قودو و برادرزادگان او فرستاد و فرمود تا جهت لشکر گردونها بسیار ترتیب کردند و بمیخ آهنین استوار گردانیدند تا در میان سنگ زود شکسته نشود و طوغوجار بهادر را از قوم منقرات که بوقت عزمت ختای او را با دو هزار مرد قراول پس پشت گذاشته بود

تا اوغوز تهاوارد و ها را نگاه دارد و مدتی مقیم بود و بلشکر بر نشسته فرمود تا بسو نودای بهادر بیوندد چون باو رسید

باتفاق برفتند ما رود خانه جم موران که در ولایت مغولستان است و در ان حدود با قود و مصاف

دادند و قوم مرکیت را بشکستند و تمامت را بکشتند جوانی که از ایشان بود از یک پسر کو جکتر بن برکان ما نام

و تیرانداز بغایت خوب بود او را گرفته پیش جوجی آوردند جهت انکه در تیراندازی ماهر بود ایلچی بفرستاد بر جنگز خان

فرستاد و جان او را بخواست جنگز خان بواسطه آن که کرات از ایشان زحمات دیده بود اندیشه کرد که

نباید که باز آغاز فتنه نهد بجواب پیش جوجی فرستاد که من جهت شما چندین مملکت و لشکر اندوخته ام

او را چه می کند بدان سبب او را بکشتند و از ان قوم هیچ اثر نماند

حکایت

فرستادن جنگز خان بوراغول نویان را بجنگ قوم تومات که مقام ایشان با تولە سوقر بوده بود و کشته شدن بوراغول در ان جنگ

هم درین سال مذکور چون جنگز خان را معلوم شد که باتوله سوقار مقدم قوم تومات که پیش از ان ایلی در آمده

بود و بسبب غیبت جنگز خان بختای دیگر باره یاغی شده و آن قوم علی حده لشکری بودند و مردمان جنگی بیان یا تو

نویان را از قوم بارین و دوربان نویان را نامزد فرمود تا بجنگ ایشان بر نشینند تا یا نویان عذر بیماری

آورد چون عرضه داشتند جنگز خان ساعتی اندیشه فرمود بعد از ان بوراغول نویان را بجای ایشان نامزد کرد

بوراغول نویان چون بشنید از امرا پرسید که مرا سبب یاد پادشاه داده یا بخود اندیشه فرمود گفتند خویشتن فرمود

گفت بدولت جنگز خان بروم اما بعوض چون دیگری روم و زن و فرزند خود را بپادشاه سپرده و قوم

تومات را بگرفت و یاغی گردانید لیکن در جنگ کشته شد جنگز خان سخنهای که بوراغول گفته بود و از حقوق او

یاد آورد و بر واقعه او عظیم دلتنگ گشت و بر فرزندان او رحم آورد و فرمود که باز ماندگان او را من چون جگر

دانم و نم ماند که غم خورند که من ایشان را نیک نگاه دارم و بعد از ان فرزندان او را موقر و محترم داشت و بانواع سیورغامیشی فرمود

حکایت

آنکه جنگز خان موقلی را لقب گوی انکی مقرر فرمود و سیورغامیشی کرده با لشکر بهم بفتح بلاد ختای فرستاد

در بارس ییل که سال یوز باشد واقع در ذی القعده سنه اربع عشر و ستمایه جنگز خان موقلی را لقب گوی انک نهاد

و سبب آن بود که پیش از ان او را بسرحد ولایت جورجه فرستاده بود و اقوام جورجه او را گوی انک گفتند

یعنی پادشاه یک ناحیه چون دیگر بار او را بدان حدود می فرستاد فرمود که این لقب فال ایکوست و او را

بدان منسوب گردانید و یک تومان لشکر اکوت بدو داد و یکهزاره قوشیقول و چهار هزاره از قوم
اوروت و دو هزار از اکیراس متقدم ایشان موکورکان و یکهزاره منککوت متقدم ایشان مونککا قالجا
پسر قوبولدار و سه هزار از قنقرات متقدم ایشان الجی نویان و دو هزاره جلایر متقدم ایشان طایسون نام
متقدم ایشان برادر موقلی کویانک و هزار از مغول بوجرانک قراختای و جورجه که متقدم ایشان اویار و اکمیای
بود و توغان و اکشای آنچه جمع شده اند با ایشان همدوسپرده بود بجهت آنکه بدل راست کوچ داده
بودند و هر یک را امیر تومان کرده و معنی اکشان امیر تومان باشد مجموع آن لشکرها بمقلی کویانک حواله کرد
و از اطراف ممالک ختای و جورجه آنچ مستخلص شده بود باو سپرد و فرمود تا آن را محافظت می نماید و آنچ
ایل نشده اند تا قدر امکان مسخر گرداند و التان خان در شهر نمسک بود و هنوز بعضی از ملک ختای
داشت و لشکر تمام بروی جمع و عاقبت کار او در داستان **اوکتای قاآن** چه باید تمامی ملک التان خان
در عهد او مسخر شد **چنگیز خان** چون آن اطراف را بموقلی کویانک داد خواست تا تمامت لشکرها چپ
و راست و غیره روی بجانب ترکستان و غیره از ایران زمین آرد و مصلحت در آن دید که پیشتر
کوشلوک و دیگر اقوام را که در هر گوشه سرکشی میکردند تدارک کند و آنگاه عزیمت با مضا رساند والسلام

حکایت

پناه بردن کوشلوک خان بگورخان و اخبای غدر کردن کوشلوک با گورخان و کشته شدن کوشلوک و انقراض دولت پادشاهان ایشان بکلی بدست مغول

هم در سال یوز ند کور کوشلوک خان را در حدود کوههای بدخشان لشکر **چنگیز خان** متقدم ایشان جبه
نویان در دره ساریق قول گرفتند و بکشتند و احوال او چنان بوده که چون پدرش تایانک خان کشته شد او
بگریخت و پیش عم خویش بویروق خان رفت و چون بویروق خان را بگشتند او با پادشاه مرکیت توقتای هم
بگریخت و باز **چنگیز خان** بر سر ایشان رفت و توقتای کشته شد و کوشلوک دیگر باره راه گریز پیش گرفت و از
طریق بیش بالیق بحدود ولایت کوچا در آمد چنانک از پیش دیگران معانی رفته است بعد از آن در سال اژدها
واقع در رجب سنه اربع و ستمایه پیش گورخان پادشاه قراختای   و آن سال اژدهای بدکور تا وقتی که
او را در حدود بدخشان بکشتند مدت یازده سال می باشد و از سال موش موافق سنه ستمایه که **چنگیز خان**
با پدر کوشلوک تایانک خان جنگ کرده و او را کشته کوشلوک گریخته تا وقتی که بولایت کوچا در آمده چهار سال بود

چنانچ مجموع آن پانزده سال باشد فی الجمله چون کوشلوک پناه با کورخان برد که پادشاه بزرگ بود و بر جمله
بلاد و دیار ترکستان و ماوراءالنهر حاکم شد و بکثرت لشکر و عدت و خیل و حشم مستظهر و بدان سلطان
محمد خوارزمشاه مبلغ سی هزار دینار زر بمواضعه قبول کرده بودند که هر سال می رسانیدند و فرزندان را
وصیت می کردند تا بدان وفا نمایند و هرگز با وی منازعت نکنند چه او سدی محکم است و ماوراء او خصمان قوی
حال یعنی اقوام مغول و نایمان و دیگر معتبران اتراک کورخان او را ترحیب و اکرام تمام کردند و بعد از مدتی
دختر خود را بوی داد و ملازم او می بود و بعد از مدتی چون کار سلطان محمد خوارزمشاه مرتفع گشت و مملکت
سلاطین غور و غزنه و بلاد خراسان و عراق بستد و بعضی از ترکستان نیز گرفت و شوکت و عظمت تمام
یافت از تحمل قبول خراج کفار روا داشت مقرر مواضعه کورخان استنکاف یافت لشکرهای اطراف گرد کرد و بقصد
استخلاص بلاد ماوراءالنهر لشکر بنجارا کشید و بملوک اطراف پیغامهای دلپذیر فرستاد و ایشان را
بمواعید خوب مستظهر گردانید خاصه سلطان عثمان که پادشاه سمرقند از نسل افراسیاب و آن جماعت
بسبب طول کشش و امتداد مدت از کورخان ملول گشته بودند دعوت سلطان محمد را اجابت
کردند و با او متفق شدند و بخفیه پیش کوشلوک نیز پیغام فرستادند و او را از راه ببردند کوشلوک جهت آنکه
تزلزل احوال کورخان مشاهده می کرد و می دید که امرای بزرگ او که در حدود و ثغور بودند سرکشی می کردند
و بجانب پادشاه جهانگیر چنگز خان توسل می نمودند و نیز بسبب آنکه بسیاری از امرای کورخانی
با وی دل یکی داشتند و شنیده بود که امرای پدرش تایانک خان و بندگان قدیم ایشان هنوز
در کوشها هستند طمع خام او را زحمت داد و پنداشت که چون بقیه لشکرهای پدر وی را جمع کند تا ماشی
بر قاعده گذشته تواند و بمدد آن لشکر و لشکر کورخان که دل با وی یکی دارند مملکت کورخان بستاند
و قوی حال گردد و کارهای کلی را تدارک کند بر مقتضی این وسواس و افکار فاسد با کورخان مظلوم دل
دیگرگون کرد و بنا بر آن اندیشه با کورخان گفت مدتیست که از الوس و قوم خود جدا مانده ام چنگز خان
بجنگ ولایت ختای و آن حدود مشغول است و چنان شنیده ام که بسیاری از اقوام و لشکر من در حدود ایمیل
و قیالیق و بیش بالیق سرگردان و پریشان اند و چون آوازه من شنوند بهر جا جمع می شوند و دشمنان ایشان را
تعرض می رسانند اگر از خدمت کورخان اجازت یابم بروم و ایشان را جمع گردانم و در حوادث
و وقایع کورخان را معاونت نمایم و تا زنده باشم شرایط بندگی و اخلاص بتقدیم رسانم و اوامر او را امتثال

امتثال

امثال لازم دانم گورخان از ساده دلی بر سخن او اعتماد کرد و او را اجازت داد گوشلوک از وجدا
مانده سر خویش گرفت و چون آوازهٔ ظهور او در ترکستان فاش شد بقیهٔ اقوام و لشکرهای پدرش
که از زخم شمشیر لشکر چنگز خان گریخته بودند بروی جمع شدند و او بهر طرفی تاختن می‌برد و اولجها می‌آورد
تا گروه او انبوه شد و بلشکر و عدت مستظهر گشت آنگاه روی بجانب گورخان نهاد و بر بلاد و نواحی او
می‌زد و بدست فرو می‌گرفت و گورخان پیر و ضعیف شده بود و تدارک نمی‌توانست کرد و گوشلوک
چون از عزم سلطان محمد بجانب گورخان خبر یافت خیره‌تر شد و از جانبین ایلچیان متواتر می‌رسیدند
و بران قرار کردند که سلطان از جانب غربی متوجه گورخان شود و گوشلوک از طرف شرقی و گورخان را
در میانه از میان برگیرند اگر سلطان سبقت کرد از مملکت گورخان تا المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را
بود و اگر گوشلوک پیشتر دست برد نماید از آن مملکت تا فناکت او را باشد برین جمله از طرفین قرار و استقرار
یافت و گوشلوک   گرفت و لشکرهای گورخان دور بودند او تعجیل راند و بموضع بلاساقون بر سر گورخان
آمد و با آن مقدار لشکر که نزدیک بود با گوشلوک مصاف داد و گوشلوک بشکست و منهزم بازگشت و ترتیب
و استعداد لشکر از سر گرفت و سلطان محمد خوارزمشاه نیز باتفاق سلطان عثمان از سمرقند روی بگورخان آورده بود
چون بولایت طراز رسید تانکو سر لشکر گورخان با لشکر گران آنجا بود از جانبین مصاف دادند و تانکو
در دست سلطان محمد افتاد و لشکرش منهزم شدند گوشلوک چون خبر ضعف حال گورخان شنید استعداد کار
کرده بود بتعجیل تمام رانده در حالتی که لشکر او متفرق بودند بر سر او رفت و او را فرو گرفت گورخان چون
چاره ندانست خواست تا با او تواضع نماید گوشلوک بآن معنی رضا نداد و او را در محل پدری نگاه می‌کرد
و ظاهر را احترامی بجای می‌آورد و بطریق غدر تمامت ممالک ترکستان را او داشت و منصب
پادشاهی او بدست فرو گرفت و گورخان بعد از دو سال از غصه جان بداد و خزاین و اموال و لشکر و اسباب
که در مدت سه قرن و پنج سال بدولت و کامرانی مرتب و مهیا گردانیده بود تمامت بدست گوشلوک
افتاد و چند سال دران منصب بود و در ابتدا آن حال دختری از قوم   که اگر   باشد بخواست
دختر او را به بت پرستی الزام کرد و چون کار پادشاهی او در ممالک قراختای مستحکم گشت دست تطاول
و تعدی بر رعیت گشاد و چون ظلم نیز منهاج آغاز نهاد و هر سال لشکرها بولایات مسلمانان آن طرف می‌
فرستاد تا زروع و غلها می‌خوردند و می‌سوختند چون چند سال ارتفاعات ایشان تلف شد و مردم از تنگی غله بتنگ آمدند

و آنرا از راه اضطرار مطیع احکام او شدند و با لشکرها در آن شهرها رفتند و در خانه هر کدخدایی یکی از لشکریان
نزول کرد و عدوان و فساد در میان مسلمانان پیدا شد و مشرکان بت پرست مراد خود میخواستند
می کردند و هیچ آفریده را مجال منع نه و او از آنجا بملک ختا رفت و بگرفت و نواحی آن ملک و اهالی آن
نواحی را از دین محمدی اکراه کرد و میان دو کار باضطرار مخیر گردانید و یا تقلید مذهب نصاری و ثالث
ثلثه یا بت پرستی و کیش اهل ختای و خواست که از راه غلبه و تسلط بحجت و دلیل ائمه اسلام را ملزم کند
ندا داد که هر که در زی اهل صلاح و علم است تمامت بصحرا حاضر شوند ائمه ختن بموجب فرمان
یکبارگی بیرون رفتند و مقتدای طایفه امام علاء الدین ختنی برخاست و نزد کوشلوک آمد و زبان
و در ادیان بحث آغاز نهاد و چون آواز بلند تر شد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت
و امام علاء الدین محمد کوشلوک را الزام کرد حیرت و دهشت بر کوشلوک مستولی شد و از سر غضب
سخنی که نه لایق حضرت رسالت باشد بر زبان مشوم راند امام محمد گفت که خاک بدهانت ای عدو دین حق
کوشلوک فرمود تا او را بگرفتند و بانواع عذاب الیم معذب داشتند و او بران مصابرت می نمود و
بعد از تکالیف گوناگون او را بر در مدرسه خویش چهار میخ زدند و از واقعه او کار مسلمانان یکبارگی
دیگرگون گشت و دست ظلم و فساد اشکار را از کافران بر مسلمانان مبسوط شد خلق دست بدعا بر
داشتند ناگاه تیر دعاء مسلمانان بهدف اجابت رسید و دفع آن کافر ظالم بر دست لشکر پادشاه
جهانگشای چنگز خان تیسیر پیوست و آن چنان بود که بموجبی که تقدیم یافته چنگز خان چون از جنگ ختای فارغ
شد موقلی گویانگ را با لشکر بسیار جهت محافظت طرف ختای و جانب شرق نامزد فرمود و خویشتن
عازم حدود مغرب گشت و جبه نویان را با لشکر بزرگ بدفع کوشلوک در مقدمه بفرستاد و کوشلوک
دران وقت بشهر کاشغر بود لشکر مغول هنوز آغاز مصاف نکرده بودند که کوشلوک روی بگریز نهاد و جبه
نویان با لشکران در شهر منادی دادند که هر کس بر کیش خویش باشد و طریقه آبا و اجداد نگاه دارند و لشکریان
کوشلوک که در شهر بخانه مسلمانان مقام داشتند تمامت ناچیز شدند و لشکر مغول بر عقب کوشلوک روان شدند
و بهر موضع که نزول می کرد او را انزعاج می کردند تا عاقبة الامر در حدود بدخشان بمیان کوهها راه خطا
کرد و در دره که از آنجا به ساریق قول میگویند او را بگرفتند و بکشتند و باز گشتند و اهل بدخشان از نقود و جواهر
غنایم بی اندازه یافتند و این واقعه محقق و روشن است که هر آفریده که دین محمد را تعرض رساند زود مخذول و مقهور شد

و اگر

و آن که شرع احمدی را تقویت و تربیت کرد اگر چه مستقلا آن نباشد دولت او روز بروز در تزاید و تضاعف
بود و ایام او را امتداد و دوام تمام والسلام

چون تاریخ چنگز خان از ابتدا قوین ییل که سال گوسپند باشد موافق شعبان سنه سبع و ستمایه هجری تا انتها
بارس ییل که سال یوز باشد واقع در ذی القعده سنه اربع عشر و ستمایه که مدت هشت سال بود چنگز خان
درین سال آخرین شصت و چهار ساله بود بر سبیل تفصیل نوشته شد این زمان تاریخ خلفا و سلاطین
و خواص و اتابکان که درین مدت مذکور معاصر چنگز خان بوده اند آغاز کنیم و مجملا بنویسیم و باز
دیگر باره با سر تاریخ چنگز خان رویم که بعد از آن بوده

خواقین ختای و ماچین و پادشاهان قراختای و ترکستان و ماوراء النهر و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان
ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از ابتدا قوین ییل که سال گوسپند باشد واقع در ماه شعبان سنه
سبع و ستمایه تا انتها بارس ییل که سال یوز باشد واقع در ذی القعده سنه اربع عشر و ستمایه که مدت هشت سال باشد
که معاصر چنگز خان بوده اند و نوادر حوادث که درین مدت مذکور واقع شد بر سبیل ایجاز و اجمال

تاریخ پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند

حیرون

نوزده سال بعد نه سال ماضی و ده سال باقی هشت سال

پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند

ییک زون

سی و دو سال بعد یازده سال ماضی و نه سال
باقی هشت سال

تاریخ

پادشاهان ولایات ترکستان و ماوراالنهر که در مدت مذکور بوده اند

هم گورخان مذکور بوده و درین سالها خان که شرح داده کوشلوک پسر تایانگ خان نایمان که دختر او را
خواسته بود با وی غدر کرده ملک از و بستده و گورخان دران غصه رنجور شده و نمانده و هم درین مدت
کوشلوک نیز کشته شد و آن ممالک نیز چنگیز خان را بتمامی مسلم گشته

تاریخ

خلفا

در بغداد خلیفه آل عباس الناصر لدین الله بود و درین سالهای مذکور حق السعی که می ستدند از خلق
مثل تمغا اسقاط کرده و مال بسیار ازان حاصل می شد و سبب آنکه دخترش او وفات یافت کاغذی
که جهت صدقه بوقف حساب دکر تمغا آن براند خلیفه فرمود که من بعد تمغا از هیچ آفریده نستانند
و در بغداد دار الضیف بسیار ساخت و فرمود که در هر دو جانب بغداد ندا زدند که درویشان باید که
درین دار الضیفها روزه گشایند و در انجا گوشت گوسفند و نان رقاق و حلوای با قوت دادندی

تاریخ

سلاطین

و در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه سلطان محمد خوارزمشاه بود و بواسطه آنکه سلاطین ممالک تمامت
نیست شده بودند و از پادشاه مستقبل گشته کار او باوج رفعت رسیده بود و بعضی از ممالک ترکستان و
ماوراالنهر در حوزه سلطنت آورد و احوال او چند حکایتست

حکا

حکایت عزیمت او بجانب بغداد بقصد خلیفه

در شهور سنه   سلطان بقصد دار السلام بغداد لشکر کشید بواسطه آنکه پیش ازان
میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود و کینه و کدورتها در سینها نشسته و سلطان بدان سبب از
ائمه ممالک فتوی ستده بود و بتخصیص از مولانا استاد البشر فخر الدین رازی که آل عباس در تقلد

خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت سادات حسینی نسب را ثابت و محقق است و هر صاحب
شوکتی که قادر باشد بر وی واجب و لازم بود که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد بخلافت
بنشاند تا حق در نصاب خود قرار گیرد بخصوص چون آل عباس از قیام بجهاد و غزوات تقاعد
نموده اند و سید علاء الملوک ترمدی که از سادات بزرگ بود نامزد کردانید تا بخلافت بنشانند
و برین اندیشه روان شد چون بدامغان رسید اتابک سعد فارس بعزم استخلاص عراق بحدود
ری آمد سلطان با کوکبهٔ سواران بر سبیل یزک بتعجیل براند و بموضع خیل بزرگ با اتابک سعد رسید صف
کشیدند و انهزام صف کشیدند و انهزام لشکر فارس را اتفاق اتابک سعد را دستگیر کردند و سلطان خواست
تا او را بکشد اتابک ملک زوزن را وسیله ساخت تا سلطان او را بجان امان داد و قلعهٔ
اصطخر و اشکنوان با دو ثلث محصول فارس را ملتزم شد که بدهد و بسر مهین زنگی را بنوا بگذاشت انگاه
اجازت خواست و مراجعت کرد و مواکب سلطانی بجانب همدان روان شد و اتابک اوزبک
که از آذربایجان بهوس ملک عراق بهمدان آمده بود منهزم شد لشکریان خواستند تا بر عقب او بروند
سلطان گفت در یکسال دو پادشاه بزرگ گرفتن فال بد است بگذارید تا برود و متوجه بغداد شد و در
آخر فصل خریف شبانه در میان گریوهٔ اسدآباد برف و دمه سخت آغاز کرد چنانچه بسیاری
مردم و اکثر چهارپایان هلاک شدند و آن حال اول چشم زخم بود که بکار سلطان در آمد و بالضروره
آن عزم جزم را فسخ کرد و روزی چند در عراق توقف نمود و مهمات آن مملکت را ضبط و ترتیبی فرمود

حکایت

کشتن خوارزمشاه بی فکر بازرگانان و رسولان چنگیزخان را و انگیخته شدن فتنه در ممالک

بوقت مراجعت کردن از عراق از پیش غایرخان از پیش اترار رسولی باعلام احوال تجار که تعلق
بچنگیزخان داشتند سلطان پیش از تدبر و تفکر بمجرد فتوی فقها بر فور مثال داد تا آن مسلمانان را که بحرم سلطنت
او پناه جسته بودند بقتل آرند و اموال ایشان را باسم غنیمت بردارند

شعر

چو تیره شود مرد را روزگار	همه آن کند کش نیاید بکار

وصورت آن حال چنان بود که در آخر عهد و دولت خوارزمشاه خلایق امنی و رفاهیتی هرچه تمامتر داشتند

و نوایر فتنها منطفی گشته و راهها از دزد و حرامی امن و پاک شده چنانک هر کجا از اطراف ممالک که
امکان حصول ربحی نشان میدادند جماعتی تجار بامید تحصیل آن نفع روی بآن طرف می نهادند
و چون اقوام مغول صحرانشین بودند از شهرهای دور انواع متاع ملبوس و مفروش پیش ایشان قیمتی تمام داشت
و آوازهٔ منافع معاملات با ایشان بغایت نهایت مشهور بدان سبب از تجار سه شخص عزیمت آن دیار
کردند با انواع بضاعت از جامهای زربفت و زندنیجی و کرباس و دیگر اجناس که لایق و مناسب آن
قوم دانستند و دران وقت چنگز خان اکثر بلاد ختای و ترکستان از طغات و متغلبان پاک گردانیده بود
و بر سر راهها قراولان نشانده تا بازرگانان را بسلامت میگذرانند و قماشات و امتعهٔ ایشان
هرچه لایق دانند با صاحبش پیش چنگز خان می فرستند سه بازرگان را از آنجا فرستادند چون آنجا رسیدند
یکی از ایشان قماشات خویش عرضه و هر جامه را که بها ده دینار بود یا بیست دینار بدو بالش و سه
بالش قیمت کرده چنگز خان از آن سخن نامنصفانه در خشم شده و گفت که این شخص پندارد که هرگز جامها پیش ما
نرسیده و فرمود تا اصناف جامهای گرانمایه که در خزانه موجود بود بدو نمودند و بعد از آن قماشات او
تمام گرفته تاراج نمودند و او را موقوف گردانیدند و فرمود تا رفقای او با امتعه حاضر شوند و چندانک الحاح
کردند جامها را قیمت نکردند و گفتند این متاعها بنام سلطان آورده ایم چنگز خان را سخن ایشان خوش آمد
فرمود تا هر جامهٔ بزرگ را بالشی زر بدادند و هر دو جامه زندنیجی را بالشی نقره و آن رفیق دیگر را بخواندند و جامهای
او را که تاراج کرده بودند بهمین نسبت بها بدادند و در حق ایشان بانواع نواخت فرمود و دران عهد مسلمانان را
بنظر اعزاز و احترام تمام نگاه کردندی و جهت تیمن و اکرام بخرگاههای سفید پاکیزه فرود می آوردندی
و بوقت مراجعت ایشان فرمود تا خواتین و شهزادگان و امرا هر یک از متعلقان خویش دو سه کس را بضاعت
بالشهای زر و نقره با ایشان همراه کردانند تا بولایت سلطان روند و بتجارت و سکسوقها و طرایف
آن طرف حاصل گردانیده بیارند امتثال فرمان را هر کس از قوم خویش یک دو کس را معین کرده چهارصد
و پنجاه نفر مسلمان جمع شدند و چنگز خان محمود خوارزمی و علیجو و یوسف کنکا اتراری را براه ایلچی همراه آن
بازرگانان گردانیده پیش خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که تجار آن طرف نزد ما آمدند و بر آن
منوال که استماع خواهد کرد باز گردانیدیم و جمعی تجار را در صحبت ایشان بدان دیار فرستادیم تا طرایف
آن طرف بدین طرف آرند و نفایس متاعهای آن ضیاع حاصل کردانند و بزرگی خاندان و اصالت

دودمان شما پوشیده نیست و بسطت عرصهٔ مملکت و نفاذ امر تو در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام
روشن است و نزد من تو عزیز فرزندی و بهترکسی از مسلمانان و چون حدودی که بما نزدیکست از دشمنان
پاک شد و تمامت مستخلص و مسلم شد و از جانبین حق همسایگی ثابتست مقتضی عقل و مروت آن است
که از طرفین طریق موافقت مسلوک باشد و در وقوع حوادث معاونت و مدد یکدیگر را التزام نماییم
و مسالک را از مهالک ایمن داریم تا تجار که آبادانی جهان بتردد ایشان است فارغ البال آمد و شد کنند
و بعد الیوم مواد تشویش خواطر بسبب موافقت منحسم باشد و امداد فساد و عناد منصرم چون ایلچیان و تجار
بشهر اترار رسیدند امیر آنجا را اینال جوق نام بود از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون و بلقب
غایرخان موسوم گشته و از جماعت غایرخان هندوی بود که در ایام ماضی با او معرفتی داشته بود و
بر عادت مألوف او را اینال جوق میخواند بعظمت خان خویش اعتباری نمیکرد غایرخان از آن معنی
متغیر میشد و نیز در مال ایشان طمع کرده و ایشان را موقوف گردانیده با علام حال ایشان ایلچی بعراق
فرستاد نزد سلطان خوارزمشاه بنصایح رانا شنوده بی امعان باجابت اراقت دما
و اغتنام اموال ایشان مثال داده و ندانست که بحلال داشت خون و مال ایشان زندگانی حرام خواهد شد

هر آنکس که دارد روانش خرد | سرمایهٔ کارها بنگرد
بکاری که خواهی تواند شدن | نگه کرد باید برون آمدن

غایرخان بر وفق فرمان ایشان را بی جان کرد بلکی جهانی را ویران و خلقی را بی خان و مان و پیش از آنکه
آن اشارت رسد یکی از ایشان بحیله گریخته بود از زندان و در بیغوله پنهان شده چون حال واقعهٔ یاران
معلوم کرد روی براه آورد و بخدمت چنگزخان شتافت و صورت حال دیگران عرضه داشت
آن سخن در دل چنگزخان اثر کرد که مایهٔ ثبات و سکونش نماند و هم در آن تف و تاب خشم تنها بر
بالای پشته رفت و کمر در گردن انداخت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز بحضرت
حق بتضرع و زاری کرد و میگفت ای خدای بزرگ و آفرینندهٔ تازیک و ترک هیجان این فتنه را مبتدی نبوده ام
از تایید خود مرا انتقام بخش و بعد از آن در خود اثر اشارت بشارتی احساس کرد از آنجا با بشاشت
بر خاست و فرود آمد و عازم بر ترتیب و استعداد کارزار کرده چون کوشلوک در پیش بود ابتدا بدفع او
کرده لشکر فرستاد و آنچ مشروح کرده شد او را از میانه برداشت و ایلچیان نزد سلطان روانه گردانید

مذکر بغدادی که بسبب عذرا از وصال در شده و معلّم از حرکت بجانب او تا جنگ را مستعد باشد و خوارزمشاه
چون از سر نخوت و غرور عاقبت را اندیشه نکرد بآن سبب ببلا و محنت گرفتار شد والنظر فی العواقب یومن المعاطب

حکایت

خبر یافتن سلطان محمد از عزم لشکر چنگز خان بجانب او و جنگ کردن با قومی که بر سر حد بودند بالحاح و باز گردیدن با اندیشه

چون خبر حرکت لشکر چنگز خان بسلطان محمد خوارزمشاه رسید عراق را بپسر خود سلطان رکن الدین داد و از
همدان بعزم خراسان روان شد و در نیشابور مدت یکماه مقام کرده متوجه بخارا گشت و در آنجا چند روز
بلهو و طرب مشغول شد و بجانب سمرقند رفت و از آنجا با لشکر انبوه بجند شد و از آنجا بحدود ترکستان
تا سرحد ولایت خود برفت و در آن حال لشکرهای چنگز خان که جهت دفع اقوام قرقز و تومات و کرقن
کوشلوک و قودو پسر پادشاه مرکیت که از شکستن و گریختن جمعیتی ساخته بودند بحوالی سرحد ترکستان بموضعی آمده
بودند بر عقب جمعی گریخته کسان آن اقوام قراول خوارزمشاه را خبر دادند که لشکر مغول در این حدود نزدیک اند
سلطان بر عقب ایشان روان شد و بعضی اربابان مغول می گویند که آن لشکر آن بود که چنگز خان سوبوتای
و طغاچار را از اقوام قنقرات مقدم گردانیده بود و بجنگ قودو فرستاده بود و چون در موضع مذکور
با قودو مصاف دادند و او را با بسیاری از لشکر او بکشتند آن خبر بسلطان محمد رسید بقصد ایشان برنشست
و در آن مصافگاه در میان کشتگان مجروحی را دید از احوال او پرسیده بر پی لشکر مغول روان شد
دیگر روز در میان رودخانه قیلی و قمیچ علی الصباح بایشان رسید و لشکر را یاسامیشی کرد لشکر مغول از جنگ
تقاعدی نمودند و گفتند که ما را از خدمت چنگز خان اجازت جنگ با سلطان نیست بمصلحتی دیگر آمده ایم چون
نمی شنیدند و عنان از جنگ باز نمی کشیدند مغول نیز روی بکارزار آوردند و از جانبین هر دو دست راست
مقابل خود برداشتند و بعضی از مغولان بر قلب حمله کردند و بیم بود که سلطان دستگیر شود پسرش سلطان جلال الدین
قدم بفشرد و آن حملها را که کوه تحمل آن نداشتی رد کرد و پدر را از آن مهلکه بیرون آورد شعر

چه نیکوتر از نره شیر ژیان　　به پیش پدر بر کمر بر میان

و آن روز تا شب سلطان جلال الدین حرب قایم داشت و بعد از غروب هر دو لشکر با موضع خود
رفته آرام گرفتند مغولان آتشها بر افروختند و کوچ کرده مراجعت نمودند و چون به بندگی چنگز خان رسیدند
مردانگی و دلیریهای که از سلطان جلال الدین مشاهده کرده بودند عرضه داشتند چنگز خان چون دانست که

بین الطرفین حایلی نمانده و پادشاهانی که واسطه بودند مرتفع شدند لشکرها را مرتب و آماده گردانید و
مستعد قصد مملکت سلطان محمد شد و با آنکه سلطان در ابتدای فتنه بادی بود چنگزخان بر قاعدهٔ
ما تقدم نمیخواست که قصد او کند و بهمه وجوه طریق دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوک می داشت
تا چند حرکت که موجب وحشت و کدورت و قیام ما تعام باشد از سلطان صادر نشد بعزم رزم او حرکت
نکرد اول آنکه جماعتی ایلچیان و بازرگانان را که بطلب راه یگانگی و مصالحه فرستاده بود و سخنهای
دلپذیر داده بی تفکر و تدبر بکشت و قطعا بدان سخنان التفات ننمود دیگر آنکه باکراه و الزام
با لشکر او جنگ کرد و دیگر آنکه مملکتی از ترکستان که در دست کوشلوک بود چون او بدست
لشکر چنگزخان کشته شد تمامت را سلطان تصرف نمود و این معانی بابت موجب کینه و عداوت
و سبب مجازات و مکافات گشت فی الجمله سلطان بعد از آن جنگ بسمرقند آمد و تحیر و تردد بدو
راه یافته بود و انقسام باطن خاطر او را مشوش کرده و چون قوت و قدرت خصم مشاهده کرد و موجب
هیجان فتنه که از پیش رفته بود پریشانی و ضجرت دم بدم بروی استیلا می یافت و اثر ندامت از اقوال و
افعال او ظاهر می شد و از غلبهٔ وهم اثرات رای صواب بروی بسته می شد و خواب و قرار متواری گشت
و دل بر قضا ابرم نهاد و رضینا بقضاء الله و قدره را کار بست و منجمان نیز میگفتند تسییر درجات مطلع و
اجرام قاطعه رسیده و سعود از موضع تسییر عاشر ساقط اند و نحوس ناظر چندانکه این نحوسات بگذرد
احتیاط را هیچ کاری که آن مقابلهٔ خصمان باشد اقدام نتوان نمود آن سخن منجمان نیز ضمیمهٔ اسباب خلل کار
او شد عنان برتافت و اگر لشکر که قریب چهارصد هزار سوار بودند در بلاد ترکستان و ماوراءالنهر بگذاشت
بیست هزار در اترار بیش غایرخان و ده هزار در ولایت بناکت قتلغ خان و امیر اختیارالدین کوشلی امیر آخر
و علی حاجب ملقب ... با مابج خان و حمید تاتکو و دیگر امرا با سی هزار مرد در بخارا بنشاند و خال خود طغانجاق
و امرا آغول خرمیل و خرزور و بهرغ عزالدین و حسام الدین مسعود و با جمعی دیگر صد و ده هزار نفر در سمرقند و فخر
الدین حبش لشکر سجستان بترمذ و محمود خان ابرخس و خال زادهٔ پدرش بلخ و امیر پهلوان را بخند و
و علجوق ملک را بحلان و ... را بتعمیر و اسلحه خانها را بکار کند و فرمود تا باره و قلعهٔ سمرقند را عمارت کنند
و روزی بر خندق بگذشت و گفت اگر لشکری که قصد ما دارند اگر هر یک تازیانهٔ خویش در اینجا اندازند
یکبار انباشته شود و از آن سخن رعیت و لشکر دل شکسته شدند و سلطان براه نخشب روانه شد

روان شد و بهر کجا که می‌رسید می‌گفت که چاره کار خود بسازید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست و کس
فرستاد تا حرم او و ترکان خاتون مادرش براه مازندران روان شدند و با هر کس از ارکان دولت مشورت
می‌کرد که چاره این حادثه بچه طریق توان کرد و دم بدم اخبار موحش متواتر می‌رسید و اختلال حال زیادت می‌شد
جماعتی ارباب تجارب بتخصیص پسرش سلطان جلال الدین می‌گفتند که کار ممالک از آن گذشت که تدارک
توان کرد جهد باید نمود تا خراسان و عراق از دست نرود و لشکرها که در هر شهری نشانده‌ایم باز می‌باید خواند و
خروج تمام کردن و جیحون را خندق ساختن و الا التجا با بلاد هندوستان می‌باید برد سلطان محمد این
رای ضعیف را پسندیده داشت و بدین عزیمت بهزیمت ببلخ آمد و در آن وقت عماد الملک ساوی که
پسرش رکن الدین از عراق او را تحف و هدایا فرستاده آنجا رسید و او را عزیز و مکرم می‌داشت و سلطان
را بجانب عراق دعوت می‌کرد و می‌گفت در آنجا لشکرهای عراق جمع گردانیم و از تدبیر واهب روی بکار
آریم و سلطان جلال الدین این سخن را منکر بود و می‌گفت صواب آن است که چندان که ممکن گردد لشکرها گرد کردانیم
و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان را دل وا نمی‌گردد جهت عزیمت عراق بامضا رساند و لشکرها بمن دهد
تا بسرحد روم و دست بردی نمایم و آنچه مقدور و موسوع باشد بجای آرم تا نزد خالق و خلایق معذور باشم و اگر
مراد بر نیاید هدف تیر ملامت نگردم و زبان طعن دراز نکنند و نگویند تا این غایت مال و خراج از ما می‌ستدند
و در این وقت ما را معطل و مهمل بگذارند چند نوبت این سخن را بالمبالغه تمام مکرر کرد و اجازت بدو را
انتظار واجب می‌شناخت و سلطان محمد از غایت تحیر و تدهش اجابت نمی‌کرد و رای پسرانه پسر را بازیچه
کودکان می‌شمرد و بدین معنی تمسک می‌نمود که کوکب اقبال در وبال است و تمامی احوال و عقب تاریخ
چنگیز خان خواهد آمد انشاء الله العزیز و در روم سلطان غیاث الدین کیخسرو بود و در این سالها شهر را
یا یان از رومیان بستد بسبب آنکه پیش از آن او را محاصره کرده بود و چند برج از باره آن خراب کرده و
منجنیق بود تا بکره اهل شهر از فرنگان که در جزیره قبرس‌اند که متصل بانطاکیه است مدد خواستند لشکری از آنجا
بیامد و غیاث الدین مراجعت نمود و فرنگان در شهر شدند و غیاث الدین بعضی از لشکریان خویش را
در کوههای انطاکیه و ولایت او برد و بنشاند تا نگذارند که چیزی از ولایت او آنجا برند بعد از مدتی در شهر قحط
پیدا شد اهل شهر با فرنگان گفتند که دفع مسلمانان نکنند که ما در زحمتیم و بدان سبب میان شهریان و فرنگان خصومت
افتاد شهر مسلمانان را بمدد خواندند و باتفاق با فرنگ جنگ کردند و فرنگان بقلعه پناه دادند مسلمانان مرد

بقونیه

بقونیه فرستادند بطلب غیاث الدین او بالشکری بتعجیل بیامد چون نزدیک شهر رسید دیگر روز شهر را
بستدند و قلعه را حصار دادند و بستدند و فرنگان را بگرفتند . والله اعلم بالصواب

حکایت ملوک واتابکان

و در مازندران شاه حسام الدین بود و درین سالها وفات یافت و اورا سه پسر ماند مهین بجای پدر نشست
و میانه را از ولایات بیرون کردند او بعلیشاه برادر خوارزمشاه تقرب جست و ازو استمداد
نمود و علیشاه باشارت خوارزمشاه لشکر بمازندران کشید چون از گرگان روانه شدند پسر مهتر که شاه بود
وفات یافت و کهتر بجای او بنشست علیشاه بیامد و مازندران غارت کرد و آن پسر که بقلعه کوزا رفت
چندان که محاصره کرده سعی نمودند فتح میسر نشد اما ولایت همه مسخر گشت و پسر میانه از قبل ایشان
حاکم بود سکه و خطبه بنام خوارزمشاه کرد و در عراق اتغمش و منکلی از بندگان جهان پهلوان
حاکم بودند اینغمش ببغداد ملازم بود خلیفه او را تشریف داد و بحکومت اصفهان و همدان فرستاد
او با ولایت ترحم بیامد و انتظار وصول لشکر بغداد می کرد و خلیفه سلیمان ابن ترحم را از امارت
ترکمانان معزول کرده بود و برادر کهترش را بجای او نصب کرده سلیمان بدین سبب منکلی را اعلام کرد
تا لشکری بتعجیل بفرستاد بمعاونت سلیمان ناگاه اینغمش را بگرفتند و سرش پیش منکلی بردند بدان سبب
قوی شد و لشکرها بروی جمع گشتند و ولایت را بتمامی بگرفت و چون میان او و اتابک اوزبک پسر
جهان پهلوان که حاکم آذربایجان بود خلیفه با اتابک اوزبک پیغام فرستاد و اورا بر جنگ منکلی
گرد و مدد و وعده داد و جلال الدین محمد صاحب قلاع اسمعیلیه را فرمود تا مساعدت او کند بقرار آنک
چون منکلی را بر دارند بعضی ولایت ازان اتابک باشد و بعضی ازان خلیفه و بعضی ازان جلال الدین محمد
و خلیفه مظفر الدین کوکبری را صاحب اربل و شهرزور با لشکری بفرستاد بقصد منکلی بهمدان فرستادند
او بناه با کوهی از حدود کرج برد لشکرها گرد کوه برآندند و منکلی در شب بگریخت و لشکر او متفرق شدند و
لشکر خلیفه ولایت بستدند و بموجب موعود بخش کردند اتابک اوزبک حصه خود ببنده برادر خویش
اوغلمش نام سپرد چه او در ان کار مردیها کرده بود و لشکرها هر یک بولایت خویش رفتند و منکلی منهزم بساوه
رسید شحنه ساوه دوست او بود ازو اجازت خواست تا بشهر درآید شحنه او را بشهر برد و بخانه خود فرود آورد

وسلاحش بستد و خواست که او را بند کند و پیش او غلمش فرستد منکلی درخواست کرد تا میم خود او را بکشد و پیش
او غلمش فرستد سحنه سر منکلی برگرفت و پیش اتابک فرستاد ولاة آذربایجان اتابک اوزبک مذکور بود
و شطری از احوال او یاد کرده شد ولاة دیاربکر صاحب عزالدین مسعود نورالدین ارسلان شاه
بن عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن زنگی بن اقسنقر بود و درین سالها وفات یافت و پسر
خود را ارسلان شاه که ده ساله بود ولی العهد گردانیده بود و بدرالدین لولو را به رای صایب و تدبیر ملک
تعیین کرد بر همان قاعده که مدبر ملک او و پدرش نورالدین بوده بود و در شب نماند و بدرالدین شبانه
رسولان بملوک فرستاد تا تجدید عهد کنند و بخلیفه تا منشور تقلید بفرماید و بامداد کارها تمام کرده بعزا
بنشست و بزودی رسولان کارساخته بیرون آمدند و از دارالخلافه بتقلید نورالدین و نظر بدرالدین در امور
ملک امثله و تشریفات فرستادند و نورالدین بیشتر اوقات رنجوری بود و عمش عمادالدین زنگی که
قلاع عقر و شوش داشت هوس ایالت موصل کرد و مظفرالدین اربل او را موافقت نمود و قلعها مکار
و زوزان بستد و بکرات بدرالدین با او پیغام فرستاد نشنید بدرالدین از ملک اشرف پسر ملک عادل
مدد خواست او را آن موافقت موافق آمد و لشکری بمدد او فرستاد و بدرالدین بجنگ عمادالدین رفت
و مظفرالدین اربل بمدد عمادالدین لشکر فرستاده بود مصاف دادند و بدرالدین لشکر عمادالدین را بشکست
و از دارالخلافه رسولان رسیدند و میان ایشان صلح کردند و بعد از مصالحه نورالدین ارسلانشاه بماند
و برادر کهتر او ناصرالدین محمود که یازده ساله بود به پادشاهی نشاندند و بواسطه طفولیت او طمع عمادالدین
زیادت گشت بعزم موصل در حرکت آمد و دران حال بدرالدین پسر خود را با لشکری بمدد ملک اشرف
فرستاده بود و بمدد برادر خود کامل بمصر می رفته و لشکری که پیش از آن ملک اشرف بمدد بدرالدین فرستاده
بود مقدمشان عزالدین ایبک در نصیبین بودند بدرالدین ایشان را طلب داشت و بموافقت از دجله بگذشتند
به بسه فرسنگی موصل بهم رسیدند عزالدین ایبک بر میسره ایشان زد که عمادالدین زنگی آنجا بود و او را
بشکست و مظفرالدین که در قلب بود بر میسره بدرالدین زد و بدرالدین را بشکست و بدرالدین بموصل آمد
و مظفرالدین باربل رفت رسل در میان آمدند و صلح کردند و ملک اشرف سنجار بستد و بمدد بدرالدین را
بموصل آمد و ناصرالدین محمد صاحب آمد در خدمت او بود عزم اربل کردند رسل خلیفه برسیدند و میان ایشان
مصالحه کردند هر کس با ولایت خود رفتند صاحب میافارقین ملک اوحد ملک نجم الدین ایوب ابن العادل

و شهر

و شهر موش بگرفت و قصد اخلاط کرد و با صاحب انجا مصاف داد و شکسته با نوی معدود با
پیش فارقین رفت پدرش مدد فرستاد و با همان شکسته در اخلاط رفت و از مغیث الدین صاحب ارزن
الروم مدد خواست او بخود حاضر بود و فرصت جست و ملکرا هلاک کرد و خواست تا اخلاط بستاند
اهل اخلاط کس پیش نجم الدین فرستادند و بخواندند چون بیامد ملک بوی سپردند و او بر اکثر ولایات که
دران حدود بود استیلا یافت و باز بروی عاصی شدند و دیگر باره شهر بستدند و قتل عام و نهب تمام
کرد و متمکن شد و در شام ملک عادل بود و پسرانش هر یک بطرفی از ان ممالک متمکن و در سنه
اربع عشر و ستمایه جهت دفع فرنگان که از اطراف مدد خواسته بودند و در عکه جمع شده جهت
استخلاص بیت المقدس بیت المقدس آمدند و از انجا لشکر باوردن کشید و برابر فرنگان فرود امد و چون
فرنگان را غلبه دید باز گردید و بر صوب دمشق بامرج صفر رفت فرنگان از بیسان تا بانیاس غارت
کردند و خرابی تمام و عادل پسر خود را الملک معظم عیسی که صاحب دمشق بود با لشکر انبوه بنابلس فرستاد
تا فرنگانرا از بیت المقدس منع کند فرنگان از صحرا عکه بمحاصره قلعه طور رفتند و هفده روز حصار دادند
تیری بر امیر ایشان آمد و بمرد ایشان منهزم گشتند و عادل آن قلعه را خراب کرد چه بعکه نزدیک بود
و محافظت آن دشوار و فرنگان از عکه در دریا نشستند و بدمیاط مصر بیرون آمدند چنانک میان ایشان و
دمیاط نیل حایل بود و بعضی از نیل در دریای بزرگ میریخت ایشان فرو آمدند و برامن خود خندق برب
فرو بردند و برانجا رواک ساختند ملک کامل پسر عادل که صاحب مصر بود محاذی ایشان بموضع عادلیه
فرود آمدند و فرنگ مدتی با آن برج که بلشکر مملو بود جنگ می کردند تا بقهر بگرفتند و سلاسل ببریدند تا مراکب ایشان
تردد توانند کرد ملک کامل بجای سلاسل جسری بغایت محکم بست تا مانع تردد فرنگان باشد و جنگی سخت کردند
و کامل کشتی چند بستد و بر سنگ زد تا بشکست و غرقه شد و علی الجمله چند روز جنگ کردند و چون نیل
درمیان بود دمیاطیان از فرنگ باک نمیداشتند و دروازها گشاده بمعاملات مشغول بودند و در مصر
و در فارس اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود و شرح احوال او در تاریخ خوارزمشاه گفته شد و چون از مواضعه
پیش سلطان با فارس آمد پسرش اتابک ابابکر چون آن حال شنید راضی نشد و بمصاف پیش آمد و بر یک
فاروق کمین ساخته گرزی بر خود پدر زد و دران حمله از اسب بینداخت و او را بگرفتند پدرش بند کرد و ایند
بقلعه اسپید فرستاد و بتر از مواضعه سلطان وفا نمود و در کرمان برادرزاده اتابک سعد حاکم بود

وچون بادی عاصی شد بعد از یک جندی ملک زوزن از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم آن ممالک گشت
وبغایت معتبر وقوی حال شد وودر سیستان

تاریخ

نوادر غرایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده

چون تواریخ خواقین وخلفا وسلاطین وملوک واتابکان اطراف ممالک که از ابتدا قوی ییل که سال گوسفند باشد
واقع در شعبان سنه سبع وستمایه تا انتهای پارس ییل که سال یوز باشد واقع در ذی القعده سنه اربع عشر وستمایه
که مدت هفت سال باشد معاصر چنگزخان بودند بر سبیل اجمال نوشته شد دیگر باز تاریخ که بعد ازین مدت
آغاز کنیم ومفصل بنویسیم انشاالله

تاریخ
چنگزخان

از ابتدا توولی ییل که سال خرگوش باشد واقع در ذی القعده سنه خمس عشر وستمایه تا انتهای قاقاییل که سال خوک
باشد واقع در صفر سنه اربع وعشرین وستمایه که مدت نه سال باشد ودر ابتدا تاریخ مدت مذکور عزمت
بلاد ترکستان وممالک ایران زمین کرده وبمدت شش سال کار این ممالک را ساخته وسال هفتم که سال
[illegible] بوده واقع در صفر سنه اثنی وعشرین وستمایه در فصل بهار دوباره بخود رسیده وچون شنید
که ولایت تنکقوت دیگر بار یاغی شده بعزم آنجا برنشست وآن را فتح کرد ودر سال
خوک مذکور بعد از پانزده روز از ماه میانه پاییز که مطابق ماه رمضان بوده وفات یافت
وزه چند در سال سیصد وسوم بوده که وفات کرده چون سال ناقصه بود عمر او هفتاد ودو تمام
می باشد چنانچه مغولان بران متفق‌اند والحمد لله وحده م

حکایت بوده

حکایت

توجه رایات جهانگشای پادشاه جهانگیر چنگیز خان بجانب ممالک سلطان محمد خوارزمشاه بعد از تسخیر ممالک

چون سال خرگوش واقع در ذی القعده سنه خمس عشر و ستمایه که معظم شهور سنه ست عشر بود در آمد
و غبار فتنه کوشلوک فرو نشسته بود و راهها از یاغی و مخالف پاک گشته چنگیز خان پسران و امرای تومان
و هزاره و صده را معین فرمود و جمعیت ساخته قوریلتای کرده میان ایشان ارنواین و یوسون یاساق
بنیاد نهاد و بقصد ولایت خوارزمشاه برنشست و در سال اژدها براه رود خانه اردیش بایلامیشی کرد
و ایلچیان را پیش سلطان محمد فرستاد باعلام تصمیم عزیمت بجانب او و منذر بانتقام آنچ
در سابق سلطان بران اقدام نموده بود از کشتن تجار و غیره چنانچ پیش ازین شرح داده شد
و با پیرکاه حرکت فرمود و ولایاتی که بر گذر بود تمامت بگرفت و چون بحدود قیالیق رسید مقدم امرا
آنجا ارسلان خان بایلی درآمد و سیورغامشی یافته در اعداد لشکر مغول براه اعانت روان شد
و از بیش بالیق سدی قوت اویغور با قوم خویش و از المالیق سوقنان تکین با لشکر خود بخدمت آمدند

حکایت

وصول چنگیز خان بشهر اترار و استخلاص از دست لشکر مغول

در آخر پاییز سال اژدهای مذکور چنگیز خان با لشکر جرار بشهر اترار رسید و بارگاه او در مقابل حصار
برافراشتند و سلطان لشکر بزرگ بغایر خان داده بود و قراجه خان حاجب را با ده هزار سوار
بمدد او فرستاده و حصار و بارو و شهر را استحکام تمام بجای آورده و آلات حرب را جمع کرده
چنگیز خان فرمود تا جغتای و اوکتای با چند تومان لشکر شهر را محاصره کنند و تولوی خان را با لشکر جرار
بجانب چند و یلی کت نامزد فرمود و جمعی را بطرف خجند و بناکت و همچنین بهر طرفی لشکری نامزد کرد
و خویشتن با لشکری قاصد بخارا شد و حکایت آنکه بخارا و سمرقند برچه وجه مستخلص شد بموضع خویشتن
بیاید و در اترار مدت پنج ماه از جوانب جنگ کردند و عاقبت اهل اترار را کار باضطرار رسید و قراجه
مایل شدن و تسلیم شهر رضا داد و غایر خان چون میدانست که مهیج فتنها اوست بهیچ وجه ابقا بر خود متصور
نمی کرد جدی و جهدی می نمود و بصلح راضی نمی شد بهانه آن که با ولی نعمت بی وفایی نکنم بدان سبب قراجه
زیادت الحاحی نکرد و شبانگاه با خویشان از دروازه بیرون رفت لشکر مغول او را گرفته ببندگی شاهزادگان بردند

فرمودند که تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق نعمت وفا ننمودی ما را از تو طمع یک دلی چون تواند بود
او را با تمامی نوکران بکشتند و شهر بستدند و تمامت مردم را چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هر چه
موجود بود غارت کردند و غایرخان با بیست هزار مرد بر قلعه رفت و پنجاه پنجاه بیرون آمدند و کشته می شدند
و مدت ماهی جنگ قایم بود و اکثر بقتل آمدند و غایرخان با دو کس بماند و بر قرار مجادله می کرد و تجلدی می نمود و
لشکر مغول او را در حصار بجدند بر بام رفت و دست نمی داد آن دو نوکر نیز کشته شدند و سلاح نماند و بعد
از آن خشت می انداخت و بر قرار جنگ می کرد مغولان گرد بر گرد او فرو گرفتند و او را بگرفتند و بارو و حصار را
با خاک راه برابر کردند و از رعایا و ارباب حرفه آنچ از شمشیر باز ماندند بعضی را بحشر بخارا و سمرقند
و آن حدود راندند و غایرخان را در کوک سرای بقتل آوردند و از آنجا روان شدند

حکایت

توجه شهزاده جوچی بجند و ملک کت و استخلاص آن ممالک

بر وفق فرمان جهانگشای چنگزخان شاهزاده جوچی بتاریخ مذکور با الوس هدی بجانب جند روان شد
و ابتدا بقصبه سغناق از نواحی جند که بر کنار جیحون است رسید و در مقدمه حسین حاجی را که باسم بازرگانی
از قدیم باز ببندگی چنگزخان پیوسته بود و در زمره حشم منتظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی آن حوالی
را بعد از ابلاغ رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند تا ایل خوانند تا دما و اموال ایشان بسلامت ماند
چون در سغناق رفت پیش از آنکه از ادای رسالت نماید نصیحت بنیاد کرد شریران و رنود و اوباش غوغایی
بر آوردند و تکبیر گویان او را هلاک کردند و ثوابی بزرگ بپنداشتند چون چنگزخان آن حال شنید
لشکر را یاسامیشی کرده فرمود تا از بامداد تا شام جنگ کنند بنوبت جنگ می کردند تا بقهر آنرا بگشودند
در عفو و مجا با بسته بانتقام یک نفس همه را بکشتند و امارت آن ولایت بپسر حاجی حسین مقتول
دادند و از آنجا روان شدند و اوزکند و بارچلیغ کنت را مستخلص کردند آنگاه عازم اشناس گشتند
و غلبه لشکر آنجا از رنود و اوباش بود در جنگ مبالغه نمودند و اکثر بقتل آمدند و آن آوازه بجند رسید
قتلغ خان امیر امرا که سلطان او را بمحافظت آن حدود نامزد کرده بود در جنگ مبالغه نمودند شب
از جیحون بگذشت و از راه بیابان متوجه خوارزم شد و چون خبر جلای او از جند به چنگزخان رسید چینتمور را
برسالت بجند فرستاد و ایشان را استمالت داد و از مخاصمت اجتناب فرمود و چون در جند سروری

و حاکمی

حاکمی مطلق نبود هر کس بر وفق خوش آمد خود سخنی میگفت و مصلحتی می اندیشید عوام غوغا بر آوردند
و قصد چینتمور کردند و او از دهانها برفق و مدارا از حال سغناق و قتل حسین حاجی خبر کرده تسکینی داد
و با ایشان میثاق بست که نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلقی سازد ایشان بدان عهد خوش دل شدند
و آسیبی بدو نرسانیدند چینتمور ناگاه از پیش ایشان بخدمت جوجی و الوس بیدی رسید و از
احوالی که مشاهده نموده بود اعلام داد ایشان عازم آنجا شدند و چهارم صفر سنه عشر و ستمایه
بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکندن خندق و استعداد آن مشغول شدند اهالی شهر چند دروازها ببستند
و بر بارو آغاز جنگ نهادند و چون هرگز ندیده بودند از مغول تعجب می نمودند که چگونه بر دیوار
حصار توانند آمد نردبانها بر دیوار افراشتند و از جوانب و اطراف بر بالای بارو بر آمدند و دروازهای
شهر بگشادند و تمامت شهریان را بیرون آوردند و از جانبین هیچ آفریده را آسیبی و زحمتی نرسید
و چون پای از جنگ باز کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان داشتند مگر چند نفر معدود را
که با چینتمور درشتی کرده بودند بکشتند و نه شبانروز ایشان را در صحرا موقوف کردند و شهر را غارت
عام بعد از آن علی خواجه را که از قجدوان بخارا بود و پیش از خروج بندگی چنگز خان افتاده با مالیت
آنجا نصب کردند و بجانب شهر ینکی کنت رفتند و مستخلص گردانیده شحنه بنشاندند و از آنجا الوس
منی بعزم قراقوم در حرکت آمد و از صحرانشینان که در آن حدود بودند ده هزار مرد نامزد شدند
که بحرب خوارزم شوند و تاینال نویان بر سر ایشان بود چون چند منزل برفتند نحوست طالع
ایشان را بر آن داشت که مغولی را که تاینال او را قایم مقام خود بر سر ایشان داشته بود بکشتند و
یاغی شدند تاینال در مقدمه می رفت چون آوازه شنید بازگشت و اکثر آن قوم را بکشت و بعضی
بهزیمت جان بردند و با فوجی دیگر بجانب آمویه و مرو رفتند و از آنجا انبوه شدند چنانچ صورت
آن حال در موضع خویش ثبت خواهد افتاد ان شاء الله العزیز

حکایت استخلاص بناکت و خجند و حال تیمور ملک

چنگز خان چون باترار رسید و فرزندان و امرا را باطراف نامزد می کرد الاق نویان و سکتو و تغای
هر سه را با پنج هزار مرد بجانب بناکت فرستاد ایشان با دیگر امرا که از اطراف با ایشان متفق

شده بودند آنجا رفتند و ایلکتو ملک با لشکری از مغولان مصاحب بود سه روز جنگ کردند و روز چهارم
اهل شهر امان خواستند و با پیلی بیرون آمدند و لشکریان و ارباب و رعایا را جدا جدا بنشاندند لشکریان را بعضی
بشمشیر و بعضی تیرباران هلاک کردند و دیگران را بر هزاره و صده و دهه قسمت کردند و جوانان را بحشر بیرون
آوردند و متوجه خجند شدند اهل شهر پناه بحصار بردند و امیر آنجا تیمور ملک بود مردی بغایت بهادر و مردانه
و دلاور و در میان جیحون موضعی که آب بدو شاخ می‌رود حصار بلند را مستحکم گردانیده بود
با هزار مرد نامدار بر آنجا رفته چون لشکر برسید فتح حصار بر فور دست نمی‌داد جهت آنکه تیر و سنگ و
منجنیق نمی‌رسید جوانان خجند را بحشر آنجا بردند و از اترار و قصبها و دیهها که مستخلص شده بود مدد می
آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مرد مغول جمع شدند و تمامت را صده و دهه کردند و سر دهه
تازیک یک مغول با فرد گشت تا پیاده از کوه که بسه فرسنگی بود سنگ نقل می‌کردند و در جیحون می
انداختند و تیمور ملک دوازده قرق ساخته بود سرپوشیده و نمد تر بگل و سرکه معجون اندوده و دریچها
گذاشته و هر روز بامداد بهر جانبی شش از آن روانه می‌گردانید و جنگهای سخت می‌کردند و تیر و آتش نفط
بر آن کارگر نبود و سنگها که در آب می‌ریختند او آب می‌داد و بشب شبیخون بر سر ایشان می‌برد
و آن لشکر از دست او عاجز ماندند بعد از آن مغولان تیر و منجنیق فراوان تدبیر کردند و جنگهای سخت
می‌کردند تیمور ملک را چون کار بر وی تنگ آمد در شب هفتاد باده کشتی که روز گریز را معد کرده بود
حاضر گردانید و بنه و اثقال بر آن نهاده و مردان جنگی را بر آن نشاند و بنفس خویش با جماعتی مردان
مرد در قرق نشست و مشعلها برافروخته مانند برق بر آب روان گشت و لشکر مغول چون خبر یافتند
بر کنارهای آب می‌رفتند و تیمور ملک هر کجا غلبه ایشان مشاهده کردی زورقها و قرق را آنجا راندی
و بزخم تیر چون قضا از هدف خطا نکردی ایشان را دور می‌گردانید و کشتیها را چون باد بر سر آب می‌دوانید
تا بفناکت رسید و زنجیری را که بر روی آب کشیده بسته بودند تا مانع کشتیها باشد بیک زخم ببرید و بی
باک بگذشت و لشکرها از دو طرف آب با او در جنگ بودند تا بجند و بار خلیغ رسید
جوچی چون از حال او خبر یافت لشکر را بر دو طرف در حد [illegible] کشتیها پل بستند و
عرادها برپای کردند و تیر چرخ روان شد تیمور ملک از ترصد لشکر خبر یافت و بکنار بار خلیغ گشت از آب
بیرون آمد و سواره روان شد و مغولان بر پی او می‌رفتند و او اثقال در پیش کرده بجنگ بازی ایستاد

چندان که

چندان که بنه پیشی میگرفت و باز بر عقب روان می‌شد چند روز برین مکاوحت کرد و اکثر مردمان او
کشته شدند و لشکر مغول دم بدم زیادت می‌گشت عاقبت بنه ازو باز گرفتند و او با معدودی چند بماند
و بر قرار بجلدی سعی می‌نمود و دست نمی‌داد تا بهانه بقتل آمدند و او را سلاح نماند الا سه چوبه تیر یکی شکسته
و بی پیکان و سه مغول بر عقب او می‌رفتند یک تیر بی پیکان و سه مغول دم بدم بر عقب او می‌رفتند
یک تیر بی پیکان که بگشاد یک مغول را کور کرد و دیگران را گفت دو تیر مانده بعدد شما تیر را دریغ
می‌دارم شما را آن بهتر که باز گردید و جان نگاه دارید مغولان باز گشتند و او بخوارزم رسید و باز
ساز کارزار کرد و با جمعی بجانب تنکی کشت آمد و شحنه را که در آنجا بود بکشت و باز گشت و چون در
خوارزم مصلحت اقامت ندید براه شهرستانه بر عقب سلطان روان شد و بدو پیوست و بجندی که
سلطان در لکابوی بود او نیز کفایتها و جلادتها نمود و بعد از واقعه او در زی اهل تصوف بجانب شام
رفت و چون نوایر فتنها منطفی گشت حب الوطن او را بر مراجعت باعث آمد روی بدان صوب
آورد و چند سال در قصبه ارس اخد و دو فرغانه ساکن بود و از احوال فرزندان و خانه مستخبر بکماری بجند رفت
پسر را دید سیورغامیشی یافته از حضرت باتو باز آمده و املاک و اسباب پدر برو مسلم فرموده بود
پسر رفت و گفت اگر پدر خویش را ببینی بشناسی جواب داد که من شیرخواره بودم چون پدرم رفت
او را نشناسم اما غلامی هست که او را داند او را حاضر کرد و علاماتی که بر اعضای او بود بگفت چون بدید
تصدیق کرد و خبر حیات او فاش شد و طایفه بواسطه آنک ودایع بسیار پیش ایشان بود او را قبول
نمی‌کردند و انکار می‌نمودند بدان سبب اندیشه عزمت بندگی قاآن کرد در راه بخدمت قدقای اوغول
رسید فرمود تا او را بربستند و از احوال گذشته و مکاوحت و مقاتله او با مغول استکشافی می‌کرد
و او دلیر سخن میگفت برین نمط شعر مرا دید در جنگ دریا و کوه ٭ که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گواه منست ٭ بمردی جهان زیر پای منست ٭ و مغولی را که او را بتیر شکسته زخم زده بود باز شناخت
و چون شاهزاده سخن بسیار ازو بپرسید او در ادا جواب و اسم ادب و تعظیم نگاه نمی‌داشت شاهزاده
از سر غضب تیر بر وی زد و او بیفتاد شعر بپیچید و زان پس نگه کرد ٭ ز تنگ و بد اندیشه کوتاه کرد

پیش ازین یاد کرده ایم که چنگز خان در آخر پایز سال اژدها که بهار ش موافق ذی الحجه سنه ست عشر
وستمایة چون شهر اترار رسید جغتای و اوکتای جهت فتح اترار و جوجی را و امرا را بالشکرها بهر کس
بجانبی نامزد کرد و یاد دوم ماه بهار سال مار که اول ماه آن موافق ذی الحجه سنه سبع عشر وستمایة بود
کما بیش پنج ماه باشد شاه زادگان و امرای مذکور مملکت بفتح بلادی که چنگز خان را بعد از روانه
شدن از شهر اترار رخصت داده بود تا زمانی که دیگر باره همه شاه زادگان و امرا به بندگی او پیوستند و باز
جوجی و جغتای و اوکتای را باستخلاص خوارزم نامزد کرد و خویشتن و تولوی خان از آب ترمد
گذشته بدان زمین توجه نمود تمامت مشروح متعاقب ذکر کنیم و بعد ازان آنچه بوده باز گوییم
انشاء الله العزیز • وآن حال چنانست که چنگز خان چون شاه زادگان و امرا جهت فتح ولایات
تعیین فرمود بنفس خویش از اترار بقصد بخارا روان شد و پسر کهتر تولوی که لقب او یکه نویان بوده
در خدمت او با لشکر جرار براه زرنوق حرکت فرمود بامدادگاه ناگاه بدان قصبه رسید نداهالی
آن حوالی از بیم آن لشکر عظیم بحصار بناه بردند چنگز خان دانشمند حاجب را بایلچی پیش ایشان فرستاد
تا اعلام وصول مواکب و تقدیم نصایح نماید جمعی نادانان خواستند که او را تعرضی رسانند او آواز بر آورد که دانشمند
حاجبم مسلمان و مسلمان زاده و بفرمان چنگز خان برسالت آمده ام تا شما را از غرقاب مهالک خلاص
دهیم چنگز خان با لشکر جرار و مردان کار اینجا رسیده اگر خلاف او در خاطر آرید بیک لحظه حصار
و هامون و صحرا از خون جیحون کند و اگر نصیحت بشنوند و مطیع و منقاد او شوند نفوس و اموال شما
بسلامت ماند ایشان چون آن کلمات معقول شنودند صلاح خویش در اظهار طاعت دیدند
سروران پیش آمدند و جمعی را بانواع نزل پیشتر فرستادند چون موقف عرض رسید حال پیشوایان
زرنوق پرسید و بر تقاعد ایشان غضب فرمود و باستحضار ایشان ایلچی فرستاد حالی ببندگی
حضرت شتافتند و بانواع سیورغامشی مخصوص گشتند و بجان امان یافتند و فرمان شد تا اهل زرنوق را
بصحرا راندند و جوانان را جهت حشر بخارا التمس کردند و دیگران را اجازت مراجعت داد و زرنوق را
قتلق بالیق نام نهاد و از ترکمانان آن طرف دلیلی که بر راهها وقوف تمام داشت لشکر را براهی که
نا راه بود بسر حد نور بیرون آورد و آن راه را ازان وقت باز راه خان گویند و طایر بهادر که در مقدمه
بود باعلام وصول چنگز خان رسول فرستاد و بوعد و وعید پیغام داد بعد از تردد ایلچیان اهالی نور

موسوم بودند اشتغال نمودند
وآن احوال بدان منوال رسید
که شرح داده شد انتهای علاوه گذشت
صح

بودند

بر دست رسولی نزل تمام به بندگی چنگز خان فرستادند و اظهار مطاوعت کردند بعد از قبول نزل فرمود که
سوبادای در مقدمه بشما می رسد شهر بوی تسلیم کنید چون سوبادای برسید امتثال فرمان نمودند و شصت
نفر مرد گزیده را در صحبت امیر نورایل خواجه نام بر سبیل مدد بجانب دبوس فرستادند و چون چنگز خان
برسید استقبال کردند و در خور حال ترغو و نزل پیش بردند چنگز خان ایشان را بعاطفت پادشاهانه
مخصوص گردانید و پرسید که مال قرار سلطان در نورجه مقدار است گفتند یکهزار و پانصد دینار فرمود که این مقدار
بمقدمه بدهید و بغیر از این تعرض نرسانند بدادند و از نهب و قتل خلاص یافتند و از آنجا متوجه بخارا شد
و در اوایل محرم سنه سبع عشر بظاهر شهر بخارا بدر دروازه قلعه نزول فرمود و متعاقب لشکر می رسیدند
و برامن شهر فرو می آمدند و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند مقدمشان کرگ خان و امرای دیگر چون حمید
بور تاینکو و سونج خان شبانگاه با قوم خود از حصار بیرون آمدند و چون بکنار جیحون رسیدند یزک
لشکر برایشان افتادند و آثارشان بر باد فنا دادند روز دیگر بامداد دروازه ها گشادند و خلقی از ائمه
و معارف به بندگی حضرت آمدند چنگز خان جهت مطالعه شهر و حصار برنشست و بشهر درآمد و با جامع
براند و در پیش مقصوره بایستاد و پسرش تولوی خان پیاده شد و بالای منبر برآمد چنگز خان پرسید که
این مقام سرای سلطانست گفتند خانه خدایست از اسب فرود آمد و بر دو سه پایه منبر برآمد و فرمود که صحرا
از علف تهیست اسبان ما را شکم پر کنید در انبارهای شهر بگشادند و غلها می کشیدند و صنادیق مصاحف
آخر اسبان ساختند و خیکهای شراب در مسجد بینداختند و مغنیان شهر را حاضر گردانیدند تا سماع و رقص
می کردند و مغولان بر اصول غنا خویش آواز برکشیده اعیان و سادات و علما و مشایخ بجای ستور
بانان بر سر طویله بمحافظت اسبان ایستاده و امتثال احکام آن اقوام را التزام کرده بعد از آن
چنگز خان از شهر بیرون آمد و عموم اهل شهر را حاضر گردانید و بر منبر مصلی عید رفت و بعد از تقریر خلاف
و غدر سلطان بشرحی تمام گفت ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ کرده اید و بزرگان شما بر گناه
مقدم اند از من بپرسید که این سخن بچه دلیل میگویم سبب آنکه من عذاب خدا ام اگر از شما گناهان
بزرگ نیامدی خدای بزرگ چون من عذابی بر سر شما نفرستادی بعد از آن پرسید که امنا و معتمدان شما
کیستند هر کس متعلقان خویش را گفتند و با هر یک باسقاقی هر یک را مغولی و ترکی معین کرد تا نگذارند که
لشکریان ایشان را تعرضی رسانند چون از آن فارغ شد بر آن ختم کرد که صامتان و توانگران را طلب داشت

بخود نیز با آنها اندرون رابد شد دویست و شصت کس را معین کرداند صد و نود شهری و باقی غریب و بروفق
فرمان مطالبه مال از معتمدان ایشان رفت آنچ می دادند می ستدند و بزیادت تکلیفی و مواخذتی نمی نمودند
و فرمود تا آتش در محلات زدند و بیشتر شهر بچند روز سوخته شد مگر جامع و بعضی سراها که از آجر بود و مردم
بخارا را بجنگ حصار راندند و از جانبین منجنیقها راست کردند و کمانها بزه آوردند و سنگ و تیر روان
شد و از اندرون قارورات نفط می انداختند و روزها بران جمله مکاوحت می کردند تا عاقبت اهل
حصار را کار باضطرار رسید و خندق حصن بجمادات و حیوانات با زمین مستوی شد و مردان حشری
بخارا فصیل را باز گرفتند و در قلعه را آتش درزدند و خانان و اعیان زمان و امرا و سلطان که از سر
عزت پای بر خاک نهادندی دستگیر ذلت شدند و در دریای فنا غرقه گشتند و از قنقلیان تا زیانه
بالای یکی نگذاشتند زیادت از سی هزار بقتل آمدند و زنان و کودکان برده بردند و چون شهر از طغات
پاک شد و دیوارها برابر خاک گشت تمامت اهل شهر بنمازگاه صحرا راندند و جوانان را بحشر سمرقند و دبوسیه
بردند جنگز خان از آنجا متوجه شهر سمرقند شد بعزم استخلاص آن

حکایت

توجه جنگز خان بجانب سمرقند و استخلاص آن بدست لشکر جهانگیر او

جنگز خان در آخر بهار موغای ییل مذکور که در ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه واقع شده و شهور آن
موافق شهور سنه ثمان عشر و ستمایه بوده از آنجا عازم سمرقند شد و سلطان محمد خوارزمشاه سمرقند
بصد و ده هزار مرد سپرده بود شصت هزار ترکمان بودند با خانی که وجوه اعیان سلطان ایشان بودند
و پنجاه هزار تازیک و بیست پیکل پیل دیو هیکل و غلبه خواص و عوام شهر چندان که در حصر نگنجد
و مع هذا دیوار حصار را استوار کردانیده بودند و چند فصیل بمدار آن کشیده و خندق را با آب
رسانیده و دران وقت که جنگز خان باترار رسیده آوازه غلبه لشکر سمرقند و استحکام حصار و قلعه
آنجا در آفاق منتشر و بیکنان متفق که سالها باید تا شهر سمرقند مستخلص گردد تا بقلعه چه رسد احتیاط را صواب
چنان دید که پیشتر حوالی آن پاک گرداند بدان سبب ابتدا متوجه بخارا شد و مستخلص گردانید و از آنجا
بحشر تمام بجانب سمرقند راند و در راه بهر کجا که می رسید آنچ ایل می شدند هیچ تعرض نمی رسانید و آنچ
مقاومتی می نمودند چون سرپل و دبوسیه لشکری را بمحاصره آن میگذاشت و چون بسمرقند رسید شاهزادگان

و امرا

و بلادها که با ترار و دیگر ولایات نامزد بودند از کار فتح آن مواضع فارغ گشته با حشرها آنجا که بیرون کرده
بودند در رسیدند و بارگاه را کوک سرای اختیار کردند و حشم چندان که می رسید بر امن شهر فرود می آمد
و چنگیز خان یک دو روز بنفس خود گرد باره و فصیل طواف می کرد و گرفتن آن و دروازها را اندیشه
می اندیشید در اثنای آن حال خبر رسید که سلطان در یاستان کاه است جبه بهادر و سوبدای بهادر را
که از معتبران و امرای بزرگ بودند با سی هزار سوار بر عقب سلطان روان کرد و الاق نویان و مسا اورا
بجانب وخش و طالقان فرستاد و بعد از آن سوم روز بامداد چندان از مغول لشکری و حشری بر سور شهر
محیط شدند که اعداد ایشان ممکن نبود و البار خان و سنج خان و بالان خان و طاینه خان با
دیگر جنگ بیرون آوردند و از جانبین بسیاری کشته شدند و شبانگاه هر یک با مقر خود رفتند و روز
دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار گشت و تمامی لشکرها را بر مدار شهر بداشت و بزخم تیر و تیغ لشکر شهرها
بصحرا و میدان جنگ بگذاشت و اهل شهر از جنگ آن روز خایف شده بودند و سوادا مختلف گشته
روز دیگر مغولان چیره و شهریان مرده باز آغاز جنگ کردند ناگاه قاضی و شیخ اسلام و گروهی
از ایمه بخدمت چنگیز خان آمدند و بمواعید خوب او مستظهر گشته با شهر رفتند و صبحدم دروازه
نمازگاه بگشادند و لشکر در شهر شدند و آن روز بتخریب باره و فصیل مشغول بودند و با راه برابر
کردند و زنان و مردان صد صد در صحبت مغولان بصحرا می راندند و قاضی و شیخ الاسلام را
با متعلقان از خروج معاف داشتند قریب پنجاه هزار آدمی در صحبت ایشان مصون ماندند
و ندا دادند که هر آنکه پنهان شود خون او هدر است مغولان که بغارت مشغول بودند بسیاری
مردم را که در سوراخها یافتند کشتند و پیلبانان پیلان را پیش چنگیز خان بردند و طعمه ایشان خواستند
فرمود که ایشان را بصحرا رها کنند تا خود می گردند و می خورند پیلان را بگشادند تا بگرسنگی هلاک شدند
و شب مغولان از شهر بیرون آمدند و اهل حصار در بیم عظیم بودند و الب خان مردی نمود با هزار مرد
دل از جان برگرفته بیرون آمد و بر لشکر زد و بگریخت بامداد دیگر باره لشکر گرد قلعه بایستادند
و از جانبین تیر و سنگ باران شد و باره و حصار و فصیل ویران کردند و جوی ارزیز را
خراب کردند و هنگام دروازها را بستند و در رفتند مردان و پهلوانان هزار مرد پناه با جامع
بردند و جنگی سخت آغاز نهادند تیر و نفط مغولان نیز نفط انداختند و مسجد را با هر که در آنجا بود بسوختند

و باقی اهل قلعه را بصحرا راندند و ترکان را از تازیکان جدا کردند و جمله را دهه و صده کردند و
ترکان را بر رسم مغول بغوله و کاکل ساختند و باقی تمامت قنقلیان را زیادت از سی هزار بودند
مقدم ایشان برسماس خان و طغای خان و سرسیغ خان و اولاغ خان با بیست و اند امیر دیگر
از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان در مکتوبی که چنگز خان بر رکن الدین کرت نوشته
بقتل آوردند و چون شهر و حصار در خرابی یکسان شدند و امرا و لشکریان بسیار را هلاک کردند
دیگر روز باز ماندگان را شماره کردند و از آن جمله سی هزار مرد را با اسم پیشه وری معین گردانیدند
و بر پسران و خواتین و امرا بخش کردند و همان مقدار بر سبیل حشر نامزد کردند و مستظهران که اجازت
انصراف یافتند شکرانه سلامتی را مبلغ دویست هزار دینار مخاطب گردانیدند و ثقة الملک
و امیر عمید بزرگ که از اکابر اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن موسوم فرمود و
شحنه را معین کرد و از حشر بعضی را با خود بطرف خراسان برد و بعضی را با پسران بجانب خوارزم
فرستاد و بعد از آن چند نوبت دیگر متعاقب حشر طلب می داشتند و از آن حشرها کسی خلاص نیافت
بدان سبب آن دیار بکلی خراب شد و آن تابستان و پاییز در حدود سمرقند بود ۵

فرستادن چنگز خان جبه نویان و سوبدای نویان را بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه و فتح ممالک ایران

چنگز خان چون سمرقند را در سال بارس واقع در ماه ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمائه که ماهها آن
موافق شهور سنه ثمان عشر بوده در فصل تابستان بگرفت که سال سوم بود از کوچ او و از حال
و قوت و ضعف او خبر می رسید چه قراولان لشکر چنگز خان امرا و متعلقان او را می گرفتند
بهر وقت تا بر عقب یا ملی درآمدندی نمودند که سلطان خایف و متحیر و متردد او را هیچ سکونی
نیست و بر اثر سلطان جلال الدین گفت با او که لشکرها که بهر موضع متفرق رها کردیم از آن اطراف
همه را جمع می باید کرد و برابر خصم دست بردی نمودن چون سلطان را دولت برگشته رخصت نمی
داد و چنگز خان بنا بر قوت حال او چون بمحاصره سمرقند که سلطان از آنجا تابستان گاه داشت جبه نویان را
از قوم بیسوت بیک تومان لشکر با اسم قراولی در مقدمه بفرستاد و سوبدای بهادر را از قوم
اوریانکت با یک تومان دیگر در پی ایشان بفرستاد و فرمود که بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه

یا یک تومان دیگر در عقب روانه کرد و توغاچار بهادر را

بروید و هر کجا بوی رسید اگر با لشکر برآید و شما را قوت مقاومت نباشد توقف نماید و بو
اعلام کنند و اگر ضعیف حال باشد مقاومت نماید و چون متواتر خبر ضعف و خوف و هراس او
می رسید تماما با شما طاقت برابری نداشته باشد بقوت **خدای بزرگ** ما او را در دست نیارید باز
مگردید و اگر از شما عاجز آید و با معدودی چند پناه با کوهی تند یا مکانی غاری دهد یا خود را پری گرداند از
چشم آدمی پنهان گرداند شما باید که چون باد جهنده میان ولایات او بیرون روید و هر کس که ایلی پیش آید
او را استمالت دهید و ملک و شحنه و هر کس که از راه عناد دم زند او را قهر کنند و بموجب وصیت
این کارها در مدت سه سال تمام کرده از راه دشت قبچاق مراجعت کرده در ولایت
مغولستان که یورت قدیم ماست بما پیوندند چه ازوی قیاس ظاهر آنکه درین مدت موعود
کار ایران زمین تمامی یکسو کرده مظفر و منصور با خانها رسیم و بزودی **تولوی خان** را جهت استخلاص
شهرهای خراسان مرو و هراة و نشابور و سرخس و آن ولایات بر عقب شما می فرستم **جوجی**
و **جغتای** و **اوکتای** را با لشکری جهت فتح خوارزم که معظم ترین شهرها و تختگاه سلطان خوارزم
است روانه می گردانم بقوت **خدای بزرگ** که ما را این چند کار دست دادن و بخانه رسیدن
همین قدر روزگار باشد و ایشان را روانه گردانید بعد از آن پسران مذکور را نامزد فتح خوارزم کرد و با
لشکری جرار روانه داشت و خویشتن چند گاه در حدود سمرقند از عقب سفر ساز جبه و سوبادای
و طغاجار با سی هزار مرد بهادر بر معبر پنجاب بگذشتند و از پی سلطان از احوال و آثار او جویان
می رفتند و سلطان پیش از آن بر کنار آب ترمذ بود چون واقعه بخارا شنید و بر عقب آن خبر
استخلاص سمرقند چهار تکبیر بر ملک کفته روی براه آورد و جمعی ترکان از خویشان مادرش که ایشان
را اورانیان گویند مصاحب او بودند خواستند تا او را بکشند یکی از آن جمله سلطان را خبر داد و
شب خوابگاه را مبدل گردانید خرگاه بگذاشت بامداد دیدند خرگاه را از زخم تیر چون پرویزن دیده
بدان سبب استشعار سلطان زیاده شد و در مسارعت بنشابور تعجیل نمود و هر کجا می رسید مردم
را بعد از تهدید و وعید باستحکام قلاع و حصون وصیت می کرد بدان سبب استشعار سلطان زیاده
شد و خوف یکی هزار گشت چون بنشابور رسید دفع غصه و روزگار را بشراب و طرب مشغول گشت
جبه و سوبدای ابتدا ببلخ رسیدند بزرگان شهر جمعی را باتزغو و نزل باستقبال فرستادند شحنه ای پیش

پیش ایشان بگذاشتند و از آنجا دلیل گرفته طایسیها در راه در مقدمه روان کردانیدند و چون بتوس آمدند
علوفه خواستند ندادند و دروازها در بستند ایشان بسبب استعجال توقف نکردند و بدانند اهل شهر
طبل زدند و زبان بدشنام بگشادند ایشان چون آن استخفاف مشاهده کردند بازگشتند و نردبانها
بر حصار افراشتند و سوم روز بر بارو رفتند و بگرفتند و هر کرا دیدند بقتل آوردند و چون فرصت مقام نبود
آنچ بارگران بود تمامت را بسوختند و بشکستند و برفتند و چون خبر وصول ایشان بنشابور رسید
سلطان باسم شکار بر صوب اسفراین روان شد و روی بجانب عراق آورد خبر دادند که لشکر بیگانه
نزدیک رسید عزم عراق باطل کرد و متوجه قلعهٔ قزوین شد و همان روز حرمها و فرزندان و مادر را
بقلعه نزد تاج الدین طغان فرستاد و با امرای عراق در باب تدارک خصم کنکاج کرد صواب
دران دیدند که پناه باشتران کوه دهند سلطان بمطالعه کوه رفت و گفت اینجا ملجا نتواند بود
باستحضار ملک هزاراسف لور که از اکابر ملوک قدیم بود و مردی با رای و تدبیر رسول فرستادند
ملک نصرة الدین هزاراسف چون برسید هم از گرد راه ببارگاه رفت و در خدمت موضع زمین را
بوسه داد سلطان با وی دران قضیه مشورت کرد گفت صواب آنست که بر فور کوچ کنیم
و میان لور و فارس کوهیست بغایت منیع و حصین که آنرا تنگ تکو گویند و ولایتیست پر نعمت
و آنرا پناه جای سازیم و از لور و شول و فارس و شبانکاره صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و چون
مغول برسد بدل قوی برابر ایشان رویم و کارزاری مردانه کنیم سلطان اندیشید که غرض او مکافات
اتابک سعد فارس است رای او را وا پس انگاشت و گفت اندیشهٔ ما چنان است که هم درین حدود
اقامت کنیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند دران اندیشه بود که جبه و سوندای بنشابور رسیدند
و ایلچیان را نزد بزرگان آنجا مجیر الملک کافی رخی و فرید الدین و ضیاء الملک زوزنی که وزرا و صدور
خراسان بودند فرستادند و ایشان را بایلی و اتباع فرمان چنگزخان خواندند و التماس علوفه و علف کردند
ایشان سه کس را با نزل و پیشکش پیش نوینان فرستادند و قبول ایلی سرزبانی کردند جبه ایشان را
نصیحت کرد که از مخالفت آتش و آب اجتناب نمایند و هرگاه که لشکر مغول برسد فی الحال استقبال کنند
و بر استحکام سور و بسیاری عدد لشکر اعتماد نکنند تا خان و مان شما مصون و محصون ماند و بر سبیل
نشان بخط ایغوری آل تمغا بدادند و از یرلیغ چنگزخان سوادی که فحوی مضمون آن این بود که امرا و

وبزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن تو دادم هر که
که ایل شود بر سر خود و زنان و فرزندان و متعلقان خود رحم کرده باشد و هر که ایل نشود و بخلاف و
جدل پیش آید با زن و فرزند و خویشان و متعلقان هلاک شود برین جمله مکتوب بدادند و روان شدند
جبه براه جوین و سوبادای براه جام بطوس رسید و هر کجا بایلی پیش می آمدند ابقا می کردند و هر که
سرکشی میکرد نیست میگردانیدند دیههای شرقی طوس نوقان و آن طرف ایل شدند و بجان امان دادند
و اهل شهر طوس عناد ورزیدند بدان سبب آن ولایت را قتل و نهب بافراط کردند و از انجا
بمرغزار رادکان رفتند و سوبادای را آن صحرا خوش آمد اهالی انجا را سیبی نرسانیدند شحنه انجا
بگذاشت و خویشتن بخبوشان آمد و بسبب عدم التفات کشش بسیار کرد فی الجمله هر کجا می رسیدند
مقام ناکرده خورش و پوشش ضروری بدست می آوردند و روان می شدند و بر حسب مصلحت
بشب و روز کوچ و مقام می کردند و بر اثر خبر سلطان می رفتند و در میان ولایات معمور که بر ممر
ایشان می افتاد اسبان بجاق و چهارپایان نیکو می یافتند می راندند و در خراسان مواضع حصین
و شهرهای استوار بسیار بود التفات محاصره آن نمی کردند چه کار بزرگ در پیش داشتند سوبادای
از آنجا باسفراین آمد و جبه از راه جوین بمازندران رفت و خلق بسیار کشت خاصه در دار الملک
آمل و شهر استراباد و سوبادای چون بدامغان رسید اهل شهر پناه با کردکوه بردند و عوام و رنود در شهر
بماندند و بایلی در نیامدند جمعی از ایشان را بقتل آوردند و بسمنان آمد و خلقی را بکشت و در خوار ری همچنین
و در آن حال سلطان با اتابک نصرة الدین هزار سف لور در مشورت بود یزک سلطان از ری برسید
با علام وصول مغول سلطان بعد خراب البصره بدانست که **شعر**

کارها را بوقت باید جست	کار بی وقت سست باشد سست

از بیم لشکر مغول هزار سف راه لور بر گرفت و دیگر ملوک و اعیان هر یک بگوشه گریختند و سلطان با پسران
متوجه قلعهٔ قارون شد در پی لشکر مغول برسید و جوق جوق می آمدند آن جوق سلطان را بشناختند و تیر
بتیر کردند و بارگیر سلطان را چند زخم زدند سلطان سبک پای از عقاب هلاکت جان بساحل امان برد
و چون بقلعه قارون رسید روزی مقام کرد و اسبی چند از امرا بستد و با دلیل متوجه بغداد شد بر فور
لشکر مغول برسیدند و بظن آنکه سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند و چون بدانستند که سلطان رفته

بر عقب او برفتند سلطان بازگشت و عنان بر قلعهٔ سرجاهان تافت و از آنجا براه گیلان نزد صعلوک
از امرای گیل بخدمت استقبال کرد و بر اقامت ترغیب نمود و تقبّلها کرد سلطان بعد از هفت روز
روانه شد و بولایت اسفدار رسید هیچ باو نمانده بغایت بی نوا و از آنجا بناحیهٔ داسوی آمد از اعمال آمل
امرای مازندران بخدمت شتافتند فی الجمله هر کجا که مقام کردی آوازی لشکر مغول بر سر وی رسیدی
با اکابر و اعیان مازندران که در محل اعتماد بودند و محرم اسرار مشورت نمود مصلحت در آن شناختند که
چند روزی با کمی از جزایر بحر آبسکون پناهد سلطان با جزیره رفت و بکنجی آنجا مقام ساخت چون خبر
اقامت او دران جزایر فاش شد احتیاط را بجزیرهٔ دیگر نقل کرد و حرکت او مقارن جماعتی از مغولان افتاد
چون جبه نویان ایشان را بر عقب سلطان فرستاده بود و چون سلطان را نیافتند بازگشتند و بمحاصرهٔ
قلاعی که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و مستخلص گردانیده تمامت را بجانب سمرقند بنزدیک
چنگز خان فرستادند چون آن آوازهٔ هایل بگوش سلطان رسید و معلوم کرد که حرم او بی حرمت شده اند
و پسران طعمهٔ شمشیر گشته و مخدرات در قبضهٔ استیلا بیگانگان اسیر چنان اثر و پریشان گشت که جهان روشن
بر چشم او تاریک شد بیت چو بشنید سلطان سرش خیره گشت ٭ جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
در قلق و اضطراب بر خود می پیچید و از آن واقعهٔ دردناک و مصیبت سهمناک می نالید و می زارید تا جان بازین
بحق تسلیم کرد بیت جهانا چه بدمهر و بدگوهری ٭ که خود پروری و خود بشکری
و او را دران جزیره دفن کردند و بعد از چند سال سلطان جلال الدین فرمود تا استخوانهای او با قلعهٔ اردهن
آوردند و خوارزمشاه پیش از آن اوزلاق را از فرزندان خود ولی العهد کرده بود در جزیرهٔ آبسکون او را
خلع کرد و بسلطان جلال الدین داد بعد از وفات شنید که مغولان در خراسان نمانده اند چه موجب فرمودهٔ
چنگزخان جایی مقام ناکرده بتعجیل می رفتند ایمن شد و بمنقشلاغ آمد و اسبانی که دران حدود یافت باولاغ
گرفت و مبشران را در مقدمه بخوارزم فرستاد و برادر او اوزلاق سلطان که ولی العهد سابق بود و آق
سلطان و اعیان امرا اوخی پهلوان خال اوزلاق سلطان و کوجای تکین و اغول حاجب و تیمور ملک
با نود هزار مرد قفلی در خوارزم بودند و هنوز لشکر مغول آنجا نرسیده بود بوقت وصول سلطان جلال الدین
آرا و اهوا مختلف شد و هر طایفه یکی از برادران او مایل شدند و امرا از تهور سلطان جلال الدین ترسیدند
در خفیه تعبیه ساختند تا ناگاه او را بحیله هلاک کنند کی از ایشان سلطان را آگاه کرد و فرصت جست براه

نسا عازم شادیاخ شد بحدود استو مشه سایغان با لشکر مغول بهم رسید و ساعتی جنگ کرد و جمعی کس را
بکشت و از میان آن قوم خلاص یافت و ساعت انفصال سلطان از خوارزم خبر اتصال لشکر مغول آمده
اوزلاق سلطان واق سلطان سامان قرار در خوارزم نداشتند بر پی سلطان روان شدند
دیگر روز با آن جماعت که با جلال الدین جنگ کرده بودند بهم رسیدند و آن قوم سلطان زادگان را
نشناس با کسانی که با ایشان بودند تمامت بکشتند و چون سلطان بشادیاخ رسید سه روز باستعداد
راه مشغول بود نیم شبی بر مرکب توکل سوار گشته بر عزمت غزنی که پدرش نامزد او کرده بود
روان شد و از حرکت او تا وصول لشکر مغول یکساعت زمان بود سلطان چون بدوراهه رسید ملک
ایلدرک را آنجا بگذاشت تا اگر لشکری برسد زمانی ایشان را باز زند ایلدرک خود بدان راه دیگر که نه ممر
سلطان بود روان شد چون مغول آنجا رسیدند بر اثر او روان شدند و سلطان بر راه دیگر دران دو نیم
چهل فرسنگ برفت و بیک هفته بغزنی رسید چون آوازهٔ ظهور او فاش گشت از هر طرف باو
روی نهادند و خلقی بروی جمع شدند و درین مدت که حالات افتاد چنگز خان هنوز در سمرقند بود
و پسران سه گانه مهتر را نامزد خوارزم کرده این زمان صورت آن حال تقریر کنیم و با سر حکایت چنگز خان رویم

رسید ملک

حکایت

فرستادن چنگز خان پسران خود را جوچی و جغتای و اوکتای را بجانب خوارزم و استخلاص آن مملکت بر دست ایشان

بموجبی که در مقدمه یاد کرده شد چون از فتح سمرقند فارغ شد جبه و سوبادای و توقاجار را بر عقب سلطان
محمد خوارزمشاه براه خراسان و عراق روانه داشت و خویشتن آن تابستان جهت استراحت
و فربه کردن اسب دران حدود مقام کرد و بر عزمت آنکه بنفس خود فیما بعد بر عقب سلطان بجانب ...
بود و چون ممالک ماوراء النهر بکلی مسخر و مستخلص شده بود و دیگر جوانب همچنین محفوظ و مضبوط
گشته خوارزم که نام اصلش کورکانج است و مغولان اورا اورکانج گویند بر میانه بر مثال خیمه طناب
بریده افتاده بود خواست تا آنرا مستخلص گرداند هم دران وقت پسران مهین خویش جوچی و جغتای و
اوکتای را نامزد خوارزم گردانید بلشکری بعدد چون ریگ بیابان و بر مثال حوادث زمانی بی پایان و
در بهار همان سال با امرای دست راست عازم آن طرف شد و بنقلای که آنرا ترک گویند لشکری تمام
روانه گردانید و چنانکه در فصل سابق گفته شد سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر بخوارزم رفته بود

وبجهت قصد بعضی امرا بازگشته و برادران او و امرا و اعیان سلطانی که آنجا بودند از آوازه وصول
شاهزادگان بوی او عازم خراسان شدند و در راه بر دست لشکر مغول قتل آمده بدان سبب تختگاه
خوارزم از سلاطین خالی بود و از معتمدان لشکر سلطان ترکی از اقربای مادرش ترکان خاتون
خمار نام و مغول حاجب و بوقا پهلوان و سپهسالار علی درغمی و جمعی دیگر آنجا بودند و کثرت و انبوهی
خلق شهر چندانک در وصف نیاید و چون دران سواد اعظم هیچ سروری معین نبود که هنگام
نزول حادثات بتدبیر مصالح و مهمات رجوع با او کنند امیر خماری را بحکم نسبت قرابت بسلطنت
موسوم گردانیدند روزی ناگاه سواری چند معدود از لشکر بدروازه راندند و براندن چهارپای
روان شدند جمعی کوتاه نظران پنداشتند که لشکر همان معدود چنداند گروهی سوار و پیاده روی بایشان
نهادند و مغولان از ایشان چون صید از دام می رمیدند تا بکنار باغ خرم که یک فرسنگی شهرست رسیدند
سواران کارزار از کمینگاه دیوار بیرون راندند و پس و پیش آن گروه شهریان فرو گرفتند و قرب صد
هزار نفس را بیجان کردند و بر عقب منهزمان خود را در دروازه قابیلان در شهر انداختند و تا موضعی که
آنرا تنوره گویند برفتند چون آفتاب میل غروب کرد لشکر بیگانه بازگردیدند و بصحرا افتادند و روز دیگر
باز روی بشهر نهادند و فریدون غوری مقدم لشکر سلطانی با سوار پانصد بر دروازه مرصد مقاومت بود
در اثنای آن حال شهزادگان جوجی و جغتای و اوکتای با لشکر جرار برسیدند و بر سبیل تفرج بر مدار شهر
برگردیدند و بعد ازان فرود آمدند و لشکر دایره وار گرد و پیرامن شهر نزول کردند آنگاه ایلچیان فرستادند
و اهل شهر را بایلی و انقیاد خواندند و چون در حوالی خوارزم سنگ نبود درخت توت بزرگ می بریدند
و ازان عوض سنگ منجنیق می ساختند و چنانچ عادت ایشانست روز بروز اهالی شهر را بتهدید
و وعد و وعید بزبان مشغول می داشتند و احیانا بتیری یکدیگر می انداختند تا از جوانب یکبار حشرها در رسیدند
و از جوانب روی بکار آوردند و یاسا دادند که بشر خندق را انباشتند بمدت ده روز تمام انباشته شد
و اتفاق کردند که آب جیحون را که در شهر ازان جر گرفته بودند از ایشان بازدارند سه هزار مرد از لشکر
بجهت آن مصلحت مستعد شدند و ناگاه برمیان جسر زدند اهل شهر ایشان را درمیان گرفتند و تمامت را
هلاک کردند و بواسطه آن فتح شهریان در کار دلیرتر شدند و بر مقاومت مصرتر گشتند و از روی اختلاف
طبیعت و میلان نفس میان برادران جوجی و جغتای مضادتی پیدا شد و با یکدیگر تیغ می ساختند و بسبب

ناموافقی

ناموافقی ولجاج ایشان کار جنگ در پای می افتاد و مصالح آن مهمل می ماند و امور لشکر و یاسا نا مرتب
می شد و بدان واسطه خوارزمیان بسیاری را از لشکر مغول کشتند چنانکه میگویند که پشتها که از استخوانهای
ایشان جمع کرده بودند هنوز بر حوالی شهر قدیم خوارزم مانده است و بر آن قضیه مدت هفت ماه
بگذشت و شهر مستخلص نمی شد و درین مدت که شهزادگان از سمرقند با لشکر بشهر خوارزم روانه
شدند تا بخوارزم رسیدن و آنرا محاصره دادن چنگز خان نخشب آمده بکجندی آنجا مقام کرد و بر آب
ترمد گذشته ببلخ آمد و شهر و ولایت را مسخر کرد و از آنجا بمحاصرهٔ قلعهٔ طالقان رفت و هم در آن دو ماه
که آغاز محاصره قلعه کرد از پیش پسران که بخوارزم بودند ایلچی رسید و خبر داد که خوارزم را نمی توان ستد
و بسیاری از لشکر هلاک شدند و بعضی از اسباب آن ناموافقی جوجی و جغتای است چنگز خان
چون آن سخن شنید رنجید و فرمود تا اوکتای که برادر کهتر ایشان است مقدم باشد و ایشان با تمامی
لشکر او دانند و بسخن او جنگ کنند و او بکمال عقل و کفایت و کیاست معروف و مشهور بود چون
ایلچی رسید و حکم یرلیغ برسانید اوکتای قاآن بر وفق فرموده کار پیش گرفت و از سر کفایت و زیرکی
هر روز پیش برادری میرفت و بتلطف و تملق با ایشان می زیست و بحسن تدبیر میان ایشان صلاحی
ظاهر کرد و بخدمات شایسته قیام می نمود تا کار لشکر را مرتب گردانید و یاسا را مستحکم کرد و بعد از آن
لشکریان باتفاق روی بجنگ آوردند و همان روز علم بر سر بارو آوردند و در شهر رفتند و قارورهای
نفط آتش در محلات زدند و اهل شهر نیز با دروب دادند و بر سر کوچها و محلات جنگ آغاز
کرفتند مغولان جنگ سخت می کردند و محله محله و سرای سرای می گرفتند و می کندند و می سوختند تا تمامت شهر
بمدت هفت روز بزور بستدند و خلایق را یکبارگی بصحرا راندند و از ارباب صناعات و حرف
قریب صد هزار مرد جدا کردند و ببلاد شرقی فرستادند و زنان و مردان و کودکان را باسیری راندند
و باقی مردان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را قتل کردند تقریر می کنند که هر یک نفر مرد را بیست و چهار
نفر رسیده بود و عدد لشکریان از پنجاه هزار افزون بود فی الجمله تمامت را بکشتند و لشکر بغارت و تاراج
مشغول گشتند و بقایای بیوت و محلات را یکبارگی ویران کردند چنگز خان چون آوازهٔ شیخ المشایخ
قطب الاوتاد نجم الدین کبری رحمة الله علیه شنیده بود و احوال او دانسته بوی پیغام فرستاد که من
خوارزم را قتل و نهب خواهم کرد آن بزرگ وقت باید که از میان ایشان بیرون آید و بما پیوندد شیخ رحمة الله

فرمود

در جواب گفت که هشتاد و پنج سال با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم این طایفه بسر برده ام و بسر برده اکنون
که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم و از میان ایشان بیرون روم از طریق مروت و فتوت دور باشد
و بعد از آن او را از میان کشتگان باز نیافتند رحمة الله علیه رحمة واسعة چون حکایت اتراک برفتن بر عقب
سلطان نامزد شده بودند و شاهزادگان که بخوارزم رفتند تمام کرده شد دیگر باره بر سر حکایت چنگیز خان
رویم و بگوییم که بعد از استخلاص سمرقند روانه گردانیدن ایشان بچه کار اشتغال نمود و بکدام صوب
حرکت فرمود و شرح آن بگوییم ان شاء الله العزیز

روان شدن چنگیز خان از حدود سمرقند با پسر کهتر خود تولی خان که او را یکه نویان و الغ نویان خوانده است بر
عقب سلطان محمد خوارزمشاه و فتح بلادی که برده بود چون نخشب و ترمذ و بدخشان و عبور او از جیحون بمعبر
ترمذ و فتح بلخ و طالقان و آن حدود و فرستادن یکه نویان بجانب خراسان و استخلاص آن ممالک

چنانک جدا جدا تقریر کرده شد چنگیز خان در موغای ییل که سال مار باشد واقع در ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه
و ماههای آن موافق شهور سنه ثمان عشر بوقت آنکه حصار سمرقند را داد در اول تابستان جبه نویان و
سوبتای نویان و توقچار را بر عقب خوارزمشاه بفرستاد و در همان تابستان سمرقند را بگرفت
و بعد از فتح شهزادگان را بجانب خوارزم روانه کرد اول پاییز و خویشتن هم در پاییز با تولی خان از سمرقند
کوچ فرمود و بمرغزار نخشب آمد و از آنجا بقصد ترمذ روان گشت براهی که مغولان آن را تیمور قهلقه میخوانند
از جمله ولایات کش و نخشب و ترمذ و از آنجا پیشتر تولی خان را بجهت استخلاص خراسان با لشکری بزرگ
روانه گردانید و از ده نفر یک نفر نامزد فرموده بود که در خدمت او بروند و بنفس خود قاصد ترمذ گشت
چون آنجا رسید ایلچیان را فرستاد و ایشان را بایلی و تخریب حصار و قلعه خواند ساکنان آنجا بحصانت
قلعه که یک نیمه باروی آن از میان جیحون برآورده بودند استظهار داشتند و بمردی و شجاعت خویش
مغرور بایلی در نیامدند و جنگهای سخت کردند و روز سیم شهر را بقهر گشودند و مردم را یکبار بصحرا راندند
و بر عادت معهود بر لشکر قسمت کرده تمامت را بکشتند عورتی برگفت مرا مکشید تا شما را مرواریدی بزرگ
دهم چون آن را طلب داشتند گفت فرو برده ام بر فور شکم او بشکافتند و آن مروارید برداشتند و تمامت
مردگان و کشتگان را شکم می شکافتند و از آنجا بناحیه کنکرت و حدود سمان رفت و آن نواحی را بگرفت

وبعد

وبقتل وتاختن وسوختن وکندن پاک کردانید ولشکر فرستاد تا بدخشان واعمال آنرا بگرفتند بعضی بلطف
وبعضی بعنف وچون در نواحی از یاغیان ومخالفان هیچ اثر نماند وتمامت اطراف ممالک آن
جانب آب بکلی مسخر ومستخلص کشته بود وفراغت خاطر ازان راه کذر حاصل شده عزم عبور از جیحون
فرمود ودران وقت فصل زمستان آن سال مذکور بآخر رسیده بود ودر اول موغایل که سال مار باشد
واقع در ذی الحجه سنه سبع عشر وستمایه که ماههای آن موافق شهور سنه ثمان عشر وستمایه بوده بر معبر
ترمذ از آب جیحون کذر فرمود وبجانب بلخ که معظم ترین بلاد خراسان بود توجه نمود واز ان زمان مدت
بود که جبه نویان وسوبادای کذشته بودند وبر عقب سلطان رفته چنگز خان بظاهر بلخ
نزول فرمود متقدمان آنجا پیش آمدند واظهار ایلی ومطاوعت کردند وانواع نزل وپیشکشها آوردند بعد
ازان باسم آنکه شماره می باید کرد تمامت اهل بلخ را یکبارگی بصحرا آوردند وبر عادت مألوف
بر لشکرها قسمت کردند وجمله را بکشتند وفصیل وباره وسور شهر را خراب کردند وآتش در خانها و
محلات زدند وبکلی خراب کردند وچنگز خان از آنجا بقلعه طالقان رفت ومحاصره کرد وبستد و
از آنجا متوجه طالقان شد وقلعه آن که بنصرت کوه موسوم بود استحکام تمام داشت وبمردان
دلاور وعدت بسیار مشحون هرچند رسولان فرستاد وایشان را بایلی خواند اجابت ننمودند
ومدت هفت ماه محصور بودند واز غایت استحکام قلعه مستخلص نمی شد ودران بهار که چنگز خان
حصار طالقان می داد شاهزادکان جوجی خان وجغتای واوکتای در عین کرفتن خوارزم
بودند وتولوی خان از راه تیمور قهلقه بیرون رفته لشکرها میمنه ومیسره معین کردانیده بود وخود بنفس
در قلب می رفت از راه مرحاق وبع ومشور وتمامت آن ولایت را بگرفت ومرو را بستد و
از آنجا تا نشابور وتمامت اعمال ونواحی چون سرخس وابیوردون وطوس وجاجرم وجوین وبیهق
وخواف وسکان وزوراباد که هر یک ازان قصبات وشهر معظم است جمله مسخر کرد وشهر نشابور را
نیز بستد ودر آخر بهار سال مذکور تمامت آن شهرها وولایات را بستده وگرفته بود چنگز خان از
طالقان ایلچی فرستاد که فرزند تولوی بیش ازانکه هوا کرم شود باز کردد وبر وفق فرموده مراجعت
نمود وبوکذر ولایت قهستان را غارت وتاختن کرد واز رود جوکان کذشت وشهر هراة وولایت
آنرا بگرفت واز آنجا ببندکی چنگز خان پیوست ووصول او را چنگز خان قلعه طالقان مسخر کرده بود

بعد از جنگهای بسیار و آن را خراب می‌کردند تولوی خان رسید و اولجامیشی کرد و بعد از مدت اندک
جغتای و اوکتای از خوارزم رسیدند و اولجامیشی کردند و جوجی هم از خوارزم با غروقهای خویش رفته بود
و در جنگ قلعه بامیان تیر چرخ موتوکان پسر جغتای که محبوب‌ترین اولاد چنگز خان بوده و جغتای
قاآن او را ولی العهد خود کرده بود تیر زدند و بآن زخم نماند چنگز خان بدان سبب در استخلاص آن
تعجیل فرمود و چون بگشاد یاسا داد که هر جانور که باشد از اصناف آدمی و انواع بهایم و وحوش تمامت را بکشند
و هیچ باینه و اولجای نکنند و چول گردانند و من بعد از عمارت نکنند و هیچ آفریده دران ساکن نگردد و آن را
ماووقان نام نهادند و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده و برقرار بایرست و یاسا فرمود که
هیچ کس آن واقعه را به اوکتای نشنواند و چون برسید و پسر را طلب داشت عذر آوردند که فلان موضع
رفته است و بعد از آن روزی که همه پسران حاضر بودند چنگز خان با ایشان عمدا اظهار غضبی آغاز کرد
و روی به اوکتای آورد و فرمود که شما سخن و یاساق من نمی‌شنوید اوکتای بترسید و بزانو درآمد و گفت که اگر ما
سخن تو دیگرگون کنیم بمیرم چنگز خان دو سه نوبت مکرر گردانید و فرمود راست می‌گویی و بسخن خود توانی
رسید عرضه داشت که اگر بسخن خود نرسم بمیرم بعد از آن چنگز خان فرمود که پسر تو موائوکان در جنگ
کشته شد میفرمایم که گریه مکن و زاری مکنی و درین باب از سخن من بیرون نروی او از آن حال مدهوش ماند
نه طاقت مصابرت داشت و نه یارای آنکه از فرمان بیرون رود بر سوز دل و جگر صبر نمود و نگریست و بر
قرار بخوردن و آشامیدن مشغول بود بعد از زمانی بهانه اراقت بصحرا رفت و دمی پنهان بگریست تا پاره سبک
شد و چشم از اشک پاک کرده مراجعت نمود بعد از آن چنگز خان با پسران و لشکرها هم در پشتهای طالقان
تابستان کرد و در آن وقت سلطان جلال الدین در غزنین بود و خان ملک والی مرو با چهل هزار
سوار با او پیوسته و سلطان دختر او را خواسته و سیف الدین اغراق نیز از جمله امرای کان
با چهل هزار مرد بسلطان پیوست و امرای غور همچنین از جوانب بدو ملحق شدند و حکایت خان ملک
چنان بود که در آن وقت که چنگز خان جبه و سوبتای را متعاقب بر عقب سلطان محمد روان کرده
و یوقوجار بهادر را بر پی ایشان فرستاد خان ملک مذکور بجهت آنکه احوال سلطان مضطرب
شده بود و مصلحت اقامت در مرو نمی‌دید با لشکر و اتباع خود بجد و غور و غرجه رفته بود و ایلچی بنزدیک
چنگز خان فرستاده و دم ایلی زده و چنگز خان او را امان داده و فرموده که جبه و سوبتای و دیگر

لشکر

لشکرها چون بولایت و قوم او رسند تعرض نرسانند بدان سبب چون جه و سونتای بولایت او رسیدند
زحمتی نرسانیدند و بگذشتند و توقچار که بر عقب ایشان می آمد یاساق را دگرگون کرده آن ولایت را
چون دیگر ولایات متعرض شد و با طایفهٔ کوه نشینان آنجا جنگ کرد و کشته شد خان ملک ایلچی
بندگی چنگزخان فرستاد که من سلطان محمد خوارزمشاه را نصیحت کردم نشنید و بی دولتی او را بر مخالفت
داشت تا دید آنچه دید و من بنده ازان فرستادم و اظهار ایلی کردم و گفتم که بدل راست کوچ دهیم
و از سلطان تخلف نمودم اکنون جه نویان آمد و بی آزار گذشت و ازپی سونتای آمد و همچنین بی آسیب
گذشت و بر عقب ایشان توقچار رسید و چنان که کوه نشینان گفتند که ما ایلیم مسموع نداشت و با وقجان
و رعایا بسیار دوانید و با مردم بد جنگ کرد و کشته شد دولت چنگزخان را مردم تنگ کجا رفته اند که
چنین نادان را بکارهای بزرگ فرستاده و بر دست ایلچی چند جامه برسم پیشکش فرستاد و چون از
حالت توقاجار متوهم بود در اثنای آن حال شنید که سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر بجانب
غزنین که پیش ازین نامزد او بود آمده و از هر طرف لشکری بروی جمع شده پنهان پیش سلطان جلال الد[ین]
فرستاد که نزد تو خواهم آمد و چنگزخان هم دران وقت احتیاط و محافظت راه غزنین و غرجستان
و زابل و کابل سکی قوتوقو را با چند امیر دیگر مکاجک و مولغار و اوکار قلجا و قوتو و قالجا بسی مرد
مرد بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را بقدر امکان مسخر کنند و نیز قراول ها شد تا خوش
و بسمع پیش چنگزخان بفتح ممالک خراسان از سر فراغت مشغول تواند بود و خان ملک بولایاتی که
سکی قوتوقو و آن لشکر بودند نزدیک بود و او را ایل می دانستند و در خفیه پیش سلطان جلال الدین
فرستاده بود که سلطان بمقام پروان باشد تا من بخدمتش پیوندم و پیش جماعتی بسیار از قنقلیان که
درآن حدود بودند همچنین پیغام کرده و ایشان را بموعد مذکور خوانده و خویشتن ناگاه بران عزم
روانه شده سکی قوتوقو در حال با لشکر هم بر عقب او رفته شبهنگامی بوی رسیده و فرصت بوده که
بروی زنند احتیاط را فرود آمده تا بامداد بروز روشن جنگ کنند خان ملک همه شب رانده و علی الصباح
بموضع پروان که موعد بود بسلطان پیوسته و قنقلیان و دیگر لشکرها بموجب میعاد تمامت آنجا رسیده
و لشکر انبوه جمع شده و پیش ازان بچند روز مکاجک و بولغر که با قوتوقو هم بودند باتفاق چند امیری دیگر
قلعهٔ والیان را محاصره می دادند و نزدیک بود که بگشایند سلطان جلال الدین شد و اتفاق را در پروان گذاشته

بالشکری تاختن بر سر ایشان برده و مردی هزار از قراول مغول کشته لشکر مغول چون اندک بودند از آب
گذشته بران طرف آب نزول کرده اند و از طرفین تیر بیکدیگر گشاده شبانه لشکر مغول کوچ کرده اند و پیش
توقوقو نویان رفته و دیگر بار با وی بر عقب خان ملک آمده چون خان ملک بسلطان رسید و گفت که یبالی لشکر
مغول میرسد سلطان برنشست و مقدار فرسنگی پیش ایشان باز آمد و چون بهم رسیدند صفها برکشیدند و
سلطان میمنه بخان ملک سپرد و میسره بسیف الدین ملک اغراق و خود در قلب بایستاد و فرمود تا تمامت
لشکر پیاده شدند و جلو اسبان بر میان بستند و جنگی مردانه کردند و روز دیگر مغولان یاسا دادند تا
بمثالی مانند آدمی از نمد و غیره بر جنب خود نصب کنند و از پس پشت بدارند در شب آن ترتیب کرده
روز دیگر روز صف کشیدند لشکر سلطان چون آن سیاهی دیدند پنداشتند که مغول را مددی رسیده قصد هزیمت
کردند سلطان بانگ بر ایشان زد که لشکر ما بسیار اند صف برکشیم و ایشان را از دست چپ و راست
در حلقه گیریم لشکر ثبات نمودند و سلطان با لشکر کوس و دمدمه فرو کوفتند و یکبار حمله آوردند لشکر سلطان
زیادت بود حلقه می کردند تا مغول را در میان گیرند قوتوقو نویان گفته بود که چون جنگ کنم نگاه داشتن
توق مرا احتیاط کنید آن زمان چون نزدیک بود که ایشان در حلقه گیرند طاقت نداشتند منهزم شدند
و بسبب آنکه در صحراهای آن حدود سوراخها و دره بسیار بود لشکر مغول از اسب می افتادند و لشکر
سلطان چون اسبان توبچاق نیکو داشتند بر سر ایشان می رسیدند و می کشتند بسیاری از لشکر مغول تلف
شد چون خبر بچنگزخان رسید هر چند بغایت برنجید لیکن اظهار نکرد فرمود که قوتوقو را معتاد بود که همواره
مظفر و منصور و غالب باشد و هرگز سختی روزگار نچشیده درین وقت که سختی دید متنبه گردد و او را تجربه
حاصل شود و بر احوال وقوفی یابد و فی الحال ترتیب لشکر مشغول شد و متعاقب سکی قوتوقو و امرای که با او بوده
و لشکری که مانده بود و پراکنده گشته در رسیدند و سلطان جلال الدین از آن جنگ بازگشت و بجایهای خود
فرو آمد و لشکر او غنیمت بسیار از مغول آورده بودند در اثنای قسمت میان خان ملک و سیف الدین
اغراق بواسطه اسبی تازی منازعت افتاد خان ملک تازیانه بر سر اغراق زد سلطان بازخواست
نفرمود که بر قنقلیان نیز چندان اعتماد نداشت سیف الدین برنجید و آن روز توقف کرد شبانه برنشست
و بخشم برفت بجانب کوهپایه کرمان و سنقران و قوت سلطان بواسطه آن خلاف شکسته شد و هر سپیده که
چنگزخان با لشکر بسیار رسید از دشت راه صلاح برو بسته شد و چون چاره نداشت روی بغزنه آورده

وبرغم

و بر عزم آن که از آب سند بگذرد و چون قوتوقو به بندگی چنگز خان رسید جهد و تقصیر هر کس عرضه می داشت
و از امرای اوکر قلجا و توتور قلجا که از قوم نوزین بودند بجهت تقصیری که بواسطهٔ مسخرگی و ظرافت که در
طبیعت ایشان بود کرده بودند شکایت کرد و گفت کسانی که در باب ظرافت و مسخرگی با هم بندباز اند که
ایشان را هنر نیست و از چنان کسان روز مردی هیچ کاری نمی آید و بغیر از زبان چیزی دیگر نشنید
و بمغولی ملجا مردم هزال را می گویند

حکایت

رفتن چنگز خان بر عقب سلطان جلال الدین و شکسته شدن سلطان بر کنار آب سند و گذشتن او از آب

چون شکی قوتوقو به بندگی چنگز خان رسید و احوال عرضه داشت او از فتح قلعه طالقان فارغ شده بود
و جغتای و اوکتای از خوارزم مظفر باز آمده بودند و تولی خان از خراسان بازگردیده و باتفاق
لشکرها بهم در پشتهای طالقان تابستان کرده و آسوده گشته و چهارپایان فربه گشته در حال که آن حال
شنید فرمود تا تمامت برنشینند و با چنان لشکری گران از حد و طالقان در سال اسب بقصد
سلطان جلال الدین روان شد و دو کوچ چنان بتعجیل می راند که مجال آش پختن نبود چون بدان موضع
رسید که شکی قوتوقو و سلطان جنگ کرده بودند از اوکر و قوتوقو پرسید که شما چگونه ایستاده بودید و سلطان
چگونه باز نمودند رای ایشان و سلطان هر دو مستحسن داشت و فرمود که جای مصاف ندانسته اند و هر دو
امیر را گناهکار کرد و چون بغزنین رسید شنید که پانزده روز است که سلطان بر عزمت عبور از آب سند
از اینجا رفته چنگز خان یالواج را بشحنگی ایشان معین فرمود و بتعجیل هرچه تمامتر بر عقب سلطان برفت
بر کنار آب کشتیها را آماده کرده بود تا بگذرد و اورخان در یزک قفا بود با قراول مغول مقاومت کرد و بشکست
چنگز خان چون واقف شد که سلطان بامداد خواهد گذشت پیش دستی نمود و در شب رانده سحرگاه
پس و پیش او فرو گرفت و لشکر مغول از جوانب برو محیط شدند و چند حلقه بر پس یکدیگر بایستادند بر مثال
کمانی و آب سند مانند زه بود چون آفتاب طلوع کرد سلطان خود را در میان آب و آتش دید و
چنگز خان فرمود که سلطان را تیر نزنند تمامت سعی نمایند تا او را دستگیر کنند و اوکر قلجی و قوتور قلجا را
فرستاده که از کناره بدوانید ایشان هر دو سعی کرده اند و کناره لشکر سلطان را بر نوردیده بعد از آن
لشکر مغول سر راهها گرفته بودند و او را در میانه بقتل آوردند و دست چپ را نیز برداشتند سلطان در قلب

با سیصد مرد باقی بیشتر نه و از بامداد تا نیم روز با چنان لشکر معظم مقاومت کرد و چون دل از جان برگرفته بود از چپ
و راست می دوانید و بر قلب حمله می کرد و چون جا بجا بود که او را بتر زنند حلقه بر وی تنگ می کردند و او بهر توانایی که
داشت جنگهای مردانه می کرد چون دانست که با کوه مقاومت کردن و با دریا مصادمت نمودن از کفایت
دور باشد بر اسبی آسوده نشست و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشان را باز پس نشاند و هم در تک باز گشت و عنان
برتافت و سپر بر پس پشت افکند و چتر و علم خویش را برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق از آب
گذشت و بر آن طرف فرود آمد و شمشیر را از آب پاک می کرد چنگز خان از غایت تعجب دست بر دهان
نهاد و او را با پسران می نمود و می گفت از پدر باید که چنین پسر آید

بیت

بگیتی کسی مرد از این سان ندید	نه از نامداران پیشین شنید

و چون از چنین جایگاه و غرقاب خود را بساحل توانست برد از و کارهای بسیار و فتنهای بی شمار بیاید
لشکر مغول چون دیدند که او بر آب زد خواستند که بر عقب او خود را در آب دهند چنگز خان مانع شد
و لشکر سلطان تمامت بقتل آمدند و فرزندان نرینه او را تا اطفال شیرخواره همه را بکشتند و نازنینان حرم را
بتاراج بردند و چون خزانه سلطان اکثر زر نقد بود و جواهر و مرصعات آن و درکنه بود تا تمامت را در آب
سند ریختند بعد از آن چنگز خان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچ ممکن بود و یافتند برآوردند و چون از کارها
تمام کردند بر عادت معهود فرود آمدند

فرستادن چنگز خان بلا نویان را بر عقب سلطان جلال الدین بجانب هندوستان و کیفیت آن

بعد از آن چنگز خان بلا نویان را از قوم جلایر و دورباي نویان را از قوم   مرد با لشکری تمام بر عقب
سلطان جلال الدین بدیار هند فرستاد تا او را طلب دارند برفتند و از و هیچ اثر نیافتند و قلعه را که ولایت
از هندوستان و قمر الدین کرمانی داشته بود و یکی از امرای سلطان بر آن مستولی شده بود بستدند و کشش بسیار
کرده متوجه مولتان شدند و چون در مولتان سنگ نبود عمدها بساختند و از سنگ منجنیق
پر کرده بر روی آب انداختند و بمولتان بردند چون آنجا رسیدند مجانیق برکار کردند و
نزدیک بود که بستانند حرارت هوا مانع مقام آمد و ولایت مولتان و لهاوور و پرشاور و ملکفور را
کشش و غارت کردند و از آب سند ببندگی چنگز خان پیوستند

حکایت

مراجعت جنکز خان از کنار آب سند و مقام کردن در موضع بروان و قتل و تاراج غزنین و آن نواحی

جنکز خان چون سلطان جلال الدین از آب بگذشت و بلا نویان و دربای نویان را بر عقب او دوانه
داشت خویشتن در بهار قوین ییل در محرم سنه عشرین و ستمایه واقع شده بود بجانب بالای آب سند
مراجعت نمود و اوکتای را بطرف زور فرستاد تا آن ولایات را مسخر گرداند و غزنین را قتل و غارت
کرد صناع و محترفه را به بلاد شرقی فرستاد و دیگران را بقتل آوردند و شهر را خراب گردانیدند و به بندگی
جنکز خان ایلچی فرستاد که اگر فرمان باشد بروم و سیستان را محاصره کنم جنکز خان فرمود که هوا گرم شد
تو باز گرد تا دیگر لشکرها بجهت محاصره آن فرستم اوکتای براه گرمسیر بازگشت و جنکز خان آن تابستان
در مقام صحرای که مغولان آنرا بروان میگویند مقام ساخت منتظر بلا نویان و ولایاتی که در آن حدود
بود تمامت بستد و غارت کرد و چون بلا نویان و دربای نویان برسیدند از آنجا کوچ کرد و چون تقلیع
کوناوون قورغان رسید اوکتای آنجا بخدمت پیوست و آن زمستان در حدود بویه کبور مقام کرده
و حاکم آنجا سالار احمد کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه و مصالح لشکر آنچه ممکن گردد بجای
آورد و بسبب عفونت هوا بیشتر لشکر رنجور شدند جنکز خان یاسا داد که در هر خانه بهر یک سر چهار صد من
برنج پاک کنند امتثال فرمان نمودند بعد از آن جنکز خان چون کار سلطان محمد و پسرش جلال الدین یکسو
کرد یکی مرده و دیگری آواره شده و جه و سونتای را بفتح ولایات سلطان از اران و آذربایجان
و عراق و شروان فرستاده و از آن معنی خاطر آسوده کرده در تمامت شهرها که مستخلص کرده بود شحنگان
بنشاند و چون لشکریان صحت یافتند اندیشه مراجعت مصمم فرمود که از راه هندوستان ببلاد تنکقوت
برود و چند منزل برفت خبر رسید که تنکقوت بازیاغی شده اند و نیز کوههای سخت و بیشههای دشوار در راه
بود و هوا ناسازکار و عفونت و ایضا علت آنکه مراجعت نمود و بپیشاور آمد و با تمامت لشکر و بنه بدان راه که آمده بودند
مراجعت نمود الحمد لله علی ذلک

حکایت

توجه جنکز خان بعد از فتح ولایت تاجیک بجانب مخیم قدیم و احوالی که در آن راه واقع شده

جنکز خان بعد از فتح بلاد تاجیک در بیچن ییل که سال بوزینه باشد واقع در محرم سنه احدی و عشرین و ستمایه

از قوشاور عزم مراجعت بمقام اصلی و یورت قدیم بامضا رسانید و موجب تعجیل در آن باب وصول
خبر عصیان اهل تنکقوت بود بواسطه امتداد مدت غیبت متردد رای شده بودند و براه کوههای بامیان
روانه شد و اغروق را که در حدود بغلان گذاشته بود کوچ فرمود و از جیحون گذشته آن زمستان
در نواحی سمرقند مقام کرد چون از آنجا روانه شد ترکان خاتون مادر سلطان و حرمهای او را فرمود که
در پیش کوچ میروند و بآواز بلند نوحه بر ملک سلطان می کنند تا لشکریان بر ایشان می گذرند
و از آنجا چون بآب فناکت رسید تمامت پسران الا جوجی بخدمت پدر جمع شدند و از آنجا قوریلتای
ساختند و بعد از آن از آنجا کوچ کردند و منزل بمنزل باستکی و آسایش می رفتند تا بیورت و مقام
اصلی خویش رسیدند چون حکایات چنگز خان تا اینجا گفته شد این زمان بقیه احوال جبه و سونتای
بیاد آغاز کنیم و بگوییم که بعد از آنکه سلطان محمد در جزیره مازندران نماند و سلطان جلال الدین بخوارزم
رفت و بسبب ناموافقتی امرا و برادران باز گردید و در راه با لشکر مغول که جوق جوق بر عقب جبه می آمدند
بهم رسیده و جنگ کرده و بنشابور رفته و از آنجا عازم غزنین شده و برادران او اوزلاق سلطان
و آق سلطان با امرا بهم که از خوف خبر وصول لشکر مغول بحدود خوارزم متعاقب سلطان رسیده بودند کشته
ایشان هر دو امیر چه کار کردند و کدام ولایت ستدند تا آن زمان که از راه قبچاق بیورت اصلی بندگی رسیدند

حکایت

آمدن جبه و سونتای بولایت عراق و آذربایجان و اران و قتل و غارت کردن بلاد دشت و از راه دربند قبچاق بمغولستان شدن

چون سلطان جلال الدین از نشابور بگریخت و متوجه غزنین شد جبه و سونتای ایلچی ببندگی چنگز خان
فرستادند که سلطان محمد نماند و پسرش جلال الدین بگریخت و بدان صوب بیرون آمد این زمان ما
دل از احوال ایشان فارغ کرده آنچه بموجب حکم یرلیغ گفته باشد بقدر امکان یک دو سال بفتح بلاد
که در پیش است قیام نموده از راه دربند قبچاق بمعادی که بحکم یرلیغ معین شده است انشاء الله
بجانب مغولستان توانیم آمدن از قوت خدای بزرگ و دولت چنگز خان زاده بعد از آن بهمه
وقت جهت سوانح مصالح ایلچیان فرستادندی و سبب آنکه ولایات هنوز قرار نگرفته بود
هیچ ایلچی کم از سیصد و چهارصد سوار نرفتی بر جمله چون آغاز فتح بلاد عراق کردند اول خوار و سمنان

و از آنجا

و از آنجا بشهر ری آمدند و کشش و غارت کردند و عازم قم گشتند و مردم آنجا را بکلی کشتند و کودکان را
اسیر بردند و از آنجا بهمدان رفتند سید مجد الدین علاء الدوله ایل شد و از مراکب و ملبوسات
پیشکشها فرستاد و شحنه قبول کرد و از آنجا چون شنیدند که در سجاس گروهی انبوه گرد شده اند مقدم
ایشان سلاحی و کوچ بوقا خان متوجه ایشان شدند و همه را نیست گردانیدند و از آنجا بزنجان آمدند
و باضعاف دیگر شهرها قتل کردند و دران دیار دیار نگذاشتند و باز بقزوین رفتند و با قزوینه جنگ
کردند جنگی سخت و شهر ستدند و قزوینیان بر قاعده در اندرون شهر بکارد جنگ می کردند تا از
جانبین قریب پنجاه هزار آدمی کشته شدند و نواحی و بلاد عراق بیشتر خراب و قتل و غارت کردند
و چون زمستان درآمد در حدود ری در حیل بوک بودند و دران وقت چنگز خان بحدود ترمذ و نخشب بود
و آن سال سرمایی طاری شد ایشان روی بآذربایجان نهادند و از هر طرف که برگذر افتاد همان شیوه
معهود از قتل و تاراج بجای می آوردند و چون بتبریز رسیدند حاکم آنجا اتابک اوزبک بن جهان پهلوان
بود پنهان شد و کس فرستاد و طلب صلح کرد و مال و چهارپای بسیار بفرستاد بمصالحه مراجعت نمودند
و عازم اران شدند تا زمستان آنجا باشد و گذر بر طرف گرجستان بود ده هزار مرد گرجی برابر آمدند
و جنگ کردند گرجیان منهزم گشته بیشتری کشته شدند و بسبب آنکه راههای گرجستان راههای تنگ و
بیشههای سخت دیدند بازگردیدند و عزم مراغه کردند چون باز بدر تبریز آمدند والی آنجا شمس الدین طغرائی
مال بسیار فرستاد تا راضی شدند و بگذشتند و شهر مراغه را محاصره کردند و بسبب آنکه دران وقت حاکم
آنجا زنی بود که در روئین در نشستی و در شهر کس نبود که مقاومت نماید یا تدبیری کند دست بجنگ بردند
و مغولان اسیر مسلمانان را در پیش کردند و بردند تا قصد بارو کنند و هر کدام که باز می گشت او را می کشتند چند
روزی برین نمط جنگ کردند و عاقبة الامر باستیلا بگرفتند و وضیع و شریف را بکشتند و خارج حملان اسبان
بود بردند و باقیها بسوختند و بشکستند و عازم دیار بکر و اربل شدند و چون آوازه کثرت لشکر مظفر
الدین کوکبری شنیدند بازگشتند و بجهت آنکه جلال الدین ایبه از بندگان خوارزمشاه بود با جمعی دیگر
فتنه از سر گرفته بود و شحنه همدان را کشته و علاء الدوله را بسبب ایل شدن گرفته و در قلعه گریت از اعمال
لر محبوس کرده ایشان باز بجانب همدان رفتند و هرچند جمال الدین ایبه بایلی پیش آمد او را
با نوکران شهید کردند و شهر را بمحاصره بگرفتند و قتل عام کردند در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه

و بعد از تخریب همدان عازم نخجوان شدند و آنرا بگرفتند و قتل و غارت کردند و در آخر اتابک خاموش
بایلی درآمد و اورا بابزه جوش و آل تمغا دادند و از آنجا عزم اران کردند و بیشتر سواد او بگرفتند و قتل و غارت
کردند و اربیل همچنین و از آنجا بشهر بیلقان رفتند و شهر را استیلا بستدند و خرد و بزرگ را بکشتند و بعد از آن
قصد گنجه کردند که معظم‌ترین شهرهای اران بود و از او بستدند و خرابی تمام کردند و از آنجا روی
بگرجستان نهادند و ایشان لشکر ترتیب کرده مستعد جنگ بودند چون بیکدیگر رسیدند جبه با پنج هزار
مرد در گوشهٔ پنهان شده بود و سونتای با لشکری پیش رفته هم در اول مصاف مغولان پشت برکردند و
گرجیان بر عقب می‌آمدند جبه کمین بگشاد و ایشان را در میان گرفتند و بیک لحظه سی هزار گرجی را بکشتند و از آنجا
روی بدربند شروان نهادند و برگذر شهر شماخی را بمحاصره بگرفتند و قتل عام کردند و اسیر بسیار بردند
و چون گذشتن از دربند متعذر بود پیش شروان شاه فرستادند که چند کس را بفرست تا صلح کنیم
او از اکابر قوم خود ده کس را بفرستاد یکی از ایشان را بکشتند و دیگران را گفتند که اگر راه ما ازین دربند
بنمایید شما را بجان امان دهیم والا شما را نیز بکشیم ایشان از بیم دلیلی کردند تا بگذشتند چون بولایت
الان رسیدند مردم آنجا انبوه بودند باتفاق قبچاقان با لشکر مغول مصاف دادند هیچ یک غالب نیامدند
آنگاه مغولان بقبچاقان پیغام دادند که ما و شما یک طایفه و از یک جنسیم و الانیان از ما بیگانه ما با شما
عهد کنیم که یکدیگر را تعرض نرسانیم و از زر و جامه آنچ دلخواه شما باشد بدهیم ایشان را با ما گذارید و مالی
وافر بفرستادند و قبچاقان برگشتند و مغولان بر الانان ظفر یافتند و آنچ مقدور بود از قتل و غارت
بتقدیم رسانیدند و قبچاقان باعتماد صلح ایمن در ولایت متفرق شدند و مغولان ناگاه بر سر ایشان
رفتند و هر کرا یافتند بکشتند و اضعاف آنچ داده بودند باز گرفتند و بعضی قبچاقان که بماندند بولایت روس
گریختند و مغولان دران ولایت که مرغزار بود قشلاق کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند بساحل دریایی
که متصل خلیج قسطنطنیه و آن شهر را بگرفتند و اهل آنجا متفرق شدند و بعد از آن قصد بلاد روس کردند
و قبچاقان که آنجا رفته بودند ایشان مستعد گشته بودند و لشکر بسیار جمع کرده مغولان چون غلبهٔ ایشان دیدند
باز پس نشستند قبچاقان و اروس پنداشتند که از خوف باز پس می‌نشستند دوازده روزه راه بر عقب
ایشان برفتند ناگاه لشکر مغول روی باز پس کردند و بر ایشان زدند و تا مجتمع شدن خلقی را از ایشان بکشتند
و یک هفته جنگ کردند عاقبت قبچاق و اروس منهزم شدند و مغول بر عقب ایشان می‌رفتند

و شهرها را خراب می کردند تا اکثر بلاد ایشان را از آدمی خالی کردند و از آنجا برفتند و به بندگی
جنکز خان در راه که از ولایت تازیک بازگشته بود پیوستند

حکایت

باز رسیدن جنکز خان از ولایت تاجیک بیورت و مقام اصلی و باردوهای خویش فرود آمدن

جنکز خان از فتح ولایت تاجیک مراجعت نموده در بیچین ییل که سال بوزینه باشد موافق سنه احدی
و عشرین و ستمایه در راه تابستان و زمستان کرد و چون بحدود اردوهای خویش رسید قوبیلای
قاآن که یازده ساله بود و هولاکو خان نه ساله بود باستقبال آمدند اتفاقا دران حال قوبیلای قاآن خرگوشی زده بود
و هولاکو خان آهویی در موضع ایمار موی بر سر حد ولایت نایمان قرب ایمل قوجین از آن جانب
آب ... برد نزدیک ولایت اویغور و عادت مغول چنانست که اول نوبت که کودکان شکار
کنند انگشت بزرگ ایشان را جامیشی کنند یعنی بگوشت و چربش بمالند جنکز خان بنفس خود جامیشی کرد و
قوبیلای قاآن انگشت بزرگ جنکز خان نرم بگرفت و هولاکو خان سخت بگرفت جنکز خان گفت
این عاما را انگشت را تمام کرد و چون از آنجا روانه شدند بموضع بوقا سوجیقو فرود آمد و فرمود تا
اردوی بزرگ زرین زدند و جمعیت کرده طوی بزرگ کردند و چون زمین آن موضع سنگ
بود و خاک برمی خاست فرمود که هر کس بحدود اردوها و خانهای خود سنگ در اندازند جمله سنگ
در انداختند مگر اوجی نویان برادر اوله بعوض سنگ چوب در انداخت و بدان سبب او را در گناه
آورد و هم دران چند روز بشکار برنشسته بودند و اوجی بجرگه راست نرفته و باره بازپس مانده بود
دو جرم او را منت روز در اردو نگذاشت چون او عرضه داشته که من بعد اگر گناه کنند او را شهر بحال مستمسک کنید
او را استعفاف داشته راه داد و در بهار داقیقو ییل که سال مرغ باشد واقع در صفر سنه اثنی و عشرین و ستمایه
در اردوهای خویش فرود آمد و آن تابستان در خانه بود و یاساقهای باریک فرمود و چون شنیده بود
که تنگقوت باز یاغی شده اند لشکرها را مرتب فرموده عزم آنجا کرد رب اختم بالخیر

حکایت

رفتن جنکز خان بولایت تنگقوت نوبت آخر و مصاف دادن با پادشاه آنجا

باینه کاه داقیقو ییل که سال مرغ باشد موافق سنه اثنی و عشرین و ستمایه جنکز خان بقصد ولایت قاشین که

آن را تنکقوت می گویند برنشست و جغتای را فرمود که بر جناح لشکر من پشت اردوها باشد و جوچی
وفات یافته بود و اوکتای در خدمت پدر بوده و تولوی خان بواسطه آنکه سرقوتیتی بیکی را آبله برآمده
بود روزی چند بازپس مانده بعد از آن به بندگی چنگیز خان پیوسته و در آن روزها پسران
اوکتای کویان و کیوک را باز گردانیده پرسیده اند که بجهت تشریف و سیورغامیشی چیزی بدهند
یا نه فرموده که چیزی نیست هر چه هست به تولوی خان تعلق دارد که خداوند خانه و یورت بزرگست
او داند تولوی خان جامه و هرگونه چیزها بایشان داده و جدوتوجاق بچه مراة را چنگیز خان بکیوک
داده و گفته ترا انجی نیست او آش از برای تو ترتیب می کند و چون بولایت تنکقوت رسیده بیشتر
شهرها را گرفته چون قاچو و سیجو و قاجو و اوروقی و شهر درسکای را محاصره کرده و آتش در آن زده
و در وقت حرب پادشاه آن ولایت شیدورقو نام که او را بزبان تنکقوت اوان گفته اند از شهر
بزرگ که مقام او بوده و نام آن شهر بزبان تنکقوت ایرقی بوده و بزبان مغولان ایرقایا با پنجاه
تومان مرد بمصاف لشکر مغول بیرون آمده چنگیز خان بجنگ برابر او رفته و در آن حوالی آب رودهای
بسیار از قراموران بیرون آمده و تمامت یخ گرفته بود چنگیز خان بر سر آن یخ ایستاده و
فرموده که تیر بر پای ایشان اندازند تا بر سر یخ بروند و خطا نکنند و در آن مصاف خلق بسیار بقتل آمده چنانکه
مرده بر سر ایستاده و پیش مغولان چنان مقررست که هر ده تومان کشته یک کشته بر سر
بایستد و بعد از آن شیدورقو هزیمت کرده و باز در شهر رفته چنگیز خان فرموده که چون او بدین صفت
شکسته شد من بعد او را قوتی نباشد و بدو التفات ناکرده از آن شهر گذشته و دیگر شهرها و
ولایات گرفته و بجانب خطای رفته و در اول بهار دوقا ییل که سال سک باشد موافق سنه ثلث و
عشرین و ستمایه بموضع اونقون طالان قودوق رسیده و در آنجا ناگاه بحال خود افتاده چه خوابی
دیده که بر زودی اجل دلالت می کرده و از شهزادگان مسوکا آقا پسر جوچی قسار حاضر بوده او را پرسیده
که پسران من اوکتای و تولوی دورند یا نزدیک و ایشان در چرکه لشکر خود بوده اند گفته که بقدر دو سه فرسنگ
دورند در حال مردم بطلب ایشان فرستاده و حاضر گردانیده و دیگر روز بامداد چون آش خورده اند
با امرا و حاضران مجلس گفته که مرا بیماری خود دردی و مشقتی و رازی پنهانی هست و میخواهم که ساعتی در خلوت
آن اسرار را با یکدیگر بگوییم و در آن باب کنکاج کنیم شما لحظه دور شوید تا ما خلوت سازیم

خانه خلوت

حکایت

خلوت ساختن چنگیز خان با فرزندانی که حاضر بودند و وصیت کردن او

چون اغراء و مردم دور شدند چنگیز خان با پسران بهم بخلوت نشست و بعد از موعظه و نصیحت فراوان
گفت که ای فرزندان خلف بدانید که وقت سفر آخرت و درگذشتن من نزدیک رسیده است
و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانه آن بهر طرفی یکساله راه باشد
جهت شما فرزندان مستخلص و پرداخته گردانیده ام اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و رفع
دوستان یک رای و یک روی باشید تا روزگار در ناز و نعمت گذرانید و از ملک متمتع باشید
و اوکتای قاآن را ولی العهد گردانید و بعد از تمام نصیحت و وصیت فرمود که شما بسر مملکت و
اولوس روید که ملک معطل و مهمل است و من نمیخواهم که وفات من در خانه باشد و بجهت نام
و ناموس مردم شما باید که بعد از من یاساق مرا دگرگون نکنند و چغتای اینجا حاضر نیست مبادا که چون
من درگذرم سخن مرا دگرگون کرده در ملک تماجامیشی کند شما را می باید رفت در آن خلوت این سخنها را
تمام کرد و بعد از آن ایشان هر دو را وداع کرده بازگردانید و بسر مملکت و الوس فرستاد و خویش با لشکری روی
بجانب نکیاس نهاد

حکایت

توجه چنگیز خان بجانب نکیاس و آغاز بیماری او و پیش آمدن پادشاه تنکقوت با ایلی و مهلت خواستن تسلیم شهر

چنگیز خان بعد از تمام وصیت و روانه گردانیدن پسران متوجه جانب نکیاس شد و پادشاهان آن شهرها
متعاقب می آمدند و ایل می شدند و چون بموضع لیوپن شان رسید که میان سرحد ولایت جورچه
و نکیاس و تنکقوت است پادشاه جورچه چون شنید که چنگیز خان می رسد ایلچیان را با پیشکشها
فرستاده از آن جمله طبله مروارید غلتان شهوار بوده و گفته که ما ایل می شویم چنگیز خان فرموده که
هر کرا سوراخ گوش هست مروارید بدهند حاضرانی که نداشتند آن زمان گوشها را سوراخ می کردند
تمامت را بدادند و هنوز بسیاری ماند فرمود که امروز بخشش است جمله را بپاشید تا مردم برچینند بواسطه آنکه
قرب وفات خود را می دانست بدان التفاتی ننمود و از آن مروارید ها بسیاری در میان خاک گم
شد تا مدتی دیگر در آن موضع جستندی و از میان خاک می یافتند بعد از آن شنید ورقو پادشاه تنکقوت

اندیشه کرده که چند نوبت با **چنگز خان** یاغی گری کردم و هر بار ولایت و اکثر و غارت می کند من
بعد مصلحت مناقشه نیست به بندگی **چنگز خان** می باید رفت ایلچیان فرستاد و طلب مصالحه و عهد و
سوگند کرد و گفت من ترسیده ام و ابنزاندی قبول کند **چنگز خان** التماس او را مبذول داشت او یکماه
مهلت خواست تا ترتیب پیشکش کند و اهل شهر را بیرون کند او را مهلت داده خواست تا
اولجامیشی کند **چنگز خان** فرمود که عارضه داده صبر کنند تا بهتر شوم و بولون جرنی را گفته که ملازم و سعاول او
باش یعنی مهمان دار بولون ستاولی پیش گرفته و ملازمت می نمود و بیماری **چنگز خان** روز بروز سخت تر می شد

حکایت

وفات چنگز خان و کشتن پادشاه تنکقوت و اهل آن شهر را یکبار و مراجعت امرا با صندوق او نجه و رسیدن آن باردوها و اظهار واقعه و تعزیت داشتن

چنگز خان دران بیماری وفات خود را محقق میدانست امرا را وصیت کرد که واقعه را اظهار نکنند
و قطعا گریه و زاری نکنند تا یاغی واقف نگردد و چون پادشاه و اهل تنکقوت بوعده بیرون آیند ایشان را
جمله تاجر کردانند و پانزدهم روز از ماه پانزدهم سال خوک موافق رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه
از جهان فانی بگذشت و تخت و مملکت را باوروق نامدار بگذاشت امرا بر وفق فرموده پنهان
داشتند تا آن قوم بیرون آمدند و تمامت را بکشتند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند و در راه
هر آفریده را که می یافتند می کشتند تا باردوها رسانیدند و تمامت شهزادگان و خواتین و امرا که نزدیک بودند
جمع شدند و تعزیه داشتند و **چنگز خان** روزی بشکار بود در موضعی یک درخت تنها رسته دید او را
صورت آن درخت خوش آمد و ساعتی در زیر آن فرو آمد و اندرون او فرحی حالت فرمود که این
موضع مدفن مرا لایق است آنرا نشان کنند در وقت تعزیه کسانی که آن سخن از وی شنیده بودند
باز گفتند شهزادگان و امرا بموجب فرمان او آن موضع را اختیار کردند و می گویند که دران سال که او را
آنجا دفن کردند دران صحرا درخت و علف بی اندازه بر رست و این زمان بیشه چنان
انبوه است که مجال گذر دران نمانده و آن درخت اولین و مدفن او را باز نمی شناسند تا بحدی
که قورقچیان قدیم نیز راه بر سر آن نمی برند و از فرزندان چنگز خان پسر کهتر تولوی خان را با فرزندان او منککو قاآن
و قوبلای قاآن و اریق بوکا و دیگر اولاد ایشان که دران ولایت بماندند مدفن هم آنجاست و دیگر فرزندان

او

و دیگر فرزندان چنگیز خان از جوچی و جغتای و اوکتای و فرزندان او و روش ایشان مفصّل در دیگر موضع
دارند و قوروقچیان آن غروق بزرگ از اقوام اوریانکقت اند و در چهار اردوی بزرگ چنگیز خان
هر روز در اردو تعزیت می داشتند و چون خبر باطراف و مواضع دور و نزدیک رسید از هر
جایی بهر چند روز خواتین و شهزادگان آنجا می رسیدند و غریو می داشتند و چون طایفه ولایات از هم
دور بودند تا قریب سه ماه بمدّت متعاقب می رسیدند و مراسم عزا اقامت می کردند کل شیء
هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون • والحمد لولیّه والصلوة والسلام علی نبیّه و ولیّه وآله الطاهر
حق جل و علا سایهٔ سلطنت پناه پادشاه جهان شهنشاه زمین و زمان خدایگان خواقین ایران
و توران مظهر فیض فضل رحمن مالک ممالک فرمانی وارث سریر چنگیز خانی سایهٔ دین آله ناصر دین الله
غازان خان تا انقراض جهان و انقضاء زمان بر کافهٔ اسلام پاینده و مستدام داراد و امور دولتش را
همواره در سلک انتظام • و یرحم الله عبدا قال امینا • و السلام

چون تاریخ چنگیز خان از ابتداء تولی ییل که سال خرگوش باشد واقع در ذی القعده سنه خمس عشر و ستمایه
تا انتهاء قاقا ییل که سال خوک باشد واقع در صفر سنه اربع و عشرین و ستمایه که مدت نه سال باشد
و درین مدت در ابتدا تاریخ مذکور عازم ممالک تازیک و ایران زمین شده و در شش سال آن کار را
تمام کرده سال هفتم که سال مرغ بوده موافق سنه اثنین و عشرین و ستمایه ببهارگاه باردوها رسیده
و باز عزم ولایت تنکقوت که یاغی شده بودند بر نشسته و سوم سال از آن عزیمت که سال خوک بوده
درمیانه بانه وفات کرده تمام گفته شد این زمان تاریخ معاصران او درین نه سال بر قاعده بگوییم

خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر
و مغرب و غیرهم که درین نه سال آخرین از ابتدا تولی ییل که سال خرگوش باشد واقع در ذی القعده سنه خمس
عشر و ستمایه معاصر چنگیز خان بوده اند و نوادر حوادث که درین مدت واقع شده بر سبیل اجمال و ایجاز

پادشاهان ختای که درین سالهای مذکور بوده اند

خسرون ... سو ... سو

تاریخ

پادشاهان چین که درین مدت مذکور بوده اند

ینکک زون

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان مدت مذکور

تاریخ

خلفا

در بغداد درین مدت مذکور خلیفه ال عباس الناصر لدین الله بود و امور خلافت او منتظم و مستقیم

تاریخ

سلاطین خوارزم و خراسان و عراق و غزنه و ماوراءالنهر و ترکستان درین مدت مذکور

سلطان محمد خوارزمشاه برین ممالک مستولی بود و احوال او از ابتداء این نه سال مذکور تا سوم سال که در جزیره
دریای ابسکون با فرزندان نماند در ضمن تاریخ جنگز خان گفته شد و از آن سلطان جلال الدین با آن
زمان که از آب سند بگذشت که چهارم سال مدت مذکور بود همچنین در اثنای آن تاریخ شرح داده
آمد اما آنچ بعد از آن بوده چنان است که چون سلطان جلال الدین از آب بگذشت و از دست
لشکر جنگز خان خلاص یافت در میان آن بیشه یک دو روز توقف نمود تا قریب پنجاه مرد که
روزگار ایشان را فرا آب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتند که جمعی دویست سوار و پیاده بر دو فرسنگی
منزلگاه سلطان بدزدی و فساد مشغول اند سلطان اصحاب را فرمود تا هر یک چوب دستی ببریدند
و ناگاه بر سر ایشان شبیخون بردند و بیشتر را هلاک کردند و چهارپای و سلاح ایشان بستدند و جمعی دیگر
از هر گوشه با ایشان ملحق شدند و بعضی بر اسب و بعضی برگاو سوار شدند خبر آمد که بعضی از لشکر سند قریب
چهار هزار مرد درین حدود اند سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و اکثر را بشمشیر بگذرانید و لشکر
خود را از آن غنیمت ساز داد دیگر چون خبر انتظام سلطان و انتعاش کار او بهندستان رسید از کوه بلاله
و نکاله شش هزار سوار جمع شدند و قصد سلطان کردند سلطان با سواری پانصد که داشت پیش ایشان
باز رفت و مصاف داد و هزیمت بر ایشان گردانید و بعضی پیش او آمدند و لشکر او قریب سه هزار شد

انگاه

انگاه متوجه دهلی گشت چون بسرحد رسید رسولی ایش سلطان شمس الدین فرستاد که در سوابق روزگار
حق جوار ثابت گشته اگر از جانبین در پیش اوضاع معاونت و مظاهرت و معاونت یکدیگر رود
مناسب مروت بود والتماس تعیین موضعی که روزی چند مقام کند کرد چون دور بطش و شطط سلطان
در جهان مشهور بود سلطان شمس الدین دو سه روز در جواب تامل می نمود و از وخامت و
عاقبت می اندیشید و از تسلط سلطان می ترسید آخر الامر رسول را کشته کرد و بزرگی را با پیشکشهای
لایق و نزلهای مناسب بفرستاد و تمهید معذرت کرد که درین حدود هوایی که موافق و مناسب مزاج
سلطان باشد نیست اگر ملایم رای سلطان افتد از حدود مولتان موضعی معین رود تا سلطان چندان
که از دست طغاة مستخلص گردانیده او را مسلم باشد سلطان چون آن سخن شنید باز گردید و بنواحی
بلاله و نکاله آمد آنجا فوجی لشکر بدو پیوستند و غلبهٔ سواران او قریب ده هزار شد از آنجا تاج الدین
ملک خلج را با لشکری بکوه جودی فرستاد تا آنرا تاختن و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند
و پیش رای کوکار سنکین فرستاد و خطبهٔ دختر او نمود اجابت کرد و پسر را با لشکری نزد سلطان
فرستاد سلطان آن پسر را بقتلغ خان موسوم گردانید و حاکم ولایت سند امیری بود قباچه
نام و دم سلطنت می زد و میان او و رای کوکار سنکین عداوت و منازعت قایم بود در یک
فرسنگی شهر اوچه بکنار آب سند لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد سلطان اوزبک نامی را
با لشکری بقصد او فرستاد اوزبک با هفت هزار مرد شبخون بر سر او برد لشکر قباچه باول حمله
متفرق و منهزم گشتند قباچه بر کشتی نشست و بقلعه لکرو بکر که بجزیره است رفت اوزبک در
لشکرگاه قباچه فرود آمد و بشارت فرستاد تا سلطان بیامد و در بارگاه او فرود آمد و قباچه از اکرو
بکر منهزم بمولتان شد سلطان چون هوا گرم شد عزم ییلاق کوه جودی کرد بحدود بلاله و نکاله
و در راه قلعه بسرام را حصار داد و دران جنگ تیری بر دست سلطان زدند قلعه بستدند
و اهل آنرا بکشتند از آنجا بازگشت و گذر بر ظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و نعل بها خواست
قباچه بمصاف بیرون آمد و بعد از یک زمان جنگ سلطان بهزیمت برفت و باوچه آمد اهل
آنجا بجنگ پیش آمدند سلطان آتش در شهر زد و بجانب سیوستان رفت فخر الدین سالاری
که از قبل قباچه حاکم آنجا بود ولاچین ختایی که سر لشکر او و لاچین سر لشکر اوزخان که مقدمهٔ سلطان بود

بجنگ آمد و کشته شد و اوزخان شهر را محاصره کرد چون سلطان برسید فخرالدین سالار با تیغ
و کفن بخدمت آمد سلطان در شهر رفت و یکماه مقام کرد و فخرالدین را بنواخت و حکومت
سند و سیستان بدو مقرر داشت و بر جانب دوبل و دمیله روان شد که حاکم آن ولایت بود
گریخت و بجزیره رفت سلطان جلال الدین دران حدود فرو آمد و خاص خان را با لشکری برسم
تاختن نهرواله فرستاد تا شتر بسیار از آنجا بیاورد و سلطان در دیول بموضع قلعه مسجد جامع بنا نهاد
و در اثنای این حال از جانب عراق خبر رسید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق تمکن
یافته و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان جلال الدین دارند و براق حاجب شهر بردشیر
کرمان را در حصار گرفته سلطان از آنجا براه مکران حرکت فرمود و بجهت عفونت هوا بسیاری
مردم در راه تلف شدند چون خبر وصول سلطان براق حاجب رسید نزلها فرستاد و استبشار
نمود و چون برسید التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان او را در نکاح آورد و کوتوال
قلعه کواشیر فرو آمد و کلید حصار بخدمت سلطان آورد سلطان در سنه وعشرین وستمایه
بر قلعه رفت و آنجا زفاف ساخت بعد از دو روز بعزم شکار و علف خوار برنشست براق حاجب
ببهانه رنجوری تخلف نمود در راه سلطان را از تمارض و تقاعد او اعلام دادند دانست که از
تخلف او خلاف آید یکی از خواص را باز پیش او فرستاد و گفت که چون عزیمت عراق برودی
بتصمیم خواهد پیوست براق حاجب نیز بشکارگاه آید تا چون صاحب تجربه است و بتخصیص
احوال عراق واقف با او مشورت کرده بر وفق صواب دید پیش گرفته آید براق حاجب در جواب گفت
موجب تخلف درد پای است و مصلحت آنکه سلطان بهرچه زودتر بامضا رساند کواشیر
مقر سلطنت را نشاید و این عرصه حشم و اتباع او بر نتابد و این ملک را از کوتوالی و نایبی ناگزیر
بود و از من مشفق‌تر کسی نتواند بود چه بنده قدم موی دران درگاه سپید کرده‌ام و نیز این ملک را
بشمشیر مستخلص گردانیده‌ام و اگر سلطان خواهد که با قلعه مراجعت فرماید میسر نخواهد بود رسول را باز
گردانید و بقایای حشم سلطان را از قلعه بیرون کرد و بفرمود تا دروازه‌ها در بستند چون جای مقام
و علت انتقام نداشت براه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش پیش اتابک سعد فرستاد
اتابک پسر خویش سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روانه داشت و عذر گفت که بنفس خویش بدان

نتوانستم آمد که بیش ازین مغلطه که کفارت آن ممکن نیست بر زبان رفته که هیچ آفریده را استقبال
نکنم سلطان عذر او بپذیرفت و سلغورشاه را اعزاز و احترام تمام کرد و چون لشکرها از سرحد
شیراز رسید اتابک انواع نزلها که فراخور مهمان باشد و پیشکشها لایق سلطان از زر و جواهر
و اثواب و دواب و ملبوسات و زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و بر سر
همه کاری غلامان و خدمتکاران از ترک و تازیک و حبشی و هندو مرتب گردانیده بفرستاد و
بمواصلت او رغبت نمود و دری گرانمایه که در صدف خاندان اتابکی تربیت یافته بود در عقد سلطان
منعقد گشت و بدان مصاهرت وار مظاهرت از جانبین مستحکم گشت و چند روز معدود در آن
حدود مقام کرده راه اصفهان گرفت و در موضعی که آن را تخت سرخ گویند نزدیک سرحد
اصفهان اتابک علاء الدوله ابن اتابک سام یزد که دخترزاده علاء الدوله گرشاسف بن علی
بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل بویه بود در محروسه یزد مقام داشت با نزلها و خدمتهای پادشاهانه
بخدمت سلطان آمد و بجهت آن که مرد بهادر بود سلطان او را پدر خواند و پهلوی خود نشاند و اتاخان
لقب داد و او را یکهزار غلام ترک کمربسته چابک سوار بهادر بودند و بعد از آن خویشتن اکثر اوقات
با پانصد سوار ملازم سلطان می‌بود و سلطان او را بایالت و امارت شهر اصفهان موسوم
گردانید و در آن کار بغایت ممکن و موقر بود و خطاب او از دیوان سلطنت مجلس رفیع بدری
اعزی خاقانی نوشتندی و اتابکان یزد که برادر و پدر و برادرزادگان او بودند هم شهرت و اعتبار که
داشتند ازو یافتند و دار الاماره او مدینه میبد بود و شصت و سال در آنجا و بعضی اوقات در یزد اتابکی
کرد و هشتاد و چهار سال عمر یافت و در سنه اربع و عشرین و ستمایه در اصفهان شهید شد رحمة الله علیه
بر جمله سلطان بدار الملک اصفهان رسید و خبر یافت که برادر غیاث الدین با ارکان و اعیان
دوری است جریده با سواری چند گزیده بر رسم مغول توقهای سپید برافراخته ناگاه بر سر ایشان رفت
و غیاث الدین و بعضی لشکر که خائف بودند متفرق شدند سلطان از وی شنفت پادشاهش نوشته
که درین وقت که فتنها قایم است [illegible] از اطراف غالب وقت منازعت نیست غیاث الدین
مستظهر گشت و با خواص خود بخدمت آمد سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را مرتبه معین گردانید
و عمال را بر سر کار فرستاد و جمله را منشور و مثال داد و از حضور او [illegible] پدید آمد

ومنشی و مدبّر ملک او نور الدین منشی بود و او را در حق سلطان قصیده‌ایست مطلع آن این شعر

بیا جانا که شد عالم دگرباره خوش و خرّم ... بفرّ خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

و در اول شهور سنه احدی و عشرین و ستمایه عازم ششتر شد تا قشلاق آنجا کند و در مقدمه ایلچی پهلوان را
با دو هزار سوار بفرستاد در آن راه سلیمان شاه بخدمت او رسید و خواهر خویش بسلطان داد و مدت
یکماه در شهر شابور که قدیم معظم بوده و حالا رسمی زیاده نمانده مقام کرد و امرا و اتابکان بخدمت آمدند
و چون اسبان فربه شدند متوجه بغداد گشت باندیشه آنکه الناصر لدین الله که خلیفه بود او را در باب
دفع اعدا مدد دهد و باعلام وصول و اندیشهٔ خویش رسول فرستاد خلیفه چون رنجش پدر و جدش در خاطر
داشت قشتیمور را با بیست هزار مرد بفرستاد تا سلطان را از نواحی ممالک او براند و
بجانب اربل کبوتر روان کرد تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار سوار برود و سلطان را از میانه برگیرند
قشتیمور پیش از وصول لشکر اربل بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته برفت چون
بسلطان نزدیک رسید بقشتیمور پیغام فرستاد که مقصود ما از مبادرت بدین جانب پناه است
بظل ظلیل خلیفه جهت آنکه خصمان قوی‌دست برآورده‌اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکر را
طاقت مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه بمدد اجابت مددی یابم و بتربیت مستظهر شوم دفع آن مغولیان
کار من است قشتیمور بدان سخن التفات نکرد و صف کارزار برآراست سلطان را نیز محاربت
ضروری شد و لشکر سلطان عشر لشکر بغداد نبود تعبیه کرد و فوجی را در مکامن بداشت و خود با پانصد سوار
دو سه نوبت بر قلب و جناح ایشان حمله کرد و روی بگردانید ایشان تصور هزیمت کردند و بر عقب او رفتند
و چون بموضع کمین رسیدند لشکر سلطان از مکامن بیرون آمدند و قفای ایشان فرو گرفت قشتیمور در میان
کشته شد و لشکر منهزم با بغداد رفت و آب روی دار الخلافه ریخت سلطان براه دقوقا براند و آتش
فتنه و تاراج در آن نواحی زد و بکرت بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین در این نواحیست
با لشکر اربل می‌رسد و در مقدمه حمله روان کرده تا بحیله ناگاه بر سلطان کمین مکر بگشاید سلطان
با سواری چند مبادرت تاختن برد و ناگاه بر سر مظفر الدین رسید و او را دستگیر کردند سلطان
و اغماض فرمود و مظفر الدین از صادرات افعال با خجالت تمام استغفار کرد و بجدّ اظهار تمام
نمود بر آنکه امروز بر مجلس اخلاق سلطانی بحلم و احتمال او وقوف و اطلاع یافته‌ام سلطان باز آن

معذرت

معذرت سخنان پادشاهانه راند او را بجهت آنکه در زمان او فتنه راه زنی و فساد کردان مندفع شده
بود مدح و اطرا فراوان کرد و بانواع خلع و تشریفات او را مخصوص گردانیده اجازت مراجعت
داد مظفر الدین با شهر رفت و بخدمات بسیار از هر جنس تقرب جست و سلطان از آن حدود
باران و آذربایجان روان شد و دران وقت اتابک اوزبک بن جهان پهلوان حاکم تبریز بود ملکه
خود ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر بگذاشت و بقلعه النجه گریخت سلطان در سنه
اثنین و عشرین و ستمایه بظاهر تبریز فرود آمد و بمحاصره مشغول شد روزی ملکه خاتون بر بارو رفت
و سلطان را بدید برو عاشق شد و خواست تا زن او شود دعوی آن کرد که شوهرم طلاق داده قاضی
قوام الدین حدادی رحمه الله چون دانست که مزوّرست نمی‌شنید عز الدین قزوینی پدر قاضی محیی الدین
گفت اگر واقتضا وا ما دون گردانند آن مواصلت با تمام رسانم او را قاضی ساختند و ملکه را
بزنی بسلطان داد و شهر بستد و سلطان در شهر آمد و اهالی تبریز مراسم تهنیت باقامت رسانیدند چون
خبر آن حال باتابک رسید بر فور از غصه جان بداد و ملک اتابکی سپری شد و از هر جانب حشم و خدم
روی بجانب سلطان نهادند سلطان با سی هزار سوار روی ببلاد گرج نهاد بانتقام آنکه پیشتر
از آن نخجوان و مرند و بعضی از آن ولایت را غارت کرده بودند صباحی در دره کوهی بر سر
گرجیان رسید و ایشان مست شبانه بودند افتاده بنجه لشکر اسلام بر ایشان دست برد تمام نمودند
و سروران ایشان شلوه و ایوانی را با جمعی دیگر از اعیان گرج در سلاسل و اغلال کشیدند و شلوه جثه قوی داشت
و توانا بود چون او را پیش سلطان آوردند گفت کجاست صولت تو که می‌گفته صاحب ذو الفقار دیگر
کجاست تا زخم سنان ابدار و شمشیر آتش بار ببیند و گفت این کار دولت سلطان کرد و در حال
ایمان آورد و مسلمان شد و سلطان کامران با دار الملک و سلطان کامران بدار الملک تبریز
رسید و ایوانی و شلوه را اعزاز و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشد و مرند و سلماس را وادمنه
واشنویه بایشان داد و لشکر فراوان را از سوار و پیاده آماده کرد و شلوه و ایوانی که بوقت خراج
وقت سخنها گفته بودند و تقبلها کرده و بمواعید عرقوبی سلطان را مغرور گردانیده بنا بر سخن ایشان
بقصد گرج روان شد و ایشان در خفیه لشکر گرجی را خوانده بودند و در کمین نشانده شخصی سلطان را
آگاهی داد بعد از تحقیق ایشان را هلاک کرد و قاصد آن جماعت کشت صبحی بر ایشان رسیده و

و اکثر را بقتل آورد و بعضی بگریختند سلطان بشهر لوری رفت و امان داد و بر رعایا بادی تعرضی نگذاشت
و تفلیس و تمامت ولایات را بگرفت و بعضی کلیساها را خراب گردانید و بجای آن مساجد بنا نهاد
ناگاه منهیان خبر دادند که لشکر مغول بقصد سلطان جلال الدین از جیحون گذشته می رسند و بحوالی
آمدند سلطان عازم عراق شد چون باصفهان رسید زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان
بدفع ایشان بیرون رفت و لشکر را تعبیه کرد و میسره برادری وفا غیاث الدین سپرد و میمنه بر
و خویشتن در قلب بایستاده و از آن جانب تاجی نویان و بایمو نویان و اساطوغان
و تاناس و بانال با لشکر در مقابله آمدند و بر در سین از مضافات اصفهان مصاف دادند و غیاث
الدین علی رغم برادر با الجی پهلوان عنان برتافت و بجهت بلورستان رفت و چون لشکر بر همدیگر حمله کردند
دست راست مغول دست چپ سلطان را بر داشتند و تا لورستان بدوانیدند و دست راست
سلطان دست چپ مغول را بر داشته تا خوارزم بدوانیدند و هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و لشکرها بهم بر آمد
و سلطان در قلب مانده علم او از جای برفت و از جوانب بدو محیط شدند و اتابک رکن الدین ابو الفتح
علاء الدوله میدکه لقب او اتابک خان بود دران جنگ شهید شد و سلطان جنگهای سخت کرد تا از میانه بیرون
جست و بجانب لورستان افتاد و در دره مقام کرد و منهزمان متفرق بوی پیوستند و اهل اصفهان بعضی
بر آن بودند که سلطان را انداخته اند و در میان کشتگان او را می جستند و بعضی بر آن که او را دستگیر برده اند
ناگاه مبشران آمدند که سلطان می رسد اهل شهر استقبال کردند و خرمیها نمودند چون نزول کرد بجهت آنکه
با اکثر خشم در خشم بود فرمود تا خانان و سروران را که در روز مصاف تقصیر کرده بود مقنعه زنان بر سر
انداخته گرد شهر و محلات بگردانیدند و جماعتی که در عداد [illegible] بودند و آن روز مردیها نموده تمامت را
لقب خانی و ملکی داد و خلعت و تشریف فرمود و مقرب درگاه گردانید و این واقعه در رمضان سنه
اربع و عشرین و ستمایه بود و سلطان بعد از آن در تبریز رفت و باستعداد دفع گرجستان مشغول گشت
و اما حکایت سلطان غیاث الدین که برادر دوم سلطان محمد خوارزمشاه بود و بعد از وفات پدر
و انهزام برادرش جلال الدین از قلعه قارن که در آنجا متواری شده بود بیرون آمده عازم کرمان شد
لشکر پدرش پیش از آن نامزد او کرده بود کوتوال گواشیر بدو التفات ننمود از آنجا بعراق آمد و برادرش
بهندوستان بود و در عراق جمعی از کسان لشکر او جمع شدند و اصفهان را بر ایشان مسلم داشتند و براق حاجب

واغول کمر

واغول ملک نیز بدو پیوستند و بقصد اتابک سعد و ملک فارس روان شدند و تا دار الملک شیراز تاختند
و اتابک سعد با سیم سکار بقلعه سپید رفته بود ایشان چهارپایانی که در فارس بود براندند و باز گشتند
میان براق حاجب و وزیر تاج الدین کریم الشرق گفت و گویی افتاد براق حاجب خشم گرفت و با لشکر
خود متوجه سند شد در راه کرمان را بستد و آنجا مقام کرد و غیاث الدین دیگر سال باز عازم فارس شد
و اتابک شهر بگذاشت و برفت لشکر او غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و با مظفر الدین
حاکم آنجا مصالحه کرده بازگشتند و بعد از آن در ری بجمع لشکریان مشغول بود تا گاه سلطان جلال الدین رسید
و اما حکایات سلطان رکن الدین محمد خوارزمشاه چنانست که پدرش وقت مراجعت از عراق
او را قایم مقام خود آنجا بگذاشت امرای عراق دم از عصیان زدند پدر او را مدد فرستاد و جمله را
بگرفت و بعد از قدرت عفو کرد و مناصب و اقطاعات بر ایشان مقرر داشت تمامت
معتقد او شدند و عماد الدین ساوجی وزیر و مدبر ملک او بود بگاه مراجعت سلطان از ماوراء النهر
او را بفرستاد تا سلطان را بعراق آرد و رکن الدین باستقبال رفت و چون آن حال دست فراهم
نداد و سلطان بجزیره ابسکون رفت رکن الدین با معدودی چند از خواص براه کرمان بیرون آمد طایفه
از سپاه و متعلقان ملک زوزن بر او جمع شدند و او در شهر رفت و خزاین ملک زوزن بلشکریان
بخشید و عازم عراق شد چون باصفهان رسید قاضی رکن الدین برسید و خود را کشیده داشت سلطان
نیز مقام در شهر صلاح ندانست خیمه در صحرا زد لشکریان در شهر رفتند اهل شهر باجازت قاضی غوغا کردند
و از بامها دست بتیر و سنگ برگشادند و قریب هزار کس مجروح و مقتول شدند بدان سبب سلطان
عازم ری شد و چند گاه توقف نمود چون لشکر مغول باماس و تانال برسیدند بر قلعه فیروزکوه
رفت و بعد از شش ماه محاصره او را فرود آوردند و چندانکه تکلیف کردند که زانو زند نزد عاقبت
الامر او را با تمامت متعلقان و اهل قلعه شهید کردند **و در روم** سلطان عز الدین کیکاوس بن کیخسرو
بن قلج ارسلان بود و درین سالهای مذکور بمرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد را
که در قلعه محبوس بود بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند چه پسر او طفل بود و عم او صاحب ارزن الروم
مخالفت نمود و ملک اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحه کرد **و در موصل** سلطان بدر الدین
لولو پادشاه معتبر شده بود و درین سالها قلعه سوس را محاصره کرد بعد از آنکه صاحب آنجا وارثان

قلعهٔ عقر عماد الدین زنکی بن ارسلانشاه بتیر نوبش اتابک اوزنک رفته بود و اتابک او را اقطاعی داده و ملازم خود کردانده فی الجمله مدتی آنرا حصار داد میسر نشد بدر الدین لشکر بکذاشت و خود با موصل آمد چون اهل قلعه مضطر شدند آنرا بسپردند

تاریخ

ملوک و اتابکان

و در مازندران　　　و در تبریز

اتابک اوزبک بن جهان پهلوان بود و احوال و عاقبت کارش در ضمن تاریخ سلطان شرح داده شد و در دیار بکر مظفر الدین کوکبری حاکم بود و حکایت جنک او با سلطان جلال الدین و کوفته شدن و خلاص یافتن شرح داده آمد و بسنجار قطب الدین محمد بن عماد الدین زنکی بن قطب الدین مودود بن اقسنقر حاکم بود و وفات یافت و پسرش را شهنشاه نام بجای او بنشاندند و در دیکر شهرهای آنجا پسران ملک عادل بودند و در شام معظم از فرزندان ملک عادل بود و در مصر ملک کامل بود

و در مغرب

و در فارس اتابک مظفر الدین سعد بن زنکی بود و قضایای او در تاریخ سلطان جلال الدین و غیاث الدین کفته شد و در کرمان ملک شجاع الدین بود چون براق حاجب هندوستان مرفت در آن حدود می کشت کرمانیان بطمع بردکان خیایی که حرم و حشم او بودند بر سر او رفتند هر چند بدیشان کفت که من کذاری ام با شما مصلحتی ندارم نشنودند او نیز با اقوام خود جنکی مردانه کرد و بسیاری از ایشان بکشت و ملک شجاع الدین را بقتل آورد و بشهر رفتند و قلعه را حصار دادند با سلطان جلال الدین برسید و بحیله و جنک حالش شرح داده شد قلعه نیز بدست فرو کرفتند و حاکم مطلق شد

و در سیستان

تاریخ

حوادث و غرایب که در مدت سال مذکور واقع شد

چون تاریخ چنگز خان آنچه در کتب و طوامیر تواریخ مغول ثبت بود بعضی بطریق اجمال یاد و بعضی بر
سبیل تفصیل مشروح نوشته شد خواستیم که هم بران جمله که مفصل نوشته ام مجمل آن حکایات و احوال را
که در مدت عمر او واقع شده برین مثال علی سبیل الاجمال ذکر کنیم تا کسانی که خواهند که بزودی کلی
آن حکایات و احوال را مجملا بدانند و بر کمیت مدت عمر او و سال ولادت و سال وفات مطلع
شوند و معلوم کنند که در تمامت مدت او بکار چه مشغول بوده برجوع مطالعه مجموع محتاج نگردند و آن برین وضع است
که ثبت می شود

تاریخ چنگز خان بر حسب سالهای عمر او بر سبیل اجمال علی حسب الاختصار

نزد مغولان چنان مقرر و مشهور است که **چنگز خان** را هفتاد و دو سال ترکی عمر بوده سال خوک بوجود
آمده و هم در قاقا ییل بولایت تنگقوت وفات یافته و صندوق او را در یازدهم خون ای آن سال
که موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه هجری بود باردوهای او رسانیده اند و اظهار
واقعه کرده و باعمال نجومی بهتری حساب کرده معلوم شد که قاقا ییل که سال ولادت او بوده در ذی القعده
سنه تسع و اربعین و خمسمایه واقع شده خارج در هفتاد و پنج سال قمری وفات یافته و این تفاوت
جهت آنست که سالهای ترک را شمسی میگیرند و در هر سی سال ترکیا تا قمری یکسال کم آید و هر چند که
نیز هفتاد و سوم می باشد اما چون درمیانه سال بوجود آمده و هم درین میان سال وفات یافته هم سال
ولادت و هم سال وفات ناقصه بدین طریق معلوم و محقق شد که بموجبی که پیش ایشان مشهور است مدت عمر او
بوده است هفتاد و پنج سال قمری و هفتاد و سه سال شمسی ترکی ناقصه که باعتبار سالهای تامه شمسی باشد

هفتاد و دو سال

آنچه احوال آن مدت بطریق اجمال معلوم است و بعضی از آن مدت آنست که پدرش در حیات بوده و او در سن طفولیت و بعضی آنکه احوالش مضطرب و مجموع آن مه دو زمان چهل سال می باشد

آنچه پدرش یسوکای بهادر در حیات بوده و او در سن طفولیت

سیزده سال

و ابتداء این سیزده سال مذکور قاقاییل سال ولادت چنگیز خان واقع در ماه ذی القعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه هجری و انتهاء آن هم قاقاییل که سال خوک باشد واقع در ربیع الاخر سنه اثنین و ستین و خمسمایه و درین مدت پدرش یسوکی بهادر در حیوة بوده و پادشاه اقوام خویش و صاحب دولت و خداوند شوکت و بیشتر اقوام قیات و بیرون که اقوام ایشان بودند و خویشان ایشان بودند و دیگر مغولان اتباع و اشیاع او و چون چنگیز خان در آن زمان در سن طفولیت بوده از پدر جدا و از وی احوال کلی نقل نکرده اند بدان سبب ایراد نمی رود والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

آنچه بعد از پدرش احوال او در اضطراب و افتان خیزان بوده

بیست و هفت سال

ابتداء این مدت بیست و هفت سال قولقینه ئیل بوده که سال موش بوده واقع در ربیع الاخر سنه ثلث و ستین و خمسمایه و انتهاء آن بارس ئیل که سال یوز باشد واقع در صفر سنه تسعین و خمسمایه و در اوایل این مدت چون یسوکی بهادر وفات یافته بود و چنگیز خان از و طفل و کودک باز مانده اقوام و اقوام بسیار مغول و خویشان پدرش با وی غدر کردند و به اسباب و عللی که شرح داده شده از وی برگشته اختلال بحال او راه یافته و زحمت و مشقت بسیار از هر نوع کشید و بعد از آن مدت حق تعالی او را قوت بخشید و احوال او منتظم گشت و به پادشاهی و خانی رسید و جهت آنکه احوال او درین مدت

مضطرب

مضطرب بوده مفصل سال بسال در ضبط نیاورده اند اما کلیات آن حکایات مجملا آمده و آن
چنانست که چون پدر او یسوکای بهادر پادشاه اقوام مغول بوده از آقا و اینی و شعب که از اجداد
ایشان منشعب اند اتباع داشته و با بسیاری اقوام از آن جانب جنگ کرده و ایشان را بقهر
مطیع و مسخر گردانیده و لشکر و تبع بسیار داشته و چون وفات یافت بیشتر آن اقوام میل بجانب
قوم تایچیوت کرده اند و از چنگیز خان برگشته پیش ایشان رفته و مادرش اولون ایکه از قوم قولاس
سعیها نموده و بعضی را مانع شده و چنگیز خان در آن سالها از قوم تایچیوت و دیگر آقا و اینی و اقوام
جوریات و مرکیت و تاتار و غیرهم بانواع زحمات دیده و بکرات بر قوی او را گرفته اند و بنوعی و سببی خلاص
می یافته و چون سعادت و دولت او مقدر بود بتدریج حال او قوت می پذیرفته و زود بر قوم تایچیوت
جنگ کرد و ایشان را بزد و بکرات معاودت نمود تا اکثر آن قوم را نیست گردانید و بعضی ایل و در آمدند
و بر دیگر اقوام نیرون و تاتار و مرکیت و جمع مخالفان بپای غالب می شد و لشکر او زیادت می گشت تا آخر
این مدت بیست و شش سال مذکور قوی حال و تمام شد اینست مجمل احوال او در آن مدت و بعد از آن
چون قوی حال بوده تفصیل سال بسال معلوم گشته

آنچه احوال و حکایات آن مدت سال بسال بر سبیل تفصیل معلوم است بر دو قسم است یکی سالها پیش از تقریر لقب چنگیز خان بوده دیگر سالهای بعد از آن و مجموع قسمین سی و سه سال می باشد

آنچه پیش از تقریر لقب چنگیز خان بوده است یازده سال

ابتدا این مدت یازده سال تولای ییل بوده که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین
و خمسمائه هجری و ابتدا آن موکا ییل سال گاو واقع در جمادی الآخر سنه احدی و ستمائه بدین تفصیل

تولی

که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و خمسمائه

چنگیز خان را درین سال چهل و دو ساله بود و از جنگ جاکمبو برادر اونگ خان پادشاه کرایت قوم تونگقات

که شعبه از کرایت اند و برو جمع شده بودند و بر خلاف اونک خان کی شده و فتنها می انگیختند مراجعت
نمود و در یورت معهود در اردوهای خویش مقیم و بعیش و جمعیت مشغول شده

لو یل

که سال اژدها باشد واقع در ماه ربیع الاول سنه اثنین و تسعین و خمسمایه

جنکز خان را درین سال حال و کار و قوت تمام یافته بود و بجای رسیده که اونک خان پادشاه کرایت
که پادشاه بزرگ بود و معتبر از سر عجز و اضطرار پیش او آمد و ازو استمداد نمود و مدد و استظهار خواست
بواسطه آن که تماجامیشی ملک و الوس اکثر برادران و اعمام خویش کشته بود و یک برادر را که قرا ارو
کم بخه و پادشاه نایمان اناج خان التجا برده و اناج خان لشکر فرستاده و اونک خان را
دوانده و گریزانیده و مملکت او را ببرادرش ارکه قرا تسلیم کرده و اونک خان پیش کورخان
ختای رفته و چون آنجا نیز امن نبوده مراجعت نموده بولایت اویغور بیرون آمده و چند سر بز داشته
بشیر ایشان قناعت کرده و بدان نی نوایی و عجز پناه بخدمت **جنکز خان** برده و در بهار این سال
اژدها موضع کوسکوی ناور بدو پیوسته و **جنکز خان** برو رحم آورده و بمال و لشکر مدد ها کرده و
او را باز پادشاهی رسانیده و پیش ازین نوبتی دیگر عم این اونک خان مملکت بتهر ازو باز گرفته بود
و او منسوکی بهادر التجا کرده و او مملکت از عمش باز ستده و بوی داده و یکدیگر را انده می گفتند بحکم آنکه سابقا این نوبت پیش آمده

موغا یل

سال مار موافق ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه

جنکز خان بهرگاه این سال پادشاه قوم مرکیت توقتا بیکی جنگ کرده و او را بشکست و آنچ غنایم آورده بود
باونک خان داد و اونک خان بدان توانگر شد

مورین یل

سال اسب واقع در ربیع الآخر سنه اربع و تسعین و خمسمایه

جنکز خان درین سال در مقام خویش بود و اونک خان چون قوی حال گشته بود بی کنکاج او برفت و
قوم مرکیت را بزد و خاتون توقتا بیکی از قوم ایشان بود تاراج بیاورده و بگرفت و برادر و پسر توقتا را
ایل گردانید و با اتباعی که داشتند تمامی در آورد

سال کابسنه

قونین

سال گوسفند واقع در ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و خمسمایه

چنگز خان درین سال با اونگ خان بهم بجنگ بویروق خان برادر تایانگ خان پادشاه نایمان رفت
و بموضعی که قزل باش میگویند او را بزدند و او منهزم شد و بولایت کم کمجوت رفت و سدی توقلوق که
قراول او بود از قراول چنگز خان گریخته بر سر کوه می رفته و تنگ اسبش باز شده و با زین بهم افتاده و
او را گرفته اند و دران زمستان باکوکسو سراق که مقدم لشکر بویروق بود مرد و مصاف دادند و
دیگر بار کوکسو سراق بیامد و از جانبین لشکر با سایشی مقرر کردند تا بامداد جنگ کنند شبانه اونگ
خان در لشکرگاه خویش آتشها برافروخت و بگریخت چنگز خان چون ازو جدا شد مراجعت نمود
کوکسو سراق با لشکر بویروق خان از عقب درآمدند و خانه برادر اونگ خان و بعضی لشکر او را غارت
کرد اونگ خان دیگر باره از چنگز خان استمداد نمود و چهار امیر معتبر را درخواست کرد تا مدد کنند
چنگز خان ایشان را با لشکر بفرستاد تا لشکر بویروق خان را بزدند و هر انچ از اونگ خان
و برادر او و کسان او برده بودند تمامت بازگرفتند و بایشان دادند

بچین

سال بوزنه واقع در ربیع الآخر سنه ست و تسعین و خمسمایه

چنگز خان بهار این سال در موضع ساری کهره با اونگ خان کنگاج کرده و باتفاق بجنگ قوم تایجوت
و دوربان و تاتار و غیرهم جمع شدند تا قصد چنگز خان و اونگ خان کنند جاسوسان ایشان را
اعلام کردند و ایشان هر دو باتفاق بر سر آن جماعت رفتند و ایشان را بشکستند و بعضی امرا اونگ
خان در حق او بد اندیشه شدند ایشان را تدارک نمود و چنگز خان دران زمستان از اونگ خان جدا
بود و بعضی اقوام و تایجوت و تاتار و غیرهم که باز جمع شده بودند بموضع طالان تمورکن جنگ کرد
و ایشان را بشکست و بنه و اموال ایشان غارت کرد

داقوی

سال مرغ واقع در جمادی الاول سنه سبع و تسعین

چنگز خان درین سال چون واقف شد که اقوام انگراس و قورلاس و دوربان و تاتار و قتقین و سالجوت

بموضع اودخانه لم جمعیت ساخته اند و جاموقه ساجان را از قوم جاجرات بگورخانی برگرفته بجنگ ایشان
برنشست و بموضع قورقان جاموقه را بشکست و هم دران موضع قوم قونقورات ایل شدند و در آمدند

وقایع

سال سگ واقع در جمادی الاول سنه ثمان و تسعین

چنگز خان درین سال بجنگ اقوام الچی تاتار و چغان تاتار برنشست و شرط کرد که تا کار یکسو کنند با ولجای
و غنیمت مشغول نشوند و غم او دار های الچی و لمان بسر قوتبله و قوچو بسر کمون با یشی خلاف کردند و
اولجای گرفتند **چنگز خان** فرمود تا از ایشان باز گرفتند و ایشان رنجیده میل بسوی اونک خان کردند
و آغاز فتنه کردند چنان که من بعد گفته شود و در بهار ان سال **چنگز خان** و اونک خان خبر یافتند که
برادر پادشاه نایمان بویروق و اقوام دیگر که با وی متفق شده بودند با لشکر تمام بعزم جنگ ایشان برنشسته
اند ایشان هر دو با ایشان جنگ کردند و بحدود الکوه بحدود خطای رفتند سدی محکم است که میان
خطای و مغولستان کشیده اند و دران وقت بود که دختر سنکون پسر اونک خان جهت پسر خود
جوجی میخواست و سنکون دختر **جوجی** بجهت پسر خود بسبب آن گران وصلت از جانبین تمام نشد
میان ایشان وحشت پیدا شد و سنکون پسر اونک خان بجهت تعلیم جاموقه قصد **چنگز خان** اندیشید
و اونک خان مانع شد

وقایع

سال خوک واقع در جمادی الاول سنه تسع و تسعین و خمسمائه

چنگز خان در بهار این سال با دو های خود بود و اونک خان و سنکون پسرش بحیلت او را باسم دختر
خواستن طلب داشتند و چون برفت منکلیک ایچکه مانع رفتن او شد و بعد از ان اونک خان
و سنکون با هم متفق شدند که لشکر کشند و ناگاه بوسر   روند و جاسوس او را خبر کرد تا لشکر کشید
و از جانبین مصاف دادند و **چنگز خان** منهزم بجانب بالجونه که چشمه مختصرست و چند روز آنجا آب
از گل پالوده می خوردند و بعد از ان بمواضع دیگر روان شد و از انجا الچی پیش اونک خان و سنکون
و امرا فرستاد و از حقوقی که از هر نوع که بهر وقت بروی ثابت کرده بود پیغام داد و ایشان از
صلح ابا نمودند و اتفاق چنان افتاد که بعضی امرای اونک خان با او دل دگرگون کرده و غدر

غدر اندیشیده از و جدا شدند و بعد ازان بعضی ازیشان بچنگکز خان پیوستند و برادر چنگکز خان
جوچی قسار از وی جدا مانده بود و خانه و بنه او را لشکر اونک خان بغارت برده و او
گرسنه و برهنه پیش رسید و او از زبان جوچی قسار ایلچی پیش اونک خان فرستاد که سعیها کردم
تا برادر پیوندم ازو هیچ اثری نیافتم اگر خان بدرم خانه من باز دهد ایل شوم و بدین تعبیه اونک
خان را غافل گردانید و لشکر بسر او برد و او را بزد و دران زمستان در موضعی کران یمان
کهه ات قشلامیشی کرد و بخانه فرو آمد و چون پیش ازین فتح قوم تایجوت و دیگر اقوام مغولان
در تحت فرمان خود آورده بود و اقوام مغول را از آقا و اینی خویش و غیرهم که با اونک خان متفق
شده بودند مسخر گردانید و پادشاه ایشان شده بود درین وقت کرایت اونک خان پادشاه
معتبر و از خاندان قدیم بود بکشت و تخت و مملکت و اموال و لشکر او ازان او شد درین سال
نام چنگکز خان برو اطلاق کردند و معنی چنگکز همانست که گور خان یعنی پادشاه قوی معظم
و همواره دران ملک عادت بوده که پادشاهان بزرگ را گور خان می گفته اند و تا غایت که
وقتی اقوام مغول از برون و بعضی درکلین جمع شدند و جاموقه ساچان را گور خان خواندند
بسبب آنکه آن اسم بر دیگران اطلاق رفت و ایشانرا مبارک نبود همان معنی را بلفظ مغولی
بر چنگکز خان اطلاق کردند و تا این غایت نام او تموجین بود که پدرش نهاده بود و منجمان و بعضی
مورخان ابتدای پادشاهی او ازین سال نهاده اند و برین تقدیر اتفاق چنان افتاده که در سال خوک زاده
و در سال خوک پدرش نمانده و در سال خوک پادشاه شده و در سال خوک وفات یافته و در تواریخ مغولی
ابتدای پادشاهی او ازان سال آورده اند که چون اونک پادشاه نایمان را کشته بود لقب چنگکز خان بروی اطلاق کرده اند

قولغه

در سال موش واقع در جمادی الآخر سنه ثمانیه

چنگکز خان در بهار این سال چون الاقوش تکین پادشاه قوم انکغوت بوی پیغام فرستاد که تایانک
خان پادشاه نایمان او را مدد خوانده تا بجنگ چنگکز خان برنشیند اقا و اینی را جمع گردانیده و قوریلتای
کرده و در بهار این سال بجنگ تایانک خان برنشست و او را با قوبقا پادشاه مرکت و
اقوام [illegible] و سالجیوت و دیگران که متفق شده بودند تمامت بزد و تایانک را بکشت

موکار

سال گاو واقع در جمادی الآخر سنه احدی وستمایه

چنگز خان درین سال بجنگ ولایت قاشین که تنکقوت می گویند برنشست و قلعه لیکی و شهر لیکلاوش را بستد و ولایت تنکقوت را غارت کرد و اسیر بسیار آوردند

آنچه بعد از توزلت چنگز خان بوده بیست و یکسال تمام یکسال ناقصه آخرین باشد بیست و دو سال

ابتدا این مدت بارس یل بوده که سال یوز باشد واقع در رجب سنه اثنین وستمایه و آخر قاقا ییل که سال خوک باشد واقع در رجب سنه اربع و عشرین وستمایه سال وفات چنگز خان

بارس

سال یوز واقع در رجب سنه اثنین وستمایه

چنگز خان در این سال پنجاه و دوم بوده و چون در آن نزدیکی پادشاه نایمان را تایانک خان و جمعی پادشاهان دیگر که با او جمع بودند تمامت را شکسته بود و کشته و بار دیگر جد اوس که یورت اصلی بود مراجعت نموده و بغایت معتبر و قوی حال گشته بفرمود تا توق سپید نه پایه برپای کردند و جمعیتی عظیم عظیم ساختند و کوکجو تب تنکری بن منکلیک ایچکه که مردکم سخن بوده و دعوی کرامات می کرده پیش او بکرات گفته بود که خدای تعالی پادشاهی روی زمین بتو خواهد داد و پیش او آمد و دعوی ظهور آن کرامات کرد و گفت اکنون چون پادشاهان این اقلیم که هر یک را گورخان میگفتند بدست تو مقهور شدند و ممالک ایشان بتو رسید و ترا نیز لقب هم بدین معنی چنگری بود پادشاه پادشاهان شدی حق تعالی فرموده است که لقب تو چنگز خان باشد جمع چنگ است و چنگری مبالغه چنگ پس مراد از لفظ چنگز خان شهنشاه و پادشاه پادشاهان باشد امرا آن معنی را پسندیده داشتند و آن لقب را بروی مقرر گردانیدند و او را قوتی و شوکتی هرچه تمامتر حاصل شده بود و بپادشاهی جهان منسوب گشته و بعد از آن هم در آن سال بجنگ بویروق خان برنشست و او را در قوشلامیسی ناگاه فرو گرفت و بکشت و مملکت از او بستدم

160

198

603

توولی	سال خرگوش واقع در رجب سنه ثلث وستمایه	

جنگیز خان درین سال الک ولایت فاشین دیگر باره یاغی شده بود بجنگ آنجا برنشست و تمامت آن ولایت را مسخر کرد و هم درین سال ایلچیان از جانب قرقیز فرستاد و ایشان ایل شدند و ایلچیان خویش را با سنقور سپید جهت پیشکش در صحبت آن ایلچیان بخدمت جنگیز خان فرستادند

لوی

604

	سال اژدها واقع در رجب سنه اربع وستمایه	

جنگیز خان درین سال تابستان در [illegible] خانه بود و زمستان بعزم رزم پادشاه مرکیت توقتا بیکی و کوشلوک پسر تایانک که باهم افتاده بودند و آغار رفته کرده برنشست و توقتا در جنگ کشته شد و برادر و پسران او گریخته بولایت اویغور رفتند و کوشلوک بگریخت و پیش گورخان قراختای رفت حاکم ترکستان

605

موغای	سال مار واقع در شعبان سنه خمس وستمایه	

جنگیز خان درین سال تابستان در خانه بوده و باز دیگر بار بجنگ ولایت تنگقوت و یاسامیشی آنجا رفته و پادشاه آن ولایت شیدرغو دختر بوی داده

606

مورین	سال اسب واقع در شعبان سنه ست وستمایه	

جنگیز خان درین سال ایدی قوت پادشاه ایغور را طلب داشته و او خود ایلچیان را روانه می‌داشت براه ایلی مستظهر شد و ایلچیان از او بفرستاد و از خان برادر توقتا و پسران او خبر داد

607

قونین	سال گوسفند واقع در شعبان سنه سبع وستمایه	

جنگیز خان در بهار این سال بموضع کلوران بود و ارسلان خان پادشاه قارلوق و ایدی قوت پادشاه ایغور آنجا ببندگی رسیده و اولجامیشی کردند و قوتوجار نویان برادر قوم قنقرات با دو هزار سوار معین کرد تا قراول پشت باشد و باز به لشکر بختای شد و شهرهای بسیار بستد

608

بچین	سال بوزینه واقع در رمضان سنه ثمان وستمایه	

جنگز خان درین سال به یک از پسران را با لشکر بمحاصرهٔ شهری واستخلاص ولایتی از ممالک ختایی موسوم گردانید وولایات بسیار بستدند

داقق ییل

سال مرغ واقع در رمضان سنه تسع وستمایه

جنگز خان درین سال بحدود شهر جاکد وتحکاه ختای رسید والتان خان نام الکاج کرده تا با وی جنگ کندیانه

وصلاح در صلح دیده ایلجیان را براه ایلی فرستاد و دختر خویش گونجو خاتون را به جنگز خان داد

و جنگز خان ازان حوالی بازپس نشست والتان خان بشهر ملکسک که در حوالی ختای است برکنار قراموران

رفت ولشکر جنگز خان شهر جونکدو را بگرفتند وخزاین واموال التان خان که در آنجا بود برداشتند

وبسیاری از امرا و ولایات ایل شدند

نوهای ییل

سال سگ واقع در شوال سنه عشر وستمایه

جنگز خان درین سال نیز در ولایت ختای بود با پسران وامرا و لشکر بفتح واستخلاص بلاد وولایات آن مشغول

قاقا ییل

سال خوک واقع در شوال سنه احدی عشر وستمایه

جنگز خان درین سال در ولایت ختای بود وسا موقه بهادر را با لشکری بعض ولایات آنجا فرستاد

تا بستانند وتولون چربی را بجانب جهان بلغنون وبسیاری از ولایات بستد

قولقنه ییل

سال موش واقع در شوال سنه اثنین وستمایه

جنگز خان درین سال کوبا مکر جنگز خان از ولایات ختای روی بیورت اصلی نهاد وسونودای بهادر را بجنگ قوم مرکت فرستاد

جهت آن لشکر گردونها از آهن برزده ترتیب کرد تا در کوههای سخت که در ان راه بود نشکنند و دو برادر را

با قوچار بهادر بتراولی پس پشت تعیین کرده بود و دورباکرده بود هم با او بفرستاد و ایشان برفتند

و قود و برادر توقتا بیکی را با لشکر مرکت که مانده بودند تمامت برداشتند و بوروغول نویان و دربای

نویان را بفرستاد تا قوم تومات را که ایل شده بودند و از یاغی شده بکشتند و بوروغول نویان در جنگ

کشته

613

شد و چنگز خان بازماندگان اورا نوازش و مرحمت بسیار فرمود. والله اعلم بالصواب

614

بارس
سال یوز واقع در ذی القعده سنه اربع وستمایه

چنگز خان درین سال موقلی گویانک را با تمامت لشکر دست چپ و بعضی لشکر ختای که ایل شده بودند تحت
ختای و تمامت ولایات آنجا را مسخر گردانیده بود بوی توسامیشی کرد و لقب گوینکی که معنی آن بختای پادشاه
ولایتست بروی مقرر شد و جوجی را بفرستاد و ولایت قرقیز که یاغی شده بود باز گرفت

615

تولی
سال خرگوش واقع در ذی القعده سنه خمس وستمایه

چنگز خان واردوهای خویش جمعیت ساخت و قوریلتای بزرگ کرده لشکر مرتب گردانید و بعزم ولایت تازیک بحرکت [illegible]

616

لو
سال اژدها واقع در ذی الحجه سنه ست عشر وستمایه

چنگز خان درین سال در راه ولایت تازیک بود و در رود خانهٔ اردیش بایلامیشی کرد تا اسبان فربه
شدند و باییز گاه از آنجا حرکت فرمود و شهرها و ولایاتی که درین راه بود بگرفت و چون باترار رسید
جوجی و جغتای و اوکتای را جهت استخلاص آنجا و دیگر شهرهای ترکستان که در آن حدود بود
بگذاشت و خویشتن با تولی خان عازم انجا گشت

617

موغان
سال مار واقع در ذی الحجه سنه سبع عشر وستمایه

چنگز خان درین سال بخارا فرود آمد و بستد و هم درین سال سمرقند و شهرهایی که در آن حوالی بود بستد
و شاهزادگان اترار بستده بپیش او آمدند و جوجی خان بانگکت و بارجین و حوالی آنرا گرفته باز آمد
و جبه نویان و سوبدای نویان را بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه بخراسان و عراق و آذربایجان
فرستاد و جوجی و جغتای و اوکتای را بمحاصرهٔ خوارزم روان گردانید و خویشتن بحدود نخشب
رفت بعزم عبور از جیحون و در مقدمه تولی خان را با لشکری بفتح بلاد خراسان فرستاد و او در
زمستان اکثر آن بلاد را بگرفت و خویشتن از جیحون گذشته بلخ را بگرفت و بطالقان آمد و آنرا محاصره کرد

موزن سل

سال ابب واقع در محرم سنه تسع وعشرین وستمایه ودرین سال شمسی دو سال قمری می افتد و بجهت تفاوت ابله سالهای گذشته و چون سال در اول محرم درآمد چنین باشد

619

چنگیز خان بمحاصره طالقان مشغول بود و تولوی خان تمامت شهرها و ولایت خراسان ستد و چنگیز خان ایلچی پیش او فرستاد که چون هوا گرم شد بازگردد مراجعت نمود و بر گذر ولایات قهستان را غارت کرد و شهر هراة را ستد و قتل و غارت کرده بوقتی که چنگیز خان قلعه طالقان را خراب می کرد بخدمت او رسید و جغتای و اوکتای نیز هم در آنجا برسیدند و جوجی با اوغروق و الوس خود رفته بود و هم دران سال خبر رسید که سلطان جلال الدین بجانب غزنه و کنار آب سند رفته و با قوتوقو نویان جنگ کرده و او را شکسته چنگیز خان فی الحال بر عقب او روانه شد و سلطان جلال الدین را بگریزانید تا از آب سند بگذشت و بلا نویان را بر عقب او بفرستاد و خود مراجعت نمود

620

قسل

سال کوسفند واقع در محرم سنه عشرین وستمایه

چنگیز خان بهار این سال از کنار آب سند مراجعت نمود اوکتای قاان را بفتح غزنین و آن حوالی فرستاد تا بستد و قتل و غارت کرد و چون هوا گرم شد او را بازخواند و بصحرا اما رو قان بخدمت پدر رسید و آنجا تابستان کردند تا بلا نویان از هندوستان مراجعت نمود و شهرها که دران حدود بود گرفته و سخنه گذاشته بود

621

بحن سل

سال بوزنه واقع در محرم سنه احدی وعشرین وستمایه

چنگیز خان درین سال از تابستان گاه مذکور بازگشت و در راه زمستان کرده روی بارد وهای خود نهاده تا بحرف

622

واص سل

سال مرغ واقع در صفر سنه اثنی وعشرین وستمایه

چنگیز خان در بهار این سال باردوهای خود فرو آمد و ششم سال بود که بعزم ولایت تازیک برنشسته بود و آن تابستان آنجا تمام کرد و در پائیز بعزم ولایت تنگقوت که چند نوبت از ایلی گردانیده بود و باز یاغی شده برنشست و دران زمستان شهر درسکای را حصار داد و آتش در زد و پادشاه آن ملک سدرغو نام را

از ایرقی که معظم ترین شهرهای آن مملکت است با پنجاه تومان لشکر بیرون آمد و مصاف دادند و سیصد هزار
آدمی کشته شد

نوقای ییل سال تنگ واقع در صفر سنه ثلث و عشرین و ستمایه

چنگیز خان در بهار این سال بموضع اونقون طالان قودون ناگاه با حال خود افتاد و پسران اوکتای
و تولوی را که آنجا حاضر بودند طلب داشت و با ایشان بهم در خلوت نشسته وصیتها فرمود
و اوکتای قاآن را ولی العهد گردانیده ایشان را باز گردانید و با سر ملک و الوس و خانه فرستاد
و خویشتن بجانب ننکیاس روان شد و چون بموضعی رسید که سرحد آن ولایت و ولایت تنگقوت
و جورجه است پادشاه جورجه ایلچیان فرستاد با طبلهای مروارید و چنگیز خان آن جمله را ببخشید و بعد از آن
پادشاه تنگقوت نیز صلاح در ایلی دید مهلت خواست تا مدت یکماه که ترتیب پیشکشها کند
و با اهل شهر بیرون آید و چنگیز خان را عارضه بیماری روی نموده بود ○

قاقای ییل سال خوک واقع در صفر سنه اربع و عشرین و ستمایه

چنگیز خان درین سال که هفتاد و سوم بوده از سال ولادت او هفتاد و دو سال تمام بود و در بیماری که
داشت در حدود ولایت تنگقوت وفات یافت و پیش از آن بگاه وصیت فرزندان و یاد کردانیده
ایشان وصیت کرده بود که چون او را واقعه افتد آن حال را پنهان دارند و زاری نکنند تا ظاهر نشود و امرا
و لشکر آنجا مصابرت نمایند تا پادشاه و اهل تنگقوت بمیعاد بیرون آیند و جمله را بکشند و نگذارند که خبر
واقعه زود بولایت رسد تا الوس بهم بر نیایند ایشان بموجب وصیت واقعه او را پنهان داشتند
و چون اهل تنگقوت بیرون آمدند تمامت را بشمشیر بگذرانیدند و صندوق او را برگرفته روی براه آوردند
و هر آفریده را که می دیدند می کشتند تا آن خبر باطراف نرسد و در سوم این سال خوک که
موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه بود تابوت او را باردوها رسانیدند و اظهار واقعه او کردند و در چهار اردوی
بزرگ او تعزیه داشتند و در موضعی که پیش از آن وقتی جهت قورق بزرگ تعین فرموده بود او را دفن کردند کل شیء
هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون چون تاریخ چنگیز خان برحسب سالهای عمر او گفته شد و فارغ شدیم تمام
اتمام اقسام داستان دوم و یک قسم آخر که قسم سوم است و باقی مانده تمام کنیم انشاء الله العزیز

قسم سوم

از داستان چنگیز خان در سیرت و اخلاق پسندیده گزیده و عادات نیکوی او و مثلها و بیلیکها و حکمها نیکو که بحسب هر زمانی گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او حادث شده و واقع شده از آنچ در دو قسم سابق داخل گشته و بسبب آن متفرق و نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شده علی حده نوشته میشود

حکایت چنگیز خان

فرموده است که پسران ایشان بیلیک پدران نمی شنیده اند و اینیان بسخن آقایان التفات ننموده و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون بفرمان شوهر نگردیده و قاینان عروس را پسندیده اند و عروس قاین را حرمت نداشته و بزرگان کوچکان را امیشی نکرده و کهتران نصیحت مهتران نپذیرفته و بزرگان دل غلامان نزدیک ایستاده و مردم بیرونی بدست نیاورده و کسان متمول نیکو دیده اهل ولایت را توانگر نگردانیده و تقویت نداده و یوسون و یاساق و طریق عقل و کفایت در نیافته و بسبب آن مخالفان دزد و دروغ و یاغیان و حرامی آنجان کسان را در مقام خویش آفتاب ننمود یعنی تاراج برده اند و اسب و گله ایشان نیاسوده و اسبانی را که منقلای بر می نشسته اند آسوده نداشته لاجرم آن اسبان مانده شده اند و مرده و پوسیده گشته و نیست شده این چنین قوم بی ترتیب نابسامان چون اقبال چنگیز خان پیدا شد بفرمان او در آمدند و یاساق سخت محکم او ایشان را با سامیشی کرد آنچ دانایان و بهادران بودند ایشان را امرای لشکر گردانیده و آنچ جلد و چالاک یافت اوغروق بدست داده گله بان ساخت و نادانان را تازیانه کوچک داده بچوپانی فرستاد بدان سبب کار او چون ماه نو روز بروز در افزونی است و از آسمان بقوت خدای تعالی نصرت فرود می آید و از زمین بعون او دولت پدید می شود و ییلاقهای او جای عیش و جرغامیشی شده و قشلاقها موافق و مطابق افتاده چون بفضل خدای بزرگ عزّ اسمه دریافته ام و این بیلیکها از خود استنباط کرده بدان سبب آسایش و عیش و جرغامیشی ما تا این غایت رسیده بعد ازین تا پانصد و هزار و ده هزار سال اگر از فرزندان که در وجود آیند و بجای من نشینند

یوسون

یوسون و یاساق چنگیزخان از خلق همه جرمها را فتاده نگاه دارند و دگرگون نکنند هم از آسمان مدد
دولت ایشان بیابد و پیوسته در عیش و در خرمی باشند و خدای جهان ایشان را سور و خرمی کند
و خلق عالم ایشان را دعا کنند و دراز عمر باشند و از نعمتها متمتع باشند من حسنت سیاسته دامت ریاسته امارت
بدین معنی است دیگر گفته است که فرزندان بسیار پادشاهان که بعد ازین در وجود
آیند اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند کار پادشاهی
متزلزل و منقطع شود چنگیزخان را باز طلب کنند و نیابند دیگر گفته است امیران تومان
و هزاره و صده که در اول و آخر سال بیایند و بیلیک ما شنوند و باز بروند مگر ایشان سروری لشکر
توانند کرد و آنها که در یورت خویش نشینند و بیلیک نشنوند حال ایشان بر مثال سنگ باشد که در آب
فراوان افتد یا تیری که در میان نیستان اندازند ناپدید گردد چنان کسان پیشوایی را نشایند
دیگر گفته است هر کس که خانه خویش راست تواند کرد ملک را راست تواند کرد و هر که ده کس را
چنان که شرط یاسامیشی تواند کرد لایق آن باشد که هزاره و تومان بوی دهند و یاسامیشی نیکو تواند کرد
دیگر گفته است هر کس که اندرون خود را پاک تواند کرد ملک از دزد پاک تواند کرد
دیگر گفته است هر امیر که دهه خود را یاسامیشی نتواند کرد او را با زن و بچه گناهکار کرده هم
و از دهه او یکی را جهت امیری اختیار کنیم و صده و هزاره و امیر تومان همچنین دیگر گفته است
هر سخن که سه دانا بران اتفاق کنند آن را همه جا باز توان گفت و الا بران اعتماد نباشد سخن خود را و
از آن دیگری را با سخن دانایان قیاس کن اگر موافق افتد گفتنی باشد و الا هیچ نباید گفت
دیگر گفته است هر کس که پیش بزرگی رود باید که هیچ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سوال کند آنگاه بر قیاس
سوال جواب مطابق بگوید چه اگر پیش سخن گوید اگر شنوند فبها و الا آهن سرد کوفته باشد
دیگر گفته است هر اسب که در فربهی نکو بدود و در نیم گوشتی و لاغری همچنان بدود آن اسب را نکو توان
گفت اما اسبی که در یک حال ازین سه حال نکو دود آن اسب را نکو نتوان گفت دیگر گفته است
امرای بزرگ که سرور باشند و تمامت لشکریان باید که همچنان که چون بشکار برنشینند اسامی خویش را
معین گردانند چون بجنگ برنشینند هر یک نام و آواز خویش معین گردانند و دایم بخدای تعالی
دعای خیر کرده و دل دربسته آرایش هشت جانب بخواهند تا بقوت خدای قدیم یکجا چهار جانب فرو گرفته شود

دیگر گفته است در میان خلق چون گوساله خردک و خاموش باشند و در وقت جنگ بر مثال چرغ
گرسنه که در شکار آید بکارزار آیند **دیگر گفته است** هر سخن که گفتند و گمان افتد که سخت است آنرا اگر بجد
گفته است و اگر بهزل باز نتوان گردانید **دیگر گفته است** که کسی چگونه خود را باید دیگری باز نشناسد
دیگر گفته است مرد آفتاب خویشتن نیست که بهمه جای خود را بمردم باز نماید زن باید که چون
شوهرش بشکار و لشکر برنشسته باشد او خانه را مرتب و آراسته دارد چنان که چون ایلچی
یا مهمان بخانه فرود آید همه چیزی بر ترتیب بیند و آش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد
لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گرداننده باشد و نام او بلند کرده و در محافل چون کوه سرافراز گشته
نیکی مردان از نیکی زنان معلوم شود و اگر زن بد و نابسامان باشد و بی رای و تدبیر بدی زن هم
ازو معلوم شود و مثل مشهور است **مصراع** درخانه بکدخدای ماند همه چیز ۞ **دیگر گفته است**
در بولغاق چنان باید رفت که دارکای او ما زنده است از قوم قتقین در بولغاق میرفته و با وی
دو نوکر بوده از دور دو سوار را دیده اند نوکران گفته اند که چون ما سه کسیم ایشان که دو اند بزنیم او گفته که
ایشان را چگونه دیدیم ایشان نیز ما را همچنین دیده باشند نشاید زد و اسب را تازیانه زده و گریخته
بعد از آن معین و محقق گشته که یکی از ایشان دو تیمور اوها بوده از قوم تاتار و قرب پانصد مرد از نوکران
خود در دره کمین کرده نشانده بوده و خویشتن را باز نموده که تا چون آن سواران بر کانه قصد او
کنند روی بهزیمت آورده آنجا رود و بعد نوکران ایشان را بگیرد و چون آن معنی را دریافته بود دیگر بحث
و بیست نوکر دیگر در آن حوالی داشت با ایشان پیوست و جمله را بیرون آورد مقصود آنکه احتیاط و حزم
در کارها واجب است **دیگر گفته است** ما بشکار برنشینیم و بسیار کاو کوهی را شکار می کنیم و بلشکر
برنشینیم و بسیار یاغی را هلاک می کنیم چون خدای تعالی راه می دهد و آن چنان میسر می شود فراموش می کنند
و دیگرگون می گردانند **دیگر گفته است** مانند یسوبای هیچ بهادری نباشد و بهنرهای دیگر مثل او
کسی نیست لیکن چون از مشقت سفر رنج نمی آید و از تشنگی و گرسنگی خویش بیخبر باشد دیگر
کسان از نوکران و لشکریان که با او همراه باشند جمله را در تحمل سختیها همچون خود داند و ایشان طاقت و
تاب نیاورند بدین سبب پیشوایی لشکر را نشاید و کسی پیشوایی لشکر را شایسته بود که از تشنگی و گرسنگی
خویش با خبر باشد و احوال دیگران بران قیاس کند و در راه بحساب رود و نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه

کردند

کردند و چهارپایان لاغر کردند سیروا لیه أضعفکم اشارتست بان معنی دیگر گفته است
همچنان که اوزتاقان تا که جامها زربافته و سکسوقهای نکو می آرند و بامید سود کردن بان متاعها و قماش
بنهایت قوی دل می باشد امرای لشکر نباید که پسران را تیر انداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن نکو بیاموزند
و ایشان را برین کارها ازپس کند و چنان متهور و بهادر گرداند که چون اوزتاقان قوی دل باشد بهنرهای که
دارند دیگر گفته است بعد از ما اروق ما قباهای زردوخته بپوشند و نعمتهای چرب و شیرین بخورند و بر
اسبان نکوصورت برنشینند و خاتونان خوب صورت را در برکشند نگویند که اینها پدران و آقایان ما
جمع کرده اند و ما را و آن روز بزرگ را فراموش کنند دیگر گفته است مرد شراب و طراسون
چون مست شود نابینا باشد چیزی نتواند دید و اگر باشد چون او را خوانند نشنود و گنگ گردد چون
با او سخن کنند جواب نتواند داد و چون مست شود مانند کسی بود که در حالت مرگ باشد اگر خواهد
که راست بنشیند نتواند و چون کسی باشد که او را زخم بر سر زده باشد مدهوش و متحیر مانده
باشد و در شراب و طراسون سود عقل و هنر نباشد و سیرت و خلق نکو هم نمی باشد کارهای بد
می کنند و می کشند و می کشد و مرد را از چیزها که دارد و هنرهای که داند بازدارد و حجاب راه و کار او
شود آن چنان باشد که راه معین گم کرده بود آتش و سلان را در آتش آورده و تاب فرو برد و
پادشاه که بر شراب و طراسون حریص باشد کارهای بزرگ و بیلکها و توسونهای معظم را جد امیشی نتواند کرد
امیر که بر شراب و طراسون حریص باشد کارها هزاره و صده و دهه یاسامیشی نتواند کرد و تا حج نتواند
کرد مرد لشکر که بر خوردن شراب حریص باشد اگمس سخت برزن اورش مسی کند یعنی بلای عظیم بوی رسد
مرد جراقو یعنی عامه که بر خوردن شراب و طراسون حریص باشد اسب و گله و هر آنچه از ان اسباب
باشد جمله تمام کند و مفلس شوند و مردم خدمتکار که بر خوردن آن حریص شوند پیوسته روزگار ایشان پیدا
مشوش و معذب دارد این شراب و طراسون مست کننده روی دل را نبیند و نیکان و بدان را
می گرداند و می گوید بدست یا تنگ دست را شل کند تا از گرفت و گیر و هنر خود باز ماند پای راست
گرداند تا از حرکت و آمد و شد باز ماند و دل راست کند تا اندیشه صواب نتواند کرد و جمله حواس و آلات
ادراک را از کار باز دارد اگر از خوردن چاره نباشد باید که در یکماه سه بار مست شود چون از سه بگذرد خطا کند و اگر
در یکماه دو بار مست شود بهتر و اگر یکبار پسندیده تر و اگر نخورد خود از ان بهتر چه تواند بود و لیکن چنین کس کجا یابند [illegible]

دیگر گفته است چنگز خان در وقتی که عزیمت ممالک ختای کرد و بجنگ التان خان برمی نشست بموجبی که
معهود او بوده تنها بر بالای پشته شد و کمر باز کرد و در گردن انداخت و بندهای قبا گشاده بزانو در آمد
و گفت ای خدای قدیم تو می دانی و آگاهی که پیشتر التان خان بادی فتنه بود و آغاز خصومت او کرد
و اوکین برقاق و همقای قاآن را که اقوام تاتار ایشان را گرفته پیش او فرستادند و آقا ان پدر و جد من بودند
بی گناه کشت و من قصاص و انتقام را طالب خون ایشانم اگر می دانی که این اندیشه و راستی است از بالا
قوت و نصرت بمدد من بفرست و فرمان ده تا از زبر ملایکه و ادمیان و پریان و دیوان مدد من شوند
و معاونت من نمایند و بتضرعی هر چه تمامتر از روی نیاز این مناجات کرد و بعد از آن برنشست و
روان شد و بواسطه صدق و نیت راست بر التان خان که جهان پادشاه با شوکت و عظمت بود و کثرت لشکر
و بسطت ولایت و حصانت قلاع او را نهایتی نه ظفر یافت و آن ممالک او را و فرزندان او را مسلم گشت بقوة الله تعالی
دیگر گفته است چنگز خان وقتی بالای پشته که نام ان التای است فرو آمده بود و نظر بر اطراف و
اکناف اردوها و حرم و حواشی انداخته فرمود که قورچیان و ترغاقان من که همچون بیشه انبوه سیاهی می کنند
و خاتونان و عروسان و دختران که همچون آتش سرخ رنگین در می فشانند همت و نیت من آنست که
بشیرینی شکر سیورغامیشی دهان ایشان را شیرین گردانم و پس و پیش و دوش ایشان را بجامهای زربفت
بیارایم و ایشان را بر اسپان رهوار سوار گردانم و آبهای صافی خوشگوار ایشان را بنوشانم و چهارپایان ایشان را علف
خوارهای نیکو ارزانی دارم و از شاه راه و جاده که شارع عام باشد خار و خاشاک و هر چه مضر باشد
بفرمایم تا دور کنند و در یورت نگذارم که خار و خس روید دیگر گفته است از اوروغ ما کسی که مقرر است اگر
یک نوبت خلاف کند او را بزبان نصیحت کنند و اگر دو نوبت مخالفت کند او را با رخواست بلیغ نمایند
و سوم بار او را بموضع دور بالجین بولجور فرستند چون آنجا رود و باز آید متنبه شده باشد و اگر ادب نیافته باشد
او را بند و زندان فرمایند و اگر از آنجا بیرون آید ادب یافته و عاقل گشته فبها و الا جمله آقا و اینی جمع شوند
و کنگاج میشی کنند و مصلحت او بجویند دیگر گفته است امرا تومان و هزاره و صده باید که هر یک
لشکر خود را چنان یاسامیشی کرده باشد و معد داشته که هر وقت که فرمان و حکم رسد شب را روز ناگفته
برنشینند دیگر گفته است هر فرزندی نیز که در بورقوجین بوکروم و او ما رکلوران زاید بی
ارشاد و تربیت و آموختن و بلد لی مردانه و بهادر باشند و دانا و زیرک بود و هر دختر که آنجا زاید

و گلگونه نغز و خوب روی می باشد و الکو و اندازه او از جلد و پیشور می بود **دیگر گفته است**
در وقتی که موقلی گویانک را با لشکر بجانب نکماس فرستاد و او شصت و دو قلعه آن ولایت بگرفت
و ایلچی به بندگی **چنگز خان** فرستاد و از حال آن فتحها اعلام داد و سوال کرد که اجازت مراجعت
هست یا نه حکم **یرلیغ** نافذ شد که فرو نیاید تا دیگر قلعها را نستاند چون ایلچی باز آمد موقلی گویانک پرسید
که چون به بندگی **چنگز خان** رسیدی و سخن من عرضه داشتی چه می کرد گفت که سر انگشت را اشیمشی می کرد
پرسید که مرا انگشت می نهاد گفت نهاد موقلی گفت پس بیهوده نبوده ام تا گاه مردن کوچ دهم
و سعی و اجتهاد تمام نمایم باز پرسید که دیگر کرا انگشت می نهاد همانا انگشت نهادن از راه تفال باشد
گفت بورچی و بورغول و توسلا و جلاقون و قاجار و جادای و بادای و قیشلیق این جماعت را
انگشت می نهاد و می فرمود پس و پیش من معاون و معاضد و کوچ دهندگان با استعداد و تیر نیکو انداختن
و اسب کوتک و حیثیت کردنی و مرغ شکاری بدست و سگ شکاری فتراک همه ایشان اند
دیگر گفته است روزی بلاقلچی که از معتبران امرا بود از او پرسید که ترا صاحب شوکت و بهادر
می گویند از علامات فتح و ظفر بر دست تو چه ظاهر شده است بجواب فرمود که پیش از آنکه
بر تخت مملکت بنشینم یک نوبت تنها به راهی می آمدم شش مرد در گذرگاه کمین کرده قصد من داشتند
چون نزدیک ایشان رسیدم شمشیر کشیده حمله بردم ایشان تیرباران کردند تمامت تیرها خطا شد
و هیچ بمن نرسید و من بشمشیر ایشان را هلاک کردم و از آنجا بسلامت بگذشتم بوقت مراجعت گذر
من بر آن کشتگان افتاد شش سر اخته ایشان مشتری خداوندی گشته بود شش اخته را براندم و بیاوردم
دیگر گفته است یک نوبت با بورغوجی می آمدم و دوازده کس بر بالای کوه کمر بسته کمین در کمین بودند
و بورچی بر عقب می آمد انتظار او نکردم و اعتماد بر قوت و شوکت خود نمودم و بر ایشان حمله بردم
ایشان هر دوازده باتفاق تیر انداختند و گرداگرد من تیرها روان گشت و من حملها می بردم تا ناگاه تیری
بر دهان من آمد بیفتادم و از سختی زخم بیهوش گشتم در آن حال بورچی برسید و مرا دید که از زخم مانند
کسی که در نزع باشد پای بر زمین می مالیدم و چون گوی می غلتیدم در حال آب گرم کرده بیاورد و غرغره
کردم و خونی که در حلق فسرده بود بینداختم جان رفته بتن باز آمد و حس و حرکت ظاهر گشت برخاستم و بر ایشان حمله بردم
از صلابت من بترسیدند و از آن کوه فرو افتادند و جان بدادند و سبب ترخانی بورچی نویان آنست که در چنان وقتی نیکوی کرده

دیگر گفته است جنکزخان در زمان جوانی بامدادی از خواب برخاست در کاکل او چند تار موی سپید شده بود جماعت مقربان سوال کردند که ای پادشاه جوان بخت سن تو هنوز با اول پیری نرسیده اثر سپیدی در کاکل تو چگونه ظاهر شد در جواب گفت که چون حق تعالی خواسته که مرا مهتر و مقدم تومانات و هزارها گرداند و توق دولت برافرازاند علامت پیری که نشان مهتریست بر من پیدا گرداند

دیگر گفته است جنکزخان روزی از بورچی نویان که سرور امرا بود پرسید که عشرت و چرغامیشی مرد در چیست بورچی گفت در آن است که مرد باز کبود رنگ خود را که کریز خورده باشد و زمستان پر و بال برآورده در دست گرفته و اسب اخته نیکو و فربه داشته بر نشیند و در سبزی بهار مرغان سر کبود را شکار کند و لباس و جامهای خوب بپوشد جنکزخان با بورغول گفت تو نیز بگوی بورغول گفت چرغامیشی مرد آنست که جانوران مانند سنقور بر کلنگان بوز پرانند تا به زخم چنگال ایشان را از هوا فرو آرند و بگیرند و بعد از آن از اولاد قوبیلا نیز پرسیده گفته چرغامیشی مرد شکار و پرانیدن جانوران است آنگاه جنکزخان فرموده است که شما نیکو نگفتید عیش و چرغامیشی مرد آنست که یاغی را بشکند و بر دشمن ظفر یابد و او را از بیخ براندازد و آنچ داشته باشد بستاند و حشم بوتاق داران ایشان را بگریاند و بر روی و بینی ایشان اشک روان کند و اختگان خوش رفتار فربه ایشان را بر نشیند و شکم و ناف خاتونان ایشان را جامه خواب و نهالی سازد و بر رخسار گلگون ایشان نظر میکند و میبوسد و لبهای عناب رنگ شکرین ایشان را می مکد

ذکر

امرا و تومان و هزاره و لشکرهای جنکزخان آنچ بقول دست راست و چپ تعلق داشته اند و بعد از وی براه میراث بپسر چهارم او تولوی خان که لقب او یکه نویان بوده تعلق گرفته و آنچ بدیگر فرزندان و برادر و برادرزادگان و مادر داده بوده و با ایشان مخصوص گشته موجبی که بر سبیل تتبع محقق و معلوم شده غیر بسیاری که بواسطه طول مدت و بعد مسافت معلوم نگشته صد و بیست و نه هزار نفر

آنچ بقول و براون قار و جیون قار یعنی قلب و جناح تعلق داشته اند از میراث به یکه نویان رسیده صد و یک هزار نفر

قول و آن هزاره خاص جنگز خان بوده تمامت ایناقان و غلامان
چهار اردوی بزرگ او و کسانی که بآن اردو تعلق داشتند

یک هزار نفر

و در آن عهد معهود چنان بود که هزارهٔ خاص هرچند بزرگترین هزاره هاست زیاده از هزار نفر
نباشد و امیران این هزاره جنگز خان شخصی بود جهان نام از قوم تنککوت که چون یازده ساله بود
جنگز خان او را براه فرزندی بپرورد و او را پنجم فرزند گفتی و اولاغ و سوسون و ارغنجی و غیره
از ین هزاره او بیرون کردی و حصهٔ جنگز خان بی محابا از وی طلب کردی و بعد از جنگز خان بحکم
اوکتای قاآن بولایت ختای رفت و براه مقدمی شاهزادگان و امرا و لشکرهای که بدان
طرف بودند چون او را بختای فرستادند بوره نام هم از قوم تنککوت که او را با شیری آورده بودند
و بزرگ گردانیده و در امیری صده و هزارهٔ خاص بجای او منسوب شده و این بوره در اردوی
بورته فوجین بود و صدهای این هزاره بدین تفصیل که ذکر می شود

صده	صده	صده
بورک جنگز خان اول چنان مذکور دانستی و چون او بختای رفت بورنوبان دانست	ایلتیمور باورچی از قوم سونیت برادر کهر از اردوی بورته فوجین	بورکی باورچی از قوم دوربان جد بولاد آقا که اینجا از او بزرگ است از اردوی بورته فوجین
اولدار قورچی از قوم جلایر و چهار اوردو را بحبس بوده	الکار باورچی از شعبهٔ از قوم کرایت اردوی بورته فوجین	جمال خواجه از قوم مرکیت برادر قولان خاتون
فنکما دای بزرگ اردوی مسولون خاتون بوده	مسون نوا از تاتار و امرا و باج چهار کرنک بوده و تعلق باردوی بزرگ بورته فوجین داشته و نکمانکو قاآن او را بسالت پیش هولاکو فرستاده بود	[illegible]

آنچ برات وجب یعنی میمنه و میسره تعلق واسته اند

صد هزار نفر

میمنه

یعنی لشکر دست راست مقدم ایشان بورجی نویان بوده و سوکه
سون او بورقول نویان یعنی قایم مقام سی و هشت هزار نفر

هزاره

خاصه بورجی نویان و او از قوم اولات
و بزرگترین چنگز خان بوده در ابتدا
امیر کزیک و بعد از آن امیر تومان شد
و بعد از آن امیر تومان شد و بعد از آن
دست راست دانست و چون در عهد
اوکتای قاان وفات یافت جای او بورلدای
دانسته و در زمان منکو قاان بالحق و
در زمان قوبلای قاان پسر بورجی نویان المتقدم
دانست و بعد از آن بورلدای پسر
ارقیمش و او در ایران بسیار بوده
تمامت امرا او زکی اتمور امرا و در جهان
اتاق و مشهور و دو تن ملک ارقلی
اوبکلمش و سرس ارجان بوده اند و
توکل که بسبب موافقت
یاسوکای یاسا
رسید

هزاره

بورقول نویان و او امیر هزاره و سوکوسون
بورجی نویان بوده و از جمله امرای بزرگ
و یاران قدیم چنگز خان از قوم هوشین
و از مرتبه بورجی نویان گذشته و در دست
راست از او بزرگتر بوده و در ابتدا
بوکاول و باورجی و کزیکتن بوده و بعد
امیر تومان گشته و در زمان اوکتای
قاآن پسر او جورکور قوبلای بوده
و در زمان قوبلای قاآن بورجی
کورکان بوده که خواهرش کلمش آقا
شرین باسر داده
بدو داده اند

هزاره

جدی نویان
و او از قوم منکقوت بوده و بعد از آن
در زمان قوبلای قاآن پسرزاده او
منکقو نام
نام جای او دانسته و حکایات این
جدی نویان
و خویشان ایشان
مشروح
و منفصل
در شعبه منکقوت
آمده
و امیر قلغ شاه
نویان
از
نسل اوست والسلام
م

هزاره

کنلقتا تای نویان واو از قوم اوتکتوت
است و در زمان قوبلای قان نواده او
بوقا بجای او بوده و تورا تورکان و
مسور زرک از نسل او بوده اند

هزاره

بلا نویان از قوم جلایر بود و در
زمان قوبلای قان با دو نام بجای او
بود و آمن نام ایلچی قاآن
که اینجا آمده بود خویش او
بوده است.

هزاره

سدون نویان از قوم سلدوس
معروف و مشهور بوده و از اروق
در خدمت قوبلا قاآن بوده و او
با زمان قوبلا در حیات بوده لکن
بغایت پیر و ضعیف و خرف گشته چنانکه
عروس خویش نمی شناخته و می گفته که
او را بمن دهید و اینچوبان از نسل او

هزاره

سکتقل تورکان
از قوم بارین و بایان که
در عهد اباقاخان ارابنی بندگی

هزاره

تولوی چربی از قوم قونکقتان
برسکلک ایکه که شوهر مادر
چنگز خان بوده و پسر دیگر که او را
کوکجو تب تنگری می گفتند

هزاره

ارغای قسان نویان
هم از قوم
جلایر و آقا
بلا نویان
مذکور بوده

هزاره

سکی قوتوقو از قوم تاتار بوده در وقتی که
تاتار را غارت کردند در کهواره می کریست
و دران وقت بورته قوجین او را برده آمده
چنگز خان فرموده تا او را بپرورد چون بزرگ شد
او را اقای کینه و بورته قوجین را ماریکان اکه
و او را ایچی سرگفته و اوکتای قان او را اقا خوانده
و مالا منکو قان نسبتی در دیوان الغان نماند

هزاره

اقوام اورات ایشان چهار هزاره بوده اند
لکن معلوم نشده و امیر و پادشاه ایشان
قوتوقو بیکی بود چون ایل شد تمامت لشکر

هزاره

سوکا بو چربی از قوم
قونکقتان بوده برادر تولوی چربی
مذکور و در تمک سوم چکان چاوش بوده نام
و اشتا که بیش قاآن رفت از نسل او

هزاره

طغول از قوم سلدوس خویش سدون
نویان بوده و جابان یاورچی که در خدمت
منکو قان بود خویش بوده قوبلای
قاآن او را بواسطه آنکه اریق بوکا را
تهییج کرده بود از راه برده ساسات

هزاره

دو یسوقه
از قوم دورمان بوده
و ارقتو
نویان
و پسر او مسو بوقا کورکان
از جمله
فرزندان وی اند

هزاره

بادی قورچی نویان از قوم بارین بوده
و خویش سکتقل تورکان و ایشان ده هزار
بوده اند و تومانی مشهور و اسامی امرا

قاآن
رفت و آنجا امیر لشکر
شد از جمله
فرزندان اوست

هزاره

بالوغان قالجا
از قوم برولاس و جهان میکویند
که با اقوام
دوربان و بارین همه
بهم نزدیکند
و از یکدیگر منشعب گشته اند

هزاره

یسون بواطرقی از قوم اورناکنت برادر
کهتر یسوبوقا بایشی بوده که قورچی چنگز خان
بوده و امیر هزار قورچیان و مدار اوق
و بوقا او کلی قورچی بوده قورچی ملازم او بوده
و معتبر شده و بدین ملک آمده

هزاره

از اقوام الکوت ایشان چهار هزاره
بوده اند و امیر ایشان ای بوقا بود
و بعد از او الاقوش تکین و سکوی از قوم
الکوت و این قوم مدل است
ایل شدند و بر قرار مقرر

اوراث بر قاعده بروی مقرر داشتند
و او ای هزاره کسانی بودند که او خواست
و بعد از آن فرزندان او انده قوده
بودند داشتند

هزاره

طابجو کورکان از قوم اولقونوت
و برادر مادر چنگز خان بوده و دختر
کهتر او الالوقان را خواسته چنگز خان
این دختر را از غایت محبت لقب
جاوورسا جان کرده و حکایت او
بموضع خویش آمده

هزاره

قدان کاتباول
از قوم
سونیت بوده
و هزاره
کبتولان او داشته

هزاره

کوکی نویان و موکو قیان پسران
قیان اند و قوم قیات که این
زمان بیشتر بوقا اند و میگویند
که تکتومان باشد و بسیاری قیات
دیگر از نسل ایشان اند

هزارهای ایشان معلوم نیست
چه اکثر لشکرها در قدیم از قوم ایشان
بوده اند و همچنان بر قاعده ایشان
میداشتند

هزاره

موقور قوران از قوم هدرکین
از شعبهٔ قیات از اقوام نیرون بوده
و معنی قوران سوهان است و سبب آنکه
درشت خوی بوده این نام نهادند
و بغایت بلند بالایی داشته و
توکر فرزندزاده او بود

هزاره

مسکلک الجکا از قوم توکتمان
بدر کوکوبت سکری و نوتون چری بوده
و شوهر مادر چنگز خان و حکایات او
در اصل تاریخ
مشروح گفته شده است

هزاره

صح

والسلام

جمعی

میمنه

یعنی لشکر دست راست و بمغولی آنرا جون غار گویند و مقدم ایشان موقلی گویانگ بوده و سوکو سون اونایا نویان از قوم تارن **شصت و دو هزار نفر**

امیرزاده

موقلی گویانگ از جلایر بوده و چون امیر معتبر بوده و کوچهای پسندیده داده است چنگیز خان تمامت لشکر اقوام جلایر را بوی حواله فرموده و هزارها او تعین کرده ضبط داشتی و مجموع سه هزار بوده‌اند و چنگیز خان وقتی او را بموضع قراون جیدون که سرحد ختای است فرستاده بود و ختاییان لقب اکو یانگ کردند یعنی بزرگ و معتبر و بعد از آن چنگیز خان آن لقب بوی مقرر داشت و فرزندانش را گویانگ گویند اوروود و جارقو و اموق از نسل وی اند

امیرزاده

سوتوقا ایشی از قوم اویامقت بوده بسر جلاوسه که از امرای معتبر چنگیز خان بوده در آن عهد از امرای بزرگ از اهل اعتبار بورجی نویان و بورقول و جلاوسه و سودون نویان و دراوه جومان امیر هزار از نواده زادگان سوتوقا ایشی است و ایشی ختای بحتی بزرگ باشد و اوکتای قاآن نظر آن نام او ایشی کرده و بسبب آن که همیشه درد پای داشتی او را بگردن بار دو آوردندی

امیرزاده

کهتی نویان و توچو نویان مرد و برادران بوده‌اند از قوم نیرون و سبب آنکه امرای بزرگ بوده‌اند و بدل راست کوچ داده چنگیز خان تمامت لشکر اقوام اشاوت را بایشان حواله فرموده و امرای هزارگانی بوده نصب کردندی و اسامی هزارها ایشان منفصل معلوم شده مجموع چهار هزار بوده‌اند و چنگیز خان شیخوابی داده و انعه یکی را که دختر جاکمبو از قوم کرایت که خاتون او بود بکهتی نویان بخشید چنانکه در تاریخ گفته شد

امیرزاده

تکه قوتو قونویان از اقوام تاتار بوده و امیر بزرگ و معتبر و عم خوتورکان بوده و دو خواهرزاده داشته نام یکی یسلون و آن دیگری یسوکات

چنگیز خان

هر دو را خواسته بود و از جمله چهار خاتون بزرگ او بوده‌اند و حکایات اقوام تاتار و ذکر ایشان مشروح در شعب تاتار گفته شد

امیرزاده

ایلجی نویان و قوتو نویان قبای توکمو در سکقور این تاریخ مذکور از اقوام قونقورات بوده‌اند و ایلجی و قوتو برادر بوده‌اند و بدر ایشان [illegible] و خاتون کیرس **چنگیز خان** بوده و حرم خواهر ایشان زاده [illegible] دیگر از کان اشانند پسران و اسامی برادری نویان و پس اوکتای قاآن و منکو قاآن و قوبیلای قاآن [illegible] ایشان بوده‌اند و هستند و بالای پسران نشیند و ساطو [illegible] گورکان شوهر کلمش آقا از ایشان است و ابوکان گورکان که با ایلجی [illegible] آمده [illegible] و تمام لشکر قونقورات ایشان داشته‌اند و عدد در تاریخ [illegible]

امیرزاده

قولدار ساچان از قوم منکقوت بوده از شعب نیرون و هزاره او هم از آن قوم و اوانده **چنگیز خان** و عظیم معتبر و کوچهای بزرگ داده و همه زیر دست موقلی گویانگ نشسته‌اند و در هیچ وقت از خدمت جدا نبوده و در [illegible] خلیفه و [illegible] از نسل وی اند و امرای هزاره که در خدمت اند چون [illegible] نویان از این نسل اند

هزاره

بایانویان از قوم بارین بوده و لشکر او
تمامت هم ازان قوم و چون امیر بزرگ بوده
و بدل راست ایل شده و کوچهای پسندیده میداده
چنگیز خان لشکرهای بارین بوی بسایشی کرده
و امیر هزاره بموجب دلخواه خوش [illegible]
نصب گردانیدی و مجموع ایشان سه
هزار بوده اند و فرمود که سونکوسون ملی
گوناگون که امیر لشکرهای دست چپ بود او باشد

هزاره

سوتو نویان
ازقوم
سونکقتان بوده پسر
منکلیک ایچکه
و احوال
ایشان مشروح
داده شد
والسلام

هزاره

جلایرتای یسوول از قوم جلایر بوده
و اونه آن یسور است که بدین ملک
آمده بود و کورت که او را ایلچی
به بندگی قاآن فرستادند
و امیر اردو یسون تیمور پسر
ارغون خان
بود از نسل
این جلایرتای یسور بوده

هزاره

اوکور نویان از قوم باماوت از
شعب دارلکین بوده و بوکاول و باورچی
بزرگ چنگیز خان کوچوکر نویان بود از قوم
سونیت و لقب ایشان [illegible]
بوکاول باشد یعنی قدق کند و چون او بجای او
بورغول نویان را نصب فرمود و چون او
بامارت بزرگ رسید این اوکور بوکاول گشت

هزاره

اوقی و کرجار از قوم جلایر بوده اند هر دو برادران
از قدیم باز بنده خاص بودند چنگیز خان بجهت آنکه
جلایر سوتولون خاتون را اکثر بودند خواست که ایشان را
بزرگ گرداند قبول نکردند و گفتند مسوکی بهادر
ما را بند داد تا شبانی کنیم بدان سبب
یک هزاره داشته اند و سابابدر
هرناق از نسل ایشان بوده

هزاره

اوکار قلجه و قودوس قلجه از قوم
بارین بوده اند
و هر دو برادران همه تیکر اند

هزاره

اوکله چربی
از قوم سونیت
بوده

هزاره

سوبادای بهادر از قوم
اوریانکقت بود چون او نماند پسرش
کوکو هزاره او را
داشته و احوال سوبادای بهادر
در تاریخ به موضع آمده

هزاره

دوقلقو چربی از قوم ارلات بوده برادر
بورچی نویان و معنی دوقلقو آنست که سخن
بسیار مکرر کند و چربی یعنی باکاول و راست
اندرون و ماوراقاوت نام اراراو
از نسل اوست این نام بجای متقدم باشد

هزاره

اوداجی از قوم هوشین
اوریانکقت بوده و آن قوم را فرزندان
این اوداجی با هزاره هم
یاساوسون عروق بزرگ که موضع بورقان
قالدون است نگاه می دارند و نزدیک نزنند

هزاره

سلکوتای نویان
برادر چنگیز خان
بوده است و احوال و حکایات او
در داستانهای سابق و تاریخ
چنگیز خان
به موضع مشروح کفته شد

هزاره

مشکو کورکان از قوم منقرات بوده پسر الجو
نویان و توما لون خاتون دختر داشت و این
چهار هزار لشکر از منقرات جدا کرده بوی داد
و بجانب ولایت تبت فرستاد و سوور الجان میکرده اند
و با او و ای کی انجا مقدم قورچیان است از آنجاست
آن لشکر قدما از آن او بوده امرا زاده بخود تعیین میکرده است

هزاره

بوردار نویان از قوم
سونیت بوده و قورچی و سر بلند بالا
داشته که ملازم بودی مبارک بورچی
نام و بعلت ابنه منسوب بوده او را
فرزندان او سوسای نویان و پسر
ایلجین و بوغدای اقتاجی اند

هزاره

طایسون
از قوم جلایر بوده برادر موقلی کویانک
و مانک
خویش دیگر که نام او معلوم
نشده دو هزاره
داشته
اند

هزاره

قوشاقون سوق از قوم جاجرات بوده اند از سعد نرون
و برادران یکدیگر بوقتی که ولایت ختای خواسته اند
چنگیز خان فرمود که تا از مغول و ننزیرون کردند
و چون ایشان نزد قاآن جلد یافت آن لشکر را
بایشان داد سه هزاره و آن سر حد بایشان
و بدین مقدار مخالفت کردند و معنی ساول
آنست که از هر ده دو باشان داده اند
توس هر که خنه باشد

هزاره

موکا قلجا
از قوم
منکقوت بوده پسر
قولدار سلطان
و احوال
ایشان تقریر
رفت

هزاره

اوماروسی از قوم قراختای بوده و ایل شده و در بندگی
چنگیز خان معتبر گشته و از جمله امرای بزرگ گشت و معنی
ایه بزرگ گشت و چون بخدمت چنگیز خان آمد تمامت لشکر
قراختای ده هزار او را دانست و این زمان فرزندان او
پیش قاآن هستند و امرای لشکر و معتبر اند و هزارها
عرضه داشته خود نصب کرده

هزاره

طوغان و ایشی از قوم خورجان ایل شده و بزرگ و معتبر
گشت و تمامت لشکر خورجه را او بی دانسته و ده هزاره
و امرا زاده عرضه داشته خویش نصب کرده و این زمان
در بندگی قاآن فرزندان او هستند و موقر و محترم اند
و به قرار لشکر خود را می دانند که خداوند
یورت اصل و خانه بود

هزاره

ازلشکر جنگزخان آنچ بقول دست راست و دست چپ تعلق داشته اند و خاصه او بوده و بعد ازو به تولوی خان که خداوند یورت اصلی و خانه بود تعلق گرفته این هزارها و تومانات مذکور اند که مشروح و مفصل نوشته شد و آنچ علی حده بدیگر فرزندان و برادران خود داده این زمان آغاز کنیم و در حرف دوم مشروح و مفصل ثبت کردانیم انشاالله

آنچ بپسران خود غیر که نویان و برادرزادکان و برادر کوجکین و مادر خویش اوالون اکه قسمت کرده بود بیست و هشت هزار نفر

آنچ بپسران مذکور خود داده است
شانزده هزار نفر

پسر بزرگترین
جوجی خان

هزاره	هزاره
مونگکور از قوم سجوت بوده و در عهد با تو دست چپ را او می داشته و این زمان جرکس نام از امرا، موقتای از فرزندان اوست و راه پدر او می داند	لیکتای قونان نویان لینکتقوم لسکت بوده و پسر او موران نام که پیش شهزاده قوتچی بوده از جمله امرا آن الوس است

هزاره	هزاره
موشیتنای از امرای قوم هوشین بوده از جمله خویشان بورجی نویان	باتقو از قوم بوده بر اون غار یعنی دست راست او داشته و باتقو گفته که من سر شدم و ملکه نام از قوم حوربات که مادر او را خواسته بود قام مقام جرک کردانیده و آنجا از نسل او امرا استند

چنگز خان

جنگزخان این چهار امیر مذکور را با چهار هزار لشکر **بجوچی خان** داده بود و این زمان اکثر لشکر ها تو قیا
تو بایان از نسل این چهار هزار اند و آنچ در آخر زیادت شده اند از لشکرهای روس و چرکس و قبچاق
و باجار و غیرهم اند که اضافه ایشان شده اند و در بولغاقها میان آقا و اینی هم بعضی آنجا رفته باشند

پسر دومین **جغتای خان**
چهار هزار نفر

هزاره	**هزاره**	**هزاره**	**هزاره**
بوولای جاجا از قوم بورلاس بوده و از فرزندان او امیر نوکل در خدمت **اباقاخان** بود و اوراغزنوی داشت و با تکودر اغول یکی کردند نام او والسلام	موکه نویان که قوم بوده مسو نویان که دو اورا لشکر داده و به سرحد خراسان فرستاده برابر لشکرها و در حد دهلی ... می نشست و بعد او بغارت آورده و هم و پسر او نوروز حاجی ... آنجا وفات کرد انجا پسران دیگر دارد		

جنگزخان این دو امیر مذکور با افراد دیگر که نام ایشان معلوم نشده و تمامی چهار هزار لشکر به **جغتای** داده
بود و اصل لشکر و فرزندان او که امروز باد و ابهم اند این چهار هزار بودند که بتوالد و تناسل زیادت
گشته اند و یمکن که از اصناف دیگر مغولان اضافه ایشان شده باشند

جنکیز خان این امرای مذکور را با تمامی چهار لشکر به اوکتای قاآن داده بود و هرچند دیگر امرا بوده اند
اما اعتبار اینها داشتند و هر لشکری که بخاصه قاآن تعلق می داشته جمله از نسل این چهار هزار بوده اند
لکن در وقتی که او پادشاه شد لشکرهای دیگر شاهزادکان بفرمان او بروی نشسته اند و در زمان پسرش
کیوک خان همچنین و چون فرزندان او سخن او نشنوده و سخن خود را رسیده دگرگون کردند و منکو قاآن
بپادشاهی نشست لشکرهای خاصه ایشان تمامت بخش کرد الا آن که بکوتان تعلق داشت بسبب آنکه
او همواره با منکو قاآن دوستی کرده بود و دل دگرگون نکرده و تا غایت فرزندان او بر قرار پیش
قاآن اند و لشکری بر ایشان مقرر و چون لشکرها او روق اوکتای قاآن بخش کرده بودند لشکری که قایدو جمع
کرده نه لشکر اصل بوجه قایدو در وقت بولغاق این بود با اوی متفق بوده و بعد از آن او از سر
عجز پیش برادر خود رفت قایدو کرنخه یایورتها اصلی پدر و جد آمد در ولایت و از هر گوشه
لشکرها پراکنده بروی گرد می شدند و بتدریج آن طایفه جمع می کشید و از لشکرهای قدیم آن
ولایت مراتب سپاهی بشه مانده بودند بوی می پیوستند و هر لشکری که این زمان پیش فرزندان
وی اند ازین جنس اند و از آن لشکر که جنکیز خان بجد او داده بود زیادت ازین جزوی نداند

بسر پنجمین

کولکان

جهار نفر

هزاره	هزاره	هزاره
قوبیلای نویان	طغرل	طغرل
ازقوم برولاس بوده اند	ازقوم نکوز بوده اند	اونیز ازقوم نکوز بوده است

و درین ملک جاورجی قوربیزاده او سونداي که امیر هزارست از نسل او اند
این امرای مذکور را با چهار هزار لشکر به کولکان داده بود و بعد کولکان اوروداي بود که را دادرداي که
در تبریزنت و جاورجی و فرزندان او ویراند از آن وی بوده والسلام

آنچ برادر کوجکتر و برادرزادکان و مادر داده بود دوازده هزار نفر

برادرش اوجگین نویان و او برادر چهارمین بود کوچکتر از همه

پنج هزار نفر

جنگیز خان این پنج هزار لشکر بوی داده و هزاره از قوم کلکوت اورتو و یکهزاره از قوم بیسوت و باقی از هر قومی و بعضی از قوم جاجرات که جاموقه ساچان را که مخالفت کرده بود بگرفتند و جنگز خان بواسطهٔ آن که او را انده خوانده بخواست که خویش کشد او را با اوجگین نویان داد چون اوجگین او را بکشت چهار صد نفر از لشکر جاجرات که با او بودند اضافه لشکر اوجگین شدند و جمله پنج هزار بودند و جنگز خان از جمله برادران با او غایت میل داشت لیکن در آخر عهد چون عازم ولایت ناجنک شد او را بر سر خانه و اردوها با لشکر چند بگذاشت و بگاه مراجعت بسبب آنکه او را اندک تهمتی نهادند بروی متغیر شد چنان که شرح آن حال در تاریخ گفته شد

فرزندان جوجی قسار برادرزادگان جنگز خان بوده اند یکوتو و مسو سنکو

یک هزار نفر

جنگیز خان از هر جایگاه متفرق آن یک هزاره لشکر برادرزادگان خود پسران جوجی قسار داده بود و حال مرتبه و عزت ایشان در تاریخ گفته شده است

پسر قاجون الجتای نویان برادرزادهٔ جنگیز خان بوده

سه هزار نفر

جنگیز خان این سه هزار نفر لشکر برادرزاده خویش الجیدای نویان داده و بعضی از اقوام نایمان بوده و بعضی از اقوام دیگر متفرق و امرای معتبران لشکر اق سودای و اوجعاش کویانک بوده اند و بعضی امرای دیگر از قوم اوریانکقت که اسامی ایشان معلوم نشده و الجیدای از مجموع برادرزادگان دوستتر داشته چه او عاقلتر بوده و باترتیب تر و پدرش قاجون چون در جوانی نماند آوازه و ذکر نامی بر نیامد لیکن الجیدای عظیم معتبر و مشهور بوده است

مادر جنگیز خان اوالون ایکه

سه هزار نفر

جنگیز خان از جمله امرا و لشکرهائی که با مادرش بهم بودند از قوم لاس و الغوتوت این سه هزار نفر بدو
داده بود و اسامی ایشان معلوم نیست

و جنگیز خان چون این امرای مذکور را با لشکری که مشروح نوشته شد بفرزندان و جماعت می داد
فرمود که این امرا را بشما دادم لکن شما فرزندان همه کوچک اید و راه ایشان بزرگست اگر وقتی گناهی
کنند بدل خود ایشان را مکشید با من کنکاج کنید و بعد از من با یکدیگر کنکاج کرده انچ موجب یاسا باشد
بتقدیم رسانید و در آن حال این نصیحت فرموده بود بجهت آنکه باجنان امرا بزرگ مستظهر باشند
و دل بر بندگی نهند و اگر گناهی کنند باتفاق کنکاج کرده گناه با ایشان روشن دارند تا انکار در خاطر
نتوانند آورد و مقر و معترف باشند که مواخذه ایشان بسبب گناه است نه از سر غضب و تهور
و بیرون ازین لشکرها که جنگیز خان تعیین فرموده بود تمامت لشکرها دیگر با اردوها و یورتها خاصه بپسر
کوچکتر تولوی خان که لقب او یکه نویان بوده داده و جمله را او می داشت و مجموع امرا و که بدست
راست و چپ و قول تعلق میداشتند و اسامی ایشان نوشته شد و امرا دیگر لشکرها نام ایشان معلوم نشد
ملازم او می بودند و بعد از وفات او بر قاعده ملازمت خاتون بزرگ او سرقوقتنی بیکی و فرزندان او
منگکو قاآن و قوبیلای قاآن و هولاکو خان و اریق بوکا می نمودند و چون اوکتای قاآن قاآن شد و بعد از و قا
لشکرها که بفرزندان یکه نویان تعلق داشت امیر تولادای یاورچی را که برادر ایلکای نویان بوده و امیر دیگر
از قوم سونیت با یکهزار لشکر سونیت و دو هزار از قوم سولدوس بدل خویش بی کنکاج شاهزادگان
و امرا بپسر خود کوتان داد امرا بزرگ جنگیز خان او را ابر بچنین می گفتند و سودون نویان از قوم سلدوس
و جدای نویان از قوم منکقوت و منکاسار قورچی از قوم جلایر و توخن قورچی از قوم سونیت و قوبیلای قورچی
باباوت و بیسور قورچی از قوم قونکقتان و دیگر امرا تومان و هزاره باتفاق در خدمت سرقوقتنی بیکی
و منگکو قاآن و برادران او عرضه داشتند که این لشکر سلدوس و سونیت که بما تعلق می دارد این زمان
اوکتای قاآن بپسر خود کوتان میدهد و فرمان جنگیز خان بحث باز دو ما داده بود ما چگونه بگذاریم و خلاف

فرمان او

فرمان او کنیم این معنی را در حضرت اوکتای قاان عرضه خواهیم داشت تا چه فرماید سورقوقیتی
در جواب فرموده که سخن شما راستست لیکن ما را از انواع اندوختها چه کم است تا این مضایقها
کنیم ما نیز از ان قاآن ایم و او حاکم هر آنچ صواب داند فرماید چون او از سر عقل و کفایت
چنین فرمود امرا تمامت خاموش شدند و بسبب این معنی میان کوتان و فرزندان تولوی
دوستی تمام پیدا شد و بوقت مخالفت اوروق اوکتای قاان با منگکو قاآن کوتان دل دیگر
گون نکرده لاجرم منککا قاان نیز چون لشکر ایشان بخش می کرد از ان کوتان بر قرار مقرر داشت
چنان که شرح داده شد و بعد از ان قوبیلای قاآن نیز همچنان بر فرزندان او مقرر داشت و
ایشان همواره براستی دل ملازمت نمودند و این زمان تمامت اوروق او در خدمت اولجایتو
قاان اند و بر عادت معهود لشکرها خود را می دانند و بهمه وجوه شرایط یکانکی با اوروق تکه نویان
بتقدیم می رسانند و تمامت لشکرها که تکه نویان تعلق میداشت درین مدت در خدمت
قوبلای قاآن می بودند که پسر او بود و قاان وقت و این زمان جمله در بندگی قاآن اند و همچنین لشکرها
که برادر خود و برادرزادگان و پسر عم کولکان و مادر خویش اوالون اکه داده بود تمامت
در بندگی قاان اند و تا غایت بتناسل و توالد اضعاف اضعاف آنچ در عهد اول بودند شده
و درین سالها که قوبیلای قاآن ممالک ختای و نکیاس و قراخانک و جورجه و سلقوت و تبت
که بغایت عریض است و فسحتی تمام دارد مسخر گردانید بهر وقت بعضی را از شاهزادگان که
ملازم بودند با لشکری تمام جهت فتح مملکتی ازین ممالک مذکوره میفرستاد و چون مسخر می شد
ایشان را بر قرار جهت محافظت ان مملکت معین میفرمود تا هم آنجا ساکن شوند و این زمان
تمامت بر قاعده دران ولایت اند چنانچ شرح آن تاریخ بموضع خویش بیاید و بعضی دیگر را از امرا با
لشکرهای بی اندازه در سرحد ختای و جورجه و سرحد مغولستان که بدان حدود پیوسته مواضع
ییلاق و قشلاق داده و لشکری بغایت بنشانند و تمامت صحراها و کوهها زمستانگاه و تابستانگاه
ختای و جورجه و مغولستان فرو گرفته اند و نشسته و مجموع آن لشکرهای مذکور از تکه نویان میراث
بفرزندان او منگکو قاآن و قوبلای قاآن و هولاکو خان و اریق بوکا رسید لکن عادت ایشان چنانست
که هر که از نسل ایشان یورت و جای بزرگ پدر اند بحکم او باشد و چون قاآن جای و یورت پدر داشت

و بعد از آن چون قاآنی برو مقرر شد و خواست که ممالک ایران را بتمامی مسخر گرداند چه در عهد
چنگز خان و اوکتای قاآن با آنکه بکرات امرا را با لشکر فرستاده بودند و در آخر چون جورماغون را
نیز با لشکر تمام بفرستادند و تمام مستخلص و منسخر نشده بود چه هنوز خلیفه بغداد که اصل پادشاهان
و سلاطین روم و اتابکان شیراز و ملوک مصر و شام و ملاحده یاغی بودند و ولایاتی که گرفته شده
بود متزلزل احوال و در صدد آنکه باندک آوازه از دست برود برادر خویش هولاکو خان را که سایر
برادران و شاهزادگان اوروق چنگز خان آثار مهابت و شوکت و سیاست و دولت در
ناصیه او مشاهده می کردند باتفاق کنکاج کرده معین گردانیدند که لشکرها که بجهت تماچی ایران زمین فرستاده
اند و آنچ باسامی نویان هم در سبیل تماچی بجانب ولایت کشمیر و بدخشان و حدود بلخ اند تمامت
از آن هولاکو باشد و از مجموع لشکرهای دیگر از آنچ باوروق که نویان تعلق می داشت و آنچ شهزادگان
دیگر می دانستند تمامت از ده هزار نفر خارج شماره بیرون کردند چنانک از اصل چیزی کم نشود و جمله را
با پنجی هولاکو خان دهند تا بدین ممالک آید و متمکن نشیند و چون مسخر کند ولایت با لشکر هم از آن
او و فرزندان او باشد بدان سبب از هر ده نفر دو نفر هر کس از برادران و پسران خود که در شماره
نبودند با غلامان و کسان جلد را معین کردند و امرای بزرگ برادران و پسران خود را که لایق امیری
تومان و هزاره بودند معین گردانیدند و تمامت را با هولاکو خان با ایران زمین فرستادند و آن
امیرزادگان جمله امرا تومان و هزاره و صده شدند چنانک از فرزندان اکثر امرای بزرگ که در عهد
چنگز خان بودند و اوروق ایشان در خدمت هولاکو خان بودند و هر یک را براه خود منسوب
و موسوم و تا این زمان بیشترین اوروق و فرزندان ایشان برقرار بهمان راه پدران معین اند و هر
بزرگ زاده که اینجا هست خویشان او در بندگی تمور قاآن و دیگر شاهزادگان آنجا معتبر و امرا
لشکر اند مگر نبادر کسانی که از بی سعادتی و بی اندیشهای باطل دل دگرگون کرده بگناه درآمده اند
و از مرتبه امارت افتاده ولکن موجود اند و بدین اسباب که ذکر رفت مجموع لشکری که امروز از
کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام هستند تمامت با پنجی خاص هولاکو خان و هر کرا از اوروق او قایم
مقام وی بحت باشد تعلق دارند و این زمان بجملگی از آن پادشاه اسلام خلد سلطانه با لشکری که علی
حده بخاصه پدرش ارغون خان تعلق داشت چه از آن در زمان اباقا خان هر کس برغبت و اختیار خویش

فرزندان

فرزندان و برادران خویش را با نوکران بهم باینجوی بایدو خان می دادند و آنچ آباقاخان بر سبیل اینجو داده و آنچ هم اباقاخان در سن طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باینجویی بدو داده بود و تا این زمان هر کس از امرا نه عرضه داشته برادران و فرزندان خویش را پادشاه اسلام خلد سلطانه و فرزندان او اینجو داده و آنچ درین زمان جهت کبتولی و ملازمت خاص از غلامان خاص که بازرگانان از اطراف می آرند می خرد و بعضی امرا کنکاج کرده از آنچ در شماره نیامده از هزارها خود جهت کبتولی میدهند تمامت علی حده اینجوی خاص پادشاه اسلام خلد ملکه اند والسلام احوال لشکرهای مغول آنچه تا غایت وقت معلوم گشته اینست که در قلم آمد و بسیاری شد که بواسطه طول مدت و بعد مسافت وقوف بران حاصل نشده فیما بعد چون معلوم گردد الحاق کرده آید

آغاز داستان

اوکتای قاآن پسر چنگیز خان

داستان

اوکتای قاآن

وابن داستان بر سه قسم است

حکایاتی که بوی مخصوص است از صادرات افعال و اقوال او در باب پادشاهی و عدل و بذل بغیر آنچه در داستانها

ch I

حکایاتی

پدر و برادران و خویشان او مندرج باشد دکر خواهد رفت تا خواننده را بر فور رسم از اینجا معلوم شود
و بتقدیم داستان او بر داستانهای برادرانش جوجی و جغتای که بسن از وی بزرگتر بودند جهت
آنست که او ولی العهد جنگیز خان و قاآن وقت بود و پادشاهی او متعاقب پادشاهی جنگیز خان تا ترتیب حکایت شاید

قسم اول
در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او

قسم دوم
در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و پادشاهی و شاهزادگان و امرا در حالت جلوس بر سریر خانی و ذکر مصافها که کرده و فتحها که او را میسر گشته

قسم سوم
در سیر اخلاق پسندیده او و بیلیکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچ در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق بمدت از هر کتابی و هر کس معلوم شده

قسم اول

در تقریر نسب و شرح خواتین و تفصیل شعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندانش

اوکتای قاآن پسر سوم جنگیز خان است و خاتون او بورته فوجین که مادر پنج پسر و پنج دختر معتبر بوده از
قوم قنقرات دختر نویان و دیگر برادران و خواهران او در داستان جنگیز خان مشروح گفته شد
و نام او اوکتای در اول بوده او را خوش نمی آمد و بعد از آن نام او اوکتای قاآن کردند و
معنی این لفظ عروج باشد بر سر بالا و بعقل و کفایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل
گستری معروف و مشهور بوده و لیکن عشرت دوست و شراب خواره بوده و بدان سبب
جنگیز خان احیانا او را بازخواست و نصیحت کردی و چون جنگیز خان احوال فرزندان را تجربه کرده بود
و دانسته که هر یک لایق چه کارند در حال و تخت قاآنی تردد داشته جهت اوکتای قاآن می اندیشیده
و گاهی جهت پسر کوچکتر تولوی خان فکر می کرده و اگرچه عادت و رسم مغول چنانست از قدیم باز
که یورت و مقام اصلی و خانه پدر بپسر کوچکتر داده‌اند و بعد از آن گفته که کار تخت و پادشاهی کار مشکل است
اوکتای بداند و آنچ خلاصه است از یورت و خانه و اموال و خزاین و لشکر که من اندوخته‌ام
جمله تولوی بداند و هر وقت که در آن باب با پسران مشورت کردی چون رای پدر چنان می دیدند بتمامت

بر آن متفق می شدند و تقویت آن میکردند و آخر الامر چون اورا در ولایت تنگقوت مرضی
تاری شد چنانچ گفته آمد خلوت ساخت و اورا ولی العهد کردانیده تخت و قاآنی بروی مقرر داشت
و نیز هر پسری را راهی معین کردانیده فرمود که هر کرا دلخواه   به جوجی شوند و هر که خواهد
که یسون و آداب و بیلکها نیکو بداند پیش جغتای   رود و هر کرا میل بجوانمردی و سخاوت و همت
و اسباب خواهد به اوکتای تقرب جوید و هر که خواهان شجاعت نام آوری و لشکرشکنی و ملک گیری
و جهان کشایی باشد ملازمت تولوی نماید و نیز پسران و امرا و لشکرها تعین کرده و چنانچ در داستان او
ذکر رفت بهر یک از ایشان قسمتی معین بر علی حده داده

ذکر
خواتین و قمایان

اوکتای قاآن را خاتون بسیار بوده اند و شصت قما داشته اما خواتین معتبر او که مشهورند چهار بوده اند
خاتون اول بوراقچین از قوم   دختر   و بزرگترین همه بوده خاتون دوم توراکینه
از قوم اوهات مرکیت و در بعضی اقوال چنان آورده اند که او زن طایراوسون بود مقدم قوم اوهار
مرکیت و چون شوهرش را بکشتند او را بغارت بیاوردند و اوکتای قاآن او را بستد طایراوسون
پیش از آن دختر آن خویش قولان خاتون را به چنگیزخان داده بود و قولی دیگر آنست که از آن قوم
بود لکن زن طایراوسون نبوده و آن خاتون زیاده جمالی نداشته اما در طبعت او تسلطی تمام
بوده چنانچ در داستان خواهد آمد مدتی پادشاهی کرد و سبب آن که بوصیت چنگیزخان التفات
ننمود و سخن آقا و اینی ها شنیده در میان آقا و اینی و اوروغ چنگیزخان بولغاق انداخت چنانکه در داستان
بیاید   دختر از قوم

ذکر
پسران اوکتای قاآن

اوکتای قاآن هفت پسر داشته و مادر پنج پسر بزرگتر از ایشان توراکینه خاتون بوده و دو دیگر
هر یک از قمایی آمده اند و تفصیل اسامی آن پسران هفتگانه و اسامی نبیرگان ایشان
آنچ معلوم شده برین نمط است که مفصل میشود

اول کیوک

یورت او در زمین قوماق بموضعی که آنرا بری سکراق وایمل و بورساو و رکفنه اند بوده و اگرچه ولی العهد اوکتای قآن شرامون پسرزاده او بود بعد از و توراکنه خاتون و فرزندان اوکتای قآن خلاف فرمان او کردند و کیوک خان را باآنک مدة العمر بامراض مزمنه مبتلا بود بقاآنی بنشاندند و احوال او مشروح و مفصل در داستانی علیحده خواهد آمد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل

خواجه	ماغو	موقر
اغول	اونیز هم از اقیمش خاتون در وجود آمده	مادر او قمای بوده
مادر او	و پسری داشت خاتان نام در وقتی	و می گوید که او را این زمان
اقیمش خاتون بوده از قوم	براق بایران زمین آمد بقصد اباقاخان	پسر زاده هست
و او را	این خاتان را باکهزار مرد که خاصه او	توکمه نام
فرزندی	او بود بمدد او فرستاد و پیش از مصاف	که با پسر قایدو و چاپار بتحاپیشی
معلوم	بخشم بازگشت چون بنجارا رسید بیکتیمور پسر	می کند و فرمان او
نیست و حکایات	براق بر عقب او لشکر فرستاد تا او را اگرند	نمی برد و می گوید راه من
و احوال آن پسر	بانه سوار گریخته براه جول پیش قایدو رفت	می رسد و پدر او را
یگانه یابد در عقب	و از آن هم بیمار شده و در آن مرض نماند	توکمه نام بوده است

و حکایات و احوال این پسران یگانه در داستان و مشروح و مفصل موضع خویش بیاید انشا الله

پسر دوم کوتان

منگو قاآن او را در ولایت تنکقوت یورت داد و با لشکری هم آنجا فرستاد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل

مونکا	تو کوتار	جینکیمور
مادر او بوده است	از در وجود آمده پسری داشته ییسو بوقا نام	مادر او بوده است و او را پسران دو نامه لیکن نام ایشان معلوم نیست

دروقتی

در وقتی که فرزندان اوکتای قاآن و کیوک خان با منگو قاآن غدر و مکر اندیشید بواسطهٔ آنک این فرزندان کوتان همیشه دوست و هوادار او بودند چون آن جماعت را در گناه آورد و لشکر ایشان را باز گرفته بخش می کرد و ایشان را تعرض نسایند و لشکرها که داشتند بر ایشان مقرر داشت و چون ولایت سکقوت یورت ایشان بود قوبلای قاآن و پسرش تیمور قاآن بر قرار او روق کوتان را آنجا بگذاشتند و ایشان نیز بر قاعدهٔ قدیم دوست و هواخواه قاآن اند و مطیع فرمان او و کار ایشان در سایهٔ عنایت قاآن بارونق و نظام تمام

پسر

سوم کوجو

این پسر عظیم عاقل و مقبل برمی آمد منکو قاآن در دل داشته که او را ولی العهد خود کرداند هم در حیوة او وفات کرد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل

پسر اول	پسر دوم	پسر سوم
شیرامون مادر او خاتون بوده از قوم	از خاتون آمده از قوم و ملازم	سوسه مادرش بوده از قوم و ملازم می بود

و چون کوجو نماند منکو قاآن شیرامون را که پسر مهتر او بود بغایت عاقل و کافی و بواسطهٔ دوستی پدرش عظیم عزیز داشته و در اردوهای خود می پرورده و گفته که ولی العهد و قایم مقام باشد و در آخر با منکو قاآن غدر و مکر اندیشید و او را در گناه آوردند و بوقتی که منکو قاآن برادر خود قوبلای قاآن را بجای پیفرستاد بحکم آنک با این شیرامون دوستی داشت او را از برادر بخواست و با خویشتن برد و چون منکو قاآن عزم تکماس کرد و قوبلای قاآن بدو پیوست بر شیرامون اعتماد نداشت فرمود تا او را در آب انداختند

پسر

چهارم قراجار

و چنین گفته اند که این قراجار را یک پسر بوده نام او توطاو و یورت ایشان در موضع بوده

پسر

پنجم قاشی

چون بوقتی که در وجود آمد چنگز خان ولایت قایشی را که اکنون سکقوت می گویند مسخر گردانیده و او را قاشی

نام نهادند و بسبب آنکه عظیم شراب خواره و مدمن الخمر بود از فساد و افراط شرب هم در جوانی
وفات یافت و در حیوة پدر چون او نماند نام قاشی را قوریق کردند و بعد از آن آن ولایت را
سکقوت کردند و اورا امیری بود نام او قایدو و از سکه خاتون در وجود آمده بود از قوم و بعات
بیر شده و تا بار سال زنده بود و این قایدو را در زاد دوی جنگز خان بزرگ کردند و بعد از اوکتای قان
ملازم منکو قآن بود و بعد از و با قوبلای قآن می بود و در اجلاس او مخالفت موافقت و سعی نمود چون
اریق بوکا پیش قوبلای قآن رفت و مطیع او شد قایدو از آن هم از قوبلای قآن مستشعر بود و چون
یاسا بنود که هیچ آفریده حکم و فرمان قآن دگرگون کند و هر که کند گناه کار باشد او از یاسا تجاوز کرده
مخالفتها کرد و یاغی شد و از آن وقت تا این زمان بواسطهٔ یاغی گری او بسیاری مغول و تازیک
نیست شدند و ولایت معمور خراب گشت و قایدو در اول حال زیاده لشکری و تبعی نداشته چه در وقت
آنکه اوروق اوکتای قآن با منگو قآن غدر اندیشیدند و لشکرهای ایشان باز گرفتند و بخش کردند مگر از آن
فرزندان کوتان اما مردی بغایت عاقل و کافی بود و محیل تمام کارها بر سبیل مکر و حیله ساختی تدبیر
از هر گوشه دو سه هزار لشکر جمع کرد و بسبب آنکه قوبلای قآن جهت فتح ماچین در ختای مقیم شده
بود و مسافت دور قایدو تمرد نمود و چون اورا او اوروق او را بقوریلتای طلب کرد سال اول و دوم و
سوم بهانه آوردند و نرفتند و اندک اندک لشکر از هر جای جمع می کرد و با اوروق جوجی آغاز دوستی نهاد
و بمعاونت ایشان بعضی ولایت بدست فرو گرفت قوبلای قآن لازم دانست بدفع ایشان لشکری
فرستادن پسر خویش نوموغان را با جمعی شهزادگان و امرا و لشکرها بزرگ بر نشاندند و در راه عم
زادگان نوموغان اندیشه ند و اورا و مقدم لشکر هنتوم نویان را بگرفتند و اورا پیش منککوتمور
از اوروق جوجی که پادشاه آن الوس بود فرستادند و هنتوم نویان را پیش قایدو و احوال ایشان
در داستان قوبلای قآن مشروح بیاید و قایدو از آن تاریخ تا این غایت که جهان بفر همایون پادشاه
اسلام خلد سلطانه آراسته است با قوبلای قآن و اباقا خان و اوروق اباقا خان یاغی بود و اباقا خان
و اوروق او را بشغال داش کنی و ایشان قایدو را هیچنین و در ایام متقدم این اسم را بر هم دیگر اطلاق
کرده بودند و معنی آن با یکدیگر طوی کردن است و بکرات قوبلای قآن و اباقا خان مصاف داده
چنانکه در داستانی جواب آمده و قوبلای قآن براق پسر سوننوا پسر مواتوکان پسر جغتای ترتیب کرده

فرستاد

بفرستاد تا اولوس جغتای بدانند و با قایدو جنگ کند براق بیامد و جنگ کردند قایدو بر و غالب
شد و عاقبة الامر با یکدیگر بساختند و هر دو با قاان و اباقاخان یاغی شدند و ذکر آن احوال دران
داستانها بیاید و در شهور سنه احدی و سبعمایه قایدو و بادو بسر براق باتفاق با لشکر تمور قاان
مصاف داده اند و شکسته کشته و دران جنگ هر دو را زخم رسیده قایدو بدان زخم مرده و باد و
هنوز بدان زخم مبتلاست و از دوای آن عاجز و این زمان بجای قایدو پسر مهین او را جای باز
نشانده اند لکن بعضی برادران او اوروس و دیگر شاهزادگان رضا نمی دهند و خواهر ایشان قوتولون
جغا با ایشان یکیست و می گویند میان ایشان منازعت قایم است و عدد پسران قایدو علی التعیین
معلوم نیست بعضی می گویند چهل پسر دارد لیکن مبالغه است نوروز که مدتی آنجا بود تقریر کرد که
بیست و چهار پسر اند اما آنچه درین حدود معروف و مشهورند نه اند بدین تفصیل و ترتیب

جايـــار ماكيجــــار اوروس

اول	از آمده ازقوم ومنطرای	ازخاتون بزرگ قایدو درحسن
ا دروجود آمده ازقوم	ومهراست وپدر او را بغایت دوست	دروجود آمده وبعد از پدر ملک
واین زمان	داشته وبالشکری تمام سوی طرف بایان	تماجایشی می کند وتوکه پسر توکه
بجای قایدو اوست وتقرری	قوبجی از اوروق اوده اقا می داند که باهم	پسر اوکتای قاان با او درین باب
کنند کسانی که	یاغی اند بسبب آنکه با قاان و پادشاه اسلام	متفق ومتحداست وخواهرش اما
او را دیده اند که شخصی بغایت	خلد ملکه اند وغم آنکه ملک میل بجانب	چون دوا را میل بجانب چابار است
نحیف وحقیر	قایدو دوا کرده وایشان او را تربیت	وسعی نموده واو را بجای نشانده وقایدو
وروی	می کنند تا مباداکه ماما ن بلشکر قاآن	بر ماا وروس سپرده بود وا ورا
وریش او	وپادشاه اسلام پیوندد وموجب خلل کار	لشکری تمام داده بود واین
مانند	ایشان باشد وچون پایان را اوروق	زمان ان لشکر با وی اند و
اهل روس و	است توقعا که تخت دارد	گردن نمی نهند که میان ایشان
جرکس	معاون واین زمان اندیشه دارند که بجنگ پسران قایدو	مخاصمت ومنازعت وتحکم
است	ودوا برنشینند وبدین حال الیچیان را اینجا فرستاده اند	انجامیده

اروکتمر سور تود ان ساتی ف

۶ ح ۴

جوکتمر ایل بوقا عمر خواجه

۸ ۷ ۶

بایانی قهار قور ل

۱۱ ۱۰ ۹

از در وجود آمده

سورقا بوقا اکنو بوقا لی محمد

۱۴ ۱۳ ۱۲

از آمده پسر بسیار دارد مشهور نیستند

سارابان

این سارابان با لشکری از آب آمویه گذشته در حدود بدخشان و بنجاب می باشد و هر وقت قصد خراسان
می کند و لشکر بادشاه اسلام بکرات او را شکسته اند و در بار سنه اثنی و سبع مایه شهزاده محمد
با لشکری بجانب سرخس رفتند و شنیدند که لشکر سارابان در حدود مرجوق اند بر سر ایشان رفت و
بسیاری را بکشت و غارت کرد و عزم سارابان چنان بود که آن زمستان بخراسان آید با لشکری
بزرگ و اغوای پسر بوقلوق بوقا و برادر نوروز او بوده ای بشوند و او را بر فساد اغوا می کنند
تا آن هوس تا حدود طوس بیامدند شاه زاده محمد از سرخس براه باورد از پس ایشان و بحمد الله کوی
لشکر را ناسامی کردو تا گاه بحدود طوس بر سر ایشان رفت چون صف برکشیدند شهزاده کام بود باز
گردیدند و شبانه ایشان بگریختند و لشکرها تا رباط سنگبست بر عقب ایشان برفتند ایشان خواستند
که بجنگ بایستند نتوانستند و بهزیمت برفتند و برف و دمه بر ایشان کار کرد و خلق و جهارپای بسیار
بمردند تا بجای که امیر کرنک سارابان را دست و پای از کار رفته بود نوکری را از آن خود در کنار
گرفت مرد و بر جای خشک شدند و بمردند و بعضی برگشتگان بجایهای خود رفتند و نیز با قتلوق خواجه
به چراق قرار کرده بودند که بحدود و دمراه بهم شوند و چون کوههای غور و غرجه و غیره برف داشت
نتوانستند آمد دولت بادشاه اسلام خلد الله سبحانه و تعالی ملکه ایشان را پراکنده و مستاصل گردانید
تمام شد تفصیل فرزندان

وقائع ۱۰

وقایدو را دختریست قوتولون چغا نام واورا از همه فرزندان دوستر داشته و بشیوه پسران میگشته و بکرات بجریک رفته و بهادریها کرده و پیش پدر معتبر وکارساز بود و پدر او را بشوهر نمی داد و مردم تهمت نهاده اند که پدرش با او را با دختر سر و کاریست وچند کرت که ایلچیان قایدو بندگی پادشاه اسلام آمدند این دختر سلام و بیلک فرستاده وگفته که زن تو می شوم و شوهر دیگر نمی خواهم و درین چند سال قایدو از غایت خجالت وطعن مردم او را بشوهر داد و بشخصی خطایی و چون قایدو نماند او را بترتیب لشکر و تدبیر ملک هوس بوده وخواسته تا برادرش اوروس قایم مقام پدر باشد و او جابار با تک بروی زدند که ترا باید که با مغزل و سوزن کار باشد در میان ملک و الوس چکار داری بدان سبب از ایشان رنجیده و تحاشی جسته و میل بطرف اوروس داده و مهیج فتنه احوال و قضایا تک پسرزادهٔ اوکتای قاآن قایدو نام که درین سالها از راه تغلب و استیلا و متواری گری بعضی الوس اوکتای قاان را بدست فروگرفته تا این زمان بر سبیل اجمال اینست که ذکر رفت اکنون با سر تقریر شعبه فرزندان قاآن رویم

پسر ششم قدان اغول

مادر او قمای بوده ارکنه نام واو را دارا دوی چغتای بپروردند و وقت مخالفت اریق بوکا که او ملازم قوبیلای قاان بود و دوم بار که قاآن لشکر بجنگ می فرستاد او را مقدم لشکر گردانید و مقدم لشکر اریق بوکا علمدار را بکشت و بعد از آن برقرار ملازم قوبلای قاان می بود و او شش پسر داشته بدین ترتیب

دوره	قبچاق	قدان ابوکه
واورا دو پسر بوده یوسا اسکه	انک کیش قایدو بوده و میان او و براق مخالفت بازدید کرد و او را الغو و براق بها از میان برداشتند و بحیله هلاک کردند و او را پسر اهل ایام	واورا دو پسر بوده لاهوری مبارکشاه
بیسه	**سور**	**قورمشی**
او نیز ملازم قایدو بوده و دو پسر داشته	فرزندان او معلوم نیستند	فرزندان او معلوم نشده اند

و این اوریکتیمور قایدو را بسرحد خراسان فرستاده بود چون نوروز بگریخت و بدان طرف با اوریکتیمور
بهم می بود و دختر خود بدو داد چون نوروز گریخته باز آمد اوریکتیمور او را بهواداری پادشاه اسلام
خلد ملکه متهم کردند قایدو او را بخواند و بکشت و او یازده پسر داشته . کورسیه . توقلوق بوقا
قوتلوق خواجه . توقلوق تمور . اباجی . کوچیتمور . چینتیمور . چین پولاد . ارغون . محمد .
و علی . و کورسیه و بعضی برادران او درین وقت بسرحد خراسان اند و با سارمان پسر
قایدو متفق و او نیز پیش ایشان متهم است هم بسبب مذکور و می نماید که جاها او را خوانده و روانه داشته
و این چینتیمور را پسری بوده علی خواجه نام

هفتم ملک

مادر او نیز قوما بوده و او را در اردوی اوکتای قآن دانشمند حاجب پرورد بوقان بوقان

قسم دوم

از داستان اوکتای قآن در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافهایی که داده و جنگهایی که کرده و فتحهایی که او را میسر گشته

ذکر مبادی احوال پادشاهی او و شرح جلوس او بر سریر قاآنی

چون چنگز خان در قاقا ییل که سال خوک باشد واقع در شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه در حدود تنگقوت بوقت آنکه از آنجا متوجه ولایت نکیاس گشته بود و بسرحد رسیده بحالی که ناگزیر خلق است درگذشت و جنایز در داستان او شرح داده شد صندوق او را بموضع کلوران که یورت اصلی ایشان است آوردند و مراسم عزا بتقدیم رسانیدند جماعتی شهزادگان و امرا باتفاق در باب ملک کنکاج کرده هریک بموضع اقامت خود رفتند و بموجب مقرر حضور پیش گرفتند و قرب دو سال تخت و ملک از پادشاهی خالی بود اندیشیدند که کاری پیش آید و سروری و پادشاهی معین نباشد و وهن و خلل در قاعده ملک راه یابد مصلحت آنست که در باب اجلاس تعاآنی تعجیل و مسارعت نموده آید و بدین مهم مبارک

اوجاب

از جوانب ایلچیان پیش یکدیگر فرستادند و باستعداد قوریلتای مشغول گشتند و چون شدّت سرما بشکست
و اوایل بهار درآمد از جمله اطراف و جوانب تمامت شهزادگان و امرا روی بیورت قدیم و اوردوی
بزرگ نهادند و از طرف قبچاق پسران جوجی آورده باتو . شیبان . تنکوت . برکه
بوکجار . توقاتیمور . و از قیاس جغتای خان با جمله پسران و نوادگان و از ایمل و قوبان
اوکتای قاآن با فرزندان و اوروق خود و از طرف شرق اعمام ایشان اوتجکین سلکوتای نویان
و عم‌زادهٔ ایشان ایلچیدای نویان پسر قاچیون و از جمیع جوانب امرا و اعیان لشکر تمامت
در موضع کلوران حاضر شدند تولوی خان که لقب او یکه نویان و الغ نویان است خداوندخانه
و یورت اصلی پدر خود آنجا بود جماعت مذکور سه شبانه روز بعیش و جمعیت و طرب اشتغال نمودند
و بعد از آن در باب کار ممالک پادشاهی سخنها راندند تا بموجب وصیت جنگیز خان قاآنی بر
اوکتای قاآن مقرر گردانیدند اول تمامت پسران و شهزادگان باتفاق با اوکتای قاآن
گفتند که از حکم جنگیز خان ترا بعون الهی بر دست پادشاهی می‌باید نهاد تا سروران گردن کش کمر
بندگی بر میان جان بندند و دور و نزدیک از ترک و تازیک مطیع و منقاد فرمان گردند و اوکتای
قاآن فرمود که هرچند فرمان جنگیز خان برین جمله نافذ است اما برادر بزرگ و اعمام هستند و بتخصیص
برادر کهتر تولوی خان بتقلّد و التزام این کار سزاوارتر است چه از راه آیین و رسم مغول پسر خردتر را
از خانهٔ بزرگ قایم مقام پدر باشد و یورت و خانهٔ او بداند و الغ نویان پسر خرد اردوی بزرگ است و روز
و شب و گاه و بیگاه ملازم پدر بوده و یوسون و یاسا دیده و شنیده و دانسته با وجود او و حضور
ایشان چگونه من تغا آنی بنشینم شهزادگان باتفاق گفتند که جنگیز خان این کار بزرگ را از میان
فرزندان و برادران بتو مفوّض فرموده و حل و عقد آن بتو باز بسته ما چگونه حکم محکم و امر مبرم او
تغییر و تبدیل راه توانیم داد و بعد از الحاح و مبالغهٔ بسیار اوکتای قاآن نیز امتثال فرمان پدر و التزام
اشارات اعمام و برادران لازم شمرد و بدین معنی رضا داد و تمامت کلاهها از سر برداشتند
و کمر بر دوش انداختند و در سال هوکاییل که سال گاو باشد موافق شهور سنه ست و عشرین و ستمایه جغتای
دست راست او اوکتای قاآن گرفته و تولوی خان دست چپ و عمّش اوتجکین کمر او را بتخت قاآنی نشاندند و
تولوی خان کاسه داشت و تمامت حاضران نوبت در اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و ملک را

بخانیت مبارک باز کشتند و اورا قاآن نام نهادند و قاآن فرمود تا اموال و خزاین را حاضر کردانیدند و بر
هرکس از اقارب و اجانب و عشایر بی اندازه باندازه همت خویش قسمت کرد و فرمود و چون از کار
طوی و بخشش فارغ شد فرمود تا بموجب قدیم و رسم و آیین ایشان سه روز متعاقب جهت روان
جنکز خان آشها دادند و چهل دختر خوب منظر از نسل و اوروق امرا که ملازم وی بودند اختیار کرده با جامهای
کرانمایه بمرصعات و جواهر آراسته با اسبان کزیده بپیش روح او فرستادند چون حکایت جلوس
قاآن بر سریر مملکت تمام شد این زمان آغاز کنیم و تاریخ او را بموجبی که از آن جنکز خان نوشتیم سال بسال
جدا جدا می نویسیم و بر عقب هر قسمتی از آن تاریخ پادشاهان اطراف ممالک و کسانی که از نسل او بر سبیل استقلال بهر جهتی
حاکم بوده اند ذکر می کنیم و دیگر بار بر سر تاریخ او می رویم با تمام داستان والله المستعان وعلیه التکلان

تاریخ

اوکتای قاآن

از ابتدا آرموکاییل که سال کاو باشد واقع در ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمایه هجری که سال جلوس او
از وفات جنکز خان تا غایت موران ییل که سال اسب بود واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه
که مدت شش سال باشد و درین مدت بعد از ترتیب و ضبط مهمات ملک و لشکر بعزم ممالک
ختای برنشسته و ولایاتی که هنوز نکرفته بودند مسخر کردانیدند و التان خان را نیست کرده مظفر و منصور از آنجا
بالحکاه خویش آمد بموجبی که حکایات آن احوال بر سبیل تفصیل نوشته می شود

حکایت

آغاز احکام فرمودن قاآن و تعیین یاساقها و ترتیب مصالح ملکی

قاآن چون بر سریر ملک مستقر گشت اول یاسا فرمود که تمامت احکامی که پیش ازین جنکز خان فرموده
جمله بر قرار نافذ باشد و از تغییر و تبدیل مصون و محروس و هر جریمه و خطا که تا روز جلوس ما از کسی صادر شده
باشد بتمامت عفو فرمودیم بعد الیوم اگر کسی گستاخی کند و بر حرکتی اقدام نماید که موافق یاساقهای قدیم
و حدیث نباشد تادیب و مکافات آن فراخور کناه بوی رسد و پیشتر ازان که قاآن بر تخت نشست
هم در سالی که وفات جنکز خان بود شهزادکان و امرا که در اردوی جنکز خان مانده بودند کنکاج کرده
ایلجدای نویان برادرزاده جنکز خان را کیوک خان پسر قاآن را بحدود ولایت قورتقان فرستاده بودند

تا بکرند و آنرا غارت کرده و مسخر کردانیده بودند و امیری تکقوت نام را با لشکری با سم تمه
بجهت محافظت آن ولایت رها کرده و هرکس دران باب سخنی نمی کنند چون قاآن بر تخت نشست
یاسا مذکور جمله مدعیان را ساکت کردانید و بعد ازان بمهمات سرحدها و اطراف ممالک
لشکرها جهة محافظت ثغور و ولایات نامزد فرمود و در طرف ایران زمین هنوز آشوب و فتنه
تسکین نیافته بود و سلطان جلال الدین هنوز تکاپوی می کرد و جرماغون نویان را و جمعی از
امرا با سی هزار سوار بدفع او روانه کردانید و کوکتای و سونتای بهادر را بسمت آن لشکر بجانب
قبچاق و سقسین و بلغار فرستاد و بطرف ختای و تبت و سلنکه و جورجه و آن حدود طایفه نویان
بزرک را با لشکر مقدمه روان کرد و خویشتن با برادر کهتر منکو قان بر عقب آن لشکر بجانب ختای که
هنوز ایل نشده بودند و پادشاه ختای دران حدود برقرار مستولی بود توجه نمود والسلام

5

حکایت

حرکت فرمودن قاآن با برادر خود تولوی خان بجانب ولایت ختای و فتح آنچ هنوز یاغی بودند

قاآن در بارس ییل که سال یوز باشد و واقع در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمایه با برادر خویش
الغ نویان عزیمت ولایة ختای فرمود چه در عهد جنکزخان بوجهی که در داستان او شرح داده
شد التان خان پادشاه ختای که نام او سوسه بود شهر جونکدو که تختگاه او بود با ولایة بسیار که
از توابع آنست بازکذاشت و بشهر نمکنک و آن حدود رفت و لشکر بسیار بر خود جمع کردانید
و تا آن غایت هنوز پادشاهی میراند و ولایاتی که جنکزخان و لشکر او کرفته بودند برقرار در تصرف
مغول قاآن خواست تا او را براندازد و تمامی آن ممالک را مستخلص کرداند و تولوی خان کلکان را و از دیکر
برادران خویش و بعضی برادرزادکان و پسران را با خود ببرد با لشکری بغایت انبوه وتولوی خان
را با دو تومان لشکر براه تبت روانه فرمود و خویشتن براه راست می رفت بر صوب ولایتی
از ختای که اصل آنرا مولاق و کلتان می کویند یعنی قومی که دکله سرخ دارند و چون راه قاآن دور
بود تولوی خان آن سال در راه سپری کرد و دیکر سال که سال خرکوش باشد موافق شهور سنه ثمان
و عشرین و ستمایه نفقه و آزوق لشکر نماند و عظیم لاغر و کرسنه شدند و بجایی رسید که کوشت آدمی
و تمامت حیوانات و علف خشک می خوردند و بر کوه و هامون بجرکه می رفتند تا ابتدا بشهری رسیدند

که نام آن خوجا مو بستین است بر کنار رودخانهٔ قراموران و آنرا محاصره کرد و بعد از چهل روز اهل شهر
امان خواستند و شهر بسپردند و قوب یکه تومان لشکر بر کشتی نشسته که بجنگید و زن و بچهٔ ایشان را
اسیر برده و ولایت را غارت کردند و روان شدند

حکایت

رسیدن تولی خان بموضع بوکتقان قهلقه که لشکر التان خان آنجا جر بسته بودند و آن موضع را که چون دربندیست فرو گرفته

چون تولوی خان بموضع بوکتهان قهلقه نزدیک شد اندیشید که چون آن موضع عقبهٔ دشوارست درمیان
کوه و دربندی سخت هر آینه یاغی آنرا گرفته باشد و محافظت نماید تا ازان نتوان گذشت همچنان بود
و چون آنجا رسید صد هزار سوار از لشکر التان خان مقدم ایشان قدای رکمو و تمر تکو در باجنداسر دیکر
در صحرا و دامن کوه ازان جانب لشکر جار بسته و یاسامیشی کرده بجای ایستاده بودند مترصد
جنگ و کثرت خویش و قلت مغول بغایت مغرور و مستظهر و تولوی خان چون دید که ایشان بسیارند
از امرا شکی و توقو نویان را بخلوت طلب داشت و با او کنکاج کرد که چون یاغی چنین جایگاه گرفته
و یاسامیشی کرده ایستاده با ایشان جنگ کردن مشکل بود مصلحت آنست که با سواری سیصد برود تک
ایشان جولان کنی تا ایشان از جای بجنبند یا نه توقو نویان بموجب فرمان پیش رفت ایشان
اصلا حرکت نکردند و از موضع نجنبیدند جهت آنکه تا جوکه هم نرساند و مرتب باشد و از کثرت و غلبهٔ
خویش و قلت لشکر مغول کبر و نخوت در دماغ ایشان جای گرفته بود و بنظر حقارت بلشکر مغول نگاه
می کردند و سخنان بزرگ می گفتند که تا این مغولان را و پادشاه ایشان را حلقه کرده بگیریم و زنان ایشان را
چنین و چنان کنیم و مثلها شنیع و آرزوها ناپسندیده حق تعالی جرأت و نخوت ایشان بپسندید و عاقبت
مقهورشان کردانید و چون ایشان بجولان توقو نویان و لشکر او التفات نکردند و موضع خود از دست
ندادند تولوی خان فرمود که تا دانم که از جای نجنبند با ایشان جنگ توان کرد و اگر باز پس کردم لشکرها
شکسته و ایشان خیره تر کردند مصلحت آنست که بجانب ولایات و شهرهای که پادشاه ایشان است
میل کرده روانه شوم و اگر میسر گردد با اوگتای قاآن و لشکر بزرگ بپیوندیم و توقولقو چربی را که برادر کهتر بورجی
نویان بود از قوم ارلات با یک هزار سوار براه قراولی معین کرد تا از قفا می آیند و ایشان بر جانب
دست راست روان شدند لشکر ختای چون دیدند که ایشان روی از جنگ برتافته بجای دیگر متوجه شدند

آواز

آواز می دادند که ما اینجا ایستاده ایم بیایید تا جنگ کنیم ایشان التفات ناکرده می رفتند ختاییان
بضرورت از موضع خود در حرکت آمدند و بر عقب می رفتند سه روز لشکر مغول مترصد و ایشان
بجای می آمدند و سبب آنکه لشکر ختای بسیار بودند لشکر مغول هراسان و اندیشناک می رفتند
ناگاه ختاییان بر توقلقو چربی که قراول قفا بود زدند و جوی آب و گل در پیش بود جهل مرد مغول را
در آنجا انداختند و بکشتند توقلقو چربی بلشکر خویش پیوست و حال عرضه داشت تولوی خان فرمود تا
جدامیشی کنند و آن نوعی از سیمیاست که سنگی چند متنوع هست که از روی خاصیت چون آنرا بیرون
کنند و در آب نهند و بشویند در حال اگر خود در قلب تابستان باشد باد و سرما و برف و باران
و دمه پدید آید شخصی قنقلی در میان ایشان بود و آن شیوه را نیکو می دانست بموجب فرمان آغاز
آن نهاد و تولوی خان با تمامت لشکر بارانیها در پوشید و سه شبانه روز از پشت اسب جدا
نشدند و لشکر مغول میانه ولایت ختای دیهها که رعایا آن گریخته بودند و نعمت و چهارپایان رها کرده
رسیدند و از آن سیر و پوشیده گردیدند و آن قنقلی جدامیشی میکرد بر وجهی که از پس مغولان باران باریدن
گرفت و روز آخرین برف گشت و دمه و باد سرد اضافه آن شد و لشکر ختای از مشاهده سرمایی
تابستانی که هرگز در زمستان ندیده بودند خیره و مدهوش گشتند و تولوی خان فرمود تا لشکر هر هزاره
در دیهی رفتند و اسبان را در خانها کشیدند و بپوشیدند چه از غایت سختی باد و دمه ممکن نبود که
لشکر ختای از روی ضرورت در میان صحرا با برف و دمه مقام کردند و سه روز قطعا حرکت ممکن
نبود روز چهارم هر چند هنوز برف می بارید چون تولوی خان دید که لشکر او سیر و آسوده اند و از سرما
با ایشان و چهارپایان ایشان آسیبی نرسیده و ختاییان از افراط سرما مانند رمه گوسفند سر در دم
یکدیگر نهاده با جامهای تنگ و سلاحها جلیح گرفته فرمود تا کورگا زدند و تمامت لشکر کپنکها از نمد مالیده
بپوشیدند و بر نشستند و فرمود که وقت جنگ نام و ننگست مردانه می باید بود و مغولان مانند شیران که بر گله
آهو تاختن برند بر سر ختاییان رفتند و اکثر آن لشکر را بقتل آوردند و بعضی متفرق گشته در کوهها هلاک می شدند
و دو لشکرکش بدکور با پنج هزار مرد بجستند و خود را در آب زدند و از آب اندکی خلاص یافتند
و جهت آنکه ایشان را استهزا کرده سخنان بزرگ گفته بودند و اندیشهای فاسد کرده فرمان شد
تا با جمعی ختاییان که گرفته بودند عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و چون چنین فتحی دست داد

تولوی خان ایلچیان بشارت آن بحضرت قاآن روانه گردانید و خویشتن نیز مظفر و منصور از پی
بخدمت او نهاد و رودخانه قراموران که از کوههای کشمیر و تبت می آید و میان ختای و ننگیاس حایل است
و هرگز بران رودخانه گذر ممکن نبوده او را لازم شد که شن خان بوقا را از قوم اوروت بفرستاد
تا از گذر تفحص نماید اتفاقا آن سال سیل فراوان آمده بود و سنگ و ریگ بسیار آورده و در هر موضعی از آن
ازان رودخانه جمع گردانیده و بدان سبب آب بر صحرا افتاده بشاخها روان گشته پهنا و سنگی داشت
و هموار جنان بوقا از ایلچیان یافت و تولوی خان را اعلام کرد تا بسلامت بر آب گذشتند و قاآن جهت
آنکه مدتی بود تا تولوی خان ازو جدا گشته بود و شنیده که یاغی بر وی مستولی شده بود و لشکر بزرگ او دور
عظیم پریشان خاطر می بود چون بشارت فتح و سلامتی وی رسید بغایت خرم و شادمان شد
و چون تولوی خان برسید او را بسیار اغراق کرد و بر وی آفرین فراوان فرمود و چون چنان فتحی
ناگهانی دست داده بود توقولقو چربی و بعضی امرای دیگر را با لشکری تمام آنجا گذاشت تا کار
التان خان یکبارگی یکسون کنند و تمامی ممالک ختای مستخلص گردانند و ایشان بمبارکی باز گشتند کامیاب
تولوی اجازت خواست تا پیشتر برود در راه ناگاه وفات یافت و چنان تقریر کنند که قاآن چند روز
پیش ازان رنجور شده بود و بحالت نزع رسیده تولوی خان بر بالین او آمد و قامان ختای چنانچه عادت
ایشانست افسون خوانده بودند و رنج او را با آب در کاسه شسته تولوی از غایت محبتی که با برادر
داشت آن کاسه را برگرفت و بنیازی تمام گفت ای خداوند جاوید تو آگاهی و میدانی که اگر گناه است
من بیشتر کرده ام چه در ولایات چندین خلایق را بی جان گردانیدم و زنان و فرزندان ایشان را
اسیر کردم و گریانیدم و اگر از جهت خوبی و هنرمندی قاآن را می بری من خوبترم و هنرمند
ترم او را ببخش و بعوض او مرا پیش خود خوان این سخنان را بنیازی تمام گفته
آن آب که رنج در آنجا شسته بودند باز خورد و اوکتای قاآن شفا یافت و او اجازت
خواسته روان شد و بعد از چند روز رنجور گشت و در گذشت و این حکایت مشهور است
و همواره خاتون تولوی خان سیورقوقیتی بیکی گفتی که آن کس که یار و آرزوی من بود در سر
اوکتای قاآن رفته و خود را فدای او کرده و قاآن در ولایت ختای بموضع التان کداباستان کرد
و بعد ازان کوچ فرموده در سال بتختگاه خود مظفر و منصور فرود آمد

حکایت

حکایت توقولقوجربی با لشکر ختای و شکسته شدن و مدد فرستادن قاآن پیش وی و رسیدن تکناسان بمدد او و نیست شدن التان خان و تمامی فتح ختای و ممالک آن

بعد از مدتی لشکر ختای گرد شدند و با توقولقوجربی جنگ کردند و او شکسته و منهزم باز پس نشست و ایلچی
بخدمت قاآن فرستاد و مدد خواست قاآن فرمود که از عهد چنگز خان باز چندین نوبت با لشکر ختای
جنگ کرده شد و همواره ایشانرا مقهور گردانیده ایم و اکثر ولایات ایشان بگرفتیم این زمان چون لشکر
ما را آزرده اند دلیل نکبت ایشان است مانند چراغ که خوش و روشن برآید بسوزد و بمیرد و فرمود تا لشکری
بمدد توقولقو فرستادند و چون میان پادشاهان ماچین که مغولان آنرا نکیاس میگویند و میان پادشاهان
ختای که از نسل جورجه بودند دیرینه عداوت بود قاآن یرلیغ فرستاد تا ایشان مدد نموده از آن جانب
درآیند و لشکر مغول ازین جانب و باتفاق شهر نمکینک را محاصره کنند بموجب فرمان لشکرگران باشهر
نمکینک بروند و می‌گویند دور آن شهر چهل فرسنگ است و سه بارو دارد و دوازده جانب آن رودخانه قراموران
لشکر مغول و نکیاس هم شهر را حصار دادند و منجنیق بسیار و نردبانها بر بارو نهادند و نقابان را
بپای بارو مرتب گردانیدند و بجنگ مشغول گشتند امرا و لشکر ختای امرای لشکر ختای را معلوم شد
که شهر را خواهند گرفت و اندیشیدند که پادشاه ما ضعیف دل است اگر با وی بگوییم از غایت وهم و
بیم هلاک شود و بکلی کار از دست برود پنهان میداشتند و او با خواتین و سریتان در درون قصور بلهو و طرب
عادت ایشان بعیش مشغول بود و چون خواتین و سریتان را معلوم شد که شهر بخواهند گرفت می
گریستند التان خان پرسید که موجب چیست حال شهر را عرضه داشتند او باور نداشته ببارو برآمد و برای
العین مشاهده کرد چون یقین گردانید اندیشه گریز کرد با جمعی از خواتین بر کشتی نشسته بر جوی بزرگ که از قراموران
در شهر آورده اند و بولایت دیگری روان شد و بشهر دیگر رفت چون مغول و اهل نکیاس وقوف افتاد
لشکرها در پی او روان کردند و آن شهر را محاصره کردند از آنجا در کشتی نشسته بشهر دیگر که تخت هیمجان عقب
او برفتند و در حصارش گرفتند چون راه گریز دو مسدود بود لشکر مغول و نکیاس آتش در آن شهر زدند
التان خان دانست که شهر بگیرند با امرا و خواتین گفت که بعد از چندین مدت پادشاهی و انواع ناموس
نمی‌خواهیم که اسیر مغول گشته بندهای مرم قورچی خود را جامه خود بپوشانیدند و بر جای خود بر تخت نشانده

از میان بیرون رفت و خویشتن را بر آویخت تا بمرد و او را دفن کردند و در بعضی تواریخ آمده که بر شیوه
قلندران خرقه پوشید و پنهان شد و در تاریخ ختای آمده که چون آتش در شهر زدند سوخته گشت لیکن نسخ
ازین دو راست نیست و محقق آنست که خود را بر آویخت و بمرد و بعد از آن بدو روز شهر را بگرفتند آن را
که قایم مقام نشانده بود بکشتند و لشکر نیکماس بشهر در آمدند و مغول وقوف یافتند که آن را که کشته اند التان خان
نیست و او را طلب می داشتند گفتند که سوخته شد مغول تصدیق نمی کردند و سر او میخواستند و چون لشکر
نیکماس را صورت آن حال معلوم شده بود هر چند دشمن التان خان بودند در دفع از گور بر آوردن
و سر ش را تسلیم کردن معاونت نمودند و باتفاق ختاییان بهانه آوردند که سوخته است و مغولان
جهت تحقیق سر او طلب می داشتند و ایشان دانستند که اگر سری دیگری بدهند مغول متفحص بداند که سر
او نیست عاقبة الامر دست آدمی بایشان دادند بدان سبب مغولان از نیکماسان برنجیدند لکن در آن
وقت منازعت با ایشان متعذر بود بر جمله بو قولقو جربی و لشکر برین موجب که یاد کرده شد
تمامی ممالک ختای را مستخلص گردانیدند و این فتح در مورین ییل که سال اسب باشد واقع در جمادی الاول سنه
احدی و ثلثین و ستمایه دست داده و هم در آن سال تورقاقان و کوکبانان نینی حدر را از ولایت
سولایقه بیرون کرده بحضرت قاآن فرستاد و مقدم ایشان اونک سونابی بود

تاریخ

چون شش سال تاریخ قاآن از ابتداء هوکار ییل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمایه
تا انتهای مورین ییل که سال اسب است واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه بر سبیل تفصیل نوشته شد
این زمان آغاز کنیم و تاریخ خواقین و خلفا و ملوک و سلاطین و اتابکان اطراف ممالک شرق و غرب و کسانی که از قبل
قاآن در بعضی ولایات بر سبیل استقلال حاکم بوده اند بطریق اجمال و ایجاز بنویسیم و باز سر تاریخ قاآن رویم و اجمع بعد الیوم بوده که هم

خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ممالک ایران زمین و شام و مصر و غیرهم و امرایی که حاکم
بعضی بوده اند که از ابتداء هوکار ییل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمایه تا انتهای مورین
ییل که سال اسب باشد واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین که معاصر قاآن بوده اند یکسال دیگر حکایات ایشان که
قولقنه ییل است سال موش موافق شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه که سال وفات چنگیز خان و جلوس قاآن بر سبیل اجمال و اختصار

تـــــــــــاریخ

بادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند شو و سو

تـــــــــــاریخ

بادشاهان ماجین که درین مدت مذکور بوده اند

لیزون

جهل و یکسال

هشت سال

تـــــــــــاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان و امرا مغول در بعضی ولایات که درین مدت مذکور بوده اند

تـــــــــــاریخ

خلفا

در بغداد خلیفه عباسیان الناصر لدین الله بتقدیر مستولی بود و در اوایل سنه خمس و عشرین و ستمایه وفات یافت و بسرش طاهر بجای او بنشست و در سنه ثمان و عشرین و ستمایه نماند و بجای او المستنصر بالله را بخلافت بنشاندند

تـــــــــــاریخ

سلاطین

در عراق و آذربایجان سلطان جلال الدین بتقدیر مستولی بود و در اوایل سنه خمس و عشرین و ستمایه از اصفهان مراجعت نموده بتبریز آمد و عزم گرجستان کرد و چون سلطان روم و ملوک شام و ارمن و آن حدود از تغلب و استیلا او هراسان بودند تمامت بدفع او برخاسته با لشکر گرج و ارمن و الان و سریر و لکزان و قبچاق و سوسان و ابخاز و خاست جمله یکجا جمع شدند و سلطان مذکور در نزدیک ایشان نزول کرد و از کثرت سواد خصوم بریشان بود با ملدورجی وزیر و اعیان مملکت در آن باب مشورت کردند یولدورجی گفت مصلحت آن باشد که چون عدد مردانه با صد یک ایشان نیست از سد ر

بگذاریم و آب و هیمه از ایشان بستانیم و باز داریم تا ایشان از گرسنگی و بی آبی ضعیف شوند و
اسبان ایشان لاغر آنگاه از سر اندیشه روی بکارزار آریم سلطان ازین سخن برآشفت و دوات
بر سر وزیر زد و گفت ایشان رمه گوسفندند شیر را از کثرت گله چه باک و بولدوزجی بدان خیانت پنجاه
هزار دینار تسلیم کرد سلطان گفت که هرچند کار سخت است موکلانه جنگ می باید کرد دیگر روز صفوف
بیاراستند و لشکر بیگانه سلطان را در میان خویش گرفتند و در میدانی پی بند استادند سلطان بمطالعه ایشان
بر پشته رفت و اعلام قبچاق دید با بیست هزار مرد قوشتر را با تای نان و قدری نمک پیش ایشان فرستاد
و ایشان را حقوق پیشینه یاد داد قبچاقان بر فور عنان باز کشیدند و با گوشه رفتند لشکر گرج پیش آمدند بر
ایشان فرستاد که شما امروز رسیده اید و خسته باشید حالی بر سبیل طرد و ناورد جوانان جانبین دستی
در هم اندازند و ما از کناره نظاره کنیم گرجیان را خوش آمد و آن روز تا شبانگاه کرّ و فرّی می کردند
آخر الامر از ناوران دلاوری پیش آمد و سلطان مبارز او

شعر

ز لشکر برون تاخت بر سان شیر
به پیش هژبر اندر آمد دلیر

و از جوانب خلق نظاره کنان سلطان هم در تک اسب

مثنوی

یکی نیزه زد بر کمربند او
که بگسست خفتان و بربند او

و او را سه پسر بود جدا جدا بپای پی آمدند و سلطان هر یک را بحمله هلاک گردانید و از ناوری
دیگر مهیب هیکل در میدان تاخت و بواسطه آنکه اسب سلطان خسته شده بود غالب خواست شد
سلطان در تک از اسب بزیر جست و بیک ضربت نیزه او را بینداخت و بکشت سلطان چون چنان
دید بیک حمله جمله را بگریزانیدند و سلطان با خلاط آمد اهل آن دروازه در بستند و از قول نصح ابا نمودند سلطان
دو ماه آنرا حصار داد شهریان از گرسنگی بجان رسیدند سلطان فرمود تا از جوانب بیکبار حمله کردند
و در شهر رفتند سلطان بسرای ملک اشرف فرود آمد و مجیر الدین برادر او و غلامش عز الدین ایبک
در حصار اندرون رفتند بی زاد و مجیر الدین بیشتر بیرون آمد و سلطان او را اکرام تمام کرد و بعد از او
ایبک نیز بیرون آمد و خزانه سلطان باز باموال ملک اشرف معمور شد و بجهت آنکه گرج را شکسته و
اخلاط را گرفته آوازه عظمت و شوکت او شایع گشت و ملوک مصر و شام بمتابعت خلفا مدینة السلام
رسل را با تحف و هدایا بدرگاه او روان کردند و دیگر باره کار او مرتفع شد و از انجا بجانب ارزن رفت

وضبط

وضعفی بمزاج او راه یافته بود دران حال سلطان ارزن الروم بواسطهٔ آنکه گاه محاصرهٔ اخلاط
لشکر سلطان را بعلوفه و علفه مدد کرده بود بانواع نوازش و کرامات مخصوص گشت و عرضه داشت که
علاء الدین روم با ملوک حلب و شام تجدید مصالحه کرده و بر قصد سلطان متفق اند و بجمع لشکر
مشغول و همواره مرا تهدید می کنند که اگر سلطان بر در اخلاط او را بعلوفه مدد دنیا فی بوقف توانستی کرد
سلطان چون آن سخن شنید هرچند ضعفی داشت بر فور برنشست چون بصحراء موش رسید شش هزار مرد که
بمدد آن جماعت می رفتند بر گذر سلطان افتادند و بیک حمله جمله را بقتل آوردند و بعد از چند روز
لشکرها بهم نزدیک شدند و سلطان روم و ملک اشرف و دیگر ملوک از ولایات بهم پیوسته
با چندان آلت و عدت که در حساب نگنجد و بر بالای پشتهٔ صف کشیدند و نفاطان و چرخ اندازان
با جبرهای گاو در پیش ایستادند و سوار و پیاده در پس چون هنگام جنگ درآمد سلطان خواست که
از عماری بیرون آید و بر اسب نشیند از استیلاء علت امساک عنان نتوانست کرد و اسپش باز گردید
خواص گفتند سلطان را دمی آسایش باید داد و بدان سبب علم خاص بازگشت میمنه و میسره تصور انهزام
کردند و منهزم شدند و ظن خصمان آنکه سلطان حیله کرده است تا ایشان را بهاموں کشد منادی در
لشکرهای ایشان بانگ زد که هیچ آفریده از جای خود نجنبد و چندان خوف بر سلطان علاء الدین روم
غلبه کرده بود که مایهٔ سکون و قرار نداشت ملک اشرف فرمود تا استر او را نعل در دست و پای زدند
و چون لشکر سلطان منهزم بهر طرفی می گذشتند سلطان بضرورت متوجه اخلاط گشت و جماعتی را
که بمحافظت آنجا موسوم بودند باز خواند و بخوی رفت و برادران ملک اشرف مجیر الدین را با عزاز
واکرام تمام باز گردانید و تقی الدین را بشفاعت خلیفه اجازت مراجعت داد
و حسام الدین قیمری بگریخت و منکوحهٔ او دختر ملک اشرف را در ستر عصمت با قونیه مرحمت باز
فرستاد و عز الدین ایبک در قلعهٔ دمار محبوس و مقید بود هم آنجا بماند و در اثنای آن حال خبر
رسید که جرماغون نویان با لشکر بزرگ از آب آمویه گذشت و قاصد سلطان است سلطان وزیر
شمس الدین یولدوزجی را بمحافظت قلعهٔ گران منصوب گردانید و حرم را بدو سپرد و خویشتن بتبریز آمد
و با آنکه او و خلیفه و ملوک و سلاطین روم و شام بمخالفت بودند پیش هر یک رسول فرستاد و از حال وصول
مغول خبر داد و مضمون پیغام آنکه تاتار غایت بسیارند و این نوبت زیاده از هر بار و عساکر این حدود

از ایشان هراسان شده اند اگر شما بعدد وعدت مدد نمایید من که بر مثال سدم از میان برخیزم و
شما را مقاومت با ایشان ممکن نگردد بر خود و فرزندان و مسلمانان ببخشاید و بنوعی لشکر و علمی مرتب
مدد دهید تا چون آوازهٔ موافقت ما با ایشان رسد بارهٔ منزجر شوند و لشکریان ما نیز قوی دل گردند و اگر
درین باب تهاونی رود خود بینید آنچه بینید شعر شما که چاره جان کنید خرد را درین کار ریحان کنید
دولت با قوت چنگز خان و اوروغ او کلمهٔ اختلاف در میان ایشان انداخت و امل سلطان بیاس مبدل گشت
ناگاه خبر دادند که لشکر مغول بسر او رسید سلطان نیز متوجه سکین شد و در سرای که نزول کرد شبانه بالای
آن فرود آمد سلطان آن حال را اقبال نداشت اما تجلدی می نمود و دیگر روز متوجه موغان شد و بعد از پنج
روز مقام لشکر مغول نزدیک رسید سلطان نیز بگذاشت و بکوهستان قبان در آمد مغولان چون نشـ
گاه سلطان را خالی یافتند عنان باز تافتند و سلطان زمستان شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه در مقام
ارمیه و اشنویه مقام کرد و بر وزیر شرف الملک افترا کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازهٔ
او طمع در حرم و خزانه کرده بود چون سلطان بآن حدود رسید وزیر از بیم از قلعه بیرون نیامد و
میثاق خواست قورخان را بالتماس او نزد فرستاد تا او را بیرون آورد و وفا نمود که یلدوزچی را از حضیض
مذلت باوج رفعت رسانیدم و او حق نعمت برین وجه گذارد و او را بقلعه کموتوال برد و بنه او غارت کرد
و وزیر در آن زندان بماند و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون لشکر مغول نزد جرماغون رسیدند ایشان را
بازخواست کرد که چرا مراجعت نمودید و در طلب سلطان اجتهاد تمام سعی و اجتهاد نکردید چه مثل چنان
خصمی چون ضعیف شده باشد چگونه او را مهلت توان داد تاماس و جمعی امرا با لشکری انبوه بر عقب
او روانه گردانید و سلطان قورخان را بر سبیل یزک باز گردانیده بود تا از حال لشکر مغول تفحص نماید چون
بتلو نزد رسید خبر دادند که از عراق خبر متفرق شدن ایشان رسیده و درین نواحی از آن قوم اثری نه
قورخان احتیاط ناکرده باز گشت و سلطان را بشارت مراجعت ایشان داد و بدان اهتزاز
و استبشار سلطان و جمهور امرا و لشکریان بعشرت و طرب مشغول گشتند و دو سه روز در غرور و
سرور بگذرانیدند نیم شبی لشکر مغول بر سر ایشان رسیدند و سلطان بمستی هرچه تمامتر در خواب بود
اورخان از وصول ایشان خبر یافت بیالین سلطان دوید و چندان که او را خواند بیدار نشد آب
سرد بر روی او ریختند تا بخود آمد و آن حال را مشاهده کرد روی بگریز نهاد و اورخان را فرمود تا علم را

ازجای

از جای بجنبانیده آن قدر مقاومت نماید که او پشت کرد و روان شد اوزخان دمی مصابرت نمود و بعد از آن
روی بگریز نهاد مغولان ظن آنکه سلطان است بر عقبش برفتند و چون واقف شدند بازگردیدند و هر کرا
دیدند بکشتند و سلطان تنها روی براه آورده بود و بتحمل تمام مسافت و در خاتمت کار او خلافست
بعضی می گویند که در کوهها شبانه زیر درختی خفته بود طایفهٔ کردان بوی رسیدند و بطمع اسب و
لباس او را بکشتند و آن جامها و سلاح پوشیده بشهر اندر آمدند بعضی خواص جامه و سلاح بازشناختند
و ایشان را بگرفتند و صاحب آمد بعد از اعتراف ایشان را بکشت و سلطان را با آمد نقل کرده دفن کردند
و بر سر تربتش قبه بساخت و بعضی تقریر می کنند که باختیار خود سلاح و جامها بداد و لباس خشن ایشان
بست و بزی اهل تصوف در ولایات می گردید بهر حال سلطنت او منقطع گشت **واما حال**
سلطان غیاث الدین چنان بود که در شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه چون بردر اصفهان
با مغول جنگ می کردند میسره که برادر او با وسپرده بود متعمداً رها کرد و براه لرستان عازم خوزستان
گشت ناصر خلیفه او را تشریف و عهد سلطنت فرستاد از انجا مراجعت نمود و بوقت آنکه
سلطان جلال الدین بارمن و کرج بود متوجه الموت شد علاء الدین مورد او را با جلال و تعظیم تلقی
کرد و خدمتهای لایق بجای آورد و بعد از چندی باز عزم خوزستان کرد و باعلام آن رسول بکرمان
پیش براق حاجب فرستاد و میان ایشان باز عهد و پیمان رفت و مقرر کردند که براق با پایان ابرقوه
استقبال کند سلطان بادر متوجه کرمان شد و براق بموضع مذکور باستقبال آمد با قرب چهار هزار
سوار و دو سه روز بر قاعده شرایط خدمت بجای آورد چون با سلطان سواری پانصد زیادت
نبود براق را هوس کرد که مادر او را بخواهد روزی بیامد و با سلطان بهم بر نهالچه نشست و مخاطبه بلفظ
فرزند با وی آغاز نهاد و امرای خود را هر یک بموضعی از آن ارباب مناصب جای داد و بخطبهٔ
مادر پیغام فرستاد سلطان چون سامان تدارک ندید با آن معانی درساخت مادرش بعد از منع و ابا
رضا داد تا عقد بستند و بعد از کرت الحاج با جمعی خادمان زره در زیر قبا پوشیده در رفت و زفاف
ساخت چون بشهر کواشیر که دار الملک کرمان است رسیدند و چند روزی بگذشت از اقارب براق دو کس
پیش سلطان آمدند و گفتند بر براق اعتماد نشاید کرد چه او غدار و مکار است فرصتی یافته ایم اگر او را از پیش
برگیریم و تو سلطان باشی و ما بنده باشیم مصلحت است اصلاً که بنقض عهد و میثاق رضا نداد تا چون اتفاق

اقبال آن خاندان بزوال رسیده بود یکی از مقربان او در خلوت آن سخن را با براق بگفت حالی از خویشان
نتیش آن حال کردایشان بآن قضیه اقرار کردند هم در حضور سلطان فرمود تا اعضای ایشان را پاره
پاره کردند و سلطان را در قلعه باز داشت و بعد از ان فرستاد تا زه کمان در گردن او کرده هلاک
کنند او فریاد بر آورد که نه آخر عهد بسته ایم که قصد یکدیگر نکنیم بنی موجبی چرا نقض آن روا میداری
مادرش چون آواز پسر شنید فریاد بر آورد هر دو را خفه کردند و بدین نمط جملگی لشکر او را هلاک کردانید
و سر سلطان غیاث الدین بحضرت فرستاد و گفت که شما را دو دشمن اند جلال الدین و
غیاث الدین من سر یکی به بندگی فرستادم این بود حال سلاطین خوارزم شاهی
سلطان علاء الدین بود و حکایات او درین مدت در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین
گفته شد و در موصل سلطان بدر الدین لولو بود

تاریخ

ملوک و اتابکان

و در مازندران

و در دیار بکر

ملک مظفر الدین صاحب اربیل بود و باقی شهرها بغیر از موصل و توابع آن

و در شام پسران ملک عادل
بن ایوب بودند ملک اعظم و ملک اشرف و شطری از احوال ملک اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد
و در مصر

و در مغرب

و در فارس اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود و در سنه وفات یافت در بیضا و خواجه
غیاث الدین یزدی که وزیر و مدبر ملک بود واقعه او نهان داشته انگشتری او بقلعه سپید فرستاد و
پسرش را اتابک ابوبکر از بند بیرون آورده حاضر کردانیدند و در خرگاه بر انداخته با امرا و لشکر گفت که اتابک

میفرماید

و در فارس اتابک ابابکر بن سعد بود و درین مدت مذکور

و در سیستان

تاریخ

بعضی شاهزادکان دشت قبچاق و امرای خراسان و دیگر ولایات

تاریخ

شاهزادکان دشت قبچاق

در بارس قولقته ییل که سال موش باشد موافق شهور سنه سبع وثلثین وستمایه چون و
حکم اولوغ قاآن از دشت قبچاق مراجعت نمودند شهزادکان باتو و برادران وقدان وبوری و
بوجک بقصد ولایت اوروس و قوم کلاه سیاهان برنشستند و شهر بزرک اوروس که نام آن منکرقان است
بنه روز بستدند و بعد آن تمامت شهرها اولادمور تومان تومان بجرکه می رفتند و قلعها و ولایات که
در راه بودی می ستدند و شهر اوچ [illegible] اولادمور بجمع محاصره کردند و بسه روز بگرفتند و درموکا ریل
وفات یافت درمیانه ماه بهار بجانب بولار و باشغرد از کوه براق بان بگذشتند و آورده از دست
راست روان شده بر ولایت ایلاوت که شاه اند برنبام مالشکری برابر آمد و او را بشکستند و
قدان و بوری بجانب قوم ساسان برنشسته بعد از سه نوبت مصاف آن قوم را بشکستند و بوجک براه
قرااولاغ از کوهها انجا گذشته آن اقوام اولاغ را بشکست و از آنجا برشته و کوه ماماق برق بحدود
میش لاو در رفت و باغیان را که آنجا مستعد ایستاده بودند بزد و شهزادکان درین بیچ راه
مذکور رفته تمامت ولایات باشغرد و ماجار و ساسان گرفته و پادشاه ایشان را کلر کرنزاینده باسپان
در رود خانه بیسه و تنها کردند و قدان بلشکر برنشست و ولایات ماقوت و اوربق و سراران بستند
و کول پادشاه آن ممالک تا کنار دریا بدوانید و چون آوازه شهر ملکس که بر ساحل است در کشتی نشست
و بدریا در رفت قدان مراجعت نمود و در شهر اولاقوت و قرن و سلاه بعد از جنک بسیار بستد

و آوازه

و در روم سلطان علاء الدین

و در کرمان

رکن الدین قتلغ سلطان بن براق و صورت حال او چنان بود که درین مدت در سنه و
ثلثین و ستمایه بدرش براق حاجب او را بیندگی حضرت قاآن روانه داشت در راه خبر وفات پدر
شنید و چون بمقصد رسید قاآن چنانکه عادت پادشاهانه او بود در حق او انواع عاطفت و سیورغامیشی
ارزانی فرمود و بحکم آنکه بخدمت شتافته بود او را بقتلغ سلطان موسوم فرموده یرلیغ داد که حاکم
ممالک کرمان باشد و برادرش قطب الدین که بعد از وفات پدر متصدی امور ملک شده بود به بندگی
قاآن مسارعت نماید و ملازم درگاه گردد و وصول رکن الدین بکرمان قطب الدین براه
خبص روانه بندگی قاآن شد و چون آنجا رسید مدتی ملازمت محمود یلواج می نمود و رکن الدین بسلطنت مشغول

تاریخ

ملوک و اتابکان

و در مازندران

و در دیاربکر

و در شام

و در مصر

و در مغرب

تسع وثلثین وستمایه که هفت سال باشد و در آخر وفات او بوده بتمام نوشته شد این زمان تواریخ
خواقین چین و خلفا و بعضی سلاطین که مانده بودند و ملوک و اتابکان ایران زمین و بعضی از شهزادگان
و امرای مغول که حاکم اطراف ممالک بودند آغاز کنیم و بر سبیل ایجاز بگوییم . والله المستعان

تاریخ

خواقین ماچین و خلفا و بقیهٔ سلاطین و ملوک و اتابکان ایران و روم و شام و مصر و غیرهم و بعضی شاه
زادگان که در دشت قبچاق بودند و امرا مغول در خراسان و دیگر ولایات که درین مدت هفت سال
مذکور ابتدا آن قوین ییل سال گوسپند موافق شهور سنه اثنی و ثلثین و ستمایه معاصر قاآن بوده اند و عجایب
و نوادر حوادث که درین مدت هفت سال مذکور بوده و واقع شده بر سبیل ایجاز و اختصار انشاء الله تعالی

تاریخ

پادشاهان ختای و ماچین که درین مدت مذکور بوده اند

لیزون چهل و یک سال

بعد هفت سال ماضی
هفت سال

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که درین مدت مذکور بوده اند

تاریخ

خلفا

در بغداد المستنصر بالله خلیفهٔ آل عباس بود و درین سالها مدرسهٔ مستنصریه را بنیاد نهاد و تمام عمارت کرد

تاریخ

سلاطین

در موصل سلطان بدرالدین لولو بود

وآن جماعت تمامت رسم سکیشمشی بجای آوردندی وبعد از نه روز طوی مرقوم سورت وخانه خود باز گشتی

رنجوری قاآن ووفات یافتن او

قاآن بغایت شراب دوست وندمن الخمر بود و وافراط در آن روز بروز ضعیفتر می کرد وچندان که مقربان ونیک خواهان او سعی مے فرمودند تا منع کنند میسر نمی شد و علی رغم ایشان بیشتر می خورد ایمری را باسم شحنکی جهت محافظت او معین گردانید تا نگذارد که زیاده از چند کاسه معین بخورد وچون از فرمان برادر تجاوز نمی توانست کرد بجای کاسه کوچک بزرگ میخورد تا بعد دهمان باشد وان امیر جانب هم شراب می داد وندیمی میکرد تا خود را از ایناقان گردانید وملازمت او فا ان راهیچ فایده نداد وابتقه بیکی خواهر سیورقوقیتی بیکی که او را ایلکهتی نویان بخشیده بود باورچی بود وآن ابتقه بیکی هر سال از ولایت ختای که یورت او آنجا بود بکنکاج سیورقوقیتی بیکی که به بندگی آمدی طوی کرده کاسه داشتی در سال سیزدهم از جلوس بر قاعده بیامد وباتفاق پسر که باورچی بود راکاسه گرفت شبانه قاآن از افراط شراب در خواب وفات یافت بامداد خواتین وامرا طعن زدند که ابتقه وپسر کاسه گرفتند مرانه قاآن را زهر داده باشند الجدای نویان که کوکلداش بود وامیری معتبر از قوم جلایر گفت این چه سخن پریشان است پسر ابتقه بیکی باورچی است که همواره کاسه می گرفت و قاآن پیوسته شراب بافراط می خورد چرا باید که قاآن خود را بدنام کنیم که بقصد دیگران نماند او را اجل رسیده بود باید که دیگر کس ازین سخن نگوید چون مرد عاقل بود دانست که سبب آن واقعه افراط وادمان شراب است ودانسته که عاقبت شراب بافراط خوردن بدان وخامت باشد وبقول معقول قاآن در موکو سل بر تخت نشست ودر مراحل دیگر موافق شهور سنه ثمان وثلثین وستمایه که سیزدهم سال بود وفات یافت ودر تاریخ خواجه علاالدین صاحب دیوان جهان آمده که در سال پارس موافق پنجم جمادی الآخر سنه تسع وثلثین وستمایه وفات یافته واستخوان او کشاکهالا طیبی بوده نام تاریخ وفات او مرموز بنظم آورده بماوراالنهر بش دوستی فرستاده بدین نمط

وچون تاریخ — از ابتدای قوین یل سال
گوسفند موافق شهور سنه اثنی وثلثین وستمایه تا انتهای موکا ییل که سال گاو است موافق شهور سنه

فرمود تا بر کنار آب اورقون شهری معظم بنا نهادند و قراقورم نام کردند و از ولایت ختای تا آن شهر
یامی بغیر از آن یامها نهادند و نارین یام نام کردند و در هر پنج فرسنگ یامی سی و هشت یام بر آمد
در هر منزل هزاره‌ای را جهت محافظت آن یام بنشاندند و چنان یاسا فرموده بود که هر روز از ولایات
پانصد گردون بار از اطعمه و اشربه به آنجا رسیدی و در انبارها نهاده از آنجا خرج کردندی و جهت بکتی
و سرمه گردونهای بزرگ که هر یک شش گاو می‌کشید ترتیب کرده بودند فرمود تا اوران مسلمان بر یک
روزه قراقورم جایی که در قدیم جانورداران افراسیاب بودندی و آنرا کرجاغان گویند کوشکی ساختند
و در فصل بهار از آنجا [جهت] نور آنجا براندی و آنجا بودی و تابستان در موضع اورمکتو و آنجا خرگاه بزرگ
که هزار کس در آنجا گنجیدی زده بود و هرگز نمی‌گرفتند میخهای زر و اندرونش در نسیج گرفته و آنرا سره اوردو
می‌خواندند و پاییز در کوشه ناور بودی بچهار روزه قراقورم و چله آنجا کردی و زمستان در اونک
می‌بود شکار کنان بکوهها بولنکو و جالنکو نکدشی و قشلاق آنجا تمام کردی و بر جمله بهارگاه او حوالی
قراقورم بودی و ییلاق مرغزار ایکو و پاییزگاه کوشه ناور و ادسن بولک یک روزه قراقورم و قشلاق
اونکقی و چون عازم قراقورم شدی بر دو فرسنگی شهر کوشکی عالی ساخته بود و ترغو بالیق نام کرده ترغو
شهر آنجا خوردی و روزی عشرت کرده   دیگر روز تمامت مردم جامه یک رنگ پوشیدندی و
از آنجا بترسی درآمدی جوانان نازک در پیش ایستاده و مدت ماهی در قرشی بعشرت مشغول بودی
و در خزاین گشاده خاص و عام از انعام عام او بهره‌مند گردیدی و هر شب ناگاه تیراندازان و چرخ اندازان
و کشتی گیران را در هم انداختی و آنرا که راجح آمدی بنواختی و عطا دادی و فرموده بود تا در قشلاق اونک قی
دیواری بطول دو روزه راه از چوب و گل بر آورده بودند و درها بر آن نهاده و چیهیک نام نهاده
و بوقت شکار اولام اولام لشکرها را از جوانب جر کردندی تا تمامت پر کرده روی بدیوار آرند و
شکارها را آنجا رانند و از یکماهه راه احتیاط تمام دم بدم جرگه کرده شکارها را بجهک راندندی و لشکر
حلقه کرده دوش بدوش باز نهاده ایستاده ابتدا آقاآن   با طایفه خواص در رفتی و ساعتی
تفرج کردی و شکار زدی و چون ملول شدی در میان جیرکه بر بالای راندی و شهزادگان و امرا بترتیب
درآمدندی و آنگاه عوام و لشکری شکاری زدندی آنگاه بعضی را جهت اروق لامیشی رها کردندی
و بکاولان مجموع شکارها را بر تمامت اصناف شهزادگان و امرای لشکر قسمت کردندی چنانکه هیچ کس بی نصیب نبودی

در بایزسال موش بحکم و تیمور قهلقه فرستادند تا ماورا و ولایت او را بستد و
بازگشتند و در سال گاو موافق شهور سنه ثمان وثلثین وتسعمایه باردوهای خویش فرود آمدند

حکایت

عمارتهای که درین مدت که شاهزادگان بجانب قبچاق رفته بودند تا مراجعت نمودن فرموده و ذکر منازل و مراحل و ییلاقها و قشلاقهای او ○

از ابتدای قوین ییل موافق شهور سنه اثنین وثلثین وستمایه که شهزادگان را بجانب دشت قبچاق فرستاد تا موکا ییل که موافق شهور سنه اثنین وثلثین وستمایه که کیوک خان و منکوقان مراجعت نمودند و مدت هفت سال بعیش و حرعا و عیش مشغول بود و از ییلاقها بقشلاقها و از قشلاقها با ییلاقها کامران و شادمان انتقال می فرمود و همواره با خاتونان خوب منظر و دلبران ماه پیکر باستیفای اصناف لذات استعمال می فرمود و عموم اوقات خاطر مبارک را در افاضت عدل و احسان و ازاحت ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و انشا و احداث اصناف عمارات مصروف می داشت و در هیچ حال نکته از آنچ تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی تعلق داشته باشد مهمل نگذاشت و چون پیش ازان از جانب ختای انواع اوستادان را از ارباب هر صنعتی و حرفتی با خود آورده بود فرمود تا یورت قراقوروم که اغلب اوقات بمبارکی آنجا نزول می فرمود سرایی بعمارت عالی بنیان رفیع ارکان چنانچ فراخور همت بلند چنان پادشاهی باشد بنا نهادند طول هر ضلعی از اضلاع آن مقدار یک تیر پرتاب و در میان آن کوشکی در غایت علو و ارتفاع برآوردند و آن عمارات را بتزیینی و آیینی هرچه تمامتر پرداختند و بفنون نقاشی و صورت کاری بیاراستند و آنرا قرشی نام نهادند و تختگاه مبارک خود ساخت و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و سایر شهزادگان که ملازم می بودند در آن حوالی خانه عالی بسازند تمامت امتثال فرمان نمودند و چون آن عمارت تمام شد و بهم پیوسته گشت انبوهی تمام پدید آمد و فرمود تا زرگران فاخر جهت شرابخانه و آلات مجلس هیأت و اشکال جانوران مانند فیل و شیر و اسب و غیره بساختند از زر و نقره و بجای سغوراق نهادند و آنها را پر از شراب و قمیز میکردند و در پیش هر یک حوضی از نقره ساخته بودند و از منافذ آن حیوانات شراب و قمیز بیرون می آمد و در آن حوضها می رفت و پرسید که در بسیط زمین کدام شهر خوشتر است گفتند بغداد

بولو و باشغرد برنشست و برفت و باندک مدتی بی زیاده زحمتی آنرا بگرفت و قتل و غارت کرد و آن
حال چنان بوده که بولو قومی بسیار بودند و ملت نصاری و سرحد ولایت ایشان بفرنک متصل و
چون آوازه حرکت باتو وا شنیدند مستعد گشته با چهل تومان لشکر نامدار در حرکت آمدند و سیان
باده هزار سوار مقلای بود خبر فرستاد که ایشان لشکر مغول اند تمامت بهادر و چون هر دو لشکر برابر هم
صفوف برآراستند باتو بر عادت چنگز خان بر بالای پشته رفت و یکشبانه روز بحضرت حق تعالی
تضرع و زاری کرد و مسلمانان را فرمود تا بحقیقت دعا کردند و آبی بزرگ در میان بود و باتو و بوروالدای
شبانه بر آب عبور کردند و جنگ در پیوستند ... برادر باتو بنفس خود در حرکت و حرب آمد و ... بورالدای
باتمامت لشکر ها یکبار حمله کردند و روی بسرابرده کلر نهادند و طنابها بشمشیر بریدند لشکر ایشان دل شکسته
و منهزم شدند و مغولان چون شیر دلیر که در صید افتد بر عقب ایشان میرفتند و می زدند و می کشتند تا اکثر آن
لشکر را نیست کردند و آن ولایت مستخلص شد و از جمله کارهای بزرگ یکی آن فتح بود و بولو و باشغرد ولایت
عظیم است و مواضع صعب مع هذا آن را مسخر کردند باز یاغی شدند و هنوز تمام مستخلص نیست و پادشاهان
آنجا را کلر می خوانند و هنوز هستند بعد از آن در زمستان شهزادگان و امرا بر ... خانه جامان جمع
شدند و امیر سونتای را با لشکری بولایت اس و حدود بلغار فرستادند و تا شهر کرنک و دیگر ولایات
آن برفتند و لشکر آنجا را شکسته ایل گردانیدند و امرای آنجا بامان و حقو بیامدند و شهزادگان را الجامشی کرده
و سیورغامیشی یافته بازگشتند و باز یاغی شدند و دیگر بار سونتای بهادر را فرستادند تا بگرفت و
بعد از آن شهزادگان کنگاج کرده هر یک با لشکر خویش بجرگه روان شدند و ولایاتی را که بر ممر افتاد
مصاف کرده بستدند و   از دست جپ بر کنار دریا بجرگه می رفت و بچمان که از مهتکان
امرای آنجا بود از جماعت قپچاقان از قوم اولرلیک و قاجر اوکولی از قوم ... و ... بگریختند و آن چنان بود
که آن بچمان با قومی دیگر از دزدان از شمشیر جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل شده بر هر طرفی که
می زد چیزی می برد و روز بروز فتنه او زیاده می شد و مستقری نداشت لشکر مغول او را بدست نمی توانستند
آورد و روز در بیشه های کنار اتل نهان می بود   فرمود تا دویست کشتی بساختند و در هر یک صد
مرد مغول تمام سلاح بنشاندند و او با برادر خود هر دو بر طرف آب نرگه کرده می رفتند در بیشه اتل از
سرگین تازه و غیره اثر چیلخانه یافتند که بر فور کوچ کرده بود و در میانه جزیره نی یافتند از و معلوم کردند که بچمان

تاریخ

اوکتای قاآن

از ابتدای قوبین ییل که سال گوسپند باشد واقع در جمادی الاول سنه اثنین وثلثین وستمایه تا انتهای موکا
ئیل که سال گاو باشد واقع در شعبان سنه ثمان وثلثین وستمایه که مدت هفت سال باشد و درین
مدت دو قوریلتای بزرگ شهزادکان وامرا را بولایات قبچاق وماچین ودیگر مواضع فرستاده و در هر
موضع عمارات عالی از بنای شهرها و کوشکها فرموده و در سال آخر که سیزدهم سال باشد از جلوس
او و پانزدهم از وفات چنگزخان بوده وفات یافته

تاریخ

قوریلتای ساختن قاآن ونامزد گردانیدن شاهزادکان وامرا باطراف وحدود ممالک

قاآن بعد از آن در سال اسب که از فتح ممالک ختای مراجعت نموده در موضع طالان و سر جمعیت ساخته
قوریلتای کرده بود درین سال گوسپند خواست که بار دیگر جمع اولاد و اقارب وامرا را جمع گرداند و تجدید
ایشان یاسا و احکام بشنواند تمامت بر وفق فرمان حاضر شدند و جمله را با نواع سیورغامیشی و عاطفت
مخصوص گردانیده یکماه متواتر بموافقت اقارب در طویها صبوح بغبوق پیوست و بر عادت مالوف
که شیمه آن حضرت بود مجموع اموالی که در خزاین جمع شده بود بآن جمع بخشید و چون از طوی و عشرت
فارغ شدند روی بترتیب مهام ملک ولشکر آورد و چون هنوز بعضی از اطراف ممالک مستخلص نگشته بود
و در بعضی ولایات طایفه عصیان می ورزیدند بتدارک آن امور مشغول گشته هر یک از اقارب را
بطرفی نامزد فرمود و بنفس خویش عازم آنکه بدشت قبچاق رود   بالکی هنوز در عنفوان
جوانی بود از راه کمال عقل ورای بیرانه که داشت بر حرکت   مذکور کرد و گفت ما جمله برادران
و برادران فرمان نافذ را مترصد ایستاده ایم تا بهر چه اشارت رود جان سپاری نماییم
تماشا و عشرت و جرغامیشی مشغول شود و متحمل مشاق و زحمات اسفار نگردد و الا فایده خویشان
وامرا و لشکری شمار چه تواند بود و جمهور حاضران آن سخن کاملانه را پسندیده داشتند و آنرا معتقد او دستور
ساختند و رای مبارک   بران قرار گرفت که از شاهزادکان   و
و   با جمعی دیگر از شاهزادکان و لشکر فراوان بمتوجه ولایات قبچاق و اروس

می فرماید که ولی العهد ابو بکر است اولکر در گردن انداختند و اتابک شد **و در کرمان** براق حاجب مستولی
بود و صورت حال او در ضمن تاریخ سلطان غیاث الدین گفته شد **و در سیستان**

تاریخ

امرای مغول که حاکم ولایات بودند

در خراسان جینتمور را از اقوام قراختای بارث آن ملک و ملک مازندران موسوم شده بود و آن
حال چنانست که بوقت استخلاص خوارزم   او را براه شحنگی در خوارزم بگذاشت و در
عهد   چون جورماغون را با یران میفرستاد فرمود که سروران و باسقاقان ولایات بنفس
خویش بچریک روند و معاون جورماغون جینتمور از خوارزم بر وفق فرمان روان شد براه شهرستانه
و از جوانب دیگر از قبل هر شهزاده امیری آمدند و جرماغون نیز از قبل هر شهزاده امیری را با جینتمور نصب
کرد از قبل   کلبلات و نوسال از قبل باتو و قول بوقا از جانب   و سکه از قبل سرقوتیتی
بیکی و شهزادگان و جرماغون کار خراسان مهمل گذاشته گذشته بود قتالان و اوباشان هر لحظه شوشی
و اضطرابی در ولایات می انداختند و قراجه و یغان سنقور که دو امیر سلطان جلال الدین بودند در
نیشابور و آن حدود تاختن می کردند و شحنگانی را که جرماغون بر سر ولایات گذاشته بود بکشتند
و کسانی را که دم ایلی مغول میزدندی گرفتند و چون جرماغون کلبلات را و جینتمور را جهت دفع قراجه بجانب
نیشابور و طوس فرستاد و کلبلات بعد از انهزام قراجه بازگشت و چون خبر اضطراب خراسان بحضرت
رسید فرمان داد تا طایر بهادر از بادغیس لشکر کشید و دفع قراجه کند و آب در منازل
و مساکن ایشان اندازد بموجب فرمان روان شد در راه شنید که قراجه از کلبلات منهزم گشته بنا با قلعه
اوک سیستان داده طایر بهادر بمحاصره آن رفت و مدت دو سال تعب ها کشید تا از استخلاص
فارغ گردانید و از سیستان ایلچی پیش جینتمور فرستاد که مصالح دیار خراسان بمن مفوض است دست تصرف
از آن کوتاه گردان جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده و بگناه قراجه چندین
ولایت و رعیت را چگونه نیست توان کرد با نهایت این حال ایلچی بندگی **قاآن** فرستم و بر وجهی که فرمان
رسد پیش گیرم طایر بهادر بخشم بازگشت و جرماغون نیز ایلچی فرستاد با او امرا را باز گردانید و کار
خراسان و مازندران با طایر بهادر گذارند جینتمور کلبلات را که از خواص   بود با امرای خراسان

و آوازه وفات قاآن بایشان نرسیده بود و بعد ازان در سال بارس قبچاق سیار بجنگ
کوسن و سقور بسر جوجی آمده بودند مصاف دادند قبچاقان بشکستند و بار دیگر باز بستند
و بجدو و تیمور قهلقه و آن کوهها بکذشتند و ایلا و در را لشکر داده بفرستادند تا برف و قبچاقانی
که کریخته بدان طرف رفته بودند بگرفت و ولایت اوروس تکقوت باداج را ایل کردند و
ایلچیان ایشان را بیاوردند و آن سال دران حدود تمام شد و در اوایل بولی یل سال خرکوش
موافق شهور سنه اربعین و ستمایه از کار استخلاص آن ملک فارغ گشته مراجعت نمودند و در
راه تابستان و زمستان کرده در موغا ییل که سال مار باشد موافق شهور سنه احدی و اربعین
و ستمایه باولوس خویش رسیده در اردوها فرو آمدند والله اعلم بالصواب

تاریخ امرای خراسان

چون جینتیمور نماند باعلام آن حال ایلچی به بندگی حضرت قاآن فرستادند فرمان شد که نوسال قایم مقام او
امیر باشد در خراسان و عراق و او مغولی کهنه بود صد سال او را گذشته بموجب فرمان امرا
و بتکچیان دیوان از خانه جینتیمور بخانه او نقل کردند و بمصالح دیوان ساختن مشغول شدند شرف
الدین خوارزمی بخدمت با نوسال و کورکوز بر قاعده آمد شدی میکردند تا کاه بهاء الدین را با محمود شاه
سبزواری ماجرا و تعنتی افتاد و متوجه حضرت قاآن شد و حال عرضه داشت فرمان شد که در غیبت
خصوم حکمی نتوان کرد باتفاق حاضر شوند تا برسیده شود چون ملک بهاء الدین باز آمد و حکم رسانید و
نوسال و کلیلات را استدعا کورکوز موافق سخن کورکوز روان شد و حکومت جهت خویش گرفته
باز آمد و نوسال بامارت لشکر قانع گشت تا در سنه سبع و ثلثین که نماند و کورکوز بیتکچیان و عمال را
بیاورد و بکار مشغول گشت و امور خراسان و مازندران مضبوط گردانید و شماره کرد و مقرر اموال را
معین کرد و کارخانها را مکوّن نهاد و عدل و انصاف بمرتبه تمام رسانید شرف الدین از پیش او باز
باز آمد و چون او را و جمعی دیگر را بحضور کورکوز تمکینی نبود بسر بزرگ جینتیمور ادکو تیمور را بران داشتند که
منصب پدر را طلب کند سقورا به بندگی قاآن فرستاد تا عرضه داد که در خراسان احوالات مردود
جمع اضداد جینتای وزیر قاآن در فرصتی سخن ادکو تیمور عرضه داشتند فرمان شد که امیر ارغون آقا

وتوربوقا وشمس الدین کمر کر بروند وتفحص آن احوال نمایند کورکوز جون خبر یافت متوجه بندگی
قاآن شد تغاکت بایشان رسید وبسخن ایلجیان مراجعت نمی نمود سقور با او بر آویخت و دندان او
بشکست کورکوز شبانه جامهٔ خون آلود را بر دست تیمور به بندگی قاآن فرستاد واز سر اضطرار
مراجعت نمود جون بخراسان رسید کلیلا دواد کو تیمور جمعیت کرده تینکیجان را بزخم جوب از خانهٔ
کورکوز براندند وبپش خود آوردند وتفحص احوال آغاز کردند وکورکوز تعللی می کرد تا بعد از جهل و
پنج روز تیمور باز آمد وفرمان آورد که تمامت امرا وملوک حاضر شوند وآنجا هیچ سخن نپرسند وقاآن
جون جامهٔ خونین عرضه داشته بودند در غضب شده بود کورکوز پیغام فرستاد که بموجب فرمان
حاضر می باید شد وفی الحال با جمعی معتمدان وکفاة وقت برنشست کلیلا دواد کو تیمور نیز با طایفهٔ
ایغاقان روانه شدند در بخارا صاین ملکشاه ایشان را طوی کرد کلیلا دبار اتفتی بیرون رفت
فدائیان که بر پی او بودند او را کارد زدند وبکشتند وجون بحضرت رسیدند پیشتر خیمه که جینتمور زر
کرده بود برده بودند وقاآن در آنجا بطوی مشغول شد وبسبب اتفتی بیرون آمد بادی برخاست وآن
خیمه را بینداخت وقمای را از آن آسیب رسید قاآن فرمود تا آن خیمه را پاره پاره غارت کردند
وبدان سبب کار اد کو تیمور بشکست بعد از هفته خیمه که کورکوز آورده بود بزدند در آنجا عیشها کرد
واز جمله پیشکشها کمری بود از سنگ یرقان مرصع آنرا بر سبیل استظهار بر میان بست واندک زحمتی که
کمرگاه او را از امتلا بود مندفع شد آنرا بفال نیکو داشت وکار کورکوز رفیع شد ومدتی سخن ایشان
می پرسیدند وبقطع نمی رسید عاقبة الامر قاآن بخود پرسید واد کو تیمور واتباع او بگناه کاری بر آمدند
وگفت جون تعلق بما بود داوری سخن تو آنجا فرستم ترا با تو دادند جنغای وزیر گفت که حاکم با تو رقاآن است
جه شکست این که کار او محتاج کنکاج پادشاهان باشد آنرا قاآن داند قاآن او را ببخشید ومیان ایشان
صلح داده همه را در صحبت کورکوز باز گردانید وفرمود ایشان را که یاسای بزرگ جنگز خان جنانست
که ایغاق ودروغ گو را بکشند شما همه را می بایست کشت اما جهت آن که از راه دور آمده اید وزنان و
وفرزندان شما منتظر باشند شما را بخشیدم من بعد بر جنین کارها اقدام منمایید وکورکوز را نیز بگویید که اگر
بگناه گذشته با ایشان زندگانی کنی در گناه باشی وفرمان شد که کورکوز از آب اموی باز خدان
ولایت که لشکر جرماغون ایل کردانیده است تمامت بداند واو در مقدمه مبشران بخراسان فرستاد

جون بس

وخویش تنکوت برادر باتو رفت و از آنجا براه خوارزم متوجه خراسان کشت و در جمادی الآخر
سنه سبع وثلثین وستمایه بخانه خود نزول کرد و امرا و اکابر را حاضر کردانیده احکام بشنوانید
و بسر را متوجه عراق و آذربایجان کردانید تا بعد از مقالات بسیار باجرماغون ولایات را بموجب فرمان
در تصرف آورد و مال قواری را مقرر کردانید و کورکوز موضع اقامت خود را شهر طوس اختیار کرد
و در آنجا عمارات آغاز نهاد و شرف الدین را بکرفت و بند کرد و وزارت باصیل الدین
روغدی داد و باشای حال شرف الدین تمور را به بندکی قاآن فرستاد و بر عقب خود نیز برفت
و چون مراجعت نمود در حدود ما وراء النهر او را بو سر بولی با کجادر نام از امرا جغتای کفت وکوی شد
آن امیر کفت اکر من عرضه ندارم کورکوز جواب داد که وایش که عرضه خواهی داشت و جغتای
بدان نزدیکی نمانده بود آن امیر پیش خاتون او بکریست که کورکوز چنین کفت آن خاتون به بندکی
قاآن فرستاد و عرضه داشت که چون جغتای غائب شد همچون کورکوز قراچوی چنین سخن بزرک کفته است
قاآن فرمود که او را بکیرند و دهان برخاک کنند تا بمرد او بخراسان آمده بود الیحان آن خاتون
یرلیغ پیش بسرکلیلا آوردند که کورکوز را بکیرد و بایشان تسلیم کند کورکوز بکریخت و بقلعه طوس
رفت و بعد از سه روز جنک او را بیرون آوردند و در زنجیر کشیده بایشان سپردند و ایشان او را
ببردند و خاک در دهان او کرده بکشتند والحمد لله رب العالمین

تاریخ

نوادر حوادث و غرایب که درین مدت مذکور واقع کشته

قسم سوم

از داستان اوکتای قاآن

در سیر اخلاق پسندیده او و سلکها و مثلها و حکمهای نیکو که کفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد

واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته

قاآن محاسن اخلاق و مکارم صفات و عادات متصف بوده و همواره درباره اصناف
انام انعام و اکرام تمام فرموده و دوستی داد و دهش بر طبع وی چنان غالب بوده که طرفة العینی
از اشاعت معدلت و افاضت مکرمت تغافل نمی‌نمود و احیانا ارکان دولت و اعیان حضرت
بر افراط جود او را انکار می‌نمودند و او فرمودی که عالمیان را معلوم و محقق است که گیتی با هیچ آفریده
وفا نکند مقتضی خرد آن باشد که آدمی خود را به بقاء نام نیک زنده دارد **شعر**

ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته‌اند   این ذخیره بس کالباقیات الصالحات

و بهر وقت که ذکر عادات و رسوم سلاطین و ملوک متقدم رفتی و چون گنجها رسیدی فرمودی که آنها که
در آن باب کوشیده اند از نصاب خرد بی نصیب بوده اند چه میان دفینه و خاک تفاوت
صورت نمی‌بندد چه هر دو در منفعت یکسان‌اند و چون هنگام حلول اجل هیچ فایده نمی‌دهد و باز
آمدن از آن عالم ممکن نه ما گنج خویش در زوایای دل خواهیم نهاد و هر آنچ موجود و معد است یا برسد
تمامت بر زیردستان و ارباب حاجات خواهم داد تا نام نیکو مدخر گردانیم و تصدیق این اخبار را
که بطریق اجمال از افعال و اقوال او کرده شد چند حکایت بر سبیل تفصیل ایراد می‌رود از هزار یکی و از بسیار اندکی

اول یاسا و یوسون مغولان چنانست که در بهار و تابستان هیچ کس در آب ننشیند
و دست در جوی نشوید و با اوانی زر و نقره آب برندارد و جامه شسته در صحرا باز نیفکند چه بزعم ایشان
این معانی موجب زیادتی رعد و صاعقه باشد و ایشان از آن عظیم هراسان و گریزان باشند روزی
قاآن با **جغتای** بشکار بودند می‌آمدند مسلمانی را دیدند در آب نشسته غسل می‌کرد **جغتای** که در کار
یاسا بغایت باریک گرفتی خواست که آن مسلمان را بکشد **قاآن** گفت بیگاه است و ما ملول او را
امشب نگاه دارند فردا او را پرسیده یاسا رسانیده آید و او را به دانشمند حاجب سپرد و در خفیه فرمود
تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با وی گفته که تا گاه یرغو گوید که مردی کم بضاعت
بودم و یک مایه که داشتم در آب افتاد فرو رفتم تا بر آرم دیگر روز بهنگام تفحص بدان عذر تمسک نمود
و چون آنجا فرستادند بالش در میان آب یافتند **قاآن** فرمود که یارای کسی تواند بود که از یاسا
بزدل تجاوز نماید اما این بیچاره از غایت عجز و فرو ماندگی خود را فدای این محقر کرده بود او را بخشید

و فرمود

و فرمود تا ده بالش دیگر از خزانه بوی دادند و بر وجه حجت گرفتند تا من بعد بر چنان جسارت اقدام ننماید
بدان سبب آن داد آن عالم بنده خلق او گشتند که از فراوان گنج روان بهترست والحمد لله رب العالمین
دیگر در ابتدا کار و حال یاسا داده بود که هیچ کس گوسفند و دیگر حیوانات
ماکول اللحم را حلق نبرد و برسم ایشان سینه و شانه بشکافند مسلمانی در بازار گوسفندی خریده بخانه
برد و درها استوار کرده در اندرون آنرا تسمیه کرد قبچاقی در بازار او را دیده مترقب بر عقب او
آمده بود و بر بام رفته حالی که کارد بر حلق گوسفند راند از بالا فرو جست و آن مسلمان را ببست و
بدرگاه قاآن کشید قاآن تفحص حال نواب را بیرون فرستاد چون صورت ماجرا عرضه داشتند
فرمود که این درویش یاسای ما رعایت کرده و این ترک ترک کرده چه بر بام خانه رفته مسلمان بسلامت
ماند و قبچاق را بیاسا رسانیدند دیگر از ختای بازی گران آمده بودند و بازیهای
عجایب از پرده بیرون می آوردند از آن جمله یک نوع صور هر قومی بود در میانه پیری را با
محاسن سپید کشیده بدستار سر در دنبال اسبی بسته بر روی کشان بیرون آورد فرمود که این صورت کیست
گفتند که از آن مسلمانان یاغی که لشکریان بدین صورت ایشان را از شهرها بیرون آرند فرمود که
بازی فرو گذارید و از خزانه نفایس جامها و مرصعات که از بغداد و بخارا آورده اند و اسبان عربی
و دیگر اشیاء قیمتی از جواهر و زر و نقره و غیرها که درین حدود باشد حاضر کردند و از آن متاعهای
ختایی نیز حاضران بیارند و در برابر یکدیگر نهاد تفاوت میان آن اجناس بی قیاس بود فرمود که کمتر
درویشی را از مسلمانان تازیک چندین برده ختایی بر سر ایستاده باشد و هیچ کدام از امراء بزرگ
ختای را یک مسلمان اسیر نبود و این معنی حکمت الهی تواند بود که بر مرتبه و منزلت هر قومی از اقوام
ایام مطلع است و یاسای مبارک چنگز خان نیز با این معنی موافق افتاده چه دیت خون مسلمانی چهل
بالش زر فرموده و از آن ختایی دراز گوشی چندین دلایل و براهین روشن چگونه اهل اسلام را
در معرض استخفاف توان آورد واجبست شما را بجزا فعل رسانیدن اما این نوبت جان شما را
بخشیدم از حضرت ما باز گردید و من بعد بر چنین حرکات اقدام ننمایید دیگر
یکی از ملوک ایران زمین ایلچی به بندگی قاآن فرستاده و بالش در آمده بود در میان تحف لعلی ممسوح
که بمیراث از آبا و اجداد بوی رسیده بود فرستاده و اسم مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بالای آن

نبشت کرده بودند و در زیر نام اجداد آن مرسل حکاکان را فرمود تا نام رسول صلی الله علیه وسلم جهت تیمن
و تبرک بگذارند و نامهای دیگر حک کنند و نام قاآن در زیر نام رسول علیه السلام کنند و بعد از آن نام فرستنده
دیگر از منکران دین اسلام تازی زبانی بحضرت قاآن آمد و زانو زد که چنگیز خان را بخواب دیدم
گفت پسرم را بگو تا مسلمانان را بسیار بکشند چه مردمی بغایت بدانند قاآن دمی تفکر کرد پس فرمود که با تو
بکلمچی سخن گفت یا خود بزبان خود گفت بزبان خود قاآن فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نه فرمود که
تو بی شک دروغ میگوئی و من یقین میدانم که چنگیز خان بغیر از زبان مغولی زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا او را
پامال کردند دیگر درویشی بود از کسب عاجز و هیچ حرفتی نمیدانست آهن پاره چند بر
مثال درفش تیز میکند و در چوبها می نشاند و منتظر بر رهگذر قاآن می نشیند از دور نظر مبارکش بروی افتاد
یکی را بتفحص حال او فرستاد تقریر کرد که مردی ضعیف حالی کم مال بسیار عیالم و این درفشها را به بندگی
آورده ام و بدو می دهد آن امیر حال او عرضه داشت و درفشها را از غایت حقارت و بدی باز نماید
اشارت می فرماید که چیزی که آورده است بیار آن درفشها را بدست مبارک بر گیرد و می فرماید که
این جنس بکار آید که پالان دوزهای روکها تمام بدان بدوزند و هر درفشی را که چوبی نمی ارزد بالشی
سیورغامیشی فرمود دیگر شخصی بغایت پیر و ضعیف بحضرت قاآن آمد و التماس کرد
تا دویست بالش زر بر سبیل اورتاقی بوی دهند فرمود که بدهید خواص عرضه داشتند که این مرد را روز
عمر بشام رسیده و مسکنی و اولاد و اقارب ندارد و کسی را بر احوال او اطلاعی نه فرمود که مدت العمر
درین هوس بوده و فرصتی چنین می جسته او را از درگاه خود مایوس گردانیدن از علو همت دور
باشد و در خور چنین پادشاهی که خدای تعالی ما را کرامت کرده آنچه ملتمس اوست بزودی بوی رسانید نباید که
اجلش در رسد و او بآرزوی خود نرسد موجب فرمان بالشها بوی تسلیم کردند تمام ناگرفته جان بحق تسلیم کرد
دیگر شخصی التماس کرد تا از خزانه پانصد بالش زر بر سبیل بضاعت بوی دهند تا بدان
تجارت کند فرمود که بدهید خواص عرضه داشتند که این مرد را اصالتی نیست و مالکی بوی نه و این مقدار
قرض دارد فرمود که هزار بالش بدهید تا یک نیمه بقرض خواهان دهد و یک نیمه را سرمایه سازد
دیگر گنج نامه یافتند که در حوالی آن حدود که یورتهای ایشان است بفلان موضع گنجیست که
آنرا بنهانده داشت فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم تمامت بر بندگان خدا

و درویشان

195

192

و زیر دستان ایثار می کنیم دیگر ازتاتی از خزانه صد بالش زر بستد بر سبیل بضاعت و بعد
از مدتی باز آمد و عذری نامسموع گفت که آن بالشها نماند قاآن فرمود که دیگر باره بالشها پانصد بالش بدو دهند
بستد و دیگر سال مفلس تر از آن باز آمد و بهانه دیگر آورد فرمود که دیگر همچنان بدهید باز آمد و بهانه
آورد بتنگیچان از عرض سخن او می ترسیدند آخر انها کردند که فلان شخص در شهرها مال تلف می کند و
می خورد فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند باوباش می دهد و با گل و شراب صرف می کند فرمود که
چون بالش برقرار باشد و کسانی که ازوی می ستانند رعیت ما اند مال همچنان در دست ما باشد
همچنان که دیگر بارها داده اید بدهید و بگویید تا اسراف نکند دیگر اهل طایفه
از شهرهای ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و موجب ترقی ما خواهد بود چه غرما
مطالبه می نمایند اگر فرمان شود تا مواسا کنند بتدریج ادا کنیم و بکلی مستاصل گردیم قاآن فرمود که الزام
غرما بمواساة موجب خسارت ایشان باشد و اهمال سبب اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه
ادا کنیم و منادی داد که قرض خواهان حجتها آرند تا غرما حاضر می کردانند و وجه از خزانه می ستانند و بسیار
بود که یکی مدیون و دیگری خصم می شدند و بدروغ بالش می گرفتند و باضعاف آنچ عرضه داشته بودند بستدند
دیگر شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش آورد و چون از زر و جامه چیزی آنجا حاضر
نبود با موکا خاتون گفت تا دو مروارید دانه که در گوش داشت بان شخص دهند گفتند این درویش قدر این
مرواریدها نداند فردا حاضر گردد و از خزانه زر و جامه آنچ فرمان شود بستاند فرمود که درویش را طاقت
انتظار نباشد و این مرواریدها هم باپیش ما آید بر وفق اشارت آن درها بوی دادند و درویش خرم باز
گشت و آنها بهای اندک بفروخت مشتری با خود گفت این چنین جوهری نفیس لایق حضرت پادشاهان
باشد آنرا بتحفه دیگر روز به بندگی قاآن آورد فرمود که نگفتیم که همچنان باپیش ما آید و درویش محروم نماند
آنرا باز بموکا خاتون داد و آورنده را بانواع سیورغامیشی فرمود دیگر غریبی چوبه تیری آورد
و زانو زد چون حال پرسیدند عرضه داشت که پیشه من تیرتراشیست و هفتاد بالش قرض دارم
اگر فرمان شود که این مقدار از خزانه بدهند هر سال ده هزار تیر برسانم فرمود که این بیچاره را کار بسختی
رسیده است این بالشها را چندین تیر قبول کرده او را صد بالش نقد دهید تا ترتیب احوال خود کند
بر فور تسلیم کردند او از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و فرمود تا چنین گاوی و گردونی بر وی دادند تا آن بار کرد

و برفت

دیگر بوقت آنکه قراقوروم را بنیاد فرموده بود روزی بخزانه درآمد قرب دو تومان بالش
دید فرمود که از ادخار این مال را چه فایده که همواره محافظت آن باید کرد ندا کنند تا هر کس را که هوس بالش است
حاضر گردد و بستانند اهل شهر از شریف و وضیع توانگر و درویش روی بخزانه آوردند و هر کسی نصیبی وافر یافتند
دیگر چون در حدود قراقوروم از افراط سرما زراعت نمی باشد در عهد دولت بیت
گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد دیگر در حوالی
کوسکی که بدو فرسنگ قراقوروم بنا فرموده بود و آنرا ترغو بالیق نام نهاده شخصی چندین درخت بید و بادام
کاشت و دران حدود از شدت سرما درخت نمی آمد اتفاقا آنها سبز گشت فرمود تا بعدد هر درختی
بالشی زر بوی دادند دیگر چون آوازه بذل و احسان او در اطراف منتشر شده بود
تجار از اقطار روی بدان درگاه نهادندی فرمودی تا امتعه ایشان را نیک و بد می گرفتند و بهای آن
تمام میدادند و بیشتر آن بودی که نادیده بخشیدی و ایشان کم را ده ده بها کرده تفصیل آوردندی تمامت
تجار این معنی بازیافته قماش ناگشاده روزی دو سه را باز گرفتندی تا آنها صرف فرمودی آنگاه بیامدندی
و برو وفق دلخواه قیمت کردندی و فرمان آن بود که چندانکه برآید ده یازده بدهند روزی کتاب حضرت
عرضه داشتند که زیاده ده یازده حاجت نیست چه بهای امتعه خود زیاده از ثمن المثل است فرمود که
معامله تجار با خزانه از بهر زیادتی منتفع است و مراینه ایشان را جهت شما بیتکچیان خرجی بود قرض تمامت
نمی گذارم تا از حضرت ما با خسران باز گردند دیگر از هندوستان جماعتی دو
دندان فیل آوردند فرمود که ملتمس ایشان چیست گفتند پنج هزار بالش فی تحاشی و تردد فرمود تا بدهند
اعیان حضرت انکار بسیار نمودند و عرضه داشتند که بچه جهتی چندین مال چون توان داد چون از
ولایت یاغی آمده اند فرمود که با من هیچکس یاغی نیست بدهید تا بروند دیگر
شخصی او را کلاهی آورد و بر سنت کلاه ایران در مستی دویست بالش فرمود برات بنوشتند و اتفاقا
موقوف داشتند بتوهم آنکه ممکن از سر مستی فرموده دیگر روز نظرش بران شخص افتاد نواب بروی عرضه
کردند فرمود که سیصد بالش بدهند بهمان سبب در توقف میداشتند و هر روز زیادت می فرمود
تا ششصد رسید آنگاه امرا و بیتکچیان را بخواند و سوال کرد که در دنیا هیچ باقی خواهد ماند ابدا یا نه
باتفاق گفتند نه روی بصاحب یلواج آورد و گفت که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر خوب

قال آغاز ان کرد شخصی ... [illegible] قال ... [illegible]

ابدا باقی

ابدا باقی خواهد بود بالشیجیان گفت دشمن حقیقی من شمایید که نمی‌خواهید که ذکر خیر و نام نیکو از من یادگار
بماند و نظم اینک از راه مستی بی دیهیم آنرا در تعویق می اندازید و مستحق را موقوف می گردانید
تا یک دو کس را از شما اعتبار دیگران از جزای فعل خود نیابند فایده نخواهد بود دیگر
بوقت آنکه شیراز ایل نبود شخصی بیامد و زانو زد که مردی صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم
و از شیراز بآوازهٔ مکرمت تو بپادشاه آمده‌ام فرمود که او را هزار بالش دهید کفاة توقفی کردند و عرضه
داشتند که زیاده بر ملتمس او اسراف تواند بود فرمود که بیچاره بآوازه ما چندین کوه و صحرا بریده و
گرما و سرما کشیده ملتمس او بقرض و اخراجات او وافی نباشد اگر تمام آن فرمانی نزود چنان باشد که محروم
بازگردد روا نتوان داشت آنچه اشارت رفته تمام بدهید تا شادان بود دیگر
درویشی بحضرت قاآن آمد ده دوال بر چوبی بسته و زبان بدعا گشاده عرضه داشت که ترکی و اسم
گوشت آنرا نفقه عیال ساختم و پوستش را جهت سلاح دوال کردم و آوردم قاآن آن دوالها بستد
و بدست مبارک گرفت و فرمود که بیچاره آنچه از بز بهتر بود پیش ما آورده اشارت راند تا صد بالش
و هزار سر گوسپند بدو دهند و فرمود که چون خرج شود باز بیاید تا دیگر بدهیم دیگر
رسم قاآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان بشکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از آش
فارغ شدی بیرون بارگاه بر صندلی نشستی و انواع اجناس که در خزانه موجود بودی خرمن خرمن نهاده
باصناف مغول و مسلمان بخشیدی و بسیار بودی که بزرگ بیگلار را فرمودی تا از هر جنس که خواستی چندان که توانستی
برداشتی روزی یکی از آن طایفه بشنهٔ تمام برگرفت در راه تا پی جامه بیفتاد باز آمد تا بر دارد فرمود که
قدم آدمی چگونه برای پاپی جامه رنجه شود و اشارت کرد تا یکبار دیگر چندان که تواند بردارد دیگر
شخصی او را دویست تازیانه چوب طرخون آورد و در آن حدود آن چوب را بهیمه می‌سوزانند
فرمود تا او را دویست بالش دادند دیگر شخصی او را دویست پیکان استخوان آورد او را
مثل آن بالش داد دیگر در دیار قراقورم می‌گذشت نظرش در دکانی بر عناب افتاد
طبعش بدان مایل شد چون فرود آمد دانشمند حاجب را فرمود تا بالشی از آن دکان عناب خرد آورد
و طبقی عناب آورد و ربع بالش که اضعاف اضعاف بهای آن بود بوی داد چون بیاورد فرمود که چندین
عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش بیرون آورد و گفت آنچه داده‌ام ده بهای آن

بیش است قاآن اورا بنجابند و فرمود که اورا در همه عمر خریداری چون ما افتاده باشد و اشارت کرد
تا تمامت را ده بالش دیگر بدو دادند دیگر درویشی را صد بالش فرمود گفتند همانا قاآن صد
بالش را صد درم می داند این مقدار بر گذرگاه او بگسترانند فرمود که چیست گفتند آن بالشهاست که بدرویش
خواهند داد فرمود که عظیم اندک است و محقر دو چندین بدهید دیگر شخصی با افراو خازنان او
بصد بالش معامله کرد فرمود که بالشهای او نقد بدهید دیگر روز درویشی بر در قوشی ایستاده دید تصور فرمود که
آن شخص معامل است فرمود که چرا سوز وجه او را نداده اند فی الحال صد بالش پیش او بردند که این بهای
اجناس تست درویش گفت من هیچ جنسی نفروخته ام باز آمدند و عرضه داشتند که این نه آن شخص است
فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آورده اند بازپس نتوان برد روزی این مرد است تمامت را بوی دهید
دیگر روزی عورتی هندوی را دید که کودکی بر دوش گرفته بود فرمود که او را پنج بالش دهند دهنده
یکی بازی کرد و چهار بوی بداد زن لجاج می کرد پرسید که آن زن چه می گفت گفتند زن عیال دارست
دعائی کرد فرمود که عیال دارست گفتند آری در خزانه رفت و آن زن را آواز داد و گفت از هر نوع جامه که
می خواهد چندان که تواند بردارد جامهای نسیج چندان برداشت که سرمایه مردی متمول بود دیگر
روزی بازداری بازی آورد که رنجور است و علاج او گوشت مرغ فرمود که او را بالشی دهند که بدان
مرغ خرد خازن آن بالش را بصرف داده بهای چند مرغ بوی حواله می کند قاآن از خازن حال جانو
داری پرسید او کفایت خود عرضه می دارد از آن در خشم شده می فرماید که تمامت اموال عالم که آنرا
حساب نتوان در دست تو نهاده ام ترا آن بسنده نیست آن بازدار مرغ نمی خواست بدان وسیله
از بهر خود چیزی طلب می داشت و هر آفریده که پیش ما می آید از او تا قاآن می گویند بالش میستانیم تا
شود بد سیم و کسانی که متاعها آرند و از هر صنف مردم که روی بدین درگاه دارند من بیند اشم که هر کس
دامی ساخته اند تا چیزی بستانند اما می خواهم که از ما در آسایش باشند و از دولت ما نصیبه گیرند و فرمود تا چند
بالش بیحابور داده دادند دیگر کمانگری بود در کمال بغایت بد ساختی در شهر قراقورم خان
مشهور گشته که هیچ کس از او کمان نخریدی روزی کمانی بست بر سر چوبی بست و برداشت و بایستاد قاآن
بیرون آمد او را دید فرمود تا از حال او تفحص نمودند عرضه داشت که من آن کمانگرم که کسی کمان مرا نمی خرد و بغایت
درویش شده ام این بیست کمان از جهت بندگی آورده ام فرمود تا آن کمانها از او بستدند و بیست بالش

زر بوی دادند دیگر قاآن را کمری مرصع نفیس از طرایف طرفی تحفه آوردند بر میان بست
و طرفی از آن جنبان شد بزرگری دادند تا میخ آن را محکم کرداند زرگر کمر را خرج کرد و هرچند تقاضا می
کردند عذرها می آورد عاقبة الامر او را توکیل کردند معترف شد که تلف کرده است او را بربسته
بدرگاه آوردند و حال عرضه داشت قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگ داشت اما اقدام بر چنین
حرکت دلیل غایت عجز و اضطرار است او را صد و پنجاه بالش دهید تا احوال خود را اصلاح کند و من بعد
چنین جسارت ننماید دیگر شخصی او را پیاله حلبی آورد مقربان بستدند وی حضور او عرضه
داشتند فرمود که آرنده این رنجها کشیده باشد تا چنین حوم تا دل اینجا رسانیده او را دویست بالش دهید
صاحب آن بر در متفکر نشسته بود با سخن او را بعرض رسانیده بانه ناگاه او را بشارت آوردند و بالشها
فی الحال تسلیم کردند و همان روز دیگر خادمان جنسی هرقت فرمود که از این شخص رسید که حاصل تواند کرد تا
او گفت که این پیشه من است فرمود تا دویست بالش دیگر بدو دادند و یرلیغ را نوشتند و هرگز تا زیاده
دیگر شخصی در قراقورم بود بغایت ضعیف حال از سر و برگوهی کاسه ساخت و بر ممر
بنشست چون قاآن رسید بر خاست و آزمایش داشت آن را بستد و فرمود تا پنجاه بالش بدو بدهند
یکی از کتاب عدد را اکثر رسم کرداند فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و مال من را
از سایلان دریغ مدارید علی رغم را صد بالش بوی دهید دیگر شخصی مسلمان از امیر
ایغور چهار بالش نقره قرض گرفته بود و از ادای آن عاجز آمده او را بگرفتند و مواخذه می کردند
و الزام می نمود که یا از دین پاک محمدی انتقال کند و زنار بر میان بسته بت پرستی درآید یا او را برهنه
در بازار بگردانند و صد چوب زنند سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمد و حال خود عرضه
داشت فرمود تا غریم او را حاضر کردانند و بتکلفی که با آن مسلمان می کردند ایشان را گناهکار
کردانیدند و زن و خانه ایغور بمسلمان داد و فرمود تا ایغور را برهنه در بازار صد چوب زدند و
مسلمان را صد بالش بخشید دیگر علوی از خرج بخارا که او را علوی خرخی گفتندی از خزانه
بارتاتی بالش گرفته بود و وقت ادا اقراری تقریر کرد که اسبغ رسانیده ام حجت قبض خواستند
گفت بدست قاآن دادم او را ببارگاه آوردند قاآن فرمود که من ترا نمی شناسم کجا و بحضور که
وی تسلیم کردی گفت تنها بودی ساعتی تفکر کرد و فرمود که او را درویش و محقق است اما اگر

از وی بازخواستی رود مردم گویند که قاآن انکار کرد بازخواست نمود ترک او گیرند لیکن آنچه از قماشه
بخزانه آورده و معامله کرده نستانند و آن روز جماعتی تجار آمده بودند و قماشهای ایشان خریده ستدند قاآن
هر یک را زیاده بهائی داد ناگاه فرمود که آن سید کجاست او را حاضر کردند فرمود که دل تو تنگ
نباشد از آنک متاع تو اگر چند علوی در تضرع آمد برسید که قیمت متاع تو چند است گفت سی بالش فرمود
تا او را صد بالش دادند دیگر روزی از خویشان قاآن خاتونی درآمد و ثیاب و لآلی
و مرصعات او را یکی از خواتین او نظاره کرد یلواج را فرمود که مرواریدی که معد است حاضر کردان دوازده
طبله که از آن بهشتاد هزار دینار خریده بودند حاضر کرد فرمود تا تمامت در آستین و دامن آن خاتون او ریختند
و گفت پر از مروارید شدی چند نظر بود دیگران اکنی دیگر شخصی او را اناری تحفه برد فرمود
که دانهای انار بشمردند و بر حاضران قسمت کردند و بعدد هر دانه آن انار او را یک بالش دادند
دیگر از ناحیه ملقوت از موضعی که آنرا قراتاش گویند مسلمانی او را گردونی ماکول آورد
و اجازت خواست تا بولایت خود رود اجازت داد و یک بالش زر فرمود دیگر شخصی در روز
طوی که جمله تورقاقان مست افتاده بودند کاسه زرین از اردو بدزدید و چندان که تفحص می نمودند
پیدا نمی شد فرمود تا ندا کردند که هر آفریده که آنرا برگرفته حاضر کرداند او را بجان امان است و هر چه
التماس کند مبذول افتد دیگر روز آن دزد قدح را بیاورد گفتند بچه سبب گستاخی نمودی گفت پادشاه
جهان قاآن را منهی باشد و بر تورقاقان اعتماد نفرماید فرمود که او را امان دادیم و نیز چنین شخص را نتوان کشت
و آنکه می فرمودم که سینه او را بشکافند و ببینم که چگونه دل و جگری دارد او را پانصد بالش فرمود
دانست و جامه بسیار داد و امیر هزاره لشکر کرده بجانب ختای فرستاد دیگر سالی توت
آنکه غله برخاست تگرگی بیامد و غلها را بزد و از بیم تنگی در قراقورم منی باریک دینار بیافت نمی شد
فرمود تا ندا کردند که کسانی که غله کاشته بودند هیچ اندیشه بخود راه ندهند که هر آنچه خسران افتد
از خزانه عوض آن بدهیم تخم نوبت زرعها آب دهند اگر حاصلی نباشد تمامت را از انبار عوض
بستانند چنان کردند و آن سال چندان ریع حاصل آمد که نهایت نداشت دیگر
قاآن بتماشای کشتی عظیم مایل بود و در ابتدا مغولان و قبچاقان و ختاییان حاضر بودند بعد از آن
حکایت کشتی گیران خراسان و عراق می گفتند بجرماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستند از جمله آن

پهلوانان فیله و محمد شاه با سی تغار کشتی گیر با اولاغ و علوفه روانه گردانید چون به بندگی قاآن
رسیدند او را منظر و هیکل و تناسب اعضاء فیله بغایت خوش آمد ایلچیدای از قوم جلایر حاضر بود
گفت دریغ الاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود بیار تا
با اینها کشتی گیرند اگر اینها غالب آیند پانصد بالش بدهیم و اگر ایشان مغلوب گردند تو پانصد اسب بدهی
بران جمله مقرر کردند قاآن شب فیله را بخواند و کاسه داده دلجوئی فرمود و او روی بر زمین
نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنانست که قضا درین قضیه موافق رضای او باشد
و ایلچیدای از تومان خود شخصی اورغانه بوکه می گفتند بیاوردند و بامداد حاضر شدند ایلچیدای گفت شرط
آنست که پای یکدیگر بگیرند و در کشتی رفتند اورغانه فیله را چهار میخ انداخت فیله گفت بهر قوت که
داری مرا نگاه دار و رها مکن و لعبی کرد و اورغانه بوکه را چون چرخ بگردانید و چنان بر زمین زد که آواز
استخوانهای او بدور و نزدیک رسید قاآن چون شیر برجست از جای و فیله را گفت خصم را نیکو
نگاه دار و ایلچیدای را گفت چون است اولاغ و علوفه بروی حلال هست یا نه و او را با دادن
پانصد اسب الزام کرد و فیله را بغیر از تشریفات و انعامات پانصد بالش فرمود و محمد شاه را
نیز پانصد بالش فرمود و نوکران ایشان را هر یک صد بالش فرمود و محمد شاه را فرمود که تا فیله
کشتی نمیگیرد گفت کرم فرمود که شما هم شهری و خویش یکدیگرید و بعد از یکچندی فیله را دختری ماه
روی بداد و او بر عادت خود صیانت قوت را دست بوی نمی برد و از و متعجب نمی بود
و دختر روزی باردو آمد قاآن از روی طیبت پرسید که تازیک را چگونه یافتی قضیه تمام از لذت
از و برداشته باشی و در میان مغولان این بازی باشد که تازیکان را بعظم آلت نسبت کنند دختر
گفت و اما غایه از و ذوقی حاصل نشده چه از هم جدا ایم فیله را طلب فرمود و بحث آن حال کرد عرضه
داشت که چون در بندگی حضرت بپهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامد اگر بآن کار
مشغول شوم قوت من ساقط گردد و نباید که در بندگی قاآن از پایه خود بیفتم فرمود که غرض آنست
که از تو فرزندان حاصل شوند و من بعد ترا از مباهات در کشتی معاف داشتم دیگر
در ولایت روم شخصی محتال بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و آوازه بذل و احسان قاآن
دران عهد باطراف شایع بود و آن شخص را هوس رفتن آن حضرت خاست و او را اسبابی زاد و

می دادند و نه راحله چرغمان او توزیعی کردند و از بهر او خری خریدند با روان شد و بعد از سه سال باز آمد و در
بازار یکی از دوستان را دید پیاده شد و او را ترحیب کرد و با خود بوثاق برد و انواع ماکول و مشروب
متکلف پیش آورد با اوانی و ظروف زر و نقره و غلامان ختایی بر پای ایستاده و اسب و استر
بر اصطبل بسته و او آن دوست را اکرام می پرسید و دوست او را باز نمی شناخت بعد از سه روز
سوال کرد گفت من آن مسخره ام که بیک دراز گوش سفر کردم دوست استکشاف نمود تقریر کرد که
بهمان دراز گوش دریوزه کنان بحضرت قاآن رفتیم و قدری میوهٔ خشک با خود داشتم بر سر پشته
بر ممر او نشستم از دور نظر مبارک او بر من افتاد بتفحص من کس فرستاد تقریر کردم که از روم با آوازه
عطا و بذل و نوال قاآن آمده ام با صد هزار بی نوایی پای در راه نهادم تا نظر سعادت بخش او
بر من افتد و طالع مسعود گردد و طبق میوه با عرض سخن پیش داشتم از آن میوه چندی در سورلوق
ریخت در باطن ارکان دولت انکاری مشاهده کرد با ایشان گفت که او از راه دور می آید با اینجا
بسیار فراز متبرک و موضع مبارک رسیده باشد و خدمت بسی بزرگان دریافته ثمن با نعاس
چنین کس غنیمت باشد میوه ها جهت آن برداشتم تا بفرزندان نبیرسانم شبانه قسمت کنند و اسب
براند چون باردو فرود آمد احوال منزل درویش پرسید از دانشمند حاجب گفت معلوم ندارم فرمود که
تو چه مسلمان باشی که درویشی از جای دور بحضرت ما رسد و تو از خیر و شر و طعام و مقام او غافل
باشی بخویشتن او را طلب دار و بمقام نیکو فرود آر و بهمه وجود تعهد و تفقد او نمای در ما زار بزرگ نزول
کرده بودم از چپ و راست شخص احوال من می دوانیدند تا یکی بمن رسید و مرا آنجا برد روز
دیگر قاآن بر نشسته گردون چند بالش می بیند که بخزانه می برند عدد آن سیصد بالش دانشمند حاجب را
فرمود که آن شخص را بخوان چون حاضر شدم تمامت بالشها را بمن داد و بمواعید دیگر مستظهر کرداند
و کار من از مضیق فاقه بفسحت ثروت رسید دیگر مردی از بغداد بیامد و بر ممر راه
بنشست چون قاآن برسید از حال او بپرسید گفت مردی پیر و ضعیفم و درویش و ده دختر دارم و از غایت
درویشی ایشان را بشوهر نمیتوانم داد فرمود که خلیفه چرا چیزی بتو نمیدهد و مدد نمیکند تا دختران را بشوهر دهی گفت
هر وقت که از خلیفه صدقه خواستم مرا ده دینار زر داده و آن بسته وفا نکند قاآن فرمود تا او را نه
بالش نقره دادند گفت چندین بالش چون نقل کنم فرمود تا اولاغ و اسباب و استعداد او جمله بدادند

بر گفت

برکت راه دور و ایل و یاغی بسیار بر گذر چگونه این بالشها را بولایت خود رسانم ده مرد مغول را
بدرقه بداد تا او را با آن مال بسلامت بولایت ایل رسانند آن مرد در راه بماند اعلام حضرت
کردند فرمود که بالشها را ببغداد برند و بخانه او بسپارند و بگویند پادشاه صدقه فرستاده است
تا آن دختران را بشوهر دهند **دیگر** دختری را از نزدیکان حضرت بشوهر می
دادند و صندوق مروارید که بهشت کس برمی گرفتند بجهت جهاز او فرموده بود حاضر کردند و
دران حال بنشاط و عیش مشغول بود فرمود تا سر آن باز کردند و تمامت مروارید بی نظیر بود
هر دانه از یکمثقال تا دو دانگ تمامت را بر حاضران بخش کرد عرضه داشتند که این را بجهت جهاز فلان
دختر آورده بودند که فرموده بودی فرمود که صندوقی که همتای اینست بوی دهید **دیگر**
اتابک فارس برادر خویش تهمتن را با تحف و هدایا به بندگی **قاآن** فرستاد و از جمله تحف دو
قرابه مروارید بود بغایت لطیف چون عرضه داشتند دانست که در نظر موصل مروارید وقعی
دارد فرمود که صندوق دراز آهنگ پر از دانهای شاهوار حاضر کردند و رسول و حاضران از مشاهده
آن حیران شدند **قاآن** فرمود تا در طوی آن مرواریدها را در جام شراب می ریختند تا تمامت بر حاضران
قسمت رفت **دیگر** مغولی بود مسمی بو که نام رمه گوسفند داشت شبی گرگ در ان رمه
افتاد و بیشتری را تلف کرد دیگر روز آن مغول بحضرت آمد و حال گله عرضه داشت قاآن فرمود که گرگ کجا
رود اتفاقا دران حال کشتی گیران مسلمان می آمدند و گرگی زنده را دهان بسته که دران حدود گرفته
بودند می آوردند **قاآن** آن گرگ را بیک هزار بالش از ایشان بخرید و با مغول گفت ترا از کشتن این
نفعی نباشد و فرمود تا یک هزار گوسفند بوی دادند و گفت این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را ازین حال
آگاه کند تا ازین نواحی بروند چون گرگ را بگشادند سگان در وی افتادند و او را از هم بدریدند **قاآن**
از آن حال متغیر شد فرمود تا قصاص گرگ از سگان باز خواستند و متفکر و غمگین در اندرون اردو رفت
و روی با رکان دولت و خواص آورد و فرمود که غرض از اطلاق گرگ آن بود که در مزاج خود ضعفی
مشاهده می کردم اندیشه کردم که چون جانوری را از هلاکت خلاص دهم خدای جاوید مرا شفایی کرامت
کند او از دست ایشان خلاص نیافت نه همانا که من نیز ازین ورطه بیرون آیم و پوشیده نیست که پادشاهان
برداشته تایید الهی اند و مر انه ایشانرا الهامات اتفاق افتد تا بر امور واقف باشند چون

شطری از ابواب کرم و سخاوت و حلم و عفو قاآن که واجب الوجود او را بدان مخصوص گردانیده
بود در قلم آمد تا همگنان را معلوم و محقق گردد که در عالم هیچ فضیلتی ورای اکتساب نیکونامی نیست
چه بعد از سالها ذکر بذل و نوال و احسان و عدل حاتم و نوشیروان بر زبان ابناء زمین و زمان
روانست **شعر** سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ٭ مرده آنست که نامش بنکویی نبرند
این زمان از ابواب سیاست و هیبت و صولت او نیز یک حکایت در قید کتابت آریم تا کمال حال او
در هر دو قسم که مبانی جهانبانی بدان مستحکم تواند بود و موقوف بیوندد

حکایت

وقتی در قبیله قاآن از قبایل مغول ارجاف انداختند که دختران آن قوم را بموجب فرمان نامزد فلان جماعت
گردانیده اند ایشان از خوف بیشتر آن دختران را در میان همدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم نمودند
این حکایت بسمع قاآن رسید از آن حال تفحص فرمود همچنان بود فرمان شد تا تمامت دختران آن
اقوام را که از هفت سالگی گذشته باشد گرد کنند و آنان را که آن سال بشوهر داده اند باز گیرند چهار هزار
دختر حاضر گردانیدند فرمود تا آنچ از آن امرا بودند جدا کردند و یاسا داد تا تمامت حاضران بایشان رسند
از آن جمله دو دختر فرو رفتند و باقیات را بر دو صف بداشت آنچ اردو را لایق بودند با حرم فرستاد
و بعضی را بیوزبانان و جانورداران داد و بعضی را بهر کس از ملازمان درگاه و چندی را بخرابات و رسولخانه
فرستاد و آنچ باقی ماند فرمود تا حاضران از مغول و مسلمان در ربودند و پدران و برادران و شوهران و
اقربا ایشان نظاره کنان و هیچ کدام را یارا و مجال دم زدن نه

حکایت

قاآن تمامت ممالک ختای را بصاحب محمود یلواج توسامیشی فرمود و از بیش بالیق و قراخوجه که ولایت
ایغورستانست و ختن و کاشغر و الماليق و قیالیق و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون بمسعود بیک پسر یلواج
و از خراسان تا سرحد روم و دیار بکر بامیر کورگوز و جمله اموال تمامت ان ولایات جمع گردانیده بخزانه قاآن می رسانیدند

تمام شد حکایات اوکتای قاآن
بن چنگز خان

داستان

جوچی خان بن چنگیز خان و آن مشتمل بر سه قسم است

قسم قسم قسم

اول	دوم	سوم
در تقریر او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان	در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی و خواتین و شهزادگان و امرا و حال جلوس او و ذکر یایلاق و قشلاق او و بعضی جنگها و فتحها که کرده و مقدار زمان دولت او	در سیره و اخلاق پسندیده او و حکایات متفرق و مثلها و بیلکها و حکمها نیکو که فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و مرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

قسم اول

در تقریر نسب جوچی خان و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او بر ترتیب

جوچی خان مهین فرزندان چنگیز خان بود مگر یک خواهر قوجین بیکی نام که از او مهتر بوده و از خاتون بزرگتر در وجود آمده بورته فوجین دختر دی نویان از قوم قنقرات که مادر چهار پسر و پنج دختر بود در اوایل حال چنگیز خان که هنوز آثار جهانداری او بر صفحات اوراق روزگار ظاهر نگشته بود خاتونش بورته فوجین مذکوره به جوچی خان حامله شد و در آن چندگاه قوم مرکیت فرصت یافته اند و خانه چنگیز خان را غارت کرده و خاتونش که حامله بود برده و آن قوم هر چند پیش از آن با اونگ خان پادشاه کرایت دشمن و معاند بودند در آن وقت میان ایشان صلح بوده بدان سبب بورته فوجین را پیش اونگ خان فرستادند و چون او با پدر چنگیز خان دوستی داشته و چنگیز خان را به فرزندی خوانده او را عزیز و مکرم داشت و بر راه عروسان او را منصب و مرتبه داد و از نظر اغیار و نامحرم مصون داشت و جهت آن که بغایت پاکیزه و باکفایت بود امرا اونگ با یکدیگر می گفتند که چرا اونگ خان بورته فوجین را نمی ستاند او گفت بمرتبه عروس منست او نزد ما امانتست بنظر خیانت در و نظر کردن از طریقه مروت نیست

وجنکزخان جون برآن حال وقوف یافت ایری را از جملهٔ اوکقوت از اقوام جلایر سبا نام که جد
سرتاق است که در ایام طفولیت ارغون خان بحکم یرلیغ آباقاخان امیر اردو بود و خراسان و مازندران
را حاکم باشد عاو طلب بورته فوجین بنزد اونک خان رفت اونک خان او را مراعات و مراقبت
نموده با سبا بهم روانه کردانید در راه ناکاه ازو پسری در وجود آمد بدان سبب او را جوجی نام کرد
و جون راه مخوف بود و مجال مقام نه و ساختن کاهواره متعذر سبا قدری آرد خمیر کرد و کودک را در آن پیچید
و در دامن خود کرفت تا آزرده نشود و او را با آزرم آورده بخدمت جنکزخان رسانید و جون بزرگ شد
همواره مصاحب و ملازم پدری بود و در سفر و حضر اعوان لکن دایم میان او و برادرانش جغتای
و اوکتای عناد و لجاج و ناموافقی بوده و بواسطهٔ   و میان او و تولوی خان و اوروق او
از جانبین طریقهٔ اتحاد مسلوک بوده و از ایشان هرکز آن طعن نبرده اند   او صحیح دانسته و
جنکزخان در سن کودکی و اوان جوانی دختر حاکمبو را خواسته بود نام او بکتوتمش فوجین خواهر ابقه بیکی
جنکزخان و سیورقوقیتی بیکی خاتون تولوی خان و خاتون بزرکتر جوجی خان او بوده و غیر ازو خواتین و
قمای بسیار داشته و از ایشان فرزندان بسیار آورده جنانکه راویان معتبر القول نقل می کنند
که او را قریب جهل پسر بوده و فرزندزادکان بی شمار از ایشان منشعب کشته اند لکن بسبب بعد مسافت
و آنکه صاحب وقوفی یافت نشد تمامی انساب ایشان بتحقیق معلوم نکشته اما آنچ از پسران و پسرزادکان
معروف و مشهورند بر سبیل تفصیل مشروح کرده شد ۵ والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر
پسران جوجی خان و پسرزادکان او که تا غایت متولد کشته اند

پسران جوجی آنانکه معروف و مشهورند و اسامی ایشان و فرزندان ایشان معلوم شده جهارده اند بدین تفصیل

پسر اول	پسر دوم	پسر سوم	پسر جهارم	پسر پنجم	پسر ششم	پسر هفتم
اورده	باتو	برکه	برکجار	شیبان خان	تانکقوت	بووال

پسر هشتم	پسر نهم	پسر دهم	پسر یازدهم	پسر دوازدهم	پسر سیزدهم	پسر جهاردهم
جیلاوقون	سنکقور	جیمپای	محمد	اودور	توقاتیمور	سینککوم

این زمان آغاز کنیم و یک یک را از این پسران هم برین ولا که نوشته شد ذکر می کنیم و نوادگان
ایشان را بشرح و تفصیل می نویسیم

پسر اول

جوجی خان — اورده

از خاتون بزرگ او سرقان نام از قوم قونقرات در وجود آمده و در زمان پدر و بعد از و معظم و معتبر
بوده و اگرچه قایم مقام جوجی پسر دوم باتو بود در یرلیغها که منکوقاان جهت احکام یاسا
نوشته نام اورده مقدم داشته است و آورده بپادشاهی باتو راضی بود و اجلاس بجای پدر او کرد
و از لشکرهای جوجی یک نیمه آورده داشته و یک نیمه باتو و او با لشکر و چهار برادر او دور بوقا تیمور
سنکقور سینکگوم دست چپ لشکر شده و ایشان را تا غایة وقت شهزادگان دست چپ می گویند
و این زمان نیز اوروق ایشان با اوروق اورده بهم می باشند و یورت او و از آن برادران
و لشکرهای ایشان در جانب یسار بحدود است و فرزندان و الوس او بر قرار آنجا می باشند
و از ابتدا حال هرگز اتفاق نیفتاده که از اوروق اورده کسانی که قایم مقام او شده اند پیش خانان
اوروق باتو رفته اند چه از همدیگر دور اند و نیز مستقل پادشاه الوس خویش لیکن عادت ایشان
چنان بوده که پادشاه و حاکم خود کسانی را دانند که قایم مقام باتو باشد و نام ایشان بر بالای یرلیغها
خود نویسند و نایان پسر توبجی که درین عهد پادشاه الوس اورده است بسبب آنکه عم زاده او کوبلک
با وی مخالفت کرد از و هراسان گشته بر حد ولایت توقتا که پادشاه الوس باتوست آمده و با هم قوریلتای
بنشسته اند و رفته چنانچه من بعد شرح آن حکایات خواهد آمد و اورده سه خاتون بزرگ داشته یکی
جوکه خاتون از قوم قونقرات دیگر توباقانه هم از قوم قنقرات دیگر هم از قنقرات
نام پدرش اوکاخان بعد از وفات پدرش او را ستده و قمایان داشته و ازین خواتین هفت
پسر آورده بدین تفصیل و ترتیب سونقتای و قوبلی و قوردوسی و قونکقران و جوذقاتای
و قوتوقو و مولاکو و احوال این پسران هفت گانه و فرزندان و نبیرگان که ایشان را بوده
بدین موجب که یک یک مشروح و مفصل می شود

پسر

آورده — سرقبای

این پسر از جوک خاتون که از قوم قنقرات بود در وجود آمده و او را قونیجی مدتی مدید حاکم الوس اورده بوده
و با ارغون خان و بعد از آن با پادشاه اسلام خلد سلطانه دوست و هواخواه و هموار
ایلچیان را باظهار مودت و اخلاص میفرستاد و عظیم فربه و تناور بوده و روز بروز فربه تر
می شد تا بجایی رسید که گرکمانان در شب دو روز او را لگام داشتندی تا نخسبد که مبادا که پیه از
گلوی او بیرون آید و هلاک شود و از غایت ضخامت هیچ اسپی او را بر نمی تافت و بگردون کوچ می کرده
و عاقبة الامر ناگاه در خواب رفت و پیه از گلو او بیرون آمد و نماند و قونیجی چهار خاتون بزرگ
داشته اول بوتولوقان از قوم قنقرات دوم بوتولون از قوم مرکیت سوم جکقوم از قوم
قنقرات چهارم بادقوجین از قوم جاجرات از نسل امیری بزرگ که مهین قورچیان بوده و قونیجی
چهار پسر داشته بایان باجترقای جغان بوقا ماقودای و شرح و تفصیل احوال این پسران
چهارگانه قونیجی و شعب فرزندان و نبیرگان ایشان بدین موجب که یک یک مفصل می شود

پسر اول

قونیجی — بایان

از بوتولون خاتون از قوم قنقرات در وجود آمده و بعد از وفات پدر مادران او کای جود
خاتون شده اول مارقوجین دوم جکتوم التاجو سوم و سه خاتون دیگر داشته یکی املکان
از قوم قنقرات دختر موکا از نسل کس ایلچی که اینجا آمده بود دوم هوتولون از قوم اوغویان
دختر بوقاتان بوکوبای سوم التاجو از قوم قنقرات دختر تودای بهادر که با خاتون معظمه
بلغانی خاتون خویش بوده و ان بایان چهار پسر دارد بدین تفصیل و ترتیب شادی از ایلکان
دختر موکا در وجود آمده ساتی بوقا از قوتولون خاتون آمده تکنه از التاجو خاتون زاده
تباجیتیمور نام مادر او معلوم نیست و این زمان بایان بجای پدر خود قونیجی نشسته و بر قرار
الوس پدر او می راند و با پادشاه اسلام خلد الله ملکه دوستی می ورزد و هواخواهی
می نماید و ایلچیان دائما او می فرستد و پیش از این کوتلک پسر تیمور بوقا دعوی کرد که در پیشتر

بدر من الوس را میدانست و بهراش بمن مرسند و جمعیتی کرد و از قاید و دو لشکر ستد و ناگاه
بر سر نایان آمد نایان هزیمت کرد و بجد و دو ولایتی رفت که توقا که قایم مقام باتو است نشسته
و زمستان آنجا مقام کرده بهارگاه بغور یلتای پیش توقا آمده و از و مدد خواسته چون توقا را
با توقای جنگ بود و از جانب پادشاه اسلام خلد الله سلطانه مستغرق تعهد عذری کرد
و لشکر نداد لیکن ایلچیان پیش قایدو و بایدو فرستاد تا کوبلک را نزد او فرستند و یرلیغ داد که
الوس را بر قرار نایان دانند و تا غایت نایان با کوبلک و لشکر قایدو و دوا بیجده نوبت
جنگ کرده و از آن جمله شش نوبت بنفس خود در جنگ بوده و هرچند توقا ایلچیان را پیش
جابار بسر قایدو و پیش دوا می فرستد تا کوبلک را مدد کنیم تا پادشاه الوس شود و در منازعت با
غازان خان با ما متفق باشد و پار سال که شهور سنه اثنین و سبع مایه بود نایان بخدمت پادشاه خلد الله
سلطانه فرستاد مقدم ایشان کلس از قوم قنقرات که در عهد قوبیجی امیر بوده و توقیمور از قوم بسوت
ایشان هر دو با تکدر نوکران در حدود بغداد در اوایل جمادی الاخر سال مذکور بپادشاه اسلام
خلد ملکه رسیدند و شنقور و پیلکها آوردند و ترو اتکه الماس می رود تا همواره ایلچیان را
بشارت روانه دارند و منتظر تا بهر طرف که اشارت رسد او بر نشینند و کوچ دهند و حال آنک
ما امسال بجنگ جابار بر نشستیم و توقا با ما متحد و متفق و لشکر می فرستد و دو تومان فرستاد تا
بلشکر قاآن در سو پیوندند چه در سرحد ولایت ایشان ولایت قاآن نزدیکست و پیش از این خود
بهم متصل بوده درین چند سال قایدو بتوهم آن که ممکن که ایشان بلشکر قاآن پیوندند پسر دوم
خود با یحار نام و پسر دیگر شاه نام و تودا تیمور پسر سرکر پسر منکوقان و ملک تیمور پسر اریق بوکا با
لشکر بسرحد ولایت نایان فرستاد و آن حدود با ایشان سپرده تا میان لشکر قاآن و
لشکر نایان حایل باشند و نگذارند که بهم شوند و کوبلک با لشکری که او با مان کشته اند از طرف
قایدو و دوا بمدد او آمده و بعضی از ولایات الوس با ما نزا بدست فرو گرفته و ما مان بر قاعده
اگر الوس او را ده راه میداند و بسبب این مصافهای متواتر لشکر او درویش شده اند بعضی سوار و بعضی پیاده اما بر قرار
با خصم قوی حال میکوشد و ازین جانب استمداد بمال می نماید پادشاه اسلام خلد الله سلطانه ایلچیان او را
که بغداد رسیده بودند از بتر نوازش کردانیده بجهت او و خواتین زر و جامه و پیلکها فرستاد

دوم قوچی باجقتو بای

از بوقولون خاتون از قوم مرکت در وجود آمده و خاتونی داشته کوکلون نام از قوم کمات واو دو پسری آورده نام او نکه

سوم قوچی جغتای

از جکلدوم خاتون که ذکر او رفت در وجود آمده و او را خاتونی بوده سرمش نام از قوم کمات دختر توشتیمور واو دو پسری آورده

چهارم قوچی ماقودای

از مارقوجن خاتون از قوم حاجرات در وجود آمده و او را هیچ فرزند نبوده شعبه سرماقای پسر قوچی اول پسر او زاده شد

دوم اوردہ قولی

این قولی آنست که در وقتی که هولاکو خان بایران زمین می آمد فرمان شده بود تا از هر یک از
جوانب شهزادکان شاه زاده با لشکری جهت مدد بوی پیوندد از اولوس اورده او را با لشکری
بفرستادند او از راه خوارزم و دهستان و مازندران بیرون آمد و او را جند خاتون بزرگ بوده یکی بندکن
نام از قوم قنقرات و دیگر قرقان نام از قوم   و یکی کوکتی نام که اینجا آمده بود و درین ولایت
بماند و پنج پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب ، تومکان ، توماس ، مسکتان ، اباجی ، مسلمان
و ذکر شعب این پسران پنجگانه و احوال ایشان بدین موجب که یک یک شرح داده می شود

قولی تومکان

این تومکان سه خاتون بزرگ داشته یکی بولغان نام از قوم تاتار دختر سوعال نویان
دوم نورآلون خاتون ، سوم از قوم اوبجای نام قوتامیی بوده و سه پسر داشته بدین
تفصیل و ترتیب که ذکر می رود

جاروق — کوجول

او وا خاتونی بوده نام او ماوقور بحاق — از نورالون خاتون مذکوره — از قمای مذکوره

وازو دو بسر آورده — دو بسر بوده — اوکجای نام

توقای — ساتالمیش — ایلبوق — قوراتیمور — در وجود آمده

دوم قوبلی تومان

از ندی کن خاتون در وجود آمده و چند خاتون و قمه داشته نام تک خاتون بزرک او نورالون از قوم

واورا سش بسر بوده . بدین تفصیل که . مثبت می شود

اوکوک . داشمند . نورنقاجی . قلغنوق . قتلقتیمور . ایلتیمور .

این پنج بسر فرزند نداشته اند و نام مادر آق کوک و ازان داشمند و نتاجی و تولتیمور — اورا سه بسر بود ... بیتی

معلوم نیست و قو لقبوقا از نورالون آمده ارقه

سوم قوبلی منیکقان

از خاتون در وجود آمده و اورا خواتین وقماان بوده باشند لیکن نامهای ایشان معلوم نشده و سه

بسر داشته بدین تفصیل و ترتیب جلیل — اولقوتو

این منیکقان در وقتی که بدرش قوبلی بدین ملک آمده بود مرسه بسر مذکور با بدر بهم آمده بودند

چهارم قوبلی ایاجی

اسامی خواتین او معلوم نشده و یک بسر داشته نام او قران اردخر قلغ بوقا بسر کورکوز در وجود آمد

وان اباجی بکودکی اینجا آمده بود و در جاغ اباقاخان در خراسان بیش ارغون خان بعد از سیورغامشی و ترتیب

از راه دوستی و مصلحت او را با بسر بهم روانه کرد انند و با الوس خویش فرستاد

پنجم قوبلی مسلمان

از قداقان خاتون در وجود آمده و خواتین بسیار داشته نام یکی اورده بکسن از قوم نایمان و او را چهار پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب

پسر توتو خواجه   مالاب   الیاس

از اورده بکسن زاده

شعبه قولی دو پسر آورده تمام شد

پسر

سوم اورده قوروشی

واین قوروشی پسر ندارد و خواتین او معلوم نیستند

پسر

چهارم اورده قونک قران

بعد از اورده اولوس اورا دانسته و پسر نداشته

پسر

پنجم اورده جورماقای

پسر

ششم اورده توبوتوی اورا پسر معلوم نیست فرزند بوده یا نبوده

پسر

هفتم اورده مولاکو

اورا دو خاتون بزرگ بوده اند یکی را نام سولوقو خاتون و نام دیگری قوبارجن از قوم قبچاقان و ازیشان دو پسر داشته تموربوقا اولقوتو

پسر

مولاکو تیموربوقا

اورا چهار خاتون بزرگ بوده اند اول کوتجن دختر بیسون نویان از قوم قونقورات دوم ارغون بکسن از قوم ارغوتان فتغر قوری قوجبار سوم قوبوجن از قوم   چهارم ماماتون از قوم قنقرات خواهر قونی خان مولاکو خان و پسر از ایشان قماپان داشته است واین خواتین مذکوره شش پسر داشته اند

[illegible]

کوچک

201

کوینلک   بوقا تیمور   حاتکقون   توقا تیمور   ساسی   اوساتان

از کویلین بوجود آمده   از امون بکس زاده   از نوتوحن آمده   مادرش بابالون بوده   هم ازنوتوحن آمده   او نیز از کوکلس بوجود آمده

دوم   مولاکو   اولقوتو

از نوبارجن خاتون مذکور آمده و چهار پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب

اوج قورتوقا   بش قورتوقا   توقا تیمور   درل

این مولاکو از جمه زاده از قوم بکقوت نام او ارموک الکاجی و موی بغایت دراز داشته چنانکه بزمین می رسیده و او را فرزند نبوده شعبه اورده اول پسر جوجی خان تمام شد بعون الله تعالی

دوم   جوجی خان   باتو

باتو از ارکین قوجی خاتون در وجود آمده دختر الجی نویان از قوم قنقرات و او را صاین خان می گفته اند و عظیم معتبر و ممکن بوده و بجای جوجی خان الوس و لشکر می داشته و عمری تمام یافته و چون پسران چهارگانه چنگز خان نماندند آقا جمله نوادگان او بودند در میان ایشان عظیم با دولت و حشمت و در قوریلتای هیچ آفریده از سخن او تجاوز ننموده بلکه تمامت شهزادگان مطیع و منقاد او بوده اند و چون اوکتای قاآن بپادشاهی نشست جهت آنکه پیشتر حکم یرلیغ چنگز خان شده بود که چون جوجی با لشکر برود و با تمامت ولایات شمالی را از ایبیر سیبیر و بولار و دشت قبچاق و باشغرد و روس و چرکس تا دربند خزر که مغولان آن را تمور قهلقه می گویند بستانند و در حوزهٔ تصرف آورد او از آن تقاعد نموده بر سیمان یوسون باتو را فرمود و برادرزادهٔ خود منکو قاآن و برادرش بوجک و پسر خویش کیوک خان را با امرای بزرگ از آن جمله سوبای بهادر مقدم لشکر از قوم اوریانکقت که باجه بدین ملک آمده بود با لشکری بهم نامزد فرمود تا با دیگر شهزادگان جمله پیش باتو جمع شدند و بفتح ممالک شمالی اشتغال نمودند در بیچن ییل که سال بوزینه باشد واقع در جمادی الاولی سنه ثلث و ثلثین و ستمائه او این شدند و اکثر آن ولایات را مستخلص کردانیدند و در بهار قولقنه ییل سال موش موافق شهور سنه سبع و ثلثین و ستمائه

گیوک خان و منکگو قاآن بحکم یرلیغ قاآن بازگشتند و بحضرت قاآن رفتند و بعد از مدتی دیگر

باتو با برادران و امرا و لشکر فتح آن بلاد می کردند و او روق او هنوز می کنند و باتو خواتین بزرگ

و قمه بسیار داشته و او را چهار پسر بودند بدین تفصیل و ترتیب

سرتاق توتوقان ابوکان سینگکوم

و شعب فرزندان چهارگانه و احوال ایشان برین نمط است که جدا جدا شرح داده می شود

پسر

اول باتو سرتاق

از دروجود آمده و او را هیچ پسر نبوده است

پسر

دوم باتو توتوقان

و او را پنج پسر بوده بدین ترتیب قاربو مونکگ تودامنگ توقوقا اوکاجی

و تفصیل و شعب این پنج پسر بدین موجب که مفصل می گردد

پسر

اول توتوقان قاربو

او را خواتین و قمایان بوده اند اما معلوم نشده و دو پسر داشته است

تولابوقا کوبچاک

فرزند او معلوم نشده پسر داشته تورتوقا نام

پسر

دوم توتوقان مونکگا تیمور

این مونکگا تیمور را خواتین و قمایان بوده اند نام سه خاتون بزرگ معلوم شده اولجای از قوم قنقرات

سلطان خاتون از قوم اوشین توتوی خاتون از قوم و ده پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب

القوی از اولجای در وجود آمده اباجی توداکان از سلطان خاتون آمده بورلوک از

توتوی خاتون آمده بوقای از اولجای خاتون دختر کلش اقا خواهر منکگو خان که خاتون ساجدای کورکان بود

در وجود

دروجود آمده واین زمان بادشاه اولوس جوجی اوست. و دو خاتون دارد نام یکی بولغان و
ازان دیگری توکوبجه از قونقرات واورا یک بسرست باوس نام سرای بوقا مولاقای قدان
قودوقان طغرلجه. تمام شد بعون الله تعالی وحسن توفیقه

سوم توقان تودمنگکو

مادر او واز ان مونگکا تیمور کوجو خاتون از قوم اویرات بوده واین تودامنگکو دو خاتون داشته
ارتقاج از قوم قنقرات توراقلغ از قوم ایلجی تاتار و اورا سه بسر بوده بدین تفصیل و ترتیب اودمنگکو
ازارتقاجی بوجود آمد. جیجکتو از توراقلغ زاده توبتای نام خواتین او معلوم نیست
و دو بسر داشته بدین ترتیب اورا فرزند نبوده است

حوامه اولجای خاتون دختر بوقا تیمور است

چهارم توقان تویقونقا

اورا خواتین بوده اند و هفت بسر داشته بدین تفصیل و ترتیب ساتوح توکلبوقا

پنجم توقان اوکاجی

اورا فرزند نبوده

سوم باتو ابوکان

اورا خواتین و قمایان بوده اند و هفت بسر داشته بدین تفصیل و ترتیب ساداق. سولار. توطوج
و قورقا. احمد. ساسره. دونکور. فرزند نداشته است و نام خواتین او معلوم نشده
شعبهٔ باتو دوم بسر جوجی خان تمام شد والله المستعان

سیوم جوجی خان برکه

اورا هیچ فرزند نبوده واحوال وحکایات او در داستان هولاکو خان و اباقا خان و دیگر داستانها بیاید

جهارم جوجی خان برکه خان

اورا خاتون وقومایان بوده اند ودو پسر داشته بدین تفصیل وترتیب

پسر اول این کوکجو چهار پسر داشته اجل تیمور سلقبجی دوقرا، توقتیمور، پسر دوم این یسوبوقا اورا یک
پسر بوده نام او سوابوقا شعبه برکه اجارجار پسر جوجی خان تمام شد، بعون الله تعالی وحسن توفیقه

پسر

پنجم جوجی خان شیبان

اورا خواتین وقوما بسیار بوده ودوازده پسر داشته است بدین تفصیل

بایان سال بهادر قاداق، بالاقا، جریک، مرکان، قورتقا، ایاجی، سایلقان، باین‌چار
ماجار، قونیچی وتفصیل شعب فرزندان فرزندان دوازده گانه وتبه کان ایشان برین نمط است

پسر

اول شیبان باینال

واورا سه پسر بوده بدین ترتیب، الناق تیمور، بیک تیمور، یسو بوقا،

پسر

دوم شیبان بهادر

واو دو پسر داشته است اول بهادر قتلغ بوقا معلوم نیست که او فرزند داشته است یا نه

پسر

سوم شیبان قاداق

اورا یک پسر بوده نام او تولابوقا واین تولابوقا دو پسر داشته مینس میکتو تاد وکهین تومان تیمور وتومان تیمور را پسری بوده اوجقو نام

پسر

چهارم شیبان بالاقان

واورا سه پسر بوده بدین ترتیب، یستوری، توکستان، توقدای، واین توقدای فرزند بوقا

206

203

ونمه بوقا گویند و قشلاق نزدیک آب ترکت بجانب دربند و مدتی است تا بر سر لشکر قراول پیش باشد واورا سه پسر اند . باقرجه . کوجک . جارقار

پسر

پنجم شیبان جریک

واین جریک را یک پسر بوده توقتیمور نام

پسر

ششم شیبان مرکان

واورا دو پسر بوده اند بدین ترتیب بوقا تیمور ایل بوقا

پسر

هفتم شیبان قورلقا

این قورلقا یک پسر داشته کیناس نام

پسر

هشتم شیبان اباجی

واین اباجی را یک پسر بوده اوحقو تقوقا نام

پسر

نهم شیبان ساملقان

اورا یک پسر بوده قتلغ تیمور هفت پسر داشته بورالتای کتیمور بورالغی اوتمان ساساق بیسوبوقا تیمور بک

پسر

دهم شیبان بایاجار

اورا یک پسر بوده است اوکان بوردان نام واین اوکان تورکان یک پسر داشته طغانجار نام

پسر

یازدهم شیبان باجای

اورا یک پسر بت فوخی نام

دوازدهم شبان توبجی
واورا هیچ فرزند نیست
شعبهٔ شیبان پسر جوچی تمام شد بحسن توفیقه

ششم جوجی خان تانکقوت
اورا دو پسر بوده اند سوتکای وتور وشعب فرزندان این پسر مذکور بدین موجبست اول
تنکقوت واورا دو پسر ند تاحار اورا پسری بوده نام او کورک کتچک قوبجی سوکتای اورا چهار
پسر بوده بوراحار کوجتمور اشبان دوراتو

دوم تنکقوت توتوز
اورا سه پسر بوده اند بدین تفصیل تالومتای ارسلان بورالتی شعبه تانکقوت ششم پسر جوجی خان تمام شد

هفتم جوجی خان بوال
اورا دو پسر بوده اند تاتار منکقدر وشعب فرزندان این دو پسر بدین موجبست پسر اول توقال
تاتار اورا پسری بوده توقای واین توقای سه پسر داشته بدین تفصیل حوله بوله بوری
پسر دوم توقان منکقدر اورا پسریست نام او کردی او دو پسر دارد وقوح احمد
و دیگر فرزند ندارد ساسین اورا یک پسر بوده ات تاسار اورس اوریک قورتقا
توتلوقه ایلیامش شعب بوال هفتم پسر جوجی خان تمام شد بعون الله تعالی

هشتم جوجی خان چیلاوقون
واورا فرزند نبوده است

سیوم

پسر نهم جوجی خان شینکقور

اورا سه پسر بوده اند واسامی او و فرزندان وشعب و نوادکانشان بدین موجب است
پسر اول سیبوبوقا واورا پنج پسر بوده اند بورالتی . کوملک . توداکان . توداجو . اجیجی
پسر دوم شیرامون سه پسر داشته است خوارزمی مادرش توزاوجین از تاتار جاقو تو
مادرش قتلوقان از سولدوس بیرم مادرش قولداق قته بود پسر سوم ماجار اورا سه پسر بوده
اوروساق بایان بایقو شعبهٔ سنکقور نهم پسر جوجی حیمای تمام شد المنة لله

پسر دهم جوجی خان جیمبای

اورا خواتین وقمایان بوده اند و دو پسر داشته مندو و تودلور و شعب و فرزندان ایشان بدین
موجب است پسر اول جیمبای مندو یک پسر داشته باکو نام و این باکو را سه پسر بوده اند بدین
ترتیب جلایرقای . کوسالان منقوتای . طاقاجو و این باکو بعد از وفات جیمبای بیست
دو سال تمام پادشاهی کرد و بعد از آن بوقا اورا بیاسا رساند پسر دوم جیمبای تودلور
و اورا دو پسر بوده اند ملک خواجه تیمور . و قورتقاجوق ماوساجی . اورا فرزند نبوده است
شعبهٔ جیمبای دهم پسر جوجی خان تمام شد بمنه ولطفه

پسر یازدهم جوجی خان محمد

و اورا بوره نیز گفته اند و هیچ فرزند نداشته

پسر دوازدهم جوجی خان اودور

اورا یک پسر بوده قراجار نام و این قراجار پنج پسر داشته بدین تفصیل پسر اول قراجار
قورتقا مادرش ایلتوتمیش نام بوده از قوم بوکلای یعنی قولاس و این قورتقا را یک پسر بوده نام او
پسر دوم قراجار قورجی این قورجی یک پسر داشته اتوقلنه نام پسر سوم قراجار ایشقت

قراجار پسر پنجم اورا پسر فرزند بوده است قراجار اکمن پسر چهارم اورا فرزند بوده است توکل اوند فرزند نداشته است شعبه او در دوازدهم پسر جوجی خان تمام شد والسلام

پسر دهم جوجی خان توقا تیمور

واین توقا تیمور را چهار پسر بوده اند واسامی ایشان وشعب فرزندان ایشان برین نمط است پسر اول قاتیمور واورا سه پسر بوده اند بوقا بخار سلیمی کوکاجو فرزند نداشته اند پسر دوم بابان ولوو اورا دو پسر بوده قران داشمند فرزند نداشته اند پسر سوم اوک تیمور اورا چهار پسر بوده اند اجق اورا پسر بیست نام او یحیار ارتقلی اورا پسر است عادل ستبوجی امارجی قراقر سه پسر داشته تکبای کراجه ساوجی سارجه اورا یک پسر بوده نام او کوچک پسر چهارم کنو تمور اورا دو پسر بوده اولجه اباي شعب توقا تیمور پسر دهم پسر جوجی خان تمام شد بمنه ولطفه

چهاردهم جوجی خان سنکگوم

این سینگگوم را فرزند نبوده است

پسران جوجی خان آنچه ارباب اعتبار نقل کرده اند این چهارده پسر اند که اسامی ایشان وازان فرزندان ونبیرکان ایشان بشرح ومفصل نوشته شد وجدول شعب ایشان برین سیاقت که اثبات می یابد

دوم از داستان جوجی خان

در تاریخ وحکایات زمان پادشاهی او وصورت تخت وخواتین وشهزادکان وامرا در حال جلوس او ودیگر یایلاق وقشلاق وبعضی جنکها که کرده وفتحها که میسر شده ومقدار زمان دولت او جنکز خان تمامت ولایات واولوس که در حدود دار دیش وکوههای التان بود ویایلاقها وقشلاقهای آن نواحی حمایت به جوجی خان تو سامیشی فرموده بود وبرلیغ نافذ کردانیده که ولایت دشت قبچاق وممالکی که دران جوانب مستخلص کردانیده در تصرف آردو یورت او در حدود داردیش بود ومقر سریر مملکتش انجا برین سیاقت که ثبت می افتد

حکایت

احوال جوجی خان بر سبیل اجمال

جون جوجی خان پیشتر از پدر وفات یافت حکایاتی که علی حده بوی مخصوص باشد و بطریق استقلال
ایراد نمی توان کرد بسبب آن مجملی از احوال او که مشروح آن در داستان جنگز خان یاد کرده شد و اینجا در
قلم آمد و شرح احوال رنجوری و وفات وی تقریر می رود و آن چنانست که جوجی خان بحکم جنگز خان همواره
بلشکرها بر می نشسته و بسیاری از بلاد و ولایات را مستخلص و مسخر گردانیده و بوقتی که جنگز خان عازم
ولایات تازیک گشت جون بخطه اترار رسیده او را جهت فتح اترار نامزد فرمود و آنجا بگذاشت
و جوجی چنانچ در داستان جنگز خان گفته شد اترار بستد و قلعه آنرا مستخلص و خراب گردانیده مراجعت
نمود و ولایاتی که بر ممر افتاده مسخر می کرد تا بحدود سمرقند بخدمت پدر رسید بعد از آنجا جنگز خان او را
با برادران جغتای و اوکتای باستخلاص خوارزم نامزد فرمود جون آنجا رفتند و شهر را محاصره کردند بسبب
ناموافقی او و جغتای استخلاص میسر نمی شد جنگز خان فرمود که دران جنگ مقدم اوکتای باشد
او از راه کفایت میان برادران موافقت پیدا گردانید و باتفاق خوارزم بستدند و جغتای
و اوکتای بجانب پدر متوجه شده در قلعه طالقان ببندگی جنگز خان رسیدند جوجی هم از خوارزم
بطرف اردوی که اغروق او بود توجه نمود و باردوهای خود پیوست و پیش از آن جنگز خان فرموده بود
که جوجی باستخلاص ولایات شمالی جون بلار و باشغرد و اروس و جرکس و دشت قبجاق و دیگر
ولایتهاء آن حدود برنشیند و مسخر گرداند و جون او از آن کار تقاعد نموده بخانهای خویش رفت
جنگز خان بغایت رنجید که روی دل نادیده بیاسا رسانم و جوجی را عارضه طاری شد و بدان واسطه
جون پدر از ولایات تازیک بازگشته باردوها فرود آمد نتوانست بخدمت آمد جند جروار شکاری
بفرستاد و تمهید معذرتی کرد بعد از آن جند نوبت جنگز خان باستحضار او اشارت فرمود و
بواسطه رنجوری نیامد و عذر آورد و بعد از آن شخصی از قوم منکقوت از حدود یورتهای جوجی
می آمده و جوجی کوچ کرده از یورتی بیورتی می رفته همچنان بیمار بکوهی رسیده که شکارگاه او بود
جون خویشتن ضعفی داشته امرا را بشکار فرستاده که شکار کنند آن شخص جون آن جمع را دیده که
شکاری کردند پنداشت که جوجی است جون ببندگی جنگز خان رسید از حال رنج جوجی بپرسید

تمرد کرد اگر از بجوری خبر ندارم اما بغلان کوه بشکار مشغول بود ازان سخن نایرهٔ غضب جنگیز خان
در اشتعال آمده و تصور کرده که بتمامی یاغی شده که بسخن پدر التفات نمی‌کند و گفته است که جوچی
دیوانه گشته تا چنین حرکات می‌کند و فرمود که لشکرها بجانب او برنشینند و در مقدمه چغتای و اوکتای
روانه شوند و خویشتن در عقب برنشیند در اثنای آن حال خبر واقعهٔ جوچی برسید در سال
و جنگیز خان عظیم غمگین شد و تفحص کرد سخن آن شخص دروغ بیرون آمده مقرر شد که جوچی دران وقت
بیمار بوده و بشکارگاه نه آن شخص را طلب داشت تا بیاسا رسانند او را نیافتند و معتبران الچیان که از
الوس بهر وقت آمدند تقریر کردند که وفات جوچی در میانهٔ سی و چهل بوده و این سخن بقیاس نزدیکتر
و بعضی می‌گویند که او در سن سالگی نمانده و آن سهو محض است و بعد از وفات او و ازان "
جنگیز خان چون قاآن بر تخت نشست بموجبی که پیش ازان یرلیغ جنگیز خان نافذ گشته بود در باب جوچی
و فتح ولایات شمالی را باوروق او توسامیشی فرمود و ایشان بعد دیگر شهزادگان بدان مشغول شدند

حکایت

حکایت احوال اوروق جوچی خان بعد از وفات او

از جلوس هر یک بقایم مقامی او و جنگها که بهر وقت کرده اند و فتحها که دست داده و حوادث که واقع شده

حکایت

جلوس باتو بقایم مقامی پدر و دیگر احوال او در مدت پادشاهی

چون جوچی خان وفات کرد پسر دوم او باتو قایم مقام پدر در الوس خویش بر تخت نشست و برادرانش
مطیع و منقاد او شدند و در عهد اوکتای قاآن چنانچه در داستان او مشروح گفته شد او را با برادران او
و دیگر شهزادگان بموجب فرمان بتسخیر ولایات شمالی موسوم کردانیدند و جمله پیش او جمع گشته
باتفاق برنشستند و چنانچه شرح داده آمد اکثر آن ممالک را مستخلص کردانیدند و بعد از مراجعت
شهزادگان منگکا قاآن و کیوک خان او با برادران بموجبی که در ذیل شعبهٔ او ذکر رفت باستخلاص
بقایای آن ولایات مشغول شد و در اوایل سنه تسع و ثلثین و ستمایه که اوکتای قاآن وفات یافت
بواسطه که پیش عارضهٔ استرخا بدو رسیده بود و چون او را بقوریلتای طلب داشتند بدان عذر
تقاعد نمود و جهت غیبت او کیوک آقا همگنان بود قریب سه سال کار قاآنی معین گشت و مهتر خواتین

اوکتای قاآن توراکنه خاتون حکم می‌کرد و دران مدت خللها باطراف و اوساط ممالک
راه یافت و قاآن پسرزاده خود شیرامون را ولی العهد کردانیده بود توراکنه خاتون و بعضی از امرا
رضا ندادند و کفتند کیوک خان مهترست و جهت اجلاس او باز باتو را طلب داشتند هر چند
از ایشان رنجیده بود و از سوابق قضایا وحشتی اکه متوهم در حرکت آمد و باهستکی میرفت
ایشان پیش از وصول او و حضور آقا و اینی باستبداد خویش قاآنی بر کیوک خان مقرر کردند و کیوک خان
چون بمرضی مزمن مبتلا بود به بهانه آن که آب و هوای یورت قدیم که پدرم داده مزاج سازکارست
با لشکر تمام متوجه حدود ایمل قوچین کشت و باتو چون نزدیک آنجا رسیده بود متوهم شد و سیورقوقیتی
خاتون بزرک تولوی خان بنا بر قاعده دوستی که از عهد جنکز خان باز میان جوجی خان و تولوی خان
اوروق جانبین ممهد و موکد بود بجهت پیغام فرستاد که آمدن کیوک خان بدان حوالی از خدیعتی خالی
نباشد بدان سبب توهم باتو زیاده شد و از سر حزم و احتیاط منتظر وصول کیوک خان می‌بود
او چون بحدود سمرقند رسید بموضع   که از آنجا تا بیش بالیق یک هفته راه است بمرضی که
داشت وفات یافت در سنه اربعین و ستمایه و باز مدتی تخت از پادشاه خالی ماند و دیکر باره
توراکنه خاتون حکم می‌کرد سیورقوقیتی بیکی چون آوازه بیماری او منتشر شده بود پسر خویش منککو قاآن را
پیش او فرستاد باتو بوصول او خوش دل شد چون آثار فر و فرهنک در روی مشاهده می‌کرد و از
فرزندان اوکتای قاآن رنجیده بود فرمود که منککا قاآن پسر مهین تولوی خان است که پسر کهین جنکز خان بود
یورت قدیم و خانه اصلی او می‌دانست و این پسر بغایت کافی و هنرمند و مستعد پادشاهی است
با وجود او دیکری چکونه قاآن شود بتخصیص چون فرزندان اوکتای قاآن خلاف سخن پدر زدند کوشیرامون را
تمکین ندادند و از یاسا و یوسون قدیم بجاوز نموده بی کنکاج آقا و اینی دختر کوجکر جنکز خان را که او بهمه
فرزندان دوستر می‌داشت و لقب او جاورساجان کرده بود بی کناه کشتند و بدین سبب قاآنی
با ایشان نمیرسد و خویشتن منککو قاآن را بقاآنی برداشت و تمامت برادران و خویشان و [illegible]
خود را مطیع و منقاد کردانید و برادر خویش برکه و پسر خویش سرتاق که ولی العهد بود با سه تومان
لشکر مصاحب او بفرستاد تا او را در موضع اونن کلوران که یورت اصلی جنکز خان بود بر سریر
قاآنی و مسند جهانبانی نشاندند و مکاید فرزندان اوکتای قاآن را که غدر اندیشیده بودند تدارک

و تلافی کردند علی الجمله سبب آوردن قاآنی بخاندان تولوی خان و تقریر حق در انتصاب خویش کفایت و کیاست سیورقوقتی بیکی بود و مدد و معاونت بواسطه دوستی ایشان و بعد از آن تا آخر عمر او و بعد از وفاتش در زمان سرتاق و اولاغچی و پیشتر زمان برکه میان اوروق تولوی خان و باتو اتحاد و دوستی مسلوک بود و هم در حیات باتو بود که منکقاآن برادر سوم خود هولاکو خان را با لشکرهای جرار نامزد ممالک ایران زمین گردانید و از جانب هر شهزاده از لشکرها از هر ده دو معین گردانید تا با هولاکو خان بروند و ممد و معاون او شده او رده بسر همین خویش قولی را با یک تومان لشکر از راه خوارزم و دهستان روانه داشت و باتو بالاقان بسر سیبان و قوتار بسر منکقدر بن بوال که هشتم پسر جوجی خان است از راه دربند قپچاق بفرستادند تا بیامدند و مدد لشکر هولاکو خان شده کوچ دادند و باتو در سنه خمسین و ستمایه بکنار آب اتیل موضع وفات یافت و مدت عمرش چهل و هشت سال بود و منکو قاآن مود بسرش سرتاق را با غاز ملتی کرد و تخت و مملکت بروی مقرر فرمود و اجازت انصراف داد در راه او نیز نماند منکو قاآن ایلچیان فرستاد و استعطاف خواتین و پسران و برادران او کرد و اولاغچی پسر باتو را بر تخت نشاند و جمله را با نواع سیورغامیشی مخصوص گردانید اولاغچی نیز باندک زمانی وفات یافت و تخت مملکت بدیگران گذاشت

جلوس برکای بپادشاهی اولوس و احوال او در مدت مذکور

چون باتو درگذشت و پسرانش سرتاق و اولاغچی که قایم مقام او بودند متعاقب نماندند برادر کهترش برکای بجای او بنشست در تاریخ سنه اثنین و خمسین و ستمایه حکم او در الوس خویش نفاذ گشت و بقاعده برادر اوروق تولوی خان طریقه اخلاص و مودت و اتحاد مسلوک می داشت و در سنه اربع و خمسین و ستمایه بالاقان که در لشکر بود با هولاکو خان غدر و مکر اندیشید و سحر کرد و اتفاق بیرون آمد آن سخن را بپرسیدند او معترف شد هولاکو خان بنابر آنکه تا رنجش متولد نگردد او را در صحبت امیر سونجاق پیش برکای فرستاد چون آنجا رسیدند و گناه بروی مقرر گشت برکای او را باز پیش هولاکو خان فرستاد که مجرم است او را تو دانی هولاکو خان او را بیاسا رسانید و بعد از آن توتار و قولی نیز وفات یافتند تهمت نهادند که ایشان را بقصد دارو دادند بدان واسطه دل ماندگی پدید آمد و برکای با هولاکو خان یاغی شد و جنانچ در تاریخ

210

207

بیاید در شوال سنه ستین و ستمایه مصاف دادند و لشکرها که با تولی و توتار بدین ملک آمده
بودند بیشتر کریختند بعضی براه خراسان و کوههاء غزنه و بنی کاو با مولتان و لهاور که سرحد هندوستان است
فرو کرفتند و بزرکتر امرا که مقدم ایشان بودند نکودر بود و اکوجیه و   از امراء مولاکوخان بر عقب ایشان
برفتند و بعضی از راه دربند بخانهای خویش پیوستند و آن وقت برکای و مولاکوخان مدة العمر باخی
بودند و لشکر برکای نوقای بود پسر تاتار و پسر بزرک شهزاده بغایت بهادر و مبارز چون مولاکوخان
در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بقشلاق جغاتو وفات یافت و پسرش آباقاخان بجای او بر تخت نشست
و عداوت میان برکای و او همچنان باقی بود و در تاریخ   و ستمایه برکای در حدود شروان از
جنک آباقاخان برکشت از دربند کذشته نزدیک آب ترک بماند در شهور سنه و ستین و ستمایه الهجریه

حکایت

جلوس منککا تیمور پسر توقان دوم پسر باتو بپادشاهی الوس خویش

چون برکای وفات یافت مونککا تیمور مذکور را بجای او بنشاندند و او نیز مدتی با اباقاخان مخالفت ورزید
و چند نوبت مصاف دادند و آباقاخان مخالفت ورزیدند و چند نوبت مصاف دادند و اباقاخان
با ایشان دست بردها نمود عاقبة الامر ایشان از سر اضطرار در شهور سنه   مصالحه کردند
بموجبی که در داستان اباقاخان مشروح بیاید و از آن وقت باز ترک منازعت کرفته و تا عهد
ارغون خان که در رمضان سنه سبع و ثمانین و ستمایه باز لشکر کران از آن ایشان بیامد مقدم
ایشان تماتوقای و ارغون خان از قشلاق اران روی بییلاق آورده بود چون خبر وصول ایشان شنود
مراجعت نمود و در مقدمه امرا با لشکری روانه کرداند مصاف دادند و از مقدمان لشکر ایشان
بسیاری کشتند و باقی منهزم بازکشتند و از آن وقت تا این زمان که عهد مبارک پادشاه اسلام خلد سلطانه است
دیکر منازعت نکردند و از عجز موافقت را بر مخالفت اختیار کردند و ظاهرا دعوی دوستی و یکانکی میکنند
و بهر وقت ایلچیان را با علام احوال با تحف و هدایا ببندکی پادشاه اسلام خلد سلطانه می فرستند

حکایت

جلوس تودامنکو و از عاج منکو تیمور و با بورا و زاو بپادشاهی ایشان بمشارکت و کریختن نوقای از ایشان و اوپید پوقای ایشان را بحیلت و کشتن

جون مونککا تیمور بعد ازان که شاه زاده ده سال پادشاهی کرد در تاریخ سنه احدی وثمانین وستمایه وفات
یافت تودمنکو پسر سوم توقان بهمان تاریخ بنشست ومدتی پادشاه بود وبعد ازان پسران منککو تیمور الغو وطغرل
وپسران تاربو که پسر مهین توقان بود تولا بوقا وکنجک بوقا منککو را بعلت آنکه دیوانه است از پادشاهی
معزول کردند وخویشتن بمشارکت پنج سال پادشاهی کردند وتوقتا وپسر منککو تیمور که مادرش اولجای خاتون
نبیره کلمش آقا خاتون بود جون در روی او اثر شجاعت ومردانگی دیدند باتفاق قاصد او شدند او بران حال
وقوف یافت ازیشان بگریخت وپناه بش بلچی پسر کاجار برد ونوقای که لشکرکش او وبزرگای بود
وپیغام فرستاده که عمزادگان قصد خون من میکنند وتو آقای ایلچا بتو می آیم تا مرا نگاه داری و
دست تطاول ایشان از من کوتاه گردانی تا جان دارم محکوم آقا باشم واز رضای تو تجاوز ننمایم
نوقای جون واقف شد غیرت وحمیت دروا اثر کرد واز ولایت اوروس واز باج وکهرب که خود فتح
کرده بود ویورت ومقام ساخته اظهار تمارض کرده روان شد واز آب اوزی بگذشت وبهر هزاره
وامیر که می رسید ایشان را استمالت میداد ومیگفت که پیری در می آید ترک عناد وجدل وفتنه کرده ام با هیچ
آفریده سر کناره واندیشه کارزار ندارم لیکن مرا از جنکز خان یرلیغ است که در الوس واوروق او
اگر کسی برامی کند والوس را پریشان دارد آن سخن را پرسیده ودلهای ایشان را بایکدیگر موافقت
دهم هزارها ولشکریان جون آن نصایح می شنیدند واز و اشفاقی در حق خود میدیدند تمامت
متابع ومطاوع او گشتند وجون نزدیک اردو پسران مذکور رسید خود را بیمار ساخته خون پاره
می آشامید وبتی از گلو بر می انداخت وطریق مداراه وملاطفه می سپرد وبخفیه نزد توقتا پیغام فرستاده
بود که میباید مستعد باشی وبعد از اعلام با لشکری که دست دهد بیایی تا در تولا بوقا آوازه کوتاه
دستی وکم طمعی نوقای شنید وآنکه خون از گلو بر می انداز پسران را الزام کرد که مرحمه زودتر صحبت
آن پیر ضعیف که ترک دنیا گرفته وعزم سفر آخرت جزم گردانیده دریابید واگر تهاون وتقصیر جایز داری
شیرها دران بر شما حرام باشد پسران بی حزم واحتیاط سخن او در شنوده برسم عیادت پیش نوقای
آمدند واو بطریق نصیحت با ایشان گفت که ای فرزندان پدران شما را خدمت کرده ام وقدیما وحدیثا
انواع حقوق ثابت گردانیده ازین روی شما را سخن بی غرض من شنیدنی است تا مخالفت شما را
بموافقت حقیقی مبدل گردانم صلاح شما در صلح است قوریلتای بسازید تا شما را صلح دهم ودم بدم خون

فرده

فسرده از گلو بر می انداخت و توقتا را اعلام کرده بدان جرب سخنی پسران را غافل میداشت ناگاه
توقتا با شهزاده چند در رسید و آن شهزادگان را بگرفت و بر فور هلاک کرد و نوقای هم در زمان بازگشت
و از آب اتل گذشته روی بیورت مألوف خود نهاد   والله اعلم بالصواب

حکایت

جلوس توقتا بپادشاهی الوس خویش و وقوع مخالفت میان او و نوقای و محاربه ایشان با یکدیگر و مصاف دادن توقتا با نوقای و کشته شدن نوقای

توقتا بعد از آنکه بمدد و معاونت نوقای شهزادگان مذکور را بکشت و بر تخت [illegible] باستقلال متمکن
شد و بکرات بر نوقای ایلچیان فرستاد و او را بمواعید خوب مستظهر گردانیده استدعا کرده و
نوقای اجابت نمود و پدر زن توقتا سالجیدای گورگان از قوم قنقرات که شوهر کلمش آقا خاتون بود
دختر نوقای قیان نام را جهت پسر خویش یالماق نام که از خاتون مذکور آورده بود بخواست نوقای
اجابت کرد چون زفاف باتمام رسید بعد از چند گاه قیان خاتون مسلمان شد یالماق جهت آنکه
ایغور بود نمی ساخت و میان ایشان بسبب ملت و معتقد همواره منازعت و قیل و قال بود ایشان
قیان را خوار می داشتند او بپدر و مادر و برادران را اعلام کرد نوقای بغایت برنجید و ایلچی پیش توقتا
فرستاد و پیغام داد که معلوم عالمیان است که چه مایه زحمت و مشقت کشیده ام و خود را ایلی و قای
و بدعهدی منسوب کردم تا بچلحت [illegible] ترا مستخلص گردانیدم این زمان بران بحث سالجیدای
گورگان حکم می کند اگر فرزند توقتا می خواهد که قاعده پدر و فرزندی میان ما ممهد باشد سالجیدای را
بیورت خود باز فرستد که نزدیک خوارزم است توقتا اجابت نکرد باز نوقای ایلچی فرستاد و
باستدعای سالجیدای توقتا گفت که او مرا چون پدرست و مربی و ایمری چگونه او را بدست دشمن
دهم و نداد نوقای خاتون بود بغایت عاقل و کافیه جای نام و برسالت او پیش توقتای تردد کردی
و سه پسر داشت مهتر جوکه و میانه تکه و کهتر توری ایشان با شهزاده چند بنشستند و با خود ایل کرده از امک
بگذرانیدند و دست بجور و ظلم ولایت توقتا دراز کردند و حکم مطلق کردند توقتا برنجید و شهزادها را طلب
داشت نوقای نیز اجابت نمود و گفت وقتی ایشان را فرستم که سالجیدای و پسرش یالماق و نماتوقتا را پیش
من فرستد بدان سبب نایره فتنه و عداوت از جانبین در اشتعال آمد و توقتا لشکرها گرد کرده در سنه

ثمان و تسعین و ستمایه بکنار آب اوزی قریب سی تومان لشکر عرض داد و جون آن زمستان آب
اوزی یخ نکرفته بود نتوانست کذشت و بوقای از موضع خود حرکت نکرد و توقتا بهار بازکشت و بکنار
آب تن ایلمامیشی کرد و دیکر سال بوقای از آب تن با پسران و خواتین بکذشت و باز نیز جنک آغاز نهاد
و می کفت عزم قوریلتای دارم تا با شما صفا کنم و جون دانست که لشکرها بوقتا متفرق اند و با او عدد اندک
بتعجیل براند ناکاه بر سر او زود توقتا از وصول او خبر یافت و لشکر کرد کرد و در موضع بخماری بکنار آب
تن بهم رسیدند و مصاف دادند و بوقتا بشکست و منهزم بامرای انصراف نمود سه امیر ماجی و سونان
و سانقوی از بوقای برکشته روی بتوقتا نهادند و بوقتا بمماو بوقتا را بسر بلغه که مدتی با جارس و جامی در بند بود
طلب داشت و باز لشکری بزرک برنشاند و روی بجنک بوقای آورد بوقای طاقت مقاومت نداشت
روی برتافت و از آب اوزی بکذشت و شهر قوم را غارت کردند و برده بسیار بردند اهالی آنجا
روی ببدرکاه بوقای نهادند و التماس برده و اسیران کرد بوقای فرمود که اسیران را رد کنند لشکر
بیکبار دل با بوقای بد کردند و نزد بوقتا پیغام فرستادند که ما بنده و ایل ایلخانیم اکر پادشاه ما را عفو کند ما
بوقای را کرفته بسپاریم پسران بوقای از آن پیغام آکاه کشتند و قصد ایشان کردند امرا هزاده نزدیک دوم
پسر بوقای کس فرستادند که ما همه کنکاج بخت تو کرده بودیم اکر پیش ما بیاد رت نمایی پادشاهی بتو دهیم
که پیش ایشان رفت بر فور او را حبس کردند جکه برادر مهتر بود لشکر جمع کرد و با هزارهای بزرک مصاف داد
هزارها بشکستند و امیر هزار بدست وی افتاد سر او نزدیک دیکر هزاره فرستاد که تکه را کرفته بودند و سپصد
موکل او بودند با ادکی شده در شب بکریختند و پیش بوقای و پسران رفتند بوقتا جون مخالفت ایشان لشکر
شنید با شصت تومان لشکر از آب اوزی کذشته بکنار آب برکه که یورت بوقای بود فرو آمد و از آن جانب
بوقای با سی تومان عراده سوار برسید و بکنار آب فرود آمد و دیکر باره از راه تمارض در عراده بخت و نزد بوقتا
ایلچیان فرستاد و پیغام داد که بنده ندانست که پادشاه بنفس خود می رسد ملک و لشکر از بندکان ایلخانست
و بنده مردی پیر و ضعیف همه عمر در خدمت پدران شما بسر برده اکر جریده صادر شد کناه پسران بود
توقع بکرم پادشاه چنانست که آن کناه را عفو فرماید در حینه جکه را با لشکری بزرک فرستاده بود تا بالا آب برکر
بکذرد و بوقتا و لشکر او زند قطلوقان بوقتا جاسوسی لشکر فرستاد و صورت حال تقریر کرد بوقتا جون از مکر او آکاه شد فرمود
تا لشکرها مستعد کشته بر نشستند و از جانبین لشکرها بر نشستند و بوقای و پسران بشکستند و خلق انبوه در آن مصاف بقتل آمدند

و پسران

وبسران بوقتا با سواری هزار روی بجانب کلار دو تا شغرد نهادند و بوقای با معدود سوار می‌گریخت
سواری اوروس از لشکریان بوقای او را زخمی زد او گفت بوقای ام مرا بیش بوقتا برکه خانست اورا
عنان گرفته بیش بوقتا می‌برد در راه جان بداد و بوقتای مظفّر با سرای باوکه بحکاه ایشان است مراجعت
نمود و بسران بوقای تردّدی می‌کردند و چون از دور کار حاصلی ندیدند که وجوی با درش و
بایلاق با دربوری باجکه گفتند صلاح درانست که ترک مخالفت و عناد کنیم و بیش بوقتا رویم حکام این
معنی بترسید و برادر و زن بدر را اهلاک کرد و خود با جمعی اتباع باوکی می‌کرد و بناه با قلعه برده که
راه آن جون صراط باریک و جون دل بخیلان تنگست تا عاقبتش چگونه باشد و توقتا بیش ازین با
آباقا خان و ارغون خان مخالصت و اتحاد آغاز نهاده بود و در سال   خاتون خود
جوبی با بسر شش بوری   نام اناغاخان فرستاد و از و دختر خواست و او دختر خود بتوری داد
و مدّتی آنجا بودند و ایشانرا بدل خویشی باز گردانید و چون او و توقتا را جنگ و فتنه قایم گشت
همواره ایلچیان معتبر را بخدمت پادشاه اسلام خلد ملکه می‌فرستاد و التماس مددی می‌کرد و می‌خواست
که از جمله متعلقان این حضرت باشد و حقیقت آنکه فرصتی بغایت نیکو بود امّا پادشاه اسلام خلد سلطانه
از علوّ همّت اجابت ننمود و بدان فرصتی التفات نکرد و فرمود که درین وقت غدر و خلاف قول
از مروّت دور باشد بکر و تمویه در عقل و شرع و یاسا مذموم و محظور و هرچند ما را با بوقای دوستی
تمام است امّا درمیان معادات و منازعت ایشان نیایم چه بدفرصتی خصلتی نامحمودست خاصه
پادشاهان بزرگ را و بوقتا چون خایف و مستشعر بود دفع آن معنی را ایلچیان با ظهار مودّت
می‌فرستاد و پادشاه اسلام خلد ملکه ایلچیان جانب را ملاطفه می‌فرمود و می‌گفت بمواجهه که
میان شما در نمی‌آیم و بدفرصتی نمی‌کنم و اگر سمانه بایکدیگر بزنید پسندیده و نیکو باشد و سبب
آن که تا توهم و تخیل ایشان مندفع گردد بنفس مبارک بجانب اران بشلامشی نرفت و قشلاق در
بغداد و دیار بکر میکرد تا خاطر ایشان مرفه باشد و تا غایت وقت هم با بوقتا و هم با فرزندان توقتا
دوستی و صفای اندرونی دارد و بکرّات و مرّات فرمود که با هیچ کدام از آقا و اینی با ایشان
بی فتنه نشوند و در مخاصمت مبادرت بجویند تا مرکز آغاز منازعت نکنیم و بر آنچه مستلزم فتنه باشد
ابتدا اقدام ننمایم تا بزه مضرّتی که با و لوس رسد بجاداج باشد کوسما باری تعالی ذات پاک و نفس پاک او را

از خیر محض و لطف مطلق آفریده پادشاهیست موصوف بمکارم اخلاق معروف بعدل و احسان در اطراف
آفاق شهنشاهی دین پرور داد گستر لشکر ساز رعیت نواز خجسته فال گزیده خصال حق جل و علا او را
سالهای فراوان و قرنهای بی پایان بر سر اهل عالم ارزانی دارد و از عمر و دولت و ملک و سلطنت
برخوردار دهاد بحرمة النبی المختار محمد و آله الأخیار و یرحم الله عبدا قال آمینا

قسم سوم از داستان جوجی خان در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرق و مثلها و بیلکها
و حکمهای نیکو که گفته و فرموده از آنچ درین دو قسم سابق داخل گشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

داستان

جغتای خان بن چنگیز خان

و این بر سه قسم است

قسم اول	قسم دوم	قسم سوم
در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او	در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در وقت جلوس او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او را میسر شده و مقدار زمان پادشاهی او	در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرقه و مثلها و بیلکها و حکمهای نیکو که او کرده و گفته و آنچ در دو قسم سابق داخل گشته و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

قسم اول در تقریر نسب جغتای خان و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او
و جدول شعب فرزند و فرزندزادگان او

جغتای پسر دوم چنگیز خان بود و مادرش خاتون بزرگ چنگیز خان مادر چهار پسر بورته فوجین نام
از قوم قنقرات دختر دی نویان پادشاه آن قوم و جغتای را خواتین بسیار بوده‌اند لیکن معتبرترین

این دو خاتون بوده اند اول یسو خاتون که مادر تمامت فرزندان معتبر وی بودند دختر قتان نویان پسر
داریتای دختر پادشاه قنقرات و بورته فوجین خاتون بزرگ چنگیز خان و بدر یسولون خاتون برادرزاده
بوده اند دوم توکان خاتون خواهر یسولون خاتون مذکوره که بعد از وفات یسولون او را بخواست
دیگر پسران و پسرزادگان که تا غایت وقت منشعب شده اند جغتای را هشت پسر بوده اند
بدین تفصیل و ترتیب · اول موجی یبه · دوم موالوکان · سوم بلکشی · چهارم ساربان · پنجم
یسو مونککا · ششم بایدار · هفتم قداقی · هشتم باجو · در شرح و تفصیل این هشت پسر مذکور
بموجبی است که یک یک جداگانه در قلم می آید.

پسر اول جغتای خان موجی یبه

مادر این موجی یبه کنیزکی است در اردوی یسولون خاتون شبی جامه خواب می انداخت و خاتون
بیرون رفته بود جغتای او را کشیده و حامله گردانیده بدان سبب او را زیاده اعتباری ننهاده و لشکر
و ولایت بدو کمتر داده و او را یازده پسر بوده اند بدین ترتیب پسر اول تکودار و این تکودار
آنست که از الوس جوجی او را با لشکر بهم با هولاگو خان بایران زمین فرستادند و اینجا بود و در عهد
اباقا خان یاغی شد و در کوههای گرجستان نهاد و در بیشه سرگردان بماند و امرای اباقا خان بر پی او
می رفتند شیرامون نویان پسر او را بگرفت و بندگی اباقا خان آورد جان او را بخشید
و مدتی اینجا تنها می گردید آنگاه بماند و او را فرزند نبوده است پسر دوم احمد و این احمد ملازم براق
بودی و چون براق بهزیمت از آب بگذشت لشکر او متفرق گشته هر قومی بگوشه می رفتند احمد بجانب
بیش بالیق روان شد و براق رنجور در محفه بر عقب او می رفت و تاولدادر را که او امیر هزاره بود
بمنقلا فرستاد چون با احمد رسید جهد می کرد تا او را بدل خوشی باز گرداند احمد تندی می نمود و
عاقبت جنگ کردند و احمد کشته شد و او را سه پسر بود · عمر · مبارکشاه · موانو پسر سوم تکشی و
او را پسری ماند غان نام و او را چهار پسرند · لوغان · مولقوبر · قودوی پسر چهارم تکودر
پسر پنجم احمد پسر ششم بقودار پسر هفتم قوبان هشتم محمد نهم جکتو او را دو پسر است [illegible]
قوتمان دهم او را دو پسر است · قابوغا · اولادای یازدهم توغان او را پسر است بورقتای توکتوغا نوم قولی

دهم اسلام

پسر

دوم جغتای خان مواتوکان

این مواتوکان از یسلون خاتون در وجود آمده و پدرش از دیگر فرزندان او را دوستتر داشتی و چون
جنگز خان او را عظیم دوست می داشت اکثر اوقات ملازم بندگی او بودی و بوقت آنکه جنگز خان
پدرش جغتای را با جوجی و اوکتای بمحاصرهٔ خوارزم فرستاده بود و خویشتن بحصار قلعهٔ بامیان
مشغول این مواتوکان را از قلعه تیر زدند و جنگز خان بدان سبب عظیم کوفته خاطر گشت و چون آن
قلعه را بستد بکلی خراب کرد و اهل آنرا تمامت بکشت و ماوو بالیغ نام نهاد و چون جغتای فراغت
نمود در حالت خراب کردن قلعه آنجا رسید و جنگز خان فرمود که هیچ آفریده آن واقعه او را نشنوانند
و روزی چند با او می گفت که مواتوکان بفلان جای رفته بعد از آن روزی قصدا با پسران خشم و بهانه آغاز
نهاد که شما سخن من نمی شنوید و آنچ با شما گفته کرده اید جغتای زانو زد و عرضه داشت که
هرچه جنگز خان فرماید بدان موجب پیش گیرم و اگر تقصیر نمایم بمیرم جنگز خان چند نوبت مکرر سوال کرد که
این سخن که میگویی راست میگویی و بدان میرسی در جواب گفت که اگر خلاف کنم و بسخن خود نرسم بمیرم
جنگز خان فرمود که مواتوکان نماند می باید که گریه و تضرع نکنی آتش در اندرون جغتای افتاد فرمان پدر را
امتثال نموده مصابرت کرد و نگریست و بعد از زمانی بهانهٔ احتیاج بیرون آمد و در گوشهٔ دمی پنهان بگریست
و چشمها را پاک کرده باز پیش پدر رفت و مواتوکان را چهار پسر بوده بدین ترتیب • بایجو • بوری •
بیسو بوقا • قرا هولاکو • و شعب فرزندان و نبیرگان این پسران بدین موجب که مثبت میگردد

پسر اول

پسر اول مواتوکان بایجو و او را پسری بوده بودان نام و این بودان پسری است نام او بوجای و بوجای را پسری است عبدالله

پسر

دوم مواتوکان بوری

و حال ولادت او چنان تقریر کرده اند که پیش از این چنین رسم بوده که زنان اولاد و قلانان جمع می شدند
و زاد و بوم جهت کار کردن روزی مواتوکان در اردو رفت و زنان انبوه دید یکی صاحب جمال را
بگوشهٔ برده و باوی جمع شده و در خاطر او آمد که ممکن که حامله شده باشد فرمود که او را از شوهر جدا کرده نگاه دارند

216

211

اتفاق حامله شده بود بوری ازوی در وجود آمد و باز اورا باشوهر دادند واین بوری بغایت متهور و شجاع
بوده و چون شراب خوردی سخنان درشت کفتی و بجایی رسید که در عهد منککا قان بوقتی که شراب
می خورد باتو را بسبب دشمنی که در دل داشت دشنام داد باتو چون آن سخن بشنید اورا طلب داشت
منککا قان نویان اورا بفرمان منککا قان پیش باتو برد و باتو اورا بکشت وبوری را پنج پسر بوده است
اول ابشقه این ابشقه فرزند نداشته و بوقت مخالفت ارق بوکا با قوبلای قان او در خدمت
قاآن بود اورا بفرستادند تا بجای قرا هولاکو پادشاه اولوس جغتای باشد و اورغنه خاتون را بستاند
در راه لشکر ارق بوکا اورا بکرفتند وانجا بود تا اسونتای پسر اوکتای قاآن که با وی متفق بود اورا بیاسا
رسانید دوم احمد این احمد ملازم قوبلای خان می بود واین زمان پیش تیمور قاآن می باشد و بغایت
بزرک شده و او تمامت شهزادکان که آنجا یند معتبرتر است و عظیم موقر و ممکن و او را سه پسر است
اوروک ، اروکتیمور ، ارشل بورکان ، ومهانا فرزندان نه داشته باشد و ملازم اند سوم
قدانجی ساجان و او را چهار پسر است بالیغو ، واو سه پسر دارد تمور ، اورادای ، بومان ، و دیکر بوغو
او دو پسر دارد ، ذوالقرنین ، علی ، و دیکر بوقاتیمور دو پسر دارد ، اوروکتیمور ، اولجتای ، و دیکر بوقا
چهارم احمد او را دو پسر است بابا واو سه پسر دارد هاسل تمور ، قاسل تیمور ، بولدوز تمور باساتی پنجم
ابوکن تمت والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

بیسوتوا   موالوکان   سوم

و او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب اول مومن و او را دو پسر است نام اول ... و پسر او
ملکه تمور نام دوم اروک دوم براق و او را پنج پسر بوده بکتمور ، دوا ، بوقه ، اولادای بوزه
سوم سار بالمی اینجا آمده دران سال که اباقا خان بهراه رفته بود بدفع قراونا پسر و بوقت آنک احمد
از خراسان بکریخت امرا اورا بکشتند و مومن بغایت شرابخواره بوده و براق چون ملازم قوبلای قاآن
بوده و خدمات پسندیده کرده قوبلای قاآن فرمود که با مبارکشاه بهم الوس جغتای بدارند چون آنجا
رسید بعد از اظهار مصافاتی که کرد بعد از آن امیری بکجی از آن مبارکشاه و بعضی از لشکریان با براق
یکی شدند و مبارکشاه را معزول کردانیدند و براق حاکم مطلق شد و چون سرحد الوس جغتای بولایت

قایدو پیوسته بود بعضی قایدو بدست فرو گرفته و براق چند نوبت با قایدو مصاف داد اوّل نوبت
قایدو غالب آمد باز چون آغاز جنگ کردند قپچاق پسرزاده قدقان ارارق اوکتای قاآن میان
ایشان صلح کرد و سوگند داد و بایکدیگر انده شدند و این زمان پسر فرزندان ایشان یکدیگر را انده
می گویند و بعد ازان با قاآن یاغی شدند و اباقاخان همچنین دران ولایت متعلقان ایشان را
بگرفت و مصادره کرد و دست ظلم و استیلا بر مردم بگشاد و با قایدو کنکاج کرد که از آب
آمویه بگذرد و با اباقاخان جنگ کند قایدو جهت آن که از قصد او می اندیشید و نیز با قاآن و
اباقاخان یاغی بود تا آن معنی رضا داد تا ازان ملک دور گردد و قپچاق پسرزاده قداقان و جباط
پسر باتو بر کیوک خان که هر دو عم زاده قایدو بودند هر یک را با لشکری بهم همراه براق بفرستاد و چون
از آب بگذشتند قپچاق بدل یکی بازگشت و جباط همچنین و براق برادران خود مومن و یسار و نیکی
اوغول را بر عقب بفرستاد تا اگر بخوشدلی بازگردد او را باز آرند و الّا او را بسخن فرو گیرند تا جلایرتای
برسد و او را بگیرد چون ایشان بقپچاق رسیدند و باز می گشت خواستند تا او را شراب دهند و مشغول
دارند دریافت و گفت شما این قصد دارید اگر بخوشدلی بازگردید و الّا شما را بگیرم و با خود برم ایشان
ازان خوف بازگردیدند و چون جلایرتای را دیدند گفتند او دور رفت و بوی نرسی او نیز با ایشان جهت
نمود و چون براق شکسته از آب آمویه بگذشت و اقارب و لشکریان اکثر ازو برگردیدند یسار را پیش
قایدو فرستاد و پیغام داد که آقا و اینی و کسانی را که فرستاده بودی وفا و ثبات نمودند و هر یک
بهانه بازگشتند و آغاز از قپچاق کرد و سبب شکست لشکر آن حرکات بود قایدو چون پیغام تمام شنید
از یسار سؤال کرد که چون ترا با مومن و نیکی بر عقب قپچاق بفرستاد هیچ لشکری برپی شما بفرستاده بود
یا نه یسار گفت نه قایدو را حال معلوم بود گفت شکست شومی آن بود که شما را زبان با دل راست نیست
نه دران قضیه جلایرتای با لشکر بر عقب شما آمد تا قپچاق را بگیرد یسار تیز رسید و قایدو او را بگرفت و بند
کرد و با امرا کنکاج کرده باسم مدد براق برنشست تا باشد که بطریقی او را دفع کند چون نزدیک رسید آوازه
آمد که کسانی که برپی نیکپی اغول و احمد رفته بودند ایشان را کشته بودند براق ایلچی فرستاد که قایدو انده چرا
بخود زحمت کشیده باز گردد که بمدد احتیاج نیست او نا شنوده کرد و بیگاه در آمد و شبانه پیرامون
اردوی براق نزول کرد و همان شب براق مرد تا بامداد چون کسی پیش نیامد فرستاد و تفحص نمود براق

بتحقیق مرده بود قایدو بارد وی او در آمد و تعزیه داشت و او را بکوهی فرستاد تا دفن کردند و بعد از براق
عم زاده او بوقا تیمور پسر قدای پادشاه الوس جغتای شد و بعد از وی دوا پسر براق را دادند و او با قایدو و
پسران او موافقت و پیش ازین چون بتدریج لشکرهای جغتای کرد کرد و نوروز یاغی شده بود دوپیش او
و قایدو رفته و براهها و احوال خراسان واقف ایشان را تهییج کرد تا بخراسان تاختن آوردند و اسفراین
غارت کردند و بسبب نوروز بسیار خللها در ولایات راه یافت و مسلمانان بی گناه بقتل
آمدند چنانچ در داستان پادشاه اسلام شروح باید و بعد ازان اوزغوای پسر قولون بوقا بگریخت
و پیش دوا رفت و او راههای پل زند را نیکو میدانست بوقت آنکه بایدو با کیخاتو غدر کرد و امرا بر
گردیدند و او را هلاک کردند پادشاه اسلام خلد الله ملکه با لشکر بهم باید و باید و را بگرفت و بکشت
و بر تخت خانی نشست دوا بدلالت ایغور تای دران فرصت که لشکر از خراسان بدین طرف آمده
بود از راه بیابان بمازندران آمد و بعضی از اغروق لشکریان پادشاه اسلام خلد سلطانه که دران حدود
بودند ببرد و بازگشت و شرح این حکایات در داستان پادشاه اسلام خلد سلطانه باید و دوا چند
نوبت باتفاق قایدو با لشکر قاآن جنگ کردند و شکستند و درین نوبت آخرین هر دو را زخم رسید
و قایدو بدان زخم بمرد و دوا مفلوج گشته و او را پسران اند ازان جمله قتلغ خواجه که ولایت غزنین و لشکر
قراونه که از قدیم باز با ایشان تعلق داشته بوی حوالت کرده اند و تابستان در حدود غور و غرجستان
می نشینند و زمستان بولایت غزنین و آن طرف و همواره ایشان را با سلطان دهلی مصاف
می باید داد و لشکر دهلی کرات ایشان را زده اند و بهر وقت بطریق دزدی و راه زنی بحدود این ممالک
در می آیند و تشویش خود میدهند و بورسه خواست که بندگی قاآن رود قایدو وقوف یافت و او را بکشت

پسر چهارم موآتوکان قراهولاکو

او را پسری مبارکشاه نام بوده و این مبارکشاه را پنج پسر بوده است اوکچا بوقا و او را پسریست
قتلقشاه نام ، بورالتی او را پسریست قولون نام سور قدای ، ایسان بولاد قداق و جغتای این
قراهولاکو را بجای پدرش ولیعهد کردانیده بود و خاتون او اورقنه خاتون بود و مبارکشاه ازوی در
وجود آمده بود و چون قراهولاکو نماند الغو پسر بایدار که عمزاده او بود بحکم اریق بوکا پادشاه اولوس جغتای

شد و اورقنه خاتون را بخواست و بعد از مدتی بماند و این مبارکشاه بجای پدر بنشست و براق بحکم قوبیلای قاآن بیامد چون مبارکشاه را بادشاه دید هیچ کلمه نگفت و بتدریج لشکری متفرق بر خود جمع کرد و بادشاهی آن الوس بدست فرو گرفت و مبارکشاه را در گناه آورد و بجایی رسانید که او را مقدم خود کردانید و چون براق بخراسان آمد بجنگ اباقاخان مبارکشاه با وی بود بگریخت و به بندگی اباقاخان آمد و آن حکایت من بعد مشروح و مفصل باد انشاء الله تعالی

بسر

سوم جغتای ملکشی

جو موالوکان که ولی العهد جغتای بود نماند خواست که این پسر را ولی العهد کرداند او نیز در سیزده سالگی وفات یافت و فرزند نداشت بعد از آن قرا هولاکو پسر مواتوکان را ولی العهد کردانید والسلام علی من اتبع الهدی

بسر

جهارم جغتای ساربان

او را دو پسر است

قوشیقی نیکبای

بسر

پنجم جغتای یسوموتکا

این یسوموتکا عظیم شراب خواره بوده است چنانچه می کویند که آن قدر زمان هوشیار نبودی که جانوری بقوشیجان سپارد و او را خاتونی بوده نام او نایشی بغایت معتبر حاکمه و چون شوهرش همواره مست می بود کارها او ساختی و حال او چنان بوده که چون او را با کیوک خان موافقت بود با وجود آنک ولی العهد جغتای قراهولاکو بود بسبب مخالفت این یسوموتکا با منکگا قاآن او را بادشاهی اولوس جغتای کردانید و بعد از آن چون منککا قاآن قاآن شد فرمود تا قراهولاکو الوس جغتای بداند و یسوموتکا را بکشد قراهولاکو در راه بماند و خاتونش اورقنه خاتون او را بکشت و ده سال خویشتن بادشاهی کرد و بعد از آن اریق بوکا آن الوس را با الغو پسر بایدار داد و چون الغو با اریق بوکا یاغی شد اورقنه خاتون زن او شد و آن حال تفرقه یسوموتکا را بسر نبوده

پسر

ششم جغتای بایدار

مردی کوتاه بود و تیراندازی نهایت نیکو می‌گویند روزی باوی بازی کرد و گفت بالای تو کوتاه است
بیا تا باهم تیر اندازیم و او را پسری بود الغو نام و سه پسر داشت اول تعان دوم جوبی
دربندکی قاآن می‌بود نمانده و یازده پسر دارد و حکایات ایشان بیاید. بوقا. سار
دوکولاس. انجلبوقا. بوم قولی. بوبوساش. اقبوقا. ساتی. قوتابیش. داود. کبوودرجی. جکین تمور
جر غودای. مکتاش. کوجک دورجی. سوم بوقیتمور. دو پسر داده ایسن بوکه. آعروعجی. والسلام

پسر

هفتم جغتای قدایی

مادر او توکان خاتون بوده و این قدایی پنج پسر داشته

بابا · بوقو · بالیقتوا · بوقاتمور · بوقا

پسر

هشتم جغتای باجو

و او را پسری بوده موجی نام و این موجی آنست که حاکم جرک قراونه بود در حدود غزنین و او را پسری است
عبدالله نام و مسلمان است پدر در آن حدود می‌بود و او را پیش خود خواند و پسر خویش تولوکخواجه را بعوض او آنجا داد

قسم

دوم

از داستان جغتای خان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت
جلوس او بر تخت و ذکر اولوس او و بعضی جنگهای او و فتحها و تعداد زمان پادشاهی او تاریخ و احوال او در وقع او تا اکنون
جغتای پادشاهی عادل و کافی و با هیبت بود و پدرش جنگز خان او را فرمود که هر که هوس دانستن یاسا
و یوسون ملک خواهد متابعت جغتای نماید و هر که مال و ثروت و شیوهٔ جوانمردی و آسایش دوست دارد
پی روی اوکتای کند و هر که ادب و فرهنگ و شجاعت و ساز و سلاح خواهد ملازم تولوی گردد و بوقت آنکه

لشکرها بخش کرد چهار هزار مرد بموجبی که در داستان او در فصل قسمت لشکر مفصل نوشته شد بوی داد و از
امرا قراچار از قوم برولاس و مرکه پدر ییسون نویان از قوم جلایر و از ولایات و یورتها از موضع آلتای که
یورت که یورت اقوام نایمان بوده و برموافق فرمان بلشکرها بر نشسته و در کارها شرایط جد و اجتهاد
بتقدیم می رسانید و بدین موجب که شرح داده می آید ولایات را مسخر گردانید در قونین ییل که سال گوسفند باشد
مطابق شعبان سنه سبع و ستمائه هجری چون چنگگیز خان بعزم ولایت ختای بر نشست جغتای با اوکتای
و تولوی بهم پنج پاره شهر بستدند اون اوی، یونک چینک، بوجو، سوق جو، یونک جو، و بعد از آن
چون شهر جوجو محاصره کرده بستد ایشان هر سه را در سال بوزینه بکناره کوه و حوالی
قوستان فرستاد و از شهر بوجو تا شهر جوسنک تمامت شهرها و ولایات و قلاع بستدند و از آنجا برود خانه
قراموران رفته و بازگشته شهر یونک سنک قو و ... و توابع آن گرفتند و غارت و اغار تمامی
و این قوم به جغتای تعلق داشته و بعد از آن در زمستان لو ییل که سال اژدها باشد اولش موافق
ذی الحجه سنه سبع و ستمائه چون چنگگیز خان بعزم ولایت تازیک بر نشسته بشهر اترار رسید او را با
برادران اوکتای و تولوی جهت محاصره آنجا بگذاشت و مستخلص گردانید و بعد از آن ساکت و اکثر
بلاد ترکستان بستدند و در سمرقند بعد از فتح بخدمت پدر رسیدند و بعد از آن او را با جوجی و اوکتای
بمحاصره خوارزم فرستاد و چون او و جوجی موافقت نمی نمودند پدر فرمود که اوکتای هرچند که کهتر بود
مقدم باشد و او از سر کفایت میان برادران موافقت پیدا کرد و باتفاق خوارزم را بستدند
و جوجی با غروق خویشتن رفت و ایشان در تابستان موریں ییل که سال اسب باشد موافق سنه تسع عشر
و ستمائه بطالقان ببندگی چنگگیز خان رسیدند و او بجامشی کردند و آن تابستان در حدود طالقان کرده
جغتای و اوکتای و تولوی هر سه باتفاق در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال الدین بکنار
آب سند رفتند و لشکر سلطان را بشکستند و سلطان منهزم از آب بگذشت و آن تابستان در آن
حدود بفتح ولایات آن حوالی مشغول بودند و بعد از آن در خدمت پدر بیورت و مقام اصلی آمدند
و در داقیقو ییل که سال مرغ باشد موافق سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون چنگگیز خان بعزم ولایت
تنگقوت که باز یاغی شده بودند بر نشست جغتای را فرمود که بر جناح لشکر پشت اردوها باشد برموجب
اشارت بدان مصلحت مشغول بود تا وقتی که برادرانش اوکتای و تولوی که با پدر بودند مراجعت نمودند و

مصاف

و متعاقب صندوق چنگیز خان باردوها رسانیدند و باتفاق مراسم عزا اقامت کرده هر کس بیورت
و خانهای خود رفتند و چون جغتای را از برادران با اوکتای و تولوی دوستی بوده در باب
اجلاس اوکتای بر تخت قاآنی سعی بلیغ نمود و مبالغها کرد تا او را بموجب فرموده پدر بر
تخت نشاندند و باتفاق تولوی و دیگر خویشان نه نوبت زانو زد و کنکمشی کرده با وجود آنک
برادر مهتر بود اوکتای را احترام تمام کردی و دقایق ادب را عظیم رعایت نمودی و از جمله آن
آداب یکی آنک روزی هر یک بر اسب راهوار برنشسته بودند و سرمست با وی گفته است که
راهوار بگرو یا رسیمیشی کنیم و گرو بسته یا رسیمیشی کردند اسب جغتای اندکی رهوارتر می‌رفت و بقدر
سری بگذشت شبانه جغتای در خانه با آن حکایت افتاد و اندیشه کرد که چگونه شاید که من با قاآن گرو
بندم و اسب من از اسب او بگذرد این شیوه بی ادبی عظیم باشد و بدین قیاس ما و دیگران
گستاخ شویم و خللها مودی شود بیش از صبح امرا را بخواند و گفت دی روز بگناه در آمده‌ام که
بر چنین حرکتی اقدام نموده‌ام بخدمت اوکتای رویم تا مرا در گناه آورده آنچ سزا باشد بتقدیم رسانند
و با امرا بتعبیه تمام برنشست و بیشتر از معهود هر روز بگاه پس آمد کزیکتانان در خدمت اوکتای عرضه
داشتند که جغتای با جمعی انبوه آمده اوکتای هر چند بروی اعتماد تمام داشت از آن معنی اندیشناک شد
تا چه موجب تواند بود کسان از پیش برادر فرستاد تا پرسند گفت ما تمامت آقا و اینی در قوریلتای
سخن تمام کرده‌ایم و خط داده که اوکتای قاآن است و راه ما مطاوعت و فرمان برداری و
بهیچ وجه با او مقاومت نکنیم دی روز من گرو بسته با او راهوار را یا رسیمیشی کرده‌ام و ما را چه راه
آن باشد که با قاآن گرو بندیم از آن جهت گناه کارم و بگناه خود معترف آمده‌ام تا یاساق
برسم اگر می‌کشند و اگر چوب می‌زنند حاکم باشد اوکتای قاآن از آن معنی خجل شد و در مهر و شفقت افزود
و تواضع بی نمود و چند آنک فرستاد که این چه سخن است او آقا من است چنین مختصرات را
چه محل باشد او مسموع نمی‌داشت عاقبة الامر راضی شد که قاآن جان او بخشید و نه اسب کشمیشی کرد
و این معنی را ایلچیان در زبان آوردند که قاآن جان جغتای را بخشیده است تا همگنان بشنوند
و بدانستند که بجهت عفو گناه کشمیشی می‌کند و بعد از آن بازو و در آمد و بنصایحی که او را بود این
معنی را بر سر جمع تقریر کرد بدان سبب موافقت میان ایشان زیاده شد و دیگر خویشان سر خط

فرمان قاآن نهاده راه مطاوعت پیش گرفتند و ممالکی که در زمان چنگز خان مستخلص نشده بود در عهد
اوکتای قاآن تمامت مسخر گشت و پادشاهی در او روغ و حال لشکرهای او قوی تر شد و چون جغتای با
اوکتای قاآن بدین طریقه زندگانی می کرد قاآن از فرزندان خود کیوک خان را ملازم او گردانیده بود
و براه گزکیانی در آورده و خدمت او می کرد و عظمت جغتای بجای رسید که در وصف نگنجد و بر
الوس خویش و لشکر که چنگز خان بوی داده بود حاکم در حد و بیش بالیق بر تخت پادشاهی و مملکت خویش
متمکن بود و اوکتای قاآن در تمامت امور کلی ایلچیان فرستادی و با جغتای کنکاج کردی و بی مشورت
و استصواب او در ان شروع نمودی و او نیز در همه ابواب طریقه اتفاق و معاونت سپردی و
هر آنچه اورا روی نمودی در هر قضیه بگفتی و هر وقت که مهمی معظم بودی بقوریلتای حاضر شدی و تمامت
شهزادگان و امرا باستقبال او رفته بحضرت قاآن درآمدی و کمستی کردی و در اندرون رفتی و مدتی
سیزده سال که اوکتای بر تخت متمکن بود جغتای بر نمط موافقت و معاونت او نمود و هفت ماه
بیش از وفات اوکتای قاآن در شهور سنه ثمان و ثلثین وستمایه وفات یافت والسلام

حال پادشاهی الوس جغتای بعد از وفات او و جلوس اوروق او یکی از بعد دیگری تا غایت وقت

بعد از وفات قاآن و جغتای هرچند قراهولاکو مهین فرزندان و نبیره و بزرگترین مواتوکان بود که هم
در حیات پدر در عهد چنگز خان بتلغه بامیان بزخم تیر نمانده بود و ولی العهد بود کیوک خان
سوم پسر جغتای را جهت آن که با مونککا قاآن مخالفت می نمود بپادشاهی الوس جغتای فرستاد و
و چون منککا قاآن شد قراهولاکو را یرلیغ داد تا یسو منککا را بکشد و بجاه ولی العهدی پادشاه
آن الوس شود قراهولاکو بالوس نارسیده در راه وفات یافت و خاتون او ارقنه خاتون
دختر توراجی کورکان از قوم اویرات اورا بکشت بموجب یرلیغ و خویشتن بجای شوهر پادشاهی
می کرد چون منککا قاآن درگذشت قوبیلای قاآن ابشقه را که پسر مهتر بوری پسر سوم مواتوکان
بود بفرستاد تا ارقنه خاتون را بستانند و بجای قراهولاکو حاکم الوس جغتای باشد چون در آن
وقت میان قوبیلای قاآن و اریق بوکا مخالفت بود لشکر اریق بوکا در راه ابشقه را بگرفتند و پیش
اریق بوکا بردند الغو پسر بیدار که ششم پسر جغتای بوده ... را فرمود تا او را بکشت و

پیش او بود او را یرلیغ داد تا پادشاه الوس جغتای باشد و آن سرحدها را از لشکر قوبیلای قاآن
و لشکر اوروق جغتای محافظت نماید و مال و تغار و مصالح لشکر را از ولایات حاصل کرده پیش
او می فرستد تا او از سر فراغت بجانب قوبیلای قاآن بلشکر برنشیند الغو بیامد و یرلیغ برسانید
و در پادشاهی متمکن شد و اورقنه خاتون پیش اریق بوکا رفت و از الغو شکایتها کرد مدتی
آنجا بود و بعد از چند گاه اریق بوکا ایلچیان بدان حدود فرستاد تا از ده دو چهارپای بیرون
کنند و مال و سلاح بسیار بجهت لشکر ترتیب کنند اسامی آن ایلچیان ابوکای کون و بوزتای
و شادی ایشان برفتند و یرلیغ با الغو رسانیده در ولایت چهارپای و سلاح و مال ترتیب می
کردند و چون بعضی حاصل شد روانه گردانیدند در شهور سنه   الغو ایشان را
بازداشت و گفت چون دیگر نوکران کار تمام ساخته برسند باتفاق بروید بعد از چند گاه که
ایشان برسیدند از نوکران باز خواست کردند که چرا توقف کردند گفتند الغو مانع شد بدان روی
الغو آمدند و پیغام فرستادند که بحکم یرلیغ اریق بوکا آمدیم و مالها حاصل کرده تو بر ما چه حکم داری
که نوکران ما را مانع شدی چون او طمع در آن اموال کرده بود از سخن درشت ایلچیان در خشم شد
و ایشان را بگرفت و مقید گردانید و بعد از آن با امرای خود کنکاج کرد که مصلحت چگونه است
ایشان گفتند کنکاج پیش از گرفتن ایشان می بایست این زمان چون با اریق بوکا یاغی شدیم
طریق آن باشد که بکلی از وی عاصی شویم و قوبیلای قاآن را کوچ دهیم آنگاه ایلچیان را بکشت
و آن اموال و اسلحه برداشت و بدان سبب عظیم قوی حال گشت و اورقنه خاتون باز آمد
الغو او را بخواست و بر تخت جغتای مطلقا تمکن یافت و چون آن خبر به اریق بوکا رسید
بقصد الغو لشکر کشید و مصاف دادند دو نوبت اریق بوکا بشکست و سوم بار الغو منهزم شد
و بنجارا و سمرقند آمد و از توانگران مال و سلاح و چهارپای بستد و بلشکر خود داد و اریق بوکا
اغرق و تهای او را غارت کرد و بعد از آن یکسال بجهت دفع لشکر قاآن از آن حدود مقیم
بود و الغو دیگر سال که سنه   بود وفات یافت و اورقنه خاتون چون تمامت امرا
و لشکر در تحت فرمان او بودند فرزند خود را مبارکشاه که بمر قراهولاگو بود بپادشاهی بنشاند و لشکر
را عادت گذشته تاراج [illegible] سپاهی سپر کردند و مبارکشاه چون مسلمان بود رعیتی نگاه داشت که رعایا

زور رسید و چون اریق بوکا از سر اضطرار بخدمت قاآن رفت و دران ولایت فتنه فرونشست
قاآن براق را که پسر میسون توا داوم پسر موا توکان بود و مدتی در حضرت او ملازمت نموده بود
با ولوس جغتای فرستاد و یرلیغ داد که مبارکشاه و او آن الوس را براند براق چون آنجا رسید
و مبارکشاه و اورقنه خاتون را متمکن و قوی حال دید یرلیغ ننمود مبارکشاه پرسید که بچه راه آمدی جواب
داد که مدتی بود تا از الوس و خانه دور بودم و کسانم متفرق و پریشان حال اجازت خواسته آمدم تا ایشان را
جمع کنم و با شما بگردم مبارکشاه را آن سخن خوش آمد و براق بلباسات و کفایت باوی میزیست
و بعد از هر گوشه مردم لشکری بر خود گرد میکرد تا کاه امیری بیلکجی از آن مبارکشاه و بعضی لشکر با او
یکی شدند و مبارکشاه را از کار باز کردند و براق حاکم مطلق شد و کار مبارکشاه بجایی رسید که اورا مقدم
بارسچیان خود گردانید چون قاید و با اریق بوکا موافق و متفق بوده و از رفتن بخدمت قاآن متقاعد و متخلف
قاآن براق را جهت آن فرستاده بود تا قاید و را دفع کند بموجب آن اشارت چون قوت یافت
لشکر بقصد قاید و بجانب او کشید مصاف دادند اول بار براق شکست دوم بار که آغاز جنگ کردند
قبچاق اغول پسر قدان اغول پسر اوکتای قان که او را با براق دوستی بود میان ایشان مصالحه و عهد
و پیمان کرد و با همدیگر انداشدند و براق از جانب او ایمن و مستظهر گشته بر تخت جغتای متمکن نشست
و بعد از آن قوریلتای ساخته با قاید و گفت که لشکر ما زیاده شده و این ولایت تحمل ایشان نمی تواند
من از آب خواهم گذشت که ولایات خراسان را بگیرم می باید که قاید و انده مدد نماید قاید و چون می
خواست که از ان حدود غایب گردد و با اباقاخان مخاصمت داشت دران باب موافقت نمود و
قبچاق اغول را پسر باتو پسر کیوک خان و چباط اوغول نامزد گردانید تا هر یک با لشکری مدد براق آیند براق لشکر
کشید و از آب بگذشت و بحدود مرو فرود آمد و چون توبسین برادر اباقاخان مصاف داد امرا و تیکتوتام
چون دیدند که قبچاق با براق آمده گریخته بجانب ایشان رفت و گفت من با جاور از آن قبچاقم پیش پادشاه
خود و بکیسمشی او اسبان نیک درکشید بعد از آن او را فرمود که اسبی چند باد و براق را گیمشی کن
سجلتو خان کرد و دیگر روز در اردوی براق جلایرتای با قبچاق گفت براق با چندین هزار لشکر آمده با براق تو
همشیره زاده قبچاق گفت چه بوده گفت چه خواهد بود سجلتو اگرچه با جاور سوتعاق داد و چرا چندین مدت پیش تو نیامد
امروز بدولت براق اینجا آمد او را پیش خود بردی و اسبان نیک که لایق براق بود بوی بخشیدی و آنچه لایق تو بود

و نمودی

نموده تا براق را اکمیشی کند قپچاق گفت تو کیستی که در میان آقا و اینی درآیی جلایرتای گفت من بندهٔ
براقم از آن تو نه که مرا گویی کیستی قپچاق گفت قراچوکی ما اوروق چنگزخان جواب سوال کرده تا تو سگ
جواب من دهی او گفت اگر من سگم سگ براقم نه از آن تو حرمت خود نگاه دار و براه خود باش قپچاق را
غیرت آمد گفت تو مرا جواب میدهی میانت را بدو نیم زنم براق آقا مرا برای تو چیزی نخواهد گفت جلایرتای
دست بکارد کرد و گفت اگر قصد من کنی شکمت را بدرانم چون بدین غایت رسید و براق هیچ نگفت
قپچاق دانست که جانب جلایرتای دارد از سر غیرت از اردو بیرون آمد و بلشکرگاه کرده اردوی
خود در زیرم و جوق جمع کرد و با لشکر بگریخت و از آب بگذشت براق چون واقف شد برادر خود یساور و
نیکبی اغول را برپی او بفرستاد و بر عقب جلایرتای را با سه هزار سوار روانه گردانید چنانچه آن حکایت در اول
شعبه براق مشروح نوشته شد و بعد از آن جماعتی با لشکر خود بگریخت و بیش قاید رفت بر جمله براق شکسته شد
و اکثر لشکرهای او بر دست لشکر اباقاخان بقتل آمدند و اندکی که بماندند متفرق گشتند و براق منهزم با بخارا
رفت و از غبن و غصه رنجور شد و بر قصد احمد اغول پسر بوری بسر حنای که از مدد او تخلف نموده بود
روان شد در محفه و یساور را پیغام داد و بیش قاید فرستاد که جماعت پسران در باب معاونت
تقصیر نمودند و بدان واسطه لشکرها شکسته گشت و من با وجود ضعف بر عقب ایشان میروم اگر
اندک نیز مدد نماید ایشان را بدست آریم و بمکافات رسانیم خاطر گفته آمد قاید و یساور را اگر رفت و بند کرده
با لشکر بهم باسم مدد وی آمد تا چون براق ضعیف شده او را بکلی دفع کند براق چون کسان احمد اغول را
بدست آورد و بگشت از خواندن قاید و پشیمان شد کس فرستاد که احتیاج نیست که قاید و اندک زحمت کشد
باز گردد او آن سخن را ناشنوده ساخت و نزدیکی اردو براق حلقه فرو آمد چنانچه در شعبه براق گفته شد براق
همان شب بمرد و دیگر روز قاید و عادات و او را دفن کردند و امرا و شهزادگان که در اردو او بودند پیش
قاید و آمدند و زانو زدند که تا غایت براق حاکم ما بود و این زمان قاید و آقا و پادشاه است چنانچه فرماید کوچ
دهیم قاید و ایشان را بنواخت و اموال براق بر لشکر خود بخش کرد و حمل کرد اینده مراجعت نمود و بایورت
خویش رفت بعد از آن بکتمور پسر مهین براق و پسران الغو جوبای و قبان یاغی شدند و به بندگی قاآن رفتند
و جاه برادرزاده اوکتای با جمعی امرا به بندگی قاآن پیوست و بعد از آن مبارکشاه پسر قرا هولاکو به بندگی
اباقاخان آمد و با عزاز و اکرام مخصوص گشته بر لشکری که لشکر نکوداریان که در حدود غزنین می بودند منسوب شد

وبعد از وفات براق پادشاهی آن الوس به نکبی بن سار بان عم زادهٔ او دادند و سه سال پادشاه بود و بعد از آن
به توقا تیمور بن قدامی که هفتم پسر جغتای بود داد و چند گاه پادشاه بود و بدا الثعلب رنجور شد و همهٔ موی و ریش او
بریخت و دران مرض بماند و بعد از آن قایدو پادشاهی آن الوس را به پسر براق داد و این زمان اوت اما رنجور و
معلول است بجهت آنکه پار سال با قایدو بهم در جنگ لشکر قاآن زخم خوردند قایدو بآن زخم بمرد و دوا از آن
رنجور شد و از دو آن عاجز آمد

حکایت
در ذکر نواب جغتای وزیر وجش عمید

جغتای را دو وزیر بودند نام یکی را وزیر و از آن دیگر حش عمید و حال وزیر خان است که اصل او از ختای بود و
خدمتکاری طبیب ختایی از ملازمان جغتای بود و بعد از وفات آن طبیب کلابان بوشوق نویان از امرای جغتای
شد اتفاقا جغتای روزی از آن قوشون نویان از آن قوشون نویان از قوم جلایر که بهر و صاحب تجارت
بود و بر احوال مشینه واقف احوال چنگز خان وان که بهر سال کدام ولایت می گشادی پرسید او چون نکو
مستحضر نبود بخانه رفت و از هر کس از متعلقان کیفیت احوال تفحص می رفت انچه معلوم داشتندی گفتند
این ختایی که کلابان او بود از بیرون خانه می شنید و صدق و کذب آن سخنان باز می نمود و جهی کز ان جماعت را
بر دو نیش می شد و تمامت بر آنچه او می گفت متفق می شدند قشون او را در اندرون خواند و پرسید که دو
بر این احوال از کجا یاد کرده دفتری بیرون آورد که تمامت قضایا و تواریخ گذشته که مطلوب بود روز بروز
در آنجا ثبت کرده قوشون شاد شد و او را با دفتر بهم پیش جغتای برد جغتای چون بغایت سلیک و حکمت دوست
آن سخن را پسندیده داشت و آن ختایی را از قشون بخواست و ملازم خود گردانید و باندک مدتی در جملهٔ او
گستاخ تمام شد و معتبر و مشهور گشت و قاآن زیرکی او را شناخته و پسندیده و چون او را مقرب جغتای
دید نام او وزیر کرد کوتاه بالا بود و حقیر لکن عظیم شجاع و تیز ذهن و زیرک و فصیح و در اکل و شرب قوت تمام
داشته و مرتبهٔ او بجای رسیده که بالای اکثر امرا نشسته و در خدمت جغتای از همگنان گستاخ تر سخن گفته
تا غایتی که روزی خاتون جغتای در میان عرضه داشتن سخن شروع نمود وزیر بانگ بر وی زد که تو خاتونی ترا
سخن درین باب نمی رسد و یکی از عروسان جغتای را با شخصی متهم کرد وزیر بی کنکاج جغتای او را بکشت
وچون جغتای را معلوم شده عرضه داشته که چگونه شاید که عروس تو کار زنا پسندیده کند و نام زنان دیگر بد

آنرا پسندیده داشته و چون دران زمان عادت آن بود که هر سخن که پادشاه بگوید روز بروز بنویسند
و اگر سخنان مسجع و مغلق گفتندی هر یک کی از مقربان را جهت نوشتن سخنان او معین فرموده بودند
از آن جغتای وزیر مذکور نوشتی و قاآن را ایبی بود از اویغور چینکفای نام روزی از جغتای پرسید که وزیر
تو بهتر است یا از آن من گفت مارا که چینکفای بهتر باشد روزی در طوی هر دو سخن ملک می گفتند او ضبط کرده
بیرون رفت تا بنویسد و جغتای و قاآن هر دو ضبط کرده اند و امتحان نموده تا وزیر همچنان می تواند نوشت
یا نه وزیر گفت مشغول شده منککاقان می گذشت و با او سخن کرد و وزیر گفت فراموش مده تا آنچ شنیده ام
بنویسم بعد از آن که بیاوردند و ایشان مطالعه کردند بر همان منوال نوشته بود و جمله ضبط کرده مگر اندک
مقدم موخری در لفظ قاآن انصاف داد که حق بدست جغتای است که وزیر او بهتر است از وزیر من
و تا جغتای در حیوة بود وزیر در خدمت او بدین موجب اعتبار داشت و می گویند که در جاق او که پیش قاآن
جغتای یرلیغی نوشت و بعضی از ولایات ماوراء النهر که بفرمان قاآن در تصرف یلواج بود به کسی داد
یلواج به بندگی قاآن باز نمود قاآن باز خواست یرلیغی پیش جغتای فرستاد و فرمود که جواب بنویسد
جغتای در جواب بنوشت که نادانسته کرده ام و بی راه و هیچ جواب ندارم که توانم نوشت لیکن
چون قاآن فرمود که بنویسد بدان دلیری این قدر نوشتم قاآن را خوش آمد و عذر او مسموع داشت
و آن ولایت را با بیخو جغتای داد و بعد از آن یلواج بخدمت جغتای آمد او را باز خواست فرمود
و دشنام داد یلواج با وزیر گفت که بخلوت با تو سخن دارم چون بخلوت بنشستند وزیر گفت من باب
قاآن ام جغتای مرا کنکاج او نتواند کشت اگر من از تو شکایت کنم قاآن ترا بکشد اگر کار تدارک می کنی
فبها والا در بندگی قاآن ترا اغاغی کنم و اگر این سخن در خدمت جغتای بگویی هر چند از من بپرسند منکر شوم
ترا هیچ گواهی نه وزیر را بدان سبب ضرورت شد تدارک کار او کردن و حکایات این وزیر بسیار است
شمه ای یاد رفت وزیر بکرات با جغتای گفته بود که من جهت تو هیچ آفریده را دوست نگذاشته ام بعد از تو
کسی بر من رحم نکند چون جغتای نماند او را بتهمت آنکه جغتای را دارو داده هلاک کردند اما چالش
جیش عمید خان است که او مردی مسلمان بود بیلکچی جغتای اصل او از اترار

آغاز داستان تولوی خان چنگیز خان

داستان تولوی خان و این بر سه قسم است

قسم اول

در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او غیر آنکه از فرزندان او در وجود آمده‌اند که پادشاه بوده‌اند و علی حده جهت هر یک داستانی خواهد آمد

قسم دوم

در تاریخ و حکایات او غیر آنچه در ضمن داستان پدر و برادر ضرورت بود گفتن و مجمل آنها بر صورت او و جدول فرزندان و فرزندزادگان و دیگر حکایها که کرده و ولایتها که ستده و فتحها که او را میسر شده و مقدار مدت زمان دولت او

قسم سوم

در سیر اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرقه و مثلها و بیلکها و حکمها نیکو که گفته و فرموده غیر از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

قسم اول

در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند غیر آنکه از فرزندان در وجود آمده که پادشاه بودند و بجهت هر یک علی حده داستانی خواهد آمد بعون الله و توفیقه

تولوی خان پسر چهارم چنگیز خان است کهترین پسران چهارگانه معتبر او که ایشان را چهار کولوک می‌گفتند یعنی بمثابه چهار رکن و مادر او خاتون بزرگ بورته فوجین که سه برادر مهتر از او بوده‌اند و لقب او یکه نویان و الغ نویان بوده یعنی امیر بزرگ و بدان شهرت داشته و چنگیز خان او را نوکار می‌گفته

و بتحقیق

و بشجاعت و بهادری و رای و تدبیر نظیر نداشت و پدرش جهت او در کودکی دختر جاکمبو برادر اونک خان
پادشاه اقوام کرایت خواسته نام او سیورقوقیتی بیکی بزرگترین و محبوب‌ترین خواتین تولوی خان
او بود و ما در چهار پسر معتبر او که همچون چهار پسر چنگز خان بمنزلت چهار رکن مملکت بودند و بغیر از و
خواتین و قمایان داشته و او را ده پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب که ثبت می‌گردد

اول دوم سوم چهارم پنجم ششم هفتم هشتم نهم
مونککا قاآن جورکه قوتوقتو قوبلای قاآن هولاکو خان اریق بوکا موجک مرکه شبوکانای

دهم سبوکتای

و احوال شعب این فرزندان و شرح و تفصیل بعضی که درین داستان گفته می‌شود بدین موجب که مفصلا اثبات می‌یابد

پسر
اول تولوی خان مونککا قاآن

از سیورقوقیتی بیکی در وجود آمده و چون او پادشاه بوده جهت آن او را داستانی علی
الانفراد خواهد آمد و شرح نسب او آنجا گفته شود

پسر
دوم تولوی خان جورکه

از خاتونی نام او در وجود آمد و بجوانی نماند و فرزند نداشته

پسر
سوم تولوی خان قوتوقتو

از خاتون در وجود آمده و او را پسر نبوده لیکن یک دختر داشته نام او کلمش آقا و او را بسایجدای کورکان
داده‌اند از قوم قنقرات و آن امیر پیش پادشاه الوس جوجی خان می‌بود و در سنه احدی و سبعمایه نماند و
کلمش آقا هنوز در حیوة است و آنجا می‌باشد و توقتا و دیگر شهزادگان او را بغایت معتبر می‌دارند و چون از اوروق
تولوی خان است همواره محبت می‌ورزد و بهر وقت ایلچیان میفرستد و از حوادثی که در آن ملک واقع
می‌گردد اعلام می‌کند و میان توقتا و دیگر اوروق باتو و اوروق تولوی خان قواعد دوستی بسعی او موکد گشته
و مانع فتنه و خصومت گشته و بوقتی که تمورقان پسر قوبلای قاآن را عم‌زاده کلمش در لشکر اتفاق
کرده بگرفتند و پیش منککو تیمور فرستادند پادشاه الوس کلمش آقا شفیعها نمود تا او را در صحبت

بعضی شهزادگان و امرای بزرگ باعزاز تمام بخدمت پدرش قوبلای قاآن فرستاد چنانچه در داستان
جوجی مشروح بیاید و وحشتی که میان نوقا پادشاه الوس جوجی و توقتای سر تاتار که لشکر دست راست
آن الوس او می داشت و توقتا پدید آمد و او پادشاه شد و جنگها که با یکدیگر کردند بواسطه شومی سالجیدای گورکان
بود چنانچه در داستان جوجی ذکر رفت بجایی رسید که نوقای کشته شد و فرزندانش پراکنده شدند والسلام

پسر چهارم تولوی خان قوبلای قاآن

از خاتون بزرگ سیورقوقیتی بیکی در وجود آمد و چون قاآن بود جهت او داستانی علیحده خواهد آمد
شعب فرزندان او آنجا مشروح گفته شود

پسر پنجم تولوی خان هولاکو خان

هم از خاتون بزرگ مذکوره در وجود آمده و پادشاه بزرگ صاحب قران بود و احوال او نیک مانده
جدش چنگیز خان بوده و تا این غایت از نسل او پادشاهان بزرگ در ممالک ایران زمین و دیگر
ممالک بوده اند و هستند و خلاصهٔ آن خاندان و نقاوه و زبدهٔ ارکان شاه دین پناه ناصر دین الله
غازان خان خلد الله ملکه است که از فرزندان او خصوصا و از جمله شاهزادگان عموما چنین پادشاه همایون نظر
مبارک اثر برگماشت شعر آفتاب دولتش پاینده باد ۰ سایه اش باقی و او پاینده باد ۰ و دیگر شعب او
علیحده در داستان او مشروح خواهد آمد

پسر ششم تولوی خان اریق بوکا

هم از خاتون بزرگ مذکوره در وجود آمد و چون مدتی با قوبلای بحث تخت و قاآنی تا جانبشی میکرد و میان ایشان کرات جنگ افتاده و
مصافها داده اند تاریخ و حکایات او داخل تاریخ قوبلای آمد لیکن شعب فرزندان او اینجا گفته شود و او را چهار پسر بوده بدین ترتیب

پسر اول یوبوقور
پسر دوم ملک تیمور
پسر سوم قرونقا
پسر چهارم تاماجی
پسر پنجم نایرابوقا

پسر پنجم

پسر

هفتم تولوی خان بوجک

از   خاتون در وجود آمده و خواتین وقمای بسیار داشته و ازیشان پسران اورده که قائم مقام اواند و اورا سککه کفته بجهت آن که صد پسر داشته است و فرزندان او درین وقت بتش ممور خان   اند و نامهای ایشان هنوز بحقیقت معلوم نشده

حالا این معلوم که نوشته شد

پسر

...	بکنی	...	...
او دو پسر داشته واسمهء اطاوار	اورا یک پسر است اسمور	و دیگر او معلوم نیست	اورا چهار پسر است بلتاجار سوت بکقای برلس

پسر

هشتم تولوی خان موکه

و او را دو پسر بوده

پسر پسر

اول جینکوم دوم ابوکان

پسر

نهم تولوی خان شوبوکتای

از   در وجود آمده و او را پسری بود بوقتیمور نام بغایت عظیم بها در بوده و تیر اندازی بغایت نکو و در جنگ بر اسب خنکی نشستی و کفتی مردم اسبان جرده و دیگر رنگها اختیار می کنند بجهت آن که تا خون برایشان ظاهر نگردد و خصمان جره نشوند و من خنک اختیار می کنم چه همچنان که سرخی آرایش زنان است خون زخم سوار و اسب که بر جامه و اندام اسب ریزد و از دور می بیند آرایش و زینت مردان باشد و بسبب بهادری بسیار فتنها در دماغ داشته و بوقت آن که قوریلتای

بوموغان را با لشکر در سویم در صحبت شهزادگان بجانب قایدو فرستاده بود ان بوقتیمور
با ایشان بود و تهیج دیگر شهزادگان در گرفتن بوموغان او کرد چنانچ شرح آن حکایات در داستان
قوبیلای قاآن بیاید و صورت تولوی خان و جدول شعب فرزندان او بدین مثبت ثبت ٥

قسم دوم از داستان تولوی خان چنگیز خان

در تاریخ و حکایات او غیر آنچ در داستان پدر و برادران ضرورت بود گفتن و مجملی از آنها د
صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او و دیگر جنگهای که او کرده و فتحهای که
او را میسر شده و مقدار مدت زمان دولت او

حکایت

حال تولوی خان در حالت حیوة پدر او از ملازمت نمودن و مصافها دادن و شهرها گشادن
تولوی خان اکثر اوقات ملازمت پدر می نمود و چنگیز خان را در جمیع ابواب مشاورت مهمات
و مصالح کلی و جزوی با او می بوده و او را نوکار می گفته و اوردوها و اموال و خزینه و ایراخته و امرا و
لشکر خاص جمله بدو تعلق داشته چه عادت مغول و ترک از قدیم باز آن بوده که چون فرزندان
بزرگ را مال و گله و رمه و تبع جدا کرده می فرستد آنچ باز می ماند فرزند کوچکین را می باشد و او را
اوتچکین گویند یعنی فرزندی که با آتش و آتش دان خانه تعلق دارد اشارت با آنکه بنیاد خانه بر دست
او در اصل اصطلاح ترک اوت آتش است و تکین امیر و مقصود آنکه امیر و خداوند آتش و چون تکین
بلهجه مغول درست نمی آید او تچکین می گویند و بعضی اوتچی لکن اصل و حقیقت اصطلاح است
که تقریر رفت و چنگیز خان اندیشه داشته که راه قاآنی و تخت پادشاهی بر وی مفوض کند و او را ولی
العهد گرداند لکن فرموده که انزا این منصب که یورت و اوردو و لشکر و خزانه من بدانی بهتر و فارغ
البال تر باشی و عاقبة الامر چون لشکر بسیار از آن تو باشد فرزندان تو خود قوی حال تر و معظم تر از همه
شهزادگان دیگر شوند اما چون امارت و مخایل دولت در ایشان مشاهده می کرد و در خاطر او می آمد که حال
بدان انجامد که قاآنی و پادشاهی بر ایشان مقرر گردد و همگنان مشاهده کردند چون تمامت لشکرها
و امرا و توانان و شهزادگان دست راست و چپ در آخر داستان چنگیز خان مفصل نوشته شد از انجا

معلوم

بقرار سابق تعلق [illegible] داشته و [illegible]
تولوی خان

معلوم گردد که بدیگر پسران و برادران داده و کدام اند و هر آنچه بخش نکرده تمامت به تولوی خان
تعلق دارد خارج برای ایشان مشاهده می رود که بعضی که بسبب بولغاقها اختیار بهر طرف پیش هر پادشاه
زاده افتاده اند باقی همه بعضی در بندگی قاآن اند و بعضی در خدمت پادشاه اسلام خلد سلطانه
و تولوی خان عظیم فیروزجنگ بوده و هیچ پادشاه زاده را چندان فتح ممالک دست نداده
که او را میسر شد و از آنچه در حیوة پدر بوده مجملی گفته می شود و بعد از آن هر آنچه بعد از وی اتفاق افتاده هم تتمه
ایراد رود و چون چنگیز خان بعزم ولایت ختای بر نشسته بود بوقت وصول شهر ماسغو که بغایت
بزرگست و در آنجا گروهی انبوه بوده اند و با قوت و شوکت و کس نزدیک نمی یارست گشت
چنگیز خان تولوی خان را گرکان پسر الجو نویان از قوم قنقرات با لشکر همراه فرستاد تا جنگ
کرده بر بارو رفتند و شهر را بستدند و بعد از آن شهر جوجو را محاصره کرده بستد و از دست راست
و جرنغار لشکرها با فرزندان و امرا بفرستاد و خویشتن با تولوی خان در راه میانه که قول گویند روانه
شد تا شهرهای جیون شهر و ولایت که بر ممر بود تمامت مسخر کردند و خراب گردانیدند و آغار تا و
شهر حندین فو که از شهرهای بزرگ ختای است و مغولان آنرا خان بلغسون می گویند از آن تولوی خان
بوده و آغار رمادی که از ولایت تولوی خان گرفته بمیراث و قسمت و اروق او رسیده در ختای و دشت
قبچاق و دیگر ولایات تمامت معین است و از آن ختای قاآن بر قرار از آن جوانب و اموال و
مراتب حصه هولاکو خان و فرزندان اوست فرموده تا محفوظ و مضبوط می دارند تا چون راه وفق
یابند برسانند و بعد از آن که از ممالک ختای مراجعت نمودند و چنگیز خان عزم ولایت تازیک
فرمود چون باترار رسید جوجی و جغتای و اوکتای را جهت محاصره و استخلاص خوارزم
بگذاشت و تولوی خان در خدمتش ببخارا آمد و بستدند و از آنجا بسمرقند رفتند و آنرا با تمامت
ولایات مسخر گردانیدند و از آنجا بنخشب و ترمد آمدند و از تیمور قهلقه که در حدود بدخشان است
تولوی خان را بفتح بلاد خراسان فرستاد برفت و در زمستان مرو و مروجوق و سرخس و نیشابور
و تمامت آن ولایت را و هراة را بگرفت و بطالقان به بندگی چنگیز خان رسید در وقتی که قلعه را
مستخلص کرده بوده بود و خراب می کرد و هم در آن تابستان در صحبت برادران جغتای و اوکتای
در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال الدین روانه شدند تا کنار آب سند و لشکر سلطان را شکسته

لشکر داده و در آن [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] و در راه [illegible] ولایات

واو هزیمت کرده بر آب بگذشت از آنجا مراجعت نموده بیورت قدیم و اردوها آمدند و بعد از آن
چون چنگز خان بعزم ولایت تنگقوت برنشست ختای را با لشکری در قفای او ردوها جهت محافظت
بازگردانید و اوکتای و تولوی هر دو در خدمت او بودند آن زمان که او را عارضهٔ بیماری بادی شد و جاج
داستان او مشروح کفته شد با هر دو بر خلوت ساخت و وصیت کرده ایشان را باز گردانید با سر خانه
وملک آمدند واو دران سفر وفات یافت

حکایت

احوال تولوی خان بعد از وفات پدر و تمکن و استقرار در یورت اصلی و تختگاه پدر که حق او بود و موافق
بودن با برادران و جنگها که کرده و فتحها که میسر شده و عاقبت حال او

تولوی خان چون از ولایت تنگقوت بحکم اشارت پدر در صحبت برادر خویش اوکتای که از راه
وصیت چنگز خان ولی العهد بود مراجعت نمود و با سر خانه و اردوها آمد هم دران نزدیکی چنگز خان
وفات یافت و بعد از آن که صندوق او با ردوها رسانیدند و مراسم عزا اقامت کردند دیگر برادران
و شهزادگان و هر کس بیورتهای معهود خویش رفتند و تولوی خان در یورت اصلی که تختگاه و اردوهای
بزرگ چنگز خان متمکن بر تخت پادشاهی نشست واما حال موافقت او با برادران و جنگها و فتحهای او
بعد از پدر تولوی خان بعد از وفات پدر خدمت و مراعات برادران و آقا و اینی خود بر وجه
کرد که تمامت از و شاکر بودند و اکثر اوقات ملازم اوکتای بود و در باب اجلاس او قاآنی
سعیها نموده و چون اوکتای قاآن بقصد التان متوجه شد بملک از ولایات ختای که بوکتا زوا موسو
روانه شد تولوی خان را براه دیگر بفرستاد و او براه تبت بیرون رفت و بر ولایتی از ختای
گذر کرد که قوم انرا سولان تکلیان گویند یعنی کلاه سرخ دادند و جهت آنکه راه قاآن دور بود
تولوی خان در راه می آمد و بتأنی میرفت تا دیگر سال و ایشان را آذوق نماند و بجایی رسید که گوشت
آدمی و حیوانات مرده و علفهای خشک می خوردند و جرکه کرده بر صحرای رفت تا بجایی که آن را
تونکیال قهلقان گویند و او لشکر بزرگ التان خان که اضعاف اضعاف ایشان بودند بحسن تدبیر
بشکست و از رودخانه [illegible] گذر نداده گذرها دید کرده بگذشت و مظفر و منصور برادر سوی
قاآن بوصول اوعظیم خرم و شادمان گشت و برادر آفرین کرد و بدان شادی طویها و عیشها کردند

واما حال

و اما حال عاقبت کار او و سبب رنجوری و وفات او تولوی خان بعد از آنکه از جنگ مذکور مراجعت
نموده بپیش برادر خود اوکتای رسید و چون مدتی بود که بآن جنگ برنشسته بود قاآن تولوی خان را
با لشکر تمام جهت اتمام کار التان خان بگذاشت و بازگشت او نیز همچنان در صحبت برادر بود
اتفاقا قاآن را رنجوری طاری شد و چنانچه عادت ایشانست قامان جمع شدند و قاملامیشی کرده
رنج او را افسون کرده بودند در آب می شستند در آن حال تولوی خان در آمد و از سر نیاز
تمام روی بآسمان کرد و گفت ای خدای بزرگ جاوید اگر جهت گناه کردن عتاب می فرمایی
گناه من زیادت از اوست و در جنگها من زیاده از او مردم کشته ام و زن و فرزندان ایشانرا
غارت کرده و مادر و پدر را اسیر انواکرانیده و اگر جهت خوبی صورت و رعونت قد و هنرمندی
بنده خود را بحضرت خواهی بردن من لایق تر و مناسب ترم بعوض اوکتای و ا بستان و او را
ازین رنج شفا ده و رنج او بر من نه این کلمات بتضرع هر چه تمامتر بگفت و آن کاسه آب که
قامان افسون رنج قاآن در آن شسته بودند بستد و باز خورد بقدرت ربانی قاآن بهتر شد
و تولوی خان اجازت خواسته بسر اوردوی خویش روانه گشت در راه رنجور شد و وفات یافت در
موغای یل که سال مار باشد موافق شهور سنه ثلثین و ستمائه هجری ایزد تعالی خلاصه فرزندان او پادشاه
اسلام غازان خان خلد الله سلطانه که زبده سلاطین جهانست وارث اعمار کرداناد و ابد الدهر
مملکت عریض و سلطنت مستفیض برخوردار داراد بالنبی و آله الطیبین الطاهرین

حکایت

حال خاتون تولوی خان سیورقوقیتی بیکی و فرزندان او بعد از وفات او تا بقاآنی و پادشاهی رسیدن
ایشان بسعی و اجتهاد مادر و از کفایت و عقل او

بعد از وفات تولوی خان فرزندانش با مادر بهم ملازم اوکتای بودند و ایشانرا بغایت عزیز
و مکرم داشتی و ملتمسات ایشانرا علی الفور مبذول داری سیورقوقیتی بیکی را اردو را از قاآن و از
بندگی قاآن درخواست کرد قاآن در آن باب مضایقه نمود و سیورقوقیتی بیکی گریسته
گفته آنکس که داد و آرزوی من بود فدای کشته شد و از بهر کرم آن سخن بگوش قاآن رسید و فرمود که
حق بدست سیورقوقیتی بیکی است و عذر خواسته و آن التماس مبذول داشته و سیورقوقیتی بیکی

بغایت عاقله و کافیه بوده و بر سر آمده خواتین عالم و ثبات و عفت و ستر و عصمت هرچه تمامتر
داشته و از سر کفایت چون فرزندان او بعضی طفل از پدر بازمانده بودند سعی بلیغ در باب تربیت
ایشان بتقدیم رسانید و ایشان را هنرها و آداب بیاموخت و هرگز نگذاشت که در میان ایشان
بسر موئی منازعت افتد و دلهای خواتین ایشان را با یکدیگر دوستی داد و ایشان را و فرزندان و نوادگان
و تمامت امرای بزرگ و لشکر که از چنگز خان و تولوی خان بازمانده بودند بایشان تعلق میداشت
بتدبیر و رای شان پرورد و محافظت نمود و ایشان چون او را عاقله تمام و بغایت کافیه میدیدند هرگز
از فرموده او تجاوز ننمودندی و همچنانکه چون چنگز خان از پدر طفل بازمانده بود مادر او اولون ایکه او را و
تمامت لشکر را تربیت کرد تا غایت که بکرات خویشتن بلشکر برنشست و ایشان را یاسامیشی کرده
نگاه میداشت تا وقتی که چنگز خان مستقل و مستبد شد و بمرتبه جهانداری رسید و بواسطه سعی مادر او را
کارهای بزرگ دست داد سورقوقیتی بیکی نیز در تربیت فرزندان همان شیوه و طریقه داشته
لیکن گفته اند که او در یک قضیه از مادر چنگز خان صبورتر بوده و ثبات او قصب السبق ربوده
و آن حال چنانست که چنگز خان بعد از مدتی از سخن و رموزها در فهم کرد که او را میل شوهر نیست بدان
سبب او را مسکلیک ایکه داد و اوکتای قاآن سورقوقیتی بیکی را طلب داشت تا بپسر خود کیوک خان دهد
و جهت آن مصلحت ایلچی فرستاده چون یرلیغ قاآن رسانید جواب داد که حکم یرلیغ چگونه دیگرگون توان
کرد لکن اندیشه من چنان است که این فرزندان را تربیت کرده بحد مردی و استقلال رسانم
و سعی کنم تا مؤدب شوند و از صحبت یکدیگر جدا و متفرق نگردند تا باشد که از اتفاق ایشان کاری بیاید چون
بکیوک خان رغبت ننمود و بچنین عذر دفع آن سخن کرد شبهه نماند که او را بشوهر کردن میل نبود
از این جهت او را بر اولون ایکه مادر چنگز خان ترجیح می نهند و در وقت پادشاهی اوکتای قاآن بعد از
وفات تولوی خان از جمله لشکری که به تولوی خان و فرزندان او تعلق داشت دو هزاره سلدوس
و امیر خود کوتان داد بدل خویش بی کنکاج آقا و اینی امرا تومان و هزاره که بتومان منسوب
بودند امثال
چون واقف شدند
باتفاق در حضرت سورقوقیتی بیکی و منگو قاآن آقا و اینی ایشان عرضه داشتند که این دو هزاره
لشکر سلدوس از حکم یرلیغ چنگز خان بما تعلق دارد و بکوتان میدهد ما چگونه بگذاریم و فرمان

جنگز خان

جنکه خان را دکرکون کنیم بحضرت قاآن عرضه خواهیم داشت سیورقوقیتی بیکی جواب فرمود که
سخن شما راستست لکن ما را از اموال موروث و مکتسب چیزی کم نیست و بهیج وجه در بایست نه لشکر و ما نیز
جمله ازان قاآن ایم او داند هرچه فرماید حکم اوست و ما مطیع و منقاد و چون سیورقوقیتی بیکی
چنین فرمود امرا ساکت شدند و هر آفریده که شنید بپسندید لاجرم بواسطه عقل و کفایت او که او را بود
مرتبه فرزندان خود از عم زادکان بگذرانید و ایشان را بمنصب قاآنی و پادشاهی رسانید و سبب
معظم قاآنی فرزندان او آن بود که چون اوکتای قاآن وفات یافت توراکینه خاتون نگذاشت
که شیرامون که بموجب وصیت او ولی العهد بود قاآن شود و بدل خود پادشاهی میکرد و چون پسر
مهین خویش کیوک خان را بپادشاهی مینشاند باتو که آقا همه بود حاضر نشد و عذر درد پای پیش
آورد و کیوک خان ازان برنجید و در باطن با باتو غدری می اندیشید و بهانه آنک یماجی هوای آب
و هوای ایمل بوجه می سازد عزیمت آن صوب مصمم کردانید سیورقوقیتی بیکی چون بر آن اندیشه
واقف بود در خفیه پیغام فرستاد و باتو را آگاه گردانید و هم بدان نزدیکی کیوک خان وفات یافت
فرزندان و کسان اوکتای قاآن خواستند که شیرامون را بقاآنی بنشانند بر آیند باتو را طلب داشتند او
گفت مرا درد پای است اگر ایشان پیش من آیند روا بود توراکینه خاتون و اوروق اوکتای قاآن
ازان معنی استبعاد نمودند و گفتند بنگاه جنکه خان اینجاست ما چگونه آنجا رویم و باتو بزرگ و معظم و مهین
جمله شاهزادگان بود و راه پادشاهی بوی میرسید سیورقوقیتی بیکی با پسر مهین خود
منککا قاآن گفت که چون دیگران پیش باتو نمی روند و آقا همه اوست و رنجورست تو با هم
عیادت بخدمت او مبادرت نمای او بر وفق اشارت مادر آنجا رفت و باتو با آن حق گذاری
و دیگر حقوق سابق با او بیعت کرد و او را بقاآنی بنشاند و هر چون موجبی که ذکر رفت سیورقوقیتی بیکی
از سر کفایت مضایقت لشکر سلدوس با کوتان نکرده بود با ایشان دوستی می ورزید و بوقت
آنک اوروق اوکتای قاآن در باب قاآنی منککا قاآن مناجاتی میکردند و در حق او مکر و دغا
می اندیشیدند کوتان با منککا قاآن متفق بود و مدد او می نمود و چون کوتان نماند منککا قاآن لشکر او که
با او بهم در ولایت تنکقوت بودند همچنان بر فرزندان او مقرر داشت و همواره ایشان را اعزاز و اکرام
می نمود و این زمان بر موجب آن قاعده بر ایشان مقررست و به اولجایتو قاآن تعلق می دارند

و مشروح تفصیل این حکایات در داستان منکگا قاآن بیاید انشاء الله العزیز والحمد لله والمنه

داستان
کیوک خان بن اوکتای قاآن بن چنگز خان

قسم اول
در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند و چون جدول شعب در مسطوره اولاد او بودنش کشیده شده اینجا بحذف رفت والسلام

قسم دوم
در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر تخت خانی و ذکر مصافهای که داده و فتحهای که او را میسر گشته و مقدار مدت جلوس او

قسم سیوم
در صورت و اخلاق پسندیده او و بیلیکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچ در دو قسم سابق داخل گشته متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند و اما جدول شعب در شعبه پدرش کشیده شده

کیوک خان پسر مهتر اوکتای قاآن است و از خاتون بزرگ او توراکینا خاتون در وجود آمده و او را خواتین و قمایان بسیار بوده‌اند و بزرگترین همه اوغول قیمش بوده و کیوک خان سه پسر داشته نام مهین خواجه اوغول و آن دم با قو و ایشان مرد و از اوغول قیمش آمده‌اند و ناقو را پسری بود نام او چابات بوقتی که از آب گذشته بجنگ اباقا خان آمد قایدو این چابات را با یک هزار سوار که خاصه او بودند در صحبت باسمیتمور فرستاده بود و از براق خشم گرفته باز گردید و چون بنجارا رسید بیکتمور پسر براق قصد گرفتن او کرد او با نه سوار گریخته براه چول پیش قایدو رفت و از خوف رنجور شد و نماند و پسر سوم او را ایلیم موقو بوده و او از قمای آمده و پسری داشته توکمه نام و آن توکمه را پسری نام او توکمه و این زمان تا با چار پسر قایدو جهت ملک تخاجامیش بیکی کند و فرمان او نمی‌برد و خواجه اوغول فرزندی معین نیست و جدول شعب ایشان در داستان اوکتای قاآن کشیده شد

قسم دوم

قسم دوم

از داستان کیوک خان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافهای که داده و فتحهای که او را میسر شده و مقدمهٔ جلوس او

چون اوکتای قاآن درگذشت پسر بزرگتر او کیوک خان از لشکر قپچاق فرو نیامده بود و موکا خاتون نیز
بزودی نماند توراکنه خاتون که مادر پسران مهین بود بلطایف حیل بی‌دل خود بی کنکاج آقا و اینی
ملک را در قبضهٔ تصرف آورد و دل خویشان و امرا بانواع تحف و هدایا صید می‌کرد تا تمامت بجانب
او مایل گشتند و در تحت تصرف او آمدند و جینقای و دیگر نواب و وزرا در کار بودند و ولات
اطراف بر قاعده برقرار و چون در عهد قاآن از جمعی رنجیده بود دران وقت که حاکمهٔ مطلق
گشت خواست که هر یک را مکافاتی کند و حاجبه داشت فاطمه نام که بوقت استخلاص خراسان اورا
از مشهد طوس آورده بودند بغایت زیرک و کافیه و محل اعتماد و محرم اسرار خاتون او بود و بزرگان
اطراف او را وسیله ساخته مهمات ساختندی بکنکاج آن حاجبه امرا و ارکان دولت که در جاق
قاآن بکارها منصوب بودند معزول می‌کرد و طایفهٔ جهال را بجای ایشان نصب می‌گردانید قصد کردند
تا جینقای را که وزیر قاآن بود بگیرند او واقف گشته گریخت و پیش کوتان رفت و بحمایت او
التجا نمود فاطمه عداوت قدیم با محمود یلواج که قاآن او را بصاحب دیوانی نصب فرموده بود داشت
فرصت نگاه داشته شخصی عبدالرحمن نام را بجای او نامزد کرد و در صحبت او براه ایلچی اوقال قورچی را
بفرستاد تا یلواج را گرفته با نوکران بیارند چون ایلچیان برسیدند یلواج تازه روی درآمد و مراسم اکرام
و اعزاز بتقدیم رسانید و دو روز ایشان را بتلطف مشغول می‌داشت و می‌گفت امروز شرب غبوق
بخوریم و بامداد حکم یرلیغ بشنویم و در خفیه استعدادی کرد قال قورچی فرمود تا نوکران او را گرفته بند کردند
یلواج ایشان را تعلیم کرد که برمن بانگ زنند و فریاد بردارید که ایغاق یلواجیم ما را چه گناه گرفته ما چنین روز
می‌خواسته‌ایم و شب [illegible] یلواج ایشان را بشراب کشیده مست تمام گردانید و درخواب کرده و
با سواری چند بجانب کوتان گریخت و از شر ایشان امان یافت یلواج و [illegible] بجانب کوتان را

مأمن ساخته مشمول عاطفت او شد و دیگر روز چون قال قورچی را از گریختن یلواج خبر شد بوکران اورا
از بند رهایی داد و بر عقب یلواج رفت چون پیش کوتان رسید فرمان ها درش عرضه داشت که
یلواج را گرفته بیارند و بر عقب ایلچی دیگر هم بدان مهم رسید کوتان گفت که مادرم را بگویید که بغاث
الطیور که از چنگال باز شکاری پناه از صولت خصم امان می یابد ایشان چون پناه با ما آورده اند
باز فرستادن ایشان از مروت دور باشد درین نزدیکی قوریلتای خواهد بود ایشان را در صحبت خود
بآنجا آورم و بحضور خویشان و امرا تفحص گناه ایشان کرده شود و فراخور آن تأدیب و مالش یابند چند
نوبت ایلچیان را باز فرستاد و کوتان همان عذر می گفت و چون امیر مسعود بیک که حاکم ممالک
ترکستان و ماوراء النهر بود آن حال را مشاهده کرد در ولایت خویش صلاح اقامت ندید و بحضرت باتو
مسابقت نمود و قراغول و خواتین اورقینه خاتون و غیرهما قورتقای ایلچی در صحبت امیر ارغون آقا
بگرفتن کورکوز بخراسان فرستاده بودند چون امیر ارغون کورکوز را بیاورد و بیاسا رسید او را قائم
مقام کورکوز بخراسان فرستادند و دران فترت و بلغاق هر کس ایلچیان را بجوانب روانه کردانیدند
و بروات و حوالات بران و از اطراف هر کس بجای توسل بمحبت و بدان حمایت متمسک می گشت
و هر کس نوعی دست آویزی میکردند مگر از جوانب سورقوقیتی بیکی و پسران او که بر جاده یاساق
مستقیم بودند و سر مویی از یوسون بزرگ تجاوز نمودند و تورکینه خاتون بشرق و غرب عالم ایلچیان را
باستحضار شهزادگان و فرزندان جغتای و امراء دست راست و چپ لشکر و سلاطین و ملوک
و اکابر و صدور فرستاده بود و ایشان را بقوریلتای خوانده و در اثنای آن حال چون هنوز عرصه
خالی بود و کیوک خان نرسیده بود برادر چنگکز خان اوتچگین نویان خواست که بتهور و تغلب تخت را
بگیرد و بدین عزیمت با لشکر و ساز و عدت متوجه اردوی قاآن شد و بدان سبب تمامت لشکر و الوس
براشفتند تورکینه خاتون ایلچی فرستاد که ما کلینان توایم و بتو مستظهر با لشکر و ساز و عدت چه وجه دارد
آمدن چه تمامت الوس و لشکر مضطرب گشته اند و پسر اوتچگین اوتای را که ملازم قاآن بود در صحبت
منککلی اغول نواده با اقوام و اتباعی که داشت پیش او باز فرستاد و اوتچگین از آن اندیشه پشیمان شد
و بعلت تعزیه دادن تمسک نموده تمهید عذری کرد و دران میانه خبر نزول کیوک خان تا اردو خویش بکنار
ایمل برسید ندامت اوتچگین زیاده گشت و بموضع و یورت خویش مراجعت نمود و بر جمله قریب سه سال

تخت

227

224

در تحت امر و نهی او بود و حکم توراکنه خاتون در ممالک روان و تمامت بزرگان را منزعج گردانید
بسبب عدم قوریلتای چه حضور و اجتماع شهزادگان اتفاق نمی افتاد و چون کیوک خان بر دمادر
رسید در کار مصالح ملک هیچ شروع ننمود و بر قرار توراکنه خاتون سیند احکام می کرد تا وقتی که قاآنی
بر سرش مقرر شد و بعد از دو سه ماه توراکنه خاتون نماند شخصی علوی سمرقندی شیره نام شرابی قداق
فاطمه خاتون را غمز کرد که کوتان را سحر کرده تا معلول شده چون بیماری کوتان زیادت شد ایلچی نزد
برادر خویش کیوک خان فرستاد که استیلای علت نتیجه سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود
قصاص از وی طلبند و متعاقب خبر وفات کوتان برسید و چیتای با ز ممکن یافته بود آن سخن را
تازه گردانید و چون کیوک خان بر تخت نشست اول یارغوی فاطمه برسیدند و بعد از آن که بزخم چوب و
شکنجه معترف گشت منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمد بجده بآب انداختند و متعلقان او
در معرض هلاک افتادند و بعد از وفات کیوک خان علی خواجه اغول شیره علوی مذکور را غمز کرد
بهمین تهمت و گفت خواجه اغول را سحر می کند و شیره در بند افتاد و بانواع مطالبات تا مقدور
از زندگانی مایوس گشت و بگناه ناکرده اقرار آورد و او را همچنان بآب انداختند و زنان و فرزندان او را
بشمشیر گذرانیدند و بعد از آن که بمبارکی تخت خانیت بجلوس منککا قاآن مشرف گشت و برکوتای را
بر سر حد بش بالیق نشانده بود بوقت آن خواجه را بیاوردند علی خواجه را که از خواص او گشته بود
بفرستادند و شخصی دیگر او را بهمین جرم متهم کرد و منککا قاآن فرمود که او را از چپ و راست می زدند
تا تمامت اعضای او خرد گشت و بدان الم فرو شد و زنان و فرزندان در ذل اسر افتادند شعر
چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ٭ که واجب شد طبیعت را مکافات ٭ این بود شمه از احوال توراکنه خاتون
و حاجه او که یاد کرده شد این زمان آغاز کنیم و حکایت جلوس کیوک خان مشروح بگوییم ان شاء الله وحده

حکایت
جلوس کیوک خان بر تخت خانی

اوکتای قاآن حالة الحیوة پسر سوم خود کیوک را که از توراکنه خاتون در وجود آمده بود جهت ولی العهدی و قایم
مقامی اختیار کرده بود او هم در زمان قاآن وفات یافت و چون قاآن او را از همگنان دوستر
می داشت پسر بزرگ او شیرامون را که بغایت مقبل و عاقل بود در اردوی خود می پرورد فرمود که او

ولی العهد و قایم مقام باشد و هم در آن سال که حیوة را وداع خواست کرد ایلچیان را باستحضار کیوک
فرستاده بود کیوک بر وفق فرمان مراجعت نمود پیش از وصول قضا مبرم نازل شد و چندان مجال نداد که
پدر و پسر دیده را بجمال همدیگر روشن گردانند چون از آن حالت کیوک خان را اعلام دادند بتعجیل تمام
تا ایمیل رسید و از آنجا متوجه اردوی پدر شد و بوصول او اطماع طامعان منقطع گشت و چون ایلچیان را
باطراف و اکناف ممالک و اقاصی و ادانی ممالک باستحضار و استدعا شهزادگان و امرا و سلاطین
و ملوک و کتاب رفته بودند هر یک از مساکن و اوطان خود امتثال فرمان را در حرکت آمدند و چون
بهار سال اسب که در ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمائه در آمد شهزادگان و امرا دست راست و چپ هر یک با اتباع و اشیاع
در رسیدند و در موضع کوکا ناور جمع شدند الا باتو که بسببی از ایشان آزرده بود بعذر
ضعف مزاج و علت درد پای تقاعد نمود و بیشتر از همه سورقوقتنی بیکی و فرزندان او
آراسته بانواع تجملات و ابهتی تمام برسیدند و از شرق اوتچگین با هشتاد پسر و الجدای
و دیگر اعمام و عمزادگان بیامدند و از اردوی جغتای قرا هولاکو و بوری و بایدار و یسو بوقا
و دیگر پسران و نوادگان و از اردوی برادران او اورده و شیبان و بوکه و برکه چار
و تنقوت و توقا تیمور را فرستاده بود و نویان و امرا معتبر که تعلق بهر جای داشتند
مصاحب شهزادگان بیامدند و از طرف ختای امرا و متقلدان اعمال و از ترکستان و ماوراء
النهر امیر مسعود بیک و بموافقت او بزرگان آن دیار و امیر ارغون و در صحبت او امیران
و معتبران آنجا و عراق و لور و آذربایجان و شروان و از روم سلطان رکن الدین و
از گرجستان هر دو داود و از حلب برادر صاحب آنجا و از موصل سلطان بدر الدین لولو
و از دار الخلافه قاضی القضاة فخر الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان و از پیش علاء الدین
الموت محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین این جماعت همه با چندان حمل
و هدایا که لایق خان حضرت باشد بیامدند و دو هزار خرگاه جهت ایشان معد گردانیده
بودند و از کثرت خلایق در حوالی اردو موضع نزول نماند و مأکول و مشروب بهای تمام یافت و یافت
نمی شد شهزادگان و امرا در باب خانیت کنکاج کردند چون کوتان که چنگیز خان بعد از وفات قاآن او را
منصوب فرموده بود در گذشته و شیرامون وصی قاآن ببلوغ نرسیده مصلحت در آن

که کیوک را

کیوک خان را که بنده مهین قاآن است نصب کنیم و او بتغلب و تسلط مشهور بود و توراکینه خاتون
بجانب او مایل و بیشتر امرا با وی متفق بعد از بحث بر اجلاس او متفق شدند و چنانکه رسم باشد او
اباهی می نمود و بهر شهزاده حواله می کرد و بعذر معلولی و ضعف مزاج تمسک می نمود بعد از
الحاح امرا گفت بدان شرط قبول کنم که من بعد بر اوروق من مقرر باشد متفقان باتفاق مچلکا دادند
که تا از نسل تو گوشت پاره باشد که در روغن و علف پیچند سگ و گاو آنرا قبول نکند خانیت
بدیگری ندهیم آنگاه تمامت شهزادگان کلاهها برداشتند و کمرها بگشادند و او را بر تخت خانی
نشاندند در موری ییل که سال اسب باشد موافق ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وستمایه متکلمان
بموجب معهود کاسه گرفتند و یک هفته بطوی مشغول بودند و چون فارغ شدند بسیاری مال
بخواتین و شهزادگان و امرا تومان و هزاره و صده و دهه بخشیدند و بعد از آن ترتیب مهمات
و مصالح ملک آغاز نهادند اول یارغوی فاطمه خاتون پرسیدند و دوم باجرا او تکجن [illegible] گرفتند
و یارغو پرسیدند و چون تفحص آن یارغو تمام داشت و هر کس را محل محرمت آن نه منکوقاآن و اوردو
متفحص بودند و دیگری را مدخل ندادند بعد از تمام یارغو جمعی از امرای اورا بیاسا رسانیدند و قراهولاکو قایم
مقام جغتای بود و یسو منگکو را که فرزند صلبی بود مدخل نمیدادند کیوک خان بنابر دوستی که با وی داشت
فرمود که با وجود فرزند چگونه نواده باشد بر جای جغتای یسو منگکو را مقرر کرد و دست او را در آن امور
قوی گردانید و چون بعد از وفات قاآن هر کس از شهزادگان که حرکات بی اندازه اقدام نموده بودند
و بر ممالک بروات نوشته و هر کس را پایزه داده باز خواست آن معانی منفر نمود و چون خارج از
یوسون و یاساق بود خجالت زده می شدند و پایزه و یرلیغ هر یک از کسان باز می ستدند و در پس [illegible] نهادند
که اقراکتابک کمی بنسک الیوم حسیبا سور قوقیتی بیکی و فرزندان او سرخ روی و سرافراز و گردن
کش بودند چه خلاف یاسا هیچ پیشان متوجه نشد کیوک خان در سخن دیگران بحال ایشان تمثل می
کرد و ایشان را ثنا می گفت و بر دیگران استخفاف می کرد و یاساها پدر را محافظت مقرر داشت
و فرمود که هر یرلیغ که بآل تمغای قاآن موشح باشد بی عرضه داشتن آنرا امضا نویسند بعد از آن لشکرها را بجوانب
و اطراف نامزد و روانه فرمود و سوبدای بهادر و چغان نویان با لشکری بحوالی ختای و نواحی منزی
فرستاد و ایلجیکتای را با لشکری نامزد طرف مغرب گردانید و فرمود که لشکرهای که در ایران زمین اند

از ده دو بر نشیند و بملاحده ابتدا کرده ولایات یاغی را ایل گرداند و خود عازم بود که از عقب
در آید که جهت عموم آن لشکرها و ایل را بالجیکتای حواله فرموده بود علی التخصیص کار روم و گرج و موصل و
حلب تا او توسامیشی کند تا حکام آنجا با وی جواب گویند و عبد الرحمن که توراکینه خاتون او را بحاکمی ممالک
ختای فرستاده بود بیاسا رسانیدند و ممالک ختای بصاحب یلواج داد و ترکستان و ماوراء النهر بامیر مسعود
بیک حواله کرد و خراسان و عراق و آذربایجان و شروان و لور و کرمان و گرجستان و طرف
هندوستان بامیر ارغون آقا سپرد و امرا و ملوک که تعلق بهر یکی داشتند همه را یرلیغ و پایزه فرمود و مهمات
با ایشان مفوض گشت و سلطنت روم بسلطان رکن الدین داد و برادر او را معزول گردانید و داود پسر
قیز ملک را زیر دست داود دیگر گردانید و بزبان ایلچی بغداد خلیفه را تهدید و وعید فرستاد بسبب
شکایتی که بسر جرماغون از ایشان کرده بود و همچنین تذکره که ایلچی الموت آورده بود بخشونت تمام
جواب فرستاد و جینقای را بنواخت و منصب وزارت بوی ارزانی داشت و تمامت ارکان
اطراف مراجعت نمودند والحمد لله رب العالمین

آغاز عهد کیوک خان و بذل وجود او و عزیمت طرف ایمل و درگذشتن او در حدود سمرقند

و چون از عهد صبا باز قداق که ملت عیسوی داشت براه اتابکی ملازم کیوک خان می بود طبیعت او بدان
نقش منطبع شده بود و بعد از آن چینقای نیز مدد آن معنی گشت و بدان سبب همواره بر تربیت قسیسان
و نصاری اقبال می نمود و چون آن آوازه شایع گشت از دیار شام و روم و آس و اروس قسیسان روی
بحضرت او نهادند و بواسطه ملازمت قداق و چینقای از انکار دین اسلام خالی نبود و کار نصاری در عهد
او بالا گرفت و هیچ مسلمانی را یارای آن نبود که با ایشان بلند سخن گوید و کیوک خان جهت آنکه میخواست
که آوازه جود او بر آوازه پدرش راجح گردد در کار بخشش افراط می نمود و فرمود تا اقمشه تجار که از اطراف
آمده بودند بر موجبی که در زمان قاآن معهود بود قیمت می کردند و وجوه می دادند یک نوبت [illegible]
بالش بر بالا آمد که برات بر ولایات نوشته بود و متاع عالم اعلیمی کوه کوه برهم نهاده چنانکه حمل و نقل آن
متعذر داشت ارکان حضرت آن حال عرضه داشتند فرمود که محافظت آن زحمت [illegible] دیده حاصل

برلشکر و حاضران قسمت کنند روزها قسمت می‌کردند و تمامت ایل را برسانیدند و بسیاری
مانده بود فرمود تا غارت کردند و آن سال دران موضع قشلامیشی کرد و چون سال نو درآمد فرمود که
هوای ایمل موافق طبع منست و آب آنجا مرض مرا سازگار از آنجا حرکت کرد و با شوکت و هیبت
هرچه تمامتر متوجه بلاد غربی گشت و هر کجا بمزرعه رسید یا جمعی را در راه دید فرمود تا ایشان را جهت آن
بالش و جامه دادند که از ذل درویشی خلاص می‌یافتند و سیورقوقیتی بیکی چون خاتون عاقله و
بغایت زیرک بود دانست که استعجال او دران عزمت از مکری خالی نیست بپنهان قاصدی را
نزد باتو فرستاد که مستعد باش چه کیوک خان بالشکر گران عازم آن حدودست باتو مهیای
رزم او را بسیج می‌کرد کیوک خان چون بحدود سمرقند رسید که از آنجا تا بش بالیغ هفته راه بیش
اجل موعود دررسید و چندان مهلت نداد که یک قدم ازان فراتر نهد و در
درگذشت و پادشاهی او یک سال بود سالهای بسیار پادشاه اسلام از عمر و دولت برخوردار باد
و بعد از وفات کیوک خان راهها بربستند و یاساق شد که هر کس بموضعی رسیده باشد اگر آباد و
خراب نزول کند و بفرمان اغول غیمش مرقد کیوک خان بجانب ایمل که اردوی او بود نقل کردند و سیورقوقیتی
بیکی چنانکه رسم است او را نصایح و تسلی داد و جامه و بوقتاق فرستاد همچنین برین
منوال استمالت و دلداری میداد و می‌گفت مصالح مملکت را اغول غیمش بر قرار مقدم بمشورت جینقای
وارکان دولت کاری سازد و مهمل نگذارد چه بسبب ضعف و پیری و درد پای حرکت من ممکن
نیست و شما اینان جمله آنجا اند بلوازم آن قیام می‌نمایید و هرچند جز معاملت تجار کاری
نبود و بیشتر اوقات اغول غیمش با قامان در خلوت بودی و بهذیانات و خرافات
ایشان مشغول و خواجه و ناقو برخلاف مادر پیدا شد چنانک دریک مقام
سه درگاه حکام بود و از جوانب دیگر شهزادگان بر وفق مراد سوادها می‌کردند و فرمانها
می‌داد و بواسطه اختلاف مادر و فرزندان و رای و تدبیر مختلف کارها از ضبط بیرون شد و امرا جینقای در کار ایشان
متحیر گشت و هیچ کدام سخن او نمی‌شنیدند و سیورقوقیتی بیکی مواعظ و نصایح می‌فرستاد و چون ایشان
از ره کودکی استبدادی بودند و باستظهار بیسو منککو کارهای بی‌هنجاری کردند تا وقتی که خانیت بر منککو قاآن
مقرر شد و امور جمهور در سلک نظام منتظم گشت اینست حکایت کیوک خان که در قلم آمد

قسم سوم

از داستان کیوک خان در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلیکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادثی که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

کیوک خان پادشاهی بود گردون حشمت و شهنشاهی دریا شوکت با خیلاء عظمت و کبریاء نخوت چون
آوازهٔ جلوس مبارک او در عالم منتشر شد و خشونت و مهابت و سیاست او چنان معروف و مشهور گشته
بود که پیش از آنکه حکم او بمخالفان رسید خوف و هراس او بر دلهای معاندان کارگر بوده هر یک از اطراف
نشینان که آوازهٔ او می شنیدند از خوف صولت و بیم سطوت او شب و روز آرام و قرار نداشتند
و ارکان حضرت و مقربان و خواص او را مجال آن نبود که قدم از قدم برگیرند و محل آن که پیش از آنک
در سخن شروعی کنند مصلحتی را بموقف عرض رسانند و آینده کان دور و نزدیک قدم از مرابط حول
خیول شریف فراتر ننهند مگر آن را که طلب فرمودی در ایام دولت او از مشرق تا مغرب و شمال و
جنوب امرا و حکام و عمال و نواب روی باردوی او آوردند چنانچ در زمان قوریلتای دو هزار خرگاه
سفید جهت مهمانان معد کرده بودند در جوار اردو موضع نزول نمانده و هنوز اکابر و اشراف اطراف
و اکناف می رسیدند چنان جمعیتی کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعه نیفتاده

شعر
ز بس خیمه و مرد و پرده سرای ٭ نماند ایچ بر دشت هموار جای

چون امر جهانبانی بر او قرار گرفت چنانچه پدر بزرگ او قاآن یاسای پدر بزرگوار خود را برقرار
مقرر داشت و با حکام آن تغییر و تبدیل راه نداد او نیز یاسا و احکام پدر خویش را از عوارض
زیادت و نقصان مصون و از فساد تحویل مسلّم داشت و حکم فرمود که هر یرلیغ که بآل تمغای مبارک
اوکتای قاآن موشح باشد بی آنک بر رای مبارک او عرض کنند بتجدید امضا نویسند و کیوک خان در
اصل خلقت ضعیف مزاج افتاده بود بیشتر اوقات از مرضی خالی نبود و با وجود آن اکثر ایام
از بام تا شام و از شب تا فلق بمطالعات کووس مدام و معاشات پری چهرگان خوش اندام
استعمال داشت و این معنی موجب ازدیاد مرض گشت و او ترک آن نمی کرد و بجهت آنک

و بجهت آنکه جمعی عیسویان از اوان صبی باز ملازم او بوده‌اند چون قداق که اتابک او بود و چینقای که
نایب او بود و اطبا هم از آن ملت ملازم او شدند طبیعت او بران منطبع گشته و آن نقش در صحیفه
سینه او کالنقش فی الحجر مانده بر تربیت قسیسان و نصاری اقبال نمود و این آوازه چون
فایض شد از اطراف و اکناف عالم کشیشان و رهبانان روی بدرگاه او نهادند و او طبعاً از
انکار دین محمدی صلعم خالی نبود و در ایام سلطنت ملول خاطر بود و پروای گفت و شنید نداشت
تمامت حل و عقد و قبض و بسط امور بقداق و چینقای تفویض کرد و کلی خیر و شر و صلاح و فساد
بایشان بازگذاشت کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود
که با آن جماعت سخن بلند بگوید و در کار بخشش زیاده از حد افراط می‌نمود و می‌خواست که نامش از بذل [illegible]
اما مهلت نیافت

تاریخ

پادشاهان ختای و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و مصر و شام
و مغرب از ابتدا آبارس ییل سال یوز واقع در شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمایه تا انتها
موری ییل سال اسب موافق رمضان سنه ثلث و اربعین و ستمایه مدت پنج سال معاصر توراکینه
خاتون و کیوک خان بوده اند بر سبیل اجمال و ایجاز والحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین

تاریخ

پادشاهان ختای و ماچین که درین مدت پنج سال بوده اند مملکت ختای درین مدت بکلی در تحت
تصرف اوروغ چنگیز خان بود و سوسو نام آخرین پادشاهان آنجا در اوایل عهد اوکتای مشهور گشت و
دولت آن طایفه منقطع شده و اما پادشاه ماچین درین تاریخ مذکور لیزون نام بود و مدت عهد او برین موجب

لیزون

چهل و یکسال از آن هفت سال گذشته و بیست و نه سال باقی پنج سال

تاریخ

امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که درین مدت بوده اند

تاریخ امرا

امیر کورکوز که حاکم خراسان بود بواسطهٔ آنکه با شخصی از خطاییان بر سر بولی خصومت کرده بود
و سخن درشت گفته بحکم یرلیغ چنانکه در داستان او نوشته شد بگرفتند و بند کرده ببردند
و چون آنجا رسیدند در گذشته بود و او را باردو بردند امرا ارغون پرسیدند گفت
اگر شما سخن من تقطیع می‌رسانید تا من سخن گویم بدان سبب کار او در توقف ماند و او را باز ردوی
توراکینا خاتون بردند چینقای از پیش او منهزم شده بود کورکوز بدیگر امرا که درکار بودند زبان درشت
التفاتی ننمود و نیز مالی با خود نداشت او را باردوی خطای بردند و بعد از آنکه بروی ثابت کردند یاسا
رسانیدند و در آخر عهد مسلمان شده بود و امیر ارغون آقا را بجای او بحاکمی خراسان فرستادند و شرف
الدین خوارزمی را نیابت او دادند والسلام

تاریخ خلفا

در اوایل این مدت مذکور خلیفهٔ آل عباس المستنصر بالله بود و لشکر مغول با جونویان فوج فوج بحدود بغداد
بتاختن می‌رفتند و اربل را محاصره کردند و بجنگ بستدند اهل شهر بقلعه تحصن نمودند و جنگهای سخت
می‌کردند و چون در قلعه آب نبود مردم بسیار هلاک می‌شدند چنانک دفن ممکن نبود و بآتش
می‌سوختند و مغول شهر را خراب کردند و مجانیق بر حصار افراشتند خلیفه چون خبر یافت شمس الدین
ارسلان تکین را با [blank] هزار سوار بمدد ایشان بفرستاد مغولان چون از وصول او آگاه شدند ناگاه
کوچ کردند و برفتند و خلیفه از فقها استفتا کرد که حج افضل است از جهاد باتفاق فرمودند که جهاد فرمود
تا آن سال بحج نروند و علما و فقها و خواص و عوام عرب و شهری بتیر انداختن و آداب سلاح
مشغول شدند و فرمود تا خندق و باروی بغداد عمارت کردند و بر بارو مجانیق نهادند و دیگر بار مغول
بر قصد اربل معاودت نمودند اهالی آنجا منزعج شده بودند امیر ارسلان تکین با لشکری مرتب بیرون شهر
بایستاد منتظر وصول ایشان مغولان چون واقف شدند از آنجا گذشته بجانب دقوق و اعمال بغداد رفتند
و قتل و غارت کردند و برده بردند شرف الدین اقبال شرابی و خطیب مردم را بجهاد تحریض کردند تا بیرون

231

رفتند جمال الدین قوشتمور مقدم لشکر بود و بجبل الحمرین لشکرها بهم رسیدند و خلیفه مستنصر از
شهر بیرون آمد و خواص و عوام را حاضر گردانید و با مردم خطاب کرد که از جهات و جوانب
دشمنان دین قصد دیار ما کرده اند و من دفع ایشان از خزاین شمشیر ندارم برعزم آمدم که بنفس خود
بجنگ ایشان روم ملوک و امرا گفتند که خلیفه را زحمت نباید کشید ما بندگان برویم حمله بردند و بدل
قوی جنگ کردند و مغولان از جبل الحمرین منهزم بازگشتند اتراک و غلامان خلیفه برپی ایشان برفتند
و بسیاری از مغولان را بکشتند و اسیران اربل و دقوق را باز گرفتند و در روز جمعه دهم جمادی الآخر سنه
اربعین و ستمایه امیر المومنین المستنصر بالله و پسرش المستعصم بالله بجای او بخلافت بنشست ○

تاریخ سلاطین

در روم سلطان   متولی امور سلطنت بود و برادرش رکن الدین به بندگی حضرت قاآن رفت
و بعد از جلوس منکاقاآن سلطنت باو دادند و برادرش را معزول کردند و در موصل سلطان بدرالدین
لولو بود و کار او در اوج عظمت رسولی به بندگی حضرت فرستاده و چون منکاقاآن بر تخت نشست
او را باعزاز تمام بازگردانید و سلطان بدرالدین را سیورغامیشی کرده یرلیغ و پایزه فرستاد و در این
سالها سلطان بدرالدین نصیبین را بگرفت و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب ابن الکامل العادل
سلطان بود و بعلتی مزمن مبتلا و همواره با فرنگ در جنگ
و در کرمان سلطان رکن الدین بود و بعدل و انصاف مشغول و هیچ حادثه غریب واقع نگشت

و در سیستان ملک شمس الدین کرت بود و ...

در مازندران

در سنه تسع و ثلثین و ستمایه سید تاج الدین محمد صلایه را بحاکمی اربل معین گردانیدند و هم در این سال
رکبجان نبیره دولتشاه از جمله امرا سلطان جلال الدین که بقیه منهزمان لشکر خوارزم بود دختر ملک عادل را که
مادر صاحب حلب بود خواستاری کرد و رسول را خواری کردند رکبجان لشکر کرد و بولایت ایشان رفت

لشکر حلب بیرون آمدند و بسیج مصاف دادند خوارزمیان حلبیان را بشکستند و قتل و غارت
کردند و اسیر بودند و بعد از آن صاحب حلب و صاحب حمص باتفاق با خوارزمیان جنگ کردند
و از هیچ طرف شکسته نشدند و هم درین سال بعضی خوارزمیان که بکرمان بودند در غانه بدنگران متصل
شدند و بسر برکیجان محمد بغداد آمد بخدمت خلیفه و در سلک مجاهد الدین ایبک دواتدار منخرط شد و در سنه
اربعین وستمایه میان خوارزمیان و اهل حلب حرب افتاد خوارزمیان بشکستند و زن و بچه و اسباب
و چهارپای بگذاشتند و حلبیان غنایم بسیار یافتند و در سنه اثنین و اربعین با لشکر مغول دیار بکر آمدند و حران
و رها بگرفتند و ماردین را بصلح بستدند شهاب الدین غازی مصر گریخت و آنجا متمکن بنشست و
بومستظهر شد و در فارس اتابک ابوبکر حاکم بود و بضبط و ترتیب لشکر مشغول و در سیستان

آغاز داستان
منکقا قاآن بن تولوی خان بن چینککز خان

داستان

منگکا قاآن و این بر سه قسم است

قسم سوم	قسم دوم	قسم اول
در سیر اخلاق پسندیده او و مثلها و بیلکهای او و حکمهای نیکو که کرده و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته غیر آنکه در دو قسم سابق داخل شده و نامرتب و متفرق از هر کتاب و هر کس معلوم شده	در حکایات جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ حکایات زمان پادشاهی او و دیگر مصافهای که داده و فتحهای که او را میسر شده	در تقریر نسب و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت منشعب گشته اند و جدول او و شعب فرزندان او

منگکا قاآن پسر مهین تولوی خان از خاتون بزرگترین او سیورقوقیتی بیکی دختر جاگمبو برادر اونگ خان پادشاه کرایت در وجود آمده بود و خواتین و قمایان بسیار داشت و خاتون بزرگترین و بوقتی خاتون دختر اولدای پسر بوتو کورکان از استخوان ایکیراس که داماد چنگگز خان بود و این خاتون دو پسر داشته بزرگترین بالتو و کوچکترین اورنگتاش و اورنگتاش دو پسر داشت مهتر [illegible] و کهتر [illegible] و هر دو در حوالی ایشان فرزند نبوده با تومونوغان با لشکر ارسو آمده بود و با شیرکی متفق شده و تومونوغان را گرفته و پیش [illegible] برده و شیرکی را بجد و دیگر پسر فرستاد تا آنجا ماند و هم ازین خاتون دختری داشته نام او بایالون و او را به پسر جاوقورچین مریک داده که برادر مولودای بود و مولودای برادر مادر این دختر بود و خاتون دیگر بزرگ داشت نام او قوتلمیش از استخوان اویرات و اویروق و موقوف [illegible] برادران الجای خاتون بوده اند و این خاتون بغایت حاکمه بود و در اول نامزد تولوی خان بوده بدین سبب برادرش

شوهر قوبیلای قاآن و هولاکو خان را فرزندی کنند و ایشان ازو ترسیدندی و ازین خاتون سه دختر داشت
و دو دختر داشت بزرگترین را نام شیرین و کهترین را سچه و کردنان ترکیت اند و شیرین را به پسر
باجوکوردکان داده بود و با بجو دختر کوچکین داشته و استحوان
بود و چون شیرین نماند سچه را هم باو دادند و دو قومای معتبر داشته یکی را بابا و جن نام از قوم بابا و
دا از و یک پسر داشت نام او شرکی و او را پسری بوده اوس بوقا نام و سبب گرفتن این بابا و جن
آن بود که پدرش زه کمانی از قورچی خانه بدزدید و در ساق موزه او یافتند و بدان گناه او را یاسا
می رسانیدند دختر او را حاضر گردانیدند در نظرش آمد او را بگرفت و دیگر قمه را نام اوکوی بی بود از استحوان
انجکن و ازو پسری داشته اسوتای و با اریق بوکا یکی شده و با قوبیلای قاآن مخالفت نمود و این اسوتای
را چهار پسر بوده مهتر اوبجای . هولاجو . معتوم . اوبجای بوقا . و این چهار پسر در حضرت قاآن
می بودند و احوال ایشان معلوم نشده و جدول شعب فرزندان مذکور بدین مطابقت کرده اثبات می باید

ذکر

سبب انتقال منکو قاآن و مقدمهٔ جلوس او بر تخت پادشاهی

انتقال قاآنی باو و سعی و تدبیر مادر او سیورقوقیتی بیکی بطریق کفایت

چون کیوک خان درگذشت دیگرباره اضطراب با امور مملکت راه یافت و مصالح ممالک را خاتون او
اوغول قیمش با ارکان دولت می ساخت و پیش ازان در وقتی که اوکتای قاآن بحکم ولایت ختای برنشسته بود
و تولی خان را واقعهٔ ناگزیر رسید قاآن از سوز فراق او همواره نالان می بود و چون مست شدی
بسیار بگریستی و گفتی از فراق برادر بسیار دلتنگ می شوم بدان سبب مستی اختیار می کنم و از غایت
دلتنگی که باحوال فرزندان او داشت مصالح اولوس و تدبیر لشکر برای خاتون بزرگ که عاقلهٔ جهان است
سیورقوقیتی بیکی مفوض باشد و پسران و لشکر در فرمان او و سیورقوقیتی بیکی در مراعات و اهتمام
فرزندان و ترتیب مهمات ایشان و لشکر و اولوس ضبطی بنیاد نهاد که مقدور هیچ کلاه داری نتواند بود
و قاآن در کلیات امور و مصالح با او کنکاج کردی و از صواب دید او درنگذشتی و تغییر و تبدیل

سخن

بسخن او راه ندادی و متعلقان او بحمایت و اهتمام و احترام ممتاز بودندی و در هیچ یولغاقی از ایشان
چیزی که خلاف یاساق قدیم و حدیث باشد صادر نشد و بوقت جلوس پسر او شاهی تمامت شهزادگان
از افعال خویش در مقام خجالت می بودند الا سیورقوقیتی بیکی و پسران او و این معنی از غایت کفایت
و کمال عقل و کیاست و نظر در عواقب امور تواند بود و از وقت وفات تولوی خان باز همواره با نفاذ
تحف و هدایا رعایت جوانب عشایر و اقارب بتقدیم رسانیده بود و ببذل و اصطناع عساکر و اجانب
مطیع و موافق گردانیده چنانک بعد از کیوک خان اکثر خلق بر تفویض خانیت بپسر مهین او منگکا قاآن
متفق الکلمه شدند و برین جمله محافظت جوانب می کرد تا وقتی که ایزد تعالی بواسطه کاردانی و کفایت او
عروس مملکت را در کنار منگکا قاآن نشاند و هرچند تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع
مصطفوی بغایت کوشیدی و صدقه و عطا در حق ایمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی و مصداق این معنی آنک
هزار بالش نقره بداد تا در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیف الدین باخرزی قدس الله روحه
العزیز مدبر و متولی آن کار خیر باشد و فرمود تا دیها خریدند و بران وقف کردند و مدرسان و طالب علمان
بنشاندند و دایما صدقات باطراف و نواحی فرستادی و اموال بر مساکین و فقرای اسلام نفقه کردی
و این طایفه را عزیز می داشت تا ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمائه که درگذشت والله اعلم و احکم

مقدمه

جلوس او بر تخت خانیت

باتو بوقت واقعه کیوک خان بدرد پای مبتلا بود و از راه آقا و اینی همه جوانب باستحضار عشایر
و اقارب ایلچیان متعاقب فرستاد تا تمامت بران اینجا آیند و قوریلتای ساخته کسی که مستعد باشد
و مصلحت دانیم بر تخت نشانیم فرزندان اوکتای قاآن و کیوک خان و جغتای ابا نمودند که یورت
اصلی و تختگاه چنگگیز خان اونان و کلوران است بر ما واجب نیست بدشت قبچاق پای زدن و خواجه
و بابو یسو و توقتای نویان را و تیمور نویان که ایشان قراقوروم بودند قایم مقام خویش فرستادند
تا موجبی که شهزادگان اتفاق کنند خط دهند چه باتو جمله شهزادگان آقا است و فرمان او بر همگنان
نافذ و از صواب دید او به هیچ وجه تجاوز نتوانیم بعد از آن سیورقوقیتی بیکی منگکا قاآن را گفت که

چون پسران خلاف آغاز کردند پیش اونز قند تو با برادران برو و عیادت بتقدیم رسان منکوقاآن
بر وفق فرمان پدر متوجه حضرت باتو شد و چون آنجا رسید و بشرایط خدمت قیام نمود باتو از ناصیه او
آثار رشد و کفایات مشاهده کرد و گفت از میان شهزادگان منکوقاآن استعداد و اهلیت خانی
دارد که نیک و بد روزگار دیده و چرب و شیرین هر کار چشیده و بکرات لشکرها باطراف
کشیده و بعقل و کفایت از همگنان ممتاز و وقار و حرمت او در نظر اوکتای قاآن و دیگر شهزادگان و امرا
و لشکریان بدرجه تمام بوده و هست و قاآن او را و برادرش کورکان و کیوک را با من و با توام و الده
و اوروق جوجی یکبار بجانب ولایت قبچاق و ممالکی که در آن حدود هست فرستاد تا مسخر گردانیم و اقوام
برلیک و قبچاقان و اقوام وزوقیناقان و چرکس و آلان را ایل و منقاد کردانیدند و مقدم قبچاقان باجمان
و مقدم اقوام این جنس را شهر کرمان بگرفت منکوقاآن و قتل و غارت کرده ایل گردانیدند بعد از آن
در اوّد ییل موافق سنه ثمان و ثلاثین و ستمایه قاآن یرلیغ فرستاد تا شهزادگان بازگردند ایشان
آنجا رسیدن را قاآن وفات یافته بود و یرلیغ بر آن جمله که شیرامون پسرزاده او ولی العهد باشد
توراکینا خاتون حکم او را دیگرگون کرد و مسموع نداشت و گیوک خان را بجای بنشاند این زمان لایق پادشاهی
منکوقاآن است و از اوروق کدام پسر دیگر هست که برای ثاقب و فکر صایب ضبط ممالک و
لشکر تواند کرد مگر منکوقاآن که پسر عم نیکوی من تولوی خان است پسر خرد تر چنگیز خان که یورت بزرگ
او داد و معلوم است که بحکم یاسا و رسم مغول جایگاه پدر به پسر کوچک رسد بنابرین معدمات پادشاهی
از آن منکوقاآن است چون باتو این اندیشه تمام کرد ایلچیان را پیش خواتین چنگیز خان و خواتین
و پسران اوکتای قاآن فرستاد و خاتون تولوی خان سیورقوقیتی بیکی و دیگر شهزادگان و دیگر امرا
دست راست و چپ فرستاد که از شهزادگان الک یاساق و یرلیغ چنگیز خان بحکم دیده و بگوش شنیده
منکوقاآن است مصلحت اولوس و لشکر و رعیت و ما شهزادگان در آنست که او را قاآنی بنشانیم و
قوریلتایها در آن او آورده و سیبان و برکای و تمامت اوروق جوجی و از شهزادگان دست راست
قراهولاکو از فرزندان جغتای جمعیتی ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در اجلاس منکوقاآن فرستاد
و خاتون منکوقاآن ابا می نمود و بتقلید آن امر عظیم رضا نمی داد و چون الحاح می کردند او در ابا مبالغت
می نمود برادر او موکا اوغول بپای خاست و گفت در این مجمع تمامت سر کرده ام و خط داده که از

اند فرموده صاین خان نگذرم چگونه منگو قاآن از صواب دید او عدول می جوید باتو سخن او را بسنده
داشت و بر آن بجسینها کرد منگو قاآن ملزم شد باتو چنانکه معهود مغولان است برخاست و تمامت
شهزادگان و نوینان کمر گشاده و کلاه برداشته زانو زدند و باتو کاسه گرفت و تمامت حاضران
بیعت کردند و بر آن مقرر شد که در سال نو قوریلتای بزرگ کنند و بدین اندیشه با یورت مقیم خویش رفتند
و آوازه این بشارت در اطراف منتشر گشت آنگاه باتو برادران خویش برکای و توقا تیمور را فرمود
با لشکر گران در صحبت منگو قاآن بکلوران که تختگاه چنگیزخان است روند و بحضور تمامت شهزادگان
قوریلتای کرده او را بر تخت پادشاهی نشانند و از پیش باتو روانه شدند مصراع عز و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار
و بمقام خرگاهی فرود آمدند و سیورقوقیتی بیکی بتلطف و تکلف اقارب و عشایر را استمالت می
داد و بقوریلتای دعوت می کرد و پسران ازاوروق قاآن و کیوک خان و سونکو و بوری فرزندان
جغتای در آن باب دفع میکردند و در آن کار تعویق می انداختند بعلت آنکه خانی بدر اوروق
قاآن باکیوک خان می باید و بکرات ایلچیان را پیش باتو فرستادند که ما ازین اتفاق دوریم و بدین متفق راضی نه
پادشاهی بما می رسد چگونه تو بدیگری میدهی باتو گفت ما بمصلحت آقا و اینی این کار اندیشیده ایم
و این مصلحت تمام کرده بر وجهی که فسخ آن ممکن نیست و اگر این کار بدین موجب میسر و جز از منگو قاآن
دیگری نامزد بودی کار پادشاهی خلل پذیرفتی چنانکه تدارک آن ممکن نبودی و اگر پسران درین کار
تامل نمایند و بنظر عاقبت اندیشی درنگرند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قاآن رعایت
تمشیت امور چنین ملکی عریض فسیح که از شرق تا غرب است بقوت بازوی کودکان بر نیاید و درین
گفت و شنود آن سال موعود بآخر رسید و سالی دیگر هم نیمه کشید و کار عالم و امور ملکی هر سال بی رونق تر
می گشت و چون میان ایشان بعد مسافتی بود اتفاق کنگاج باجتماع دست نمی داد و منگو قاآن و سورقوقیتی بیکی
بهر یک می فرستاد و طریقه مراعات و موالات مسلوک می داشت و چون نصایح و مواعظ را
در آن طایفه اثری نبود بوسیلت لطف و تهدید پیغامها مکرر می کردند و ایشان تعلل می نمودند و هر نوبت
حجت بر ایشان مقرر می گردانیدند تا مگر برفق و مدارا مدخر گردند و از خواب غفلت و غرور منتبه شوند چون
آن سال بآخر رسید بهر جانب ایلچیان [illegible] فرستاده بودند باتفاق بجمیع کلوران گرد آمدند و شیلامون بیتکچی
[illegible] مش [illegible] چنگزخان

جمع شدند و کار قوریلتای تا غایت موقوف تمامانده و عذر و دفع را مجال نه و اگر اندیشهٔ یک دلی
و اتحاد دارید بقوریلتای باید آمد تا باتفاق مصالح ملک ساخته شود ایشان چون دانستند که چاره نیست باتفاق
اول روان شد و قداق نویان و جمعی از امرا حضرت منکوقاآن و مسونبقه اغول پسر جغتای خان از مقام خویش
بموافقت ایشان نزدیک شرامون آمدند و مرسه در یک موضع جمع شدند و بعد از آن خواجه نیز در حرکت
آمد و هنوز متصور ایشان آنکه بی ما کار قوریلتای مشیت نپذیرد و برکه نزد باتو پیغام فرستاد که مدت
سال شد تا می خواهیم که منکوقاآن را بر تخت نشانیم و فرزندان اوکتای خان و کیوک خان و مسو منکو پسر جغتای
نیامدند باتو جواب فرستاد که تو او را بر تخت نشان هر آفریده که یاسا کرود سرش برود شهزادگان و امرا که
پیش منکوقاآن بودند چون برکای و از امرای بزرگ سرقتون و از شهزادگان دست چپ پسران جوجی قسار
یکو و سو نکقه و الجتای سرقاجون و ماجار سرانجی نویان که جمله برادرزادگان چنگز خان بودند و از شهزادگان
دست راست از فرزندان جغتای قرا هولاکو و از فرزندان جغتای قدان و از نوادگان او موکا و پسر
کوتان و برادران قاآن و منکوقاآن و هولاکو خان و قوبیلای قاآن و برکه اریق بوکا تمامت جمع شدند
و منجمان طالع مسعود اختیار کردند و از دلایل دولت روزافزون او یکی آن بود که در آن چند روز هوای
آن حدود بنقاب سحاب محجب بود و باران‌ها متواتر می بارید و کس خورشید نمی دید اتفاقا در آن ساعت
منجمان اختیار کرده بودند و می خواستند تا رصد کنند ناگاه خورشید جهان افروز از زیر ابر پیدا شد و بمقدار جرم
آفتاب آسمان گشاده شد منجمان آسانی ارتفاع گرفتند و جماعتی حاضران از شهزادگان مذکور و امرای
بزرگ معتبر و سروران هر قومی و لشکریان بی اندازه که در آن حدود بودند تمامت کلاهها از سر برداشتند
و کمرها بر دوش افکندند و در قاقامیل که سال خوک باشد واقع در ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و ستمایه هجری منکو
قاآن را در حدود قراقوروم که تختگاه چنگز خان بود بر سریر فرماندهی و تخت پادشاهی نشاندند و
امرا و لشکریان از بیرون اردو بموافقت شهزادگان نه بار زانو زدند بوقت جلوس او اندیشه کردند
که چگونه یاسامیشی کنند هر کس بما ورامشی نکنند یکی معین کرد که بوجوک کون ب در بای نشست بجای خود و قوبیلای
نیز او نشستند و تمامت بسخن قوبیلای نگاه کنند و فرمود تا پیش پادشاه زادگان و امرا منع تواند بود و هولاکو را
فرمود تا پیش باورچیان و قبوزچیان بایستد تا هر کس سخن بی حساب نگویند و بدین موجب تراتیب کرده‌اند
و ایشان مرد و آمد شدی کردند تا کارهای قوریلتای راست شد چون مبارک بر چهار بالش مملکت نشست

ارکان

از کمال علو همت خواست که دران حال آسایشی بجمله اجناس وانواع رسد یاسا فرمود که درین روز همایون
هیچ آفریده طریقه منازعت و مشاجرت نسپرد و بتماشا و عشرت مشغول باشد و تا چنانک اصناف
انسان تمتع و التذاذ از روزگار انصاف می ستانند انواع حیوانات و اجناس جمادات هم از آن نصاب
بی نصیب نباشند و حیوانات انسی را از مرکوب و محمول بعنا رکوب و حمل و قید و شکار تعرض نرسانند
و آنچ ماکول باشد در شرع عدل خون ایشان نریزند و وحوش از پرنده و چرنده خاکی و آبی از تیر و دام صیاد
آمن باشند و در ریاض امان مراد بپرند و بالی زنند و ادیم زمین را بزحمت میخ و صداع معول و آب روان را
باستعمال انجاس و ارجاس ملوث نگردانند سبحان الله وجودی که باری تعالی از منبع رحمت و مجمع فنون معدلت
گرداند تا بجای که آسایش سایر حیوانات و جمادات خواهد اهتمام همت همایونش باصلاح ضعفا
و نشر معدلت و رأفت در حق خواص و عوام تا چه تواند بود ایزد تعالی اوروق با مداد او را سالهاء مدید و قرنهای
بعد از ملک و دولت ممتع و برخوردار داراد بمنه و لطفه آن روز بدین شیوه بشب رسانیدند و روز دیگر طوی در خیمه
کردند که صاحب یلواج ترتیب کرده بود از جامهاء نسیج و زربفت بالوان گوناگون چنانکه هیچ
کس خیمه چنان نه افراخته بود و بارگاهی چنان نساخته و در هیچ صورت آن اثبات یافت پادشاه جهان
بر تخت نشسته بود و شهزادگان چون عقد ثریا بر دست راست او مجتمع و منت برادر عالی قدر در خدمتش
بپای ادب ایستاده و از دست چپ خواتین بر مثال حور عین نشسته و ساقیان سیم ساق کاسات قمز
و شراب با اباریق و اکواب می گردانیدند و نوینان مقدم ایشان منککسار در مقام قورچیان بنده وار ایستاده
و بتکچیان و امرا و حجاب و نواب مقدم ایشان بلغاآقا در مرتبه و مقام خویش صف زده و سایر امرا
و حشم بیرون بارگاه هر یک بجای خویش بقدم ادب ایستاده و مدت هفته برین نمط سور و سرور بود
و خزانه بیت الشراب و مطبخ هر روزه دو هزار گردون شراب و قمز و سیصد سر اسب و گاو و سه هزار سر گوسفند
وجهه حضور برکای تمامت را بطوی مشروع می کشیدند و در میانه آن طویها قدان اغول و برادرزاده او ملک اغول و قراهولاگو
برسیدند و بر عادت معهود و رسم مألوف مراسم بندگی بتقدیم رسانیدند و باتفاق تماشای لذات و فراغ عیش مشغول گشتند

غدر و مکر اندیشیدن بعضی شهزادگان از اوروق اوکتای قاآن در حق منککو قاآن و ظاهر شدن آن حال بدلیل کشیک قوشچی و بجهه آمدن و گرفتن ایشان

و چون ایشان منتظر وصول کر شهزادکان می بودند و در کار عیش و طرب افراط می نمود و هیچ آفریده را تصور نه
که یاسا و یوسون قدیم **جنکز خان** تغیر و تبدیل پذیرد و بهیچ وجه خلافی و نزاعی در میان اوروق او واقع گشت احتیاط مهمل می ماند
و شیرامون و ناقو پسر **اوکتای قاآن** و توتوق پسر قراجار با گروهی اتفاق کرده نزدیک رسیدند و با ایشان گردونهای بسیار
پر سلاح و در دل مکر و غدر اندیشیده ناگاه از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آن است جانوردار
کسک نام را از استران قتلی قوشچیان **منکو قاآن** استری ضایع شد در طلب آن می گردید در میان خیل لشکر
شیرامون و ناقو افتاد و لشکر بسیار دید با گردونهای بی شمار که باسم ماکول و مشروب جهت طوی تهنیت بر بار کرده
بودند و از سر آن حال غافل طلب گمشده خویش میکرد در راه بکودکی رسید پیش گردون شکسته نشسته کودک
پنداشت که سوار ایشانست در اصلاح گردون ازو یاری خواست کسک پیاده شد تا مدد او کند نظر او بر
اسلحه و آلات حرب افتاد که در گردون تعبیه کرده بودند از کودک پرسید که این بار چیست گفت سلاحی است
که در دیگر گردونها است کسک دانست که با گردونها پر از سلاح است و رفتن او از مکری و غدری خالی نیست
لیکن خود را غافل ساخت و چون از معاونت او فارغ گشت شبانه بخانه رسید و مهمان فرود آمد و گستاخ گشته
بتدریج از احوال استخباری می نمود چون بر حقیقت حال واقف گشت و یقین او را معلوم شد که حال آن
جماعت مکر و نفاق است و بر آنست که در اثنای طوی و مبارک باد چون مست شده باشند پای از جادهٔ حرمت
بیرون نهند و دست تطاول دراز کشته آنچه کنکاج کرده اند باتمام رسانند **ولا یحیق المکر السیء الا باهله**
کسک زمام اختیار بگذاشت و کم شتر گرفته سه روزه راه بیک روز براند و بی اجازت و دهشت ناگاه در بارگاه آمد
و بدل قوی آغاز سخن کرد و گفت بلهو و طرب مشغول شده اید و مخالفان بقصد شما برخاسته اند و منتظر فرصت
گشته و اسباب کارزار را مستعد گشته و آنچه که مشاهده کرده بود بمشافهه تقریر کرد و ایشان را بر مبادرت بدفع
و تدبیر آن تعجیل تمام می کرد و قلق و اضطرابی ازو مشاهده می کردند و سکون و تمکین **منکو قاآن** بر قرار و شهزادکان و نویان
که حاضر بودند احتراز از آن که مبادا که چشم زخمی رسد بر آن ثبات انکاری می کردند و بیش از آن که مجال و فرصت
نماند هر کس از شهزادکان میخواستند که در راه تدارک این معنی قدم زنند و بنفس خویش رفته از آن حال تجسس نمایند
عاقبة الامر بر آن متفق شدند که امیر منکسار نویان که سرور امرا حضرت بود و در مقدمه برود و از آن حال استکشاف
نماید بر وفق اشارت با سواری دو سه هزار بر نشست و صبحدم بنزدیک مقام ایشان رسید با پانصد سوار دلیر
و بشهزادکان نزدیک خانهای ایشان درآمد از جوانب لشکرها در رسید و بیشتر اهل شهزادکان لشکر و اوغروق خویش را

در موضع

باسکی گذاشته بود و جرده بابا نصد سوار می آمد و در موضع ساری کهرامه منکا سار مذکور و شهزاده موکه که
مقدم لشکر بود و جوقبال کورکان را از اینجوان کرایت با لشکری که داشتند بر امون با او و تووتوق و دیگر شهزادگان
که با ایشان بودند بر آمدند و ایلچی فرستادند که از شما نقلی کرده اند و بسمع مبارک قاآن رسانیده که شما
بدل بد می آمد اگر این سخن خلافست دلیل آن باشد که بی تفکر و تردد روی بدرگاه آرید و الا فرمان
چنان است که گرفته شما را آنجا برم از این دو امر کدام اختیار می کنند ایشان چون این پیغام شنیدند و حال
آن که چون نقطه درمیان دایره مانده بودند و اتباع و اشیاع از ایشان دور بغایت متحیر و سرگردان
گشتند و از سر اضطرار بقضا رضا داده انکار این معنی کردند و گفتند بدل راست می آییم و بران قرار که
باتفاق عزم بندگی منگکو قاآن کنند امرا مذکور بیش شیرامون و شهزادگان آمدند و یکدیگر را کاسه داشتند
و فرمان شد که قومی از امرا که در صحبت شهزادگان اند بیرون باشند و نه نکشمیشی کرده در اندرون اردو رفتند
و سه روز بطوی مشغول شدند و از ایشان هیچ سخن نپرسیدند چهارم روز چون بدرگاه آمدند و قصد درون کردند
ایلچی منگکو قاآن برسید که امروز توقف کنید و فی الحال ایلچی دیگر برسید که هر نوکر و لشکر که با ایشان است تمامت
بهزاره و صده و ده به باوجاور خود روند چنان که اگر اینجا مانده باشد او را یاسا رسانند بر موجب
فرمان تمامت بازگشتند و شهزادگان تنها بماندند و جهت محافظت ایشان لشکری معین گشت ۞

حاضر شدن منگکو قاآن در اردو و جنگکز خان و پرسیدن یارغوی شهزادگان بنفس خویش ۞

دیگر روز منگکا قاآن باردو و جنگکز خان حاضر شد و بر صندلی نشست و بنفس خویش شیرامون و شهزادگان را
یارغو داشت و سخن پرسید که برین منوال از شما نقلی کرده اند هرچند مصدق و معقول نمی آید و در گوش خرد
مسموع و معقول نمی افتد اما بحث و استکشاف را از راه مباسطت واجب و لازم می آید تا چهرهٔ یقین
از غبار شک و شبهه پاک گردد اگر بهتان و افترا باشد کذاب و مفتری سزای خویش مشاهده کنند
تا عالمیان را اعتبار حاصل آید ایشان انکار کردند که ما را ازین حال خبر نیست منگکا قاآن فرمود تا اتاکک
شیرامون ماما گردن نام را حاضر کردند و از وی پرسیدند منکر گشت فرمود تا بچوب برسیدند مقر آمد
و گفت پسران خبر نداشتند ما امرا کنکاج کرده بودیم و متفق شده منگکا قاآن مانع آمد و خود را بشمشیر زد و مرد

حکایت
پرسیدن یارغوی منکسار نویان از حال امرا که با شهزادگان غدر اندیشیده بودند

روز دیگر فرمود تا جماعت نویان و امرا را ایلچتای نویان بزرگ و تومال و حکی و ناچه و سرغان و توما
وطغان و یسور که هر یک خود را در پایه تصور می کردند که چرخ برین را بر ایشان دست نباشد و جمعی دیگر
از امرا تومان و سروران که ذکر ایشان بتطویل انجامد تمامت را موقوف کردند و امیر منکسار یارغوی را
فرمود تا بنشست و با جمعی امراء دیگر آغاز تفحص کرده آن سخن را می پرسیدند و چند روز دران باب یارغوی می
داشتند و بغایت باریک می پرسیدند تا عاقبة الامر اختلاف در سخن آن طایفه پدید آمد و در مخالفت ایشان
هیچ خلاف نماند و جمله باتفاق اقرار کردند و بگناه معترف شدند که چنین کنکاجی کرده بودیم و غدر اندیشیده و
منکوقاآن خواست تا چنانکه عادت محمود او معهود ست ایشانرا بتشریف عفو و اغماض ارزانی فرماید
شهزادگان و نوینان و امرا گفتند که بوقت انتهاز فرصت در دفع خصم اهمال ورزیدن از منهج صواب
دور باشد **بیت** هر کجا داغ بایدت فرمود ¤ چون تو مرهم نهی ندارد سود **منکوقاآن**
چون دانست که سخن ایشان از روی اخلاص است نه از راه غمض و نفاق فرمود تا تمامت را مقید و محبوس
گردانیدند و یکچندی در کار ایشان تامل می کرد روزی در گاه بر تخت نشسته امرا و ارکان دولت را فرمود
تا هر یک در حق مجرمان بیلیکی بگویند از آنچ دیده باشند هر کس بمقدار عقل و اندازهٔ خود سخنی می گفتند و در دلش جای گیر
نمی آمد یلواج در آخر مجلس ایستاده بود **منکوقاآن** فرمود که آن ابوکان چرا چیزی نمیگوید یلواج را گفتند پیش آی
و سخن گوی گفت در حضرت پادشاه اگر گوش باشند بهتر که زبان لیکن حکایتی اگر فرمان شود بگویم **منکوقاآن** فرمود
که بگوی گفت وقتی اسکندر اکثر ممالک عالم را مسخر گردانید خواست تا بجانب هندوستان رود امرا و ارکان
دولت او پای از جادهٔ مطاوعت و متابعت بیرون نهادند و هر یک دم استقلال و نفس استبداد می زدند
اسکندر فرو ماند و رسولی را بروم پیش وزیر بی نظیر ارسطاطالیس فرستاد و حال سرکشی و گردن فرازی امرای خود
باز نمود و پرسید که درین باب تدبیر چیست ارسطو با رسول بهم بباغی درآمد و فرمود تا درختان بزرگ بیخ آور را
بر می کندند و نهالهای کوچک ضعیف را بجای آن می نشاندند و جواب رسول نمی گفت رسول چون ملول گشت
باز پیش اسکندر رفت و گفت هیچ جواب نداد اسکندر پرسید که او چه می کرد گفت بباغی درآمد درختان کلان را

می کند

بر می کنند و شاخهای کوچک بجای آن می نشاند اسکندر گفت جواب گفته است تو فهم نکرده و امرای متسلط متغلب را هلاک گردانید و فرزندان ایشانرا بجای ایشان نصب کرد منکوقاآنرا آن سخن بغایت خوش آمد و دانست که آن جماعت را مقهور می باید کرد و جمعی دیگر را بجای ایشان نصب کرد فرمود تا امرای که محبوس بودند و شهزادگان را بر مخالفت می داشتند و در ورطهٔ چنان گناهی می انداخت بشمشیر سیاست بگذرانند هفتاد و هفت نفر بودند و تمامت را بیاسا رسانیدند از آن جمله دو پسر ایلجکتای را سنگ در دهان کوفتند تا بمردند و پدر ایشانرا در بادغیس گرفته بخدمت باتو بردند تا بپسران ملحق شد • والسلام

حکایت

رسیدن یسون بوقا پسر جغتای و خاتون او طوقاشی و صورت حال ایشان دران قضیه

یسون بوقا و خاتون او طغاشی و بوری نیز در رسیدند تمامت لشکرها را در راه بگذاشته و خویش با ... نفر سوار آمده بوری را در صحبت ایلچیان بخدمت باتو فرستادند تا بعد از ثبوت گناه او را هلاک کرد و طغاشی خاتون را قراهولاکو یارغوی داشت در حضور یسوبوقا و فرمود تا اعضاء او را بلگد نرم کردند و کینه دیرینه تشفی داد و قدان نویان بوقت روانه شدن شیرامون و ناقو چون میدانست که مهیج آن فتنه او بود و کرد آن وحشت او انگیخته و تدارک آن متعذر دانست روی درکشید ناگاه موکلان حضرت چون قابض ارواح در رسیدند و گفت مصراع یاران همه رفتند و کنون نوبت تست • و چون خود را بیمار ساخته بود او را بر گردون نشانده بیاوردند چون بحضرت رسید هرچند گناه او از کفر ابلیس روشن تر و مشهورتر بود فرمان شد تا یارغوی داشتند و بعد از اقرار و اعتراف فرمان شد تا او را بر عقب یاران روانه گردانیدند والسلام

حکایت

طلب فرمودن منکوقاآن اقول مش خاتون و خواجه پسر کیوک خانرا بیاسا رسانیدن اقول مش و حال سیاست فرمودن او ندوت را

و چون بعضی مجرمان هنوز نرسیده بودند و خاطرها از غبار خبث ایشان پاک نشده منکوقاآن بوکلمای نویانرا با ده تومان لشکر از ترکان دلاور بسرحد الغ طاق و بوبلی و قولسک که میان بش بالیغ و قراقوروم است فرستاد

تا از آنجا که بترکه بتو تقوران اغول بوند که در قبایل بود و تاکفا را تا ارنرکه کشیده و موکا نو مانزا بسرحد قرقز و
کم کچوت فرستاد با دو تومان لشکر و نزد اغول غیمش و خواجه که هنوز نرسیده بودند شیرامون تیلکچی را ایلچی فرستاد
و پیغام داد که اگر شما را درین کنکاج با آن جماعت مشارکت نبوده سعادت شما در آنست که بحضرت
مبادرت نمایید چون شیرامون ادای رسالت کرد خواجه اغول خواست که او را اکروهی رساند خاتون خواجه که بمرتبه
از دیگر خواتین فروتر بود و بعقل و دها فزون تر پیش آن اندیشه باز آمد و گفت بر رسول ادای رسالت باشد
و در هیچ عهدی رسل باغیان را تعرض نرسانیده اند چگونه قصد ایلچی که از حضرت منککو قاآن آمده توان کرد
و بقتل یک نفس در ملک چه نقصان صورت توان بست خاصه چون در ضمن آن فسادها باشد و بدان واسطه
دریای فتنه در تموج آید و جهان آرمیده مضطرب گردد و آنگاه ندامت سود ندارد و منککو قاآن اقامت
و در محل پدری بخدمت او باید رفت و فرمان او را انقیاد نمود خواجه نصیحت مشفقانه او را بسمع رضا شنید
و شیرامون را اعزاز و احترام کرد و با خاتون بهم متوجه حضرت گشت و بیمن شنیدن نصیحت در ورطه زحمات
بی پایان نیفتاد و بساحت امن آباد نزول کرد و اغول غیمش با در خواجه ایلچی را باز فرستاد و گفت شما شهزادگان
عهد کرده اید و مچلکا داده که همیشه پادشاهی در اوروق اوکتای باشد و با فرزندان او مخالفت نکنید این زمان
بآن نرسیده اید چون این پیغام بگزاردند منکو قاآن بغایت خشمناک شد و یرلیغ نوشت که خاتون جوجی قسار
و ایلجکن و ملکوهای نویان که برادران چنگز خان بودند که بکنکاج قوریلتای در می آمدند که اغول غیمش در می آید اگر
قاهار قدان و حسیتای و بلاکه امیران اردو کیوک خان بوده اند کسی را پادشاه یا خاتون خوانند یا بر دارند
بقول ایشان پادشاه یا خاتون شود و فی الحال ایلچی فرستاد که او را گرفته بیارد مردود دست در خام دوخته
چون برسید او را با مادر شیرامون قداقاج خاتون باردوی سیکی فرستادند و منکسار یارغوچی او را
برهنه کرده در یارغو کشید و سخن می پرسید او گفت اندامی را که جز پادشاه ندیده باشد دیگری
چگونه بیند گناه او پرسیده او را در نمد پیچیدند و در آب انداختند و جمعی نیز برسید و کار او هم پرداخت
دانشمند حاجب ساخته شد در رمضان سنه خمسین و سبع مایه و در بیش بالیق بدی قوت که سرور بت پرستان بود با جماعتی قرار
کرده که روز آدینه که مسلمانان در مسجد جامع جمع باشند خروج کنند و حمله را در مسجد کشند غلامی از میان ایشان که بر آن حالت
واقف و مطلع بود اسلام آورد و ایشان را اتفاق کرد و گناه بر ایشان ثابت گردانید و بعد از آنکه بدی قوت را در اردو حاضر
گردانیدند و یارغو داشتند و بگناه معترف گشت فرمان شد تا او را به بیش بالیق برند و روز جمعه بعد از نماز در حضور کافه خلایق بیاسا رسانیدند

حکایت

روانه فرمودن منکو قاآن بعضی امرا را بهر جانبی تا تدارک بقیهٔ یاغیان کنند و عفو فرمودن او از گناه ایشان

و چون در گوشها بعضی یاغیان مانده بودند و احضار ایشان تطویل و تعذری داشت بالا ریا رغوجی را با طایفهٔ نوکران بلشکر تا بیسو فرستاد تا از حال آن جماعت تفحص نماید و هر که دران کنکاج بوده باشند بیاسا رسانند و امیری دیگر را هم درین مصلحت نامزد ولایت ختای فرمود و چون اندیشه حال شهزادگان از پیش خاطر برخاست حسن اخلاق پادشاه چنان اقتضا کرد که رعایت جانب قرابت و مواصلت عشیرت عین فرض داند فرمود تا شیرامون مصاحب قوبلای قاآن و با قورجان نویان بجانب ختای رود و خواجه را بسبب قضای حق خاتون او که سخن پسندیده گفته بود از برنشستن بلشکر معاف داشت و یورت او در حدود سلنکه که نزدیک قراقورم است معین کردند بر جمله از آن وقت باز اختلاف درمیان مغول ظاهر شد و چنگز خان فرزندان خود را بموافقت و یکدلی وصیت کرده و گفته که مادام که شما موافق یکدیگر باشید دولت یار شما باشد و مخالفت ظاهر نماید ادبار او رونق او ازان خصلت میسر شد که اکثر ممالک جهان بستدند و می‌گویند روزی در ابتداء خروج پسران را پندی می‌داد و از راه تمثیل تیری از ترکش برکشید و باشان داد و گفت بشکنید باندک قوتی شکسته شد و دیگر دو عدد بداد بسهولت بشکست و بدین ترتیب زیاده می‌کرد تا به ده رسانید و زورآزمایان و بهادران لشکر از کسر آن عاجز آمدند فرمود که حال شما برین منوال است مادام که پشت یکدیگر باشید کسی بر شما ظفر نیابد و مدتهای مدید از ملک ممتع باشید و اگر سلاطین اسلام همین طریقه ورزیدندی خاندان ایشان مستاصل نگشتی

حکایت

اجازت خواستن شهزادگان و امرا از بندگی منکو قاآن که با خانهای خویش مراجعت نمایند و روانه فرمودن او ایشان را باعزاز و اکرام و سیورغامیشی تمام

چون رای همایون منکو قاآن از مهمات ضروری فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت و پادشاهی مملکت جمله شهزادگان او را مسلم شد شهزادگان و امرا اجازت انصراف با یورت خود التماس فرمودند فرمود تا سیورغامیشی کرده هر یک بجای خویش روند نواخته بانواع مکرمت و فنون عاطفت و چون بعد معاشرت مدت

مفارقت برکای و تغاتیمور از خدمت باتو بیشتر بود ایشانرا بازگردانید و انواع صلات بی اندازه ارزانی داشت و جهت باتو جنانک لایق حضرت پادشاهی خان باشد هدایا و تحف در صحبت ایشان بفرستاد و فرزندان کوتان را   و قدغان اوغول و ملک اغول هر یک را از اردوها و خانها قاآن یک اوردو با خواتین سیورغامیشی فرمود و بعد از آن قراهولاکو را باعزاز و اکرام تمام بازگردانید و جایگاه جد او که عمش و پسر گرفته بودند باو ارزانی داشت تا بمراد دل مراجعت نمود و جون بموضع التای رسید بمطلوب نارسیده وفات یافت و دیگر شهزادگان و امرا و نوینان را هر یک بر حسب منزلت و مرتبت نواخت فرموده بازگردانید و کسک را ترخان کرد و جندان مال ارزانی فرمود که غنی گشت و مرتبه او بغایت رفیع شد و جون شهزادگان و امرا بازگشتند و مهمات ایشان بکفایت رسید روی بضبط و ترتیب مملکت نهاد و جهان را بمعدلت آبادان گردانید

حکایت

نظر فرمودن منکو قاآن در امور ممالک و پیدا کردانیدن ضبط و ترتیب آن و مرحمت فرمودن در حق اصناف مردم و بازگردانیدن حکام اطراف را

جون همت پادشاهانه منکو قاآن بر تربیت صالحان و قهر باغیان مصروف بود و عنان اندیشهٔ مبارکش بر صوب ترفیه رعایا و تخفیف مؤن معطوف کمال عقل او جد را بر هزل اختیار کرد و ترک ادامت شرب مدام گرفته ابتدا عساکر را با قاصی شرق و غرب و دیار عرب و عجم فرستاد و مملکت جانب شرق را بصاحب یلواج که سوابق بندگیها را بلواحق هواداری مقرون گردانیده بود و پیش از جلوس مبارک بشرف بندگی پیوسته ارزانی داشت و بلاد ترکستان و ماوراءالنهر و ایغور و فرغانه و خوارزم بامیر مسعود بک که بسبب دوستی و اخلاص بندگی حضرت بسیار خوف و خطر دیده بود و همجنین پدرش از دیگران بخاکبوسی درگاه مشرف گشته و بنا بر اثبات آن حق بشغل ایشان بازگردانیدند و کسانی که از هر طرف در صحبت ایشان آمده بودند بانواع سیورغامشی اختصاص یافتند و بعد از آن امیر ارغون آقا که بواسطه دوری راه بعد از قوریلتای بر غامیشی رسیده بود و پیش از آن در بندگی حضرت باخلاص و خدمت امتیاز یافته بود بانجاح مآرب و ادراک مطالب ممتاز گشت و حکم ممالک ایران زمین از خراسان و مازندران و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و گرجستان و لور و اران و ارمن و روم و دیاربکر و موصل و حلب بوی مفوض گشت و کسانی که از ملوک و امرا و بیتکجیان در خدمت او بودند بر وفق صواب دید او

سیورغامشی

سیورغامیشی یافتند و در بیستم ماه رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه مراجعت نمود و علی
ملک را بوکری او بفرستادند و بتخصیص ملک اصفهان و نشابور بوی ارزانی داشتند و فرمان
شد که شماره از نو کنند و مال قراری معتبر گردانند و از آن مهم فارغ شده ببندگی مراجعت نمایند
هر یک از ایشان را فرمان داد که اموال گذشته را بر موجبی بحث و استکشاف کنند چه مارا نظر بر ترفیه
رعایاست نه بر توفر اموال خزاین و در باب تخفیف رعایا یرلیغ فرمود و چون بعد از کیوک خان بسیاری
از خواتین و شهزادگان یرلیغ بی اندازه بمردم داده بودند و ایلچیان را باطراف ممالک فرستاده
و وضیع و شریف را بعلت اورتاقی و غیره حمایت کرده جماعت مذکور را یرلیغ فرمود تا هر یک دا
در ولایات خویش تفحص نموده یرلیغ و پایزه که در عهد چنگیز خان و اوکتای قاآن و کیوک خان باز
از ایشان و دیگر پسران ستده باشند تمامت باز گیرند و فیما بعد شهزادگان در کاری که تعلق ولایات
داشته باشد بی استطلاع رای نواب حضرت مثال ننویسند و ندهند و ایلچیان بزرگ زیاده از چهار
سر اولاغ بر ننشینند و از یام بیام روند و در راه چهارپایان مردم نگیرند و در عهد قاآن معهود بود که تجار
با اولاغ مغولستان می آمدند انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردد می کنند بر اولاغ
نشستن چه معنی دارد فرمود تا بر چهارپایان خود آمد شد کنند و فرمود که ایلچیان در هیچ شهر و ده که آنجا
مصلحتی نداشته باشند نروند و از مقرر علوفه زیادت نستانند و چون کار ظلم و تعدی بالا گرفته بود
بتخصیص دهاقین از کثرت زحمات و مطالبات و تکلیف عوارض بجان رسیده بودند بحدی که
محصول ارتفاعات بنصف مطالبات وفا نمی کرد و فرمان داد که وضیع و شریف از ارتاق و اصحاب
اعمال و اشغال با زیردستان طریق مسامحه و مواسات سپرند و هر کس نسبت یسا و استظهار آنچ
از وجه معاملت برو متوجه شود بی دفع با دارسانند غیر از جماعتی که بحکم یرلیغ چنگیز خان و قاآن از
زحمات و تکالیف معاف اند از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ایمه اخیار
و از نصاری ارکاوون و قسیسان و رهبانیه و احبار و اربت برسان نامدار و از عموم اصناف
جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز آمده و جهت آنک تا هر صاحب شغلی بهر دو
قسمتی نتواند کرد مواضعه سالیانه معین فرمود که در ممالک ختای متمول بزرگ پانزده دینار بدهد و وضیعی
یک دینار و در ماوراءالنهر همچنین و در خراسان و عراق متمول هفت دینار و درویشی یک دینار و عمال

و کتاب میل و مداهنه نکنند و روی دل نه بینند و رشوت نستانند و مراعی چهارپای که آنرا قبجور خوانند
از یک جنس چهارپای هر کس که صد سر داشته باشد یک سر بدهد و آنچ کم از صد باشد هیچ ندهند
و بقایای اموال بر همه جا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند و از تمامت طوایف و ملل اهل اسلام را زیاده
اکرام و احترام ارزانی داشت و صلات و صدقات فرمود و مصداق این معنی آنک در عید فطر
سنه خمسین و ستمایه که بر در اردو قاضی جلال الدین محمود خجندی و جماعتی مسلمانان حاضر شدند و او خطابت
و امامت کرد و خطبه را بذکر القاب خلیفه موشح گردانید و **منکوقاان** را دعا و ثنا گفت اشارت
فرمود تا ایشان را بر سبیل تشریف عیدی گردونهای زر و نقره و جامهای گرانمایه دادند و اکثر خلایق از آن
بهره مند شدند و باطلاق تمامت متعبدان و مجوسان مطلقا در تمامت ممالک فرمان نافذ فرمود و بدین
مصلحت ایلچیان باطراف ممالک روانه شدند و اگر در شرح احوالی که روز بروز از عدل و انصاف آن
حضرت صادر می‌گشت شروع رود مجلدات مجلدات مستغرق گردد و این حکایات بپایان نرسد **مصراع**
والقلیل منها علی الکثیر دلیل و چون آوازه عدل و انصاف او در اطراف و اکناف منتشر گشت ترک
و تازیک از دور و نزدیک برغبتی صادق برعیتی او التجا می‌ساختند و ملوک بلادی که هنوز ایل نشده بودند
تحف و هدایای فرستادند و چون نبذی از اوصاف و اخلاق حمیده او بر سبیل ایجاز و اجمال ذکر
رفت یک حکایت که مستجمع بسی خصال حمیده است ایراد می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که
این تقریر از سمت تکلف منزه است چون تجار از اقطار بخدمت **کیوک خان** تردد می‌نمودند و معاملات
بیکبار با نواب او می‌کردند و بروات بر ولایات می‌ستدند بواسطه واقعه او وجوه ایشان در تعویق افتاد
و نمی‌رسید و خاتونان و پسران و برادرزادگان او هم بران قاعده معاملات می‌کردند و بروات
بر ولایات می‌نوشت و بازرگانان گروه گروه متعاقب می‌رسیدند و روانی معامله می‌کردند و برات
می‌ستدند چون **منگوقاان** بمبارکی بر تخت نشست و کار آن جماعت از آنچه بود درگذشت بعضی تجار از اموال
بستنه عشری نستده بودند و بعضی بموضع حواله نرسیده و طایفه برات نستده و جمعی قماش تسلیم نکرده
و قومی هنوز بها معین نکرده تمامت سرگردان مانده روی به بندگی حضرت نهادند بر سبیل امتحان بامید
معدلت و انعام او بدرگاه آمدند و احوال خویش را بسمع مبارک **منکوقاان** رسانیدند هرچند که ارکان حضرت
و ارکان دولت از راه آنکه لازم نیست که وجه این معامله از خزانه پادشاه دهند منع می‌کردند و کسی را بران اعتراضی نی

اهمال

از کمال مرحمت جناح عاطفت بران جماعت گسترد و یرلیغ فرمود تا تمامت آن وجوه از ممالک اطلاق
کردند زیادت از هزار بالش زر و نقره برآمد و اگر التماس نمودی کس را اعتراض نبودی و بدین موهبت
آب روی تمامت پادشاهان حاتم سیرت ببرد و از کدام تاریخ مطالعه و از کدام راوی استماع
افتاده که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر بگذارد و این نکته نموداریست از محاسن اخلاق و مراضی
عادات پادشاهانه او که از آن بر سایر امور استدلال می توان کرد و فرمود که هرچه از باب تفحص امور
جمهور باشد امیر منکسار نویان با طایفه امرای کاردان بدان مهم قیام نمایند و قواعد معدلت را ممهد
دارند و بلغای آقا که بتقدمت حقوق خدمت مخصوص بود فرمان داد تا سرور کتاب باشد و امثله
و فرامین او نویسد و سواد کند و از بتیکچیان مسلمان امیر عماد الملک را که در حضرت اوکتای قاآن و
کیوک خان بهمان کار موسوم بود و امیر فخر الملک را که از خواص قدیمهٔ حضرت بود معین فرمود
که بازرگانان را پایزه بدهند تا میان ایشان و متقلدان امور دیوانی تمیزی باشد و گروهی از ایشان که
متاعی آورده اند تا با خزانه معامله کنند و طایفه جواهر را قیمت کنند و جمعی ثیاب و قومی فرو ماب و فوجی
نقود و همچنین یرلیغ دادن و پایزه زدن و زرادخانه و ترتیب کاریزندگان شکار و ساختن مهمات
ایلچیان از هر طایفه کسان کاردان واقف جلد را معین فرمود و فرمان بران جمله نفاذ یافت که آن جماعت
از شایبهٔ ریا و زیادتی طمع اجتناب نموده کسی را موقوف ندارند و بزودی حال هر کس بسمع مبارک
می رسانند و از جمیع اصناف کتبه ملازم بودند از فارسی و ایغوری و ختایی و تبتی و تنگقوتی تا هرگاه که بموضعی
فرمانی نویسند بزبان و خط آن قوم اصدار افتد و در ایام ملوک باستان و عهود سلاطین حسن که ترتیب
و آیین تمام بوده یقین اگر زنده بودندی بدین طریقه اقتدا نمودندی

حکایت

فرستادن منککا قاان برادر خویش قوبلای قاان و هولاکو خان را بجانب مشرق و مغرب با لشکرها و لشکر بر نشستن او
بنفس خویش بعزم فتح ممالک و بلاد ختای

منککو قاآن چون بمبارکی بر تخت پادشاهی نشست و اولیا را منصور و اعدا را مقهور گردانید در یورت اوکتای
قاآن که در حدود قراقورم است بموضع اکتوقی قیشلامیشی تمام کرد چون سال دوم درآمد بعد از

قوریلتای بزرگ و تمکن بر سریر دولت و فراغت از کار دوست و دشمن همت همایون بر استخلاص
اقاصی بلاد شرق و غرب موقوف گردانید و ابتدا جمعی داد خواهان از بلاد ملاحده خود را در نظر
اشرف آوردند جهت دفع ایشان برادر خردتر خویش هولاکو قاآن که آثار جهانگیری و جهانداری
و فر پادشاهی و بختیاری از ناصیه او مشاهده می کرد در سال گاو   را بجانب ولایت تاجیک
روانه گردانید و برادر میانه قوبیلای قاآن را در سال یوز بمحافظت فتح بلاد شرقی نامزد فرمود و روان
کرد و موقلی گویانگ را از قوم جلایر در صحبت او بفرستاد و در آن حکایات در داستان هر یک چون
پادشاه بوده اند مشروح خواهد آمد و قوبیلای چون روانه شد از راه ایلچی فرستاد که در آن راه
علف یافت نمی شود و رفتن بغایت متعذر است اگر فرمان شود بولایت قراجانگ روم اجازت
یافت و قوبیلای قاآن آن ولایت را که اینجا بتند هار مشهور است تاختن و غارت کرد و بخدمت
منگو آمد و بعد از آن منگو قاآن در موضع قتور قتوق جور که میانه ولایت مغولستان است بر جمله چون
قوریلتای ساخت و آن موضع که قوبلا قاآن وقتی که او را پنجی دست داده بود آنجا در زیر درختی با نوکران
خویش چندان رقص کرده که زمین در گو افتاده بر جمله چون قوریلتای تمام شد و مردم ترغامیشی کردند
هر کس از امرا و شهزادگان بیلیکی می گفتند در اثنای آن حال داود کای گورکان از قوم ایکیراس که داماد
چنگز خان بود گفته که ملک سکماس چنین نزدیک و با ما یاغی چگونه مهمل و معطل گذاریم منگو قاآن سخن پسندیده
داشت و گفت پدران و آقایان ما که پادشاهان پیشین بودند هر یک کاری کردند و ولایتی گرفتند و نام خود
میان مردم برآوردند من نیز بنفس خود بجنگ بر می نشینم بجانب سکماس روم شهزادگان باتفاق گفتند
کسی که پادشاه روی زمین بود و او را هشت برادر بود چگونه بنفس خود بجنگ خصم بر نشیند و
فرمود که چون سخن تمام کرده ایم خلاف آن کردن از رای و رویت دور باشد و در قوی ییل
موافق محرم سنه ثلث و خمسین و ستمایه که ششم سال بود از جلوس مبارک عزم رزم جوکان پادشاه ختای جزم کرد
و برادر کهین اریق بوکا بر سر اردوها و لشکر مغول که آنجا باز می ماندند بگذاشت و لشکرها که با خویشتن می برد
معین فرمود از شهزادگان و گورکانان و امرا بزرگ برین تفصیل

از دست راست	از دست چپ

از دست	
راست	
شهزادگان	امرا
بیست اراووق قان	بیست اراووق
بالجس اراووق	
قداق رباق	وشای برانگ
نوزه بیان	
بست ارسان بولی	بست ارغداد کان
ترکه استوبای	جاقو دیکر برن

از دست	
جب	
شهزادگان	امرا
تغاجار برادر نوبان	موتکه بسر جوجی قسار
قورمشی بسر موقلی نومانک	الچی نویان از قنقرات
ماجس کورکان از قنقرات	دارکی کورکان از قوم ایکیرات
کهتی وتوجو از قوم	مونککا ملجا وجان از سکقوت

تمامت این اقوام لشکر مغول برنشستند و آنچ بدست راست تعلق دارد با لشکر جاوقوت بهم در صحبت
منککو قاان مجموع هفت تومان و جاوقوت عبارتست از ختای و سکقوت و جورچه و سلنکقا
که آن حدود را مغولان جاوقوت می خوانند و لشکرهای دست چپ را در صحبت شهزاده تغاجار مذکور
براه دیگر روانه فرمود و مجموع ایشان سی تومان بودند و مقدم ایشان تغاجار مذکور و دران
کنکاج سلکوبای نویان عرضه داشت که **قوبیلای قاان** یک نوبت بچریک برنشسته و کار خود ساخته
وا این زمان درد پای دارد اگر فرمان شود با خانه رود **منککو قاان** بسر سوبدای با ده تومان مرد
تابستان را بحدود ولایت سکقوت و بیکاس رسید و در موضعی که نام آن لیوبان شان است تابستان
تمام کرد و آن موضعیست که چنگز خان بوقت عزیمت ختای چون آنجا رسید رنجور شد و وفات یافت
و بائیز گاه بعزم مسول فهلقه که در حدود تنکیاس است برنشست و دران نواحی بست قلعه بستد و آن ولایت را
جان سدان گویند و بر امون قلعه بزرگ که آنرا دولی شانک گویند فرود آمد و محاصره داد طغاجار
نویان که او را با صد هزار سوار براه رود خانه بزرگ قاان کیک روانه فرموده بود با شهرهای بزرگ
یانک بانک فرو فانک جیک را محاصره دهد و ایل کند چون آنجا رسید یک هفته محاصره کردند و چون
فتح میسر نشد بازگشتند و بخانهای خود فرو آمدند **منککو قاان** ازان قضیه در خشم شد و ایشان را قاقمیشی کرد و پیغام
فرستاد که بوقت بازگردیدن سزا لایق فرمایم و قورلتی برادر سوکه پیغام فرستاد که **قوبیلای** قلعها و
شهرهای بسیار گرفت و شما با حکمها زده بازگشته اید یعنی شراب و آش مشغول بوده

حکایت

توجه قوبلای قاآن بجانب نیکیاس بحکم یرلیغ و محاصرهٔ شهر ماوجو و مراجعت نمودن و آب کنگ گذشتن

بعد از آن منکو قاآن فرمود که قوبیلای قاآن هرچند رنجورست دیگر نوبت بچریک برنشسته این زمان این
چریک تغاجار بگذارد و بجای او برنشیند چون یرلیغ رسید پیغام داد که پای من بهتر شد چگونه شاید که آقا
من بچریک برنشسته باشد و من در خانه ساکن و در حال برنشست و روانه شد متوجه نیکیاس و جهت آنکه
راه بغایت دور بود و سخت و تمامت ملک یاغی و مواضعی از برای خلاص خویش در دو سه تو
جنگ می کردند و می رفت تا وقتی که بشهر ماوجو رسید و آنرا محاصره می کرد تا بدان رسید که از ده تومان
نمانده بودند آنگاه قوبلای قاآن از چریک بازگشت و اوریانکقدای بهادر نویان را بسر چیلاون
کونایک بسر موقلی کونایک را با پنج تومان لشکر آنجا بگذاشت و بر آب کنگ [illegible] کشتی پل بست و از
طرف نیکیاس لشکری بی قیاس در رسیدند چریک مغول خواست که از پل بگذرند متعذر بود و خلقی بسیار از ایشان در آب
افتادند یا بدست لشکر نیکیاس شدند و بعضی در ولایات بماندند و درین اوقات که نیکیاس مسخر شد آنچ زنده بودند باز آمدند
قوبیلای قاآن از آنجا بیامد و در حدود شهر جونگدو بار دور رسید آنجا نزول کرد و درین مدت منگکو قاآن بمحاصرهٔ
قلعهٔ مذکور مشغول بود

حکایت

رنجور شدن منگکا قاآن و وفات یافتن او و رسانیدن صندوق نعش بار دوها و تعزیت داشتن ایشان

چون محاصرهٔ قلعهٔ مذکور می داد بوقت آنکه تابستان درآمد و گرما قوت گرفت از آب و هوای آنجا اسهال که [illegible]
بدید کرد و وبا در میان لشکر مغول افتاد و بسیاری از ایشان بمردند شراب می خورد و
بران مداومت می نمود ناگاه سوء المزاجی عارض شد و بیماری بحران مودی گشت و در موغا ییل موافق
محرم سنه خمس و خمسین و ستمائه در پای آن قلعه پادشاه مبارک درگذشت و مدت عمر او [illegible] بود و آن سال
سال هشتم بود از جلوس او بر تخت پادشاهی و بعد از وقوع حادثه اسونای اغول قدقای نویان را بر سر
لشکر بگذاشت و صندوق پدر را برداشت و باردوها آورد و در چهار اردو او تعزیه داشتند روز اول
در اردوی قوتقا خاتون و روز دوم در اردوی قوتای خاتون و روز سوم در اردوی [illegible] خاتون که در آن [illegible]

دیقوی

در اقصی

در خدمت بود و روز چهارم در اردو، کستا خاتون هر روز در اردوی آن صندوق را بر تخت می نهادند
و بسوزی هر چه تمامتر بروی زاری می کردند و بعد از آن اورا در موضع بولغان قالاون که آن را نکه
قوروق گویند در چنگز خان و تولوی خان دفن کردند ایزد تعالی پادشاه اسلام را سالهای بسیار
وارث اعمار گرداناد و از ملک و دولت و سلطنت برخوردار دهاد بمنّه و سعة جوده

تتمه حال قوبیلای قاآن دران سفر و وصول خبر وفات منکو قاآن با و

و دران وقت قوبیلای قاآن ازان جانب روان شده بود و برود خانه بزرگ ولایت
نکیاس که انرا خوی خور گویند رسیده چون خبر منگو قاآن شنید بابهادر نویان پسر زاده موقلی کویانک
کنکاج کرده و گفته بدین اراجیف التفات نکنیم و ارکه نویان پسر بولغاق قلجا از قوم برولاس را بمنقلای
فرستاده و بر عقب می رفته و قراولان لشکر نکیاس را گرفته و کشته و نگذاشته که آن آوازه بیرون برند
و برود خانه کنک که پهنای آن دو فرسنگ باشد بکشتی بگذشته و بشهر اوجو رسیده و حصار داده بستده
و جرکمی که از جنگ منگو قاآن بازآمده اند بمدد بآن شهر آمده اند نام امرای ایشان کیای او والوس
طایغو چون ایشان رسیدند قوبلای قاآن شهر را ستده بود و بر فور از پیش خاتون و امرای اردوی او
بایجو تای نویان و کمو نویان ایلچیان رسیدند نام ایشان طوقان و ابوکان و از حالت واقعه منکو قاآن
خبر داده قوبلای قاآن چون آن حال را یقین دانست از لشکر فرو آمد و تعزیه داشت و چون او تک در ولایت
نکیاس بود و هولاکو خان بجانب مغرب و ولایت تازیک و از ایشان تا بدانجاگاه مسافت دور اریق بوکا
چون خبر واقعه برادر شنید نظر او بر تخت و پادشاهی افتاد و امرا و ملازمان نیز او را بران تحریض کردند تا
با قوبیلای قاآن یاغی شد و تاریخ و حکایات اریق بوکا و پسران منگو قاآن اسوتای و اورنگتاش
او قول و دیگر پسران و پسرزادگان تمامت داخل داستان قوبلای قاآن خواهد آمد ان شاء الله تعالی

چون تاریخ منکو قاآن و احوال و حکایات زمان پادشاهی او تمام شد این زمان آغاز کنیم و تاریخ پادشاهان
ماچین و امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان دیار ایران زمین و شام و مصر و مغرب که معاصر بوده اند

از ابتداء قاقاییل سال خوک موافق سنه ثمان واربعین وستمایه تا غایت موغاییل واقع در محرم سنه
خمس وخمسین وستمایه بر سبیل اجمال واختصار بگوییم ان شاء الله العزیز

تاریخ

بادشاهان ختای وماچین وامرا وخلفا وسلاطین وملوک واتابکان ایران زمین ودیار شام ومصر ومغرب
که از ابتداء قاقاییل که سال خوک باشد موافق سنه ثمان واربعین وستمایه تا غایة موغاییل سال مار مطابق
سنه خمس وخمسین وستمایه معاصر منکو قاآن بوده اند ونوادر وحوادثی که درین مدت واقع شده بر سبیل اجمال واختصار

تاریخ

بادشاهان ختای وماچین که درین مدت بوده اند

تاریخ

امرا وخلفا واتابکان وسلاطین وملوک

تاریخ

امرا

امیر ارغون که حاکم بیشتر ممالک ایران زمین بود در جمادی الآخر سنه تسع واربعین وستمایه بر عزم حضور
بقوریلتای متوجه حضرت منکو قاآن شد وچون آنجا رسید قوریلتای کرده شاهزادگان وامرا ترغامیشی
کرده بودند ومنکو قاآن بساختن مصالح ممالک مشغول گشته دیگر او زود وصول کشمیشی کرد غره محرم سنه خمسین و
ستمایه واحوال نیی ضبطی ممالک ایران عرضه داشت وبیسورغامشی مخصوص گشت بعد از آنکه
قلان اهالی آن طرف بر سر متمولی هفت دینار وبر نازل حالی یک دینار مقرر فرمود که بغیر ازین هیچ مطالبه نکنند

اورا

او را یرلیغ داده همان راه که داشت بوی توساميشی کرد و مراجعت نمود و صاحب دیوانی بنام بهاء الدین
جوینی و سراج الدین که از قبل ییکی بود بستد و یرلیغ و پایزه گرفت و در سنه احدی و خمسین روانه گشتند
چون امیر ارغون بخراسان رسید احکام را بشنوانید و با سایر رسانید خلایق شاد شدند و فرمود که هیچ آفریده
خلاف آن نکند و رعایا را زور نرساند و کار ممالک را راست گردانده بروفق فرمان در صحبت
نجم الدین کیلابادی از راه دربند قبچاق متوجه حضرت شد و شماره ممالک ایران کرده و قرار مقرر کرد
بر قاعده متقلد امور مملکت بود تا زمان رسیدن

تاریخ خلفا

در بغداد المستنصر بالله بود مردی عابد زاهد مرگز از مسکرات تناول نکرده و دست بنامحرم نبرده و درین
سالها حسام الدین خلیل برادرش خورشید البلوجی که از کبار اکراد بود از طاعت خلفا بیرون رفت و بمغولان
پناه برد و پیش ازان درزی صوفیان بودی و خود را از مریدان سیدی احمد شمردی دران وقت با جمعی
مغولان کنکاج کرده بخولنجان رفت از نواحی نجف و بر جماعتی از اتباع سلیمانشاه زد و قتل و غارت
کرد و ازآنجا متوجه قلعه و مار شد که ازان سلیمانشاه بود و در حصار گرفت سلیمانشاه خبر یافت و از
خلیفه اجازت خواسته متوجه آنجا شد تا دفع او کند چون بحلوان رسید لشکری بسیار بروی جمع شدند و بر خلیل
جمعی از مسلمانان و مغولان گرد گشته بودند در موضعی که آنرا سهر خوانند بهم رسیدند و سلیمانشاه کمین
ساخته بود چون جنگ گرم شد روی بهزیمت نهاد و حسام الدین خلیل در عقب او می رفت چون از کمین
گاه بگذشت باز گردید و لشکریان کمین گشاده در میان گرفتند بسیاری بکشتند و خلیل را دستگیر کرده بکشت
و برادرش بکوهی پناه برده امان خواست و بزیر آمد و سلیمانشاه دو قلعه از ولایت ایشان بستد سکان که
حصنی حصین است و دیگر قلعه در رود زمیان شهر خواست و هم درین سالها جمعی از مغولان
قرب پانزده هزار سوار از همدان قصد حوالی بغداد کردند و فوجی قصد خانقین کردند و بر فوجی از اصحاب
سلیمانشاه افتادند و آمدند و طایفه بطرف شهرزور رفتند و خلیفه فرمود تا شرف الدین اقبال
شرابی و مجاهد الدین ایبک دواتدار صغیر و علاء الدین دواتدار کبیر با لشکر بزرگ از بندگان و اعراب
بیرون رفتند و بر بارو بغداد منجنیقها نصب کردند خبر رسید که مغولان بقلعه رسیدند سلیمانشاه و این گروه بوکران

نوکران ترتیب جنگ کردند مغولان بنزدیک جعفریه بیامدند و در شب آتشها برافروختند و باز گشتند
ناگاه خبر رسید که دجیل را قتل و غارت کردند شرابی لشکری بجهت دفع ایشان رفت و مغولان را باز گردانید

تاریخ سلاطین

در روم سلطان عزالدین کیکاوس پسر و برادرش علاءالدین مخالفت کرد و بانکوریه رفت و اورا
از آنجا بیاورد و بقلعه هشیار محبوس گردانید هفت سال و در موصل سلطان بدرالدین لولو
و درین سالها لشکری ترتیب کرد و از تاج الدین محمد بن صلایه زعیم اربل مدد خواست و او هزار
مرد بفرستاد و بدرالدین روی بماردین نهادند و سلطان ماردین نیز لشکری بیاورد و از حلب
مدد خواست چون بهم رسیدند میمنه ماردینیان بشکست و لشکر موصل در عقب ایشان رفتند و غنایم
یافتند و سنقر قاوری مقدم لشکر حلب بر قلب لشکر موصل زد و بشکست سلطان بدرالدین بگریخت و بازده
نفر بموصل آمد و خزانه او را غارت کردند و لشکریان گریخته در عقب متعاقب می آمدند و در مصر ملک
صالح نجم الدین ایوب بن الکامل سلطان بود وفات یافت و امرا و اهل مصر پسر او ملک معظم توران شاه را
که حاکم حصن کیفا بود طلب داشتند چون بشهر دمشق رسید بر آنجا مستولی گشت و از آنجا بمصر رفت
و در سنه ثمان واربعین وستمایه سلطنت مصر برو مقرر شد و با لشکر فرنگ که بر دمیاط و حدود
و حوالی مصر مستولی شده بودند مصاف داد و ایشان را بشکست و قرب سی هزار فرنگ بقتل آمدند
و پسر ملوک ایشان با جمعی بی اندازه اسیر گشتند و دمیاط مستخلص شد و بعد از آن امرا برکای بحری بر قتل
سلطان متفق و هم سوگند شدند و ایبک ترکمانی که مقدم امرا بود بر خوان بخدمت سلطان حاضر گشت
و در اثنا سخنی که عرضه میداشت سلطان با وی سخن گفت ایبک برخاست و شمشیر برکشید و بر سلطان زد
سلطان زد و سلطان بدست دفع کرد اما جراحتی سخت بوی رسید و در خانه خویش گریخت ترکانان با
ایبک گفتند کاری که آغاز کردی تمام کن نفاطی را بیاوردند تا قاروره در آن خانه انداخت آتش در گرفت
و سلطان بر بام رفت ایبک تیری بروی زد سلطان خود را در دریا انداخت و بر ساحل آمد در عقب او
برفتند و بگرفتند و بکلی هلاک گردانیدند و در دریا انداختند و اسیران فرنگ چون از آن خبر یافتند بندها
از پای بشکستند و دست بقتل مسلمانان بر آوردند و ایشان را در حلقه گرفتند دست بشمشیر بردند و بسی مرده

و سیزده هزار فرنگ را یک لحظه بکشتند و عرب بخانهای خود در رفتند و اکراد با قاهره کشتند و اتراک
در منصوریه بماندند و دمیاط را بکلی از دست فرنگ مستخلص گردانیده با تصرف گرفتند و بر
افویدس دویست هزار دینار مقرر کردند و برادر و پسر و جمعی خویشان را بگرو رها کرده یکی از
مسلمانان را با خود ببرد تا وجوه بوی تسلیم کند و در سنه اثنین و خمسین و ستمایه ایبک ترکمانی بر مصر
مستولی شد و از فرزندان ملک کامل کس نمانده بود و امیر اقطای جامه دار را در قلعه تا کهانی بکشت
و فرمود تا خطبه و سکه بنام او کردند و بر قاعده سلاطین بر تخت ودر کرمان سلطان
رکن الدین بود در سنه خمسین و ستمایه قطب الدین از بندگی حضرت بیامد رکن الدین بگریخت و بدار الخلافه
استیمان نمود از بیم مغول او را راه ندادند از انجا متوجه حضرت گشت قطب الدین بر عقب او برفت
و بیارغو در آمدند و رکن الدین را بعد از ثبوت گناه بدست قطب الدین دادند تا او را بهلاک گردانید
و سلطنت کرمان او را مسلم گشت و بر تخت شاهی نشست والسلام

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران

و در فارس اتابک مظفر الدین ابو بکر بود

و در سیستان

تاریخ

نوادر حوادث که درین مدت واقع شده

قسم سوم از داستان مونککا قاآن

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلکها و مثلها و حکمها نیکو که کفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته
از آنچ در دو قسم سابق بیاده و متفرق نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شده

نبذی از مکارم ذات و محاسن افعال و اخلاق منکوقاآن در خلال حکایات بر سبیل اجمال تحریر رفته
و تفصیل این مختصر وفا نکند اما تاکید را یک حکایت که مستجمع داد و جودست اثبات می رود تا جهانیان را
معلوم و محقق گردد که این تحریر از سمت تکلف منزه است و از وصمت تصلف مبرا و آن حکایت
چنانست که چون تجار از اقطار بخدمت کیوک خان انتداد نموده بودند و سوداهای گرانمایه کرده و چون
کیوک خان امتدادی نیافت اکر آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده و بعد از حالت او خاتون
و پسران و برادرزادگان سوداها زیاده از آنچه در عهد او می کردند و هم بر آن قاعده برات بر ممالک نوشته

چون

و چون حال آن جماعت تغیر پذیرفت و کار از دست ایشان بدر رفت تجار بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عشری نیافته بودند و بعضی خود بموضع حواله نرسیده و جماعتی آنکه قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و دیگری برات گرفته چون مبارکی منگو قاآن بر تخت سلطنت بنشست آن طایفهٔ معاملان بر سبیل امتحان میان رجا بمعدلت او و یاس از آنچه التماس وجوه این معاملات بخدمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارک رسانیدند هر چند تمامت ارکان حضرت و ارکان دولت از ادای آنکه این معامله از خزانهٔ پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده را مجال اعتراض نباشد پادشاه جناح مکرمت بر تمامت ایشان مبسوط گردانید و مثال فرمود تا تمامت آن از وجوه ممالک او اطلاق کردند زیادت از پانصد هزار بالش نقره بر آمد که اگر احتباس کردی هیچ کس را بر آن اعتراض نبودی و این نموداریست از عادت و اخلاق پادشاهانه او که بر امور دیگر استدلال می توان گرفت والسلام

آغاز داستان

قوبیلای قاآن بن تولوی خان بن چینگیز خان

داستان

قوبیلای قاآن

و چون اریق بوکا بدل خود خواست که قاآن شود با برادر مهتر قوبیلای مخالفت ورزید و معاونت فرزندان منگو قاآن اسونتای و اورنگتاش و فرزندان ایشان کرد و عاقبة الامر آن کار بجای رسید و مطیع قوبیلای قاآن شدند بدان سبب تاریخ و حکایات ایشان در ضمن این داستان گفته شود بترتیب والسلام

ولیکن حکایت مختصر شعبه قسم اولست

قسم اول

در تقریر نسب و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او

قسم دوم

در مقدمهٔ جلوس او بر تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر تخت خانی و حکایات اریق بوکا و شهزادگان که با او بودند و مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرای او

قسم سیوم

در سیرت و اخلاق پسندیده و سخنها و مثلها و حکمها که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت و جدول شعب فرزندان او

ذکر نسب بزرگوار او

قوبیلای قاآن پسر چهارمین تولوی خان از سیورقوقیتی بیکی در وجود آمده و دایهٔ او مادر موکه
قومای بود از قوم نایمان و اتفاق چنان افتاد که بدو ماه پیشتر از ولادت موکه قوبیلای قاآن در وجود آمد و چون
چنگز خان نظر بر وی افتاد فرمود که فرزندان ما همه اشقرانند و این پسر سیاه چرده ظاهرا بخالویان تشبیه دارد
با سیورقوقیتی بیکی بگویید که او را بدایه نیکو دهد تا پرورد او را بمادر موکه ساروق نام دادند و بعد از آن
دو ماه چون موکه در وجود آمد مادرش او را بدایه از قوم تنگقوت داد تا پرورد و خویشتن قوبیلای قاآن را
می‌پرورد تا بزرگ شد و او را فرزند خود داشتی و بهمه وجوه مراعات و محافظت نمودی و قاآن او را
گرامی داشت و چون وفات یافت همواره او را یاد فرمودی و جهت روح او صدقه دادی والسلام

ذکر خواتین و فرزندان او

قوبیلای قاآن خواتین و قومای بسیار داشته و بزرگتر همه چابون خاتون بوده دختر الچی نویان از اقوام پادشاهان

قنقرات

قنقرات بنهایت خوب بوده وصاحب جمال ومحبوبه او وپیش از واقعه **قاآن** در بیجن ییل
سال بوزینه موافق سنه اثنی وثمانین وستمایه وفات یافت و **قوبیلای قاآن** دوازده پسر داشته
وهمچنان که از **چنگز خان** چهار پسر از خاتون بزرگ او بورته فوجین آمده بودند اعتبار بیشتر داشتند
ازین دوازده چهار که نام مادر ایشان جابون خاتون بود معتبرتر بودند واسامی آن پسران دوازده گانه بدین
تفصیل وترتیب است **پسر اول قوبیلای قاآن دورجی** از جابون خاتون در وجود آمده
واو زن نخواست وفرزند نداشت وبسال از **اباقا خان** مهتر بود ودایما معلول ورنجور می بود وبدان
علت وفات یافت **پسر دوم جیم کیم** ودر اصل وضع کیم جیم بوده از خاتون بزرگ جابون نام در
وجود آمده که از استخوان قنقرات بود ومعنی جابون در قاآن باشد واین جیم کیم در جوانی نماند وازو
سه پسر نیکو بماندند پسر اول کمله واو را سه پسر است یسون تیمور جوکشاب دلکر بوقا پسر دوم ترملا
وازو نیز سه پسر دارد جاشیانک امکه بره پسر سوم تیمور قاآن که این زمان قاآن جهدست
واو را دو پسر است اولجایتو قاآن ییسی طایسی **پسر سوم قوبیلای قاآن مینگقن** هم از جابون
خاتون زاده وخاتون بزرگ داشته نام او بوبوی که معنی آن لغت مندی خداوندزاده باشد پسر زاده
ایلچی نویان از قوم قنقرات واو را سه پسر بوده بدین تفصیل وترتیب پسر اول ارسلان بوقا ن
پسر دوم التون بوقا پسر سوم انده وسبب این نام آنست که وقت ولادت او نزدیک
قوم یاغی بودند که نام امیر ایشان انده بود او را بهمان نام نهادند ومسلمانست و **قاآن** ولایت
تنکقوت باو توسامیشی فرموده واو را یک پسر است اورکتمور ودختری دارد که نام او معلوم نیست
پسر چهارم توموغان او نیز از جابون خاتون در وجود آمده وحکایت واحوال او بجای خود
هریک بموضع خویش خواهد آمد واو را دو دختر آمده که نام ایشان معلوم نیست **پسر پنجم**
قورقدای از قورقوجین خاتون در وجود آمده از استخوان مرکیت زاده که **قاآن** او را بیشتر از همه
خاتونان ستده بود وبسال نیز از دیگران بزرگتر بوده ودر آخر مرتبه او نازل گشت واو دختر قوتوقو بود برادر
پادشاه مرکیت توقتا بیکی که در عهد **چنگز خان** یاغی بوده اند وبکرات با او مصاف دادند وعاقبة
الامر از سر عجز ایل ومطیع شدند **پسر ششم هوکاجی** از خاتونی از قوم دوربان در وجود آمده و **قاآن**
ولایت قراجانک بوی توسامیشی فرموده بود روزی مرغابی در دیهی بونیادی ستده و بسمع **قاآن** رسیده

فرمود تا او را هفتاد چوب زدند چنانک گوشت بدن او پاره پاره شد و چون وفات یافت
پسری داشت اسن تیمور نام و قاآن او را بجای پدر بر سر ولایت قراجانک نصب فرمود و بزبان
هندی آنرا کندرکوند یعنی ولایت بزرگ پسر هفتم اوقروجی او را دوربا جین خاتون زاده
و قاآن ولایت تبت باو توساميشی فرموده بود و او دو پسر داشته پسر اول تیمور بوقا او را پسری است
سلسکه نام و چون هوکاجی نماند ولایت باین تیمور بوقا دادند پسر دوم ایسن بوقا پسر هشتم اباجی
مادر او هوسیجن دختر بورقول نویان از قوم هوشین و این زن بخواست و مدتی باهم بودند و فرزند نیاورد
پسر نهم کوکجو این پسر نیز از مادر اباجی هوسیجن نام از قوم هوسیجن در وجود آمده و این زمان
و پیش ازین با نوموغان لشکر برگشته بود و بدر سو آمده بجنگ قایدو و او را با نوموغان
بگرفتند و بعد از مدتی پیش قاآن فرستادند پسر دهم قوتوقتمور نام مادرش معلوم نیست و آن سال در وجود آمد
که اریق بوکا با قاآن مخالفت کرده بود چون بیست ساله شد وفات یافت و زن خواسته بود و فرزند نداشت
پسر یازدهم توقان و او از بابا خاتون در وجود آمد دختر بوراقچین از قوم ماموت و یک پسر دارد نام او
لالاجانک در ولایت منزی که آنرا ناجن میگویند شهری معظم است نام آن جنکجو قرب ده تومان ولایت
باشد قاآن باو توساميشی فرموده پسر دوازدهم ارمکو خاتون در وجود آمده د تاجین کورکان
که بعد از آن که خاتون بود دختر ماجین کورکان و جدول شعب این فرزندان مذکور برین نمط است که اثبات می‌آ[ید]

قسم دوم

از داستان قوبیلای قاآن در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس
بر سریر خانی و تاریخ و حکایات اریق بوکا و شهزادگان که با او بودند و مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرا
لشکرها که در هر سرحد نشانده و ذکر شهزادگان که پیش ازوی اند و اسامی امرای او مقدمهٔ جلوس او بر تخت پادشاهی

چون پادشاه عادل منکو قاآن بر سریر خانی نشست و تختگاه او بر حدود قراقورم بود بموضع بعد از
ترتیب امور مملکت برادر خویش قوبیلای قاآن را نامزد دیار و بلاد شرقی و ممالک ختای گردانیده و برادر کهتر
هولاکو خان بجانب غربی و ولایت تازیک فرستاده و چنان که در داستان او ذکر رفت و فرموده تا هشیاد
تومان لشکر تمام از مغول جاودوق با وی هم بجانب ختای روند و آنجا مقیم باشند و ولایت تنکاس را که متصل بختای

مسخر گردانید قوبلای قاآن روان شد و در راهها بسیار احتیاط فرمود و جهت آنکه پادشاهان آنجا
مواضعی که بر راه بود از ماکول پرداخته بودند رفتن بران صوب تعذّری تمام داشت ایلچی به بندگی
منکو قاآن فرستاد که صورت حال عرضه داشت و اجازت خواست، بشهر و ولایت
قراخانک و چغان بیک مسخر گرداند تا لشکر را آذوق حاصل شود آنگاه بطرف منگیاس روند
و آن ولایت را بزبان ختای دای لیو گویند یعنی ممالک عظیم و بزبان هندی قندرنی و بزبان این
دیار قندهار و حدود آن ولایت منتهی است بولایت تبت و تنگقوت و بعضی ولایات و کوههای
هندوستان و ولایت ختای و زردندان بر جمله قاآن آن سخن را پسندیده داشت و اجازت
فرمود و قوبلای قاآن در لوییل موافق محرم سنه اربع و خمسین و ستمایه آن ولایت را قتل و غارت کرد
و پادشاه ایشان را که ادارنام یعنی پادشاه معظم گرفته با خود بیاورد و از لشکر فرود آمده
بعد از آن چون منکو قاآن عزم ولایت ننگیاس کرد فرمود که چون قوبلای را درد پای است و پیش از این
بلشکر برنشسته و ولایت یاغی را ایل گردانیده این زمان در خانه بیاساید برو فق اشارت برادر و بهای
خویش که در مغولستان بموضع قراون حیدون بود استراحت نمود بعد از یکسال چون تغاجار و پادشاه
زادگان دست چپ که بجانب ننگیاس رفته بودند بی فایده مراجعت نمودند و قاآن ایشان را باز جواب
بلیغ فرستاد و قاقمیشی فرمود برلیغ بران جمله نفاذ یافت که قوبلای اغول پیغام فرستاده که مرا درد پای
بهتر شده و چگونه شاید که منکو قاآن بجریک برنشسته من در خانه باشم این لشکرها را که تغاجار نویان می
دانسته برگرد و متوجه ننگیاس گردد و بر وفق فرمان یک تومان لشکر خاصه و ده تومان که از آن
تغاجار نویان بودند از و بار گرفته روانه شد و چون بسرحد ننگیاس رسید بسیاری از شهرها و ولایات مسخر
گردانید و دران مدت منکو قاآن رنجور شد و وفات یافت خبر وفات او در رود خانه و پسته مور ان
به قوبلای رسید و او بهادر نویان پسرزاده موقلی گویانک پدر منوم نویان از استخوان جلایر کنکاج کرده
که با لشکری چون مور و ملخ اینجا رسیدیم بواسطه اراجیف کاری ناکرده چگونه باز گردیم و بجانب ننگیاس
روانه شد و ناگاه برسر لشکر ایشان تاختن برد و قراولان اکرفت و از رود خانه کنگ که مانند دریاییست روان
و عرض آن دو فرسنگ بطلسمی که از پوست درخت و توز برهم نهاد و بگذشت و او جو را که شهری معظم
حصار داد و پیش از آن منکو قاآن لشکری از یک جانب ننگیاس فرستاده بود و مقدم ایشان او را متقدای نام

سلطان

بسر سونتای بها در بتقد رسه تومان واز فرزندان ختای اشنه نام واز شهزادکان دست جب پنجاه
نفر با او فرستاده وچون راهها دشوار بوده ومواضع وقلاع سخت بکرات مصافها داده اند
ومدخل ومخرج بر ایشان دشوار کشته وبسبب عفونت هوا بسیاری از لشکر بیمار کشته اند ومرده
چنانکه مجموع ایشان زیادت از پنج هزار نمانده اند از وصول قوبلای خبر یافته برعزم جانب او
روان شده بعد از بیست روز ناکاه بحوالی آن شهر بوی پیوسته اند واهل شهر از سر عجز ایلچی بوی
فرستاده اند وایلی درآمده ناکاه آن لشکر که جهت تدارک منکوقاان رفته بودند بواسطه واقعه او
شادمان بازکردیده بودند دررسیدند وشهریان بوصول ایشان مستظهر کشتند ودر اثنای آن حال
ایلچیان خاتون وامرا او دو اردو با جوهای وکمر رسیدند که از پیش اریق بوکا امرای بزرک دورجی
وعلمدار آمده اند واز مغول وجاوقوت ترغاق بیرون می کنند وموجب آن حال معلوم نه آن لشکر را
بدیشان نه ومثلی معما آورده که سر ماهی بزرک وماهی برده شده غیر از تو واریق بوکا که مانده است اکر
بازکردی شاید وبعد از دو روز ایلچیان اریق بوکا نزدیک قوبلای رسیدند وتقریر کردند که جهت خبر سلامتی
کرفتن وسلامتی رسیدن ما را فرستاده اند ازیشان سوال کرد که ترغاقان وچریک که بیرون می کنند
از کدام جانب می فرستند ایلچیان کفتند ما بندکان نمی دانیم همانا دروغ باشد چون ایشان نهان داشتند
قوبلای درکمان افتاد واندیشید که اکر چریک جهت طرفی خواستی چرا پنهان داشتی همانا این قضیه
مکری وخدیعتی تواند بود در خفیه با بهادر نویان واورا ملیدای کنکاج کرد که چنین حالیست ومعلوم نه که اریق بوکا
با ما چه در خاطر دارد شما هر دو با بعضی چریک اینجا باشید تا من بروم خانه قراموران از حد او وختای
مراجعت نمایم واز کیفیت احوال استکشاف کرده خبر پیش شما فرستم وبران قرار بازکردید وشهزادکان
طغاجار وقدان وموککه سریک با او وتمامی لشکر براهی بیرون رفتند وولایات ودیهها می کرفتند وخراب
می کردند قوبلای چون بشهر نمکین رسید که برکنار قراموران است بتحقیق معلوم کرد که دورجی وعلمدار بطلب
لشکر آمده اند وزور بسیار بمغول وجاوقوت رسانیده ایلچی پیش اریق بوکا فرستاد که ترغاقان
وچریک که از جانبها آر مغول وولایت جاوقوت بیرون می کنند کاری برنیاید اموال وچهارپایانی که از الوسها
بیرون کرده اند باز بایشان دهید ولشکرها که با من بودند طغاجار وییسونککه ونارین قداق ولشکر دست
جب دهید وبا لشکرهای ... است که با منکوقاآن رفته بودند واین زمان وقدان واتوبای وجاو بود واوا

دست راستند دیه تا وجه اولاغ و علفه ساخته کار سکمامیشی سازیم پیغام برین وجه فرستاد
و دران وقت علمدار و دورجی در شهر جونکدو که آنرا خان بالیق میگویند مانده قوبلای نزد او فرستاد
که تو نیز نوکری با این ایلچیان بفرست او پنهان نویان نوکر خود پیش اریق بوکا پیغام فرستاد که چنان
می نماید که قوبلای قاآن از ضمیر شما واقف گشته مصلحت وقت دران است که از امرای بزرگ نویان
کسی را در صحبت این ایلچیان بفرستی تا سنکقور و جانورتا قوبلای قاآن ایمن و غافل گردد اریق بوکا آن سخن را
پسندیده داشت و نویان ایچ سنکقور جهت بیلک در صحبت ایلچیان بفرستاد و گفت می آید تا خبر سلامتی
بیارد و با او تقریر کرده که با اتفاق دورجی نویان سخنان شیرین با قوبلای بگویند تا او از سر فراغت
و ایمنی زود باز گردد ایشان بر انموجب سخنان دلپذیر گفته باتفاق ایلچیان اریق بوکا در خدمت او
عرضه داشتند که تو قاقان و چریک خواستن باطل کرده قوبلای فرمود که چون شما آن سخنان بالایق را
معلوم کردید از جواب خاطرها جمع شد و ایشانرا بخوشدلی باز گردانید و ایلچیان پیش بهادر نویان و اوردا...
فرستاد که حالیا ترک محاصره شهر اوجو گرفته باز گردید که بسرعت مانند گردش روزگار نوعی دیگر شده
تا ایلچیان آنجا رسیدن طغاجار و یسونگکه و نارین قدان باز گردیده بودند و بهادر و اوردیاکدای با لشکر هم
فرود آمده به بندگی قوبلای قاآن آمدند و چون دورجی و نویان پیش اریق بوکا رسیدند و او را از احوال اعلام
داد اریق بوکا گفت که چون قوبلای بر عذر و مکر ما تفطن و وقوف یافت مصلحت دران است که شهزادگان و امرا
که هر یک یورت و خانه خود ممکن باشد طلب داریم و کار خانیت را که معطل و مهمل است در محل
خویش قرار دهیم کنکاج کرده بهر جانب ایلچیان روان کردند تا پسر طغاجار و برادر کوچک
جینقتمور و یسونگکه دو پسر او آمدند و دیگر شهزادگان هر یک بهانه تخلف نمودند چون زیاده جمعیتی نشد
دیگر باره اریق بوکا با امرا مشورت کرد که مصلحت در آنست که یک نوبت دیگر ایلچیان را پیش قوبلای
قاآن فرستیم و او را بسخنان مزور فریفته و ایمن گردانیم و دورجی با دو نفر دیگر از امرا و بیتکچیان برستاد
و پیغام داد که بجهت تعزیه داشتن منککو قاآن مصلحت باشد واجب نمود که قوبلای و همه شهزادگان
بیایند و چنان اندیشه داشتند که چون برسند جمله را بگیرند چون ایلچیان بخدمت قوبلای قاآن رسیدند
از آن طرف شهزادگان طغاجار و یسونکه و نارین قدان و دیگران و امرا نویان بشهر جونکدو بخدمت او
رسیده بودند ایلچیان پیغام رسانیدند تمامت باتفاق گفتند که این سخن راست و عین مصلحت و وقت واجب

ولازم اما سنوران لشکر فرو دنیامده ایم بیشتر نکانهای خود در روم و از آنجا جمع شده باتفاق بیاییم دورجی
کفته است که بدین سخن نوکران من باز کردند و من اینجا توقف کنم تا در صحبت شما بروم بران قرار
نوکران را باز فرستاد و بعد از آن قوبلای ایلچی پیش لشکری فرستاد که با منککو قاآن بولایت نکماس
رفته بودند و با سوبای پیغام داد که تا زود بیایند و مونککه خود در آن حریک وفات یافته بود چون نوکران
دورجی پیش اریق بوکا رسیدند و پیغام کذاردند شهزادکان که حاضر بودند باتفاق کفتند که ما اکنون منتظر
ایشان توانیم بود جماعتی که آنجا بودند اتفاق کرده اریق بوکا را بقاآنی بنشاندند در موضع ماملاق الماری
و آن جماعت اورغنه بیری بود خاتون قراهولاکو و اسوتای و اوردکماس پسران اوکتای قاآن و الغو پسرزاده
جغتای و پسر طغاجار زبایمای و پسر برادر کوچک جنکک تمور و پسر قدان و قورمشی پسر اورده و قراچار
و یک پسر بلکوتای نویان و چون اسوتای را از لشکر بیاوردند علمدار را با سیم امیری و بیحکی پسر لشکر فرستادند
تا از راه اعتماد ایشان را محافظت نماید تا متفرق نشوند بعد از آن ایلچیان از جانب اردوها منککو قاآن و
فرزندان کوبان و جنکتیمور و ولایت ایل مغول و تنکقوت و جاوقوت روانه کردانیدند و بولنیها فرستادند
و آوازه انداختند که هولاکو و برکای و شهزادکان اتفاق کرده مرا بقاآنی برداشتند مانده که شما سخن قوبلای
قاآن و طغاجار و یسونککه و یله قدان و نارین قدان التفات نمایید و احکام ایشان مسموع ندارید بدین
موجب سخنان مموه فرا بافته نوشتند و بفرستادند جنکک تمور و امرای ختای آن ایلچیان را کرفته با مکتوبات
بخدمت قوبلای قاآن فرستادند آنکاه او را محقق شد که اریق بوکا بولغاق کرده بعد از آن طغاجار و یسونککه
و یکه قدان و نارین قدان و جنکک تیمور و جاوتو و دیکر شهزادکان و از امرا پسران موقلی کویانک قورومشی
و باجن کورکان و دارکی کورکان و از امرا دست چپ پسر سودون نویان بورجه و پسر قوبجی اجیل و
مروه بوخانان و تمامت امرای دست راست جمله جمع شدند و کنکاج کردند که هولاکو بولایت تازیک
رفته است و اوروق جغتای قاآن دورند و اوروق جوچی خان نیز بغایت دور و آن جماعت که با
هولاکو خان اندامای کردند و با اریق بوکا و برکای آمدن از جانب جغتای اورغنه بسخن او را بجانب
اریق بوکا رفته اکر ما درین وقت کسی را بقاآنی نصب نکنیم چکونه توانیم بودن بدین موجب کنکاج کرده تمامت
متفق شدند و در بیچین سال مذکور موافق سنه ثمان و خمسین و ستمایه در میانه فصل تابستان در شهر کیمنکفو قوبلای قاآن را بر تخت پادشاهی
و در آن وقت سال او بچهل و شش رسیده بود و چنانکه عادت ایشانست تمامت شهزادکان و امرا مچلکا دادند و زانو زدند

حکام
ایلچی

حکایت

ایلچی فرستادن شهزادگان بعد از اجلاس قوبیلای قاآن پیش اریق بوکا و مصاف دادن ایشان دو سه نوبت و عاقبة الامر شکستن او و بعد از آن صد نفر ایلچی را فرستادن از قبل شهزادگان پیش اریق بوکا

صد نفر ایلچی از قبل شهزادگان معین گردانیدند و پیش اریق بوکا فرستادند و پیغام داد که ما شهزادگان
و امرا باتفاق کنکاج کرده قوبیلای قاآن را بقاآنی نشاندیم و آن روز بطوی مشغول شدند چون شب شد دوروحی
بگریخت ایشان وقوف یافتند و بر پی او ایلچی فرستادند تا ایلچیان او را گرفته بیاوردند سخن او بتهدید پرسیدند
مقر شد و حکایت بولغاق و اندیشها که کرده بودند از ابتدا تا انتها تمامت بازگفت او را محبوس کردند و
بعد از آن ابیشقه پسر بوری و پسر موآتوکان پسر جغتای را بر سر الوس خویش نصب کرده روانه گردانیدند
و برادر کهتر ناین قدان را در صحبت او بفرستادند و در حدود ولایت تنگقوت ایلچیان اریق بوکا
با انبوهی تمام بایشان رسیدند و ایشان را گرفته پیش او بردند و محبوس گردانیده نگاه میداشتند و ایلچیان
قوبیلای قاآن را باز گردانیدند و در آن تابستان ایلچیان پیاپی پیش همدیگر فرستادند و موافقت صورت
نبست بعد از آن آوازه انداختند که هولاکو خان و برکای و دیگر شهزادگان رسیدند و بکنکاج و قوریلتای
ایشان اریق بوکا قاآن شد و ازین نوع اراجیف می‌انداخت تا پاییز درآمد اریق بوکا پسر بزرگ هولاکو خان
جومقور و قداجار و پسر اورده با چند شهزاده دیگر لشکر داد و بجنگ قوبیلای قاآن فرستاد مقدمهٔ لشکر
قاآن مسونگکه و ناین قدان بودند چون بهم رسیدند در زمین باسکی مصاف دادند و اریق بوکا بشکست
و جومقور و قراجار با معدودی چند گریخته بیرون رفتند و اریق بوکا و لشکر او بترسیدند و منهزم گشته
و پراکنده شدند و بیشتر آن دو شهزاده که محبوس بودند و ایلچیان صد نفر را بکشتند و بولایت قرقز درآمدند
و معهود چنان بود که ماکول و مشروب شهر قراقوروم از ختای بگردون می‌آوردند قوبیلای قاآن منع
فرمود و در آنجا قحط و غلای بدرجهٔ تمام پیدا شد و اریق بوکا فرو ماند فرمود که مصلحت در آنست که الغو
پسر بایدار پسر جغتای که مدتی ملازم تخت بوده و راه و یوسون هر کاری دانسته بود و بجایگاه جد
خویش و الوس او را بداند و ما را بآذوق و سلاح مدد فرستد و سر حد جیحون را محافظت نماید تا از جانب
لشکر هولاکو و لشکر برکای بمدد قوبیلای قاآن نتواند رفت بدین اندیشه او را نواخته روانه گردانید

آلغو چون ترارکان بحت و سر خویش گرفت و چون بحدود کاشغر رسید صد و پنجاه هزار سوار مردان کار بر
او جمع شدند آغاز عصیان و مخالفت نهاد و قاآن چون از لشکر برگشته بود بتعجیل می آمد تا بموقعی دامن
رسید شنید که اریق بوکا امشعا و آن دو شهزاده دیگر که با او بودند و ایلچیان صد نفر را کشته اند در خشم شد
و دورجی نویان را که نگاه می داشت بکشت و پیش از آنکه لشکر برنشیند شهزادگان که قدان بسر جوجی قسار
را با چند شهزاده دیگر و از امرا توزی با لشکر بردل بولایت تنگقوت فرستاده بود جهت آنکه خبر داده
بودند که اریق بوکا علمدار و قوتدمی را بر سر لشکری که با منکو قاآن بجانب سکناس بودند و بعد از او
اسوتای داشت و او جریده پیش او آمده بامارت و شحنگی فرستاده و ایشان در حدود تنگقوت
بودند چون که قدان و قاچیو بایشان رسیده مصاف دادند علمدار دران جنگ کشته شد و لشکر
و لشکر بعضی را کشتند و بعضی پراکنده گشتند و بازماندگان گریخته بولایت قرقیز پیش اریق بوکا رفتند
و قوبلای قاآن چون بحدود قراقورم رسید چهار اردوی اریق بوکا و اردوها کوکلکان را دریافت و
باز گردانید و از رود خانه اونکقی موران زمستان کرد و اریق بوکا پریشان و سرگردان با لشکر لاغر و گرسنه
در سر حد کم کموت در رود خانه بوس بود و از خوف وصول قاآن ایلچیان فرستاد و عذر خواست
که ما اینمان از سر نادانی مرتکب گناه شدیم و خطا کردیم آقا منی حکم آن تو دانی بهر کجا میفرمایی بیایم و از فرمان
آقا تجاوز ننمایم چهارپایان را سیر و فربه کرده بخدمت آیم و نیز برکای و هولاکو و آلغو می رسند وصول
ایشانرا منتظرم برین موجب پیغام فرستاد و چون ایلچیان نزد قاآن رسیدند و القای رسالت
کردند فرمود که پسران راه گم کرده این زمان بیدار و هشیار شده اند و بعقل و فهم رسیده بگناه خود اقرار
و بجواب فرمود که چون هولاکو و برکای و آلغو آنجا رسند سر اینه ایلچیان فرستند چون ایلچیان ایشان
برسند بهر کجا که جمع باید شدن معین گردانیم تا که شما بشرط سخن خود برسید و اگر پیش از وصول ایشان بیاید
پسندیده تر باشد و ایلچیانرا باز گردانید و خود مراجعت نمود و بموضع قراون جدون باردوهای خود
نزول فرمود و جریک را اجازت ترغامشی داد تا بایورتهای خود رفتند و اردوهای اریق بوکا و کوتکان را
در یورتهای ایشان رها کرد و فرمود که همانجا ساکن باشند و یسونگکه که عم زاده قاآن بود با ده تومان لشکر
در سر حد الوس بگذاشت و فرمود که آنجا باشند تا اریق بوکا آید با هم بیاید و دران وقت هولاکو و الغو را
میل بجانب قاآن بود و متواتر ایلچیان از پیش یکدیگر متعفر فرستادند و هولاکو ایلچیان را می فرستاد و پیشکش

کرده

کرده اریق بوکا را منع می فرمود و بخدمت قاآن نیز می فرستاد و الغو همچنین ایلچی میفرستاد
و چون دانست که قایدو و قوتوقو آن جانب آمد ایشان را چند نوبت تاختن کرده و دوانیده و در آن
زمان قاآن پیش هولاکو خان و الغو پیغام فرستاد که ولایت بولغاق شده می باید که از کنار جیحون
تا در مصر لشکر مغول و ولایات تازیک را نام و ننگ اجداد ما تماجامیشی کرده اند تو هولاکو بدان
دکو محافظت نمایی و از التای از آن جانب تا جیحون ال و الوس الغو بداند و نگاه دارد و از التای تا ساحل
دریای محیط من نگاه می دارم و بر کای بهر دو طرف ایلچی میفرستاد و جانبین را معمور می داشت و
اریق بوکا چون اسبان فربه کرد تابستان و باز سخن نرسید و وعده خلاف کرده دیگر باره بجنگ
قاآن برنشست چون یسونگکه بر سر حد ولایت نشسته بود ایلچی فرستاد که بایلی می آییم و او را غافل کرده
ناگاه بر سر او رفت و او را با لشکر منهزم و پراکنده گردانید و اوردوهای جغتای قاآن و کوکلکان و اوردوهای
خود را تمامت باز گردانید و از جول گذشته بجانب قاآن روان شد و قاآن را اعلام دادند که یاغی
می رسد نزد طغاجار می فرستد و جریک جمع کرده خویشتن و طغاجار و هولاقور پسر ایلچی دای و نارین
قدان با لشکرهای که داشتند در پیش بودند و هولاقور و باجین و کوکلکان و دارکی کورکان از قوم اکیرین
و اوردای و قدان هر یک با تومان خود در مقلای کیحامشی کرده جنگ نکو کردند و یسونگکه بواسطه
آنک لشکر او متفرق شده بودند بدان جنگ نرسید و در آن وقت قاآن با لشکرهای مذکور بر سر حد جول
برابر اریق بوکا آمد و بموضعی که آنرا الحه کو نکر گویند در پیش شه که آنرا نام حوجه بولدان است و نام موضع دیگر
که سمولتای خوانند مصاف دادند و لشکر اریق بوکا بشکستند و بسیاری از اقوام اویرات را بکشتند
و چون اریق بوکا با لشکر شکسته شد و هزیمت کرد قاآن فرمود که از پی ایشان مروید چه کودکان نادان اند
باشد که ادراک کنند و از کردار خود پشیمان گردند و صورت آن جنگ بر آن سیاقت که نموده اند و
بعد از ده روز آسوتای پسر منگو قاآن که کوچه از اریق بوکا بود بوی رسید و نزدیک لشکر طغاجار و دیگر لشکرها
قاآن باز گشته اند و اریق بوکا و آسوتای باز کنکاج کرده باز گردیدند و در کنار رامان رنک که آنرا الت
گویند بموضع سکان تاغول و شبنه سلکلک بعد از نیم روز مصاف دادند و لشکر قاآن دست راست
لشکر اریق بوکا بشکست و قول و دست چپ او تا شبانگاه مقاومت نمودند و شبهنگام قاآن را با پارس نشانده
و هر دو با لشکرها باز گردیدند و با اوردوهای خویش رفتند و اکثر لشکر بسبب دوری راه و پیادگی هلاک شدند زمستان

سر دو بخانهای خود فرو آمدند و بهار و تابستان تمام کردند و اریق بوکا چند نوبت از الغو سلاح و علوفه مدد خواسته اجابت نموده و
لشکر کرده عزم او کرد

الغو بسر پایدار بن جغتای بوقتی که اریق بوکا او را بسر الوس نامزد گردانیده از پیش خود روانه کرد چون بولایت
ترکستان رسید قرب صد و پنجاه هزار سوار بروی جمع شده بودند اورغنه خاتون که حاکمهٔ الوس جغتای
بود متوجه حضرت گشت و الغو بیکی اوقول را با پنج هزار سوار و اوجاباز نام از جمله امرا و سلیمان بیک پسر حبش عمید
را بسمیکجیان و ابشعه نامی از پارغوجیان بسمرقند و بخارا و ولایت ماوراءالنهر فرستاد تا سرحدهای آن طرف را
محافظت نمایند و اجرا احکام الغو کنند ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلقان و نوکران برکای را
بقتل آوردند تا غایت که شیخ زاده اسلام برهان الدین پسر شیخ سیف الدین باخرزی را نیز بدان علت شهید
کردند و تمامت اموال آن جماعت برداشتند و بعضی از نفایس پیش بیکی اوقول فرستادند و او حاجار بجوار زم رفت
در اثنای آن حال ایلچیان اریق بوکا متقدم ایشان ارمای منکجی و شادی پسر سموت اوکالون برسیدند و حکم
یرلیغ رسانیدند که اموال و اسب و سلاح بیرون کنند و باندک زمانی اموال بسیار حاصل کردند الغو طمع مال کرده
بهانهای جست و ایشان را موقوف میداشت تا روزی بالغو رسانیدند که ایشان گفته اند که ما این مالها بحکم
یرلیغ اریق بوکا حاصل کرده ایم الغو را در آن چه مصلحتست از سر غضب فرمود تا ایشان را بکشند و آن
مالها را بستد امرا او گفتند که چون برچنین حرکت اقدام نمودی بیگانه جانب اریق بوکا از دست رفت چون بخصوص
اورغنه خاتون بشکایت رفت و ما را طاقت عتاب او نباشد مصلحت در آنست که چون یاغی
شدیم قاآن را کوچ دهیم برین جمله متفق شدند و آن اموال بخش کردند اریق بوکا چون آن حال بشنید بغایت
برآشفت و قاصد الغو گشت و فرمود که اهل قراقوروم با ما موافقت کنند جماعتی ائمه و بخشیان و ترسایان عرضه
داشتند که چون ما ساق بخشست با که گونه کنیم فرمود که سه طایفه کدام قلب بشکنند و از ایشان در جنگ چه کار آید
اینجا باشند و ما را بدعا مدد کنند و اگر قاآن برسد بخدمتش میبا درست نمانند و متوجه رزم الغو گشت بعد از
روانه شدن او برفور قاآن بشهر قراقوروم رسید با لشکر بسیار و پیرامن شهر جرگه کشیدند از هر طایفه قوی بیرون رفتند
و صورت حال اریق بوکا عرضه داشتند ایشان را نواخت فرمود و بموجب فرمان ادکمای قاآن و منکگو قاآن برقرار ادق

رفان

نزخان گردانید و عزم کرد که بر عقب اریق بوکا برود ایلچیان برسیدند و عرضه داشت که در ولایت
ختای بجهت غیبت قاآن پریشانی تمام گشته بدان سبب بدار الملک ختای مراجعت نمود و قرابوقا
که منقلای اریق بوکا بود در حدود شهر بولاد بموضعی که آنرا سوت کول گویند با الغو مصاف داد و الغو
غالب گشت و قرابوقا بقتل آمد و الغو از راه آنک منقلای او را شکستم و قرابوقا را کشته عجب آورده و دل
بزرگ گردانیده غافل وار برود خانه ایله بازگشته باوردوهای خود فرود آمد و جریک را ترخامشی کرد اسونای
که با لشکر بهم کحیکه اریق بوکا بود در رسید و از پشتهای که در آن ولایت آنرا تمو قهلقه گویند گذشته ایله
موران والمالیق والمیشی کرده رسیده و اولوس الغو را گرفته الغو چون لشکر او متفرق شده بودند خاتون
خود را و لشکر دست راست که هنوز اسونای بایشان نرسیده بود برگرفته بجانب جن و کاشغر گریخته از عقب
اریق بوکا در رسیده و آن زمستان در ایله موران والمالیق قشلامیشی کرد و همواره بطوی مشغول بوده
و لشکر و اولوس قاآن را می کشت و غارت می کرد بعد از یک ماه منهزمیان لشکر با الغو رسیدند
و او با اغروق بهم روی بجانب سمرقند نهاد و چو مغور بسر مولاکو خان را عارضه طاری شده بود و از اریق بوکا
جهت آنکه برای معالجه بجانب سمرقند خواهم رفت اجازت خواست و در ربیع الاول سنه اثنین و
ستین و ستمایه از و جدا شد و چون اریق بوکا لشکر و اولوس قاآن را بی گناه می کشت و زحمت می رسانید
امرا از و متنفر گشتند و هر یک بهانه از و برگردیدند و گفتند لشکر مغول که چنگز خان اندوخته چنین بی محابا می کشد
ما چگونه بولغاق نشویم و از و بر نگردیم در آن زمستان بشر برفتند و چون بهار در آمد در المالیق تنگی و قحط پیدا
شد و لشکریان بجای جو گندم باسبان می دادند و چون علف سبز در آمد و بخوردند جمله سقط شدند و خلقی بسیار
از اهل المالیق گرسنگی بمردند و رندگان از جور و تعدی لشکریان بحضرت حق بنالیدند روزی اریق بوکا بعشرت
مشغول بود ناگاه تند بادی بر آمد و خیمه بارگاه هزار میخی را بدرید و ستون را بشکست و بدان جمعی خسته
و مجروح شدند امرا حضرت او آن حال را از روی فال زوال اقبال او دانستند و بکلی دست از وی بداشتند
و متفرق شدند اریق بوکا و اسونای با لشکر اندک بماندند و یقین دانستند که آن حالت و پریشانی اثر نفرین آن مردم
بی نوا است که در قحط جان بدادند و در آن هیچ شبهه که بسیاری دولت خانها از تیر آه مظلومان خراب شده شعر

آه مظلوم در سحر بیتین   بتر از تیر و ناوک و زوبین

و در آن وقت اورکنا بسر سکو قاآن در ولایت مغولستان بود دبیرکنا النای و دره دحا که آنرا

خاتونان هوران گویند امرا هنزاره چون بحدود آنجا رسیدند پیش او پیغام فرستادند که ما با لشکر بخدمت
قاآن می رویم بکنکاج درین باب چه میفرمایی او پسندیده داشت و با ایشان متفق شد و ایلچی پیش اریق بوکا
فرستاد و تماشیت بزرگ بدر پیش او طلب داشت از اید و فرستاد و او با امرا هنزاره و لشکر بخدمت
قاآن رفت و چون الغو بر ضعف حال اریق بوکا واقف شد قصد او کرد اریق بوکا چون از عزم او خبر یافت
اورغنه خاتون را در صحبت مسعود بیک باز گردانید و پیش الغو فرستاد تا هیجان او سکون پذیرفت
و الغو او را بخواست و جهت رعایت خاطر او مسعود بیک را صاحب دیوان ممالک خویش گردانید
بسمرقند و بخارا فرستاد تا یاسامیشی کند او آنجا رفت و متواترا اموال از رعیت می ستد و متعاقب پیش الغو
می فرستاد کار الغو بدان سبب باز استقامت یافت و لشکر متفرق را باز جمع گردانید و نوبتی با لشکر برکای
مصاف داد و ایشان را بشکست و اترار را غارت کرد و بعد از یکسال وفات یافت و اورغنه خاتون باتفاق امرا و
وزرا پسر خود مبارکشاه را بجای الغو بنشاندند چنانکه در داستان او گفته شود یا رب اعن و اختم بالخیر

آمدن اریق بوکا بخدمت قوبیلای قاآن

اریق بوکا چون لشکر و امرا از و بازگردیدند و در ماند از سر عجز و اضطرار روی به بندگی قاآن نهاد در سنه
اشین وستین و چون بحضرت قاآن رسید فرمان شد تا لشکرها بنشاندند و فرمود تا کمشمیشی کند و عادت
چنان است که در چنان قضایا بگاه کمشمیشی در خرگاه براندازند و او بران نمط پوشیده کمشمیشی کرد و بعد از ساعتی
اجازت دادند و در آمد و بجای بیتکچیان بایستاد قاآن زمانی در و نظر کرد و حمیت برادری او را در جنبانید
اریق بوکا بگریست و قاآن نیز آب در چشم آورد و پرسید که ای برادر عزیز درین غوغا و جدال ما بر حق بودیم یا
شما جواب داد که آن روز ما و امروز شما و دران وقت ایلچی جیقتوز نام از پیش هولاکو خان آمده آنجا حاضر بود
چون باز آمد صورت حال تقریر کرد هولاکو خان بخدمت قاآن پیغام داد که از روی یاسا چگونه شاید که
اجازت دهند که اوروق ما بدین صورت کمشمیشی کند آقا و اینی را رعایت کند قاآن آن سخن را پسندیده
داشت و جواب داد که حق با هولاکو است و بعد از آن اریق بوکا را یکسال پیش خود راه نداد بر جمله دران
حالت اجیقی برادر ایشان که بردست اسوتای هلاک شده بود با اسوتای گفت که برادر مرا تو کشتی جواب داد
که بفرمان پادشاه وقت اریق بوکا کشتم و نمی خواستم که اوروق ما بردست قراچو کشته شود امروز پادشاه

روی زمین قوبیلای قاآن است اگر فرماید ترا نیز بکشم قاآن اجیقی را گفت که وقت این سخن نیست ایشانرا
جشم تحتست درمیان این گفت وگوی طغاجار نویان بر پای خاست وگفت فرمان قاآن است که امروز
گذشته را نپرسیم و بطوی و عشرت مشغول شویم قاآن بسندیده داشت وآن روز بجرعه مشغول شدند
طغاجار گفت اریق بوکا ایستاده است پادشاه جای او تعیین کند تا بنشیند اشارت فرمود تا با پسران
بنشیند آن روز بطوی و عشرت مشغول شدند و دیگر روز شهزادگان و امرا بزرگ طغاجار و پسر او بجی
نویان و یسونگکه پسر جوجی قسار و مولا قور و کدقان و جینک تمور پسران قدان و جاوتو پسر
واجیغای پسر حنای بدرگاه جمع شدند قاآن فرمود تا امرا اریق بوکا را گرفته بند کردند و فرمود
تا از شهزادگان شیرکی و بتای و جوبو و باتمور و از امرا ستوتک نویان و دروبابای و بولاداقا بنشینند
وسخن اریق بوکا بپرسند و عرضه دارند اریق بوکا گفت انبساطی که حادث شده مصدر آن من بوده ام ایشانرا
هیچ گناهی نیست سخن او مسموع نیفتاد قاآن فرمود که امرا که این کار را بگویند که در جاغ منکو قاآن امرا وقت
کاری در روی او بزه نیاوردند و زیاده اختلافی نشد بجهة اندک خلافی که در دل داشتند معلوم عالمیان است که
برایشان چه مایه نکال و عقوبت رفت شما که این همه فتنها برانگیخته اند و چندین شور و آشوب درمیان
ممکنان انداخته و چندین شهزاده وامرا و لشکر را هلاک کرده حال شما چگونه خواهد بود تمامت خاموش شدند
قومان نویان که مهتر ایشان بود و از استخوان بزرگ گفت ای امرا جواب نمی دهید و زبان فصیح شما
گنگ شده آن روز که اریق بوکا را بر تخت می نشاندیم با یکدیگر عهد کردیم که در پیش تخت او بمیریم امروز آن
روز مردن است بسخن خود برسیم قاآن گفت آفرین بر عهد و پیمان تو باد بسخن خود رسیدی انگاه او اریق
بوکا پرسید که ترا که برحق و بولغاق تهییج کرد گفت بولتی و علمدار و اکتسد قاآن و هولاکو مرد و بلشکر
برنشسته اند والوس بزرگ را قاآن بو نبرده چه اندیشه داری خواهی گذاشت تا ما را همچون گوسفند
گلو ببرند من گفتم تا دورجی کنکاج کرده اید گفتند هنوز نگفته ام گفتم با تومان و بوقور و الیجان و خواجه کنکاج
کنید جمله در کنکاج متفق شدند جون دورجی بسبب رنجوری حاضر نبود گفتم او را طلب دارید تا سخن تمام کنیم
او نیز حاضر شد و در کنکاج متفق گشت این کار را این جماعت ساخته و برداخته اند و از نشان تومان سخن
من گردیده و آنچه فرموده ام بجای آورده و جینک بود که زبان رسانیده سنی سخنی که نه حد امثال او باشد در حق
قاآن گفته آن امرا جمله باتفاق گفتند که صورت حال بر این منوال است که اریق بوکا می گوید و سخن نادات را ست

جنک کفت اریق بوکا خویشتن بمن آموخت جکونه این زمان بمن حواله می کند و بولغه آقا برین حال کواه است
و می داند قاآن فرمود که جینک با اریق بوکا باسمشی کند جینک همان سخن در روی اریق بوکا باز کفت او را سخن
آمد و کفت جون جنین است تو زنده بمان با من بیزم آن سخن را عرضه داشتند قاآن دانست که سخن جینک راست
او را رها کرد و با تمامت شهزادکان آقا و اینی کنکاج کرده فرمود که بولغه بیتکچی سخنان اوکتای قاآن و منککو قاآن
شنیده او را زنده رها کنیم و نیز درین قضیه بر صورت حال ایشان کواه باشد نزد هولاکو و شهزادکان
دیکر تکنکاج جمهور بشران او را رها کردند استوتای جون بر اطلاق او اطلاع یافت کفت جکونه باشد که بولغه
زنده ماند من با او باسمشی کنم و کناهان بزرک او را روشن کردانم و با وی کفت که مثل مغولی زدی که معنی آنست
که ما کاری کرده ایم شاید که ازان باز کردیم و دران اهمال ساهد کردن کناه بزرک بوکه دران ماید مرد این است
بولغه نویان منکر شد و او را تصدیق کرد جون عرضه داشتند قاآن فرمود که جون جنین است او را یاسا رسانند
والجتای را کناه زیادت از دیکران بود که بر قدان قورومشی را غمر کرده بود و سعی نموده تا او را بکشتند بدان
سبب او را بقدان سپردند تا یاسا رسانید و کناه دو قورمیش بسیار بوده بسبب آنکه جهد کرده بود تا سپاه این
از الوس ختای را بکشتند این امراء مذکور را تمامت یاسا رسانیدند و موقور بسر کیوک خان و حباب
بسر ناقو و برقوق بسر قراجار را با خد بسر دیکر بولایت ترکستان فرستاد بعد ازان خواست که سخن
اریق بوکا برسد و منتظر وصول هولاکو و برکای الغو بود جون ایشان بغایت دور بودند و دیر می کشید شهزادکان
آن جدود طغاجار و بسوتکه و یکه قدان و نارین قدان و هولاقور و جسکقور و جاوتو و دیکر شهزادکان
امراء مغول و ختای جمع شدند و سخن اریق بوکا و استوتای پرسیدند

و جون ده امراء از امراء اریق بوکا را بکشتند و سخن او را پرسیدند شاه یرلیغ تمامت اطراف ممالک روانه کردانید
و تمامت امرا کنکاج کردند که کناه اریق بوکا و استوتای جه نکاه کنیم صدقه سر قاآن را جان ایشان بخشیم و ایلجیان را
بپیش هولاکو خان و برکای و الغو فرستادند که جون حضور شما بواسطه دوری راه و کثرت اشغال و حوادث
اتفاق نمی افتاد و در امکان که بواسطه زیاده انتظار وهنی و خللی در امور اطراف مملکت راه یابد بدان
امرا ایشان را یاسا رسانیدیم و سخن ایشان مردود و پوسیده با شما کنکاج می کنیم و با تمامت آقا و اینی برانیم
که خون اریق بوکا بخشیم و استوتای را اطلاق کنیم شما درین باب جه می کویید ایلجیان او جون بالغو رسیدند

و پیغام گزاردند جواب داد که من نیز بجای جغتای نیز کنگاج قاآن و مولاکو نشستم وقتی که تمامت
آقا واینی جمع شوند وکژی وراستی مرا تحقیق کرده به سند اگر بسندیده دارند آنگاه اگر مرا سخن نیک و
بد رسد بگویم بعد از آن ایلچیان بخدمت مولاکوخان رسیدند و حال عرضه داشتند فرمود که بوجهی که
آقا واینی کنگاج کرده تمام کرده همچنان باشد ما نیز چون برکای عزمت قوریلتای کند زود برنشینیم و
ایلچیان خود را با ایشان بهم پیش برکای فرستاد تا میعادی معین کرده بقوریلتای روند چون پیش برکای
رسیدند و احوال عرضه داشتند گفتند هرچه قاآن و مولاکوخان و تمامت آقا واینی کرده اند همان است
ما نیز در موکا ییل عزم جزم کنیم و در بارس ییل مسافت قطع کرده و در تولی ییل مصاحب مولاکوخان
بقوریلتای برسیم چون ایلچیان ببندگی قاآن رسیدند و احوال عرضه داشتند اریق بوکا و استوبای را جاب
سولجامیشی دادند و باورده و در آوردند و در باز آن سال که سال یوز باشد موافق سنه اربع وستین وستمایه
اریق بوکا رنجور شد و نماند و میان مولاکوخان و برکای خلاف و جنگ افتاد چنانکه در داستان
ایشان مذکور نیست و هر دو عقب نماندند و پادشاه اسلام سالهای بسیار دوقونهای بی شمار
وارث اعمار باد و از عمر و دولت برخوردار و چون خبر وفات ایشان بحضرت قاآن رسید پسر
مهتر مولاکو اباقا را بجای پدر بر سر مغول و تازیک ایران زمین نصب فرمود و اولوس جوجی را منکو
تیمور ارزانی داشت و الغو را نیز بیماری دراز حادث شد و بقوریلتای نتوانست رفت و او نیز وفات
یافت و اورغنه خاتون پسر خویش را بکنگاج امرا خود بجای الغو بنشاند براق پسر میسون توا مراوکان بن
جغتای در بندگی قاآن عرضه داشت که مبارکشاه بجای عم من الغو نشسته اگر فرمان شود جای عم خود
بدانم کمر بندگی و انقیاد بسته دارم قاآن او را یرلیغ داد که تا مبارکشاه بزرگ شدن براق الوس بداند
و بیامد و جای او بگرفت و پسران الغو جوبای و قبان و اقا واینی ایشان از براق جدا شدند و با لشکرهای
خویش به بندگی قاآن رفتند والسلام

حکایت

فرستادن قاآن پسر خویش نوموغان و کوکجو را با دیگر شهزادگان بجنگ قایدو و غدر اندیشیدن شهزادگان با ایشان دو

چون قاآن خاطر از فتنه و بولغاق اریق بوکا فارغ گردانید تمامت شهزادگان کمر مطاوعت او در بستند الا
قایدو پسر قاشین بن اوکتای قاآن و بعضی از فرزندان جغتای ایلچی با ایشان فرستاد و استمالت داد و فرمود که

فرمود که دیگر شهزادگان اینجا حاضر شدند بچه سبب شما نیامدید دلخواه ما چنان است که دیده را بدیدار یکدیگر
روشن گردانیم و در هر باب کنگاج کرده بانواع سیورغامیشی مخصوص مراجعت نمایند قایدو سر ایلی نداشت
عذر آورد که چهارپایان ما لاغرند فربه شوند امتثال فرمان نمایم و سه سال بدین موجب تعلل میکرد بعد از آن باتفاق
قوچی نویان ماریز را که با او روکمانش پسر   تعلق میداشته و نزدیک ایشان بودند بدوانیدند و قتل و
غارت کردند و آغاز بولغاق نهادند و بدان سبب قاآن پسر خود نوموغان را با شهزادگان دست راست و چپ
از فرزندان اوکتای شیرکی و از فرزندان اریق بوکا یوبوقور و ملک تیمور و از برادران قاآن توقتیمور
پسر سوکر و از برادرزادگان قاآن جراق و اوکین با امرا و لشکری بی حد و بی اندازه مقدم امرا اینتون نویان بدفع
قایدو روانه فرمود و برکنار آب تابستان کرده چند روز بشکار برنشستند و از دیگران جدا افتادند توقتیمور
و شیرکی در شکارگاه بیکدیگر افتادند و کنگاج کردند که باتفاق نوموغان را بگیریم و بدشمن بسپاریم و توقتیمور شیرکی را
بفریفت و گفت پادشاهی بتو می رسد و قاآن بر ما و برادران ما حیف بسیار کرده است و در شب هر دو را
بگرفتند نوموغان و برادرش کوکچو را پیش منککو تیمور فرستادند و هنتون نویان را پیش قایدو و گفتند حقوق شما
بر ما بسیار است آن را فراموش نا کرده پسران قوبلای و امرا او را که قصد شما دارند بخدمت فرستادیم
می باید که در حق ما بد نیندیشید و باتفاق دفع دشمن کنیم ایلچیان باز آمدند و جواب آوردند که از شما
منت دار شدیم و همین توقع داریم چون در آن حدود آب و علف نکوست همانجا باشید توقتیمور برنشست
و بر سر اوردوهای اوکتای و جغتای رفت پسرانی که بر سر اوردوها بودند و سارابان برادر مستقاتیمور را بگرفت
و آوازه در انداخت که پسران باتو و قایدو و شهزادگان متفق گشته بر عقب می رسند ایشان جمله کوچ کردند
و در صحبت توقتیمور روانه شدند ناگاه لشکر قاآن مقدم ایشان بکلامیش برسید اوردوها را معلوم شد
که آمدن پسران باتو دروغ است و توقتیمور و سارابان بشیرکی پیوسته بودند و باتفاق با لشکرهای قاآن
جنگ کردند و توقتیمور و شیرکی و سارابان بگریختند و عزم ایل بارین کردند بر لب آب ارتش هر یک
باستعداد مشغول شدند و توقتیمور از آنجا بقصد ولایت قرقیز برنشست لشکر قاآن برسیدند و اغروق او را
غارت کردند او بطلب اغروق بازگشت و از شیرکی مدد خواست اجابت نکرد او برنجید چون
بازگردید و در راه بسارابان رسید و علی رغم شیرکی او را نیز بوعده پادشاهی بفریفت و در آن حال میان
ایشان و شیرکی مسافت بعد تمام داشت بوقا ارقوم   حاضر بود و تعلق بشیرکی داشت بدوانید

و او را

واورا و ملک تیمور را و دیگران را ازان حال اعلام کرد شیرکی و ملک تیمور لشکر جمع کردند و در صحرای
جون کل نشستند و ایلچی پیش توقتیمور فرستادند که فتنه و پریشانی اولوس حرامی کنیم جواب داد که در
شیرکی جلادت و تهوری نیست میخواهیم که ساربان که مستعد است پادشاه باشد شیرکی چون چاره ندید پیش
ساربان فرستاد که اگر ترا پادشاهی می باید از من بخواه چرا از توقتیمور می خواهی بجواب گفت چرا ما پادشاهی
از تو خواهیم و پیش تو آییم تو خود نزد ما آی شیرکی چون دانست که مقاومت نتواند کرد و چون جنگ کند لشکر
بی فایده هلاک شود پیش ایشان آمد و توقتیمور در میانه ایت بوقا را طلب داشت او بگریخت و عقب او
برفتند چون بوی رسیدند کارد بر خود زد تا هلاک شد بعد ازان با یکدیگر اتفاق کردند که ساربان بالا نشیند و
شیرکی را الزام کردند که اگر بدل راست آمده همین لحظه ایلچی پیش سران و قاید فرستد با اعلام آنکه ما
باختیار خویش ساربان را مقدم و سرور خود گردانیدیم بر فور بفرستاد اکاه کنند باوردو خود گرد و ملک
تیمور انجا باشد با وصول قونقور شیرکی و توقور را اکاه گردانید انکار کرد و پیش ساربان نرفت توقتیمور
بقصد او لشکر کشید چون نزدیک رسید ایلچی فرستاد که چنین کنکاج کرده ایم اگر موافقت می نمایی و الا
جنگ را مستعد باش توقور جواب فرستاد که جنگ نخواهم کرد پنج روز مهلت میخواهم تا استعداد کنم و
و ترتیب لشکر مشغول شد و پنجم روز با لشکر بیرون آمد و صف برکشید تا جنگ کند لشکر توقتیمور یکبار برگشتند
و پیش قونقور آمدند و او با دوازده نوکر بگریخت و بعد از سه روز بجانها مغولان رسیدند سیاه پوشیده آب خواست
او را بشناختند و مات آوردند بر عقب جمعی برسیدند و نشان او یافته بر پی او می رفتند ناگاه بجویی پر آب و گل رسید
با نوکران گفت اولی آنست که جنگ کنیم و بنام بمیریم ایشان گفتند تو ازاو وفی خلل کنند اما را بد باشد از نوکران
نومید گشته سلاح بینداخت و در دست خصم گرفتار شد او را پیش شیرکی بردند او را از قونقور بجواست و توقور
گفت که اگر حمایت او خواهی کرد دشمن بزرگ من تو باشی شیرکی گفت که اگر ازو یک بد صادر شده ده نیکویی کرده
گفت فایده ندارد و توقتیمور را هلاک کرد و ساربان پیش شیرکی آمد و گفت توقتیمور مرا ازان داشت شیرکی لشکر ازو
باز گرفت با دو سه نوکر می گردید و بعد از مدتی گروه گروه می گریختند و به بندگی قاآن می رفتند شیرکی خواست که بر عقب
گریختگان برود و باز گرداند می برسید که ساربان قصد او کند او را با پنجاه نوکر پیش قونچی نواده جوجی فرستاد
اتفاقا راه ایشان در حدود خجند او رکنج بر خیل خانه خاص ساربان افتاد متعلقان او جمع شدند و آن پنجاه نوکر را گرفته
او را دار ماهی دادند و ساربان باز با لشکری برنشست و او غروق شیرکی را فرو گرفت و فرمود تا بجانب قاآن کوچ کنند

و در مقدمه رسولی را با اعلام خود روانه داشت شیرکی آگاه شد بیامد تا با ساربان مصاف دهد لشکر یکبار پیش ساربان
رفتند و او تنها بماند ساربان فرمود تا پانصد سوار او را نگاه دارند بوبوقور چون بشنید لشکر گشته تا با ساربان مصاف دهد
لشکرهای او نیز پیش ساربان رفتند و او را نیز گرفته با پانصد سوار بسپردند و بجانب قاآن روان شدند بوبوقور تمارض
ساخته دو سه روزی مهلت خواست و در خفیه مالی بسیار از نقود و جواهر پیش برادرزاده جنگزخان که یورت او
دران حدود بود فرستاد و درخواست کرد تا او را ازان ورطه خلاص دهد شهزاده اوکین لشکر جمع کرده
ناگاه اسبان ایشان را براند و لشکریان را فرو گرفت ساربان گهواره با خاتون خود بگرفت بهادری ازان
اوکین چون دید که خاتونی می گریزد عزم گرفتن خاتون کرد خاتون نعره کرد ساربان بازگشت و یک تیر او را بینداخت
و بخدمت قاآن روان شد شیرکی پیش از وصول ساربان آنجا رسیده بود و قاآن او را راه نداده و فرمان شده
تا در جزیره که هوای آن عفونتی تمام دارد مقیم شود و باقی عمر آنجا گذارد و عاقبت بماند و ساربان را سیورغامیشی
فرمود و ولایت و لشکر داد و او نیز بعد از مدتی درگذشت و بوبوقور اوردوهای شیرکی و ساربان بگرفت و بچیل
قوچی درآمد و مدتی آنجا بماند و توبوقور از خدمت قامدو ملول شد و گریخته بندگی قاآن و اولوس بوقا با مادر پیش و
اوردوها بیامدند و چون منکوتیمور نواده جوجی نمانده بود منگکو بجای او بنشست بوقای و تودای و توبچی و توموغان را
پیش قاآن فرستادند و عرضه داشته که تمامت ایل گشته بتوریلتای حاضر شوم و قاآن و همچنین بیتونویان را باز فرستاد
و بتوریلتای برفت و ایشان نیز عزیمت باطل کردند و توموغان بعد از یکسال درگذشت والله تعالی اعلم

حکایت

لشکر فرستادن قاآن بجانب ولایت ننکیاس و مسخر گردانیدن آن ممالک

قاآن چون لشکر مغول را چند سال از برنشستن بلشکر آسایش داد اندیشه فرمود که چون ممالک ختای بکلی مسخر
ننکیاس را نیز می باید ستد و در زمان منکوقاآن پادشاه آنجا با منکوقاآن دوستی عظیم داشت و همیشه میان
ایشان آمد شد ایلچیان بود جهت آنکه پادشاهان ننکیاس اصیل و معتبر بودند و در قدیم الایام نیز ممالک ختای
ایشان داشته اند و التان خان ختای از نسل جورچه بود که خروج کرده آن ممالک را بگرفتند و پادشاهان قدیم ننکیاس
[illegible]ان که شرح آن حال در تاریخ ایشان که ذیل این کتاب است خواهد آمد و سبب آنکه با پادشاهان ختای
دشمنی داشتند بوقت آنکه قوبیلای بفتح ممالک ختای مشغول بود مدد می نمودند خاصه در عهد اوکتای قاآن
لشکر تمام فرستادند و معاونت کردند تا پادشاه ختای را بکلی مقهور گردانیدند چنانکه در داستان مشروح گفته شد

و درباشا

و در ابتدا منگکو قاآن قصد فتح منکاس کرد قوبیلای قاآن نیز بر همان قاعده عازم شد تخصیص چون بحکاه او
ختای بود و ممالک ایشان نزدیک بر جمله بهر وقت لشکر بسر حدهای ایشان می‌فرستاد و مقیمی می
شد تا تاریخ   که بایان نام پسر کوکجو امیر بزرگ بود از استخوان بارین جد الاق نویان که او را
بگناه بزرگ بیاسا رسانیدند و آن بایان بصورت و صفت رسیده و چون باران زمین در خدمت اباقا
خان بود قوبیلای قاآن سرتاق پسر سندوق نویان را در صحبت عبد الرحمن ایلچی فرستاد و بایان را
طلب داشت در سال کاو که هولاکو خان در گذشته بود او را در صحبت سرتاق نویان بخدمت قاآن
فرستادند و عبد الرحمن جهت افراغ محاسبات درین ولایات .   چون آنجا رسید
قاآن سی تومان لشکر مغول و هشتاد تومان لشکر ختای ترتیب فرمود و سمکه بهادر را از امرای ختای از شهر
بلغون که در زمان منگکا قاآن ایل شده بود و بدل راست کوچ داده بر سر لشکر ختای معین گردانید و
بایان مذکور و امیر آجو نواده سوبدای بهادر از قوم اوریانکت بر سر لشکر مغول نصب فرمود و فرمود که مقدم
همه سمکه بهادر باشد چه یاساق او سخت بود و همواره کارها نیکو کرده و ایشان از جانب منکاس فرستاد
سمکه جهت رنجوری از راه بازگشت و مقدم هر دو لشکر بایان و آجو شدند چون عرصه ممالک منکاس بغایت
فسیح بود و لشکر بی شمار و بی اندازه فتح آن مشکل دست می‌داد قرب چهار سال جد و جهد نمودند و بعضی را مسخر
گردانیدند و بعد از آن ایلچی به بندگی قاآن فرستادند که لشکر کفایت نیست قاآن چون ترتیب لشکر زود دست
نمی‌داد یرلیغ فرمود تا تمامت زندانیان ممالک ختای را حاضر گردانیدند قرب بیست هزار مرد
بودند فرمود که شما جمله مردنی اید صدقه سر خویش شما را آزاد کردم و اسب و سلاح و جامه می‌دهیم و بلشکر
می‌فرستم اگر سعی نمایید امیر و معتبر شوید و استعداد ایشان کرده امرا هزاره و صده و دهه گردانیدند
و روانه داشت با لشکر بزرگ بپیوستند و بعد از آن ایلچی فرستاد و بایان و آجو را باولاغ طلب داشت
بهفت اولاغ بیامدند و ایشان را ارشاد و تعلیم فرمود که چگونه جنگ کنند مراجعت نمودند و در سمین سال
از تاریخ توجه آن بلاد در کنار رودخانه کنگ موران با ایشان مصاف دادند و هشتاد تومان لشکر منکاس را
بزدند و آن مملکت را بستدند و پادشاه آنجا   نام را بکشتند و دیگر ولایات کندو اکی بوره و مقومان
و کلنک و کمای و کنجه کوه و غیر آن مسخر کردند و ولایت سولانکقه که در عهد منگکو قاآن ایل بودند و باز یاغی
شده بودند چون قوبیلای قاآن بر تخت نشست دیگر به بندگی حضرت آمدند و ایل شدند و ولایت جاده را

از ممالک هندوستان لشکر فرستاد و بجنگ بستدند و بکشتی باکر ممالک هند ایلچی فرستاد تا ایل شوند و از
سر اضطرار قبول کردند و تا غایت براه ایلچیان آمد شد می‌کنند و ممالک تکماس بر شهزادگان تحشی کرده
در هر ملکی ازان سرحدها لشکری مرتب بنشاند و امیر بولاد آقا که بر احوال آن ممالک وقوف تمام دارد روایت
می‌کند که با آنکه عادت تکماس آنست که معتبران که پیشوای قوم و صاحب تبع باشند در شماره آرند و عدد شماره آنجا
نود و نه تومان است و هیچ مملکتی ازان وسیع‌تر نیست چه در کتب آورده‌اند که ابتدا از پنج اقلیم ازان مملکت و
مع هذا عمارت آن بهم متصل و تا غایت وقت آن لشکرها و جا و قوت در آنجا متمکن‌اند و در هیچ وقت بیرون
نیامده‌اند و هر امیر تومانی با لشکر هم در ملکی معین نشسته و حاکم آنجا بدو مفوض و از قبل دیوان با هر یک چهار بتکچی
ملازم و چون مال ولایت مطالبت رود حکم برلیغ آن امیر فرستند و او بر وفق فرمان از تمامت شهرها که با آن
ملک تعلق دارد ساخته کرده بفرستد و هیچ یک ازیشان بکار دیگری تعلق نسازند و آن جماعت زندانیان جمله
امرا را معتبر شده‌اند و یایلاق و قشلاق حاصل کرده   والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

و چون حکایات و احوال قوبیلای قاآن از ابتدا ولادت او تا آن زمان که بر تخت پادشاهی نشست و ممالک
ختای و ماچین را مسخر گردانید مشروح کرده شد چند حکایت دیگر که مخصوص ممالک اوست و ضبط و قواعدی که فرموده و حال لشکرها
که در هر ملکی و سرحدی ازان ولایات معین گردانیده در قید تحریر آریم ان شاء الله العزیز وحده   والسلام

حکایت عمارات که قاآن در ولایت ختای فرموده و قواعد و رسوم و ضبط و ترتیبی که در آن ممالک معهود

ولایت ختای مملکتی بغایت وسیع و عریض است و معمور و حد تمام و راویان معتمد القول تقریر می‌کنند که در ربع
مسکون آبادانی و کثرت خلق چنان که در آنجاست در هیچ ملکی نیست و از دریا محیط خلیجی بس بزرگ از طرف
جنوب شرقی بیرون آمده در سواحل ساحل که میان منزی و کولی است و در میان ولایت ختای تا جهار دو سک
خان بالیق آمده و کشتیها تا آنجای آید و بسبب قرب آن دریا بارندگی بسیار می‌باشد و بعضی ازان ولایات
گرمسیر است و بعضی سردسیر و چنگیز خان در عهد خویش آن ممالک را بیشتر مسخر گردانید و در عهد اوکتای قاآن
تمام بستدند و چنگیز خان و فرزندان او را در ممالک ختای تختگاه بوده چنان که بهر داستانی یاد کرده شد
لکن بسبب آنکه منگو قاآن آن ملک را به قوبیلای قاآن داده بود و از نظر دور انداخت و ملکی بغایت معمور دید

و بسیاری

وبسیاری از ولایات و ممالکی معتبر در حوالی آن تختگاه خویش را اختیار کرد و شهر خان بالیق که بختای جونکدو
خوانند و تختگاه پادشاهان آنجا بوده بیشلاق معین گردانید و در قدیم الایام باختیار منجمان و حکما بنا کرده
اند بطالعی مسعود و همواره سعادت و دولت آنرا بر جه تمامتر داشته اند چون جنگز خان آن را
خراب گردانید قوبیلای قاآن خواست که آنرا معمور گرداند جهت نام و آوازه خویش شهری دیگر
در جنب آن بنا کرد نام آن دای دو خان که بهم متصل اند و باروی آنرا هفده برج است از برجی با برجی
مقدار یک فرسخ و چنان معمور است که از برجی در بیرون نیز عمارتها ساخته اند و انواع درختهای میوه
دار از هر ولایتی آورده اند و در باغات و بساتین آنجا نشانده و اکثر بر ومند است و در میان
آن شهر اوردوی خویش را سرایی بغایت بعظمت ساخته و نام آن قرشی کرده و ستونها و فرشها آن
تمام رخام و مرمر است در غایتی خوبی و پاکیزگی و پیرامون آن چهار دیوار کردانیده که از دیوار تا دیوار
فاصله باروی است بیرونی جهت کرباس و اندرونی جهت نشستن امرا که هر بامداد جمع شوند و سومین جهت
کزیکان و چهارمین جهت خواص و قاآن زمستان در آن سرای نشیند و نمودار آن بدان پیمانست که نقش شده
و خان بالیق و دایدو رودخانه عظیم بزرگست که از جانب شمالی که از راه یایلاق است در حدود چمچال می
آید و آبهای دیگر آید و از بیرون شهرها وری نغایت بزرگ مانند دریاچه ساخته اند و بر آن بندی ساخته جهت آنکه
کشتیها در آنجا اندازند و تفرج کنند و آب آن رودخانه پیش ازین در موضعی دیگر جاری بود و در خلیجی میرفت
که از دریا محیط تا حدود خان بالیق آمده و جهت آنکه خلیج در نزدیکی تنگ بود و کشتیها نمی توانست آمد
بارها بر چهارپای بار کرده بخان بالیق می آوردند مهندسان و حکما خطای تقریر کردند که از اکثر ولایت
خطای و از دار الملک ماچین و از شهر خنکسای و زیتون و دیگر مواضع کشتی بخان بالیق میاید قاآن فرمود تا جوی
بزرگ ببرند و آب رودخانه مذکور و چند رودخانه دیگر که از قراقورم و غیره اولام اولام بشهرها و ولایات
می رود در آن جوی انداختند و از خان بالیق تا خنکسای و زیتون که بندر هندستان و دار الملک ماچین است چهل روزه
راه باشد که کشتی روانست و از آن رودخانه بندها بسیار جهت آب ولایات بسته اند و چون کشتی
بآن بندها می رسد بچرخ جرثقیل آنرا با بار بهم هرچند بزرگ و گران می باشد آنرا بر بالا می کشند و آن سوی آب
در آب می اندازند تا می رود و عرض آن نهر بیست گز زیادت باشد و قوبیلای قاآن فرمود تا دیوار آن نهر را
سنگ بند کنند تا خاک در آن نرود و در جنب آن جاده شارع بزرگست که تا ماچین می رود چهل روزه راه

تمامت آن راه را سنگ در انداخته اند تا چون بارندگی بسیار رود چهارپایان بگل فرو نرود و از
دو طرف جاده بید و غیره نشانده اند چنان که همه راه سایه درخت می افتد و هیچ آفریده را از
لشکری و غیرهم یارای آن نه که از آن درختان بشکند یا برگ آن بچهارپایان دهند و از طرفین دیهها
و دوکانها و خانها ساخته چنان که از چهل روزه راه همه معمورست و باروی شهر دادو بکاگل ساخته اند
عادت آن ولایت آنست که تخته می نهند و خاک نمناک در آن می کنند و بچوب بزرگ می زنند تا محکم
می شود و تخته باز می گیرند و دیوار می باشد و جهت آن که بارندگی بسیار اتفاق می افتد و خاک آن ولایت
بی قوت می باشد دیوار چنان محکم تر می گردد و قاآن در آخر عمر فرمود تا سنگ بیاورند و خواست
تا باروی آن دیوار بسنگ بندد او در گذشت ان شاء الله تیمور قاآن را توفیق اتمام آن رفیق گردد
و قاآن خواست که در میان شهر لیمسو که بر پنجاه فرسنگی دادو است همچنین سرای سازد و عمارتی
کند و از قشلاق بآنجا سه راه است یکی راه که آن را جهت شکار غروق کرده اند و بغیر از ایلچی بر آن نرود دیگری
بآن راه نرود و راه دیگر بجانب شهر جوجو که بر کنار آب سنگین فرو روند و آنجا انگور و میوه بسیار باشد
و شهری دیگر بآن شهر نزدیکست نام آن سمالی و اکثر مردم آن سمرقندیان اند و باغهای بسیار برسم سمرقند
ساخته اند و راهی دیگرست بر کریوه که آن را سیکلینک گویند و چون از آن کریوه می گذرند همه صحرا مرغزار و
ییلاق است تا شهر کمینفو ییلاق از آن ییلاق در حدود شهر جوجو مقام می کردند و بعد از آن در حدود شهر کمینفو
اختیار کردند و در جانب شرقی آن قورشی جهت خود بنیاد نهادند نام آن لنک تن و شبی خوابی دید و ترک
آن گرفته و با حکما و مهندسان کنکاج کرده تا قورشی دیگر کجا سازد جمله اتفاق کرده اند که بهترین مواضع صحت
مرغزاری است که در جنب شهر کمینفو در میان مرغزارست خواسته که آن را خشک کنند و در آن ولایت
سنگی هست که بجای هیزم بکار می دارند از آن بسیاری جمع کردند و فحم و از وان با ور را با چشمه آن ارحص
و آجر خرد کرده بر کردند و قلعی و ارزیز بسیار بر آن گداختند تا محکم شده بمقدار قدی بالا از زمین بر آوردند
و صفه بر بالای آن ساختند و چون آب در جوف زمین محتبس گشت از جوانب دیگر بمرور ایام بیرون آمده
و چشمها روان گشته و بر سر آن صفه قورشی مانند خطای ساخته و پیرامون آن از مرمر دیواری کشیده و از آن دیوار
بدین چوب نهاده تا کسی در میان مرغزار نتواند رفت و انواع شکار در آن مرغزار کرده و تناسل
و توالد بسیار گشته اند و در میان آن شهر نیز سرای و قورشی کشیده بقرب یک تیر پرتاب و اگر اوقات در قورشی
بیرون

257

294

بیرون باشد و دران ممالک شهرهای معظم بسیارست و هر یک را نامی نهاده اند که از روی اشتقاق معنی خاص دارد و مراتب حکام از القاب آن شهرها معلوم شود چنان که قطعا حاجت نباشد که در یرلیغ نویسند یا بحث کنند که حاکم کدام شهر بزرگترست و در محافل بجهت نشستن ایشان را هیچ گفت و گوی نباشد و از هر مرتبه معین باشد که کدام حاکم را استقبال آن دیگر باید کرد و پیش او زانو باید زد و آن القاب و مراتب برین ترتیبست که شرح نوشته می شود

مرتبه	مرتبه	مرتبه	مرتبه	مرتبه	مرتبه
اول لینک	دوم دو	سوم فو	چهارم چو	پنجم	ششم کون

مرتبه	مرتبه	مرتبه
هفتم مین	هشتم چین	نهم سون

و اول مملکت وسیع را گویند مانند روم و فارس و بغداد و دوم ملکی را گویند که تختگاه است برین قیاس نازل می شود و هفتم شهرهای کوچک را گویند هشتم قصبها را و نهم دیهها و مزارع و درم نهر گویند و مزارع باشد و بندرها سواحل را باتو گویند و این ضابطه و ترتیب در دیگر ولایات نیست و اگر که هر ممالک برین نمط مضبوطاست

حکایت

امرا و وزرا و بتکچیان ولایت ختای و تفصیل مراتب ایشان و قواعد و ضوابطی که ایشان راست مصطلحات آن قوم

امرای بزرگ که ایشان را نیابت و وزارت باشد ایشان را چینکسانک گویند و امیر لشکر را طایفو و امیر تومان را ونکشی و امرا و وزرا و نواب دیوان که تازیک و ختایی و ایغور باشد فیحان و رسم چنانست که در دیوان بزرگ چهار چینکسانک از امرای بزرگ و چهار فیحان از اقوام تازیک و ختایی و ایغور و ارکاون باشند و ایشان نیز در دیوان نواب باشند و مناصب امرا و حکام انجا مرتبه است بدین موجب

مرتبه	مرتبه	مرتبه	مرتبه	مرتبه	مرتبه	مرتبه	مرتبه
اول چنکسانک راه وزارت و نیابت داشته باشد	دوم امیر لشکر بود و مهد بزرگ بود رجوع بچنکسانک	سوم فیحان امت و در دیوان بود از اهل اقوام مختلف	چهارم یو چنک	پنجم ور چنک	ششم سم چنک	هفتم	هشتم بیچون ساخت کتاب در دیوان او باشد

و منصب

و در زمان قوبیلای قاآن چنکسانک این امرا بوده‌اند هینتون نویان اوجاجای اوبجای ترخان داشمن وابن زمان هینتون نویان نمانده و دیگران برقرار اند کمی دیگر چنکسانک تیمور قاآن است
قبجای بشس ازین با اهل خیای بیی دادند وابن زمان بمغول و تازیک وایغور نیز می دهند و مقدم
قبچانان راسو قبچان گویند یعنی که زبده قبچانان و درین وقت که جاغ تمور قاآن است سرور همه
باما فنجان است پسر سید ناصر الدین پسرزاده سید اجل نیز میگویند و دوم عمر فنجان و او نیز از
اویغور است وچون قاآن اکثر اوقات در شهری نشیند جهت دیوان بزرگ که آنرا سنک خوانند
موضعی ساخته که در آنجا دیوان دارند و عادت چنان است که بایی باشد که درواز ها بدو تعلق دارد و
بلارغوی دانه که بگه ندیش او برند واو برسد و نام آن دیوان این است و هرچون باشد صورت حال
بنویسند و با آن بلارغو بهم بدیوان لوسه فرستند که مرتبه بالاتر از آن است واز انجا بدیوان سوم فرستند
که آنرا حلیون گویند وبعد از آن بدیوان چهارم فرستند که نام او وکون است و کار ها ام و قاصدان
بان دیوان تعلق دارد وان سه دیوان مذکور در تحت فرمان این دیوان باشد و بعد از آن بدیوان
پنجم برند که انزارد و سنا یی گویند و کار لشکر سازند و بعد از آن بدیوان ششم که نام آن سونشه است
و همه ایلچیان و بازرگانان و آینده و سونده آنجا باشند و یرلیغ و پایزه بان دیوان تعلق دارد و درین
وقت آن منصب علی الانفراد بامیر داشمن تعلق دارد و چون بدین شش دیوان برده باشند
آنگاه بدیوان بزرگ که آنرا سنک گویند برند و بپرسند و خط انگشت انگسان که در سخن باشند باز گیرند
و معنی خط انگشت آنست که بتجربه معلوم و محقق شده که بند انگشتان مردم متفاوتست هرگاه که یکی را
حجتی باو دهند آن کاغذ را در میان انگشتان او نهند و بر ظهر آن تحت نشان خط بر موضع بند انگشتهای او
کشند تا اگر وقتی منکر شود با نشانهای انگشت او مقابله کنند و چون راست باشد منکر نتواند شد و چون برین
نمط در همه دیوانها احتیاط کرده باشند عرضه دارند و موجب فرمان دران باب بتقدیم رسانند و چنان
عادتست که امرای مذکور هر روز بسنک روند و سخن مردم بپرسند و مهمات ممالک بسازند وان
چنکسانک نیز بنشینند و دیگر ارباب مناصب مذکور هر یک برحسب منصب ترتیب بنشینند و هر یک را
شیره بر مثال صندلی در پیش نهند و دوات بران نهاده همواره آنجا باشد و هر امیری را نشانی و علامتی
معین باشد و چند بتیکچی معین است که وظیفه ایشان آنست که نام آنکس که هر روز بیاید بنویسند تا چندان روز

از مغول سوم ... قبچاق ... ازین ... و ایشان ...

پس هفتمش تبحاک که بجای تمو قبحان است صح

که بیاده

که نیامده باشد حاکمی از و وضع کند و اگر یکی کمر بدیوان آید و او را عذری واضح نباشد او را معزول کرداند و
در بندگی قاآن این چهار چینکسانک عرضه دارند و سنک خان بالیق در غایت عظمتست و خدمه [illegible]
دفاتر در آنجا باشد و ضبط نکو کنند و سایر نکو نکاه دارند و عمله آن سینک قرب دو هزار باشد و سینک
در هر شهری نباشد الا جایی که دار الملک شهرها و ولایتها باشد مانند بغداد و شیراز و قونیه روم. و در
ممالک قاآن دوازده سینکست و در غیر سنک خان بالیق چینکسانک نمی باشد کر امیری باسم سنکلی
و امیری بر سر آن باشد و چهار فنجان و دیگر دیوانها و مناسب برقرار باشد و مواضع سینک دوازده
کانه و مراتب بدین تفصیل و ترتیب است که درین محل مثبت می کردد بعون الله

اول	دوم	سوم	چهارم
سنک خان بالیق و دایدو	سنک ولایت جورجه و سولانکه و در شهر موکحو که بزرگترین شهرها سولانکه است این دیوان نهاده اند و علاء الدین فنجان پسر حسام الدین المنعمی و حسن دوحک آنجای	سینک ولایت لولی و اولوک ملکی علیحده است و ملک انرا واتک کویند و دختر خود داده و به پسر سواس می باشد و اتک انجا نباشد	سینک نملنک و آن شهری بزرگست از ملک ختای بر کنار رودخانه قراموران و یکی از دار الملکهای ختای بوده است
پنجم	ششم	هفتم	هشتم
سنک نهر سیلجو که آن شهر بر سرحد ختای و نوکان سر انجای باشد	سنک شهر چینکسانک که دار الملک منزی است و علاء الدین فنجان و پسر سیف الدین طغاجار نویان باتوکر خبای سرخل نام و عمر فنجان پسر سای و سنک خواجه طوسی فنجان آنجا می باشد	سینک لوجو از شهرهای منزی و پیش ازین در انجا بوده و نزدیکون بوده اند وان زمان آنجا آورده اند و حاکم انجا وقتی پسر برادر اکین بوده است و حالا برادر بابان فنجان امیر عمر و بیند کشته هارون است و حاکم بهاء الدین قندزی	سینک لرکین قو شهریست از ولایت منزی که یک طرف ان ولایت تنکقوت دارد و برادر بابان فنجان و برادر لاجین فنجان آنجا حاکم است

نهم

سنک بو ملکی که انرا بارکان نام
جین کلات می گویند شهری تمام
بزرکست بر ساحل دریا زیر
زیتون شهری معظم است
و نو قان نام و رکن الدین
البشری فغان در
آنجا حاکمند

دهم

سیبک قراجاک و آن مملکتی
علیحده است در آنجا شهر
بزرکست نام آن ناجی و سیبک
دران شهرست و اهل آنجا تمامت
مسلمان اند و حاکم این زمان نکین
و یعقوب بک پسر علی بک
از نسل بلواج

یازدهم

سنک کین جانفو از شهرهای
تنکقوت است و انده سر
تو موغان درین ولایت می
باشند و حاکم آنجا قتمش برادر
برادر داشمن و فغان عمر
خای و یورت انده در موضع فغان
یورت و دوشی ساخته

دوازدهم

سنک نجو هم از شهرهای
ولایت تنکقوتست مملکتی تمام
بزرک و ولایتی اندازه
تبع آنست و احتی انجا
می نشینند
دامه خواجه نامی باسم حاکمی
آنجای باشد

و چون آن ممالک از یکدیکر دورند در هر یک شهزاده یا امیری معتبر متمکن است با لشکر و اهل آن ولایات
و مهمات و مصالح آنجا بوی و ضبط و محافظت آن میکند و سنک هر ملکی در معظم ترین شهرهای
آن ممالک می باشد و هر شبکی بمقدار دیهی بوده خانها و حجرهای بسیار با مرافق و توابع ساخته اند
و غلامان و کارکنان بسیار ملازم و دقایق ترتیب و ضوابط دیوانها بغایت باریک و نیکو و عادت
خانی است که مجرمان و کناهکاران بعضی را بکشند و بعضی را از خان و مان و مال و ملک جدا کنند
و بکار کل کردن و کشیدن و نقل سنک فرستند چنانکه تعلق باو نماند تا مردم امرا و معتبران را
در آن حال بینند اعتبار کیرند و یاساق و ترتیب ایشان انواع بسیار است و حکایات آن ممالک
از هر کونه لیکن چون تاریخ آن فصلی علیحده در ذیل این کتاب خواهد آمد بدین مقدار اختصار رفت

حکایت اطراف ممالک قاآن و ذکر شهزادکان و امرا که با لشکرها بجهت محافظت ملک در سرحدها می نشینند

قاآن را در جانب شرقی جنوبی منسج تا غایت سمت تمامت ولایتی که بران صوب افتاده
داخل مملکت اوست تا دریای محیط الا آنک نزدیک ساحل جورجه و لولی در میان دریا محیط جزیره
عظیم است نام آن جمنکو و دور آن قریب چهارصد فرسنک باشد و شهرها و دیههای بسیار بر آنجا و
پادشاه علیحده دارد و بر قرار ما تقدم یاغیست و مردم آنجا کوتاه بالا و کوتاه کردن و بزرک شکم
باشند و در آنجا معادن بسیار دانند و از جانب شرقی مطلق با سواحل محیط و بسر حد ولایت قوقر منج تاغی

نداوند

واز جانب جنوب غربی از ولایت منزی در میان ولایت کوکلکی و زیتون بر ساحل نشسته سخت بسری آن
پادشاه منزی در آنجا گریخته و قوتی و شوکتی ندارد و بیتاری رود کاری می گذراند و از جانب غربی
ولایتی است که آنرا کنجه کوه می خوانند و مواضع و بیشهای سخت متصل ولایت قراخانک و
بعضی هندوستان و ساحل و در آنجا دو شهرست لوچک و حسام و پادشاه علی حده دارد و با قاآن
یاغیست و طوغان پسر که در لوکین فو از ولایت منزی با لشکر نشسته محافظت ولایت منزی می کند
و احتیاط آن یاغیان نیز می نماید و یک نوبت با لشکرها بشهرها که بر سواحل است رفت و گرفت و بعد از آنجا
بر تخت نشست ناگاه لشکر ایشان از دریا و بیشه و کوه کمین بگشادند و لشکر طوغان که بغنیمت مشغول
بودند بزدند و طوغان بسلامت بیرون آمد و بر قرار در حدود لوکین فو می باشد و از جانب شمالی
غربی که سرحد ولایت تبت و زر دندان است یاغی ندارد مگر از جائی که با لشکر قتلوق خواجه است
لکن کوههای سخت در میان است و یاغی در نمی تواند رفت مع هذا بعضی لشکر جهت محافظت
آن طرف نشانده اند و شمال شرقی در عرض جانب قایدو و دوا است و از سرحد ایشان تا سرحد
ملک قاآن چهل روزه راه بیابان است و از جوانب لشکر و قراول بر سرحد نشسته و محافظت می
نمایند و احیانا اتفاق جنگ نیز می افتد و عرض سرحد ملک قاآن بر جانب مذکور یک ماهه راه باشد
ممتد بطرف شرقی و لشکر و قراول در اکثر آن موضع ضروری و از سر قاید اکرده شهزادگان و امرا
با لشکر نشانده اند و در اول طرف شرقی شهزاده کبله برادر ماو بدری قاآن با لشکر نشسته و نیز او
کوکوز داماد قاآن و وزیر او جونگقور پسر توغاق که از امرای بزرگ قوبیلای قاآن بود و وزیرتر از و ملکای
داد پسر بایان کربوکجی که امیر بزرگ بوده و وزیرتر او کوکجو عم تیمور قاآن و بعد از آن بولایت سکقوت
می رسد و شهزاده پسر نوموغان می داند و با لشکری آنجا نشسته و در حدود
و وزیر او سرحد قراخواجه است که شهر ایغوران است و در آنجا شراب نیکو باشد و میان سرحد
قاآن و قایدو افتاده و با هر دو می سازند و خدمت جانبین می کنند و وزیر او آن شهزادگان اجیقی
نواده قاآن و چوبای پسر الغوی نشسته و وزیر از آن کوههای سخت تبت است که ذکر رفت
و در و لایتها مذکور جهت آنکه در تابستان رفتن ممکن نیست و در زمستان مگر اندک [illegible]
برف خوانند والله اعلم بالصواب

حکایت

شهزادگان و امراء بزرگ که ملازم قاآن می باشند و بوی تعلق می دارند

از پادشاه زادگان بوقاقون داماد و امیر کوکجای چینک اونگ جای ماما اروغ طغاجار دارد چون
پاپا را بکشتند یرلیغ شد که هر اسیر ایشان که گرفته اند باز گردانند تمامت بیو جمع شدند دیگر پسر نوکور خاتون
از خواتین دربور تیها او مان وکلوران می نشستند جشنک پسر ماکی که خال اتوتای بود و بغایت جمله
است د قاآن او را ستده پادشاه زاده است بوره اوقول و مسا ماسار مرد و برادرند سوسه پسر کوچو
از اروق جغتای شهزاده بزرگست و از اروق اوکتای اجقی پسر بوری پسر موا و کان و از همه پادشاه
زادگان بسال بزرگترست و درین وقت بغایت بزرگ و معتبر داماد قاآن آنچه
معلوم اند پسر پادشاه سولانکقا است و یکی دیگر منزی پای ارقوم ارقوم ننقرات دختری دارد نام او
اوبجن و یکی دیگر پسر پادشاه منزی است که در قدیم الایام پادشاه بوده اند و این زمان مغول اند و پیش
قاآن براه دامادی می کردند

حکا

پسر سید اجل بخارا که وزیر قاآن بود و از آن نبیره او بابان فنجان

پسرزاده سید اجل بخاری که بعد از یلواج در حضرت قوبیلای قاآن وزیر بود قاآن بولایت قراجانک
بوی نو سامشی کرده بوقت آنکه قوبیلای قان بحکم منککو قاآن بآن ولایت رفته بود و لشکر او گرسنه
و برهنه مانده پیش آمد و مراسم بندگی بواجبی بجای آورد قوبیلای قان متقبل شد که در بندگی منککو قان او را
تربیت کند و همچنان منککو قاآن او را نواخت و سیورغامیشی کرد و منصب وزارت بوی ارزانی
داشت و پسرش ناصر الدین را بجای او بحاکمی ولایت قراجانک فرستاد و او مدت بیست و پنج سال
وزارت کرد و هرگز او را العاغی بیرون نیامد و نکبتی نرسید و باجل مسمی وفات یافت و ناصر الدین
برقرار در قراجانک حاکم بود و بیامد تا کمیش قاآن درین پنج شش سال نماند و در شهر خانبالیق او را
در باغ خویش دفن کردند و پیش از آن ناصر الدین ابوبکر نام را که این زمان بابان فنجان می گویند
بشهر زیتون بحاکمی فرستاده بودند و چون سید اجل وفات یافت امیر احمد فناکتی وزیر شد

و حل و عقد امور در دست او بود و بواسطه آنکه چابوی خاتون که هنوز در خانه پدر بود امیر احمد
پیش او قربتی داشت و چون او خاتون قاآن شد ملازم اوردوی او می‌بود و اعتبار یافت و از
جمله امرای بزرگ گشت و حکم ممالک بدست فرو کرد و امرای قاآن از راه حسد با او بد بودند و جیم گیم
هم با وی عنایت بود تا غایتی که روزی کمانی بر سر او زد و رویش بشکافت چون پیش قاآن آمد
پرسید که روی ترا چه شد گفت اسب لگد زد جیم گیم حاضر بود برنجید و گفت عیب می‌داری که
گویی جیم گیم زد و دیگر باره بحضور قاآن او را مشت بسیار بزد و همواره احمد از وی ترسان بودی
و در تابستان آن سال چون قاآن از شهر دیدو بجانب ییلاق می‌رفت احمد را و امیری تورکان نام را
از قوم قبچاق بر سر دیوان و خزانها بگذاشت تا وشی محافظت می‌نمایند امرای ختای که آنجا حاضر بودند
و ملازم از راه حسد و کینه دیرینه بقصد او مشغول شدند

حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قاآن بود و کشتن او بر دست کاو قبچان و استخلاص مزی بواسطه کاو قبچان

و در زمان قوبیلای قاآن چون امیر احمد فناکتی وزیر قاآن بود شخصی ختایی کاو قبچان نام وزیر بود و چون
امیر احمد اعتباری تمام داشت او را سو قبچان می‌گفتندی یعنی وزیر بیدار و سو لقب بزرگ قبچانان باشد
و کاو قبچان اتباع بسیار داشت و بر امیر احمد حسد می‌برد و تابستان مذکور قاآن بر سر دیوان خان
بلیق و دادو گذاشته بود کاو قبچان با جمعی ختاییان وضع کرد تا قصد او کنند غلامی از کار بداران امیر
احمد بر آن حال مطلع شد و او را خبر داد شبانه امیر احمد چهل اسب که نیم از آهکان خاص قاآن
که بر جو بسته بودند برگرفت و روانه شد و ختاییان وقوف یافتند و چون روز شد بدهی
پنج فرسنگی که آنرا شدای گویند و تاریکان ده خوله و بنام ستیداجل تیرگوند رسید و ختاییان بجهت آنکه
پیش از آن راهها سپرده بودند نمی‌گذاشتند که بر پول بگذرند خواست که بر رودخانه زند و بگذرد ختاییان
سر راه گرفته بودند منع می‌کردند در اثنای آن گفت و گوی کاو قبچان در عقب رسید و جلو امیر احمد گرفت
و گفت قاآن ما را اینجا گذاشته است تا مهمات دیوان سازیم تو چرا بی‌کنکاج ما میروی او گفت
قاآن مرا طلب داشته است و کاو قبچان بنگذاشت و در میانه آن تعللات چهار ایلچی جهت مهمات
از بندگی قاآن می‌آمدند امیر احمد چون ایشان را دید بانگ زد که پیش قاآن می‌روم و ایلچی کداید الجهان

ایلچیان کشند که قاآن ما را بطلب امیر احمد فرستاده است کاوفنجان گفت ما را بجهت مصالح دیوان
گذاشته است و باوی کار رست ایلچیان مبالغه کردند و او را خلاص دادند و بموضع یایلاق به بندگی قاآن رسید
و طبقی سیاه حاصل کرد و از مه گونه مروارید در آن ریخت و کاردی بر سر آن نهاد و توغوی سرخ
بر آن پوشیده به بندگی قاآن رفت پرسید که چیست وجه معنی دارد عرضه داشت که پیش ازین چون
به بندگی آمدم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در کوچ دادن چون این مروارید سپید شد کاوفنجان می خواهد
که بکارد ریش من چون این توغو سرخ گرداند و حال چون مرا ان نمط که رفته بود عرضه داشت و ایلچیان که
مشاهده کرده بودند تصدیق او را گواهی دادند قاآن فرمود که بروند و او را بگیرند کاوفنجان چون دانسته بود
که این سخن بمحل عرض رسد بشهر سایان فو که در سرحد منزی بر کناره قراموران است گریخت یک نیمه ازین
طرف و یک نیمه ازان طرف در قدیم الایام از یک نیمه مال پادشاهان ختای می دادند و از یک نیمه
بپادشاهان منزی و درین جمله میان ایشان مصالحه بود چون ختای در تصرف مغول آمد مجموع آن شهر را
پادشاه منزی در تصرف گرفت و قلعه محکم و باروی و خندقی ژرف برین جانب بست و هرچند لشکر مغول
می رفت فتح آن میسر نمی شد چون کاوفنجان آنجا رفت و امیر معتبر مشهور بود ایشان بوصول او مستظهر
گشتند و بروی اعتماد کردند و در آنجا نیز از امرا معتبر شد قاآن فرمود تا ماهان با لشکری بر عقب او برفت
و پیش ازان در ختای منجنیق فرنگ بزرگ نبود و ازین جانب طالب منجنیق ساز که از بعلبک و دمشق
بآنجا رفته بود و فرزندان او ابوبکر و ابراهیم و محمد و متعلقان او هفت منجنیق بزرگ ترتیب کردند و روی
بفتح آن شهر نهادند کاوفنجان جاسوسی پیش امرا لشکر فرستاد که من گناهی نکرده ام میان من و امیر
احمد خصومت بود و قصد من کرد بیم کردم ازین اینجا گریختم اگر قاآن خون من ببخشد شهر بدست
شما باز دهیم و بنیاد مملکت منزی این شهر است و چون گرفته باشید مجموع مملکت مسخر گردد ایلچی کاو
فنجان را بحضرت فرستادند با حال عرضه داشت قاآن او را سیورغامیشی فرمود و جهت او امان نامه
و شمشیری فرستاد و او بدان مستظهر گشت و لشکر منجنیق بر قلعه نهادند و برجها را خراب کردند کاوفنجان
از اندرون سوراخی بکشاد و چون پادشاه منزی از خراب کردن برجها و مکر کاوفنجان آگاه شد
قلعه را رها کرد و با خلق بسیار بآن جانب رفت و چون ماهان ازین جانب قلعه بستد و قتل و غارت کرد
او نیز ازان طرف بگریخت و در هیچ موضع نتوانست ایستاد که با لشکر قاآن مقابله کند و تمامت ممالک منزی

ایل

مدتی اهل شدند و منسخ گشت و کاو فنجان بلشکر قاآن پیوست و چون بندگی حضرت رسید
بانواع سیورغامشی اختصاص یافت و برقرار بمنصب فنجانی منصوب و مقرر گشت و با امیر
احمد شریک شد و امیر احمد وزارت بناموس کرد قریب بیست و پنج سال و بعد ازین قضیه کاو فنجان نه
سال دیگر با او شریک بود و بر قاعده بغض و حسد می ورزید بعد از نه سال دیگر بار قصد امیر احمد کرد و آن
چنان بود که شخصی ختایی دعوی و عفت کرد و خود را با اوراد و ها بزهد و دعوی معروف کرده و
روزی تمارض کرد و چند مرید را پیش امرا فرستاد که خواهم مرد و بعد از چهل روز زنده می شوم طایفه
بتفحص می فرستادند و او در خانه بر هیأت مردگان افتاده بود و فرزندانش نوحه می کردند تصور کردند
که بحقیقت مرده بعد از چهل روز بیرون آمد و آوازه درافکند که زنده شده ام ختاییان برو جمع شدند
و کار او رونقی تمام یافت کاو فنجان و اصحاب دیوان را دید و در باب دفع امیر احمد با وی کنکاج
کردند و چون او عظیم محتاط و متیقظ بود و همواره محافظان با وی بودند و خوابگاه او معین نه بر آن
مقرر کردند که دو هزار مرد را بدره فرستند که بچمچال معروفست بر چهار فرسنگی دایدو تا انوالکاه دارند
و یک هزار مرد بروند و آوازه دراندازند که چیم کیم می رسد تا او باستقبال بیرون آید او را بکشند و کاو فنجان
در محفه نشست و معتاد پادشاهان در آنجا چنان است که اکثر اوقات در محفه می نشینند و در شبها غالب
چنان روند و از آن طرف یارغوچیان و ایلچیان متعاقب می فرستادند که چیم کیم می رسد و احمد
از وی می ترسید و هر کرا بیشتر می فرستادی کشتند شبهنگام بدان شیوه که معهود پادشاهان است
در آمدند چون نزدیک قوشی رسیدند امیر احمد بیرون آمد تا کاسه کرد او را فرو گرفتند و کشتند و امیر کوکا
که نوکر او بود احتیاط نموده بود و نترس کرده که کار مشوش است از دور ایستاده دست تیر برد و کاو
فنجان را در محفه تیر زد و بکشت و ختاییان بگوشها بیرون رفتند چون آن سخن در بندگی قاآن عرضه داشتند
امیر بولاد آقا و منتون نویان را روانه فرمود با لشکر تا آن ختاییان را که آن فتنه انگیخته بودند تمامت بکشند و
فرمود تا دو هزار بالش جهت اخراجات بدادند و بزرگان و امرا را بفرستاد تا او را بتعظیم تمام
دفن کردند و بعد از آن بمدت چند روز قاآن سنگ پاره بزرگ طلب می داشت تا بر تاج
نشاند نمی یافت دو بازرگان آنجا بودند و نمودند که پیش ازین سنگ پاره بزرگ بجهت قاآن
آورده بودیم و بامیر احمد داده قاآن فرمود که پیش من نیاورد فرستاد تا از خانه او طلب داشتند

آزانود زن او اینجو خاتون با تشدیش قاآن بردند قاآن ازان نهایت برنجید و ازان
بازرگانان پرسید که بنده که چنین حرکت کند سزای او چه باشد گفتند اگر زنده باشد بباید کشت و اگر مرده
باشد از گور بر باید آورد و با او رسوایی کردن تا دیگران اعتبار گیرند و خاصان نیز با چنین کم کنند بود که او
دشمن تو بود بدان سبب او را کشتیم و بدان سبب دشمنی او در دل قاآن نشانده بود ازان جهت
فرمود تا او را از گور بیرون آوردند و ریسمان بر پای نهنده بر سر چهارسو بردار کشیدند و گردونها بر سر او
می راندند و اینجو خاتون را کشتند و چهل خاتون دیگر و چهارصد قمای که داشت بحصر گرفتند و اموال و اسباب او
جهت خزانه برداشتند و پسرانش امیر حسن و امیر حسین را زنده پوست باز کردند و دیگر اطفال او را بخشیدند
و بعد ازو وزارت با تغوری دادند سنگه نام و مدت پنج سال حل و عقد ممالک در دست او بود

حکایت سنگه اویغور که بعد از امیر احمد وزیر قاآن شد و عاقبت حال او

در زمان وزارت سنگه جمعی مسلمانان بازرگانان از ولایت قوری و بایو و قرقر بحضرت قاآن آمدند
و سنقور سپید پای منقار سرخ و عقاب سپید کشمیشی کردند قاآن ایشانرا اشیو غامشی فرمود و
و آش از سره خود بدادنی خوردند رسید که چرا نمی خورند گفتند این آش بر ما مردارست قاآن برنجید
و فرمود که من بعد مسلمانان و اهل کتاب گوسپند نکشند و برسم مغول سینه و پهلوی بشکافند و هر که گوسپند
بکشد و او را همچنان بکشند و زن و بچه و خان و مان او با تفاق دهند عیسی ترسا کلمچی و ابن معالی و بیدق
از جمله مفسدان و شریران زمان خود بودند آن فرمان را دستاویز کرده یرلیغ حاصل کردند که هر که در خانه
گوسپند کشد او را بیاسا رسانند و بدان بهانه مال بسیار از مردم بستدند و غلامان مسلمانان را تطمیع کردند که
چون اغای خود را غمز کنند شما را آزاد کنیم و ایشان خلاص خود را بهتان بر خواجگان می نهادند و در گناه می آوردند
و عیسی کلمچی و اتباع ملاعین او بجایی رسانیدند که چهار سال مسلمانان فرزندان خود را ختنه نتوانستند کرد
و مولانا برهان الدین بخاری که شاگرد شیخ الاسلام ربانی شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله بود و در خان بالیق
وعظ میگفت غمز کردند و او را بجانب منزی فرستادند تا آنجا وفات یافت و حال چنان شد که اکثر مسلمانان ترک
ولایت ختای کردند و بعد ازان اکابر مسلمانان از طرف بهاء الدین قندوزی و شادی زو و جاپک و
عمر قرقزی و ناصر الدین ملک کاشغری و هندوی و جاپک و دیگر معتبران باتفاق هدیتی ارو وزیر سنگه قبول کردند

تا عرضه داشت تا تمامت مسلمانان بخارا از آنجا برفتند و از ولایت مسلمانان پیش آمدند
و بمغاها شکست و شکسوقها نمی آرند جهت آنکه هفت سال شد تا گوسپند نمی کشند اگر فرمان شود تا بکشند
بخارا آمد شد کنند و بمغاها تمام حاصل شود در باب اجازت یرلیغ شد و دیگر چون بسیاری ان
در زمان قاآن تعصب با مسلمانان می ورزیدند قصد کردند و عرضه داشتند که در قرآن آیتیست
اقتلوا المشرکین کافه نتری قاآن از آن برنجید فرمود که از کجای گوئید گفتند مکتوبی درین باب از پیش
اباقاخان آمده است قاآن آن مکتوب بخواست و دانشمندان را طلب داشتند و از بزرگ ایشان
بهاء الدین بهائی پرسید که این آیت در قرآن هست یا نه گفت هست گفت قرآن خدای شنود گفت
بلی گفت چون خدا فرموده که کافران را بکشند چرا نمی کشید جواب داد که هنوز وقت در نیامده است
و ما را دست نمی دهد قاآن در خشم شد و گفت مرا باری دست می دهد و فرمان داد تا او را بیاسا
رسانند امیر احمد وزیر و قاضی بچه بهاء الدین که او نیز مرتبه وزارت داشت و امیر دانشمند بهانه آنکه
از دیگران نیز پرسیم مانع شد مولانا حمید الدین سابق سمرقندی را که قاضی بود طلب داشتند و از وهمین
سخن پرسیدند او گفت این آیت هست قاآن فرمود که چرا نمی کشید گفت خدای تعالی فرموده است
که مشرکان را بکشند اگر قاآن دستوری فرماید بگویم که مشرک کیست گفت بگو گفت تو چون نام خدای
بزرگ بسر یرلیغ می نویسی مشرک نباشی مشرک کسی باشد که خدای را نداند و او را انباز گوید و منکر خدای
بزرگ باشد قاآن را بسیار خوش آمد و آن سخن در دل او جای گرفت و مولانا حمید الدین را تشریف
داد و نواخت فرمود و دیگران بسخن او خلاص یافتند مرجمله سکه وزیر هفت سال وزارت کرد
اتفاقا روزی قاآن از او چند دانه مروارید خواست گفت ندارم سمغی دامغانی در خدمت قاآن
مبارکشاه نام مقرب و مقبول القول و مترصد فرصت و قصد سکه در آن زمان عرضه داشت که
سکه خرواری مروارید و مرصعات در خانه دارد و من دیده ام قاآن او را مشغول فرماید تا من بروم
و از خانه او بیرون آورم قاآن او را نزد خویش مشغول فرمود و مبارکشاه از خانه او جهت صندوق
بیرون آورد و بگشادند در آن دانهاء لطیف و مرصعات بی نظیر بود بدو نمود گفت چگونه چندین دانه
داری و از تو دو سه خواستم بمن ندادی سکه گفت بزرگان تاژیک مذکور بمن داده اند و آن هر یک
حاکمی ولایت معین بودند فرمود که چرا جهت من دانه و مرصعات نیاوردند جامهای خام و بد جهت من

می آری و عقود بی مثل از برای خوی ستانی سکه گفت ایشان دادند قاآن فرمان داد تا باز دهیم چون سخن گستاخانه
ولی ادبانه بود فرمود تا نجاست در دهان او نهادند و ماسنده که از امرا تازیک بود یاسا رسانیدند و دیگران
در ولایت متری بودند فرستاد تا تمامت را بگیرند چون بهاء الدین قندوزی و ملک ناصر الدین کاشغری و
عمر قوقری و شادی رو حاکک را بیاوردند فرمود تا ایشان را بگیرند بعد از آن گفت بهاء الدین قندوزی را
از برادرش خواسته بودم او را آواز داد و بدست خود طپانچه چند بر روی او زد و دو شاخه کرده در
اندرون انداخت و ناصر الدین را نیز فرمود که من از کاشغر خوانده بودم مال او باز دهید چون سورغامیشی
یافت بجهت آنکه مردی کرم بخشنده بود و محتاجان بسیار داشت فی الحال که برنشست مردم بسیار با او
سوار شدند در راه ایمه کرای باورچی رسید که از بیرون گردون نشسته می رفت ملک ناصر الدین از انبوهی
مردم او را ندید و سلام و التفات نکرد و بهلول ملک بدخشان که وقتی اینجا آمده بود با او گفت که ملک
ناصر الدین است که او را اکنون گستند در دم که او را رها کردند چندین تکبر و عجب در سر گرفت و چندین سوار با او
بیرون شدند و هر سال زیاده از هزار جهت لشکر تاید و می نوستند کرای از و رنجیده چون بحضرت قاآن
رفت او را عجنوکر در تیغ شد تا او را باز آوردند و بیاسا رسانیدند و جهت عمر قوقری و شادی و رو حاکک شهزاده
اجتی شفاعت کرد خون ایشان را بخشید و بهاء الدین قندوزی را نیز آزاد کردانید و بجای سکه اوکجای جکساتک را بنشاندند

حکایت

امرای بزرگ قاآن و اسامی معتبر ایشان و راه و رسم که چگونه است

امرای بزرگ قاآن یکی ایلا نویان بود از قوم تاربن که او را از اینجا برده بودند و هشت ماه بعد از
قاآن وفات یافت و پسران و دختران از و دو دیگر هیتون جکساتک که او را اتوموغان گرفته بودند
بسالی پیش از قاآن وفات یافت دیگر اوجی نویان که این زمان بر قرارش قاآن ممکن است
و صاحب منصب و اوکجای جیکساتک همچنین و دانشمند نیز بر قرار معتبر است و کار یرلیق و پایزه و اورتاق
و صادر و وارد می راند و بوخان جکساتک این زمان معتبر تر از آنچه بود در دیوان می باشد و تالقود حردان
و حرلقوتر سه برادران بودند و سرور قوبجان و بونسر دوانها بوتغا و کل و کتوسون ناهرجه بداند
بگویند و بگیرند تالقو در آن سال وفات یافت و قاآن نماند و باد ام نویان و بیجی بود و برادر سونجاق نویان
و چون نماند بر پیش لاحی فتحان امیری بزرگ بجلی بود او نیز نماند و این زمان یکه قتجان بجای اوست

و دیوانها و با مهمات بسیار می داند و کرای باورجی بعد از قاآن وزارت یافت و از امرای بزرگ لشکر
ایسیای بر همه تمامت لشکر بود و این زمان بهمان منصب منصوب و متعلق بخان جای و توکاول لشکر بود
و برقرارست مقولهای امیر جهار کرک بود و بیخان هست و او اسکورجی اسمعیل و محمد شاه و اخباجی و اوکه
و توقمش و برادرش سمعش اند و این سمعش را تمور قاآن بزرگ کرده و بیخان قاآن را می نویسد خاکه عادت ایشانست

حکایت

مصاف دادن قاآن با نایان نویان را و اوروق طغاجار نویان و شهزادگان که با او متفق بودند و جیمکیم را ولی العهد گردانیدن

نقل می کنند که در قاآن ییل موافق سنه ثمان و ثمانین و ستمایه با نایان نویان و اوروق طغاجار نویان
بیه زاده او و جین نویان با بعضی فرزندان موکو آقا و دیگر شهزادگان با قاآن دل دگرگون کرده عزم
قاید و دوا کرده بودند و لشکر قاآن بر عقب رفته و جنگ کرده و ایشان بر لشکر زور آورده
و چون خبر بحضرت قاآن آوردند هر چند وجع المفاصل داشت و بر وضعیف شده در محفه نشست
و روانه گشت و نزدیک بود که لشکر قاآن منهزم کردند پیل را بر محفه بر بسته راندند و کورکه زدند
نایان نویان و شهزادگان بگریختند و لشکر قاآن بر عقب می رفت هم لشکریان ایشان را بگرفتند
و به بندگی قاآن آوردند تا جمله را بیاسا رسانیدند و لشکرهای ایشان را قسمت کرده و متفرق گردانیدند
بعد از آن قاآن جهت درد پای زیادت حرکتی نمی کرد و لشکرها بسرحد دوا و قایدو می بودند و قاآن
در سالهای پیش که نوموقان را لشکر قاید و بسر ده بودند در باب ولی العهدی او سخنی گفته بود و او را
آن هوس در دماغ می بوده بعد از آن چون جیمکیم را بنهایت عاقل و کافی دید سخت دوست می داشت
و در وقتی که تودا و منککو تیمور نوموغان را باز فرستادند قاآن فرمود که جیمکیم را بقاآنی نشانند نوموغان را
سخت آمد و گفت که چون او قاآن شود ترا چه گویند قاآن برنجید و او را قاقمیشی کرده از پیش خود براند
و گفت او دیگر پیش من نیاید و او در آن چند روز نماند و قاآن جیمکیم را پادشاهی نشاندند و سه سال
پادشاه بوده و او نیز وفات یافت و تخت او را مهر کردند و خاتون او کوکجین نام بغایت عاقله بود و
قاآن با او بغایت نیک و حکم کل او می کرد و در آخر عهد قاآن در ولایت منزی در زیر سایان فو
ولایتیست بر ساحل که انرا لوکین گویند یاغی شده بودند تدارک ایشان را از امرای مغول سمعش و ترخان
و از امرای ختای سوجیک و زنازیکان غلام ... و برادر رسید اجل عمر بر حسب با باتشکری

بفرستاد تا ایشان را بزدند و غارت کردند و از جانب قایدو و دوا بهر وقت قراولان بیکدیگر
رسیدندی ولیکن جنگی نبودی و در آخر عهد قاآن دوا یک نوبت بلشکر برنشسته بجانب آن سرحد آمده بود
که حوبی است و آن سرحد نگاه می دارد با دوازده هزار مرد و او خواسته که بیحون بر سر او برود
او وقوف یافته و بشب بر سر مقدمه دوا رفته و سه چهار هزار مرد را کشته و دوا را هم در شب خبر شده
و با تمامت لشکر برنشسته صباح بهم رسیده اند و از یکدیگر بسیاری کشته و حوبی با اجقی وانده خبر
ناکرده برنشسته اند بتعجیل لاجرم مقاومت نتوانست کرد بگریخت اجقی چون خبر یافت بابنده خبر فرستاد
تا برنشستند تا جمع شدن ایشان و برنشستن دوا بازگردیده بود و لشکر او نرسید نکی سبب دلیله او با لشکر
قاآن این حال بود چون قاآن خبر یافت اجقی را در گناه آورده بچوب زد و دیگر باره سیورغامیشی
فرمود و برقرار بر سر لشکر فرستاد و تا غایت آنجاست و آن سرحدها را او می داند و قبان که آقا حوبی
بود بمدتی پیش از این نمانده بود و مشهور چنان است که ممالک ترکستان را الغو خراب کرد بعد از آن
قبان و حوبی و براق با مارج شهزادگان بودند و قبان و حوبی در اول پیش قایدو بودند بعد از آن ایل قاآن شدند

سید اجل که وزیر قاآن است و او را بایان فنجان لقب داده اند

از فرزندان سید اجل ابوبکر نام بود قاآن او را بایان فنجان لقب داده و با اولجای هم نوکر کرد و در راه
فنجانی یعنی صاحب دیوانی با او ارزانی داشت و در زمان قوبلای قاآن دو سال وزیر بود و در آن
مدت از دیوانها قاآن آلتاقان برخاستند و تقریر کردند که ششصد تومان بالش تلف کرده است
قاآن از او بازخواست فرمود جواب داد که این مال بر رعیت بگذاشته ام جهت آنکه سه سال
آفت سماوی بود و ارتفاعی بر نیامد و رعایا درویش شدند این زمان اگر قاآن فرماید از بقیه
ایشان بستانم و مال بخزانه رسانم لکن ممالک خراب گردد قاآن را شفقت نمودن او بر رعیت
خوش آمد و فرمود که همه ثواب و دعا خویش می خوانند و بایان غم ملک و رعیت می خورد
و او را سیورغامیشی تمام فرمود و جامهای مرصع پوشانیدند و تمامت کار کلی بوی حوالت کرد
و هم در آن روز که جن خاتون مادر قاآن او را بخواند و گفت که چون چنین سیورغامیشی یافتی و قاآن
کار ملک بر تو مقرر فرمود برو و سوال کن که نه سال است تا بحث جم کیم را بهر کرده اند حکم آن چه بنیرهای

و دران

و دران وقت تیمور قاآن بعزم لشکر قایدو و دوا برنشسته بود ماما ن فیحان آن سخن را عرضه
داشت قاآن از غایت فرح از بستر مرض برخاست و امرا را بخواند و گفت شما می گوئید سرنا اول
مردی بدست سخن رعیت از سر سنت او عرضه داشت و سخن تخت و پادشاهی او می گوید و غم
فرزندان من او می خورد تا بعد از من میان ایشان مخالفت و منازعت نباشد و دیگر باره
ماهان فیحان را سورغامشی فرمود و بنام بزرگ جدش سید اجل خواند و او را و سنت برادرش را
که حاضر بودند تشریف داد و یرلیغ و پایزه فرمود که همین لحظه برنشین و نواده مرا تیمور که با لشکر برنشسته
بطرف قایدو می رود او را از راه بازگردان و تخت پدرش تقاآنی بنشان و سه روز طوی کن و
پادشاهی بر او مقرر گردان تا بعد از سه روز برنشیند و بلشکر رود سید اجل بموجب فرمان برفت و
تیمور قاآن را از راه باز گردانید و در شهر کیمنو بر تخت جیم گیم نشاند و بعد از سه روز بلشکر
روان شد سید اجل به بندگی قاآن آمد و تیمور قان عظیم شراب دوست بود و چندانک
قاآن او را نصیحت و بازخواست می فرمود مفید نبود تا غایت که سه نوبت او را چوب زد
و چند محافظ را برگماشت تا او را نگذارند که شراب خورد و دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم
می بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات می کرد و بشعبده و فریب خود را در دل او شیرین کرده بود
و همواره پنهان با تیمور قاان شراب خوردی و بدان سبب قاآن از وی رنجید و چندانک سعی میکردند
تا او را از خدمت تیمور قاآن دور کنند نمی توانستند چه مردی خوش مجالسه و لطیف محاوره بود
و چون رقیبان و حافظان مانع شراب خوردن بودند رضی بوی آموخت تا در حمام می رفتند
و حمامی را می گفت تا پنهان شراب در جای آب در جوی می ریخت تا بلوله بحوض حمام می رفت
و ایشان می خوردند گونکیان بر آن حال وقوف یافتند و در بندگی قاآن عرضه داشتند فرمود
تا رضی را بقهر و جبر از وی جدا کردند و بهانه بشهر سکی فرستادند و در راه پنهان بکشتند و درین وقت که
قاآن شد باختیار خود رها کرده و نیادرد اندکی می خورد چون صاحب دولت شد ازل او بردن
برد و الا قوبلای قاآن بالحاح و اجبار نتوانست که منع او کند و با وجود مبارکش در سن سی
و پنج سالگی هر وقت پای مبارکش درد می کند و در محفه و پیل می نشست این زمان
بواسطه توجهات و راحت اندکی می نشیند والسلام

حکایت

بخشیان که ملازم قاآن بودند و هستند و دیگر اعتبار ایشان

در اواخر عهد قاآن دو بخشی تبتی بودند یکی را نام سبه و از دان دیگری کنه و سبه بخشی را دو
دندان پیش دراز بود چنانکه لبهای او بهم نرسیدی و در بتخانه قاآن خاص که تکماس خواندی نشستند
و هر دو خویشاوند بودند و نزد قاآن بغایت معتبر و بزرگ بخشیان نسبت ایشان از پادشاهان
تبت و هر چند بخشیان ختای و هند و غیرهم بسیار می باشد لکن تبتیان را بیشتر اعتبار می کنند و بخشی
دیگر هست کشمیری که او را اوتطا پس بخشی میگویند و او نیز معتبر است بتمور قاآن نیز برقرار
معتقد ایشان و آن دو بخشی تبتی حاکم و مستولی اند و نوکران خود را که طبیب می دانند ملازم قاآن
گردانید تا نگذارد که تمور قاآن آش و شراب بسیار خورد و چون فرصت منع نباشد دو چوب بسته
دارند آن را بر خود زنند چنانکه آواز بر آید تمور قاآن متنبه شود و ترک طعام و شراب کند و سخن ایشان
اعتبار تمام دارد و از جمله حکایات و اعتبار سبه بخشی یکی آن است که در داستان تمور قاآن متعاقب خواهیم گفت

حکایت

وفات یافتن قوبیلای قاآن

بعد از آنکه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او بهشتاد و سه رسیده در مورین ییل که سال
اسب باشد موافق سنه ثلث و تسعین و ستمایه درگذشت و جهان فانی بنواده خود قاآن روزگار تمور قاآن
باقی گذاشت ایزد تعالی اوروق بزرگوار او را علی الخصوص شهنشاه اسلام سلطان اعظم مالک رقاب الامم
غیاث الدنیا و الدین اولجایتو سلطان محمد خلد سلطانه سالهای بسیار کامکاری و بختیاری و برخورداری دهاد

تاریخ

پادشاهان ماچین و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از ابتداء
بیچین ییل سال بوزینه موافق سنه ثمان و خمسین و ستمایه تا انتهاء مورین ییل سال اسب مطابق سنه

ثلث

ثلث وتسعین وستمایه معاصر قوبیلای قاآن بوده اند ونوادر حوادث که درین مدت مذکور واقع گشته
برسبیل ایجاز واختصار

تاریخ

بادشاهان چین که درین مدت مذکور بوده اند

تاریخ

سلاطین واتابکان وملوک

تاریخ

سلاطین

در روم سلطان عزالدین کیکاوس بود بسر سلطان غیاث الدین کیخسرو که از لشکر مغول که مقدم
ایشان بایجو نویان بود که بکونه داغ شکسته شد و سلطنت بمشارکت برادر خویش سلطان رکن
الدین میکرد و چون معین الدین پروانه مدبر مملکت رکن الدین بود او را تربیت میکرد و میان ایشان
مخالفت افتاد و سلطان عزالدین سلطنت برادر باز گذاشت و بلاد فرنگ متوجه شد و از آنجا پیش
تکفور استنبول رفت چون لشکر برکای باستنبول رسیده او را پیش برکای بردند و سلطنت
شهر قرم بوی دادند و در آنجا بماند و برادرش رکن الدین در سنه اربع وستین وستمایه کشته شد
و پسرش غیاث الدین کیخسرو و قلج ارسلان سلطنت بنشست و او را در ارزنجان شهید کردند
و بعد از آن سلطنت بر غیاث الدین مسعود کیکاوس مقرر شد که این زمان سلطان ایشان

و در دیار بکر و موصل سلطان بدر الدین لولو بود

ترکمانی بر مصر غالب بود و او را چند نوبت با صاحب حلب و دمشق منازعت افتاد و عاقبت صلح کردند
و قودوز بر ترکمان خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت بعد از آن که هولاکو خان حلب
و دمشق بستد و مراجعت نمود قودوز باتفاق امراء شام و مصر و خوارزم که بقیه لشکر سلطان جلال الدین
بودند با کیتوبوقا نویان مصاف دادند و ملک ناصر بن صلاح الدین یوسف را که صاحب شام بود
بخدمت هولاکو خان آمده و در صحرا موش او را بیاسا رسانیدند و قودوز چون از جنگ کیتوبوقا نویان
مراجعت نمود بندقدار او را بکشت و پادشاهی بدست فرو گرفت و بندقدار چون از روم و جنگ
توقو و تودان باز گردید بلایدو و احی پادشاه شد و بعد از اخی پسرش اشرف بجای پدر بنشست
و در کرمان سلطان قطب الدین بود و چون نماند از وی دو پسر ماندند مظفر الدین حجاج و جلال الدین
سیورغتمش و اسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حکم مطلق ترکان خاتون میکرد و چون دختر ترکان
پادشاه خاتون را اباقا خان ستده بود او هر دو سه سال به بندگی حضرت آمدی و باعزاز و اکرام مراجعت
نمودی یک نوبت اینجا آمد و بوقت مراجعت سلطان حجاج باستقبال آمده بود و بعد از ملاقات
متوهم گشته از کرمان رفت و بجانب هندوستان توجه نمود و سلطان شمس الدین دهلی استمالت جست و ده
پانزده سال آنجا بماند و عاقبت بماند و ترکان خاتون نهایت عادله بود و امور مملکت کرمان بواسطه
عدل و انصاف او انتظام تمام یافت و در عهد سلطان احمد باردو آمده بود و در حدود تبریز بماند
و ترکان خاتون را بکرمان نقل کردند و سلطانی بجلال الدین سیورغتمش مفوض گشت و حقیقت آنکه پادشاهی
نهایت عاقل و کامل بود و در عهد گیخاتو خان پادشاه خاتون که خاتون او بود بکرمان رفت و برادر خویش
سیورغتمش را بگرفت و محبوس گردانید و او از حبس بجست و پنهان به بندگی گیخاتو خان آمد و زینهار خواست
گیخاتو او را پیش پادشاه خاتون فرستاد و چند روزی او را بتوکیل میداشت و بعد از آن بکشت و چون بایدو
خروج کرد و سپاه عالم دختر سیورغتمش خاتون بایدو بود ایلچی فرستادند و دختر شهزاده منکوتیمور که خاتون سیورغتمش بود
پادشاه خاتون را بگرفت و باردوی آوردند در حدود شیراز او را بقصاص او هلاک کردند والله اعلم بالصواب

تاریخ

ملوک و اتابکان

در مازندران

و در مغرب

و در شیراز

اتابک مظفر الدین ابوبکر بود در سنه   وفات یافت
و پسرش اتابک سعد به بندگی حضرت آمده بود و در بخور مراجعت نموده و در موضع بورقوا از اعمال
سراهان خبر واقعه پدر بوی رسید و او نیز بعد از دوازده روز نماند و چون خبر وفات او بشیراز رسید
پسرش اتابک محمد را که دوازده ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان عضد الدین خواندند و مادرش
ترکان خاتون دختر اتابک قطب الدین محمود شاه تدبیر امور مملکت می فرمود آن پسر نیز عنقریب
نماند و مادرش حاکم شد محمد شاه برادرزاده اتابک ابوبکر دختر او سلغم را خواسته بود با مادر زن آغاز
عربده نهاد و عاقبت او را بکشتند و ترکان دختر کوچکین ابش خاتون را بشاهزاده منکو تیمور نامزد کرده
بود بر جمله ترکان زن سلجوقشاه شد و بعد از چندگاه سلجوقشاه او را بکشت و هر دو دختر او را در قلعه
سپید محبوس کرد امرا آن حال در بندگی حضرت عرضه داشتند و امیر التاجو را با لشکری بفرستادند
تا باتفاق رکن الدین علاء الدوله که برادر ترکان خاتون بود و ملوک شبانکاره و جمعی تازیک از آنجا
بروند و سلجوقشاه را بگیرند چون لشکر بابرقوه رسید شش هزار سوار شیرازی پیش آمدند علاء الدوله با

با پانصد سوار بر ایشان زد و تا در شیراز بدوانید سلجوقشاه پناه بکازرون برد لشکر آنجا رفت جنگ
کردند و شهر بستدند و قتل و غارت کردند و سلجوق را بیرون آوردند و بکشتند و سرش را بشیراز فرستادند
و اتابک علاء الدوله را آنجا زخم رسید و بعد از چند روز وفات یافت و دختران را از قلعه بیرون آوردند
و جدهٔ ایشان یاقوت ترکان که دختر قتلغ سلطان براق حاکم کرمان بود ایشان را به بندگی حضرت
آورد و آبش خاتون را بشهزاده منگوتیمور دادند و اتابکی شیراز باسم آبش خاتون بود و خواهر دیگر بیبی سلغم را
باتابک یوسفشاه یزد دادند که خال زادهٔ او بود و آبش خاتون در دور **ارغون خان** نماند و او را بشیراز
بردند و در مدرسهٔ عضدیه که مادرش باسم اتابک عضد الدین محمد ساخته بود دفن کردند و شهزاده کردوجین
وارث او شد و مرحدا و چندگاه ماملکی شیراز او ترتاقان و بازرگانان میکنند لکن هنوز نوبت بدر
اتابکان میزنند و دیوان بزرگ آنجا میدارند **و در سیستان** ملک شمس الدین کرت ملک
را بکشت و حاکم شد و بعد ازان ملک نصرة الدین خواهرزادهٔ آن ملکی مقتول ایلچی ارندکی **هولاکو خان** برد
و سیستان از شمس الدین کرت بازگرفت و بران مملکت مستولی شد و هنوز حاکم و ملک اوست

تاریخ

نوادر و حوادث که در وقت مذکور اتفاده

در شهور سنه تسع و خمسین و ستمایه بدر الدین لولو در موصل نماند دیگر در سیم رجب سنه اربع و ستین و
ستمایه موید الدوله عرضی که در علوم ریاضی یگانه و حکیم فرزانه بود نماند دیگر در نوزدهم صفر سنه
تسع و ستین و ستمایه بوقت صبح زلزلهٔ نشابور بود آن چنانکه از بیم زلزال در تصور نیامدی که در کوهها
سنگی بر سنگی بماند یا در دشتی کلوخی که در عرصات هوا متفرق نگردد و مدت پانزده شبانه روز هر ساعت
زمین حرکتی کردی دیگر در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه در صمیم زمستان بمحروسه تبریز زلزلهٔ عظیم حادث
شد و تا چهار ماه گاه گاه زمین حرکت میکرد روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه سنه اثنین و سبعین و ستمایه
وفات خواجه نصیر بود در بغداد وقت غروب آفتاب و خواجه مدفن خود بمشهد موسی و جواد وصیت
کرده بود و بپایان قبر موسی جای خالی یافتند آنرا بکافتند گوری ساخته و با آلات کاشی پرداخته ظاهر شد چون
تفحص کردند خلیفه الناصر لدین الله آنرا از برای مضجع خود حفر کرده بوده بود و پسرش ظاهر بخلاف وصیت

او را

اورا بزمین رسانه دفن کرد در میان ابا واجداد خود واز عجایب ایام وغرایب شهور واعوام آن بود
که آن روز که این سردابه تمام کرده اند ولادت خواجه نصیر هم دران روز بوده روز شنبه یازدهم
جمادی الاول سنه سبع وتسعین وخمسمایه تمام عمرش هفتاد وپنج سال وهفت ماه وهفت روز دیگر در
بیست وپنجم ذی الحجه سنه ثلث وسبعین وستمایه ارغون آقا بمرغزار رادکان طوس وفات یافت

قسم

سوم از داستان قوبیلای قاآن در سیر واخلاق پسندیده او وبیلکها وحکمها ومثلها نیکو که گفته وفرموده وحکایات
وحوادثی که در زمان او واقع گشته ازانچ در دو قسم سابق داخل نشده ومتفرق وملوث از هر کتاب وهر کس معلوم گشته

حکا

احوال خواتین وفرزندان اریق بوکا بعد از وفات او وقسمت قاآن اردوها او بر فرزندان او واکرام ملک تیمور

جون اریق بوکا بعد از انطفا نوایرفتن بخدمت برادر خود قوبلای قاآن رفت وبتقدیم استغفار و
اعتذار باستاد خواتین تمامت را با خود برده بود وپسران جهارگانه را یوبوقور وملک تیمور
ونایرابوقا وتماجی در یورت خود گذاشته بود ویایلاق او در التای بود وقشلاق در اوونکه وقرقوز
ومسافت میان هر دو سه روزه راه باشد وسیورقوقتی بیکی آنجا بوده واریق بوکا یکماه وشش روز
در خدمت قاآن بود وبعد ازان وفات یافت واورا بنوده اوبذور که غروق بزرگ
جینکز خان است نزدیک دو خانه سلسکه بردند وسیورقوقتی بیکی ودیگر شهزادگان نیز آنجا مدفون اند
الله واز خواتین اریق بوکا یکی الجیتمش بود از قوم اویرات دوم قوتلوتوه خاتون از قوم
کوجوگور که گروهی از نایمان اند واز وی دو دختر داشته مهته جالوقان آقا واورا جانافه کورکان داده
از ناباوت ودختر دیگر جالوقان را ملک تیمور خواسته ونام او نکودارست ویورت در مقام
سیورقوقتی بیکی نشسته اند واز وی دختری دارد قتاتی نام واورا بشوهر [illegible] دیگر

نام او ربجوبان کورکان از قوم اویرات دادند خاتون سوم قتلو خاتون بود از قوم قنقرات و هم از اوروق
سوروقوقیتی بیکی نشسته و فرزند نداشت و قمای داشت نام او اراغوی از قوم برلاس خواهر قدان که ایلچی اینجا
آمده بود و از این قمای پسری داشت نام او توقتا نام و قومای دیگر داشته که هنوز مانده است نام او اشیکی از
قوم قنقرات در اوردو قوتوقه خاتون بوده و از او پسری داشت تماجی نام و چون اریق بوکا وفات
یافت خواتین او با یورت خویش رفتند بعد از سه سال قاآن فرمود که فرزندان اریق بوکا بیایند و مرا
ببینند چون شرف بندگی رسیدند فرمود که یورت بزرگ را که سوود خاتون نشسته بود قوتوقه داند سوود
را بستد و سه سال با هم بودند خاتون بچه نیاورد و وفات یافت بجای او رحمه خاتون را از اوشین بستد
و از او دو پسر آورد میلکاتیمور و مولاجو مولاجو ملازم بدرست در موضع ارغان خادان که بیکی تعلق دارد
و او بجای تیمور ملازم تیمور قاآن است و پسر دیگر دارد از ایشان مرد و مهتر نام او ایل ارجاتون خاتون از
قوم قراوت که شعبه از قنقرات و قورلاس اند و پسری دیگر دارد اولز نام از اوغول کیمش زاده از قوم
نایمان برادرزاده کوشلوک خان و خاتونی از آن بولوی خان بوده نام او نایمان خاتون از قوم قنقرات
و آن یورت یکی به اریق بوکا حوالت کرده و چون قوتی خاتون آمده شهزادگان جمقور و طغای را
و آن اردو گذاشته و چون از آن هولاکو خان کسی آنجا نبوده گفته اند چنین اردو را چگونه خالی گذارم
اوغول کیمش خاتون را در آنجا نشانده اند و این زمان باورله تعلق میدارد که درین وقت هیجده ساله است
ملازم ملک تیمور و خاتونی دارد ماتقا نام دختر جاتو نویان از قوم سلدوس پسرزاده سوودوی نویان
و پسر دوم اریق بوکا ملک تیمور را فرمود که اردو لیکقون خاتون را بدانند دختر کوشلوک خان بغایت
عاقله و کافیه و او پیشتر زن توقتو بود و از او پسری داشته توکال بوقا نام از قوم قنجات بود ابکاجی زاده
از قوم مانگوت او را بتوغجی کورکان دادند از قوم اوشین و چون لیکقون خاتون نماند از او دختری ماند
ایلتیمور نام او را بابارس بوقا کورکان دادند و ملک تیمور بجای او دختر طاسی نویان پسرزاده الدقو
نویان از جلایر بستد نام او کلمه خاتون و درین یورت بزرگ نشاند و آن یورت بخش هولاکو خان
رسیده اما بسبب بعد مسافت و غیبت کسان اوروغ او ملک تیمور متصرف آنست و این کلمه خاتون
فرزند ندارد و ملک تیمور را خاتونی دیگر است بوده نام دختر شرکی از قوم دومان که از امراء بزرگ
خاسناول بوده و از او دو پسر دارد یکی اوتمانی نام ملازم بدرست و دیگر محمود نام هم آنجاست و هم از وی

دودختر

دو دختر داشت امکان نام او را به تو قیتمور گورکان پسرزاده بارس بوقا داده از اویرات که نبیره توراجی
گورکان است و دختری دیگر ال بولوق نام او را به پسر کوپک داده از قوم سولدوس که پیش دوا متقدم امرا است
و ازین جانب آب آمویه می باشد و قورایی داشت تولقوق جی نام دختر منیره از ایلملق و امیر صده بود و پسر آن
ملک تیمور چهار اند بدین تفصیل که ثبت می شود منگقان اجیقی مسون را بارسای از امکان خاتون
آورده دختر بارس بوقا از قوم اویرات و همچنین قوبیلای قاآن او را دو المیش خاتون بزرگ اریق بوکا
پسر او بایرقو بوقا داد از قوم او و در وقت وفات اریق بوکا قصد خود کرد که [illegible] استند و ازان غصه
هلاک شده و درین یورت دختری داشت نام او اشتقی و بعد ازان چون بخدمت قاآن رفت
آن یورت بملک تیمور بماند و این زمان اجیقی برادرزاده سرتاق و برندوق که اینجا می باشد خواسته
بوده و چون آن خاتون را با خود بخدمت قاآن برد آن یورت خالی مانده و بایرقو بوقا را پنج پسر اند
بدین تفصیل و ترتیب ماجیی [illegible] ابوکان ارایتمور اوجین الکاجی است از قوم اولقونوت
و آن چهار دیگر از اسغنای خاتون از قوم قنقرات برادرزاده جابر خاتون بزرگترین خواتین و
تماجی را دو پسر اند تکی تایان و دیگر وامرا بزرگ شهزاده ملک تیمور بن اریق بوکا که این
زمان با پسران قایدو بهم اند اول ایمه جاوتوات از قوم سولدوس پسرزاده سودون نویان پسر
سونجاق نویان امیر تومان دست چپ و پسری دارد قدان نام تک کرنک و سلاح می داند دیگر
قبچاق است پسرزاده منکلیک ایچکه از قوم قونکقتان پسر او کوکجو امیر تومان بوده و جاقورچی او دست
راست یک کرنک می داند و دیگر الاقا امیر هزاره قتقان پسر چیلکه بهادر که اینجا آمده بود دیگر
جایکتی گورکان از جلایر امیر هزاره و این هزاره آنست که پیش ازین امیری بوده اوقی نام و او مالک
هزاره اویرات از حکم یرلیغ بوده امور که عودق بزرگست و استخوانهای شهزادگان آنجا می نهند
نگاه می داشته و چون شهزادگان که مصاحب یوموغان بودند مخالفت کردند و لشکرها بهم برآمد
بیشتر این هزاره بلشکر قایدو پیوستند و بعضی آنجا مانده اند و اکنون آن هزاره ازان فرزندان اوقی اند
دیگر کربدای که بزرگ سکجان است از قوم سلدوس دیگر کهتی نام که کوکلتاش ملک تیمور است هم از قوم
سلدوس کارهای اوردو از آش و غیره او می داند دیگر قدقا از قوم مرکیت امیر بزرگست و مقدم
بوکاولان و کار چرک بدست اوست دیگر ساتی از قوم قونکقتان امیر کرکست دیگر بیوکا از قوم

قوکتتان کمک کرنک می داند دیگر باموقه بیر توتوقو نویان امیر هزاره دیگر امان تمور باورچی بیر بویان
باورچی دیگر مسوبای بهادر ایمر اوردوت دیگر اروقا نویان از بایمان دیگر حاولدار
بیر بورعوچی بارغوچی ازقوم ارلات دیگر ابوکان بیر بوغره بارغوچی از جلایر دیگر بیر بوقان احاجی
ازاروق جه نویان ازقوم مسوت دیگر طغرل بیر بوران از سلدوس دیگر قیدقیای جرنه جی
بیر امانی از قراختای دیگر ایشه سکورجی ازقورلات دیگر ملکی ارکجی ازمازنیک والسلام

اغاز داستان

تیمور قاآن بن جیمکین بن قوبیلای قاآن بن تولوی خان بن چینگیز خان

.

داستان

تیمور قاآن

واین داستان بر سه قسم است

قسم اول	قسم دوم	قسم سوم
در تقریر نسب او و شرح وتفصیل خواتین وشعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند وصورت مبارک او و جدول شعب فرزندان او والسلام	در مقدمه جلوس مبارک وصورت تخت وخواتین وشهزادکان وامرا در حال جلوس او وشرح یرغامیشی حکایات که از ابتدا عهد همایون او باوکه موجد تا غایت وقت حادث شده وبعضی حکما وفتحها او که معلوم شده	در سیر واخلاق پسندیده او وتمثیلها وبیلکها وحکمهای نیکو که گفته وفرموده وبعضی حکایات وحوادث که دران ملک واقع شده از انچ دردو قسم سابق داخل نیست ومتفرق ونامرتب از هر کتاب وهر کس معلوم شده

قسم اول

از داستان تیمور قاآن پسرزادهٔ قوبیلای قاآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت منشعب و منشعب شده اند و صورت و جدول شعب فرزندان او

تیمور قاآن که او را اولجایتو قاآن نیز می گویند و بسیار سال سایهٔ عدل و انصاف او بر سر کافهٔ خلایق پاینده باد پسر چیم کیم بن قوبیلای قاآن بن تولوی خان بن چنگز خان است از خاتون بزرگتر کوکچین خاتون در وجود آمده در   ییل که سال   باشد موافق سنه

در اوردوها خواتین و قمایان بسیار هستند لکن بواسطه بعد مسافت و   را ها تا غایت وقت اسامی هر یک معلوم نکرده خاتون بزرگتر او را نولوقان خاتون میگویند از استخوان   و از و یک پسر دارد

باسی طافی نام

و جدول شعب فرزندان او برین نمطست که اثبات می یابد

قسم

دوم از داستان تیمور قاآن در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس مبارک او بر سریر قاآنی و بعضی حکایات و حوادثی که از ابتدای عهد همایون او باز که موید و مخلد باد تا غایت وقت واقع شده و فتحها و جنگها او از آنچ معلوم گشته

مقدمهٔ جلوس مبارک او چون قوبیلای قاآن در موریم ییل که سال اسبست موافق سنه ثلث و تسعین و ستمایه درگذشت خاتون بزرگ پسر او چیم کیم که مادر تیمور قاآن بود همان روز باتفاق امرا بزرگ ایلچیان را بر عقب تیمور قاآن روانه گردانیدند تا او را از حالت قاآن اعلام داده باز آرند تا بر تخت پادشاهی نشیند و تا مدت یکسال که تیمور قاآن اینجا رسید کوکچین خاتون مهمات و مصالح ملک را می ساخت

جون او بمبارکی برسید قوریلتای بزرگ شد واز اعمام او کوکجو و طوغان و برادرانش کملا و بیسون تیمور
واین عم او انده اوغول پسر بوموغان و پسران اقروقجی تیمور بوقا و ابجل بوقا و امرای بزرگ
جون بایان جنکسانک و اجاجار نویان و بوبعاق و اولوک و اولجای جنکسانک و التون جنکسانک
و داسمند آقا و جوقلاق و بالغو و اسای ازسکقوت و بادرقه اوروق اسکه و توتو جنکسانک ازقوم
تاتار و ازقسون برخان جنکسانک ارا اوروق بادای و خواتین جون بمای خاتون و دخترش کوکجین خاتون
و منهرتای و کوکجین خاتون و بولوقان خاتون و دیکر شهزادکان و امرا و خواتین که برشمردن همه تعذری
واطنابی دارد تمامت حاضر شدند و میان تیمور قاآن و برادرش کملا که بسال ازو مهتر بود بواسطه
تخت و پادشاهی منازعتی و مقالاتی طامه شد کوکجین خاتون که بغایت عاقله و کافیه است با ایشان کفت
که جناب قاآن یعنی قوبلای قاآن فرموده است که هرانک بیلک جنکزخان نیکوتر داند او بر تخت نشیند
این زمان شما هر یک بیلک او بکوید تا بزرکان که حاضرند ببینند که کدام بهتر می داند تیمور قاآن جون
بغایت فصیح و مقرر است بیلکها نیکو با الغو پاکیزه تقریر کرد و کملا جون پاره لکنتی دارد و درین باب اورا
نصاب کامل نه در مباحثه ازوی فروماند همکنان باتفاق آواز برآوردند که تیمور قاآن بهتر می داند
و نیکوتر تقریر می کند سزاوار تخت اوست و در شهور ییل موافق سنه اورا
بمبارکی بر تخت قاآنی بنشاندند و رسوم که ایشانرا معهود است بتقدیم رسانیدند برین نمط که اثبات می کردد

حکایت
ترتیب مصالح مملکت فرمودن قاآن

جون از کار طوی و عشرت فارغ شدند و انچ رسوم تهنیت باشد باقامت رسانیدند قاآن روی رای
مبارک بترتیب کار لشکر و مملکت آورد و شهزادکان و امرا را جهت ولایات و اطراف معین کردانید
و وزرا و اصحاب دواوین را تعین فرمود و برادر مهین خویش کملا را از اموال موروث پدری نصیبی
کامل بداد و بموضع قراقروم که حدود یورتها و اوردوهای جنکزخان است فرستاد و لشکرهای آن حدود
در حکم او کرد و ولایات قراقروم و ختای و شاوجی و ارن و کلوران و کم کمجوت و سلنکه با ایلق باحدود
قرقرغه و نق بزرک جنکزخان که آنرا بورقان قالدون می کویند او می داند و اوردوهای بزرک جنکزخان

وقوار

برقرار آنجا اند و او محافظت می نماید چهار اوردوی بزرگ و پنج دیگر تمامت آنجا می باشد و هر کس را آنجا
راه نبود چه غروقات و صورتهای ایشان ساخته همواره بخورات و غوالی می سوزانند و کملا نیز آنجا
جهت خویش بتخانه ساخته است و شهزاده انده را با پسر او لوس خویش فرستاد بولایت تنکقوت
و شهزاده کوبجو و کورکوز که داماد قاآن اند بسرحد قایدو و دوا فرستاد و وراه صاحب دیوانی برقرار
برهامان فنجان مقرر داشت و چون لقب سید اجل پیش تازیکان اعتبار تمام دارد و مغول نیز دیده بودند
که وزیر بزرگ را بآن لقب می خوانند نزد ایشان آن لقب معتبرترین القاب و اسامی است بدان سبب
قاآن بامان فنجان را از راه اعتبار و تمکین سید اجل خواند و این زمان وزیری بغایت بزرگ و متمکن است
و با تغاق اوبجای و ترخان و تکه فنجان و طوبه و عبدالله فنجان و امیر خواجه می و قطب الدین محک و
و مسعود لیحون کار دیوان می سازند و تدبیر امور ممالک می کنند

حکایت

شهزاده انده پسر نوموغان بن قوبلای قاآن که در ولایت تنکقوت پادشاه است و مسلمان شده و ذکر بعضی احوال آن ولایت و شرح حال مملکت او

شهزاده انده پسر نوموغان است پسر مهتر قوبلای قاآن که او را شهزادگان که در جرگ دفع قایدو و مصاف او
بودند مخالفت کرده بگرفتند و پیش اوروق حوجی فرستادند و چون تودای منگو پادشاه آن الوس شد
او را تعهد کرده باپیش قوبلای قاان فرستاد و هم بدان نزدیکی درگذشت تمور قاان لشکری که قاآن نوموغان
داده و ولایت تنکقوت که بوی تعلق میداشت برقرار باننده ارزانی فرمود و تنکقوت مملکتی بزرگ
با طول و عرض است و بزبان ختای انرا حواسی گویند یعنی رود خانه بزرگ معرب و جهت آن که ولایت او
بر جانب غربی ختای افتاده پیش ایشان بدین اسم موسوم شده و شهرهای بزرگ آنجا که تختگاه پادشاهان
آنجا باشد بدین تفصیل است کنجانفو قمحو ازدی حلجان ان بالیق و دران ملک بیست و چهار شهر
بزرگ است و اکثر اهل آنجا مسلمان اند لکن برزیگران و دهاقین ایشان بت پرستند و اشکال ایشان بختاییان
مانند و پیش ازین مال بپادشاهان ختای می دادند و شهرهای ایشان را نامهای ختایی نهاده اند و آیین
و رسوم ایشان و یاساق و یسون بهم مانند و جهت آن که نوموغان را فرزند نمی ماند انده را بمسلمان ترکستانی
دادند مهتر حسن اقتاجی نام سپردند تا پرورد و زن آن مرد زلیخا نام او را شیر داد بدان سبب مسلمانی در دل او

راسخ و مستحکم شد و قرآن آموخته و خط بارکی بغایت نیکو نویسد و همواره روزگار او بطاعات و عبادات
مصروف و قریب صد و پنجاه هزار لشکر مغول که بوی تعلق می داشتند اکثر را مسلمان گردانید و هرباق بام
ازام آرا او که منکر اسلام او بود به بندگی قاآن رفت و شکایت کرد که آننده همواره در مسجد می باشد و نماز
و روزه و قرآن خواندن مشغول و پیشهٔ مغول یکبارگی را سست کرد و اگر لشکر را با اسلام درآورد قاآن ازان
حکایت بغایت برنجید و هر ملک و هر شهر که برادرانند و مقدم قوشچیان بفرستاد تا او را از طاعت و
عبادت منع کنند و مسلمانان را از پیش او باز دارند و بر سجده بت و بخور سوزانیدن در بتخانها هیچ
کند آننده انکار کرد و نشنید و گفت بت مصنوع آدمیست چگونه سجده کنم آفتاب که آفریده خدای بزرگ
و جان عالم جسمانی و سبب حره و نما حیوان و نبات هم روا ندارم او را سجده کردن فلک صورتی مجسم که آدمی
ساخته سجده کسی را کنم که مرا و قاآن را آفریده قاآن ازان در خشم شد و فرمود تا او را محبوس کردند
و او همچنان بر ایمان و اسلام ثابت و مصر بود و می گفت پدران ما همه موحد بودند و خدا را یگانه
می دانستند لاجرم برکت آن اعتقاد نیکو خدای قدیم همه روی زمین با ایشان ارزانی داشت و ایشان را
سرور و پادشاه آدمیان گردانید و پرسید که اگر خوابی دیده یا الهامی روی نموده یا کسی ترا مسلمانی راه
نمونی کرده بگو تا مرا نیز ره نمایی کند آننده گفت خدای بزرگ مرا ره نموده است بمعرفه خود قاآن گفت ترا
آن راه دیو نموده جواب داد که اگر مرا دیو نموده غازان را که آقای منست که راه نمایی کرد قاآن
خاموش گشت و فکری می کرد کوکجین خاتون بطریق نصیحت باوی گفت که دو سال است تا بر تخت نشسته و ملک
هنوز قرار نگرفته و آننده لشکر بسیار دارد و تمامت آن لشکرها و اهل ولایت سقوت مسلمانند و مگر این حال
و بولایت یاغی نزدیک مبادا که دل دگرگون کند الزام آن مصلحت نیست خود دانند با مذهب و ملت
خویش قاآن دانست که آن نصیحت از روی اشفاق است او را بیرون آورد و دلداری بسیار کرد و اعتمادها
و تشریف داد و باسر لشکر و ولایت سقوت فرستاد هر چند آننده از کودکی باز مسلمانی در خاطر داشت و می ورزید
لیکن غلو و مبالغه دران باب وقتی کرد که پادشاه اسلام خلد ملکه مسلمان و موحد و پاک دین و متعین شد
و در ایران زمین تمامت مغولان را مسلمان گردانیده و بتها را شکسته و بتخانها را خراب کرده او نیز مقصد و
در تقویت دین اسلام کوشیده و از حال آننده و لشکر او قیاس می توان کرد که عاقبت دران ولایتها
کار مسلمانی بکمال رسیده و بحکم قرآن یدخلون فی دین الله افواجا گروه گروه درآیند و مومن و موحد و مسلمان

و پاک

و پاک دین شوند و پسران و پسرزادگان مهتر حسن مذکور شدند و دولتشاه و حمید و جمال آقا و محمد اقتاجی
تمامت معتبر و معظم اند و بعضی از ایشان پیش پادشاه در تیمور قاآن مقرب و در تقویت دین اسلام
می کوشند و بعد از آن درین سال انده با سیم قوریلتای بخدمت قاآن رفت و او را عزیز و موقر داشت
و او مسلمانی را اظهار تمام کرد و قاآن چون اسلام پادشاه اسلام خلد ملکه شنید پسندیده داشت
و گفت انده در مسلمانی پیرو غازان گشته است او نیز چنانچ خاطرش خواهد مسلمانی کند چه اندیشه کردم
مسلمانی راهی و دینی نیکوست بدان سبب انده در مسلمانی زیاده کوشید و دیگر بار با سر ولایت تنگقوت
و لشکر آمد و آنرا بکلی او می داند و هر چند نواب و بیتکچیان قاآن بر سر تمغاهای آنجا می باشند لکن اکثر
مال در وجه لشکر او صرف می شود و زیادت جزوی بدیوان می رسد و این زمان سرتاق نیز که منکر
اسلام بود باتفاق انده مسلمان شده و از امراء بزرگ او یکی است و یکی دیگر منکلی نام که او نیز مسلمان است
و قاآن همانا این زمان سی ساله باشد تمام گندم گون است و ریشی سیاه دارد و بالای کشیده و تمام
گوشت و او را پسر نیست او روک تیموز نام و در الوس خویش بر تخت پادشاهی مستقر و متمکن و در داد و دهش
و یورتهای خود معابد و مساجد زده و همواره بقرآن خواندن و عبادت مشغول اند بعد از جلوس تیمور قاآن
بمدت چهار سال دوا پسر براق با لشکری بهم بقصد پادشاه زادگان و امراء مذکور که بر سر حد ممالک
قاآن می دانند روانه شد و چنان که عادت لشکر باشد در هر سوی قراولی نشسته و از سوی اجقی و
و چوبای که منتهی حد غربی اند تا سوی موقلی که بجانب شرق است یامها بسته و بیکان نشسته در آن وقت
بیکدیگر خبر فرستادند که سیاهی لشکر می نماید و اتفاقا شهزادگان کوکجو و جوبقور و سکتای جمع شده بودند
و طوی کرده و بعشرت و شراب مشغول شبنگام خبر رسید و ایشان مست و بی هوش افتاده بر نتوانستند
نشست کورکوز کورگان داماد تیمور قاآن با لشکر خویش برنشست و علی الفور یاغی برسید و چون ایشان احوال
معلوم نموده بودند و بعضی لشکرها دست راست و چپ بیخبر و راه دور بهم نتوانستند دوا با لشکر بر کورکوز
افتاد و با او زیاده از شش هزار مرد نبود طاقت مقاومت با دوا نداشت منهزم شد و روی بکوهی نهاد
یاغی بر عقب او برفتند و او را بگرفتند و خواستند تا بکشند گفت من کورکوزم داماد قاآن امیر لشکر دوا فرمود تا
او را نگاه دارند و منهزمان لشکر با پیش قاآن رفتند و کوکجو هم قاآن چون بجهت اهمال بلشکر نرسیده
ترسیده در گوشه متحیر و متوقف بود چند نوبت او را طلب داشته و نمی آمد عاقبة الامر قاآن شهزاده اجقی را

فرستاد تا او را استمالت داده بیاورد و چون لشکر گریخته به بندگی قاآن رسیدند از آن امرا ارجنده جونکقور
ویکیاوای را گرفته و بند کرده و فرموده که چگونه تهاون نموده اید و چون لشکر گریخته و دوا با لشکر خود دران
حدود بود هم دران زمان شهزادگان یوبوقور و اولوس بوقا و ایبر دوردقه که در جاغ قوبلا قاآن گریخته پیش
قایدو رفته بودند و قایدو ایشان را پیش دوا فرستاده دران وقت کنکاج کرده از دوا برگردیدند و با دوازده
هزار لشکر بجانب تیمور قاآن آمدند چون قاآن شنید که ایشان می رسند اعتماد نکرد چه دوردقه یک نوبت در جاغ
قوبیلای قاآن باز آمده بود و شهزادگان مذکور را با خود برده بدان سبب جونککور و مبارکشاه دامغانی
و ساتون را با جیقی بهم برابر فرستاد تا ایشان را بازند یوبوقور و دوردقه مردو برسیدند و اولوس بوقا را با
خانها بهم در حدود قراقورم بگذاشتند تا آهسته بر عقب می آمد قراقورم را غارت کرده بازار و انبارها را
بتاراج داد چون به بندگی قاآن رسید او را در گناه آورد که چگونه بر سر مرقد چنگیز خان چنین حرکتی کرده ۶/
و او را مقید گردانیده او عذر آورد که گریخته آنجا رسیدم و لشکر دوا بر عقب می آمدند با ما آمیخته شدند و غارت کردند
عذر مسموع نیفتاد و طاکی خاتون اسوبای و برادر حسک که قاآن با ایشان بغایت بعنایت بود و اولوس بوقا
که برادر اسوبای بود شفاعت کردند و اولوس بوقا را خلاص دادند لکن بروی اعتماد نکرد و بهیچ حکمی نفرستاد
و فرمود که ملازم تخت باشد و یوبوقور را بنواخت و فرمود که او را هیچ گناهی نیست و با مردوردقه در خشم بود
فرمود که او را بیاسا رسانند چه دو نوبت گریخته است او بگریست و گفت از قوبیلای قاآن ترسیدم و گریختم
و ما دام که آنجا بودم هرگز جنگ و قصد لشکر قاآن نکردم و چون تیمور قاآن قاآن شد و این زمان که
فرصت شد با این شهزادگان کنکاج کرده آمدم و لشکری زیاده از آنچ برده بودم آوردم سبب
آن که کوچ دهم اگر فرا سیورغامیشی فرماید با همین لشکر که آورده ام و لشکری دیگر که فرماید برکرم و بر عقب
دوا بروم و مجازات آنچ کرده بتقدیم رسانم و ممکن که گورکوز را باز توانم ستد امرا آن سخن عرضه داشتند
و شفاعت کردند قاآن از سر گناه او در گذشته فرمود که برود و با وی لشکری مرتب روانه گردانید و
فرمود که یوبوقور نزد او نشفاعت کرد و گفت که ما بجهت کوچ دادن آمده ام تمامت متعلقان ما اینجا باشند
و ما بروم چه بر احوال آن ملک و لشکر واقفم باشد که بدولت قاآن مکافات آن قضیه را بجای آریم
یوبوقور را نیز تشریف داد و باتفاق روانه گردانید و دوا باستظهار آنک لشکر را زده از سر فراغت آهسته
می رفت باندیشه آن که باوردوهای خود رود و لشکرها بسرحدها مانده و احتیج و حوای که بجده و فرا خواجه اند

272

269

فرستند و بر ایشان هجوم کرده بگریزانند درین وقت که لشکر از هم جدا می‌شدند بر کنار آب بزرگ که از آن
خواستند گذشت توبوقور و الوس توقا و دورده ناگاه در آمدند و دوا و لشکرش را بزدند و بسیاری را بکشتند و
بسیاری غرقه شدند و هر چند سعی کردند کورکوز را بدست نتوانستند آورد و کلن داماد دوا   نام را بگرفتند
و مظفر و منصور مراجعت نمودند **قاآن** ایشان را بنواخت و سیورغامیشی فرمود بعد از آن امرا اندیشه
فرمودند که داماد دوا را رها کنند شاید که او نیز داماد **قاآن** را باز فرستد و در آن چند روز از نزد دوا ایلچیان
آمدند و پیغام آوردند که ما کاری کردیم و مکافات یافتیم اکنون کورکوز پیش ماست و داماد ما پیش شما
و کورکوز نیز نوکری با ایشان نفرستاد که بسلامتیم لکن نوکر ندارم و بی برک و نوا دو سه نوکر و چیزی جهت من
بفرستید چهار امیر از آن او را با مال و نعمتی فراوان روانه گردانیدند با داماد دوا بهم تا ایشان بآنجا رسیدند
کورکوز را کشته بودند بهانه آوردند که ما او را پیش قایدو می فرستادیم در راه نماند ⊙ والسلام

حکایت

مصاف دادن لشکر قاآن با قایدو و دوا و زخم خوردن قایدو در جنگ و هلاک شدن بدان زخم

بعد از آن ماهان سرقوبچی که او درق آورده است و این زمان پادشاه آن الوس و از جمله عمزادگان او
کوچلک یاغی شده و التجا بقایدو و دوا کرده و چند نوبت میان ایشان جنگ افتاده و خبایک
در داستان **جوجی خان** شرح داده شد ایلچی بخدمت **قاآن** فرستاد که لشکر شما یکباره از آنجا بنشینند
و از طرف شرق پسر بدخشان که از ایشان دور جهت است و از طرف غرب لشکر **پادشاه اسلام**
مرا نیز مدد کنند و از جوانب دوا و قایدو را در میان گیریم و یکبارگی تدارک آن کار کنیم چون آن
کنکاج در خلوت می‌کردند کوکچین خاتون مادر **قاآن** گفت ممالک ختای و تنکاس و الوس ما بسیارست
و ولایت قایدو و دوا دور اگر تو بر نشینی مدت یک دو سال باید تا آن کار یکسو شود مبادا که در میانه
خللی ظاهر گردد که تدارک آن بر آن کار دراز نتوان کرد حالی صبر باید کرد و جواب بر آن جمله فرستادن که
ما برین سخنیم منتظر اعلام می باشید از آن جهت توقفی نمودند و بعد از آن بدو سه سال در شهور سنه
لشکر **قاآن** بدان عزیمت متوجه قایدو و دوا شدند و بطرفی که بقایدو نزدیک تر بود روانه گشتند و بهم رسیدند
جنگی سخت کردند و قایدو را زخم رسید و لشکر او را هزیمت کردند و چون دوا دورتر بود بعد از چند روز برسید
و دیگر بار مصاف دادند و جنگی سخت کردند و دوا را نیز زخم زدند و قایدو بدان زخم که خورده بود نماند والسلام

حکایت

خیانت امرا و وزرا قاآن در باب جواهر و مرصعات که از بازرگانان خریده بودند و شفاعت کردن سنبه بخشی و خلاص دادن ایشان را

سنبه بخشی تبتی که در داستان قوبیلای قاآن شرح او داده شد در داستان تیمور قاآن هم
بغایت معتبر است و از جمله حکایات اعتبار او یکی آنکه وقتی بازرگانان مرصعات و جواهر بسیار آورده
بودند و به قاآن می فروختند امرا و وزرا و دلالان حاضر شدند و بمبلغ شصت تومان بالش قیمت کردند
و بها از خزانه بستدند و تجار قوب پانزده تومان از آن جمله بر امرا و وزرا خرج کردند و امیری بود که او را مقبل
منجان می گفتند و پیش از آن دیگر امرا عرضه داشته او را معزول گردانیده بودند و قاآن او را باز بتعاول
که بزبان ختای لنک تیس گویند نصب گردانیده و دو دلال بودند که دلالان دیگر ایشان را بکار نمی گذاشتند
آن دو دلال با آن امیر گفتند که آن مرصعات زیاده از سی تومان بیش ارزد مقبل آن سخن را عرضه داشت
فرمان شد تا نوبت دیگر قیمت کنند شهاب الدین قندوزی را که حکسابک شهر حنکسای بود و معزول گشته
حاضر گردانیدند به سی تومان قیمت کرد قاآن فرمود تا بازرگانان و دلالان را بگرفتند ایشان معترف
شدند که هر امیری را چند داده اند بدان سبب امرا و وزرا را بگرفتند دوازده نفر بودند دانشمند •
جنکسابک • و طوسه • و ساربان • و سمش • و تکه فنجان • و عیسی کلجی • و بانجار • برادر بابان فنجان • و شمس الدین
قندزی تمامت را در دیوان خانه در سنک زندان کردند و حکم شد که تمامت ایشان را بکشند خاتونان
و متعلقان ایشان بشفاعت پیش کوکچین رفتند و او سعی نمود تا ایشان را خلاص دهد میسر نشد بعد از آن
به سنبه بخشی التجا نمودند و اتفاقا در آن روز ستاره دو دوابه برآمده بود بدان سبب سنبه بخشی پیش
فرستاد تا جهت ما بسیار منشی دو دوابه   انجا رفت بخشی گفت که چهل زندانی را خلاص
باید کرد و بعد از آن گفت صد زندانی دیگر می باید بخشید بدان سبب ایشان رهایی یافتند و بعد
از آن عرضه داشت تا شاه یرلیغ را بممالک روانه گردانیدند و هفت روز در بتخانه با بسیار منشی کرد
آنگاه بیرون آمد و آن جماعت را با سر اشغال و اعمال خویش فرستاد و اتباع و اشیاع ایشان جمله
شادمان گشتند لیکن سی تومان بالش بهای مرصعات که زیادت داده بودند باز ستدند ۞

داستان

داستان

هولاکو خان

قسم اول

در ذکر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و فرزندان و فرزندزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و اسامی دامادان و صورت و جدول شعب فرزندان

قسم دوم

در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و فرزندان و فرزندزادگان و امرا در حال جلوس او و تواریخ احوالی و حکایات زمان پادشاهی و ذکر مصافها که بهر وقت داده و فتحها که او را میسر شده

قسم سوم

در بیان سیر اخلاق پسندیدهٔ او و بیلکها و مثلها و حکمها نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادثی که در زمان پادشاهی او واقع گشته از آنچ در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته

قسم اول

از داستان هولاکو خان

در ذکر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و فرزندان و فرزندزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و اسامی دامادان او و صورت او و جدول شعب فرزندان او

ذکر

نسب بزرگوار او

هولاکو خان پسر چهارم تولوی خان است و تولوی خان پسر چهارم چنگز خان و مادر هولاکو خان سیورقوقیتی بیکی دختر جاکمبو برادر اونک خان پادشاه اقوام کرایت و نام جاکمبو که بدای بوده و چون بولایت تنگقوت افتاد و آنجا مرتبهٔ یافت پادشاهان تنگقوت او را جاکمبو لقب دادند یعنی امیر معظم و بزرگ مملکت و چنگز خان در وقتی که او و اونک خان دوستی و پدر فرزندی بود دختر برادر او

بجهت پسر خود بخواست بیکسوتمش راجهت جوجی خان و سیورقوقیتی بیکی راجهت تولوی خان
و تولوی خان را از وی پنج پسر و یک دختر بوده چنانک در داستان او ذکر رفت و یک دختر دیکر
ازان جاکمبو چنکز خان برای خود خواسته بود ایبغه بیکی نام بشبی خوابی دید او را بهمان شب بکهتی نویان بخشید

شرح و تفصیل خواتین او

مولاکو خان خواتین و سرتان بسیار داشته و آنچ مشهور ند از آنانک براه یاساق از پدر با او رسیده اند
یا خویشتن خواسته اسامی ایشان بدین موجبست که مفصل در قلم می آید خاتون بزرک او دوقوز خاتون
از استخوان بزرک کرایت دختر ایقو پسر اونک خان و چون خاتون پدر بوده از دیکر خواتین بزرکتر بوده
اکرچه بعضی را از وی پیشتر خواسته و او را بعد از آنک از آب اموی کذشته شد تولوی خان هنوز
با او نرسیده بود و اعتبار تمام داشته و بغایت حاکمه بوده و بجهت آنک اقوام کرایت در اصل عیسوی اند
همواره تقویت ترسایان کردی و آن طایفه در عهد او قوی حال شدند و مولاکو خان مراعات
خاطر او را تربیت و اعزاز آن طایفه فرمودی تا غایت که در تمامت ممالک کلیسیا محدث ساختند
و بر در اوردوی دوقوز خاتون همواره کلیسا زده و ناقوس زدندی و وفات او بعد از وفات مولاکو خان
بود بچهار ماه و یازده روز پیشتر از جلوس اباقا خان و دکران تاریخ در موضع خود بیاید
و اباقا خان اوردوی او را به برادرزاده او توقتی خاتون ارزانی داشت که قومای مولاکو خان بود
و متعلق بدان اوردو و بهمان رسوم و آیین نکاه می داشت بموجبی که در داستان اباقا خان خواهد
آمد و در تاریخ دوشنبه دوم اکندی آی لوییل موافق سلخ صفر سنه احدی و تسعین و ستمایه وفات یافت
و آن اوردو را نکوکاجی خاتون دادند که از حضرت قاآن آورده بودند بسبب خویشی که با بولغان خاتون
بزرک داشت و او خاتون پادشاه اسلام بود و در شعبان سنه خمس و تسعین و ستمایه وفات یافت
و آن اوردو را بکرامون خاتون دادند و او نیز در قشلاق مولان موران بحدود سرای جوه رود در سنه دوازدهم
جمادی الآخر سنه ثلث و سبع مایه بنجا در کذشت و این زمان آن اوردو بقاعده می رانند خاتون دیکر
کویک خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر تورالجی کورکان از دختر چنکز خان چیچکان
در وجود آمده بود و او بجای خاتون نرسیم دختر او بوده لکن از مادر دیکر و او را در ولایت مغولستان پیشتر

ازواج

از خواتین دیگر خواسته بود . خاتون دیگر قوتوی خاتون دختر [illegible] از استخوان پادشاهان اقوام
منقرات چون کوی خاتون در ولایت مغولستان نماند او را بخواست و یورت او را بوی ارزانی داشت
خاتون دیگر او بجای خاتون دختر توابجی کورکان از استخوان پادشاهان اقوام اویرات و
او را نیز در مغولستان خواسته بود . خاتون دیگر سوسحن خاتون از قوم سلدوس او را نیز هم در ولایت
مغولستان خواسته بود از او دو قوتی خاتون و با او نیز هم در زمین مغولستان مانده بود و بعد از ان اینجا آمد

ذکر

شعب فرزندان و فرزند زادکان او

هولاکوخان را چهارده پسر و هفت دختر بوده اند بموجبی که با شرح اسامی ایشان با شرح شمه از مجمل احوال
هریک با اسامی پسر زادکان او که تا غایت وقت منشعب کشته اند ۞

پسر

اول هولاکوخان اباقاخان

از سوجن خاتون در ولایت مغولستان در وجود آمده بود و با پدر بهم با ایران زمین رسیده و از جمله
برادران مهین و بهین او بود و از راه ولی العهدی و قایم مقامی پدر وارث تخت و پادشاهی و الوس
و لشکر شد و شرح خواتین و فرزندانش در داستان او بیاید

پسر

دوم هولاکوخان جومقور

از کویک خاتون در وجود آمده بولایت مغولستان بیک ماه بعد از ولادت اباقاخان و هولاکوخان
بوقت عزیمت ایران زمین او را با اوردوهای خود در خدمت منگکو قاآن گذاشته بود و دیگر
اغروقها که آورده در ولایت ترکستان بجلو و المالیق رها کرده و بوقت مخالفت اریق بوکا با قوبلای قاآن
چون جومقور در اوردوهای منگکو قاآن بوده و اریق بوکا آنجا حاضر و قوبلای قاآن دور او را ضرورت
افتاد جانب اریق بوکا بوگا گرفتن و بدان سبب با لشکر قوبلای قاآن جهت اریق بوکا مصافها دادن
و بعد از ان که اریق بوکا بجنگ الغو آمد و او را بشکست بهانه رنجوری در حدود سمرقند از اریق بوکا
تخلف نمود چه اباقاخان بمخالفت او با قوبلای قاآن راضی نبود و پیغام داد تا تقاعد نماید و از آنجا متوجه

متوجه خدمت بد رشد و در راه وفات یافت چنانکه شرح آن بموضع خود خواهد آمد واورا دو خاتون
بودند بزرگتر بولوی خاتون دختر بوقاتمور که برادر کوچک خاتن بود و دیگر جاورجی خاتون خواهر مهتر
بولغان خاتون بزرگ و اورا دو پسر بودند بدین تفصیل و ترتیب

جوبکاب — کینکشو

بعد از وفات جاورجی خاتون

دو دختر جومقور دو بودند مهتر اورغوناق نام از قولون خاتون زاده و اورا بشادی کورکان پسر سونجاق دادند
و از و فرزندان دارد پسری حسن نام و دو دختر یکی کوچکتکاب نام که خاتون پادشاه اسلام خلد ملکه است
و دیگری طوقوجاق از قمای آمده المقنع نام اورا احمد بستند بزمان پادشاهی و تقشاق پسر نهاده دختر کمتر نام

سوم هولاکوخان شموت

مادر او قمای بود از اوردوی قوبوی خاتون نام او بوقاجن ایکجی از استخوان ختاییان و اورا سه پسر
بوده اند بدین تفصیل که مثبت می گردد

سوکای — قرابوقای — زنبو

زنبو در خطا تویش از بوقیسی خاتون یکماه وفات یافت و سوکای و قرابوقا بواسطه آنکه دل دیگرگون کردند یاسا رسیدند

چهارم تولوی خان یکستن

از بوتوی خاتون در وجود آمده و اورا علت استسقا مثانه بود و مدتها اطبا حاذق بعلاج او مشغول بودند
منجح نیامد و عاقبة الامر وفات یافت و بعد از وفات جومقور قولون خاتون ستد او بود و از و پسری داشت
تای نام و از قولون خاتون دختری آورد اس بوز نام جون اورقوناق بماند اورا بشادی کورکان دادند
و بعد از و پسرش عرب بستد و پیش او بماند و پسری داشت نام او

پنجم هولاکوخان طوغای

از قمای بود و بورقجن نام از اوردوی بوتوی خاتون در وجود آمده بولایت مغولستان و در راه ایران صاحب غنه

275

272

بروی زد و نماند و اوردوی او با قوتوی اینجا آمدند و اورا پسری بود بایدو نام که بعد از کیخاتو خان چند ماه در باب پادشاهی تماجامشی می کرد و صورت حال و حکایات او بموضع خویش بیاید و پسری داشت قیچان نام بابدر بهم کشته شد و نام مادر بایدو قرامیجین بود و طرقای را دختری بود ایشل نام او را بتوقتیمور پسر عبدالله آقا دادند و بعد از وفات او ببرادرش و هنوز در حیاتست والسلام

پسر ششم مولاکو خان توبشین

از یوقاجین مادر ششموت در وجود آمد و او را پسری بود توقتان نام

پسر هفتم مولاکو خان اجهد

از قوتوی خاتون در وجود آمد و نام او در ابتدا تاکودار بود و بعد از اباقا خان پادشاه شد و ذکر فرزندانش در داستان او بیاید

پسر هشتم مولاکو خان اجای

مادر او قمای بود نام او ارتعاق اکاجی دختر سکلکر کورکان و در اوردوی قوتوی خاتون بودی و چون مولاکو خان بایران زمین آمد او را بر سر اوردوها معین گردانیده بود و بعد از مولاکو بده ور وفات یافت و او را پسری بود ایلدارکر نام در اوایل عهد پادشاه اسلام غازان خان در حدود روم بیاسا رسید

پسر نهم مولاکو خان قونقورتای

مادر او قمای ختایی بود نام او اجوجه اکاجی از اردوی قوبور خاتون و بعد از مدتی یوقناق بر سر نهاده بنهایت بزرگ شده بود و در زن بزرگی وفات یافت و این قونقورتای را شش پسر بودند بدین تفصیل و ترتیب

اسنغ تمور · طاشیتمور

اساتیمور · ایلدای · جریک تمور · کرای

و اساتمور را خربنده کتندی و ولادت او و ایلدای در یکشنب بوده و او و برادرش ایلدای در عهد پادشاه اسلام غازان خان بسبب مخالفتی که در دل داشتند بیاسا رسیدند و دیگر پسران گرلی

و جریک تیمور و غیرهما در طفولیت نماندند

دهم مولاکوخان یسودار

مادر او قمای بود از اوردوی قوتوی خاتون نام او مسیحن خواهر اقوانکی از استخوان کورلوت و اورا دختری بوده که بایسن بوقا کورکان پسر بوقای یارغوجی دادند و بعد از وفات او یک سال و دو ماه پسری آورد اورا جشن نام نهادند و بیسودار نسبت دادند

یازدهم مولاکوخان منککو تیمور

از اولجای خاتون در وجود آمده و اورا سه پسر بودند بدین تفصیل و ترتیب که اثبات می یابد

انبارجی طغانچو کنقرتای

و اورا دو پسر است بهکار زاداری   اورا پسری بود نام در عهد غازان خان   اورا پسری بود نام در کودکی نماند و او

ایبا تیمور قوجی   دل دگرگون کرده بیاسا رسید   خود در عهد گیخاتو وفات یافت

و اما دختران منککو تیمور بسیار بودند یکی که مهین همه اوست شهزاده کوردجین است که در اول خاتون سلطان کرمان جلال الدین سیورغتمش بود و چون او نماند بامر سانالمش پسر بورالتی دادند و بعد از و پسر عمش داده اند طغای و دختر دیگر داشت نام او را بامر سوبای اجاجی دادند و یکی دیگر قتلوق نام بطرقای کورکان دادند و چون او نماند بطولادای ایداجی دادند و خاتون بزرگ منککو تیمور ایشن خاتون بود دختر اتابک سعد بن اتابک ابوبکر فارس دختر زاده اتابک محمود شاه یزد

دوازدهم مولاکوخان مولاجو

مادر او قمایی بوده در اردوی بوقور خاتون نام او ایل ابکاجی از استخوان قنقرات و از و دو پسر داشته است

سلیمان کوچک

بعد از و زنده نگشته شد   بمرضی وفات یافت

پسر سیزدهم مولاکو خان سباوجی

او از مادر مولاجو ایل انکاجی در وجود آمده و پیش از وفات در همان زمستان وفات یافت

پسر چهاردهم مولاکو خان طغای تمور

مادر او قویایی بود از اوردوی دوقوز خاتون از استخوان واورا دو پسر بودند بدین تفصیل

قورمشی حاجی

چون ذکر اسامی و انساب پسران و نوادگان مولاکو خان آنچنانچه معلوم شده و تتبع رفته مشروح و مفصل در قلم آمد این زمان آغاز کنیم و ذکر دختران و داماد ان نیز مشروح و مفصل ترتیب بنویسم ○

اما دختران مولاکو خان هفت بودند بدین مفصل و ترتیب

دختر اول بولوقان آقا از کویک خاتون در وجود آمد اورا بجومه کورکان داده بودند برادر پسر جوجی از قوم تاتار که برادر بوقدان خاتون بود مادر کنجاتو خاتون بزرگ اباقا خان و جوجی با مولاکو اینجا آمده بود و او نیز کورکان بود دختر او جی نومان برادر حکرخان داشت جیجکان نام که مادر جومه کورکان بود ○

دختر دوم جمی از اولجای خاتون در وجود آمد و بعد از آنکه خواهرش بولوقان آقا وفات یافت اورا بجای او بجومه کورکان دادند و السلام

دختر سوم منککوکان او از اولجای خاتون زاده بود اورا بچاقو کورکان و نوقا تمور دادند از قوم اویرات و این نوقا تمور با مولاکو بهم آمده بود و برادر اولجای خاتون بود و از مادر کیوک خاتون جیجکان دختر بسر جاقو کورکان بود و داماد منککو تمور که بکر بحث و بشام رفت

دختر چهارم تاکاج مادر او قتای بود از اوردوی بوقوز خاتون نام او و اورا سکلکه کورکان دادند از قوم اویرات که پیشتر دختر کوک خاتون داشت نام او ... و چون سکلکه کورکان وفات یافت پسر سولامش اورا بخواست و این زمان پسرزاده سکلکه جیجاک کورکان اورا خواسته است ○

دختر پنجم طوقای
این از نعمان ایکاجی در وجود آمده
واو را بجوی گورکان دادند از قوم قنقرات
دختر زاده چنگیزخان پسر واو را
قایتیمور نام بود دانشمندی که ادب او بود
او را موسی نام نهاد و برادر وی خاتون بود

دختر ششم قوتلقان
از منککاج ایکاجی در وجود آمده بود
او را سوبوقا گورکان دادند پسر
او توبوتونان از قوم دوربان
و چون او نماند پسرش توکل
او را بستد

دختر نهم باپا
از اوبجای خاتون در وجود آمده واو را
بلکری گورکان دادند برادر ارغون آقا
از قوم اویرات وارغون آقا براه تنکچی از حکم
منکوقاآن با هولاکو خان اینجا آمده بود
والسلام

ومجموع خواتین و پسران و دختران و دامادان که ذکر ایشان رفت ممکن که در بعضی داستانهای دیگر حکایات بعضی از ایشان گفتن ضرورت افتد و منفصلا آنرا ذکر کرده شود ولکن مجملا بر موجب که تحریر پیوست و جدول شعب فرزندان مذکور غیر از آنک که پادشاه بودند و علی حده برین نمط است والسلام

دوم از داستان هولاکو خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا بر سریر خانی و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافهای که بهر وقت داده و فتحهای که او را میسر گشته

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

چون منگو قاآن در موضع قراقروم و کلوران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان است بعد از اجتماع تمامت آقا و اینی و امرا باتفاق جمهور بر تخت نشست و از کلیات یارغوها دل فارغ گردانید روی بضبط و ترتیب مصالح ممالک آورد و بعضی لشکرها را با طراف و سرحدها روانه گردانیده و ارباب حاجات و متقلدان اشغال ترک و تاژیک را از دور و نزدیک که جمع شده بودند بعد از انجاح مآرب و مطالب اجازت انصراف فرمود چنانچه در داستان او مذکور است باجونویان را از اسچوان با لشکری گران بمحافظت ممالک ایران فرستاده بود و او بعد از آن که اینجا رسید ایلچی فرستاد و از ملاحده و خلیفه بغداد شکایتی عرضه داشت و در آن وقت مرحوم قاضی القضاة شمس الدین قزوینی بندگی حضرت

حاضر

حاضر شده بود روز خود را زره پوشیده در نظر قاآن آورد و تقریر کرد که همواره از بیم ملاحده این
زره در زیر جامه پوشیده‌ام و شطری از تغلب و استیلای ایشان بمحل عرض رسانید قاآن از شمایل برادر
خویش هولاکو خان مخایل جهان داری مشاهده می‌کرد و از عزائم او مراسم جهانگیری تفرس می‌نمود
اندیشه فرمود که چون بعضی ممالک آنست که در عهد چنگیز خان مسخر و مسلم گشته و بعضی هنوز مستخلص
نشده و عرصه جهان فسحتی بی پایان دارد هر طرفی از مملکت را برادری از آن خود بازگذارد تا آن را
بتمامی ایل گرداند و محافظت نماید و بنفس خویش در میانه ممالک یورتهای قدیم فارغ و مستظهر نشیند
و بر فایت خاطر او روزگاری گذراند و مراسم عدل گستری باقامت می‌رساند و بعضی ولایات یاغی که نزدیک
باشد بلشکرهایی که در حوالی تختگاه باشد مسخر و مستخلص میگرداند بعد از اتمام فکر یک برادر خویش قوبیلای قاآن را
نامزد ممالک ختای و ماچین و قراجانک و تنکقوت و تبت و جورجه و سولنقا و کوریه و بعضی هندوستان که
بختای و ماچین متصل است گردانید و هولاکو خان را جهت ولایت غربی ایران زمین و شام و مصر
و روم و ارمن معین فرمود تا هر یک از ایشان با لشکرهایی که داشته باشند میمنه و میسره او باشند
و بعد از قوریلتای بزرگ قوبیلای قاآن را بجد و دختای مذکور روانه فرمود و لشکرها جهت او تعیین نمود
و هولاکو خان را با ایران زمین و ممالکی که ذکر رفت نامزد کرد بکنکاج تمامت آقا و اینی و مقرر فرمود که لشکری که
با بایجو و جرماغون پیش از آن جهت تما فرستاده بودند تا مقیم ملک ایران باشد و لشکری که هم بجهت
تما با طایر بهادر بجهت کشمیر و هند فرستاده بودند همه از آن هولاکو خان باشند و آن لشکرها دایر نویان داشت
بعد از آنکه او نماند والکاه بسالی نویان از قوم تاتار داده‌اند دانست و بعد از او
و او ولایت کشمیر بگرفت و چندین هزار اسیر بیرون آورد و مجموع آن لشکر که با سالی نویان بودند این زمان
هر جا که هستند تمامت بحق الارث اینجو پادشاه اسلام اند و بعد از این لشکرهای مذکور معین فرمودند
که از تمامت لشکرهای چنگیز خان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود به ده نفر
دو نفر که در شماره نیامده باشند بیرون کنند و باینجو هولاکو خان دهند تا با او بهم بیایند و اینجا ملازم باشند
همگنان بران موجب از فرزندان و خویشان و نوکران خویش معین گردانیده با لشکری بهم در خدمت
هولاکو خان روانه گردانیدند بدان سبب همواره درین ملک از اوروق و خویشاوندان هر امیری از
امرای چنگیز خان امیر بوده‌اند و هستند و هر یک براه و کار موروث منصوب و چون این تعیین فرمود

بجانب ختای ایلچیان روانه فرمود تا یکهزار خانه از ختاییان منجنیقی و نفط انداز و چرخ انداز بیاوردند و در مقدمه
ایلچیان فرستادند تا از ابتدای قراقوروم تا کنار جیحون بعرض آنک ممر عساکر هولاکو خان در حساب بود
تمامت مرغزارها و علفخوارها قوریغ کردند و بر جویهای عمیق و آبهای ژرف پلهای استوار بستند و حکم شد
تا بایجو نویان و لشکرها که پیش از آن با جورماغون آمده بودند بجانب روم روند و از تمامت ممالک بهر سری
یک تغار آرد و یک خیک شراب جهت علوفه لشکر آماده دارند و بعد از آن که شهزادگان و نوینان که معین شده
بودند با تومانها و صدها لشکر عزم جزم کردند در مقدمه کیتبوقا نویان را از قوم نایمان که منصب باورچی داشت
بوسیل منقلای با دوازده هزار مرد روانه گردانید و بتاختن بیامد و چون بخراسان رسید منتظر وصول رایات
همایون بفتح ولایات قهستان مشغول شد و چون استعداد راه هولاکو خان تمام رسید بموجب معتاد و برسم
وداع در اردوهای خود طویها ساخت و برادر کهتر اریق بوکا و دیگر شهزادگان باتفاق موافقت نموده
بهاریگاه در قراقوروم همچنین طویها کردند و مراسم شادی و استیفای انواع لذات بتقدیم رسانیدند ○
و منگو قاآن از روی اشفاق برادرانه هولاکو خان را نصیحت فرمود و گفت ترا با لشکری گران و سپاهی
بی پایان از مرز توران بکشور ایران می باید رفت **بیت** ز توران گذر کن بایران خرام
بر آور بخورشید رخشنده نام ∴ رسوم و یوسون و یاسای چنگیز خان را در کلیات و جزویات
امور اقامت کن و از جیحون آموی تا اقاصی بلاد مصر هر که اوامر و نواهی ترا منقاد و مطیع گردد او را بانواع
عاطفت و سیورغامیشی مخصوص گردان و آنکه گردن کشی و سرافرازی نماید او را با زن و فرزند و خویش
و پیوند و دست باعمال قهر و اذلال گرفتار و از قهستان خراسان آغاز کرده قلاع و حصارها را خراب کن **مثنوی**

بکن گرده کوه و دز لنبه سر	سرشش ز گردان گشش از زبر
بمان هیچ کانز جهان دز بود	نه یک توده خاک برجز بود

و از آنجا فارغ شده آهنگ عراق کن و لر و کرد را که همواره در راهها راهزنی کنند از راه بردار و اگر خلیفه
بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض مرسان و اگر تکبر کند و دل و زبان را یکی ندارد
او را نیز با دیگران ملحق گردان و جهان باید که در همه ابواب عقل خرده بین و رای رزین را مقتدا و پیشوا سازی
و در جمیع احوال بیدار و هوشیار باشی و رعایا را از تکلیفات و مونات نامعهود آسوده و مرفه داری و ولایات
خراب گشته بانجال عمارت بآبادانی و مملکت یاغیان را بقوت خدای بزرگ بگشایی یایلاق و قشلاق تما

بسیار

بسیار کرده و در عموم قضایا با دوقوز خاتون مشورت و کنکاج کن و هر چند منکو قاآن را در خاطر
مصوّر و مقرّر بود که هولاکو خان با لشکرهای که بوی داده همیشه در ممالک ایران زمین پادشاه و متمکّن باشد
و این ملک بروی و اوروغ نامدار وی بر وجهی که هست مقرّر و مسلّم بود لکن ظاهرا فرمود که چون این
مهمّات ساخته باشی با مقیم اصلی معاودت نمای و بعد از اتمام نصایح و وصایا جهت هولاکو خان و
خواتین و فرزندان او علی حده از زر و جامه و چهارپای عطایای وافر فرستاد و تمامت نویانات
و امرا را که با وی عازم بودند بواجب فرمود و تشریف داد و از شهزادکان برادر خرد سبتای
اوغول را در صحبت او روانه داشت و هولاکو خان در آخر سال موکا ییل واقع در ذی الحجه
سنه خمسین و ستمایه باوردوی خود آمد و در پاییز بارس ییل سال یوز واقع در ذی الحجه سنه
احدی و خمسین بر وفق فرمان برادر بعد از آنکه اغروقها را آنجا بگذاشت با لشکر جرّار متوجّه آن
دیار گشت و امرای اطراف ترغوها را ترتیب کرده منزل بمنزل می نهادند و آن مقدار علف که
هم لشکر او در حساب آمد از خرسنگ و خاشاکها میکردانیدند و در معابر رودها و جویها کشتیها آماده
میداشتند و شهزادکان و امرا آن جوانب و اطراف لشکرها مهیّا کرده بودند که در صحبت دولت او
بممالک ایران آیند هر یک بترتیب لشکر و استعداد او مشغول گشته و اسامی ایشان بدین تفصیل است
که اثبات می کردد بر جمله هولاکو خان با خواتین بزرگ خویش دوقوز خاتون و اوجای خاتون و پسران
بزرگتر آباقا خان و یشموت و روانه گشتند و مراحل و منازل پی
پیمودند چون بحدود المالغ رسیدند اورغنه خاتون باستقبال آمد و طویهای متواتر کرد و پیشکشهای
لایق مبذول داشت و چون رایات همایون از آنجا بگذشت صاحب ترکستان و ماورا النهر
امیر مسعود بک و امرا آن اطراف بخدمت قیام نمودند و در شهور سنه اثنین و خمسین و ستمایه
در آن حدود بایلامیشی کردند و در شعبان سنه ثلاث و خمسین و ستمایه بدر سمرقند بمرغزار کان کل نزول
فرمود و مسعود بک آنجا خیمه نسیج زر اندر زر برافراشت و توبجال کرد و در آن مقام مدام بشرب
مشغول بود و در آن ایام از ماتم سپهدار ام شهزاده سیوتای در گذشت و هم در آن مرحله ملک
شمس الدین کرت پیشتر از ملوک ایران بشرف استقبال استسعاد یافت و بانواع عاطفت و سیورغامیشی
مخصوص گشت و از آنجا کوچ فرموده بکنار کش عنان بکردید و در آن منزل امیر ارغون با عموم اکابر

سایر صح

واعیان و صدور خراسان برسیدند و اولجامیشی کردند و مدت ماهی در آن مرحله اقامت نمودند و
بپادشاهان و سلاطین ایران زمین یرلیغها اصدار فرمودند مشتمل بر آنکه بر عزیمت قلع قلاع ملاحده
و ازعاج طایفه از حکم یرلیغ قاآن می‌رسیم اگر شما بنفس خویش آمده بلشکر و عدت و آلت مساعدت
نمایید ولایت و لشکر و خانه شما بماند و سعی شما پسندیده افتد و اگر در امتثال فرمان تهاون را مجال داده
اهمال ورزید چون بقوت خدای تعالی از کار ایشان فارغ شویم عذر ما شنوده روی بجانب شما آریم
و با ولایت و خانه شما همان رود که با ایشان رفته باشد و بدان مهم ایلچیان سریع السیر روانه فرمود
چون خبر وصول رایات جهانگیر در اطراف شایع و مستفیض گشت سلاطین و ملوک هر مملکتی از ممالک
ایران ببندگی حضرت متوجه شدند از روم سلاطین عزالدین و رکن الدین و از فارس سعد بسر
اتابک مظفرالدین و از عراق و خراسان و آذربایجان و اران و شروان و گرجستان ملوک و صدور
و اعیان تمامت با پیشکشهای لایق ببندگی حضرت پیوستند و بعد از آنکه تمامت سفاین و زورقها ملاحان
بر وفق فرمان موقوف گردانیده بودند و جسر بسته بعزم عبور از جیحون در حرکت آمدند و در غره ذی الحجه سنه
ثلث و خمسین و ستمایه با لشکر منصور از جیحون عبور فرمود و آن طایفه را سیورغامیشی فرموده باژی
که از کشتیها می‌ستدند بخشید و آن رسم را برانداخت و چون از آب بگذشت بر طرف رودخانه بجهت
تفرج طوفی می‌فرمود از میان بیشه یکبار شیران شش ظاهر شدند فرمان داد تا سواران بر مدار ایستاده
بر کشیدند و چون اسبان از شیران می‌رمیدند بر بختیان مست سوار گشته و شیر را شکار کردند و روز
دیگر کوچ کرده در مرغزار شبورقان نزول فرمود بر عزم آنکه زیادت مقامی بکند و روز عید اضحی بود ناگاه
برف باریدن گرفت و دمه آغاز کرد و هفت شبانه روز متواتر می‌بارید و از شدت برودت هوا
چهارپایان بسیار هلاک شدند هولاکوخان آن زمستان آنجا مقام کرد و همواره بلهو و طرب و عیش
و نشاط مشغول بودند و بهارگاه ارغون آقا بارگاهی مزاد مصنحی زر اندر زر و خرگاهی عالی با جمله
مرافق مناسب درگاه چنان پادشاه ترتیب فرموده بود چنانک در نعل و تحویل خیمت تمام داد
و مجلس خانه ملایم آن از اوانی زر و نقره مرصع بجواهر نفیس ضمیمه آن در روزی بغایت مسعود از برافراخت
و مجلس را بانواع تجملات بیاراسته و هولاکوخان آنرا پسندیده داشته بمبارکی و طالع سعد بر تخت بختیاری
بکامکاری بنشست و خواتین و شهزادگان و امرا که حاضر بودند و تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت

و ملوک

و ملوک و حکام اطراف که جمع بودند تمامت مراتب رسوم و آیین تقدیم رسانیدند و بعد از آنکه
از طویها فارغ شدند امیر ارغون بحکم فرمان متوجه بندگی قاآن گشت و بسر خود کرای ملک و احمد بیتکچی و
صاحب علاء الدین عطا ملک جهت تدبیر مصالح ممالک ایران نصب گردانیده در بندگی هولاکو خان بگذاشت

حکایت

روانه شدن کیتوبوقا نویان بجانب قلاع ملاحده در مقدمه هولاکو خان و بعد از آن مشغول شدن و کشته شدن علاء الدین و نشستن خورشاه بجای پدر

کیتوبوقا نویان در جمادی الآخر سنه خمسین و ستمایه از بندگی در مقدمه بقصد بلاد ملاحده
روان شد و در اوایل محرم سنه احدی و خمسین از آب بگذشت و در ولایت قهستان تاختن آغاز کرد و بعضی
از آن ولایت مستخلص گردانید و از آنجا با پنج هزار سوار و پنج هزار پیاده بپای گرده کوه رسیده در ربیع الاول
سنه احدی و خمسین و فرمود تا در حوالی قلعه خندقی بزدند و برامون آن دیواری استوار برآوردند و لشکر
در قفای آن دیوار بحره فرود آمدند و برامون لشکر دیواری و خندقی دیگر بغایت عمیق و بلند کشیدند و لشکر
در میانه سلیم بماند و از جانبین تردد نتوانند نمود و بوری را آنجا بگذاشت و بپای قلعه مهرین رفت
محاصره کرد و مجانیق نهاد و در هشتم جمادی الآخر آن سال شاه دز آمد و جمعی را بکشت و بازگشت و هم کیلی
با لشکری بولایت طارم و رودبار رفت و خرابیها کرد و از آنجا بپای منصوریه و آله شین آمدند و بجد
روز کشش کردند و نهم شوال سنه احدی و خمسین از گرده کوه شبیخون آوردند و حرکه را خراب کردند
و صد مغول را بکشتند و امیر بوری که مقدم ایشان بود نماند و کیتوبوقا نویان باز تاختن قهستان کرد
و کلاتون و ترشیز و زیر کوه را براندند و قتل و تاراج کرده اسیر بردند و در دهم جمادی الاول سال مذکور
تون و ترشیز را بگرفتند و در اوایل شعبان دز مهرین را بستدند و شب ششم رمضان در کمالی را بستدند
و از گرده کوه علاء الدین محمد را که پادشاه ملاحده بود خبر کردند که در قلعه وبا افتاده و اکثر مردم مبارز مردند
و نزدیکست که قلعه از دست برود مبارز الدین علی توران و شجاع الدین حسن سرابانی را با صد و ده مرد
مجاهد سپاهی با مدد و مساعدت اهالی گرده کوه فرستاد با هر یک مردی دو من حنا و سه من نمک چه در قلعه
نمک نمانده بود و هر چند در کتب نهاده که حنا دفع وبا کند لکن در آنجا جهت آنکه دختر امیری را لشکر بکشتند

ودست و پای او در خاک گرفته شستند و چون آب عزیز الوجود بود جمعی آن آب را بیاشامیدند از ایشان هیچ
کدام نمردند بدان سبب ایشان را تجربه افتاد و خاطر طلب داشتند بر جمله آن صد و ده کس بر جماعتی محاصران
زدند و چنان بگذشتند که هیچ یک را المی نرسید مگر یک کس که در خندق افتاد و پایش از جای رفته او را
بر دوش گرفته بقلعه بردند و کار گرده کوه دیگر باره مستحکم شد و شب چهارشنبه سلخ ذی القعده سنه
ثلث و خمسین و ستمایه حسن مازندرانی که حاجب علاء الدین بود بمشاورت خورشاه پسر ش او را در مقام
خرگاه شبی که مست خفته بود به تبرزین زخم زد و بکشت و خورشاه را بجای پدر بر تخت نشاندند و چند کس را
بکشتند علاء الدین متهم گردانیدند و خورشاه بر حسن مازندرانی هر چند یکباره او پدرش را کشته بود اعتماد
نتوانست کرد نامه باو نوشت و بفدایی داد تا پیش او رود و چون بخواندن مشغول گشت او را زخم زد
و بکشت و خورشاه طامه گردانید و گفت سبب آن که پدرم را کشته بود او را بکشتم و فرمود تا پسران او را
در میدان بسوختند و روز یکشنبه بیست و سیم ذی الحجه در آن سال بعد از سه [illegible] کرفند

حکایت

آمدن ناصر الدین محتشم قهستان به بندگی هولاکو خان در صحبت ملک شمس الدین کرت که برسالت پیش او رفته بود
هولاکو خان ملک شمس الدین کرت را برسالت بقلعه سرتخت فرستاد به پیش ناصر الدین محتشم و او
در آن وقت بس ضعیف شده بود فرمان را امتثال نمود و در صحبت ملک شمس الدین هفدهم جمادی الاول
با انواع تحف و هدایا به بندگی حضرت آمد و بشرف خاکبوس مستسعد گشت عاطفت شاهانه قبول آن
هدایا او را سیورغامیشی فرمود و فرمود که چون بزن و فرزندان رحم کرده فرو آمدی چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی
بجواب گفت ایشان را پادشاه خورشاه است گوش بفرمان او دارند هولاکو خان او را پایزه و یرلیغ داد و بحاکمی
شهر تون فرستاد و در صفر سنه خمس و خمسین و ستمایه هولاکو خان از آنجا منزل بمنزل می آمد چون بحدود
زاوه و خواف رسید اندک عارضه طاری شد و اوکال الکا و کیتوبوقا نویان را با دیگر امرا نامزد فتح باقی
ولایت ایشان فرمود چون بحدود قهستان رسیدند [illegible] اندک مقاومتی نمودند لیکن در یک هفته زمان جمله را
گرفتند و دیوارها بینداختند و کشتن و غارت کرده اسیران بردند و در سیم ربیع الآخر بدر شهر تون رسیدند و مجانیق نصب کرده
جنگ کردند [illegible] ماه ربیع الآخر شهرستان بستدند و [illegible] آمده اند و [illegible] و منصور با [illegible]
هولاکو خان آمدند و متوجه طوس شدند والسلام

حکایت دخول

حکایت

وصول هولاکو بطوس و حدود خوشان و تجدید عمارات آنجا و توجه بطرف دامغان و خراب کردن الموت و لنبه سر و ایل شدن خورشاه

هولاکو خان چون بطوس رسید در باغی که آنرا ارغون آقا ساخته خیمه از نسیج که بروفق فرمان قاآن
بجهت هولاکو خان ترتیب کرده بودند آنجا بزدند و دران باغ نزول فرمود و از آنجا بباغ منصوریه
آمدند که ارغون آقا بعد از اندراس عمارت آن فرموده بود و خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر آنجا
ترغو داشتند و دیگر روز بمرغزار رادکان تحویل فرمود و جهت نزاهت موضع یکچندی آنجا مقیم گشتند
و از مرو و باورد و دهستان و دیگر ولایات شراب و علوفه فراوان می آوردند و بعد از آن بخوشان
آمدند که مغولان آنرا قوچان میگویند و آن قصبه از ابتدا وصول لشکر مغول باز مهمل و معطل مانده بود
هولاکو خان بتجدید عمارت آن اشارت فرمود و وجه آنرا از خزانه معین فرمود تا بر رعایا تحمیلی نباید
کرد و کهریزها آنجا جاری شد و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند و سیف الدین آقا که وزیر
و مدبر بود وجهی داد تا جامع را عمارت کردند و امرا و اعیان حضرت را فرمود تا هر یک بمقدار قدرت
و مرتبه در آنجا خانها ساختند و از آنجا کوچ فرمود و بکتیمور قورچی و ظهیر الدین سپهسالار بتکچی و شاه امیر که
ایشان را برسالت پیش خورشاه ملاحده فرستاده بود حکم یرلیغ شنوانیده بیست و نهم جمادی الاخر
باز آمدند و همان روز لشکر بقلاع ملاحده رسید و آغاز تاختن کرد و روز دهم شعبان سنه اربع و خمسین
بخرقان و بسطام رسید و شحنه مراغه کرکای را با سکلش برسالت نزد رکن الدین خورشاه فرستاد و گونه
تهدید و وعید فرمود و دران وقت مولانا سعید خواجه نصیر الدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود و جماعت
اطبا روزگار رئیس الدوله و فرزندان ایشان که بغیر اختیار در آن ملک افتاده بودند چون مشاهده کردند
که حرکات و افعال خورشاه نابسامان است و ظلم و تعدی در طینت او مرکوز و بر احوال او مخایل خذلان ظاهر
و خاطر ایشان از ملازمت ملاحده ملول و متنفر شده بود و میل ایشان بهواخواهی هولاکو خان مرجح تمام بود
و پیش ازین نیز رغبت ایشان دران بوده با یکدیگر نهان مشورت میکردند که آن ملک را بوجهی سهل
و طریق اسهل مسخر او گردانند و جمعی بسیار از غربا و مسلمانان با ایشان پیوسته و دران باب جمله متفق گشته

بدان سبب سعی نمودند و خورشاه را بایلی و مطاوعت تحریض می کردند و تخویف می نمودند و او نیز در آن
باب رضا داد و مقدم ایلچیان را گرامی داشته برادر کهتر خویش شهنشاه و خواجه اصیل الدین زوزنی را
با طایفه از اعیان مملکت خود به بندگی هولاکو خان فرستاد در باب اظهار ایلی پادشاه باعزاز و اکرام ایشان
اشارت فرمود و دیگر باره ایلچیان نامزد گردانید تا با صدر الدین و ظهیر الدین و توکل بهادر
و بجشی و مازوق برسالت پیش خورشاه روند تا اگر مطیع است قلاع را خراب گرداند و بنفس خود حاضر شود
در جواب گفت اگر پدرم مخالفت کرد من مطاوعت نمایم و چند قلعه را چون میمون در و الموت و لمبسر
بعضی خراب کرد کنگرها بیفکند و درها بینداخت و بتخریب فصیل و بارو مشغول شد و بجهت بیرون آمدن
یکسالی مهلت خواست هولاکو خان دانست که او را زمان نکبت در رسیده و از آمد شد ایلچیان او را تنبیهی
... شد دهم ماه شعبان سنه اربع و خمسین و ستمایه الهجریه از بسطام برنشست و بجانب قلاع ایشان
فرمود و اشارت راند تا لشکرهایی که در عراق و دیگر اطراف بودند گرد ... گردند بر میمنه
بوقا تیمور و کوکا ایلکا از راه مازندران روان شدند و بر میسره تکودار اوغول و کیتوبوقا نویان از راه خوار و
سمنان و هولاکو خان در قلب که آنرا مغول قول گویند با یک تومان بهادر نامدار **بیت**

برفتند و روی زمین تیره گشت ز گرد سواران فلک خیره گشت

دیگر بار در مقدمه ایلچیان فرستاد که عزمت مصمم است اگر خورشاه با وجود جرایم بخدمت استقبال
قیام نماید نظر عفو بر گناهان او اندازیم و چون رایات جهانگیر بفیروزی از فیروزکوه گذر کرد ایلچیان باز
آمدند مصاحب وزیر کیقباد و تخریب قلاع از بندگی تقبل نموده و التماس کرده تا خروج خورشاه را یکسال
امهال فرمایند و الموت و لمبسر که خانه قدیم است از تخریب مسلم دارند و باقی قلاع تسلیم او دو بهر چه فرمان
رسد مطیع و منقاد باشد و پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه و قهستان به بندگی آیند و پنداشت که بدان شیوه ها
دفع المقدور کاین تواند کرد چون رایات جهانگیر بولایت لار و دماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه
فرستاد تا مقدم آنجا را بخدمت آورد و متوجه قزوین شده شاه دز را که بر ممر افتاده بود در حصار
گرفتند و بدو روز بگشادند و دیگر بار ایلچی فرستادند تا خورشاه فرود آید ایلچیان را باز گردانید و قبول
کرد که پسر خود را با سیصد مرد حشری بفرستد و تمامت قلعها را خراب گرداند هولاکو خان در عباس آباد
ری توقف فرمود و انتظاری کرد پسری هفت هشت ساله را که از سریتی آورده بود در صحبت ایلچیان و جمعی اکابر

واعیان

و اعیان در منتصف رمضان سنه اربع و خمسین نزد هولاکو خان فرستاد او را عزیز داشت و اجازت
مراجعت فرمود که هنوز خردست و اگر رکن الدین دیرتر می تواند آمد برادر دیگر بفرستد تا شهنشاه که چند
سال شد که ملازم است بازگردد رکن الدین برادر دیگر شهنشاه را و خواجه اصیل الدین زوزنی را با سیصد
نفر مرد در پنجم شوال به بندگی فرستاد بحدود دی شرف بندگی رسیدند و در نهم شوال با یرلیغ مراجعت نمود
مشتمل بر آنکه بواسطه اظهار ایلی و مطاوعت گناه پدر و متعلقان ایشان بخشیدم و از رکن الدین خود
درین مدت که بجای پدر نشسته هیچ گناهی صادر نشده قلاع را خراب کند و بهمه وجوه از باب ایلی شد
و فرمان شد که لشکرهای که بر مدار ایستاده اند بجر که روان شوند ناگاه از جمیع جهات جوانب ایشان را
فرو گرفتند بوقا تیمور و کوکا ایلکا از جانب اسندان نزدیک رسیدند خورشاه پیش ایشان پیغام فرستاد که
چون ایل شدیم و بتخریب قلاع مشغولیم موجب وصول چیست گفتند که چون از جانبین طریق یکانگی مسلوک
بعلف خوار آمده ایم و هولاکو خان دهم شوال سنه اربع و خمسین از معسکر براه طالقان روان شد
و بتاختن سر حد ولایت ایشان رسید و اگر در آن شب باران بسیار نبودی خورشاه در پای قلعه دستگیر
می شد هژدهم شوال چتر آسمان سای را در موضعی که مقابل میمون دز است از طریق شمالی باز کشادند
دیگر روز بر مدار قلعه بر سبیل نظاره و مطالعه جنگ گاهها طواف می کرد و مداخل و مخارج آنرا مشاهده
می فرمود و روز دیگر از جمله جوانب قلعه لشکرها در رسیدند بنطعی که در وصف نگنجد و پیرامون قلعه که قرب
شش فرسنگست نرگه کردند و چون از حصانت قلعه را فتح متعذر بود با شهزادگان و امرا در باب محاصره و
مراجعت و توقف و انتظار تا سال دیگر کنکاج فرمود گفتند زمستان است و چهارپایان لاغر و علفه و نقل
علوفات از طرف ارمن با حدود کرمان می باید کرد مراجعت اولی می نماید و بوقا تیمور و سیف الدین
بیتکچی و ایکتموقا سخن بر محاصره تمام کردند باز ایلچی فرستاد و سخنان بلطف و عنف آمیخته گفت و
فرمود که فرو آید بسبب جهوة جمعی ضعفا و مساکین باشد و اگر تا پنج روز بخدمت نرسند قلعها را محکم کنند و کارزار را
مستعد باشد خورشاه با امرا و اعیان ملک مشورت کرد هر یک برحسب رای بخت خویش سخنی می گفتند
خواجه نصیر الدین طوسی نور الله قبره با جمعی وزرا و اعیان و گناه و معتمدان بیرون فرستاد با تحفه
طرایف بسیار و روز آدینه بیست و ششم شوال به بندگی رسیدند و ایشان را نواخته فرو آوردند و سخن
خورشاه خویشتن روز یکشنبه اول ذی القعده سنه اربع و خمسین و ستمایه بکنکاج اعیان دولت

خواجه نصیر الدین طوسی و خواجه اصیل الدین زوزنی و وزیر موید الدین و فرزندان رئیس الدوله از قلعه فرو آمدند و خانه دویست ساله بدرود کرده و بشرف خاکبوس حضرت اعلی رسید و خواجه نصیر در آن باب گفته است شعر

خورشاه پادشاه سماعیلیان بخت | برخاست پیش تخت مولاکو بایستاد

چون خورشاه را دید دانست که کودک است و روزگار نادیده و بی رای و تدبیر او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و صدر الدین را بفرستاد تا تمامت حصنها و قلعها که آبا و اجداد او بمرور ایام در ملک آورده بودند در قهستان و رودبار و قومس مشحون بالات و ذخایر تسلیم کرد و عدد آن قلاع بصد می رسید و کوتوالان را فرود آوردند و جمله را خراب کردند مگر کردکوه و لمبسر که خویشان و متعلقان لمبسر را سالی نگاه داشتند و بعد از آن وبا طاری شد و بسیاری بمردند و باقیان فرو آمدند و بدیگران ملحق شدند و کردکوه را بیست سال نگاه داشتند و آخر مستخلص گشت بر جمله خورشاه تمامت متعلقان را از قلعهٔ میمون دز بزیر آورد و خزاین و دفاین موروث و مکتسب هر چند بشهرت آوازه نبود تمامت پیشکش کرد و پادشاه او را بر امرا و عساکر قسمت کرد و رایات جهانگشای از آنجا بپای الموت آمد و رکن الدین خورشاه را بپای قلعه فرستاد تا ایشان را فرو آورد استنها لا رتمرد نمود **مولاکوخان** ملغای مدار آن بداشت دو سه روز کر و فری میکردند بعد از آن ایشان را یرلیغ امان فرستاد دوشنبه بیست و ششم ذی القعده سنه اربع و خمسین فرو آمد و قلعه تسلیم کرد و مغولان بر بالا رفتند و منجنیقها بشکستند و درها برکشیدند و ساکنان جهت نقل اسباب سه روزه مهلت خواستند و چهارم لشکریان بر آمدند و تاراج کردند و **مولاکوخان** بمطالعه الموت ببالا بر آمد و از عظمت آن کوه انگشت تحیر در دهان گرفت و بعد از نزهت فرود آمد و از آنجا کوچ فرمود و بحوالی لمبسر که زمستان گاه آنجا بود چند روز طایر بوقا را با لشکری جهت محاصره آن بگذاشت و شانزدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسین مراجعت فرمود و دوشنبه بیست و سیم ماه مذکور جهت کوسا کلامیشی سنت فرسنگی قزوین بار دوی بزرگ فرو آمد و یکشنبه طوی کردند و شهزادگان و امرا را نواخت فرمود و تشریف داد و چون رایت دلی خواجه نصیر الدین طوسی و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله که اطبای بزرگ معتبر بودند و اصل ایشان از شهر همدان روشن و محقق بود ایشان را تمامت سیورغامشی فرموده بنواخت و اولاغ داد تا تمامت اهل و عیال و متعلقان و خویشان ایشان را با عموم خواص و خدم و اتباع و اشیاع از آنجا بیرون آوردند و ایشان را ملازم حضرت گردانید و تا غایت همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرب حضرت

سال اربع و خمسین و ستمائه
یکشنبه اول ذی القعده

مولاکوخان

هولاکو خان واوروغ او مدار بودند وصورت بارگاه مذکور و نواخت فرمودن شهزادگان و امراو جماعت مذکور بران سیاقست که ثبت می افتد روز پنجشنبه دهم محرم سنه خمس وخمسین وستمایه خورشاه را یرلیغ و پایزه داد و تشریف فرمود و دختر مغول بوی ارزانی داشت و بنه او را با حواشی و اموال در قزوین ساکن گردانید و او دو سه کس را با ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام بفرستاد تا چون رایات همایون آنجا رسد تسلیم کنند و بعد ازان که از زفاف فارغ شد هولاکو خان جهت آنکه عهد کرده بود و خورشاه را امان داده بخواست که عهد بشکند و قصد او کند و نیز ما قلاع بسیار ازان ایشان در حد دیار و دیار شام بود بسخن او مستخلص گردد والا سالها باید تا فتح آن میسر گردد او را مدتی باعزاز و اکرام می داشت و بعد ازان بهندگی فرستاد و در واقعه او روایات مختلفست و محقق آنک چون خبر به قاآن رسید که خورشاه می آید فرمود که او را چرا می آرند و اولاغ بهرزه خسته می کنند و ایلچی فرستاد تا هم در راه او را هلاک کردند و درین جانب بعد ازان که خورشاه را روانه گردانیدند خویشان و متعلقان او را از زن و مرد تا کودک گهواره تمامت در میان ابهر و قزوین بقتل آوردند چنانکه ازیشان اثر نماند و مدت ملک اسماعیلیه صد و هفتاد و هفت سال بود ابتدا آن از سنه سبع وستین واربع مایه که لفظ الموت کنایت ازان است وانتها از غره ذی القعده سنه اربع وخمسین وستمایه و عدد ملوک ایشان هفتست بدین تفصیل

اول	دوم	سوم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم
حسن بن علی بن محمد الصباح الحمیری	کیا بزرگ امید و او و حسن بن دو داعی بودند	محمد بن بزرگ امید حسن علی ذکره السلام مشهورست	حسن بن محمد بن بزرگ امید	محمد بن الحسن و او را حسن نومسلمان گفتند	علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد	رکن الدین خورشاه بن علاء الدین که دولت ما منتهی شد

و فتح آن بلاد و بقاع دلیل قاطع است بر وفور سعادت و دولت منگو قاآن و برادر او هولاکو خان که چنان کاری معظم باندک زمانی بسهولت و آسانی دست داد و اگر نه باثر آن سعادت بودی ولایت الموت بکلی در سر قتل و شراب رفتی اینست تمامی حکایت فتح قلاع ملاحده که ثبت افتاد والسلام.

حکایت

توجه هولاکو خان بجانب قهستان بعد از فتح قلاع ملاحده و وصول ایلچیان از روم و بار خواستن فرمودن هولاکو خان از روم و باز فرستادن او را بجانب روم تا ملک را مستخلص گردانید

هولاکوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه از حوالی قزوین
بجانب همدان توجه فرمود و بایجو نویان از حدود آذربایجان برسید هولاکوخان از و رنجیده بود
بانگ بروی زد و فرمود که بعد از جرماغون نویان رفته تو بجای او در ایران زمین چه کار کرده و کدام صف
شکسته و کدام یاغی را بایلی در آورده جز آنکه لشکر مغول را بحشمت و عظمت خلیفه می ترسانی او زانو زد
و عرضه داشت که تقصیر نکرده ام و آنچ مقدور بود بتقدیم رسانیده ام از ری تا حدود روم و شام یک روی
کرده ام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اهبت آنجا و راهها باریک دشوار که
در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن متعذرست باقی حکم پادشاه راست هر آنچ فرماید بنده و فرمان بردارم
بدان سخن پاره غضب او تسکین یافت و فرمود که ترا می باید رفت که آن ولایت را تا کنار آب ارس
[illegible]ان افرنس و ارکمار مستخلص گردانی بایجو بر فور بازگشت و بولایت روم لشکر کشید و در آن وقت سلطان
روم غیاث الدین کیخسرو بن علاء الدین بود بموضع کوسه داغ با بایجو نویان مصاف داد و شکسته شد و
بایجو تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد و هولاکوخان با شهزادگان قلی و بلغه و توتار و امرا بوزک و قاتیمور
و قدسون و قتار و سونجاق و کوکا ایلکا بصحرای همدان نزدیک خانها باد که مرغزارست کرستان نزول فرمود
و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد

حکایت

ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر و ابتدای نکبت خلیفه

در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمایه بآخر تابستان سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد چنانک طبقه
فوقانی آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت و تا مدت پنجاه روز آن سیل در آن دیار بود آنگاه روی
بانحطاط نهاد و یک نیمه اعمال عراق خراب و سنور غرق مستعصمی در افواه مردم بغداد مذکور باشد و در آن میانه
حادثه از نایره جرمان و رنود و اوباش دست تطاول و استیلا دراز کردند و هر روز خلقی را بی گناه می بستند
و مجاهد الدین ایبک دواتدار رنود و اوباش را بخود دعوت می کرد و باندک زمانی صاحب شوکت شد و چون قوی
حال گشت و خلیفه مستعصم را بی رای و تدبیر و ساده دل دید با جمعی اعیان مشورت کرد که او را خلع کند و
دیگری هم از عباسیان بجای او بنشانند وزیر موید الدین بن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستعصم را

اعلام

اعلام داد و گفت تدارک حال ایشان واجبست خلیفه فی الحال دواتدار را بخواند و تقریر وزیر
با وی باز راند و گفت بنا بر اعتمادی که بر تو دارم سخن وزیر در باب غمز تو نشنیدم و با تو گفتم که
می باید بهیچ وجه فریفته نشوی و پای از جاده مطاوعت بیرون ننهی اکنون چون شفقت و عاطفت
خلیفه احساس کرد در جواب گفت که اگر گناهی بر بنده ثابت شود اینک سر و اینک تیغ و مع
هذا عفو و صفح و غفران خلیفه کجا رود اما وزیر بر تزویر را دو از راه برده است و در دماغ تیره او
ولا و هوای هولاکو خان و لشکر مغول پدید آمده و سعایت او در حق من جهت دفع تهمت از خویش
می کند و او بر خلاف خلیفه است و میان هلاکو خان و او آمد شد جاسوسان متواتر خلیفه او را
استمالت داد و فرمود که من بعد بیدار و هوشمند باش و مجاهد الدین از خدمت خلیفه بیرون آمد
و بمکابره رنود و اوباش بسیار بر خود جمع کرد بقصد خلیفه و شبانروزی ملازم می بودند خلیفه متوهم
و دفع او را لشکر گرد کرد و فتنه و آشوب در بغداد زیاده گشت و اهل آنجا از عباسیان ملول و متنفر
شده بودند و علامت آخر دولت ایشان دانسته اختلاف اهوا در میان ایشان ظاهر شد
خلیفه هراسان گشت و فخر الدین دامغانی را که صاحب دیوان بود فرمود تا آن فتنه را بنشاند و بخط خود
مکتوبی نوشت که آنچ در حق دواتدار گفته اند افترا و بهتان است و ما را بر وی اعتماد کلی است و در امان ما
و آنرا بر دست ابن درنوس پیش او فرستاد تا دواتدار بخدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافته
با تشریف و اعزاز باز گشت و در شهر ندا زدند که آن سخن که در حق دواتدار گفته بودند دروغ است
و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار یاد می کردند و آن فتنه باسهل طریق مندفع شد

حکا

توجه هولاکو خان بجانب بغداد و آمد شد ایلچیان میان او و خلیفه و مآل آن حال

هولاکو خان در نهم ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بدینور رسید بر عزم بغداد و از آنجا مراجعت
نمود و آمد در دوازدهم رجب آن سال روز دهم رمضان پیش خلیفه ایلچی فرستاد بتهدید و وعید
که بوقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم و از تو بجهت مدد لشکر خواستیم در جواب گفتی که ایلیم و لشکر
نفرستادی نشان ایلی و یکدلی آن باشد که بوقت رکوب بجانب یاغی مدد بلشکر کنی لشکر [illegible]

و عهد گذشتی و هرچند خاندان شما قدیم و بزرگست و دودمان دولت دیده اما **بیت**

درخشیدن ماه چندان بود — که خورشید تابنده پنهان بود

همانا از زبان خاص و عام بسمع شما رسیده باشد که از عهد **چنگیزخان** تا امروز از لشکر مغول بر عالم و عالمیان
چه رفته است و با خاندان خوارزمشاهیه و سلجوقیه و ملوک دیالمه و اتابکان و غیر ایشان که خداوندان عظمت
و شوکت بودند چه مایه اذلال رفت بقوت خدای قدیم جاوید و در بغداد بر هیچ یک از آن طوایف
بسته نبود و در آنجا تختگاه داشتند با وجود قدرت و توانایی که ماراست چگونه بر ما بسته شود پیش ازین
ترا پند دادیم و اکنون میگوییم از کین و ستیز بپرهیز و با درفش مشت مزن و آفتاب را بگل میندای که
رنجه شوی مع ما مضی ما مضی اگر بارو خراب کند و خندق بینبارد و مملکت را بپسر بسپارد و بیاید و ما را ببیند
و اگر نخواهد که بیاید وزیر و سلیمانشاه و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیغام ما بی زیادت و نقصان بوی
رسانند مرا اینه چون فرمان ما برد ما را واجب نباشد کینه ورزیدن و ولایت و لشکر و رعیت بوی بماند و اگر
پند نشنود و سر خلاف و جدال دارد لشکر را ترتیب کند و میدان جنگ را معین گرداند که ما جنگ او را میان
بسته‌ایم و مستعد ایستاده و چون من از سر خشم لشکر ببغداد کشم اگر تو بر آسمان یا در زمین پنهان شوی **مثنویه**

ز گردون گردان بزیر آرمت	به پستی ز بالا چو شیر آرمت		
نمانم کسی زنده از کشورت	بر آتش نهم شهر و بوم و برت		

اگر خواهی که بر سر خاندان قدیم خود ببخشایی پند من بگوش هوش بشنو و اگر نشنوی ببینم تا خواست
یزدان چگونه است چون ایلچیان ببغداد رسیدند و پیغام بگذاردند خلیفه شرف الدین ابن الجوزی را که مردی فصیح بود
و بدر الدین محمد زنگی نخجوانی را در صحبت ایلچیان باز فرستاد و جواب گفت که ای جوان نورسیده و متمنی عمر
اندک کرده و بمساعدت و اقبال ده روزه خود را بر همه عالم غالب و محیط دیده و فرمان خود را قضاء مبرم
و امر محکم دانسته از من چیزی که نیابی چرا می جویی

بیت

برای و سپاه و کمند آوری — ستاره چگونه به بند آوری

همانا شاهزاده نمیداند که از خاور تا باختر از شاه تا گدا از پیر تا برنا که خداپرست و دین دارند تمامت
بنده این درگاه‌اند و سپاه منند و چون اشارت کنم تا پراکندگان جمع شوند کار ایران بسازم و از ایران
روی بکشور توران آرم و هر کسی را در محل خود قرار دهم هر آینه همه روی زمین پرشور و آشوب شود و من

جوینده کین و خریدار آزرم مردم ستم و نمی خواهم که از تردد لشکر زبان رعیت بر آفرین و نفرین گردد علی الخصوص که با قاآن و هولاکو خان یک دل و یک زبانیم اگر تو هم چو من تخم دوستی می‌کاشتی با خندق و بارو بندگان من چه کار داشتی راه دوستی سپر و با خراسان گرد و اگر سر نبرد و جنگ داری مثنویه

درنگی مباش و بپورش همای ... گرت رای جنگست مکدم بجای
سوار و پیاده هزاران هزار ... مراست شایسته کارزار

که بوقت کین بوحش از آب دریا گرد بر انگیزند و بر این جمله پیغام داده ایشان را با بعضی تحف و هدایا روان کرد و چون ایلچیان از شهر بیرون رفتند همه صحرا مملو عوام الناس بودند زبان به دشنام ایلچیان گشادند و سفاهت آغاز کرده جامهای ایشان پی دریدند و خیو می انداختند تا مگر چیزی کنند که آن نوافت آویز ساخته زحمتی رسانند وزیر را اعلام کردند و در حال چند غلام فرستاد تا ایشان را دور کردانیدند و ایلچیان چون به بندگی هولاکو خان رسیدند و آنچه دیده بودند عرضه داشتند پادشاه در غضب شد و فرمود که تما ما خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان نا راستست اگر خدای جاوید مدد دهد او را بگوشمال چون تیر راست گردانم آنگاه رسولان خلیفه ابن الجوزی و بدر الدین زنگی درآمدند و رسالت را ادا کردند هولاکو خان از سخنان بی دولتانه او بر آشفت و فرمود که خواست خدای با آن قوم دیگرست که در خاطر ایشان چنین اندیشها می اندازد و در ماه ... از لوییل موافق سنه خمس و خمسین و ستمایه از پنج انکشت حدود همدان که اوردوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود و پیغام داد که خدای جاوید چنگیزخان و اوروق او را برگزید و تمامت روی زمین از شرق تا غرب بما ارزانی داشت هر کس که با ما دل و زبان با مارات دارد مال و زن و فرزند و جان بدو بماند و آنکه خلاف اندیشد از آن برخوردار نشود و از خلیفه بازخواست سخت فرمود که حب جاه و مال و عجب و غرور بدولت فانی بر جانش غلبه کرده که نیز سخن نیک خواهان در تو اثر نمی کند و گوش تو بنیوشانیدن نصیحت مشفقان نیست و از راه پدر و اجداد انحراف نموده باید که مستعد رزم و کارزار باشی که من با لشکری چون مور و ملخ متوجه ملک بغدادم اگر گردش گردون دگرگون رود حکم آن خدای بزرگ راست و رسولان بغداد بعد از وصول پیغام پادشاه جهان گیر بیش و زبونتر گردند و او بر تنها بر رای خلیفه عرضه داشت خلیفه گفت مقتضی رای ... در دفع آن خصم قاهر وفا در حیث وزیر گفت که تفنن خصم بذل مال بار با ... جمع خزاین ...

جهت وقار و عزت عرض و سلامت نفس کنند از نفایس اموال یکهزار خروار بار و یکهزار شتر گزیده و یکهزار
سر اسب تازی با آلت و ساز ترتیب باید کردن و جهت شهزادگان و امرا بقدر مرتبه هر یک هدیه و تحفه
در صحبت رسولان کافی دانا بایستی فرستادن و عذر خواستن و خطبه و سکه بنام او کردن خلیفه تدبیر وزیر
پسندیده داشت و با تمام آن اشارت فرمود مجاهد الدین ایبک که او را دواتدار کوچک گفتندی
بسبب وحشتی که میان او و وزیر قایم بود با اتفاق امرا دیگر و رنود بغداد بخدمت خلیفه پیغام فرستادند
که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشیده تا خود را بنزد **هولاکو خان** متشکر گرداند و ما لشکریان را
در بلا و محنت اندازد ما نیز راهها نگاه داریم و رسولان را با مال بگیریم و در بلا و عنا اندازیم خلیفه بدان
سخن از ارسال حمل فرو گذاشت و از سر تهور و غرور پیش دستور فرستاد که از قضا آسمان مستقبل مترس و
افسانه مگوی چه میان من و **هولاکو خان** و برادرش **منگو قاآن** دوستی و یگانگیست نه دشمنی و بیگانگی
و چون من دوست ایشانم هر آینه ایشان نیز دوست و هواخواه من باشند همانا پیغام رسولان دروغ است
و اگر جهان که برادران مرا خلافی و غدری اندیشند خاندان عباسی را چه باک چون پادشاهان روی زمین بمثابت
و منزلت لشکر اند و امر و نهی مرا مطیع و منقاد از هر کشوری بخوانم و بدفع ایشان بر نشسته ایران و توران
بر برادران بشورانم تو دل را قوی دار و از تهدید و وعید مغول مترس ایشان اگر چه با دولت و صاحب شوکتند
اما از خاندان عباسی جز هوس در سر و باد در دست چیزی ندارند وزیر از آن سخنان پریشان گشت و
یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد گشت و چون در زمان وزارت او انقطاع می‌یافت چون مار
بر خود می‌پیچید و از هر گونه تدبیری می‌اندیشید و امرا بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمانشاه بن برجم و فتح الدین بن
کر و مجاهد الدین دواتدار کوچک پیش وزیر جمع شدند و زبان بقدح و طعن خلیفه دراز کردند که او دوست
مطربان و مسخرگانست و دشمن سپاهیان و لشکریان و ما امرا لشکر آنچه در عهد پدرش بنده و خیم در زمان او
فروختیم و سلیمانشاه گفت اگر خلیفه بر دفع این دشمن قوی اقدام نماید و مبادرت و مساعدت نکند عنقریب
لشکر مغول بر ملک بغداد چیره گردند و آنگاه بر هیچ آفریده رحم نکنند چنانکه با دیگر بلاد و عباد کردند حضری
و بدوی و قوی و ضعیف هیچ کدام را نگذارند و پردگیان را از ستر عصمت بیرون آرند و در این حال اگر مغول جمله
جوانب را فرو گرفتندی جمع لشکر اطراف سهل بودی و من با لشکری شبیخون برده ایشان را پراکنده گردانیدی
و اگر بر خلاف مقصود راندی جوانمردی را اولی که در میان جنگ بنام و ننگ کشته شود و چون این سخن بمجلس رسید

بسنده داشت و باوزیر گفت سخن سلیمانشاه در جان خسته اثر دارد بموجب تقریر او لشکر را عرض ده
تا ایشان را بدرم و دینار توانگر گردانم و سلیمانشاه بسیار تا بسخن خود برسد وزیر دانست که خلیفه زر نمیدهد هم
لیکن علی رغم اعدا از فور اظهار کرد و عارض را فرمود تا لشکر را بتدریج اندک اندک عرض میدهد تا
آوازه ازدحام لشکر در حضرت خلیفه بدور و نزدیک و ترک و تازیک برسد و در قصد فاتر شوند عارض
بعد از پنج ماه اعلام وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان شدند کار زر دادن خلیفه است وزیر عرضه داشت
و معتصم عذر گفت و وزیر از مواعید او بکلی مایوس گشت و بقضا رضا داده دیده انتظار بر دریچه اضطرار
گذاشت **مصرع** تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ه و در آن فرصت چون دواتدار با وزیر بد بود
و رنود و اوباش شهر متابع او در افواه می انداختند که وزیر با **هولاکو خان** یکیست و نصرت او و خذلان
خلیفه می خواهد و مظنه آن بود و خلیفه باز بر دست بدر الدین دزکی و قاضی بندنیجان اندک تحفه فرستاد
و پیغام داد که هر چند پادشاه را معلوم نیست لکن از واقفان احوال سوال کند که تا غایت وقت هر پادشاه
که قصد خاندان آل عباس و دار السلام بغداد کرد عاقبت او وخیم گشت هر چند شاهان با صلابت و
خسروان صاحب شوکت قاصد ایشان شدند بنای این خانه بغایت محکم افتاده و تا قیامت پاینده خواهد بود
و در ایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه عصر کرد و با لشکر انبوه متوجه بغداد شد بمقصد نارسیده
از درد شکم جان بداد و همچنین برادرش عمرو عازم شد اسماعیل بن احمد سامانی او را گرفته و بند کرده
به بغداد فرستاد تا خلیفه آنچه مقدور قضا بود بروی براند و بساسیری با لشکری گران از مصر بغداد آمد و خلیفه را
بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید و در بغداد دو سال خطبه و سکه بنام مستنصر کرد که در مصر خلیفه
اسماعیلیان بود عاقبت طغرلبک سلجوقی را خبر شد از خراسان روان شد و با لشکر جرار قصد بساسیری کرد
و او را بگرفت و بکشت و خلیفه را از حبس بیرون آورده به بغداد آورد و بخلافت بنشاند و سلطان محمد
سلجوقی نیز قاصد بغداد شد از راه منهزم بازگشت و در راه بماند و محمد خوارزمشاه بقصد قلع این خاندان لشکری
بزرگ آورد از اثر خشم خدای در گریوه اسدآباد برف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند و خائبا
خاسرا مراجعت نمود و اجداد تو **چنگیز خان** در جزیره ابسکون دید آنچه دید پادشاه را قصد خاندان عباسی
اندیشیدن مصلحت نباشد از چشم بد روزگار غدار بیندیش از آن سخنان خشم **هولاکو خان** زیادت شد
و آن رسولان را باز گردانید و گفت **مثنویه** ز آهن برو شهر و بارو بساز ز پولاد برج و بدن بر فراز

زر و زیور و بری جمع کرد آن سپاه	بس انکه بپاشش بر کینه خواه
اگر بر سپهری بر آرمت	بناکام در کام شیر آرمت

حکایت

مشغول شدن هولاکو خان ترتیب و تجهیز لشکر بجهت فتح بغداد و مسخر گردانیدن حوالی آن

و چون رسولان را باز گردانید از کثرت لشکر بغداد اندیشه می کرد بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و خواست
که بیشتر لشکر باطراف و جوانب بغداد فرستد که کوهها بر افراز منیع است و مسخر کند نزد حسام الدین عکه که از قبل
خلیفه حاکم درتنگ و آن نواحی بود و از خلیفه بواسطه رنجیده ایلچی فرستاد و او را طلب داشت حسام
الدین بی توقف درتنگ بفرزند خود امیر سعد سپرد و خود به بندگی آمد هولاکو خان او را بسیار عاطفت و
سیورغامیشی فرمود و اجازت مراجعت ارزانی داشت و دز دروده و دز مرج و چند قلعهٔ دیگر بوی
بخشید و او باز گشت و بهر دزی لشکری فرستاد تا تمامت ایل و مطیع شدند و دل بزرگ و متکبر شد و پیش حاکم
اربل ابن صلایه علوی فرستاد تا او را با دیوان عز آشنا دهد و گفت هولاکو خان را بمیزان کفایت
و کیاست بر آزمودم هر چند یکبار تعنیف و تخویف پیش من قدری و وزنی ندارد اگر خلیفه مرا بنوازد
و قوی دل گرداند و لشکری سوار بفرستد من نزدیک صد هزار پیاده کرد و ترکمان متفرق جمع گردانم و راهها
بر هولاکو خان بگیرم و نگذارم که هیچ آفریده از لشکر او به بغداد درآید ابن صلایه وزیر را از آن اعلام داد و او
نزد خلیفه عرضه داشت زیاده التفاتی نرفت و این سخن نزد هولاکو خان رسید آتش غضبش بغایت ملتهب
گشت کیتوبوقا نویان را با سی هزار سوار بدفع ایشان روانه فرمود چون نزدیک رسید حسام الدین را بخواند که
عزیمت بغداد مصمم است و بکمک تو احتیاج است حسام الدین بی تفکر و تدبر بیامد کیتوبوقا او را توکیل فرمود
و گفت اگر خواهی که خلاص یابی و برقرار حاکم آن قلعها باشی زن و فرزند و متعلقان و لشکرهای خود بتمامت از آن
دزها فرود آر تا شماره کنم و مال و قبچور را مقرر گردانم حسام الدین چاره ندید و تمامت را حاضر گردانید کیتوبوقا
گفت اگر دل تو با پادشاه راست است بفرمای تا تمامت قلعها را خراب کند تا آن معنی محقق گردد و او دریافت که
سخنان بیهوده او بایشان رسیده است از جان شیرین شسته بفرستاد تا همه دزها را خراب کردند بعد از آن او را
با تمامت اتباع و اشیاع کشتند مگر اسل قلعه که پسرش امیر سعد در آنجا بود و او را بتخویف و انذار طلب داشتند ابا
نمود و گفت عهد و پیمان شما را رستی اعتماد ندارم و مدتی خلیع العذار در آن کوهها می گردید و عاقبة الامر بغداد افتاد

و روزها بود تا سپاه کرد و دژ مطلوب را رسید
او حصول پیوست و لشکریان پیاده
زر و جمع شد دل لشکر

وزنوان

واز دیوان عزیز نوازشها یافت و در جنگ بغداد بقتل آمد و کیتوبوقا مظفر و منصور ببندگی حضرت آمد هولاکو
خان با ارکان دولت واعیان حضرت درباب عزیمت مشورت می کرد هر یک برحسب معتقد خود
چیزی میگفتند حسام الدین منجم که بفرمان قاآن مصاحب او بود تا اختیار نزول و رکوب می کند طلب کرد و فرمود که
هر آنچه در نجوم می نماید بی مداهنه تقریر کن چون بواسطه قربت جرأتی داشت مطلقا با پادشاه گفت که مبارک نباشد
قصد خاندان خلافت کردن و لشکر بغداد کشیدن چه تا غایت وقت هر پادشاه که قصد بغداد و عباسیان کرد
از ملک و عمر تمتع نیافت اگر پادشاه سخن نشنود و آنجا رود شش فساد ظاهر گردد اول آنکه همه اسبان بمیرند
و لشکریان بیمار شوند دوم آنکه آفتاب بر نیاید سوم آنکه باران نبارد چهارم باد صرصر خیزد و جهان بزلزله
خراب شود پنجم نبات از زمین نروید ششم آنکه پادشاه بزرگ در آن سال وفات کند هولاکو خان ازوی
بر آن سخن حجت طلبید بجاده مچلکا باز داد بخشیان و امرا گفتند رفتن بغداد عین مصلحتست بعد از آن خواجه نصیر
الدین طوسی را طلب فرمود و باوی کنکاج کرد خواجه متوهم گشت و پنداشت که بر سبیل امتحانست گفت ازین
احوال هیچ یک حادث نشود فرمود که پس چه باشد گفت آنکه بجای خلیفه هولاکو خان بود حسام الدین را
طلب فرمود تا با خواجه بحث کند خواجه گفت باتفاق جمهور و اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده اند
و هیچ فسادی ظاهر نشد و اگر گویند خاصیت عباسیان است از خراسان طاهر بحکم مأمون بیامد و برادرش محمد
امین را بکشت و متوکل را پسرش باتفاق امرا بکشت و منتصر و معتز را امرا و غلامان بکشتند و علی هذا چند خلیفه دیگر بر
دست هر کس بقتل آمدند و خللی ظاهر نگشت **بیت** زگفتار دانا دل شهریار برافروخت چون لاله در نوبهار

حکایت جازم العزمی هولاکو خان بعد از آن بقصد بغداد و لشکر کشیدن از اطراف و جوانب بمدینة السلام و مستخلص گردانیدن و انتهاء دولت خلفاء عباسیه

و بعد از آن عزم بغداد را جزم فرموده فرمود تا لشکرهای جرماغون و بایجو نویان که یورت ایشان در روم بود
بر میمنه از طرف اربل بموصل در آیند و از جسر موصل گذشته در جانب غربی بغداد نزول کنند میعادی معین چون رایات
از مشرق برسد و شهزادگان بلغا پسر شیبان پسر جوجی و توتار پسر سنکقور بن جوجی و قولی پسر اورده بن جوجی (ایشان با نان که صوب در آیند)
و بوقا تیمور و سونجاق نویان هم از میمنه از کریوه سوتای نویان در آیند بجانب جالاکر و کیتوبوقا نویان و قدسون

بو ایلکا بر میسره از حدود لرستان و بیات و تکریت و خوزستان تا ساحل عمان می آمدند و مولاکو خان در مرغزار
زنگی از حدود همدان اغروق و تهار ار ها کرد و قیاق نویان را بر سر گذاشت و در اوایل محرم سنه خمس و خمسین و ستمائه
با لشکرها در قلب که مغول قول گویند براه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امرا بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون آقا
و از بتیکچیان قراتای و سیف الدین بتیکچی که مدبر مملکت بود و خواجه نصیر الدین طوسی و علاء الدین عطا ملک صاحب سعید
با تمامت سلاطین و ملوک و کتاب ایران زمین در بندگی بودند و چون باسدآباد رسید دیگر بار باستحضار خلیفه
ایلچی فرستاد خلیفه دفع میکنت و در دستور ابن الجوزی دیگر بار از بغداد برسید حامل پیغام بوعد و وعید و التماس اینک
مولاکو خان بازگردد و آنچ مقرر گردانند هر سال بخزانه می رساند مولاکو خان اندیشه کرد که خلیفه میخواهد تا لشکرها
بازگردد تا ایشان کار عصیان ساخته گردانند فرمود که چون چندین راه آمدم خلیفه را چگونه نادیده بازگردم بعد از
حضور و مشافهه باجازت او مراجعت نمایم و از آنجا بکوهها کردان در آمدند و بیست و ششم ماه دیگر کرمانشاهان
نزول فرموده و قتل و غارت کردند و ایلچی فرستاد تا شهزادگان و سونجاق و باجو نویان و سوتای بتعجیل حاضر
شوند در طاق کسری به بندگی رسیدند و ایبک حلبی و سیف الدین قلیج را که از طرف طلایه بودند گرفته به بندگی
آوردند مولاکو خان ایبک را بجان امان داد و قبول کرد که سخنها براستی عرضه دارد مولاکو خان ایشان را
نوکر ترک مغول گردانند و امرا را بنواخت و نوازش ها زکردانید تا از دجله بگذرند و متوجه غربی بغداد گردند
و چنان که عادت ایشانست شناها گوسفند بسوختند و بازکشتند و از دجله گذشته متوجه غربی بغداد شدند طلایه
بغداد بدان طرف قبچاقی بود قراسنقر نام و سلطان جوق نام از نسل خوارزمیان در بزرگ مغول بود نامه پیش
قراسنقر نوشت که من و تو از یک جنسیم و من بعد از تکاپوی بسیار از سر عجز و اضطرار به بندگی حضرت پیوستم
و ایل شدم و مرا نیکو می دارد شما نیز بر جان خود رحم کنید و بر اولاد خویش ببخشایید و ایل شوید تا بجان و مال
و جان ازین قوم امان یابند قراسنقر جواب نوشت که مغول را چه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند چه
آن خاندان چون دولت جنگز خان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارتر است که به تندبادی متزلزل شود
زیاده از پانصد سال است تا حاکم اند و هر آفریده که قاصد ایشان شد زمان او را امان نداد چون تو مرا تازه نهال
دولت مغول دعوت کنی از کیاست دور باشد طریق دوستی و آشتی آن باشد که مولاکو خان چون از فتح
قلاع ملاحده فارغ شد از طرف ری گذشتی و با خراسان و ترکستان مراجعت نمودی دل خلیفه از کشیدن لشکر
آزرده است و اکنون اگر مولاکو خان از کرده خود پشیمان شده سپاه را با همدان گرداند ما داودار را

شفاعت

شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند یمکن که از سر بخش بود و صلح قبول کند تا در قتال و جدال بسته شود سلطان چون آن نامه به بندکی پادشاه عرضه کرد بخندید و کفت استظهار من بکردکار است نه بدرم و دینار اکر خدای جاوید یار و معین باشد مرا از خلیفه و لشکر او چه اندیشه

شعر

به پیش چه مور و چه پشه چه پیل
چه چشمه چه جوی و چه دریا چه نیل
و کر امر یزدان دکرکون بود
کر اندر چراو کان سخن چون بود

و باز ایلچی را بفرستاد که اکر خلیفه اهل است بیرون آید و الا جنک را ساخته باشد و پیشتر وزیر و سلیمانشاه و دواتدار بیاید تا سخنها بشنوند و روز دیکر کوچ کرد و بکنار رود حلوان فرود آمد نهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ستمایه و تا بیست و دوم آن ماه آنجا مقیم بود و دران ایام کیتوبوقا نویان از بلاد لرستان بسیاری بکرفت لطفاً و عنفاً و در یازدهم جقشاباط آی از موغایل موافق نهم محرم سنه ست و خمسین و ستمایه باجو نویان و تایتمور و سونجاق بموعدی که بود از راه دجیل از دجله کذشته بحدود نهر عیسی رسیدند سونجاق نویان از باجو التماس کرد تا مقدمه لشکر غربی بغداد باشد و بعد از اجازت روان شد و بحربیه آمد و مجاهدالدین ایبک دواتدار که سر لشکر خلیفه بود و ابن کر پیشتر میان یعقوبه و باجسری لشکرکاه ساخته بودند چون شنیدند که مغول بجانب غربی آمده اند از دجله کذشته در حدود انبار بر در کوشک منصور بالای مزرفه بر نه فرسنکی بغداد با سونجاق نویان و بوقا تیمور مصاف دادند لشکر مغول عطفه کردند و باز پس آمدند از ناحیهٔ دجیل و چون به باجو و ایشان رسیدند ایشانرا باز کردانیدند و دران حدود آبی بزرک بوده مغولان بند آن بکشادند تا پس پشت لشکر بغداد همه صحرا آب غرق شد باجو و بوقا تیمور بوقت طلوع صبح پنجشنبه روز عاشورا بر دواتدار و ابن کر زدند و ظفر یافته لشکر بغداد را هزیمت کردند و فتح الدین ابن کر و قراسنقور که سرور لشکر بودند با دوازده هزار مرد بقتل آمدند غیر از آنچه غرق شدند یا بکل بماندند و دواتدار با معدودی چند کریخته ببغداد آمد و جمعی بحله و کوفه کریختند و سه شنبه منتصف محرم بوقا تیمور و باجو و سونجاق ببغداد آمدند و بر جانب غربی مستولی شدند و در محلات شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرف دیکر کیتوبوقا نویان و دیکر امرا برسیدند با لشکری انبوه و هولاکوخان اغروق را در خانقین رها کرده عازم شد و هفتم جقشاباط آی موغایل موافق یازدهم محرم سنه ست و خمسین و ستمایه الهجریه بطرف شرقی فرود آمد و لشکر مغول چون مور و ملخ از جوانب و حوالی در آمدند و پیرامون باروی بغداد چپر زدند و دیوار نهادند و سه شنبه بیست و دوم محرم سنه ست و خمسین و ستمایه الهجریه

بطرف شرقی فرو آمد و لشکر مغول چون مور و ملخ از جوانب و حوالی درآمدند و بر امون باروی بغداد نرگه زدند
و ابتدا حرب کردند و جنگ در پیوستند پادشاه از طرف خراسان در قلب بود بر یسار شهر مقابل برج عجمی و
ایلکانویان و قوناقبار دروازه کلواذی و قوبلی و بولغا و تومار و شیرامون وارقتو بر یسار شهر بر دروازه سوق
سلطان و بوقاتیمور از طرف قلعه و جانب قبله بموضع دولاب بقل و باجو و سونجاق از جانب غربی
آنجا که بیمارستان عضدی است باتفاق جنگ می کردند و برابر برج عجمی مجانیق راست کردند و آن برج را رخنه
کردند خلیفه وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و گفت پادشاه فرموده که وزیر را بفرستند قبول و وفا کرده او را
فرستادم پادشاه سخن خود برسد پادشاه فرمود که این شرط بدر همدان کردم این زمان که ببغداد آمدم
و دریا آشوب و فتنه در اضطراب آمد چگونه بیکی قناعت نمایم هر سه را باید فرستاد یعنی دواتدار و
سلیمانشاه نیز و رسولان با شهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و مشاهیر بیرون
بیرون آمدند ایشان را باز گردانیدند و شش روز جنگی سخت کردند و پادشاه فرمود تا شش یرلیغ نوشتند
که قضاة و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکاونان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما بجان امانست
و کاغذها را بر تیر بسته از شش جانب بشهر انداختند و چون در حدود بغداد سنگ منجنیق نبود از جبل حمرین و
و جلولا می آوردند و نخلها را می بریدند و بجای سنگ می انداختند و روز آدینه بیست و پنجم محرم برج عجمی را
خراب کردند و شنبه بیست و ششم محرم از آن طرف که پادشاه بود برابر برج عجمی لشکر مغول بمکابره بر رفتند و سر
دیوارها از مردم خالی کردند و از جانب سوق سلطان که بولغا و تومار بودند هنوز بر دیوار نرفته بودند پادشاه
با ایشان عتاب فرمود نوکران ایشان نیز بر رفتند و شب را تمامی سر دیوارهای شرقی مسلم گردانیده بودند
و بوقت جسر بستن هولاکوخان فرموده بود که تا از بالا و زیر بغداد جسر بسته بودند و کشتیها معد داشته
و مجانیق نصب کرده و محافظان نشانده و بوقاتیمور با تومانی لشکر بر سر راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر
کسی بکشتی بگریزد مانع شود چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد دواتدار خواست که بر کشتی
نشسته بر جانب سیب بگریزد چون از قریه العقاب بگذشت لشکر بوقاتیمور سنگ منجنیق و تیر و قواریر نفط
روان کردند و سه کشتی بستدند و مردم را هلاک کردند و دواتدار منهزم باز گشت چون خلیفه بر آن حال وقوف
یافت بکلی از ملک بغداد مایوس گشت و هیچ مفری و مهربی ندید گفت ایل میشوم فخرالدین دامغانی را
و ابن درنوش را با تحفه اندک بیرون فرستاد بنا بر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد و خصم جره گردد

هولاکو

288

285

هولاکوخان

بدان التفات ننمود و محروم بازگشتند و سه شنبه بیست و پنجم محرم پسر میانین خلیفه ابوالفضایل
عبدالرحمن بیرون آمد و وزیر بشهر رفت و صاحب دیوان و جمعی بزرگان با ابوالفضل بودند و مال بسیار
آورده آن نیز مقبول نیفتاد دیگر روز سلخ محرم پسر بزرگتر و وزیر و جمعی مقربان بشفاعت بیرون آمدند
فایده نداشت باشهر رفتند پادشاه خواجه نصیرالدین طوسی را و ایتیمور نامی را برسالت پیش خلیفه فرستاد
در صحبت ایشان در غره صفر بیرون آمدند و فخرالدین دامغانی که صاحب دیوان بود و ابن الجوزی
و ابن درنوس را بشهر فرستاد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آرند و جهت استظهار ایشان
یرلیغ و پایزه داد و فرمود که ارادت خلیفه است اگر خواهد بیرون آید و الا نیاید و لشکر مغول با بیرون
آمدن ایشان برقرار بر سر دیوار باشد و بغره صفر ایشان هر دو بیرون آمدند و باز ایشان را با شهر
فرستاد تا متعلقان خود را بیرون آرند تا بجانب مصر و شام روند لشکر بغداد در صحبت ایشان عزم
بیرون آمدن کردند خلقی بی اندازه بامید آنکه خلاص یابند ایشان را بر هزاره و صده و دهه قسمت
کردند تا تمامت را بکشتند و آنچ در شهر بماندند در نقبها و کلخنها گریختند و جمعی از اعیان بیرون آمدند و زنهار
خواستند که خلق بسیار ذلیل و مطیع اند ایشان را مهلت فرمایند چه خلیفه پسران را می فرستد و خود نیز بیرون می
آید در اثنا آن حکایت تیری بر چشم هندوی بیتکچی آمد که از کابرامرا بود هولاکوخان عظیم خشم گرفت
و در استخلاص بغداد تعجیل نمود و خواجه نصیرالدین را فرمود تا مقام بر در دروازه حلبه برد جهت
امان مردم و آغاز بیرون آمدن مردم شهر کردند و آدینه دوم صفر دواتدار را بقتل آوردند و سلیمانشاه را
با هفتصد کس از اقارب حاضر گردانیدند و دست بسته سخن پرسیدند و فرمود که چون تو اختر شناس و منجم
بودی و بر احوال سعود و نحوس فلک واقف چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از
راه صلح بخدمت ما مبادرت نمودی سلیمانشاه گفت خلیفه مستبد و بی سعادت بود پند نیکخواهان
نمی شنید فرمان شد تا او را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند و امیر حاج الدین پسر دواتدار
بزرگ را نیز بکشتند و سر هر سه را بدست ملک صالح پسر بدرالدین لولو بموصل فرستاد بدرالدین سلیمانشاه را
دوست بود بگریست لکن از بیم جان سر ایشان را بر دار کرد بعد از آن مستعصم خلیفه چون دید که کار از دست
رفت وزیر را بخواند و پرسید که تدبیر کار ما چیست وزیر در جواب این بیت برخواند بیت

یظنون ان الامر سهل و انما هو السیف حدت للقاء مضاربه

و بعد خراب البصره بامر سه پسر ابو الفضل عبد الرحمن و ابو العباس احمد و ابو المناقب مبارک روز
یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بیرون آمد و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات
و اکابر و اعیان شهر با وی بودند و هولاکو خان را بدید پادشاه هیچ خشم ظاهر نکرد و خوش و نیکو پرسید
بعد از آن با خلیفه گفت بگوی با مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم خلیفه بشهر فرستاد و ندا
کنند که مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند
و مغولان ایشان را بقتل می آوردند و فرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلقان بر دروازه کلواذی بلشکرگاه
کیتوبوقا نویان خیمه زدند و فرود آمدند و چند مغول را موکل ایشان گردانیدند و خلیفه بچشم حقیقت در
هلاک خود می نگریست و بر ترک حزم و اناة قبول نصایح تاسف می خورد

بیت

بدل گفت بدخواه من دید کام　　فتادم چو آن مرغ زیرک بدام

و چهارشنبه هفتم صفر ابتدا قتل و غارت عام بود و لشکر یکبار در شهر رفتند و تر و خشک می سوختند مگر خانه
معدودی چند از آن کاویان و بعضی غربا و هولاکو خان روز آدینه نهم صفر در شهر رفت بمطالعه خانه خلیفه
و در مثمنه بنشست و طوی امرا کرد و باستحضار خلیفه اشارت فرمود که تو میزبانی و ما مهمان هر چه در خور ما
چه داری خلیفه آن سخن را حقیقت انگاشت و از خوف می لرزید و چنان مدهوش گشته که مفاتیح خزاین المعدآ
فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دو هزار جامه و ده هزار دینار و نفایس و مرصعات و جواهر چند بندگی
آورد هولاکو خان بدان التفات نفرمود و جمله را با امرا و حاضران بخشید و با خلیفه گفت اموال که بر روی
زمین داری ظاهر است و از آن بندگان ما آنچه دفاین است بگو تا چیست و کجاست خلیفه بحوضی پر از زر
در میانه سرای معترف شد آن را بکاویدند پر از زر سرخ بود تمامت درستهای صد مثقالی و فرمان شد
تا حرمهای خلیفه را بشمارند هفتصد زن و سریت و یکهزار خادم منفصل آمدند خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد
تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب بر ایشان نتافته بمن بخش فرمود که ازین هفتصد صد را اختیار
کن و باقی را بگذار خلیفه صد زن را از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد و هولاکو خان شبانگاه
باردو آمد و بامداد فرمود تا سونجاق بشهر رفت و اموال خلیفه را ضبط کرده بیرون فرستاد بر جمله
آنچه تمامت خلفا بپانصد سال جمع کرده بودند تمامی در پیرامن بارگاه کوه کوه بر هم نهادند و بیشتر مواضع نفیسه
شهر چون جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه الرحمه و تربتهای خلیفه سوخته شد و خلق شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین

زنجانی

286

زنجانی و ملک دل راست را فرستادند و امان خواستند حکم نافذ گشت تا من بعد قتل و غارت
در توقف دارند چه ملک بغداد از آن ماست بر قرار بنشینند و هر کس بکار خود مشغول شوند بقیه شمشیر
مانده بجان امان یافتند و هولاکوخان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه
وقف و جلابیه نزول فرمود و امیر عبد الرحمن را بفتح ولایت خوزستان فرستاد و خلیفه را طلب
فرمود او امارات ادبار بر حال خویش مشاهده کرد و بغایت بترسید با وزیر گفت چاره کار ما چیست
در جواب گفت لحیتنا طویله و مراد او آن بود که در اول حال که تدبیر کرده بود تا حملی فراوان فرستند و آن
قضیه را دفع کنند دواتدار گفته بود لحیة الوزیر طویله و منع آن معنی کرده خلیفه سخن او مسموع داشت
و تدبیر وزیر فرو گذاشت بر جمله خلیفه از جان ناامید شد و اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید
غسلی کند هولاکوخان فرمود که با پنج مغول در رود گفت صحبت پنج زبانیه نمی خواهم و دو سه بیت از قصیده
می خواند که مطلعش اینست واصبحنا لنا دار کجنات و فردوس وامسینا بلا دار کان لم نغن بالامس
و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم او بودند
بدیه وقف تمام کردند و روز دیگر دیگران را که بدروازه کلواذی با او فرو آمده بودند شهید کردند و هر کس را
از عباسیان که یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که ایشان را در حساب نیاوردند و مبارکشاه پسر
کهین خلیفه را باوجای خاتون بخشیدند و خاتون او را بمراغه فرستاد تا پیش خواجه نصیر الدین می بود
و او را زنی مغول دادند و از وی دو پسر آورد و آدینه شانزدهم صفر سر میانه خلیفه را به پدر و برادر در رسانیدند
و دولت خلفاء آل عباس که بعد از بنی امیه نشسته بودند منقضی شد و مدت خلافت ایشان پانصد و بیست
و پنج سال بود و عدد ایشان سی و هفت نفر بر موجبی که مسمی و مفصل در قلم می آید

سفاح • منصور • مهدی • هادی • رشید • امین • مامون • معتصم • واثق
متوکل • منتصر • مستعین • معتز • مهتدی • معتمد • معتضد • مکتفی
مقتدر • قاهر • راضی • متقی • مستکفی • مطیع • طایع • قادر
قایم • مقتدی • مستظهر • مسترشد • راشد • مقتفی • مستنجد • مستضیء • ناصر
ظاهر • مستنصر • مستعصم • هفده سال خلافت کرد

و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤید الدین علقمی را براه وزارت تمشیت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی

بشهر فرستادند و علی بهادر را بشحنگی و اوزتاقان و اوزان نامزد کردند و بنیابت امیر قراتای عماد الدین عمر
قزوینی را معین کردند و او مسجد خلیفه و مشهد موسی جواد را عمارت کرد و نجم الدین احمد ابن جعفر احمد عمران که اورا
وزیر راست دل کفتندی بولایت اعمال شرقی بغداد چون طریق خراسان و خالص و بندنیجین منصوب شد
و قاضی القضاتی نظام الدین عبد المؤمن بندنیجی را فرمود و ایلکا نویان و قرابوقا را با سه هزار سوار مغول
معین فرمود و ببغداد فرستاد تا با حال عمارت آیند و کارها تمام کنند و هر کس کشتکان و متعلقان خود را
در کور کردند و جهاربایان مرده را از راه برداشتند و بازارها را معمور کردانیدند و پنجشنبه بیست و نهم صفر
شرف الدین ابن الجوزی و صاحب دیوان جهت استطلاع امور بدرکاه آمدند و بازکشتند و **مولاکوخان**
بیست و سوم صفر کوچ کرد و بقصبهٔ شیخ مکارم نزول فرمود و از آنجا کوچ بر کوچ میرفت تا ماکاش ساوردوها
خود رسید و بوقت محاصرهٔ بغداد از حله چند علوی و دانشمند بیامدند و التماس شحنه کردند و **مولاکوخان**
بوکله و امیر یحیی نخجوانی را آنجا فرستاد و برعقب ایشان بوقاتیمور برادر اولجای خاتون را جهت امتحان اهل
حله و کوفه و واسط بفرستاد مردم حله استقبال لشکر کردند و بر فرات پول بستند و بوصول ایشان شادیها نمودند
بوقاتیمور چون ایشانرا ثابت قدم دید دهم صفر کوچ کرد و متوجه واسط شد و هفدهم برسید اهل آنجا ایل نشدند
مقام کرد و شهر را بستد و قتل و غارت آغاز کرد و قریب چهل هزار آدمی بقتل آمدند و از آنجا بخوزستان رفت و
شرف الدین ابن الجوزی را با خود برد تا شهر تستر ایل کرد و سپاهیان و ترکان خلیفه بعضی کریختند و بعضی کشته
شدند و بصره و آن حدود ایل شدند و امیر سیف الدین بتیکچی از بندکی حضرت التماس کرده صد مغول را بنجف
فرستاد تا مشهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را و اهل آنجا را محافظت نمودند و دوازدهم ربیع الاول
بوقاتیمور بلشکرکاه رسید و نوزدهم ربیع الاول رسولان حلب را که ببغداد آمده بودند بازکردانیدند
حامل مکتوبی که خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان مولاکوخان بعربی سواد کرده بوده نسخهٔ آن اینست
اما بعد فقد نزلنا بغداد سنة ست و خمسین و ستمائه فساء صباح المنذرین فدعونا مالکها وابی فحق علیه القول
فاخذناه اخذا وبیلا وقد دعوناک الی طاعتنا فان اتیت فروح وریحان وان ابیت فخزی وخسران فلا
تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه فتکون من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وما ذلک علی الله بعزیز والسلام علی من اتبع الهدی و **مولاکوخان**
روز چهارشنبه بیست و نهم ماه ربیع الآخر باغروق رسید بحدود همدان و سیاه کوه و از آن شهر فرود آمد

و مغنه مزاجش منحرف شده بود و باصحت آمد و شانزدهم ربیع الآخر گوکه ییگچی نماند و چهارشنبه بیستم
ربیع الآخر الکان نویان و بعضی امرا بدرگاه رسیدند و پنجشنبه دوم جمادی الآخر موید الدین وزیر بغداد
نماند و بسر پسرش شرف الدین را بجای او نصب کردند ○ والحمد لله رب العالمین والصلوة علی

حکایت

استخلاص شهر اربیل بر دست ارقو نویان و محاصره کردن او قلعه آنجا را ○

بوقتی که هولاکو خان عزم فتح بغداد کرد ارقو نویان را نامزد قلعه اربیل فرمود و آن قلعه‌ایست بر خاک ریز
محکم نهاده که در ربع مسکون نظیر ندارد و چون ارقو نویان بمحاصره آن مشغول شد کردان قلعه دست تحکم
بازیدند و صاحب تاج الدین ابن صلایه اربیلی بایلی فرو آمد و بخدمتهای شایسته قیام نمود ارقو نویان
گفت نشان صحت ایلی تسلیم قلعه است تاج الدین بقلعه رفت احشاد اکراد او را راه ندادند بعد از
مبالغه و الحاح بسیار باضطرار بازگشت و پیش ارقو آمد او را بحضرت هولاکو خان فرستاد و در
یارغو گناهکار گشت و شهید وارقو مدتی قلعه را حصار داد و اهل آنجا منقاد نمی شدند بدین سبب کار مشکل شد
از سلطان بدر الدین لشکر مدد خواست سپاهی چند فرستاد اهل قلعه شبی فرو آمدند و بر مغول
شبیخون کرده چندان که یافتند بکشتند و آتش در منجنیقها زدند و بسوختند و با قلعه رفتند ارقو آمد و بدر الدین
لولو را بخواند و با وی کنکاج کردند بدر الدین لولو گفت تدبیر آنست که تابستان این مهم فرو گذاری که کردان از
گرما بگریزند و بکوه روند چه این زمان هوا خوش است و ذخیره بسیار دارند و قلعه در غایت استحکام و فتح
آن بغیر از حیله متعذر باشد ارقو آنرا بسلطان بدر الدین داد تا بارو آنرا خراب کرد و بدین
طریقه نیز آن قلعه مستخلص شد و بنام ارقو شد والسلام

حکایت

نقل اموال بغداد و قلاع ملاحده بجانب آذربایجان و خزانه آن در قلعه کوه در ماه سلماس و وصول بدر الدین لولو

سلطان روم به بندگی هولاکو خان خزاین و اموال و اقمشه که از بغداد آورده بودند بر دست ملک
ناصر الدین ابن علاء الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و از آن قلاع ملاحده و روم و گرج

وارمن ولور وکرد همچنین و ملک مجد الدین تبریزی را گفت تا بر کوهی که ساحل دریای ارمی و سلماس است
عمارتی عالی در غایت استحکام بساخت و تمامی آن نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا بنهادند
و بعضی از آن تحف و اموال را با بشارت فتح و ظفر بحضرت قاآن فرستاد و از صورت حال استخلاص
ممالک ایران زمین و عزیمت توجه بدیار مصر و شام اعلام داد و بدان رسالت امیر مولای جو رفته بود
و قاآن از آن بشارت بغایت خرم گشت و دران حال سلطان بدر الدین لولو بر وفق فرمان
مولاکو خان متوجه حضرت گشت و بتعجیل آمده بیست و نهم ماه رجب سنه ست و خمسین و ستمایه
در حدود مراغه ببندگی درگاه رسید سال او از نود گذشته مولاکو خان او را اعزاز و اکرام تمام فرموده
در ششم شعبان آن سال باز گردانید و سیم شعبان مذکور اتابک سعد بن ابوبکر اتابک فارس باسم تهنیت
فتح بغداد ببندگی رسید و بسیورغامشی مخصوص گشته بازگشت و چهارم آن شعبان سلطان عز الدین
روم در موضع اجد و د تبریز ببندگی رسیده بود و چهارشنبه ششم آن سلطان رکن الدین بر عقب او برسید
مولاکو خان از سلطان عز الدین جهت بی التفاتی با بجو نویان و مصاف با وی رنجیده بود و بعد از استخلاص
بغداد سلطان عز الدین بغایت مستشعر گشت خواست تا بدقایق حیل خود را از ورطه آن گناه بیرون آرد و مستخلص
گرداند فرمود تا موزه دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه و صورت او را بر نعلچه نقش کردند در هنگام تکشمیشی
آن موزه به پادشاه داد چون نظرش بران نقش افتاد و سلطان زمین بوسید و گفت مامول بنده آنست که
پادشاه بقدم مبارک سر این بنده را بزرگ گرداند مولاکو خان را بروی رحم آمد و دوقوز خاتون او را حمایت
کرد و گناه او بخواست مولاکو خان او را ببخشید دران حال خواجه نصیر الدین طوسی عرضه داشت که
سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا و غلبه مغول منهزم گشته بتبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول
می کردند آن حال برای او عرضه کردند فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری مراعات
رعیت شرط نیست چون جهاندار شویم فریاد خواه را داد دهیم مولاکو خان فرمود که ما بحمد الله تعالی
هم جهانگیریم و هم جهانداریم با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه چون جلال الدین بضعف و عجز مبتلا

حکایت

مولانا [illegible] سلطان الحکما خواجه نصیر الملة والدین و بنا کردن رصد بشهر مراغه بفرمان مولاکو خان

هم در تاریخ مذکور فرمان شد که مولانا اعظم سعید استاد البشر سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی
تغمده الله بغفرانه در موضعی که مصلحت داند جهت رصد ستارگان عمارتی سازد در شهر مراغه اختیار کرده
رصدی عالی بنیاد نهاد و سبب آن حال آن بود که منکو قاآن از پادشاهان مغول بکمال عقل و کیاست
و ذکا و ذهن و فراست امتیازی تمام داشت تا غایت که بعضی اشکال اقلیدس را حل کرده بود و از علو
همت بلند او اقتضای آن کرد که رصدی در عهد همایون او بنا کنند فرمود تا جمال الدین محمد بن طاهر
بن محمد الزیدی بخاری بآن مهم قیام نماید و بعضی اعمال آن بر ایشان مشتبه بود و صیت فضایل
خواجه نصیر الدین چون باد جهان پیمای مونکا قاآن هنگام وداع برادر فرموده بود که چون قلاع ملاحده
مستخلص کرد خواجه نصیر الدین را آنجا فرستد در آن وقت چون منکو قاآن بفتح ممالک منزی مشغول بود
و از تختگاه دور هولاکو خان فرمود که هم اینجا رصد بندد چه در حسن سیرت و صدق سریرت او واثق
گشته بود و وی خواست که ملازم باشد و بعد از آن که هفت سال از جلوس هولاکو خان بر تخت خانی گذشته بود
رصد ایلخانی را بنا نهادند و باتفاق حکما اربعه موید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران
قزوینی والسلام

حکایت

توجه هولاکو خان بدیار شام و مستخلص گردانیدن حلب و شهرهای شام

سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین الدین حافظی را با تحف و هدایا بسیار به بندگی قاآن فرستاده بود
و او در آن درگاه معرفتی و شهرتی حاصل کرده و یرلیغ و پایزه در باره او نافذ گشته و چون هولاکو خان
بایران زمین رسید احیانا در خفیه اظهار مطاوعت و هواداری کردی و پیش سلاطین شام بآن سبب متهم
و قصد او کردند بگریخت و پناه به بندگی هولاکو خان آورد و داعیه پادشاه بعزم حلب زیاده گشت
در مقدمه ایلچیان را پیش بدر الدین لولو فرستاد و فرمود که چون سن تو از نود گذشته ترا از حرکت
و نهضت معاف داشتیم لکن باید که فرزند خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر بفتح دیار شام و مصر
روانه گردانی برحسب فرموده او را روانه فرمود و چون به بندگی هولاکو خان رسید دختر سلطان جلال الدین
خوارزمشاه را بوی بخشید تا او را در حباله خود آورد و کیتوبوقا نویان را در مقدمه با لشکر انبوه روانه فرمود و
سنکقور و بایجو را بر میمنه و سونجاق و دیگر امرا را بر میسره و بنفس خویش در قول از راه اودیه بیت

و دوم رمضان سنه سبع وخمسین وستمائه بطالع عقرب متوجه دیار شام گشت وچون بالاتاغ رسید آن
علفخوار را ببندیده داشت و آنرا الینا ساغوت نام کرد و کلاط و کوههای هکار درآمد که مقر و مفر اکراد است
و هرکس از ایشان را که یافتند بکشتند و چون بدیاربکر رسید اول جزیره را فتح کرد و فرزند یشموت را در صحبت سونتای
نویان بمحاصره حصار میافارقین نصب فرمود و ملک صالح را با لشکری باستخلاص آمد فرستاد و
بنفس خویش متوجه اردهه گشت و مستخلص فرمود و از آنجا بسرور و نصیبین و حران رفت و بجنگ بستد
و قتل و تاراج کردند و از فرات گذشته ناگاه حلب را در حصار گرفتند و اهل آنجا بحصانت قلعه مستظهر بوده
از انقیاد و ایلی ابا نمودند و بر جنگ اقدام و بر دروازه باب الیهود اقتو نویان بود و بر باب الروم کیتوبوقا
نویان و بر باب دمشق سونجاق هولاکوخان بر باب الانطاکیه نزول فرمود و بر امون شهر جر بستند
و منجنیق راست کردند و از جانبین بجد تمام مدت بجنگ مشغول شدند و عاقبة الامر در ذی الحجه سنه سبع وخمسین و
وستمائه از جانب باب العراق مستخلص شد و ننه قتل و غارت کردند و خلقی بسیار کشته شدند و مدت چهل
شبانروز اهل قلعه جنگ کردند و از جانبین منجنیق و تیرباران بود و امیر قورجان و اوجو بوکورجی و صادق قوچی را
که مقدم لشکر بودند چند جای زخم رسید بتخصیص بر روی و پادشاه ایشانرا اسیورغامیشی فرمود و گفت
چنانکه گلگونه آرایش زنانست مردانرا خون سرخ بر روی و ریش زینت و آرایش است و آخر الامر قلعه نیز
مستخلص شد و مخدرات بسیار را اسیر کردند و اوجای بی اندازه گرفتند و مدتی بحصار قلعه حارم مشغول بودند و
عاقبة الامر اهل آنجا امان خواستند و التماس کردند تا فخر الدین معروف بساقی سوگند خورد تا فرود آیند و بعهد و سوگند
نزول کردند هولاکوخان با ایشان عظیم در خشم بود فرمود تا ایشانرا یکبار با زن و بچه بکشتند مگر زرگری ارمنی که خلاص
یافت و چون قلعه حلب بگرفتند هولاکوخان آنرا بفخر الدین ساقی سپرد و یوکال بخشی را بشحنگی آنجا بنشاندند و بعد از آنکه
از حلب روانه شد اهالی آنجا از فخر الدین شکایتها نمودند فرمان نافذ گشت تا او را بیاسا رسانیدند و حکومت
حلب بزین حافظی مقرر گشت و اهالی دمشق از صدمات لشکر مغول مستشعر گشتند و چون دانستند که اطراف و نواحی
شام بأسرها در حوزه تصرف هولاکوخان آمد جمع اکابر و اعیان آنجا با انواع تحف و هدایا و کلید دروازها
به بندگی حضرت آمدند و ایلی و انقیاد نموده شهر را تسلیم کردند هولاکوخان ایشان را فرمود تا کیتوبوقا نویان
دمشق رود و اهل شهر استقبال کردند و بجان امان خواستند کیتوبوقا اشراف و اعیان ایشان را به بندگی هولاکوخان
فرستاد و بر ایشان رحم کرده [illegible] ایشانرا بعد قتل فرموده مغول [illegible] بی محاصره و مجادله در شهر رفتند مغول [illegible]

بایوکو

باسنوکر تا زنک معین فرمود علاء الدین جاشی و جمال الدین فرقای قزوینی و قاضی شمس الدین قومی تا ضبط امور
مملکت دمشق میکردند و حاصل الامر آنکه باندک روزگاری بغداد و دیار بکر و دیار ربیعه و شام باسرها مستخلص
گشت و در حوزهٔ تصرف نواب هولاکو خان آمد و بر ممالک روم مستولی شد و در اثنای آن حال
از جانب مشرق ایلچیان رسیدند مقدم ایشان سکتور نویان که از اینجا تعجیل تمام رفته بود و خبر واقعه
منکو قاآن رسانیدند هولاکو خان بغایت خسته و متألم خاطر گشت ولکن بر خود ظاهر نکرد و کیتوبوقا نویان را
جهت محافظت شام آنجا بگذاشت و از حلب مراجعت فرمود و یکشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان
و خمسین و ستمایه باخلاط رسید و ملک ناصر الدین سلطان حلب و شام بوقت وصول هولاکو خان بحلب گریخته بود
و بقلعهٔ کرک رفته کیتوبوقا نویان خواست تا محاصره کند او امان خواست و فرو آمد و کیتوبوقا نویان او را ببندگی
فرستاد پادشاه او را وعده داد که چون مصر بگیرم حاکمی شام بتو دهم و در پنجم موافق سنه ثمان و خمسین و ستمایه
جمعی امرای بزرگ درگذشتند از آن جمله قورچی کورگان بوقاتیمور قوبای نویان وارکای نویان سلجتای نویان توبک
بای نویان ساجدای نویان و هولاکو خان بواسطهٔ حادثهٔ منکو قاآن و بولغاق اریق بوکا منغص خاطر بوده

حکایت

توجه کیتوبوقا نویان بجانب مصر و مصاف دادن او با لشکر آنجا و بقتل آمدن وی

هولاکو خان بوقت انصراف از شام ایلچی مغول را با چهل نوکر برسالت مصر فرستاد و گفت خدای بزرگ
چنگز خان و اوروق او را برکشید و ممالک روی زمین بیکبار بما ارزانی داشت و هر کس که سر از مطاوعت و
متابعت ما بپیچد با زن و فرزند و خویش و پیوند و بلاد و عباد نیست شد چنانکه بسمع همگنان رسیده باشد و صیت
لشکر نامحصور ما چون داستان رستم و اسفندیار اشتهار یافته اگر خدایگان بندگان حضرت ایلی ما را نیت وجود
باو سحنه بخواه والا جنگ را مستعد باش و در آن زمان از نسل کاملیان کسی لایق پادشاهی نمانده بود و ترکمانی
حاکم شده چون او نماند پسری طفل داشت محمد نام او را بجای پدر بنشاندند و قودوز اتابک او بود تا گاه محمد نماند
و قودوز پادشاه شد و دل مردم بداد و دستش صدر کرد و بیشتر لشکریان شام و مصر ما و کمانی و منهزمان سلطان
جلال الدین بودند که از در اخلاط هزیمت کرده بجانب شام رفتند و مقدم امرا ایشان برکت خان و ملک
ضیاء الدین خان بن تکرل و ملک سیف الدین صادق خان بن منکو قا و ملک ناصر الدین کشلو خان بن [illegible]

ارسلان و اطلس خان و ناصر الدین قیمری بودند و چون هولاکو خان عزم شام فرمود باطراف و جهات نهان
شدند و بعد از مراجعت او جمع شدند و روی بحضرت مصر و قاهره نهادند و قصهٔ غصهٔ خود با قطز در گفتند ایشان را
بنواخت و نقد و نقود و اموال بسیار بخشید و جمله بر پادشاهی قطز اتفاق کردند چون ایلچیان رسیدند
ایشان را حاضر گردانید و در باب تدبیر کار کنکاج کرد و گفت هولاکو خان با لشکری گران از توران
متوجه ایران شد و هیچ آفریده از خلفا و سلاطین و ملوک طاقت مقاومت او نداشتند و جمله بلاد را مسخر گردانیده
دمشق آمد و اگر خبر واقعهٔ برادر بوی نرسیدی مصر نیز بدیگر بلاد ملحق شدی و مع هذا کیتوبوقا نویان را که
چون شیر غریان و اژدهای دمان در کمین است درین حدود گذاشته و اگر قصد مصر کند کس را طاقت مقاومت
نباشد اکنون پیش از آنکه بکلی از دست بیرون رود تدبیر کاری باید اندیشید ناصر الدین قیمری گفت هولاکو خان
با آنکه نبیرهٔ چینگیز خان و پسر تولوی خان و برادر منگو قاآن است شوکت و هیبت او از شرح و بیان
استغنا دارد و این زمان از در مصر تا در چین تمامت در قبضهٔ قدرت اوست و تأیید آسمانی مخصوص اگر
بزنهار پیش او رویم عیب و عاری نباشد لکن زهر بکام خوردن و استقبال مرگ کردن از طریق خرد دور است
آدمی پاک دوست از مهر بریدن او را باک نباشد عهد و پیمان او بوفا نمی رسد چه خورشاه و خلیفه و حسام الدین
عکه و صاحب اربل را بعد از عهد و پیمان ناگاه بکشت اگر ما نیز در رویم همان سبیل داشته باشد قطز گفت
والحالة هذه تمامت دیار بکر و دیار ربیعه و شامیان پر از شیون است و از بغداد تا بروم بر و بوم خراب و بکلی از
جفت و گاو و تخم افتاده اگر ما پیش دستی کنیم و بدفع ایشان قیام نماییم عما قریب مصر چون دیگر بلاد بکلی
خراب گردد و با این جماعت که قاصد ما اند یکی ازین سه کار اختیار می باید کرد یا مصالحه یا مخاصمت یا جلای وطن
جلاء وطن متعذر است چه مقر ما بغیر از مصر نمی تواند بود و ما   جوار و بعد مسافت در میان است ناصر الدین
قیمری گفت مصلحت مصالحه نیست چه عهد ایشان معتمد علیه نمی باشد و دیگر امرا گفتند ما را طاقت و قوت مقاومت
نیست آنچه رای تو اقتضا کند باید فرمود قطز گفت رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو
المراد و الا نزد خلق ملوم نباشیم بعد از آن امرا متفق شدند و قطز در خلوت با بندقدار که امیر الامرا بود مشورت
کرد بندقدار گفت رای من آنست که ایلچیان را هلاک گردانیم و باتفاق بقصد کیتوبوقا برنشینیم اگر بزنیم و اگر
بمیریم در هر دو حالت معذور باشیم قطز آن سخن را پسندیده داشت و شبانه ایلچیان را صلب فرمود
و بامداد از راه ضرورت دل بر جنگ نهاده سوار شدند و روانه گشتند امیر بایدر که در غزه یزک مغول بود [illegible]

پیش کیتبوقا فرستاد و او را از حرکت مصر اعلام داد کیتبوقا جواب فرستاد که بر جای موقف شده منتظر باش
خود پیش از وصول کیتبوقا قطز نایره را برافروخت و تا کنار آب عاصی براند کیتبوقا از سر غیرت چون دریای
آتش روان شد و بر قوت و سطوت خود اعتماد تمام داشت قطز لشکر را در مکامن تعبیه بداشت و تعبیه
کرده خویشتن برنشسته با عددی چند اندک بایستاد و کیتبوقا را با چند هزار سوار تمامت مردان کار با او در
عین جالوت ملاقات افتاد لشکر مغول تیرباران کرده حمله بردند قطز عطفه کردند و روی بهزیمت رفتند
مغولان دلیر شده بر پی او برفتند و بسیاری از مصریان بقتل آوردند و چون برابر کمینگاه رسیدند از سه جانب
کمین گشاده بر لشکر مغول راندند و از بامداد تا نیم روز جنگی جانانه کردند و لشکر مغول را مقاومت ممتنع
بود عاقبة الامر در انهزام افتاد کیتبوقا نویان از سر غیرت و حمیت بر چپ و راست میزد و می تاخت جمعی
او را بگریختن او را ترغیب کردند نشنید و گفت از مردن چاره نیست از بهر آنکه بنام و ننگ بمیرند به از آنکه
بذل و خواری بگریزند از خرد و بزرگ این لشکر یک کس به بندگی پادشاه رسد و سخن من عرضه دارد که کیتبوقا نخواست
که شرمسار باز گردد در گوچ دادن جان شیرین فدا کرد باید که بر خاطر مبارک پادشاه گران نیاید که لشکر
مغول تلف شد چنان تصور فرماید که زنان لشکر او یکسال حامله نشدند و مادیانان گلهای ایشان کره نکردند
سعادت سر پادشاه باد چون نفس شریف او بسلامت است هر مفقودی را عوض باشد وجود و عدم بندگان
سهل بود و با آنکه لشکریان او را بگذاشتند در جنگ هزار مرد بکوشید و عاقبة الامر اسبش خطا کرد و گرفتار شد
و نزدیک معرکه نیستانی بود فوجی سواران مغول در میان آن نهان شدند قطز فرمود تا آتش در آنجا زدند و
جمله را بسوختند و بعد از آن کیتبوقا را دست بسته پیش قطز بردند با وی گفت که ای مرد نهارخوار از بس خون
ناحق بریختی و پهلوانان و بزرگان را بوعده خلاف از جای در آوردی و خانهای قدیم بقول زور براندا[ختی]
عاقبت هم در دام افتادی **مثنوی** چو بشنید گفتار او بسته دست برآشفت مانند پیل مست
چنین داد پاسخ که ای سرفراز بدین روز بیروزی چندین مناز اگر بر دست تو کشته شوم از خدای دانم نه از تو
بدین اتفاق یک لحظه غرور مکن که چون خبر وفات من به بندگی **هولاکو خان** رسد دریای خشم او
بجوش آید و از آذربایجان تا در مصر بسم اسبان مغول پست گردد و ریگ مصر بتوبره اسبان لشکر
برند **هولاکو خان** را چون کیتبوقا سیصد هزار سوار است یکی از ایشان کم گیر قطز گفت که چندین لاف
سواران تو دان مزن که ایشان کارها بمکر و دستان کنند نه مردانه چون رستم دستان کیتبوقا

گفت من پادشاه بوده ام بندهٔ پادشاه بوده ام نه چون شما مکار و غدار و خداوند کارکش **بیت**

هر و تن مبادا بد اندیش را　　که بیجان کند خود خویش را

هرچه زودتر کار من بکن و گردن پاسبان [illegible] تو شوم قودوز فرمود که او را سر از تن جدا کردند و در جملهٔ شام تا کنار آب بدوانیدند و لشکرگاه کیتبوقا نویان غارت کردند و زن و بچه و متعلقانرا اسیر بردند و عمال و شحنکان ولایات را بقتل آوردند بغیر از عمال دمشق که همان شب خبر یافته بگریختند و چون خبر واقعهٔ کیتبوقا و سخنان او در آن حال بر **هولاکو خان** رسید بر فوات او تاسف نمود و آتش غیرت او در التهاب آمد و فرمود که من چنان بندهٔ دیگر کجا یابم که در معرض هلاکت چنین نیکخواهی و بندگی اظهار کند و بازماندگان او را بنواخت و عزیز و گرامی داشت و پیشتر از آن بیک روز ملک ناصر الدین را سیورغامشی فرموده بود و حاکمی دمشق داده و روانه گردانیده با سیصد سوار شامی و بعد از وصول خبر کیتبوقا شخصی شامی عرضه داشت که ملک ناصر الدین را با تو دل راست نیست و خواست که گریزان با شام رود و بمدد قودوز که تربیت او کیتبوقا داده **هولاکو خان** سیصد سوار مغول را بر عقب او بدفع او روانه گردانید مقدم ایشان بوی رسیدند و وی را فرو آوردند که فرمان خان است که ترا طوی کنیم تا تمامت سیورغامشی یافته باشی و حاکم عادت مغول ها شد او را مست و خراب گردانیدند و ناگاه بغته سواران سیصد گانه در رسیدند و ملک ناصر الدین را با سیصد مرد شامی هلاک کردند و از آن جماعت بغیر از مجد الدین مغربی که بهانه بنجوم خلاص یافت هیچ آفریده دیگر را زنده نگذاشتند و **هولاکو خان** ایلکا نویان چون خبر وصول ایشان شنیدند با مغولی که در دیار شام مانده بودند بطرف روم بیرون رفت و در دمشق خطبه و سکه بنام بندقدار کردند **هولاکو خان** باز خواست که بتقاص کیتبوقا نویان دیگر لشکر شام و مصر فرستد بسبب حادثهٔ **منکو قاآن** و مخالفتی که میان او و خویشان ظاهر شده بود در حال وقت اقتضاء آن نمی کرد بدان واسطه فرو گذاشت و هم در آن تاریخ شهزاده بلغا پسر شیبان بن جوجی در طوی ناگاه بنجا ماند و بعد از آن توتار اوغول را بتهمت سحر و دل دگرگون کردن متهم گردانیدند **هولاکو خان** بعد از ثبوت گناه او را بصحبت سونجاق بخدمت برکای فرستاد و گناه او عرضه داشت برکای بحکم یاسای **جنگز خان** او را پیش **هولاکو خان** فرستاد و در سنهٔ ثمان و خمسین او را بیاسا رسانیدند و صدر الدین ساوجی نیز بهانه آنکه تعویذی جهت او نوشته بود شهید کردند و بعد از آن قولی نیز درگذشت و بعد از آن شهزادگان مذکور ماندند و حشمهای ایشان بگریختند و از راه دربند و دریا گیلان تا ولایت قبچاق رفتند

حکا

توجه شهزاده یشموت و امرا ایلکان نویان و سونتای بجانب دیار بکر و فتح میافارقین و قتل ملک کامل

شهزاده یشموت و امرا ایلکا نویان و سونتای بحکم هولاکو خان روانه شده بودند چون بحدود میافارقین رسیدند بملک کامل ایلچی فرستادند و او را بایلی و مطاوعت خواندند ملک کامل جواب داد که شهزاده ما که آهن سرد میکوبد و چیزی که ممکن نیست توقع میدارد چه بر قول شما اعتمادی نیست و من بگفتار لطف آمیز شما فریفته نخواهم شد و از لشکر مغول نیندیشم و تا جان دارم شمشیر خواهم زد چه بر فرزندان پدری که با خورشاه و خلیفه و حسام الدین عکه و تاج الدین اربلی عهد و پیمان خلاف کرد و تخصیص ملک ناصر الدین بر نهار شما آمد آخر الامر دید آنچه دید مرا نیز من نیز آن بینم که ایشان دیدند ایلچیان پیغام بگذاردند شهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل اهل شهر را دل خوش داد و گفت سیم و زر و غله که در خزانه و انبارها موجودست از شما دریغ نخواهم داشت و جمله بر محتاجان ایثار کنم بحمد الله که چون مستعصم دینار و درم پرست نیستم که از بخل و امساک سر و ملک بغداد را بر باد داد شهریان همه با او متفق شدند و ملک کامل دیگر روز باکوکبه سواران بیرون آمد و کر و فری نمود معدودی چند از جانبین کشته شدند و دو سوار دلاور با ملک کامل بودند یکی سیف الدین توکلی و دیگر عنبر حبشی ایشان هر دو چند کس را بکشتند و آتش حرب افروخته شد و بعد از زمانی با شهر رفتند و از باره جنگ آغاز کردند و دوم روز همان دو سوار بیرون آمدند و قرب ده سوار دلاور بکشتند و سوم همچنین و چهارم از این جانب از باروی کرجی برابر ایشان رفت که تنها لشکری را بخط جنگ کرد و کشته شد و از قتل او

بیت

سواران ترکان بر آشوفتند   زکین دست بر دست می کوفتند

و دیگر باره در شهر رفتند و در آنجا منجنیقی بغایت محکم و حکم انداز بود بر پای کردند و مردم بسیار از سنگ هلاک می کردند امرا از دست ایشان فرو ماندند و بدر الدین لولو منجنیقی بسیار چیره دست داشت او را حاضر گردانید و منجنیقی بلند برابر منجنیق شهر بر پای کرد و هر دو در یک زمان سنگ از کو بکشادند و هر دو سنگ در هوا بهم باز خوردند و ریزه ریزه شد و خلقی بسیار از هر دو جانب از اوستادی هر دو منجنیقی متعجب ماندند و عاقبت منجنیق بیرون را بسوختند و اهل شهر جنگ سخت می کردند هولاکو خان چون بر آن حال وقوف یافت اقتوتا را با لشکری بمدد ایلکا نویان فرستاد و پیغام آنکه توقف نمایند تا در شهر علوفه نماند چون اقتوتا وادی ... سالکت کردند

در اثنای سخن همان دو سوار بیرون آمدند و لشکر مغول را برهم زدند ارقتو شراب در سر داشت و مست
بود روی بجنگ آورد و باهم برآویختند ناگاه ایلگا رسیدند و او را از اسب بینداختند سواران مغول از خواب
درآمدند و ایلگا را بر اسب نشاندند و باز خلق را بهم برزدند و باز گشتند

بیت

زگردان بماندند ترکان شگفت   زکین هر کسی لب بدندان گرفت

و بعد از آن دو سوار هر روز بر قاعده بیرون می آمدند و چند کس را می کشتند و چندی را مجروح می گردانیدند
تا سال تمام گذشت و در شهر قوت و غلا نماند و چهارپایان نیز نماندند و آغاز مردار خوردن کردند و تا سگ
و گربه و موش بخوردند آنگاه آدمی خوار شدند و چون مایه یکدیگر را می خوردند و آن دو سوار را چون کاه و جو
نماند اسبان خود را بکشتند و بخوردند و خواستند تا پیاده بیرون آیند و جنگ کنند تا کشته شوند ملک
کامل نگذاشت و معدود چند که مانده بودند پیش شهزاده مکتوب نوشتند که در شهر کسی که او را توش و توانی باشد
نمانده مگر چند بیجان زنده و تن مرده پسر پدر را می خورد و مادر فرزند را اگر این زمان سپاهی باید هیچ آفریده
نیست که برابر تواند آمد شهزاده ارقتو را بفرستاد چون در شهر رفتند تمامت شهر مرده و برهم افتاده بودند
مگر معدودی کس نیم مرده در خانها پنهان شده ملک کامل را با برادر بگرفتند و نزدیک یشموت بردند و لشکر بغارت
مشغول شدند و آن دو سوار دلیر بر بام خانه رفتند و بزخم تیر هر ترک که می گذشت او را می کشتند ارقتو آنجا رسید و
ترک چند دلیر را فرمود تا ایشان را هلاک کنند ایشان از بام بزیر آمدند و سپرها در روی کشیدند و جنگهای سخت می کردند
و عاقبه الامر کشته شدند و ملک کامل را بقتل رسانیدند و سر او را بنیزه بر سر آب به بندگی بردند و چون پیش از آن به بندگی قاآن
رفته بود و سیورغامشی یافته و با یرلیغ و پایزه باز آمده و بعد از آن بگاه عزیمت هولاکو خان بجانب
بغداد از نزد ملک ناصر بشام رفته بود و گفته که مصلحت در آن است که با لشکر گران بمدد خلیفه روم و تغافل
نمود و کامل بعد از فتح بغداد نیز نرسید و دو سال بموجب مذکور عصیان ورزید در این وقت که او را گرفته بندگی
حضرت آوردند هولاکو خان گناهان او را برو شمرد و گفت برادرم ترا نواخت فرمود و سیورغامیشی
کرده با خان و مان خود و اقوام فرمان داد مجازات عصیان باشد و بعد از آن فرمود تا گوشت او می بریدند و در دهانش
می نهادند تا هلاک شد در سنه سبع و خمسین و ستمائه فردی زاهدی عابد بود و نان از اجره خیاطت خوردی

حکایت

توجه شهزاده یشموت بجانب ماردین و استخلاص قلعه آنجا ۵

چون شهزاده یشموت و امرا از کار میافارقین فارغ شدند هولاکو خان اشارت فرمود تا بر قرار
باتفاق فتح ماردین روند محاصره کردن از بلندی و حصانت قلعه خیره ماندند ارقتو نویان
پیش ملک سعید صاحب قلعه ماردین فرستاد و پیغام داد که از قلعه فرود آی و کمر بندگی پادشاه جهان
بر میان بند تا سر و زر و زن و فرزند تو بماند بیت

درت گرچه سخت است و بالا دراز بپارو و بالای این در مناز

که اگر خود سرت باسمان رسیده بپای لشکر مغول خاک راه شود و اگر دولت و سعادت یار تو باشد نصیحت
من بنیوش و بدان کار کنی و اگر نشنوی و خلاف کنی آنرا خدای جاوید داند ملک سعید جواب فرستاد
که در دل داشتم که ایل شوم و بحضرت پادشاه آیم اما بواسطه آنکه شما با دیگران عهد کردید چون
بزنهار شما آمدند ایشانرا بکشتید اعتماد ندارم و بحمد الله تعالی قلعه پر خیره و سلاح مشحون است و مردان ترک
و کردان کرد اگنده ارقتو فرمود تا مجانیق نصب کردند و سنگ و تیر خدنگ در پیوستند و مدت
هشت ماه از جانبین جنگهای سخت کردند و ملک سعید بحصانت قلعه مغرور بود و مغولان چون از استخلاص
قلعه عاجز ماندند شهر ماردین و دنیسر و ارزن که نزدیک بود غارتیدند و عاقبة الامر در قلعه غلا و قحط
و وبا ظاهر گشت و هر روز خلقی بی اندازه می مردند و ملک سعید بیمار شد و او را دو پسر بود بزرگتر مظفر الدین
و او جوانی عاقل بود با پدر می گفت که از قلعه بزیر رفتن مصلحت است چه مقاومت با این لشکر ممکن نیست پدر سخن او
نمی شنید او در میانه پدر را دارو داد تا جان تسلیم کرد و بسر خویش پیش ارقتو فرستاد که آنکس که با شما مخالفت
می کرد نماند اگر فرمان شود تا لشکر از جنگ فرو ایستند من بزیر فرود آیم و قلعه تسلیم کنم ارقتو فرمود تا دست
از جنگ باز داشتند و مظفر الدین با برادر و متعلقان خود فرود آمد پادشاه ازو باز خواست خون پدر
کرد که هرگز کسی روا دارد که قصد خون پدر کند جواب داد که جهت آن کردم که هر چند تضرع و زاری
کردم که بقلعه و بخون خلق زنهار مجوز اجابت نمود این کار خاص از برای مصلحت عام کردم چه دانستم که
بدولت پادشاه قلعه گشوده شود چندین هزار آدمی بی گناه بقتل آید هر آینه یک خون بهتر که صد هزار خاصه
خون ظالم و متعدی بود و فرزند خود را کشته و مردم ازو ناراضی بنده بگناه خود معترفست اگر پادشاه
جای پدر بمن ارزانی دارد او داند هولاکو خان او را ببخشید و مملکت ماردین بوی داد بتاریخ سنه
خمس و ستین و ستمایه سلطان بود و هرگز راه طغیان و عصیان با پادشاهان مغول نورزیدند و سپرد

و چون نماند پسرش شمس الدین داود قایم مقام او شد و چون او وفات یافت پسرش نجم الدین
که ملقبست بملک المنصور بجای او بنشست پادشاه عاقل کامل ذات صاحب کیاست و با غازان
خان چنان بندگانی کرد که او را ایاج و چتر پادشاهانه داد و از جمله اقران مخصوص گردانید و سلطنت
تمامت دیار بکر و دیار ربیعه بوی ارزانی داشت والحمد لله وحده والصلوة والسلام علی نبیه

هکا

وفات سلطان بدر الدین لولو و حال فرزندش ملک صالح از سیورغامیشی یافتن و عاصی شدن و تخریب موصل

سلطان بدر الدین لولو مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و از دنیا حظی تمام برداشت و در سنه
تسع و خمسین و ستمایه که از بندگی هولاکو خان مراجعت نموده بود در موصل نماند سن او بنود و شش
سال رسیده و هولاکو خان پادشاهی و سلطنت او بملک صالح ارزانی داشت بعد از چند گاه موصل را
فرو گذاشت و بدیار شام و مصر رفت با ازواج کامکاری بتحصیص خدمتکاری اقتفا د رکن الدین
او را بنواخت و با یک هزار سوار گرد باز گردانید تا قران و دفاین نو و کهن برگرد و بیارد و منکوحه او
ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه با علام توجه او بدیار شام ببندگی هولاکو خان
فرستاده بر عقب او ملک صدر الدین تبریزی با یک تومان چریک تاتار تنگ روانه فرمود چون صالح
بشهر موصل رسید مغولان همه را بهانه بروی بگرفتند و در جوسق فرود آمد و بعشرت مشغول گشت چون
مست شد خروش کورکا و نای زرین بوی رسید و خوف و هراس بر دل اهل موصل طاری شد صالح
صالح در شهر رفت و دروازها بست و در انجا لشکری بسیار از کرد و ترکمان و شول بودند ایشانرا
درم و دینار داد و بر جنگ تحریض کرد و گفت برامه چون بندقدار واقف شود از مصر مدد فرستد
لشکر مغول بر این شهر فرود آمدند و چپر بستند و از جوانب منجنیقات کردند و اهل شهر بمغول صالح مصاف
آغاز کردند و از طرف سنگ منجنیق روان کردند و جمعی گرد آن جنگ بیرون آوردند و قوت تمامی
جنگ گرم بود روزی هشتاد بهادر مغول بباره برآمدند موصلیان ایشانرا تمامت بکشتند و سرهای
ایشان از باره در میان لشکر مغول انداختند و بدان ظفر دلیر شدند و در اثنای جنگ ملک
صدر الدین خود از سر برگرفته بود تیر چرخ بر فرق او بگذشت چنانکه خون از آن روان شد بدان سبب

اجازت

باجازت سنداغو نویان عازم تبریز شد و در الاتاغ بندگی هولاکوخان رسید و گوشش ایلچی
موصل عرضه داشت لشکری دیگر بمدد سنداغو نویان فرستادند و بعد قدار چون بر حال ملک صالح
واقف شد اغوش ادرلورا با لشکری بمدد او فرستاد چون بسنجار رسید با علام وصول خویش
نامه نوشت و بر بال کبوتر بسته روانه شد اتفاقا کبوتر بیامد و بر سر منجنیق مغول نشست منجنیقی
او را بگرفت و نامه نزد سنداغو نویان برد چون بر خواند آن از امارات دولت خود دانست و بر
فور یک تومان لشکر سه اسبه روانه گردانید بنزدیک سنجار در سه قسم شدند و کمین ساخته بر شامیان
دوانیدند ایشان قدم بفشردند و با مغولان مقاومت نمودند ناگاه بادی سخت برخاست و ریگ
و سنگ بر چشم شامیان می زد چنان که از جنگ باز ماندند و مغولان بر ایشان زدند و بشمشیر بکشتند
و باقی بگریختند و مغولان بسیاری از سنجاریان را بقتل آوردند و زنان و کودکان را اسیر بردند و از آنجا جامه
شامیانه پوشیده بآیین گردان موی فروهشته متوجه موصل شدند و سنداغو را اعلام کردند که علی الصباح
ظفر یافته بغنیمت تمام بدین بیابانات می رسیم دیگر روز چون نزدیک رسیدند اهل شهر ظن آنکه
شامیان اند و از جهت مدد می رسند باستقبال بیرون آمدند و شادیها کردند و لشکر مغول از جوانب بر
ایشان محیط شدند و یکی را زنده نگذاشتند و بعد از آن شش ماه جنگ کردند و آفتاب بسرطان رسید
و هوا بغایت گرم شد و از جانبین از جنگ بستوه آمدند و چون باسد رسید در شهر قحط و وبا حادث
شد مردم از گرسنگی روی بصحرا نهادند و طعمه تیغ مغول گشتند و ملک صالح پیش سنداغو نویان فرستاد
که از کرده خود پشیمانم و بیرون می آیم تا تلافی مافات کنم اما بدو شرط یکی آنکه گناه گذشته بر روی من
نیارند و دیگر آنکه مرا پیش هولاکوخان فرستی و چون من از روی بخواهی سنداغو او را بجان امان داد
و پیشکش بیرون آمد سنداغو ترغو بخورد و او را پیش خود راه نداد و مغولی چند را بر سر او موکل کرد
و در رمضان سنه ستین و ستمایه شهر موصل مستخلص گشت و بقیه شهر را از شمشیر بگذرانیدند و بعضی
و ران را باسیری براندند چنان که در موصل مستکلی نماند چون مغول برفتند قریب یکهزار آدمی از میان
کوهها و غارها بیرون آمده جمع شدند و چون سنداغو به بندگی حضرت هولاکوخان رسید از صالح بغایت
در خشم بود فرمود تا ظاهرش در دنبه گرفتند و بنمد و ریسمان استوار ببستند و بآفتاب تابستانی بنهادند
تا دنبه بعد از هفته گرم شد و آن سوربخت را بجوزدن گرفت تا از آن بلا بمدت یکماه جان بسپرد

و پسر سه ساله او را بموصل فرستادند تا او را بکنار دجله بدو نیم کردند و تن او را بجهت اعتبار از دو جانب
باویختند تا بپوسید و بریزید **مثنوی** بپوسید و افتاد از انجا بزیر ببهر آنکه دی تو زین کار سیر
بپروردی آن مازین را بناز بدادی بدندان گرگانش باز

حکایت

وقوع مخالفت میان هولاکوخان و برکای و آمدن نوقای بجنگ این طرف و شکسته شدن او بموضع دربند

هولاکوخان چون اکثر ممالک ایران را مستخلص کرد و از کار خصمان که در هر گوشه مانده بودند فارغ
شد بنظم امور و ترتیب مملکت مشغول گشت خاطرش از حکم برکای ملول گشت چون بواسطه آنکه **باتو**
او را در صحبت **منکوقاآن** بجکاه قراقوروم فرستاده تا او را در میان اقاواینی برتخت نشاندند و مدتی ملازم
قاآن بود از روی استظهار ایلچیان متواتر می فرستاد و از هر گوشه تحکمات می کرد **هولاکوخان** از راه
آنکه برکای آقا بود تحمل می نمود و چون خویشان نوبار و بلغه قتلی را واقعه رسید و کینه میان ایشان ظاهر
گشت و روز بروز زیاده می شد و عاقبة الامر **هولاکوخان** گفت او اگرچه آقاست چون او راه حیا و آزرم
نگاه نمی دارد و با من بتهدید و عنف خطاب می کند دیگر مدارا محابا نخواهم کرد و برکای چون از خشم او آگاه شد
گفت او تمامت شهرهای مسلمانان خراب کرد و خاندان همه پادشاهان اسلام برانداخت و دوست
و دشمن را فرق نکرد و خلیفه را بی کنکاج اقاواینی نیست کرد ایند اگر خدای جاوید مدد کند خون بی گناهان
از و بخواهم و نوقا که لشکرکش او بود و خویش توقار بطلب خون او با سی هزار سوار در مقدمه بفرستاد
و از دربند گذشته بظاهر شروان نزول کرد **هولاکوخان** چون واقف شد فرمود تا از تمامت ممالک
ایران چریک بیرون کردند و در سکسنجای موافق دوم شوال سنه ستین و ستمایه از الاتاغ حرکت فرمود
و شیرامون نویان را منقلای روانه کرد با سماغر نویان در ذی الحجه بشماخی رسیدند لشکر برکای بر شیرامون
زدند و قتلی بافراط کردند و سلطان جوق را در آب کشیدند و در روز چهارشنبه سلخ ذی الحجه سنه ستین و ستمایه
اباتای نویان برسید و بیک فرسنگی شروان بزد و جنگ بر لشکر برکای زد و بسیار از ایشان بکشید و نوقای بجانب
هولاکوخان چون از انهزام یاغی آگاه گشت روز شنبه ششم محرم سنه احدی و ستین و ستمایه از حدود شماخی
بعزم رزم برکای برنشست از آن مرحله جمعی از ایلقان قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز

اروله

وشب پنجشنبه هشتم محرم حسام الدين منجم
داشتند وبعد از ثبوت گناه وجنبه
بیاسا رسانیدند

از ولاه کرجستان وخواجه مجد الدین کرتان کردند ایشان را کرفته بشاورت اوردند وبعد از یارغو
هرسه را بیاسا رسانیدند و ملک صدر الدین تبریزی علی ملک که حاکم عراق عجم وبعضی خراسان بود هر یک
بخند چوب خلاص یافتند روز آدینه بیست وسوم محرم سنه احدی وستین وستمایه فرمان شد تا تمامت
لشکر سلاح پوشیده روان شدند ووقت طلوع آفتاب را بدربند خزر رسیدند کروه یاغیان بر بارو
دربند بودند ازین جانب بزخم تیر ایشان را براندند و بارو از یاغی باز شده دربند بکشودند وازان سوی
دربند جنک کردند و هزیمت بر یاغیان افتاد وتا آخر روز کشش کردند وغره صفر
نوقای با لشکر یکبار بهزیمت رفتند ولشکر هولاکو خان مظفر ومنصور شدند و اباقا خان را با لشکر کران
بمدد ایشان فرستاده بود بعد از انهزام نوقای شیرامون واباتای بهادر کفتند که شهزاده با خدمت پدر
مراجعت نماید چه ما بتعجیل تمام بر عقب یاغی خواهیم رفت از راه غیرت ومردی اجابت نمود
واز بندکی هولاکو خان فرمان یافت تا ایلکانویان وتودان بهادر وباتو وسایجدای وجغان وبلادغو
ودوغور بر عقب یاغی بروند وخانهای لشکریان برکای در قبض آورند بر موجب فرمان از آب
ترک بکذشتند وخانهای تمامت امرا واعیان ولشکریان برکای دران شب چون ستاره می درفشید و
دشت قبچاق یکبار بر خیمه وخرکاه ایشان وآن زمین پر اسب واشتر وشتر وکاو وکوسپند بود ومردان سپاهی
ایشان هیچ کدام در خانه نه جمله کریخته واطفال وعیال کذاشته لشکریان ما در خانهای ایشان نزول کردند
وبآسایش وفراغت سه روز بعیش وعشرت مشغول کشتند وباد خزان ماه روی عنبر موی نشاط وطرب
می کردند چون برکای ولشکریان بر احوال خانه وعیال وحواشی ومال ومواشی واقف شدند جمعیتی تمام ساخته
چون مور وملخ ازان پهن دشت درآمده بر سر امرا ولشکر ریختند واول ربیع الاول سال مذکور بر کنار
آب ترک از اول بامداد تا نماز پیشین جنک کردند وچون بیشتر یاغی مددی رسید لشکر ما روی بکردانیدند وآب
ترک یخ کرفته بود بران میکذشتند ناکاه بشکست ولشکر بسیار غرق شدند و اباقا خان بسلامت با شهر امد
آمده نزول فرمود وبرکای با لشکر از دربند کذشته بازکشت هولاکو خان بازدهم جمادی الاخر با حدود
تبریز رسید وازین چشم زخم کوفته خاطر ومتوزع ضمیر بود بتلافی وتدارک مافات مشغول شد وفرمود تا در همه
ممالک ترتیب سلاح کردند ولشکرها دیکرباره با سلاح وحواشی اراسته شدند وسال دیکر آوازه دادند که نوقای
عازم است که از دربند بیرون آید هولاکو خان شیخ شریف تبریزی را بجاسوسی از راه کوههای کرجستان

آنجا فرستاد تا نخیل بوقای درآمده او را گرفته پیش بوقای بردند از هر گونه از وسخن رسید و در میانه پرسید
از هولاکو خان چه خبر داری هنوز از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و زهّاد و عبّاد و بازرگانان را می کشد
یا نه گفت پادشاه پیش ازین در خشم بود از خلاف برادران جنگ و تو رای سوخت و اکنون **شعر**

زعدلش نمیسوزد آتش حریر	همه آهو همی دوشد از شیر شیر
زانصاف او مردم آسوده اند	همه ظالمان را رو فرسوده اند

و بدین تاریکی از جانب ختای ایلچیان رسیدند که **قوبیلای قاآن** بتخت نشست و **اریق بوکا** مطیع او شد
و آلغو وفات یافت **هولاکو خان** را یرلیغ شده که از آب آموی تا اقصی مصر و شام پادشاه است و
سی هزار سوار از جوانان مغول بمدد او فرستاده اند بوقای از آن سخنها خایف و مستشعر گشت
و رخسار او زرد شد و دم در کشید و دیگر سخن نگفت شیخ شرف با حضرت **هولاکو خان** آمد و حال عرضه داشت
بندگی حضرت شیخ را بنواخت و او را زمین را بداد و علف بار ایشان

حکایت

احوال هولاکو خان در آخر عهد از فرستادن آباقا بخراسان و تفویض ولایات بامراء و ولاة و حال بیماری و وفات او

هولاکو خان بغایت عمارت دوست بود و از عمارات که فرموده دل لشکر و رعیت می فرموده باز
بود آمد بر عزم قشلاق بزرینه رود که مغولان آنرا جغاتو نغاتو می گویند بمراغه رفت و در اتمام رصد
مبالغه فرمود و عظیم حکمت دوست بود و حکما را در بحث علوم اوایل ترغیب فرمودی و همه را ادرار و
رسوم معین گردانیده بود و درگاه خود را بحضور حکما و علما مزین داشتی و بعلم کیمیا مایل بود و این طایفه همواره
منظور نظر او بودندی و بتسویلات و تخیلات خود آتشها افروختندی و دیگهای بی قیاس سوختند و منافع بی
منافع خرد و بزرگ را دم می دادند و از کل حکمت دیگها ساخته اما فایده طبخ آن جز شام و چاشت ایشان
نبود در تقلیب دستی نداشتند اما در قلب و تمویه ید بیضا نمودند نه دنانیر را مسکوک و نه دراهم را مسبوک
گردانیده و اندوخته کارخانه اقتدار روستا [illegible] را در مطرح تلف و فنا انداختند و در وجه ما یحتاج و
تقسیمات و علوفات ایشان چندان خرج شد که قارون و [illegible] مدة العمر باکسیر حاصل نکرده بود و جمله
ممالک عراق و خراسان و مازندران تا قرصه جیحون بشهزاده **اباقا خان** که فرزند مهین و بهین بود

بسیاری وقت در الاتاغ سرایی ساخت و در خوی بتخانه‌ها کرد و آن سال خود را بعمارت مشغول میداشت و تدبیر مصالح ملک صح

مفوض

مفوض فرمود و اران و آذربایجان تا کنار سیه تشموت حواله کرد و دیار بکر و دیار ربیعه را تا کنار
فرات بامیر تودان سپرد و ممالک روم بمعین الدین پروانه و تبریز بملک صدر الدین و کرمان
بترکان خاتون و فارس بامیر انکیانو و چون امیر سیف الدین بتکچی را شهید کرد صاحب شمس الدین
محمد جوینی را برکشید و صاحب دیوانی ممالک بوی مفوض فرمود و دست او در حل و عقد و ترتیب
و ضبط امور مملکت قوی و مطلق گردانید و ملک بغداد برادرش صاحب علاء الدین عطا ملک ارزانی
داشت و امور مذکور را مرتب گردانیده از غبن خویشان حسود تاسف می نمود و بتدبیر اسباب
تدارک آن آفات مشغول بوده ترتیب لشکر می کرد و جلال الدین پسر دواتدار کوچک را برکشیده بود
و بزرگ گردانیده و او خود را در نظر پادشاه جهان فرانموده بود که در همه الوس پادشاه را ازو مشفق‌تر
کسی نیست و در بندگی عرضه داشت که چون عزم دشت قبچاق مصمم است در ولایت خلیفه چند
هزار ترک قبچاق هستند که راه و رسوم قبچاقیان نیکو دانند اگر فرمان شود بروم و ایشان را جمع گردانم تا در جنگ
برکای مقدمه باشند **هولاکو خان** پسندیده داشت و او را یرلیغ و پایزه فرمود که حکام بغداد هر چه
جلال الدین خواهد از زر و سلاح و آلات بدهند و هیچ آفریده میان کار او در نیاید تا مهمی که بدان موسوم است
ساخته گرداند در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه بموجب فرمان به بغداد رفت و هر کس را که در سپاهیگری
پسندیده دید بدست آورد و احیانا کنایت و تعریض میگفت که پادشاه شما را می برد تا پیش بلای خصم
کند تا آنجا بمیرید یا نام بر آورید و اگر در آن جنگ کشته شوید مصاف دیگر شما را همین واقعه مقرر خواهد بود و حکایت
حب و نسب من میدانید که چگونه است و با شما چه نسبت دارم و هر چند **هولاکو خان** را با من عنایت
تمام است روانمی دارم که شما را علف شمشیر گردانم می اندیشم که ترک دولت و اقبال مغول گویم و خود را
و شما را از فرمان مغول باز رهانم می باید که با من موافقت نماید آن قوم بقول او فریفته شدند و بعد از آنکه
لشکریان متفرق را جمع گردانید با طبل و علم برنشست و در حد بغداد بگذشت و بر عرب خفاجه تاختن کرد
و گاومیش و شتری چند بغارت بیاورد و اجره و ما یحتاج لشکریان از اسب و سلاح و نفقه از خزانه بغداد
بستد و باز لشکریان را با زن و بچه و اتباع و اشیاع و الغشه و امتعه کوچ فرمود و باز طبل رحیل زد و بر جسر
بگذشت و گفت اهل و عیال را با خود بهم تا زیارت مشاهد دریابند چه من بعد ازین مقام در دربند و شروان و
شماخی خواهد بود و ما لشکریان و سپاهیان بردیم و آذوق راه از عرب خفاجه کرده ای تا غنیمتی یابیم و جوانه

و چون از فرات گذشت سپاهیان را گفت که من عزم شام و مصر دارم هر که با من می آید فیها
و الا هم از اینجا باز گردد ایشان از بیم سر پیچ نتوانستند گفت و باتفاق از راه عانه و حدیثه بجانب
شام و مصر رفتند و چون آن خبر بسمع **پادشاه** رسید بغایت برنجید و دران مدت همواره تدارک
دشمنان فکرهای باریک می کرد آن قضیه اضافه آن شد و چون سال گاو در آمد واقع در ربیع الاول سنه
ثلث و ثمانین و ستمایه چند روزی بطوی و شکار مشغول بود ناگاه بعد از استحمام عارضه بر بدن او بار
گر ذر خود گرانی می یافت و صاحب فراش گشت و سه شنبه ششم ربیع الآخر از دست اطبای جاهل
مسهلی خورد از اثر آن غشی پیدا شد و بسکه ادرار کرده هر چند اطبا حاذق در استفراغات سعی و جهد نمودند چون
درجات قوه بنقطه فوات رسیده بود از ازاحت آن علت عاجز آمدند و هیچ تدبیر با تقدیر و هیچ
دوا با قضا نافع نیامد و دران زمان دو دوابه مثل استوانه مخروطه ظاهر شد و هر شب پیدا می گشت
و چون آن دو دوابه ناپدید شد ای موافق شب یکشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه ثلث و
ثمانین و ستمایه واقعه کبری افتاد عمرش چهل و هشت سال تمام شمسی بود تکما رجعا تو از مرحله فنا بمستقر بقا رحلت
کرد و در کوه شاهو که برابر دیهوارکان است عروق بزرگ او ساختند و در اردوهای او تعزیه داشتند
و صندوق او دران عروق دفن کردند و در غره ایکدی ای موافق بیست و هشتم ربیع الآخر مذکور
ایمان خاتون الخان درگذشت و هم دران روزها امیر الغو تیکچی نماند و در پنجشنبه پنجم جمادی الآخر
~~سال مذکور سوجی ماه در وفات یافت~~ **اباقاخان** و دوم شوان ای هوکار ییل موافق غره رمضان سنه
ثلث و ثمانین دوقوز خاتون که از اولوس جانب هولاکو خان رسیده بود نماند و وفات او چهار
ماه و یازده روز بعد از وفات **هولاکوخان** بود و سه روز پیش از جلوس اباقا خان

حق جل و علا سالها بسیار و قرنهای بی شمار **پادشاه اسلام را** از عمر و دولت برخورداری باد
و وارث اعمار گرداناد انه علی کل شی قدیر
و بالاجابة جدیر
والسلام

داستان
اباقاخان

ولادت مبارک او در آی بیست و ششم یونتیل بوده موافق جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه
چون   گذشته بود مقام   و طالع همایون او اواسط سنبله روز آدینه پنجم سون ای
موکا ییل موافق سوم رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه هم بطالع سنبله تخت پادشاهی
نشست و شب چهارشنبه بیست و یکم ایکندی آی موافق ششم ذوالحجه سنه ثمانین و ستمایه وفات یافت
مدت عمرش چهل و هشت سال و   ماه و مدت پادشاهی هفده سال و چهار ماه

قسم اول	قسم دوم	قسم سوم
در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت منشعب گشته اند و بوده اند و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان او	در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال و حکایات و حوادث زمان پادشاهی او و جنگها که به وقت کرده و فتحها که او را دست داده و مدت پادشاهی او	در سیرت پسندیده و اخلاق گزیده او و بیلکها و مثلها و حکمها نیکو که به وقت در هر قضیه گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق از هر کتاب و هر کس معلوم شده

قسم اول
از داستان اباقاخان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت منشعب گشته
و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان او

تقریر
نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین

وتوقتای خاتون را که قمای هولاکو خان بود با خود گرفت وبجای توقوز خاتون بوغتاق بر سر نهاد و خاتون شد

آباقاخان فرزند مهتر و بهتر هولاکو خان است از یسونجین خاتون از قوم سلدوس در وجود آمده واو را خواتین و قمای بسیار بوده و مقدم بر همه دورجی خاتون بود وچون او نماند بوقدان خاتون را بستد از قوم تاتار وبجای او بنشاند وچون او درگذشت ایلتوزمیش خاتون دختر قتلغتیمور گورکان خواهر طرقای گورکان از قوم قونقرات بستد وبجای او بنشاند وبعد از ان بادشاه خاتون کرمانی را از قوم قنقرات بستاند واو خواهر موسی گورکان بود پسر دختر جنگزخان وما در موسی گورکان تمورتی خاتون بود واین قرتی خاتون در جای ارغون خان نماند و ارغون خان تودای خاتون را که هم از قوم قنقرات بود بغتاق نهاد وبجای او بنشاند وبعد ازان بولغان خاتون بزرگ را که خویشاوند بوقای یارغوجی بود بستد وچون او را بغایت دوست می داشت با آلامری وسیسه فرو آورد وچون آباقاخان درگذشت ارغون خان او را بستد وچون نماند این بولغان را که هست بجای او بنشاند و خاتون دیگر تسبنه خاتون دختر ملک طرابزون وار قمای او یکی قایمش خاتون بود و یکی کوکه مادر طغاجوق و از نوروز دیگر بولغاجن اکاجی دیگر بوجن اکاجی که این زمان خاتون امیر بولاد بود و دیگر شیرین اکاجی واقات بود دیگر الدای اکاجی وبسیاری دیگر بودند که اسامی ایشان حالا معلوم نیست والحمد لله رب العالمین

ذکر

ذکر پسران ودختران او واسامی دامادان او

آباقاخان را دو پسر بودند که هر دو بادشاه شدند ارغون خان و مادر او قایمش خاتون بوده و بعد از پدر ولی عهد شده و کیخاتو خان که بعد از او بادشاه شد و مادرش بوقدان خاتون بود و شرح و تفصیل فرزندان ونبیرگان هر یک در داستان او علی حده خواهد آمد اما دختران اباقاخان هفت بوده

اول	دوم	سوم	چهارم	پنجم
یول قتلغ مادرش تودای خاتون بود او را باوچه ای توقچی دادند بعد از او ماملی تاتکمیش ...	تغای مادرش هم تودای بود نام داماد او موسی قیال بود بعد از او ...	ملکه مادرش بولغان خاتون بوقا سر بوقای یارغوجی دادند و نماند	طغاجوق مادرش کوکجی خاتون بود واو را نوروز پسر ارغون آقا دادند در سیس وسماء مانده	ایل قتلغ مادرش برجس اکاجی است واو را به ... گورکان دادند

هفتم	ششم
لوجین	اوبجای
مادر امری خاتون است والسلام	هم تولجن است و او را بپسر داود ملک گرجستان داده اند و سنوزیست

قسم دوم از داستان آباقاخان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادکان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال و حوادث زمان پادشاهی او و جنگها که بهر وقت کرده و فتحها که او را دست داده و مقدار پادشاهی او

مقدمه

جلوس بر تخت پادشاهی

چون هولاکوخان وفات یافت چنانکه معهود ایشان است راهها را بسته بودند و یاسا داده که هیچ آفریده از مقام خود نقل و تحویل نکند و فی الحال ایلچی بخدمت آباقاخان فرستادند بجانب خراسان چه او پسر مهتر و ولی العهد بود و ارغون آقا را نیز که راه وزارت داشت و ملازمت اباقاخان می نمود طلب داشتند و اباقاخان در آن وقت بقشلاق مازندران بود و شموت که حدود دربند و اران تعلق داشت هشتم روز بعد از وفات پدر برسید فراج امرا معلوم کرده در صورت حال وقت نظر و تامل نمود و چون دانست که کاری میسر نخواهد شد بعد از دو روز مقام بازگردید و در ماه از موکا ییل موافق نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث و ستین و ستمایه در جغاتو باورد و نزول کرد و بگاه وصول تمامت اقربا و امرا استقبال کردند و چون ایلکا نویان امیر اردو ها بود و بخدمت ایلخان مدتها طریق هواداری و خدمتکاری سپرده اباقاخان را آش و شراب داد و در خلوت صورت احوال وقت و کیفیت واقعه پدر بازپادشاهی تقریر کرد و بعد از اقامت مراسم عزا عموم خواتین و شهزادکان و دامادان مجتمع شدند و در باب جلوس او کنکاج کردند

و در آن عهد امراء بزرگ قدیمی بسیار بودند امثال ایلکا نویان و سونجاق نویان و سونتای
نویان و ابتای نویان و تماغو نویان و سیکتور نویان و ارغون آقا و دیگر که ذکر ایشان
بتطویل انجامد و از آن جمله سیکتور نویان که ایلخان وصیت با او کرده بود و بیلکها بوی داده
و سپرده و سونجاق آقا بشیر از بسیار امرا بولی العهدی و قایم مقامی اباقاخان گواهی دادند و او با
یشموت و دیگر برادران حوالت می‌کرد و برادران باتفاق زانو زدند که ما بندگانیم و قایم مقام پدر ترا
می‌دانیم آباقاخان گفت که آقای ما قوبیلای قاآن است فرمان او چگونه توان نشست شهزادگان
و امرا گفتند با وجود تو که آقا و تمامت برادرانی در رسوم و یسون باستان قدیم و حدیث بیگوی و اینی
ایلخان در حیوة ترا ولی العهد کرده چگونه دیگری نشیند خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله بطالع مسعود
در موضع چغان ناوور حدود فراهان اباقاخان را بر تخت پادشاهی نشاندند و تمامت
شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است بتقدیم رسانیدند و صورت حال برین نمط است

حکا

ترتیب مصالح ممالک فرمودن آباقاخان و ضبط امور پادشاهی فرمودن

آباقاخان بعد از جلوس بر سریر خانی مالی بی اندازه از نقود و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین
و شهزادگان و امرا بذل کرد چنانکه فواید آن بعموم لشکریان برسید و از اقامت مراسم طوی
و تهنیت جلوس روی بضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس و لشکر آورد و هر چند والی تاج و تخت
بود تا گاه وصول ایلچیان از حضرت قوبیلای قاآن و آوردن یرلیغ بنام او بر صندلی
نشستی و حکم کردی اول فرمود که یاساها که هولاکوخان فرموده و فرمانهای که در هر باب نافذ
گردانیده بعادت بر قرار مجری و ممضی باشد و از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس و اقویا
بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عموم طوایف رسوم آبا و اجداد نگاه دارند و بعد از [illegible]
یرلیغ نامها بتمامت ممالک روانه کردند مشتمل بر بشارت جلوس مبارک و سلاطین و ملوک و امرا و حکام
و ارباب حاجات را که حاضر بودند با حصول مقصود باز گردانیدند یشموت برادر خود را با لشکری
تمام بجانب دربند و شروان و موغان با حدود الاتاق فرستاد تا آن سرحد را از یاغی نگاه میدارد

و برادر

و برادر دیگر تبشین را هم با لشکری تمام نامزد خراسان و مازندران تا کنار آموی گردانید و
طغو و تیکچی را با پسر ایلکا نویان و توداون برادر سونجاق نویان که جد امیر چوبان بود بملک روم
فرستاد و چون ایشان را واقعه افتاد صمغار و کهورکای را بجای ایشان آنجا فرستاد و دوربای نویان
نامزد دیار بکر و دیار ربیعه فرمود که سرحد شام است و گرجستان را بشیرامون پسر جرماغون حواله
فرمود و ممالک بغداد و فارس بسونجاق آقا داد و ارغون آغا را که متقلد ممالک بود برقرار
مقرر داشت و منصب وزارت بر قاعده سابق بصاحب شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت
و دار الملک تبریز را مقر سریر پادشاهی ساخت و یایلاق را الاتاق و سیاه کوه اختیار کرد
و قشلاق را اران و بغداد و بعضی اوقات جغاتو و صاحب علاء الدین عطا ملک را در بغداد
بنیابت امیر سونجاق آقا نصب فرمود و وزارت خراسان بخواجه عز الدین طاهر و پسر خواجه
وجیه مفوض گردانید و حکم ممالک فارس باسم اولاد اتابک ابو بکر می بود و مقاطع آن
شمس الدین تازیکو و کرمان ترکان خاتون سپرد و تبریز بملک صدر الدین و دیار بکر بجلال الدین
طریر و ملک رضی الدین بابا و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بخواجه بهاء الدین محمد پسر صاحب
دیوان شمس الدین و قزوین و بعضی از عراق بملک افتخار الدین قزوینی و دیار ربیعه بملک
مظفر فخر الدین قرا ارسلان و مملکت نیمروز بملک شمس الدین کرت و کوهستان بداود پسر
هارون و قرب صد دانشمند معتبر را که از تلامذه استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله
که ملازم درگاه بودند از انعام عام بهره مند گردانید و آن سال قشلامیشی در حدود مازندران کرد
و بهارگاه سنه ثلث و ستین و ستمایه بدار الملک تبریز مراجعت نمود

حکایت

مصاف دادن لشکر اباقا خان با نوقای و برکای و شکسته و منهزم گشتن ایشان

در اوایل عهد اباقا خان جماعت اضداد و حساد قصد این بلاد می کردند و دیگر باره نوقای
از دربند بقصد قصاص خون بوار با لشکر تمام در حرکت آمد قراولان از وصول او اعلام دادند
و شهزاده یشموت در چهارم التیح ای موکا ییل موافق شوال سنه ثلث و ستین و ستمایه و فرمان بدفع

نوقای برنشست و از آب کر بگذشت و نزدیک جغان موران که آنرا اقسو گویند هر دو لشکر را
ملاقات افتاد و از جانبین صفها بیاراستند و جنگ درپیوست و بسیاری از طرفین کشته شدند و قونقورتای
بدر طغاجار آقا در آن جنگ بهادریها نمود و نوقای را تیری بر چشم آمد و لشکر او منهزم شدند و تا شروان
برفتند و **آباقاخان** از آب کر بگذشت و از جانب برکای با سیصد هزار سوار برسید
و **آباقاخان** با لشکری بدان جانب آب آمد و فرمود تا جسرها را ببریدند و از جانبین بر دو طرف یرکه
کشیدند و دست تیر بر یکدیگر گشادند و برکای چهارده روز بر کنار آب مقام کرد چون گذشتن متعذر بود
عازم تفلیس گشت تا آنجا از آب بگذرد در راه رنجور شد و وفات یافت صندوق او بسرای باتو
بردند و دفن کردند و لشکرهای او پراکنده گشتند و در تاریخ سنه اربع و ستین و ستمائة **آباقاخان** تا از آن
جانب کر از دالان ناور تا دشت کردیان متصل برودخانه کر سیبه ببستند و خندق ژرف فرو بردند
و جمعی از مغول و مسلمان جهت محافظت آن بنشاندند و از طرفین کاروان در تردد آمدند و **اباقاخان**
چون از کار دربند دل فارغ گشت شهزاده منکوتیمور را با سماغو نویان و اولجای خاتون آنجا رها کرد
و زمستان سنه خمس و ستین و ستمائة عزم خراسان فرمود و در مازندران و گرکان قشلامیشی کرد

حکایت

حکایت آمدن مسعود بیک به بندگی آباقاخان و وصول قوتی خاتون و اوغروق هلاکوخان که آنجا مانده بود

در زمستان مذکور مسعود بیک ولد محمود یلواج باسم رسالت از پیش قایدو و براق بیامد و رفع
محاسبه اینجوهای ایشان میخواست و چون به بندگی **اباقاخان** رسید قبای **چنگزخان** برقان با وی
پوشیده بالادست جملهٔ امرا الا ایلکا نویان بنشست و فرمان شد تا خواجه سعید شمس الدین علکانی آن
محاسبه را بیک هفته تمام کرد و بستد و چون بدل زات نیامده بود مراجعت را استعجال می نمود
بعد از هفته با تشریف و سیورغامیشی اجازت انصراف یافته روانه شد بعد از یک روز خبر رسید که بر کنار
جیحون لشکر یاغی پیدا شده **آباقاخان** دانست که مسعود بیک حیله کرده بود و بجاسوسی براق آمده
بر فور ایلچیان را بر عقب او بفرستاد تا او را باز گردانند او خود احتیاط کرده بود و در هر منزلی اولاغ مرتب
گردانیده ایلچیان تا کنار جیحون رفتند و وصول ایشان و عبور او برابر افتاد باز آمدند **آباقاخان** عزم

خراسان

خراسان فرمود و تا سرخس رفت و زمستان قشلامیشی در مازندران و آن حدود کرد و خبر وصول
اغروق هولاکو خان رسید استقبال ایشان کرد و در حدود کبود جامه قوتی خاتون با دو پسر تکشین
و تکودار و پسران جومغور جوشکاب و کینکشو و طغا و پسر او باید و بیوجن خاتون با در آباقا
خان رسیدند و حکایات ایشان چنان بوده که بوقت آنکه هولاکو خان متوجه ایران زمین گشت
اغروق خود را در خدمت منگکو قاآن بگذاشت و بوقت بولغاق اریق بوکا جومغور مصاحب
او بود بگاه آنک از جنگ آلغو شکسته شد و روی به بندگی قاآن نهاد جومغور بعذر بیماری و
مداوات تخلف نمود و دران حدود اقامت کرد چون خبر هولاکو خان رسید در سنه اثنین و
ستین اسامی نویان را بطلب جومغور و اغروق فرستاد و جومغور چون بیمار بود در راه وفات
یافت اسامی نویان ایشان را در حدود سمرقند بگذاشت و ببندگی هولاکو خان مراجعت نمود و حال
عرضه داشت او را در گناه آورد و هشتاد چوب بزد و فرمود که در راه محافظت او نیکو نکرده ا
و در اکل و شرب و مباشرت با خواتین افراط نموده فی الجمله در تاریخ مذکور سندوی ایشان را
قلاوزی کرد و براه نیکو بیرون آورده از آب آموبه بگذرانند و نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث و
ستین و ستمایه در حدود کبود جامه بخدمت رسانید او را نواخت و فرموده ترخان کرد و قوتی
خاتون خبر واقعه هولاکو خان در حدود بدخشان شنیده بود و چندان گریسته که نابینا گشته بود آباقا
خان از وصول ایشان خوش دل و خرم شد و مقدم ایشان را عزیز داشت و باموال و اسباب توانگر
گردانید و قومی اردبان نام از اردوی قوتی خاتون با خدمت هولاکو خان آمده بود و از
غنایم که حاصل می شد حصهٔ قوتی خاتون تسلیم وی میکردند مبالغی از نفایس اموال جمع کرده بود
قوتی خاتون چون باوردو رسید آنرا بانواع خواسته آراسته یافت و اباقا خان از ولایت
دیاربکر میافارقین و چند موضع باسم بولوق ایشان داد و هر سال از آنجا قریب صد هزار دینار ز
سرخ می رسید و اجیا با رسم تعهد با ایشان تکلفها تمام کردی بر جمله بهارگاه از خراسان مراجعت نمود
و در زمستان در جغاتو قشلامیشی کرد و تابستان با لاتاغ رفت و با سیاه کوه گشت و زمستان بکم

در اران بود و تابستان که سنه ثمان و ستین و ستمایه بود
بجنگ براق برنشست

حکایت

آمدن براق از ماوراءالنهر بخراسان و مصاف دادن او با لشکر آباقا خان و شکسته شدن و منهزم گشتن او

براق چون مبارکشاه را برانداخت و بر الوس جغتای مستولی گشت طریقهٔ تعدّی و تطاول پیش گرفت
قایدو او را از آن شیوه منع می‌کرد بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و در آن وقت مغولتای
نام شحنهٔ ترکستان بود از قبل قاآن براق امیر بکمش را بفرستاد تا بجای او بنشست مغولتای با حضرت
قاآن رفت و حال عرضه داشت قاآن امیری بزرگ قونجی نام را با شش هزار سوار بفرستاد تا بکمش را
هلاک کرد و بشحنگی مشغول شد براق امیری را با سی هزار سوار بدفع او روانه کرد قونجی چون دانست که مقاومت
نتواند کرد با ختای مراجعت نمود لشکر براق ختن را غارت کردند و براق چون متمکن گشت عزم قصد
قایدو و منگکو تیمور کرد و مسعود بیک احوال تعدّی او بایشان باز نمود و ایشان را بر جنگ او تحریص
می‌کرد ایشان عاقبة الامر مرد و لشکر را بر کنار آب سیحون ملاقات افتاد و براق کمین ساخته بحیلت
لشکر قایدو و قبچاق را بشکست و بسیاری از ایشان بکشت و دستگیر کرد و غنیمت فراوان یافت و جره
و دلیر گشت و کبر و نخوت او زیاده گشت و چون خبر انهزام قایدو و قبچاق به منگکو تیمور رسید
خشم گرفت و عم خویش برکاجار را با پنجاه هزار سوار بمدد قایدو فرستاد و او نیز لشکرهای پراکنده را
جمع کرد و با براق مصاف داد و او را بشکستند و لشکر منهزم گردانیدند و بسیاری از لشکر او کشته و خسته
گشت براق چون منکوب ببلاد ماوراءالنهر آمد و باز متفرقان را جمع کرد و با امرا کنکاج کرد که با وجود این جماعت
که خصم ما اند ملک بر ما قرار نگیرد مصلحت وقت در آن است که این ولایت معمور را بتاراج خراب
گردانیم و ابتدا بسمرقند کنیم امرا را آن سخن خوش آمد قایدو و قبچاق و برکه‌جر چون از آن حال آگاه شدند
کنکاج کردند تا بر عقب او بروند و او را از آن حدود بگریزانند قایدو گفت چون براق بدین معنی اطلاع یابد
خرابی بیشتر و بیشتر کند اگر ایلچی فرستیم و او را نصیحت کنیم و طلب صلح نماییم لایق‌تر باشد قبچاق گفت میان
من و او قرابت و دوستی مؤکد بود اگر اجازت باشد بروم و بسخنان چرب و شیرین او را بفریبم چون فصاحت
و بلاغت قبچاق می‌دانستند او را با دویست سوار گزیده بر صوب سمرقند روانه گردانیدند و در سغد
نزول کرد و سواری را بعلامت وصول خویش نزد براق فرستاد و دم صلح و یگانگی زد چون پیغام براق رسید

ساعتی تفکر کرد و با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه حکمتست و ایلچی را گفت قبچاق را پیش
برسان و بگوی تا هر چه زودتر بیاید تا دیده ستم‌دیده بنور حضور او روشن گردانیم و فرمود تا بارگاه
بعظمت بیاراستند و لشکریان سلاح بسته بر درگاه صف زدند و بآیین پادشاهان با تمکین بر تخت
نشست و چون قبچاق برسید براق از تخت فرود آمد و او را باعزاز تمام و اکرام تلقی کرد و یکدیگر را معانقه کردند
و براق دست قبچاق گرفته او را ببالای تخت برآورد و یکدیگر را کاسه گرفتند براق او را گرم پرسید و گفت
از ملاقات دوستان و خویشان بیک دل چه خوشتر تواند بود قبچاق از راه مصالحه و یگانگی و خویشی سخن
آغاز نهاد براق گفت نیکو می‌گویی مرا نیز گاه گاه وجوب مراعات این معانی در خاطر می‌آمد و از احوال
خود شرمسار می‌شوم چه ما تمامت عمزادگان یکدیگریم پدران نیکوی جهان را بشمشیر گرفتند و بما میراث
گذاشتند این زمان چرا بموافقت یکدیگر عالم را بخوریم و این همه فتنه و بولغاق میان ما چرا باید که باشد
دیگر شهزادگان از اقارب ما شهرهای معظم و علفخوارهای خرم دارند و من که همین مختصر الوس دارم
قایدو و منگکو تیمور جهت این مملکت بقصد من برخاسته‌اند و مرا پریشان و سرگردان گرد جهان می
دوانند قبچاق بروی آفرین کرد و گفت سخنهای پسندیده فرمودی لکن چنان اولیست که از گذشته یاد نیاریم
و باتفاق قوریلتای ساخته سینه از کینه دیرینه پاک کنیم و از لجاج و معاندت بگذریم و با یکدیگر عهد
و پیمان کنیم که در جمیع احوال متفق باشیم و یکدیگر را معاونت نماییم براق چون از کار بسیار مضطر و مضطرب
حال شده بود بصلح رضا داد و بعد از سنه قبچاق باجازت مراجعت نمود و قایدو و برکه‌چار را از مصالحه
با براق موافق آمد و قبچاق را بچنین کردند و بهارگاه سنه سبع و ستین و ستمایه تمامت شهزادگان
بمرغزار تلاس و کنجک جمع شدند و بعد از تهنیه طوی هشتم روز بکینکاج و قوریلتای مشغول شدند و بشر قایدو
گفت جد ما چنگیزخان برای و تدبیر و زخم شمشیر و تیر جهان را بگرفت و جهت اوروغ خویش مرتب و
مهیا گردانید و بگذاشت اکنون اگر سوی پدر بنگریم تمامت خویش یکدیگریم و دیگر شهزادگان از آقا و اینی
ما هستند و میان ایشان هیچ مخالفتی و منازعتی نیست چرا باید که میان ما باشد براق گفت حال برین منوال
لکن من نیز ثمر آن شجرم و مرا بودنی و معیشتی معین باید جغتای و اوگتای پسران چنگیزخان بودند از اوگتای
قایدو یادگار ماند و از جغتای من و از جوچی که برادر مهین ایشان بود برکه‌چار و منگکو تیمور و از تولوی
که برادر کهین بود قوبیلای قاآن و او این زمان طرف مشرق و مملکت ختای و ماچین گرفته است

که طول و عرض آن ممالک خدای بزرگ داند و طرف مغرب از کنار آمویه تا منتهی شام و مصر آباقا
و برادران او بحکم اینجو در گرفته اند و میان مرد و الوس ولایه ترکستان و صحراهای است و در حوزه
تصرف شما است و مع هذا باتفاق قصد من برخاسته اید و چندان که تامل می کنم خود را هیچ جرمی نمیدانم
ایشان گفتند حق بجانب تست و قرار چنان است که بعد الیوم گذشته را یاد نیارم و بودن ما ییلاق و
قشلاق براستی قسمت کنیم و در کوهها و صحراها مقیم شویم چه این ولایات بغایت خراب و نا مزروع
و ویران مقرر گردانیدند که دو بهر از ماوراء النهر براق را باشد و ثلثی قایدو و منگو تیمور بدانند و آن را بمنگو تیمور
نموده بکنکاج او تمام کردند و ختم کنکاج او بران بود که بهار گاه براق از آب آمویه بگذرد و لشکری با ایران
زمین کشد و بعضی از ممالک آباقاخان بگیرد تا علفخوار و ملک و مال بر لشکر او فراخ شود براق گفت اگر
دل شما بر این سخن است برین عهد و پیمان کنیم و برسم و آیین خویش زر خوردند و شرط کردند که من بعد
مقام در کوه و صحرا سازند و پیرامن شهرها نگردند و چهارپایان در کشتها نکنند و از رعایا مطالبات ناموجه
ننمایند و بران قرار توغامیشی کرده هر کس با یورت خویش رفتند و براق بعد از تمشیت عهد وفا مسعود بک را
بتوقیع اشارت شهزادگان با سر ولایت فرستاد تا رعیت را استمالت داد و مواضع را بحال عمارت
و زراعت باز آورد و رعایا متفرق را جمع گردانید و کار ولایت ماوراء النهر بحسن کفایت روی
بآبادانی نهاد و با قرار اصل رفت و براق دیگر باره دست تعدی و تطاول دراز کرد و مردم را بانواع
مطالبات و مصادرات مخاطب گردانید جمله چهارپایان ماوراء النهر براند و اسباب و اموال مردم
بستم بستد تا عزم ایران کند مسعود بک گفت که اقدام برین کار پسندیده نیست چه اگر ولایت مسخر نگردد
مراجعت باین دیار صورت نبندد براق ترک آن اندیشه کرد و آباقاخان در سنه سبع و ستین و ستمایه
در ممالک ایران بنشر عدل و انصاف مشغول بود و نکودار اوغول پسر موچی بن جغتای با یک تومان لشکر ملازم
آباقاخان او را عزیز و مکرم می داشت و براق طایفه ایلچیان را به بندگی آباقاخان فرستاده بود و بودن
ایشان نکودار اوقول را تیریلکی فرستاده از انجمله تیری که مغولان آنرا طوغانه گویند و چون بدو دادند اشارتی
عظیم باریک کردند بانک درون تیر حرفی تعبیه کرده در خلوت آنرا بشکافت و در میانه مکتوبی یافت مشتمل
بران که نکودار اغول بداند که من لشکری تمام جمع کرده ام و قصد ولایات آباقا دارم توقع چنان است که
چون قصد او و دفع ما بشنید توهماه بهم بیایی و چنان سازی که او را مجال مقابله و مواجهه ما نباشد با بهر طرق که

بهم

بیشتر کرد و ملک ابوبکر هم کمودار چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت اجازت خواست تا بکرجستان
بخانه خود رود اجازت یافته آنجا رفت و با امرای خویش آن راز در میان نهاد و روز بروز ایلچیان
از جانب خراسان میرسیدند و از احوال براق اعلام می‌دادند و **اباقاخان** در امور معظم که لشکر و او در آن
تعلق داشتی کمودار اول را جهت کنکاج طلب فرمودی در آن قضیه چند نوبت باستحضار او ایلچی فرستاد
هر نوبت بعذری تمسک نمود و با امرا گفت که عزم دارم که از راه دربند بعراق شوم و بر فور متوجه آن
صوب گشت شیرامون نویان که دران حدود بود با لشکری بر عقب او روان شد و الیناق را در مقدمه
بفرستاد و امرای نویان با لشکری دیگر بر عقب ایشان برفت هر دو لشکر را بر بالای پشته اتفاق ملاقات
افتاد کمودار جنگ ناکرده منهزم شد و روی بدربند نهاد راه گرفته بودند متحیر گشته عنان با کوههای گرجستان
تافت و در بیشه رفت و در آنجا سرگردان شد امرای کرج پیرامن بیشه فرو گرفتند و ملک داود بوی پیغام فرستاد
که ازین بیشه راه بیرون نیست بازگرد و خود را پریشان مدار بسخن او از ان بیشه بیرون آمد و
شیرامون با لشکر باو رسید و از لشکر او بسیاری بکشت و جمعی را اسیر کرد عاقبة الامر در اواسط سنه ثمان و ستین و ستمایه
کمودار را مضطر گردانیدند و در ربیع الاول سال مذکور با زن و فرزند به بندگی **اباقاخان** رسیدند پادشاه
از کمال مرحمت خون او را بخشید امرا را که محرم راز او بودند بیاسا رسانیدند و لشکر او را بر صده و دهه
قسمت کرد و پنجاه نفر مغول را برسم توکیل بروی گماشت و بدریای گوندان محبوس شد و بعد از یکسال حیله
براق اسکت خلاص یافت و در اردو تردد کردی تا وفات یافت و براق پس پیشین اوغول
پیغام فرستاد از سر تهور و تکبر که از جانبین قواعد خویشی ممهد است و مرغزار بادغیس علفخوار پدر و اجداد
ما بوده یا در غزنین و کنار آب سند باید که بادغیس را خالی گردانی تا حشم ما آنجا نزول کنند پیشین جواب داد
که این ولایت با قامن **اباقاخان** تعلق میدارد که خان ایران زمین است و من از وی داشته براق آقا
باید که سخن پریشان نا باسامان نگوید و جای خود نگاه دارد و ایلچی بخدمت **اباقاخان** فرستاد و از آن
حال اعلام داد و در جواب فرمود که این ملک از بد و نیک بمن رسیده بمیراث و اینجا ماست و امروز شمشیر
داریم اگر براق قصد ما کند ما نیز دفع او را مستعد باشیم و اگر در موافقت و مصالحت پیرد ما نیز طریقه
اتحاد خویشاوندانه مسلوک داریم براق چون آن پیغامها بشنید برآشفت و فرمود تا لشکرها جمع شدند و با استعدادی
تمام متوجه خراسان گشت و بوقت عزیمت عبور از جیحون پیش قاید و ایلچی فرستاد و موجب عهد سابق

از وی مدد خواست قاید و بعد از کیکاج با قپچاق اوغول بن قدان بن اوکتای و چپات اوغول پسر موقو
بن کیوک خان بن اوکتای مرد و با لشکرهای خاصه ایشان و با ایشان گفت که چون براق از آب
بگذرد شما مراد تبشین اوغول بمصاف او مبادرت نماید و در آن حال شما بهانه جوید و مراجعت نماید چه
اباقاخان عاقبت بالشکری که کوه را طاقت مقاومت ایشان نباشد دفع براق را بیاید ایشان
چون پیش براق رسیدند در خلوت کیکاج جهار کردند و ملک شمس الدین کرت با ایشان بود و آنچ
ایشان اندیشیده بودند تخم آن در دل ایشان نشاند و براق فرمود تا چهارپایان دیگر ولایات که
به قوبیلای قاآن و اباقاخان تعلق میداشت تمامت براندند تا غایت که گاه و آن جفت را
نیز ها کردند و بر آب آمویه جسر بستند و پسر خود بیک تیمور را با ده هزار سوار در کش و نخشب بجای خود
بگذاشت و از آب بگذشت چون بمرو جوق در شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه شهزاده تبشین مرصد
وصول او بود با امرای خود باتفاق امرا ارغون آقا روی بجنگ براق آوردند و امیر هزاره بود سکتو نام
و از اجاو قپچاق تعلق میداشت چون بشنید که قپچاق آمده برگشت و براق بتوبیت و گفت هم جا و من
از آن قپچاقات او را نزد او بردند بر رسم کشمشی اسبان بازی کوینده درکشید ٥ بر جمله تبشین اوغول
نماند و ان رفت و با علام وصول براق ایلچیان را بحضرت آباقاخان فرستاد و ارغون آقا
بترتیب لشکر مشغول شد و انتظار وصول رایات آباقاخان میکردند و از آن جانب قپچاق سکتو را
فرمود تا اسبی چند براق را کشمشی کرد دیگر دا اورد و براق امیر جلایرتای با قپچاق گفت که براق با چندین
هزار لشکر آمده تا برای تو شمشیر زند قپچاق گفت سخن با ادب گوی چه افتاده است گفت هر چند سکتو
بتو تعلق دارد لکن چرا از چندین گاه بار پیش تو ماند و امروز بدولت براق آمده و اسبان نیکو که لایق براق
بودند تو بستدی و بدانچ لایق است فرموده تا براق را کشمشی کرده قپچاق گفت تو کیستی که میان آقا
و اینی درآیی جلایرتای گفت بنده تو نیستم که مرا گویی تو کیستی من بنده پادشاه براقم قپچاق گفت که قراجو
با اوروق چنگزخان کی سوال و جواب داشته که تو یک مرا جواب ناموجب گویی او گفت اگر سگم ازان
براقم نه از آن تو حرمت خود نگاه دار و براه خود باش قپچاق را گرد و گفت مرا جواب گستاخ میگویی جان را
بدو نیم زنم براق آقا مرا از برای چه خواهد گفت جلایرتای دست بکارد برد و گفت اگر مرا بشمشیر زنی
بکارد شکم ترا پاره کنم قپچاق بغایت برنجید و براق هیچ نگفت او دانست که جانب جلایرتای میخواهد

ایم

از سر خشم و غیرت تمام بیرون آمد و از زیر ول مروجوق که اوردوی براق بود تا یورت قبچاق قریب
سه فرسنگ بودی قبچاق با خانه رفت و آن ماجرا با امراء خود بگفت و جمله متغیر شدند شبانه با جمعی
متعلقان با سه هزار سوار برنشست و با اندیشه آنکه چون برود براق قصد او و غروق او بکند خاتون را هم آنجا بگذاشتند
و با دو هزار سوار روانه شد خاتون او هم در شب پیش براق فرستاد که قبچاق جهت رنجش از جلایرتای
با لشکرهای خود رفت و معلوم نه که بکدام جانب متوجه شده باشد براق از آن حال پریشان گشت و اهل
اوردو او مضطرب و اندیشه ناک شدند که مبادا که بر ایشان شبیخون کند براق فرمود تا لشکرها جمع
آمدند و بامداد از برادران خود مومن و یاسا در را و اباجی سکجی را فرمود که بتعجیل تمام بر عقب او بروید
چون دریابید اگر بنصیحت و دل خوشی باز گردد فنعم والا او را به بهانه بدست می دارید تا جلایرتای
با سه هزار مرد که در عقب خواهد آمد برسد و او را بقهر باز گردانند ایشان بهر سه روانه شدند و جلایرتای
با سه هزار سوار جنگ که میان ایشان زیاده از فرسنگی نبود و قبچاق آن شب ده فرسنگ رانده بود و
بامداد فرود آمده و اسبان را بعلف رها کرده و چون آش خورده بر نشسته و نگران لشکر براق می بوده
و گفته اگر بتعجیل روم اسبان فرو مانند با سبکی بپایه رفت دوم روز برادرنکی مرو یاشان نزدیک
رسیده اند و کس فرستاده که ما از پیش براق اقای آمده لحظه توقف کند تا سخن او برسانیم بعد از آن
او داند پیغام باز فرستاد که مرا با براق اقا و با شما هیچ دلماندگی نیست سخن قراجور را تحمل نتوانستم هیچکه
آمدم با لشکر خود باز گشته پیش قایدو و اقای اروغ شما زحمت بکشید و باز گردید که من البته خواهم رفت
در آن حال مومن و یاسا در و اباجی در رسیده اند یکدیگر را در کنار گرفته و گریسته و گفته که براق آقا ما را
فرستاده که قایدو و تو اوجات را جهت مساعدت من فرستاده ای اکنون سخنی که موجب آزار
خاطر باشد از من شنیدی با جلایرتای سخنی میگفتی و از سر خشم جواب من نا سوده بیرون رفتی من
بر آن بودم که دیگر روز او را مالش دهم شنیدم که دلماندگی کرده رفته می باید که باز گردی تا خاطر تو دلخواه
تو باشد از جلایرتای باز خواست کنم قبچاق گفت بچه نیستم ما را بسخن اکنون نفریبید من بحکم ما را لنع قایدو
آمده بودم چون شما را نخواستند با خانه ی روم و اوروق و متعلقان را اینجا گذاشته ام اسبان را اسلات
بر عقب من بفرستند و اگر نه اوردوها و متعلقان شما را بعوض بگیرم ایشان چون دانستند که باز نخواهد
گشت گفته اند که چون میروی باده شراب داریم ترکالکا سه داشته باز گردیم قبچاق گفت شراب برقت

خوشدلی خورند همانا بر عقب شما لشکر می آید مخواهید که مرا بشراب مشغول گردانید تا لشکر برسد اولی آنکه
باز گردید والا شما را با خود برم و اگر تمامت لشکر براق بر عقب من بیایند مرا باز نتوانند گردانید و چون
تندی آغاز کرد ایشان اندیشه کردند که نباید که لشکر پیدا شود و ما را دستگیر کنند برهمان سخن ختم کردند و باز
گشتند و قبچاق بتعجیل تمام رانده بجول آمویه درآمد همان زمان جلایرتای موسن و با [illegible] رسیده و احوال
تقریر کردند خواست که بر عقب او برود ایشان گفتند قبچاق بجول درآمده باشد و اگر نیز بوی رسی کاری
بیشتر نشود و از جهت ناموس بر عقب برفت و ایشان نیز موافقت کردند چون بکنار جول رسیدند او رفته بود
و لشکر استعداد نداشتند باتفاق باز گشتند و پیش براق آمدند و صورت حال تقریر کردند براق منقلان
بورا بسلامت روانه گردانید قبچاق چون کسان ایشان تعلق نشناخت لکن فرزندان مسعود بیک را
بگرفت و تعرض و زحمات رسانید و با اعلام مراجعت خویش باباقاخان فرستاد و بعد از آن میان
اباقاخان و قایدو طریق دوستی ممهد بود و یکدیگر را اوزناق گفتندی و چون قبچاق بحدود بخارا رسید
بیکتمور اوقول پسر براق از کش و نخشب بوی پیغام فرستاد که می خواهم که چشم را بلقای تو روشن کنم قبچاق
التفات نکرد و بگذشت چون پیش قایدو رسید خرم شد و او را بنواخت و براق از بعد رفتن قبچاق جبات را
نگاه می داشت و او مشهور و صحت می بود با براق بجانب هراة روانه شد او نیز با لشکر خود بگریخت بعد از دو روز
براق خبر یافت و با امرا کنکاج کرد گفتند ما بجنگ خراسان آمده ایم و هنوز با خصم مقابل نشده و اگر بر عقب او
برویم یا لشکر فرستیم باز نگردد و همانا بجنگ بایستند و از طرفین لشکر ها کشته شود و ما را با قایدو ملامتی
در میان آید چون قبچاق و جبات بدل خود برفتند ایلچی پیش قایدو فرستیم که ایشان را باما فرستادی تا بکار
جنگ خصم مدد کنند هنوز بخصم نارسیده بر تیغ برادر کون کردند و بدل خود باز گشتند قایدو ایشان را
باز خواست فرماید برین پیغام ایلچیان را روان کردند و چون جبات بحدود سمرقند رسید بر کنار آب جرم کلان
چند روزی مقام کرد از انجا مارتک اقا پیش بیکتمور پسر براق رفته و او را از وصول جبات آگاه
کرد بیکتمور با مارتک آقا گفت تو با پانصد سوار نامدار دفع او نتوانستی کرد مارتک گفت جبات از
اوروق است دلیر قراجو چگونه با او مصاف دادی بیکتمور برفت و ناگاه بر سر جبات راند او پیاده [illegible]
بگریخت و بول [illegible] مکان را خراب کرد و باقی لشکر او بقتل آمدند و لشکر بیکتمور تا سی فرسنگ بر عقب او برفتند
و باو نرسیدند و براق از گریختن قبچاق و جبات تنها نگاه داشت امام [illegible] لشکر قسمت کرد و فرمود [illegible]

و بیشنه

برنشینند تا فربه شوند و لشکریان بطوی و عشرت مشغول کردند تا قوت گرفتند و آمد شد لگام
و دوار کوش کنند بیسور را با دغیس همراه علغو اردادوم غاول گذشت و بناه لشکر بود لشکری
همراه نشابور و طوس نشاند چه او مردی جهانگیر بود و راهها دانسته تا در عزم عراق مقدمه
او باشد و خود بطالقان مقام کرد و دوشنبه بیست و ششم رمضان سنه ثمان وستین وستمائه
لشکر براق در نشابور افتادند و قتل و نهب کردند و روز دیگر برفتند و براق امیری را بقتل و نهب مردم
همراه نامزد کردانید قبلغتیمور گفت این معنی از صواب دور است چه ملک شمس الدین کرت که حاکم
آنجاست بدین سبب عاصی شود و بشکایت او بزرگان ایران زمین از ما نفور گردند بیشتر من
بروم و او را بیاورم براق بسندیده داشت و او را با پانصد سوار بطلب او فرستاد و چون
بهراة رسید قاضی شمس الدین سادی باستقبال بیرون آمد با ترغو و شکس قبلغتیمور بقلعه خیسار
رفت پیش ملک شمس الدین و پیغام براق بگذارد که ما آمده ایم و خراسان را گرفتیم و عزم عراق و
آذربایجان داریم و بغداد اگر بخدمت قیام نمایی هرآینه منظور نظر عنایت ما گردی و تمامت
ممالک خراسان را بتو ارزانی دارم ملک گفت سمعا و طاعه و بعد از دو روز در صحبت قبلغتیمور او آمد
و پیش براق آمد لشکری را دید سینه پر کینه آگنده و همه سخنان ایشان از باب تهور و صلابت
و مشعوف بر قتل و غارت و بقصد بغداد و تبریز از مهابت ایشان متدهش گشت براق او را
بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید و گفت ممالک خراسان بتو سیورغامیشی کردم و آنچه بعد از این مستخلص
گردانم همچنین بتو مفوض باشد و بر فور از وی بپرسید که در خراسان مردم متمول کیانند تا اسامی ایشان
بر دفتر ثبت کنند ملک شمس الدین بغایت زیرک و زیرک بود و آن اندیشه موجب زوال دولت
براق دانست بر جمله جمعی متمولان را با وی تو کرد و فرمود که از توانگران هراة مال و سلاح
و چهارپای بستان ملک اجازت انصراف نمود و اهالی شهر استقبال نمودند او فرموده براق
تقریر کرد تمامت اعیان و مردمان نومید شدند و در اثنای آن حال از عراق خبر رسید که آباقاخان
با سپاه گران میرسد ملک با قلعه رفت و فارغ البال منتظر وصول لشکر اباقاخان ما تمامت
برادران غرسین و با امرا و ارکان دولت و لشکری بی اندازه بجانب خراسان توجه
فرمود روز یکشنبه چهارم رمضان سنه ثمان وستین وستمائه میانه از جدود آذربایجان

وازین جانب

آباقاخان

روان شد و دران هنگام کشتها خوشه بر آورده بود از کمال معدلت یاسا فرمود که هیچ آفریده
یک خوشه را تعرض نرساند چون بشهر و ماز که آنرا تونکقوا ولایت می گویند ایلچی مکانیک نام که
از حضرت قاآن پیش اباقاخان می آمد و براق او را گرفته بود و موقوف می داشت
فرصت جسته بود و دو اسبه گریخته آمد و به بندگی پیوست و احوال براق کماهی عرضه داشت
و تقریر کرد که همواره بشراب و عشرت مشغول است و اسبان ایشان علاق شده و از حادثه
نمودار اقول واقف نیست آباقاخان در رفتن مسارعت نمود از ری بگذشت شهزاده توشین
و ارغون آقا باستقبال آمدند و در قومس به بندگی رسیدند و سلطان حجاج کرمان مصاحب ایشان
بود پادشاه جمله را بنواخت و سورغامیشی فرمود و شهزاده ارغون هم انجا بدست بوس پدر رسید
و نوازشها یافت و از انجا بمرغزار رادکان رفتند و دران وقت لشکر را درم و دینار بسیار داد
و بمواعید خوب مستظهر گردانید و از انجا رفت و قتور بهادر را بجرکه فرستاد تا نزدیک
نشانت رفت باز آمد دیگر بار بوجاق بهادر و سکتای بهادر با صد هزار سوار از منزل فاریاب
بفرستاد خود را بایشان نمودند ایشان راه بگرفتند تا مراجعت نتوانند کرد خود را بر ایشان زدند
و بسیاری را از ایشان بکشتند و بسلامت باز آمدند و احوالی که بران اطلاع یافته بودند عرضه
داشتند آباقاخان بتدبیر مصالح لشکر که در شان او لایق بود اشتغال فرمود و شمول اوقول را
میسره فرستاد و ابای نومان را در قول بداشت و شهزاده توشین را بجانب پل چغراان که یورت
مرغاول بود روانه گردانید و چون انجا رسید بر قراول مرغاول زد و بسیاری را بکشت و بنه اوردا
او را غارت کرد و مرغاول پیش براق رفت و حال وصول لشکر تقریر کرد و او گفت توشین
و ارغون آقا بار دیگر بجنگ آمده اند سما نهند که یک نوبت ایشانرا آزموده ایم و اگر آباقا
گریخت تو برو و سر راه ایشان بگیر تا ما ترتیب لشکر کنیم اباقاخان روی بمشاهد و مزارات
اولیا نهاد و بتضرع و نیاز از حضرت باری یاری خواست و چون ببادغیس رسید ایلچی فصیح نام را
پیش براق فرستاد که ما از عراق بخراسان آمده ایم و تحمل مشقت و رنج سفر از سما تحمیت
کرده ایم بحقیقت بدان که ملک عالم بظلم و جور حاصل نتوان کرد مگر باستمالت و رعایت و محافظت
حدود امر و نهی الهی عاقل احتراز و اجتناب از کاری که عاقبت آن وخیم باشد لازم داند و حال آنست که

ادی

زدی آتش و شهرها سوختی　　جهان داشتن از که آموختی

مع هذا اگر خواهی که منازعت و مکاوحت زائل شود از میان ما کمی از سه کار بکن اول صلح با
غزنین و کرمان تا کنار آب سند بتو دهیم دوم آنکه بسعادت با دیار خویش مراجعت نمائی
و اندیشهٔ محال بخود راه مده سوم آنکه رزم را ساخته باش　**شعر**

تا کوه سم شیر که بالاید خون　　تا آتش دولت که بالا گیرد

براق زمانی متفکر شد آنگاه با امرا گفت　**بیت**

بتهدید بشتم نهاده سه راه　　نصیحت کم می کند کینه خواه

ازین سه راه اختیار ما کدام است یسور که برای و تدبیر مقدم امرا بود گفت مصلحت صلح است
چه قپچاق و چپات برگشته‌اند و اسبان ما قداق اند و اسبان ایشان براق بجانب غزنین رویم و یک
دو سال آنجا مقام کنیم چه از ترک جنگ هیچ بما باز نگردد که آباقاخان پادشاه بزرگست و صلح
با او افتخار باشد و از وی بسیار جز التماس توان کرد و همه مبذول دارد مرغاول ازان سخن در خشم
شد و گفت در حضرت پادشاهان فال بد نباید زد و خوف را بخود راه نباید داد آباقاخان کجاست
با لشکر هم بشام و مصر رفته مشتی اوقول و ارغون آقا این تلبیس ساخته‌اند و آوازهٔ وصول او در ولایت
انداخته و جلایرتای گفت ما بجنگ آمده‌ایم و اگر صلح خواستی کرد در ماوراء النهر اولی بود براق را سخن
جلایرتای و مرغاول موافق افتاد و بر مصاف دادن اتفاق کردند و منجمی جلال نام ملازم او بود
از وی استکشاف اختیار کردند تفکر کرد که اگر یک ماهی توقف نمائی ترا بهتر افتد براق را سخن توقف
موافق نیفتاد جلایرتای از خشم بر جوشید و گفت سعد و نحس ستاره را چه اعتبار باشد خصوصا در وقتی
که خصم قوی حال نزدیک رسیده باشد و مرغاول نیز همین معنی گفت و بران جزم کردند که جنگ کنند
و بشهر جاسوسان را بر نشستند تا باز دانند که آباقاخان بخود آمده است یا نه و از طرف بادغیس سپاه
علفچار تنگ شده و آباقاخان با امرا گفت براق بنهج عراق گرم در آمد و در مقابله و مجادله زود
پیدا شد نه سر صلح دارد و نه روی جنگ آباقاخان مقرر فرموده بود تا هراة را غارت کنند
باز بر ایشان رحم کرد و گناه ایشان بخشید فراوان دست بغارت دراز شدند و ظفر و نصرت از حق تعالی
می خواستند و ایمه بر غزو افزودند تا جنگ جای اختیار کنند بر عور صحرای فراخ اختیار کرد که بر دامن کوه افتاده

که مغولان آنرا قراسوی گویند و در آنجا سه جاسوس یافت ایشانرا گرفته بحضرت آباقاخان آورد و فرمود
تا ایشانرا بر ستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن پرسیدند گفتند که مرا حال کرست براستی تقریر
کنیم براق از وصول آباقاخان هیچ خبر ندارد و امرا او در گمانند بعضی میگویند توبسین و ارغون اند که
لشکری کرده اند و آوازه انداخته که اباقاخان رسیده مارا فرستاده تا تحقیق کنیم و با ایشان باز
نماییم اباقاخان چون بر حال ایشان مطلع شد فکری فرمود بغایت باریک و عاقلانه تدبیری کرد
و از سراپرده بیرون رفت و مغول عظیم جلد و فصیح طلب داشت و با وی مواضعه کرد تا بر شیوه ایلچیان
مستعجل در بارگاه آید و آن سخن را باز راند و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر تخت بنشست و با امرا
بعشرت مشغول شد چون دو ساعت از شب بگذشت و پادشاه و امرا در سخن براق بودند آن مغول که
با او مواضعه کرده بودند سلاح پوشیده در بارگاه آمد و زمین را بوسه داد و گفت سه ماه شد تا پادشاه
از اوردوها جدا اند از جوانب و اطراف مملکت یاغیان و دشمنان برخاسته اند از دربند قبچاق
لشکری چون مور و ملخ بیامدند و اوردوها و امرا غارت کردند و در ان دیار از قتل و نهب هیچ باقی
نگذاشتند و از دربند تا ارمن و دیار بکر یکبار لشکر بیگانه دارد اگر در مراجعت تعجیل نماید اوردوها
و الوس و رعیت در پای امرا چون آن سخن بشنیدند سراسر سراسیمه و پریشان گشتند و باحوال خانه
و فرزندان و لشکریان دلنگران شدند اباقاخان فرمود که نیکو کاری کردیم شهر مراه از یاغی نگاه
میداریم و اوردوها و متعلقان را در دست یاغی گذاشته ایم تدبیر آنست که هم امشب مراجعت
نماییم تا زن و بچه را دریابیم و چون از کار ایشان فارغ شویم باز بدفع براق متوجه این جانب شویم
و در حال کورگه بزدند و کوچ کردند و براه مازندران بعزم آنک بده روز بکلاودیه برسند و تمامت آن
صحرا از خیمه و خرگاه بود همچنان بگذاشته بر سر جمع امیری را فرمود که تا آن سه جاسوس را بکشد و پنهان
گفت تا دو را بکشند و یکی را رها کنند بدان موجب بتقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کرد و دیگر روز بدشت جنه
نهفت جنگگاه اختیار کرده بودند فرود آمدند و بشهر مراه ایلچی فرستادند پیش قاضی شمس الدین بهادری که
حکم یرلیغ بران جملتست که فردا باستقبال براق بیرون نیاید و در دروازه بگشاید تا یکدلی و اهلی شما
معلوم و محقق گردد و جاسوسی را که رها کرده بودند در اثناء آن حال اسبی بگرفت و برنشست و راه
گریز پیش گرفت و از خوش دلی در پوست نمی گنجید و خرامان خرامان بدرگاه براق در رفت و اورا از کیفیت

رفتن

رفتن آباقا خان آگاه کرد و بشارت داد و گریختن خود و اسب گرفتن و آمدنش بر سبیل تحریر بعبارتی
مضحک ایراد کرد و گفت این زمان دران دشت بجز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه نیست براق بغایت
خرم و خوشدل شد و با خود گفت مصراع این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ٭ و از
جاسوس حال ترتیب و ابهت و شجاعت و شوکت لشکر پرسید جواب داد که سلاح و ساز
و چهارپای بسیار دارند ولیکن دلاور زیاده شجاعتی نیست بدان عظیم مستبشر و مستظهر گشت و امرای اغول
و جلایرتای تهنیه مبادرت نمودند و شاه و سپاه بشارت فتح و ظفر بیکدیگر دادند و علی الصباح
یکبار سوار شدند بمهابت و صلابتی که کوه و هامون از حرکت ایشان می لرزید چون نزدیک شهر هراة رسید
امیر مسعود بیک با تنی چند معدود پیشتر راند دروازه را بسته یافت والی شهر قاضی شمس الدین را طلب
داشت حاضر شد و از بام بارو امیر را خدمت کرد امیر پرسید که موجب بستن دروازه چیست قاضی
گفت آباقا خان بوقت مرور شهر را بسپرد و فرمود که دروازه را بر یاغیان باز نکنید و برین حال
بندگانرا سوگند داد و مخدوم را معلوم است که نقض عهد مذموم باشد و خائب در دنیا و عقبی مواخذ و ملوم
مسعود بیک گفت مصلحت شما دران است که در شهر بگشایید و نزلی حاضر این لشکر را بگذرانید و حال عجز
و ضعف خود بمحل عرض رسانید والا از عاقبت این گستاخی می ترسم مبادا که ازین لشکر گزندی و
چشم زخمی بشما رسد و آنگاه پشیمانی سود ندارد ایشان ابا نمودند و مسعود بیک بازگردید و براق را
از عصیان اهل هراة آگاه کرد براق عظیم در خشم رفت لکن از افراط شادی گریختن لشکر بدان
التفات ننمود چون از آب هراة بگذشتند همه صحرا از خیمه و خرگاه دیدند بغایت خوشدل شدند و جمله را
بتاراج دادند و در جانب جنوب هراة فرود آمدند و آن روز بسور و سرور بگذرانیدند دیگر روز بامداد
برنشستند چون دو فرسنگ براندند صحرایی بی کران یافتند که چون دریایی بی پایان از موج سپاه
در تموج بود شادی براق باندوه مبدل شد و بر کنار هراة رود بر لب قراسو فرود آمدند و ترتیب لشکر
ساختند آباقا خان بعد از نزول براق امرا را حاضر گردانید و گفت برای تدبیر براق را بدام آورده ام
این زمان شما باید که از بهر جان خود و زن و فرزند و جهت نام و ننگ و رعایت حقوق آبا و اجداد ما
یکدل و همپشت روی بکارزار آرید و فکر و تردد از خاطر دور دارید چه نام و ناموس در جنگ مردانه
از عار و شماتت دشمن امید بخدای بزرگ چنان دارم که چون باتفاق روی بجنگ آریم اورا مقهور

مخذول کرده‌ایم و مظفر و منصور مراجعت نماییم چون پادشاه سخن تمام کرد یکبار آواز برآوردند **شعر**

که تو شهریاری و ما بنده‌ایم　　بفرمان و رایت سر افکنده‌ایم

و تمامت باتفاق بی نفاق برنشستند و روی بکارزار آوردند و آباقاخان دست راست لشکر
بتوشین سرد با سماغار نویان و دست چپ سموت و سونتای و ارغون آقا و سیکتور نویان
و بورولتای و عبدالله آقا و لشکر کرمان و یزد با سلطان حجاج و اتابک یوسفشاه تبع لشکر ارغون آقا
بودند و در قلب لشکر که آنرا قول گویند ایلمای نویان و جمعی امرا را بداشت و براق جهان جوی چون
چنان دید بغایت مشتعل گشت و گفت ظن ما خطا بود امرا دلجویی میدادند مرغاول گفت بنده بیک
حمله این لشکر را و سپاه را تار و مار گردانم و جلاتوتای گفت من این سپاه را بیک صدمه توت و مرت کنم
و قلب و جناح بر شکنم **بیت** من امروز کاری کنم بی گمان　　که بر نامداران سر آرم زمان
از دولت تو لشکر قادو و منکقوتیمور که بخشند از ایشان قوی بوده‌اند لکن فساد آنست که راه آب بر ما
گرفته‌اند مرغاول گفت من بیشتر آنها مستخلص کرده‌ام بر جمله از جانبین لشکر را یاسامیشی کردند مرغاول از جب
و رایت بیدوانید و کر و فری میکرد ناگاه حکم اندازی تیر چرخ بر سینه پرکینه او زد **مثنوی**

چو پیکان ببوسید انگشت او	گذر کرد بر مهره پشت او
فلک گفت رحمت بران دست باد	دو صد آفرین بر چنان شصت باد

براق و لشکر او از کشته شدن مرغاول برگشته و دل شکسته شدند جلاتوتای خدمت کرد و گفت خویشتن را
بر این لشکر خواهم زد و ایشانرا بهزیمت کرد و با لشکر خویش عنان ریز کرد و بر دست چپ زد و ارغون آقا
و سیکتور نویان و بورولتای و عبدالله آقا را بزد و از لشکریان ایشان بسیاری کشت و بینداخت و باقی بهزیمت گشتند
و جلاتوتای بر عقب ایشان برفت تا بوشنگ مراه قریب چهار فرسنگ چون خواست که بازگردد لشکر
خود را یاسامیشی نتوانست کرد هزارها و صدها متفرق شده بودند و از طرف دیگر قول ایلمای نویان ایستاده بود
و دست راست همچنان برقرار ایستاده چون میسره برفت اباقاخان سموت را فرمود تا بجانب
چپ رفت و دیگر بار لشکر بر قاعده راست و مرتب شد و جلاتوتای برسید و کر بخفت و براق با او گشت
آباقاخان تولماچو را از عقب جلاتوتای بفرستاد تا مر کرامات بتبل آورد و بانگ بر لشکر زد و گفت که امروز
تمام شکست لشکر باتفاق یکبار حمله کردند و دست بتیغ و سنان بردند و نهای نویان که بود ساله بود

پیاده شد و میان هر دو لشکر بر صندلی نشست و با امرا گفت ما نعمت اباقاخان از بهر چنین روز خورده ایم
و از مردن چاره نیست اگر سنان انگشت هر یکی نود ساله گشته باشد و اگر شما را بگذارید زنان و بچگان شما
از دست اباقاخان و اوروق چنگیزخان کجا روید باری مردانه بکوشید و دل با خدا
راست دارید تا ظفر و نصرت دهد بر جمله حمله بردند و جنگ سخت میکردند تا در سوم حمله براق را بشکستند
و براق پیاده ماند و بزرباد و فغان تو کرانزای خواند التفات نمی کردند عاقبة الامر سالی نام کرار کوتک نایان
بود او را شناخته فرود آمده و براق را بر اسب خود نشانده و از وی تیر خواسته براق چند تیر از ترکش کشیده
و پیش او انداخته او روان شده و دیگر روز بلشکر خود رسیده آنچ رانده بیرون آمده بودند فرود آمده جمع شده
و آقا و اینی او آنچه خلاص یافتند از آب گذشته بودند و مقام نکرده و لشکر اباقاخان از عقب دوانیدند می
تاختند و هر کس را که می یافتند می کشتند و سولتوس برادرزاده الکای نویان با دو هزار سوار در آمد و ایل شد و اگر نه
تهور و دلاوری جلادتهای بودی صبح آوازه از براقیان جان نبردی چه او منهزمان را گرد کرده در ریگ
آموی همی راند و چون لشکر نزدیک می رسید بجنگ می ایستاد و ثبت می نمود تا منهزمان پیشتر میگریختند و باز
روانه می شد و بدین ناموس جمعی را از تیغ خلاص داده بیرون برد و در آن راه کوتلی بود و کوکه سواران ما به
آنجا بردند و جمعی لشکریان ما تیرباران کردند فایده نداد تا گاه رایات اباقاخان رسید فرمود تا هیزم
آن کوه سنگ هیزم بی اندازه بنهادند و آتش در آن زدند تا جمله سوختند و اباقاخان منصور و مظفر مراجعت
نمود و ممالک خراسان و مازندران را تا کنار آب برادر خویش تبشین اوغول سپرد و اهل هراة را بنواخت
و از امرای که گریخته بودند باز خواست فرمود و علیناق که در آن جنگ بهادری نموده بود بدان سبب معتبر
و مشهور گشت و آن جنگ در غره ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ستمائه هجری اتفاق افتاد والسلام

حکایت

حال براق بعد از آنکه منهزم از آب بگذشت با اوروغ و اتباع لشکر او و عاقبت کار و حال وی

براق چون منهزم شد از آب بگذشت متحیر و مدهوش مانده بود و با جماعتی آقا و اینی عتاب آغاز کرده و تدبیر
و مادیت و ترک ایشان می اندیشید و در اثنای آن حال بعلت افلاج مبتلا گشت چنانکه سوار نمی توانست
شد و آقا و اینی و امرا از وی خایف بودند هر یک بهانه از وی دوری شدند و بجانبهای خود رفتند

از آن جمله احمد اوقول سروری بن خضتای مخالفت کرده با لشکر خویش بجانب پیش بالیق روان شد براق بخجند
و گفت من در حق تو چه بد کرده ام ایشان مدتی در سایهٔ من چرغامیشی کرده مال فراوان اندوختند و باتفاق اقلد
واینی دار اکسکاج کرده از آب گذشتیم و همواره می گفتند که چنین و چنین کوچ دهیم روز مصاف سخن خود را
خلاف کردند و مکر بخشند و مرا پیاده در میان باغی گذاشتند و امروز که مرا عارضه روی نموده از من بر می گردند اگر
من از بخودی خلاص یابم ایشان کجا توانند رفت خاتون براق بوکا خاتون چون آن سخن بشنید با براق گفت
که تو چون بیماری من با لشکری بنشینم و احمد را گرفته باز آرم براق را از آن سخن غیرت آمد امرا را حاضر کرد احمد
و بعد از کیکاج بولداد نام را از امرا نزد فرمود تا متعاقب بر عقب احمد اوقول روانه شود و خویشتن بر عقب
در محفه نشسته با لشکر بسیار آهسته می رفت بعد از دو منزل که نکمای سروار سامان بن اوکمای بجانب خجند
رفته از آنجا با لقوا و قول را گرفت بسر قدای بن اوکمای با لشکری بر عقب نکمای بر فرستاد و چون نزدیک
چاچ رسید برادر خود با سار اوقول را برسالت پیش قایدو فرستاد و گفت که بوقت توجه بجانب خراسان و
عراق کیکاج قایدو آقا روانه شدم با لشکری بزرگ منکار خود محوران با ایشان مصاف دادیم و ما غالب آمدیم
قبچاق باندک مایه مقاتلتی که در حالت شراب خوردن او را با جلاوتای در میان آمد دلماندگی کرده پیش از آنکه
سخن ایشان بشنویم اردو و خانه را بگذاشت و باز گردید و مومن و با رسار و اباجی را باستمالت بر عقب او
فرستادم چندان که نصیحت کردند و گفتند بحکم قایدو آمده و بخصم نزدیک رسیده نشاید که بازگردی آن
سخن را نشنید و مراجعت نمود بدان سبب لشکرها دل شکسته گشتند و چون بجانب هراه رسیدیم حیات نیز
بی موجبی بازگردید و بر عقب او از آن کس نفرستادم که دانستم که نشنود و جنگ انجامید بدین اسباب خللها بکار
راه یافت و من لشکر کشیده بحدود هراه رفتم و از آن طرف آباقا لشکری بسیار برسید و با آنکه لشکرها از رفتن
قبچاق و حیات شکسته دل بودند بضرورت مصاف می بایست داد چون متقابل شدیم جلاوتای و تبت جی اسانهٔ
پشت داده بهزیمت کرده و در میانه جنگ مرغاول را تیر رسید و کشته شد و لشکر بکلی منهزم شدند و من از اسب
بیفتادم و تمامت لشکر بر من گذر می کردند از امرا اکو نکمای که ایشان برای سواختیم و فریاد می کردم که برادرم پادشاه
تمام را اسب دهید هیچ آفریده در جهان وقتی بمن التفات نمی کرد و می گذشتند عاقبة الامر یکی از قرا و بیان یا ...
مرا شناخته از اسب فرود آمد و مرا بنشاند و از من برخاست پیری چند بدو دادم و بهزار سعی و جهد خود را تا بدوکا
خاتون از میان باغی بیرون آوردم روز دیگر لشکر ساده و خسته بی رسم بی باده که عزیمت کنند و بر متقام با بعد ...

ومرکبی

و هر کس از آقا و اینی که رسیده باشد تا وصول مقام کند و با جماعتی که در اوروق بودند شادمانی کردند
و هم آنجا توقف نموده از اسب و سلاح و خوردنی و پوشیدنی و آنچه داشت بر دست ایوا غلان پیش
باز فرستاد و بغیر از جلاوتهای امرای هزاره که پیشتر رفته بود هیچ آفریده باستقبال من نیامد و از آقا و اینی هر
کدام که آنجا رسیدند توقف ناکرده از آب گذشته بودند چون من پیش بوکا خاتون رسیدم و احوال آقا و
اینی و لشکر شنیدم از سر خشم گفتم که چون با ایشان رسم عذر نمی دانم که چگونه باید خواست و بعد از آنکه
احمد اوغول مخالفت کرده متوجه پیش بالیق گشت چون بر کس اعتماد نمانده بود باولدار را با یک هزار سوار
بر پی او بفرستادم و خود در محفه نشسته آهسته بر عقب می رفتم تا او را باز گردانم و در اثنای آن حال خبر رسید
که نکبای اوغول بجانب خجند روانه شده تا الغو اوغول را با لشکری بر پی او نفرستادم و چون بحدود [illegible]
رسید برادر یاسار را باعلام آن احوال بجانب اندرو روانه داشتم تا اندام الشکر مدد دهد که آن جماعت اگر با من
مخالفت کرده اند بکرم و لشکرهای ایشان را باز گردانم چون یاسار پیش قایدو رسید و ادای رسالت کرد قایدو
گفت بوقت آنکه قپچاق بدلماندی بازگشت چنان معلوم شد که چون توما مونغ و اباجی را بطلب او فرستاده
تا بدل خویش او را باز گردانند لشکر بر عقب شما روانه کرد تا اگر باز نگردد او را گرفته باز گردانند همچنین است
یاسار گفت هیچ لشکری نبود قایدو چون از ایلچیان براق و اوروق قپچاق این معنی را محقق و معلوم کرده بود
که جلاوتهای او بر عقب روانه کرده بود با لشکری با یاسار گفت که از دل ها راست شما آقا و اینی روی بمکر داده
و امروز که ترا فرستاده و از من مدد خواسته از تو سخنی پرسیدم آن را جواب دروغ میگویی کسی با شما
چگونه راستی کند یاسار بغایت شرمنده و اندیشناک گشت بعد از آن قایدو گفت که براق اندام دی خود مغرور شده
بود و گفته که شهزاده تبشین اوغول مقابل شدم و او را بشکستم بدان سبب قپچاق بدلماندی بازگشت او را بگیرید و بیارند
و ملک خراسان را بگیرم تا آوازه رود که براق با لشکر خود ملک خراسان را بگرفت بجهت آنکه اندرون شما بد
و نا راست بود خدای جاوید اباقاخان را دولت و نصرت داد تا شما را بشکست و براین و خواری از خراسان
بیرون کرد و چون بدین ملک رسیدید در میان آقا و اینی خود فتنه و بولغاق بر انگیختید تا اغای کم رنجور در
محفه خفته که بلشکر مردم و نمی داند که بوقتی که دست و پای او درست بود و لشکر مرتب با وی چکار بتوانست
کرد که با عدم صحت و لشکر تواند براق اندر محفه خفته بیمار ملک خواهد بود دروغ یافته او را راست [illegible] کرد
و فرمود تا یاسار را نگاه داشتند و امرا و وزرا را حاضر گردانیده کنکاج کرد که خدمت و دست بر براق و ولایتها

ولایتهای ما می خورد و دران که بجنگ ما آمد بشکست و قبچاق بحیله و تخلیط ما را صلح داد و عهد و سوگند رفت که
دیگر باره با یکدیگر خلاف نکنیم و غدر و مکر نیندیشیم و زر خوردیم تا از آنک او ولایت خود بداند و ما از آن خود و
ایلچیان نوابند فرستیم تا اموال ولایات ما را بیارند و بعد از عهد و میثاق بکرات ایلچیان را بطلب مال
فرستادم نداد و ایشان را بزدند و چون سوگند درمیان بود صبر میکردم تا درین وقت که عازم خراسان
شد و از من مدد خواست بدل راست قبچاق و جاشت را با لشکری فرستادم او را غرت نداشت
تا بسخن جلایرهای قراجو بخنده بازگشت و گریخته بیامد و بر عقب او لشکر فرستادند تا او را بگیرند میسر نشد
و جهانت هم بدلماندگی بازگردیده از خوف برادر اینجا آمد و اکنون دیگر باره بخود در محفه خفته لشکر کشیده
و با آقا و اینی آغاز فتنه و آشوب کرده و برادر خود را اسیر بحیله اینجا فرستاده و مدد خواسته اگر او را
بلشکر مدد دهیم ولایتهای ما خراب شود و اگر مدد ندهیم ستم با ما از ما منهزم شود و خود را با این لشکری اندک بهم
داده باشد پایلیق اندازد و با قاآن یکی شود و دیگر باره فتنه پیش کرد و بمقصود ما برخورد مصلحت دران می بینم
که ما ساربرادر را اینجا نگاه داریم و من بنفس خود با دو تومان لشکر برنشینم و پیغام فرستم که بمدد براق
آینده می آیم تا رسیدن ما ایشان مصاف داده باشند و هر آینه شکست بر طرفی افتاده باشد اگر جانب
براق شکسته شود جانب خصمان او گیریم تا کار براق یکسو کنیم و ایشان را معتاد خود گردانیم و بگذاریم که
ازین مملکت بیرون روند و اگر ایشان شکسته شوند ضرورت لشکرهای ایشان پیش او آمده باشند
چون آنجا رسیم براق را بار گردانیم و طریقی سازیم که باحسن الوجوه او را از میان برداریم و دیگری بجای او
بنشانیم و لشکر او را مطیع خود گردانیم تا این فتنه و بولغاق فرونشیند امرا و وزرا گفتند باتفاق که رای صواب
اینست بعد از آن قایدو با دو تومان لشکر برنشست و پیغام فرستاد که چندین مرا لشکر جهت مدد فرستادم
و عزیمت خویش پنهان داشت تا رسیدن قایدو با براق با ولدار با احمد اوغول رسیده بود و هر چند ایلچی فرستاد که
توشهزاده و من و قراجو براق مرا فرستاده تا ترا بدلخوشی بازگردانم اگر بازنگردی جنگ کنم صواب است که
بازگردی احمد بغایت مست بوده و هر چند اتاقان نصیحت کرده اند که لشکر بسیار رسید باز می باید گردید تا او نیز
لشکر بازگرداند انگاه هوشیار شده باشی و کنکاج کنیم التفات ننموده و نشنوده و بر ولدار حمله برده
و با ولدار پشت می داده و می گفته او در قول است با وی چگونه جنگ کنم و چون ولدار خود را بگریزانید احمد بازگشته بود
و با ولدار از لشکر عقب می رفت احمد نگاه کرده دید که دیگر با ولدار نزدیک رسید در خیال مستی تصور کرد که او کریس

اورانکرنه

او را بگیرند و بدست باولدار دهند اسبی چند گزیده برگرفت و با خاصگیان از لشکر جدا شد و بی‌راهی گریخت
باولدار آگاه گشت و بر عقب او می‌دوانید و تیری انداخت یکی بر پشت احمد آمد و از سینه‌اش بگذشت
بر فور جان بداد لشکر چون چنان دیدند تمامت ایل و مطیع شدند و باولدار باعلام آن حال ایلچی پیش براق
فرستاد و از آن طرف دیگر بالیقو اوقول که بر عقب بیکتای اوقول میرفت پیغام بوی فرستاد که مقام کن
تا برسیم و باهم برویم بیکتی اوغول سخن او راست پنداشت و توقف نمود بالیقو علی الصباح بر سر او دوانید
و لشکرش از بیرون تیرباران کردند و بیکتی را تیر رسید و هلاک شد و اوردوی او را غارت کردند و لشکرها روی
باز گردانیدند و خبر رسید که احمد اوقول بر دست باولدار کشته شد بالیقو چون خویش احمد بود گریخته
بجانب بیش بالیق رفت با وصول این خبرها براق و پیوستن لشکرهای احمد و بیکتای بوی قایدو نزدیک رسیده
بود پیغام داد که با چندین لشکر آمدم بکجای بازرفت براق جواب فرستاد که قایدو اندوه چرا چندین راه زحمت
شد کار بیکتای و احمد تمام کرده بازمیگردم چه رنجورم قایدو اندانیز باز گردد تا بعد از صحت یکدیگر را ببینیم قایدو
چون آن پیغام بشنود با امرا گفت که حال براق بنزع رسید و هنوز حیله‌ها میکند میخواهد که بیاید تا او را دیده
بحیله بیرون رود و همان شب تمامت لشکرها را برنشاندند و بر لشکرگاه براق محیط شد و فرو آمد تا بامداد بهم
و مصلحت وقت را بیندیشند آن خبر براق رسید و از بیم آن حال هم آن شب نماند قایدو بامداد ایلچی فرستاد تا
ارکجوت خوانند از اردوی براق آواز زاری و نوحه شنیدند و کوکمانوا موی باز کرده دیدند استدرک براق مانده
باز گردیدند و قایدو را اعلام کردند با رسیدن ایشان مبارکشاه و چوبان و قبان از واقعه براق و رسیدن
قایدو خبر شده آمده‌اند و کمیشمی کرده و آش میخوردند ایشان برسیدند و تحقیق خبر آوردند قایدو آواز برکشیده
گریسته و تمامت آقا و اینی موافقت گریسته‌اند و قایدو از خاصگیان خود چند کس را پیش بوکا خاتون
فرستاد و تعزیه داد و گفته که ما نیز اینجا بماتم نشسته‌ایم و بعد از آن قایدو فرمود تا او را بر کوهی بلند دفن کردند و دیگر روز
مبارکشاه و چوبان و قبان با تمامت امرا و تومان و شهزاده بیامدند و قایدو را زانو زدند و گفتند بعد الیوم قایدو
قایدو آقا ماست بهر آنچ فرماید مطیع و منقاد باشیم و براق بر حال حیات بر ما و تمامت آقا و اینی خود ظلمها کرد
و مالهای موروث و مکتسب ستده اگر قایدو آقا ما را سرامشی کند ما زنده باشیم ما را دست اولاکوج دهیم و اگر نکند
نیم اوولاند لیکن ما همه سرگشته و پریشان شویم قایدو فرمود که اموال شما که گرفته بوده آنچ بشناسید باز گردانند و بواقی
شما را خواهد بود من نیز آنچ از اسباب غمخوارگی باشد بجای آرم و مال و ولایت شما بر شما قسمت کنم بعد از آن بگاه کوچ

مبارکشاه آنچ از نقد و جنس در خزانهٔ براق یافت تمامت برداشت و دو دانه دُر قیمتی که در گوش بوکا خاتون بود
بدست خود بیرون کرد و تمامت چهارپایان و اموال او بر لشکر قسمت کردند چنانک از آن اثر نماند

حکایت

مراجعت اباقاخان از جنگ براق مظفر و منصور و رسیدن ایلچیان از بندگی قاآن با تشریف و یرلیغ و جلوس او بر تخت پادشاهی نوبت دوم

اباقاخان چون براق را بشکست و ممالک خراسان از فساد و فتنهٔ براقیان پاک گردانید بجانب عراق
و آذربیجان که تختگاه قدیم بود مراجعت نمود چنانک در راه از جهت لشکر و حشم سرموی زحمت بهیچ آفریده
نرسید و غرهٔ ربیع الاول سنه تسع و ستین بشهر مراغه نزول فرمود و پنجشنبه بیستم ماه بچغاتو با اردوها و
خاتونان پیوست و هم دران تاریخ ایلچیان از بندگی قاآن رسیده بودند جهت اباقاخان یرلیغ
و تاج و تشریف آورده تا بجای پدر نیکوی خویش خان ایران زمین باشد و طریقه و رسوم آبا و اجداد
رو دو روز چهارشنبه دهم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و ستمایه موافق ای مورین ییل در موضع چغاتو
دیگر بار بر وفق حکم یرلیغ قاآن بر تخت نشست و چنانک معهود باشد مراسم تهنیت و شادی و طوی بتقدیم رسانیدند
و هم دران روزها از جانب دربند از پیش منگوتمور ایلچیان رسیدند بتهنیت فتح براق با انواع تحف
و هدایا از باز و سنقور و شاهین و غیر آن فرمود تا ایشان را عزیز و محترم داشته روانه گردانیدند و در صحبت
ایشان بیلکهای پادشاهانه فرستاد و اباقاخان در بیست و سیم صفر سنه تسع و ستین در حدود چغاتو شکار
می کرد اتفاقا گردن مبارکش از سر و گاو کوهی آزرده گشت و شریان گشاده شد و خون بند نمی گردید قورچیان
نام یکسکاج امراکمان برداشت و جاشنی داده زه را بر زخم می نهاد تا متورم شد و خون بسته کرد اباقاخان او را
بنواخت و بچهل اکه دران دو سه روزه سلاح او بسته بود و خدمتهای پسندیده کرده سیورغامیشی فرمود
و بنوازش و معتبر گردانید و چون موضع زخم آماس کرده بود و مانند کیسه شده بدان سبب در زحمت بود اطبای
بزرگ که حاضر بودند یارای شکافتن نداشتند و طاقت شد خواجه جهان نصیر الدین طوسی طاب ثراه
از جمله امرا متعهد شد که او را از شکافتن آن ضرر نرسد و ابوالعز جراح را فرمود تا آنرا بشکافت و پاک کرد
و فی الحال درد ساکن گشت و مدت سینه از آن خلاص یافت خلایق از آن شادمان شدند و سه شنبه ششم ذی الحجه سنه

تسع وستین شهزاده یسموت وفات یافت وبعد از و در چهارم صفر سنه سبعین وستمائه تکسن اقول
نیز درگذشت و در سلخ ربیع الآخر آن سال اهل گرده کوه فرود آمدند وقلعه تسلیم کردند و در جمادی الآخر
سال مذکور مسون جین خاتون مادر آباقا خان درگذشت و اوردوی او بپادشاه خاتون داد و بعد از
مدتی مدید وعهدی بعید اهالی ایران زمین بعدل وانصاف اباقا خان درکنف امن وامان بودند و بر
ادای وظایف دعای دولت او مواظبت می نمودند

حکایت

آمدن بندقدار با لشکر بجانب روم وتوجه آباقا خان بران صوب وخشم نمودن او با اهل روم وشهید شدن بعضی امرا و پروانه ورفتن صاحب دیوان بدان طرف

در سنه اربع وستین وستمائه ضیاء الدین پسر خطیب و پسر پروانه با صد کس بجانب شام رفتند و رکن الدین
بندقدار را بر عزم روم تحریص کردند و در سنه خمس وسبعین با لشکری متوجه روم گشت و براه ابلستان
از کوه ایلستان بیرون آمد و او را امرا مغول توقو پسر ایلکانویان و برادرش ارغتو و تودون پسر سودون از
سلدوس برادر سونجاق نویان هر یک با تومان لشکر بدان سرحد نشسته بودند روز آدینه دهم ذوالقعده سال
مذکور لشکرها را با هم ملاقات افتاد و مصاف دادند سرهای عظیم بود توقو و تودون با لشکر پیاده شدند
وجنگی سخت کردند وبعد از آن لشکر مغول شکست و اندکی خلاص یافتند و بندقدار بقیصریه آمد و هفته آنجا بود و سکه
وخطبه بنام خود کرد و علوفه بر ایشان تنگ شد و معین الدین پروانه بقلعه توقات بود بندقدار باستحضار او
رسول فرستاد اجابت ننمود بندقدار بعضی نصارا و ارمنیان را بقتل آورد و مراجعت کرد و در راه اسبان
ایشان طبقه شدند و بسیاری از آن لشکر پیاده شدند توکدای از نوکران تودون ماجرا وصورت حال
عرضه داشت آباقا خان بغایت درخشم شد و هم در روز از دار الملک تبریز روانه شد و در صفر سنه ست
وسبعین وستمائه که فصل بهار بود بممالک روم توجه نمود و چون بالبستان رسید سلطان مسعود با صاحب
فخر الدین اصفهانی بشرف بندگی رسیدند و چون بالبستان کشتگان را دیدند برهم افتاده بر ایشان بگریست
وجهت توقو و تودون غمگین گشت و از سر غضب جمعی ترکمانان که فتنه انگیخته بودند وطایفه از اعیان روم را
سیاست فرمود و فرمود تا بعضی ولایات روم را غارت کردند و صاحب شمس الدین [illegible]

و از جمله یک نیمه سواحل را غارت کردند و صاحب شمس الدین عرضه داشت که پادشاه عادل بحسنات
خاص عقوبت عام نفرماید شفاعت او قبول افتاد و از سر گناه ایشان درگذشت و نور الدین حرمکی و ظهیر الدین علی
شهید کشتند آباقاخان خواست که عزیمت شام کند و قلب تابستان بود امرا عرضه داشتند که در آخر پاییز
و زمستان مناسب تر باشد بدان سبب توقف فرمود و پیش بندقدار ایلچی فرستاد و تهدید و تخویف و گفت
شما ناگاه چون دزدان بر قراولان و راه داران ما دوانید و معدودی چند را بکشید و چون خبر ما بشما رسید
بدفع شما بر نشستیم دزدوار روی بگریز نهید اگر داعیه مقابله و محاربه دارید همچون مردان بمیدان آمده و ثبات
قدم نمایید مثنوی بیا تا به بینی سنان مرا ... کمی برگرای عنان مرا
اگر کوه باشی در آیی ز پای ... وگر سنگ باشی نمانی بجای ... تو مردان جنگی کجا دیده‌ای ... که آواز روباه نشنیده
اگر خدا که پای اول زمستان لشکر ما را عزم رزم شما جزم است و بهانه چون آتش خشم ما بدیار شام رسید
تر و خشک شما بکلی بسوزد چه خدای قدیم ممالک جهان را به چنگیزخان و اوروق او داده و سروران و لشکرها را
در ربقه طاعت ما آورده و هر کس که مخالفت ارباب اقبال کند نشان ادبار او باشد بندقدار چون بدمشق رسید و پیغمبر
رسول علیه الصلوه و السلام را بخواب دیده بود که شمشیری بوی داد و در آن سنه بسلطنت رسید و درین وقت
باز بخواب دید که فرمود که آن ودیعت ما را باز ده و آن شمشیر از وی باز ستدند و ملک منصور سلطان سیف الدین
قلاون معروف بالفی داد چون بیدار شد دانست که آخر عمر اوست و دولت با الفی خواهد رسید او را طلب
داشت و گفت چون سلطان شوی فرزندان مرا نکو داری و در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمایه در شهر دمشق وفات
یافت و او را در آن مدرسه که آنجا ساخته بود دفن کردند آباقاخان دوم را شهزاده منکقو و بای او قول
چیرد با لشکری تمام تا آنرا از یاغی محافظت نماید و قلعه توقات و حصن کوعاه که خانه امیر معین الدین پروانه
بود ویران کنند و در سوکار ریل موافق سنه ست و سبعین بالاتاق مراجعت فرمود و پروانه بر ترسان و هراسان
بیورد و آمده امرا گفتند او سه گناه ما خود داشت اول آنکه از یاغی بگریخت دوم آنکه آمدن بندقدار بر فور
عرضه نداشت سوم آنکه زود به بندگی نیامد بر جمله فرمان شد تا او را تو کمیل کردند و چون ایلچیان از پیش بندقدار
باز آمدند گفته بود که من باستدعای پروانه آمدم چه وعده داده بود که مملکت روم چون جایم نمی سپارد چون
آنجا آمدم بگریخت چون این سخن به بندگی اباقاخان عرضه داشتند فرمود تا او را یاسا رسانیدند و در غرة ربیع
الاول سنه ثمان و سبعین و ستمایه بالملاغ الاباغ ... کوجول انوجی در سه شنبه سیم ربیع الاخر سال مذکور

صاحب

صاحب شمس الدین جهت استمالت رعیت و قهر اعدا و ضبط مملکت بروم فرستاد صاحب
آنجا رفت و شهرهای خراب بحال عمارت باز آورد و در ممالک روم بمغابنی که معهود نبود بنهاد
و قهرمان نام در نزدیکی اروج از حوالی روم در بیشه متواری بود و راهها از وی ایمن نه صاحب باتفاق
کهرکای نویان و ارقسون بر نشست و او را با بیشه بهم بسوخت و در صفر سنه ست و سبعین و ستمایه
عز الدین ایبک شامی را که گریخته بود و باده نفر که اینجا آمده سیورغامشی یافت و حاکمی ملاطیه بوی مفوض
گشت و جهت علوفه و لشکرش هر سال پنج هزار دینار معین گردانیدند و چون بملاطیه رسیدند سیصد
هزار درم برخم خوب از مردم بستد و بار دیگر بخت و بشام رفت و صاحب دیوان چون از روم
بازگشت بطریق دربند و کوه البرز و کلدستان بیرون رفت و آن قوم را که در هیچ عهد مطیع کس
نشده بودند بحسن تدبیر بایلی در آورد و خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه در روز دوشنبه هجدهم
ذی الحجه سنه اثنین و سبعین و ستمایه وقت غروب در مدینه السلام بغداد وفات یافت **بیت**

فات المعالی والعلوم لموته — فعلی المعالی والعلوم سلام

حکایت

آمدن اقبک نام ببندگی اباقاخان و لشکر کشیدن تا بخارا خراب کند و مآل آن حال و حدوث زلزله بشهر تبریز

در سنه احدی و سبعین و ستمایه اقبک نام که مدتی مستحفظ قلعه آموی بود و طرف آب را نگاه می‌داشت
از قبل براق و مردم را از شر نفس او زحمتها میرسید ببندگی اباقاخان آمد و عرضه داشت که لشکر بیگانه که از آن
طرف ابتدا از بخارا قوت می‌کنند و عازم این دیار می‌شوند صلاح در خرابی آنجاست اباقاخان فرمود که
اگر اهل آنجا بجلای وطن و آمدن بخراسان راضی باشند ایشانرا بعرض رسان و الا بخارا را تاراج کن
و نیکبی بهادر و چاردو و الادو را با یک تومان لشکر در صحبت او روانه داشت چون بدان حدود رسیدند
کش و نخشب را چند نوبت تاختن کردند و بعد از آن عازم بخارا شدند و در حوالی شهر فرود آمدند و امیر مسعود
با اردوی قایدو بود و صدر جهان در غیبت او مباشر اعمال بخارا گشته اقبک را خدمتکاری بخاری بداده
بود لاجرم بغایت فضول و فتان او را با نوکری مغول بشهر فرستاد و پیغام داد که فرمان اباقاخان است
که شهر را بگذارید و با زن و فرزند و مال و چهارپای بولایت خراسان روید رنود و اوباش بسخن صدر جهان

التفات نا کرده او را بکشتند و نوکر مغول باز گردید و اقبک را از قوم لاجین خبر داد در حال برنشستند و
متوجه شهر گشتند اهل آنجا دروازها به بستند و یک روز تمام جنگ کردند صدر جهان شبانگاه اعیان
شهر را حاضر گردانید و صواب چنان دید که صلح کنند و اقبک بنهران مهنه بود پسرزاده تاج الدین زنگی
و یک دروازه بوی تعلق داشت بامداد آنرا بگشادند و لشکر در بخارا رفت موافق
رجب سنه احدی و سبعین و ستمایه دست بقتل و نهب و اسر دراز کردند و جوی خون در شهر روان گردانیدند
و مدرسه مسعودبک که معظم‌ترین و معمورترین مدارس آنجا بود آتش در زدند و آنرا با نفایس کتب بسوختند
و یک هفته بقتل و غارت مشغول بودند و شب آخر خواستند که آتش در شهر زنند ناگاه سواری چند مغول
برسیدند که جاما و قبان پسران عبدالله بن ماداین جغتای با ده هزار سوار می رسند اقبک و بکی از آنجا
کوچ کردند و با اموال بسیار و چهارپایان و اسیران بردگان از آب جه امکان بگذشتند بامداد
رود قبان و بقو و نقو از آن جانب بکنار آب رسیدند و بانگ زدند که چرا چنین کار اقدام نمودی امرا
جواب دادند که بفرمان اقا و اباقاخان کرده ام و امیک یرلیغ و قبان چون صلاح ندید که از آن
آب بگذرد و بر ایشان زند چه قریب پنج هزار سوار زیاده نداشت از اقبک و بکی سوقات جواب
نصیبی از آن غنایم و اموال بوی فرستادند او نیز بازگشت و بقیه شمشیر را تمام بکشت و قریب پنجاه هزار
آدمی بقتل آمده بودند و تا مدت سه سال بر آمد از طرفین اقبک و قبان و جرمای قتل می کردند تا چنان
شهری معظم و ولایات آن بکلی خراب شد و مدت هفت سال در آن حوالی هیچ جانور نبود و اقبک
چون بدان غنایم متمول و مستظهر گشت خواست تا بگریزد و پیش قایدو رود یکی از برادران او بخدمت
شهزاده ارغون آمد و حال اندیشه او عرضه داشت شهزاده ارغون ایلچی فرستاد تا او را بند کرده بحضرت
اباقاخان بردند و سخن او بپرسیدند او اقرار نمی کرد چون چوب زدند مقر شد او را بیاسا رسانیدند
و هم در تاریخ سنه احدی و سبعین و ستمایه زمستان در تبریز زلزله سخت حادث شد چنانکه سر منارها
بیفتاد و بسیار خانها خراب شد و در ذی الحجه آن سال ملک صدرالدین ری را شهید کردند و چند کلا
وحشی که عظیم مقبول پادشاهان مغول بود و او را احترام تمام می کردند در نوزدهم ذوالحجه مذکور نماند و در
ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ستمایه امیر ارغون آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت و او را هم آنجا
دفن کردند والله اعلم بالصواب ه

حکایت

آمدن ملک شمس الدین کرت بدین دیار و محبوس شدن او و وفات یافتن در آن فرصت

ملک شمس الدین کرت از ملوک غور بود و مردی بغایت کافی و داهی و متهور بود و چون بوقت
وصول هولاکو خان در ماوراء النهر به بندگی رسید و سیورغامیشی یافت بملکی هراه و سبزوار و غور
و غرجه منصوب گشت و چون براق بیامد تمامت با وی مواضعه داشت چه در هراه بر یاغی گشت و مبین
او قول چند نوبت او را طلب داشت اجابت ننمود و نیز به بندگی نیامد بدان سبب آباقا خان
از وی برنجید و در شهور سنه اربع و سبعین خواست که لشکری فرستد تا او را بگیرند امرا و صاحب
دیوان عرضه داشتند که خراسان خرابست آمد شد لشکر بر نتابد اولی آنک او را بمدارا اینجا آرند فرمان شد
که صاحب دیوان برود عرضه داشت که اگر بنده زاده بهاء الدین محمد که در عراقست بدین مهم قیام
نماید فرمان نافذ گشت که بهاء الدین بمشاورت قاضی فخر الدین هراه و نظام الدین ابهری برو ند
و پیش ملک شمس الدین نوشت که بنده خواست تا خود بخدمت رسد اما بسبب کثرت موانع
آن سعادت دست نداد و حال آنست که از سیورغامیشی و عاطفت هیچ باقی نیست عزمت می باید
فرمود و موالی مذکور مکتوبات نوشتند که اگر خواجه با ملوک و صدور و اکابر عراق متوجه هراة گردد
ملک را خدمت لایق دست ندهد و ناموس قدم برود و در ملک هراه نیز طمع کند اولی آنک بی
لشکر عزمت نماید ملک شمس الدین نزد صاحب خویش و جمال الدین هترون نام را در صحبت رسولان
بفرستاد و پیغام داد که خواجه بحشم نیاید و زحمت نکشد که بنده عنقریب بخدمت خواهد رسید
بهاء الدین ایشان را بنواخت و خلعتها جهت ملک روانه داشت جمال الدین برفت و او را بر آمدن
تحریض کرد عازم اصفهان شد و بهاء الدین او را اکرام تمام کرد و بعد از مدتی در صحبت خود در تبریز
بتشرف تکشمیشی مشرف شد و آباقا خان بغایت رنجیده بود التفات نفرمود و صاحب
شمس الدین خواست که او را بلطایف الحیل با سر عنایت آورد میسر نشد او را در تبریز محبوس کردند
و او از صاحب و پسرش شکایت می کرد تا در سنه ست و سبعین و ستمایه در حبس وفات یافت
چون آن حال عرضه داشتند فرمان شد که او در وی محل و منحرف است ملک که خود دلمرده ساخته است

تا باشد که خلاص یابد مولقو برامیر بود ببرد و صندوق او را بمسمار محکم کرده در گور نهد بدان موجب
پیش گرفتند و هم دران تاریخ ایغاقان ملک فخر الدین قزوینی برخاستند و عرضه داشتند که مال بسیار
برده است و او پنجاه تومان ادا کرد و بگذاشت که بمواجهه انجامد و قرب دو سال مملوک در داوری در اورد و
می گردید تا در سنه ثمان و سبعین و ستمایه وفات یافت

حکایت

شکار کردن اباقا خان در شغ شاه رود و آغاز عصیان آن قوم

و در پیشکقور ییل که موافق سنه اربع و سبعین بود در اران بسلامیشی فرمود روزی بشکار برنشست و چون
پنج فرسنگ از شاه رود بگذشت در بیشه شکار گاو کوهی میکرد ناگاه جمعی آدمی صورتان سبع از اهل
با تیغ و زوبین بقصد بندگان حضرت برخاستند سواران بر ایشان تاختند و جنگ کردند عاقبة
الامر ایشان بگریختند فرمان شد تا چریک ولایات بیارند و ایشان را بر دارند چون لشکر جمع شد حاکم آن
قوم برسید با تیغ و کفن به بندگی درگاه آمد عاطفت و مرحمت پادشاهانه شامل او گشت و ایشان را بجان امان داد

حکایت

آمدن لشکر نکوداریان بجانب فارس و کرمان و تاراج کردن

در زمستان سنه سبع و سبعین و ستمایه موافق پارس ییل قرب دو هزار سوار از نکوداریان بجانب
فارس تاختن کردند و بلغان کرسخه بود و محمد بک که بمحمد ملواج نسبت داشت و بوناق و شمس الدین تازیکو
و امرای فارس با لشکری بیرون رفتند و در حدود کلبار نکوداریان کمین ساختند و جوی عظیم پیش آمد نجم
الدین شول گفت مصلحت نیست از اینجا گذشتن محمد تازیانه بر روی زد و گفت ای بد دل چه لشکر می ترسانی
نجم الدین ازان خشم بازگشت ایشان بگذشتند نکوداریان کمین بگشادند و عموم ان لشکر را بکشتند شمس الدین
تازیکو و بلغان بهزار حیله جان بردند و بوناق و محمد بک با لشکر بقتل آمدند و نکوداریان تا در شهر شیراز برفتند
و از باغ بروزی اسپان براندند و بیرامن شهر تاختن و تاراج کردند تا تاریخ سنه ثمان و سبعین و ستمایه
حاکم نکوداریان عبدالله بن تلداد بود و بعد از ان دوا پسر براق اورا طلب داشت و موقوف گردانید

و پسر خود قتلغ خواجه را بجای او فرستاد و او نیز در سنه ستمائه بحدود فارس لشکر فرستاد و غارت کرد
و بیشتر خرابی از آن یافت که رایات همایون بجانب شام متوجه شده بود و آن طرف خالی مانده

حکا[یت]

توجه رایات همایون اباقا خان بجانب خراسان و یاغی در آمدن امرای قراونه و رفتن شهزاده ارغون بسیستان

در غرهٔ محرم سنه سبع وسبعین وستمائه موافق طاوشقان ییل آباقا خان از تبریز بجانب خراسان توجه نمود
سوم ربیع الاول سنه ثمان وسبعین وستمائه شهزاده ارغون را با لشکری بدفع نکودریان روانه
فرمود و او تا در سیستان برفت و محاصره کرد و بازگشت و اوجاچیوقا را به بزرگی نکودریان با
خود بیاورد و چهاردهم ربیع الاول آن سال آباقا خان در شهر هرات رفت و سلخ آن ماه
امرای قراونه یاغی در آمدند و در دوم ربیع الآخر ایلجامیشی کردند و او را نوازش فرموده بدار الملک
تبریز مراجعت نمود و فرمود که بدین نیکوئی چنین مملکتی با طول و عرض مسخر گردانید میانه خواتین و پسران
او را نصیبی باید و ولایت میافارقین بتوقتی خاتون داد و بعضی از دیار بکر و ولایات جزیره با نوبجای خاتون
و سلماس بخاتون جومغور تولون خاتون و پسران حسکاب و لشنور و دیگر پسران که از قایان
بودند بعضی ولایات بداد و امیر نوغا پسر کولا قورچی از قوم جلایر چون پدرش نماند طفل بود
آباقا خان او را تربیت فرمود و بزرگ گردانید تا بجایی رسید که ایناق گشت و خزانه ادرین
بوی سپرد و آل تمغا بوی داد و از جمله امرای بزرگ شد و در لوسل واقع در سنه تسع وسبعین آلمای نوبان وفات یافت

حکا[یت]

ایغاقی کردن خواجه مجد الملک و تراجع کار صاحب سعید شمس و صاحب علاء الدین و ترفع کار او

در شهور سنه سبع وسبعین وستمائه از جوانب واطراف ایغاقی بر رفع صاحب سعید شمس الدین
صاحب دیوان برخاستند و مهیج ایشان مجد الملک بود و پدر او را صفی الملک گفتندی و او از نعمت
اتابکان یزد گردی و او مدتی ملازم خواجه بهاء الدین صاحب دیوان بود در اصفهان و از آنجا خود را بجدت
خواجه شمس الدین انداخت و خواجه او را تربیت کرده دو سه نوبت بکارهای بزرگ موسوم گردانید

بجهة یک نوبت بشمازه کرجستان فرستاد و چون در مخایل او اعتماد نفوس میکرد در حسب او اهمال می نمود
مجد الملک از ایران حال وقوف افتاد و اجازت خواسته بایزد رفت و از آنجا دیگر باره بخدمت
خواجه بهاء الدین پیوست و بوسیلهٔ او صاحب دیوان خواجه شمس او را بعملی بروم فرستاد و چون مراجعت
کرد ملازم خواجه شمس الدین بود روزی اتفاقا مجد الدین اثیر که نایب صاحب علاء الدین بود با او همراه شد
و در اثنای حکایت شوکت و عظمت پادشاه و لشکر منصور و بسیاری اهبت و عدت ایشان می کرد
مجد الملک آن را دست آویز کرده پیش بیسوبوقا کورکان رفت و تقریر کرد که نایب علاء الدین برادر شمس الدین
صاحب دیوان بکسکاج مرد و برادر با مصریان یکیست و منتظر آنند تا از آنجا بدین دیار آیند و مملکت بغداد
بایشان تسلیم کنند بیسوبوقا کورکان آن سخن را در بندگی آباقاخان عرضه داشت فرمان شد تا
مجد الدین ابن الاثیر را بگرفتند و این سخن کردند و بالای پانصد چوب بروی زدند ثابت نشد او را بخواجه
شمس الدین صاحب دیوان سپردند بعد از آن خواجه منشور حاکمی سیواس بنام مجد الملک فرمود و چون
بوجه مال او وقوف یافت یک بالش زر و لعلی ثمین و براتی بمبلغ ده هزار دینار بنام او بر صاحب روم
نوشت و مجد الملک چون بر مثل آن حرکت اقدام نموده بود اندیشه مند می بود از آن جهت ملازم بیسوبوقا
کورکان شد و در قصد ایذاء خواجه شمس الدین صاحب و خواجه علاء الدین باقصی الغایه می کوشید و انتظار فرصتی
می کرد تا در اوایل ذی القعده سنه ثمان و سبعین که آباقاخان عزیمت خراسان فرمود چون بقزوین رسید
شهزاده ارغون باستقبال آمده بود و مجد الملک بوسیلهٔ اباجی نام که از مقربان او بود به بندگی شهزاده ارغون
رفت و عرضه داشت که زیاده از یکسال است تا بنده می خواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون بزبان امرا
و مقربان بعرض نمی توان رسانید بهر وقت آغاز کرده صاحب دیوان وقوف می یابد و از اموال پادشاه
نفیستی در شوی تمام بامرای دهد تا سخن پوشیده می ماند درین اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه
بخدمت و رشوت می فروشند شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت بدان سبب آمدم و عرضه
می دارم [illegible] که از مملکت ممالک بخزانه می رسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از املاک پادشاه
حاصل کرده و کثر آن بجایی رسیده که با سلاطین مصر یکیست و برادر او بکسکاج او با [illegible] یکی بود و [illegible]
[illegible] و آن لشکرها بحث او هلاک شدند و برادرش علاء الدین مملکت بغداد به دست
فرو گرفته [illegible] موضع جهت خود ساخته که پادشاهان نداشته اند و [illegible] جمع کرده و ذخایر [illegible]

اکر

اگر پادشاه بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که چهارصد تومان املاک
از مال پادشاه خریده است و دو هزار تومان دیگر از نقود و گله و رمه دارد اگر تمامت خزاین پادشاه
بعد از آنکه از بغداد و قلاع ملاحده بیاورده اند مقدار یک هزار تومان زر باشد بنده در گناه باشد
و بدین و بدان سبب که بنده بهر حال واقفست مشهور رهاکی سواس و یک بالش زر و براتی بمقدار ده هزار دینار
بحق السکوت به بنده داده و تمامت بشهزاده ارغون باز نمود شهزاده این سخن بخلوت با
بندگی اباقاخان عرضه داشت فرمود که این سخن را با کسی مگوی تا بتانی تدارک آن کرده شود و آباقا
خان چون بدار الملک تبریز رسید زمستان قشلامیشی در اران فرمود و بهار آن سال بشهر بغداد آمد
و برباط مسلم در حمام رفت و آنجا شهزاده ارغون گفته بود مجد الملک بتربیت امیر طغاجار و
مساعدت صدر الدین زنجانی که نایب او بود در مسلخ حمام بر پا داشت بمحل عرض رسانید آباقاخان
از صاحب دیوان بخشم رفت و بتمامت ممالک ایلچیان فرستاد تا نواب او را اگر چه نایب و غایب تر
حاضر کردانند تا در بندگی بحضور بتدقیق تحقیق آن حال رود صاحب دیوان التجا و استعانت باو بکای
خاتون برد و حجتی نوشت که تمامت املاک و اسباب که درین مدت خریده است حق پادشاه است
او بکای خاتون بر سر آن حجت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و اباقاخان را با سر عنایت آورد
و صاحب دیوان را از آن ورطه خلاص داد و یرلیغ روانه داشتند که ایلچیان باز گردند و نواب صاحب را
تعرض نرسانند مجد الملک نومید شد و او توکی نوشت که چون پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی
فرمود او بنده را یک زمان امان ندهد امیدوار است که بنده را باری بسپارد تا دفع شر صاحب
از وی میکند یا فرمان شود که بنده ازین ملک برود آباقاخان در جواب فرمود که اگر چه صاحب دیوان را
سیورغامیشی کردم مجد الملک را قامیش کرده ام ملازمت اردو می نماید و با طغاجار و اوردو قیا
می کرد و مجد الملک بر وفق فرمان ملازمت اردو می نمود و باتفاق صدر الدین زنجانی منتهز فرصتی می
بود تا در بهار سنه تسع و سبعین و ستمایه حکم یرلیغ اباقاخان نفاذ پیوست که مجد الملک بر تمامت
ممالک از کنار آب آمویه تا در مصر مشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک و در روزی که اباقاخان
با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت در بتخانه فراغ بود فرمود
تا آن یرلیغ بخواندند و متکلمان باتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مغول هیچ تاجیکی را چنین یرلیغی نداده اند

و اباقا خان مجد الملک را گفت که در کار ملک و مال و خزانه و ارتفاعه هوشمند باشی و بر تمامت واقف و مطلع و بر همه کارها نواب تو مشرف باشند و خود را نیکو نگاه دار و از او [illegible] و بهیچ حال تکلف منمای اگر کسی قصد تو کند جواب آن بر من چون تربیتی بدین مبالغه یافت تمامت او را اعتبار کردند و درگاه او ملجا و ملاذ اکابر و اصاغر شد و کار صاحب دیوان در تراجع افتاد و هر چند تجلدی می نمود آن کار را و را زیادت رونقی نماند مجد الملک این رباعی را بصاحب فرستاد رباعی

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن	یا غرقه شدن یا گهری آوردن
قصدت خطرست و من بخواهم کردن	یا روی کنم سرخ بدان یا گردن

صاحب شمس الدین در جواب او این ابیات را باز فرستاد رباعی

برغو بر شاه چون نشاید بردن	بس غصه دور کار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری	هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

مجد الملک چون دید که مکاید او در صاحب اثر خواهد کرد در علاء الدین برادرش پیچید و از هر گونه قصد او آغاز کرد و فرمان بعد ما او را بگرفتند و مجد الدین ابن الاثیر که نایب او بود برابروی نشسته مواجهه میگفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چندین داری چون صاحب شمس الدین ناگاه قصه را مشاهده کرد بش برادر فرستاد که هیچ وجه را انکار مکن تا زحمتی نرسد چه گفته اند مصراع لا بارک الله بعد العرض فی المال علاء الدین متقبل شد که سیصد تومان زر بدهد و بعد از ادا آن چنانکه مشروح خواهد آمد زیادت مطالبه می کردند و بعد از آن فرزندان را نیز فروخت بر جمله کار او خللها کلی گشت و رتبه مجد الملک ارتفاع گرفت

حکایت

توجه اباقا خان بجانب شام و مصاف دادن شهزاده منگو تمور با مصریان و مراجعت بدار السلام بغداد

چون اباقا خان بواسطه آنکه شامیان بروم و دیار بکر می آمدند و تاختن کرده ولایت مسلمانان را غارت و خراب می کردند و مغلهای [illegible] و [illegible] از آن جماعت متنفر شده بود عزم آن بلاد را جزم فرموده عساکر [illegible] بجانب شام رفت لکن از [illegible] و برادر خود منگو تمور را در مقدمه بفرستاده چون بحمص [illegible] فرود آمد و اباقا خان از آن جانب [illegible] فرموده بود و اهالی [illegible]

فرمان شد تا آنجا را غارت کردند و قلعه رلسا را بسوختند و بار دیگر جنگ کردند و بیست و نهم جمادی
الآخر سنه ثمانین و ستمایه بجانب سنجار مراجعت فرمود و منتصف رجب در مجلبه از اعمال موصل
بود و دو ماه بنوبت و روز پنجشنبه چهاردهم موافق طوقسوتخ ای موغایل لشکرها در حدود حمص ملاقات
افتاد و قرب چهار فرسنگ عرض صفها بود ایلدوی اقا و لشکر هند و قور بر میمنه بودند و الیناق بیک
جمله میسره ایشان را براندند و تا در حمص بدوانیدند ایشان از آن حمله برمیدند و یکبار بر قلب حمله کردند
شهزاده منککو تیمور هنوز کودک بود و جنگهای سخت ندیده و از امرا بزرگ لشکرها و طولادای یارغوچی
مدبر بودند بازره اندیشناک شدند و روی بگردانیدند لشکرها منهزم کردند و خلقی بسیار از لشکر مغول هلاک
شدند چون آن خبر به **آباقا خان** رسید با امرا بغایت در خشم رفت و گفت تا بتابستان بوقت قوریلتای
بازخواست مقصران فرموده آید سال آینده بجویستن آنجا روم و این قضیه را تلافی کنم و یکشنبه سیوم رجب
از دجله گذشته بکشاف فرود آمد و از آنجا بجانب بغداد توجه نموده یکشنبه دوم شعبان در حدود حولی
فرو آمد و مجد الملک جهت تحصیل وجوه سیصد تومان که علاء الدین متقبل شده بود ببغداد رفت و او مرا جنه
داشت یکبار داده بود بغایت که زن و بچه را فروخته بعد از آن محلکا داده که بعد اگر ببغداد دربی راه
پیدا شود گناه کار باشد **آباقا خان** بروی ترحم فرمود و در چهارم رمضان سنه ثمانین او را از حبس
اطلاق کردند مجد الملک دیگر بار قصد او کرد و فرمان شد که او باتفاق ایر طغاجار و اوردوقیا ببغداد رود
و محاسبات علاء الدین بازستند و صد و سی تومان زر که بموجب حساب بر وی باقیست از وی حاصل کنند
و اگر بمدارات ادا نکند بضرب و شدت بستانند چون چیزی حاصل نمی شد آغاز شکنجه و تعذیب کردند
و او را برهنه در شهر می گردانیدند و می زدند

حکایت

وفات یافتن آباقا خان بشهر همدان چون از بغداد مراجعت نموده بود سوم ذی القعده سنه ثمانین و ستمایه

آباقا خان سوم ذی القعده سنه ثمانین از دار الملک بغداد متوجه همدان گشت و چهارشنبه ششم ذی الحجه
در شهر همدان آمد و در سرای ملک فخر الدین منوچهر نزول فرمود و همواره بجهت عیش و استیفاء لذات مشغول
می بود شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه موافق بیست و یکم اکدی ای بعد از [illegible]

بجمع نیم شب گذشته بمقتضاء حاجت بیرون آمد محوّل احوال و مقدّر آجال او را خیال مرغ سیاه نمود
بر شاخی ازان درختها که دران جای بود نشسته فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست و قورچی را فرمود که
آن را بتیر بزنید چندان که احتیاط کردند هیچ مرغی را نمی‌یافتند ناگاه دیده برهم نهاد و بر سر کرسی زرین جان
نازنین بداد و روز یکشنبه شانزدهم محرّم سنه احدی و ثمانین منکوتیمور نیز در تبعهٔ از اعمال موصل درگذشت
و دراوردوهای **اباقاخان** توزه داشته و صندوق او را بشاهو تله بردند پیش **الحان** بزرگ دفن کردند
و اوروق نامدار او وارث اعمار کنند والله اعلم بالصواب

قسم سوم

از داستان آباقاخان

در سیرت پسندیده و اخلاق گزیده و حکمها و بیلکها و سخنهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث
که در زمان او اتفاق افتاده از آنچ در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق از هر کتاب و هر کس معلوم شده

داستان

تکودار بن هولاکو خان

چون پادشاه شد او را سلطان احمد خواندند و آن بر سه قسمت

قسم اول
در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان او

قسم دوم
در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر یوتقاق و حوادثی که دران مدت افتاد

قسم سوم
در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی حکایات که بوی منسوبست و نوادر و حوادث زمان او از آنچ در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق از هر کس معلوم شده

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفاصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او

احمد پسر هفتم هولاکو خان است از قوتی خاتون در وجود آمده و اورا خواتین و قومای بسیار بودند و بزرگترین
خواتین او تکودر خاتون بود از قوم قنقرات و بعد از او ارمنی خاتون را خواست هم از قوم قونقرات و بعد از او تمسین را
دختر حسین آقا و بعد از او تودا کو خاتون را دختر موسی کورکان و بعد از او ایلقتلغ دختر کسوما در طوغاجاق
که او را بتهمت سحر آب کرانداختند او را بوقت پادشاهی نخواست و بغتاق بر نهاد و در آخر تودای
خاتون را نیز بستد و پسران او سه بودند بدین تفصیل و ترتیب

توقاجر	دولانجی	قبلانجی
مادرش قومای بوده قورتچین نام	مادر او نیز ارمنی خاتون بود	از ارمنی خاتون در وجود آمده

اما دختران او شش نفر بودند بدین تفصیل و ترتیب اول کوجوک از تکودر خاتون آمده و اورا بلیناق داد
و دوم کونچک مادرش ارمنی خاتون و این زمان خاتون امیر بوزک ایرنجین است پسر ساروجه
و سوم جیجاک هم از ارمنی خاتون او را سوراجو پسر دربای دادند که امیر دیار بکر بود و چهارم سایتو
هم از ارمنی خاتون و اورا ایجدان پسر کرای بارجی دادند و پنجم سایلون از تودا کو خاتون ششم
کلرمش و کلرمش از قمای قونقورجین نام و او را بشادی پسر بوغو داده بودند که امیر تومان بود و اکنون او را
طغان برادر شادی دارد

قسم

دوم از داستان احمد

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس و تاریخ و حکایات
زمان پادشاهی او و ذکر یولتقها و حوادثی که در ان مدت افتاد

مقدمهٔ جلوس او

چون آباقا خان درگذشت خواتین و شهزادگان و امرا در جغاتو بتعزا مشغول بودند احمد از جانب
گرجستان برسید و پیش از حادثهٔ آباقا خان نارو اقچی که شحنهٔ تبریز بود بطلب شهزاده ارغون
رفته بود بجهت مصلحتی او چون بدین صوب توجه نموده در آن وقت سنکتور نویان را نیز باستحضار او
روانه داشتند در چهارم منزل بسه شهزاده رسید شهزاده با نفری اندک در شهر مراغه بخواتین و شهزادگان

پیوستند وایشان اورا بجهت غزا بدرکاه کرفتند وبوقا ملازمت اوی نمود وفرمود تا سکورجیان و
اختجیان وقورجیان وجمعی مقربان که خواص آباقاخان بودند بر قاعده ملازم شهزاده باشند وازامراء
بزرگ بوقا وشیشی بخشی وطولادی ایداجی وجوشی واوردوقیا ملازم بودند بعد از اقامت رسوم عزا
سغاور نشستند وپیش از وصول شهزاده ارغون شاه زادکانی که حاضر بودند اجای وقونقورتای
هولاجو طغاتیمور جوشکاب کیخسو بابنده خواتین وامرا درباب کار پادشاهی کینکاج
می کردند ومی اندیشیدند که چون تخت خالیست مبادا که تا هنکام وصول از دیکر شاهزادکان
خللی بکار مملکت راه یابد ودران کنکاج قنقورتای وهولاجو وجوشکاب وکیخسو وازامرا
شکتور نویان وسونجاق آقا وعرب واسن وقرابوقا با طایفه دیکر متفق شدند که احمد پادشاه باشد
واولجای خاتون باطایفه امرا که پیش او بودند منککوتیمور را می خواستند وبوقا وبرادرش اوروق
واقبوقا ودیکر مقربان اباقاخان کفتند که شاه زاده ارغون بعقل ورای وکیاست وسیاست از همکنان
ممتازست پادشاهی لایق ومناسب اوست ودر اثنای آن حال خبر رسید که شاه زاده منککوتیمور نماند از
جانب او دل فارغ کردند وقوتی خاتون هم میل بطرف شهزاده ارغون داشت ودران باب سعی
می نمود وبرجمله اختلاف میان جماعت پدید آمد وشیشی بخشی امیری بغایت عاقل وکافی بود چون دید
که بیشتر امرا بجانب احمد مایل اند باشاهزاده ارغون کفت که صلاح تو وازان ما درانست که بپادشاهی
احمد رضا دهی تا جان ازمیان این جمع بسلامت بیرون بریم شاه زاده چون لشکر با وی نبود
از سر ضرورت رضا داد ودر سنهم اوجنج آی قوین سل موافق بیست وسیم محرم سنه احدی وثمانین
تمامت امرا دران باب اتفاق کرده پادشاهی بر احمد مقرر کردانیدند وشاهزاده ارغون بعد از سه
روز مراجعت نمود وبجانب سیاه کوه بیرون رفت وخزانه بدررا تصرف نمود وطغاجار از فارس
می آمد آنجا بخدمت رسید وقوتی خاتون وشاهزادکان که موافق او بودند بجانب الاتاغ رفتند وشمس الدین
صاحب دیوان در خدمت شهزاده ارغون می بود وچون پادشاهی بر احمد مقرر شد اتشق که امیر
اوردوی قوتی خاتون بود بفرستاد واورا باوردوی احمد آورد وروز یکشنبه بیزدهم ربیع الاول سنه
احدی وثمانین وستمایه موافق ای سل جنان که معهودست محلکا دادند وقونقورتای دست راست احمد
کرفته ودست چپ سکتور نویان اورا بر تخت نشاندند وبشیوه که معتاد معهودست مراسم سادمانی

بیبت

تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون دعوی مسلمانی میکرد او را سلطان احمد خواندند والسلام علی من اتبع الهدی

حکایت

وصول شهزاده ارغون پیش احمد بعد از جلوس او و سبب هلاک شدن شهزاده قونقورتای و تربیت یافتن علاء الدین و شهید شدن خواجه مرحوم مجد الملک یزدی

بعد از اقامت مراسم شادمانی فرمود تا خزانی که در شاهو تله معد بود حاضر گردانیدند و آنرا بر خواتین و
شهزادگان و امرا و مقربان و محتاجان بخش کرد و عموم لشکر را بهر نفری صد و بیست دینار بداد ناگاه
شاه زاده ارغون با دو سه هزار سوار برسید و معاتبه آغاز کرد که چرا جلوس را انتظار من نکردید تا
من ترا بر تخت می‌نشاندم احمد او را عزیز و محترم داشت و بیست عدد بالش جهت او نگاه داشته بود
بدست خود بوی داد و دو عدد بشاه زاده بایدو داد و دران روزها میان ارغون و قونقورتای دوستی
تمام پیدا شد و در اردوی تودای خاتون با یکدیگر پیمان و عهد کردند و بعد از آن میان ایشان ایلچیان
آمد شد می‌کردند و بدان سبب قونقورتای را هلاک کردند چنانکه ذکر آن خواهد آمد و شاه زاده ارغون
باجازت احمد مراجعت نمود و بیست و ششم ربیع الاول از سیاه کوه نزول کرد و ایلچیان را بهمدان
فرستاد تا صاحب علاء الدین که محبوس بود و مجد الملک را حاضر گردانیدند و مری مجد الملک پیش احمد
منسوب بقابر الیاجو آقا بود و پیمان و وحشت قدیم با خواجه شمس الدین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگر
بار اشراف ممالک بوی حواله رود صاحب شمس الدین بارمنی خاتون التجا نمود و تربیت او بر قرار
سابق معتبر تمام شد و جمعی را برانگیخت تا غمز مجد الملک می‌کردند و از وی براءت و دروغ نقلها می‌کردند
مجد الملک در اثناء آن حال بخدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که من انجوی تو ام و صاحب دیوان
پدرت را زهر داد و بکشت و چون میداند که من بران حال وقوف یافته‌ام قصد جان من میکند اگر حال
افتد شاه زاده واقف باشد که بدین سبب برادرزاده مجد الملک سعد الدین لتب بران حال مطلع بود
و دران روزها بواسطه آنکه مجد الملک او را از خزانه داری خود جهت ظهور خیانتی معزول گردانیده بود
رنجیده در هر گوشه می‌گردید طایفه اصحاب صاحب او را بنواختند و بخدمت صاحب بردند و او را امانها
و علق و عده داد و فی الحال دلداریها کرد تا بجامه تقریر کرد که مجد الملک را دل با شاه زاده ارغون یکیست

و ایلچی به بندگی او فرستاد و برجمله یرلیغ نافذ گشت که اموال و اسباب علاء الدین که بر سبیل مصادره ستده اند
تمامت بازگردانند و او را سیورغامشی تمام فرمود و امثله و امتعه او بوی دادند علاء الدین آنرا حاضر کرد و بنده
و عرضه داشت که هر آنچه با برادران یافته ایم تمامت از صدقات عمیم ایلخانی است بنده اینها را در این
قوریلتای بر سر نثار ایثار می کند و اشارت کرد تا تمامت را تاراج دادند فرمان شد تا امرای بزرگ سونجاق
آقا و اوروق یارغوی مجد الملک بپرسند در میان امثله او پاره ای پوست شیر یافتند بخط مغول چیزی بر زردی
و سرخی بر آنجا نوشته و چون مغول سحر را بغایت منکر می باشند از آن مکتوب بغایت خایف گشتند
و در یارغو انداختند و بر سر آن بحث بسیار کردند بخشیان و قامان گفتند این تعوید را در آب اغشته عصاره
آنرا بیاشامد تا سحر جادویی با و عاید شود و مجد الملک را بر آن کار الزام کردند اباء نمود و بواسطه آنکه
آن تعوید شیخ عبد الرحمن ساخته بود و در امثله او تعبیه کرده محقق میدانست که از مکری و کیدی خالی نباشد
بعد از آن گناه بر وی نشاندند و سونجاق آقا بخون او رضا نمی داد و هر چند الحاح نمودند اجابت نکرد تا گاه
او را در پای حادثه شد عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها کرد تا راضی شد و اجازت بقتل او
داد و یرلیغ احمد شد که او را بخصمان سپارند تا او را بیاسا رسانند چون خبر تسلیم او منتشر گشت گروهی انبوه
جمع شدند صاحب شمس الدین بقتل او رخصت نمی داد خواست تا او را عفو کند علاء الدین هر چون مبالغه
می نمود او را بدست عوام دادند تا او را عضو عضو کردند و در شب چهارشنبه هشتم جمادی الاول سنه احدی و
ثمانین شهید شد و اعضای او را باطراف فرستادند احمد علاء الدین را سیورغامشی کرد و بغداد بوی داد و او بغداد
از راه عجز تاب شده بود باز بسر خرقه رفت و نواب راحت استعمال و تکفل اعمال انجا فرستاد

حکایت

آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده ارغون و آمدن او از خراسان بجانب بغداد و باز بخراسان مراجعت نمودن

احمد چند نوبت باستدعا بوقا ایلچیان را پیش ارغون فرستاد و او هر نوبت عذری گفت و عاقبة الامر
اجازت داد بوقا گریان روانه شد چون پیش احمد رسید بوقتی خاتون او را اکرام و اعزاز کرد و قبای
لند جامههای ایلخان بزرگ در او پوشانید و آنجا می بود و در کار شروع می کرد شهزاده ارغون از سغورلوق
توجه خراسان گشت و احمد در چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و ستمایه قنقورتای را بنواخت

و بوقتی

و نوقنی خاتون را بوی داد و با لشکری بزرگ جهت محافظت بدیار روم فرستاد و نوزدهم ربیع الآخر
امیر اقبوقا را بر عقب او روانه فرمود با شیخ عبدالرحمن جانبی عظیم داشت چنانکه او را بابا خواندی
و ایشان منکلی را که مرید بابای یعقوب بود که مقام در اران دارد فرزند من میگفت و بهر وقت بخانهٔ ایشان
رفتی و بسماع مشغول شدی و کمتر با ضبط و ترتیب امور ملک می افتاد و مادرش قوتی خاتون بغایت عاقله
و کافیه بود بخانهٔ ایشان رفتی باتفاق آن مصالح ممالک می ساخت و هرچند بسعی و جهد سکونجاق نویان و
سونجاق آقا پادشاه شده بود و سکبور را جز داده و نواخته با ایشان زیاده التفاتی نمینمود بر جمله
باشارت شیخ عبدالرحمن و صاحب شمس الدین مولانا قطب الدین شیرازی را که افضل عالم است برسالت
مصر فرستاد و در نوزدهم جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و در غرهٔ محرم سنه احدی و ثمانین امیر علی چکسان
کرمی خواجه علاء الدین بود و ملقشاه بنده زادهٔ او بخدمت شهزاده ارغون رسیده بودند و عرضه داشته
که صاحب دیوان کسی را پیش خواجه وجیه فرستاده تا شاهزاده را دارو دهد فرمان شد تا خواجه
وجیه الدین را در قوجان بگرفتند و خانهای او غارت کردند و بشفاعت بلغان خاتون او را ببخشید
و در بیست و سوم جمادی الآخر او را اطلاق فرمود و فرمود که امیر علی ملازم حضرت باشد تا وقتی که
این قضیه را تفحص رود و بعزم قشلامیشی بجانب بغداد متوجه رفت و در دی ملک فخرالدین را سیورغامیشی
فرمود و بر قرار سابق حاکم آن ملک گردانید احمد چون آن خبر بشنید ایلچی فرستاد تا ملک را گرفته بکلاو
شروان آوردند و بانواع تکالیف معذب داشت شهزاده ارغون وقوف یافت و نزد امرا و صاحب
دیوان پیغام فرستاد که ملک را پدرم بمن داده او را بکار نامرادی مشغول گردانیده ام تعذیب و تکلیف او
چه معنی دارد اگر بوی آسیبی رسد آن از ایشان خواهم کشید همانا صاحب دیوان بغداد که آنچ او کرده است
فرو خواهیم گذاشت و شهزاده چون ببغداد رسید نجم الدین اصغر نایب علاء الدین نمانده بود و فرمود که تعلقات
که بر علاء الدین است و در زمان پدرم بوده طلب میدارم و متعلقان او را بگرفت و مواخذه و مطالبه
می نمود و نجم الدین اصغر را از خاک بیرون آوردند و در راه بینداختند چون آن خبر بعلاء الدین رسید بغایت
متغیر و متألم شد و صداعی بروی طاری گشت و بدان علت وفات یافت در چهارم ذی الحجه سنه احدی
و ثمانین و هارون را بجای او بحکومت فرستاد و شهزاده ارغون آن زمستان در بغداد بود و تکتوملین
لشکر و اونه قشلامیشی در بغداد می کردند و ییلامیشی در سیاه کوه بخاصه آباقاخان تعلق می داشتند و [illegible]

اوردوهای او و متقدم شهزادگان گیخاتو و بایدو و از امرا طغاجار و جاوقور و جغوتور و طولادی ایداجی
و ایلچی تغاول و جوشی و توبجو و تبال و دیگر کزیکتانان و ملازمان اباقاخان تمامت هواخواه شهزاده ارغون
بودند احمد از اتفاق ایشان می ترسید و لشکری را معین کرد ایند مقدم ایشان جوشکاب و اروق و قورومشی
با دیار بکر قشلامشی میکنند و بواسطه ایشان اتصال آن جماعت از روم و بغداد متعذر باشد و او این تواند
شهزاده ارغون بهارگاه از بغداد بخراسان مراجعت کرد و شهزاده را با امرای مذکور بر سر اوردوها
بگذاشت و اردوقیا و بوغدای اقتاجی را با خود ببرد چون بوی رسید شحنه را که از قبل احمد انجا بود چوبی بسیار زد
و دو شاخ کرده بر دار کوشک نشاند و پیش احمد فرستاد و بعد ازان بهر وقت ایلچیان را باستحضار
صاحب دیوان جهت زر دادن بدر روانه می داشت و متعلقان خاصه را که احمد باز گرفته بود طلب
می کرد و بدان سبب آتش فتنه و فساد میان جانبین مشتعل میگشت و چون بمازندران رسید ایلچی نویان تاکک
تومان لشکر بر وفق فرمان روان شد و استقبال کرد و سند و نویان را که با دو تومان محافظ بخارا و آموی بود
طلب فرمود و با ایشان گفت که پدرم در حال حیوة مرا طلب داشت و لشکر بر وفق فرمان روان شدم چون
آنجا رسیدم او در گذشته بود و کارها زیر و زبر کرده بودند و چون لشکر نداشتم باجار رضا بایست داد اکنون
اگر شما امرا یاری مندی کنند بزخم شمشیر تاج و تخت پدران از دست متغلب بیرون کنم و سعی شما را مشکور دارم
و نام نیکو ما را مدخر باشد سند وگفت هر چند صورت حال همچنین است که شهزاده می فرماید اما احمد آغا است
و اگر او و دران بلاد خان شد بحمد الله و منه تو دنه درین دیار فرمان ده پادشاه سخن این بر شنود و با او
مخالفت نکنی و اگر او قصد تو کند انگاه مانندگان جان سپاری نماییم و تدارک کنیم و ازین نوع در نصیحت مبالغه
می نمود شهزاده مسموع نمی فرمود سند و نویان بازگشت و بدان واسطه میل بجانب احمدی کرد که در اوجاود او
اوردوی قوی خاتون بود و شهزاده همچنان دران باب فکر میکرد

حکایت

قضیه شهزاده قنقورتای و هلاک شدن او و توجه احمد بالشکر بطرف خراسان و طزاقتن شهزاده ارغون بعد از ضعف حال

و ازین جانب شهزاده احمد بییلاق الاتاق آمد و شیخ عبدالرحمن را برسالت بمصر فرستاد و او را در دمشق
بزندان ابد کردند و دران حبس بود تا وفات یافت احمد قنقورتای را باسم قوریلتای طلب داشت او موجب

فرمان حاضر شد و ملازم می بود و جونک نامی را از مقربان خویش با منسوقهای ولایت روم بخدمت ارغون
فرستاد و باسم قوریلتای طلب داشت تمهید عذر کرد ارغون جونک را سیورغامیشی تمام کرد و جهت او
بدست مقورتای دو قلاده یوز بفرستاد و چون احمد بران مطلع شد بکلی از مقورتای مأیوس گشت و میان ایشان
چنان شد که حاضران اثر تغیر آن از ناصیهٔ هر دو مشاهده می کردند و در افواه افتاد که مقورتای با ارغون موافق
گروه است که در روز کوناتکلامیشی احمد را بگیرند و درین کیکاج کوجوک و طغوجی و شادی اقباجی با او متفق اند
و جماعت لشکریان را دل از تحکم او بگرفت و با مقورتای اتفاق کردند و شبی جهت اتمام این مهم تعیین کرده
احمد را از اتفاق ایشان خبر شد و یک روز پیش از کوناتکلامیشی بخانهٔ ایشان رفت که داماد او بود و او را
بران داشت که دیگر روز بامداد با لشکر خویش بسر مقورتای رفت و او را گرفته پیش احمد آورد و بیست سیم شوال
سنه اثنین و ثمانین و ستمایه با احمد گفت که سلطان باید که دل فارغ دارد که من ارغون را نیز همچنین دست
بسته به بندگی آورم احمد ایناق را سیورغامیشی فرمود و بر جمله امرا امیر کرده لشکرها را بوی سپرده و دیگر
روز بامداد کوناتکلامیشی کرد در سال حسن کاز مقورتای تمام کردند در قراباغ اران و او را دور اکوردان ستیه
تا شش روز یارغو داشتند و کوجوک و بوقوجی و شادی اقباجی را یاسا رسانیدند و چون از ان قضیه فارغ شدند
فرمان شد تا جوشکاب و اوروق و جماعت امرای ارغون را که در بغداد و بر سر اردوها گذاشته بود بگیرند طغاجار
و جاقور و جیقور قور و طولادی و اجی بیناول و جویشی و توکتال در تبریز بند کردند بوقت وصول ارغون
خلاص یافتند تایلی در آمد ایشان او را پیش احمد فرستادند و ده از موکلان گریخته براه ساوه پیش ارغون
رسید احمد ایناق را با لشکری نامزد جنگ ارغون گردانید خبر بافواه بترونی رسید و قاضی رضی الدین
باستاق ری را اعلام کرد و باولاغ روان شد و در بندگی ارغون عرضه داشت که مقورتای را بردار ستیه
و امرا و مقربان او را یاسا رسانیدند و امرای بزرگ را در بند کردند و احمد دختری بایناق داد و با لشکری تمام
بتعلای تعجیل روانه گردانید و خویشتن بر عقب خواهد آمد احمد روز پنجشنبه نوزدهم محرم سنه ثلث و ثمانین
تودای خاتون را بخواست و زفاف ساخت و زیاده از صد هزار سوار گزیده از مغول و مسلمان و ارمنی و کرجی
با عدت و اهبت تمام ترتیب کرد و بوطوب و الیاق و ناصار و اقول و ارجو سکورجی و قراقاسک و توقل
و شادی بسر سونجاق را با پانزده هزار سوار روانه گردانید در نهم ذوالقعده سنه اثنین و ثمانین و ستمایه و
و بعد از سه روز برفی عظیم افتاد و از صعوبت آن برف و باصار که با پیش بودند بازپس ماندند و بعد از ان

الیناق و یاسار اوقول و تغای کوکلتاش احمد بمقلای از قزوین روان شد و تا ورامین تاختن کردند و سپهسالار
او آنچه تعلق به ارغون می داشت بدوانیدند با پیش لشکر آمدند ارغون چون بران وقوف یافت ایلچیان به بخارا نزد
خویشان فرستاد تا هرانچه نقد بود حاضر گردانیدند در کارخانه نشابور و طوس و اسفراین فرستاد تا جامها دوزند
و در مدت بیست روز مبالغی زر نقد و مرصعات و آلات بعادله خوجان رسانیدند و آن را بر امرا و لشکر
قسمت کرد و ملک فخر الدین ری آن را تعلیم می گرفت و صدر الدین الملک حساب برین نمط نوشته که ذکر الوجوه الموزعه
علی العسکر المنصوره ارغون بخزانه در آمد و اوراق از دست او بستد و با آنکه بخط فارسی معرفتی نداشت قلم بر دست
اتفاقا لفظ منصور در قلم مبارک پادشاه آمد و این دلیل است بر آنکه حق تعالی پادشاه را نصرت خواهد بخشید و دیگر روز
از ری ایلچی رسید که الیناق با توکران و لشکر بحدود قزوین رسیدند ارغون اولاتیمور را در مقدمه روان گردانید و در عقب او
بمجلس و بنفس خویش براه تهیت نهضت فرمود و شیشی بخشی را بر سر اغروقها بگذاشت و ششم صفر سنه ثلث
و ثمانین احمد با هشت تومان لشکر از موغان روان شد و در بیست و سیم آن ماه ایلچی رسید که لشکر ارغون از حدود
طالقان ظاهر شده اند و از حدود اردبیل قورومشی پسر الیناق را پیش بدر فرستاد و فرمود که اگر شما زیادت باشید
جنگ کنید و الا مصابرت نماید تا وصول ما و ابوکان پسر اغروق گذاشته در بیست و سیم صفر از شهر اردبیل روانه شد
و دو کوچ سنگی میرفت و ارغون نزد نوروز ایلچی فرستاد تا با یک تومان لشکر قراونه که در حکم وی اند بر عقب بیایند
و هندو نویان را با لشکر طلب داشت و خویشتن با شش هزار سوار تاختن کرد و در حدود خیل بزرگ قراولان بهم رسیدند
و یکی را از قراولان ارغون بگرفتند و پیش الیناق آوردند و او را است گردانیده از وی سخن پرسیدند و حال تحقیق
معلوم کرده سوت و یاسار اوقول و شادی کورکان غزار تومان ارغون بازده هزار سوار را عرض داده پیش فرستادند روز
پنجشنبه سیزدهم صفر در حوالی آق خواجه از حدود قزوین هر دو لشکر را ملاقات افتاد شهزاده ارغون چون شهزادگان و لشکر
حمله می کرد تا ابوسعید را هلاک گردانید و از نیم روز تا شبانگاه مصاف دادند و عاقبة الامر سوت و الیناق منهزم شدند
و از دو رجالات تا حدود ابهر قریب ده فرسنگ برفتند و از آن جانب قاران برادر اسکوبوغل را بجلادی پیش
ارغون زدند و نجیب خادم را با بعضی بنه بغارت بیاوردند ارغون را از غیرت قرار و آرام نمانده بود
و می خواست که بر پی منهزمان برود امرا مصلحت نمی دیدند و الیناق را اندیشه بود که وقت جنگ بر عقب او
درآید و چون بارگی فرو ماند بر آن سوار شده در آن حال متحیر مانده که جنگ گاه می کردند و الیناق را می دید ارغون
آن مادیان را بشناخت و فرمود تا نگاه کردند و ایمن بود آنرا در بند کمند آوردند و ارغون آنرا با بی ارزانی داشت

والیناق را

و الیناق را پیغام فرستاد که مرا هرگز در خاطر نگذشت که بهنگام بهادری و مردی تو ازین سپاه اندک روی برتابی
و بگریزی و اسب نامدار ترا همچون خرگور گرفتیم و تو چون گوسفند کوهی از آواز شیر ژیان گریزان شدی بر موجب
پیغام داده از آنجا بصواب دید امرا مراجعت نمود بطهران ری رسید ایلچیکین بهادر و دیگر امرا اتفاق کردند که چون
بلشکر و اعروق رسیم و از آنجا قراونه بپایوند ند لشکر احمد بر عقب بیایند در حدود کالپوش که بالای
جاجرم است با ایشان مصاف دهیم و چنین بهتر افتد چه بار و درخانه با ما باشیم و اسبان آسوده برین اندیشه باز
گشتند چون بدامغان رسیدند از قراونه اثر نیافتند چه در راه شنیده بودند که لشکر احمد شکسته شد بدان سبب
بازگردیدند و در راه تاختن و تاراج کردند ارغون چون به بسطام رسید بزیارت سلطان العارفین قدس الله روحه
العزیز مبادرت نمود و از سر نیاز بوی توسل جست و از خدای تعالی ظفر و نصرت خواست و احمد شیخ
مان و اتباع او آنجا کرده بود و ازیشان استمدادی نمود و عاقبة الامر اثر قربت مرنگ بحضرت حق ظاهر گشت مثنوی

شود بی گمان کار آن کس تباه — که ارباب مرده جوید پناه
ولی کار آن کس بود بر مزید — که او را مدد باشد از بایزید

دوشنبه بیستم صفر الچی موت پیش احمد رسید و خبر داد که با ارغون جنگ کردیم و او بگریخت و بسیاری از
لشکریان او گرفته می آریم لیکن لشکرگاه بما نرسید آن روز شادیها کردند و سوم صفر احمد در شهر و باز سوت بو
و جریک تیمور بسر بوکال بخشی را بسبب هواداری ارغون بیاسا رسانیدند دیگر روز سولاجو و قول را با تکنه تومان
لشکر بجانب ری روانه کردند و امرا را فرمود که تمامت خط دهند که از سخن بوغا تجاوز ننمایند جمله رضا دادند الا
الیناق بیست و هفتم صفر از قونقور اولانگ کوچ کرد و ارمنی خاتون را در اردوها بگذاشت و سونجاق
آقا را ملازم او گردانیدند و لشکریان از حدود قزوین باز آغاز قتل و تاراج کردند خاصه لشکر گرج و تا قراوان
رسیدند خلق را بانواع تعذیب زحمت می دادند و هر چه می یافتند جمله می بردند و غارتها کردند و ارغون چون از عزم و
آگاه شد خواست که لشکرهای متفرق را جمع کند لکزی و اردو بوقا را پیش احمد فرستاد و در موضع آق خواجه
از حدود قزوین برسیدند بالتماس صلح و دیگر روز عهد و پیمان کرده بازگردیدند پیغام ارغون آن بود که من
چگونه در روی آقای خود شمشیر کشم و خلاف او هرگز در ضمیر نبود لیکن چون الیناق بیامد و اعروق مرا غافل کرد
و با سر برد در دفع او مبادرت نموده توجه نمودم اکنون خود را اخلاص دهم و او از سر تیو... لشکر کشد مرا لازم شد
با او جنگ کردن امرا باتفاق گفتند که ارغون فرزند است و هر دو لشکر یکی و هوا گرم شده و چهارپایان لاغر گشتند

صلاح در مراجعت خاصه چون ارغون برگرده خود پشیمان شده است احمد مسموع نداشت و دیگر روز صدر الدین خواجگان
و اصیل الدین عرضه داشتند که از روی احکام نجومی مصلحت لشکر کشیدن نیست بغایت برنجید و ایشان را قاقمیشی کرد
و چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه در دیه سرخه از سمنان شاهزاده غازان و عم او قول سر
نکودار او قول برسیدند و بوقای یارغوچی در خدمتشان و سیشی بخشی ایلچیان ارغون با سه رسالت و طلب صلح
و سوم روز بجواب آن رسالت اررماطاجی بهزادکان تغاتیمور و سوکتای و امرا اوقای و بولادای یارغوچی را
روانه گردانید مضمون رسالت آنکه اگر ارغون ایلست خود بیاید یا غازان را بفرستد و بوقا گفت چون بصلح می
رویم باید که پیشتر ایلچی فرمود که در خرقان که علفخوارات توقف کنیم تا آمدن شما و سیزدهم ربیع الاول از آنجا کوچ
کرد دیگر روز بدامغان رسید غارت کردند و خلق را بانواع شکنجه معذب داشتند و بیستم ماه مذکور
بخرقان رسید و از آنجا شاهزاده غازان و مصاحبان مراجعت نمودند و در آن دو روز جرعودای ایمرزاد
و برادرش بیسودار و بولغان شحنهٔ شیراز و جماعت ایلچیان یایلی درآمدند و الیناق را با لشکر در مقدمه روانه
کرد چهارشنبه بیست و پنجم ماه مذکور بکالبوش فرو آمد و آدینه سلخ ربیع الاول شهزاده ارغون با شاهزادگان
تغاتیمور و سوکا و امرا و بوقا و نوروز و بورالتی رسیدند بوقا چون دید که احمد بقول وفا کرده است مصابرت نمود
برنجید و از آن بر سعادت ارغون حمل کرد و دیگر روز غرهٔ ربیع الآخر نوروز و بورالتی را باز گردانیدند و دوشنبه
سوم ماه از کالبوش کوچ کرد و در آن دو روز بولادتیمور و الینجق سر سوسای نویان یایلی درآمد و احمد
با بوقا و دیگر امرا بسبب توقف رنجش فرمود و با بوقا گفت سخن پادشاه راست بود رای با قراچو کجا رسید ارغون
گفت چون بخدمت قوتوخاتون رسیم این سخن را آنجا گویم و چون از سر تهدید می گفت و بوقا را مغلوب کرده
بود و ابوبوقا را بجای او معتبر کرده بوقا در کار تقویت ارغون و هواداری او حریص تر گشت و یکشنبه نهم ربیع
الآخر بتوجان رسید و خبر تحصن بکلاه کوه شنید و ارغون با بورالغی و نوروز و بوغدای اقتاجی و بایو یای
از توجان شبانه روی بکلاه کوه آورده بود صبحدم نوکری چند معدود از خواص او زیادت با وی نمانده
بودند ارغون با ملغان خاتون در قلعهٔ کلاه کوه رفتند و نوروز چون خبر الیناق شنید ارغون را از آن نورد و عرضه
داشت که تدبیر آنست که همین زمان برنشینیم و از آب آمویه گذشته پیش نوبجی رویم و از آنجا داوری
روی بکار خصم آوریم ارغون بدان سخن التفات نفرمود و لکزی و خاتون او و خاتون ارغون آقا بایل
احمد درآمدند و لکزی گفت اگر فرمان شود بروم و ارغون را بیاورم احمد اجازت داد و لکزی با لشکری رفت

واو در

واو برادر و قتلغ خاتون زد و بنه ایشان را غارت کرد نوروز نزد او رفت و او را باز خواست کرد
لکزی بوقاحت پیش آمد و عنان نوروز بگرفت و گفت نگذارم که بازگردی و پیش احمد می باید آمد که
ملازم باشی نوروز دست بشمشیر برد و گفت تا جان دارم از ارغون برنگردم و زندگانی جهت برای حیوة
او می خواهم سعادت او باد که جهان بر یک حال نمی ماند **بیت**

همی تا بگردانی انگشتری   جهان را دگرگون شود داوری

لکزی چون دانست که میسر نخواهد شد او را بگذاشت و با خزانه تمام پیش احمد آمد و احمد او را از آن
اموال نصیبی داد و ارغون در قلعه با امرا در کمکاج که علیناق رسید ارغون تنها از قلعه فرود آمد تا نزدیک
لشکر و ایلناق را آواز داد او در پیش صف پیاده شد و زمین را بوسه داد و گفت ای پادشاه زاده
جهان عم تو احمد مشتاق دیدار توست الناق گفت ارغون می آید تا احمد را ببیند و بر فور تا بولغان خاتون
عازم اردوی احمد شد و پنجشنبه سیزدهم ربیع الآخر نزد احمد رسید او را در کنار گرفت و رویش را بوسه
داد و با ایلناق سپرد و گفت او را نگاه دارید چون پیش قوتی خاتون رسیم سخن او را بشنویم ایلناق گفت
خصم بدست افتاد اولی آنکه امشب کار او بسازی احمد گفت که او را لشکری و مالی نیست چه تواند کرد
و فرمود تا پیش بخشی و قدان و بوالغی اکبر فتند و چهاردهم ربیع الآخر کوچ مراجعت فرمود و شنبه پانزدهم
طوی بلغان خاتون و قتل ارتیمور قوبجی و تکی قوبجی و برادر قاجار اقتاجی جهت هواخواهی ارغون و چون
احمد را هوای بودای خاتون در سر بود ایلناق را جهت محافظت و شاه زادگان را بر سر لشکر بگذاشت
و با مقربان خود یکشنبه شانزدهم ربیع الآخر بعزم اوغروق حرکت کرد و بوقا عرضه داشت که چون بتعجیل اوجول
از اوروق جوجی قسار جهت دختر خواستن اجازت خواسته و میان ما دوستی و اتحاد است می خواهم که تو آن
نموده او را گسیل دارم احمد گفت شاید و بدین بهانه توقف نمود ارغون حزین و غمگین در دست موکلان
بود بولغان خاتون او را دلخوشی میداد و می گفت اقبل حلی و امیر بوقا خواست که حق نعمت آباقاخان گزارده کند
و کار ارغون بسازد و پادشاهی بوی اندازد و پیشتر مسو بوقا گورکان و اوروق قورمشی را که خویشان او بودند
رام گردانید و بعد از آن تا بکتای در میان نهاد و بعد از آن با ارقسون نویان پسر کوکا ایلکا و با هر یک
از امرا در غیبت دیگران میگفت که احمد با نزدیکان خود سوگند سوکاتی تغابوقای و ایلناق و ابوکان کمکاج کرده
که چون از کار ارغون فارغ شود امرا را همه از جده تا اسفراین هلاک کند و چون خبرت ارزید که رخصت

دست داده اگر تدارک کار خود بکنیم چگونه باشد واروق ملازم جوشکاب می‌بود گفت این سخن راست
چون قوروشی سر مند و قور آمد   و فرمود که در روز طوی بولغان خاتون اینناق با نوکران
همین سخن بگفت و بوقا واروق این سخن را بجوشکاب رسانیدند و تکنا و هولاجو و قتا و امرا تیز کردند که
و دیمیت این کار از طرف پسران مقدم هولاجو باشد و ایشان گفتند از طرف امرا نیز بوقا بود و جمله متفق
شدند که از سخن او تجاوز ننمایند و ارغون [illegible] تومان خود مشغول گشت و اینناق چون ظفر یافته از سر نخوت
و غرور شبا روزی بعشرت مشغول بود و از انقلاب روزگار غافل امیر بوقا المحال ام را که از جمله موکلان
ارغون بود بخواند و مغلظ سوگند داد که سری را که با وی بگوید فاش نکند و با او گفت که ارغون را بگوی امشب
اینناق را نیکو نگاه داشت کند و دلداری نماید و او را با نوکران شراب بسیار دهد و خود بیدار و هشیار باشد
و بعد از آن امیر نورالغوکه کوکلتاش ارغون بهمین مصلحت بخدمت او فرستاد و با ازوق و قوراشی مواضعه
کرد تا او بوقا و ساق راست و مهوش کنند و باتفاق مجلس طوی بیاراستند و اینناق را بخواندند و گفت امشب
در محافظت ارغون کوتک من است بشراب مشغول نتوانم شد چون سکات ملتزم شد که او را نگاه دارد اینناق
در شراب کشیدند و نماز شام راست طالع بخت و بوقا شبانه با سه سوار در میان بوکه رفت بسبیل اینک
احتیاط می‌کند و یکی را نوم نوم در خیمه فرستاد تا ارغون را بیدار کرد و گفت اینک بوقا بوفاداری شهزادگان
و امرا لشکرها را در تصرف تو کرده آمده است تا ترا بیرون برد ارغون آن سخن را مکر پنداشته
باز ده مستشعر و خایف شد اکنون سوگندها یاد کرد که راست می‌گوید و هیچ خوف نیست ارغون از خیمه بیرون آمد
تعالی الله برسید که این فتح چیست   بیت   کنفا کر دولت ترا یار شد   سر بخت دشمن نگونسار شد
و ارغون را بنشاندند چون بسوم یرکار رسیدند مغولی گفت شما چهار سوار در رفتید و پنج بیرون می‌آیند چگونه است
بوقا گفت پنج سوار بودیم شما را چشم بخواب آلوده بود و با سوار متصل بهم درآمده اند و تو سهو کرده مغول گفت
شما را چنین بوده باشد بر جمله بسلامت بخانه بوقا رفتند و ارغون سلاح پوشیده بر اسبی تازی سوار شد و بیشتر
بر سر اینناق رفتند و او را در خیمه کشتند و امیر علی بیتکچی نیز از ملازمان بوقا در آن خیمه بود اش و سر او
از تن جدا کرده بیرون انداخت و شب سه شنبه بیستم ربیع الاخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه هم در آن
شب ارغون را ایلچی پیش هولاجو و تکنا فرستاد و پیغام که ما اینناق و [illegible] را کشتیم شما باید که بیاسا [illegible]
[illegible] بگشتند هولاجو پایاب [illegible] بود و او را [illegible] کمان [illegible] کرد و او کان را نگاه داشت و آن شب قرابوقا

بسر التاج

پسر التاجو بیکجی و ساق و تبوت را با جمعی دیگر بگرفتند و دیگر روز بعضی را بکشتند و بعضی را رها کردند ارغون
که شبانگاه محبوس بود علی الصباح پادشاه روی زمین شد و چون آن حال واقع شد احمد [illegible]
نرسیده بود و باردوهای تودای خاتون نرسیده و شهزاده کینشو در صحبت او بود و ایلچی از [illegible] بوقا
و لکزی که از نهار سناق باو رسید و حال تقریر کرد احمد با امرا کینکاج کرده بعزم جنگ مراجعت نمود ناگاه
یکی از تش ساروق توشیجی برسید و با وی گفت متعلقان ترا حمله کشتند و باتفاق قصد تو دارند کار از آن گذشته
که تدارک توان کرد اگر قدرت و مجال داری بگریز و سر خود گیر احمد منهزم گردید و چون بکالبوش رسید
با تودای خاتون خلوت کرد و نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین از حوالی اسفراین دوی بگریخت [illegible]
در راه بولاتیمور و اتباع که از مازندران می آمدند برابر افتاد و ایشانرا هلاک کرده بر صوب قومس و عراق
روانه شد و شهزادگان و امرا جون الیناق را بکشتند بوده شحنه اصفهان را بفرستادند و متعاقب او تولادی
یارغوجی با چهارصد سوار دیگر بقصد احمد روانه گشتند و هولاجو و کینشو دوشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر
در خرقان به بندگی ارغون رسیدند و امیر ابوقا که ایناق احمد بود و بوقا از و رنجیده بگرفتند و شهزادگان
و امرا در باب پادشاهی کینکاج کردند بوقا میل به ارغون می کرد و اروق بجوسکات و تکینا بهودار جو
یکما گفت هولاجو پسر هولاکوخان است و با وجود پسر بفرزندزادگان نرسد و اروق و قورومشی گفتند که
یورت بزرگ جوسکاب دارد و او بسال آغاست او سزاوارتر است بوقا گفت قاآن که پادشاه
ربع مسکون است و آقا و جمله اوروق جنگزخان پادشاهی جمله اوروق و ممالک ایران زمین بعد از
برادر خود هولاکوخان بفرزند بزرگتر او اباقاخان که اعقل و اکمل بود ارزانی داشت و بعد از و [illegible]
ارث بفرزند خلف صدق او ارغون می رسد و اگر فضولان در میان سخن نگشتندی و تاج و تخت
بفرزند او رها کرده بودندی این همه فتنه واقع نگشتی و خدای عالم داند که حال این فتنه بکجا خواهد [illegible]
یکما تندی و تیزی آغاز کرد و بوقا شمشیر برکشید و گفت تا این شمشیر در دست من باشد بغیر از ارغون دیگری
بپادشاهی نبینند امرا از تکینز کورکان پرسیدند که وصیت اباقاخان چگونه است گفت من [illegible]
از وی شنیدم گفت بعد از من منگکوتیمور باشد و بعد از و ارغون یکما بانگ بر وی زد که این سخن تو از خود
می گویی کجا شنیدی ارغون گفت مرا بگذارید پادشاهی نمیخواهم و بهمین خراسان که پدرم بمن ارزانی داشته
راضی ام بوقا گفت ای شاهزاده در ابتدا نادانسته احمد را بپادشاهی قبول کردی و این زمان نیز مستغنی رضا

می دهی تا فتنه زیاده شود و مع هذا هنوز خصم را نا گرفته چرا منازعت و مقالت می کنیم تدبیر آنست که چند
گروه باطراف مملکت روان شویم تا احمد را بدست آریم و بعد ازان بخدمت اولجای خاتون و دیگر خواتین
رسیده و کیکاج تمکنان کمی را بپادشاهی مقرر گردانیم و چون او بقصد ارغون آمده بود در مقدمه او
بر عقب وی روانه شود برین سخن ختم کرده روز شنبه بیست و پنجم ربیع الآخر ارغون و بوقا در مقدمه
بر پی احمد روانه شدند و بعد ازان اروق و جوشکاب و بعد ازان هولاجو و کیخاتو و کینشو بر پی همه اغروقها را باسلامتی
گروه ها می آمد و پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر احمد بتونقتور اولانک فرود آمد و خانه بوقا را غارت کرد
و خواست که زن و بچه او را تعرض رساند سونجاق مانع شد و دیگر روز از سر و ماز برنشست و دوشنبه
دوم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بسر اوردوهای خود رسید و با مادر گفت کارکیسو کردم
و بیشتر آمدم تا تراه ببینم و باستعداد مشغول شد تا بگریزد و بجانب دربند بیرون رود سکتور آقا واقف گشته
بتش و توتی خاتون فرستاد که بباید بندهٔ بحیتیم و همین زمان ایلجیان رسیدند که تمامت شهزادگان فرموده اند
که احمد را بگیرند بباید که او را دران چه گناه باشد مصلحت دران است احمد را تنها در وثاقی نشانیم تا آقا
و اینی بیکدیگر رسند و سخنی که باشد با مشی کنند قوتی خاتون اجازت داد و سکتور نویان سیصد نفر را با بر سم
توکل بر کاشت و ناگاه لشکر قراونه در رسیدند و آن اوردوها را تاراج کردند در اوردوها بغیر از خاکستر
و دیگدانها هیچ اثری نماند و توتی خاتون و تودای خاتون و ارمنی خاتون را برهنه بگذاشتند و دو هزار مرد
از ایشان موکل احمد شدند و ارغون چهارشنبه یازدهم جمادی الاول از رودخانه مور گذشته با اوردوها
خواتین فرود آمد و برکای برغوجی را بفرستاد و بر ارغون موکل کرد و یکشنبه آب شور از حدود سود اغاج
نزول کرد و امرا طغاجار و توجوقنان و طولادای بارغوجی و تودکران و بنقوران سخن او را بسمع رسیدند
که توبقورهای و دیگر حق را که کوچهای سندیده جهت آباقاخان داده بودند و ترا در باب پادشاهی مساعدت
نموده هلاک کردی و چون ارغون با وجود آنکه جای پدر با وی رسید ترا بپادشاهی قبول کرد و بمجرد فرمان
قانع شد چرا الیناق را فرستادی تا اورا و متعلقان او را غارت کرده اسیر برد او گفت بد کردم و من بعد نکنم
ارغون و امرا خواستند که رعایت خاطر مادرش و توتی خاتون که مرتبه بزرگ بزرگ داشت نموده بر گناه او
اغماض نمایند ما در تقورهای و فرزندان او و متعلقان ایشان فریاد برآوردند و در اثنا آن حال سونوقا کورکان
برسید و گفت چه جای عفو است چه شهزادگان هولاجو و جوشکاب در حدود همدان جمعیتی بزرگ کرده بر طلب داده اند

بدان سبب یرلیغ نافذ شد که احمد را بقصاص قونقورتای بیاسا رسانند و در دوشنبه بیست وششم جمادی الاول سنه ثلث وثمانین موافق بیست وششم التنجای دافیقوئیل بهمان صورت که قونقورتای را هلاک کرده بودند کار او را تمام کردند کما تدین تدان والله المستعان ، والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین

قسم سوم از داستان احمد

آغاز داستان

ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکو خان

داستان ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکو خان

و این داستان بر سه قسم است

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح وتفصیل خواتین و فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و اسامی دامادان و صورت او و جدول شعب فرزندان

قسم دوم

در مقدمهٔ جلوس او بر سریر خانی و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او و ذکر مصافهای او که بهر وقت داده و فتحهای که او را میسر شده

قسم سوم

در بیان سیر و اخلاق پسندیده او و بیلیکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و از هر کس و هر کتاب معلوم گشته

قسم
اول از داستان ارغون خان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان
و بعضی احوال ایشان و جدول شعب فرزندان

ارغون پسر بزرگتر آباقاخان بود از قیتمش ایکاجی در وجود آمده و او را قمایان و خواتین بسیار بوده و مهتر
از همه قتلوق دختر تنکز کورکان را بخواست و چون او نماند برادرزاده او اوبجای دختر سولامش که مادر او
تودوکاج است بخواست و چون هنوز طفل بود بدو نرسید و بعد از آن اوروک خاتون را دختر سارجه خواهر
امیر ایرنجین از قوم کرایت که سارجه برادر دوقوز خاتون بود و بعد از دختر سلجوق خاتون دختر سلطان رکن
الدین روم و بعد از او بلغان خاتون بزرگ که خاتون اباقاخان بود بستاند و چون او وفات یافت بجای او
بلغان خاتون دختر اباتای نویان را که این زمان هست بخواست و بعد از آن از قومایان قوتای پدر
تودای خاتون را بستد و بجای مرتای خاتون بنشاند و دیگر قتلق ایکاجی و دیگر قتلغ نام دختر قتلغبوقا پسر حسن آقا
و دیگر بولی ایکاجی که بیشتر از که ایکاجی بود و اما پسران چهاراند بدین تفصیل که ذکر می شود

پسر	پسر	پسر	پسر
اول غازان خان	دوم یسوتیمور	سوم اولجایتو سلطان	چهارم خطای اغول
مادر او قتلق ایکاجی والسلام	مادرش اوروک خاتون والسلام	مادر او هم اوروک خاتون والسلام	مادر او قتلغ خاتون دختر اورا سلکه‌کاهی نام بود

اما دختران هم چهاراند بدین تفصیل و ترتیب که ثبت می گردد

دختر	دختر	دختر	دختر
اول اولجای مادر او اوروک خاتون و او را اول نامزد توکچال بود بعد از او با قوتقا دادند و این زمان پسر او امیر حسین دارد	مادر او هم اوروک خاتون بود او را اول بوکال دادند و بعد از او به قتلغشاه و پیش از او وفات یافت	سوم قتلغ تیمور او نیز هم از اوروک خاتون در وجود آمده بشوهر نارسیده وفات یافت	چهارم دلنجی او از بلغان خاتون در وجود آمده وفات یافت والسلام

توکچال

قسم دوم از داستان ارغون خان

مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان پادشاهی او و حکایات و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده و مقدار مدت پادشاهی او

مقدمهٔ جلوس او بر سریر خانی

بموجبی که در داستان احمد مشروح یاد کرده شد بعد از حادثهٔ احمد تمامت خواتین و شهزادگان و امرا در آب شور
از حدود توزآغاج مجتمع شده بر پادشاهی ارغون خان متفق گشتند و از آنجا کوچ فرموده یورت سوکورلوق نزول
فرموده و شهزادگان مولاجو و کیخاتو برسیدند و دران باب با ایشان متفق گشتند و روز آدینه بیست و
سیم جمادی الاول سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمایه موافق بیست و نهم التبیچ آی داقیقو بعد از اختیار منجمان بطالع مسعود
برج قوس شهزاده مولاجو دست راست ارغون خان بگرفت و اناجی دست چپ و او را بر
تخت پادشاهی نشاندند و جمله باتفاق کمرها در گردن انداختند چنانکه معهودست و زانو زدند
و بکاسه گرفتن وطوی و عشرت
مشغول شدند

حکایت

احکامی که آباقا خان بعد از جلوس در باب کلیات مصالح ممالک فرمود

و بعد از آن که از طویها و عشرت فارغ شدند بشیر شاه یرلیغ را در اطراف ممالک روانه گردانیدند در باب
استمالت رعیت تا جهان شوریده آرام یافت آنگاه شاهزادگان را نواخت تمام فرمود و بمواعید خوب
مستظهر گردانید و در سلخ جمادی الاول شهزاده کیشمو برسید و هر چند بیشتر او و جومقار راضی نبودند و آرزوی
فتنه داشتند دران روز باتفاق همگنان مچلکا دادند و بعد ازان ترکان بسر سرامون نویان بن جرماغون
یارغو داشتند و چون از مقربان احمد بود او را بیاسا رسانیدند و بعد ازان حکم یرلیغ نافذ گشت که هیچ [illegible]
و فراح متعلقان احمد نگردد و نداز دند که هر کس راه آبا و اجداد خود نگاه دارد و یکدیگر را زور زیادتی نرسانند
و رعایا بفراغ خاطر بعمارت و زراعت مشغول گردند و از شهزادگان جومقار و ماندو و اداما اوروق را
معین فرمود تا بحاکمی و امارت بغداد و دیاربکر روند و شهزاده مولاجو را مملکت روم فرستاد و گرجستان را
بعم خود اجای داد و ممالک خراسان و مازندران و ری و قومس را بفرزند خویش غازان سپرد و شهزاده کیسور [illegible]
و نوروز را بامارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا برغامشی کرده کوچ فرمود و بجانب ستورلوق توجه نمود
و یرلیغ وزارت ممالک بنام بوقا نافذ گردانید و در سوم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه فرمود تا چندان زر
بر سر وی ریختند که در میان آن ناپدید خواست شد و او از میان مغول مردی بغایت کافی و کیس بود با رای و تدبیر
و کلیات وجوهات ممالک و مهمات مصالح بوی ارزانی فرموده بود و مطلق گردانیده والسلام

حکایت

حال صاحب سعید شمس الدین بعد از حادثه احمد و توقف او در عراق و آمدن به بندگی ارغون خان و سورغامشی یافتن و هلاک شدن

صاحب شمس الدین چون در خراسان علیناق را بگرفتند و احمد منهزم گشت از حدود جاجرم بر جاده [illegible] گرفت
و از راه بیابان باصفهان رفت اهل اصفهان چون بر انقلاب روزگار واقف شده بودند خواستند با اتابک [illegible] که مبانی
شحنه اصفهان بجهت آنکه هواخواه ارغون خان بود و هرگز پیش احمد نرفته بود در اصفهان شهربند کرد
و بدان باب [illegible] کرد چون هنوز حقیقت کار معلوم نداشت دران کار تعلل می نمود صاحب از قصد

جماعت

جماعت اگاه شد و باسم زیارت از شهر بیرون رفت و بر اسبان گزیده سوار شد و متوجه قم گشت چون
آنجا رسید در مشهد شریف که بیرون شهرست فرود آمد و دران مزار متبرک معتکف گشت جماعتی ملازمان هر یک
در باب حال او فکری می کردند بران متفق شدند که صواب آنست که خواجه عزیمت فرضه هرموز فرماید
و آنجا کار خود را تدارک کند صاحب گفت فرزندان را در دست مغول اسیر گذاشتن و اوی گردانیدن مصلحت
نباشد صواب آنست که به بندگی حضرت توجه نماییم اگر بوسیله بوقا که دوست دیرینه است رضا خاطر
ارغون خان میسر گردد فهو المراد والا بقضای خدای رضا داده تسلیم شوم و چند روز درین فکر توقف نمود
تا گاه ملک امام نظام الدین قزوینی از بندگی حضرت بتفحص حال صاحب برسید و بعد ازو اتابک یوسفشاه لور
و قداوی متعاقب دررسیدند و او را بشارت دادند که ارغون خان فرموده است که چون خدای جاوید مرا
سیورغامشی فرموده است و تاج و تخت پدر نیکو بمن ارزانی داشت تمامت مجرمان را از گناه بخشیدم
و اگر صاحب بخدمت مبادرت نماید او را نوازش فرمایم و قداوی را باساوه با صاحب ملاقات افتاد
و بعد از دو روز روانه شدند و روز آدینه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بقرمان شیمی رسید و پیش
بوقا فرود آمد و چون میان ایشان سابقه دوستی بود بحضور یکدیگر بشاشت نمودند و دیگر روز بوقا او را به بندگی
ارغون خان برد باسم الجامشی اقامت کرد ارغون خان بوی زیاده التفاتی نکرد و تغیری نیز اظهار نفرمود و چون
بخانه آمد ارباب حاجات روی بوی آوردند صاحب می گفت من بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد مگر نیابت امیر بوقا
و این نیز با چون بود و امیر علی تمغاجی تبریز رفته بود و پسرش یحیی را گرفته و محبوس گردانیده و املاک و اسباب
صاحبی را متصرف شده و او و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب بودند از راه
حسد جاه بر قصد او متفق شدند و با بوقا گفتند که با وجود صاحب کار ترا رونقی نباشد و چون متمکن گردد با تو
همان کند که با ارغون آقا و دیگر امرا کرد و بوقا را بران داشتند که در بندگی ارغون خان قصد او کرد و بوغدای
آقتاجی را موکل صاحب گردانیدند باسم آنکه ملازم باشد تا قرض خواهان را جمع شوند و چون عازم قشلاق
اران شدند در موضع اوجان فرمان شد تا دو هزار تومان زر از صاحب بستانند او پیش بوقا فرستاد که
مرا هیچ نقدی نیست چه همچون حاتم زر در زیر زمین نمی نهادم هرچه مرا بدست می آمد تمامت باملاک و ریع
می دادم و این زمان اسباب من موجودست که هر روز یک هزار دینار از ارتفاع او حاصل شود بولادای
یرغوجی و قدان را بفرستادند تا او را یرغو داستند بهیچ نقدی معترف نگشت و همان سخن گفت بوقلون قراونه

از جلایر او را چوب بسیار زد فایده نداد فرمان شد تا او را بیاسا رسانند روز دوشنبه چهاردهم
شعبان سنه ثلث وثمانین وستمائه بعد از نماز دیگر در شهر ابهر بر کنار رودخانه او را شهید کردند
رحمة الله علیه رحمة واسعة و بوقا امیر علی را بتبریز فرستاد تا متصرف املاک و اسباب او شد و بعد از
مدتی در میان تبریز پسرش یحیی را نیز شهید کردند و احوال باقی فرزندان او به یک موضع خود مشروح بیاید

حکایت

وصول بولاد چینکسانک و دیگر ایلچیان از بندگی قاآن و آمدن اوردوقیا از آنجا و آوردن یرلیغ در باب خانیت ارغون خان و نشستن او بر تخت خانی

و چون ارغون خان بسرای منصوریه اران رسید امیر بولاد چینکسانک و علی کلچی و دیگر ایلچیان از بندگی قاآن
برسیدند و آن زمستان لکزی را یارغو داشتند و صد چوب زدند و بهارگاه متوجه بایلاق گشته در راه
واردبیل بموضع صاین قوریلتای بزرگ ساختند و یازدهم رجب سنه اربع وثمانین اروق را بغداد سپاردند
بعد از آن که در سغورلوق بالامیشی کردند و بیستم رجب سنه اربع بتبریز آمد و از آنجا عزم قشلاق اران فرمود
و چون باران رسیدند یارغو اتابک ابش خاتون داشتند که بحکم او امیر عماد الدین علوی که بحکم یرلیغ ارغون خان
بحاکمی فارس رفته بود کشته بودند ملک خان که خویش ابش بود بعد از ثبوت گناه بیاسا رسید و حکام
فارس را چوب زدند و بیست و ششم ذی الحجه سنه اربع وثمانین اوردوقیا از بندگی قاآن برسید و یرلیغ آورد
که ارغون بجای پدر خان باشد و بوقا را چینکسانک لقب باشد و در دهم صفر سنه خمس وثمانین وستمائه
بجهت کرت دیگر ارغون خان بر تخت شاهی نشست و رسوم آیین خانیت بتقدیم رسانید و ساوریها نمودند
و جشنها و تغامیشی کردند چون سکاب صورت احوال اندیشه بوقا عرضه داشت ارغون خان فرمود که مرا
بر وی زیاده از آن اعتماد است که بر وجود آیام و سخن هر کس در حق وی بی اعتماد شوم و بچه دلیل پرده از روی کار او
بر توانم داشت چون سکاب مجلکا او و امرا بیرون آورد و عرضه داشت ارغون خان چون کاغذها بدید
از التهاب آتش خشم بر آشفت و گفت بوقا را بر روی تمامت امرا بر کشیدم و ممالک در قبضه تصرف او نهادم
و رعایا و لشکر را بدست او باز دادم تا با من مکر و غدر اندیشد و همان شب فرمود که لشکرها بقصد بوقا برنشینند
و بر این خانهای او بر کنار آب کمرجر کشیدند صبحدم سلطان ایداجی و تولادای و طوغان در خانه او دوانیدند و

بوقارا

بوقا را اینا فتد جه او از آن حال واقف گشته بکشتی از کر گذشته بود و بخانهٔ ایلجای خاتون التجا جسته و او
او را قبول نکرد چون باز گردید امیر زنگی سپرست که امیر اوردوی اوبجای خاتون بود او را در خانهٔ خود پنهان نشانده
توکلدای و طوغان چون شنیدند که در شب از آب گذشته بر سر خانهای اوبجای خاتون دوانیدند امیر زنگی بغایت
ترسیده لرزان پیش آمد از حال بوقا پرسیدند گفت درین خیمه نشسته است فی الحال او را دستگیر کرده به بندگی
ارغون خان آوردند امیر سنگقور باورچی گفت این فتنه و بولغاق چیست که برانگیخته و هر روز پادشاهی از نو خواهی که
بنشانی بوقا گفت مرا با پادشاه هیچ قصد نبود مگر با سلطان ایداجی و طوغان قهستانی که خصم من اند و برغم ایشان
برخاسته ام جوشکاب خطهای او و نوکران او بیرون آورد بوقا را لرزه بر اعضا افتاده لال شد ارغون خان
بر فور با تمام کار او اشارت فرمود او را کشان کشان بیرون بردند جوشکاب خواست که او را هلاک گرداند چون
بموضع سیاست رسید طوغان لگدی بر سینهٔ او زد و گفت هوس تخت و پادشاهی در دماغ داری جای تو اینست
و جوشکاب بیک ضربت سر او را بینداخت بعد از آنکه بدست خویش تسمه از پشت او برکشیده بود پوست
سرش بکاه بیاگندند و در زیر جهان بر سر چهار بازار اعتبار را بیاویختند روز سه شنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه سبع
و ثمانین و روز دیگر آغاجار یارغو کردند و بعضی امرا دیگر که با وی متفق بودند یاسا رسانیدند و قدان چون ایلچی
قاآن بود خلاص یافت و بامان سنگجی چون سخنها براستی تقریر کرد هم خلاص یافت و دیگرهای را بشفاعت بخشیدند
و از تازیکان امیر علی تمغاجی و حسام الدین قزوینی و عماد الدین منجم و شمعون معروف برو م قلعه و بها الدوله ابو
الکرم نصرانی را تمامت یاسا رسانیدند و همان روز که بوقا را بگرفتند تاسمس و سنجی و تاموری اقباجی و شادی
توقور را با پانصد سوار بگرفتن اروق و اتباع او بجانب دیاربکر فرستادند و از اران شش روز با دیل
و پسر بزرگ اروق غازان نام را که ملازم اروق می بود هم آنجا بکشتند و اروق را در قلعه گرفته یاسا دادند
بکنار رود جغان رسید سر بوقا را آویخته دید گفت سر اوجان که سلاحدار او بود کجاست بیست و نهم محرم سنه ثمان
اروق و اوجان را نیز بکشتند و چون کار امیر زنگی رسید ارغون خان فرمود که کار او اولجای خاتون داند
و او را پیش او فرستاد اوبجای خاتون فرمود تا سر او ببرند و گفت اگر بجای زنگی سرم اباجی بودی
با وی همین خطاب رفتی و اباجی پسر بوقا بعد از واقعهٔ پدر ملازم طوغان بود و طوغان تربیت او میکرد و میخواست که
او را خلاص دهد تعجیل نمود و روزی عرضه داشت که اباجی بماند و موچلامشی کند چون منور چشم پادشاه باقی بود فرمود که
اوروغ او را پاک کنند اباجی و برادران او و ملک و ترخان تمور و قتلوقتمور تمامت را بکشتند والسلام

حکایت

حال جوشکاب و هلاک شدن او و حبس شهزادگان که بموافقت امیر نوروز متهم بودند و کیفیت آن واقعه

ارغون خان بعد از قتل بوقا و اروق و تمامت آن یارغوها در اواخر صفر سنه ثمان و ثمانین شهزاده
جوشکاب را سیورغامیشی فرموده باز گردانید بعد از آن و وقفات که او در اول هادی راست نسبت جمع امرا
بر عقب او بفرستاد تا او را باز گردانند او عزم دیار شام کرده بود بکنار آب قرامان میان ارزن و میافارقین
ارقسون نویان و [illegible] و بیجی و [illegible] کورکان در جوبه دورهای و بوغدای بوی رسیدند و با ایشان مصاف
داد و بگریخت و بعد از سه روز او را بگرفتند و به بندگی ارغون خان آوردند یازدهم جمادی الاول سنه ثمان و
ثمانین به بندگی حضرت رسید او را بزیر هلاک کردند و بسبب آنکه نوروز در خراسان یاغی شده بود هولاجو و
و قرا بوقای پسر ششوت بموافقت او متهم بودند سخن قتل برادر ارد و قیا که متعلق [illegible] بوقا بود حال خلاف او
باز نموده در هشتم جمادی الاول سال مذکور ایشان را بقلعه کرده کوه فرستادند و [illegible] رمضان در دامغان کار ایشان
آخر کردند بیست و [illegible] آن ماه طوغان را با لشکری جهت مدد شهزاده غازان در دفع نوروز بخراسان روانه فرمود

حکایت

شهید شدن مرحوم ملک جلال الدین سمنانی و ارتفاع کار سعد الدوله بدان واسطه

و در سال مذکور چون ارغون خان از قشلاق اران مراجعت فرمود در ییلاق قونقور اولانگ نزول فرمود
ارد و قیا سعد الدوله از بغداد باز آمدند و دیگر بار خزانه تمام آوردند ارغون خان را بغایت خوش آمد
و سعد الدوله عرضه داشت که اگر بیکچیان صد مانع نمی‌شدند این مال باضعاف این بودی فرمان شد که
آن جماعت را یاسا رسانند [illegible] و [illegible] را بکشتند و سرهای ایشان ببغداد فرستادند و مجد الدین
ابن الکشی و منصور پسر خواجه علاء الدین را از حله بیاوردند و بر سر جسر شهید کردند و ملک جلال الدین
بواسطه قصد طوغان بعنف بوقا متهم شده بود و بشفاعت [illegible] زنده مانده اما مدتی بار انداشت که
[illegible] را بند و در اوایل جمادی الآخر سنه ثمان و ثمانین ارغون خان در ییلاق سوقورلوق سعد الدوله را
[illegible] تعیین فرمود و برادر ملک جلال الدین شرف الدین سمنانی بجهت بقایای بغداد محبوس بود

ملک

ملک بامدادی عزم دیدن او کرد در راه بامیر بولاد آقا رسید ملک را گرم می پرسید و از حال عزلت و
موجب آن تفحص می نمود ملک گفت بی گناهی پادشاه جهودی را بر روی من برکشیده و او را تربیت می کند
آن سخن را فی الحال بسمع پادشاه رسانیدند از بولاد آقا استکشاف فرمود و حکایت بر وجه رفته
باز داند پادشاه فرمود که گناه من است که چرا او را زنده گذاشته ام و بیچاره ملک را که در کرمک بود فرمود تا بر
و ملک را بیاسا رسانیدند در سیزدهم رجب سنه ثمان و ثمانین در سرای منصوریه در سیاه کوه بعد از آن که او را
بکشتند کار سعد الدوله روی بارتفاع آورد و بغایت قوی حال گشت و عظمت او روز بروز زیاده می شد و فرزندان
خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان محمود و علی حال اختلال کار خویش عرضه داشتند و یرلیغ نافذ شد که بعضی
املاک صاحبی عراق بایشان دهند و علی با والده خویش و فخر الدین طاهر جهت آن مصلحت باصفهان رفتند
و مجد الدین مومنان قزوینی که متصرف اینجوهای عراق بود بیامد و عرضه داشت که بواسطه آنکه مرا اینجو که
معمور است فرزندان صاحب با تصرف گرفته اند مال اینجو عراق تمامی شکست ارغون خان یرلیغ فرمود
که فرزندان صاحب شمس الدین را تمامت بیاسا رسانند و سوم رجب مسعود و فرج الله را در تبریز
شهید کردند و سعد بخشی و مارد و شحنه محمود را حمایت کردند بعلت آنکه در یرلیغ پسران صاحب نوشته اند و او
نواده است و او از آن خوف بعلت خفقان مبتلا گشت و در آخر عهد گیخاتو وفات یافت و مسعود را
بگرفتن اتابک یزدی فرستادند او را فرمودند که علی را بیاسا رساند از کاشان نوکری فرستاد تا علی را
گرفت و شهید کرد و مدفن او زیارتگاهی معتبر شد و دو نفر بعد از سیزده روز در یزد بقتل آمدند
و از فرزندان صاحب اتابک نمانده بود و دیگرها در انجا ربوده از آن ورطه خلاص یافت باقی بتمامت
هلاک شدند و کار سعد الدوله بدان سبب عظیم بالا گرفت و در بغداد نوبت از دار الخلافه بخانه او بردند
و در ششم شعبان سنه ثمان و ثمانین برادر خویش فخر الدوله و مهذب الدوله و جمال الدین دستجردانی را
بحاکمی بغداد فرستاد و مملکت فارس بشمس الدوله بر منجب الدوله منجم داد و دیار بکر را ببرادر دیگر امین الدوله
سپرد و اشراف تبریز بعمزاده خود ابو منصور طبیب داد و همواره از امرای بزرگ سکنور نویان و طغاجار
و سماغار و قوچقبال و دیگران خایف و متشمر بود و از راه حزم و احتیاط معاونی که بوجود او مستظهر گردد
در بندگی ارغون خان عرضه داشت که بنده بنفس خویش بجملگی مهمات قیام نمی تواند نمود بوگری مناسب
سازی طمع احتیاج است اگر ش توقف و تقصیر صورت احوال وقت بمحل عرض رساند و ا...

معاونی بستند   بوی مخصوص گشت و امارت شیراز بجوشی و ازان تبریز بتوجان و مرسیه

نوکر و معاون او شدند و چنان ساخت که هیچ آفریده یارای آن نداشت که بدر خانه هیچ یک از امرا و وجوه

الالایشان سه گانه که بوکار او بودند و دران وقت امیر جوشی و ساربان بسر سونجاق آقا بامارت و

استخراج مال فارس رفتند و دیگر سال بازآمدند و جلال الدین سروستانی محلکا داد که چهارصد تومان توفیر شیراز

بدهم امرا بلوک و بیکچیان آنجا محلکا دادند که بانصد تومان توفیر بازنمایند بشرط آنک جلال الدین را بند کرده

بدست ما بازدهند او را مقید گردانیده بایشان فرستادند و امرا جوشی و ساربان بدان مصلحت مراجعت

نمودند چه آنجا رفتند و سعی بسیار کردند چیزی حاصل نشد چون اصحاب و ملوک و بیکچیان بسخن خود نرسیدند

رسید یرلیغ نافذ گشت که ایشان را بیاسا رسانند و جلال الدین را اطلاق کنند شمس الدین حسین علاکانی

و بسر شش و نظام الدین ابوبکر و زیر و سیف الدین یوسف و مجد الدین رومی و فخر الدین مبارکشاه را در موضع

کوشک زر از حدود شیراز شهید کردند و سعد الدوله مردی بود که در باب امور دیوانی و ضبط اموال مهارتی

داشت و هیچ نکته از سعی و اجتهاد دران قسم مهمل نمی گذاشت   والله اعلم بالصواب

حکایت

توجه ارغون خان بجانب قشلاق اران و وصول یاغیان از طرف دربند و انهزام ایشان

ارغون خان چهارم رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در مراغه نزول فرمود و بتفرج رصد

رفت و داروی سیاه خوردن که ذکر آن خواهد آمد آنجا آغاز کرد و عزمت قشلاق اران فرمود و روز

چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه تسع و ثمانین موافق دوم اکمدآی بارس بل بلغان خاتون دختر

اوتمان بسر اسای نویان را بخواست و در اوردوی بولغان خاتون بزرگ بنشاندند و بیزدهم ربیع

الاول ایلچیان رسیدند که از جانب دربند خبر وصول یاغی دادند فرمان شد تا توکال و سکور نویان و

قوبجو قبال بجریک برنشینند و یازدهم ماه طغاجار و دیگر امرا بر عقب روان شدند و متعاقب خبر

تشویش یاغی می رسید و پادشاه غره ربیع الآخر از   حرکت کرد و بابشه بونتاق اران جانب

شاران برفت و پانزدهم ماه با شاران آمد پیش اغروق و دوم آن ماه مقدمه لشکر را بر کنار قراسو

که از ان طرف دربند است ملاقات افتاد و ازان جانب اباجی و منکلی بوقا بسر منکو تیمور و بیکچه

و توقتامر بد باکک تومان بودند و ازین جانب طغاجار و قونجوقبال و طغرلجه بسر بوقا امیرهزاره و قونجوقبال بر آب زدند یاغی نقد و لشکر یاغی ازان تهور ایشان منهزم گشتند و از ایشان قریب سیصد سوار بقتل آوردند و تنی چند اسیر گشتند و از جمله کسکان بروکبای و قدای نام که امیرهزار بودند و برادر یکجه و از جمله امیران حرکبای که امیه بوزک بود و ازان طرف مظفر و منصور بازگشته سیم ربیع الآخر با لشکر سوار آمده باردوها نزول فرمود و چند روزی بعیش و عشرت مشغول گشتند و سعدالدوله خبر آن فتح را بر دست مبشران باطراف ممالک فرستاد

حکا[یت]

رفتن طغاجار بمدد لشکر خراسان و بنا کردن شهر ارغونیه بموضع شهر تبریز و کیفیت آن

در اواخر ربیع الآخر از خراسان خبر شوش و حرکت لشکر یاغی رسید و طغاجار بعزم دفع ایشان روان شد و هم دران هفته خواجه نجیب الدوله را بنوکری طوغان بخراسان فرستادند تا اموال انجا بر لشکر قسمت کند و ششم جمادی الاول خبر وفات شهزاده سوسمور پدرش ارغون خان شنوانیدند و پیش ازان سونجاق آقا و پسرش شادی در مراغه نمانده بودند و در آخر رجب رایات همایون بتبریز رسید و دوم شعبان مجدالدین مومنان قزوینی را در تبریز بیاسا رسانیدند و رایات همایون متوجه بایلاق الاتاغ شدند و سیزدهم آنجا رسیدند و ازانجا براه وان و وسطان مراجعت نمود و دران موضع مولانا اعظم علامة العالم قطب الدین شیرازی به بندگی رسید و صورت دریا مغرب و خلیجها و سواحل آن که مشتمل است بر بسیاری از ولایات غربی و شمالی بمحل عرض رسانید و ارغون خان را محاوره او بغایت خوش آمد چه شرح ولایات روم میداد و دراثنای آن نظر پادشاه بر عموریه افتاد که روم اندرونست و بیان آن مولانا را اشارت فرمود او فصلی بغایت پاکیزه مشتمل بر دعا و ثنای پادشاه و شرح آن حال ادا کرد او را عظیم موافق افتاد و بر عزمت شکار بر می نشست مولانا را گفت چون یاد کردیم ما ما سخن گوییم که بغایت خوش میگویی و بسعدالدوله اشارت کرد که بگو تا مدرسه را انجا بانند یعنی امیرشاه و فخرالدین مستوفی و پسر حاجی لیلی چه مدرسه را از روم گرفته آورده بودند مولانا قطب الدین جهت امیرشاه با سعدالدوله معاتبه کرد او بر عقب پادشاه بدوانید و او را اخلاص داد و پسر حاجی لیلی را بکشتند و فخرالدین را موکل کردند و او را ...

وبعد از هفته اورا شهید کردند و بیست و سوم رمضان سنه تسع وثمانین ابوقا و تولادای والجی و قدان
از روم رسیدند و پنجم شوال ابوقا بآنجا مراجعت نمود و ارغون خان چون بتبریز رسید عید رمضان نزدیک
بود فرمود تا در شهر تبریز چهار منبر نهادند و قضاة وایمه و عموم مسلمانان حاضر شدند و بآیین مرجه تمام
نماز عید گزاردند و خطیب را بتشریف و نواخت بازگردانیدند و چون ارغون خان بکار عمارت
عظیم مایل بود در موضع شهر تبریز شهری معظم بنیاد نهاد و در آنجا خانهای عالی اساس افکند و فرمود که مرآفریده
که خواهد در آنجا خانه سازد و کهریزی جاری کند و آنرا ارغونیه نام نهاد و در شرویاز نیز شهری بزرگ بنیاد نهاده
بود و اموال بسیار در عمارت آن صرف شده و باتمام نرسید و در صنعت اکسیر رغبتی تمام داشت جمعی او را فریفته بودند

حکا

دارو کوکرد و زیبق خوردن ارغون خان بقول بخشیان و چله برآوردن او بطریقه ایشان و آغاز رنجوری او
ارغون خان بغایت معتقد بخشیان و طریقه ایشان بود و همواره آن طایفه را تربیت و تقویت میفرمود
از جانب هند بخشی رسید و دعوی عمر درازی کرد و گفت بدارویی مخصوص ارغون خان سوال کرد که آن
دارو اینجا یافت شود گفت شود فرمود تا او را ترتیب کند بخشی معجونی ساخت که در آن کوکرد و زیبق بود
و قریب هشت ماه آنرا تناول میفرمود و در آخر بقلعه تبریز چله برآورد و در آن مدت بغیر از اردوقیا و قوجان
و سعد الدوله هیچ آفریده دیگر را بنزد او راه نبود الا بخشیان که شبانروزی ملازم بودند و ببحث معتقدات
مشغول چون از چله بیرون آمد عازم قشلاق اران شد و از آنجا عارضه بر مزاج او طاری شد و خواجه امین الدوله
طبیب ملازم و معالج بود و باتفاق دیگر اطبا سعی می نمود تا بعد از چند گاه بحسن تدبیر ایشان صحتی روی نمود
ناگاه روزی بخشی درآمد و ارغون خان را سه جام شراب داد و چون نافع بود علت نکس کرد
و مرض مزمن شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند بعد از دو روز رنجوری او در گفت و گوی آمدند
و تفحص می کردند بعضی می گفتند موجب چشم زخم است صدقه باید داد و مال وافر بمستحقان دادند
و بعضی تقریر کردند که قامان در علم شانه نظر کرده می گویند که سبب رنجوری سحر است و آن را
بر طوغاجاق خاتون نهادند و بچوب و شکنجه آن یارغو می پرسیدند و عاقبة الامر آن خاتون را با جمعی
زنان در آب انداختند در شانزدهم محرم سنه تسعین و ستمایه

حکایت

حکایت

استیلاء مرض ارغون خان و بولغاق کردن امرا بدان واسطه و کشته شدن بعضی امرا و سعد الدوله والتهاب آتش فتنه

در بیست و چهارم محرم سنه تسعین ارغون خان از آب گذشته در موضع یورت باغچه اران نزول فرمود
و بواسطهٔ استیلاء مرض از حیات او مایوس شدند و طغاجار و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعد
الدوله بد و از نخوت و بی التفاتی او در غضب و در چهارم صفر با یکدیگر متفق شده آغاز قصد اضداد خویش
کردند مثل طغاجار و قونچقبال با توکال و ایلچیدای سوکند خوردند و متفق شدند و بشر مکایت سلطان ایداجی
در بحث انداختند و گفتند قایم کننده است که اطفال خرد سولاجو و قرانوبای را دیدم که پیش آمدند و با وی گفتند
که بچه گناه ما را فرمودی کشتن جواب داد که من ازان خبر ندارم سلطان ایداجی بی اجازت من ایشان را
می کشت و در آدینه بیست و ششم صفر سلطان ایداجی با طایفه امرا دیگر بگرفتند و در یارغو کشیدند که اطفال
شهزادگان مذکور و طغاچاق خاتون را چرا کشتی گفت بحکم یرلیغ اردوقیا را در اردو فرستادند تا سوال کند
باز آمد و گفت پادشاه میفرماید که مرا ازین حال خبر نیست سلطان گفت پادشاه پادشاه از غایت
بیماری مدتی شد تا سخن نمی تواند گفت عجب باشد اگر این سخن فرموده باشد امرا باتفاق گفتند که چون او
سخن نمی تواند گفت تو ایشان را بدل خود هلاک کرده باشی و موجب بیماری پادشاه جور و ظلم تست چرا
باید که گناه تو کنی و کیفر او کشد بدان سبب او را در غره ربیع الاول بیاسا رسانیدند و همان روز بطوی دادن
شهزاده ختای اوقول مشغول شدند و جوشی و اردوقیا را بگرفتند و طوقان را بفرستادند تا قوجان و سعد الدوله را
گرفته بیاوردند و دران روز جوجی و قوجان را هلاک کردند و دیگر روز در خانه طغاجار اردوقیا و سعد الدوله را
بیارغو در آوردند و هر دو را هلاک کردند و توکال و طوغان بنجیل خانه سعد الدوله رفتند و لشکریان آغاز فتنه کردند و تاراج
نمودند و خانهای مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند بغارتیدند و زمین خیمها بطلب دفینها بکاویدند و سحرگاه لشکرها
در حرکت آمدند و بولغاق کرده مردم را می بردند و خلق در تشویش و فتنه گرفتار شدند والله اعلم بالصواب

حکایت

انتهای رنجوری ارغون خان و وفات یافتن او در موضع باغچه اران

ارغون خان از اول شوال تا اوایل ربیع الاول دران رنجوری بود و بدان سبب امور مملکت مضطرب گشت
و بعضی اختلال بحال هر کس راه یافت و عاقبة الامر روز سه شنبه ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه جاشکاه
در موضع باغچه اران درگذشت و جهان فانی را با اولاد و خویش باقی گذاشت و در اردوهای او تعزیت
داشته روز دوشنبه نهم ربیع الاول صندوق او را بجانب سجاس بردند ایزد تعالی پادشاه اسلام را
سالهای بسیار و قرنهای بی شمار وارث اعمار گرداناد و از دولت و اقبال و عظمت و جلال ممتع و
برخوردار داراد بمحمد المختار و آله و صحبه الاخیار و یرحم الله عبداً قال امینا

حکایت

اختلاف امرا بعد از وفات ارغون خان و شرح احوال ایشان دران وقت

پنجشنبه دوازدهم ربیع الاول موافق سیزدهم اکمدی ای قبان اقباجی را بخراسان فرستادند بطلب شهزاده غازان
و روز دیگر ایتمان سرهوای نویان که کوکلتاش بود و او ایمرادو بجانب بغداد روانه کردند بطلب شهزاده
بایدو و دیگری را بروم بطلب شهزاده گیخاتو و امرا چند گروه شدند چنانچه بوقت کوچ از بیت جای زیادت
کورکای می زدند و چون بایدو شاهزاده با حیا بود و با وقار بر امرا و لشکر حکمی قاطع نکردی و تسلطی ننمودی
و قونجوقبال و طوغان و توکال و جمعی که مهیج فتنه بودند از عظمت و جبروت غازان می ترسیدند بایدو را می خواستند
و امرا اسکور و سماغار نویان و طولادای ایداجی و تکنا و ایلچیدای و بوغدای و امرای دیگر با ایشان
متفق و اتو سعر تو سنده و پانزدهم ربیع الاول سماغار نویان را بروم فرستادند و دیگر روز ماله زاده بر عقب لکزی
روانه شد تا باز گرداند و سیزدهم دهم ربیع الاول عزالدین جلال را که نایب سعدالدوله بود و همواره
معلول بکشتند و پانزدهم ربیع الآخر دو نوبت از خراسان ایلچیان رسیدند و خبر شورش دادند و آدینه بیست و
ششم ربیع الآخر امرا باتفاق در اوردو جمع شدند و ایلچیان که از خدمت شهزادگان آمده بودند باز گردانیدند
و ششم جمادی الاول امیر اولاداو از خراسان بعراق رسید و خبر آورد که لران خروج کرده اند و اصفهان را گرفته
و بایدو شحنه اصفهان و جمعی دیگر را بقتل آورده و بر لشکرهای مغول که دران حدود نشسته بودند زده ایشان را
کرده و متعاقب آوازه فتنه و شورش ایشان می رسید و همان روز سادی سرنوقرو بورالتی بسر
جسکقور ربطلب شهزاده فرستادند و طولادای ایداجی را بدفع استیلای لران تعیین کردند و چهارشنبه

بیست

بیست و دوم جمادی الاول شهزاده سوکا و از امراء جوبان و توروشی سر ایلتاق و اوردوهای خواتین را
کوچ کردند و بجانب الاتاغ بعزم خدمت شهزاده کیخاتو و آن کیکاج با تماق بوکان بوده و بولاغو قبانی که
امیر چهار هزاره بود بر عقب ایشان برفت و بدان سبب کار بایدو بشکست و این معنی تدبیر اوروک
خاتون بوده و دیگر روز امرا در موضع کوی بولداغ از حدود ستورلوق بخدمت شهزاده غازان رسیدند و
بیست و پنجم سمای و دومان و بوداجو بگریختند و عازم روم شدند تا بخدمت شهزاده کیخاتو پیوندند و دیگر
ایوا و غلامان از اوردوها نیز برفتند و دیگر شب الجیدای قوشچی و تیمور بوقا و دیگر شب قوبجو قبال و تمامت متوجه خدمت
کیخاتو شدند و بدان سبب کار پادشاهی نشاندن بایدو متمشی شد و بر کیخاتو قرار گرفت ۞

قسم

قسم سوم از داستان ارغون خان

در سیرت پسندیده و اخلاق گزیده او و سخنهاء حکمت آمیز و بیلکها و مثلها و حکمها که گفته و فرموده و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچ در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق از هر کس و هر کتاب معلوم شده

ارغون خان پادشاه عاقل بود و طبعی لطیف و خاطری وقاد داشت هر کرا با او مقدمهٔ معقول و مسالهٔ
منقول پرداختی مقبولش افتادی خلایق در سایهٔ معدلت و ظل ظلیل رافت او آسوده بودند و در انشاء عمارات
میل و شغفی تمام داشت و چون جد و پدر در عمارات و بناها هوسناک بود و در جانب غربی تبریز بحدود
شنب که عوام آنرا شام گویند دو قصر عالی اساس بنیاد نهاد و ما بین القصرین شهری بنا کرد و در دو صفه
عالی اساس تالی ایوان کسری برافراشت و ستونهای مقرنس و طاقهای مقوس و عمارتهای محسن منقش دلکش
بنا فرمود و ارغونیه نام نهاد چنانچ ذکر آن در میان حکایات آمده است و در زمان دولت او
از کثرت خلایق تبریز چون مصر بود و ارغونیه چون قاهره پادشاه نشین و همچنین در مرغزار قنقور اولنگ
در جانب شرویاز شهری بنا فرمود و عیون و قنوات جاری گردانید و اموال فراوان بر آنجا صرف
فرمود اما بسبب کوتاهی عمر در ایام او با تمام نرسید اولجایتو سلطان در ایام دولت خود آنرا با تمام رسانید
و آنرا سلطانیه نام نهاد و همچنین در ییلاق لار در پای دماوند کوشکی عالی ساخت که حالا آن موضع کوشک
ارغون معروفست و همچنین در بسیار مواضع قصرهاء رفیع و فرشهای منیع ساخته دیگر آنکه در صنعت

کیمیاگری نمودی اکسیر اعظم موسوم بود و از اطراف و اکناف کیمیاگران روی بحضرت او آوردند و پادشاه را بآن صنعت ترغیب می‌کردند و اموال بی قیاس دران صرف گشتی و هرگز بروی ایشان نیاوردی و بتازه روی باز وجوه فرمودی روزی بحضور مولانا قطب الدین شیرازی مساله در غوامض امور بحث می‌کردند چون اکسیر باز متفرق شدند **ارغون خان** مولانا را گفت از آنجا که من مردی کم و توردی دانایی گمان آیدت که اینها را سخره کرده‌اند بکرات خواسته‌ام که ایشان را بجوابانم اما چون یقین است که این علم وجود دارد و کسی باشد که این علم شریف را نیکو داند اگر من جاهلان را رعایت کنم و تتبع بگذارم آن شخص دانا را بر من هیچ اعتماد نماند بجمله در دولت **ارغون خان** اهل صنعت اموال بی قیاس در تعقید و تصعید و تحلیل و ترکیب و تحقیق و تقطیر و تشمیع و تعفین و تطهیر و تسقیه و تخمیر و تصغیر و تکلیس و تکلیس و تنقیه و تصفیه و تحله و تطریه صرف شد بعد از تجربه و امتحان بسیار نقاب شبهت و حجاب ریبت از پیش نظرها برخاست از اکسیر جز اکساد و خسارت حاصلی در واصل نیامد والسلام علی من اتبع الهدی

داستان کیخاتو خان بن اباقا خان بن هولاکو خان

و این داستان بر سه قسم است

قسم اول	قسم دوم	قسم سوم
در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین او و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان او	در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال پادشاهی او و آنچ دران مدت حادث گشته از احوال	در سیرهٔ اخلاق گزیدهٔ او و مثلها و حکمها که ازو نقل کنند و حکمها که کرده و حکایات و حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچ در دو قسم سابق نیامده و متفرق از هر کس معلوم شده

قسم اول

از داستان کیخاتو خان

در مقدمه جلوس او و صورت تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین او و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت

وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان او علی التفصیل والترتیب

گیخاتو خان پسر دوم اباقا خان بود از نوقدان خاتون از قوم تاتار در وجود آمده بخشیان او را ایرنجین تورجی نام نهادند و او را خواتین و قومایان بسیار بوده اند اول عایشه را بخواست دختر توغو بسر ایلکا نویان و بعد ازان دندی خاتون دختر اقبوقا بسر ایلکا نویان از جلایر و بعد ازان ایلتورمش خاتون دختر قتلوغ تیمور گورکان و بعد ازان پادشاه خاتون دختر قطب الدین سلطان کرمان و بعد ازان اوروک خاتون دختر سارجه و بعد ازان بلغان خاتون دختر و قومای داشت ... نام که بعد از الافرنگ او را بستد و دیگر ... نام دختر منکلتش برادر اوجان از قوم اورلات و سه پسر داشت مهتر الافرنگ که از دندی خاتون دوم ایرانشاه و سوم جینک بولاد از بولغان خاتون و دختران او چهار بوده‌اند یکی اولاقوتلوغ نام او را به ... گورکان دادند و دیگر ال قتلوغ او را با ... دادند و دیگر ... از عایشه خاتون در وجود آمده‌اند و از دندی خاتون سه دختر داشت

قسم

دوم از داستان گیخاتو خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان پادشاهی او و آنچه دران مدت حادث گشته

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

در ابتدا بیشتری امرا ایران بودند که بایدو را بشاندند خاصه طایفه که تهییج فتنه از ایشان بود چون آنجو و نوین و قورمشی و دیگر امرا بترتیب عازم خدمت گیخاتو شدند باقیان در جلوس او فایق گشتند و او نیز قبول نمی کرد و طوغان که دران باب مبالغه تمام کرده بود خایف شد و بگریخت با کلان رود لشکر بر عقب او برفتند و او را گرفته پیش امرا آوردند بایدو او را حمایت کرد و در توکیل بود تا رسیدن گیخاتو و گیخاتو چون دانست که امرا منتظر وی اند از روم متوجه ایران گشت و در الاتاغ بخواتین و شهزادگان و امرا رسید و تمامت باتفاق یکدیگر روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمایه در حدود اخلاط گیخاتو را بپادشاهی نشاندند والسلام

حکایت

گرفتن امرایی که بولغاق کرده بودند و یارغو داشتن ایشان

بعد از آنکه از طوی و عشرت فارغ شدند در اوایل شعبان تمامت امرا را بگرفتند و آغاز یارغو کردند چه
گیخاتو می‌خواست که از حادثه بادشاهیش ارغون خان و قتل امرا و وزرا تفتیش فرماید در ابتدا خود بنشست
و از سکتور نویان که مقدم امرا بود بپرسید که صورت حال چگونه است بجواب گفت امرا حاضراند بادشاه
از ایشان تفحص نماید تا از سخن ایشان گناه بنده و از آن هر یک از امرا ظاهر گردد امرا باتفاق گفتند که در اول
طغاجار و قونجوقبال آغاز فتنه و بولغاق کردند و بعد از آن با ما غدر و مکر بکردند و در آخر کار آن معانی را با خود
متفق گردانیده بودند با سکتور نویان بگفتند و او گفت در هر چه شما کرده اید من نیز با شما متفقم و چون سخن ایشان
باینجا رسید سکتور نویان گفت جایی که چندین امرا غالب مستولی اندیشها و تدبیرها فاسد کنند بنده مردی ضعیف
و بیرم و دانم که بوجود ایشان مستظهرم در روم ملازم بندگی بادشاه اگر خلاف سخن ایشان میکردم سر خود باز
نیافتمی و با من همان خطاب رفتی که با جوشی و اوردوقیا رفت گیخاتو خان عذر او مسموع داشت و او را
خلاص داد و بعد از اتمام یارغو امرا را سیورغامشی فرمود و بغیر از سکتور نویان دیگر امرا چون بر عفو گیخاتو خان
اعتماد داشتند زود بگناه خود معترف گشتند و طوغان محبوس بود و زنان و پسران جوشی و اوردوقیا قصاص
خون پدران می خواستند و اقبوقا با طوغان بد بود و اوروک خاتون همچنین گیخاتو در قتل او توقف می بود و
اوروک خاتون با وی گفت که اگر با وجود چندین فتنه و بولغاق که طوغان کرده او را نکشند و قصاص خون امرا
گر ایشان را کشته از وی نخواهند من بعد هیچ آفریده بدل راست کوچ ندهد گیخاتو فرمود که هر آنکه کسی چنین گناهها کند
سزای او کشتن باشد اقبوقا چون این سخن از گیخاتو بشنید بیرون آمد و کودکان اوردوقیا را بفرستاد تا کار
طوغان تمام کردند و گیخاتو خان نهم شعبان بالاتاغ نزول فرمود و دیگر روز امرا طغاجار و قونجوقبال غرم هم
از گناه پاک شده تکشمشی کردند و روز آدینه چهارم رمضان عزم مراجعت بدیار روم مصمم فرمود والسلام

حکایت

توجه گیخاتو خان بجانب روم و نصب فرمودن سیکتور نویان را بنیابت مطلق خویش در این ممالک

گیخاتو خان چون از الاتاغ عازم روم گشت نیابت مطلق خود در ممالک ایران زمین سکتور
نویان نوسامشی فرمود و از آنجا بتبریز آمد و باتفاق امرا بقشلاق اران رفت و در موضع قراقای
کنار آب کر که یورت قدیم او بود نزول کرد و بساختن مهمات و مصالح ممالک مشغول شد و ایلچیان
آل تمغاها بممالک روانه گردانیدند و در آخر زمستان روز یکشنبه بیست و ششم محرم سنه اثنی و تسعین و
ستمایه شهزاده زنبو پسر تشموت در جغاتو وفات یافت و گیخاتو شهزاده انبارجی را با لشکر تومان
لشکر بجانب خراسان فرستاده بود و او جهت قشلامیشی در ری توقف فرموده بود و طغاجار با سکتور
نویان بود از وی بهانه بازدیدن فرزندان اجازت خواسته متوجه خانهای خود شد صدر الدین زنجانی که
نایب او بود و با وی   مردی بابا نام را بتروین فرستاد و برادر خود قطب الدین پیغام فرستاد که
ترکمانان روم و قرامانان بر گیخاتو خان طغیان نموده اند و کار او تمام کرده و تمامت امرا بپادشاهی شهزاده
انبارجی متفق الکلمه شده می باید که آن برادر بخدمت او مبادرت نماید و صورت حال با وی تقریر کند
تا عزیمت خراسان فسخ کرده بجانب اران مراجعت نماید قطب الدین آن حال با شیخ جمال الدین شیرازی که
از ملازمان شهزاده بود بگفت و او در خدمتش عرضه داشت شهزاده چون بغایت زیرک و کافی بود دقایق
شرایط احتیاط واجب داشت مولانا نام از نوکران خود را جهت تفحص و تحقیق آن حال باسم ایلچی گری پیش
سکتور فرستاد و در راه پیش طغاجار رسید صدر الدین با وی گفت ترا نزد سکتور رفتن مصلحت نیست
باز گرد و بتعجیل برو تا شهزاده هر چه زودتر بیاید و بر تخت نشیند مولانا مرد زیرک بود گفت شاید چنین
کنم لیکن چون خانهای ما نزدیکست متعلقان را نادیده مراجعت نمایم و چون از ایشان بگذشت متوجه قراقای
گشت تا بخدمت سکتور رسید و در راه ایلچیان را دید که از روم می آمدند با نرینها و گیخاتو جهت خواتین و شهزادگان
و امرا ایلکها فرستاده در میان ایشان دوستی از آن خود یافت که معتمد القول بود از وی سلامتی گیخاتو خان
پرسید او تقریر کرد که در صحت و سلامتست و خوشدل و کامران مولانا را محقق شد که صدر الدین حیلت کرده
و اگر آن معنی روشن شود انبارجی و امرا او بسلامت نمانند در حال بخدمت سکتور رفت و بر سر جمع ادای
رسالت شهزاده انبارجی کرد و بعد از آن در خلوت صورت آن احوال از ابتدا تا انتها بشرح تقریر کرد سکتور نویان
پیشتر از آن معنی تهمت دانسته بود او را جوابهای نیکو گفت و پیش انبارجی تحف و هدایا فرستاد و خود با دو هزار
سوار برنشست و صباحی بر سر خانهای طغاجار تاخت و او را بگرفت و صدر الدین را نیز بخانه خود آورد

ومحبوس میداشت تا بهارگاه که خبر وصول گیخاتو رسید ایشان از درصحبت با پانصد سوار جلد باستقبال فرستاد
در حدود دارزن الروم به بندگی گیخاتو خان رسانیدند بعد از آن که شهزاده بهزاده کردانیده بودند گیخاتو خان
بماند و چون بییلاق الاتاغ نزول فرمود در روز یکشنبه دوازدهم رجب سنه احدی وتسعین شهزادگان و امرا بایغاق
محلکا دادند و گیخاتو را دیگر بار جهان که معهود است بر تخت پادشاهی نشاندند و مراسم عیش و عشرت بتقدیم رسانیدند

حکایت

تفویض وزارت بصدر الدین زنجانی و قاضی القضاتی برادرش قطب الدین

گیخاتو خان آن زمستان در الاتاغ بود و عازم از خراسان بعزم دیدن او بیامد چون بتبریز رسید بر وفق
اشارت اورا نادیده مراجعت نمود و صدر الدین زنجانی از اموال جماعت مغولان که بردست
بودهای وافر پیشکش کرد و به توراجین انکاجی که بروزنده بود و بغایت معتبر التجا نمود و طلب وزارت
کرد و شمس الدین احمد لاکوشی تربیت جمعی امرا طالب آن منصب بود و صدر الدین بوساطت شرف الدین
جانب امرا اقبوقا معمور کردانید و رتبه خود ساخت و همگنان از اتومانات تقبل می کرد در اثنا آن از
طرف روم خبر رسید که لشکر یاغی بشام رسید و ملک اشرف قلعه روم را محاصره کرد و در ماه رجب طاجو
اقول بر منکگو تمور و طغاجار و بوغدای اتناجی و تماجی اماق با لشکری تمام بدفع یاغی متوجه آن جوب
شدند و در شعبان شهزاده سوکا و امیر تمور بوقا و قراجه بر طرق اخلاط و ارجیس هم متوجه قلعه روم گشتند
و در آخر رجب ملک اشرف قلعه روم را بستد و بعضی اهالی آنجا را بکشت و بعضی را اسیر برد و قلعه را بکوتوالان
خویش سپرد و مراجعت نمود و گیخاتو وقت مراجعت از الاتاق در حدود الاتان بولغان خاتون را بستد
در ماه شعبان سنه احدی وتسعین وستمایه و سه‌شنبه شانزدهم رمضان آن سال بمرحله قنور از اعمال تبریز شوال اجی
بر طبیعت گیخاتو طاری شد و بمرضی مخوف مودی گشت و اطباء رشید الدوله و صفی الدوله نصرانی ملازم
می بودند و در معالجه اجتهاد می نمودند و بمدت چهل روز صحت کلی یافت و در ششم ذی الحجه سنه احدی وتسعین وستمایه
بقشلاق اران راه صاحب دیوانی ممالک بر صدر الدین مقرر شد و از بندگی درخواست کرد تا اورا صدر
جهان گفتند و عم زاده او قوام الملک قاضی القضاتی ممالک را بنام برادر بستد و حاکمی تبریز باو داد و اران
عراق عجم بقوام الملک و سوم جمادی الاول سنه اثنی وتسعین بکنه مغاول سرای منصوریه اران وفات یافت

و او را بمراغه بردند و گیخاتو در سیزدهم جمادی الآخر سنه اثنی و تسعین با تبریز آمد و دوازدهم رجب از
آنجا بجانب سیاه کوه روانه شد و در ششم شعبان ایلچیان قونچی اوغول رسیدند باظهار وفاق و طلب
اتفاق و نهم آن ماه تولکشاه نویان و ایلچیان اوکیتمور و ایلچیان امیر نوروز از خراسان رسیدند
و همان روز رسیدن عایشه خاتون از روم بود و با نمش از دیاربکر و سیزدهم شعبان کرای اوغول
بسر سنگکو تیمور و قونچقبال و طولادای که بجهت کنکاج خراسان رفته بودند باز آمدند و در اواخر شعبان در اسکه
نزول فرمود و بوقلبوقا بسر صادون کرجی را آنجا بیاسا رسانیدند و دوازدهم شعبان باوجان رفت و
نوزدهم بهشت رود و از آنجا بطرف مراغه بیرون شده باران رفت و قشلامیشی آنجا کردند و پنجم ربیع
الاول سنه ثلث و تسعین و ستمائه شهزاده پری در وجود آمد و بیست و هشتم ربیع الآخر ایلچیان ازبکتیمور
رسیدند مقدم ایشان شهزاده قالسطای و بولاد و بدالان ماوور به بندگی حضرت رسیدند باظهار صلح و موافقت
و از هر گونه ملتمسات و سوم جمادی الاول ایشان را باعزاز و اکرام تمام باز گردانیدند و دوم جمادی الاول در کنار
کر شهری بزرگ بنا نهادند و آنرا قتلق بالیق نام کرد و از قشلاق مراجعت نموده در ملسوا دعوص لشکر داد و در اول
جمادی الآخر سنه ثلث کیکاج جاو کردند و ششم رجب کرای اوغول پسر سنگکو تیمور وفات یافت و شانزدهم
رجب مذکور شهزاده بایدو در الاتاغ به بندگی حضرت رسید و گیخاتو او را قامیشی فرموده یازدهم شعبان او را اسناعت
و دراقجن انکاجی اجازت مراجعت فرمود و ششم رمضان بالاتاغ رسیدند و آغاز قوریلتای کردند و پنجشنبه
بیست و یکم ماه مذکور از قوریلتای فارغ شدند

حکایت

وضع جاو نامبارک و خللهای که بدان سبب در ممالک ظاهر شد

صدرالدین و بعضی امرا چیانا در باب جاو که در ولایت ختای روانست و تدبیر و ترویج آن درین ولایت
بحثی و فکری میکردند و آن قضیه را در بندگی عرضه داشتند گیخاتو صورت آن حال از امیر بولاد چینگسانگ
استکشاف فرمود او تقریر فرمود که جاو کاغذیست که مهر پادشاه بر آنجاست و در تمامت ختای بجای
درم مسکوک میرود و نقود آنجا بالش است و بخزانه عامره میرسد گیخاتو چون بغایت سخی بود و بخشش بافراطی کرد
و مال عالم بجود او وافی نه آن قضیه را مستحسن داشت و صدرالدین میخواست که در ممالک وضعی کند که دیگران

گروه باشند بدان واسطه سعی تمام می‌کرد و سکتور نویان که اعقل امرا بود تقریر کرد که وضع چاو موجب خرابی
ممالک باشد و بدنامی و پراکندگی رعیت و لشکر صدرالدین در بندگی عرضه داشت که سکتور نویان چون
بغایت زر دوستست در ابطال چاو می‌کوشد یرلیغ شد که آنرا بزودی تمام کنند و آدینه بیست و ششم شعبان امرا
اقبوقا و طغاجار و تماجی ایناق و صدرالدین جهت اخراجات چاو بجانب تبریز روان شوند و دوازدهم
رمضان آنجا رسیدند و یرلیغ رسانیده چاو بسیار ترتیب کردند و روز شنبه نوزدهم شوال سنه ثلث
وتسعین در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و روان کردند و فرمان چنان بود که هر آفریده که نستاند در حال او را
بیاسا رسانند یک هفته از بیم شمشیر می‌ستدند اما بعوض آن زیاده چیزی بکسی نمی‌دادند و بیشتر مردم تبریز
از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمشه و امتعه از روی بازار برگرفتند چنانک هیچ چیز یافت نبود و مردم جهت
میوه خوردن پناه بباغها بردند و شهری چنان انبوه و معظم بکلی از مردم خالی ماند و رنود و اوباش هر کرا در کوچها
می‌یافتند برهنه می‌کردند و کاروان از آنجا منقطع شد و رنود بشب بر کوچهای باغ کمین کردندی و اگر مسکینی
خروار غله یا سبدی میوه بحیله بدست آورده بودی بخانه بردی آنرا از وی می‌ستدند و اگر مانع شدی کشتندی بر وس
و بهاء آن چاو نامبارک بستان و همای که بحد خودی بجمله خلق در آن بلا گرفتار شده بودند و مسکینان دست
بدعا برداشته اتفاقا روزی کیخاتوخان در بازاری گذشت دوکانها را خالی دید موجب آن پرسید صدرالدین
گفت شرف الدین لاکوشی که مقدم صدور اینجاست نمانده است و اهل تبریز را عادتست که در عزا بزرگان
از بازارها برخیزند و روز جمعه در تبریز قطب الدین برادر صدرالدین غوغایی عظیم کردند با رخصت یافتند و در
اطعمه بزر فروختند و باز خلق را بدان بهانه بگشتند و معامله و تمغا بکلی برافتاد روزی درویشی بر سر بازار
صدرالدین را بگرفت و گفت **بیت** بوی جگر سوخته عالم بگرفت • گر نشنیدی زهی دماغی که تراست
صدرالدین را تاثیر آن سخن با تعاقب نوکران بعد خراب البصره یرلیغ حاصل کرد که معاملات اطعمه بزر کنند بدان
سبب مردم دلیر شدند و ظاهرا معامله بزر می‌کردند و بدان واسطه غایبان روی بشهر نهادند و باندک زمانی
باز معمور شد و عاقبة الامر کار چاو بجایی نرسید و نکول آن کردند و خلایق بدان جهت خلاص یافتند و روز
آدینه دوم ذی القعده سنه ثلث وتسعین شهزاده اسارجی در حدود نخجوان وفات یافت

حکایت

عاصی شدن بایدو در بغداد واختلاف امرا این جانب و یاغی شدن بعضی با گیخاتو خان و عاقبت کار او

شهزاده بایدو چون بشفاعت قوانجین الکاجی خلاص یافت و با مخیم قدیم خود رفت بجهت آن آزردگی
با امرای خود بصریح و کنایت شکایت گیخاتو خان کردی و بوقت آن که امرا بوداجو یارغوجی و جیجاک کورکان
و ملکزی پسر ارغون آقا و ایلتیمور پسر سند قورنویان بجانب بغداد رفتند خاطر ایشان را بدست آورد
و در باب خروج با گیخاتو خان با خویشتن یکی کرد و جمال الدین دستجردانی که از کتاب و عمال بغداد بود
با ایشان متفق شد و مایحتاج او و امرا و لشکر از سلاح و چهارپای و ساوری و تغار و غیره ترتیب کرد و بایدو
ایلچیان را بشهر بغداد فرستاد تا محمد سکورجی را که بحکم یرلیغ گیخاتو خان شحنه بغداد بود بکشتند و عصیان را باظهار
رسانیده آغاز فتنه و فساد کردند و عرسای کورکان چون بران حال مطلع شد و گیخاتو را از یاغی شدن بایدو
و اتفاق امرا آنجا کورخبر داد و وصیت کرد تا خود را از تکر بولادای اداجی و توبجو قبال و توکال و ایلجیدای
و بوغدای که ملازم اند و دران کار متفق نگاه دارد گیخاتو خان با امیر اقبوقا کینکاج کرده این امرا مذکور را
گرفته و بند کرده بشهر تبریز فرستاد تا محبوس گردانیدند بغیر از توکال که بجانب گرجستان بود و از قشلاق
اران ایلچیان بایدو و او را می بردند از آنجا مراجعت نموده بتعجیل تمام بیامدند و صورت حال با قبوقا
عرضه داشت و روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الآخر سنه اربع و تسعین و ستمایه موافق اکدی آی
ییل امرا اقبوقا و طغاجار را بجنگ بایدو فرستاد و طغاجار در خفیه نزد بایدو فرستاده بود و او را بر خروج
تحریص کرده و چون لشکر بکنار آب جغاتو رسیدند اقبوقا در میانه سخن با طغاجار گفت تو مردی کر نیز
بحیلی هیچ خبر داری که در چه کاری و از پیغام او با بایدو آگاه نه طغاجار چون آن سخن بشنید تصور کرد که اقبوقا
بر سر او وقوف یافته از ان سخن میگوید از ان معنی مستشعر گشته نیم شب با امرا هزاره متفق گشته متوجه
جانب بایدو گشت امیر اقبوقا چون چنان دید منهزم شد و با سیصد سوار از خواص خویش بندگی گیخاتو آمد
بجد و اهبه گیخاتو از ان حال متحیر ماند خواست که عازم روم شود بعضی ملازمان نی تدبیر کنند مصلحت نیست
تخت و تاج را بیاغی سپردن و گریختن در تمامت این ولایات لشکرها نشسته اند جمع شویم و روی بجنگ
دشمن آریم و از آنجا باران مراجعت نمود و دیگر تلسوار آمد و امیر حسین پسر بوغو که از عهد مهد باز ملازم بود دیم شیی
با اصحاب خود بگریخت و روی بطرف بایدو آورد چون آن خبر به توبجو قبال و تولادای رسید بشهر تبریز از حبس بیرون
آمدند و بگریختند و ابو بکر و ملحاق با جمعی دیگر اتفاق کردند و قبجاق اوقول پسر بایدو را که محبوس بود بیرون آوردند

ویش بدر آوردند و پنجشنبه ششم جمادی الاول باساق و طوغرلجه در حدود ناتماق اوقول و قراجه داماد سلطان
احمد مصاف دادند و ظفر بایناق را بود و بوکال از گرجستان با لشکری تمام بمدد شهزاده ایلدار عزم اران وادم
بقصد کیخاتو شتابان که زود بدو پیوندند ایشان بر غور برفتند و بکنار کر بتوکال رسیدند و بایناق در طلب او
پویان شدند شهزاده بارین که در سلوار بودند واقف شدند که کیخاتو خان کجاست برفتند و او را بگرفتند
و بامرا عاصی سپردند تا او را هلاک گردانیدند و روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و ستمایه
موافق هفتم اوچوچ آی ییل و تماجی ایناق و ایت اوغول و ایت بوی را که مقربان او بودند با
او هلاک کردند و ایت قول را که بوقت بازخواست و تادیب و مباشران کار او بوده گرفته بخدمت بایدو
فرستادند تا بر وجهی که لایق داند او را سیاست فرماید چون انجا رسید بایدو گفت اقدام او بران حرکت و
فرمان پادشاه بود او را مواخذه نتوان کرد و او را بجان امان داد و ایبوقا و حسن و تاجو را بگرفتند بوقت
آنکه غازان با بایدو مصاف می دادند بنزدیک هشت رود ایشان را بکشتند و چهارشنبه نوزدهم
جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه از ملتق آب کوکره و آب جغاتو امرا امیر رمضان را بخدمت
شهزاده فرستادند تا اعلام واقعهٔ کیخاتو کنند و نزد بایدو ایلچی فرستادند تا تعجیل نماید و بر تخت نشیند بایدو
چون آن سخن شنید بغایت خرم و شادمان شد و جمعی امرا که با ایشان بودند بکشت و متوجه ان دیار گشت
و تمامی حکایات احوال او در داستان غازان متعاقب مشروح خواهد آمد

غازان

داستان

غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان

و این داستان سه قسم است

قسم اول
در تعریف نسب و ذکر ولادت و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت منشعب گشته اند و ذکر دامادان و شعب فرزندان او

قسم دوم
در مقدمه جلوس و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال پادشاهی او و وقایع در ان مدت حادث گشته

قسم سوم
در سیره و اخلاق گزیدهٔ او و مثلها و بیلیکها که از و نقل کنند و حکمها که کرده است و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از انچ در دو قسم سابق نیامده والسلام

قسم اول

قسم اول از داستان غازان خان بن ارغون خان

اول از داستان غازان خان در تقریر نسب و ذکر ولادت و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران که تا غایت منشعب گشته و ذکر دامادان و شعب فرزندان ○

فصل

در تقریر نسب بزرگوارش

نسب بزرگوار غازان خان بر ترتیب این بیت است بیت شاه غازان ابن ارغون خان بن اباقای خان
بن هولاکو خان بن تولوی بن چنگز خان ○ از اولاد کرام و احفاد عظام چنگز خان بپنجم بطن و ششم
خان مدت عمرش سی و دو سال و پنج ماه و دوازده روز بود از آن جمله نه سال بر سریر خانیت پادشاه
بود پسر مهتر و بهتر ارغون خان از قلتاق خاتون در وجود آمده و قلتاق را شهزاده ارغون در دوازده سالگی
خواست و از فرط محبت که بادی داشت آن روز که او را می آوردند بر ستون بارگاه رفت و بر کاج آن نشست
و انتظار وصول او می کرد تا عروس را بیاوردند و بدامادی دولت بشرف ○ والله اعلم بالصواب

حکایت

ولادت شهزاده غازان خان

در باغ دولت درخت بارور و شجری سایه گستر پدید آمد آفتاب سپهر دولت در مبارکترین وقتی و نیکوترین
ساعتی سحرگاه از شب آدینه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه سبعین و ستمائه از برج سعادت طلوع کرد
در سلطان دوین ماژندران منجمان ماهر که حاضر بودند در زمان ولادت مبارک کواکب را رصد کردند
و طالع مبارک برج عقرب بغایت مسعود یافتند سهم السعاده و سهم الغیب بر درجه طالع و هر یکی از ایشان گفت
بیت در طالع تو نگاه کردم دیدم ○ اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود ○ و جمله اتفاق کردند که پادشاهی
بزرگ در غایت عظمت و نهایت مهابت و شوکت باشد و متفق الکلمه شدند بر آنکه بیت

بلندست این طالع و بخت او ⁂ بخورشید رخشان رسد تخت او

او را بدایه نیکو خلق بولغین نام سپردند زنی ختایی ایسکی نام که با قلتاق خاتون آمده بود و او زنی پاکیزه صورت
پسندیده سیرت بود چنانکه لایق دایگی شهزادگان باشد و پسر او مند و هنوز در حیوتست فی الجمله دایه مهربان

او را می پرورد و در حجر اشفاق از جان عزیز گرامی تر می داشت **بیت**

فی المهد ینطق عن سعادة جده　　اثر النجابة ساطع البرهان

و **غازان خان** در طفولیت جنان مقبول و مطبوع بود که تمکنان از حرکات و سکنات او متحیر می ماندند
و چون عادت پادشاهان جنان است که سوهر دایگان شهزادگان را گذارند که با دایه نزدیکی گنند
ایشک ختایی دران وقت دزدیده با زن جمع شد و زن حامله گشت و بسبب ابطال شیر اد شهزاده را
اسهال طاری شد بدان سبب او را از مو عالجین باز گرفتند و بوالده حسین دادند که از مولحان بود از قوم سلدوس
و نام پدر حسین حسن بود و نام مادرش ایسنایی و چون مسیح فصیح زبان بکلمات الفاظ درر لولو لاد
غرر شاه وار بیضا جاری و غلتان گرداند خامک **بیت**

هر که در طفلی ورا دیدست ز آن آثار او　　نطق عیسی دار داند عهد طفلی استوار

و با یام طفولیت که هنوز گل حوش در غنچه صبا بود و شمال بلوغ بر گلبن وجود نوزیده و هنوز قواطع اسباب
سن رسوخ اصول سر بر نکرداینده از آن روی که چون وضع فلک عالی نهاد افتاده بر عادت اطفال
و معهود کودکان ببازی و تضیع عمر استعال نمودی هنوز بمام اطفال در کردن مبارک داشت که رتقاش متحمل اعباء
امور مملکت عالم گشت با یام طفلی هر چه می فرمود همه نشان سعادت و علامت صدار دولت بود **مثنویه**

که تازه نهالی که از بوم رست • بود در نهادش پدید از نخست • بطفلی از آن پادشه همچنین • همی یافت آثار تخت و نگین
ببازی اگر نیز ش آهنگ بود • حدیثش ز دیهیم و اورنگ بود • بآیین شاهان ورا بود میل • شدندی برش کودکان خیل خیل
ز چوب و زنی آدمی ساختی • سرش را ببزم اندر افراختی • پیر غو کشیدی که کار را • سرش ساختی افسردار را
نه از کنتی ایشت با کهتران • ببخشد دیگر سر از مهتران • بجد بود مانده ببازی او • که اقبال بد سر فرازی او
و از زمین خورشیدی رخشان تر از مهر سپهر جلوه دادند که شرف خلف سلف بود فرزندی ثمرهٔ شجرهٔ عمر
و شکوفه باغ حیوة خوب چهر مهری که سپهر بد مهر مهرهٔ مهر او باختی **بیت**

هزار قرن بگردد زمانه تا آرد　　سلاله چو تو از صلب کن فکان بیرون

چون یوسف خوبروی و چون موسی نکو خوی و چون عیسی با صباحت و چون محمد با ملاحت اسمان ارغون خان را
ثمری و شجره اباقا خانی را ثمری بود منجمان اصحاب نجم و ارباب احکام و تقاویم صورت طالع مبارکش را احتیاط
کردند گفتند **شعر** این حسن اتفاق بفضل الهی است　　نی از حساب طالع و تاثیر کوکبست

و ارغون خان در وقت ولادت غازان بر مرتبه و درجه سیزده سالگی بود هنوز که این درّه صدف
شاهی و ثمرهٔ شجرهٔ خانی بازان و نازان گشت و یقین دانست که بر امتداد ایام در باغ عدالت نهالی
مثمر و در وجه سایه گستر خواهد بود و چون شهزاده سه ساله شد بر اسب نشست ارغون خان امیر قتلغشاه را
از قشلاق مازندران به بندگی اباقا خان فرستاد و قتلغشاه در موغان باردو رسید اباقا خان از حال
شهزاده غازان استکشاف نمود عرضه داشت که سه سال است بر اسب می‌نشیند و سخنهای بزرگانه
می‌گوید اباقا خان را بدیدار او شعفی تمام ظاهر شد و بوقت مراجعت قتلغشاه اباقا خان فرمود که من پیر
شده‌ام و گاه گاه سفر آخرت در دل میگذرد اگرچه فرزندم ارغون فرزند دلبند غازان را
بغایت دوست می‌دارد و مفارقت او نخواهد اما مراد دلخواه چنان است که او را پیش من فرستد تا با شه
و طرمطای میاندازد و جانور پرانیدن می‌آموزد امیر ارغونشاه این پیغام را با ارغون خان رسانید فرمود
که همین فرزند دارم او را چگونه توانم فرستاد و امتثال فرمان پدر واجب و لازم است مصلحت در آنست
که خود عزیمت بندگی کنم و او را در صحبت خود آنجا برم اول فصل بهار واقع در شهور سنه ثلث و سبعین و
ستمایه بعزم خدمت پدر بزرگ از مازندران روانه شد و شهزاده غازان را مصاحب خویش گردانیده
در قنقور اولنگ بحضرت اباقا خان پیوست اباقا خان چون خبر وصول ایشان شنید از شعفی که
بدیدار شهزاده غازان داشت استقبال فرمود و چون او را بدید از پشت اسب برداشت و در پیش خود
نشاند و بدیدار او ابتهاج نمود و چون فر پادشاهی و مخایل سلطنت در و مشاهده می‌کرد فرمود که این پسر لایق
آنست که پیش من باشد و من بخود او را تربیت کنم و اگر ارغون خان او را بغایت دوست میداشت بواسطه
مهر غازان دوستی ارغون خان زیادت شد و دران مدت اباقا خان جهت مبارکی وصول
شهزاده غازان همواره بطوی و عشرت مشغول می‌شد و در حق همگنان انواع سیورغامشی
و بخشش می‌فرمود و در وقت بازگردیدن اباقا خان فرمود که فرزند غازان اینجا باشد تا او را تربیت کنم
چون بلغان خاتون بزرگ را فرزند نرینه نبود ارغون عرضه داشت که اگر فرمان شود او را براه بندگی
و غلامی بلغان خاتون دهم اباقا خان پسندیده فرمود و دران ایام بلغان خاتون بجانب سقورلق
روانه شده بود ارغون خان در عقب او یک منزل برفت و او را که سه داشته یک منزل بر پی او
برفت و غازان را بوی سپرد و بجانب خراسان مراجعت نمود بلغان خاتون ازین معنی بغایت خرم شد

وگفت این کرامت و هدیهٔ خدای است و همچون فرزند صلبی منت ارغون ده نوکر رایش غازان بگذاشت
حسن · کوکا · ماجار · اوزوم · بوقا · قودغمش · قلچای · التون بوقا · اقاجی · ارقوم تکقوت
اباقاخان فرمود که غازان در اردوی بلغان خاتون می باشد و ملازمت می نماید و بعد ازین
این اردو تعلق بوی داشته باشد و قایم مقام بود بر جمله شهزاده غازان در اردوی بلغان
خاتون می بود و ملازمت اباقاخان می کرد و اباقاخان او را از پسر خود تر خود کیخاتوخان دوستر
می داشت چنانچ اگر کیخاتو در بازی کردن او را برنجانیدی ازوی باز خواست فرمودی و چون اباقاخان
از ازدحام و غلبهٔ مردم ملول می بود بوقت آن که بودای خاتون را بخواست و بغایت دوست
می داشت او را بقرب نیم فرسنگ از اردوها دورتر فرود می آورد و هیچ آفریده از پسران و برادران را
آنجا نمی گذاشت از غایت محبت غازان را در جوار او فرود می آورد و در مستی و هشیاری و شکار و سفر
و حضر و گاه و بیگاه غازان را مصاحب می داشت و یکنفس از مشاهدهٔ او شکیبایی نداشت و همواره فرمودی
که در سر این پسر سعادت و اقبال تمام می نماید و چون بغایت فهمند بود در اوایل سن طفولیت
اطفال و اتراب را جمع گردانیدی و ایشان را یاساق و یوسون و شیوهٔ داد و گرامو خی و میان ایشان
مرتبهٔ آقا و اینی واندرها قدایی معین فرمودی و اگر کسی به تجاوز حد اقدام نمودی او را بر طریقهٔ یاسا بازخواست
کردی و بتهدید و توبیخ معاتب و مخاطب گردانیدی و برقاعدهٔ اطفال بلهو و لعب اشتغال
ننمودی و بازی کردن او چنان بود که میفرمود تا از نمد و جامه مثال آدمی بر اسب می دوختند و آن را
مسلح می گردانید و بر مثال دو لشکر برابر هم میداشت و بمحاربه و مضاربه اشارت می کرد و چون پنج ساله
شد اباقاخان او را بباریق بخشی ختایی سپرد تا او را تعلیم داده خط ایغوری و مغولی و علوم و آداب
ایشان بیاموزد در مدت اندک این شیوه ها بکمال رسانید و بعد از آن آغاز اسب سواری و تیر انداختن
و چوگان باختن کرد بیت هنوز از دهن بوی شیر آیدش · همی رای شمشیر و تیر آیدش
و پیوسته جانور انداختی و اسب تاختی بر نمطی که عالمیان متعجب بماندندی و در سنهٔ ثمان و سبعین و
ستمائه اباقاخان جهت دفع لشکر قراونه که در فارس خرابی کرده بودند بجانب خراسان توجه فرمود و
بلغان خاتون و غازان را با خود ببرد و ارغون خان باستقبال آمد و در سمنان بندگی پیوست و پسر و پدر
بدیدار یکدیگر شادمانی فزودند و چون از سمنان روانه شدند بموضعی که در میان سمنان و دامغان است

ملکر

شکار کردند و شهزاده غازان هشت ساله بود آنجا نخجیر کرد و چون اول شکار بود جهت یاغلامیشی دست او
ده روز در دامغان توقف نمود و بطوی و جرغامیشی اشتغال نمود و قورچی بوقا ایرکان بود یعنی شکار نیکو
می زد شهزاده غازان را جامیشی کرد و چون از دامغان روانه می شد جهت آنکه هنوز علف تمام
نرسیده بود بلغان خاتون را با غازان بهم فرمود که از راه مازندران درآیند و خود [illegible] براه بسطام
روانه شد و ایشان براه شهرک نوبرون رفتند و بمرغزار رادکان به بندگی اباقاخان پیوستند و
آباقاخان عزیمت جانب هراة داشت و ارغون خان را بجانب غور و غرجه بدفع قراونه روانه فرمود
غازان خان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم و پدر را کاسه گیرم و خیرباد کنم آباقاخان پسندیده
فرمود و او را چند چیک شراب خاص فرمود تا بر عقب ارغون خان برفت و در باغ حسن زیرطوس
پدر را کاسه گرفت و وداع کرده بازگردید آباقاخان سالجوق خاتون را بجانب دماوند باز می گردانید
غازان را نیز با وی بازگردانید و ایجو بخشی پدر ایسن تیمور و توکال و ایکاجی بادوش را طلب فرمود و فرمود که
مرا اعتماد کلی بر شماست غازان را بفرزندی بشما سپاردم و ماروق بخشی ختایی نیز که با شما باشند و سالجوق
هم ییلاق دماوند روید تابستان در دماوند بودند و بموسم خریف چون آباقاخان مراجعت نمود غازان
در ورامین ری به بندگی رسید آباقاخان از غایت محبت هر شب یکباره تغییر لباس کرده تماشای [illegible]
غازان آمدی و با او بازی کردی و او را برهنه گردانیدی و ایسن ایکاجی را امر فرمود که بالش او بلند ننهد و همچنین کسی که
بر زین بارگی او بالش بندند و فرمودی تا او را بر زین تهی نشانند تا قرتاص گردد و ستی خاتون [illegible] و
برات عرضه داشت که چون فرزند نیست اگر پادشاه عنایت فرموده غازان را بفرزندی بمن دهد
حاکم است و اباقاخان چون بلغان خاتون را بغایت دوست می داشت و می خواست که آن اوردو
از آن غازان باشد در جواب می فرمود که پدرش ارغون او را بفرزندی بلغان خاتون داده است چگونه
باز توان ستد و همواره فرمودی که در ناصیه او آثار دولت و اقبال پیداست و مثل مغولی زدی که مانند دندان
در میان شکسته نوم که از آن دندان رسته باشد و در بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه که اباقاخان
از بغداد مراجعت فرمود و در همدان وفات یافت غازان خان هنوز ده ساله بود و در واقعه او زاری بسیار
می کرد چنانکه تمامت امرا و خواتین را از نوحه او و گریه او رقتها پیدا می آمد و بعد از آن که ارغون از خراسان برآمد
و بمراغه باردوها رسید و بعد از جلوس احمد مراجعت نمود غازان خان بر قرار پیش بلغان خاتون بود

و در سنه احدی وثمانین که بلغان خاتون در بغداد قشلامشی کرد شهزادگان کیخاتو و غازان با او بهم بودند
احمد در اران بود و ارغون از خراسان ببغداد آمد و آن زمستان آنجا بود و بهارگاه بلغان خاتون
متوجه خراسان شد و ارغون خان او را بخواست و در حبالهٔ خود آورد غازان بر قرار و قاعده در
اوردوی اوی بود و بوقت توجه احمد بخراسان ارغون خواست که مراجعت نماید موجب که دراستان
ارغون خان بتقدیم بایندات غازان را پیش او باز فرستاد و در حدود سمنان بوی رسید احمد
در روی فر پادشاهی دید او را بنواخت و دلداری تمام کرد و از بسطام اجازت انصراف داد و چون
ارغون پیش احمد آمد ایلدار با احمد بود و در مقابله ارغون سخنهای سفیهانه می‌گفت غازان در باب
جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن جواب متحیر ماندند و بعد از آنکه حق تعالی
ارغون را نصرت داد و بر عقب احمد بآذربایجان آمد بلغان خاتون نیز متوجه آن حدود شد غازان را
در خراسان براه قایم مقامی ارغون بگذاشتند و اکراغ و قتغا و ایوا و غلامان و ایسن و بوقا که امرای
اوردو بودند با تمامت خزاین جهت غازان هم آنجا بماندند و بلغان خاتون وفات یافت ارغون خان
بعد از مدتی این بلغان خاتون را که اکنون هست بخواست و یورت او فرود آورد چون خزاین مستوفی مد
مختصری چند از جامه و آلات زر و نقره جهت خود جدا کرد و باقی را فرمود که آن خزانه و یورت وارد و بموجب
فرمان آباقا خان از آن غازان است باید که مهر باشد و جماعتی که خزانه را دیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه
هیچ کس را نبوده باشد چه چندان جواهر و لآلی ثمین که در آنجا موجود بود بلکه تنها شرح نتوان داد و سببش آن بود
که اباقا خان بلغان خاتون را بغایت دوست می‌داشت هرگاه که جوهری نفیس دیدی آنرا بوی دادی
و بعد از وفات بلغان خاتون خزانه داران را بازخواست آن میفرمود و آن خزانه همیشه مهر بود و چون
ارغون خان وفات یافت کیخاتو خان بلغان خاتون را بی اختیار او بستد و نگذاشت که غازان پیش او
آید چنانکه در داستان ارغون خان و کیخاتو خان گفته شد غازان را از تبریز باز گردانیدند و غازان را آن حال
سخت آمده و همواره در تحمل آن مصابرت می‌نمود تا بعد از حادثه کیخاتو بر بایدو ظفر یافت پادشاه شد
و بلغان خاتون را بستد و در آخر ذی القعده سنه اربع وتسعین وستمائه حق بمستحق رسید و در وقتی که غازان خان
از خراسان بیامد و بر تخت نشست اولجایتو سلطان را بقایم مقامی در خراسان بگذاشت و کیفیت و
چگونگی آن حالات در قسم دوم یاد کرده شود بعون الله وحسن توفیقه والله اعلم بالصواب

ذکر خواتین

ذکر

خواتین و فرزندان غازان خان که تا غایت منشعب گشته اند

غازان خان نخست زن پدر بلغان خاتون را بستد و از و پسری آورد الجو نام کرد بایام طفلی درگذشت و دختری الجای قتلق نام که اکنون در حیاتست و دیگر بلغان خاتون خراسانی دختر امیر فنوی که مادرش دختر ارغون آقا بود سوم یدی قورتقه دختر منکوتیمور کورکان از قبیلهٔ سلدوس که مادرش تغلقشاه خواهر مبارکشاه بن قرا هولاجو بود چهارم اشل خاتون دختر توقتیمور بسر بوقای اقباجی امیر تومان پنجم کوکاجی خاتون که او را از معولستان آوردند از خویشان بلغان بزرگ و بر جای قوتو خاتون در اردوی دقیقی خاتون بنشاندند و چون او درگذشت کرمون خاتون دختر قتلقتیمور بسر اباای نویان از الجوات و قایم مقام او بنشاند ششم دندی خاتون دختر امیر اقبوقا او را نیز بستد و از و فرزند نیاورد و بیش از غازان خان وفات یافت والسلام

قسم

دوم از داستان غازان خان طیب الله ثراه

و این قسم مشتمل است بر مقدمه قبل از جلوس مبارک بر سریر خانی و تاریخ زمان پادشاهی و جنگهای که کرده و فتحهایی که او را دست داده است اما مقدمه از ابتدای آن زمان که ارغون خان او را در خراسان قایم مقامی گذاشت تا وقت قهر بایدو خان و آن مشتمل است بر چند حکایت

حکایت

غازان خان در خراسان بعهد ارغون خان

چون ارغون خان بیاری باری تعالی از دست احمد خلاص شد و بر عقب او بدیار آذربایجان آمد و بر تخت پادشاهی نشست غازان خان را در خراسان براه قایم مقامی خویش گذاشته بود و آن مملکت را با لشکرهای بزرگ بوی داده و آن حدود که از معظمات مهمات ثغور است بوی سپرده و او بر وفق فرمان در آنجا مقیم بود و مصالح آن ملک را ضبط و ترتیب می نمود و همواره جهت هرگونه مهمات ایلچیان در تردد

بودند و امیر نوروز ملازم می بود و در کار لشکر و امارت اجتهاد می نمود و در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و
ستمایه چون شهزاده غازان از قشلاق مرو مراجعت نمود و نوروز در خدمتش بود اما بجهت آوازه
قتل بوقا و نوکران مستشعر شده بود عرضه داشت که چون آوازه یاغی می رسد می خواهم که بخانهای خود
روم و منزلها را باز بینم تا اگر احتیاج افتد بلشکر بر نشینیم بدان بهانه اجازت حاصل کرده بجانب خانهای خود
رفت و خاتون خود شهزاده طوغاجق را با والدهٔ خود سرمش و برادران او وردای غازان و نارین حاجی
ملازم بندگی بگذاشت و ارغون خان امیر تکسار را بقنقی امراوراه حکومت خراسان فرستاده بود
و او و بوقا ملازم می بودند غازان عادت و سیرت تکسار را پسندیده نداشت و چون مناسب طبیعت او
نبود آنچ خواست که کند او را دست نداد و امیر بزرگ قتلقشاه نویان از جانب آذربایجان مراجعت
نموده بود و جهت سوء المزاجی که داشت در خبوشان اقامت کرده و نوروز بجانب درهٔ جرجر که زمستان
گاه ایشان بود رفته و آن زمستان شهزاده کیشو از حکم یرلیغ در مرو قشلامیشی کرد و چون بهار آمد
شهزاده غازان از مرو بجانب سرخس کوچ فرمود و چند روز آنجا توقف نمود و بعد از ان بترابهٔ
سرخس آمد تا چهارپایان فربه شوند و بطوی و تیر انداختن مشغول بود و نوروز بواسطه خوفی که جهت تهمت بوقا
از ارغون خان داشت متعاقب کسان میفرستاد و بهانه می آورد که در این نوع وصول بندگیست و امرا صده
و هزاره خویش و متعلقان و خاصگیان را حاضر گردانید و گفت شنیدم که یرلیغ ارغون بشهزاده غازان رسیده است
که نوروز و متعلقان او با بوقا در کنگاج بوده اند باید که ایشان را گرفته تمامت یاسا رسانند و چون شهزاده کیشو
خواهر نوروز را خواسته بود پیش او نیز بدین نمط پیغام فرستاد و او را نیز ترسانیده با خود یکی گردانید و
بدان نزدیکی ساداق ترخان و سکلامیش که شهزاده غازان ایشان را به بندگی ارغون خان فرستاده بود
برسیدند و مدت یکماه در قرابته مقام فرمود و آوازهٔ یاغی گری وقت نوروز در افواه افتاد و در اثنای آن
امیر قتلقشاه نیز ترسید و سرمش مادر نوروز و شهزاده طوغاجق و برادران و برادرزادگان نوروز که آنجا بودند
بهانه آنک نوروز دختر خود را بپسر یکی ساربان داده و جماعت منتظرند تا برویم و عروسی با تمام رسانیم
اجازت خواستند که بروند و بعد از طوی مراجعت نمایند جمله برفتند و بنوروز پیوستند غازان اوایل ربیع
الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمایه از قرابته کوچ فرمود و بجانب طوس و رادکان روان شد ساداق ترخان را
برسم ایلچی گری پیش نوروز فرستاد که ما کوچ کرده آنجا می رسیم می باید که برود و خانهٔ فرغانه که گشته زود ست

برابر آمد چون ساداق بنوروز رسید نوروز را بگرفت و محکم ببست و بزخم چوب و چماق
برسید که تو از بندگی ارغون خان می آیی بگو که در حق من چه حکم فرمود او گفت که چون خونی
نوروز قصد قتل او کرد او از خوف جان سخنی چند بریشان نگفت والده او سرمش و شهزاده
طوغان مانع قتل او شدند او را مقید و محبوس کردانید و تمامت راهها بسر دو آغاز فتنه و بلغاق
نهاد غازان غازان در کشف رود ببول معین فرود آمد در پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الاول سنه
ثمان و ثمانین و ستمایه امیر نوروز با لشکر خود بسر اردوی شهزاده غازان آمد اتفاقا بوقا و تکنا و کوک
و دیگر امرا در رودخانه فرود آمده بودند و انبوهی تمام جمع شده و اردوی غازان بیرون رودخانه
برکنار پشته فرود آمده چون عنایت الهی با غازان بود نوروز آن غلبه را اردو او پنداشت و
ایشان را در میان گرفت چنان که عادت مغول است فریاد کردند و سوران انداخت و از جواب
برایشان تاخت و از لطف الهی غازان خان از ین معنی آگاه شد برنشست و امیر قتلقشاه در بندگی
بجانب رباط سنگ بست براه نشابور روان شدند و بعون الهی از آن فتنه ناگاهی امان یافت
امیر بوقا و تکنا و کوک را بگرفت و گفت تا اردو و خانها تمامت کوچ کردند و تمامت را تاراج کرد
بوقا را بکشت و تکنا و دیگر امرا را محبوس با خود نگاه می داشت و چون شهزاده غازان بنشابور رسید
امرا ساتلمش و مولای آنجا بودند به بندگی پیوستند و عزم مازندران فرمود و وزه خاص که بغایت نیکو
و پسندیده بود اختاجان از غیبه انداخته بودند چندان که طلب کردند نیافتند و سبب عزمت مازندران
آن بود که شهزاده سولاجو آنجا بود و آوازه می دادند که با نوروز یکیست و نوروز مکتوبات بولایات
می نوشت برین نمط که سولاجو بر لیغند بن و کیشو سوزندین غازان خواست که سولاجو را بگیرد پیش
از آن که بنوروز پیوندد بتعجیل تمام براند چنان که پنجم روز که از نشابور برنشسته بود بنظام شهر که از
اعمال استراباد بود نزول فرمود و امیر ارکیتمور از بندگی جدا ماند و امرا و لشکرها که در مازندران بودند
به بندگی پیوستند و سولاجو بنظام کورکان نزدیک کورداغی بود در روز آدینه هفتم ربیع الآخر بر سر او راندند
و بخانهای او نارسیده فریاد کردند سولاجو را در پای بود با اوغ از خرگاه بیرون آمد و عزم گریختن کرد
لشکرها بخانه او رسیدند و او را نیافتند از امرا مولای و ساتلمش دربی او برفتند و نزدیک سنگ سواد او را
بگرفتند و پیش شهزاده غازان آوردند شهزاده از حال نوروز پرسید انکار کرد و گفت مرا از حال نوروز

وقوف نیست و با او یکی نموده ام و هرگز این اندیشه در خاطر مگذرانیده ام غازان آن روز
بجد و جرجان نزول فرمود و دیگر روز مولاجو را بر دست امیر باسمور به بندگی ارغون خان
فرستاد و از آنجا بجانب خبوشان و رادکان و طوس بدفع نوروز حرکت فرمود چنانکه سیم روز
بسلطان میدان کلیدر که قرب هشتاد فرسنگ باشد نزول فرمود آخر روز از قراول خبر رسید که سپاهی
لشکر باغی می نماید فرمان شد تا تمامت لشکر سلاح در پوشیدند و یاغیان از دور چون لشکر
منصور را دیدند بجانب رادکان رفتند و رایات همایون آن شب در سلطان میدان بود
و باران عظیم بارید چنانک اکثر جوشنها بزیان آمد و علی الصّباح که پانزدهم ربیع الآخر بود رایات
همایون متوجه رادکان شد چاشتگاه در موضع سنگه سو با نوروز برابر افتادند و از جانبین صف کشیدند
لشکر منصور از غایت تهور بریشان دوانیدند و جنگی عظیم کردند خاصه امیر قتلغشاه و از آن طرف
کسور و نوروز و نکبا ایستادگی نمودند و عاقبة الامر در لشکر شهزاده وهنی پیدا شد و روی بهزیمت
نهادند رایات همایون در مقر خود توقف بسیار نمود و امرا قتلغشاه و سونای و سالمش را فرمود تا
لشکر را دل داده جمع گردانند هرچند سعی کردند امکان بازگردیدن ایشان نبود آنگاه رایات همایون
براه ارغیان بطرف جوین حرکت فرمود و بر عقب امرا و لشکر اردای غازان و دیگران در رسیدند
و چون بجوین رسیدند از مردم آن ولایت هیچکس پیش نیامد الا مهتر نجیب الدّین فراش که چون ترکه
زیرآباد رسیدند فی الحال بیرون آمد و شرایط خدمت بجای آورد و اسبان نیکو که داشت پیشکش کرد
و خدمتهای پسندیده لایق از هرگونه بجای آورد لاجرم پادشاه اسلام چون بر سریر سلطنت متمکن گشت
بحکم حق گزاری او را بنواخت و سیورغامیشی تمام فرمود و از جملهٔ مقربان حضرت گردانید و قریه زیرآباد که
اینجو بود بوی بخشید و او را یرلیغ برخانی داد و اه خزانه داری بوی توسامیشی فرمود و تا غایت وقت که عهد
الجایتو سلطانست برقرار مباشر آن شغل است و بر قاعده موقر و محترم و حقیقت آنکه مردی ناموس و ترتیب
و نیکو ذات و صاحب مروّت است و پیوسته بخیرات و مبرّات می کوشد و بسیاری صلحا و علما و دیگر اصناف طوایف
بوجود او در آسایش اند پرجمله رایات همایون نزدیک جاجرم رسید کنکاج کردند که مصلحت در آن است
که به بندگی ارغون خان رویم یا در کالپوش مقام کنیم غازان خان فرمود که چون ایلچیان بعمش وارسنی بلارا
فرستاده ایم صبر باید کرد تا جواب حکم رسد و بکالپوش توقف فرمود و چون آخاورت امورهای نویان بود

و به مازندران را ارمنی بلامی دانست آنجا خدمتهای پسندیده کردند و تا حدود سملقان و جرمقان
جماعت قراولان نزا بنشاندند و دران روزها نظام الدین یحیی از ولایت بیهق برسید و جهت بندگی حضرت
و مایحتاج اردو و اسبان توبجاق و آلات زر و نقره و بارگاه و سراپرده و فرش و اوانی و قطارها استر
و اشتر آورد و جهت امرا خدمتهای پسندیده کرد و بر وفق فرمان با بیهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و تغار
لشکر کند و بدو روز پیش از جنگ امرا الاجو و جماعت قراوناس بر خانهای نوروز که در حدود کلات بود
زده بودند و جمله را غارت کرده و چون نوروز بران واقف شد بر عقب ایشان برفت و کیشو و
دیگران در رادکان مقام کردند و چنانکه عادت قراونه باشد بعد از آن غارت دو سه گروه شدند و
از امرا الاجو برگشتند بعضی از ایشان چون الجاتو و جمعی انبوه بنوروز پیوستند و بعضی بخانهای خود رفتند و فتنه
و شورش آغاز نهادند الاد و چون پریشانی و پراکندگی ایشان مشاهده کرد خانهای خود را در باد غیس بپرده محکم بست
و خود به بندگی پیوست غازان در حق او مرحمت و سیورغامیشی بسیار فرمود و مدت چهل روز در کالپوش مقام افتاد
و چون از بندگی ارغون خان لشکرها در رسیدند مقدم ایشان شهزاده بایدو و نارین اقا بشرف بندگی پیوستند
و چند روز بطوی مشغول شدند و از آنجا بطالع سعد براه سملقان بجانب خبوشان کوچ فرمود و نوروز چون از وصول
لشکر از جانب عراق خبر یافت و دانست که قصد او دارند خانها و متعلقان را بجانب هراة فرستاد و خود با بحدود
جرمقان بماند و چون دید که طاقت مقاومت ندارد باز گشت و لشکر منصور بر عقب او میرفت تا حدود
جام و در موضع مخالف سرا که نزدیک جام است الجاتو با جمعی قراونه و تماجی سر لکامیدون ارتوکران
نوروز بایلی درآمدند و چون بجام رسیدند نوروز هر چهارپا که در خراسان یافته بود خواه از آن خود و لشکر باشد و خواه
از آن عرب و ترکمان و غیرهم تمامت رانده بود و با خود میبرد چون لشکر منصور متعاقب برسیدند و از
جام تا در هراة تمامت کوه و بیابان پر از چهارپایان بود که رها کرده بودند و چند جای چندان چهارپای سقط شده بود
و گندیده که از عفونت آن گذر متعذر بود و مغولان آن چهارپایان میگرفتند و میبردند و در دیهها گوسفندی بداکی میفروختند
و چون حکم شده بود که بآنچه التفات نکنند زیاده نمی یارستند گرفت و نوروز نقد و جنسی که بیشتر یافت برده با
پادشاه زاده طوغان و خانهای برادران و متعلقان چند براه بیزار و فراه بیرون رفت که صحرای بی آبست و چون
موسم گرما بود غازان مصلحت ندید لشکر را بدان راه بر عقب او فرستادن بر سر راه کنار دول یالان مرغزار
نزاده جریب نزول کرد و چند روز مقام فرمود و امرا را بطلب کیشو و ازدهی منغظم بباد غیس فرستاد

کشور وقوف یافت با زن و بچه و متعلقان خود بجانب کوهها غور و غرجستان بیرون رفت و امرا اردوی
معظم و لشکر قراونه که با وی بودند تمامت را کوچ کرده بهراة آوردند و از جمله ثبات و سکون کیشوکی آن بود که
دران مدت بندگیها نثار از خزاین خاص و اموال و چهارپای و خانهای امرا که آنجا بودند تصرف نموده بود
بلکه خدمتهای پسندیده بجای آورده بود بعد از چند روز مقام غازان خان از هراة کوچ کرده بجانب
رادکان متوجه شد و از آنجا الغورامی غازان از درصحبت سکما به بندگی ارغون خان روانه فرمود تا صورت
حال لشکر خراسان بمحل عرض رساند و با وجود چندان فتنه و فتور و ملقاق که در خراسان قایم بود غازان خان از
عدل و انصاف هیچ دقیقه مهمل نمیگذاشت و در رعایت رعیت باقصی الغایة والامکان اهتمام می نمود
و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشکریان و غیرهم چهارپای در زرع و باغ مردم نکند و قطعا غله نخورانند و
در ولایت خرابی نکنند و رعایا را زور نرسانند و با جماعتی قراونه که در حدود جام گذاشته بودند از رادکان
بسر کوه حرکت فرمود تا آنجا با ملاقیشی کنند و در آنجا با شاهزاده بایدو و امیر نورین که از پیش ارغون خان
آمده بودند بطوی و شراب مشغول شدند و در حق ایشان اکرام تمام فرمود و در اثناء آن از قراولان خبر رسید
که سپاهی یاغی ظاهر شده است رایات همایون بجانب رادکان حرکت فرمود آن آوازه دروغ بود و
بواسطه ادمان شراب سوء المزاجی طاری گشت و از آنجا بخبوشان آمدند و تا قرب چهل روز مرض باقی بود
بعد از آن بصحت مبدل شد و دران مدت از حضرت ارغون خان امیر سکنوراق و طوغان برسیدند
و آن تابستان و پاییز در حدود خبوشان و رادکان و سر کوه بودند و چون هوا سرد شد بران مقرر کردند که
قشلامیشی در نشابور کنند غازان در مورد نشابور قشلاق فرمود و شهزاده بایدو در موضع شایکان که
میان بیهق و نشابور است و دران زمستان سرما بغایت بود و برف بافراط آمد بیشتر چهارپایان سقط
شدند و اکثر لشکریان پیاده ماندند چون بهار سنه تسع وثمانین درآمد در حدود رادکان و خبوشان و سر کوه
یا ملاقیشی کردند و آن سال از جمیع جوانب ایمنی بود و از بندگی ارغون خان خزانها آوردند و بر لشکریان
قسمت کردند و طوغان با حدود بادغیس رفت و باز آمد و در اوایل تابستان جهت آنکه در خراسان تغار
یافت نمی شد حکم شد تا شهزاده بایدو و لشکرها که از عراق و آذربایجان آمده بودند مراجعت نمایند و دران
تابستان جمعی از قراونه دل دیگرگون کردند و بولایت جوین درآمدند مقدم ایشان دانشمند بهادر و خرانه
می کردند امیر مولای بدفع ایشان نامزد شد و تابستان و پاییز غازان در حدود خبوشان و رادکان شکار

بشکار و تماشا مشغول بود و امرا و ارکان لشکر و اصحاب دیوان بضبط اموال و توجه تغار و ترتیب
قشلامشی در شون باورد فرمود و برآبی که آنرا کال شون میگویند بندی فرمود بستن که چند پاره دیه بدان
آبادان شد و دران بانر خوارزمی ترخان از بندگی ارغون خان جهت ضبط خراسان و اموال آن برسید
و عمال خراسان را حبس و توکیل کردند و در آخر زمستان جمع قراونه در حدود سرخس آغاز عصیان کردند
و بجانب مرو رفتند و شهزاده غازان الادو را بدفع ایشان فرستاد تا ایشانرا بایلی در آورده به بندگی غازان
چند روز در ازجاه و سوکان نزول فرمود و از انجا بجانب سرخس رفت تربتی که آنرا شیخ سعل میگویند نزول فرمود

حکایت

رفتن امیر نوروز بترکستان پیش قیدو خان

نوروز با معدودی چند از رود آب آمویه راجعه کرد و براه بدخشان عزم خدمت شهزاده قیدو نمود
بسر قاشین بن اوکتای قاآن و گفت پیاده تا سفر نکند فرزین نشود و چون بخدمت شهزاده قاید رسید
اظهار صدق عبودیت و اخلاص کرد قیدو سبب جلاء وطن مألوف و ترک مسکن معروف
و موجب ورود و وصول او استنطاق نمود باسخ گفت تمنی و نیاز بنده نیکخواه و دوستدار این
اکراه از حضرت ربوبیت آن بوده که بمشاهده این بارگاه همایون و طلعت غره میمون مشرف
و فایز گردد حمد الله و منه آثار سرفرازی و اخبار بنده نوازی و علامت سیاست و کیاست و ذکر
بزرگواری و صیت شهریاری این بارگاه کیوان مقدار در اطراف و اکناف جهان فایض و شایع است
و احوال خود بی تردد و دهشت و خشیتی عرض کرد و ختم کلام بران کرد که علام الغیوب آگاه و بیناست
که بگناه و خیانتی که بنده بدان متهم است از گرگ یوسف بیگناه تر و از ترکیب ایمان پاکتر است بیت

نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر   نه در عقیدت من بنده گر این بودست

قیدو فرمود که پس موجب انهزام و گریز و اضطرام چیست نوروز گفت راست مانده افسانه روباه است
که متعجل میرفت شغالی از وی موجب انهزام پرسید گفت پادشاه خرگیر میکند شغال گفت چون تو خر نیستی چرا
گریزانی گفت ای یار تا درست شود که خر نیستم بسیار زخم بی رحم تاکن باید خورد قیدو را این حکایت
بغایت خوش آمد او را بنواخت و در جوار خود جای داد و تعهد و تفقد اقامت و کرامات تقدیم نمود

و نوروز مدت سه سال متواتر و متوالی چون خر در خلاب و چرخ در آب بزمین ترکستان سرگردان ماند
و با ایشان ترجیه ایام بی فرجام می کرد و از آن روی که در طبیعت او لجاج و کبر مرکوز و مفطور بود در غربت و
وحشت کربت با اوراوینا قان قاید و زندگانی نه بر قاعدهٔ غریبان و مهمانان میکرد و بسبب آنکه نوروز
سی سال تمام در وسط ممالک ایران و بیضهٔ دیار خراسان بناز و نعیم و حرمت و تعظیم در دولت خانان
زندگانی کرده و طی و نشر و قبض و بسط و حل و عقد اقلیم ثالث و رابع در قبضهٔ اقتدار پدر پسر ارغون آقا بوده
و اسباب و املاک و عقود و نقود و حواشی و مواشی نامحدود موجود گذاشته تا طایفه بیگانه با وجود ازالت
حرمت و حشمت و تضییع اسباب و املاک و جلاخان دمان سطوت و صولت او آقند و تحمل نمی کرد
و ایشان نیز بادی طریق عزت و حرمت و راه وفاق و رفاق نمی سپردند و با وجود او خود را بنداخت
و موقر و معظم می زیست تا از طول مکث و سامت اوقات مستوحش گشته اجازت مراجعت خواست
قیدو او را بعد از عاطفت و سیورغامشی بتعداد سی هزار سوار با دو شهزاده ابوکان و ارکمتور و از امرا یسا و ور
و کلوک و غیرهم بمساعدت نوروز بقصد دیار خراسان و قمع اعدای نوروز نامزد کرد و لشکرها که در حدود آموبه
مقام داشتند هم بنظر اهتمام ایشان مقرر کرد و همچنین لشکری که بامراء ساربان بر کنار آموبه و بادغیس و شبورغان
قشلاق و ییلاق می کردند نوروز بمتعلقای روانه شد در شهور سنه تسعین و ستمایه آوازه رسید که نوروز با لشکرها
ماوراء النهر و ترکستان عازم خراسان گشته غازان قرتورا با جمعی بهادران خبرگیر فرستاد و تا بمرغاب رفته
باز آمدند و گفتند یاغی بتحقیق می رسد و لشکری بسیار است دران ایام غازان در قرابه بود کوچ کرده بجانب
کشف رود روانه شدند و منتظر می بودند که امیر قتلقشاه با لشکرهائی که در سر راه قشلامشی کرده بودند برسد و امیر نجیک را
بطلب لشکر مازندران فرستاد چون بتول معین رسیدند امیر مولای اجازت خواسته بجانب قهستان روان شد
تمامت لشکرها آنجا را بار دو آوازه یاغی بالی می رسید از آنجا کوچ کرد و بالای مشهد رضوی نزول فرموده منتظر
بامیر قتلقشاه می بود در ورقهای اقباجی از جانب آذربایجان رسید و امرا که آنجا فتنه انگیخته بودند و جوشی
اوادوق و سعد الدوله را کشته او را فرستاده بودند باتفاق مفسد چند را که فتنه می انگیزند خبر داد که لشکرهای آذربایجان
و عراق از بندگی ارغون خان می رسند غازان از آنجا که فراست و کیاست او بود دانست که دروغ می
گوید اما چون آوازه آن بالی می رسد محل تفحص این معنی نبود و دیگر روز امیر قتلقشاه رسید و نمود که لشکر
یاغی برباط سنگ بست رسیده اند غازان او را بنواخت و قبای خاص پوشانید و شبهنگام بازگردانید تا لشکرها را

بامداد

بامداد به زیر مشهد مقدس به بندگی رسانند تا مصاف دهند نیم شب از قراولان خبر رسید که لشکر یاغی از اولمین درگذشتند رای عالی جهان اقتضا کرد که اردوی معظم و خواتین را هم شب بجانب اسفراین روانه فرمود و علی الصباح که غره ربیع الآخر سنه ثلثین و ستمایه بود از آنجا برنشست و امرا تورین آقا و الادو و انبوهی غازان و غیرهم در بندگی بودند از زیر مشهد رضوی کوچ فرموده ساعتی توقف نمود و لشکر را یاسامیشی کرده منتظر وصول امیر قتلغشاه می بود تا با یاغی مصاف دهند هم او در حال از پیش امیر قتلغشاه برسید و گفت که چون برباط سنگبست رسیدم تمامت لشکر براه جنگ و اسفراین روانه شده بودند و متعاقب آن امیر قتلغشاه به بندگی پیوست و بعد از ساعتی سیاهی لشکر یاغی پیدا شد چون ایشان بسیار بودند و ازین طرف کم امرا کنکاج کردند که مصلحت محاربه نباشد و الادو عرضه داشت که ما را با ایشان مکاوحت مصلحت نیست و این مثل منقول ادا کرد که با یاغی در پیوستن آسان باشد اما گسستن مشکل بود روزهای بسیار در جواب **ارغون خان** شما داده اید این یک روز را جواب بر من است رای مبارک بران قرار گرفت که مراجعت نمایند تا جایی که لشکرها تمامت جمع شوند و از آنجا بجانب رادکان حرکت فرمود و یاغی بر عقب می آمد تا آخر روز بر در یک طوس لشکر یاغی افتادند و جنگ کردند و دیگر روز کوچ کرد در چند موضع توقف فرمود تا مصاف دهد اتفاق نمی افتاد شب در سلطان میدان فرود آمد و بامداد کوچ فرمود الادو عرضه داشت که چون این زمان جنگ میسر نمی شود و خانهای من و اکثر لشکرها براه جوین رفته اند اگر فرمان شود بطلب ایشان روم اجازت یافته برفت و امیر تیمور بدر شیرین النکاجی هم عرضه داشت که خانه و لشکرها بجانب نشابور رفته اند بروم و ایشان را بیاورم از پیش برفت و ایغور های غازان تورمیش خان دختر شهزاده مبارک را دوست می داشت و او خانهای خود بجانب کبود جامه روان کرده بود و در خاطر داشت که امرا را برگردد و پیش نوروز رود او نیز بهانه آنکه بر عقب خانه ها روم و لشکرهای مازندران را مرتب گردانم و محافظت آن حدود بجای آورم اجازت خواسته برفت امرا تورین آقا و قتلغشاه و سوبای در بندگی بودند براه ارغیان حرکت فرمود و خبر یاغی متعاقب می رسید در شهر اسفراین دمی توقف فرمود و از آنجا در ده کرغ فرود آمد نیم شب امیر تورین و قتلغشاه و سوبای را معلوم شد که جمعی قراونه که ایشان را در هزاره تودک جهت ما ... در آورده بودند سر فته داده اند کنکاج کرده اند که یاغی شده مراجعت نمایند آن حال را عرضه داشته صلاح در آن دیدند که کوچ کنند و امیر قتلغشاه توقف نماید تا آن حال باز داند و رایات مبارک بجانب جوین

چو بدو حرکت فرمود چنانک علی الصّباح آنجا رسید و آن جمع از آنجا بازگردیدند و برخانها کوچک
و قتلقجاجه و دیگر سکورچیان افتادند و آنجا یافتند غارت کردند و یاغی بوستند و لشکر بر عقب می آمد
تا جوربد و پادشاه چون آنجا رسید باخانها رقاجن سرسرباق و سوقارسو و دیگر قراونه که آنجا فرود آمده بودند
بجانب جاجرم و بسطام روانه شدند و تا آخر روز آنجا مقام فرمود و چون امیر قتلقشاه برسید و احوال
وصول یاغی عرضه داشت کوچ فرمودند و بجاجرم فرود آمد آن شب معلوم کردند که یاغی از جوربد بازگردید
و آنجا و در آن سال از قتل و غارت و نهب و خرابی در خراسان واقع گشت زیاده از شرح و تقریر است
و شهر نشابور را محاصره کردند و حق تعالی بدولت غازان آن مسلمانان را از شر کفار نگاه داشت
و بر ایشان دست نداشتند ولکن دیهها را غارت کردند و بسیار اسیر بردند و در بار و بقتل از نواحی نشابور
مردم سپاهی جلد باشند و یاغی قصد آن کرد و موضع بغایت محکم است و مردم بسیار با چهارپایان آنجا
آنجا برده بودند یاغیان بآن دره در رفتند و ایشان بالا و شب دره بگرفتند و قرب هزار سوار از لشکر
یاغی بکشتند و یاغی از آنجا بازگردیده بمشهد طوس رفتند و غارت کردند و چهار ترنج گچ بر گوشها روضه بود ببردند
و بازگشتند و خراسانیان بسیاری از آن لشکر را بقتل آوردند چنانک چون بحدود باغیس رسیدند و عرض لشکر
خواستند قرب پنج هزار سوار ناپیدا بود و بدان سبب نوروز را در گناه آورده چوب زدند و از این طرف
رایات همایون از جاجرم براه بسطام و دامغان کوچ فرمود و در آن ایام واقعه ارغون دست داده
بود و تمامت امرا را معلوم گشته بود اما از غازان خان نهان می داشتند و چون ببسطام رسید دو روزی
مقام فرمود چه خواتین آنجا بودند و از آنجا بدامغان توجه نمود و پیش از آن ایشقه برادر الادو را برسالت
به بندگی ارغون خان فرستاده بود چون او خبر واقعه شنیده در دامغان توقف نموده و تمامت اهل
دامغان قرار بر خاسته بودند و بعضی باتفاق شاه یلدوز که والی دامغان بود پناه بگرد کوه برده و بعضی بحصار دیه
مامان که جایی محکم است رفته بدین سبب ایشقه از دامغان بازگردید و به بسطام ببندگی رسید و حال
مردم دامغان عرضه داشت و چون رایات همایون بدامغان رسید هیچ آفریده پیش نیامد و ساوری
و علوفه و ترغو ترتیب نکرده بودند غازان خان غضب فرمود و چون اکابر و اعیان آنجا در حصار
مامان بودند فرمود تا بیرون آیند ابا نمودند بمحاصره آنجا فرمان شد بعد از دو سه روز جنگ امان خواستند
و بامالی در آمدند و مال بسیار از نقد و جنس بدادند و جهت لشکر گاو گوسفند و تغار آنچه توانستند ترتیب نمودند

غازان

غازان خان از روی عاطفت و مرحمت گناه ایشان بخشید و فرمود تا حصار را خراب کردند
و بعد از جلوس مبارک فرمان شد تا باز آبادان کردند و بعد از آن غازان خان بجانب سمنان
روان شد و در میانه آن احوال معین الدین مستوفی بزرگ و بعضی بیتکچیان بجانب نشابور
می رفتند ایشان را گرفته به بندگی آوردند بدان التفات نا فرموده فرمان شد تا یرلیغها و آل تمغاها که
از ایشان باز گرفتند و اجازت یافته برفتند چون غازان خان بسمنان رسید امرا ایلکاج کرده
واقعه ارغون خان طاب ثراه شهزاده مراسم عزا تقدیم رسانید و حکم فرمود تا چنانکه آیین مغولان باشد کلاه
از سر بر دارند و امیر مولای از راه قهستان بسمنان آمد براه بیابان و به بندگی پیوست و با نواع
عاطفت مخصوص گشت و فرمان شد تا همشیره امیر قتلمش بیک را بوی دهند و چون ایغوزتای غازان
از بسطام بازگشت و بجانب کبود جامه و جرجان رفت اندیشه فاسد او را زحمت می داد نورمش خاتون را
برداشت و تا حدود سلطان دوین استراباد بماندند اگرچه ولایت ازان قادوت و لشکر مغول را
که در آن حدود بودند زحمت می داد و فتنه می انگیخت و چون امرا بزرگ حاضر شدند ساتقان ایاجی و قافلان
و دیگران اتفاق کردند و ناگاه بر سر او رفتند و او را از آنجا بجهانیدند و بر عقب می رفتند تا او را از حدود
جرجان و کبود جامه بیرون کردند با معدودی چند آواره شد و برفت و پیش ازان در مشهد طوس جماعت
سادات و اهالی و رعایا را زحمت بسیار داده بود و رایات همایون از سمنان بدماوند آمد و بعد از چند روز
بجانب فیروزکوه حرکت فرمود و بلغان خاتون خراسانی آنجا بسر می آورد و وفات یافت و درین اثنا خبر
رسید که گیخاتو از روم می رسد و امرا که در اردو فتنه انگیخته بودند متفرق شدند بعضی بگیخاتو پیوستند و بعضی
بیایدو و طوغان از میانه گریخته بخراسان رفت بدان سبب غازان با برادر پسر مولای را بگرفتند
و محبوس گردانیدند و چون خبر رسید که طوغان را گرفتند بشفاعت امرا مولای را اطلاق فرمود و چون خبر
پادشاهی گیخاتو خان محقق شد امیر قتلقشاه را برسالت پیش او فرستاد تا حال خرابی لشکر و احوال خراسان
عرضه دارد و گیخاتو خان مرتوداق و دواجی اورچی و قلقمور را بمحافظت خراسان باز گردانید و شهزاده
غازان تابستان نشیمن و ستایه میان فیروزکوه و سمنان بموضع ایران که مغولان انزالکانور
ییلاق گویند بشکار نخجیر و اصطیاد طیور مشغول بود و اصحاب دیوان بضبط اموال ولایات و اطعام لشکر
قیام نمودند امیر قتلقشاه چون احوال الغاق خراسان به گیخاتو عرضه داشت بدان التفات زیاده ملاطفتی ننمود

از دنیا و ما فیها فراغتی کلی داشت امیر قتلغشاه نیز مراجعت نموده ببندگی غازان خان آمد و باز کاه
رایت همایون بطرف دامغان و بسطام آمد و از آنجا بکالپوش و باستحضار نظام الدین یحیی قتلقجه
ولالا را بجانب یحیی فرستاد چون او در خراسان گستاخیها کرده بود و جمعی اکابر را اگرچه متعلق او
بودند کشته و اموالی بی اندازه از مردم ستانده خایف و مستشعر بود از آمدن تقاعد نمود و رایات
همایون از راه قلعه   بجرجان آمد و آن زمستان در سلطان دوین استراباد قشلامیشی فرمود و گیخاتو خان
شهزاده انبارجی و از امرا طولادای و قنچقان و التیمور را بمدد لشکر خراسان بخدمت شهزاده غازان
فرستاد در سلطان دوین بشرف کمیشی رسیدند و فرمان شد که در حدود بیشه موضع فرعان قشلامیشی
کنند و در آخر زمستان آوازه دادند که نوروز بجد و دنشابور آمده است عزیمت جوین داد و نظام الدین
یحیی را از قلعه بیرون آمد هنوز هوا سرد بود و چهارپایان لاغر رایات همایون بجانب
کالپوش حرکت فرمود و در اوایل فصل بهار واقع در سنه احدی و تسعین و ستمایه شهزاده انبارجی را
با سپاه عراق و آذربایجان بر صوب دهستان و یازر و نسا و ابیورد روانه کرد و هورقداق را
مصاحب ایشان بفرستاد تا براستی تغار و علوفه می رساند و بولایت و رعیت زور و زیادتی نرساند
و پیرامنی نکند چه درین سال در خراسان قحط بود و خلایق ببلاء غلا مبتلا بودند چنانکه منی غله بیک دینار
مفقود و ناموجود بود سعد الدین ساوجی را با صاحب دیوان بجهت تغار لشکر و ضبط خراسان و قومس و
ری تعیین فرمود و دران ایام قوت و ماکول بشر از گوشت شکاری بودی فی الجمله چون بکنار آب
هراة که رود طخاران گویند رسیدند آنجا شهزاده انبارجی با امراء عراق بشرف بندگی رسیدند از آن جا کوچ فرموده
بیغرل بولاق بادغیس فرود آمدند و از آنجا بدو منزل شهر هرات نهضت فرمود و بکنار رود مالان فرود آمد
ملک شمس الدین کرت چند سال بود که در قلعه خیسار ساکن بود و پسر مهتر خود فخر الدین را که بغایت متهور
و بی باک و سفاک بود در قلعه محبوس میداشت و پسر کهتر علاء الدین بملازمت بندگی حضرت و کوچ دادن
فرستاده و بجهت عبور لشکر بیگانه در ولایت هراة رسم زراعت و حراست برافتاده بود و طایفه در
فوشنج تمرد نمودند و لشکریان را که برسیدند در بار نکردند و علف ندادند فرمان شد تا قلعه را محاصره کردند و بعد از
کوشش بسیار بگرفتند و تغار و مواشی بسیار از گاو و گوسفند بیرون آوردند و مردم در اسیر و برده گرفتند و آخر
غازان خان مرحمت و عاطفت فرمود و فرمان کرد تا اساری را باز گردانیدند و ایشان را دلجوئی و استمالت داد

و از آنجا

و از آنجا عازم عراق و آذربایجان گشته براه خبوشان نهضت فرمود تا بحضرت گیخاتو خان معاوضه
مشافهه تقریر کند باز آن عزیمت را فسخ فرمود و بر سبیل قشلامیشی بجانب سرکوه رفت و آنجا کوشک
پدر را بنا نهاد و انبارچی را با لشکر اجازت انصراف با یورت داد و در تضاعیف این حالات در حدود
از قصبات ولایت خواف جماعتی رنود و اوباش اتفاق کردند و پسران ملک زوزن را با گروهی از
اکابر آنجا بقتل آورده شهزاده غازان امیر مولای و امیر سونتای را بدفع و قهر و قمع ایشان نامزد فرمود
و چون از سرکوه رفتند شاه علی پسر ملک نصرة الدین سیستانی از قهستان بهوس استخلاص خواف آمده بود
و آن قلعه را حصار می داد امرا فضا چون قضاء مبرم بر سر ایشان تاختند و بیشتری از مجرمان را بقتل آوردند
شاه علی از میان آن ورطه بصد حیله جان بدر برد باقی علف شمشیر شدند و مال و چهارپای ایشان
غارت کردند و اصل قلعه را ایل ساختند و جماعتی فضول و فتان را بیاسا رسانیدند و رعایا را با سر کار خود
فرستادند و امرا از آن مراجعت نمودند و شاه علی درین سال با قهستان آمد و بتزویر و فریب و حیله و خدیعت
بتغلب قلعه آنجا فرو گرفت شاه زاده چون از کار یاغی فارغ البال شده بود امیر قوتلغ و مولای را
با عساکر منصور بدفع شاه علی بقهستان فرستاد از جانبین فریقین یکچند جنگ می کردند از حصار ناگهان
تیری بر روی امیر قتلغ باز خورد و مجروح شد بدان سبب بازگشتند و شاه علی در ملک قهستان
تمکن یافت و هم درین سال در ماه شعبان خطیب نشابور که خود مردی بزرگ و معتبر بود اما بسبب آنکه
فضول و فتان بود و از طرف نوروز اخبار اراجیف در میان مردم می انداخت بحکم نافذ شد او را بیاسا
رسانیدند و این زمستان قشلامیشی در حدود سلطان دوین و فراهان فرمود و امیر نورین در سملقان و معان
و غازان خان دران زمستان روزگار بطوی و عشرت و شکار و جانور پرانیدن گذرانید چون اول فصل بهار
واقع در سنه اثنی و تسعین و ستمایه بمبارکی روی نمود آوازه یاغی متواتر شد رایات همایون بر صوب
جرجان و شهر بوجورجاباد نهضت فرمود امیر نورین در سملقان بشرف بندگی رسید و از آنجا عزیمت
دار الملک آذربایجان مصمم فرمود و امیر قتلغشاه را بمحافظت دیار خراسان و لشکر بگذاشت و با امرا نورین
و تمکلش براه مازندران نهضت فرمود امیر قتلغشاه دختر هولاجو را خواسته بود و در ملیشه زفاف کرده
مراجعت نمود و رایات همایون از ملیشه روان شد و اردوها را در حدود مازندران بگذاشت و آن شب
تا سی فرسنگ براند و براه شاه دز بجانب فیروزکوه بیرون آمد و بدماوند یک هفته مقام فرمود

و صاحب سعد الدین ساوجی را با سلمش آنجا بگذاشت تا اموال مازندران و قومس و ری ضبط کند و تحصیل
استیفاء و جز و لایت و تغار عساکر تمش کنند خادمان خاص سر و روفوج از ملک فخر الدین ری میستکی
بودند شهزاده بازخواست فرمود ملک ترسان و هراسان گشت و ولایت بازگذاشت و با آذربایجان
پیش کیخاتو خان بنا بیند غازان خان باغمش را با علام وصول رایات همایون بمقدمه بفرستاد چون
شهزاده بحدود ابهر رسید باغمش از پیش کیخاتو خان بازگشته آنجا به بندگی رسید و نمود که حکم یرلیغ کیخاتو
خان است که شهزاده مراجعت کند و دیار خراسان و مازندران را از یاغی نگاه دارد شهزاده فرمود که
چون تا اینجا آمدیم بی مفاوضه و ملاحظه ملاقات انصراف لایق نبود و بر فور روانه شد چون بکریوه زره رسید
خادمان خاص ارغون خان نجیب و عنبر و ریحان بشرف بندگی پیوستند و از آنجا چون بمحروسه تبریز رسید
تاکجو و مارد و از پیش کیخاتو خان رسیدند و نمود که فرمان نافذ چنان است که هم از آنجا با خراسان مراجعت
نماید شهزاده متغیر و متبرم شد گفت اگر او مشاهده ما نمی خواهد ما نه صد باره طلعت او را خواهان هستیم
و از تبریز تبهه بازگشت و یکچند در یوز اقاج مقام فرمود و اشل خاتون دختر صنعه امیر بوقتمور را بخواست و
زفاف تمام کرد و امیر محمد اداجی حاکم محروسه اصفهان آنجا به بندگی رسید و انواع تنسوقها و پیشکشها تقدیم
داشت از خرگاه و بارگاه و تختها و جامه و سراپرده و اسبان تنجاق با زین مرصع و شتران و استران
با دیگر اجناس و بشرف سیورغامشی مخصوص گشت غازان بعد از یکماه از آنجا شکار کنان روانه شد چون
بشهر ابهر رسید ایلچیان پدرش ارغون خان از حضرت قبلای قاآن بازگشته بشرف بندگی رسیدند و بجای
بلغان خاتون دختری از خویشان او کوکاجین نام آورده با تنسوقهای ختای و طرائف چین با ترتیب و زینت
تمام شهزاده کوکاجین خاتون را در حباله عقد نکاح خود آورد و از جمله تنسوقها به دمان چون از دهای عران کیخاتو
فرستاد و متوجه دماوند و فیروزکوه شد ایلچیان امیر قتلغشاه برسیدند مبشر بدانکه قتلغشاه با نوروز و سپاه
یاغی مصاف داده است و او را در جنگ مضطرم و منهزم گردانیده و نوروز را طاقت مقاومت نمانده
خود را بکوه نشابور انداخته و سلاح و اسبان گذاشته بدولت شاه جهان چنین فتحی میسر شد شهزاده چون
بسطام رسید امیر قتلغشاه و امرا بشرف زمین بوس رسیدند و گروهی یاغیان را که گرفته بودند با اسبان و سلاح
انجامشی کردند شهزاده غازان امیر قتلغشاه را سیورغامشی فرمود و کمر مرصع و جامه خاص خلعت داد و براه
خرمارود بجرجان آمد و بسلطان دوین استرآباد خیمه و خرگاه بازکشیدند امیر قتلغشاه آنجا بسبب افراط سرما

بتمار شد

بیمار شد و بعد از چهل روز صحت یافت و از شراب و جمله محرمات توبه کرد و آن توبه با آخر عمر رسانید و کما
صلاح الدین بوقت عزیمت آذربایجان چون بولایت او رسیدند تجانب و تحاشی نموده بود بعد از آن حضرت
از ترس پیش آمد و در راه به بندگی حضرت رسید و بشفاعت امیر نوروز و دیگر امرا **غازان خان** گناه او را بخشید
چون بولایت خود رفت دیگر باره یاغی‌گری آغاز نهاد پادشاه **غازان** امیر سونای را بدفع او نامزد فرمود
برفت و آن زمستان در مازندران از هیچ جانب فتنه و تشویش نبود و چون بهار سنه ثلث و تسعین و ستمائه
روی نمود شهزاده بر صوب دامغان بجانب دماوند نهضت کرد و براه سلطان میدان فیروزکوه بیرون
آمد و بدماوند یایلاق کردند و همه روزه بعشرت و طوی و شکار و جانور پرانیدن مشغول بود و درین اثنا مولای
و سوتداق بعرض رسانیدند که اهالی نشابور سر فضول و عصیان دارند شهزاده ایلچیان فرستاد و یرلیغها
بوعد و وعید و ترهیب و تخویف فایده نداد اول فصل خریف شهزاده باسم نخچیر و شکار نهضت نمود
و در ذی القعده سنه ثلث و تسعین و ستمائه بنشابور رسیده موضعی نزول فرمود و بمقدمه صاحب سعد الدین اوجی را
برسالت بشهر فرستاد مستفتح ابواب نصح و مستنجح اسباب صلح تا بتکرار ارشاد مواعظ و انفاد
نصایح یاغی و کوچ دادن درآمد قاضی صدر الدین و پهلوان عمر و اهالی نشابور بخدمت مبادرت نمودند و
صاحب ایشان را بوعد و وعید و تخویف و تهدید و بیم اعذار و انذار کرد بپاسخ گفتند ما بندگانیم اما از سر
و جان خود می‌ترسیم اگر هیچ رحان امان یابیم بخروج مبادرت و بوتکد مسابقت و مسارعت نماییم سعد
الدین ملتزم و متکفل شد که بوجهی بحضرت عرضه دارد که هیچ مضرت و گزند بسر و مال ایشان عاید نگردد فی الحال
قاضی صدر الدین و پهلوان عمر با گروه انبوه و طایفه انبوه از شهر بیرون آمدند و بخدمت امرا بزرگ بوصل
شهزاده از موضعی کوچ کرد و بنظاره شهر نشابور نزول فرمود و مجرمان را بجان امان داد و گفت که مملکت و
رعیت خود را بفتنه جمعی فضول مجهول چگونه خراب و مستاصل گردانم و آن جماعت را که فتنه بودند فخر الدین
رییس و حسام الدین اسک خطائی و ابوبکر عایشه و عثمان مسکانی و محمد عبد الملک را فرمان شد که بسپارند و مال
متوجه جواب گویند تا از اینجا بسلامت مراجعت نماییم نشابوریان در سپردن آن جماعت تعللی کردند
فرمان شد تا نشابور را محاصره کنند اهالی شهر پناه بمسجد جامع بردند لشکریان محلات شهر غارت کردند و هر یک
از جانبی روی بمسجد نهادند و بیک ساعت چند موضع از دیوار مسجد سوراخ کردند فریاد و فغان الامان از زنان
و مردان برخاست شهزاده از غایت رحمت آن بیچارگان را با وجود چندان گناه ببخشید و لشکریان را از قتل و

و تاراج منع کرد و بجهت آن که لشکر سکبائی که در حرکت آمده بودند منع ایشان متعسر می‌نمود بنفس مبارک سوار گشت
و در شهر رفت و چند کس از لشکریان را بیاسا رسانید و اعضای ایشان نثار فرمود تا از دروازه‌ها بیاویختند تا لشکریان دست
از قتل و تاراج باز داشتند و جماعت قانان مذکور را بدست آوردند و بیاسا رسانید و نگذاشت که یک نفر آدمی
اسیر کنند چنانکه لشکریان یک چهارپای از شهر بیرون نیاوردند رعایا را رعایت و استمالت نمود و بر سر عمارت
و زراعت داشتند و فرمان شد تا قاضی صدرالدین و پهلوان عمر در بندگی باشند و رایات همایون بجانب اندراب
حرکت فرمود و قشلامیشی در سلطان دوین استراباد فرمود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

حکایت

ندامت و پشیمانی نوروز و باز با اتحاد و مطاوعت درآمدن

امیر نوروز هر چند در دیار و بلاد خراسان بهادری و دلاوری و بسالت و شجاعت معروف و موصوف بود
اما بسبب آن که با ولی نعمت خود یاغی شد مذموم زبانهای خاص و عام و ملوم لبهای کرام و لیام گشت و
مدت مدید خلیع العذار خبط عشوای می‌نمود و قمروش **مصراع** هر روز بمنزلی و هر شب جایی
دوش دریک مقام آرام می‌گرفت چون شمال و جنوب باطراف و جوانب تاختن می‌برد و با لشکرهای جرار
بر یمین و یسار می‌تاخت و آتش بوار در ارتکاب مقاسات اخطار و رکوب مشقات اسفار مقصور بود و شر و شوری
می‌انگیخت و رنگی می‌آمیخت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی حوالی خیال او طواف می‌کرد و خود را در شکنجه
تخیلات رنجه می‌داشت از حقیقت کشف مآل حال خود مکفوف و محجوب بود طغان خاتون که حرم دمساز و همدم و همراز
او بود پادشاه‌زاده بغایت عاقله بود و میان ایشان موافقتی تمام و محبتی بنظام چون شوهر خود را غمگین و نادم و حزین یافت
زبان بنصایح دلپذیر و مواعظ ناگزیر بگشاد که ای یار مونس و غمگسار مساعد و رفیق شفیق بدان که هر کاری را سببیست
و هر سببی را علتی و هر علتی را ظهوری و امور عالم مبنی بر سعادت و موسس بر شقاوت هر آینه چون بخت و دولت
از معاونت و رد تقاعد نماید و سعادت از مساعدت تکلف جوید مرد مستحسن تر اندیشی مستهجن تر نماید
و بسیار خطا در صورت صواب او می‌نماید و بعکس صواب در صورت خطا اما خردمند باید که در انقلاب
احوال و اضطراب اهوال راسخ الاساس و ثابت القدم باشد و چون کار از مرکز مراد انصراف و انعطاف
نمود مانند خط دایره آخر باول پیوندد و با حال اول رجوع نماید چه پای بر سر خار و دست بر دم مار نهادن

بهتر

بهتر از قدم تکاسل در دامان تغافل کشیدن مالک بسیار باشد که قضا روی صواب از دانا و زیرک بپوشاند و تقدیر
سر رشته تدبیر او نهان دارد با مایه ایام مردی و کفایت مفید نیست و با داهیه دهر شجاعت و بسالت و
بهادری و دلاوری نافع نه هیچ گلی بی خار و خمری بی خمار نبود آخر این عقود مغلق را انحلالی و جروح کهنه را
اندمالی باید چندین احکام محکم و قضای مبرم تو رسید و از آن هیچ گونه اعتبار نگرفتی و بر رای خردمندان پوشیده
نماند که با درفش پنجه توان زدن و با موج دریا طپانچه اکنون اگر آرامش و آسایش خواهی و از آفات ملالت و
ندامت حاصل است بخدمت شهزاده جهان مبادرت نمای و نطاق طاعت او بر میان استطاعت
بند و شمع وش دایما بر یک قدم ایستادگی نمای و خود را در زمره بندگان مخلص منصور دار که مصلحت و سلامت
کار تو در ایلی و انقیاد اوست و ترک منافرت و مشاجرت و شرارت خوی و فظاظت و خشونت طبیعت
گفتن چه گناه تو بنسبت با کرم و مروت شهزاده ذره ایست پیش خور و ثبات پشه در جنب صرصر تواضع
و تشنع غبار آزار از صحیفه خاطر مبارک ارباب استغفار و استعذار بشوی و ضمیر منیرش از خاشاک گناه عکسه
عفو و صفح مصفی گردان چه حسن اعتذار و لطف استغفار در استعادت عثرات و محو زلات اثری عظیم
دارد تا از استباه گناه برائت ساحت و صدق مقالت موصوف و مقرون شوی و باقی عمر در سایه دولت
روز افزون منظور نظر اشرف باشی نوروز یکدم چون ماهی خموش بود و مانند صدف همه تن گوش آمد چون گل در
تبسم و مانند باد در تنسم آمد و گفت از عاقبت می ترسم و از سر می اندیشم سر نه تره است که بدروند و باز بروید

بیت

زنهار نگاه دار فرصت که نه   زان تره که بدروند و دیگر روید

اسباب نزاع در میان بسیار شده اما صلاح ما در صلح و فلاح در قبول نصیحت است اگر سعادت رضای شهزاده
مساعدت نماید و این دولت میسر شود مصلحت کلی ما در آن مضمر بود چون این اندیشه در ضمیر ایشان قرار
گرفت الکو تیمور خاتون آغا که خویش و هم کیش او بود بحضرت شهزاده فرستاد تا حال ندامت و غرامت نوروز
عرضه داشت که از افعال خود نادم است و بعفو و صفح امیدوار و بوسایط مغفرت و الحاله هذه از بندگان
حضرت یاغی نیست اگر بمقتضی قضا و اقتدار قدر جرأت و جسارت ابرام و الحاحی نمود از خوف جان
و بیم سر بود اگر شهزاده تشریف عهد و نواخت و صفح و اغماض ارزانی دارد و او را بنظر عنایت و اعزاز
ملحوظ و مقبول گرداند و از زمره بندگان خود شمارد او را بزرگ کرده باشد و سرش به آسمان رسانیده و بعد از این
تا جانش در تن باشد چون نی کمر بندگی بسته دارد و شمع وش بقدم خدمت ایستاده غاران چون این حدیث

بشارت ایکه بشنید اثر از او استرداحی در وی پیدا شد چه مساعدت و معاضدت نوروز جزو دولت خود می دانست
اما یکنماد زی زیادت مبالاتی ننمود نوروز در اوایل محرم سنه اربع و تسعین و ستمایه توکران تنک خود سلمش
و ایسنبوقا را با چند کس بحضرت شهزاده فرستاده و نمود که بندهٔ قدیم گناهکار نوروز اگرچه با تراکم جرائم از قبول
عفو و صفح مایوس است لکن از کرم ذاتی و مروت جبلی حضرت مخدوم و مخدوم زاده ایمن نیست الحی و بندگی
و عجز و سر افکندگی ابلاغ و ارسال می کند و می نماید که با انزار گناه بنده و بنده زادهٔ آن خاندانم پیوند نیک
نمام و فریب و شعبده غماز نا تمام که میان آفتاب و سایه جدایی افکند از زمین بوس حضرت میمون و مشاهدهٔ
طلعت همایون آواره و بیچاره ام و چند آن که آسیا مثال گرد خود بر می گردم سر و بر قدم اولین مانده ام اگر از
بندگان گناه نیاید عفو و مغفرت پادشاهان ظاهر نشود اگر چنانکه شهزاده گناه بنده به آب مغفرت و انابت
بشوید من بعد تا جان در تن و در تن حیوة باقی باشد بندگی قیام نمودن یاد کند و بجای زلات ماضی بروی این
بنده نیارد **بیت** صفا کنیم و طریق وفا سر کریم بشرط آنکه کسی یاد ما مضی نکند
شهزاده از وفور رحمت و شمول عاطفت که در ذات مبارک منظور و در جبلت پاک او مرکوز بود توبه و انابت
و عذر و استغفار او قبول کرد و رقم عفو و غفران بر جراید جرائم نوروز کشید و گفت **بیت**

هنوزت گر سر صلح است باز آی	کزان مقبول تر باشی که بودی

و فرمود که امداد لطف و ایراد عفو از گناهکاران منقطع نیست اگر دل نوروز با زبان راست است و سخن خود
پرسید مردانه ما از سر جرائم و آثام و گناه و زلت و هفوات او بر خیزیم از جانبین برین نمط قراری موکد و عهدی
موثق بستند چون عقود عهود مواثیق سلسله انتظام یافت کسان نوروز عرضه داشتند که اگر لشکری بر سبیل مدد و
مساعدت تا حدود مروجق بیایند تا نوروز بکاه انقطاع از یاغی به ایشان ملحق و مضاف شود ولی تردد و تحرز دارد
شاید تا اگر یاغی خبر شود و بر عقب بیاید بمظاهرت و موافقت یکدیگر دشمن را دفع کنیم شهزاده بجواب فرمود که
چون صمیم زمستان است و ثغور و اطراف ممالک این موسم بیکار و بهانه بجهت منش خود تا آن حدود حرکت کنیم و
سالمش و باقی امرا نوروز را سیورغامشی فرموده با مزید اسهامات عاطفت و اقالت عثرت اجازت
انصراف داد نوروز از این بشارت چنان خرم شد که عاشق به وصال معشوق و محب به دیدار محبوب ما را یکتیمور
کورکان مواضعه و معاهده کرد که حوالی آمویه از سواب یاغی یاغی مصفی گرداند این سخن اشاعت یافت ارکیمور
مواخذه و معاتب گشت و نوروز مستشعر و منهزم شد با لشکر خود بر سر اوروز و کروهی را هلاک کرد و سلسلهٔ مواقفت

موافقت با امرا ماوراء النهر بکلی انقطاع یافت و نوروز راه خراسان گرفت و شهزاده غازان چون سخن
ایشان از رسوم تعسف و شایبه تکلف مبرا و معرا دید مضمون درون از عنوان برون قیاس کرد
غبار تردد این امتحان بر محک رای امرا زد هر یک در میدان بیان بر اندازه محل و توان قدمی چند گذاردند
امیر بزرگ نورین و قتلغشاه از راه اشفاق و هواداری گفتند نوروز مردی محیل متحرز است و سوز باطن این
لجاج معلوم نیست که عذر بست با لجاج و مصالحه اعدا چون مصاحبت مار است حالیا صواب آن است
که بمغناطیس مواعید خوب و کهربای نویدهای مرغوب او را بایلچی کشیده شود اگر پیغام رسول قبول کند
و از روی فرخندگی سر بر خط بندگی نهد و امارات عصیان و علامات طغیان طامه نکند ما نه دلش
با زبان موافق بود در صورت آینه رای بندگان مخلص صورت این حال انعکاس می پذیرد باقی آنچه ضمیر منیر
و رای غیب نمای اقتضا می کند بران مزیدی صورت نه بندد چون شهزاده جهان را سعادت مساعد بود
و دولت یار و توفیق حق رفیق بسخن ایشان مبالات ننمود و فرمود که بنا بر عهد و میثاقی که تمهید یافت
از جانبین قاعده وداد مستحکم است و قواعد اتحاد مستمر شهزاده بمبارکی عزمت آن طرف مصمم فرمود
با امرا نورین و قتلغشاه و لشکرهای بیکار بیکارکنان بر صوب نسا و باورد و ابیورد روان شد چون بکوشک
ورجین رسید از حدود باورد باز حاجی برادر نوروز و ایلچیل سرحار دو بهادر برسیدند و همان سخن بجستین عرضه
داشتند شهزاده درباره ایشان عاطفت و سیورغامشی فرمود و از آنجا تا دشت خاوران نزدیک سرخس رفت
و این حال در صمیم زمستان بود و سرمای سخت هوا کافور بیز و سحاب اشک ریز گشته از آنجا در اواسط صفر
کوچ کردند و بدلان قدق نزول فرمود و از آنجا عازم شبورغان شد چون از میان کوهها و پشتها بیرون رفتند
میان مرو و شبورغان صحرای عریض دیدند خیام بسیار و چارپایان انبوه در چریدن سوء الظن را بر جای
توقف نمودند که اگر عیاذا بالله مظنه غدر و مظنه مکر بودی خللهای فاحش از آن ولاوی متولد شدی شهزاده
غازان باوداری که امیر قوچیان بود یعنی ساقه و کنگه در اهتمام او بود فرمود تا احوال آن سپاه باز
داند او مستعجل برفت و زود با سالمش بوکر نوروز باز گشت و عرضه داشت که این سپاه خیل و خول نوروز است
شهزاده بر سر تلی معسکر ایستاده و در آن صحرا بتعجب نگاه می کرد و نوروز شوکتی تمام داشت و بصلابت و مهابت
بود چون وصول قدوم شهزاده معلوم کرد از میان آن سپاه و برف با شاهزاده طغان از خرگاه خویش
بیرون آمد سوار شدند و برسم استقبال مبادرت نموده نزدیک قصبه تعشور که مغولان آنرا ... شبورغان گویند

بشرف کمیشی مشرف گشت و نه شراب خوب پیشکش کرد و گفت

بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن   عیبست ولیکن هنرست از موران

و بعد از اقتدار روزگار و اندازهٔ گفت وقت و حسب مکان و زمان در آن دودخانه یکچند طویها و جشنها کردند چون آبادانی و الوس و ولایت دور بود و شراب نایافت فرمان نفاذ یافت که از آب در آن موضع برای نشان میلی فرمود ساختن که مغولان آنرا اوباکو نند نوروز زمین بندگی بلب خشوع متقبل کردانیده عرضه داشت کرد اگر از سر جهالت و روی غباوت در تعظیم فرایض طاعات پادشاه زلتی و خطایی از سر اضطرار واقع شد از عاطفت کرم عمیم شهزاده و مرحمت جسیم خسرو روزگار مأمول و متوقعست که بر خطا و زلت بنده تشریف عفو و خلعت صفو پوشاند چه هیچ موجودی از نقص و عیب خالی نیست

بیت

اگر نیامدی از کس کار زلتی پیدا   طریق عفو کشی پادشه مشروع

غازان خان فرمود که چون ظن از غبار شبهت بیرون آمد و حجاب ریبت مرتفع شد اگر در آخر سالهٔ وحشتی و در ضمیر سالهٔ خشونتی باقیست از لوح خاطر محو باید کرد که موافقت تازه سوابق منافشت دیرینه را مضمحل گرداند اکنون اعتماد من بمکارم تو زیاده و عاطفت بوداد تو بیشتر از آن که در بیان عبارت گنجد همچنین بعبارتی ملوک انگیز و استعارتی لطف آمیز نوروز را اکرام پرسید و باستمالت و استعطاف بکو بنواخت و خاطرش از وساوس بریشانی و هواجس نفسانی و شیطانی مصفی گردانید

بیت

بتشریف خاصش بهمانگاه شاه   بپوشید و بوشید از وی گناه

غازان خان فرمود که من بعد باید که خاطر جمع و آسوده داری

عزم عتاب داشتم با تو بسی براستی   چون تو ز در در آمدی عذر گذشته خواستی

و تا مادام که تو بر سنن صواب و جادهٔ رشاد روی و کردار با گفتار راست داری در ترقی و توقع و تیقن بغایت مجهود مبذول افتد و مأمول تو باسعاف و انجاح مقبول و مقرون گردد بر این عهد و میثاق نقش بند ضمایر و مشکل گشای سرایر آگاه و گواه است که این عزم را هیچ نقص در خیال نمی آید و این شرط را تا دل بقصوری آمد

زمن در امانی و ایمن بجان   گواست بر من خدای جهان

لیکن هر چند بر گفتار و کردار تو وثوق تمام هست اما طمانیت خاطر و آرام نفس و سکون عقل را بعهد مستحکم و عقدی موکد و یمینی مغلظ تسکین نتوان داد تا ترا چون موت و اتباع شی ازوی نماید از مقتضی آن پیمان نگذری و فسخ عهد و نقض میثاق نطلبی

و کرد تاویل و رخصت کردی بس مشایخ که در غیبت بر زبان ایلچیان رفته بود بسوکندهای مغلظه و تعلقات
فراوان و استحلال محرمات و تحریم محللات و وقوع مطلقات منکوحات مواجهه و مشافهه بر زبان راندند
و شرط کردند که وجنات صفحات یکدیگر بمخالب ناخن خراشیده نگردانند نوروز را سلسله عقود عهود امرا و قسم
و ایمان محکم مبرم گشت مشروط بدان که تا اقتضا مهلت حقوق دهد و قدر مکنت امکان جادهٔ اخلاص در عقود
خانیت مسلوک دارد و چون قرار موکد شد غازان خان فرمود که مضی ما مضی بعد الیوم و استقبال حال در دفع
خصمان و قمع و قهر معاندان و منازعان یداً واحدةً باشد بعد از آن حضرت غازان خان براه پنج دیه
و مروچق عزیمت انصراف نمود آنجا امرای لشکر قراونه نوغای و نوکران شرف کمشمشی یافتند و براه اندخود
بیرون آمد فرزندان عمر اوقول و اکو برادران به بندگی پیوستند و از آنجا بر صوب فاریاب کوچ فرمود
قراولان بر قراول یاغی افتادند و بعد از ضرب و حرب گروهی بقتل آمدند و بر راه شبورغان که بیابان نزدیک
بی آب است کوچ فرمود نوروز از آنجا با لشکر قراونه مراجعت نمود و عنان بایورت خود معطوف گردانید
و یاغی چون بلای ناگهان در پی او از پاس قرقاس مادران فرزندان را بینداختند آن شب بمرحله باجکسو از
حدود شبورغان نزول و حلول فرمود و حکم نفاذ یافت که هیچ آفریده آتش نکند و آتش نبرد تا بعلامت
آتش یاغی آگاه نشود و ما صبحدم که یاغی هنوز در خواب خوش غنوده باشد هجوم و شبیخون کنیم و یاغی از وصول
رایات همایون معلوم گشته از راه برخاسته بر صوب کوه صان و چارتک بیرون رفتند شهزاده از زود خانهٔ
شبورغان چون انهزام یاغی استماع نمود ایمه قلتقشاه را با طایفهٔ امرا بر عقب یاغی بفرستاد و خود
در حدود جوزجانان مقام کرد امرا در ماه ربیع الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه بلشکر یاغی رسیدند و
تنک دنبه و طغرق همه را بلنک وش فروگرفتند و بعضی را بکشتند و باقی را منهزم کردند و چهارپا و برده بسیار
بالجا گرفتند و بازگشتند و بجوزجانان به بندگی شهزاده رسیدند و بشرف کمشمشی مشرف شدند و بنه تاب خندان در تک
بود که نوروز و امرا بندگی پیوستند و از آنجا باتفاق و طالع سعد روان شد چون بمرغزار رسیدند خاتون نواوق
و طغابخوق و خانها او آنجا بودند بعد از طوی و عیش و عشرت بر صوب سرخس نهضت نمود و بقرابهٔ سرخس
فرود آمد در آن مرحله نوغدای یارغوچی از مرکز آذربایجان و حضرت گیخاتو خان برسید و احوال مخالفت و مباینت
بایدو و امرا تقریر کرد و چون خانها نوروز به بادغیس همراه رفته بود نوروز از آنجا اجازت انصراف یافته بازگشت
شهزاده از آنجا براه ارکاه و شوکان روان شد ایلچیان بایدو برسیدند مقدم ایشان قلتقشاه بود و عرضه داشتند که

تمامت آقا و اینی و امرا و نوینان متفق اللفظ و متحد الکلمه شده اند که شهزاده بمرکز دولت خرامد و تاج و تخت
که ارث او و مکتسب او بوی می رسد بجلوس مبارک مزین و محلی گرداند شهزاده ایلچیان را بعد از عاطفت و سیورغامیشی
فرموده باز گردانید و ایلچی با ستدغای نوروز فرستاد و یک چند در چشمه جلبت و رادکان اقامت فرموده و از آنجا
بمراحل خبوشان و منزل دور رسید و چون اردوها و خاتونان و لشکرها و امرا بمازندران بودند و شهزاده سوکا بسر
قوانوقای بحکم و فرمان **گیخاتوخان** بمازندران رسیده بود از آن جهت رای مبارک در عزیمت مبادرت
بجانب رعیت نمود و بشهر کنوجرجان درآمد و بسلطان دوین استراباد که مسقط راس بود نزول فرمود و یک چند بعیش
و عشرت گذرانید و در رفیعه بابدو با امرای معظم استشارت و کنکاج میکرد و اراتیمور ایداجی را پیش بایدو
فرستاد و پیغام داد که با عزیمت دارالملک مصمم کرده بر اثر وی رسیم سخنی که باشد بحضور آقا و اینی تمام کرده شود
و غازان بعد از آن مکافات حسنات و مجازات خدمات نوروز بر خود واجب کرد و او را بمزید عاطفت و
مکرمت اختصاص داد و تدبیر امور مملکت و ترتیب مهمات لشکر و رعیت برای و کفایت او منصور گردانید
و قربت و مکانت و منزلت و درجه او از اکفاء و اقران بگذرانید و حکم یرلیغ نفاذ یافت که از کنار آموی تا
سرحد ممالک عراق که در قبضه تصرف و پنجه تملک ماست همبر آن جمله که ارغون آقا در قبل مدتی بکوماسیه و نایب
بوده است حکم آن بامیرها و اجهها از قبض و بسط و طی و نشر و حل و عقد و اخذ و اعطا بنوروز ارزانی داشتیم و زمام
مهمات لشکر و تدبیر سیاسات مملکت و رعیت در قبضه کفایت او نهادیم نوروز زمام حکم و تمکین ممکن
در کف کفایت آمد بعون الله و حسن تقدیره

حکایت

رفتن غازان بعزم دارالملک آذربایجان و خلافی که میان او و بایدو واقع است

شهزاده غازان بعد از فرستادن اراتیمور ایداجی با تمامت امرا دولت و ارکان حضرت از سلطان دوین استراباد
بعزم عراق و آذربایجان حرکت فرمود و براه چهارده بدامغان آمد و خواست که قلعه گردکوه را فتح کند امرا عرضه داشتند
که کاری بزرگ در پیش است بدان مشغول نشاید شد قلعه رفتن و آن قلعه در دست پسران تاج الدین یلدوز بود از ایشان باز گرفت
و بسعد الدین حبش داد که در خلا و ملا و سفر و حضر ملازم درگاه جهان پناه بود و از آنجا بشهر سمنان رسید و در سمنان
ارده مش نوقا از پیش گیخاتوخان با خرواری چند و او دوات و آلات از کاغذ سفید و آل و غیره بسبب اجرای آن شرف رسید

بپاسخ فرمود که درین حدود خصوصا در مازندران از غایت نداوت و افراط باراندگی و عفونت هوا سلاح و سلب را
یکسال بیش تقا نباشد کاغذ ضعیف چون تار عنکبوت پوسیده چون بادار بماند و فرمود تا تمامت آنرا بسوختند
و بر صوب فیروزکوه رحلت نمود و از آنجا بطهران ری رسید شهزاده پورالغی و بعضی از امرای لشکر عراق و دران
مرحله بشرف بندگی رسیدند و از آنجا چون بخیل بزرگ رسید اراتمور ایداجی از پیش بایدو برسید و حال حادثهٔ
هلاکت کیخاتو خان عرض داشت و نمود که بایدو از سخن خود بجاوز و تجنب نموده است و هوس پادشاهی و
هوای شهریاری در دماغ او راسخ و متمکن گشته و تخت خانیت فروگرفته و امرا طغاجار و قنچقبال و طولادای و غیرهم که
فتنه انگیخته بودند و خون اردو قیا و جوشی و دیگران ریخته بسبب قصاص آن از بندگی شهزاده خایف
و مستشعر ند و تمامت بر پادشاهی متفق شده اند و سر فتنه و اندیشه فضول دارند از استماع این کلمات مشوش
عنان ممالک و زمام تمالک از قبضهٔ اقتدار شهزاده بیرون رفت بیت

چو بشنید غازان سردار بخت بجوشید از آن کار و رنجید سخت

امیر نوروز و باقی امرا را بکنکاج و استشارت طلبید امیر نوروز از میان جمله دست قبول بر سینه نهاد و تقبل و
تکفل را التزام نمود که بنده یکبینه شهزاده را بر سریر دولت کامکار و کامران بنشاند و بایدو را با اعوان و انصار
چون حجاب کژ از میان بردارد و بر این چون امرا گناه کارند و در خون عم توسعی نموده اند و کار و نظلت
و کیاست و سیاست ترای واند بی سک بجانب تو رغبت نمایند و بایدو شهزاده ایست ضعیف
رای که در ذات او فطنی و نحوتی نیست و در نفس او بسطتی و سوکتی از امرا او مصالح و داد و هوای ایشان تجاوز
و تحرز نماید مرانه ایشان بپادشاهی او رغبت نمایند و اکنون صلاح حال و نجاح آمال ما در آنست که
ایلچیان متواتر داریم تا بر مجاری احوال و خبایای ضمایر و خفایای سرایر ایشان استطلاع یافته و توقف
می دهند تا بر مقتضی از منه و امکنه تدبیر اندیشیده شود و در حال مولای و نعمش را پیش بایدو فرستادند
و از حقوق ایام سابق و سالف و مواثیق عهود قدیم و حدیث یاد داد و مقصود و قصه حال آنکه از پاسای
قدیم چنگز خان معهود و معتاد نبود که امرا قراچو بدل خود و اروق را تعرض رسانند اکنون جماعت او که کیخاتو را
شربت هلاک چشانیده اند باید که ایشان را علی التفصیل آنجا فرستد تا سخن ایشان براستی پرسیده بر وفق یاسا
آن قضیه را فصل کنند و بهر جانب ایلچیان را جهت تحصیل مال بار لیغها و الوکها روانه فرمود و چون
بحدود قزوین رسیدند شادی کورکان که داماد سلطان احمد بود و جدا و از جمله امرای چنگز خان از پیش بایدو

برسالت برسید و گفت بایدو خان مبارک باد وصول مقدم میمون می‌کند و می‌گوید کار گیخاتو تمام کرده‌ام
و هرگز مرا هوس و هوای پادشاهی پیرامون دل نگشت فاما چون واقعهٔ گیخاتو خان حادث شد و شهزاده
مبارک از سر دولت دور بود و فتنه و فتور در میان الوس افتاده از آن جهت آقا و اینی و خواتین و امرا
مرا باتفاق بجانی برداشتند و الحالة هذه هر التماس و مأمول که باشد مبذول است و در آن هیچ مضایقه و مناقشتی
نیست لشکرها را خسته نگردانند و هم از آنجا عنان مراجعت معطوف فرمایند شهزاده غازان بدان ملتفت نشد و
کوچ فرمود و چون بنقرا اولانک رسید مولای و نمش رسیدند و از هر گونه سخنها بر نمط و سیاق اول عرضه داشت
و ایلدار بر سر شراب و جنون جوانی گفته بود که تا آقا و اینی باتفاق بایدو را بپادشاهی برداشته‌ایم اگر کسی راضی نباشد
هر آینه مادهٔ منازعت و مایهٔ مخاصمت خواهد بود و هم درین اوان با ولدار از پیش بایدو بازگشته شرف تکشمشی
رسید و سیورغامشی مخصوص گشت از آنجا کوچ کرده بمرحلهٔ مسلم نزول فرمود و شادی گورکان را برسالت
پیش بایدو فرستاد با او کلمها و پیغامهای سخت درباره باج و تخت که ترا دوست یگانه می‌انگاشتم
و نمی‌دانستم که آقا دشمن عظیم و خصم قوی است مع هذا هیچ دقیقه از اسباب معادات مرعی نماند
نبوده و مضادت و مباینت در ذات البین ثابت نگشته و شهزاده غازان درین حال از کثرت سواد
اعدا و قلت اتباع و انصار متردد رای بود و نوروز جمله راه تسلیه و دلجویی شهزاده می‌کرد که غم و پریشانی و اندوه
بخاطر عاطر راه ندهد که دولت همعنان و سعادت هم‌رکاب است عنقریب بر مراد خود فیروز گردد
و همچنین همه لشکر را نوابد و موعظت و ارشاد و نصیحت می‌نمود و می‌فرمود که ما حالا از کنار اموی رسیم
اندک بعد مسافتی نیست که باز گردیم و مردم را مردن ضروری و ناچاری است اگر کشته شویم همان عاقبت
بباید مرد و چون از مرگ چاره نیست پس بنام نیکو مردن اولی چنانکه گفته‌اند

بیت

بنام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست

همچنین لشکر را دل میداد و می‌فرمود که چون ما را با اعدا ملاقات افتد صفوف معرکه بر کدام هیأت نصب
کنند و میامن و میاسره بر چه صورت تعیین و چون اعدا مخذول و مقهور گردند هر یکی از شما به وزارت و نایبی و امیر
ولایتی شوید و روی بشهزادهٔ عالمیان غازان آورد و گفت شاه عالم را مغموم و مهموم نباید بود و تردد
بخاطر راه نداد چه بنده برفع رایت اولیا و خفض لوا اعدا آماده و مستعد است

مثنوی

چو دولت گرفتست همکار از جهانت — بپرورد نو خسروانی کلهت
من امروز کاری کنم بی‌گمان — که تا پایداران سر آید زمان

از این نمط دمدمه گرم فرو خواند تا نایرهٔ خشم شاهزاده به آب مواعظ و نصایح فرو نشاند بعد از آن
شهزاده فرمود تا طبل رحیل که متضمن فتنهٔ عظیم بود فرو کوفتند و امرا را فرمود تا لشکرها را یاسامیشی کنند
و بوقا را برسم ایلچی پیش بایدو دوانیدند که ما بر فور می‌رسیم بایدو نه جوابی متضمن سرور و فرح بوصول و قرب
ملاقات گفت غازان ارکاتو نهضت فرمود و رایات همایون با شاهزادگان سوکای و نورالتی
و امیر نوروز در قلب بایستادند و چون بعد مسافت نزدیک شد بایدو در دشت رود مراغه مقام
داشت و لشکرهای او بجوانب و اطراف متفرق و پراکنده بودند منهیان و قراولان از استطلاع حوادث
بایدو را اعلام نمودند که شهزاده با دلی پرکین و خشم با لشکر جرار و امرای کامکار نزدیک رسید بایدو از
حیرت و دهشت سراسیمه و مدهوش ماند در حال بوغدای اقتاجی را بر سبیل استقبال بفرستاد تا استطلاع احوال
خصمان کند و از هر گونه سخنها از نام و ننگ و صلح و جنگ تقریر کرد فایده نداد و نماز دیگر که بامداد در اتصال
ملاقات بود نوروز از دور علمی عالی مشاهده کرد باشارت انگشت بشهزاده نمود که اگر فردا پیشتر از وصول
سپاه یاغی بر سر آن علم عالی رسیم نشانه فتح و ظفر ما را بود و لشکر اعدا مقهور و مکسور شوند و حال بعینها همان
بود مگر آنکه شهزاده زود بصلح درآمد و راضی شد بایدو امرا که قاصد کیخاتو و مخذلان شهزاده ساعی بودند
استحضار فرمود چون طغاجار و طولادای و صحتبال و ایلچیدای و بوکال که با شهزاده خود محافظت طرف شه‌ماز
نافرد بود بعد از استشارت و کنکاج باتفاق مصاف را مستعد و بر دراهمشه شدند و لشکرهای جاح صفوف
بیاراستند علی الجمله بامداد روز پنجشنبه پنجم رجب سنه اربع و تسعین و ستمایه هر دو سپاه بحدود دومان شهر
بترتیب رودخانه قریه شهرکران در محاذات و موازات یکدیگر آمدند نوروز در رکاب شهزاده همایون
بسر آن علم نصرت آمدند و فتح و فیروزی و نصرت و ظفر را یقین کردند نوروز گفت چون لشکرهای ایشان جمع نشده‌اند
و هنوز متفرق‌اند صلاح ما آنست که در مضاربت و محاربت مسارعت نمایم امیر قتلغشاه بر دست
راست بود و مقابل او ایلدار و بوکال و ایلچیدای توسحی و دیگر امرای هزاره هنوز کورکا در قول بوده بودند که امیر قتلغشاه
حمله کرد ایلدار از اسب بیفتاد و مکافات سخن بزرگ که گفته بود یافت و تیری بر چشم تغای آمد تا بر او در حال
هلاک شد بر جمله دران کر و فر در یک لحظه هشتصد سوار جرار نامی نایاقند و فوجی مجروح و منهزم گشتند
ارسلان اوغول را پیاده ریسمان در گردن کرده بخدمت شهزاده آوردند لشکرهای خراسان باعاتی
قصد حمله کردند امرای بایدو از مقاومت خصمان بترسیدند خواستند که بهانه صلح و اصلاح طلبیدن متمسکا

و امرا ابر بوقا و قربوقا مشغول دارند تا لشکرهای متفرق ایشان جمع شوند بتضرع و تخشع مبادرت نمودند از میان لشکر
بایدو بغدای اقتاجی از قلب بیرون آمد و میان دو صف پیاده شد و زمین بندگی شهزاده غازان ببوسید و گفت
بایدو خان میفرماید که میان ما قاعدهٔ مواخات و اساس موالات و صلهٔ رحم موسس است و تخت و تاج
میراث پدر و عم و جد تو و لشکرها از آن پدر نیکوی ماست این منازع و تناکر بر چیست — بیت

بگیر ای پسر تخت و جای پدر — بجای پدر بهتر آید پسر

و اگر همان طرف خراسان و مازندران میخواهی عراق و کرمان و فارس بران فزائیم و اردوهای پدر و عم
و خواتین و اینجوها و خالصات تمامت برای تو مفوض و مقرر داریم شرط آن که ترک جدل و لجاج بگویی و همراه
خود بار گردی بایدو ازین طرف بدین کرم و زمزمهٔ نوم صلح و صلاح میجست و ازان طرف بتعجیل و سرعت
بر عقب جریک و اسب عزا عاکری فرستاد امرا شاهزاده غازان نورین و قتلغشاه گفتند صلاح در
صلح است و امیر نوروز چون داعی و کریز بود و بر ضعف و عجز والنگ ایشان اطلاع یافته بمصالحه راضی
نمیشد و میگفت ما را با ایشان جز جنگ و حرب و روی مصاف چیزی دیگر نیست و شهزاده غازان از
فرط شفقت و شمول عاطفت و مرحمت که در ذات مبارک او مفطور بود فرمود که تمامت این سپاه
بندگان آبا و اجداد نیکوی ما اند برای فتنهٔ فضول چند بندگان خود را هلاک کردن پیش خردمندان ستوده نباشد
بر جمله از جانبین در توسط ذات البین بدل مجهود مبذول داشتند عاقبت بر صلح و ملاقات قرار افتاد و از غایت
احتیاط و دفع سوء الظن از امرا پادشاهی پیاده سوار از قلب بیرون آمدند از طرف بایدو طغاجار و طولادای
و ییقتبال و الجیدای و از جانب شهزاده نوروز و نورین و قتلغشاه و سوتای در وسط صفوف بر دقیقهٔ میعاد معرکه
از اسبان پیاده شدند و آقا و اینی یکدیگر را تنگ در کنار گرفتند و شرائط اعزاز و رسوم خدمت تقدیم نمودند
بایدو احوالی که بزبان ایلچیان در هر سالی ارسال کرده بود مواجهه و مشافهه تقریر کرد و پیمان میثاق رفت که یکدیگر را
قصد نکنند و خلاف نیندیشند و مملکت بسمت موافقت و مشارکت دارد نوروز و قتلغشاه گفتند نخست
کار پادشاهی تعیین باید کرد بعد ازان بلسق عهود و تنسیق پیمان کجا رود والقصه بطولها چنان که راه و آیین مغول است
زر در شراب حل کرده در کاسه زرین خوردند بایدو نوروز را گفت تو نیز بخور جواب گفت من مسلمانم نوروز سهرا
چگونه سوگند خورم بایدو از جواب او برنجید اما اظهار نکرد همچنین امرا با یکدیگر عهد و پیمان کردند که یکدیگر را بد نیندیشند
و کار پادشاهی روز دیگر در پای شش‌پای طوی مقرر شود بایدو بانجاب تمامت ملتمسات وعده و زبان داد

و آخر

وآخر روز هر یک بخانهای خود مراجعت نمودند امرا بایدو در فکر آن بودند که در اثنای طوی قصد شاهزاده
غازان کنند اما هر کرا سعادت الهی همراه باشد از کید و مکر دشمنان در امان باشد بامداد سه‌شنبه چهارم رجب
هر دو سپاه در برابر یکدیگر تا دامان شیره برفتند و سپاه شهزاده غازان بدرغاله مضیق و گذاری تنگ
رسیدند کوکتای بهادر بسر ملاسون طرقای کورکان با سواری دو هزاری چون باد بتاختند که سر راه بگیرند
و قبجقبال و دیگر امرا مساعدت و معاونت می‌نمودند بایدوخان از قصد و اندیشهٔ ایشان آگاه شد
دفع و منع ایشان نموده فرمود که راه بگشایند تا بسلامت بیرون روند آن روز هر دو سپاه برابر
هم فرود آمدند و از یک چشمه‌سار آب می‌خوردند اما آن شب از ظن حمله در سلاح بودند و لجام اسبان
از دست نگذاشتند روز دیگر همچنین از هم متوهم بودند بامداد روز دوشنبه ششم رجب شهزاده غازان عزیمت
کوچ کرد چند کرت امرا بوقتمور و سوما می‌آمدند عاقبت بران قرار افتاد که در میان هر دو صف بارگاهی بزنند
در یورت تودای خاتون و آنجا سخن باخر رسانند امرا شهزاده غازان نوروز و نورین و قتلقشاه و توکتیمور
حاضر شدند و از جانب بایدو طغاجار و طولادای و قبجقبال و در مواجهه یکدیگر تا نیم روز مباحثه و محاوره
و گفت و گوی کردند بعد از مجادله بسیار قرار بران افتاد که اردوهای ارغون خان چون بلغان خاتون و شهزاده
خربنده اغول با دیگر شهزادگان را بخدمت غازان فرستند با تمامت اموال و خزاین و ممالک عراق و خراسان
و قومس و مازندران و یک نیمه از ملک فارس با تمامت اینجوها بسپارند و طغاجار با تومان قراوناس که اینجو خاص
ارغون خان بوده هم باز سپارند بایدو گفت شهزاده معلوم دارد که اباقاخان مرا چون پدر ارغون عزیز و
مکرم می‌داشت و ما تومان قراوناس و طغاجار بجانب بغداد علفخوار و قشلامیشی فرمود اگر موجب فرمان
پادشاه سعید آن بر من مقرر فرماید حاکم است با باقی چیزها باز سپارند و شهزاده بفراغ خاطر بملک خود
انصراف و انعطاف فرماید طولادای ما آش و شراب بخدمت غازان آمد و کاسه گرفت و شرف یکشمیشی یافت
او را دلداری و نواخت نموده اجازت انصراف داد و درین روز قبجقبال به بایدوخان عرضه داشت که
امیر اتبوقا مقید و محبوس است اگر خصم را قوت و نصرت باشد او در قصد خون ما سعی بلیغ نماید اتبوقا را
بیاسا رسانیدند بسبب تنازع و مضادت و مخالفت که از جانبین قایم بود و از امرا و غلامان بلغان خاتون
شیخ هرباسون و غیره از بایدو برگشته به غازان پیوستند و درین شب لشکرهای بسیار از جانب بغداد و
موغان برسیدند و بایدو را بوصول ایشان قوتی و شوکتی زیاده شد پیوستن پیمان و میثاق قرار کرده اند

ام آباید و گفتند چون فرصت دست داد دشمن را بنیرنگ و افسون از پای حیات بر باید گرفت و
اهمال و تأخیر و امهال و تراخی جایز نشمرد که الفرص تمر مر السحاب این بهتر فرصتی دست نخواهد داد
بایدو ایشانرا اجازت نداد و گفت بایام سابق سلسلهٔ وداد منتظم بود و از جانبین حقوق قدیم موکد امیر
توکال از و بخشم برگشت و بایورت گرجستان که خانهٔ قدیم او بود معاودت نمود و من بعد بایدو را دگر
ندید و همچنین گروهی زانو زدند که کسی از ایشان بر دست شاهزاده غازان از وصول چریک
بغداد آگاه شد بر صوب سیاه کوه و سپیدرود و سورلوق عزیمت انصراف مصمم فرمود بایدو و امرا آواز
از عزیمت نهضت او مضطرب شدند بسبب آنکه خانها قراونه بر ممر طریق بود و در آنجا خزاین
موفور معد و موجود گفتند اگر قراونه بوی بوند و خزانه بردارد دست شهزاده قوی شود و آنگاه تدارک
و تلافی ممکن نگردد امیر فولاد جکسایک را بنزد شهزاده فرستادند و پیغام دادند که شهزاده بهمان راه که آمد باز گردد
آن شب بنزمان شره فرود آمدند بامداد بایدو بسر خود قبچاق را با جماعتی امرا به بندگی حضرت فرستاد
با آش و ترغو و کاسه گرفت و کمیشی کرد و عرضه داشت که بدرم بایدو میگوید که چون میان ما صلح
و غبار نقار و وحشت از چهرها برخاست اگر یکدیگر را ندیده شهزاده باز گردد بهانه از قبیل حساد
و کیدت اضداد سلیم نمانیم و اراجیف در افواه افتد که هنوز آثار کدورت و غبار وحشت باقی است
توقع چنان است که از صباح تا رواح اقداح افراح دایر و سایر باشد تا آوازه اتفاق و اجتماع ما
بدور و نزدیک و ترک و تازیک برسد آنگاه بمبارکی روانه شود با جابت مقرون گشت قبچاق جایب
باز گشت امرا نورین و قتلقشاه و بعضی دیگر لکاسه زرین برسم معهود سوگند خوردند و نوروز و بورالتی
و مولای با امرا بقرآن مجید که بالمکد دیگر متفق باشند و بد یکدیگر نیندیشند درین اثنا نوروز شهزاده غازان را
گفت بنده را التماسی است اگر شرف اجابت یابد عرضه دارد بعد از استجازت گفت اگر پادشاه
مسلمان شود یکبار مسلمانان بدعای دولت مشغول گردند و مدد و نصرت واجب و لازم دانند غازان
دست اجابت و قبول بر سینهٔ کینه نهاد و مامول او با جابت مقرون گردانید و شرط کرد که چون
ازین ورطهٔ هایل فراغی روی نماید این ملتمس تمام کند نوروز از تیرقای خود پارهٔ لعل ممسوح آبدار
با طراوت بوزن ده مثقال بیرون آورد و زانو زد و گفت اگرچه قراجو را حد نباشد که با اروق
بلکک دهد اما از روی کرم ذاتی و لطف جلی این لعل بسبیل بلکا و نشان پیشکش کان حضرت باشد

تاوقت

تا وقت آن رسیدن غازان خان آن لعل پاره را بیکی از اناقان حضرت سپرد و چند کرت امرا
میان فریقین تردد نمودند بران مقرر شد که در میانه دو لشکر خرگاهی بزنند و آنجا یکدیگر را ببینند شهزاده
با امرا مشاورت نمود نوروز و امرا مصلحت ملاقات ندیدند و از غایله مکر و غدر هراسان بودند
پیش توقیتمور و سوبای را فرستادند که امروز بنظر منجمان روزی نحس است فردا علی الصباح بیکجا ملاقات
والتقا افتد و شهزاده غازان را رای بران قرار گرفت که بمقدمه سپاه روانه شود و از سپید رود
گذشته مقام کند شبهنگام روز سه شنبه ششم رجب سوار گشته و فوج فوج از راه یک جون تیر از شست
بتعجیل تمام براند بامداد از سپید رود گذشته متوجه سیاه کوه شده بود و از امرا نوروز و بسر بوقا یارغوجی را
هم آنجا بگذاشت تا یرلیغ ممالک فارس و عراق بستانند و اردوهای خواتین عم و پدر با سپاه خاصه
آباقاخان و ارغون خان کوچ کنند و مقصود کلی آنک بر محتویات ضمایر و مستورات سرایر
خصمان وقوف یابند و بر عقب بیایند ایشان را موقوف کردند و نکاچال از بایدو بتوبه ما را از مصاف
زنجان بشرف بندگی رسید روز دیگر شهزاده غازان بمرحله مسلم فرود آمد و از آنجا ارکتیمور را بوساطت
پیش بایدو فرستاد مضمون پیغام آنکه نوروز و توقیتمور را از هوای هوا اعلی که تقبل کرده و تکفل رفته بود
آنجا گذاشته ام باید که بسخن خود برسد و وعده وفا کند و ایشان را بزودی با اردوهای خواتین و
یرلیغ ملک ممالک عراق و فارس و حصول جمله آمال روانه کند و چون غازان کوچ کرد امرا بایدو
قنچقبال و الجدای و طولادای با پنج هزار مرد بر اثر می افتند و سپاهی میکرد تا خصم ایمن نشود و از ناحیت
نیارامد شهزاده تیز میراند چون از دیه اولاتک بگذشت و بکره رود رسید که مغول انرا نوکان موران
گویند کشتم بخشی از پیش بایدو رسید پیغام داد که می خواستیم که بشرف خدمت مستسعد شوم این چون دیگر
آرزوها در حیز توقف بماند اما ایشان جائی کنند همانا صلاح دران بوده باشد اکنون باید که هر یک سخن
خود رسیم شهزاده او را مصاحب ابراهیم سکورچی باز گردانید و پیغام داد که باید که امرا را بزودی
بحصول مطالب و وصول مآرب باز گرداند و از آنجا بسرعت تمام روانه گشته بجای دماوند راند
و آنجا منتظر جواب بایدو بنشست و موسم ییلاق در آن حدود گذرانید

حکایت

احوالی که میان بایدو و نوروز حادث شد

بعد از نهضت شهزاده غازان خان امیر نوروز و توقیتمور را که نهفته در قید توکل معذب داشتند وتهدید و
وعید وتخویف وتشدید می نمودند بقتل وضرب وشتم وسب ونوروز در سوال وجواب تحاشی ومحابا نمی کرد
واز سر صولت وشوکت جوابهای سخت می گفت امرا بکار او فرو ماندند لکزی برادرش را که از جمله ارکان
دولت بایدو خان بود واسطه ساختند تا میان بایدو ونوروز مهادنه ومصالحه کند چه قرار مملکت و
الوس خود در موافقت نوروز دانستند که بر الماس جز الماس کارگر نیاید لکزی نوروز را بمواعید
مرغوب ووعدهای دلپذیر بموافقت ومصادقت بایدو ترغیب وتهییج نمود وبر نقض عهد شهزاده
تحریض نوروز گفت ای برادر بعد از عصیان وطغیان قدم سه ماه است که در حدود خراسان با غازان
یمین مغلظه بحلال وحرام خورده ام که من بعد تا جان در بدن دارم با او هیچ خلاف نکنم وعناد ولجاج نورزم
وبا دوستان او دوست وبا دشمنان او دشمن باشم کدامین رخصت نقض عهد وخلاف میثاق کنم میخواهی که
در دنیا ملوم ومذموم ودر آخرت ماخوذ ومعاتب گردم وسلسله محبت ومودت بولا وهوای غازان خان
نه چنان استمرار دوام واستقرار نظام یافته است که تا انقضاء عمر وانقراض حیوه انصرام وانفصام پذیرد چه
امروز خانی باستحقاق وپادشاهی علی الاطلاق اوست بهرچه فرماید انقیاد واتقان او از لوازم دانم و شاه
وخان نوروز بحقیقت اوست با دیگران کار ندارم لکزی گفت ای برادر تا تو برین عقیده وطریقه مصر باشی
ازین جماعت بجان خلاص نخواهی بود نوروز گفت رضینا بقضاء الله وقدره زمانه چه نقش کرد که نسترد
وکرا زاد که نمرد اگر حق سبحانه وتعالی اجل من اینجا برین وجه تقدیر کرده باشد لابد وصرف آن کرا مسلم و
ممکن بود واگر قضا نکرده است از صد هزار خصم غالب ومستولی نیندیشم امرا بایدو یکسر حاضر شدند وگوی کلام
بچوگان بیان در میدان مقالات انداختند تا دل نوروز باستمالت وخوشی والفت جذب وسلب کنند
نوروز در جواب وسوال چالاکتر از آن بود که از خصمان فرو ماندی دهشت وخشیت عنان سخن برگرداند
وخصمانرا با دبای انگشت تر برایشان باد در انبان وسبد در آب می نداشت امرا در کار او فرو ماندند و
با یکدیگر سر می گفتند بیت

سوار جهان نورد ستان بام | باری سر اندر نیاورد بدام

نوروز چون بر محتویات ضمایر ومستورات سرایر خصمان تمام آگاهی یافت ودر خفیه با طغاجار میثاق بست
که بمساعدت ومعاونت یکدیگر ایوان دولت بایدو را منهدم واساس ترکیش منعدم گردانند و صلاح
خود در حیله وتزویر دید ومسامحت وموافقت وا [illegible] در خلاص نوروز

سعی و جهد نمودند مگر قوچقبال که او خود بدمار و بوار نوروز رخصت نمی‌داد و بایدو را می‌گفت دشمن بدست آمده است او را بکش و فرصت از دست مده و نوروز چون خلاص و نجات خود در مکر و حیله و چاپلوسی و خدیعت می‌دانست بار تملق آغاز نهاد و ریو و فریب را کار فرمود که بهرچه بایدو خان فرماید بنده مطیع منقاد است بایدو خان او را بخلوت حاضر کرد و بمردی و مردانگی او بسیار ستایش نمود و گفت منظور بهی‌تر از مخبر تو یافتم و دیده بیش از شنیده مردی و دلاوری و سطوت و بهادری تو معلوم شد حقوق ممالحت و ثبات قدم و مردی و فتوت و مروت همین باشد

مثنوی

که او بندگان را چنین پرورد		که شاهی بدان پادشا در خورد	
شود ایمن از زور کار درشت		کسی را که باشد و را چون نوشت	

و اکنون اگر جان که از دست من خلاصی میجویی با من عهد و پیمان تازه کن که غازان اگر قصد من سازی و سوگند مغلظه یاد کن که خلاف عهد و میثاق نکنی نوروز بی دهشت و تردد بموجب حکم الضرورات تبیح المحذورات بغلاظ ایمان و شداد پیمان تمسک نمود که غازان دست بسته بسپارد بایدو خان بیچاره بفریب و حیلت او فریفته شد او را سیورغامشی کرد و مبلغ ده هزار دینار برات بر مال یزد نوشت و امارت شهر یزد بپسر نوروز که از سلطان نسب خاتون بنت اتابک علاء الدوله ابن اتابک محمود شاه بود سلطان شاه نام تفویض کرد و روز سه شنبه یازدهم رجب سنه اربع و تسعین و ستمایه نوروز و تولکتیمور اجازت یافته روانه شدند نوروز مرکوب با باد صبا همعنان کرد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و بچهار شبانروز از حدود مراغه بفیروزکوه دماوند راند و در بیست سیم رجب ببندگی شهزاده غازان رسید و شرف تکمیشی یافته احوالی که عارض و سانح گشته بود کما ینبغی ایراد کرد و تقریر کرد که با ایشان جز مدارا و مواسا چاره دیگر نبود تا بدولت شاه جهان جان شیرین از چنگال شیر غرین خلاص دادم شهزاده پرسید که از جمله او آیا بدو اعقل و اکمل و کافی و داهی کرا یافتی گفت قوچقبال را که بتصدیق من ساعی و مجد بود و صورت این قضیه شبیه قصه بوم و زاغ است در کلیله و دمنه و نوروز تصدیق من را غازان ستوده پیش بایدو فرستاد بایدو و دام را از نو چرب لطف و سخره باد رطب تیغ نمودند اما کار از دست و تیر از شست رفته بود و او را با بایدو می‌گفتند بیت

رها کردی از دام و شد کار خام		هزبری که آورده بودی بدام	

از اطلاق نوروز [illegible] گفته‌اند هر که بر دشمن ظفر یافت و انتهاز فرصت فایت گرداند

باز مرکز بران قادر نشود و ندامت و غرامت سود ندارد و هر که عدو را تنها و ضعیف یافت و خود را
از بلای او باز رهاند او را خردمند توان گفت

بیت

دشمن چو وقت خوش گردد زبون ... خون ریز او کرد بشبی یا سحری

و بایدو یرلیغ داده بود که ملک جمال الدین ابراهیم حاصلات اینجوی فارس را که در اهتمام مقاطعهٔ او بود
بایلچیان شهزاده غازان رساند و سال دیگر املاک بنواب او بسپارد و شهزاده غازان تحصیل آن مال امیر
ارکیتمور را بشیراز فرستاد چون مضمون احکام استماع کردند یرلیغی نقیض آن عرض کردند مشتمل بر آنکه
چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه چریک و خزانه بموجب مفاصات مال مستخلص شد
ایلچیان شهزاده غازان مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند استرداد و استرجاع نمایند و حکام
و باسقاقان ایشان را از جوره و حوالی بیرون کنند و اعتبار ننمایند از استماع این خبر شهزاده غازان را
فوران مادهٔ غضب ملتهب شد و از عین غصه چون مار بر خود می پیچید و ازم خصم را می سنجید

حکا

اسلام آوردن غازان خان و کیفیت آن

غازان خجسته منظر مبارک قدم با امرا استشارت می نمود و کنکاج می کرد که تدبیر دفع باغی و قهر و قمع
اعادی بکدام وسیله ممکن گردد تا خصم دستیار بوار و پامال فنا شود مرا سوی تبدل محل و توان در میدان
بیان بقدر محل و توان در میدان بیان قدمی می گذارد امیر نوروز بحکم آنکه بیلک از پیش داده بود
زانو زد و بر رای جهان پناه شاه عرض داشت که

مثنوی

چنین گفت کای شاه فرخنده پی	ز عدلت بهارست در ماه دی
بگیتی بمانی همیشه بکام	جهان همچو من بنده بادت غلام

از علمای اسلام و اصحاب نجم و ارباب تقوم ماثور و مرویست که بهر تعیین دستمایه پادشاه
بزرگ که متقوی دین اسلام باشد و مسلمانی که مندرس گشته است بتربیت او تازه و طری شود و پادشاهی
از شمول عدل او میش از پاس گرگ و آهو از جور یوز و از شمول انصاف او صعوهٔ ضعیف از صلابت شاهین
و کبک از سوکت و مهابت باز امن و آسوده باشد پدید آید و سالیان فراوان تاج و تخت شاهی بکام او

بمکان او قایم بود احیانا در خاطر بنده می‌آید که آن پادشاه **غازان خان** باشد که امارات این علامات
و مخایل این شمایل از صورت حال و صفحهٔ آثار جبین مبین شهزاده درفشان و هویداست اگر شهزاده
متقلد قلادهٔ اسلام شود و عقاید و طرایق ایمان را ملتزم گردد پیرانه اولی الامر عهد باشد و اسلامیان را که در حضیض
ذلت و هبوط وبال زلت گرفتارند نشو امنیت و نما تربیت بخشد تا بعد از آن ایشان را نصر موالی
و قهر اعادی از راه دین گستری و عدل پروری بعد از طاعت بی نیاز بر دندان فرض عین شود بل عین فرض
و همه مسلمانان خواستار و دوستدار گردند و از اثر صدق و اخلاص همتها و توجه دلها حق سبحانه و تعالی نصرت
بخشد و دین اسلام که از غلبهٔ کفار تاتار و استیلاء ظالمان و فاسقان مندرس و منطمس گشته بیمن تقویت
شهزاده زنده شود و چون حق سبحانه و تعالی دل شهزاده را در ازل بنور توحید مزین و منور گردانیده بود
و ذات شریفش مخزن اسرار قدس و حامل معرفت آمده و صبح سعادت ابدی بر وی طلوع داده و غشاوهٔ
عیب و ریب از بصر بصیرتش برداشته سخن معقول نوروز در دل مبارکش اثر کرد مفاوضه و مکالمهٔ نوروز
گل دلش بشکفت و ید بیضای موسوی از جیب غیب او روی نمود و حجاب ظلمت و پنبهٔ غفلت از چشم و گوش او
برداشته شد و جای ظلمت نور گرفت فرمود که دغدغهٔ این داعیه و مشغلهٔ این ناشیه همواره نصب العین
ضمیر من بوده است که چگونه مقتضای عقل باشد که خردمند سر پیش جمادی مصنوع موضوع بر زمین نهد
و تقرب و توسل بنفس کامل کند بی استمداد همت از شخص طلبد که آن بت صورت اوست و پیش جمادی
متخشع شدن و شرایط تعظیم و مراسم تقبیل بجای آوردن مستنکفست پس عبادت اصنام و سجود اوثان عادت
ضلالت و جهالت و مادهٔ استغوا و استهزا بود و دین اسلام زبدهٔ جملهٔ ادیان و خلاصهٔ نوامیس الهی لکن
علایق و عوایق متواتر و متوالی مانع هدایت نور ایمان بوده در جایی که آب نزدیک باشد بر تیمم دراز
حاجت نیاید اقداح نور و سرور مسموع و مبذول افتاد و لعل پاره که سپرده بود بخواست و در چهارم شعبان
سنه اربع و تسعین و ستمائه بود در کوشکی که بخگاه **ارغون** بود در مرغزار لار دماوند طوی بزرگ ترتیب دادند
و شهزاده در استحمام غسلی شرعی برآورد و جامه‌های پاک ملبس شد و بالای قصر رفیع برآمد و در پایهٔ تخت
چون شمع تقدم بندگی بحضرت خداوندگار بایستاد و شیخ صدر الدین ابراهیم خلف صدق شیخ سعد الدین
حموی رحمه الله کلمهٔ شهادت تلقین کرد شهزاده **غازان** بعزم درست از سر صدق دل کلمهٔ اخلاص براندن
گرفت و بلسان فصیح چون مسیح چند کرت اعادهٔ کلمهٔ توحید و لفظ تکبیر آغاز کرد **بیت**

برآورد انگشت آن شاه راد | بوحدت خداوند را کرد یاد

و تمامت امرا و لشکریان قریب صد هزار مشرک متمرد مومن موحد گشتند و اگرچه بایام صبی و زمان طفلی
بخشیان او را بعبادت اصنام و پرستش اوثان تعلیم داده بودند و دران باب راسخ شده لیکن چون
بدین اسلام درآمد و ملت نبوی و دین حنفی را بگوش هوش و سمع رضا اصغا فرموده در سکینه سینه استقرار داد
در اخلاص از ادیب و سلمان صادق رشد بدین شادی و فرح و سرور که خند بطوی و جشن مشغول بودند
و تمامت امم از ترک و عجم درم و دینار و نفایس جواهر و رغایب نفایس از سر صدق و اعتقاد بر تخت
مبارک نثار می کردند و می گفت **شعر** سال و مال و حال و فال و اصل و نسل و بخت و تخت • باد ثابت بر پادشاه نواد و دوام
سال فرخ مال وافر حال نیکو فال سعد • اصل راسی نسل باقی بخت عالی تخت رام • و امرا و نوئینان و ائمه و مشایخ
ایستاده و خیلان تمامت از اطراف و نواحی و بوادی و ضواحی ارکان فرو کاهیده از سنت سالها هفتاد ساله از سر
رغبت و اختیار فوج فوج بتبعیت پادشاه اسلام باعتقاد درست از شایبه کدورت و ریا مصفی بدین
اسلام درآمدند و بشرف هدایت نور ایمان مشرف گشتند که تا نفخ صور توالد و تناسل ایشان مومن موحد باشند
اعتقاد موحدان در اعجاز ملت احمدی و اظهار دین محمدی علیه الصلوة والسلام ممهدتر و صدق اخلاص
مومنان موکدتر شد دران روز جماعتی ائمه و مشایخ و سادات را ادرارات و انعامات و مرسوم و وظایف
فرمودند و صدقات در حق فقرا و مساکین مبذول و بمشاهد اولیا و مزارات ابدال اوی آورد و تضرع و ابتهال
از حضرت ذوالجلال قوت انتقام اعدا و دفع حوادث خوات و خانقاه و مشاهد انشا فرمود و بدین
بشارت مسرعان و پیکان را باطراف و ارجا و انحا ممالک دوانیدند و حلاوت این شادمانی که اصل زندگانی
و ثمره تبجح کامرانی جاودانیست بمذاق ساکنان آفاق رسانیدند از اطراف عراق و خراسان اهل دین و ائمه
و مشایخ روی به بندگی حضرت آوردند ماه رمضان رکن صیام را بجای اصنام تعادی نمود و هر شب جلابی بسیار
از امرا ترک و ترک افطار و مصار بر سماط بساط او افطار می کردند عروه حبل متین دین که انفصام و انصرام
یافته بود باز تربیت و تقویت یافت نقش تاسیس قواعد دین و تمهید مبانی یقین و تقویت اساس شرع
و رعایت قوانین اصل و فرع مقصور گشت و همتش بر لزوم طریق ورع و همتش رغبت و تقوی مشغول
بود ایزد سبحانه و تعالی وجود همایون پادشاه اسلام **غازان خان** را در اطراف وجدانان کفیل مصالح و مناجح
بندگان و سبب امن و امان عالمیان کرد تا هزاران نفوس پاک را از آسیب سرپنجه نهیب بلکه

تا آثار کفر مصون گردانید لاجرم صیت ایام معدلتش و سمع بازار کرمش طنین آذان جهان شد
علی الجمله بعد از آن ملوک و سلاطین اسلام را بموجب نص **واولی الامر منکم** طاعت واجب و لازم شد

حکایت

آمدن شیخ محمود برسالت از پیش بایدو خان و میلان او بجانب غازان خان باز نمودن

امیر طغاجار بسبب آنکه امیر بداجو با او بتوقیت و استظهار **بایدو** ملول و نفور شده بود و صدر جاوی
همچنین بجهت وزارت و مضادت جمال الدین دستجردانی مهجور و ملول گشته طغاجار را بر منازعت و
مخالفت بایدو می انگیخت بدین موجبات بنا رفته و بلغاق نهادند خواستند که کسی را بجاسوسی **غازان** فرستند
و اظهار مطاوعت و متابعت کند شیخ محمود دینوری را که بشیخ المشایخ موسوم گشته بود و او از
بلغان خاتون بود و ارکیتمور برای نقل و تحویل بلغان خاتون از اردوی **غازان خان** آمده و **بایدو** تعلل
و مطل می نمود که حالا صمیم زمستان است تا بهار درنگ باید نمود و ارکیتمور بآن درنگ راضی نمی
شد و در روانه گردانیدن بلغان خاتون تعجیل می نمود صدر الدین بلغان خاتون را بی آموخت که بدین بهانه شیخ
محمود باسم رسالت برود و بعهد عذر کند و در ضمنه اظهار ایلی ایشان نماید و بسبب اصلاح جانبین آتش فتنه
و وحشت بنشاند و شیخ محمود مقرب حضرت **ارغون خان** بوده و مردی مقبول القول او را بدین کار
نصب کردند و بحکم نص حدیث **ارسل حکیما و لا توصه** از طغاجار و چوبان و قورمیشی و بوغدای
اختاجی و ایوا غلانان اظهار ایلی خود پیغامهای بشارت آمیز فرستادند و روز یکشنبه منتصف شعبان سنه
اربع و تسعین و ستمائه و بحتیال نخانه بولادای کمشی کرد و بویغتلغ دختر **بایدو** را بستد و شیخ محمود را با بوکری
قتلغشاه نام برسالت روانه کردند و بدماوند باردوی شهزاده **غازان** رسیدند شیخ بحضور قتلغشاه ظاهر انعام
خواتین کرد و پیام امرا بخفیه و نهان ایراد و برای استمالت دلها و استعطاف دشمنان فصلی مشبع مقنع براند
که بحمد الله و منه میان ما صداقت و مرتبه آقا و اینی ثابت و راسخ است و **بایدو خان** منزله که
مرا در اجلاس خانیت مبالغه و اکراه نمودند و مرا با **غازان** در تخت و تاج و خانیت مضایقه و مناقشه
نیست که **بیت** شایسته گاه و جای پدر ٭ نباشد کنون کسی جز پسر ٭ و شیخ محمود از آنجا که
بایدو تربیت نصاری و جاثلیق و قسیس و رهبانین میکرد شهزاده **غازان** برای مسلمانی میلان تمام می نمود

پیغام فرستاد که به سختی دادم و میخواهم که بخلوت عرض کنم غازان فرمان داد تا نوکری او قتلغ شاه را دوستی
بر رسم ضیافت بخانه دعوت کرد و شیخ محمود بخلوت پیش شهزاده غازان رفت و تقریر کرد که بایدو در خود
تاج و تخت و لایق خانی و شاهی نیست چه یمن و پایه و رای و تدبیر ندارد و تمامت امرا و تومان و لشکریان بایدو
خواستار و هواخواه این حضرت اند مگر مستعجل و توکال و تولادای ایداچی و الغیدای که بسبب عثرات و زلات خوف
ترسان و هراسان اند اگر رایات عالیه ازینجا در جنبش آید تمامت الوس و تخت با هر ها میسر و مسلم شود بیت

تو باشی نو بهد مر اورا شهی   بخاصه که نوروز باشد رهی

امرا و مقربان دولت غازان خان او را استمالت کردند که در حق کدام ارغون خان و نصرت شهزاده
حقوق انعامات و اکرامات اباقا خان می گذارا ما در انعطاف با خانه باید که از متجددات احوال و
تقلبات حوادث و وقایع بواسطت پیغام مهمین نوروز را اعلام می کنند و دیگر امرا که محل اعتماد و اسرار باشند
بهوا و ولای این حضرت دعوت کنند تا حقوق تازه و لواحق ایادی بسوابق پیوندد و نصرت دین اسلام کرده باشی
که بر مسلمانان فرض است و مکافات این خدمت شایسته چون شهزاده را تاج و تخت موروث و مکتسب مسخر
شود در حضرت هیچ کس از تو اتاق تر نباشد شیخ محمود متکفل و متقبل شد و نوروز اندیشید که فتح الباب شهزاده
جز باقدام و شطارت و اقتحام و خطارت و ریو و فریب و حیله و خداع میسر نخواهد شد امتحان بایدو را
فریبی داد و حیلتی اندیشید و با مغولی مواضعه و مواطا کرد که از ناگاه درآید با غبار و عنای سفر بر سر دروی
گویا همان دم رسیده است و عرضه دارد که ابوکان اغول با سی هزار سوار جنگی از جیحون عبره کرد
و حوالی هرات را یورت و مخیم ساخت و بنده را برسالت بخدمت غازان فرستاد که ما بر سبیل
ایلی در آمدیم اگر خان که شهزاده را بلشکر احتیاج افتد صد هزار سوار نیکار که روز جنگ را لکارخانه ارتنگ
دانند آماده و مستعدست هر گاه فرمان شود به بندگی مسارعت و مبادرت نمایند ایلچی موجب مواضعه
نوروز بمشافهه و مواجهه عرض کرد شهزاده هم بحضور ایشان یک هزار طاق جامه نسیج و نخ و کمخا و غیره بنوروز
داد برای استقبال ایشان و صد هزار نقاد براة بر بلخ و جام و هرات و باخرز بشت برای علوفه ایشان
و نوروز در حال از پای اولاغ خواست و بر صوب طوس باد شمال همعنان شد شیخ محمود و قتلغ شاه بعد از مشاهده
این حال استرجاع نمودند و در مراحل و منازل این آوازه فاش می کردند که سپاهی بعدد الرمل در صحبت الغال
ایلی غازان در آمدند و چون باردوی بایدو رسیدند آوازه در انداختند که غازان و امرا و نوکران بلشکر یاغی مشغول اند

و بر وای سر خاریدن و دیده مالیدن ندادند و نوروز با سپاه حاضر متوجه آموبه شدند بدین آوازه و بشارت
شادیها کردند و چریک را با خانها اجازت انصراف شد و در حینه با نخ امرا با استعطاف و استمالت و نوید
آورد و یکسر خرم و خوشدل شدند ایلدار از آن آگاه شد با شیخ محمود گفت تو رفته و تنها اکینجه و خار بلماو
ف دبرره گذار رحمه و نایره آتش خلاف را اشتعال نمود شیخ محمود از آن انکار نمود اما بموجب التزام
شرایط باتفاق صدرالدین زنجانی طغاجار و بعضی امرا که رکن وثیق بایدو بودند دعوت کرد و میان
صدرالدین زنجانی و جمال الدین دستجردانی عداوت تمام بود بایدوخان امارت ممالک روم بطغاجار
نویان مفوض گردانیده بود و صدرالدین براه استتابت بحکم یرلیغ بایدو نامزد آن دیار گشته و صدرالدین را
بر مزاج طغاجار تصرفی تمام بود و صدرالدین درین حال از استتابت روم انفت و استنکاف می داشت
حشمت و عظمت خود را مستاهل مباشرت آن شغل نمی پنداشت و جمال الدین را شه وقتها او نا ایمن بود خواست که
چون تیر پرتاب او را هر چه دورتر اندازد او را نامزد استتابت روم کرد و صدرالدین اندیشید که با تمام او
جمال الدین خرما ستناد و اعتضاد شهزاده و ملجا و مهرب حضرت او تواند بود و دوام سیار داشت
غرما را بوعده عرقوبی غافل کرد و ایشان را خواب خرگوشی داد که عزیمت دیار روم مصمم است لیکن بسبب
خرج راه و مایحتاج و ما لابد ضروری در تبریز چند روز اقامت خواهد شد و با برادرش قطب جهان و ابن
عمش قوام الملک بخذلان بایدو و نصرت غازان یک کلمه شدند و از زر و سیم و طرح و فرش زرین
و سیمین هرچه توانست بار کرد و در اواخر رمضان سنه اربع و تسعین کوس رحیل فرو کوفت و خیمه اقامت
برکند و با جمله خیل و خول چون برق خاطف روانه شد و از راه عطفه کرد بدو شبانروز به کربوه گیلان رسید
چنان که اکثر خدم و حشم متخلف شدند و از ادمان سرعت بادپایان هلاک گشتند از نه او گروهی لشکریان آن
حدود غارت کردند و همان روز سوسنقبال فوجی امرا در عقب او چون باد برفتند و دوی نرسیدند نادم و خایب
بازگشتند و امیره دباج پادشاه فومن در حال باستقبال صدرالدین مبادرت نمود و بخدمات پسندیده بهر
جهت از طوی و پیشکشها وزیر خود را بر سبیل ملازمی مصاحب او براه اسعدادی پیرستا در منتصف ماه شوال
سنه اربع و تسعین و ستمایه مرغزار فیروزکوه به بندگی شهزاده پیوست و اظهار وفاداری و دولتخواهی نمود
شهزاده غازان شرایط ترحیب و تکریم در مقدم او تقدیم داشت و صدرالدین بر عادت معهود از زبان
طغاجار ایلی و یکدلی و هواخواهی و میلان و ترغیب دیگر امرا بزرگ نوروز و قتلغشاه عرضه داشت

شهزاده بدان اخبار از آن روی که محتمل صدق و کذب است زیاده التفاتی ننمود و بعد از آن امرای بزرگ نوروز و قتلغشاه
و غیره بکنکاج خلوتی ساختند و صدر الدین را نیز طلب داشتند و بمباحثات پرداختند شهزاده فرمود که اگر طغاجار
بما طریق موافقت و مساعدت مسلوک دارد عن قریب بتوفیق رفیق و سعادت مساعد ما شود صدر الدین گفت
موافقت طغاجار و مطاوعت و انقیاد او بر من است که چون لشکر از اینجا در حرکت آید طغاجار با لشکرهای خود
استقبال و استمداد نماید بشرطآن که شهزاده بنده را بوعده مستظهر گرداند که چون تخت او را صافی شود منصب
وزارت به بنده منوط و مفوض بود تا بنده متعهد و متکفل شود که نوروز فیروز را با سماعی باشلامشی کرد
براه گیلان از ناگاه بر سر بایدو و امرا دواند چه طغاجار بر صدای انتظار **بیت**

گفتار ترا گوش همی دارد گوش
دیدار ترا چشم همی دارد چشم

شهزاده قبول کرد که چون جام خانیت در انگشت اقتدار کند ملتمسات او را بحسب دلخواه او تمشیت نماید صدر الدین
هم در حال باعلام این قضیه جاسوسی پیش طغاجار فرستاد و در اثنای آن حالات قتلغشاه که اول با
شیخ محمود مذکور بود باز از پیش بایدو برسید و هر گونه سخنهای خیر و شر عرضه داشت غازان بفرمود
تا او را برهنه کردند و بزخم چوب و شکنجه و چماق احوال بایدو و امرا و سپاه تفحص می نمود که راست
بگوی تا بچه کار آمده گفت بجاسوسی و اعلام مخبرات تا باز دانم که شما عزم رزم ایشان دارید یا نه او را در قلعه
استوا باید بسل و محبوس کردند و شهزاده بفال مسعود و میامن محمود عنان عزیمت سبک و رکاب مسارعت
مسارعت گران کرد و روز جمعه منتصف ماه شوال بصوب بسل اود بجانب ری حرکت فرمود و نوروز با
چهار هزار سوار منقلای رفت و صدر الدین زنجانی ملازم او بود و بعد از کوچ صدر الدین از تبریز امرا چون
و قورمیشی کورکان بن علی اناق که از تومان بوداجی بودند گفتند که اسبان در گله قداق و آوازه وصول
شهزاده غازان متواتر است اگر اجازت باشد اسبان را بر نشینیم تا یراق شوند و کوچ و سوزی بافته
و با پانصد سوار اسبان تنکاق سوده بر نشستند و از اول شب بگریختند و بشهزاده پیوستند و شرف
ایلجامیشی یافته بقبا و کمر مرصع و تختهای جامه مخصوص گشتند و پیش شهزاده غازان عرضه داشتند که اگر فرمان شود
بمساعدت نوروز و قتلغشاه بکوچ دادن الغار نمائیم و از آنجا بولایت ری رسیدند و در رودخانه قومه
نزول فرمود و شهزاده بترتیب و تجهیز سپاه و لشکر مشغول شد

دیگر

رکوب امیر نوروز بمقدمه و گرفتاری بایدو خان و امرا و وصول شهزاده غازان بتختگاه بر دو حادثهٔ بایدو خان

شهزاده غازان را در تهیهٔ لشکر و ترتیب و تجهیز سپاه تمسک بحبل متین و رای رزین امیر نوروز بود
و او نیز در رفع تقصیرات و محو زلات و عثرات و دفع عصیان متقدم می خواست که بازای بخطهٔ سابق
حقوق تازه لاحق گرداند شهزاده بملوک و سلاطین اسلام پیغام داد و از اقارب و اجانب ملک
مساعدت طلبید و با ایشان معاهدت نمود که در معاونت و معاضدت اتفاق نمایند و نوروز با
چهار هزار سوار در مقدمه میرفت و شهزاده بر اثر او می خرامید نوروز مرکب بسمت ممالک محروس منعطف
کرد و برای کتمان راز و اخفای اسرار راه بحدود سجاس و سهرورد بکنار اسفندرود رسید بجوانب و اطراف
ممالک ایلچیان و سرعان دوانید مضمون پیغام آنکه شهزاده غازان با دوازده تومان مرد متوجه تختگاه در
گشته سه تومان با اوکان اوغول بطرف همدان نامزد شده اند و دو تومان بطرف سراب و اردبیل
و موغان و دو تومان با نوروز بمنقلای میروند و پنج تومان باقی در قلب و جناح و ساقه با شاهزاده جهان
غازان خان میرسند تیغ دولت بر آهیخته هر که در روی او شمشیر کشد عاصی و طاغی و یاغی بود و بر جان و خان و مان
و اولاد و احفاد و انجاد و اجداد خود زینهار خورده باشد بنابرین مقدمه هر که سر و مال و اندکانی دوست
دارد بایلی و انقیاد در آید تمامت اقارب و اجانب ازین تهدید و وعید ترسان و هراسان شدند
روز پنجشنبه دهم ذی القعده سنه اربع و تسعین و ستمایه طولادای که یزک لشکر بایدو بود او را از وصول
غازان و نوروز بمقدمه با لشکری جرار چون دریای زخار اعلام کرد بایدو متحیر و مدهوش شد گفت نوروز
سوابق مواعید را بلواحق خلاف مکافات کرد و عقوق بحقوق مجازات نمود باشد که سزای افعال و اعمال
خود باز بیند چهار تکبیر بر ملک عقیم خواند و با استحضار طغاجار اشارت فرمود که چنان استماع افتاد که
غازان با سپاه گران عزم رزم ما جزم کرده است تدبیر اندفاع ایشان چیست طغاجار جواب فرستاد که
خاطر مبارک را جمع و آسوده دارد و در حال باستقبال ایشان مبادرت نماید و خوف و خشیت بخود راه ندهد
چه ما دفع یاغی را متعهدیم بر روباه بازی او را خواب خرگوش داد و بگفتار غرور در چاه بلا انداخت
بایدو بقول او سوار گشت و ایلچیدای و بورولای را بر یسا مقرر فرمود و صدر الدین از آن طرف جاسوسی بطغاجار
فرستاد که از بایدو مفارقت نماید و چنان سازد که شب را بما پیوندد و طغاجار در وفا توقفی کرد

مثنوی

سیاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش گسترد از پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندود چهر

باطایفهٔ امرا چون ساربان بسر سونجاق و بوغدای اقاجی و شستقسون امیر هزاره برگوشهٔ جدا فرود آمده بودند کوچ کردند و نوروز را استقبال نمود و چون نسیم شمال و بهار بملاقات لقای تکدکر شادمان شدند انگاه مردم لشکر خیل خیل چنانک از مضایق مصطادو وحوش و طیور مخرجی یابند و از پی هم روان شوند امرا و سپاهیان از یورت خود روان شدند بهنگام صبح بایدو را چون روز روشن شد که طغاجار مقدم امرا با جمعی کثیر از و برگشته بعدو خصم رفته است از بیم زهره اش کفیده و جگر دریده شد و اعتقاد مضمر امرا مظهر گشت امکان مکان و اقامت مقام و قوت التقا و مقاومت نوروز نداشت از سر اضطرار فرار بر قرار اختیار کرد و با طایفهٔ امرا که از سر جان و خان و مان هوس بودند از غایت عجز و بیچارگی ساز گریز کردند و روز آدینه یازدهم ذی القعده از کنار اسفید رود با میدان سلیمان شاه آمد که مغول آنرا باورکی کوند بجهت روی گردانیدن طغاجار و امرای سابقه قیام رزم و مصاف و ثبات اقدام در معرکه از سطوت شجاع دولت غازان خان چون باد گریزان شدند بیت

فتاده همه لشکر اندر گریز — برآمد یکبارگی رستخیز

ندیده مصافی گریزان شدند — سلاح از بر خویش ریزان شدند

و آخر روز سانغان مولاجو امیر هزاره از تومان التیمور سر مندوغور با هزارهٔ خود بامیر نوروز پیوست و شب شنبه التیمور امیر تومان با جرنک خود و شهزاده خربنده و بیشتر امرا با او برفتند نیم شب بایدو را چه ناکام ترحال فرار بر قرار رجحان یافت براه آذربایجان با توقتبال و جکاک و البجدای و معدودی چند مردود بر صوب اوجان و فرند بر عزم گرجستان و استیمان و تمسک نمودن بوکال گریزان شد و چون خبر انهزام بایدو رسید در حال اوغانی بیکچی برادر بوغدای اختاجی را بایان بشارت بحضرت شهزاده غازان فرستادند و از انهزام بایدو و تفرق لشکرهای او و الحاق و انضمام طغاجار و امرا اعلام کرد و نمود که در سرعت سیر با باد هم عنان شود و رکاب عزمت گران و عنان مسارعت سبک گرداند و تاج و کلاه را بنوق قدم خود زین و محلّی سازد چه بنده بر عقب بایدو عازم گرجستان است شهزاده غازان خان بتعجیل متوجه آن طرف شد چون بسجاس رسید شهزاده خربنده با شهزاده ایلدای بشرف بندگی رسیدند و از آنجا چون بکنار اسفید رود و بهستان نهضت نمود امیر طولادای ایداجی و التیمور بسر مندوغور با دیگر امرا به بندگی رسیدند و از انجا با حمام بیرون آمد شهزاده ایسن تیمور انجا به بندگی رسید و از انجا مبارکی سوزاغاج مرند نزول فرمود منبط

و مترصد نوروز و قتلغشاه که بر عقب بایدو و ایلدار و توکال بجانب نخجوان و ارس باز رفته بودند
نوروز غره ذی الحجه بدار الملک تبریز رسید و طغاجار بر اثر او و خلایق از ابغول بایدو و بپادشاهی غازان
خان بشارت دادند و بحکم یرلیغ جهانگشای روز سه شنبه ششم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه
آغاز تخریب بتخانها و هدم کنایس کلیسیاهای نصاری و کنشت جهود مستحدث فرمود و معابد اصنام
و معابد اوثان و سمت ناقوس و چلیپا از جمله دیار آذربایجان منهدم و منقطع کردانید علی الخصوص دار
الملک تبریز و نوروز مانند شهباز بر تیهو و شاهین بحری بر پی بایدو غو رو بخدی نوشت و بمشارب
و مناهل چون ابر میگذشت و مراکب او براه فرو ماند قورمشی را با شادی سر بوغو و چهار هزار سوار
بر عقب بایدو بفرستاد ایشان سعی نموده به بایدو رسیدند و او را گرفته پیش نوروز آوردند بیچاره مبهوت
و حیران مانده نوروز بر سبیل سخره و افسوس گفت نه با تو مکر عهد و پیمان کرده بودم که غازان را بسپارم
مرا چون دل با تو راست بود بگفتار خود وفا نمودم و غازان را آوردم تو چرا خلاف وعده کردی و از وصول ما
روی برتافتی و بگریختی بایدو سر خجالت در پیش افکند و التماس نمود که او را پیش غازان فرستند و شهزاده
غازان در اوجان اقامت نموده بود نوروز باسجار را با اعلام گرفتاری بایدو پیش شهزاده غازان
فرستاد باسجار بمنزل اوجان پیش شهزاده غازان رسید و حال گرفتاری بایدو بر دست لشکر گرجستان
تقریر کرد و گفت فردا با دویست سوار بدرگاه بحضرت جهان پناه غازان میرسد و امروز بتبریز رسیده باشند
چه بتضرع و زاری التماس نمود که فرا زنده به بندگی شهزاده رسانند تا سخنی چند که دارم عرضه کنم چون این
خبر با بشارت بسمع شهزاده غازان رسید شادمان و مسرور شد اما منزجر گشت فرمود که پیش من چه می
آورید هم آنجا کار او آخر کنند و سونای اختاجی را بتتمیم کار بایدو اشارت کرد تا هر چه زودتر برود و در دفع
و قمع بایدو تاخیر و تراخی جایز نشمرد سونای با اناقان و قاصکیان بالای تبریز بنواحی سکسی بوی رسیدند و بر عادت
و رسوم مغول با شبهنگام شراب و آش میدادند و بخشع و تواضع می نمود تا شبهنگام روز چهارشنبه بیست
و سوم ذی القعده سنه اربع و تسعین و ستمایه بیاسا قضا و جلاد قدر او را در ربود زمان دولت او چون زمان
گل و شکوفه کم بقا بود برگ و بار اقبال او بباد خزان ادبار زود فرو ریخته شد و ایلدار بجانب روم گریخت
و توکال بطرف گرجستان و قبچاق اوغول بسر بایدو را در منتصف ذی قعده بحدود کشور اران اعمال قراتقه
بحکم یاسا رسانیدند طبیعت روزگار و مزاج ادوار و اطوار اینکه کلاه اقبال بر فرق هر که می نهد

و بر تارک عمرو می‌نهد و سودای خام در سویدای دماغ هر یک مستحکم از سر غرور و پندار تصور کرده که رتبت سروری
و دولت خسروی بی استعمال و استحقاق و هدایت و ارشاد بجد و کوشش و اجتهاد می‌توان یافت و آن مقدار نمی
دانند که منصب پادشاهی موهبتی ازلی و عطیتی الهیست و تا همای سعادت سرمدی بر فرق مستعد سایه نیفکند
باستحقاق و استعمال سروری قیام نتواند نمود چه بزرگان آورده‌اند که اگر کلاه از آسمان بباید جز بر سر
صاحب دولتی و مقبلی نیاید

بیت

عنان بزرگی هر آنکس که جست
نخستش بباید بخون دست شست

تمام گشت داستان بایدو خان بحمد الله وحسن توفیقه

بعد از هزیمت بایدو پادشاه جهانگیر جهاندار غازان خان با خیل و حشم از اوجان روان شد چون بحدود شهر رسید
قاضی القضاه محیی الدین با ائمه و مشایخ و علما و سادات شهر تبریز بدره شدند و چون بکوجه باغمار رسید
شهزاده سوکا آنجا بشرف بندگی رسید در روز چهارشنبه بیست و سوم ذی القعده سنه اربع و تسعین و ستمایه
بعظمت و مهابت و شکوه و صلابتی که هرگز از نسج خانی مشاهده نیفتاده بود بدار الملک تبریز در آمد و بعزم
سرای مبارک نزول کرد و خاتم گم گشته مملکت با دست سلیمان آمد

بیت

آن ملک دوست رفته با دست آمد
وان مرغ ز دام جسته با شست آمد

اقارب و اجانب بشرف بندگی رسیدند و در کنف عاطفت و مرحمت رامش و آرامش یافت غازان خان
از غایت حدس و ذکا بیک نظر از کیفیت کارها و کمیت اسرارها آگاه گشت و از مفاسد و مصالح
و مضار و منافع و محاسن و مقابح امور جمهور ملک بیک التفات خاطر مستحضر شد پس حکم یرلیغ نافذ شد
که بهنادی و انجمن منادی فرمودند خلایق تا کدخدائی زندگانی نیکو کنند و از زور زیادتی نرسانند و همگنان طریق تعدی
و جاده استیلا مسدود و مغلوق دارند و از جور و ظلم و عدوان محترز و معترض باشند و بعدل و انصاف
با زیردستان کوشند و اقوی بر ضعیف و از بنه بر خفیف حیف و میل ندارد مردم را بمندوبات و مستحبات
مأمور گردانید و از منهیات و منکرات نهی فرمود و بخیر ترغیب و از شر تجنب و بدین بشارت ایلچیان
باطراف ممالک و اکناف مسالک چون عقاب در پرواز نشیب و فراز مانند برق در مسیر و جواز روانه شدند

و درفع

ودر قلع وتخریب بتخانها ومعابد اصنام بران جمله که نوروز از حکم وفرمان همایون فرموده بود مستحسن داشت
ودر هدم ابنیه کنایس جهود ملعون یهود وکلیسای نصاری ودیر مجوس دیگر باره منادی فرمود بتهارا شکسته
وبر سر چوبها بسته گرد شهر بگردانیدند فی الجمله بر سبیل اتفاق بخدمت مبادرت نمود ملک ومناصب
بر ایشان مقرر داشت وباعزاز واکرام ممتاز گشت وانگاه راه عصیان وجاده طغیان سپرد از امارت
وولایت معزول گشت وبدیگری تفویض افتاد بعد از ان المجدای قوبیجی را که صهر شهزاده الافرنک بود وماده
فتنه وبلغاق ونسبت گناهان از حضرت مر ایشان بالافرنک به بندگی رسید فرمان شد تا المجدای ناسخن
نا رسیده بیاسا رسانیدند ودر کوشک تبریز باغ عادلیه طوی کرد وروز جمعه از آنجا بتراتبه ودهخوارقان
کوچ کرد منتظر وصول امرا نوروز وقتلغشاه وخواتین واروک وبلغان بر عقب او بر فتند وروز سه شنبه بیست و
نهم ذی القعده جرغای اکرا ز ایناقان **بایدو خان** بود بقتل آوردند وملک فخر الدین والی ری را بحکم یرلیغ
بتبریز فرستادند تا منادی کرد که [illegible] نوروز ودیگران مال ندهند وامرا در کار مال مدخل نسازند این خبر [illegible]
نوروز رسید فراغت زمان روی به بندگی نهاد ودر روز چهارشنبه غره ذوالحجه نوروز از چرمک فرود آمد وامرای
قآن که تخلیط وتخبیط کرده بودند در سلاسل واغلال کشیده از ایشان سخن پرسیدند که گناه روکرد [illegible]
جواب چه دارند همانا پنداشته بود که از نسل **ارغون خان** کسی که دفع شر مضرت شما کند **مثنوی**

نه از تخم ارغون زمین پاک شد	نه زهر گزاینده تریاک شد
غزان آمد وتاج بر سر نهاد	بنوی ز گیتی دری برگشاد

یکبار چون خر در خلاب وحباب در آب بی زبان گشتند پادشاه جهان با وجود جرایم مکاید ایشان از راه
عفا الله عما سلف صفح وعفو واغماض اندیشه داشت چه بسطت و مرحمت او چون دریا عمیق بود [illegible]
پنجشنبه دوم ذوالحجه امیر طغاجار وخواتین اردولق تراتبه به بندگی رسیدند بعد از ان امرا نوروز ونورین وقتلغشاه
بتفحص ویارغوی امرا مجرم مجمعی خاص ساختند بلغان خاتون وامرا را اطلاق وخلاص [illegible] شجاعت
و وسیلت ایلچیتاد آتاجاجی ونوروز داماد اقبوقا بود ومنظور نظر پادشاه بقصاص خون اقبوقا مبالغه می نمود [illegible]
چهارم ذی الحجه [illegible] از حد وحصر پادشاه از اعمال [illegible] فاحش یافتند وطولادای وچیچاک [illegible]
چوب زده اطلاق کردند و بخراسان باز گردانید در پیش مصاف باغی بگناه خود معترف شدند وچون عرصه
دیار خراسان خالی ومعطل گذاشته بودند آوازه وصول باغی دم بدم از افواه می رسید پادشاه نوروز را [illegible]

باسباهی بمحافظت خراسان نامزد فرمود چون فصل خزان درامد پادشاه عزمت قشلاق موغان فرمود و مجازات
حسنات و مکافات سعیهای نوروز بر خود واجب و لازم دانست حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که راه امارت
و سبیل وزارت تمامت ممالک و الوس از آب جیحون تا انتهای شام و مصر از کنار دریای مشرق تا انتهاء
دریای مغرب در فرمان اوست و وزارت مطلق بدو مفوض کرد و فرمود که حاجتی که دارد با نمای تا مأمول
و مطلوب بحصول موصول کردد و بتو اشفاق و انجاح مقرون شود نوروز زانو زده عرضه داشت که التماسها که
بر مضامین امثله و فرامین می بندد چون صورت آن در جاع تعاب اسلام و حجاب ایمان بود و الحالة هذه
پادشاه بسمت سنن اسلام موسوم گشته و دین حنفی را معتقد و ملتزم گشته اگر فرمان نافذ شود تا از اسما الله
تعالی و نام رسول صلی الله علیه و سلم مزین و مطهر گردانند اولی باشد و شکل مربع آل محمد و رشود
که افضل الاشکال است تا تبدل و تغیر کرده باشیم و همچنین اصحاب دیوان را مقرر فرمایند که بهر شغلی و عملی کدام
شخص معمور و خراب پادشاه حکم او را چگونه می فرماید **غازان خان** ملتمسات او را مبذول فرموده رعایت
جانب او بهمه وجوه مرعی داشت و بموجب قضیه **الکریم اذا وعد وفا** صاحب دیوانی بصدر الدین زنجانی
ارزانی داشت و منصب الغ بیتکچی بملک شرف الدین سمنانی که پیش از عهد دولت و تسخیر و تسلط مملکت
با و نظر عنایت تمام داشت و استیفای دیوان بزمین الدین و اشراف ممالک بملک فخر الدین حسن
و حکومت محروسه تبریز بشرف الدین عبد الرحمن تفویض یافت چون جمله امور برین نمط مقرر شد
دوشنبه ششم ذی الحجه بر عزمت مشتاء موغان از نهما باد تبریز بر صوب عسکین کوچ فرمود تا هلال
دین بهم رسیده بودند و این زمان هم پادشاه و هم خاتون مسلمان شرعا این نکاح درست می آمد پادشاه
اسلام بمبارکی و فرخی با او زفاف ساخت و جشنی که معهود و معتاد است طویها کردند و شادیها نمودند
بعد از آن براه امر دبسکین بیرون رفته در موغان افتد و در حدود ابوبکر اباد بموضع پول خسرو نزول فرمود و
نوروز بعد از هفته بیندگی رسید و در قراباغ آران تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت
و اعیان حضرت جمع شدند و بر پادشاهی **غازان خان** بی ریا و نفاق اتفاق کردند و جمله بران جمله مچلکا دادند
و پادشاه اسلام را بطالعی مسعود بر تخت شاهی نشاندند او دوشنبه بیست و سوم ذی الحجه سنه اربع و تسعین موافق
و سوم طوقسنچ ای توقوز ییل جهت جلوس مبارک اختیار کردند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا هر یکی بجای خود
زانو زدند و کاسه گرفتند و جمله برا بجلوس همایون او مبارک باد کردند ○ و الله اعلم بالصواب

موسوم باشد و مفوض بدان از اطلاعات [illegible]

حکایت

حکایت

ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام بعد از جلوس مبارک

بعد از اقامت مراسم پادشاهی و عشرت روزی رای ممالک آرای بضبط و ترتیب امور مملکت آورد روز چهارشنبه
سلخ ذی الحجه سنه اربع وتسعین وستمایه امیر طغاجار را با مارت و محافظت بروم فرستاد بنا بر آن که
او مردی سریع الانقلاب بود و صلاح در آن که از حضرت دور باشد و آدینه سلخ محرم سنه خمس
وتسعین از خراسان ایلچیان آمدند و خبر آوردند که شهزاده دوا و ساربان پسر قاید و بواسطه غیبت
رایات همایون بخراسان و مازندران درآمده اند و آغاز تاراج کرده پادشاه اسلام با امرا کینکاج
فرموده بر آن مقرر کردند که شهزاده سوکا و امیر نوروز بدفع ایشان آنجا روند سوکا بنهانی خود در فکر بود
هر چند استحضار او رفت بهر عذری تقاعدی نمود پادشاه اسلام مرقوداق را بطلب او فرستاد سوکا
در مستی سخنی چند فتنه انگیز با وی گفت او آن حکایات بسمع اشرف رسانید از غایت ثبات و وقار و کرم
جبلی بدان التفات نگشت چون سوکا به بندگی رسید او را نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید و امرا
تومان بورولای پسر خواجه بن بیسور نویان از قوم القنوت و ارسلان اوغول از نبیرگان جوچی قسار [illegible]
با وی روانه کرد و نوروز مرقداق را در خدمت شهزاده طاچو اغل فرستاد و حاجی نارین برادر نوروز
سالمش از نوکران قدیم بنیابت او موسوم گردانید و ایشان روز آدینه بیست و کم صفر از اران جدا شدند
و دوشنبه بیست و چهارم روانه گشتند براه عراق ناگاه خبر رسید که طرقای کورکان امیر اویرات که
بدیار بکر بود و آن طرف با امرای بیسوبای بن طاسمکو قوچی و کوکتای بهادر با خان و مان و هزاره
عزم دیار شام کرده اند و امیر مولای بمنع ایشان بر نشسته او را شکسته اند و رفته و در آخر ربیع الاول خبر رسید
که ایلدار با سیصد سوار گریخته می رفت حاجی پسر بوغوق و اینه تمک برادر انسک بوعلی با سه هزار مرد
بوی رسیدند و جنگ کردند ظفر یافتند و مدتی در حدود ارزن الروم متواری بود عاقبت او را در دیهی
بگرفتند و اقبال پسر ارقتون ایلکا نویان او را بقتل آورد و پنجشنبه بیستم رجب سوبای پسر طاسمکو قوچی را
که در دیار بکر فتنها انگیخته بود بکشتند و در شستم ربیع الاخر بورالتی جوبای سوکورجی را که در آخر عهد ارغون
خان با امرای فتان یکی بود و تا غایت در میان فتنها مدخل داشته بیاسا رسانیدند والله اعلم

حکایت

مخالفت اندیشیدن سوکا و بارولا و ظاهر شدن آن حکایت و توجه لشکر بدفع ایشان و مآل آن حال

سوکا و بارولا چون از اران روان شدند در راه با لشکر سیاه کیکاج کردند که ما را بجهت آن
بخراسان فرستادند تا زن و بچهٔ ما را آنجا قسمت کنند و بلشکر خراسان دهند بعد از آن کیکاج بر آن متفق شدند
که پیشتر نوروز را دفع کنند بعد از آن بر سر اردوها آیند و سوکا را بپادشاهی بنشانند این حال در موضع گره
رود بود که آنرا ترکان موران میگویند نوروز از آن کیکاج آگاه گشت جاسکا بی بر سر سوکا دوانید و
جنگی عظیم کردند و بارولا در جنگ کشته شد و سوکا گریخته روی بجانب خرقان و ساوه آورد مرقداق باکوکه
سواران بر عقب او برفت او را در حدود خرقان بگرفتند و بحدود ری آوردند مرقداق باساتی سرلاودی که با اسان
کی بود گفت تو سوکا را بکش دختر کاه رفت تا چنانکه عادت پادشاهزادگان کشتنست او را بقتل آرد سوکای کاردی
بر شکم ساتی زد با بیتمور نام از نوکران مرقداق در رفت و کارد از دست او بستد و کار او تمام کرد در آن وقت
پادشاه اسلام از ابوبکرآباد عزم شکار الغان فرموده بود هشتم ربیع الآخر سابلمش ایشی نوا و زبرسید و خبر بولغای
سوکا در شکارگاه عرضه داشت همان لحظه مراجعت نمود و بکنار رود بلنگو تمور فرود آمد و امرا قتلغشاه و سابلمش
و سوتای در بندی بودند بامداد بفرستاد تا اینسن تمور بر قونقورتای و قورمشی برادر بارولا را بگرفتند جهت آنکه
ایشان نیز در کیکاج سوکا مدخلی بود بعد از یارغو اینسن تمور و چک مغول را که امیر اردوی او بود بقتل آوردند
و امرا قتلغشاه و چوبان و سابلمش و سوتای یاساق لشکرها کردند در اثنای یاسامشی امیر مولای از خراسان
برسید و خبر داد که نوروز سوکا و بارولا را بکشت و امیر نورین در خراسان کنجاک و طولادای را بگرفت و کارها
بر وفق مراد است و بیشتر جماعتی دشمنان مقهور شدند و طایفه که مانده اند از ارسلان اغول را بزرگ خود ساخته
بسلوا آمده اند و از آنجا بجانب سرای منصوریه و دیه بالی فته اند و فرود آمده پادشاه اسلام در حال امرا
چوبان و سولامش و قورمشی و طغرلجه و یاساق و التاسمش را فرمود تا با لشکری بدفع ایشان برنشستند و در حدود
بیلقان با ایشان جنگی عظیم کردند و امرای که از ارسلان اغول بودند توکل پسر عم او و خان امیر سلاح بود و اینک
برادر ایسنک توغل از جلایر و غازان سرطاجو بهادر و موسی ترخان و چرکس سرمادی احمد و ددان تود ایشان علم
داشتند و از لشکر پادشاه غازان طغرلجه را زخمی سخت رسید خان که بخواست افتاد قورمشی برادر توغدای او را

نگاهداشت

نگاه داشت سورقوداق و بارم با دو هزار سوار بمدد لشکر رسیدند و دیگر روز برابر بایستادند جنگ ناکرده
لشکریان ایشان ایلی در آمدند و امرا آیشان منهزم شدند سورقداق بازگشت و سرکیش را گرفته با خود بیاورد و
دیگر امرا بری هزیمتیان برفتند و تولک را گرفته بیاوردند و با سرکیش بیاسا رسانیدند و پنجشنبه بیست و دوم جمادی
الاولی سنه خمس وتسعین ارسلان اوغل را گرفته بیاوردند و هلاک کردند و غازان سرطابجو بهادر را بر عقب او
بکشتند و دران روزها صدر الدین زنجانی را بگرفتند و امواکی جمال الدین دستجردانی بروی نشسته بود مطالبت داشتند
بلغان خاتون او را حمایت کرد و بشفاعت او خلاص یافت و باقیتول خداوند او تمل کرد پادشاه اسلام
روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر بعزم زیارت شیخ ابراهیم زاهد برنشست بعد از دو روز بار دو ها نزول فرمود و
امیر سورقداق را با امارت ملک فارس و با سامیشی امور و استخراج اموال آنجا فرستاد و دران سال میان تقتای
پادشاه الوس قبچاق و نوقای سر تا تا ر جنگ افتاده بود و نوقای بقتل آمده و کسان او متفرق گشته بودند
چیچی خاتون زن نوقای و پسر کهتر او تورنی نام به بندگی پادشاه اسلام آمدند و در باب خون نوقای طلب مدد
و مساعدت می کردند پادشاه اسلام از روی لطف ایشانرا دلجوئیها می داد و تسکین غضب ایشان میفرمود
و شب چهارشنبه بیست و ششم رجب پادشاه اسلام خواهر خود ایلجایتمور را که پیش از آن زن امیر توکال بود با میر
قتلغشاه داد و چون وجود طغاچار مادهٔ فتنه و فساد بود پادشاه اسلام میخواست که مواد فتنه بکلی منحسم کرد و
امیر هرمنجی را دران زمستان بروم فرستاد تا باتفاق بالتو و عرب و امرای لشکر روم پیشتر یرلیغ باستمالت او
رسانیده در فرصتی بخلوت یرلیغ رسانیدند و کار او را آخر کردند و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاک
گرداند لکن مصلحت کار ملک را آن حکم فرمود و دران قضیه با مقربان خود گفت که در قدیم الایام بولایت ختای
دو پادشاه با یکدیگر جنگ کردند یکی منهزم شد و لشکر او متفرق گشتند و لشکر منصور بری متهور روزی چند می رفتند
امیری آن پادشاه منهزم را دریافت چون بغایت عاجز و مضطر بود بروی رحم آورد خواست که او را خلاص دهد
دران حدود بجاهی رسید او را گفت درین چاه رو تا لشکریان ترا نبینند چون جماعت در رسیدند سبب آنکه
ریکستان بود و باد آمده و پیها را نا بدید کرده راه نمی یافتند امیر گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که بکدام جانب
بیرون رفته واو براهی میرود و ما بصد راه او را کجا توانیم یافت اولی آنکه باز گردیم باتفاق مراجعت نمودند وان پادشاه
از چاه بیرون آمد و با ملک خود رفت و بتدریج و تانی لشکر جمع کرد و باز بجنگ آمد و آن پادشاه را که ازان پیش
غالب آمده بود بشکست و او را بکشت و بر ملک او مستولی شد و آن امیر را که بروی حق جانی ثابت کردانیده بود

بانواع نوازش مخصوص فرمود و بغایت مقرب گشت و راه امارت بزرگ و نیابت مطلق بوی مفوض شد
روزی کمی از آرام آ پادشاه گفت این شخص حقوق پادشاه خود را نشناخت و با وی وفا نکرد و سبب هلاک او و پادشاهی
تو او بود چگونه او را زنده توان گذاشت چه عنقریب با تو همان غدر اندیشد پادشاه بغایت زیرک بود آن سخن
مسموع داشت و بقتل او اشارت کرد آن امیر فریاد برآورد که بر تو حقوق جانی دارم پادشاه بگریست و گفت
حق بجانب تست و من قطعا بقتل تو رضا ندادم لکن رعایت مصلحت خانی را چاره نیست و لازم است که ترا بکشند
و او را بیاسا رسانیدند و می گریست حال ضبط امور پادشاهی برین نمط است و هر چند رمز عظیم و دشوارست کسی را
کشتن اما محافظت قضایا کلی و جزوی را اگر کسی را سیاست نکند پادشاهی نتوان کرد بر جمله پادشاه اسلام
اول بهار بر عزم دار الملک تبریز از یلسوار سوار شد و بمبارکی بسرای سم نزول فرمود و بیست و ششم رجب
البتک را گرفته بتبریز آوردند و شب بیست و نهم در میدان بیاسا رسانیدند و چهارشنبه دهم شعبان امیر الادو
از خراسان رسیده احوال آن طرف کماهی عرضه داشت پادشاه اسلام از تبریز بجانب مرغزار هاین که
میان مراوه و اردبیل است نهضت نمود و چهارشنبه هفدهم شعبان در آن یورت آغاز قوریلتای کردند
و نوزدهم قوریلتای تمام شد نورین آقا که از اقوام قیات بود و نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محل اعتماد
کلی و محرم او در خراسان و مازندران متمکن بود و برادر نوروز او نوبتها با او نوکر و نورین بواسطه بزرگی استخوان خویش
بوی التفاتی نمی کرد و او بحکایت وی برادر می رسانید و کدورت پیدا گشت بعد از آن چون نوروز بحدود
خراسان رسید غلبه و استیلای یاغی بتقصیر نورین حواله کرد و در غیبت و حضور با متعلقان او سخنهای وحشت انگیز
می گفت چون بجرجان بهم رسیدند از یکدیگر رنجیده و کوفته خاطر و شهزاده طاچو از راه نیشه برسید نوروز از سر
خشم و تهور گفت برافزوده اند که از نورین بپرسم که یاغی را چگونه راه داده که بی تحاشی بدین ملک در آمدند
این زمان حضور شاهزاده طاچو آن سخن را بپرسم ممکنان از او برنجیدند و متنکر شدند و اول خللی که بکار نوروز
در آمد بسبب عناد و لجاج بود و از آنجا بجوشان آمدند و عرض لشکرها باز داد و از و اول ایلچی رسید که یاغیان
را بمرغزار رادکان دیده اند نوروز بر نشست چون تفحص نمود آن خبر دروغ بود در مشهد طوس بنام اینکاج
کرد که با چهار هزار سوار بتاختن یاغی خواهیم رفت تا از احوال یاغی واقف گردیم و هفدهم رجب
بر آن عزم روان شد و شهزاده طاچو و نورین را برادکان فرستاد و نوروز بیست و پنجم رجب باز آمد
و در اردوی طاچو نزول کرد و کارها کرده و جهدها نموده گفت شنوده ام که خاتون ضعفی دارد با بندگی پادشاه اسلام

خواتم

احوال نورین آقا و خصومت امیر نوروز با او و ابتداء خلل کار نوروز

خواهم رفت شما تدبیر و ترتیب امر مشغول باشید تا رسیدن من و در حال عازم آذربایجان گشت و کار
خراسان و لشکر آنجا مهمل گذاشت و گناه کارانی که پادشاه اسلام با او فرستاده بود تا بوقت جنگ مقدمه
لشکر باشند جمله بر عقب نوروز روان شدند و چون نوروز بیامد لشکر خراسان هر روز آوازه‌ها می انداختند و
بدان سبب متفرق می شدند تا تمامت برفتند و السوم نام امیر هزاری با چهارصد مرد گریخته بحدود
اردبیل یورت اصلی خویش آمد و چون نوروز در شهر و یازجر گریختن او شنیدند به پادشاه اسلام بحدود
هراه اعلام ناکرده بر نشست و بخانهای ایشان تاخت و زحمت رسانید پادشاه اسلام از مراجعت او
متغیر شد ایلچی فرستاد تا باز گردد نوروز گفت خاتون من شهزاده طوغان بیمارست او را نادیده چگونه
باز توانم گشت آن ابا نمود و علت تغیر شد و بیست و یکم شعبان سنه خمس ببندگی پادشاه اسلام رسید
و باعزاز و احترام اختصاص یافت و پادشاه اسلام با او جان آمد و دوشنبه بیست و نهم شعبان ایسل
خاتون را در تحت نکاح آورد و قتلغشاه نویان و دیگر امرا چون تنکر خاطر پادشاه اسلام با نوروز احساس
کردند عرضه داشتند که فرستادن او بخراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او واجبست چه از شمایل او مخایل
وفا و مشاهده می توان کرد اما بسطت دل پادشاه اسلام چون دریای محیط بی پایان بود و حلم و
وقار او زیاده از آن که در وصف گنجد فرمود که هر چند سخن شما راستست لکن نقض عهد و خلاف سوگند
روا نمی دارم و روز چهارشنبه بر وفق فرمان نوروز با خراسان مراجعت نمود و نظام الدین یحیی با سیم نیابت
مصاحب او بود چون بخراسان رسید پسران بوقای یارغوچی بجهت خون پدر در خفیه قصد نوروز می کردند
نوروز از ایشان هراسان گشت و درین سال خاتون شهزاده طغان درگذشت و کار شهر روی با نحطاط نهاد
اما تجلدی می نمود و تکاپوی می کرد پادشاه اسلام هشتم رمضان سنه خمس تبریز ورود و نزول
کرد و آنجا بنیاد باغ و کوشک مبارک نهاد و در آن روزها سلطان ماردین برسید و مالی وافر از نقود و جواهر
پیشکش کرد و با نواخت و نوازش مراجعت نمود و سیزدهم شوال حسام الدین را بگرفتند در شتر قد
و در بیست و ششم عرس دندی خاتون مادر الافرنگ بود و هشتم ذوالقعده یا بعوث پسر
شیرامون پسر جرماغون را در سه کبندان بیاسا رسانیدند پادشاه اسلام بمراغه آمد و آنجا طوی
کردند و همان روز مکتوبی که ایلدای پسر قبقورتای بیالبو نوشته بود و او را بر یاغی گری تهییج کرده بمحل عرض
رسانیدند بر فور کوچ کرد و بار دو باز مراجعت نمود و ایلدای را بگرفتند و بعد از ثبوت گناه یاسامیشی کردند والسلام

حکا

توجه رایات همایون بجانب بغداد و بیاسا رسانیدن افراسیاب لر و جمال دستجردانی و مولانا عز الدین مظفر شیرازی و ولادت شهزاده اوجای قتلغ

روز دوشنبه سیزدهم ذی القعده سنه خمس و تسعین و ستمایه رایات همایون از حدود مراغه بر عزم قشلاق
بغداد عزیمت فرمود و بر صوب همدان روان شد و بیست و چهارم ماه مذکور نورین آقا از خراسان برسید
و پادشاه اسلام او را بنواخت و سیورغامیشی فرمود چون بالتو سرحی از عهد ارغون خان باز
در ممالک روم بود و آنجا تمکن تمام یافته و سماغار نویان نمانده بود و پسر او عرب هنوز کودک بود بدان
سبب استبداد و قوت بالتو زیادت گشته و هرچند پادشاه اسلام او را طلب می داشت باعذار
متمسک می شد بعد از آنکه طغاجار را بیاسا رسانیدند تمکن و کبر او از اندازه بگذشت و اسم یاغی گری
بروی افتاد و در شهور سنه ست و تسعین و ستمایه حال مخالفت او بعرض رسانیدند بر وفق فرمان امیر قتلقشاه
با سه تومان لشکر بدفع فتنه او متوجه روم شد بالتو بگریخت و در پس کوهی کمین ساخت امیر قتلقشاه
و سولامیش و عرب و بورولتای اغول و ایشقا بر عقب او برفتند و ایشقا مقدمه بود چون بآن کوه رسید
بالتو کمین گشاد و از جانبین خلقی مجروح شدند و بر عقب امیر قتلقشاه برسید بصحرای اماسیه بیک حمله بالتو منهزم
گشت امیر قتلقشاه سولامیش را بپی او روانه کرد و بقشلاق اران مراجعت نمود و رایات همایون که عازم
بغداد بود چون بمرغزار رک رسید از حدود همدان جمال الدین دستجردانی را بجای ملک شرف الدین سمنانی
بوزارت نصب فرمود در هشتم ذی القعده سنه خمس و تسعین و ستمایه و یک ماه آنجا مقام بود و ملوک عراق
بشرف بندگی پیوستند و مهمات ساخته اجازت انصراف یافتند و امراء عراق از استخراج فارس بازگشته بود
و اتابک افراسیاب لر را که سیورغامیشی یافته می رفت از راه باز گردانیده با خود آورد چون به بندگی رسید
پادشاه اسلام از و استکشاف احوال فارس فرمود گفت بنده اول سخن این بار یک عرضه می دارد بوقت
رفتن بنده بجانب فارس گذر بر لر بود او روی نمود و از شهر از عاملی را بتحصیل اموال کوه گیلویه فرستادم لر او
بروی غوغا کردند و گفتند ما این ملک را بشمشیر گرفته ایم و متوجهات آنجا در پای افتاد و فتنه در میان گشتن یافت و سخنه
اصفهان و لشکر با اصفهان و بر وزان کشیدن و کرمین و امثال آن حرکات خود معلوم پادشاه اسلام در غضب شد

و دمو

و فرمود تا افراسیاب را بیاسا رسانیدند چون بحدود دیه سبندان رسیدند شیخ محمود و صدر الدین
زنجانی جمعی را باتفاق جمال دستجردانی برانگیختند و روز بیست و ششم ذی الحجه سنه خمس برغو داشتند
و او را بیاسا رسانیدند و از آنجا شهزاده خربنده را بمقام مقامی خویش بخراسان روانه فرمود
و شیخ زاده ابراهیم که مقاطع شیراز بود عم مولانا سعید شهید عز الدین مظفر کرد بسر زاده عمید فارس که
بانواع فضایل و کمالات آراسته بود سعیها نمود تا او را شهید کردند و از آنجا حرکت فرمود روز چهارم
صفر سنه ست و تسعین و ستمایه بمبارکی بدار السلام بغداد رسید و در کوشک بیرونی که آن را
مثنی بیه گویند نزول فرمود و بعد از چند روز بر عزم شکار بجانب سل و نعمانیه و شیب حله تا نزدیک
مزار متبرک سیدی ابو الوفا نهضت فرمود و بعد از بیست و چهار روز مراجعت نمود و بخزانه فرود آمد
و نهم ربیع الاخر بجانب هیت بشکار برنشست و بعد از هشت روز بمحول نزول کرد و زیارت مشهد
مقدس کاظم و امام اعظم ابو حنیفه کوفی دریافت و روز ادینه در جامع سوق السلطان نماز حاضر شد و پنجشنبه
چهاردهم جمادی الاول عزمت مراجعت نموده از بغداد حرکت فرمود و روز پنجشنبه بیستم جمادی الاولی
سنه ست و تسعین و ستمایه ولادت مبارک شهزاده ابجای قتلغ موضع شهراان بود و السلام

حکایت

اختلال حال امیر نوروز و ذکر علم الدین مظفر و شیخ محمود و حالاتی که در ان قضیه بوقوع پیوست ۞

چهارشنبه بیستم جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمایه علم الدین قیصر را که رسول نوروز بود در بغداد
بگرفتند و شیخ محمود برادر خود را سلیمان باعلام آن حال به بندگی حضرت فرستاد و آن حکایت چنان است
که نوروز در زمان بایدو می خواست که ملک او براندازد و تخت خانی بجهت پادشاه اسلام
مستخلص کرداند تا بواسطه آن نکو خدمتی گناههای او بکلی فراموش کردد چون آن کار ربلد و کثرت میسر نمی شد
قیصر مذکور را که غلام بازرگان بغدادی بود و سفر مصر و شام کردی برسالت پیش پادشاه مصر فرستاد و نمود
که بایدو کافرست و ما مسلمان باید که او را باتفاق از میان برداریم چون قیصر جواب باز آورد بایدو
مقهور شده بود و پادشاهی پادشاه اسلام مقرر گشته و کار نوروز باوج عزمت رسیده آن حال در بندگی
عرضه داشتن مصلحت ندید جمال الدین دستجردانی را که نایب بود فرمود تا سوادی مناسب وقت نوشت

و آنرا بخطی مجهول با بیاض بردند و در بندگی پادشاه اسلام بمحل عرض رسانیدند بوقت یارغوی جمال الدین
دستجردانی آن قضیه از جمله گناهان او شمردند فخر الدین رومی که ملازم امیر بولاد آغا بود داعرضه داشت
پادشاه اسلام فرمان شد که فخر الدین رومی ببغداد رود و از حال قیصر تفحص نماید و نوروز بوقت
عزیمت خراسان چون میدانست که پادشاه اسلام با او بی عنایت شده است صدر الدین پسر شیخ
اسلام هرات را که معتقد فیه او بود به بندگی حضرت فرستاد تا ملازمت نموده حفظ الغیب او رعایت
می کند و این صدر الدین بر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با مصری از دوستان خود شمه از دوستی
نوروز با سلطان مصر گفت و آن شخص آن حکایت را با شیخ محمود تقریر کرد و باتفاق در بندگی عرضه
داشتند پادشاه اسلام شیخ صدر الدین را دلداری کرد و بمواعید مستظهر گردانیده ببغداد فرستاد
با تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمده یا نه و از پشت او و باولاغ ببغداد رفت و بجمال بندگی
پادشاه اسلام آمد و عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده است فرمان شد که باز ببغداد رود و او را
بدست آورد چون آنجا رفت قیصر با نوکر رسیده بود و در آن شب روانه می شد با دو نوکر بخانه صدر الدین
آمد از روی صداقت و او را دوست مشتشار را جز کرد و دو صحن حلوا بداروی بیهوشی آمیخته پیش شیخ
فرستاد تا بمهمان خوراند قیصر و نوکران حلوا بخوردند و بر جای بیهوش بخفتند آن دوست با جمعی نوکران
مترصد ایستاده بود خانه را کبس کردند و قیصر و نوکران را بگرفتند و مقید کردند و صدر الدین زنجانی که بدان
نزدیکی وزیر شده بود پیوسته خود را منتهز فرصت می داشت تا در کار نوروز خللی کلی آرد در آن قضیه
او و برادرش قطب الدین فرصت یافتند و پیش مکتوب از زبان نوروز بامرای شام و مصر نوشتند
مضمون آنکه پادشاه اسلام بحمد الله و منه مسلمان است و می خواهد که تقویت دین اسلام کند لکن
امرا مانع می شوند توقع چنان است که باتفاق لشکر بدفع ایشان قیام نمائیم تا بسند بده شرع و عقل آید
و من خود برادران حاجی و لگزی نشسته ام که اگر پیش از اتفاق ما تدارک بکنند والا ما خود کنیم و ممالک
ایران را مستخلص گردانیده من بسما بسپارم و چند با جامه باسم ملک بر دست قیصر فرستادم و آن نامهای
نوروز را در عیبه که با قیصر بود تعبیه کردند با بنده تا جامه و صدر الدین مکتوبی از زبان نوروز بحاجی بادین
نوشت در آن باب و پیش او رفت و او را کاسه گرفت و جای گواف گشت در قاتور قار او نهاد
و بیرون آمد و شیخ محمود برادر خود سلیمان را با اعلام آن حال به بندگی فرستاد پادشاه اسلام از خدود

صدان

میدان کرمشاهان مراجعت نموده و بیک نهضت تا شهراباز که سی فرسنگ است براند و یکشنبه بیستم جمادی الاول
شیخ محمود و قطب الدین برادر صدر الدین صاحب قیصر بشهرابان رسیدند و حال او عرضه داشتند
پادشاه اسلام فرمود که براستی عرضه دار قیصر صورت حال بر وجهی تقریر کرد که نوروز را گناهی نمی‌بست
جامه دان او را بخواستند جامها و نامها از آنجا بیرون آمد و باتفاق گواهی دادند که خط حاجی رمضان منشی
نوروز است پادشاه اسلام فرمود تا قیصر را بزخم چماق تا آن نوکران هلاک کردند و شیخ صدر الدین
تقبل کرد که آن دو نوکر دیگر را باز دید کند و بدان مصلحت ببغداد رفته که نفس ایشان میسر نشد چون باز
نتوانست ببرد او را نیز بکشتند و از آن حال آتش خشم پادشاه اسلام زبانه می‌زد و تر و خشک را می‌سوخت
فرمود چون بر اسرار او اطلاع افتاد پیش از ظهور آثار غدر و مکر شرایط احتیاط را بتقدیم می‌باید رسانید
حکم یرلیغ ببغداد پیوست تا امیر نورین و بایتخار تمامت نوروزیان را از اولاد و انصار و اتباع بکشند و بیاسا
رسانند و رایات همایون از آنجا بهادونیه کوچ فرمود و حاجی عازم بود که بر تشنید بایتخار در رسید و او را
بگرفت و خیل خانه او را بطرفی دیگر براندند و عشر سالمش نایب نوروز و پسرش ملقیمور و داود و بوقا پسر
نوروز را بیاسا رسانیدند و حاجی نارین را بمزار خاص آوردند امیر نورین او را بادغو داشت بعد از
ثبوت گناه آن مکتوب صدر الدین ارقا بتورقار او بیرون آمد او را برسنه کرد خانها کردانیده بیاسا رسانیدند
و خانها و اموال او تاراج کردند و کس زن او را بولغان خاتون خراسانی دادند و کمال کوچک را نیز که نایب او
بود بکشتند و لکزی را سیم جمادی الآخر در میدان نایب شب نشل آوردند و کوتلوک برادر زاده نوروز و
بوتقلغ برادرش را بچون بخشیدند و بعلت آن فتح میدان را که اقتلغ میدان نام نهادند و یرلیغ بتمامت ممالک
روانه داشتند تا جمله خویشان و اتباع نوروز را بیاسا رسانند شیدون و ایلبوقا پسران سند و قوز را بحدود
قصر شیرین بکشتند و سه شنبه بیستم رجب در حله بیستون شهزاده خربنده از خراسان رسید و پنجم شعبان
در اسدآباد همدان امیر قتلغشاه از جانب موغان برسید بعد از آن چوبان و پولاد قیا از طرف ری بیامدند
فرمان شد تا پولاد قیا بکرمین نواه بخراسان رود و بهر قداق و سودای نوند بعد از دو روز امیر قتلغشاه را
نیز روانه فرمود و قتلغ قیا را نیز بر عقب بفرستاد و در اوایل شعبان سولامیش و عرب بالتو سر بیجی اکر یاغی بود
در روم بکرفتند و بتبریز آوردند و پادشاه اسلام از اسدآباد بر عزم ییلاق الاتاق حرکت فرمود و از حدود
کوه رود شهزاده جهان خربنده را بمحافظت ممالک خراسان روانه فرمود و چون بشهر رسید ایلچیان آوردند

از پیش امیر قتلقشاه که نوروز جنگ کرد و منهزم شد و بورلجه کوکلتاش طوغانجی را صورت این حال
چنان بود که چون امیر قتلقشاه بحدود دامغان رسید مرقوداق و سوتای شحنگان نوروز را که در ری و ورامین
و خوار و سمنان و بسطام بودند کشته بودند چون باسفراین رسید پسران بوقای تیمور و الغو بقصاص خون پدر
خواستن از نوروز با ایشان روانه شدند و دران روزها دانشمند نام امیر هزار از نوروز یاغی شد و آمد امیر قتلقشاه
او را بمنقلای روانه کرد و اوردای غازان برادر نوروز بنشابور رفت و نوروز را از وصول لشکر اعلام داد نوروز
از انجا کوچ کرد و در مرحله تام با لشکر دانشمند بهادر برابر افتاد جنگ کردند و هرچند لشکر دانشمند بهادر
اندک بود نوروز بشکست و با معدودی چند کمر تحت و بامداد بنه و خانها و خزانه او بدست خصمان افتاد و مرقوداق
و پسران بوقای بارغوجی با یک تومان لشکر تعجیل تمام بر پی او برفتند نوروز شب را در ولایت جام تا به
کله خود رسید و درمیان کله فرود آمد و نوکران را فرمود تا در پس دیوارهای خراب کمین سازند نیم شب لشکر
رسید خواستند که اسب از براند نوروز و نوکران کمین گشاده و کمان کشیده تیرباران کردند و خلقی کشته و خسته
شدند و نوروز منهزم گشت و لشکر ازان طرف برون آمد و نوروز بهزیمت می رفت چون بدر هراة رسید ملک
فخرالدین پسر ملک شمس الدین کرت او را بشهر دعوت کرد نوروز دران باب مشورت با امرا و اتابکی و سدون
و سارپان کفتند ای امیر دل با سخن این مرد قرار می کن مصلحت دران است که ازین دیوار دست بسلامت
بگذریم و بر قول او اعتماد نکنیم نوروز گفت سه روزه نماز فرایض از من فوت شده می خواهم که قضای آن بگذارم
ابرا روان شدند و جاز ایشان بیرون بردند و نوروز با چهارصد سوار در شهر رفت و بقلعه در آمد و امیر قتلقشاه
که بر عقب او می رفت چون بمشهد طوس رسید زیارت کرد و دو رکعت نماز بنیاز بگذارد و سجده کرد و گفت الهی
میدانم که درین کار مصیبیم یا مخطی و هر دو خصم مسلمانیم و عالم الاسرار توئی اگر میدانی که نوروز گنه کار است و بر
باطل با غازان خان خلاف و عصیان کرده او را در دست این بنده اسیر و مخذول گردان و از انجا برنشست
چون بهراة رسید لشکرها پیرامن شهر محیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند و امیر یرغای و جمعی جنگ
سخت میکردند روز دیگر امیر قتلقشاه فرمود تا نردبانها بر بارو نهادند و آتش در شهر زدند لکن کاری میسر نمی شد
و نوروز بر بارو آمده نظاره می کرد و کسان او جنگ سخت میکردند و هوا بغایت گرم بود جمعی گفتند که مصلحت آنست
که باز گردیم چه باروی هراة بغایت حصین است و خصم نوروز آسان مستخلص نشود امیر قتلقشاه
بغایت برنجید و گفت خصم ضعیف و خوار شده و در دیواری از اعوان و انصار مانده چگونه باز گردیم و در بند کی

حرن

حضرت چه عذر آورم دل بر کار می باید نهاد و سعی نمود تا بتایید ربانی فتح ناگهانی روی نماید و شیخ الاسلام جام که
ملازم بود و امیر فخرالدین داماد او فرمود تا نامه پیش ملک نوشت که می باید که این کار را تدبیر کنی و الا شهر هرات
و تمامت خراسان در سر این قضیه شود و بتوقیع امیر موشح گشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند ملک
چون نامه را مطالعه کرد پیش نوروز برد او در غیبت ملک با مقربان خود گفت که ازین قضیه معلوم شد که
دل ملک با من بغایت راست نیست حاجی رمضان بخفیه با نوروز گفت مصلحت در آنست که ملک فخرالدین را
بگیریم و مقید کنیم تا آخر کار اگر دست ما را باشد او را تشریف و نوازش فرموده رها کنیم و الا حال او را ایشان
دانند نوروز شرط تیقظ و احتیاط بجای آورده باشیم نوروز آن سخن را قبول نکرد و سرهنگی سکزی
استراق سمع کرده بود فی الحال برفت و ملک را خبر برد ملک بترسید با صدور و اعیان شهر مشورت کرد
و گفت عاقبة الامر لشکر غازان خان این شهر بستانند و زنان و فرزندان ما را باسیری برند و خاندان چندین
ساله برافتد و نوروز با غازان خان سوگند مغلظه یاد کرده بود که هرگز مخالفت او نکند و کرده مصلحت ما
در آنست که او را بمکر و حیله بگیریم و ایلی و مطاوعت باظهار رسانیم و امان نامه امیر قتلغشاه بستانیم
آنگاه او را تسلیم کنیم اهالی شهر گفتند رای ملک عالی تر هر آنچه صواب بیند اشارت راند ملک
بعد از اجرای این مقدمه پیش نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی میکنند تدبیر آنست که
لشکریان خود را هر دو مرد را بر سر ده مرد ازیشان فرستی تا ایشان را بر جنگ تحریص کنند و
نگذارند که تهاون نمایند نوروز سخن او تمام لشکر خود را بران جماعت موزع کرد و متفرق گردانید
و تنها در قلعه بماند ملک با سپاهیان گفت تا تمام نوکران نوروز را بگرفتند و بند کردند و خود با چند مرد
دلیر ببالای حصار برآمد و نوروز را بگرفت و محکم ببست و گفت فرمان چنانست که ترا بامیر قتلغشاه
سپارم و از عجایب قضایا که ملک فخرالدین در عهد پدرش شمس الدین کرت بغایت ناخلف
و شور انگیز بود و شمس الدین او را در قلعهٔ خیسار مقید و محبوس میداشت بعد از هفت سال که
مقید بود نوروز آنجا رسید و از پدرش درخواست تا او را خلاص دهد شمس الدین گفت او را من
می شناسم که چگونه نفسی دارد بغایت بی وفا و ناباک است چون با پدر وفا نکرد با تو هم نکند نوروز در باب
شفاعت لجاج و مبالغه کرد شمس الدین گفت او را بآن شرط بگذارم که امیر کاغذی بمن دهد که هر
بعد هر کار بد که از او در وجود آید مرا بدان مواخذه و معاتب نداند امیر نوروز بدان موجب کاغذ داد

و او را از قید و حبس بیرون آورد و درین وقت او را گفت در حق تو بد نکرده ام که بخون من زنهار
می خوری و اگر البته چاره نیست اسب تو زیر من ده و شمشیر من تا برهنه نشینم و بر میان لشکر زنم
و در جنگ کشته شوم تا هم غازی باشم و هم شهید ملک گفت من بعد اسب و شمشیر دادن نبود آن قضیه دیگران
بینی چون او را گرفته سر حاجی رمضان بر دست قاصدی پیش امیر قتلغشاه فرستاد با علام کرد که من
نوروز و برادران و نوکران او را امان نامه طلبیدم تا شفیع باشد و گناه ایشان از **غازان خان** بخواهد و چون
جمله سوگند مغلظه یاد کرد قاصد آن سر پیش امیر قتلغشاه برد و گفت ملک بندگی میرساند و می گوید
بدولت امیر فتحی دست داد و امیر نوروز با برادران و نوکران اسیر شدند و بقید گران مقید گشتند امیر
چون سر حاجی دید دانست که سخن او راستست فرمود که بموجب التماس ایشان خواجه علاء الدین
ختایی عهدنامه مؤکد بنوشت و بر سر آن مغلظه یاد کرد و امیر فولاد قیا و خواجه علاء الدین و شیخ اسلام
جام حامل این مکتوب بشهر برسالت فرستاد ملک مقدم ایشان را باکرام تلقی کرد و باعزاز باز گردانید و گفت
شبهنگام نوروز را دست بسته بخدمت امیر فرستم ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند
ملک شبانگاه نوروز را دست بسته بر دست چند نفر منکقودی فرستاد قتلغشاه از آن فتح
بغایت شادمان شد و از وی پرسید که چرا چنین کردی گفت یا دعوی من **غازان** دارد نه شما و بعد از آن
هر چه پرسیدند جواب نداد امیر قتلغشاه فرمود تا او را فرو کشیدند و میان او بدو نیم زدند و سر او را بر دست
فولاد قیا به بندگی حضرت فرستاد و برادران نوروز ارغون حاجی و قولاوق را همانجا بکشتند و این حال
در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه بود و در شأن او گفته اند

قطعه

تاریخ ششصد و نود و شش بد تمام — کز جور روزگار ستمکار خویش کام — اندر مه رفیع ز شوال بیست و دو
اندر شب سه شنبه گشته نماز شام — کز زخم تیغ خسرو آفاق قتلغشه — مخدوم کامیاب نکو اصل نیک نام
نوروز خسته بیرون شد از این جهان — وز خون خویش خاک همی کرد لعل فام

حکایت

ترفع مرتبه صدر الدین زنجانی بواسطه قتل نوروز و وصول رایات همایون از الاتاغ بتبریز
و بنیاد قبه عالی نهادن در شنب تبریز

امیر قتلغشاه بعد از قتل نوروز از در هراة کوچ کرد و بمرغزار بشوران فرود آمد و امرا نوروز بوراجار
والنجاق و توکال قرا و جمعی دیگر را بگرفتند و قراسون گریخت و این زمان در بندگی قتلغشاه می‌باشد
و پادشاه اسلام از الاتاق کوچ فرمود و آدینه بیست و چهارم ذی الحجه بتبریز رسید و دیگر روز و دیگر
روز بالتو و بیشش را در میدان تبریز بیاسا رسانیدند و کار صدر الدین بقتل نوروز بالا گرفت و پادشاه
او را سیورغامشی فرمود و التفات ارزانی داشت و پادشاه اسلام غره ذی الحجه از شام در تبریز آمد و در جامع
نماز جمعه حاضر شد و اموالی بی اندازه بر فقرا و مساکین بذل فرمود و دیگر جمعه همچنین و در روز سه‌شنبه که
شانزدهم ذی الحجه بود در میان باغ عادلیه موضع شام بنیاد قبه عالی نهاد و در آن کار سعی و شغفی تمام داشت
و همواره بر سر استادان بنا و عمله تردد فرمود چون بنیاد سردابه کندند و بروی زمین رسانیدند مهندسان
سؤال کردند که در چند موضع جهت روشنایی روزن بگذاریم فرمود که از بهر چه گفتند تا زیر زمین روشن باشد
فرمود که روشنایی آنجا از اینجا می‌باید برد و الا روشنی عارضی آفتاب در آن موضع سودی ندارد و پادشاه اسلام
در منتصف محرم سنه سبع و تسعین و ستمایه با تمامت امرا دستار بست و دیگر روز طوی کردند و آدینه
بیستم محرم سنه سبع بعد از ادای نماز بر عزم قشلامشی اران از تبریز حرکت فرمود و در گرجستان آوازه
پریشانی میدادند امیر قتلغشاه را از راه آنجا فرستاد تا یاسامیشی ولایت کرد و زود اجار رسید
برادر ملک داود را با خود بیاورد و سیورغامشی یافت و باز گردید و رایات همایون بطرف باکویه نهضت
فرمود و بعد از چند روزی فرود آمد و آدینه نهم ربیع الآخر سنه سبع و تسعین شهزاده حای اوغول بدالان ناور
وفات یافت و نهم جمادی الاول شهزاده الجو در الان ناور بوجود آمد و روزها بطوی و عشرت مشغول بودند

حکایت

اختلال حال صدر الدین زنجانی و بیاسا رسانیدن او

روز آدینه سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و تسعین و ستمایه رشید و قطب الدین و معین الدین
خراسانی زانو زدند و خیانت صدر الدین زنجانی عرضه داشتند در اموال ممالک و میان مولف کتاب
و صدر الدین بیشتری اوقات دوستی بود طایفه از اصحاب دیوان خواستند که میانه وحشت اندازند
و از هر گونه تلبیسها می‌کردند بدان التفات نمی‌رفت چون از این طرف نومید شدند پیش صدر الدین رفتند

دبتخلیط او را متغیر گردانیدند چون بدان معنی زیاده التفاتی نرفت صدرالدین یکشنبه منتصف
جمادی الاخر برفع وغم من در پیش بندگی پادشاه اسلام بانگ برآورد وگفت او مرا سخن تو
بر من عرضه نداشت آنگاه من در سخن آمدم پادشاه اسلام فرمود که تو زبان خود را بجواب او
آلوده مگردان و مرتبت و طریقهٔ خود را نگاه دار صدرالدین را برائت صحت من معلوم شد و با آن طایفه
که سعایت کرده بودند بغایت بد شد و یکشنبه سلخ جمادی الاخر بکنار رود کور در یی طاجوا غول و اصحاب
او را اکثر قتید بسبب سخنی که ملازم او می بود و او را وعده پادشاهی داده ناگاه آن قضیه را بسمع مبارک
پادشاه دوم رجب بکنار جوی که از نو در حدود دالان باوور بریده بودند طاجوا غول را با چهار نوکر
بیاسا رسانیدند و پادشاه از آب کر بگذشت و بجوی نو در اردو ما نزول فرمود چون پادشاه
اسلام بدالان باوور بود امیر قتلغشاه از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدین بجهت اموال
آنجا معاتبه می کرد صدرالدین از و متوهم شده عرضه داشت که نوکران قتلغشاه ولایه گرجستان خراب کردند
پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری با امیر عتاب می فرمود امیر قتلغشاه از صدرالدین پرسید که
سخن والی با شکایت از من در بندگی پادشاه اسلام کرد که با من بی عنایت شده صدرالدین گفت
رشید طبیب روز نوروز امیر قتلغشاه از بندگی حضرت بیرون آمد و اتفاق ملاقات افتاد فرمود که ما
با یکدیگر دو تنگ کسینک بودیم و مرا گفته در میان ما نیامده که موجب آزار باشد پس چگونه در بندگی پادشاه
قصد من کردی جواب دادم که مرا از تو اسیبی نرسیده تا من قصد کنم می باید که بنزد یکی با این سخن و احدیث
که تقریر کرده است والا در بندگی عرضه دارم چون می گفت در شکارگاه آن سخن را عرضه داشتم پادشاه
ایشان را حاضر فرمود و گفت بر من راست بگوی با این سخن را با تو که گفته است گفت صدرالدین پادشاه
بغایت برنجید و گفت چندانکه میخواهیم که این مرد تخلیط و حیلت ترک کند و فتنه انگیزی نکند چاره نیست
چه طبیعت او برین شیوه مجبول است چهارشنبه سیزدهم رجب فرمان شد تا صدرالدین را با برادرش
قطب الدین بگرفتند و آدینه نوزدهم رجب یارغوی صدرالدین داشتند و او بی تحاشی جوابهای مسکت
می گفت و با یارغوچیان محابا نمی کرد و اگر او را مجال دادندی خود را از آن ورطه خلاص دادی اما پادشاه
فرمود که قتلغشاه کار صدرالدین تمام کند روز یکشنبه بیست و یکم رجب سنه سبع وتسعین وستمائه چاشتگاه
در جوی جاندار یکدست امیر بوما بی گرفته و دیگری پهلوان ملک غوری امیر قتلغشاه میان او را بدو نیم کرد

تعالی

پادشاه اسلام را از آوازه در مجلس جواب او مشغول [illegible]

تعالی الله چندان سعی و اجتهاد کرد او بهر وقت در باب رونق کار خویش تقدم داشت و آن همه بولغاق قصد
بر انگیخت چون بمطلوب رسید تمتع نیافت و رایات همایون از آنجا مسلسوار نهضت فرمود و کوچ بر
کوچ بود تا شب شنبه دوازدهم شعبان بدار الملک تبریز رسیدند و دوشنبه بیست و یکم شعبان قاضی قطب
الدین برادر صدر الدین و عمزادهٔ ایشان قوام الملک را بر در دروازه نوی تبریز بیاسا رسانیدند و قاضی
زین الدین که هم از خویشان او بود شب براه از زندان تبریز بگریخت و بجانب گیلان رفت و بعد از
دو سال باز آمد و بار دیگر بحکم تخت عاقبت او را بگرفتند و بکشتند و یکشنبه دهم شوال سنه سبع عوام تبریز غوغا کردند
و بیعه کلیسیاها را خراب کردند پادشاه غضب فرمود و بعضی ایشان را بزنه فرمود تا سیاست کردند و در دوشنبه
نهم ذو القعده سال مذکور سادبان پسر سونجاق آقا در تبریز وفات یافت و پنجم ذو القعده مذکور
بورالتای اوغول از اوروق جوجی قا رنماند

حکایت

تفویض منصب وزارت بصاحب اعظم خواجه سعد الدین ساوه

روز پنجشنبه سوم ذی الحجه سنه سبع و تسعین و ستمایه بعزم قشلاق بغداد از دار الملک تبریز بجانب
اوجان نهضت فرمود و منصب وزارت ممالک بمخدوم جهانیان صاحب صاحبقران خواجه
سعد الحق و الدنیا و الدین عز انصاره و مد اعصاره که سوابق حقوق مواد ادای لواحق انواع وفاداری
مؤکد گردانیده بود و شرایط ملازمت و کوچ دادن در سرا و ضرا بتقدیم رسانیده ارزانی داشت و امیر
نورین را جهت محافظت طرف دربند بجانب اران فرستاد و روز آدینه دوم محرم سنه ثمان و تسعین
و ستمایه بمرغزار کرخد و دو همدان نزول فرمود و هم در محرم ایسن بوقا کورکان پسر بوقا ریار غوچی
وفات یافت و بیست و پنجم محرم از آنجا کوچ فرمود و در حدود بروجرد ابوبکر داداقا بادی که والی
همدان بود بعد از ثبوت گناه بیاسا رسید و بطرف کوهستان کردان بیرون رفته روز دوشنبه بیست
و دوم صفر در مرغزار حوقین از حدود واسط نزول فرمود و از آنجا شب گذاشته بواسط در آمد و در آن نزدیکی
متعاقب آوازه یاغی گری سولامش از طرف اروم می رسید و آن حکایت چنانست که چون بالتو
بیاسا رسید پادشاه اسلام امارت اروم نام ابیجار و بهوّر و قور تمور داد و سولامش چو امیر الامرا

لشکر روم بود و سلطان مسعود را بتهمت نوکری بالدو معزول کردند و سلطنت برادرزادهٔ او علاء الدین
کیقباد بن فرامرز دادند و باتفاق امرا مذکور بروم رفت و آن زمستان دران حدود سرما بافراط بود
و برفهای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت آوازه در انداختند که احوال اردو دیگرگون
شده سولامیش بدین سبب با اقبال و طاشتیمور و جمعی اتفاق کرده ناگاه بالتخار و سقور را بگرفت و بکشت
و مخالفت آغاز نهاد و از اطراف شام و اوجها دعوت لشکر کرد و لشکرهایی که بولایت دانشمندیان در صحرای
اقشهر نشسته بودند در ربقهٔ طاعت آورد و رنود و اوباش بسیار در گرد کرد و اموال ولایات بلشکر میداد
تا قرب پنجاه هزار سوار کار روی جمع شدند و شامیان بمدد بیست هزار سوار متقبل شدند و نام امرا
بر جمع نهاد و ایشان را اسبچی و تغار داد و چون راهها در بند بود و ایلچیان و مخبران از آن طرف نمی رسیده
نخوت او زیاده گشت و چون این خبر بسمع مبارک **پادشاه** رسید روز یکشنبه دوازدهم جمادی الاولی
سنه ثمان و تسعین امیر قتلغشاه را با لشکری جهت دفع او براه دیاربکر بروم روانه فرمود و امیر چوپان بهادر
بشیر در مقدمه رفته بود و بر عقب امیر قتلغشاه سوبای اجاجی را با لشکری روانه داشت و در فصل بهار هر دو
لشکر در صحرای اقشهر ارزنجان بملاقات افتاد و بیست و چهارم رجب سنه ثمان و تسعین و ستمایه
بعد از محاربه سولامیش منهزم گشت و روی بدیار شام نهاد امرا او را بگرفتند و بیاوردند پادشاه از
جوقین بعزم بغداد کوچ فرمود و شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاول از شهر حله متوجه مشهد امیرالمومنین علی رضی الله عنه
زیارت کرده مقیمان و مجاوران مشهد مقدس را بنواخت و بانعامات و صدقات مخصوص گردانید
و چهارشنبه بیست و نهم جمادی الاول امرای شام و مصر سیف الدوله قبچاق و سیف الدین بلتمور و الملکی
و عراز که بواسطه دلماندگی از حاکم مصر لاجین برگشته بودند با سیصد سوار برسیدند و در راس العین خبر واقعه
لاجین شنوده بودند و نادم گشته لیکن چاره نداشتند بیامدند و از هر گونه سخنهای غش و ثمین عرضه داشتند
و **پادشاه اسلام** سوم جمادی الآخر بمدینه السلام بغداد نزول فرمود و پنجشنبه پانزدهم ماه مذکور از
بغداد برنشست و بجانب همدان توجه نمود و از جمله مصریان که ایل شده بودند بورلار با جمعی بگریخت
و لشکری بر عقب ایشان برفت و بیشتر شامیان کشته شدند و هفت کس را اسیر آوردند و بورلار تنها بگریخت
و برفت و در اوایل شعبان سنه ثمان هزاره از قوا و ناس مقدم ایشان و اوتقاتام که در حله و طارم
مقام داشتند بگریختند و براه عراق سرحد یزد و کرمان بگذشتند و در راه تاراج میکردند و به بنی کاو

بنکودریان

بکوریان پیوستند و شب چهاردهم شعبان بلغاتو تنکوزچی از طرف روم بشارت رسید که
امیر چوپان و اسن‌بوقا سولامش را شکسته‌اند و او با اندک نوکری گریخته و تمامت لشکرها که داشت با ایلی درآمدند
و الغو را و الجیدای قوشچی را که با او در فتنه بود کشتند و اقبال سر ارقتو بن الکا نویان و طاس‌تیمور
ختایی را بیاوردند و پادشاه اسلام در قورچه بزرگ اخجه و سقورلق نزول فرموده بود و در قربان شیره بودن
آغا آزاران مراجعت نموده برسید و رایات همایون بیست و پنجم شعبان در اوجان نزول فرمود
و شهزاده جهان خربنده از طرف خراسان برسید و برادران یکدیگر را دیده مستبشر و مستظهر گشتند
و آغاز طوی و قوریلتای کردند و چون از قوریلتای فارغ شدند در بیست و هشتم شعبان اقبال را بیاسا
رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان امرا روم را کوره و حرکن و ایسن که با سولامش یکی
شده بودند بقتل آوردند و پنجشنبه شانزدهم شوال سنه ثمان و تسعین و ستمایه پادشاه اسلام کرامون
خاتون دختر قتلغ‌تیمور پسر اباتای نویان را در تحت نکاح آورد و مبلغ شصت تومان عوال مهر برید و قاف
ساخت و او را در اردوی بزرگ بجای خاتون بزرگ دوقوز خاتون بنشاندند و در اول ذی الحجه فرمود که شهزاده
خربنده با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاه دارد و آدینه چهاردهم ذی الحجه رایات
همایون بدار الملک تبریز نزول فرمود و سولامش را گرفته از روم بیاوردند و روز سه‌شنبه بیست و نهم ذی الحجه
او را در میدان تبریز بسیاست شنیع بقتل آوردند و جثه او را باتش سوختند و بباد بر دادند و پادشاه اسلام را
بجهت عارضه رمد زحمتی بود مردم دفع چشم زخم را چون سپندی می‌سوختند والله اعلم بالصواب

حکایت

توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن با مصریان و شکسته شدن ایشان و فتح ولایات شام

در آن روزها که پادشاه اسلام مبارک به تبریز آمده بود ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیاربکر می‌رسیدند
و خبر میدادند که شامیان بسرحد آن ولایات آمده‌اند و تاختن میکنند و راه می‌زنند و غلها را می‌سوزانند و حرمت
مسلمانان میدرند و ماردین را محاصره کردند و بسیاری را از مسلمانان اسیر بردند و ماه رمضان در مساجد با دختران
مسلمانان بفساد مشغول شدند و بعضی نیز شراب خوردند و نیز قلعه ماردین از سر ایشان مصون ماند باقی
تمامت شهر و ولایت را تاراج کردند و از آنجا بازگشتند و بسی افعال مکروه کردند و در رأس العین نیز خواستند که کنند

مردم آنجا سپاه میان حلب بودند در کوچهای شهر جنگ در پیوستند ظفر یافتند لکن هرچه بود در شهر یافتند از چهار
پای و غیره تمامت بردند و بردهای مسلمانان را در حلب باسم شکرانه بهای هرچه تمامتر بارمینیه فروختند و چون این
حکایت بسمع مبارک **پادشاه اسلام** رسید از غایت حمیت دین و غیرت اسلام بر خود بجد و دفع
شر آن طاغیان بر خود لازم دانست و بعد از آن که از ائمه دین و علماء اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی
دادند که دفع شر ایشان از ممالک مسلمانان در ذمه **پادشاه اسلام** است و در ذمت همت سلطنت
واجب و لازم است فرمان فرمود تا لشکر جمع شدند و امرا بر حسب مصلحت از یمین و یسار روانه گردانید
و رایات همایون روز آدینه نوزدهم محرم سنه تسع و تسعین و ستمایه بر عزم سفر شام از دار الملک تبریز
در حرکت آمد و دیگر روز از طاغ شهر براه مراغه کوچ فرمود و از صحرای قان بوزین آقا را باز گردانید تا
باران رود و یازدهم صفر از آب زاب بگذشته مقابل قلعه کشاف نزول فرمود و شب شنبه چهاردهم صفر
بطالع مبارک برج حوت برنشست و خواتین که بمشایعه آمده بودند از موصل باز گردیدند و سه‌شنبه بیست و هفتم
صفر بحدود نصیبین رسید و عرض لشکر داد و دوشنبه بیست و ششم قتلغ شاه نویان را با لشکری در مقدمه روانه
فرمود و سه‌شنبه دوازدهم ربیع الاول از آب فرات بگذشت برمحاذات قلعه جعبر و ضعیف و از طرف
یاغیان خبرهای خوش رسید لشکرهان که میان ایشان اختلاف افتاد یکشنبه هفدهم ربیع الاول رایات
همایون بشهر حلب رسید و از آنجا کوچ فرموده در راه بکشتزارها رسید لشکریان خرم شدند که غله خواستند خورانند
پادشاه اسلام عنان بگردانید و از غله بیرون رفت و فرمود که مرا فرموده که از این غله و غلهای دیگر که
بدان رسیم نخورانند و رعایا را رسانند چه روا نیست غذای آدمی بچهارپای دادن و سه‌شنبه نوزدهم صفر
بحدود سرمین رسیدند مغولتای اختاجی با جمعی نوکران بمحاق گریخت و دوشنبه بیست و پنجم ربیع الاول از حمص
حما بگذشت و بمحاذی شهر سلمیه نزول فرمود و آنجا نزدیک یاغی طاهر شد لشکریان خود را غافل گونه دید فرمود تا در
لشکرگاه آوازه انداختند که یاغی رسید لشکریان در کار آمدند و تمامت بترتیب سلاح مشغول شدند و جبها
مستعد گشتند بعد از آن بازگشت فرمود که یاغی نیست و مقصود از آن آوازه این بود که چون یاغی نزدیک
رسیده باشیم نیک بیدار و هوشمند باشند و جنگ را مستعد و چالاک ایستاده و احتیاط فرموده بوده و دانسته که
بهمان مقام که در عهد منگو تیمور تعبیه کرده بودند فرود آمده‌اند و جای نیکو گرفته تا اگر لشکر این طرف را جای
بد باشد اندیشه فرمود که تعبیه ایشان را چگونه باطل توان کرد مصلحت چنان دید که قصد برابر ایشان نکند میل

بطرف

بطرف یسار خود که جانب یمین ایشان بود فرمود روز چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاول بر سه فرسنگی شهر
حمص کنار آب بارکث نزول فرمود و فرمود تا سه روزه آب برداشتند و از راه بیابان درآمده قفای
ایشانرا گیرند تا ایشانرا بضرورت روی بدان جانب باید کرد و تعبیه که کرده اند باطل شود مردم آب برگرفتن
مشغول شدند مصریان را گمان افتاد که لشکر مغول بجهت هزیمت تیار نموده اند و مقرر چنان بود که روز پنجشنبه
مصاف دهند ایشان بتوهم هزیمت روز چهارشنبه یکبار سوار شدند و برابر آمدند پادشاه اسلام
چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز نیاز با تمامت لشکر بگذارد و برنشست و با آن مقدار لشکر که
حاضر بود برابر یاغی رفت و براول میمنه امیر مولای بود و بعد ازو امیرزاده سالمش و بعد ازو امیر قتلقشاه
و بعد ازو رمن و مرند هریک با تومان خود و در قلب پادشاه اسلام چون کوه با شکوه و در مقدمه قلب
امیر چوپان و سلطان چوپان بر یمین و سلطان بر یسار و از یمین قلب طغرلجه بود برابر او چوسکورچی و زیر قول نورک
ایراقلامان بودند و بعد از آن الباسمیش با تومان خود بعد ازو حجاک بعد ازو قورمشی پسر الیناق و آخر همه
کوربوقا بهادر بود که ساقه می دانست و پیش از آن که لشکر با تمامت برنشینند و ساماشی کنند جنگ در پیوستند
و شامیان بعدد و عدت خود بغایت مستظهر بودند و نمی دانستند که ای بردم ها رو دست بر سر جاد نهاده اند
قتلقشاه نویان فرمود تا کورکا بزدند مصریان بنداشتند که پادشاه اسلام دران صفت یکبارگی بر آنجا حمله
کردند و هزاره هزاره متعاقب می آمدند و صف را دریده بهادران می انداختند و گروه انبوه را از خیل
امیر قتلقشاه کشته و خسته گردانیدند و امیر قتلقشاه با فوجی سواران به بندگی حضرت پیوست و مصریان
برشیوه زمان منگوتیمور عیسی مهنا را با پنج هزار سوار عرب از جانب در کمین داشته بودند و
پادشاه اسلام توقف یافت کوربوقا را فرمود تا با پنج هزار سوار مغول پشت لشکرگاه دارد در اثنای
جنگ ناگاه لشکر عرب کمین گشادند کوربوقا برایشان دوانید و حمله را متفرق کرد و پادشاه اسلام
از وادی ایمن آوازی شنید که لا تخف نجوت من القوم الظالمین بدان بشارت قوت مرحمه عاتق
و در نفس مبارکش ظاهر گشت و چون شیر عرین تیغ در صف لشکر مدارید و بزخم سنان گردان ایشانرا
می انداخت و بانگ بر لشکر زد که تا فرود آمدند و تیرباران کردند و باز سوار شدند و بر مصریان برکتار کردند و
از وقت چاشت تا پیشین جنگ بود عاقبة الامر مصریان بشکستند و متفرق گشته منهزم شدند چون از جنگ
فارغ شدند ایشغا از روم برسید و بکورسیس با پنج هزار مرد در صحبت او و پادشاه اسلام عقب

مصریان با هزیمت رفت تا بالای حمص یک فرسنگی شهر نزول فرمود و اهل شهر حمص و قلعه ایل
و یکشنبه دوم ربیع الآخر خزانه سلطان مصر بیاوردند برامرا و لشکر بخش فرمود و بیشتری از آن را از جامهای سلطان
مصر تشریف پوشانیدند و دیگر روز بر عزم دمشق کوچ فرمود و ایلچیان را بشارت فتح بدار الملک
تبریز و اطراف ممالک فرستاد و پنجشنبه ششم ربیع الآخر صدور و اکابر و اعیان دمشق باستقبال ش
آمدند و دعوی ایلی کردند و شحنه خواستند قبلغ قیا را شحنگی نامزد فرمود و دهم ربیع الآخر در زیر دمشق مرج
راهط نزول فرمود و جمهور اهالی بندگی مبادرت نمودند و بسایه دولت آن حضرت التجا جستند پادشاه
اسلام از ایشان پرسید که من کیستم همه باتفاق آواز بر آوردند که شاه غازان بن ارغون خان بن اباقا خان
بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگز خان بعد از آن پرسید که ناصر پدر کیست گفتند الفی را
پدر که بود همه فرو ماندند و همگنان را معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقیست نه استحقاقی و تمامت
بنده اروغ نامدار جد پادشاه اسلام اند و پادشاه اسلام با ایشان گفت در وجود شما بندگان
خیری نیست لکن در مردگان شما خیر و برکت بسیارست گناهان تمامت ایشان بدین مردگان بخشیدم
اهالی دمشق بغایت مستظهر و مستبشر شدند و دولت پادشاه را دعا کردند و دوازدهم ربیع الآخر
بمیدان الحصا بتفرج رفت چون سوادی بغایت خرم یافت صیانت آن واجب دانست جمعی محافظان را
بر دروازه باب توما بنشاندند تا نگذارند که لشکریان مردم را و شهر را زحمت دهند و فرمود که هشت دروازه
دیگر را بسته دارند و لشکریان در باغستانها نگردند و خرابی نکنند و امارت دمشق بقبچاق داد که پیشتر امیر آنجا
بوده بود و بایلی در آمده و شحنگی بسلق قیا و تصرف در اموال و محافظت آن بموجب سابق بر فخر الدین ابن
الشرجی و سید زین الدین مقرر داشت و فرمود که بر قاعده معهود و معتاد متصرف باشند و اگر ایشان را
مهمی افتد بوزرای حضرت باز نمایند و جمعی از ملازمان سلطان که آنجا بودند چون کتاب خزانه و کتاب
جیش و غیرهم همه را بنواخت و بر قرار ملازم می بودند و امرا عرضه داشتند که چون اهل قلعه بمطاوعت در نمی آیند
مرانه شهر با ارازل ایشان راست تواند بود مصلحت آنست که شهر را غارت کنیم و تمامت امرا درین باب
متفق الکلمه شدند بدان سبب پریشانی و تشویش تمام باهل شهر راه یافت پادشاه اسلام ترحم
فرمود و آن معنی را نپسندید و فرمان داد که هیچ آفریده اهل انجا را مزاحم و متعرض نگردد و هر کس از امرا و
لشکریان خواهد که در شهر رود تا مکتوبی معین از دیوان نداشته باشد او را قطعا در شهر نگذارند و سه شنبه

سیزدهم

هفدهم ماه بواسطه آنکه فرمان شده بود که در باغها بگردند و چوبها که لایق منجنیق باشد بجهت استخلاص
قلعه ببرند جمعی کولجمان و ارامنه گرجیان و مردان خود را در محلّ الصالحیه انداختند و قتل و نهب
و اسر بتقدیم رسانیدند پادشاه اسلام ازان قضیه برآشفت و فی الحال ارغی سر و یحیی بن
کیتوبوقا را فرمود تا آنجا روند و محافظت مردم کنند و کسانی که غارت کرده باشند بیاسا
رسانند چون او برسید لشکریان خرابی کرده بودند و متفرق گشته بعد ازان خانهای ارمنیان و
گرجیان بجستند و اسیر از ایشان گرفته رها می کردند و شب بیست و نهم ربیع الآخر امیر مولای که از پی
منهزمیان بغزه رفته بود باز آمد چون مواشیل بکریه کرده بود و پادشاه اسلام با اهل قلعه که
بر عصیان مصر بودند التفات ننموده سیزدهم جمادی الاولی از دمشق مراجعت فرمود و امیر قتلقشاه
و چوبان را جهت محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیایند و امیر مولای را فرمود که با لشکر بزرگ
تابستان آنجا باشد و ناصر الدین یحیی را بتوکری قبچاق معین گردانید و بکتمور و البسکی را که ببندگی آمده بودند هر یک
بکاری مناسب نصب فرمود و عاقبة الامر ایشان و قبچاق حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام
فراموش کردند و آوازها مختلف انداختند که موجب مراجعت امیر مولای و جماعت بود و بر جمله پادشاه
اسلام چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاول از فرات عبور فرمود محاذی قلعه جعبر که از اختراع
خویش فرموده بود با ازسلها ریسمان و درخت در هم بسته بودند و همان روز باغو و بوست
و سلطان بسول که با غزه رفته بود برسید و در حدود سنجار بخواهر بوست و البجان گرمان رسیدند
و حال یاغی شدن محمود شاه و اشیاع او و کشتن علامة العالم مولانا فخر الدین قاضی هراة و فرزندان او
و فتنها که انگیخته بودند عرضه داشتند و سه شنبه یازدهم جمادی الآخر بموصل رسیدند و یکشنبه پنجم رجب
قتلقشاه نویان از شام برسید و مخالفت قبچاق و بیران او عرضه داشت و پادشاه اسلام
غره شعبان از دجله عبور فرمود و شانزدهم شعبان امیر مولای از دمشق برسید و نوزدهم نورین و
چیچاک و طوغان که از اران باز آمده بودند بحدود دربند زکمی بشرف بندگی مستسعد گشتند و شب
یازدهم رمضان رایات همایون بمراغه نزول فرمود و روز دیگر تماشای رصد رفت و در ربع اعمال
و آلایات آن نظر کرد و تمامت را بتانی تمام بدید و از کیفیت هر یک سؤال فرمود و با وجود مشکلی
دقایق آن اکثر فهم کرد و فرمود که در جنب گنبد عالی و ابواب البرّ شنب رصدی بسازند مخصوص بجهت عمل

وکیفیت آن اعمال بتقریر واضح بیان فرمود بر وجهی که حاضران حکما متعجب بماندند از حسن استنباط
آن چه جنان عمل در هیچ عهدی نکرده اند حکما گفتند ساختن ان بغایت متعذرست ایشان را
تعلیم وارشاد کرد با امعان نظر دران شروع نمودند و بر وفق تعلیم او با تمام رسانیدند ایشان
و جمله مهندسان با هم متفق اند که مثل آن کس نساخته و نه شناخته و از انجا کوچ فرمود و بجانب اوجان
آمد و شب شنبه بیست و چهارم شوال آغاز قوریلتای کردند بعد از اتمام ان در روز شنبه سوم
ذی الحجه سنه تسع و تسعین شهزاده الجو وفات یافت در اوجان و مرغداو گنبد عالی تبریز بردند و ششم ذی الحجه
شهزاده خربنده را اجازت مراجعت بخراسان فرمود و خویشتن بمبارکی عزمت دار الملک تبریز
نمود و هر روز بر سر عمارت عالیه ابواب البر می رفت ۞ والله اعلم بالصواب ۞

توجه پادشاه اسلام بجانب مصر و شام نوبت دوم

پادشاه اسلام چون باز در آمد باز عزم دیار شام جزم فرمود و دوشنبه غرهٔ محرم سنه سبع مایه قتلغ شاه را
با لشکری بسیار در مقدمه روانه فرمود و رایات همایون پانزدهم ماه مذکور از تبریز نهضت
فرمود و سوم صفر نورین آقا را از خطا تو باز گردانید با باران رود و چهارم ربیع الاول مبارکی شهر موصل رسید
و دو روزی جرغامیشی کردند و در حدود اومری با ختیار از آب در گذشت و امرا چوبان و مولای را در
مقدمه روانه داشت و قتلغشاه خاتون دختر مبارکشاه در حدود سنجار نماند ششم ربیع الآخر آن
که بوداع آمده بود از حدود راس العین مراجعت نمودند و دوازدهم ربیع الآخر سبقا از پیش رسید
و خبر داد که یزک ما قبور تو بهادر با سواری چند بر گوشلوک که طلیعهٔ ایشان بودند و امیری از ان ایشان
بقتل آمد و پادشاه اسلام آدینه ششم از فرات عبور فرمود محاذی جعبر و صفین و سه شنبه بیست
و یکم بالای حول نزدیک حلب فرود آمد و قبر تو بهادر برسید شاهی چند با سر آورده و بیست و ششم
تشویش و ارجاف افتاد که یاغی رسید فرمان شد تا لشکر یکبار بر نشست چون بعد از تحقیق معلوم شد
که دروغ است فرود آمدند و پنجم جمادی الاول از حلب بگذشته رباط صبحی بکنار آب قویق که رود خانه
شهر حلبست نزول کردند و ششم ماه بر محاذی قنسرین فرود آمدند چون از یاغی خبری نبود و سلطان مصر

اردو

از خوف بیرون نیاید پادشاه اسلام بر ولایت مسلمانان رحم فرمود و پیشتر رفت و فرمود
تا قتلغشاه با لشکر در سر بین توقف کند و دران زمستان بارندگی وافر بود اتفاقا امیر سوتای
و بعضی از لشکر امیر ساوجی که از روم آمده بودند بموضعی بد فرود آمده ناگاه بارندگی عظیم شد و بیراه
سخت ظاهر گشت و وحلی بغایت پدید آمد چنان که هر دو امیر با هم توانستند بیرون و چهارپایان
ایشان اکثر در گل و لای تلف شدند و پادشاه اسلام امیر مولای را با یک تومان لشکر فرستاد
تا ایشان را و چهارپایان ایشان را از آنجا بیرون آوردند و چون آنجا رسیدند بهزار حیله خویشتن بیرون
توانستند آمد پادشاه اسلام بیست و دوم جمادی الاولی مراجعت نمود و محاذی شهر رقه بر جسری
که احداث کرده بود بگذشت و زیارت عمار بن یاسر و شهدای صفین رضی الله عنهم دریافت
و شنبه دوازدهم جمادی الآخر بچهار طاق زیر سنجار بخواتین و اردوها پیوست و سلخ ربیع الآخر
امیرزاده سالمش پسر بورالغی از خویشان الجونویان بحدود کشاف وفات یافته بود پادشاه
از واقعه او بغایت متاسف گشت و پنجشنبه یازدهم رجب سلطان رسول از شام برسید
و منتصف رجب امیر قتلغشاه نیز باز آمد و چند روزی دران حدود بعشرت و شادکامی مشغول
بودند پادشاه اسلام روزی از پی آهوئی بدوانید و تیری بینداخت چنان نمود که بر وی نرسید
ناگاه آهو بیفتاد جماعتی از ملازمان احتیاط کردند از آن تیر نه زخم بآهو رسیده بود و عموم خلق آنرا
مشاهده کردند و واقف گشتند که آن نه زخم بر چه نوع واقع شده تیری بود که مغولان آنرا بودمی گویند
و پیکان آن برمی باشد بغایت تیز در وقتی که آهو بر هوا بوده و چهار دست و پای او با هم آمده
تیر بهر چهار پای او رسیده و مجروح کرده و از آنجا گذشته بشکم و سینه و زیر کشها رسیده و هر یکی
از آن زخمی بر طول کرده آنگاه بگردن و حلق رسیده و دو زخم دیگر کرده چنانکه علی التعیین نه زخم
پیدا بود و ازین قضیه حکایت بهرام گور که بحیله پای آهو را بگوش بهم تیر دوخته و مردم از آن تعجبها
نمایند و از هزار و پانصد سال باز بر دیوارها نقش کنند و در کتب مثبت و مصور است منسوخ شد و این
حالت زیاده از دو هزار آدمی بوده اند و تحقیق کرده بدین نمط که مثبت شده و چهارشنبه بیست و سوم
شعبان ایلچیان توقتا پادشاه اولوس جوجی رسیدند و شرف بندگی دریافته بزودی مراجعت نمودند و
چهارشنبه سلخ شعبان از دجله بگذشت و در راه کردان را که راهی دزد راه بانواع کرده بودند بگرفتند

بگرفتند و بسیاری کشتند و بیست و چهارم رمضان بشهر اسلام اوجان نزول فرمود بعیش و عشرت مشغول شد

حکایت

سیورغامشی یافتن صاحب صاحب قران خواجه سعد الحق والدین عز نصره و بیاسا رسانیدن حساد او

پادشاه اسلام چون مبارکی از صفر شام مراجعت نموده بشهر اوجان نزول فرمود در بیست و ششم
ذی القعده سنه سبع ماه صاحب اعظم خواجه سعد الدوله والدین را سیورغامشی تمام فرمود و ممالک
آل ازانی داشت و امور صاحب دیوانی برای ملک آرای او مفوض گردانید و غره ذی الحجه زفاف
قتلغ نویان بود با ایلتیلغ دختر گیخاتو و دران ییلاق جمعی مقربان و اصحاب دیوان چون صاین قاضی
و شیخ محمود و قطب الدین و دیگر نوکران برفع خواجگان کنگاج کرده بودند و منتهز فرصتی می بودند
و در مجلسی که پادشاه شراب می خورد و در کرام امیفرمود سید قطب الدین شیرازی حاضر بود گفت که
باسمش وردی تکودرت بود پادشاه فرمود که تو نکویی او بدان سبب میگویی که باسم نشراز فته بود بد
و اوات کسب و جر منفعت نشد و مال بسیار از انجا بیرون آورد بعد ازان فرمود که شما پیوسته
بی فتنه و شر می کردید قطب الدین از سر مستی گفت پادشاه کرامات میفرماید لیکن اندر میان کنگاج ما
بوده پادشاه از سر حدس و فراست قضیه ایشان را احساس فرمود و فرمود تا هم در شب شیخ محمود را
توکیل کردند و بامداد صاین قاضی و سید قطب الدین و معین الدین حرد بادقانی و امین الدین ابداجی و سعد
الدین حبش را گرفته یارغو داشتند و بعد از مدتی روز امین الدین را رها کردند و بعد از ده روز سعد
الدین حبش را چه ایشان مرد و گناهی نداشتند و بیست و دوم ذی الحجه قاضی صاین و شیخ قطب الدین را
بموضع دول بیاسا رسانیدند و چهارشنبه منتصف محرم سنه احدی و سبعمایه شیخ محمود را بشفاعت
بلغان خاتون اطلاق فرمود و هرچند پادشاه اسلام رحیم دل بود و ازار هیچ حیوانی جایز نداشتی
تا غایتی که اگر وقتی مگسی در طعامی افتادی بدست مبارک خویش او را بیرون آوردی با سکی خان که بالهای او
شکسته شدی و نگذاشتی تا قوت گرفتی و او را پرانیدی لکن میفرمود که بی گناه کشتن دشوارتر
از آدمی گناهکار رست چه آدمی فتان را زنده گذاشتن موجب می شود بخللهای عظیم و فسادها
بزرگ خاصه در امور پادشاهی و سلطنت و ملک و مملکت ○ والحمد لولیه والصلوة علی نبیه

و چون پادشاه

حکایت

توجه پادشاه اسلام بجانب الاتاق و از آنجا براه نخجوان بقشلاق اران حرکت فرمودن و وصول ایلچیان که بمصر رفته بودند

رایات همایون منتصف محرم سنه احدی و سبع مایه بجانب الاتاق توجه فرمود و بیست و یکم ماه
مذکور قتلغشاه نویان بالشکری بعزم دیاربکر بطرف مراغه روان شد و پادشاه اسلام پنجشنبه دوم صفر
بصحرای الاتاق نزول فرمود و یکشنبه دوم ربیع الاول از الاتاق بعزم اران نهضت فرمود و بر
راه نخجوان و فرمان شد که ایمه قتلغشاه از دیاربکر مراجعت نماید و در سه شنبه شانزدهم ربیع الآخر
قاضی کمال الدین موصلی و علیخواجه که برسالت بمصر رفته بودند برسیدند چون اردوها بولایت قراباغ
اران فرود آمدند پادشاه اسلام آنجا زیاده توقفی نفرمود و بشکار کوههای شروان و گلستان
برنشست و چند روز در آن نواحی شکار کرد و از آنجا بجهت صیداج بطرف کاویاری توجه نمود
و مدتی آنجا بشکار مرغ و ماهی مشغول بود و از آنجا بجانب حلرکی که پادشاه نام آن قوش قتون کرده
فرود آمد و آن کناره دریا تا حدود دربند دارد و کلنگ و مرغابی که از قشلامیشی بازگشته بییلاق میروند
تمامت از آنجا میگذرند چون رایات همایون بدان حدود رسید و بدربند نزدیک گشت پادشاه
الوس توقتا منهزم شد و شهزادگان و امرا او که بدین طرف نزدیک بودند بگمان آنکه رایات
همایون جهانگیر متوجه آن طرفست منهزم گشته از آبها بزرگ بگذشتند و بعد از مدتی واقف شدند که واقع
برخلاف گمان ایشان بود و باز تجار در تردد آمدند و در آن وقت تمامت اهل گرجستان که از مدتها
باز یاغی و عاصی و در آن کوههای محکم متواری بودند بطوع و ارادت بایلی درآمدند و از سر اخلاص روی
به بندگی نهادند و دست در عروه وثقی طاعت و انقیاد زدند و جمعی دزدان و اوباش که از ولایات آذر
بایجان پناه با آن کوه برده بودند و بدزدی و راهزنی اقدام نموده تمامت را بگرفتند و بکشتند و از آن
حدود مراجعت نموده در بیلسوار باردوها نزول فرمود و براه ولایت ماشان و اسپهبد بعزم شکار
بیرون آمد و بفرمود تا در میان آن کوهها بمقدار یک روزه راه دو دیوار از چوب و خاشاک بساختند
چنانکه دهان بیرون هر دو دیوار قریب یک روزه راه بود و بر قاعده مخروطی تنگ می شد تا بمقدار

بنجاه کرامد و در آن اغلی از چوب بساختند و بعد از ان لشکر ها جرکه کردند و شکاری را در میان
دو دیوار میراندند تا تمامت را در ان اغل جمع کردند از کاو کوهی و نخجیر و آهو و خر کور و شغال
و روباه و کرک و خرس و دیگر انواع و اصناف وحوش و سباع در میان آن دیوار بودند و مخرجی نه
بضرورت جمله دران اغل رفتند و **بادشاه اسلام** با بلغان خاتون در چهار طاقی که از چوب دران
میان زده بودند نشسته تفرج آن حیوانات می فرمود و بعضی را بردند و بعضی را اطلاق کردند
و از انجا کوچ فرموده تفرج کنان منزل بمنزل می راند تا بدار الملک تبریز رسید و اهالی ولایات و دور و نزدیک
و بزرک و کوچک از سر ارادت و اخلاص دست بدعا بر داشته بودند و زبان بثنا حضرت سلطنت کشاده
و اهالی تبریز با علما و اسلام باآیین و ترتیب بیرون آمده مراسم استقبال بتقدیم رسانیدند و **بادشاه اسلام**
درباره ایشان عنایت و عاطفتی هرچه تمامتر فرمود و از جمله تکالیف و مونات ناموجه معاف و مسلم داشت

طوی عام فرمودن بادشاه اسلام در اردوی زرین بموضع باغ اوجان و ختم قران کردن در آنجا و بذل عام فرمودن

بادشاه اسلام پیش از ان استادان ماهر و مهندسان فاخر را فرموده بود تا خرکاهی زرین و تختی زرین
با ادوات و آلات مناسب آن بسازند و مدت سه سال کروهی انبوه بترتیب آن مشغول بودند
درین وقت که بدار الملک تبریز رسید تمام شده بود در اواخر ذی القعده سنه اثنی و سبعمایه از تبریز
باوجان حرکت فرمود و در انجا مرغزاری بنهایت خرم و نزه را بجهت نزول مبارک دیوار کشیده و در آنجا
... و خانها و چشمها آب روان است و انواع طیور در انجا ماوی کرفته و ان مربع متساوی الاضلاع
را باقسام متساویه بخش کرده و بر دو طرف ان درزها ابنیه و عرعر نشانده تا مرحلق بر آن درزها بامد
و هیچ آفریده در میان مرغزار نکذارد و راه هر طایفه معین که از کجا در آیند و بکجا بیرون روند و دران میان
کوشکها و برجها و حمامات و عمارات عالیه ساختند فرمود تا آن خرکاه زرین را در میان آن باغ بزنند
با بارکاه و سایه بانها که بدان مخصوص است تمامت فراشان و مهندسان جمع شدند در مدت یکماه برافراشتند
و از غایت عظمت و تخت مرصع بجواهر و یواقیت بنهادند و بیشتر از ان که طوی کند تعظیم اسلام را

ساوات

سادات و ائمه و مشایخ و قضاة و صلحا را حاضر گردانید و دیگر طوایف اهل ملل را بطفیلی طلب
داشت و فرمود که نخواستیم که از سر نخوت و جبروت درین خرگاه و بارگاه روم می باید که این زمان حاکم
و محکوم ما و شما باتفاق از سر سوز و نیاز از مرزش گناهان خواسته بخشوع و خضوع بدین خرگاه
درآییم و ابتدا بتلاوت قرآن مجید و عبادت کنیم آنگاه بلهو و طرب اشتغال نماییم این کلمات
بازه رانده نام خدای تعالی و رسول علیه السلام برده پای مبارک در خرگاه نهاد و بر پشت مسند کامگار
باز داد و بزبانی فصیح و بیانی ملیح ارباب حکمت و معرفت سخنهای دقیق راند و اصناف مردم را
نصیحت و موعظت فرمود و شکر نعما و آلاء الهی بجای آورد و در اثنای آن گفت من بندهٔ ضعیف
بعجز و قصور و بسیاری گناه معترف و مقرم و سزاوار این عطیت و شایان این موهبت نیستم لیکن
فیض رافت و رحمت ربانی و ابر لطف و کرم باری عز و علا در حق بندگان خویش مرحمتها مرتب
و کثرت نعمت او زیاده از آن که آدمی را بلکه تمامت افریدگان بشکر آن قیام توانند نمود و از آن
غافل نیستم که شکرانه که تمامت خلایق ایران زمین را که ودایع حضرت الوهیت اند از راه
فضل و احسان در ربقه طاعت من آورده بهزار زبان واجب و لازم است و بزور ملک که
باز مانده چندین هزار کس است فریضه نباید شد و از اصناف نعمتهای که حق تعالی در حق من کرامت
کرده یکی آنست که آنچه مرا ارزانی داشته بدیگر پادشاهان عهد نداده و از روی مشفقان مرا مبذول
فرموده و بهترین آنکه بندگان او در زمان دولت من آسوده اند و بسلطنت من راضی و راغب من
شکر این نعمت را کی توانم گذارد و بفرمود تا زر و جامه بی اندازه بیرون از حد و شمار حاضر گردانیدند
و بعد از طعام خلایق بالوان طعام انرا تمامت بدست خویش شکرانه را صدقه داد چنانکه عموم
خلایق از آن بهره مند شدند و سه شبانروز بخشم و ادا و وظایف طاعات و عبادات مرطاعنه
و طریق خویش اشتغال نمودند و روز طوی باجی مرصع که مثل آن کس ندیده بود بر سر نهاد و کمری مناسب آن
بربست و جامهای زربفت بغات گرانمایه بپوشید و خواتین و تمامت شهزادگان و امرا و مقربان را
فرمود تا بانواع تجملات آرایش کردند و جمله با اسبان بنظر سوار می شدند و تفرج می کردند و بعد
از فراغ روی رای مبارک بضبط امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت و رفاه رعایا و نواخت کافه
برایا آورد و با امراء دولت و اعیان حضرت کنکاج کرده فرموده که شهزاده خجسته زمستان در

و آن حدود می باشند و تابستان بجانب طوس و ابیورد و مرو و سرخس و حدود بادغیس و امیر نورین بر قرار سابق
با لشکرها بجانب گرجستان رود و بعضی از لشکر گرج بجانب دیار بکر روند و تومنات امیر مولای پیوسته
مستعد سفر شام باشند و تومان هولاجو بحدود فارس و کرمان روند تا اگر احتیاج افتد با امیر ساداق
و سلطان کرمان شوند بدین موجب فرموده ترغامشی کردند والله اعلم بالصواب

حکایت

توجه رایات همایون از شهر اسلام اوجان بجانب بغداد و احوالی که در راه حادث گشته و وصول بواسط و حله و تصمیم عزیمت شام

پادشاه اسلام در غره محرم سنه اثنی و سبعمایه از شهر اسلام اوجان بعزم سفر شام متوجه حدود همدان
گشت و دران روزها مقرر شده بود که امیر نورین بطرف اران تبشلامشی و محافظت آن حدود
و اطراف رود و سونج اجازت نخواسته در اران بود چون رایات همایون بهشت رود رسید امیر نورین
کایت گرفته باز گردید و بطرف اران توجه نمود دران ایام فرزندان شرف الدین عبدالرحمن که پیش
حاکم تبریز بود و بعد از آن مستوفی ممالک روم جامه سیاه کرده بودند بر درگاه سلطنت دادخواستند
که پدر ایشان را نظام الدین یحیی فرموده است کشتن روز عاشورا نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه و دولتشاه
پسر ابوبکر داد قابادی بحدود بوزاقاج و هشترود یاسا رسانیدند و دیگر روز عزشاه پسرزاده سلطان
حجاج کرمان همچنین و از آنجانب همدان در آمده در خانقاه مبارک که در دیه بوریحد احداث و انشا فرموده
و بران اوقاف بی اندازه کرده عمارتی بغایت عالیست نزول فرمود و از آنجا بخان ناور قراهمان رفت
و چند روزی مقام فرمود و براه نهاوند در راه چمچال آمد و بحدود دستون سه امیر از امراء شام بایلی در آمدند
مقدم ایشان علی شیر **پادشاه اسلام** ایشان را بنواخت و سیورغامشی فرمود بوقت فتنه نوروز و برادران
متعلقان او در حدود کرمانشاهان شبی با جمعی مقربان بی خیمه در صحرا مانده بودند و در زیر بوکری خفته
و بر آن درخت سایه گستر رسته چون هنوز لکری را نگرفته بود و معلوم نه که حال نوروز بکجا رسد خاطر مبارک
بآن متفکر بود دران باب دران موضع تفکری میفرمود از عالم غیب بسطی و فرحی روی نموده درین
وقت چون آنجا رسید و آن کار بر وفق دلخواه بر آمده بود آن موضع و درخت را یاد آورد و بعزم آثار

باتمامت خوانین وامرا آنجا رفت وبگریست وصدق ونیازی که دران وقت پیش آورده بود یاد آورد
و بر ظفر ونصرت که یافته بود شکر بگذارد ودو رکعت نماز بنیاز ادا کرد و سر بسجده نهاد وبخشوع تمام
از حضرت حق در همه احوال مدد ونصرت خواست وانگاه سر بر آورد وهمگنان را نصیحت
فرمود وگفت در ضرا وسرا استعانت از حق جل وعلا کنید وهیچ حال از رحمت او نومید مشوید
وهیچ جز عجب وغرور میارید ویقین دانید که طرفة العینی از شما غایب نیست وبقدرت وقوت خود
فریفته مگردید واز غیرت الهی بترسید وحاجتهای که داشت از حق تعالی بخواست واز هر گونه بیتهای
خیر کرده خاصه آنکه در عدل وانصاف بیفزاید وتمامت حاضران نشانها بران درخت بستند
وماند زیارتگاهی شد بعد ازان مطربان چری زدند وامرا رقص کردند امیر بولاد چینکسانک حاضر بود
عرضه داشت که قوبیلای قاآن عم جد پادشاه اسلام در جاغ خود پادشاه چند قوم بود و
بغایت بهادر ومردانه چنانک مثل بهادری بوی زدندی ودر حق او شعر بسیار گفته اند وآواز او
چنان بلند وسهمناک بوده است که بهفت پشته میگذشت اتفاقا روزی بجنگ قوم مرکیت برنشسته
بود ودر راه پیش درختی رسید فرود آمد وباخدای قدیم مناجات کرده ازو نصرت خواست ونیت
کرد که اگر بریاغی ظفر یابم این درخت را زیارتگاه خویش سازم واو را بجامهای الوان زیبا بیارایم
حق تعالی او را بر یاغی ظفر داد وبعد از فتح مراجعت نمود وپیش آن درخت آمد وبموجب نیت آن را
بیاراسته شکر آفریدگار تعالی وتقدس بگزارد ولشکریان در زیر آن درخت در رقص آمدند وچندان
پای کوفتند که پیرامون آن بمقدار رنگ زمین در مغاک افتاد پادشاه اسلام را آن سخن بغایت
خوش آمد وفرمود که اگر اجداد ما را چنین نیاز واخلاص نبودی خدای تعالی ایشانرا پادشاه وسرور جهان
نگردانیدی واوروغ ایشانرا بمراتب بزرگ ودرجات عالی نرسانیدی ودران وقت ساعتی زیران درخت
سماع کنان توقف فرمود وبعد ازان بر عقب اردوها روان شد ناگاه از پیش امیر قتلغشاه ایلچیان
آمدند وامرا شام که از آنجا گریخته بایلی در آمده بودند آوردند مقدم ایشان علاء الدین پادشاه اسلام
ایشانرا بنواخت وبمواعید خوب مستظهر گردانید وهم دران حدود ایلچیان فاسلیوس پادشاه
اصطنبول با تحف وهدایا برسیدند وپیغام دادند که فاسلیوس میخواهد که در سایه پادشاه اسلام
باشد ودختر خویش را بتمامی پیش پادشاه اسلام فرستد پادشاه اسلام ایشانرا بنواخت و

از آنجا بمندلجین رفت و بعد از سه روز مقام خواتین و اغروقها را بطرف بغداد فرستاد و چهارشنبه
چهاردهم ربیع الاخر از مندلجین بعزم شکار جوقه سوار شد و چند روزی در حدود دیشب و واسط و مشهد
سید ابوالوفا رحمة الله علیه شکار کرد و بزیارت مشهد رفت و مجاوران را بصدقات و انعامات
مخصوص فرمود و فرمود تا بر نهری که از آب فرات بدان دیه آب رانده اند و بدان سبب آن
مزار مثل شهری شده عمارتها کنند و از آنجا بحله آمد و در دار دولها نزول فرمود و مولانا قاضی کمال الدین موصلی
که او را از حدود اران برسالت بمصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ایلچیان مصر بحله ببندگی رسید
و جواب رسالات که نه بر وجه صواب کفته بود ادا کردند و ایلچیان بوقا نیز مسعد سوار آمده بودند
و یکشنبه غرة ربیع الاخر که سه سال بر کان بود طوی کردند و ایلچیان مصر و بوقا دادر آن روز تکشمیشی کردند
از آن بوقا را سیورغامشی تمام فرمود و مصریان را بتبریز فرستاد و شهربند کردانیدند و دوشنبه جمادی الاخر
بعزم دیار شام از جسر حله بگذشت و دوشنبه شانزدهم ماه مذکور مشهد امیر المومنین حسین را رضی الله عنه
زیارت کرده و بردهای با عظمت که فرموده بود تا بجهت آن ترتیب کرده بودند در آویخت و صدقات
بی اندازه بمجاوران و حاضران داد و از محصولات نهر اعلای غازانی که در آن حدود بیرون آورده و آن
زمان آب آن با مشهد می رود هر روز سه هزار من نان میاومه سادات مقیم آنجا معین فرمود و در آن
روز از منی بلا از خراسان برسید و خبر آورد که سه چهار هزار سوار یاغی نزدیک آمده بودند لشکر منصور
برایشان نفر و حمله انداخته و تاجر کردانیدند پادشاه اسلام را بغایت خوش آمد و مهر و شفقت او
در حق برادر زیاده گشت و آدینه چهارم رجب سنه اثنین و سبعمایه ایلچی رسید و خبر داد که در اوایل
جمادی الاخر امیر نورین آقا در قشلاق اران وفات یافت و پادشاه اسلام از آن واقعه
متألم خاطر گشت و بکنار فرات می رفت چون بحدیثه رسید بشیر خواتین و تمامت اغروقها را فرمود که
از فرات گذشته بحدود سنجار روند و آنجا مقام کنند و خویشتن با لشکری متوجه عانه شد و بلغان خاتون
و بعضی خواتین دیگر جریده باسم وداع مصاحب بودند روز سه شنبه دوازدهم رجب بشهر عانه نزول فرمود و حقیقت
آنکه از آن متنزه تر جایی نباشد شهر بر جزیره ایست در میان فرات و از دو جانب باغات و
بساتین مشحون باشجار و از انهار و رودها جوی بعرض فرسنکی چنانکه آفتاب بر زمین نمی افتد و کوشکها و
بناهای عالی از سنگ مرمر تراشیده ساخته اند و بنا را از قعر فرات بر آورده و در چهار جانب آن موقات

و باغات بهشت اساس ده و نزهت و خرمی آن بساتین و نخلستانها زیاده از آن که در وصف
گنجد و بطول نود فرسنگ عمارات اعمال فراتی از ابتدای سکر فلوجه که در حدود انبارست تا انتهای
شروح و حوران برین نمطست که یاد کرده شد و بدین طول مذکور بعرض فرسنگی و زیاده از دو طرف فرات
عمارت جنان بهم متصلست که قطعا سایه درخت منقطع نمی گردد و متواصل سکرها بسته و
دولابهای ما عور از جانبین گردان و کوشکها و بناهای رفیع بهم متصل بر جمله هشتم روز بلغان خاتون
وداع کرده از آب بگذشت و متوجه سنجار شد و رایات همایون با لشکر منصور بجانب
رحبة الشام توجه نمود و کمترین بندگان مولف این کتاب باسم انشاء فرمانها عز بروفق اشارت
مخدومی اعظمی دران سفر در زمرهٔ ملازمان بود و از حکم یرلیغ وجه مایحتاج بنده از خزانه عامره بروح
فرموده و مخدوم که جاوید عمرها داد از خاصه استری ارزانی فرموده و دم بدم آثار عنایت و تربیت مجددا
درباره این دولتخواه باظهار میرسید بر وجهی که مغبوط و محسود همگنان بود و رایات همایون بیست
و هشتم رجب برحبة الشام رسید و عرض لشکر دادند امیر علاء الدین غنمی و اهل رحبه بقلعه تحصن نموده
بودند **پادشاه اسلام** در سلخ رجب فرمود تا امرا سوتای و سلطان و مولف این کتاب رشید
طبیب و خواجه سعد الدین صاحب دیوان نزدیک قلعه روند و ایشان را بایلی و طاعت خوانند بر
وفق فرموده بکنار قلعه آمدند و بنده دولت را فرمود تا یرلیغی بعبارت عربی در قلم آرد مشتمل بر آنکه
این عزیمت بسبب حرکات ناصواب مصریانست که از مدتی باز بران اقدام می نمایند و بکرات
رسولانرا حامل مواعظ و نصایح فرستاده شد و پندنا پذیرفته جوابهای ابلهانه فرستادند و بر جهالت
و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده تحمل رفت و چون آن شیوه از اندازه بگذشت از راه ضرورت
بر عزم انتقام در حرکت آمد و ناچار گذر برین دیارست والا با شما شامیان عرضی نیست می باید که شما نیز
درین باب تامل کرده مصلحت دماء و اموال خویش را رعایت کنند و بمطاوعت و انقیاد پیش آیند
و چون یقین می دانند که حق با این طرفست عناد نورزند و خود را در ورطه هلاک نیندازند این گونه یرلیغی
بلیغ در قلم آمد و آنرا مغافصه در قلعه فرستادند قاصد را باز گردانیدند و پیغام دادند که چون عبارات فرمان
بغایت بلیغ و فصیح است یک امشب مهل میخواهیم تا بغور معانی آن رسیده فردا روز جواب گوییم روز
پنجشنبه غرهٔ شعبان جمال الدین اسکندانی و شیخ شرف الدین ولد از مریدان سیدی احمد کبیر بیرون فرستادند

بجواب آن یرلیغ و عرضه داشتند که فرمان پادشاه اسلام را مطیع و منقادیم ایشان را نواخت فرموده
باز گردانیدند و دیگر روز حسام الدین لاجی نایب علاء الدین غنمی که کوتوال قلعه بود بزیر آمد و اظهار ایلی و
مطاوعت کرد و نوازش یافته باز گردید دیگر روز او و سیف الدین قلج سرهنگ عتمی و قاضی نجم
الدین و جمعی اعیان رحبه فرو آمدند و شرایط تمام ایلی بتقدیم رسانیدند و بشرف بندگی حضرت
پیوستند و در باب تقریر اعمال و اشغال غنمی و ابنا و نواب قاضی و جمهور صاحب شغلان آنجا و امان
شهر و ولایت یرلیغهای محکم بعبارت عربی در قلم آمد و مشحون بتمغاء مبارک بایشان تسلیم رفت و سه
شنبه ششم شعبان از قلعه رحبه کوچ فرمود و از طرف خراسان خبرهای خوش رسید که لشکر قایدو
منهزم گشت که قایدو نماند و دوا مجروح است و درین مدت امرا قتلقشاه و چوبان و مولای با لشکرها
بحدود رقه از آب گذشته بودند و بحدود حلب رسیده پادشاه اسلام بالاء دیوسیر بر کنار فرات
نزول آمد و سه روز مقام فرمود و مجموع امرا را با لشکر بهم روانه فرمود تا با امیر قتلقشاه و دیگران
پیوندند چون بهار در آمده بود و آبها زیاده گشته و هوا گرم شده بر عزیمت طرف سنجار و موصل سیزدهم
شعبان از فرات عبور فرمود و در شهر ماکسین از آب خابور بگذشت و ایلچیان خراسان ساعقان
و توسحی اقباجی را نواخته اجازت مراجعت فرمود و دران برته برلاله و افغوان تماشاکنان و شکار
زنان می آمد روز یکشنبه بیست و ششم شعبان در موضع چهار طاق زیر سنجار بخواتین که باستقبال
آمده بودند پیوست و دو سه روز مقام کرده غرهٔ رمضان سلغفر باردوها نزول فرمود و سلطنت
تمامت ممالک دیار بکر و دیار ربیعه بسلطان نجم الدین ماردین مفوض فرمود و او را الملک المنصور
لقب داد و از آب دجله گذشته در صحراء کشاف نزول فرمود و اهل اسلام موصل از دست ظلم فخر
عیسی نصرانی الغیاث بفلک منعم رسانیدند فرمان شد که سلطان نجم الدین چون بموصل رود او را بیاساء
بزرگ رسانیده کار او تمام کند سلطان بغرب آن که نایب آنجا بوی دهد او را بدوزخ فرستاد و مسلمانان
از شر وی داد و امان یافتند والسلام

حکایت

وصول قتلقشاه نویان بلشکر مصر و مراجعت نمودن از آنجا با لشکر و معاودت رایات همایون بجانب اوجان

پادشاه

پادشاه اسلام در کشاف منتظر وصول امرا و لشکری که بشام بودند می بود و ایشان چون بحمص رسیدند
آغاز غارت و قتل عام کردند چون بدمشق نزدیک شدند بامداد شنبه غرّه رمضان یکبار سوار
شدند و قرب پنج فرسنگ بشتاب رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و بموضع ضمیر و مرج الصفر
بباغی رسیدند و دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف دادند و دست چپ لشکر ما دست راست
ایشان را بزد و خلقی تمام از ایشان بقتل آوردند و خسته و مجروح شدند و بهزیمت رفتند و جمعی بهادران
ما بر عقب ایشان چند فرسنگ بدوانیدند و قتلغ شاه نویان از قلب میل بجانب چپ کرد تا مدد کند
دست راست جدا ماندند دست چپ مصریان بر ایشان زدند و جهت آنکه لشکر اندک بود
باز پس نشستند چون امیر قتلغ شاه بدست چپ رسید ایشان از جنگ فارغ شده بودند و شب
درآمد امیر بر بالای پشته رفت و بایستاد و لشکرهای ما روی بآنجا آوردند و آن شب تا بامداد تمامت
بر پشت اسب بایستادند و تشنگی بمردم و چهارپای غلبه کرد و شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط
شدند چون روز شد هزاره امیر فولاد قیا و ازان ناصر الدین یحیی و لکان تیمور برابر ایشان مانده بودند
آغاز مصاف کردند امیر قتلغ شاه ماباق و ترسا را فرمود که شما دی روز جنگ نکرده اید امروز مدد ایشان
روید هر دو باتفاق پیش ایشان آمدند و جنگ در پیوستند و شامیان و مصریان پیرامن پشته رها کردند و یکبار
روی بایشان آوردند چون روز پیشتر لشکر از ضبط افتاده بود و هزارها از هم جدا گشته بهیچ وجه تماشی
میسر نمی شد تا نماز پیشین بایستادند بعد ازان بازگشتند و بیامدند در راه آب و گل بی اندازه بود و بسیاری
از اسبان در وحل بماندند و لشکریان متفرق گشتند و ماباق و ترسا با دید نیامدند و امیر قتلغ شاه نوزدهم
رمضان در صحرای کشاف به بندگی پادشاه اسلام رسید و دیگر روز رایات همایون نهضت فرمود
و در ظاهر اربل در باغ فرود آمد و از آنجا کوچ کرده براه دربند زکی از کوهستان کردان بیرون آمد و عید
فطر در حوالی دربند زکی کردند و روز شنبه سیزدهم شوال امیر چوپان بواسطه لشکرهائی که پیاده باز مانده بودند توقف
کرده بود و ایشان را تعهد و غمخوارگی نموده با پسکی از راه بغداد می آورد به بندگی پادشاه اسلام رسید و سیورغامیشی
یافت و چون بسرخ مراغه رسیدند خواتین و اغروقها را براه سه گنبد و بوزاقاج باوجان روانه فرمود و خود
جریده بکوه سهند بشکار برنشست و مدت یک هفته آنجا شکار کرده روز پنجشنبه دهم ذی القعده سنه اثنی و سبعمایه
بشهر اسلام اوجان مبارک و طالع سعد نزول فرمود والسلام

حکا

رسیدن یارغوی امرا و لشکریان که از سام مراجعت نموده بودند و قوریلتای ساختن بموضع اوجان و تکشمشی کردن ایشان

بعد ازان که رایات همایون بشهر اسلام اوجان رسید دوم روز که دوازدهم ذی القعده بود آغاز یارغو پرسیدن کردند و هرچند بار یک می پرسیدند چون یرغونامه بمحل عرض رسانیدند **بادشاه اسلام** دقیقه چند ایراد می کرد که دیگر باز از سر می پرسیدند و آن دقایق را رعایت می کردند تا عاقبة الامر در غره ذی الحجه یارغوها تمام شد و اعوان برخان سرحسک برخان و نوغان تمور از نوتم تکقوت را یاسا رسانیدند و آنچه موجب مقتضی یاسا بزرگ بود در مراتب بتقدیم پیوست آنگاه در روز پنجشنبه دوم ذی الحجه آغاز طوی و قوریلتای کردند و امرا بشرف تکشمشی مشرف شدند

حکا

طاری شدن عارضه رمد بادشاه اسلام را و وصول شهزادگان از خراسان و توجه رایات همایون بغداد و نزول فرمودن بولان موران

رایات همایون روز پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلث و سبعمایه بدار الملک تبریز رسیدند و در قلعه نزول فرمود و بترتیب لشکر و سلاح اشارت راند بعد از چند روز عارضه رمد پیدا شد و حکما و علما بمعالجه آن مشغول گشتند و مدت این عارضه امتدادی یافت و زمان عزیمت قشلاق بتک در کشید و دوشنبه چهارم صفر خاتون معظمه **التورمش خاتون** با شاهزادگان **بسطام** و **ابویزید** از خراسان رسیده بودند و **بادشاه اسلام** بوصول ایشان عظیم مبتهج گشت و دختر خویش الجای ملغ را نامزد شاهزاده بسطام فرمود و همواره ایشان را پیش خویش نشانده بود و مراعات و دلداری میکرد و در آخر مدت مقام در تبریز یکشنبه ششم ربیع الاول بمعالجه اطبای ختای وجود مبارک خویش را بدو موضع داغ کرد و آدینه نوزدهم ربیع الاول از شهر تبریز نهضت فرمود و چون پیلان از هندوستان جهت بندگی حضرت آورده بودند چنانکه قاعده است تختی بر پشت پیل نهادند و اول که از شهر بیرون آمد بر پیل نشست و تا میدان براند و از چاشت تا پیشین گاه بتفرج پیلان و راندن ایشان مشغول بود و خلق شهر از مرد و زن نظاره ایستاده بودند

و دعا باخلاص میکردند و آن شب در باغستان تبریز نزول فرمود و دیگر روز روان شدند براه اوجان
و جهت آنکه شکم مبارکش از آسیب داغ متألم شده بود و ضعف بر مزاج مستولی گشته بر اسب متمسک
نمی توانست بود و بیشتر اوقات در محفه می نشست و هر روز اندک راهی قطع می کردند و آخر ربیع الاول امیر
قتلغشاه را از یوزاغاج باز گردانیدند تا بقشلاق اران رود و آن طرف را محافظت نماید و در شب چهارم
ربیع الآخر بحدود سرای جومه رسید و در سنقورلق و حدود همدان برف بافراط افتاده بود و سرما بغایت
سخت شده و راه بغداد دران صوب ممکن نه که توان رفت بدان سبب عزیمت بغداد فسخ فرمود و بکنار
مولان موران فرود آمد چه آنجا از جمله قشلاقهاست و حقیقت آنکه زمستان گاهی بغایت نیکو بود و نعمت
فراوان از جوانب می آوردند و هیمه بی اندازه موجود مردم هر کس بیورت خویش فرود آمدند و از سر فراغت
بمهمات و مصالح مشغول شدند از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارت صغیره را ده مسکین را طعام
و کسوت می داد و می خواست تا بدست مبارک خویش دهد فرمود تا ده درویش را حاضر گردانیدند و در
حضور خویش ایشان را طعام داد تا بخوردند و فرمود تا ده جامه از خزانه آوردند و در ایشان تامل کرده هشت کس را
هر یک تای جامه بداد و دو جامه بدست مهتر نجیب الدین داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر را بیار تا بایشان
دهم که این هر دو ترسا اند نجیب الدین گفت نه چنانکه گفتند که مسلمانیم گفتند لیکن جهت طمع با تو چنان گفتیم اما با پادشاه
دروغ نتوان گفت نظر مبارک او راست است هر دو ترساایم این نکته دلیل واضح است بر آنکه او از جمله اولیاء خدای بود

حکایت

در خلوت نشستن پادشاه اسلام بقشلاق مولان موران و ظاهر شدن اندیشه مخالفت الافرنگ و بیاسا رسیدن جماعتی قباتان

پادشاه اسلام دران قشلاق چند روزی میخواست که خلوتی بر سبیل چله بر آرد فرمود تا بیرون بارگاه و ماتی
زدند و تنها در آنجا بنشست و هیچ آفریده بغیر از خواجه سرایی که یکمان پیش خویش راه نمی داد و هر روز باندک
مایه غذای قناعت می نمود و در اثناء آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی از مشایخ صورت
فضول سیرت مقدم ایشان شیخ یعقوب قهستانی در شهر تبریز شهزاده الافرنگ را بسبب مال و جاه
دعوت کرده بودند و خواسته که کراماتی که نداشتند ظاهر کنند و دران فرصتی محمود نام را باردو فرستادند

با جمعی مقربان را با خود یکی کنند آن مرد از سر نادانی آن راز را آشکارا کرد گفت شخصی که چهل گز بالا دارد و پنج گز
پنهان از کوهها آمد پیش شیخ یعقوب می‌آید و او را تربیت می‌فرماید و اسرار بر وی کشف می‌کند و اکنون پادشاهی
بشهزاده الافرنگ داده طوعا و کرها پادشاهی از آن اوست و درویشان بدو ارزانی داشته‌اند آن سخن
بسمع خواجه سعد الدین صاحب دیوان رسید او را بگرفت و در بند کرد و قصه در پیش بندگی پادشاه اسلام
عرضه داشت و حالی ایلچی را با احضار مفسدان فتنه‌انگیز به تبریز فرستاد بعد از دو روز باز آمد و شیخ یعقوب
و ناصر الدین ایلچی قاآن و شیخ حبیب که خلیفه رشید بلغاری بود و سید کمال الدین تمامت را بیاورد و
و شیخ رشید شیخ صدر الدین زنجانی بود و سید کمال الدین هم از ملازمان و عجب آنکه پادشاه اسلام
چون ایشان را بدید گفت در خاطر من آمد که این قامان متعلقان صدر الدین زنجانی باشند و چون تفحص کردند
همچنان بود فرمود که مرده هنوز فتنه می‌انگیزد و بعد از آن بنفس خویش نشست و بحضور امرا و مقربان ازیرغو
پرسید و آن طایفه جهال هم از آن نوع بیهوده‌ها می‌گفتند و چون نیکو بغور رسیدند مبین شد که معتقد ایشان همان
شیوه مزدکیت و مقصود آنکه آن طریقه را در میان خلق پیدا کرده‌اند چون گناه بر ایشان ثابت گشت یعقوب
گفت پیران ما را نگاه دارند پادشاه اسلام که پیران من خدا و مصطفی و مرتضی‌اند بنگرم تا قوت ایشان
غالب‌تر است یا از آن تو و فرمود که او را از بالای کوه که در آنجا بود فرو انداختند و اصحاب او را بیاسا رسانیدند
و گناه شهزاده الافرنگ بخشید و فرمود که بخراسان پیش شهزاده خربنده رود و بعد از آن الافرنگ گفت
چون پادشاه اسلام گناه مرا بخشید و در حق من سیورغامیشی فرمود صورت حال راست باز گویم
چنانست که دو سه نوبت مرا در تبریز پنهان آنک بشکار می‌روم پیش شیخ یعقوب بردند و او و مریدان
در حالت سماع از این شیوه کرامات می‌گفتند و مرا غرور پادشاهی می‌دادند اما من از خوف پارسی نتوانستم گفت
و پنهان میداشتم و همشیره ما تعاق را نیز یارغو داشتند چون بگناه معترف شد او را نیز بیاسا رسانیدند و اقبوقا پسر ماماق
هرچند در آن کنگاج داخل بود و از اختلاط آن [illegible] الافرنگ گفت تمامت گناه اوست لکن چون او جوان و کودک است
و پدرش در جنگ شام کیجامیشی کرده و در دست یاغی اسیر شده پادشاه اسلام گناه او بخشید و او را محبوس فرمود

حکایت

طوی کردن و زاردوی ایلتوزمش خاتون جهت سال نو شهزاده ابویوند و بیرون آمدن پادشاه اسلام از جله

دوازدهم

جمدى

روز یکشنبه غرهٔ ربیع الآخر در اردوی الجتو رمش خاتون جهت نوشدن سال اوبوید ترتیب طوی کردند
چنان که معهودست پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهزادکان و امرا حاضر شدند و تهنیت و شادمانی
بتقدیم رسانیدند و داد عیش و طرب و لهو بدادند و پادشاه اسلام شهزادکان و خواتین و اتباع و اشیاع
ایشانرا بانواع نواخت و سیورغامشی مخصوص فرمود و بعد ازان پادشاه اسلام از خلوت بیرون آمد
و روی بترتیب امور مملکت و ضبط مصالح سلطنت آورد و مزاجش روی بصحت آورده بود خرم و خوشدل روزگار
می‌گذرانید و بواسطهٔ واضح شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع او جمهور ارکان دولت مستبشر و مستظهر بودند

حکایت

سیورغامشی پادشاه اسلام خلد ملکه در حق صاحب اعظم خواجه سعد الحق والدین بجهت اخلاصی که در قضیهٔ الافرنک نموده بود

پادشاه اسلام چون خواجه سعد الدولة والدین عزت ایضا دهان رسول بر یعقوب را که جهت
استجلاب قلوب باردو آمده بود و از بهر هرکس سخنها و مواعید خوب آورده فی الحال بگرفت و در دم
آن نکته را در بندگی حضرت سلطنت بمحل عرض رسانید در حق او بنهایت غایت معتنی و معتقد گشت و یقین
دانست اعتماد کلی در جمیع ابواب بروی عظیم موقع افتاده و صدق اخلاص او در بندگی و دولت دلی او
در هواداری و کوچ دادن بر وجهیست که اگر مر او را بصد گونه نواخت و سیورغامشی فرماید لایق
و سزاوارست و وضع الشی فی موضعه بود بدان سبب خواست که او را بنوعی سیورغامشی فرماید
که مرتبه و منزلت او زیاده گردد و حشمت و عزت او افزون شود و چون مهام حل و عقد امور مملکت
و عنان قبض و بسط مصالح سلطنت بوجهی در کف کفایت او نهاده بود و سمطی بدست درایت او داده
که بران هیچ مزیدی تصور نداشت سیورغامشی او بران وجه کرد که تمک مراده لشکر مغول بوی
توسامیشی فرمود و اوراوق و کورکا ازانی فرمود و علامت را و نمود تا برفتند و شرایط تهنیت بتقدیم
رسانیدند و حقیقت آنکه ذات ملک صفات که مجمع فضایل نفسانی و منبع کمالات انسانیست هر لحظه بهزار چندین
سزاوارست چه وجود بر جودش سبب آسایش رفیع و وضیع و خواص و عوام و موجب آرایش ملک و دولت و ایمان
و اسلام است حق تعالی او را از جاه عریض و حشمت مستفیض برخوردار داراد بمنه و لطفه العمیم

حکایت

وفات کرمون خاتون و نقل مرقد او بدار الامان تبریز و کلمات حکمت آمیز که پادشاه اسلام در باب او میفرمود

سحرگاه شب سه‌شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه ثلث و سبعمایه کرمون خاتون دختر قتلقتیمور پسر اباتای
نویان که خاتون پادشاه اسلام بود بموت فجاة وفات یافت در قشلاق حدود سرای جومه و مرقد او
بآیینی هرچه تمامتر بتبریز نقل کردند و چون او در علوای جوانی بود و از دنیا متمتع نیافته پادشاه اسلام را
مرگ او بغایت سخت آمد و از آن واقعه متألم خاطر گشت و بعد از واقعه او در اردو حاضر شد و بسیار
بگریست و فرمود تا آنچ وظیفه ترتیب و آیین باشد در حق او بهمه وجوه بتقدیم رسانند و بعد از آن که صندوق
او را نقل کردند بهر وقت او را یاد فرمودی و آب در چشم مبارک آوردی روزی جمهور اکابر دولت حاضر
بودند فرمود که در جهان چه کارست که از آن دشوارتر و صعب‌تر نیست اتفاق کردند که اسیر یاغی و زبون دشمن
شدن جمع کردند درویشی گروهی گفتند مردن فرمود که سخت‌ترین کاری زادن است و بدنیا آمدن از آن که جمله بلاء و عنا
و زحمات و مشقات در تحت حیوة است و اگر وجود نبودی هیچ دشواری نبودی و در جهان آدمی را هیچ
آسایش چون مرگ نیست بدلیل آنکه چون دو کس براهی روند یکی دوان و یکی آهسته کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنک
آهسته رود گفت یکی آهسته رود و دیگری نشسته کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکس که نشسته باشد گفت
اگر یکی نشسته بود و یکی خفته کدام آسوده‌تر باشند گفتند خفته گفت پس برین قیاس و قاعده مرده از خفته آسوده‌تر
باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی
سخت‌تر از جهل و دوستی دنیا نیست و اگرچه دنیا دوزخ مردان خدای است و آخرت بهشت جاهل قطعا نخواهد
که از زندان طبیعت خلاص یابد و از غایت جهل مرده جان را داند و زنده تن را و نداند که حال برخلاف آن است
و تفاخر و مباهات بانواع جهل و حماقت کند و نداند که مرگ حالتی پسندیده است و محض عدل چه اگر بدران
نمردندی مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی کی بفرزندان رسیدی اگرچه مرگ پدران صعب و دشوارست
لیکن بسبب نوبت دیگری پسندیده است و در طول عمر زیاده فایده نیست مگر کسی که آدمی بکمال دارد
و حال او روز بروز در ارتفاع و ترقی پذیرد و اولی آنکه بقسمت حق راضی شوند چه اگر مردم زیاده از هشتاد سال عمر یابند
اعضای ایشان از کار فرو ماندی و حواس کند و باطل گشتی و در نظر مردم ذلیل و حقیر شدندی و خویش و بیگانه را

از ایشان نصرت خواستی و چون فایده عمر کمال است بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان تواند بود و
بس زیادتی عمر فایده نباشد درین جهان و بدین جمله سخنهای دقیق حکمت آمیز فرمود که تمامت محض حقیقت بود

پادشاه اسلام در آخر شعبان سنه ثلث و سبعمایه از یورت مولان موران که الجایتو سوق نام نهاده اند
کوچ فرمود و خواتین و اغروقها را در حدود قلعه حوق که یک منزلی سرای جومه است بگذاشت و جریده با
ارکان دولت و اعیان حضرت توجه نمود و چند روزی در کوههای حدود خرقان و مزدقان شکار کرده
بشهر ساوه نزول فرمود و صاحب صاحبقران خواجه سعد الدوله والدین آنجا طوی عام کرد و پادشاه
اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت و پیشکشی کرد و از حضرت سلطنت بانواع
سیورغامشی یافت و همچنین صاحب معظم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که منشی ممالکست و از جمله ارکان
دولت قاهره چون خانه قدیم او در ساوه بود و پدرش صاحب معظم خواجه شرف الدین سعدان که بقیه
اکابر ایرانست آنجا مقیم و حاکم طوی عام کرد و حضرت سلطنت و عموم خواتین و شهزادگان و امرا را
پیشکشهای لایق کشید و جمهور اصحاب را نزلها و نقدهای بزرگانه نیکو فرستاد و بقایا آن حشم و خدم فراوان جامه
و دینار و درم داد و بعد از سه روز رایات همایون از آنجا کوچ فرمود و بجانب ری توجه نمود و از مدت
که از یورت قشلاق برنشسته بود مزاج مبارکش قوی تمام داشت چنانکه بر اسب می نشست و منازل دور
و دراز می راند و از هر نوع غذاها تناول میفرمود درین وقت که از ساوه روان شد و رکاب همایون در حرکت
آمد در راه صورت نکسی روی نمود و باز عارضهٔ مرض مستولی گشت و از غذا تنفری باز دید آمد مع هذا
از راه غیرت تجلدی می نمود و همچنان بر قاعده سوار می شد و بیرون می آمد و چند روزی در حدود دی نوفق
فرمود در حدود خیل بزرگ از اعمال ری عارضه مرض پادشاه اسلام استیلا یافت ایلچی فرستاد و اغروقها
و خاتون معظمه بولغان خاتون را بتعجیل تمام طلب داشت چون او برسید از خیل بزرگ کوچ کرده هر روز اندک
راهی آمده بودند و بسکله رود از حدود قزوین رسیده در اواخر ماه رمضان که خاتون برسید هم آنجا مقام
کردند و چون با خاتون ملاقات در چنان حالتی اتفاق افتاد گریها کردند و شورابها از دیدها براندند بعد از آن

پادشاه اسلام تمامت امرا و خواص و مقربان و ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر فرمود و هر یک را
فراخور و مناسب حال موعظه و نصیحت کرد و در باب تجدید ولی العهدی برادر بزرگوار خویش
الجایتو سلطان خلد سلطانه که به پنج سال پیشتر فرموده بود دیگر آت و مرات در مجالس مختلفه تکرار
و تأکید آن کرده وصیت نامهٔ بغایت لطیف و پاکیزه ایراد فرمود و همگنان را بر رعایت و محافظت
آن دقایق تحریص تمام کرد و چون از وصیت فارغ شد اکثر اوقات اختیار خلوت می فرمود اگرچه
ضعیف مزاج بود قوتی تمام داشت و دایماً بر حواس و فصیح زبان و چون بحکم تقدیر ازلی مدت ایام عمر عزیزش
بپایان رسیده بود بموجب فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون پسین گاه روز یکشنبه یازدهم
شوال سنه ثلث و سبعمائه هجری روح مطهرش از دار الغرور بدار السرور هجرت کرد و از آن واقعهٔ
عظمی که جهانیان را طامهٔ کبری بود افلاک جامه نیلی کرده بصد هزار دیده گریان شدند و جویهای خون مثال
نیل و جیحون از چشم ساکنان ربع مسکون روان گشت و بعد از اقامت مراسم غسل و تکفین مرقد شریف را
بر مراکب خاص بار کرده خواتین و امرا در آن جانب تبریز روانه شدند و از شهرها و دیهها زنان و مردان سر
و پای برهنه بلباس پوشیده بیرون می آمدند و خاک بر سر کرده زاری می کردند مثنوی

بتابوت آن شاه با داد و دین	بگریه درآمد زمان و زمین
همی گفت هر کس دریغا دریغ	که شد آفتاب جهان زیر میغ

و در تمامت شهرهای ممالک ایران زمین منارها را بلباس در پوشیدند و در بازارها و میدانها و شوارع کاه
بریختند و بزرگ و کوچک و مرد و زن جامها دریده و پلاسها پوشیده مدت روز تعزیه داشتند و چون مرقد
شریف را نزدیک دار الملک تبریز رسانیدند خلق شهر یکبارگی از سر عجز و بیچارگی جامها کبود کرده مرد و زن
بزرگ و کوچک پیر و کودک بیرون آمد بیت تمامت سر کشیده سوی صحرا زنان بر سینها از بیقراری
و سپاه و حشم و رعیت و خدم زاری کنان پیرامن مرقد شریف میرفتند تا بموضع شام و قبهٔ عالی که انشا و احداث
فرموده رسانیدند و دفن کردند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون حق سبحانه و تعالی آن سلطان سعید را
غریق بحر رحمت بی کران گرداناد و شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد الله تعالی ملکه را تا انقراض
جهان وارث اعمار گرداناد و بمنتهای آمال برساناد

انه ولی الاجابة والتوفیق ۵

قسم سوم از داستان غازان خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

در اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرات و فنون آداب و جمایل عادات او و سخنها که ارباب تحقیق از سر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمها محکم و یاساقها مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات و احوال او از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته و آن دو قسمت یکی آنک مبوب شده و آن چهل حکایتست و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف در قلم می آید

حرف

آنچ مبوب شده و آن چهل حکایتست در غایت نیکوی بموجب این فهرست که مفصل میشود

حکایت اول

در فنون کمالات پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستن او صناعات مختلفه را و وقوف بر اسرار آن

بر عالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام خلد ملکه چون در سن طفولیت بود جدش آباقاخان
او را پیش خویش میداشت و مراعات و محافظت می فرمود و بخشیان بت پرست را ملازم
و معلم او گردانید بدان واسطه آن شیوه در اندرون او راسخ گشت بتخصیص چون معتقد پدران او
آن مذهب بود و بدان طریقه می رفتند و شیوهٔ بت پرستی که از بند و اسلام باز در جمیع دیار شعار بکلی
مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت و آن طایفه قوی حال شدند و اصناف بخشیان بت پرست را
از بلاد هند و کشمیر و ختای و اویغور باعزاز و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع بتخانها ساختند و اموال
فراوان بران صرف کردند و کار مذهب ایشان بعیوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کرده اند
و پادشاه اسلام همواره با بخشیان هم دران بتخانها ملازم می بود و آن شیوه را ملاحظه می نمود
و روز بروز میل او بآن معنی زیاده می شد و اعتقادش دران باب مستحکم تر می گشت و چون آباقاخان
درگذشت و پدرش ارغون خان او را بحکومت و سرلشکری بخراسان فرستاد در شهر خبوشان
بتخانهای معتبر ساخت و اکثر اوقات گفت و شنید و خوردن و آسامیدن او دران بتخانها با بخشیان
می بود و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عباداتی که بتان را می کرد زیادت از حد وصف بود
تا آن زمان که پادشاهی و ملک را بدست فرو گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود حق سبحانه و تعالی
چون سعادت او مقرر گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی او را باشد و بمدد تایید و توفیق ربانی
آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر گرداند و کارهای خلل پذیرفته را باصلاح باز آرد و مملکت خراب گشته
آبادان کند و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام بر دست او باشد و هم او و هم اهل
عالم ازان غافل ناگاه دران سروقت از فیض لطف الهی و هدایت بسینهٔ پاک او فرو آمد و پای مبارک
در دایرهٔ اسلام نهاد و دست در حبل المتین ایمان زد و بابطال شعار ادیان باطل فرمان داد و ظن اکثر
خلق آن بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریص بعضی امرا و مشایخ بودند لکن بعد از تفحص معلوم گشت
آن ظن خطاست چه وقتی در خلوتی با این بندهٔ ضعیف که مؤلف این کتابم تقریر فرمود که چند گناه آن باشد که
خدای تعالی آنرا عفو نکند و ازان جمله معظم تر گناهیست که کسی سر پیش بت بر زمین نهد چه قطعاً آنرا آمرزش
نباشد مسکین مردم بجهل گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می نهند و من نیز همچنین بودم لکن حق تعالی
روشنایی و دانش داد و ازان خلاص یافتم و بحضرت حق ازان گناه پاک شدم و بیان این سخن آنست که

بدوزخ و

که آدمی را هیچ چیز چنان تنزل ندهد که جهل بلکه جهل دوزخست که از آن بیرون نتوان آمد چگونه عقل اقتضا کند که
پیش جمادی سر بر زمین نهند این حرکت نشان جهل محض است دیگر آنکه در اصل اندیشهٔ بت پرستان
آن بوده که شخصی کامل بوده درگذشته ما صورت او را جهت یادگار ساخته می‌نهیم و استمداد همت
آن بزرگ را یاد آورده بدو التجا می‌کنیم و او را پرستش کرده سجده می‌آریم و از آن غافل که آن شخص در حال
حیات که آنچه خلاصهٔ انسانیست با آن بدن اصلی هم بوده هرگز نخواسته و جایز نداشته که پیش او سر بر زمین
نهند او را عادت خدمت و تواضع بوده و بدان واسطه بکمال رسیده و نقصان و دوزخ خود بدان دانسته
که پیش او سر بر زمین نهند تا کبر و عجبی در نفس پدید آید پس چون عبادت و سجود جهت استمداد همت از او
و التجا بدو می‌کنند کجا نفس او ازین جماعت راضی باشد که پیش شبیه بدن او سر بر زمین نهند و از آنچه از نفس او
طمع همت نیک دارند اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست یقین همت بد و ناخشنودی باشد نه همت
نیک و خشنودی دیگر آنکه می‌باید که آدمی حقیقت داند و ملکه کرده که بدن را هیچ اعتبار نیست تا دوستی بدن
خویش نیز فراموش کند و بداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصه است و ببیند بشد که آنچه مفارقت کند
چه چیز است و کجا می‌رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصور کند و در
آن باشد که آن را بداند و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد کرده و پیش او سجده کند ازین فکر و طلب
خلاصه که عین بهشتست باز ماند و بعکس آنکه محقق دوزخست و درک اسفل است گراید و چندان که اندیشه می‌رود
بت برای آن بکار آید که از آن آستانه درسازند تا مردم بوقت آمد و شد پای بر سر آن نهند تا آن کس فرض کرده
که آن شبیه بدن اوست از ایشان راضی باشد چه تصور کند که تا دام که در دنیا بودم بتواضع کامل شدم
بعد از مفارقت نیز شبیه بدن مرا همین حالتست و دیگر آنکه اندیشه کنند یعنی که آن کال داشته بدن او خاک
شد شبیه بدنش نیز لایق آستانه و پایمال است تا کسانی که ندادم بدن ما خود چه باشد بدان واسطه
یکبارگی دل از حال بدن برگیرند و متوجه اندیشهٔ امور اخروی و منازل پاکان و احوال ارواح مقدسه گردند
و همواره در ملاحظه آن حالات باشند تا باشد که از انجا خواست چیزی بیابند و از آمدن بدنیا انشا نوا
فایده باشد و بکمال برسند چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی بعالم نور متوجه گردند چون بروی بدین ترتیب
بعبارات خوب و معانی باریک فرمود نور باطن و صدق صفای او بتمام معلوم شد و بعد از آن همواره حکایات
ازین جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند مسموع و حوال

دوست بر سریر دولت متمکن گشت روز بروز در تقویت دین اسلام می افزود و بصدق و اخلاص
هرچه تمامتر بکار دین داری اهتمام می نمود تمامت عالمیان را معلوم و محقق گشت که سبب اسلام او نه
تزویر بعضی امرا و مشایخ بوده الا هدایت ایزدی چه معلوم و مجربست که اگر پادشاهی یا حاکمی باجبار مسلمان
گرداند بر قرار میل او با کیش خویش باشد چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر با سر مذهب
خود می رود پس چنین پادشاه عالی قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در چنین امری معظم سخن کسی
التفات نماید و مذهب خود بگرداند یا بتکلف مذهب دیگر اختیار کند بتخصیص چون پدران او تمامت
ممالک جهان را در زمان کم مسخر کردند و بدین مقدمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابراهیم
خلیل صلوات الله علیه باشد در اول حال که نور هدایت ربانی ضلالت بت پرستان دریافت
و بت خود را بشکست و با ایمان و حدانی خدای شناس گشت اسلام پادشاه هم ازان شیوه بود و
چون با وجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت پرستی بدین اسلام آمد و تمامت بتخانها که در
ممالک ایران زمین بود و بتخانها و جمله معابد نامشروع را بکلی خراب گردانید و تمامت بت پرستان
و کفار و مغول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد چنان که هیچ آفریده را انابت
گشت هر اینه او را زیادت اجر باشد این معانی که ذکر رفت دلایل واضحه است بر کمال علم و معرفت
و حکمت او و دیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب و عیش و شراب خوردن مشغول شوند هوس
بازی و سخنان مضحک و انواع لهو داشته باشند و **پادشاه اسلام** چون اندکی سرخوش شود
اکثر سخنان او در تقریر امثال حکمت و تحقیق و حکایات و مباحث باریک عمیق که فهم هر حکیمی و دانایی
بدان نرسد مستغرق باشد و جماعتی حکما و عقلاء ممیز در صحبت بنشاند و اگر حکیم پیشه داند که عقل و
تمیز و ادب دارد و تحمل آن یار نباشد او را نه بیند و ازین طایفه هر که در صحبت او رسد فی الحال مقدار
او بداند و هیچ محیل و مزوّر را مجال نباشد که نزدیک او سخن گوید حیلت آمیز و اگر گوید بوجهی زیادت
تواند گفت چه او را بشناسد و من بعد او را راه ندهد و اگر حکیمی بسیار گوی سبکسار را به بیند فی الحال عود او بدانه
وجهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده نام او ... الله مردی
نیکو خلق خوش حضور و از هر علمی بهره و زبان سریانی و ترکی دانستی و اشعار بسیار یاد داشت و اکثر
مشایخ سخن نیکو گفتی و امرا معتقد سخن وی بودند و در خراسان مدتی ملازم بندگی **پادشاه** خلد الله ملکه بود

و چون بمبارکی بر تخت نشست ایلچی فرستاد و او را طلب داشت و او را با این بنده دولت بهم فرمود که
او را نیکو مراعات کن بدان موجب پیش گرفتم و او همواره به بندگی حضرت می‌آمد و در باب حکمت و
عرفان سخنان عمیق میگفت و هرچند که او مردی واقف بود میان سخن او و سخنان پادشاه اسلام خلد ملکه بسیار
تفاوت بود تعجب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی‌داند بعید است و اگر می‌داند این
کمال اعتقاد چراست و سبب آن که صورت طعن در حق او بزرگ میداشت سوال از آن معنی متعذر بود
و مدتی در آن تحیر بودم تا روزی سخنی عمیق میفرمود و گفت که سخنیست که هر کس را در این باب مدخل نباشد اکثر
جماعت قشر و بیرون آن دانند و بعضی نرسند چه هر کس را در خزانه پادشاهان راه نباشد خواص در خزانه روند
و دیگران بیرون گردانند مانند شیخ مبته الله که او را راه آنست که بیرون خزانه بنشیند و آنچه بیرونی باشد لکن راه
اندک در اندرون خزانه رود و تفاصیل آن بداند ندارد و بعد از آن عرضه داشتم که مدتی بود که می‌خواستم که از این
معنی سوال کنم و مجال نبود و این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنان می‌داند لکن جمله را اعزاز می‌فرماید
فرمود که من تعجب از آن می‌کنم که او با دیگر بخشیان اسرار ندانند الا آنچه میدانند مرا خوش می‌آید و
ایشان را عزیز میدارم و می‌خواهم که مجاوره با ایشان از آنچه خدای تعالی می‌بخشد مرا چیزی یاد آید هرچند سنگ
فسان از پولاد نرم‌تر باشد لکن فولاد را تیز کند سبب آن که جوهر فولاد بواسطه سنگ زیادت می‌گردد
تیزی در جوهر پولاد هست لیکن تیزی بسنگ تیز می‌شود و در محافل و مجامع که اصناف مردم حاضر میشدندی
از حکما و علما از سوالی که فرمود تمامت متحیر ماندندی و هرچند باصطلاح مغولان فرمودی هر کس زود دریافتی
لکن چون مکرر و مشروح باز گفتی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود در ساقتدی شیوه حکمت و خداشناسی
برین وجه است که تقریر رفت و اما احوال مذاهب مختلفه و معتقدات هر طایفه یک یک علی الانفراد اکثر
یاد داشته باشد چنانچ با پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سوال او یکی را جواب نداند و او جمله را
تقریر کند و اما از لغتها بخلاف مغولی خود منسوب با دست و عربی و پارسی و هندی و کشمیری و تبتی و ختائی و فرنگی
و سایر لغات از هر یک چیزی داند و اما عادات و آداب و ترتیب سلاطین و ملوک متقدم و متاخر
شرح داند که عادت و رسم هر یک در بزم و رزم و خوش و ناخوش و مطعوم و ملبوس و مرکوب و دیگر حالات
و اشیا چگونه بوده و این زمان بر چه وجه است و پیش هر طایفه از ایشان مشروح گوید و تعجب نمایند اما دانستن
تواریخ و حکایات تاریخ مغولان که پیش ایشان بغایت معتبرست و اسامی آبا و اجداد و خویشان او از زن و مرد

و از ان امرا مغول قدیم و حدیث که در ممالک بوده اند و هستند و شعب و نسل هر یک اکثر
بشرح داند چنانکه از مجموع اقوام مغول بیرون از بولاد آقا دیگری چنان نداند و جمله از وی یاد گرفتند و این
تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفاده نموده میسر گشت و بسیاری از امرا مغول و حکایات
باشد که خویشتن داند و درین تاریخ نوشته نشد و تواریخ ملوک عجم و اتراک و هند و کشمیر و ختایی و دیگر
اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و بیش هر قوم گوید و متحیر شوند   اما شجاعت و دانستن رسوم
و ترتیب مصاف او را نهایت کمال است و علی حده دران باب فصلی خواهد آمد   اما صناعات
مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد
که بدست خود نکند بهتر ازان که همه استادان آن کنند و ایشان را ارشاد کند و هر استاد مهندس که
عدیم المثل که مهندسان نداند او ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد   اما صنعت کیمیا که مشکل ترین
صناعاتست هوس فرمود و براندک زمانی بر کیفیت آن واقف گشت و چون بحقیقت می دانست که آن
عمل را هرگز کسی بجای نتواند رسانید آن جماعت که دعوی آن می کنند نزد خود خواند و راه باز نداد که چیزی بران
خرج کنند تا چنانچه معتاد بوده مالی چند بران صرف نمایند لکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افزار
ایشان باشد مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن و حفر و تصعیدات و ساختن چیزی که
مانند زر و نقره باشد و دیگر صناعات پیش او در عمل آوردند تا بران واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی
آموزم تا زر و نقره سازم چه می دانم که متعذر است لکن خواستم که صناعات با رنگ پاکیزه که در ضمن
آن هست بدانم و انواع بشناسم چه کمال در دانش است و انجاز آن کردن و از عملی بعملی دیگر ترقی کردن
و اما علم طب آنچ نزدیک تازیک و ختای و مغول و هند و کشمیر است بر کلیات هر یک واقف شده
و طریقه هر طایفه داند و همه ادویه را شناسد و خواص اکثر داند و اطبا اگر آنرا در دکان عطاران نشناسند
او تمامت اصناف ادویه هر طایفه را در صحراها پدید کند و شناسد و این زمان آنرا نیز که بیخ دارد
از برگ می شناسد و بسیاری ادویه که منسوب بولایتی از ترکستان و ختای و هند بود و تجار جهت معاملت
می آوردند و درین ملک بهای تمام می فروختند هم درین ولایات پدید کرد و بعضی بتجربه معلوم کرد اند و بعضی
حشایش شناسان مشهور که در ولایات بودند از برگ و تاریک بیاوردند و ایشان را بوقت شکار و غیره در کوهها و صحراها
با خود می برد و تفحص می کرد تا بران شیوه واقف گشت و این زمان از تمامت حشایش شناسان و اطبا کسی مانند او نشناسد

وازادویه مفرده آنچه پیش هر طایفه تریاقیست مجرّب و معروف بود بیست و چهار دارویی مفرد
که هر یک تریاق مفرد بود اضافه تریاق فاروق کرد و این تریاق را تجربه فرمود بغایت نافع آمد و نام آن
تریاق غازانی شد واما علم معادن از بسیاری تفحص که ازدانندگان این علم کرده هر موضع از کوهها
و صحاری که بیند بگوید که آن موضع معدن چیست و چون تفحص کنند همان باشد و طریقه استخراج هر جنسی از
معدن و گداختن آن از ترتیب وادوات داند و برابر خود جمله ساخته و تجربه کرده واما افسونها
آنچه جهت هر آفتی خوانند داند واما شناختن خواص اشکال آدمیان و دواب دلالت این هر معنی
بوجهی که در کتب آورده اند بشرح معلوم دارد واما علم نجوم و حکمت و هیات چون بکرات بر صد
مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیت آن تفحص نمود و یاد گرفت و بر کلمات آن وقوف
دارد چنانکه درین وقت آنچه بوضع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع خویش فرمود تا ساختند
و بجهت اعتبار دور آفتاب هم از طبع خویش گنبدی اختراع فرمود و با منجمان تقریر کرد منجمان گفتند که
هرچند چنین آلتی هرگز ندیده ایم لکن معقول است و رصد که در جنب ابواب البرّ تبریز ست بشکل
گنبدی ساخته اند که آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده می کنند از هر علمی که تصور کنند بی بهره نیست
و حق تعالی هیچ کمالی ازو دریغ نداشته و او را باخلاق پسندیده آراسته چنانک در دیگر فصول
بیاید و هرگز بدین سبب عجبی بخود راه نداد و گوید که خلاصه علوم الهیاتست و دیگر علوم و صناعات
دانستن چنانکه تا اسم کمالیت بران اطلاق توان کرد چه آنچه ندانند نقصان باشد و از هر چیزی بباید دانست
تا ناقص نباشد و الا من چرا این زحمات کشیدمی اکنون نه همواره بتعلیم و تعلّم مشغول باشد از باب
علوم و آداب پادشاه اسلام خلد ملکه شطری یاد کرده شد و اهل این عهد بران واقف اند و مشاهده که حال
برین منوالست تا خوانندگان فیما بعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است حق تعالی او را مزید از نو فضلی کرامت کناد بمنه

حکایت دوم

در عفت و عصمت پادشاه اسلام خلد ملکه

جماعتی خواص که پیش ازین مقرب بندگی حضرت بودند تقریر می کنند که پادشاه اسلام تقریر می کند که هرگز
بهیچ حرامی نرسیده و اگر اتفاق نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر روا نداشته که خیانتی ورزد و بوقتی

مدتها از خانه جدا بوده و بلشکر برنشسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که بتاراج آورده باشند
امرا آنچ لایق دانسته باشند برگزیده به بندگی آورده باوجود آنکه عادت مغول آنست که جهت آنکه تا راه
ایشان در جنگ و فتح نیکو بود چنین کنیزکان را براه سیرتی نگاه داشته پادشاه اسلام هرگز میل نکرده
و گفته تن خود را با ایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه چگونه آشنا شوم و التفات نموده و قبول نکرده
و بعد از آن درین مدتها بر قرار چون مشاهده رفت هر کرا هر کجی که در شرع اسم زنا و لواطه و فسق داشته
باشد از حضرتش صادر گشت و زنان مردم بخیانت نگاه نکرد و درین وقت فتح شام در دمشق از دختران
مغول و غیرهم که آنجا بودند چندان که عرضه کردند بودند باوجود بعد مدت مفارقت از خانه با ایشان التفات نکرد
و خود را توانست نگاه داشتن و مصابرت فرمود و نفس شریفش هرگز جایز دار نبوده که دیگری را از مجال
فسق و فجور باشد و همواره بمنع این معانی احکام یرلیغ بمبالغه میفرماید و چند کس معین را بدین گناه
بموجب شرع و یاساق بیاسا رسانیده و طهارت نفس شریف مانند زر طلای عشر است حق تعالی این ذات
بی همال را از نکبات زمانه مصون و محروس دارد و عین الکمال از ساحت مبارکش مصروف

حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام خلد ملکه با دور و نزدیک و ترک و تازیک

پیش ازین اکثر مهمات و مصالح پادشاهی امرا و وزرا می ساختند و ترتیب و تدبیر امور ملک ایشان
کردندی و پادشاه ازان فارغ و اکثر اوقات بشکار و عشرت مشغول و توان دانست که تدبیر امرا و وزرا
بتخلف القول چگونه بود و بهر وقت که از پادشاهان دور و نزدیک ایلچی رسیدی جواب او را عرضه
داشتندی گفتندی پادشاه اسلام خلد سلطانه امور ملکی که سالها بزیان برده بودند و قواعد آنرا بخلل آورده
با افکار صایبه و آرای ثاقبه خویش جمله را با صلاح آورد و مرتب گردانید و برفرموده خود اصرار نمود
راه افکار و سخن هیچ امیر و وزیر باز نداد و نگذاشت که هیچ یک اندیشه و رای خود را وزنی و اعتباری نهند
و تمامت متابع رای و اشارت او گشتند و هیچ آفریده را مجال نماند که در دیگر قضیه سؤال کند الا که همگنان همواره
منتظر و مترصد اشارت او می باشند تا چه فرماید تا غایتی که هیچ آفریده را مجال نداد که از و پرسد که کوچ کدام روز کنند
و بقوت نفس چنان ساخت که همگنان از پیر و جوان عاقل و نادان مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند

و بر هیچ کس این معنی دشوار نباشد چه مشاهده کرده اند که نفس او کامل تر و رای او بهمه وجوه صایب تر است
و حرکات و سکنات او عظیم مرتب و بجا که لاجرم خود را با وجود کفایت او ناچیز دیدند و با وجود
حداثت سن چندان امثال کرمه و تواریخ و حکایات لطیف یاد دارد که بگاه تقریر مستمعان متعجب و
حیران مانند و بهر وقت که از جانبی ایلچی رسد بی مراجعت بارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب
جوابها بصواب فرمودی و هر آینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرک و داهی بدیگر ملک فرستند دانا
و فصیح و جهان دیده مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطبای معتبر از اطراف نه که باینجا رسیدند تمامت
از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و مجادله و کمال اخلاق او متعجب شدند و اگر حکایات و حوادث
آن ولایات با ایشان بازگویند و معتقدات هر طایفه که بوی رسند مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هر
ملکی و قومی از متقدمان و متاخران بطریق حکایت بیان کند لاجرم در تمامت ممالک چین و ماچین و
هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قبچاق و اروس و فرنک و مصر و شام آوازه او رسیده و شایع شده
و ممکنان از هیبت و سیاست و کفایت او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال برگرفته اند و بمدح و ثنای او مشغول
گشته حق تعالی این پادشاه اسلام را که برگزیده حضرت یزدانست و اعقل و اکمل آنهاء زمان بر سر عالمیان باَبد پاینده داراد

چهارم

حکایت

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام خلد الله سلطانه

از صبر و تحمل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مرکوز است چند نمودار تقریر کنیم چه شرح تمامی
آن باطناب انجامد در خراسان نوروز با او غدر کرد و با وجود آنکه بنده از بندگان حضرت بود
قاصد اردوها شد و ناگاه در حلقه آورد چنان که در تاریخ مذکور است و چند نوبت دیگر قصد کرد و حوالی
خراسان و پریشانی اردوها ازو بود و هرگز از هیچ آفریده آن فتنه که او کرد و آنچه صادر نشده بود و بعد
از آن اضافه لشکر قاید و یاغیان شد و مدتی هم بجرای ملک مشغول بود و چون از سر عجز بندگی فرستاد
و عهد و میثاق خواست و بیامد با وجود آن همه بدیها که هیچ کس تحمل آن نیارد عفو و اغماض فرمود
و حکم تمامت ممالک بوی ارزانی داشت و چون نوروز نسبی بغایت بد و خبیث داشت و ازو ثباتی
هیچ اعتماد بر قول و فعل او نه همواره از ناصیه او و افعال او و حرکاتش علامات غدر و مکر لایح بود و

و سخنان ناهموار گفتی امرا بکرات و مرات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع
جرایم ازو در وجود آمده و آثار فتنه و فساد بر جبین او مبین او را از میان بر می باید گرفت پادشاه
اسلام خلد ملکه رضا نداد و فرمود که حق با شماست و این معنی ظاهر و لایح است لکن عهد و پیمان خود را
نتوانم شکست و هر چند ازو حرکات و افعال بد صادر می گشت تحمل و مصابرت می نمود تا وقتی که بخراسان
رفت و آغاز فتنه و عصیان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان بدست فرو گیرد و نزدیک بود که
دیگر باره ممالک بواسطه او خراب گردد و آن معانی ظاهر گشت بتدارک اشارت فرمود امرا عرضه
داشتند که بکرات گفته ام که او را این معانی در دل است فرمود که من نیز می دانستم اما خواستم که
بادی او باشد نه من دیگر جمعی از اکابر که بعضی را بیاسا رسانید و بعضی را بجان بخشید و تفصیل اسامی
ایشان حاجت نه سکام با دعوی ایشان را مکرر گفت که بعضی آنند که پنج سالست تا بر قبح سیرت
و سریرت ایشان واقفم و تمام معلوم دارم و مصابرت نمودم و بعضی بکرات سخنان نالایق
که هر یک ازان کلمات موجب خرابی ملک باشد با من گفته اند و اگر با نواع حیل که تقریر می کردند نظر کرده
مسموع داشتی ازان فتنها بر می خواست که در وهم نگنجد و بعضی را نمی خواهم که در عبارت آرم و چندی را
در خلوت با ایشان گفت و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند دانستم که محض دروغ و حیلات است و
موجب خرابی عالم و ملک شدند و شرم نداشتند و مدت پنج سال اعادت می کردند و بشیوه دیگر عرضه
می داشتند و عجب آن که می دیدند که قبول نمیکنم و در عمل نمی آرم و همچنان از سر جهل تکرار می کردند
و جاهل و احمق ایشان بودند و می خواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند چون از حد بگذشت و فتنه
ایشان ظاهر شد خویش معترف گشتند این زمان اظهار کردم و آن صورت احوال و قضایا عالمیان را
محقق شد که چنانچه فرموده مدتی بود تا آن سخنان می گفتند و جمله تعجب می کردند که چگونه صبر توانست و چون
در عبارت او در دند عجب تر داشتند و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس
پیش مردم آورد در حال او را بشناخت و با وی بد شد و بواسطه صعودی و اظهار غضب تعجیل نمی
فرمود و آن شخص جاهل ندانست که پادشاه می داند و صبر میکند و بران قضیه اصرار نمود تا عاقبت او را
و آن جماعت بسیار بودند ازان جمله قاضی سمنان که او را قاضی شیطان گفتندی و اشر خلق الله بود و بحقیقت از
ابلیس شریرتر و صاحب اصفهانی و چند کسی دیگر که ذکر ایشان نمی رود و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدتی که

مصاحبت نمود بعضی را بواسطهٔ مقرری و طامعی بایار رسانید و بعضی را از حضرت براند و کسانی که
طبیعت او را شناختند و از بد گفتن و بدایانات و سخن مکرر و فتنه انگیختن احتراز نمودند و همواره سخنان
معقول مفید کنند چنان که مقتضی نفوس ایشان بود آن طایفه را بمیزان عقل کامل خویش اعتبار کرده و پسندیده
داشت و معتمد علیه دانست و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی
طعنی می زدند و قصدی می کردند مسموع نمی فرمود و بر آن مصاحبت می نمود و دست ایشان در
اموری که متکفل آن بودند قوی میداشت تا آن کار جاری و مستحکم بود و هیچ خلل بدان راه نیافت و
بکرات فرموده که در عالم هیچ کس شریفتر و نسوق تر از آدمی معتمد دانست دل نیست لاجرم ایشان معتمد
پیش او بغایت معتبر بود و با حرمت و هر کس مفسد و دزد و سیاه کار است جمله را می کشد و اگر واقفان احوال
سوگند یاد کنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز کسی را انگشت الا آن شخص را که بدترین خلایق بود و واجب
و لازم که او را بکشند چه وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه
یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که بحضرت او نزدیک شود او را نیز نماند گشتن چه خاصیت نفس شریفش در
حق مفسدان خاصیت زمرد و افعیست و مفسدانی که مانده اند آنها اند که ایشان را ندیده و نشناخته و الا
نفس شریفش همچون جوهری که انگشتری را از یواقیت بشناسد آن کس را فی الحال ماند و مع هذا در هیچ کاری
تعجیل نفرماید الا در کار خیر و مهر آنچه در صدد فوات باشد و بکرات و مرات امرا و یارغوچیان و وزرا را
نصیحت فرموده که هر وقت که طایفه شکایت حاکمی و متصرفی آیند سخن ایشان بر فور قبول نکنند چه
ممکن آن طایفه پیش ازین قلان نداده باشند و بار خود بر دیگران نهاده و این حاکم ایشان را در قلان آورده
باشد و چنین مردم البته مشکی باشند و اگر نه بر تصدیق قول ایشان جمعی دیگر بیایند بهمان سخن چه ممکن که
آن جمع پیش از آن صاحب عمل بوده باشند یا دوستی یکی تقرب نموده از حاکم تشنیع زنند این معانی را
جمله احتیاط کنند و از عموم رعایا، فلاکتش تفحص نمایند یا او ظالم است یا نه و او را میخواهند یا نه تا صورت
حال او محقق گردد چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشد و سخن اصحاب غرض و معدودی چند
چندان معتبر نبود و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان بعدل مایل کمتر یافت شوند و تواند
اگر حاکمی را یک دو عیب بود و هنرهای بسیار دارد خاصه کم طمعی و سیاست و راستی او را از کار باز نتوان
کردن بدین موجب که در خاطر مبارک دارد همواره احتیاط می فرماید و امرا و وزرا را ارشاد می کند و در هیچ قصه ارکاب

و فوات سر موی از و فوت نمی شود ایزد تعالی این پادشاه را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار گرداناد

حکایت

پنجم در باب آنکه در اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک پادشاه اسلام خلد الله ملکه رفت آن چنان شد
مقربانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باز ملازم بندگی بوده اند تقریر می کنند که بهر وقت
قضیه و حکایتی بر لفظ مبارک برفت هم بران موجب واقع گشت و درین سالها تجربه افتاد هرگاه که
سخنی بجد یا ببازی بر لفظ مبارک راند همچنان باز خواند مثل آنکه فلان کس را امثال فلان حال حادث
شود یا ایلچی از جایی بچنین شکل و هیات برسد یا مقیدی را بدین هیات بیارند یا خبر خوش یا ناخوش
خواهد رسید هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشانرا دولتی و سعادتی داده باشد
از ایشان این معنی بدیع نباشد لکن از هیچ پادشاهی بدین غایت حکایت نکرده اند و مشاهده نیفتاده
و نیز مهوس جمله علوم است علم رمل و شانه و دندان اسب و دیگر نشانها که نیک و بد آن امتحان کنند و در کتب
آمده و انواع فال که مصطلح هر قومی و ولایتیست تمامت را تتبع کرده و آموخته دران باب نیز حکم فرماید
و ستارگانی از سیارات و ثوابت که نزد منجمان مشهورست اغلب را شناسد و بر طلوع و غروب
هریک و خواص آن واقف باشد چنان که شنوندگان از تقریر او متعجب مانند و خواص اشکال عامت
حیوانات انسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و حرکت و سکون و مقام هر یک در
تابستان و زمستان بحر و بحر داند و یاد دارد و این همه ممکن نباشد الا بقوت ذات والسلام

حکایت

ششم در بذل و عطا و جود و سخا پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بر وجه مستحسن و از سر معرفت
بوقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه بر سریر سلطنت نشست خزاین آبا و اجدادش از اموال تهی بود
و ولایت بغایت خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجهات متعذر
و متصرفان ولایت بواسطه سوء التدبیر وزرا و حکام متقدم طمع در اموال کرده مدتی می بایست تا ضبط
مصالح ملک کنند بعد از آن مال بخزانه برسد اولا خزانه که هولاکو خان از بغداد و ولایت ملحدان و شام و دیگر

ولایات آورده بود و در قلعه تله و ساها نهاده خزانه داران بتدریج می دزدیدند و بالشها و سرخ
و مرصعات بازارگانان میفروختند و بجهت آنکه جمله دوی دل یکدیگر می دیدند هیچ آفریده چیزی
نمی گفت و اتفاقا برجی از آن قلعه که با دریا داشت خراب شد و بهانه آنکه بالشها و مرصعات
در دریا افتاد مبالغی دیگر بدزدیدند و آنچه مانده بود احمد بواسطه آنکه می خواست که جذب خاطر
لشکریان کند و پادشاهی بر خود مقرر گرداند و با ارغون خان مصاف دهد جمله بلشکر داد و زیاده چیزی
نمانده بود تورکردند که بصد و پنجاه تومان نمی رسد و ارغون خان از هر گونه خزانه در سورلق جمع
کرده بود از آن بدزدیدند و بعضی تلف کردند و بعد از آن آنچه ارغون خان در زمان پادشاهی خود حاصل
کرده بود چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقربان او را بکشتند آن خزانه را بعضی
بخویشتن بخشش کردند و بعضی گفتند بلشکر میدهیم و تلف کردند و گیخاتو خود چیزی حاصل نکرد و اگر
بقیه از خزانه ارغون خان مانده بود بمردم داد بدین سبب هنگام جلوس مبارک از آن اموال
گذشته هیچ نمانده بود و لشکری که با او از خراسان آمده بودند در آن فرصت که یاغیان بخراسان
آمدند و خانها و گله و رمه ایشان بردند چنانکه پادشاه اسلام خلد ملکه خواست که ایشان را چیزی دهد در
خزانه هیچ نبود و اموال ولایت نمی رسید و نود و زمدتی تدبیر ملک و مال میکرد و سبب آنکه طرقه نشینه پیش گرفته بودند
چیزی حاصل نمی شد و بعد از آن شرف الدین سمنانی و صدر الدین تدبیر می کردند هم چیزی حاصل نمی شد
و چون که بمال احتیاج داشت و اگر ایلچی از ولایات دور و نزدیک می آمد و میخواستند که تشریفی یا عطای
بوی دهند لایق حال او در خزانه موجود نبود و مردم را باور نمی افتاد که خزانه بااین غایت خالی باشد و تهاون
و اهمال از جوانب حمل می کردند بجائی که از هر کس شکایت درین باب بازمی رسید چون بسمع اشرف
پیوست بکرات بر سر جمع امرا و نزدیکان فرمود که شما پندارید که چند شتر و استر که بار کرده اند و انواع خزانه
نام نهاده بگرد آن صنادیق چیزی نیست چون من صناعات را دوست میدارم و همواره بتراشیدن
انواع جوهرها و ساختن آلات مشغول آنچه بار می کنند اکثر جوهرهاست و اصناف ادوات و آلات
هر صنعتی و بعضی چند پاره سلاح و از شما پوشیده نیست و خزانه جیان بر آن واقف چیزی که موجود نباشد چگونه
بدهیم و از پدران خزانه بمن باز نماند و از ولایات مال نمی آرند و هر ملکی خراب آمده ام تا مال ولایت
جمع کنند و بیاید اگر من ندهم تقصیر از طرف من باشد و این سخن همگنان را محقق شد که حق بجانب اوست

و بعد از دو سال که از تدبیر

کر از تدبیر و ترتیب کار لشکر فراغت حاصل آمد و اطراف و ثغور مستحکم تر شد و خوارج و کسانی را
فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد ترتیب امور ولایات و مهم کار ضبط
و تحصیل اموال و متوجهات اشتغال نمود و هر چند روز بنفس خویش از بامداد تا شبانگاه می نشست
و آنچ نوشتنی بود بقلم مبارک خود اصلاح مسودات می فرمود و امور ممالک را نسق پدید کرداند
و قانون نهاد و فرمود که هر کار بر چه وجه نسق نهند و ولایات که بمقاطعه دهند بمردم
مستظهر دهند و سه سال از ایشان باز نگیرند و با تغاچی هر کدای وی بی سر و پای التفات نمایند و
اموال بچه طریق و چگونه حاصل کنند و مال تمامت ممالک را معین کرداند و اخراجات مفردی را در
اکثر مواضع فرود آوردند و ترتیب آن بر وجهی که درین فصول دیگر باید معین فرمود بدان واسطه
امور ولایات مرتب گشت و روز بروز مال خزانه از جوانب می رسید و سال بسال اموال زیاده می شد
و جامهای کارخانه چون پیش ازین وجوه نمی رسید از مقدار مقرر دو دانگ حاصل نمی شد
درین وقت جمله تمام حاصل می گردد و چون مال حاصل گشت ببخشش مشغول شد و با امرا و ارکان
دولت گفت که در جهان از مال بخشیدن کاری دشوارتر نیست و فرمود که از مال دادن و از نا دادن
نیز هیچ بتر کاری نیست آنچ ندهند خود معین است که بخیل باشند و از بخل بدتر چه خواهد بود اما دادن
بجهت آن که اگر چیزی اندک بیکی دهند و دیگری را زیاده دهند یا بیکی دهند و دیگری را ندهند یا آنکس را
که بیشتر باید داد بیشتر دهند مردم را از مرگ سخت تر آید و دشمن شود و کسی که این دقایق نگاه تواند داشت
و این فکر او را دست دهد کم افتد و هر کس را این معنی دست ندهد اکنون با جهد باشد تا این ضابطه نگاه
داریم و چند خزانه که در اوایل رسید و هر یک دویست و سیصد تومان بود با امرا و نواب حواله فرمود
و فرمود که من آنچ آورده اند تعلقی بی سازم و در خزانه نمی آورم همچنان که از ولایات آورده اند
جداگانه بنهید تا امرا آن را بخش کنند بعد از آن فرمود که بکدام قوم دهند و هر طایفه را چه مقدار بدهند و امرا
هم بران موجب می دادند و بعد از آن درین سالها آخر فرمود که یک نوبت جماعتی از امرا بخش کردند من
نیز دلخواه دارم که بخویشتن چیزی بخش کنم بوقت قوریلتای در اوجان فرمود تا بارگاه بزرگ را بزدند
و خزانها که از اطراف ممالک آورده بودند آنجا جمع کردند و خویشتن با چند امیر معتبر بنشست
و کسانی را که براه بزرگتر و بیشتر و آنان که کارهای نکو کرده بودند و کوچهای پسندیده داده زیادت معین گرداند

وسبب زیادتی در عبارت می‌آورد که بدین واسطه این جماعت را یشنه دهیم و مقصود آن که بعد ازین دیگران
نه در کوچ دادن و در خدمات پسندیده کردن مجد باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند بدین موجب
میفرمود و بایشان نیمی داد و بعد ازان طایفه که مرتبه پدر فرزندی داشتند مقدم می‌داشت الکاه امرا هزارها
دست راست و چپ بموجبی که قاعده و معهود است می‌داد و فرموده بود تا انواع جامها را جنس جنس و باب
باب مرتب نهاده بودند و خریطهای زر سرخ و نقره جدا جدا با وزان مختلف جمله برکشیده و بران نوشته
که چه مقدارست و کدام قوم راست برحسب استعداد و استیهال ایشان یک یک را آواز می‌داد و میفرمود
تا هم در حضور حصه می‌کردند و مدت ده یازده روز بدین ترتیب اموال را می‌بخشید مبلغ سیصد تومان
زر نقد و بیست هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر مرصع و سیصد پاره کمر زر سرخ در ان ایام بارباب استحقاق بخشید
و بعد ازان همواره و متواتر و متوالی زر نقد و جامه از خزانه می‌بخشید و هرگز الکی زر و تنکه با جامه باسم
بخشش بولایت حواله نکرد مگر جمع امرا و وزرا عرضه داشتند حواله نبود الا نقد داد و می‌دهد لیکن مقدار
و مرتبه کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد و آنها که بسیار باید داد کم ندهد و آنها که کم باید داد
بسیار ندهد و خزانه او هرگز از زر و جامه تهی نشد و چندان که زیاده داد حق تعالی بواسطه عدل و تدبیر او برکت بخشید
و هیچ کم نشد و هرگز روزی نگذرد که ده هزار و بیست هزار و صد هزار نقد و صد و بیست و سیصد تا جامه معد
از خزانه خرج نشود سخاوت و عطا دادن چنین باید بعد ازان روزی بحضور امرا و ارکان دولت فرمود که
بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که بخلق خدا باشد خصوصا پادشاهان را جود و سخاوت خلق خداست لیکن
جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم نشود و سپری نگردد و کار آدمی با خدای تعالی قطره از دریای نتواند بود
و لیکن نقد را امکان بخلق واجبست اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کنند که همواره بران
باشند آنچ چند روزی بی ضبط بدهند و بعد ازان نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن ازان چه فایده
بکسی رسد و آنچ جمله بچند کس معدود دهند و دیگران بکلی محروم مانند آن معنی صفت خدایی نیست پادشاه
باید که مانند آفتاب پرتو او بهمه کس رسد و خزانه او نصیب عموم خلایق است خصوصا ازان مستحقان و محتاجان
و کسانی که کارهای نیکو کرده باشند و ازان همه لشکر چگونه شاید که آنرا بچند کس معدود دهند و بعد ازان تهی دست
بنشینند و هیچ کس ندهد و تواند داد و ازانکس چه متمتع باید و لذت و قدرت پادشاهی دران چه ملاحت و سخاوت
و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمه باشد که چندان که ازان برگیرند باز زیاید و کم نشود و این معنی میسر نمی‌شود

الا بتند بر ملک و عمارت و سیاست وانکه درهمه کاری حدّ اعتدال نکه دارند و چنان کر آن قدر که
بدهند متواتر عوض آن برسد والا **بیت**
جو بر کیری از کوه و ننهی بجای ❁ سر انجام کوه اندر آید ز پای
اکر ما را و شما را میل بمال و سخاوت و عطا ست می باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل آنست
که چنان که ما ندانیم که آن مال از کجا می اید و خزانه پر شود و چندان که بخشیم خزانه تهی نکردد این معنی صفت
بادشاهان نباشد وآن که چنان باشد همواره او را در غبن واندوه بسر باید برد و خلایق از مواهب او
محروم مانند و از بادشاهی او مستغنی کردند باید که ما این ضابطه نکاه داریم و چنان سازیم که هر چند
باید بدهیم نه آن که کلی بر سر هم نهیم و نه نیز آنکه بیکبارکی تهی دست و مفلس کردیم اندک مایه ماند که همواره
باشد چه خاصیت مال آنست که چون اندک ما باشد زود بر سر آن اید مانند صیاد که اکر او را مرغی نبود
که بر دام نهد تا مرغان هم جنس او بزودی آیند هیچ نتواند کرفت و چون مرغی با او باشد در سالی
چندین هزار مرغ بواسطه آن بکیرد امرا و ارکان دولت تمامت برین سخن **بادشاه اسلام** خلد ملکه را
دعا و ثنا کفتند و جمله شاد کشتند و از آن تاریخ تا اکنون همواره بدین موجب چنان که آب از چشمه
جاری باشد از خزانه **بادشاه اسلام** زر و جامه روانست و هرکز در هیچ عهد کسی از بادشاهان متقدم
این مقدار زر نقد و جامه که او بخشش فرموده و میفرماید نداده باشد و هر اینه مردم این معنی را مبالغت شمرند
وکویند بادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزاین ایشان که می داند تا این قیاس توان کرد لکن مصدق این
این معنی دفاتر اصل و خرج اموال متقدمان است که جمله در دفترخانه نهاده و از آن این زمان موجود و از
دفتر عدل تر کواهی درین قضیه کجا باشد که قطعا روی دل نهند هنکام مطالعه صدق و کذب این سخن
محقق کردد حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان را ابد الدهر باقی و پاینده داراد بمنه و سعة جوده

حکا

هفتم در ابطال دین بت برستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام

جون **بادشاه اسلام خلد سلطانه** بتوفیق و هدایت یزدانی در دایره مسلمانی آمد چنانچه یاد کرده شد
فرمود تا تمامت اصنام را بشکستند و بتخانها و اسکدها را و دیکر معابد که شعار وجود آن در بلاد اسلام جایز نیست
جمله را خراب کردانیدند و اکر آن جماعت بخشیان بت برست را مسلمان کردند و جون حق سبحانه و تعالی

ایشان را توفیق نبخشیده بود ایمان درست نداشتند از راه ضرورت ظاهر اسلمانی می نمودند و از ناصیهٔ
ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود بعد از مدتی پادشاه اسلام خلد الله ملکه نفاق ایشان را ادراک کرده فرمود
که از شما هر که می خواهد به بلاد هندوستان و کشمیر و تبت و ولایات اصل خود رود و اما که اینجا باشند منافقی
نکنند و آنچه در دل و ضمیر ایشان است بران باشند و دین پاک اسلام را بنفاق خویش ملوث نگردانند اگر بدانم که
آتشکدها یا بتخانها ساخته باشند ایشان را بی محابا علف شمشیر گردانم بعضی بر قرار نفاقی می ورزیدند و بعضی
باندیشهٔ نا محمود خود مشغول فرمود که و فرمود که پدر من بت پرست بود و بدان درگذشت و بجهت خود
بتخانه و معبدی ساخته و بران وقفی کرده بنام آن جماعت و من آن بتخانه را خراب کردم شما آنجا دیده و
مقیم شده صدقه می خورید دران فرصت خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود و صورت خود بر
دیوارهای آن کرده و این زمان چون خرابست برف و باران بر صورتها پدر تو فرو می آید و او بت پرست
بود اگر آن موضع آبادان گردانند موجب راحت روان پدر تو باشد از ان نپسندید و ممنوع نداشت
بعد از ان گنبد بر هیأت سرای بسازند هم نپسندید و گفت به حقیقت من سرای باشد و در آنجا
صورت کنند چون موضع و معبد بت پرستان بوده نشاید اگر سرای می باید ساخت جای دیگر
بسازند و ازین نوع حکایات و قضایا بسیار بود و شرح آن طولی دارد فی الجمله بخشیان را گفت که مرا
معلوم است که شما را علمی نیست لکن پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی
کنند و نگاه دارند از ان شما نیز برین طریقست اما باید که بسر موی از شما بت پرستی و تعصب و مادهٔ
ظاهر نگردد و الا شما را علف شمشیر گردانم و درین وقت معدود چند از ایشان مانده اند در صدد آن هستند
که ایشان را مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی و مذهبی دارند مانند اقوام مغول و ملاحده که درین ولایات
از قدم باز هستند لکن معتقد را پنهان و پوشیده دارند حق تعالی این پادشاه را پاینده داراد بمنه و لطفه

حکایت

هشتم در دوستی پادشاه اسلام خلد الله ملکه در حق خاندان رسول علیه الصلوة والسلام و اعزاز سادات را
پادشاه اسلام خلد سلطانه دو نوبت جمال خواجه کاینات علیه افضل التحیات بخواب دید و پیغمبر
علیه الصلوة والسلام او را بمواعد خوب مستظهر گردانید و میان ایشان محاورهٔ بسیار رفت و اهم

وامیر المومنین علی وامیر المومنین حسن وامیر المومنین حسین رضوان الله علیهم اجمعین با پیغمبر صلوات علیه با هم
بوده اند تعریف ایشان فرموده وگفته که می باید شما برادران باشید وفرمود تا پادشاه اسلام خلد الله ملکه را با
ایشان معانقه کردن واز جانبین برادری قبول کرده اند واز آن وقت بار پادشاه اسلام را به بسیار
فتح وفتوح وگشایشها دست داد واز جمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات وضبط وترتیب
عدل وسیاست در عالم شایع گردانیده واو را توفیق حصول اسلام ومسلمانی کرامت شد وخویشتن را ذخیره
چندین دعای خیر خلایق اندوخت وخود بزرگتر ازین سعادت وموهبتی چه تواند بود واز آن تاریخ باز دوستی
او با اهل بیت نبی علیه السلام زیاده شد وهمواره جهت سبیل الحاج مدد ها میفرماید ومزارات خاندان را
زیارت کند ونذرهای بزرگ بفرستد وسادات را عزیز ومحترم دارد وصدقات واد رارات
در حق ایشان فرماید وچون خوانق ومدارس ومساجد ودیگر ابواب البر در هر موضعی بساخت واوقاف
معین میفرمود ووظایف ومشاهرات هر طایفه در نظر آورد وفرمود که چگونه که از آن فقها ومتصوفه ودیگر
طوایف هست واز آن سادات نیست از آن علویان نیز واجبات وفرمود که در تبریز
ودیگر ولایات معظم در تمامت ممالک در بلاد معتبر چون اصفهان وشیراز وبغداد وامثال آنها دار
السیاده بسازند تا سادات آنجا فرود آیند وجهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید مفروضی که وقف
نامها بدان ناطق است معین فرموده تا ایشان نیز از خیرات او بهره باشند وهمواره در عبارت
آورد وفرماید که من منکر هیچ کس نیستم وبزرگی صحابه معترفم لکن چون رسول علیه الصلوة والسلام در خواب
دیدم ومیان فرزندان خود ومن برادری ودوستی داده هر آینه با اهل بیت او دوستی زیاده می ورزم والا
معاذ الله که منکر صحابه شوم وفرمود تا جهت مشهد حسین رضی الله عنه نهری جاری گردانیدند چنانک شرح حال
آن بیاید وهمواره نعت خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله ومنه حکیم وکامل است حق تعالی
این پادشاه عادل کامل را سالهای نامتناهی بعالمیان بعالمیان ارزانی داراد انه ولی الاجابه

حکایت

نهم در شجاعت پادشاه اسلام خلد الله ملکه وترتیب لشکر فرمودن او در مصاف ومصابرت نمودن در جنگها
پادشاه اسلام خلد الله ملکه از زمان طفولت باز تا بسرحد خراسان بوده که صعب ترین ثغورست

و از قدیم العهد تا اکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب در می آیند و در هیچ سالی نبوده که یک دو نوبت
بجنگ بر نیایت نشست بدان واسطه بکرات و مرات با یاغی مصافها داده و جنگها سخت کرده
و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقایق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت با هر کسه و جهان
قوی دل گشته که در قضایا معظم قطعا هراسان نگردد و ترددی بخاطر مبارکش راه نیابد و با آن که داند که
دشوار است و یاغی قوی حال مصابرت و تجلد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بروی ظاهر شود و فرماید
که از خوف هیچ فایده حاصل نماید نتیجه آن باشد که از تدبیر باز ماند و مدد حال خصم شود و این معنی را
ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طولی دارد اما آنچه درین دیار اتفاق
افتاده یکی قضیه یاد دوست که اول چون از خراسان بدر آیند و برایشان نزد با لشکر اندک مصاف
نمود و بعد از آن جهت مصالحه مقرر گردانیده بخلوت باهم نوکر یکدیگر را ببینند بنگاه ملاقات از راه
یاری مشی بغایت محکم برنشست او زود چنان که متالم شد و واقف گشت که بوی التفاتی ندارد و همین در خاطر او
بماند و بعد از آن تعبیه ساخت و با لشکر اندک بهنگام فرصت بر سر وی آمد و او را گرفت چنان که هیچ زحمتی
و ضرری بملک و لشکر نرسید و امرا که در میان بدر و غم او و دران وقت مهیج فتنه بودند در دست او در دو
هر چند ایشان معتبر داشتند از سر قوت دل و رای صواب بگرفت و بشفاعت هیچ کدام التفات
نانموده جمله را از میان برداشت و ملک را با سامشی فرمود و دیگر دران قضیه که سوگای یاغی شد
و ارسلان با لشکری معدی مرتب بازگشت و بر سر او می آمد و متواتر آن خبر می شنید و معلوم داشت
که چون او برسد بواسطه آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود قطعا منفعل نمی شد و هر روز
بر قاعده بعادت خویش مشغول می شد و چون ارسلان نزدیک رسید لشکری را که حاضر بودند
بر شیوه شکار برنشاند و خود بیستن حرکت کرد و هر کس را ازین معنی وقوف نداد و بر قرار مجلس و بازی
و حکایات هر گونه مشغول می بود و اطبا و منجمان را می خواند و میفرمود که مسهل را تا اول خواهم کرد و دو
ترتیب کنید و روز اختیار قطعا بحال آن یاغی ظاهراً التفات نمی فرمود و ضمیر مبارک بدان سبب نه
چنان متوزع بود که شرح توان داد و بواسطه آن تجلد و مصابرت خللی پیدا نشد چه آوازه برنیامد و
خلق بر قرار ماندند و اگر سر موی تغیری در او ظاهر گشتی تمامت امور مضطرب گشتی بتخصیص چون هنوز
اوایل حال بود و ملک و لشکر یکبارگی قرار نیافته و لشکرها بلغاغها پیشینه دیده و بران معنی و عادت کردن

مولع

مولع و حریص شده و نرد ایشان بازیچه می ... نمود آن قضیه بتایید کردگار عزّ و علا و یمن مصابرت
و تجلد پادشاه اسلام خلد ملکه راست آمد و هیچ وجه چشم زخمی نرسید دیگر در قضیه جنگ مصر
و شام مردم پیدا شد که چنان که معتاد پادشاهان باشد در گوشه بایستد چنان که کسی نداند و او بر خلاف
آن متهوّرانه درآمد و تمامت لشکر خویشتن را پاسبانی فرمود و در پیش لشکر ایستاد و چون شیر مست
متعاقب حمله می کرد و اگر عنانش نمیگرفتند قطعا از جنگ باز نمی ایستاد و با آنکه نزدیکان
مانع می شدند چند نوبت در میان یاغی رفت و جولان کرد و ایشان را بدوانید و بعضی را می کشت
و باز می گشت و ناگاه لشکری که نزدیک بودند منهزم شدند و از اطراف از آن جنگ خبر نداشتند
و بعضی بجنگ نرسیدند و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند و او بنفس خویش با نفر
چند معدود بترآبا سلطان هم برابر خصم ایستاده و لشکریان بجهت آنکه صدمهٔ اوّل بر قلب آمد
دور رفته و ایستادند و هیچ حرکتی نمی کردند و اندیشه آنکه ناگاه یاغی هیچ مددی ... و ایشان دم بدم
حملهای سخت می کردند پادشاه اسلام برسان شیر غرّان از نیم روز تا نماز دیگر مصابرت نمود و تنها
حملها می کرد و بحسن تدبیر و لطایف حیلها چنان گروه انبوه مقاومت می نمود و محاربت می کرد
کدام شیردل این چنین قوّت و قدرت داشته باشد عاقبت لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند
و منتظر و مستعدّ آنکه باز گردند چون آن حال مشاهده کردند روی بجانب یاغی آوردند و از دست
راست بعضی از ایشان درآمدند و یاغی خود از مصابرت پادشاه اسلام و محاورت او عاجز
شده بودند بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند و ماند این سیارت جهت نمودار بدین مقدار
اختصار افتاد و همواره لشکر منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید مرگ اجل رسد در خانه
و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمرد بس چرا باید ترسید و خوف از دشمن که برابر ایستاده
باشد چون مرگ ضرورت و ناچار خواهد بود بهتر آنکه آدمی چون خود را بیند چه خون ناپدید در بدن
گندیده گردد و جز تب نتیجه ندهد و چنان که گلگونه زینت زنان باشد خون آرایش مردان است
و هیچ کس در جهان نخواهد ماند و هر آنکس که در خانه میرد زن و بچه او از بی خوری و رعایت بس او ملول
شوند و در نظر ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد از این معانی مبرّا باشد و دیگر
آن عزیزان از جهت او سوزان باشند و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و تعهد ایشان نماید

و فرزندانش را تربیت فرماید و کار ایشان نیکوتر گردد و فرمود که چون لشکر عزیمتی کند اگر تا حتمی باشد باید که
جهدی کند تا خبر نرود و اسبان را یراق کرده آینده در شب و روز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن
یاغی و جمع شدن کار او ساخته مراجعت نموده باشد و اگر هرسال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلف
روند والا چون موسم معین باشد یاغی پیش از آن ساختگی و تدارک مشغول شود و نیز جهد باید کرد تا هر نوبت
براه دیگر روند تا یاغی واقف نشود لیکن باید که قلاوزان معتمد و راه دانان باشد و اگر لشکر بزرگ رود
چندان که آوازه بیشتر اندازند بهتر بود و در جنگ ایستگی باید نمود چه لشکر بزرگ بتعجیل تواند رفت و هراینه
یاغی واقف شده باشد و بتدبیر و ترتیب ساز لشکر مشغول گشته و منتظر تا برابر آید و بسیاری و کمی
لشکر اعتبار ندارد اعتماد نباید کرد که زود روند چه کار نصرت نتوان دانست و چون تانی نمایند و آوازه
اندازند ممکن که یاغی از آوازه هراسان گردد تا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد و از جای دیگر
یاغی قصد کنند تا آوازه حادث شود تا از بی علفی و بی آذوقی لاغر و عاجز شوند و بگاه چنین عزیمت باید که
لشکر با آوازه انداخته از پیش احتیاط موضع آب و علف و شکار کرده باشد و در چنان جایها توقف
مینماید و علوفه که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد و همواره جاسوس میفرستد تا بر احوال یاغی
واقف گردد و بعد از وقوف هرچه اندیشه کند بر بنیاد باشد کار بی وقوف کردن در تاریکی مشت
زدن باشد و بعد از آن احتیاط تمام چنان باید کرد که در جنگ کردن و نا کردن اختیار شما را باشد نه یاغی را
چه اگر شما بی اختیار باشید و بی توقف تعجیل نمایید بناید که ناگاه بیاغی رسید و موضع ایستادن بد باشد
و ناچار جنگ باید کرد و یاغی را جای نیکو بود و بر جمله اصل الباب یاسامیشی لشکر است و نگذاشتن که هیچ
لشکری بی اجازت جای رود چه تجربه رفته و یاغی بدان واسطه زبان گیر میگردد و دلیر میشود و شرط
معظم تر آنکه قطعا نگذارد که هرکس بدل خود بدیهها و مواضع رود و چیزی ستاند و برد چه وقتی که بدان
آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن باز نتوان داشت و یاسامیشی میسر نشود و بدان واسطه در وقت جنگ
نیز بی محکام با ولجا و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد و هر بدی که لشکرها را حادث شد اکثر بواسطه
اولجای گرفتن بوده و وقتی که کار تمام شود اولجا و غنیمت بکجا رود و جهت یاساق باید که روی دل نگه و کشتن
دریغ ندارند چه اگر دو سه کس را از یاساق دریغ دارند ده هزار و بیست هزار آدمی بعوض آن تلف گردند
و ملک نیز در سر آن رود و باید که از حال برنشستن از خانه باز همواره باندیشه نیک و بخدا مشغول باشد

وخود را

و خود را پاک دارید و کارهای بد مکنید و بر اهل و ملک خود مشفق باشید و کسی را زور نرسانید تا خلق همتهای
نیکو در ایشان بندند و دعا بنیاز کنند تا مستجاب گردد چه لشکر را هیچ جگه به از دعای خیر نیست و
باید که سخن بزرگ نگویید و کبر و عجب بخود راه ندهید و یاغی را حقیر نشمرید و از وی نترسید و خود را حقیر
دانند و خدای تعالی را بزرگ و از خدای ترسند تا اندیشه درست آید و کار ساخته گردد و پیش بدانند
که هر کس سخن بزرگ گفت و اندیشید خدای تعالی غیرت کرد چه بزرگی خدای را سزاوار است و او با خدا
برابری کرده باشد و هر که با خدای برابری کند خدای طرف کرد و مدد دیگران کرده او را مالش دهد
این معنی در قدرت حق آسان باشد بر وجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان راه نیابد
ازین شیوه جامعی امرا و لشکر را پندها داده و می‌دهد و بسیاری سخنان بار دیگر ازین فرموده
باشد که بر خاطر نمانده و نیز اگر در شرح آن شروع رود بطول انجامد چون مقصود ایراد نمودار است این
مقدار کافی باشد و زواید همگنان را معلوم و محقق است حق سبحانه و تعالی آن جهانبان سرور و نگهبان رعایا
و لشکر را ابد الدهر باقی و پاینده داراد بمنه وجوده

حکا

دهم در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام خلد ملکه قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم و ورع و تقوی را

هرگاه که طوایف مذکور به بندگی حضرت رسیدند ایشان را نصایح متفرق فرمود لکن در مجلسی که اکابر
و معتبران این اقوام در قوریلتای به بندگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید و این قضیه
معظم است و این دعوی با خلق نمی کنید با خدای می کنید و ممکن که خلایق دعوی شما را چند روزی که حقیقت
شما واقف نباشد مسلم دارند لکن خدای تعالی بر ضمایر شما مطلع است و با وی تزویر و تلبیس در نگیرد
و غیرت آورد هم در دنیا مجازات و مکافات آن کند و از آن عقبی خود مقرر و معین است هر که
لباس دعوی او تلبیس باشد او را میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او ناچیز گردد و از خلق شرمسار
شود و در نظر ایشان حقیر و خوار و همواره ضحکه خواص و عوام باشند و با آنکه این لباس دعوی پوشیده اند
و کمر بسته اند خویشتن را از دیگران امتیازی نهاده و اندیشه تمکین و سروری و زهد و مستوری نداده اند
کس را بر ایشان اعتراضی نیست و از ایشان توقع زندگانی دارند که مناسب لباس ایشان است

و آنچه گفتم که شما این لباس دعوی پوشیده اید معنی آنست که شما چون دیگر آدمیانند و بواسطه لباس اسمی معظم
بر شما افتاده و معنی چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است و معنی را بخود قبول کرده
اید و متعهد و متکفل ادای حقوق گشته و می گویید ما چنینیم و چنین خواهیم کرد اکنون بگویید بشد از عهده این عهد
و میثاق دعوی که لازم این لباس است بیرون می توانند آمد بغایت نیک و پسندیده آید مرتبه شما نزد خالق
و خلایق از دیگران برتر و بهتر الا نتیجه شرمساری از خدا و خلق دهد و باختیار خویش این زحمت و مشقت
بر سر خود آورده باشید و نیز محقق دانید که حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سر خلق گماشت تا تدبیر کار
ایشان کنم و عدل و سویت میان ایشان نگاه دارم بر من واجب گردانیده که حق گویم و حق کنم و مجرمان را
مالش دهم بقدر گناه و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرد که بازخواست از خواص زیاده باشد و ازین جهت
بهایم بگناه ماخوذ نیستند پادشاه نیز باید که بیشتر بازخواست بگناه بزرگان و آنان که مقدم اقوام باشند
مقدم دارند و آنرا دستور ساخته تا سیاستی ملک کند پس بواسطه من نیز بیشتر گناهان شما پرسم و خطاب با شما
کنم و روی دل نگرم و گمان مبرید که بلباس شما نظر کنم بلکه افعال و اعمال شما می باید که تمامت بر طریقه سنت
رسول علیه الصلوة والسلام باشد که مدوم هر کس آنچه وظیفه شماست نگاه دارید و دیگران را راه را
نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید و هر چه در اصل نباشد سبیل با اول روا ندارید و صدق و صفا ورزید
و همت و اندیشه نکو گردانید تا جمله عالم و ما نیز برکت آن محفوظ مانیم و با یکدیگر تعصب مکنید و دیگر اقوام نیز
تعصبی که خدا و رسول نفرموده باشد مورزید چه جهت نیکنامی خود تعصب زیاده از فرموده کردن و مکافی
و مشفق تر از خدا و رسول بر خلق بودن محض بدنامی و بی کفایتی باشد و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم
مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با
دعوی موافق افتد و مطابق باشد چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوت نفس گویید و مرا نیز
موثر آید و متابعت راستی بواسطه سخن شما مرا و هم شما را موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیان را از آن
آسایش رسد و اگر نه چنین بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد و بدان سبب
مرا و شما را و جمله خلایق را زیان رسد و دیگر حکایات و گفتار دقیق درین باب بسیار است که خواستم
گفت حالی بسبیل کلی این مقدار گفته شد اگر نزد شما مستحسن افتد و قبول کنید ما را و شما را سود دارد
و سخن پیش شما نیکو بوده و دوستی من در دل شما مستحکم گردد و الا سخن من شما را سخت آید و عداوت

من

بیش از دل شما جای گیرد و اندرون من از دلهای شما آگاه گردد و شما نزد من مبغوض باشید و خلل دین و دنیا
از آن باید آمد امروز بر همین مقدار اختصار کنیم و من بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی گفته شود هم درین موجب
جماعت بزرگان و معتبران قضاة و مشایخ و علما که در بندگی حضرت حاضر شده بودند پند داد و نصیحت فرمود
و تمامت ازان متعجب ماندند و متحیر شدند و درگاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها گفتند و در اوقات دیگر
مجالس مختلف امثال این نصایح فرمود و سخنهای دقیق گفت که شروع در آن بتطویل می انجامد ایزد تعالی
سایهٔ دولت و معدلت این پادشاه اسلام که بانواع معدلت و کمالات آراسته است ابدالدهر
بر سر طبقات اصناف آدمیان مبسوط داراد انه سمیع مجیب

حکایت

یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام خلد الله تعالی سلطانه جماعتی لشکریان و غیرهم را از کفر گفتن
پادشاه اسلام خلد ملکه چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که بجنگ می رفتند و ایشان را فتحی
دست می داد لاف می زدند که چنان و چنین کردیم و بواسطهٔ فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد و فلان بهادر
جها کرد و بسعی فلان کس یاغی شکسته شد و ازین شیوه ها و حالتها کارها باکفایت و مردی و بهادری
بخود نسبت می کردند و سخنهای بزرگ می گفتند و عجب می نمودند و گاهی برعکس این معنی بامراد باز می گشتند
و می گفتند که حکم خدا بود و الا سعی نمودیم و جد تمام کوشیدیم و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود و در تمامت
امور جزوی بر مغول و تازیک بر همین نمط سخن می راندند و بکرات این حکایت بسمع اشرف پیوست
آنرا پسندیده نداشت غیرت آورد و گفت این سخنها محض کفرست و اگر کارها و لشکر و عموم مردم که بخلل
می آید از سوی چنین سخنهاست می باید که هر نکویی که با لشکر و دیگر خلایق می رسد آنرا از رحمت و شفقت
حق تعالی داند و هر بدی و ناامیدی که رسد آنرا نتیجه گناهان و بدیهای خود شناسد و بهیچ وجه سخنی که تعجب و کبر
تعلق دارد نگویند و فرمود تا درین باب یرلیغ نوشتند و بهمه ممالک جمهور مغول و تازیک فرستاد که
هرکس که من بعد بموجب سخنان پیشین بواسطهٔ افعال پسندیده خویش اعتقاد کند و گوید گناه کار باشد و در آن
جهان جای او دوزخ و باید که بگوید که نکویی از فضل خدایست و بدی بواسطهٔ افعال ناپسند خویش و باید که هر آدمی که
بدر خانها رسد از آنچه داشته باشد و مقدر باشد کم و بیش طعامی بخورد او دهد و طریقهٔ مروت پیش گیرد و با همه مردم

تواضع و فروتنی کنند و بواسطهٔ این حکم که فرمودیم کسانی که بخانهای مردم رسند بحکم چیزی نخواهند و نه بندازند که
برکسی واجبست چیزی بایشان دادن الا این معنی بمروت تعلق دارد و بدین موجب یرلیغ روانه فرمود و فرمود
تا در تمامت ممالک ندا کردند و برکات آن در عموم احوال و کار رعایا و ... انشاالله و درتزاید باشد

حکایت دوازدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه و تحریص فرمودن مردم را بران کار
پیش ازین پادشاهان مغول و بعضی آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد الله سلطانه هوس عمارت داشته اند
و دران شروع کرده لکن کمتر باتمام رسید چنانکه مشاهده رفته و هرکجا بنیادی نهادند مبالغی اموال بران صرف
شد و از ولایات وجوه باسور و آلات و چهارپا و مزدور می آوردند و خلایق را زحمت می رسید و اکثر
تلف می شد و کسانی که بران سر می بودند اللیله جلی و مال ازمیانه می رفت و زیادت عمارتی میسر نمی شد
و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و باندک زمانی خراب گشت پادشاه اسلام خلد ملکه در باب عمارت ضبط
و ترتیب بر وجهی فرمود که بهتر ازان ممکن نیست و هرکجا خواجهٔ معتمدی مستظهر صاحب ناموس است برگزیده
و بر سر عمارتی نصب گردانیده و وجوه بتحویل او کرده و خواجگان معتبر و نویسندگان درست قلم و معماران
مهندس را نصب فرموده و تمامت آلات را بصرفه تمام و قیمت و اجرهٔ بکار بردن آن مقدار آلات مقرر
گردانیده تا اگر اجرا تقصیر نماند نقصان و زیادت بایشان عاید گردد و بهر وقت مقومان و معتمدان آلات
بکار برده را در کار می شمارند و بدان موجب از صاحب جمعی محسوب می دارند و چنان مضبوطاست
که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا و اعتبار کنند محاسبهٔ تعلیقی را با آلاتی که بکار برده اند مقابله کنند
فی الحال حق از باطل واضح گردد و قطعا دران زیر بالای نباشد و هرگز هیچ اعاقی در کار آن خواجگان و معماران
مجال طعنی نیابد و بر سر هر کاری امینان منصوب اند تا نگذارند که آلتهای بد بکار برند یا از گچ و صاروج چیزی
کم کنند و حاصل دران مزند و این ضبط و احتیاط در عهدهٔ ایشانست و دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن را
بقیمت معین مقاطعه داده اند چنانکه جملهٔ انواع آن معین و مقررست و بهر شهر و ولایت عمارت می فرماید و آبها
و کهریزها بیرون می آرد و جاری می گرداند و ازان جمله آنچه معظم ترست و دران جوی عام و نهری بغایت
بزرگست که در ولایت حله جاری می گرداند و نام آن نهر غازانی اعلی نهاده و آن آب را بمشهد مقدس

امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما بوده و تمامت صحراها، دشت کربلا که بیابانی بی آب بود
و در مشهد آب شیرین جهت خوردن زلال فرات روانه گشته چنانچ این زمان تمامی حوالی مشهد معمور و آبادان
و مزروع است و باغات و بساتین را بنیاد نهاده اند چنانچ کشتیها که در بغداد و دیگر شهرها بر کنار فرات و دجله
بمشهد می توانند رفت و قریب صد هزار تغار حاصل آنست و حبوبات و انواع خضر در آنجا بهتر از تمامت
اعمال بغداد می آید و سادات که مقیم مشهد اند بدان واسطه عظیم مرفه الحال شده اند و چون ایشان مردم درویش
بوده اند و جمعی انبوه تمامت را غله ادرار فرموده و سال بسال بدیشان می رسد و در حدود مشهد سیدی ابو الوفا
رحمة الله علیه که همچنین بیابان بی آب بود و در مشهد آب شیرین جهت خوردن نه. سال **پادشاه اسلام**
خلد ملکه دران صحرا بشکار رفت جهت چهارپایان آب نیافتند و خرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف
جهت بی آبی و علفی فرمود تا از فرات نهری بآنجا برند تا هم در مشهد آب و زراعت پدید آید و هم حیوانات
صحرایی بیاسایند و نیز چون بدان بیابان روند چهارپایان را از بی آبی زحمت نرسد و علف و جو و کاه باشد
و باندک زمانی نهر معظم آنجا بردند و نام آن نهر غازانی سفلی نهاد و بعد از آن جانب غربی نهری دیگر بسر حد آن بیابان
روان گردانیده و نام آن نهر غازانی کرده و از آن آب و زمینی چند وقف مشهد فرموده و باقی تمامت این موضع
که عمارت و استخراج کرده یا خود خریده وقف ابواب البر که در تبریز ساخته کرد و این زمان در مشهد سید
ابو الوفا بنیاد باغات و بساتین نهاده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نبوده پدید شده و چون آن مشهد
از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را از اعراب یاغی زحمت می رسید فرمود که آنرا بارو بر ساختند و مثال
شهری و در آنجا حمام و عمارات نو ساخته اند و عنقریب شهری شده است و عماراتی بی اندازه در اکثر ولایات
ساخته است و می سازد و آبها و کهریزها جاری میگرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بتطویل انجامد و آنچه فرمود
تا بموجب حکم یرلیغ شرط نامه برکت وکلاء دیوان خالصات احیا و عمارات کنند آنرا نهایتی نیست و
در عهد مبارک او بواسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغول اند و آنچ بجهت خود
می کنند صد چندان باشد و هر خانه و باغ که پیش ازین بصد دینار بود این زمان بهزار دینار است و پیش ازین بعد
جماعتی که این زمان عمارت می کنند خرابی می کردند و عمارتی که این زمان در ممالک می کنند بعد از اکاسره در عهد
هیچ پادشاهی نکرده اند و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند
چه دران وقت هرچند ممالک تمامی معمور بوده لیکن آنرا بسالهای بسیار عمارت کرده بودند و نیز دران وقت

چون بامیدان خراب بوده بکدام عمارت مشغول بودندی و شهر تبریز که این زمان دار الملکست باروی مختصر داشت
و آن نیز مندرس گشته و بیرون شهر خانها و عمارات بسیارست فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن
و دار الملک آنرا باروی نسازند اشارت کرد تا احتیاط کنند که چگونه و کجا می باید ساخت چون باغات و بساتین
بعمارات شهر متصلست ضرورت بارو در میان املاک معمور مردم می افتاد و نیز تقریر کردند که چون در تبریز
غریب و مقیم بی اندازه اند اگر متمولان ساکن اند بارو را قسمت کنند تا هر طایفه باره بوجوه خویش سازند بمدت دو
سال پادشاه اسلام خلد الله ملکه از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت اوست فرمود که چگونه شاید که بواسطه
چیزی که فرمایم اکثر باغات مردم خراب گردد و متضرر شوند در وقتی که شهر تبریز را بنا می نهادند چه گمان بردند که
حال آن بجای رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند و درین اندک زمان که مشاهده کرده شد این همه خلق
زیاده گشتند و این عمارات بیرونی ساختند اگر برین قیاس کثرت پیدا شود امیدست که خلق این شهر عظیم بسیار
گردند همت بلند می باید داشت و این بارو را چنان کشیدن که تمامت باغات مردم با خانها هم داخل محوط
افتد تا باغات خراب نگردد و تمامت را قیمت زیاده شود و مارا ثواب باشد و نیز ممکن که بیمن توفیق الهی
بمرور ایام چندان جمعیت و ازدحام پدید آید که تمام این محوط را خانها سازند و بهم پیوندند و جایگاه بر مردم تنگ
نباشد چه مجربست که بعضی شهرها که خدای تعالی آنرا دولتی می دهد و آبادان می شود بواسطه کثرت جای
بر مردم تنگ می گردد و دو سه طبقه عمارت برهم زنند و کوچها تنگ و بلند دیوار می شود و هوا متعفن بدان سبب
و با ظاهر می گردد و رنجوریهای متنوع پدید می آید و دیگر بار خراب می شود مانند شهر خوارزم بنابرین معانی فرمود تا
باروی بیرون باغات بگردانند و در اول گفته بودند که مردم که سکان شهرند وجوه بدهند فرمود که هر چند فایده
ساختن بارو ایشانراست لکن رعایا و عوام کوته نظر باشند و عواقب امور و مآل احوال ادراک نتوانند کرد حالا وجوه
بر ایشان سخت آید این کار خیرات تا از مال خاصه سازیم تا ثواب و نیکنامی پاینده بماند و رعایا و خلایق
بیاسایند و بعلت این مطالبه کس با ایشان تعلق نسازد بدین موجب حکم فرمود و مدت دو سالست تا آغاز
آن عمارت کرده اند و درین سال انشاء الله تمام گردد و شهری دیگر بزرگ که از محوط تبریز قدم در موضع شنب
که ابواب البر ساخته بنا فرموده چنانکه با ابواب البر و اکثر باغات آن محوطست و آنرا غازانیه نام نهاده و فرمود
تجار که از روم و افرنج رسند بار آنجا گشایند لکن تمغاچی آنجا و از آن شهر تبریز یکی باشد تا منازعت نیفتد و فرمود
تا بهر دروازه از دروازهای تبریز داخل شهر متصل دروازه کاروانسرای بزرگ و چهار بازار و حمام بنا کرده اند

وجهت کارخانها و موضع چهارپایان تا تمامت تجار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازه که
بآن صوب موسوم باشد درآیند و دران کاروانسرای نزول کنند و تمغاچی تماشات ایشان را ضبط
کنند و بحمام درآمده در شهر روند و آنجا فرود آیند تا تمغاچی احتیاط بار کنند و از آنجا روانه کردند
و از هر نوع عمارات بسیار در ممالک فرموده و می فرماید دیگر حکم فرموده تا از همه ممالک
انواع درختان میوه دار و ریاحین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده نهال و شاخ
آن پیدا کرداینده از دور بیاوردند و بتدبیر و ترتیب آن مشغول شدند و این زمان مجموع آنها در
تبریز پدید آمده و روز بروز در می رسد و زیاده از آنکه در شرح گنجد خلایق بدان متمتع اند و دعای دولت
قاهره ثبتها الله تعالی میکنند و تمامت ولایات بعد از ممالک هند و ختای و غیره ایلچیان را فرستاده تا تخم
چیزهای که مخصوص آن ولایات باشد بیارند حق تعالی او را از عمر و سلطنت متمتع داراد و بمنتهای همت برساناد

حکایت

سیزدهم

در ابواب البر که پادشاه اسلام خلد الله سلطانه در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و ترتیبهای آن و خیراتی که نذر کرده

پادشاهان مغول را از اروغ چنگز خان رسم و عادت چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی
باشد نامعلوم از آبادانی و عمارت دور چنانچ هیچ آفریده بدان مطلع نبود و حوالی آن را قوروق کرده
بمعتمدان بسپارند تا هیچ کس را بدان نزدیک نگذارند پادشاه اسلام خلد الله ملکه چون مسلمان شد
و آیین دین را بعیوق رسانید فرمود که هرچند رسم پدران ما چنین است و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او
متعین بود در دین داری خللی نیست لکن دران فایده نیست و چون مسلمان شده ایم باید که شعار ما
برطریقه مسلمانان باشد خصوصا چون رسوم اسلامی بسیار بهتر از آن عاداتست و در اوایل حال در
خراسان بزیارت مشهد مقدس طوس علی ساکنها التحیة والسلام و تربت سلطان بایزید و ابوالحسن
خرقانی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیاء آنجا روح الله ارواحهم رفته بود و ترتیبهای آن بقاع و احوال
مجاوران آنجا مشاهده کرده و بعد از آن چون مسلمان شد بزیارت مشهد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
و دیگر مشاهد و مزارات اولیاء بغداد قدس الله ارواحهم دریافت اوزی فرمود که کسی که بدین درجه

ومشهد و فرار او برین گونه بود او را چگونه از مردگان توان شمرد این مرده بهتر از زندگانی دیگرانست و هرچند
بار او تربه صلحا نیست لیکن از راه تشبه باشان ابواب البر ساختن که جای آخرت ما باشد
و بدان واسطه خیری و صدقه جاری گردد تا برکات آن رحمت حق تعالی دستگیری نماید و ثواب دایمی مدخر
گردد و بغایت نیکو بود و درین وقت که حق تعالی قدرت داده آغاز کنیم تا باشد که بیمن توفیق تمام
گردد و چون دار الملک تبریز بود آنجا اختیار فرمود و خارج شهر بجانب غربی در موضع شنب جویشن
طرح کشیده آنرا بنا نهاد در وین زمان مدت چند سال است تا بعمارت آن مشغول اند
و از گنبد سلطان سنجر سلجوقی بمرو که معظم ترین عمارات عالم است و دیده بود بمسافت عظمت
بنا نهاد و هیات و طرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات بران موجبست که اثبات
می یابد و مفصل می گردد

موقوفات ابواب البر مذکور و سایر خیرات و مبرات که از ضمایم آنست بموجب شرط واقف
تقبل الله منه بر حسب مفصل وقفیه مبارک بطریق اجمال

حرف
آنچه بگنبد عالی و دیگر ابواب البر که در حوالی آنست تعلق دارد

مدارس حنفیه	مدارس شافعیه	مسجد جامع	مسجد جامع	گنبد عالی	گنبد عالی
مواجب	اصناف	مواجب	اصناف	مواجب	اصناف
مرتبه امدرسان ومعیدان و فقها علما	فرش وطرح ودجه روشنایی وعطر والات حرفی وغیرها	مرتبه از خطیب وامام وواعظ ومؤذن ومکبر وعلما	فرش وطرح و بهای شمع وبداء وعطر	مرتبه از حفاظ وعلما	فرش وطرح وبهای شمع وعطر ومصالح وحلاوا در شبهای جمعه بانام حفاظ

خانقاه

خانقاه

اضافه مصالح

فرش وطرح والات آتش شبانگاه و
مطبخ و وجه بامداد و سماع عام
روشنایی و درماهی دوبوت
عطر

مواجب صدقه

مرتبه از شیخ و معینه برسم فقرا و
امام ومتصوفه و مساکین جهت بهای
قوالان وخادم ودیگر کرباس ومداس و
اصناف عمله پوستین کول

دارالشفا

اضافه مصالح

فرش وطرح وبهای ادویه واشربه و
مداب ومدد وعطر معاجین ومراهم واکحال
والات وزرورات وحوایج خانه
وملابس عادان

مواجب تجهیز

مرتبه از طبیب و اموات که
کحال وجراح وخازن آنجا وفات
وخادم وسایر عمله یابند

دارالسیاده

اضافه معایش

فرش وطرح وبهای سادات ارتقت که
شمع ومداد و ساکن آنجا باشند
عطر وسادات آینده
وروندہ

وظیفه مواجب

رتبت که بمهمات علما رخادم مطبخ
دارالسیاده قیام و دیگر کار
وخدمت سادات موجب کنان دارالسیاده
شرط واقف بجای آرد

بیت الکتب

اضافه مصالح

فرش وطرح وبهای اصلاح ومرمت
مداد کتب وثمن کتب
ضروری

مواجب بیاض

مرتبه از خازن صح
ومناول وفراش

رصد

اضافه مواجب

فرش وطرح و مرتبه از مدرس حکمیات
بهای مداد ومعید ومعلمان
ومدد وعطر وخازن ومناول
وسایر عمله

اصلاح بیاض

مرمت آلات صح
وادوات رصد
وساعت

بیت القانون

اضافه مصالح

فرش وطرح اخراجات
وبهای مداد قوانین ونسخ و
احکام آن

مواجب بیاض

مرتبه از کاتب صح
وخازن وفراش

بیت المتولی حوضخانه گرمابه

ومتوضی

سبیل

مواجب

باسم یکنفر نواب که از انامقرر است

سر

صحیح

مصالح

مداب و مدر و عطر وارتو و سنو و خم و کوزه سفال

مواجب

باسم یکنفر فراش

مصالح

مدر و صطل و گل و چراغ و بیل و مجرفه و هیزم و علف و گلخن

مواجب

عمله از حمامی و دلاک و جامه دار و دو تاد

آنچه از ضمایم و توابع ابواب البر مذکوره است

مصالح

آش بروی کوسک عادلیه که از آمغول و تاریک و کسانی که آنجا آیند چون زیارت کنند بآن کوسک آیند و این آش آنجا خورند والسلام

مصالح

آش بزرک که هر سال دران روز که واقف بجوار حق پیوسته بدهند و هر طشت که مجاوران بقاع مذکوره و ایمه و اعیان و مستحقان و غیرهم که آنجا آیند جمع کنند و آش خورند و صدقه که معین شده که آن روز بدهند

مصالح

حلوا که در شبهای جمعه برسم اهل مسجد و خانقاه و مدارس و ایتام آنچه در گنبد عالی جداگانه معین شده والسلام

احتاج مواجب

آش هر روزه و اضافه عمله از مطبخ و حوایج فرش و طرح و آلات مطبخ و شربدار و انباردار و مصالح شربخانه و انبار و دیگر اصناف عمله

احتاج مواجب

آش مذکور که درین روز خرند

موجب معصل فی

اخراجات

عیدین و ایام و لیالی متبرکه

مکتب

ایتام که همواره صد نفر همه را قرآن آموزند و تربیت کنند

جهت

مستحقان مسکین پوستین و کلاه و پوشش که بپوشند هر سال ده هزار عدد بخرند و بدهند

وجه بدیه

400

395

وجه هدیه

معیشت سالیانه که صد مجلد مصحف که
عددی صد نفر کودک که هر سال مجلد و بخرند
چون قرآن آموخته باشند

مواجب

چه مقدار عیدی بدهند پنج نفر معلم و پنج رقیب
وسبت کنند و بعوض که ملازم کودکان
ایشان دیگران بیارند باشند و پنج عورت
که غمخوارگی ایشان

اضافه

فرش و طرح مکتب کنند

تربیت

اطفال که بر سر راهها بیندازند
ایشان را برگیرند و اجره دایگان
و مایحتاج ایشان بدهند تا بسن
تمیز رسند

تجهیز

غربا که در تبریز وفات یابند و آن مقدار
ترکه نداشته باشد که
تجهیز ایشان کنند

جیفه

انواع مرغان که در شش ماه زمستان که
برف و برف باشد گندم و کاورس بام
ریزند تا بخورند و هیچ کس آن مرغان را نگیرد
و هر که قصد ایشان کند در لعنت و سخط حق
و متولی و ساکنان و مزدوران و حاکمان
نقاع مانع و متعرض باشند و الا آثم باشند

جهت

بیوه زنان درویش که هر سال
از برای ایشان پنبه بدهند تا
مایه سازند از پانصد نفر بیوه زن
هر یک را چهار من پنبه محلوج
بدهند

عوض

سبو و کوزه که غلامان و کنیزکان
بشکنند متولی امینی را در شهر تبریز
نصب گرداند تا هر گاه که آن جماعت
آب کشند و سبوی ایشان شکسته شود
از خداوندان بستند و آن امین
عوض بدهد

جهت

راههارا از سنگ پاک کردن و پل
جوهای کوچک بستن از شهر تبریز تا
بمقدار شش فرسنگ از حوالی
و جوانب آن بر وجهی که در دفتر مفصل
است

رسومات	وجه	وجه عمارت
نواب وعمله دیوان اوقاف ابواب البر مذکوره که موسوم است باوقاف خاص بموجب شرط واقف بیرون اعمال ولایات ومواضع	عمارت گنبد عالی وابواب البر و کوشک عادلیه که ارغون خان ساخته بموجب نص واقف که در وقفیه جا که مسطور است	موقوفات از ضیاع وعقار ومستغلات که با بواب البر مذکوره تعلق دارد در تمامت ولایات ممالک هر کجا جزی از آن هست بموجب شرط واقف

وچون همت همایون چنان اقتضا می‌کرد که از خیرات وابواب البر بیشتر اصناف خلق بهره‌مند باشند
بموجب مشروح معین فرمود ودر ممالک از آنچه شرعا حق مطلق وملکی طلق او بود بران وقف کرد بنوعی
که هیچ طاعن را بران اعتراضی نتواند بود وتمامت مفتیان وثقات علما معظم وقضاة اسلام بصحت آن فتوی
دادند وحکم کرد وفرمود تا مثبت نسخه وقفیه بنویسند وجمله مسجل گردانند تا یکی در دست متولی باشد ویکی کعبه
شریف ویکی در دار القضاء دار الملک تبریز ویکی در دار القضاء مدینه السلام بغداد ویکی
ویکی بنهند وبهر مدت قضاه بغداد وتبریز گواهان آنرا تازه گردانند وهر قاضی که متقلد شغل قضا گردد
حالی که بر مسند نشیند بیشتر آنرا مسجل گرداند وفرمود تا درین ابواب البر مذکور جماعتی که افضل واکمل عصر باشند
ساکن ومتوطن گردند وهمواره ملازم باشند ودر ولایت همدان در حدود سفید کوه در دیه [illegible] خانقاهی
معتبر ساخته واملاک بسیار برآنجا وقف کرده وصادر ووارد از آن خیر در آسایش‌اند چنانکه همگنان مشاهده
می‌کنند در هر ولایت که رسید وبهر وقت جهت قضیه وحالی بدرگاه حق تعالی امیدواری وتمنای
مستور داشت نذری وصدقه التزام نمود وتمامت باداء رسانید وبوقت آنکه لشکر منصور را منهزم
گردانیدند ودر دمشق بر مسند سلطنت نشست نذری چند که بنگاه آن عزیمت بعضی درین ممالک وبعضی
دران ممالک لازم شده بود تقریر می‌فرمود یکی جهت مزار سیف الدین خالد بن ولید رضی الله عنه
که مصاف دران حدود اتفاق افتاد قندیل زر وطرح وفرش بود وهم آنجا تسلیم رفت ودیگر نذر کرده بود
که چند پاره دیه از اعمال دمشق بیت المقدس ومشهد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه وقف فرماید وهم نذر فرموده که
چون پیش ازین باز سلاطین مصر وشام اوقاف حرمین بر سبیل الحاج را داده وجه مصالح لشکر ودیوان
صرف می‌کنند وبفتوی با وجود این معنی جایز می‌دارند وحیثیت روا نیست وچون حق تعالی این ممالک را

من

بدین ارزانی داشت آن موقوفات را تمامت بمصارف خویش رسانند و قطعا در وجه لشکر و دیوان صرف
نکنند و فرمود که این مملکت حالی در تصرف ماست و چون مراجعت می‌نماییم لشکر تمام جهت محافظت خواهیم
گذاشت نیت خیری که کرده بودم بامضا باید رسانید و درین ابواب آل‌تمغا برلیغ و وقف‌نامه اصدار فرمود
و درین ممالک نذر فرموده بود که مبلغ بیست تومان مال از اینجوی ممالک بسبیل ادرار و وقف و صدقه
و انعام در حق جمعی از امرا و وضیع و شریف و توانگر و درویش و لشکری هر سال در قوریلتای جمع شوند بدهند
و چون مراجعت فرمود آن نذر را بادا رسانید و هر طایفه را علی قدر مراتبهم تشریف و کمر مرصع و ساده
و جامها متنوع ارزانی داشت و از بیست تومان که بر سبیل ادرارات و صدقات نذر کرده بود از زمان
در هر ولایتی مقرر و معین سال بسال مجری و ممضاست و بیرون ازین حکم فرمود که از هر وجوه که بخزانه آرند بهر
ده دینار یک دینار و بهر ده جامه یک جامه و عشر دیگر اجناس علی حده جدا کرده اند و بخواجه سرای سپارند
که جهت این مصلحت معین شده تا خازن آن وجوه باشد و همواره آنرا بدرویشان و مستحقان می‌رسانند
و غیر مستحق را هیچ وجوه از آن ندهند و هر سال از آن جهت تمامت مزارهای متبرکه برده و شمعدان
و قنادیل فرستند و همواره در بندگی حق تعالی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او بدان
درگاه بواسطهٔ خیرات و صدقات و نذور بلا کلام روا گردد و مهمات او بانجاز رسد و اجر آن ضایع
نماند و شبهه نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین سال چندین خیرات و مبرات و انعامات
و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد حق جل و علا این پادشاه را توفیق اباد
خیرات ارزانی داراد و برکات و مثوبات آن بروزگار همایونش در رساناد انه ولی الاجابة

حکایت

چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطله و دفع خیانت بی امانان و نامتدینان

پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود و طایفه قضاه
و خطبا را که در علوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثایق منع کرد و تمامت قضاه را فرمود
تا قبالات را بر یک طریقه نویسند چنانک جمله وثایق شرعی و مرعی باشد تا ابواب منازعات میان
خلق مسدود ماند و شرح آن معانی چون توضیح تمام در ضمن احکام و دستور مسطور است

صور آن یرلیغها بتحریر می‌پیوندد تا از آن معلوم شود و سخن مکرر نگردد و آن احکام و دستور بدین تفصیل است

یرلیغ
در باب تفویض قضا که بقضاة داده اند

یرلیغ
در باب آن که دعاوی که سی ساله شود نشنوند

یرلیغ
در باب اثبات ملک بایع قبل البیع

یرلیغ
در باب تاکید احکام سابق و تمهید شرایط لاحقه

یرلیغ
که تمامت ائمه عصر بر آن اتفاق کرده اند

یرلیغ
یرلیغ در باب تفویض قضا

سواد یرلیغ
در باب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی و میامن الملة المحمدیة

فرمان محمود غازان

باسقاق و ملک و کسانی که از قبل ما در فلان ولایت حاکم اند بدانند که فلانی را قضاء آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیه و کاری و مهمی که بشرع تعلق داشته باشد با او گویند تا او حکم آن کند و بقطع رساند و مال ایتام و غایب را نیکو محافظت نماید و بیرون از او کاتبان و کسان هیچ آفریده در میان کار او در نیاید و کسی را که او در زندان بشرع کرده باشد هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد و جماعتی که بمهمات و کارهای شرعی موسوم اند خلاف آن نکنند و چون حکم یرلیغ بزرگ آنست که قضاة و دانشمندان و علویان قلان و قبچور ندهند فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشد و مال و قبچور او نستانند و الاغ و سوسون از او نگیرند و در خانهای او ترک و ایلچی فرود نیارند و ادرار او بموجبی که بهر سال مقرره و دفاتر درآمده سال بسال بی قصور می‌رسانند

ثبت خواهند تا قاضی حجت نویسد شرع
بعوض حق و بعلکاداد هیچ بهانه
و غیر از هیچ نوع آفریده

وهرکه جواب ودرروی قاضی سخنهای سخت کوید وجواب دهد وحرمت اوکم کند فرمودیم تا شحنهٔ ولایت
اورا سزا دهد تا دیکر قاضی را هیچ آفریده حقیری نتواند وچون حجتی نونویسند بموجبی که حکم یرلیغ علی حده
فرموده ایم حجتهای کهنه را پیش طاس عدل حاضر کردانند ودر آنجا اندازند وبشویند ودعاوی که از مدت
سی سال باز نکرده باشند وحجتهای کهنه که تاریخ آن پیش از سی سال باشد بموجب حکم یرلیغی وشرطی که
علی حده درین باب فرموده ایم مسموع ندارد وچون جماعتی قبالهای کهن را پیش او آورند بخصمان
ومدعیان ندهد ودر طاس عدل شویند دیکر دعوی تلجیه نشنوند وکسی که تلجیه کرده باشد
ریش او بتراشد وبر کاو نشانند وکرد شهر برآرند وتعزیر عام کنند وبعد ازان محضر ننویسند واکر نوشته
باشند بشویند ودیکر درمدتی که پیش قاضی روند اکر در حمایت کسی روند وجماعتی متغلبان را بدار القضا
حاضر کردانند نامدوایشان زنند قاضی باید که تا ایشان از دار القضا بیرون نروند وی قضیه نشنوند
والبته تا جماعت حامیان حاضر باشند قضایای شرعی بحضور ایشان نپرسند دیکر دعوی که
میان دو مغول باشد یا میان یک مغول ویک مسلمان ودیکر قضایا که قطع وفصل آن مشکل باشد
فرمودیم تا هر ماهی دو روز شحنگان وملوک وبیتکچیان وقضاة وعلویان ودانشمندان در مسجد جامع بدیوان
المظالم جمع شوند ودعاوی بجمعیت بشنوند که آن رسیده بموجب حکم شریعت بفیصل رسانند ومکتوب
نویسند وسجل کرده خطهای خود بکواهی بنویسند تا بعد ازان هیچ آفریده را مجال طعن نباشد وابطال
نکند دیکر ملکی که بران کفت وکوی ودعوی وشاقص باشد مادران بیرکان خاتونان فرزندان
دختران دامادان ایران تومان وهزاره وصده ودهه مغولان سیاد وبیتکچیان دیوان بزرک قاضیان
علویان دانشمندان شیخان روسا درمیان نهند ونخرند وموجب حکم یرلیغ که فرموده ایم این قاضی فلان
احتیاط بلیغ نماید تا هر ملکی ومعاملی که درمحل نزاع باشد قبالهٔ آن بنام این جماعت مذکور ننویسند واکر بدانند
که دیکری می نویسد مانع شوند دیکر مهری که بر بد بموجبی احکام یرلیغ که پیش ازین فرموده ایم
نوزده دینار ونیم باشد زیادت ازان مهر نبرند دیکر از ولایتهای که از توابع فلان وقضایا ان بدو
تعلق دارد آنچ از شهر دور باشد ولایق آنکه قاضی معتمدی نصب کنند دران موضع قاضی معتمد نصب
کند وبموجب مذکور حجت باز کرد وبهر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا بموجبی که حکم فرموده ایم راه شریعت
وراستی نکاه می دارد وازان غافل نباشد واجازت دهد تا قبالات بنویسند وحکم شرع بگذارند

وبهر ماهی نسخه پیش وی فرستند وآنچ نواحی دیهات وقاضی نصب کرده باشد باید که دعاوی وقضایا
شنود وحکم کند وسجلات املاک ننویسد وبیرون از خطبه خواندن وحجتهای فروض وصداق بهیچ
کاغذ ننویسد واگر قضیهٔ مشکل ودعوی بزرگ اتفاق افتد بشهر آیند وپیش قاضی شهر عرض کنند تا او بقطع رساند
دیگر می باید که معتمدی متدین را نصب کند تا تاریخ حجتها نویسد وروزنامه داشته باشد واحتیاط
تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا برهن نهاده وبار دیگر بفروشد یا بگرو نهد روشن شود اکنون
باید که احتیاط تمام نماید اگر کسی چنین کرده باشد ریش او بتراشد وگرد شهر برآیند تاریخ ننویسد نیز
اگر ازین قضایا چیزی فهم کنند وپنهان وپوشیده دارد گناهکار وکشتنی باشد ○ والسلام

سواد یرلیغ درباب آنکه دعاوی سی ساله نیتودی معین شده نشنوند

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی ومیامن الملة المحمدیه

فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالک بدانند که همگی همت ما بران مقصور وموقوفست
که جور وظلم وتعدی ودعاوی باطل وشنایع از میان خلق
برداریم که عالم وعالمیان بفراغ بال ورفاه حال
روزگار گذرانند وآثار معدلت ما بخاص وعام ودور ونزدیک برسد وشامل گردد ومواد نزاع از میان
جمهور مرتفع شود وحقوق در مراکز خویش قرار گیرد وابواب تزویر وتلبیس وحیله بکلی مسدود شود.
وبدین سبب بکرات یرلیغها بجمهور قضاة وعلما که متقلدان امور شرعی ومتصدیان اشغال دینی
اند فرستاده ایم تا فصل دعاوی وقطع خصومات میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد
شریعت وموجب قوانین معدلت باشد واز شوایب تزویر ومداهنت ومیل مبرا تواند بود واز آن جمله
بزرگتر قضیهٔ آنکه بر محضرهای فرو وصکوک وسجلات مموه امعان نظر کنند وبغور حال برسند وبرآنچه
ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن بقضاة وحکام متقدم از شرایط

403

398

و در اتمام احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارند و حجتهای که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و مزوری و سیاه
کاری آنرا دستور ساخته بحمایت قوی دستان می‌دوانند و املاک مردم را مطعون و منغص می‌گردانند
و زحمت خلق می‌دهند و قضاة چنانچ شرطست تدارک آن نتوانسته‌اند و پیش ازین روزگار سلاطین
ماضی و چنگز خان در تمامت فرمانها و یرلیغها یاد کرده‌اند که دعاوی سی ساله نشنوند و تا غایت
چنان که شرط آن بوده بعمل آن حال نرسیده و تدارک کلی نکرده درین وقت از قضاة اسلام این معنی
تفحص فرمودیم ایشان چنانکه حق آنست بما عرضه کردند و چون خواستیم که هم از طرف مدعیان
و هم از طرف قضاة استحکام آن امور کنیم تا هیچ کس بر باطل اصرار نتواند نمود و حجتهای کهنه
سی ساله باطل را دستور نتوانند ساخت و فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضاة اسلام
ستانند تا هیچ کس روی دل نگردد و نیز جماعتی قوی دستان بر ایشان الحاح نتوانند کرد که بی راه و
نامشروع سوالات کنند زحمت قضاة و ایمه نتوانند داد مرحوم قاضی فخر الدین هراة را فرمودیم تا صورت
حجت را مسوده کرده و بر ظهر آن یرلیغ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیاده و نقصان ناکرده حجت
از ایشان بستانند و بخزانه آورند و این یرلیغ و حجت که بر ظهر آن مسطورست پیش ایشان باشد تا خاص
و عوام ایشان را حجت بود و آن نیز نرسند و قوی دستان بدین علت بر ایشان الحاح نتوانند
کرد و بر سر دعاوی باطله کنند و هر حجت بیرون ازین حکم حجت ظهر باشد بر امین آن نکردند و اگر خلاف
کنند ایشان از قضا معزول و گناه کار باشند تا حقیقت دانند و هیچ عذر ایشان نشنوم و اگر
قوی دستی بر ایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم
نکنند نام آنکسان بنویسند و بحضرت ما فرستند تا آنکسانی که گناه کرده باشند سیاست ایشان چنان فرماییم
که موجب عبرت عالمیان باشد کتب فی الثالث من رجب الاصم سنه تسع و تسعین و ستمایه بمقام کشتاسف بحدود موصل

سواد حجت که
بر ظهر یرلیغ مذکور نوشته شده

چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایة
الرحمن غازان خان لازالت دولته حالیه بالدوام ماحدة بالزیاده ولا یبلغ بالتمام از مبادی ظهور دولت
بر آن مقصور و مصروف و عنان عنایت و عاطفتش بر آن موقوف و معطوفست که از عهد دولت و زمان

پادشاهی و مکنت او عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاه حال روزگار گذرانند و آثار کمال معدلت
و مخایل وفور عاطفت و مرحمت خواص و عوام و دور و نزدیک و ترک و تاژیک را شامل باشد و مواد
خلاف و نزاع از جمیع معاملات از میان جمهور خلایق منحسم و مرتفع گردد و حقوق در مراکز خویش
قرار گیرد و ابواب تزویر و تمویه و مکر و حیله بکلی مسدود شود و برین جهت در مضامین و مطاوی یرلیغهای
همایون و التمغاهای مبارک لازالت نافذة فی مشارق الارض و مغاربها جمهور قضاة و علما که
متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی‌اند خطاب رفته که فصل دعاوی و قطع خصومات
میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت و نصفت باشد
و از شوایب تزویر و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدس و معرّا تواند بود و یکی از آن جمله آنکه در محاضر
مزور و صکوک و سجلات مموّه امعان نظر کنند و استکشاف نمایند و بغور حال تعذر استطاعت
و مکنت برسند و بدانچ ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظّن بقضاة
و حکام مقدم از شرایط و مراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بران تعویل نکنند
چه بسیارست که شخصی ملکی داشته است که آنرا انشا و احداث کرده یا از دیگری بوی رسیده و بر ملکیت
و استحقاق او وثایق و حجج شرعی نبشته و بحکم قضاة و حکام شرع مؤکد و مسجل گشته بعد از مدتی بدیدان ناقل
شرعی از وی بغیری منتقل شده و از آن غیر بدیگری و همچنان آن حجتها در خانه مالک اول مانده و بدست خلف
وارث گذشته و بعد از مدتی متطاول و عهدی متکامل یکی از وارثان فرصت جوی آن حجتها بیرون می‌آورد
و بدان احتجاج می‌کند که در فلان تاریخ ملک جد من بوده است و امروز بحکم ارث بمن میرسد و
جمعی بر صحت استحقاق او بطریق ارث گواهی میدهند و منازعات و مقالات میان ایشان
بتطویل می‌انجامد و بعضی از قضات در بعضی از ولایات که در دیانت و تقوی و علم فقه و فتوی قدمی
راسخ و قضایی کامل نداشته باشند بغور حال نارسیده و حق از میان باطل ناکرده و یمکن که حکمی کنند که مستلزم
ذهاب حقوق مستحقان باشد بنا برین مقدمات اکثر پیش ازین سلاطین ماضیه و خلفای متقدم سقی الله ثراهم
و جعل الجنة مثواهم احترازا از امثال این احتمالات حکم کرده‌اند که دعاوی که بعد از مدت سی سال که آنرا در عرف
یک قرن میخوانند در املاک و اسباب مسموع و مقبول ندارند و اعتبار ننهند و بمحاضر و حجج مزور مموه مثل
تقدیم احتیاط و تفتیش حکم نکنند و بعد از شان یرلیغ ایلخان بزرگ ارغون خان بامضای آن احکام نوشته

و چون

وچون درین باب رجوع باقاویل ائمه واجتهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که جمعی صوابی غفیر وجمعی
کثیر از علمای متاخر وائمه اتفاق واطباق کرده اند بران که اگر دو شخص در یک موضع باشد ویکی متصرف ضیاع
باشد معین ودران موضع حاکمی عادل وقاضی نافذالحکم حاضر ومانعی ووازعی دیگر از دعوی اظهار استحقاق
ظاهرا موجود نه ومدت سی سال کامل بگذرد ویکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید ومتصرف باشد دعوی کند
بعد ازان ممکن آن دعوی نباشد وقاضی آن دعوی را مسموع ومعقول ندارد والتفات ننماید اکنون که من فلان
بقاضی وحاکم شرع خط دادم ومتقبل شدم که بعد ازین تاریخ هرچه درین مکتوب مسطورست قیام نمایم ودر
استماع دعاوی وفصل حکومات وقطع خصومات ازانچ مقتضی شرع محمدی صلی الله علیه وسلم باشد تجاوز وعدول ننمایم
وبقدر استطاعت ومکنت در تفحص دعاوی وتفتیش وتحقیق حجج ووثایق شرعی باقصی الغایه
والنهایه بکوشم وهر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرایط که ذکر رفته نشنوم والتفات ننمایم واعتبار
نکنم واگر برخلاف این جمله اقدام نمایم مستوجب تعریک وتادیب ومستحق صرف وعزل شوم
برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول وثقات وذلک فی تاریخ کذا

سواد

یرلیغ در اثبات ملکیت بایع قبل البیع

بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی

ومیامن الملة المحمدیة — فرمان سلطان محمود غازان

باسقاق وملوک وقضاة وبیتکچیان ونواب
واعیان ومعتبران وکدخدایان وجمهور رعایا ولایت
بدانند که بموجب نص یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق ونموده مصطفی علیه الصلوة والسلام که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة همگی همت
وعزیمت ونظر پادشاهانه ما بر رفاهیت عموم خلایق مصروفست وخواهان آن که عدل وانصاف ما در جهان
منتشر گردد وهیچ قوی دست بر ضعیفی زور وزیادتی نتواند کرد وبطریق حیل وانواع تزویرات
وتاویلات حق هیچ مستحق باطل نگردد وانواع منازعات از میان خلق مرتفع شود وچون در یاساق
وترتیب وقاعده هر کاری اندیشه می فرمودیم از جمله معظمات امور وانواع منازعات وخصومات

میان عالمیان کمی دعوی باطل است بعلت قبالات کهن و صکوک و صحیح الملک مکرر که در دست
هر کسی مانده باشد و آن چنانست که شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قباله آن دو نسخه کرده یا چون
املاک بسیار دارد آنرا صحیح الملکی ساخته و باز دو نسخه کرده و ممکن که بعد ازان میان ورثه آن شخص
مقاسمت رفته و آن املاک بمبایعات و انتقالات بمردم مختلف منتقل شده و روزگار بران برآمده
و آن مجموع قبالات و صکوک و صحیح الملک یا بعضی ازان در دست بایع یا ورثه او مانده و بعد ازان
مدتی بایع از راه بی امانتی دعوی می کند و لاشک مدتها اندیشه دران کرده باشد که بچه وجه دعوی کند
و گواهان چگونه انگیزد که ثابت گردد و دران باب ماهر و استوار شده هزار شعبده و حیلت انگیخته
و گواهان را نیز ممکن که مغلطه داده و غافل گردانیده یا خود جمعی بی امانت و دیانت را گواه ساخته
اگر بایع نیز آن دعوی نکرده ورثه او آن حجتها در خانه او می یابند و محقق نمی دانند که منتقل شده یا می دانند
و دعوی می کنند بموجبی که ذکر رفت و لاشک چون قبالات مسجل محکوم بزنده گواه پیش قاضی حاضر
گردانند و بثبوت رسانند قاضی بصحت آن حکم کند و چه می داند که بوجه شرعی بدیگری منتقل شده و مشهور است
که قاضی عاجز دو گواه باشد چون چندین قاضی متقدم معتبر و مشهور ان صکوک را مسجل گردانیده باشند و گواهان
عدل مشار الیه زنده و حاضر و غافل ازان که بعد ازان مبایعه رفته و آن ملک منتقل گشته و ان صکوک
مکرر یا غیر مکرر در دست بایع مانده و بمشتری تسلیم نکرده و بضرورت گواهی می دهند و قاضی آنرا مسجل
می گرداند و حکم بصحت آن می کند و مدعی مردود و بلد قوی دستان می گردد و مشتری بدان سبب متصرف
نمی شود و منازعت و خصومت بتطویل می انجامد اکنون چون صکوک و ملکیت بگواهان عدل ثابت
می گردد و تصرف مالکانه در شرع اعتبار تمام دارد و صکوک چون مکرر و باطل در دست هر کس بسیار می ماند
بنا بران نهادن مشکوک و مبهم می گردد و چون بعضی از نفوس شریره بتزویرات باطل اند و بدان
مشغول بهترین وجهی آنست که بوقت مبایعه املاک بایع و مشتری پیش قضاة حاضر شوند و گواهان
عدل را با صکوک که باشد حاضر گردانند و بایع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل هر کسی که گواهی
دهند که این ملک ازان بایع است و در تحت تصرف او و هیچ کس را بران دعوی مشروع ندانسته و نشنیده ایم
و آن صکوک را در آب بشویند و اگر صکوک ندارند و گواهان بموجب مذکور گواهی دهند و سبب آنکه از
قدیم باز در تصرف او بوده بشرح تقریر کنند و بایع اقرار کند که صکوک آن ندارد و اگر باز پدید آید

باطل باشد

باطل باشد بعد از آن ملکیت او بنویسند و گواهان گواهی نوشته قاضی مسجل گرداند و بصحت آن حکم کند
بعد از آن حجت مبایعه در دیوان صکوک ملکیت بنویسند و اگر در حق کسی اقراری کند بنقل شرعی هم
بدین موجب پیش کنند و بعد از آن اگر آن ملک را بعضی از صکوک صریح الملک یا قسمت نامه بدست
بایع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران هر کسی که باشد کاینا من کان پدید آید هیچ قاضی از قضاه
اسلام آنرا اعتبار ننهند و در حال که ببینند آنرا بالحاح و عنف ستانند و بشویند و اگر قوی دستان باشند
یا بعضی حمایت کنند یا سخن قضاه نشنوند یا شحنه آن شهر بگویند تا بعنف و زجر بستانند و در
دار القضا بشویند و اگر بتقضیه فرو مانند بدرگاه آیند و باید که کسانی که حجت و قبالات مبایعات املاک
نویسند کتاب دار القضا باشند دیگری ننویسد و البته باید که قاضی چون بدار القضا نشیند
طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند و نام آن طاس عدل فرموده ایم و هر سابقه و دعوی که بقطع
رسد صکوک آن بطلبند و در آب بشویند و اگر بایع از ملک طلق خود حصه بفروشد و بعضی
از آن در ملکیت او باقی ماند آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجت او بحضور قضاه و عدول بنویسند
که ازین ملک که در ضمن حجت مذکورست این مقدار در فلان تاریخ بفلان شخص فروخته شده است
تا آن حجت بقرار در دست بایع باشد و در حجت مشتری نویسند که بایع را چندین ملک و از آن جمله
چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر ملکیت بایع دارد و بدان سبب حجت نابسته در دست
بایع مانده دیگر اگر شخصی در باب مبایعه یا رهنی گواهی دهد یا بنویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی آن
مشتری یا مرتهن کند نشنوند و ریش او تراشند و بر دراز گوش نشانده گرد شهر بگردانند و اگر بعضی از ملکی
بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بودم یا در حق دیگری اقرار کرده بودم یا فروخته
این معنی صورت تلجئه و قرارست مسموع ندارند و مدعی را ریش تراشند و بر دراز گوش نشانده
گرد شهر بگردانند و اگر کسی ملکی بدیگری فروخته باشد یا رهن کرده و دیگر بار همان کس بدیگری فروشد
یا برهن نهد و معلوم و محقق گردد آن کس را تازیانه بسیار رسانند دیگر فرموده ام که قضاه بعلت تسجیل و
دعاوی بر عادت معهود دانگی زر توقع ندارند و نستانند و رسومی که فرموده ایم قناعت نمایند و
کاتب که حجت نویسد بهر حجتی که مبلغ صد دینار باشد یک درم ستانند و آنچه بالای صد دینار باشد یک دینار
ستانند و قطعا زیاده نستانند و مدعی که اشهادی کند بهر حجتی که تمام گواه کنند نیم دینار رایج بستانند

وچندان که همان دعوی مکرر شود بر همان مقدار قناعت نماند و هر وکیل که از دو طرف جزی کم [illegible] را
تغیر نمایند و ریش او را تراشند و از وکالت معزول کنند دیگر در باب دعاوی سی ساله علی حده
فرمانی نبشته ایم و شرط آن معین کرده هم بدان موجب پیش گیرند و هر قاضی که خلاف این کند و حکم
و احکام ما نشنود معاقب گردد و از قضا معزول شود و فرمودیم تا در تمامت ممالک باستثناق و
ملک به شهری قضاة آنجا را حاضر گردانند و حجتی درین باب بموجبی که مسوده کرده فرستادیم ایشان
باز گیرند و بفرستند اکنون فلان و فلان باید که قضاة آنجا را حاضر گردانند و بموجب مسوده که فرستاده
شد حجت از ایشان باز گیرند و در صحبت این قاصد بفرستند ٥ وکتب فی تاریخ کذا

سواد توقیع در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرایط لایحه

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله و میامن الملة المحمدیة

فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالک بدانند که چون دانسته ایم که استقامت
حال عالم و عالمیان باستقامت امور شرعی منوطست
پیش ازین در باب تدارک خللها که در فصل قضایا می افتد
یرلیغ بلیغ بهمه اطراف و جهات ملک از آب آمویه تا حدود مصر فرستاده ایم و قضاة را در تحقیق و تدقیق
احکام شرعی تانی و احتیاط تمام فرموده و رعایت لوازم و شرایطی که در تفحص حال محاضر و حجج و وثایق و سجلات
ضروری باشد تنبیه داده و در تنفیذ قضایا که دران شایبه از تزویر و تمویه و تلبیس و تعویض و دیگر انواع حیل باشد
تحذیر کرده و وجوب عدم التفات بمجرد قدمت حجج یا حکم قضاة متقدم که شاید که از مساهلتی یا غرضی
خالی نبوده بفهم ایشان رسانیده و بر عادت دقایق و ضوابطی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت
و صیانت عرض خواهد بود ملزم گردانیده که در تمامت ممالک هر ماه آنرا یک نوبت علی رؤس الاشهاد
برخوانند تا بتکرار در اذهان مستحکم گردد و اصحاب دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند و طریق بطالت
پیش گیرند و قوی دستان را نیز طمع آن نماند که قضاة را تکلیفی حکم خارج از جادهٔ صواب کنند علی الخصوص چون

ما آن حکم

ما آن حکم موکد گردانیدیم و فرمودیم تا خطوط کافه قضات ستدند که بعد از آن روی دل هیچ آفریده نبینند
و بیرون از جانب حق تعالی هیچ جانبی را رعایت نکنند و در تنقیح دعاوی و تفتیش حجج و وثایق
بمقتضی الغایه کوشند تا از فتنه تزویرات و تلبیسات رستگاری یابند و هر دعوی که از سی سال باز
با وجود تمکن مدعی و ارتفاع موانع متعرض آن نشده باشند اگر بعد از انقضاء آن مدت دعوی کنند
اصلا نشنوند و حکم بدان نکنند چه فساد چنان دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستحسن و سلاطین
سلجوقی پیش ازین معنی افتاده اند و بعد از اجتهاد ائمه وقت منع سماع آن کرده بعد از آن ائمه
و قضاة و علماء اسلام درین معنی باستقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را موکد گردانیده چنانک
نسخ آن در اطراف منتشرست و یرلیغ هر آن ما نیز درین باب صادر شده و این موضع بجهت دو
مطلوب بنیاد می شود یکی موکد گردانیدن آن حکم تا همگنان را التفات خاطر و اهتمام با استقامت
امور دین محقق شود و رذیلت تساهل و تراخی در کار شرع از نفوس برخیزد و فضیلت صلابت
و ثبات قدم در موضع آن متمکن گردد و محقق دانند که هر که از آن عدول نماید ما او همان خطاب خواهد
رفت که با قاضی اردبیل که چون از معتمد قضایا از زور و مموه احتراز نکرد او را بر مهول ترین صورتی و
شنیع ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند **دیگر** آنکه چون همواره همت ما باستقامت و انتظام
امور عالمیان مصروفست و در تحصیل و تمکین اسباب آن مصروف خواهیم که چند معنی ضروری را که
از عزت عقل سلیم و اقتضاء آثار قوانین شرع مکتسب شده با حکام سابق ملحق گردانیم و وجوب
اتباع آنرا بنهم قضاة ممالک برسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز ننمایند **اول** تاکید احتیاط
در باب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا بر آنست چه معلوم گشته که قضاة در آن باب
تساهل می ورزند و در تحقیق آن نمی کوشند تا اطمینان از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا
غلبه ظن بدرستی و راستی آن حاصل گردد بر آن حکم می کنند و بدان متمسک می شوند که قاضی عاجز و گواه
باشد و از غایله آن اهمال نمی پرسند و می افتد که قضیه فی نفسها خطر می باشد و چون حقیقت حال ها دانسته
و احتیاط ناکرده حکمی بدان می پیوندد و جمعی مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل
می شوند و سر آن معنی انسداد فوت می شود که هر چند ثبوت شرعی بدو گواه موقوف فرموده اند و
بشرط عدالت مقید گردانیده و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم بر سبیل ندرت صورت نبندد

وهوای نفس بر اکثر خلق مستولی باشد و حاکم باید که همواره اندیشه کند که شاید که شهادت زید
یا عمرو از هوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد و بمجرد آنکه گواه صنعت و سمت نیک روی
از خود نماید و ظاهر خویش بصنعت سخن آرایش دهد فریفته نشاید شد و در اقتباس حقیقت حال و
استخراج باطن قضیه صفای ذهن را کار باید فرمود و در بند آن بود که کیفیت حال روشن گردد
و ابهام و اشکال مرتفع شود و چون حکمت باری عز اسمه در اتقان آفرینش اقتضا کرد که باطل هر چند در
در باطن مخفی دارند از فحوی الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرموده که هر چه در دل احمق باشد بر زبان او آشکارا گردد پس هر که بدین درست متعرض تحقیق باطن شخصی
شود از سخن او آنرا در تواند یافت بنا برین مقدمات فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در
قبول آن خدشه باشد طریق احتیاط پیش گیرند و هر یک را از گواهان مفرد ابرسند تا تفاوت میان سخنهای
ایشان معلوم شود چه دست او بر تحقیق امور در تفاوت الفاظ گویندگان است و نیز هر یک را
بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از زواید سخن استکشاف احوال کنند و بر نکتهای که در سوال مفید باشد
مثل تعرض ازمنه و امکنه و کیفیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطایف سوالات که آنرا در تحقیق این امور
مدخلی باشد بنیاد نهند تا ازین اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید یا صحتی که بران حکم تواند کرد که اعتماد را شاید
یا شبهتی که موجب توقف گردد و سبب نجات از ورطهٔ حکم بباطل شود و چون بیشتر خللها که در قضایا
می افتد از تزکیهٔ مزکیان واقع می شود که بنفس خویش مزکی نمی باشد احتیاط دران قسم زیاده باید کرد و از
فصلی که بر سبیل استقلال در باب تزکیه تحریر پیوسته اقتباس واجب دانست دیگر تانی و تروی را کار
فرمودن در باب حکم نامها که مهر کنند چه دران قسم شبهه بسیار می افتد و اگر قضایا که در موضع و خطهٔ
خویش نفاذی یابد اصحاب آن پیش قضاة دیگر ولایات آنرا بثبوت می رسانند و بسبب آنکه دران
خطه غریب بر اسباب این احوال و قضایا اطلاع کم می افتد و صحت و سقم آن بران قضاة پوشیده می ماند
بی تحقیق حجت را مختوم مذکر قضاة می نویسند یا کشیده و حکم ثبوت آن میکنند و باطل بصورت حق
رواج می یابد و طریق اخلاص ازین ورطه آنست که قضاة تا بر کما هی حال آن قضیه و ضرورت واقع آن
وقوع در نسبت مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند ثبوت آن ننویسند و حکم نرسانند و آنکه گشاده یا وجه ضرورت
اثبات آن پیش آن قاضی که مهر کرده نداند و حق را در جهت او تصور نکند در گشودن و حکم کردن مسارعت ننماید

دیگر احتیاط باموری که تعلق بنوشتن حجج و وثایق و انواع کتب و اصناف حکم نامها
و سجلات دارد چه اکثر احوال آنچه می نویسد از خللی خالی نمی باشد و نیز می باشد که شوایب مضرت
باثبات باطلها و ابطال حقها می انجامد و آن خلل تعلق بجهل نویسندگان دارد و بلوازم و شرایط نوشتن
و بابروی دل دادن و مراقبت جانب و چون تدارک کل درین باب نیز واجب بود جمعی قضاة و ایمه
و علما را که بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا باتفاق حصر کردند که در دار القضا چند نوع کتب مشتمل کلی
کامل الشروط جامع الدقایق که از مواقع طعن و احتمال معارضه دور باشد موشح بخطبه مناسب که در آن
فواید بسیار مضمر است در قلم آوردند و در یک مجلد جمع کردند و معتبران و اعیان علما خطوط خویش
بران نوشتند و بر صحت آن مقاصد گواهی دادند و چون این مطلوب بتقدیم پیوست از آن مجلد نسخه‌ها
نوشتند و باطراف ممالک فرستادند تا هر کدام نوع که بنوشتن آن احتیاج افتد بعد از حکم حاکم و اشارت او
بنوشتن بر صورت صواب که بدان مخصوص است نویسنده و قضاة ممالک باید که اول آن را
بنظر احتیاط تامل کنند و چون مطابق مقصود باشد و بر جادهٔ شرع مطهر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط
خویش بران نویسند و سروطها را الزام کنند تا بعد ازین در هیچ حالی از آن تجاوز نکنند و حرفی بحرف ش
نویسند و چون در سابقه این معنی موکد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم بنوشتن آن نافذ شده باشد
تکلیف نکنند و محض مرحمت دران امور محقق دانند چنان معلوم شد که مسامحت
و رخصت جویی و ناباکی بعضی قضاة بدان رسیده که در یک قضیه در دست دو غریم دو مکتوب
مخالف یکدیگر نهاده اند هر دو مسجل و ارقح صورت آن حال معین شده و اختیار کرده فرمودیم تا
بعد ازین هیچ سبب رخصت پیرامن آن حرکت نگردند و در تلافی آنچه واقع شده اهتمام نمایند
و در مجلس هر حاکم که دو مکتوب چنین حاصل شود باحتیاط در تحقیق حال قضیه کوشند و اگر بمعاونت اهل
محتاج باشد مجمع سازند و بر قانون درست آن را بوضوح رسانند و در هر کدام طرف که حق واضح و لایح
گردد آن را انفاذ و تمکین دهند و آن مکتوب دیگر را در طاس عدل بشویند و اگر در حضور حاضران قضیه
منفصل نشد هر دو مکتوب را بر سبیل ودیعت بامین الحکم بسپارند و بغرما اصلا باز ندهند و موقوف
دارند تا وقتی چه از گذاشتن چنین دست آویزها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع
نشود و دران شبهتی نه که هر کدام ورثه دارد در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند آن مکتوب

بیرون خواهند آورد و بدان دعوی کرده شاید که قاضی را وقت دلایل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر
نباشد و حکم بر باطل کند و چون هر دو حجت را نگاه داشته باشد و غرما را محقق شود که ایشان
باز نخواهد داد بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند و چنانچه مقرر شد بر موجب تحقیق تا آخر و حق در مستقر
خود قرار گرد   چون سلطان ملکستان بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمه عصر
حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدون گردانیده که هر که وقفی نهانی کرده باشد و اقرار ملکی در خفیه نوشته
و پوشیده داشته و بعد از آن او یا ورثه او آن وقفیه یا اقرارنامه بیرون آورده و دعوی بر آن که ملک
خریده کرده قضاة ممالک آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند و مدعی را تادیب و تعزیر
واجب دانند و ملک را بر مشتری مقرر دارند و جمعی از مشاهیر ائمه بعد از آن که یکچندی در قرون جمعیتی
کرده اند و با اجتهاد مسایل اصلاحی که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده نوشته که بر قضاة واجب است
که بدان کار کنند از آن جمله یکی آنکه هر ملک که سی سال در دست متصرفی باشد بسبب آنکه عقدی مخالف آن
ملکیت ظاهر کرده از او باز گیرند و در دست او بگذارند ما نیز فرمودیم تا قضاة ممالک بر آن موجب
بروند و از این حکم که برای صایب بر آن اتفاق نموده اند و استقرار حق خواسته تجاوز نکنند
چون استماع افتاد که بعضی عاقبت نااندیشان که ایشان را بشرط واقف تولیتی میرسد و بسبب قربت
بعضی طامعان تولیت خود بدیگری میفروشند و تفویض میکنند و از آن خرابی و خلل بحال اوقاف
میرسد فرمودیم تا هر که بشبهت تفویض موضعی وقفی را در دست دارد و از شرط واقف آن معانی
احتیاط کند اگر متضمن اجازت تفویض است بعرض برسانند و الا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض
نامه را در طاس عدل بشویند و بعد از این هیچ آفریده مجال تفویضی که شرط واقف متضمن جواز آن
نباشد ندهند و هر که مخالفت کند تفویض کننده و قبول کننده و نویسنده را جمله را مواخذه و تعزیر نمایند
دیگر چون بر همگنان پوشیده نماند که درین ایام که بنفاذ میرسند نظر خود بر رعایت جانب حق جل
و علا و تقویت شرع محمدی لا زال معظما و انتشار معدلت و آسایش رعیت نیست و از تنبیهی که قضاة را
در اقتضاء آثار حق و عدل می رود و تحذیر و تهدیدی که مکرر می شود غرض حسن حال ایشان است
نه کسر و ترفع قدر ایشان نه تنقیص و اکرام جانب نه اهانت این معانی را بطوع استماع کنند و از آن
انتفاع گیرند و یقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطهر را

بارشن

از شیمت تلبیس مقدس دارد و در فصل قضایا تا غایت احتیاط را کار بندد با وجود او خلل
دیگر حمیل مخالفت شمول و هر که چندین بلاغ و بیان و تشدید و تاکید در رواج نکند بعد از این
بتجدید یرلیغ در این امور اهتمام بحواسم ننمود و قضیهٔ **السیف اصدق انباء من الکتب** در کار
خواهد بود تا حقیقت داند **و فی ذلک کفایة لمن اعتبر** امرا فلان و حکام باید که این یرلیغ با نسخهٔ دستور
که می رسد بقضاة بسپارند و یافته گیرند که بایشان رسیده باتفاق سواد آن را از هر یک بستانند
و صحت مقابله بران ثبت کرده بتمامت کماشکان و اکابر و قضات ولایات فرستند
و با ایشان بسپارند تا واقف گردند و حجت کناه کاری باز گیرند که بعد الیوم برین موجب پیش
گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق و روشن شود **دیگر** پیش از این
در زمان خلفا و سلاطین انار الله براهینهم در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت
هر سعی که مقدور بوده می نمودند و احتیاط بلیغ بجای آوردند و مردمان کامل از اهل اعتبار را جهت
مباشرت منصب قضا اختیار می کردند و ایشان نیز متدینان صاحب غرض از علما نام دار
ملازم دار القضا می کردند لاجرم امور شرعی و قضایای دینی برونق فرمودهٔ خدای تعالی و رسول
علیه السلام گزارده می آمد و حقوق خلایق در مراکز خویش قرار می یافت و ابواب ظلم و حیف
بکلی مسدود می ماند مردم خسیس بی دیانت طامع فضول مزور مفتری را مجال نبوده که بهیچ وجه
از انواع حیل و تلبیسات و تقلبات بر امین حسن کارهای خطر کردند بلکه چنان کسان را در
محافل و مجامع ایشان را مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده با ایشان التفات ننمودی با وجود آن ضبط
و ترتیب در عهد سلطان سعید ملکشاه طاب ثراه بسبب آنکه قبالات کهن و صریح الملک مکرر
چنانکه این زمان نیز هست بسیار در دست مردم بود و از آن پیش قضاة می بردند و حیلتهای
بضرورت مستمع آن باید شد و صحت و از آن بثبوت می رسانید و مردم محتال از چون دست آویزی
دست داده باطل را در صورت حق می نمایند چون بدان واسطه زحمت بمردم می رسید و بعد از آن
محقق می شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح الملک مکرر و آن املاک بدیگران منتقل گشته
بکرات آن معاملات و منازعات بسمع سلطان ملکشاه و وزیر او نظام الملک رسید و
ایشان را محقق شد که دست آویز آن مزوران قبالات کهن و صریح الملک مکرر است که بعد از

انتقال املاک در دست مالک یا وارث او مانده و بتمادی ایام کس را بر احوال آن وقوف نمانده
و ناگاه یکی از فرزندان مالک آن قباله را بیرون آورده و دعوی کرده ممکن که مشتری این املاک در دست
او آن قبالات را ندیده باشد تا ضایع شده باشد یا در ایام فترتها بتاراج برده یا هم از کسانی
پدران او دزدیده و یا بایع داده و ایشان باستظهار آنکه دانند که قباله انتقال در دست ایشان
نیست بکهنه قباله خود دعوی کنند و بثبوت رسانند و اقسام این معانی بسیار فی الجمله چون
ملکشاه و نظام الملک بران حال واقف شد بصورتی که مناسب شرع بوده مثال نبشتند و فرمودند
که بعلت قبالات کهنه که مدت سی سال باز بدان دعوی نکرده باشد دعوی نکنند و نشنوند و آن را
بتمامت مفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده اند بعد از آن بدار
الخلافه فرستاد تا امضا نوشتند و آن مثال هنوز موجودست و نسخ آن در اطراف منتشر
چون در آن وقت که قضاة و اصحاب دار القضا چنان بودند که ذکر رفت آن چنان قضاة متدین
معتبر و سلطان و وزیر از دست سیاه کاران درماندند بالضرورت چنان حکمی فرمودند و در
روزگار مغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم را معلوم شد که ایشان قضاة و دانشمندان را
بمجرد دستار و دراعه می شناسند و قطعا از علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند بدان سبب جهال
و سفها دراعه و دستار وقاحت پوشیده بملازمت مغولان رفتند و خود را بانواع تملق و خدمت
و رشوت بر ایشان مشهور گردانیدند و قضا و مناصب شرعی ستدند و در آن باب برلیغ
حاصل کردند چون مدتی برین موجب بود علما و بزرگ متدین صاحب ناموس بتدریج دست
از آن اشغال و اعمال باز داشتند و مردم بزرگ چگونه اختیار کند که خود را در معرض چنان کسان آورند
طایفه بزرگان صاحب ناموس که بغایت مشهور بودند وزرا و حکام بارنگ دست از ایشان
باز نمی داشتند و همواره تعریف ایشان می کردند و اگر مفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد
مانع می شدند بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر برقرار بماندند و اگر نه حال آن بودی که شرح داده شد
و چون جهال و سفهاء دانشمند صورت در ملک بسیار بودند و می دیدند که امثال ایشان کارهای بزرگ
دست می دهد و بمعارضه یکدیگر برخاسته اند و از کثرت منازعت و مقالات ایشان مغولان را
خباثت و خساست و وقاحت جمله معلوم گشت و تصور کردند که علوم علما چنین باشد و بزرگان را

ملک و مد

بلکه ملت اسلام را حرمت و حشمت بر سر آن جهال رفت و تمامی بدنام و خوار و حقیر گشتند و هر
امیری و بزرگی که حمایت یکی از ایشان کردی و بهر مدت یکی قاضی شدی و دیگری معزول و بعضی بجای
رسانیدند که عمل قضا بضمان می ستدند و قاضی باید که بشفاعت و الحاح او را قضا دهند و او
هیچ چیز از کس نستاند چون قضا بضمان و مقاطعه کرد توان دانست که حال بر چه وجه باشد
و این معنی در زمان صدر الدین زنجانی وزیر بود و نام خود صدر جهان کرده و برادرش قاضی القضاة
و لقب او قطب جهان نهاده و شیخ محمود نیز شیخ المشایخ گشته و از امور دین بعضی بوی تعلق گرفت
و بغایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی را بمقاطعه می دادند بدین اسباب در سالهای گذشته
بجای رسید که بواسطهٔ آنکه راه دعاوی باطل باز داده بودند هر آفریده که ملکی داشت او را از صد
دشمن بدتر بود چه همواره مفسدان محتال گرسنه بعلت آنکه قبالات کهن و گواهان مزور و انواع
حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت
میدادند و عرض می بردند و چون بضمان و مقاطعه بود آن معانی ملایم طبع قاضی و اصحاب
دار القضا می افتاد و مدعیان را تسجیع می کردند و وعده و عشوه می دادند و قضیه را مهمل و موقوف
می داشتند تا مهلتی که سالها و در آن میانه آنچه خلاصه بود می ستدند و هر سال بوجهی غرض خویش
از جانبین حاصل می کردند و دعوی و منازعت برقرار و بسیار املاک سالها در منازع می بود
و هر سال زیادت از مال آن بر دار القضا بخرج می رفت و شخص امیدوار که دعوی من باقیست
چیزی دیگر بدهم تا بسبیل توسط بعضی بمن مقرر گردد و در میانه آن گدایان خدمتی می ستدند و شهرتی
حاصل میکردند و چون امثال ایشان میدیدند که آنها بواسطه دعاوی باطل در معرض بزرگان می آمدند
و بزرگان محافظت عرض خویش را چیزی بایشان میدهند و بدار القضا می روند و طایفه نیز که رفته اند
بغیر اختیار دار القضا با همدیگر می سازند و لاحق می دهند و چیزی می ستانند و ایشان نیز اندیشه
کردند که چون بهره حیله و زحمت در روزی دو دی حاصل میتوانیم کرد بهتر ازین پیشه و صنعتی نباشد
و تمامت این شیوه پیش گرفتند بعضی قبالات کهنه خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و سماجت
بعد دیگری می شدند و بعضی آن بودند که یکی را بدست می آوردند که انواع خطوط مشابه خطوط دیگران
تواند نوشت و قبالات مسجل نوشتند و معاون همدیگر می شدند و طایفه آن بودند که مانند اشله

سلاطین ماضی و قبالات بخطوطی که معین نباشد بتاریخ صد و پنجاه سال می نوشتند و هر چند قبالهای
گواه معتبر نباشد هر یک از آن جماعت بجماعتی مغول و قوی دستی میفروختند و با مردم منازعت میکردند
و مقاطعان قضا هر چند حکمی بران نمی کردند رعایت مصلحت خویش را در مقالات ایشان ساکت می شدند
و کلمه الحق نمی گفتند و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیه با ایشان می رسانیدند که این جماعت قوی دستاند
و جواب مطلق نمیتوانیم گفت و بدین طریقه روز بروز کار می کشیدند و در میانه چیزی می ستدند و این قضیه مانند
آسیا بود که هر چند زیاده گردد گردش او تیزتر باشد و حال بجای رسید که چندان دعاوی باطل در ممالک
پیدا شد که در حصر نگنجد و چون مدعی باطل بحمایت قوی دستی میرفت مدعی علیه مسکین که مالک بحق بود
از بیم مال و عرض بحمایت دیگری از راه ضرورت توسل می جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی
دست لازم می گشت و طبیعت روزگار از قدیم الایام باز آنست که از برای ملک شمشیر زنند و بشومی
آن قوم بجای رسید که اگر قوی دستان با یکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردندی موری شمشیر زدن
خواست رسید بتخصیص چون اگر آن بود که مدعی باطل دیهی از آن مالک متصرف بحق کرده که ده هزار دینار
ارزد با کسی و پانصد دینار زر فروخته بود و در خاطر او نشسته که این دیه ملک او بود و این زمان
ملک منست و نیز بعضی خطبا دیهها و غیرهم از سر جهل و بی دیانتی او را تعلیم می کردند و می گفت که این
بیع درستست و این دیه ملک طلق تست و چون مغول را بر خلاف از زمان سابق هوس املاک پدید
آمده سعی دران باب زیاده می نمودند و چنان شد که ملک بیکبارگی در سر آن قضایا خواست شد
و عموم خلق بر املاک و عرض و جاه خود نا ایمن گشتند و قضاة متدین از دست آن مفسدان مزور درماندند
و قدرت تدارک نداشتند و همواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می جستند پادشاه
اسلام خلد الله سلطانه در آمد و آن شیوه نامحمود را مشاهده فرمود تدارک آن چنان اندیشید
که فرمان داد و منهیان معتمد را برگماشت تا هر کجا که مزوری باشد و تزویر او ظاهر شود انها کنند
و نگذارند که دیگران پنهان دارند و حمایت کنند و آنانرا که حال ایشان معلوم بود در حال طلب
فرمود و بعد از ثبوت گناه بیاسا رسانید و بدین موجب بسیاری تزویرها و قبالات دروغ
که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوران بعدل و انصاف پادشاه خلد الله ملکه تمامت
بیاسا رسیدند و حکایت آن که سلطان ملکشاه بشنه که دعاوی سی ساله شنوند در عهد

هولاکوخان وزرا آنرا از یک عرضه داشتند حکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی
ساله نشنوند هم بران موجب یرلیغ نافذ گشت و بعد از آن در زمان اباقاخان و ارغون خان
و احمد و کیخاتوخان امضاء آن حاصل گردانیدند لکن انفاذ آن بظهور نمی پیوست بدو سبب
یکی آنکه شرایطی چند شرعی و عقلی و عرفی که دران باب معتبرست دران احکام مذکور نبود و چون
مطلقا فرموده بودند که بعلت قبالات کهنه سی ساله دعوی نشنوند مشروع نمی نمود و مهمل می
ماند سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم ایشان میخواستند
که املاک بسیار بوجوه اندک بخرند و جز بدین طریقه ممکن نبود چگونه تمشیت منع آن معنی کردندی بالضروره
با آنکه عرضه می داشتند مهمل می گذاشتند پادشاه اسلام خلد ملکه چون خواست که امضاء آن یرلیغ
فرماید فرمود تا سواد آن یرلیغ باتفاق و مشاورت قضاة بزرگ عالم کافی کنند و مرحوم مولانا فخرالدین
قاضی هراة که از فحول علماء بزرگوار و اکابر و افاضل نامدار بود و بانواع علوم و فنون کمالات آراسته
و مشار الیه و قاضی القضاة وقت و در قسم انشا بی نظیر سواد آن یرلیغ را مشتمل بر قیودی و شرطی چند که
دران باب معتبرست بنبشت و بدان موجب آن حکم نفاذ پیوست و فرمان شد که در تمامت
ممالک کسانی متقلد منصب قضا باشند که باتفاق وضیع و رفیع استیهال و استعداد آن کار خطیر داشته
باشند و وجه معاش ایشان معین فرمود تا بدان منتفع باشند و هیچ چیز از کسی نستانند و در هر باب
از انواع احتیاطات یرلیغها اصدار فرمود و دستورها که ائمه بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد
و سواد آن جمله و یرلیغ مذکور تمامت در فصل سابق تحریر پیوست احتیاج بتکرار نیست والسلام

نبشته بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجهی ستدندی و انواع آن
چند بوده و سوء التدبیرات و فنون ظلم و تعدی که بهر سببی و علتی دست آویز ساخته ولایات را خراب
می کردند و رعایا را درویش می گردانیدند تا متفرق می شدند بر سبیل اجمال یاد کنیم و دران باب مبالغه
ننماییم چه هر چند درین وقت خوانندگان دانند که آن ظلم باضعاف آنچه ایراد رفته بوده لیکن فیما بعد

چون بواسطهٔ عدل و انصاف پادشاه اسلام خلد ملکه خلایق مرفه و آسوده گردند از زحمات فراموش کنند
و کودکان و کسانی که بعد ازین در وجود آیند آن ظلم و تعدی را ندیده باشند همانا تصور کنند که آن معانی بطریق مبالغه
بلیغ در قلم آمده بدان سبب موجه تقریر کنیم پادشاه اسلام احوال عراق عجم و آذربایجان و ولایاتی که اموال
و حقوق دیوانی آن قبچور و تمغاست و آنکه پیش ازین چگونه خلل پذیر شده بود و بعد از آن بر چه نوع تدارک
فرمود و آن چنان است که این ولایات را بمقاطعه بحکام می دادند و هر یک را جمعی معین در می بستند
و اخراجات مقرری ازو مجری میداشتند و آن حاکم در سالی ده قبچور و در بعضی مواضع بیست قبچور را
از رعیت بستدی و دستور حاکم آنکه مقدار قبچوری که بجمع او در آمده بودی هیچ ساختی و هر وقت که
ایلچی جهت مهمی یا مطالبهٔ مالی و یا بحاجتی بولایت آمدی بدان حاکم قبچور قسمت کردی و هر چند ایلچیان بسیارتر
رسیدندی و اخراجات و ملتمسات ایشان بی اندازه می بود حاکم بوصول ایشان شاد شدی و نوبتی باسم
وجه مهمان و نوبتی باسم علوفه و اخراجات و نوبتی باسم تعهد و ملتمسات قسمت می کردی و بعضی در آن مصالح
مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی و بعضی بشحنه و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند
و از چندان مال که از رعیت می ستدند هرگز حملی بخزانه نفرستادی و اموال ولایات با اخراجات مقرری و
حوالاتی چند متفرق مستغرق شدی و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی و ایلچیان ارباب
حواله براة در دست بدیوان آمدندی و از دیوان جواب آن بودی که مال بولایت باقیست چگونه نرسانده اند
و بتجدید آل تمغا بتاکید نوشتندی که وجه ایشان بزودی برسانند و ایشان باز آنجا رفتندی و دیگر بار مبالغی
اخراجات افتادی و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و با رعایا گفتی که شما می بینید که چندین ایلچی نشسته اند و اگر
اخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارک مطالبت ممکن نه و هیچ آفریده نیارستی که با وی بگوید که مال ایشان
هم بتوانی باید داد که در اول سال با اضعاف متوجه شده و تلف کرده و از آن قسمت نیز چهار دانگ میان
یکدیگر بخش کردندی و دو دانگ با اخراجات ایلچیان صرف شدی و عاقبة الامر ناساخته باز گردیدندی و چندان
چرب گونه اندیشه کردندی که آن براوات در دست ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده سالها در قبضه و
ضبط ایشان بودی و هرگز چنانکه عادت است که از دیوان دانند که اصل اموال هر ولایتی چندست و بر کجا براة
می توان نبشت تا حاصل شود هیچ آفریده برین معنی واقف نبودی و براوات متواتر بر حسب التماس بر مواضع
نبشتندی و چون نواب و وزرا یقین می دانستند که وجوه بخواهد رسید دفع الوقت عشوه دادندی

و جهت خاطر داشت می نهاد که نظر بر جانب شما این بروات می نویسیم بدین لعب ایشان را خوشدل
روانه می داشتندی و بغیر از خرج ولایت نتیجه نبودی و در میانه آن نایب و وزیر بهانه در بندگی حضرت
عرضه داشتندی که محصلان بسیار بولایت اند و می باید که وجهی بخزانه آورند و در حال یرلیغ نوشتندی که تمامت
محصلان و اصحاب بروات را وجوه در توقف باشد و ندهند الا فلان و فلان وجوه آن وجهی چند بودی
متضمن صرفه و غبطت وزیر و نایب و تبلات حکام و خواستندی که آن بوصول رسد مکتوب نوشتندی که
چون محصلان را دفع کردیم باید که وجوه خاصه بزودی بخزانه برسانند و بدین حیله تبلات را نقد بستدندی
و نیز وزیر را با حکام ولایات مواضعه بودی و نشانی با آن در براة و مکتوب ندیدی آن وجوه نساختی
و تا محصلان و ایلچیان باز آمدن و دیگر باره منتها بر ایشان وا نهاده بتجدید مکتوب دادن در میان مصلحت
وزیر ساخته گشتی و غرض او بحصول پیوستی و حکام ولایات بنا بر مواضعه که با وزیر داشتند مراعات جانب او
که می کردند دلیر و مستظهر بودند و بر انواع ظلم و زیادتی اقدام می نمودند و هر سال دو سه قبجور و تغار ای شهر
در وجه اخراجات و تعهدات ایلچیان تلف شدی مردم متعجب می ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تغار را دریغ
نمیدارد تا بچنین [illegible] خرج می شود و از آن معنی غافل که حاکم جهت سیاه کاری آن شیوه بر دست
گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجوه بقسمتها بستانند و نیز در وقت دفع حساب دو سه چندان بعلت اخراجات
ایلچیان برانند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرسانند و بالحقیقه سرگذاران ولایات و اگر زر بخزانه نرسیدی و اخراجات
مقرری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دینار دو دینار نمی دادند و هر کس محتاج و سر تغار بودی الا آنکه همواره گرنجه بودی
با ورود محصلان که تغار جوب فروختی و تا چند داشتی کسان را بنهان برگماشتی تا وجه تغار می ستدندی چنانکه تغار با ن
شب بر خانها رفتندی و از سر ضرورت راضی می بود که حق تغار را با معاملان یک نیمه باز گذارد تا بنهان و
بقد به بوی دهند و بدان سبب تغارها مکسر می شد و آنچ حاصل میگشت وجه علفه ایلچیان می بود و بوگران از اسب
پر نشسته حاصل کردندی و چون بهمگنان نمی رسید با یکدیگر جنگ می کردند و هر آن که قوت زیاده داشتی می ربود
و ادرارات و مرسومات و علوفه و اخراجات مقرری ولایات که آبادانی ولایت بدان تواند بود و بی آن
کارها ملکی متمشی نشود با وجود آنک در مواده حکام بیشتر از همه از اصل مال موضوع می افتاد و [illegible] هیچ
آفریده نمیدادند و در اول سال بهانه آنکه بیشتر مال خزانه می سازیم و بعد از آن کنندی بوقت ارتفاع بدهیم و چون
همواره ایلچیان و محصلان بسیار که کار ایشان ساخته نمی شد حاضر بودندی حاکم بهانه می آورد که چندین اولاغ ایلچی

شکسته کار ایشان بیشتر می باید ساخت و ارباب ادرارات و رسومات و صدقات وغیرهم
اول سال تا آخر مدافعه امروز و فردا روزگار بسر برده برهنه و گرسنه می نشستند و کسانی که چالاک‌تر بودند التجا
بنواب حاکم برده بشفاعت بسیار یک نیمه بازمی فروختند و بعوض آن اجناس بد به بها می ستدند چنانکه
بهزار حیله با ربعی می رسید و آنرا که این معنی دست می داد خود را کافی و مقبل می دانست و دیگران بکلی محروم
مانده و اگر وقتی یکی از آن محرومان بهزار زحمت و مشقت بار دو افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرگ
مکتوب ستدی که وجوه او بشمار از همه مجرد داشته ام چرا نرسانیده اند حاکم بهانه آوردی که مال ولایت
باقیست بدان سبب نداده ام برات نویسم تا بستاند آن مسکین ناچار براة بر بقایا بستدی و چون حاکم
چندین امهال که ذکر رفت بزیادت ستاده بود باقی چگونه داشته باشد آن بقایایی بودی که از قسمتها و
قبچورهای زیادتی قسمت کرده بودی بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نمیداشتند ترک دیه
و خان و مان کرفتندی که بحتند تا قوی دستی و متعززی که مانع قسمات زاید شود رضای ایشان بدان حاصل
کردندی که این قسمت آخرین از شما نخواهیم تا یک نیمه تخفیف کنیم و در دفتر مستوفی و تنکچی مجموع قسمات
نبشته بودی با آن تکلیف قبچور زیاده متوجه شده باشد باعتبار آنکه دیگران داده اند و بعضی نداده یا کمتر
داده از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی و آنرا بقایا نام نهاده و مستوفیان و تنکچیان چون در آن قسمات مکرر
در آن دیهها شریک می بودندی نوشتندی که بر فلان موضع چندین باقیست و گواهی معاملی دادندی و اگر
نایبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مالست یا از زوایدی که قسمت کرده صورت حال معین شدی لیکن
چون نواب و وزرا این معنی میدانستند و مبالغی از آن زواید بخدمتی از حکام می ستدند زبان ایشان کوتاه
شدی بود و این حکایات که گفته شد هر یک از وزرا مقدم بر آن اقدام می نمودند لکن این شیوه بشوه و صنعت
صدرالدین جاوی بود و در آن قسم مایه و این مفسدت و نا انصافی را بانتها رسانید و بکلی کار مملکت و ولایت
داری ویران بود و در عهد او هیچ آفریده وجه براتی از ولایت نتوانست ستد و هیچ مستحق ادراری و مر
سومی بحق خود نرسید چه تمامت بروات و حوالات او محض عشوه و فریب بود و بسیار دوستان و مستحقان
و مشایخ که بوی رسیدندی و بالتماس ما غره براتی بپانصد دینار جهت آن شخص نوشتی که هرگز صدافچه ندیدی و آنرا
سخاوت نام نهادی آن درویش بغایت شاد شدی و بطلب آن وجه رفتی و اندیشه کردی که بپانصد دینار
دارم صد دینار قرض کنم و بر کوب و مصالح و مایحتاج راه بدهم و بعد از آن مرا چهار صد دینار بماند و بدان امید

وچندان در پی آن تحصیل دویدی که او را شیخی فراموش شدی و یکی و محصّلی و غوانی بنا موجب
و هیچ فایده ندادی و عاقبت قرض دار گریختی و بواسطهٔ سوء التدبیرات و تلافات اکثر رعایا
ولایات جلاء وطن کردند و در ولایتهاء غرب خان و مان ساختند و شهرها و دیهها خالی ماند
و هرچند گاه ایلچی جهت جمع کردن کدخدایان و غایبان برفتی و ایشانرا جهت آوردن بسیار
زحمات دادی و اضعاف قبجور و تعهد از ایشان بستدی و هرگز میل نکردندی که با ولایات خویش
روند و از ملک عظیم متنفر گشته بودندی و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلفه جهت
جمع غایبان باطراف رفتند هرگز یک رعیت را با مقام نتوانستند برد و آنچ در شهرها مانده بودند
اگر در خانها بسنگ برآورده بودند یا تنگ برآورده و از بام خانها آمد شد کردندی و چون
محصّلان بمحلّات رفتندی حرام زاده را با دید کردندی که واقف خانها بودی بدلالت او مردم را
از گوشها و زیر زمینها و باغات و خرابها بیرون کشیدندی و اگر مردانرا بدست نتوانستندی گرد
زنان ایشانرا بگرفتندی و همچون گله گوسپند در پیش انداخته محله بمحله پیش محصّل بردندی و ایشانرا
بپای از ریسمان آویخته می زدندی و فریاد و فغان زنان بآسمان رسیدی و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده
کردیم که محصّل بر بام رفته رعیتی را می یافت و بر عقب می دوید تا او را بگیرد رعیت از غایت عجز
و بیچارگی چنان می گریخت که از بام خود را بزیر می انداخت و محصّل بوی می رسید و دامنش میگرفت
و بر وی رحم آورده شفاعت می کرد و سوگند می داد که خود را از بام میندازکه هلاک شوی و چون اختیار
از دست داده بود در می افتاد و پایش میشکست و از جمله این ولایات ولایت یزد چنان شده
بود که اگر کسی در تمامت دیهها آنجا می گردید قطعا یک آفریده نمی دید که با وی سخن کند و معدودی چند که
مانده بودند دیدبانی معین داشتندی چون از دور کسی را بدیدی اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریگ
پنهان شدندی و هر یک از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت چون آنجا رفت و خواست تا آن
ملک را به بیند بهر دیه که میرفت یکی از برزیگران خود را نمی یافت تا حال باغات خود بپرسد که در کدام
موضع است و در اکثر شهرها از بیم آن که ایلچیانرا بخانهای ایشان فرود می آوردند در خانها از پس
می کردندی و ره گذرها باریک تا باشد که ایلچیان بخیال گذرگاه میل نکنند و فرود نیایند چه ایلچی که بخانهٔ کسی
فرود آمدی بیرون از آن که زیلوها و جامهای خواب و تمامت آلات خانه کهنه و پاره می کرد و هرچه

می خواستند می گرفتند و یا کوتلچیان ایشان می دزدیدند و اگر اندک قوتی و سیمه و نفقه جمع کرده بودی
تمامت می ستدند و درهای خانه بجای هیمه می سوختند و خراب می کردند و از آن جمله یکی آنک چنان
استماع افتاد که از ایمه شهر یکی خانه داشت در شهور سنه خمس وتسعین وستمایه سلطانشاه
پسر نوروز و مادرش در عهد عظمت یزد فرود آمدند و مدت چهار ماه آنجا ماندند و بعد از آنک یک خر
از نفاریق در خانه نگذاشتند چون بمبارکی رحلت کردند متوطنان شهر حاضر شدند و احتیاط
کردند و در خانه که قیمت پنج هزار دینار آنجا بر می آمد و زیادت درهای بغایت لطیف و پاکیزه
سوخته بودند و دیگر خرابها کرده چون حال دستاربندی که مفتی شهر باشد و اسم قضا بر وی بدین منوال
باشد از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد و ارباب و اکابر و رعایا را ازین
صعبتر و مشکلتر قضیه نبود و چیزی آموخته بودند و بهانه ایلچی خانها بازمی فروختند و عاقبة الامر
فرود آوردندی و هر سال بهانه ایلچیان چندین هزار زیلو و جامه خواب و اوانی و آلات مردم
می بردند و چهارپای در باغات مردم می کردند و باغی که بزیادت از ده سال بصد هزار زحمت
معمور گردانیده بودند بیک روز خراب می کردند اگر اتفاقا در آن باغ کهریزی بودی و چهارپایی در افتادی
خداوند باغ را می گرفتند و باضعاف بها ازو می ستدند و اگر رخنه بودی و از آنجا بیرون رفتی همچنین
عوانان و سرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می انداختند و در زمستان درختها بجهت
هیزم می بریدند و اگر در باغی درختی راست دیدندی حکام و قوی دستان بهانه آنکه برای نیزه لشکر
بکار می آید می بریدند یا بالتماس می ستدند و در بعضی ولایات چندان محصل و سرهنگان و غلامان
ایشان می بودند که بحقیقت هر یک از رعیت را ده از ایشان بودندی چنانک نقل کردند که در سنه
احدی وتسعین وستمایه در ولایت یزد علی خواجه پسر عمرشاه سمرقندی حاکم بود یکی از ملاک بدیهی رفت
که آنرا فیروزآباد گویند از معظمات دیههای آنجا تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستدن
و هرچند سعی نمود دو سه شبانروز هیچ آفریده از کدخدایان بدست نتوانست آورد و محصل صاحب
برات در میان دیه نشسته بود و دو شبانی و دو رعیت را از صحرا گرفته بودند و بدیه آورده و بریسمان
آویخته و می زدند تا کدخدا را بدست آورند و ماکول بجهت ایشان حاصل کنند قطعا میسر نشد مجموع آن
محصلان و اتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی و ازین معنی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم

چگونه

چگونه باشد و اندیشه باید کرد که چندین بدعت و رسوم بد را که بمرور ایام معتاد مردم بد شده باید که
زائل چگونه تدارک پذیرد و بتخصیص چون کرات در هر جاقی یرلیغها در باب استمالت رعایا و دفع
بعضی ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند و بهیچ وجه مثبت بند نرفته و عموم خلق ازان مایوس شده
درین که عهد همایون پادشاه اسلام خلد ملکه و ادام عدله درآمد و اندیشه مبارک بران که محض خیر
و صرف معدلت باشد گماشت و همگی همت بران مصروف داشت که تدارک خللها که بامور
ملک راه یافته کند بدعتها و مفسدتها بکلی براندازد و دران کوشد که عالمیان همواره در آسایش باشند
و فرمود که فایده و حاصل عمر در دنیا همین معنی باشد و التزام نمود که درین باب سعی و اجتهاد نماید
تدارک این اقسام مذکوره در ولایات فیجوری چنان کرد که فرمود که بوقت که امور یاسا و سیاست
باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته یاسامشی آن بیشتر بامور کوچک باید کرد تا جهانیان بدانند
که چون جهت محقرات مواخذه و بازخواست می‌رود و سیاست می‌فرمایند بضرورت در امور
معظم اضعاف آن باشد بناچار دست ازان باز دارند و نیز فرمود که چون سررشته هر کاری
و اصل الباب نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن گردد و اگر بتدارک یک یک ازان جزویات
مشغول شوند یکی راست کردن و بدیگری استعمال نمودن آن راست کرده دیگر بار مختل گردد
و ضبط آن نتوان کرد و فرمود که قومی که شیوه که بدتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته
ازان معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد
چنان که این عوانان و حکام که درین سالها خوکرده اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال بستانند
و هیچ بدیوان ندهند و هر سال زیاد غرو وند و رشوت داده بحکایتی چند بسر برند و اگر نیز
چند کس را ازیشان بکشند دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود و فلان کس را بدبختی عنایت والا
اگر جهت مال و ضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر برجمله اگر با یک نیمه ازین جماعت سیاست
فرماییم ممکن نه که دیگران خوی باز کنند و دست از ظلم و تعدی باز دارند و همچنان رعایا در عذاب
باشند و هیچ مالی بخزانه و لشکر نرسد مصلحت دران است که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایت
بکلی از تصرف در اموال بربسته باشد تا راه تعدی بهیچ بهانه نیابند و مثل ایشان مثل روباه است
که گفت بهزار و یک حیله خلاص خود از سگ توانم و بهتر آن باشد که نه من او را بینم و نه او مرا

همین خطاب نقی

در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بدانکی زر براة بر رعایا تواند نبشت فرمود تا
بهر ولایتی بتکچی جلد برود و مجموع آن ملک را دیه دیه مفصل نویسد و بموجب شمارهای شحنه قبجور
بسویت معین گرداند و در بند توفیر و تکثیر نباشد و چنان سازد که رعایا مرفه و خوش دل باشند و نیز
فرمود که تفحص نموده تمامت املاک اینجو و اوقاف و اربابی که از مدت سی سال باز بی منازعی بتصرف
ایشان باشد مشروح با سامی متصرفان نویسند و در دفاتر قانون ثبت گردانند و بران موجب که ثبت
باشد بیش کنند و هیچ آفریده را مجال لبس و تعدی نماند بیتکچیان بر موجب فرموده بولایات رفتند
و هرچند مردم بتمام معتمد راست قلم کم یافت بود بقدر امکان کوشیده قوانین ولایات نوشتند
و آوردند و بعد ازان فرمود تا هیچ ملک و باسقاق و بتکچی قطعا برات و حواله قلم بر کاغذ ننهد و اگر برات
نویسند حاکم را که پروانه داده باشد بیاسا رسانند و بتکچی را که نوشته دست ببرند تا دیگر بتکچیان
او را ببینند و اعتبار گیرند و جهت هر ولایتی یک بتکچی را معین فرمود که آنجا ملازم دیوان باشد و در
اول سال متوجهات بموجبی که بقانون درآمده بنویسند دیه دیه مسمی و مفصل می نویسند و نواب
دیوان بزرگ نشان میکنند و بالتون تمغا موکد گردانیده بولایت می فرستند تا رعایا آزاد و بقسط با
ده نیم وجه حق خزانه مواجب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می رسانند و بعضی را بموجب بروات
بالتون تمغا بارباب حوالات می دهند و باقی بخزانه عامره می فرستند و باحق خزانه تسلیم خزانه داران
میکنند و فرمود که چون در ولایات زر نقد می ستانند هیچ وجه اجازت نیست که بنقد رایگان جنس بخزانه اند
و اگر کسی جنس بیارد آنرا ببازار برد و بفروشد و زر نقد بسپارد وجوه ادرارات و رسومات و
اخراجات مقرری که در هر موضعی محال است تمامت نقد برسانند و در حکم قاصر نگردانند تا تمامت خلایق
بدعاگویی دولت روزافزون درافزایند و بواسطه برات مفصل بالتون تمغا که از اینجا بولایات می برند تمامت
رعایای مواضع بر مقدار متوجه خویش واقف شده اند و می دانند که بقدر دانگی زیادت ازان نمی
باید داد و نیز مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است و چون این حکم
بنفاذ پیوست که حکام ولایات برات ننویسند ملک روداور از اعمال همدان اینجو احکام نشنیده می
دانست پروانه داد تا بتکچی براة چند بر ولایت نبشت حکم شد تا او را بیاسا رسانند و بتکچی را دست
ببرند و او از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعد از سه سال در موضعی که آنجا گریخته بود دعا ماند و بتکچی را

بعد از

بعد از مدتی در نهاوند یافتند بگرفتند و دستش ببریدند و در همدان تعالی از کدخدایان دو من سماق خوب
تفصیل بوشرنک حواله کرده بوده او را بگرفتند و فرمان کرده شد تا او را بیاسا رسانند بسیاری
شفاعت او را صد و بیست چوب زدند و یک هزار دینار بجرمانه بداد و درین نزدیکی که پیلان جهت
بندگی حضرت از هندوستان می‌آوردند چون بهمدان رسیدند زمستان بود و علفه یافت نمی‌شد
حکام آنجا گفته بودند که از باغات طلب باید داشت و این معنی بسمع اشرف رسید فرمودند
که ما جهت پیلان علفه و علوفه محسوب می‌داریم چگونه ایشان از باغات مردم بستانند اگر یافت
می‌شود بخرند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند این نوبت مسامحه رفت اگر من بعد برین جنس
حرکت اقدام نمایند ایشان را بیاسا رسانیم فی الجمله درین سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را
مجال نبوده و نیست که یکمن کاه و چیزی دیگر براه کند و راه بر دوات پیش بکلی مسدود گشته و بارها
معلوم شد که چون حکام را یارا آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیاده کنند روسا و کدخدایان
دیهها بدل خود زیادت از آن میان همدیگر قسمت می‌کنند حکم نفاذ پیوست تا روسا مواضع مال
مقرر متوجه را که بقانون درآمده مفصل باسامی رعایا نبشته نسخه بدیوان دهند تا من بعد بر آن قسمت
نتوانند کرد و رعایا هر یک چون مقدار خویش دانند زیادت چیزی ندهند و نیز از غربا و دیگر کسان که
نام ایشان در نسخه درنیامده باشد مطالبتی نتوانند نمود بدان سبب تمامت رعایا بدعای دولت
پادشاه اسلام خلد الله ملکه مشغول‌اند و غایبان بی آنکه کسی بطلب ایشان رود بمقام خویش می‌آیند
و خانه که قیمت آن صد دینار بود این زمان بهزار دینار می‌دهند و اموال تمامت ولایات از وجوه
دار الضرب نقد تو شده و هر سال دو سه نوبت بی عذر و علت بخزانه می‌آرند چنانکه عالمیان مشاهده
می‌کنند و درین چند سال هرگز کسی یک تغار و خروار کاه و گوسپندی و یک من شراب
و مرغی بر نواید نام ساوری و ترغو و علوفه و علفه و غیره بر هیچ ولایت حواله نرفته و نستده اند و
حق تعالی برکت اموال و حقوق دیوانی چنان داده که چندان که درین سالها بلشکر بخش فرمود و جهت
التماس و تشریف و اخراجات هر طایفه فرمود تا دادند تمامت نقد از خزانه دادند و در هیچ وقت اتفاق
نیفتاد که خزانه از زر و جامه خالی بود و از ذخایر حال و قدیم معلوم می‌شود که در هیچ عهد و زمان چندان زر نقد
و جامه که در سالی پادشاه اسلام خلد الله سلطانه صرف می‌فرماید و می‌بخشد دیگران در مدت پنج سال

خرج نکرده‌اند و بر قرار خزانه بزر و جامه و اموال ولایات که پیش ازین هرچند متصرفان چیزی بکس نمیدادند
برحسب بروات و حوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی تمامت مستغرق بودی و مبالغی دیگر متصرف را
فاضل آمدی و درین وقت که بیمن عاطفت **پادشاه اسلام خلد سلطانه** ممالک معمور گشته از ولایات
ارتفاعی مبالغی بر متصرفان باقیست و غله بارنه جمله در انبار موجود تا بطرح بمردم نباید داد و هر سال که غله در رسید
بتعجیل بباید فروخت و آنچ پیش ازین غله نارسیده را بنقد به خرج کردندی این زمان همواره دیوان را
یکساله غله در انبار می‌باشد و اموال در خزانه **پادشاه اسلام خلد سلطانه** فرمود که چون این تدبیر فرمودیم
و دست حکام از براة نوشتن بربست و رعایا را مقدار متوجه خویش بتفصیل معلوم شد و این قاعده مقرر
و معتاد گشت و بر رعیت ادای مقرر معین بغایت سهل شده برغبت تمام ادا می‌کنند اندیشه می‌باید کرد
که در ثانی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم و مستمر ماند و بواسطه انقلابات و کثرت احوال و اشغال
و وقوع حوادث و وقایع که در عالم واقع شود وهنی بدان راه نیابد چه ممکن که بسبب آن معانی فرصت
این همه بروات مفصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد و دیگرباره عوانان بمقصود رسند و دست
تطاول برگشایند و باستعمال ولایات مطالبه رود یا نواب و وزراء عهد تکاسل ورزند و حکام را
اجازت براة نوشتن دهند و دیگرباره رعایا معذب گردند و مجال سوال و جواب نباشد و این قاعدهٔ
محمود که چندین زحمت بمشقت بذرفته باز باطل گردد و دیگرباره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجوه
معاش لشکر مستهلک گردد و چون ما را سعادت مساعد آمده و توفیق گشته حق تعالی امور سلطنت ما حواله
کرده و قوت و قدرت بخشیده سعی و اجتهاد بلیغ باید نمود و اعمال و افعال را مجال ناداده و این
ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و موکد گردانیدن که بهیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت
فرمود تا بتمامت ممالک یرلیغ نوشتند بیک عبارت و در هر ولایت سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت گردانند
و چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از بزرگ و کوچک واضح و مبین باشد و آن سواد بدین موجبست ○

سواد

یرلیغ درباب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی بتفصیل شده حوالت کنند و ملوک و حکام ولایات بهیچ وجه براة ننویسند

بسم الله الرحمن الرحیم

فرمان سلطان محمود غازان

باسقاق و ملوک و نوّاب و متصرّفان و قضاة و سادات
و ائمه و صدور و ارباب و اعیان و معتبران و روسا
و کدخدایان و عموم رعایا و اهالی شهرها و ولایات ممالک
از آب آمویه تا حدود شام و افرنج بدانند که همگی همّت و اندیشه و نظر ما بران موقوف بود که در چند روز
عهد همایون سلطنت بر مقتضی ان الله یأمر بالعدل والاحسان و بر موجب حکم فاحکم بین الناس بالحق
دفع انواع ظلم و تعدی و جور و ستم و عوانی عوانان و ظالمان که بمرور ایام بر حسب فحوی انا وجدنا
آباءنا علی امّة وانا علی آثارهم مقتدون عادت کرده اند و خون و مال مسلمانان رزق و طعمه خود ساخته
کنیم بوجهی که من بعد هر کس بطمع و ناراستی خود اعادت آن تواند کرد و ترتیب و نسق ملک و تدبیر امور
بر وجهی فرمائیم که فایدهٔ آن عاجلا و آجلا بعموم خلق خدای تعالی عاید گردد و موجب رفاهیت و
آسایش ایشان گردد تا بموجب من سنّ سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها ما را نیز ازان نیک نامی
دنیا و آخرت حاصل شود چه ما را محقق گشته که درین دنیا بر مقتضی عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة بهتر ازین فایده تصور نتوان کرد و توشهٔ آخرت را موافق تر ازین نتواند بود و اکنون
عالمیان را مصوّر و محقّق است که بتوفیق حق تعالی اشارت نبوی را که احبّ الناس الی الله تعالی
واقربهم الیه السلطان العادل وابغضهم منه السلطان الجائر کاربند شده و بقدر وسع و امکان بعضی
ازان ظلم و تعدّی که مستمر بود بنوعی و وجهی که میسّر گشت تدارک رفته و شرح و تفصیل آن علی حده معین است
ازان جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و احوال ممالکست و رفع جور و عوارض و انواع تکالیف دیوانی و ازالت
اولاغ و علوفه محصّلان و ایلچیان که جهت اموال متواتر بهر ولایت می فرستادند و انواع زحمات و خرابی
و تلف مال رعایا که سبب کلّی ازان شد بدین واسطه بیتکچیان با تمامت ممالک فرستادیم تا هر ولایت
و ناحیت و دیه را مفصل نوشته مال و متوجهات معیّن گردانند چنانچ عموم خلق ازان آسوده و شاکر
و راضی باشند چون پیش ازین عوانان و ظالمان باضعاف ان اموال باسم اخراجات و عوارض و علتها
و اسباب بسیار که مفصل آن بنویسند دراز گردد می ستدند و اگر خود عمال و اراذل و سرهنگان بی بردند

و فایده از آن بدیوان و بیت المال نمی رسید بلکه متضمن خلل و خرابی ملک و تلف مال بود و کسانی که
اموال دیوان بمقاطعه و ضمان قبول می کردند و غرض آنکه متصرف شوند و مرا بخه خواهند کنند و اصحاب
مال مقاطعه می شدند و جزوی از اجزای آن ادا نمی کردند و بدان سبب بوقت احتیاج کار لشکر و محافظت
ثغور و مصالح ملک وجوه در خزانه نمی بود ضرورت می شد که بمصادره و بمبادی و مساعدت بر عموم خلایق
اطلاق کنند و همواره بدان واسطه ملک و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می بود و دیگر
بی برگ و ضعیف حال اکنون چون بیاری حق تعالی میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع که هرگز در هیچ عهد
نوشته اند و دفاتر و نسخ آن جمع نکرده قانون آن مفصل ده بده نوشتند و اموال آن موضع مقرر و معین
کردند و هر چند هر که هیچ کس چنان که حق و شرط آن باشد سویتی راست تواند کرد بعضی جهت عدم وقوف
و بعضی جهت طمع و غرض خود و کسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود لکن بقدر امکان
آنچه دست داد قانونی نوشتند و چون بحضرت ما آوردند اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشته
نواب دیوان بزرگ تدارک کردند و اگر مواضع دیوانی که مصلحت و ضرورت بود بمعاملان از فرار عان
و ارباب داد و شروط مؤبد مخلد مؤکد بتوقیع و علامات دیوانی موشح بالتون تمغاها داده شد تا متصرف
شوند و سال بسال حقوق دیوانی برسانند و چون انواع ظلم و تعدی و عوارض و کلف دیوانی که بیش ازین بوده
مرتفع شد اگر بیش ازین در سویت اندک تفاوتی که بوده وزنی نهاده اند و باهمدیگر مضایقه نکرده و همه
خلق ظلمها و زیادتیها که بوده تحمل می کردند حالا همه خلق شاکر و راضی و شاکی و آسوده گشتند و از جور
و مقاسمات و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته و جهت آنکه ناکسانی که
خدای ناترس و بی دیانت و عاقبت نااندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرفات
باطل و اندیشهای نامذموم و انواع حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه کرده فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر
که بموجب قانون هر موضع مقرر شده حکام و تمکنان ولایات در براة بکنند تا بکلی دست ایشان از براة
و حوالات کوتاه کرده و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عدد ایشان زیاده از رعایا [illegible] مال
گذارشته و خورش و پوشش ایشان از خون و مال رعایا عاجز که وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه
بوده کوتاه دست شوند و ازان حرام خوارگی بی بهره مانند و ایشان را ضروری شود که از پی رزق حلال
مانند بتجارت و زراعت و کلکاری انواع عمارات بروند و از عادات بد باشغال نیک و رزق حلال گرایند

باچون

تا چون دو سه سال از کارهای بد بکارهای نیک مشغول شوند آن عادات و تصرفات و حرکات
مذموم فراموش کنند و دنیا را از نو رسمی و آیینی پدید آید چه بحکم الفطام عن المألوف شدید چنانکه اندیشه
رفت بشمشیر و ضرب و زجر و حبس تدارک نمی پذیرفت الا بدین شیوه و نیز متصرفان و عوانان ولایات
عادت کرده بودند که اگر دیهی و موضعی پادشاه وقت بادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات و بخشش
و انعام بکسی دهد یا وقف کند و یا از خواتین و شهزادگان و امرا کسی عمارت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی
نداده یا اتفاقا دیهی خراب کرده بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجا دیوان بزرگ تقریر کنند و در
حسابیات نویسند و جهت خود برانند چون نواب دیوان اصل را متوجهات هر موضعی مفصل نباشد چه دانند
که چه مقدار است ضرورت سخن و تقریر آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی
بدروغ داده و رانده اند و بدان بهانه مبالغی مال بتدعی از میان برده درین وقت مقرر و مفصل هر
موضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده من بعد هیچ کس را امثال تخلیطات دست نداد و نیز پادشاهان
وقت و نواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد و هیچ کس در زمان ایشان
ظلمی و تعدی بر ایشان نتواند نهاد و جهت آن که فواید از قانون مفصل و تعیین آن پیش عقلا و دانایان واضح و
روشن باشد که تا چه غایت و شرح و بیان آن بتطویل احتیاج نیست و چون توفیق رفیق شد و بحمد رب
و محقق گشت که هر موضع قانون تمام شد و بدان واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل
بالتون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند ثمره آن ظاهر گشت رعایا آسوده و ولایات آبادان شد و بر نحوی
و تری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج
و عوانان را مجال تصرف دانگی زر و یک من بار نماند و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند
که مال مقرر ایشان چند است زیاده از آن هر کس که از ایشان ستاند بی راه و بی وجه خلاف حکم یرلیغ و
اجازت دیوان اصل باشد و دیوان را از آن بی راه و زیادت ستدن فایده و حفظ نه رعایا سر
فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمغا برسانند و مجموع آن نقد
بوجه خزینه و لشکر و بیت المال رسد و درین وقت اندیشیدیم که چون غرض ازین تدبیر و ترتیب رفاهیت
خلایق و ثواب اندوزی چندان که سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم تر شود و موکدتر گردد ثواب و بقای آن بیشتر
باشد هر چند در بروات مفصل نوشتن هر ولایتی بیتکچی در دیوان بزرگ نصب کرده ایم تا بروات نوشته

نواب بعلامات دیوانی موشح می کردند و التون تمغا یا می زدند لکن نشانها آن کردن و تغار زدن را
برور کاری و فراغتی تمام می باید و ممکن که بسبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و ثغور
و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد از آن خالی نتواند بود چندین برات منفصل نشدن و نشان
کردن و تغار زدن دست ندهد و چون تعویق و اهمال ضروری بدان راه یابد بدان واسطه ضرورت
گردد مجمل بر ولایات نویسند و دیگرباره عوانان برات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند
و گستاخ گردند و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند و اموال خزانه و بیت المال بر قرار
پیشین منکسر و پامال گردد و اخراجات مقرری ولایت نرسانند عمارت و مرسومات و ادرارات
و مسامحات و صدقات و غیرها تمامت بهانه مال خزانه که هرگز نرسانند و دیگر عذرها و حکایات برسیده
چنان که عادت ایشان بوده معوق گردانند و در تاخیر اندازند و سال بسال بدین بهانه بسر برند و همه
محروم مانند و این قاعده که بمدتها و سعی بسیار تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته اند
باطل گردانند و بر ظلم حریص و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی شوند و دیگرباره کار از تدارک بیرون رود
و تمامت اموال و معاملات منکسر و مستهلک گردد و راستی از میان برخیزد چنان که تا غایت بوده
این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیت را موافق باشد و تدارک این معنی را چنان اندیشه کردیم که چون
بموجب قانون دیه بدیه و موضع بموضع منفصل و مقرر و معین گشته تمامت کتب ولایات را در
کتبخانه که متصل گنبد و خانقاه و ابواب البر است که در تبریز ساخته ایم جمع گردانند و بدست معتمدان سپرده
و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند و بران وقفی معین کرده چنان که در وقفیه آمده و لعنت نامه نوشته
تا هیچ کس آن را باطل نکند و هر مشکل که من بعد افتد از آنجا مطالعه نمایند و اگر کسی را شرط نامه و لوحی که داده
شده است ضایع گردد نسخه از آنجا بدستند تا ثواب یابند و نسخه از آن در دیوان بزرگ و یکی در هر
ولایتی و شرط نامها در دست ارباب و رعایا نهاده فرمودیم تا بموجبی معین در هر دیهی و موضعی بر تخته
سنگی یا صحیفه مس و آهن هر کدام که ایشان خواهند بنویسند و بران نقش کنند و اگر خواهند بگچ کرده کنده گری
بنویسند بر در دیه و مسجد و مناره و دیگر مواضع که ایشان را اختیار باشد و از آن یهود و نصاری بر در دیه در
معابد و مواضعی که خواهند و از آن صحرانشینان میل سازند بموضعی که صلاح دانند حکایات ولایات
بموجب قانون و التون تمغا مال که معین شده بی زیادت و نقصان بحضور قضاة و سادات و ایمه

وعدوال واکابر شهر آن نسخها بدهند و رعایای هر دیهی و موضعی را که دران ولایت مال و متوجهات
معین شده الزام کنند تا بزودی هر یک در مدت بیست روز علامت بموجب قانون آن چنانکه
گرفت بوکجه کنده گری بر مواضع مستحکم کنند چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغیر و تبدیل کند
و موضعی که وجوه العین مقرر باشد بر قرار وجوه العین [illegible] مقرر [illegible] شود و آنچه اجناس مقرر باشد
بر قرار اجناس و هر یک ازان اقسام بموجبی که میعاد معین گردد ادای آن واجب شود و ماخودات
مقادانر همچنین معین نمی شود تا بر تخته نویسند و در هر قسمی ازان اقسام که بر تخته نویسند بر ظهر آن
یرلیغ مسوده نوشته شده باد اند که هر قسمی از اموال مختلف که در ولایات مختلف الحال معین
و معین گشته بر چه وجهی باید نوشتن و میعاد هر یک کدام وقت و قبض و تسلیم هر یک بر چه وجه
و چگونه است باید که هر قسمی را چنان که در مسوده مذکور است بر لوح نویسند میعاد موسم معین وجوه العین را
روسا و رعایا از هر دیهی و موضعی خویشتن بر کنند و بمیدان آورند چه مقرر چنان است که محصل خیمه
در میان شهر زنند و از ابتداء میعاد تا آن روز که مهلت داده باشند هر روز پنج نوبت با وجوهات
تمام با فوج و خزانه داری که در ولایت معین فرموده ایم حاضر آیند و تسلیم کنند و قطعا محصل از هیچ نوع و
هیچ موضع جزوی دیگر باسم علوفه و غیره نگیرد و از دیوان بهیچ وجه براة و محصل بهیچ موضع و ولایت
نفرستند و اگر رئیس و رعایا اهمال و تغافل ورزند و میعادی که مقرر شده وجوه نرسانند محصل ایشان را
و بهر تکدخدا را اصل وجوه بجنایت بستانند و هر یک را که تقصیر کرده باشند مستحق چوب زنند
تا این قاعده و ضبط مستحکم ماند و فایده آن خاص و عام را شامل گردد و بواسطه اهمال و تغافل
و جهل چند کس معدود دیگر از عالمیان در دست جور عوانان بی دینان و خدا ناترسان نیفتند
اکنون چون میعاد اموال وجوه العین و ارتفاعات که بموجب قانون مؤبد و مخلد و مقرر و معین آ
بموجبی که شرح آن داده شد برین نسق معین است

میعاد

وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلفست با هر موضع ازان نوع
که معین گشته آن قسم را بر لوح نویسند و بدان موجب جواب گویند و برسانند

قوبجور

متوجهات رعایای ده نشین که عادت آنست که در سالی دو قسم می رسانند

فروت

از جملهٔ متوجهات یکسالهٔ که یک بهره دیگر از آنکه مقرر بر موضعی شده یک نیمه آن نوروز جلالی تا مدت بیست روز اقساط باول آن بست و از تمام می رسانند بتمام می رسانند

قوبجور

و متوجهات صحرانشینان که عادت که بیک نوبت در اول سال جواب کنند

ماخوذات

تمغا موجبی که هر یک علی حده مناسب هر ولایت بوظهر نوشته شد بر لوح نویسند و بر در هر موضعی که بدان تمغا منصوص باشد بیاویزند تا بدان موجب بتقسیط برسانند و هیچ آفریده بدعت و رسم محدث ننهند و مقاطعات ببهانهٔ آنکه تمغا زیاده کرده ایم زیاده از آنچه نستانند و رسم محدث ننهند

خراج

و مالی که از قدیم باز بوجوه العین مقرر بوده و معین آنکه بیک نوبت در اول سال برسانند از اول نوروز جلالی تا مدت بیست روز بدهند

خراج

وجوه العین بعضی مواضع چنان مقرر شده که بوقت ارتفاعات صیفی بدهند مانند بغداد و غیره از اول تا مدت بیست روز بدهند

میعاد

و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شتوی و صیفی و از آن بعضی مواضع که صیفی ندارد و شروط برین نسق و منوال است

وع

ولایت گرمسرات از شتوی و صیفی

شتوی

از گندم و غیره آنچه مقرر بر موضع باشد بیرون از موضوعات از اول ماه بهار های خود تسلیم انبار ی که در آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایهٔ مهلت آن چهل روز است

صیفی

از اجناس که بموجب قانون بیرون از موضوعات مقرر شده در دو ماه بهار های خود تسلیم انباری کنند که در آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایهٔ مهلت آن چهل روز است

وع

سردسیرها صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاکن شتوی بحث بنویسند بموجب مقرر قانون

شتوی

شتویه

بموجب مقرر قانون در ماه تمام و کمال بچهارپای
نقل انباری که در آن حدود معین است کنند تا مدت
بیست روز را

صیفیه

بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات در ماه
بتمام و کمال بچهارپای خود نقل کنند با نباری که در آن حدود
معین است و غایة مهلت بیست روز باشد

و همچنین در هر ولایت که بخواتین و شهزادگان و امرا داده شد و باقطاع لشکر سپرده آمد بوجه ماهها و مرسومات
و مسامحات و احسانات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف بتصرف هر کس داده‌ام
برین موجب بموجب قانون لوح هر موضعی بنهند تا متصرفان مذکور بدل خود متوجهات دیوانی زیادت
از آن توانند ستد و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب بهمه موضع برسد شعر

کالشمس فی کبد السماء وضوءها — تغشی البلاد مشارقا ومغاربا

و چون غرض درین عهد همایون ازین معنی رفاهیت خلق و ضبط لشکر و حفظ ثغور و ترویج وجوه
خزانه و بیت المال و دفع مفسدان و دزدان و عوانان بود و بتجربه رفت که رعایا خشنود و آسوده و
دعاگوی گشتند و تدارک این معنی که ذکر رفت برین وجه کرده شد و مال اضعاف آنکه پیش ازین
بخزانه‌ها و بدیوان‌ها می‌رسید حاصل میشود و احتیاج بمصادره و مطالبه نیست که این معانی که ذکر رفت
مناسب همه پادشاهان عادل عاقل و لایق رای و تدبیر امرا و ارکان دولت و وزرا و نواب امین
شفیق کاردان در همه دور و زمانها باشد ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب ما کان حدیثا یفتری
ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل کل شیء وهدی ورحمة لقوم یؤمنون و اگر تجاوز نمایند موجب بدنامی
و عقاب ایشان گردد که فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون چه این خیر عام و نیست
و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان واسطه در رفاهیت اند و اموال مقرر و معین گشت اگر
ظالمی نیز روا دارد که تغییر و تبدیل کند از دود دل و تشنیع و فغان خلایق هراسان باشد چه عاقبتی وخیم د
دوزخی و بیم او از آن تصور نکند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و عالمیان نیز بدان کار
تن در نه دهند و گویند ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون لاجرم هر کس که تغییر و تبدیل کند در لعنت
و سخط خالق و خلایق است فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم و برین منوال
یرلیغ بهمه ممالک روان فرمودیم و این یرلیغ را جهت فلان ولایت فرستادیم تا از هر قسم از اقسام که مال

و معاملات آن ولایت بر موجبی که معین گشت و مسوده هر یک بر ظهر یرلیغ ثبت رفته آن قسمت که
مناسب آن ولایت بر لوح نویسند چنانکه شرح داده شد و بزودی ساخته گردانند تا که تقصیر کند در گناه آید
و کتب فی اواسط شهر الله الاصم رجب سنه ثلاث و سبعمایه بمقام الجاتو بموقف بهولان موران
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین رب اختم بالخیر ۞

واما ازان ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات و وجوه العین
است و اگر آن بجذر و مقاسمت حاصل می شد و عرض سنت حکام و عمال و متصرفان اموال در ان
باب مجال تمام داشت و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را
بابهای مختلف منصوب گردانیده و اکثر سالها وجوه بتقدمه خواستندی و بگاه تسعیر و تکثیر و ثقل عام بر رعایا
و مزارعان رسیدی و انواع و اقسام این ظلمها زیادت ازانست که در حصر گنجد از آنجمله در بغداد و شیراز
که دو ملک معظم است بغور رسیده تدارک و تلافی نمود و متوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند
و مواضع را بمساحه و مقاطعات بر سبیل تأبید و تخلید دادند بر وجهی که اموال با ضعاف آنچه مستمی بود می
رسید و می رسد و عموم ارباب و املاک و رعایا آسوده و شاکرند و دست حکام از مطالبات با موجه
بکلی کوتاه گشت و ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شد و دیگر انواع خللها که در ان ملک بود و وجوه تدارک
هر یک بتمامت مشروح و مفصل در یرلیغها که جهت آن ولایات نوشته اند مسطورست و نزد همگنان
روشن و مشهور بدان سبب اختصار رفت ایزد تعالی این پادشاه عدل پرور داد گستر را ابد الدهر از عمر
و دولت ممتع داراد و مثوبات این حسنات بروزگار همایون او که محسود دور دارا و اردوان
و مغبوط عهد اردشیر و انوشروانست در رساناد بمنه وجوده

حکایت هفدهم

در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم ظالمان از ایشان نمودن

چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطاول که بر رعایای رفت و زحماتی که از هر گونه بایشان می رسید
شرح داده شد مکرر نمیگردانم و ازان حکایات بقیاس معلوم می شود که کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم
اعتباری بود و رعایا را نه و خاشاک شوارع آن کوبیدگی نمی یافت که رعیت پادشاه اسلام خلد الله سلطانه

ارکان

419

414

از کمال معدلت بغور احوال رسیده تدارک آن معانی فرموده از یمن معدلت او همگنان آسوده‌اند چنانکه
ذکر رفت و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آنست که هر وقت مشاهده فرمودی یا عرضه داشتندی که
از متعلقان لشکریان زحمتی و ایذایی برعیتی رسیده و چیزی گرفته‌اند فی الحال فرمودی تا بزخم چماق ایشان را یاسا کردندی
بر وجهی که اعتبار عالمیان باشد و هرگاه که بمبارکی بشکار برنشیند چون بحدود دیهی رسد فرماید تا گوسفند
و مرغ و مایحتاج که جهت خاصه بکار آید تمامت بزر بخرند و همچنین از گله و خانهٔ مغولان آنچه یک دینار
ارزد دو سه دینار بها بدهند و مقصود آن که تا دیگران چون این معنی بینند حد خود را بشناسند و از
زور و زیادتی بپرهیزند و اقتدا بدان طریقهٔ محمود کنند و هر وقت که رای اعلی را متصور گردد که یکی از امرا
و لشکریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده امرای کوچک را بدرگاه آورده چوب زنند و
بزرگان را بازخواست و توبیخ فرماید روزی فرمود که من جانب رعیت تازیک نمی‌دادم اگر مصلحت است
تا همه را غارت کنیم برین کار از من قادرتر کسی نیست تا باتفاق بغارتیم لیکن اگر من بعد تغار و آش
توقع دارید و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کنید که چون بر رعایا زیادتی
کنید و گاو و تخم ایشان بخورانید من بعد چه خواهید کرد و آنچ شما زن و بچهٔ ایشان را می‌زنید و می‌رنجانید
اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان نزد ما چگونه عزیزند و جگرگوشه از آن ایشان نیز همچنین باشند
و ایشان نیز آدمی‌اند و چون ما با جمهور رعایای ممالک بدعاء دولت روزافزون مشغول‌اند درین باب

حکایت هجدهم
در باطل کردن اولاغ و دفع ایلچیان و منع زحمت ایشان از خلق

هرچند پادشاهان را فرستادن رسل و ایلچیان باطراف و جوانب ضروری باشد و امور مملکت
بدان قایم تواند بود لکن معتاد آنست که ایشان را جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت
مهمات ثغور و کار لشکر و اسرار ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت بجهت آن مصالح
بفرستادن ایلچیان احتیاج افتد بیش ازین بتدریج بجایی رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان
و امرا تومان و هزاره و صده و شحنگان ولایات و یوسجیان و بارسچیان و اختاجیان و قورچیان
و اداجیان و دیگر اصناف که بهر شغلی مشغول بودندی بهر مصلحتی اندک و بسیار ایلچی بولایات می‌فرستادندی

وبجمل خانه مغول بجهت مهمی می فرستادند و معتاد شده بود که مردم ولایات بسران خود را
با بخشی و ازناقی بخواتین و شهزادگان و امرا می دادند و اندک چیزی قبول می کردند و ایشان را املاک
و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار بود و هر یک ایلچی می بردند و براه وی براه مهمات خود
می ساختند و غرما از بسیاری زحمت و اخراجات بجان می رسیدند و بناچار بجهات دیگر می رفتند و ایلچی
می ستدند و مکافات و تلافی را بر سر آن جماعت می بردند و ایشان دیگر باره ایلچی می آوردند و
همواره بواسطهٔ آن قوم ایلچیان در آمد شد می بودند و حامیان از راه غیرت و تعصب بجد تمام
ایلچی متعاقب می فرستادند و طایفه دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و وارث او با یکدیگر می ساختند
و هر یک بطمع زیادتی میراث بجهات می رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می بردند و مدة العمر بدان مشغول می
شدند و مردم دیگر بایشان اقتدا می کردند تا عموم را پیشه گشت و طایفه دیگر روستا و دیه‌ها بودند که هر یک بهانه
پیدا می کردند بجهت منازعت ریاست ایلچیان بولایت می بردند و طایفه دیگر بهانه آنکه در فلان ولایت
مستحقها حاصل توان کرد ایلچیان را می ستدند و اصناف اضعاف آنچ می آوردند اخراجات می [illegible]
و ایلچیان بعلت ساختن تغار و آش و ساوری چندان ایلچی بولایتها می فرستادند که دواوین شهرها از ایشان
پری بود و بجایی انجامیده بود که در راهها ایلچیان از کاروانی و تمامت مسافران زیادت می بودند و اگر
در هر یامی زیاده از هزار اسب بستندی اولاغ ایشان کفایت نبودی لاجرم تمامت گلهای مغول
که در یایلاق و قشلاق می بستندی گرفته و بر می نشستند و تمامت کاروان و مسافران که از اطراف
ختای و هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیک می آمدند و با ستاقان و ملوک و بیتکچیان و قضاة
و سادات و ائمه و ارباب حاجات را که باردو آمد شد می کردند پیاده می گردانیدند و اسبان ایشان
می ستاندند و ایشان را بر سر راه و بعضی را در مواضع مخوف با رخت بهم می گذاشتند و از بسیاری
ایلچیان که این حرکت می کردند بجایی رسید که دزدان و حرامیان خود را بشکل ایلچیان می نمودند و بر سر راه
آمده می گفتند که ما ایلچیم اسبان ایشان را باولاغ می گرفت و ناگاه اسبان را بر می نشستند و رختها را غارت
می کردند و بسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان باز می گرفتند بعلت آنکه راه ما بزرگست و
بجایی رسید که هر آنکه تیغ و قوت زیاده داشت اولاغ دیگری باز می گرفت و چون دزدان برین
معنی مطلع شدند با ایلچیان اندک تر از خود می گفتند که ما ایلچیم و بعلت اولاغ ایشان را باز گرفته غارت

می کردند

می کردند و یرلیغها و پایزهاء ایشان نیز می گرفتند و چنان شد که اگر دزدان با پایزه و یرلیغ و
کوتلها بر بسته بر سر راهها بدزدی می رفتند و بحیلت و مکر بهانهٔ ایلچی گری کاروانیان و ایلچیان را می
زدند و چهارپای و رخت می بردند و ایلچیان باولاغ و علوفه قانع نبودند و بهر کس که می رسیدند بانواع
بهانها فحش می کردند و زجمات رسانیده مال می ستدند و کوتلچیان ایشان جامه و دستار مردم
و هر چه می دیدندی می ستدند و متعمداً اولاغ زیاده می گرفتند و باز می فروختند و مرانخ در دیهها
می یافتند بتطاول می بردند و اگر در روزی بده دیه و خیل خانه می رسیدند از تمامت آن مواضع باضعاف
آنچ راه و یاساق باشد علوفه می ستدند و چون از خورش ایشان زیاده بودی می فروختند همواره کار
ایشان آن بود که در راه معاملهٔ علوفه فروختن می کردند چندان که بازرگانان بنده و خیای [illegible]
و ایاب نکرده باشند و از شرح این معانی معلوم می شود که در سالی چند هزار ایلچی تردد کرده باشند و چند
اولاغ و علوفه ستده و چند خلق را زده و آویخته و رنجانیده و چون همواره رعایا بجهت مطالبهٔ علوفه
و ملتمسات در دست ایشان می بودند و شب بنگهبانی چهارپای و رختها و متاع ایشان مشغول عجب
داشته می آید که این قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می شد چگونه میسر می گشت جز توفیقی
که حق تعالی کرامت فرموده بود و بندگان را از رزق محروم نگردانیده حمل می توان کرد و از کثرت آن ایلچیان
پراکنده بی نهاد و اکثر هر جای رسیدندی گفتندی بسر برادر فلان امیر تومان است و بفلان مهم نازک
می رود و ایلچیان و حکام و روسا و رعایا دانسته که جمله دروغ محض و بیهوده است اگر اتفاقاً
ایلچی معتبر بکار معظم رفتی بر قیاس دیگران او را در نظر مردم زیاده وقعی نبودی و در دلها او را اعتبار
و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود و نزد همگنان بدترین خلق ایشان بودند و چون ایلچیان
حقیقی را نیز بسبب اشتباه اولاغ یامها باشان نرسیدی یا لاغر بودندی و مسافران و صحرانشینان بر ایشان
شده بودند و مردم راه انداخته و منزل در میان کوهها ساخته بدان سبب هر وقت که ایلچی جهت مصالح ملک
کاری نازک باشد آمدی از آن مدت که بایستی برسد بدو سه چندان نتوانستندی رسید و مرا این خللها از آن
تدلا کردن و همواره بجهت لاغری اسبان یام بازخواست ایلچیان بایستی کرد و با آن که در هر یامی
پانصد سر اسب بستندی هرگز ده اسب فربه که ایلچی را اولاغ بر نشیند موجود نبودی و بدین از آنکه
هر شهری چندین تومان مال در وجه یام و اخراجات ایلچیان مجری می داشتند مبالغی مال دیگر حکام ولایت

بدان علت از رعایا می ستدند و بعضی خرج می کردند و بعضی می بردند و بعضا که تدبیر این احوال
ممالک در مهمات اموال همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودندی و آن ایشان را کفاف نه و حکم
حواله علوفات بر تمغاجی کردندی و تمغاجی کمتر بخشی و میان ایلچیان خصومت افتادی و عاقبت آن کس که
غالب آمدی وجوه بردی و چون اعتبار غلبه داشت ایلچیان جهدی کردندی تا نوکر بسیار در ایشان جمع
می شدند از خویشان و دوستان نوکری می خواستند و در راه از هر جنس مردم رابطه خویش می بردند
و در نود و او باش در پی ایشان می افتادند و چنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امرا نیک شناسند
باندک مصلحتی که رفتی دویست سیصد نوکر با خود بردی و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند با پانصد
سوار و هزار می رفتند و گاه می بود که در شهری قریب دویست صد ایلچی از ایلچیان نهادندی و حکام کشتندی
بهی هر کدام ضرورت ترتیب بشر بسازیم ایلچیان. بدان سبب با همدیگر جنگ می کردند و آنکه غالب
می آمد حکام بحمایت او از دست دیگران خلاص می یافتند و اندک مهلتی بوی می دادند و خدمتی
از آن او می کردند و روزگاری می گذرانیدند و در آخر سال تمامت آن ایلچیان کارها ساخته و اخراجات
بسیار انداخته مراجعت نمودندی و انواع خلل و مضرت که بواسطه ایلچیان واقع می گشت زیاده از آن
بود که شرح توان داد پادشاه اسلام خلد الله ملکه بکمال معدلت تدارک آن معانی واجب دانست
و فرمود که امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته و عموم مردم بدان معتاد شده اند دفع آن بدفعة واحدة
نتوان کرد بطریق تانی بهتر گردد و تدارک آغاز کرده در سال اول فرمود که یامها مقرر باید نهاد که ایلچیان
بالتوجه جهت معظمات مصالح ملک و مهمات ثغور بدان روند و هیچ آفریده دیگر بر آن اسبان ننشینند
تا آن ایلچیان از دیگران ممتاز باشند و زود بمقصود رسند و بر آن جمله شد تا در راههای معظم در هر سه فرسنگ
یامی نهند با پانزده سر اسب فربه در آن بسته و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر از آن و فرمود
که تا ایشان از خط مبارک التون تمغا خاصه نباشد آن اولاغ بکسی ندهند و هر یامی را بامیر بزرگ سپرد و در وجه
مصالح آن ولایات معین را با تصرف داد چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند و فرمود که جهت
آن وجوه زیادت بشما می دهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زواید شما در وجه مصالح خود صرف کنند و هر آینه
اتفاقی بر چند که زیاده از مایحتاج است و آن کار را منغص دارد تا دیگری باید داد و یام می ضبط کرد و چون مرا
وجوه دریغ نیست شما نباید که آن مهم را مرتب دارید و چون ضرورت بود که امرای سرحد با علام احوال ایلچی

بدان نام

بدان یام فرستند هر یک را جهت مکتوب نشان معهود و التون تمغای خویش بداد بعضی به اولاغ و بعضی
بسه جهار تا بایلچیان می دهند و یامچیان را معین باشد که بغیر از آن نشان اولاغ نمی باید داد و فرمود
چون غرض از ایلچی بار الوآنست که زود رسد اگر نه نوین زاده باشد بزیادت از جهار اولاغ
بر ننشینند و فرمود که اگر کار بغایت تعجیل باشد مکتوب بنویسند و مهر کرده بر دست اولاغچیان آن
یامها روانه کردانند تا می دوانند و بر سر مکتوب نویسند که از فلان جای بفلان جای و بهر امیر سه جای
تمغا سوادی داد که بران مکتوب زنند و یامچیان راه دانند که از پیش اصیل روان شده و چون هر سه فرسنگ
یامی هست اولاغچیان مختلف دوانند در شبانروزی شصت فرسنگ می دوانند و خبرها بتعجیل سه جهار روز
از خراسان بتبریز می رسد و اگر ایلچی می آید بشش روز بیشتر نمی تواند رسید و در سرهامی دو نفر ملک نیز
ترتیب فرمود تا اگر مهمات ولایات باشد تمغا یکی بر سر مهر کرده زنند و بنویسند که از فلان موضع
بفلان موضع روانه شد و بتجربه رفت یکان در شبانروزی اولام با اولام سی فرسنگ می دوانند
و هر چند خبر که می باشد باندک زمانی می رسد و بعد از مدتی فرمود که کرکیاقان و ملازمان حضرت ما که
شب و روز در کرما و سرما بشکار و جنک ملازمت می نمایند باولاغ و علوفهٔ خود بر می نشینند کسانی که بعمل
روند چرا باید که بدولی روند و علوفه ستانند چون بولایات رسند فرع و تعهدات در وجه اخراجات
نهند و چون معقول بود و حکم برلیغ دران باب بنفاذ پیوست مدتی برین موجب مقرر بود و یامهای تومان
باطل گشت و مالی که در وجه آن صرف می شد با خزانه آمد و چون ایلچیان را که پادشاه و شاهزادگان می فرستادند اولاغ نبود از آن
دیگران چگونه ستاندندی و نیز فرمان شد که بغیر از بندگی حضرت هیچ آفریده ایلچی نفرستند بدان سبب ایلچی
دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت خویش بولایتی یا جایی فرستد او را علوفه ندهند
و حکام آنجا آنکس را بگیرند و مقید و محبوس کردانند چون چنین شد کسانی که مهمات خود را درخواست ایلچی می کردند
ترک گرفتند بعد از آن فرمود که ایلچیان که بولایت می روند ایشان را وجه علفه از خزانه بدهیم بمقدار رفتن
و آمدن تا در هیچ موضع نستانند و چون بآن موضع رسند از فرع معین خورند و هر ایلچی که بولایتی نامزد گشت
وجه علوفه راه نقد از خزانه بوی دادند و این معنی در همه ولایت و مواضع مشهور گشت و چون ایلچیانی را که
بفرمان پادشاه خلد ملکه می رفتند راه علوفه ستاندن نداشتند مردم بدیگران چگونه دادندی بدان سبب مدت
دو سال در تمامت ممالک مونت اولاغ و علوفه ایلچیان از شهرها و دیه‌ها منقطع گشت بلکه در ممالک

هیچ آفریده ایلچی را نمی‌بیند چه ایلچیان که یام می‌رانند شبانروزی در قطع مسافت می‌باشند و ایشان را
پروای اندک غذا خوردن نه و از آن ولایات در سالی کاه‌گاه یک ایلچی روانه می‌شد و چون حکم نیست که
در راه علوفه ستانند کس ایشان را از دیگر مسافران باز ندانند و بواسطه چنین عدل شامل عموم خلق در
آسایش‌اند مغولان و صحرانشینان در یورتها فارغ تجار و صادر و وارد در راهها ایمن از میان دل و جان دعای
دولت پادشاه می‌گویند مستجاب باد ایزد تعالی برکات این معدلت با ایام همایون دررساناد

حکایت

نوزدهم در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از شر ایشان

بر عالمیان پوشیده نیست که پیش ازین تطاول و استیلای دزدان و راهزنان تا چه غایت بود و با آنک
انواع ایشان از مغولان و تازیک و کردان و مرتد و کردان و شول هرچه تمامتر بودند غلامان گریخته نیز با ایشان
می‌پیوستند و رنود و اوباش شهرها پیش ازین می‌رفتند و بعضی از روستاییان و اطراف‌نشینان با ایشان
یکی می‌شدند و قلاوزی می‌کردند و جاسوسی داشتندی تا از عزیمت اصناف مردم ایشان را خبر کنند
و بعضی دزدان که مدتها راه می‌زدند و بآن کار شهرت می‌یافتند اگر وقتی در پی افتاد طایفه ایشان را
حمایت می‌کردند که چنین بهادری را چگونه توان کشت او را تربیت باید کرد و بدان سبب دیگر دزدان
جری‌تر و دلیرتر می‌شدند و با آنکه یاساق پیشینه آن بود که هر وقت که دزد درآید کاروانی و مردم رهگذری
و ایلچی تمامت متفق باشند و ایشان را دفع کنند درین مدت چون دزدان براه می‌آمدند آن اقوام مدد همدیگر
نمی‌کردند و اگر آن بودی که دزدان حال آن طایفه مشروح و مفصل میدانستند و می‌شناختند و بانگ زدندی که
ما را با آنان که چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست آن جماعت جدا شدندی و دزدان دیگران را می‌زدند و می‌
کشتند و اگر در حوالی خیلی یا دیهی و شهری راه زدندی هرچند نزدیک بودندی و دفع آن ممکن اهل آن موضع
و دیهیان نمی‌آمدند بلکی بجای انجامیده بود که دزدان را در میان هر قومی از صحرانشینان و ده‌نشینان
دوستان و شریکان بودند و بسیاری مردم بران واقف و اظهار نکردندی بسبب آنکه بجایت خلاص نمی
شد و اگر کسی سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وهم دزدان معاش نمیتوانست کرد چه اگر احیانا
بظهور پیوستی اگر آن بودی که در بندگی بمحل عرض رسیدی و عدد دو سه و بعضی کدخدایان دیهها که ایشان دوست

ایشان

ایشان بودند در فصول سال محتاج ایشان از همه وجوه معد بودی و بسیار بر سبیل مهمانی بخانهای آن
جماعت رفتندی و بهنگام خوف پیش آن جماعت گریختندی و در شهرها نزد آشنایان داشتندی که
قماشهای ایشان میفروختندی و وقتها که یک دو ماه با ایشان معاشرت کردندی و زرهای دزدیده
با هم خوردندی و استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانه امیری فرو گرفتندی و غارت
کردندی و تنغاولان و راهداران زیادت از آن نبود که هر چه میخواستند از رهگذریان می ستدند
و کاروان را بهانه آنکه دزد و بلارغو در میان شما باشد موقوف میگردانیدند تا دزدان آگاه می
شدند و کمین ایشان میکردند و راه ایشان میگرفتند و چون دزدان کاروانی را بزدندی هرگز بر عقب
دزدان نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پریشانی نبود که از تنغاولان و راهداران چه
مضرت دزدان احیانا اتفاق افتادی و از آن ایشان در هر موضع و هر منزلی دو کرت بدست ایشان
گرفتار می شدند و ای بسا کاروان که راههای مجهول و غایت دور و پر مشقت اختیار کردندی تا از دست تنغاولان
و شاقص راهداران خلاص یابند **پادشاه اسلام خلد الله سلطانه** تدارک این معانی را لازم
شمرده اول حکم فرمود که هر آفریده که بهنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود و باتفاق دیگران بدفع
مشغول نگردد گناهکار باشد و عهده خون و مال رفیقان بروی **دیگر** فرمود که هر موضع از
خیل خانه و دیه تا آنجا که راه زده باشند نزدیکتر باشد عهده دزد با گردن رئیس آن باشد بتفحص چون
ایشانرا خبر کرده باشد اگر شب بود یا روز سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که پیدا کنند **دیگر** فرمود
که هر آفریده از مغول و مسلمانان در خیل خانه و دیه و شهری که با دزدان متفق بوده باشد و ظاهر گردد
او را بی محابا بیاسا رسانند و بدین مهم امیر اسغولی را که از مقربان حضرتست و مشهور بدانکه
روی دل نه بیند و قطعا محابا نکند نامزد گردانید تا بسیاری از آن طایفه دزدان را بگرفت و اندکی
بگریخت چنانکه هرگز پیدا نشدند و از آن جمله که بدست افتادند بعضی را بیاسا رسانیدند و بعضی دزدان شناخته
کرده بیاورد و الغاقی را که دلالت امیر اسغولی کرده بود و آن جماعت را میشناخت ترخان فرمود
و یرلیغ فرمود تا همواره بتفحص مشغول باشد و چون شنیده داشت که امیر اسغولی آن جماعت را
بیاسا رسانیده بود اموال و چهارپایان ایشان تمامت بوی بخشید و فرمود تا هر آفریده که بعد از این
بدزدد او را بیاسا رسانند و بدین واسطه چندان بیم و سیاست در ممالک ظاهر شد که من جمیع

هیچ آفریده با دزد متفق نیارست شد و دزدان چون دانستند که بار و مقام و اسباب و بنه
واو دزدی کم کردند و بقدر ایمنی پیدا شد بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالک راهها هر موضع که
مجهول باشد تمامت راه داران معین بنشینند و بهر چهارپای دراز گوش که بار بسته کاروان باشد نیم
و بهر دو سر شتر نیم اقچه باسم باج بستانند و قطعاً زیادت نگیرند و از چهارپایان تهی و آنچ ماکولات
و غله نقل کنند هیچ نستانند و اگر قطع افتد هر راه دار که بآن نزدیکتر باشد دزد را بدست آورد و الا
از عهده مال بیرون آید و برین موجب حجت از تمامت باز گرفتند و جمله راه داران را با میر
بورالغی سپرد بسر امیر مقصود که در دور ارغون خان امیر بزرگ تتغاولان بود و با او گفت تا راهها را بکسان
معتبر سپارد و فرمود که راه داران مواضع مخوف بنشینند و بمواضع امن و جایهای آسان مقام نکنند
و مواضع مخوف را معطل نگذارند و نیز زیادت از ضروری نشینند و فرمود تا احتیاط کرده در مواضع
ضروری میلها بسنگ و گچ بسازند و لوحی که ذکر عدد راه داران آن موضع و شرایط یاساق که در آن
باب معین است بر آنجا نبشته باشند و آن میل محکم کنند تا بیرون از آن مواضع و عدد معین نشینند
و زیادت از مقرر نستانند و آنرا نام لوح عدالت و حال آن واضح و ظاهر و پیش از این هر آفریده
که می خواست از خیل خانها بر سر راهها نشستند و بعلت تتغاولی باج می ستدند این زمان
چون بر لوح نبشته که هر آفریده که بیرون از این موضع نشیند و زیاده از مقرر ستانند و آنرا نام لوح
عدل است و حال آن واضح و ظاهر و پیش از این هر آفریده که می خواست که از خیل خانها بر سر راهها
می نشستند و بعلت تتغاولی باج می ستدند این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون از این
موضع نشیند دزد باشد هیچ کس از مغول و تازیک جای دیگر نمی یارد نشست و درین دو سال
که این یاساق منفذ بود در ممالک اندک راهی زدند و اگر احیاناً اتفاق افتاد دزدان را با مال هم بدست
آوردند و ایمنی راهها ظاهر گشت دیگر فرمود که هر کاروان و راه گذری که در راههای بزرگ نزدیک
دیهی یا خیلخانه فرو خواهد آمد بشر از اعیان آن قوم برسد که درین حوالی دزد هست یا نه اگر گویند
هست داخل خیلخانه یا دیه فرود آید و باید که ایشان مانع فرو آمدن نشوند و اگر گویند دزد نمی باشد
و ایشان بصحرا فرود آیند و اتفاقاً چیزی ببرند در عهده آن قوم باشد لکن این حکم در حدود شهرها
بر فرسنگی که در آن موضع نشسته باشد و چون راهها برین موجب مرتب کردانیدند و منفصل ایمنی راه دار ان

[illegible]

وامرای

امرای ایشان پیش امیر بورالغی اوردند قریب یک تومان آدمی که لشکری تمام بود بدین مهم
مشغول کنند و حکم است که بکار دیگر نروند و محافظت سر و مال جمهور مسافران میکنند بروجهی که تمامت
از سر فراغت آمد شد می توانند کرد و باخلاص هر چه تمامتر دعای دولت می گویند اجابت بدان ملحق باد

حکایت بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بوجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست که هرگز باشد

پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی سکه تمامت ممالک بنام پادشاهی
که مالک جمله بوده نبوده بتخصیص در ادواری که این ممالک در دست چند پادشاه و سلطان
بوده و همواره زر و نقرهٔ مواضع مختلف بودی و در چند مملکت نه که خواسته اند که ضبط کنند و عیار
متساوی گردانند هر چند حکم رفته بر موجب فرموده بنفاذ نرفته اند و ضبط آن نتوانسته اند و شک
نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که خطبه و سکه بنام ایشان باشد تا غایت در روم و
فارس و کرمان و گرجستان و ماردین سکه بنام سلاطین و ملوک آنجا می زدند عیارهای متفاوت
و در چند موضع که در عهد ارغون خان و کیخاتو یرلیغ شد که در آنجا نقره ده نه عیار زنند لکن ده
زیادت نه و اقچهٔ روم که نیست بهتر از مواضع دیگر می بود بجایی رسید که در ده دینار دو دینار
عیار بیش نداشت باقی تمامت مس و کرات ایلچیان مغول با تیکچیان تا رنگ جهت تفحص عیار
از حکم یرلیغ بولایات می رفتند و اخراجات وافر می انداختند و بخدمتی در آمده هیچ مجرمی
باز خواست می کردند و شرم نداشتند که چنان اقچها که یکبار مس سپید می نمود و از نقره زیاده اثری داو بدانه
می زدند و روان می داشتند و چون بعد اقچها را بکار می بردند در وزن نیز متفاوت بود و چون عیار
ولایات متفاوت بود بازرگانان از راه ضرورت تماش تجارت می کردند و هر ملک که می رفتند
زر و نقره که بعیار زیاده از عیار موضع مقصد ایشان بودی می بردند چه نفع در آن زیادت بود و بدان
سبب اقمشه در بیشتر مواضع کم می شد و بجایی رسید که نقود را بکمتر از آنچه می ارزید می خریدند و الانی [illegible]
و هر آینه که صد دینار جهت خرج ولایتی خواستی تا بدست او ده دینار او را خرج افتادی و بسیار [illegible]
که بیست دینار و مصادره از این جهت ساخته که مردم غیر تجار را از مالی که باحتیاج ایشان باشد هر دو سه ماه

ده دوازده زیان کنند و مع هذا بسیار زحمت می‌بایست کشید تا آن سود از ایشان ستانند خاصه در
روستاها و خلق نهاد و صحرانشینان که معرفت عیار ندارند و در ستدن آن متردد باشند که کدام قسم
بهترست و فایده وجود زر و نقره آنست که بواسطه آن حاجات مردم برآید و چیزی که خواهند زود
حاصل شود چون حال زر و نقره چنان شود که بواسطه آن مقالات و زحمت پیدا شود و بوقت خرج کم
ستانند خلاف وضع و طبع عالم باشد تدارک این خللها **پادشاه اسلام خلد الله سلطانه** چنان
اندیشید که اول سکه را از طبع خود وضع فرمود و نشانی بران کرد که هر کس را آن نشان کردن میسر
نشود و فرمود تا در تمامت ممالک زر و نقره بان سکه زنند با همه جای سکه بنام خدای و رسول باشد
و نام مبارک او نیز بر آن مثبت و در کرجستان نیز هرگز سکه بنام خدا و رسول نبوده از راه ضرورت
بوده چه بغیر ازان سکه روان نبود تا غایت که آنجا را نیز ضرورت شد با وجود آنکه یاغی اند که این سکه زنند
حالا نقد ایشان نیز در هیچ موضع نمی‌ستدند و بموجب مذکور ضرب زر و نقره در تمامی ممالک بیک سکه مقرر و مستمر گشت
و در عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلا خالص و طلغم اندک یا چیزی کم بود مانند خلیفتی و
مصری و مغربی بمجرد آن اجازت بسیار کم کنند و تحیل و تلبیس عیار را بنوعی دیگر باز نمایند و ممتحنان را
وقوف نداشته باشند یا خدمتی کرفته اهمال نمایند صلاح درانست که مطلقا طلا خالص زنند چنانک
بورق توان کرد و نقره طلغم کمتر که در ورق حل توان کرد و هم از نظاره باشد و اگر در آتش باشد
در حال پیدا کردد و اعتبار آن بر همه کس آسان باشد چون پیش ازین مردم چهار دانگی بود
می‌زدند و بی آنکه مصلحتی ملکی در ضمن آن باشد تا نیم و نیم دانگ کردند نیم مثقال طلغم صافی می
چون اعتبار زر و نقره بمقدار عیارست هر کس که نیم و نیم دانگ مغشوش دارد بیک درم خرج می‌کنند
صافی کردانیده تا نیم مثقال کنند و بهمان یکدرم خرج کنند و چون احتیاط رفت نزدیک بکار بود و زیادت
زیان مردم بود علت سه مثقال و نیم نقره که پیش داشت بسه مثقال طلغم مضروب و مفهوم که
بود قیمت کنند چنان که هیچ تفاوت نکنند و فرمود که زر صرفی که کس از مغربی باز ندانستی و دیگر زرها که کم عیار را
[illegible] ازان توقیمت کردند مقصود آنکه تا چون صرافان دریابند که در کدام چه کمیست تمامت
[illegible] طلا کنند [illegible] و مجموع ممالک زر مثقالی
زر کم عیار کس [illegible]

آن را صد مثقال زر بر خاستی مشهور جهان بود که بواسطه آنکه در روزگار مغول چاو نهاده و پنج
مثقال که زر دران تلف می شود بسیار داده اند و نیز متاع هندوستان است و آنجا می برند زر کم است
و این زمان در بازارها بر دست هر روستایی چندان زر سرخ می گردد که نهایت ندارد و فرموده تا نقره
مسکوک نیز بوزن خرج کنند سه مثقال یک دینار تا هیچ آفریده نبرد و چون در تمامت ولایات
متساوی گشت مردم آسوده حال شد و تجار آنچ نقد متاع ساخته بودند و نام مبارک پادشاه اسلام
خلد سلطانه بنیکویی منتشر گشته خطبه و سکه ممالک بنام مبارک اوست و فرموده تا در رشتهای طلا هر یک
صد مثقال زدند و بخطوط تمامت ولایات نام خود برانجا سکه زده اند و در همه مواضع چون بخوانند دانند که
ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده امام رضوان الله علیهم بران سکه منقوش است و سکه
بغایت خوب و لطیف چنانکه هر کس که ببیند او را دل دهد که بگدازد و خواهد که البته نگاه دارد و فرموده که
جهت آوازه چون در حق کسی انعامی فرماییم او را از آن در رشتها دهیم این چنین کارها معظم که هیچ یک
از سلاطین ماضی را دست نداد پادشاه اسلام خلد سلطانه را میسر گشت و ممشی شد چنانک موجب
آسایش خلقست ایزد تعالی ابد الدهر او را پاینده و مستدام داراد بمنه و جوده

حکایت
در راست گردانیدن اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار و غیر آن

پیش ازین در ممالک اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار مختلف بود تا غایتی که در ولایتی بحسب
نواحی اختلاف داشت بدان واسطه در کار اسعار خللی بسیار واقع می گشت و تجار متاع کمتر میبردند
جهت آنکه نقد هر موضع بموضعی که می بردند زیادت می آمد و بمجرد تفاوت وزن ایشان را بی معامله
تکسب حاصل می شد و اقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته و در بعضی نایافت و در هر دهی و شهری قفیز
مختلف بود و آن کوچکتر معامله با غربا کردندی و آن بزرگتر میان خویش و غربا اگر دانستی و اگر نه رضا بآن
ضرورت بودی و دوستان برای یکدیگر گواهی بدروغ دادندی که قفیز عدل است و تغارها که بلشکر می دادندی
دادند و می بایست که صد من [illegible] ایشان با [illegible] دیگر نیز می آمد و [illegible] ایشان [illegible]
تمام [illegible] مردم [illegible] پادشاه اسلام

خلد سلطانه فرمود که تمامت ممالک در تحت فرمان ماست چه ضرورت که این اختلاف باشد
که در همه مواضع متساوی باشد و چنان سازیم که در بازارها و ولایات و دیهها اوزان متفاوت
نماند تا بدان واسطه دزدی نتوانند و دران اندیشه مبارک فرمود و یرلیغ فرمود مشتمل بر وجوه صلاح
و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی را در قلم می آید والسلام

سواد

یرلیغ در باب زر و نقره بروجهی که بهترست از همه وجوه

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی و میامن الملة المحمدیة علیه السلام

فرمان سلطان محمود غازان خان

شحنگان و ملوک و بیتکچیان و نواب و قضات
و سادات و ائمه و صدور و اعیان و معتبران
و مشایخ و عموم سکان و مسافران و تجار ممالک

بدانند که همگی همت و نظر پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل است و میخواهیم که دفع ظلم و
جور و بدعتها و ناراستیها که بعلتهای پدید در میان خلق منتشر گشته و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت
و محل اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و جنگ و خصومت از میان عالمیان مرتفع گردانیم و انواع
تزویر و مظلمه از گردن ایشان پاک کنیم تا درین دنیا از فتنه و زحمات و دران عالم از آتش دوزخ و عقوبات
خلاص یابند درین وقت چون تفحص امور ملک و مصالح خلق می فرمودیم و قانون هر کار پدید می کردیم
چنان معلوم شد که در بازارها و اردو و شهرها هر کس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن
و غیره می سازند و هر وقت بدل خود زیاده و نقصان می کنند و خرید و فروخت درویشان بدان سبب
مغبون و زیان زده می شوند این معنی مناسب رای جهان آرای ما نبود و ناپسندیده داشتیم فرموده شد
که در تمامت ممالک از آب آمویه تا مصر سنگ زر و نقره و بار و کیل و گز راست کنند و تمامت از
آهن سازند و مهری بر آنجا نهند و ضبط کنند بموجبی که بحضور معین فرموده ایم در تمامت ممالک بر آن ج

نقش

بیش کنند و از آن تجاوز ننمایند و تفصیل و بیان آن برین موجبست که شرح داده می‌آید **اول** وزن زر
و نقره می‌باید که در تمامت ممالک مناسب و موازی وزن تبریز باشد تا هر کس کم و بیش نکند و مظلمه
خلق نبرند و نقود را بواسطه تفاوت وزن از ولایتی بولایتی نقل نکنند و چنانکه عیار زر و نقره در ممالک
متساوی شد اوزان نیز متساوی باشد بدان سبب استادان فخرالدین و بهاء الدین خراسانی را
نصب فرمودیم تا سنگهای زر و نقره بشکل مثمن بسازند و در هر ولایتی دو معتمد از قبل خود نصب کنند
و یک امین از آن ولایت با حضور محتسب سنگها راست کنند و ترتیب ضبط آن چنانست که سنجات زر
بموجبی که فرموده‌ایم استادان فخرالدین و بهاء الدین خراسانی گویند بشکل معین جهت خود از آهن بسازند و بعد از آن
پیش معتمدان مذکور که در هر ولایت نصب کرده‌اند روند تا باحتیاط عیار راست کرده سکه بران نهند
و تسلیم ایشان کنند و هیچ کس دیگر کاین امین کان آن سازد و بر سنگ نهند هر کس که بدل خود آن سنگ
سازد و بر سنگ نهد گناهکار و کشتنی باشد **دیگر** می‌باید که هر کس سنجات سکه بدو دهند نام آن کس
بر دفاتر ثبت کرده‌اند تا دیگران بدل خود سنگ نتوانند ساخت و بهر ماه تمامت سنجات عموم
خلق را احتیاط و موازنه کنند اگر کسی زیاده و نقصان کرده باشد یا پنهان بدل خود سکه نهاده یا بوزن
که آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و فروخت کنند یا مثل آن بران اوزان ساخته باشد آن
کس نزا اگر فرو پیش سخنه برند تا ایشانرا بموجب یرلیغ سیاست کند **دیگر** سنگهای بار هم برین
حکم و ترتیب و سبیل باید لیکن مقرر چنانست که بهر موضع که وزن آن کمتر از وزن تبریزست مساوی
و متساوی تبریز کنند و آنچه باغایت زیاده از تبریز بوده بر همان قرار احتیاط وزن آن ولایت کرده
نگاه دارند لیکن باید که تمامت آن اوزان بموجب فرموده از آهن بشکل مثمن ساخته و احتیاط کرده
و سکه بر نهاده همان معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند و باید که وزن بار از ده من تا یک درم
یازده قطعه سازند بدین تفصیل ده من • پنج من • دو من • یکمن • نیم من • چهار یکی • نیم چهار یکی
ده درم • پنج درم • دو درم • یک درم • هرچه بارها گران یکباره باشد مغاجان شهرها باید که قپان مهر
کرده معتمد علیه سازند و بار بدان می‌کشند چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد **دیگر**
سبب آنکه در هر ولایتی کیل و قفیز و جریب و تغار گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیارست
و در آن زیادت و نقصان می‌کنند و هر کس بدل خود کیله و پیمانه می‌سازند و ضبط آن مشکلست

و هر کسی آنرا فهم نمی‌کند و بخصوصیت جرکی مغول و تجار و غیرهم را بهر ولایت که میرسند در قبض کردن غله و سودای
و خریدن آن با رعایا مقالات می‌افتد و هر کس که غالب و قوی دست زیادت از معهود بزور می‌ستانند
و کسانی که ضعیف حالند کمتر از معهود بایشان میدهند و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیل عالمیان
بدان سبب فرمودیم تا در تمامت ممالک کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن تبریز ده من که هر یک من از آن
دویست و شصت درم باشد و ده کیله از آن یک تغار و از این تغار و کیله مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر
میان خلق نباشد تا معامله و حساب راست بود و میان یکدیگر حیله کنند و بوقت تغار دادن بدان پیمانه
می‌رسانند تا در تغار زیادت و نقصان نباشد و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و باقلا و کنجد
و کاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگین‌تر است باید که جهت هر یک از آن حبوبات کیله علی حده
مخصوص بسازند چنان که راست ده من تبریز باشد و هر کیله را بر چهار جانب بنویسند که کیله فلان حب
و از دار القضا این کار به یمان معتمد که جهت سنگ زر و نقره و بار نصب کرده باشد حوالت کنند تا
باتفاق محتسب آن کیله را احتیاط کنند و بر کنارهای آن نیز تمغای نشان خود بکنند چنانک هیچ فرد کم و
بیش بدان نتواند کرد و بهر ماهی در شهر و ولایات احتیاط کنند که هر کس کیله بی نشان ساخته و داشته باشد
آنکس را بگیرند و بشحنه سپارند تا گناه کار کرده دست آن شخص را ببرند و جرم و جنایت بستانند و من بعد
بهیچ نوع و علت در تمامت ممالک از آب آمویه تا مصر بیرون از کیله ده من و تغار صد من هیچ کیله و تغار و چوب را
اعتبار ندهند و پیمانه و اندازه دیگر نسازند و اگر خواهند که نیمه آن کیله پنج منی سازند شاید چنان که از آن
نیم کیله یک تغار بود و دیگر پیمانه شیره و سرکه و روغن باید که علی حده معین کنند و هر پیمانه ده من بوزن تبریز و اگر خواهند
نیم پیمانه سازند چنانکه بوزن تبریز پنج من باشد و جهت شیره آنچه جهت اشاره او ساوری او پنج پیمانه باشد پنجاه من و آنچه جهت
طوی باشد چهار پیمانه چهل من و دیگر تمامت گزها که قماشات بدان می‌پیمایند باید که با گز تبریز مساوی کنند بیرون از گز زوم که آن معتاد بسیار
دارند لیکن بر سر تمامت گزها مهری که استادان فخر الدین و بهاء الدین خراسانی ساخته‌اند و نمودار بایشان داده بر هر دو سر گز نهند و ضبط
آن بر موجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامت شهرها می‌کنند ایزد تعالی برکات عدل و انصاف را با ایام همایون برساناد

حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پایزه بمردم دادن

پادشاه اسلام خلد الله ملکه درباب یرلیغ فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری فرصت عرضه دارند هرچند
در وقتی نیز که شراب خورده باشد هیچ آفریده بر سبیل حیله و تلبیس و تغلیط اجازت نکند بی وجه و بی صرفه حاصل نتواند کرد
و ممکن نه که نکته ناموجه که در آن صرفه نباشد یا کاری بر سبیل تعجیل از وصادر گردد اجازت نفرمود که در آن
حال سخنی عرضه دارند و فرمود که بعد از عرضه داشتن سواد یرلیغ آنچه کنند که مصالح ممالک و صرفه کاری دانند و اگر
ناموجه و دور از کار باشد بالتماس هرکس ننویسند و نگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان در فلان
روز بر خوانده اند تا اجازت تمغا زدن بدان پیوندد و پیش از این کلید تمغاء بزرگ در دست بیتکچیان
بودی و این زمان در قبتور قای مبارکست و بوقت حاجت می دهند با بیتکچیان باتفاق تمغا زده باز می سپارند و چهار امیر را
از چهار کزیک معین فرموده و هر یک را قراتمغایی علی حده داده تا چون یرلیغ را تمغا زنند بر ظهر آن نهند تا هرگز
منکر نتوانند شد که بمعرفت ما نبوده و بعد از آن دیگر بار بوزرا و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ
تخلیطی رفته است یا نه و ایشان نیز تمغا دیوان بر ظهر آن زنند و تسلیم شخص کنند و بیتکچی را معین فرموده که هر یرلیغ را
که بالا رسانند سواد آن در دفتر نویسند لفظاً بلفظ و ذکر کنند که کدام روز تمغا زدند و که نوشته باشد و که عرضه داشته
و بعد از تمام سال دفتر دیگر بنا نهند و از آن سال نو بر آن نویسند چنانکه هر سال را دفتری علی حده باشد
و مقصود آنکه تا تخلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تمغا زدن نتوانند شد و نیز اگر یرلیغی کسی
داده باشد و دیگری ستاند و خواهد که بخلاف آن معنی حاصل گرداند رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد
و بر خلاف آن عرضه نکنند و اگر از صاحب یرلیغ شنیعی رسد از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه
داده اوست مدخلی ساخته اند و بر مقتضی آن او را یا شنعا را باز خواست رود تا کار احکام همواره منتظم باشد
و ابواب اعتراضات ناموجه مسدود و فرمود که الحال بعلت آن زر هیچ چیز از کسی نستانند و راستی آنکه
بنسبت آنچه پیش از این طمع می داشتند بسیار کم کرده اند و جهت هر مهمی معظم تمغای معین ساخته جهت حکومت
سلاطین و امرا و ملوک معظم و معظمات امور ممالک تمغاء بزرگ یشم و جهت قضاة و ائمه و مشایخ یشمی دیگر
هم از یشم اندکی کوچکتر جهت متوسطات امور تمغاء بزرگ از زر فروتر از آن از یشم و جهت برنشستن و فرود آمدن
لشکر تمغای مخصوص از زر بهمان خط و نقش معهود لکن بر حوالی آن صورت کمان و چماق و شمشیر کرده و فرمان
چنانکه لشکر با آن تمغا نشد بسخن امرا هیچ آفریده برنشینند و فرو نیایند مگر قراولان که مهمات ثغور را لشکری اندک
اندک احتیاط را ایشان را بسخن امرای خود برنشینند و فرود آیند و اکنون تمغا کوچک ساخته که بر بروات خزانه و دولتها

و باقی صفا و ضمانت و مکتوبات دیوانی که جهت معاملات آب و زمین نویسند و بعد از آن که انشا را بعرض
پروانه بیتکچیان نبشته باشند و بعلامات رسیده مختصری بخط مغولی بر ظهر آن نویسند تا آن تمغا بدان
پروانه بیتکچیان زنند و این زمان بهروقت که بروات و مکتوبات بسیار جمع می شود عرضه داشته
کلید می ستانند و وزرا و نواب دیوان بحضور تمغا می زنند و دیگر آن در دفتری که هم دران صندوق می
باشد ثبت می کنند تا بعد باشد که در کدام وقت کدام شخص تمغا زده و با وجود چنین ضبط و ترتیب که جای
آن مانده که بد اکثر زر بی پروانه مبارک برات بوان نوشت و چون این ضوابط مقرر شد و جاری گشت اندیشه
مبارک فرمود که چون مهمات و مصالح ملک و ملتمسات مردم زیاده از آنست که فرصت برخواندن
تمامت سواد ها دهد تدبیری می باید اندیشید که مهمات خلق معوق نماند و ارباب حاجات را بدان واسطه
زحمت نرسد و نیز چون جهت هر مهمی سوادی کنند مراینه بیتکچیان صورت آن کما هی بر خاطر نماند و نوبت
دیگر در عبارت تفاوتی افتد و اختلافی دران احکام که جهت یک مصلحت نوشته باشد ظاهر شود
دفع این معنی را بالتماس و اندیشه انواع مهمات و ملتمسات مردم که ممکن الوقوع باشد در ضبط آرند
و جهت هر یک ازان سوادی که مشتمل باشد بر جملگی شرایط و دقایق آن مهم بفکر تمام نویسند چون تمامت را
در قلم آوردند امرا را حاضر گردانید و فرمود که احکامی که اصدار می باید فرموده منابست و عرضه داشته شما و چنان باید که
هیچ آزرده نیست بلون وی بیان نتواند لازم است که این مسودات را باتفاق مطالعه کنیم و دران ابواب
هر یک فکر تمام کرده آنچه روی نماید بگوییم و بر وجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقایق احتیاط مهمل و نامرعی
نباشد و موافق رای شما و ما باشد و از آن دستور ساخته بعد ازین تمامت قضایا را بران وجه قطع کنیم
و بدین وجه حکم توانیم با همه کارها بر یکراه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی سخن بار راه نیابد می باید که
مسوده کرده از سر آنرا احتیاط کنند چنانکه شما جمله بران قرار کنید و بعد ازان بحضور شما دیگر بار مطالعه
رود و اگر دقیقه روی نماید کنکاج کرده اصلاح رود و بران قرار باشد بر وفق فرموده مجموع آن مسودات را
بعد از اصلاح باتفاق بر دفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد و فرمود که فیما بعد احکام را ازان
مسودات نویسند بی زیادت و نقصان و اگر صورتی نادر افتد که مذکور نباشد آنرا سواد کرده عرضه دارند
و اگر احیانا بحسب بعض مواضع و اقتضای حال وقت اندک مایه اضافتی باید کرد آن چند لفظ را جداگانه
بنویسند و عرضه دارند و چون چنین ضبط که در هیچ عهدی نبوده فرمود ابواب کفت و گوی و منازعات که

بواسطه اختلاف عبارت احکام می افتاد مسدود گشت و سرگردانی ارباب حاجات بجهت
آنکه از فرصت مندفع شد و خلایق آسوده گشتند و همگنان را وثوق تمام بکار احکام پیدا آمد و حرمت و عظمت
و منع در دلها بنشست و تناقض و مقالات مفسدان و فضولان که بر وفق هوای خویش احکام می ستدند
از میان برخاست و مراتب خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت و منافع این ضابطه
زیاده از آنست که در وصف گنجد و ترتیب بایزه دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و حکام
و ملکان بایزه بزرگ سازند مانند سر شیر و نام ایشان بران نویسند و در دفتر ثبت کنند و مدت
العمل در دست او باشد و بعد العزل باز سپارد چه آن بایزه جهت آن ولایتست تا سالها بسیار
باشد و قطعا از آن جهت هیچ ملکی دیگر با کسی ندهند و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست سال
بیست حاکم بشهری میفرستادند هر یک را بایزه می دادند و هر یک بعد از عزل نیز آن از آن خود
دانسته جهت مهمات بهر جای میفرستادند و برای حکام و ملکان متوسط بایزه کوچکتر از آن
معین فرمود بنقش مخصوص و نام ایشان بران می نویسند بضابطه مذکور و آنچ پیش ازین مکتوبات
می دادند با در ولایت بایزه زنند منع فرمود و زرگری را معین گردانید تا ملازم اردو باشد و بایزه
می زند و وقت تسلیم سکه که از پولاد ساخته و نقشی بران که هر کس آسان نتواند کرد بران می نهند در
بندگی حضرت و بمطرقه می زنند تا بران ثابت می شود و مقصود آنکه بایزه مزور بواسطه آن پ
یدا نگردد و جهت ایلچیان که با اولاغ می نشینند بایزه معین است بران می نویسند و بایزه خزانه و نام
ایلچی بر دفتر نویسند و بگاه مراجعت باز می سپارد اما جهت ایلچیان که بشغل تمام روند بایزه
در آن فرموده بر سر آن شکلی کرده و هم برین قاعده می دهند و می ستانند چون فرستادن امرای
سرحد را فرستادن ایلچیان بجنگ تمام ضروری می باشد بزرگان ایشان را پنج عدد
بایزه چنان از مس زده اند و متوسطان را سه عدد تا ایلچیان بر آن التوی دهند و پیش
ازین هر شهزاده و خاتون و امیر را انواع بایزها بود و متواتر جهت هر کاری خواستند بولایت
می دوانیدند و همگنان را معین و روشن است که آثار تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و خلایق بچه
نوع آسایش یافته اند حق تعالی برکات آن عدل و انصاف ایام همایون
پادشاه اسلام بر همه گرداناد بحق محمد و آله الامجاد

حکایت بیست و سیم

در تدبیر باز گرفتن پایزها و یرلیغهای مکرر که در دست مردم بود

مقتضی طبیعت عالم آنست که در عهد هر پادشاهی طایفه که مناسب شیوه و عادت او باشند مقدم
اقوام گردند و مهمات ملک و ولایات بایشان مفوض گردد و بر طریقه آن پادشاه رفته علی الوجوه
احکام نافذ گردانند و یرلیغها و فرمانها بمردم دهند و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود هر آینه خواهد که
آن مهمات بکسانی حواله کند که بر عادت و رسم او روند و احکام بر وجهی فرماید که مناسب طبیعت عهد
او بود چه اقتضای هر عصری نوعی باشد پیش ازین در عهد آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد الله سلطانه
آنچ مشاهده افتاد بهر وقت که پادشاهی خواست که یرلیغ و پایزهای پیشینه که بحق یا بباطل در دست
مردم بود جمع گرداند ایلچیان معتبر را با یرلیغهای محکم عظیم بمبالغه باطراف ممالک روانه داشت
فرمان بران جمله که هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناه کار باشد و آن ایلچیان در راه و ولایات
چندان اخراجات می انداختند که در حصر و حساب نگنجد و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت
جمله را می گرفتند و می زدند و خلافتهای می کردند و صاحب یرلیغ هر چند بکار او نمی آمد محافظت ناموس را
تا در نظر مردم خار نگردد خرجی تمام می کرد تا آنرا باز بوی می دادند و بدان واسطه او را حرمتی پدید
آمد و از آن پایزه همچنین و ایلچیان همواره گرد عالم می گشتند و بدین بهانه مال حاصل می کردند و از صد
یرلیغ یکی نمیتوانستند آورد و مع هذا هم در آن سالها همان یرلیغها می آوردند و بیکچیان یکی دیگر را
باب تقویت و تمشیت بایشان میدادند و با وجود آنکه یرلیغها بباطل باز می ستدند بسیار یرلیغ
مختلف متضاد بهر کس میدادند چه شیوه آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خلق عالم
هر یک بامری التجا می کردند و بر حسب ارادت خویش یرلیغی می ستدند و بواسطه اختلاف مبادعا
و تعصب حامیان متواتر و متعاقب چندان یرلیغ متضاد روانه می داشتند که شرح نتوان داد و بدان
طریقه امور کار بسر برده همان خصمان و همان امرا در می گذشتند و فرزند ایشان بهمان شیوه مشغول
شده و هر یک را انجا ده یرلیغ متضاد در دست گرفت چنان که اگر بیار دعوی حاضر شدندی و کیفیت
شدن هر یرلیغ سال بسال تفهم رسیدی و چون مفهوم گشتی معلوم گشتی که تمامت بی بنیاد و باطل است

و بنیاد تعصب

بنا بر تعصب نبشته اند ما ماوراسون عرضه داشته پای امر و اشارت پادشاه و نیز بسیار بودی که
امرا بزرگ متفق گشته یرلیغی مقرر معین جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی و سواد بیاسامیشی
نوشتی و آن شخص چند لفظ مختصر که مقصود و حکم کلی او بودی جهت مصلحت خود حیله در سواد آوردی
بجهری بنویسنده دادی تا دران نوشتی و ازان دست آویز ساخته آن مهم را منخبط گردانیدی و باعتبار
دیگر بتکچیان کوچک فرصت نگاه داشتندی که چون امرا بزرگ هر کس را موجب دلخواه یرلیغ می
دادند و نیز اگر یرلیغی بحکم پادشاه بیکی می دادند چون دیگری بر آن وضع مانند او می بود بتکچیان
آنرا دست آویز کرده هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلیغ دادندی و در ضمن آن هزار قضیهٔ
متناقض که بواسطهٔ آن قضایا صد هزار مقالات و فتنه میان خلق ظاهر شدی و چون همه خصوم صاحب
یرلیغ می بودند چندان که یارغوچیان و حکّام خواستندی که یک قضیه بقطع رسانند حال آن چنان مخبط
و بهم برآمده بودی و چندان یرلیغ و پایزه در دست هر یک که قطعا بفیصل نتوانستندی رسانید و منازعات
بجایی رسید که هر سال چندین کس یکدیگر را می کشتند و بعد ازان که جمع آن یرلیغها و پایزها مکرر میسر می شد
هر سال مبالغی دیگر هم بدان طریق بمردم می دادند و درین وقت که پادشاه اسلام خلد الله سلطانه
در باب تدارک خلل اندیشه مبارک فرموده تا بتمامت ممالک یرلیغ روانه داشتندی جمله
بیک عبارت مشتمل برآنکه باسقاقان و ملوک و حکّام و ولات نیز یرلیغ و پایزه قدیم و حدیث که در دست
مردم است پیش ایشان آرند قطعا مسموع ندارند و اعتبار نکنند چه حکم جمله باطل فرموده ایم و
یرلیغها نیز که ما داده ایم آنچ در مدت سه سال بیشتر که هنوز بترتیب لشکر و رفع خرابیها و بولغاقها
که افتاده مشغول بودیم و بجزویات امور نپرداخته و نیز امضا احکام متقدم فرمودن جهت طمانینت
خواطر خلق ضروری بود تا امور ممشی گردد و بدان سبب نوروز و صدر الدین و دیگر نوّاب بر حسب
مراد و هوای خویش یرلیغها بمردم داده اند جمله باطل است تا این تاریخ که ما بنفس خویش بضبط امور
ممالک مشغول گشتیم و مقرر فرمودیم که یرلیغ عرضه داشته و سواد بر ما خوانده بمردم دهند می باید که هر آنچ
ازین تاریخ مذکور باشد معتبر دانند و دیگر یرلیغها ما و ازان متقدم هیچ یک نشنوند تا تمامت به بندگی
حضرت آرند و چون یرلیغها کهن خصوصا مکرر را اعتباری نماند اگر در دست کسی نیز مانده اظهار نمی توانند
چه بعد ازان که مسموع نیست در گناه آید و پایزه همچنین تا این حکم نفاذ یافته مجموع آن ...

و پایزه‌ها ناپدید گشته چه بعضی را عوض مجدد ستده‌اند و بعضی را بازمی‌تواند نمود چون این معنی شهرت یافت در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند چه محقق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل باز نمودی و این طریقه دستور جمله پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد و اگر پایزهٔ زر و نقره در دست کسی مانده و می‌داند که اگر باز نماید عوض بدهند اگر عاقبت‌اندیش است بازمی‌سپارد و الا می‌گذارد و بخرج می‌کند و یقین که عنقریب بجائی رسد که از تمامت پایزه‌ها که در مدت هفتاد سال هر یک ببهانه و علتی با موجب ستده‌اند یکی نماند پادشاه اسلام خلد الله سلطانه چنین کار معظم باندک تدبیری از سر کفایت که فرمود منتظم گردانید

ایزد سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت او بر سر کافه برایا پاینده داراد بمنّه

حکایت

بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بهر کسی از لشکر مغول و کیفیت آن ۵

پیش از این عموم لشکر مغول را رسوم و جامگی و اقطاع و تغار نبود بعضی بزرگان بقدر تغاری ستدندی و پیش از این که هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بوده از تمامت لشکر هر چند قچور اسب و گوسفند و گاو و نمد و قروت و غیره جهت اردوها و لشکری که درویش شده بودند بیرون می‌کردند بعد از آن در عهد پادشاه اسلام خلد ملکه جهت لشکری که نزدیکتر بودند اندک تغاری می‌دادند و بتدریج زیادت می‌شد پادشاه اسلام خلد ملکه مبالغی زیادت فرمود چون آن تغارها بر ولایت حواله می‌رفت و متصرفان بدادن او محال محصلان بر سر ایشان می‌رفتند و بعلت مطالبهٔ تغار و لایات را از دور می‌رسانیدند و با و لاغ و علفه و علوفه اخراجات می‌انداختند و بیرون از آن که حکام و متصرفان را زحمت می‌رسید رعایا را که تغار بر ایشان می‌نوشتند از دست ایشان بجان می‌رسیدند و مع هذا از نادست تغاری بلشکر می‌رسید و بعضی بسبب بیدادی متصرفان و بعضی بجهت آن که بکاولان خدمتی می‌گرفتند و ایمال می‌بودند و بعضی بواسطه آن که بیتکچیان اداجی بحکام حواله می‌کردند و لشکریان از تحصیل عاجز می‌ماندند و اداجیان نیمه‌بها با خود می‌خریدند و همواره لشکریان را براه در دست بودی و با اداجیان دهقانان و منازعت و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسامع مبارک پادشاه از آن در زحمت و عاقبة الامر اکثر منکسر شده با دیعای دی کهنه لعتادی [illegible] و بعضی برواة وجوه ستده نیز داشتندی

پادشاه اسلام خلد ملکه مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی
از قشلاق و ییلاق بهنگام ارتفاع انبار ریزند و نسخه ولایت پیش ده بکاه حوالت از انبار
نقد بدهند و بکاولان جهی بستانند و نه تغار و علوفه خواهند برین موجب حواله می رفت و بعضی را
نقد از خزانه می داد چندان که در سه چهار سال هیچ یک نتواند گفت که یکمن تغار بر دیوان مانده
و بعد از آن در اوایل شهور سنه ثلث و سبعمایه اندیشه مبارک فرمود که چندین تغار که جهت لشکر
معین است از هر ده نفر بدو نفر زیاده نمی رسد و می خواهم که انعام ما همگنان را عام باشد
و نیز لشکر بوقت چریک بر نشستن ولایات را زحمت می رسانند و نیز هر یک بحق یا باطل می
گویند که چیزی نداریم و با زمانی که حاصل است و بسیار عمارت دیگر بام او کولجان و کاو و تخم
خویش ایشان را دست دهد و چون کاه و جو مرتب داشته باشد و اگر نیز یوت باشد هر یک
دو سه سر اسب توانند بست که فرو بکاه دارند تا بگاه احتیاج زودتر بر توانند نشست چه لشکر ما را
اکثر خلل از سقط شدن چهارپایان است که درین زمان بجد تمام از آب و علف نمی رسانند
و فایده آن عموم پادشاهان را و رعایا را مشامل بود برین نمط اندیشه فرمود از آب آمویه تا مصر
تمامت لشکر را در مدت دو سه ماه اقطاعات معین فرموده مفصل کردانیده در آن باب حکم
یرلیغ نفاذ پیوسته که سواد آن درین فصل اثبات می باید تا چون مطالعه کنند بر دقایقی که در آن باب
رعایت فرموده اطلاع حاصل آید

سواد یرلیغ دادن در باب اقطاع بلشکر مغول

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوه الله تعالی و میامن مله محمدی فرمان غازان

سادات و بیتکچیان و خاتونان و پسران و دختران
و دامادان و امرا تومان و هزاره و صده و ده
و سلاطین و ملوک و بیتکچیان و عموم اهالی ممالک
ولایات از آب آمویه تا حدود مصر بدانند که بقوت حق تعالی و تقدس هر بنده که لشکر غازان

دریچه فطرت بتایید الهی و الهام ربانی مخصوص بود و یاساق خود را از موی باریکتر نگاه
میکرد و هیچ آفریده را از بنی آدم مجال نداد که سر از ربقه او و پای از جاده راستی بیرون نهد
لاجرم بدین وسیله با لشکرهای مغول خود بسیط زمین و عرصه گیتی مشارقها و مغاربها مستخلص و مطیع
گردانید و صحایف روزگار را بنام خوب و صیت جاودانه بنگاشت و در زیاده کردانیدن
عرصه و فسحت مملکت متحمل هرگونه مشاق و شدائد گشت و الوس و ممالک را مستقیم و مرتب
بفرزندان و اروغ خود میراث و یادگار گذاشت و اجداد و پدران ما آن مملکت را بر همان
ترتیب و قاعده بفرزندان و اروغ خود سپردند بعد از آن فرزندان ایشان هر کدام که
یاساق و آیین ملک مضبوط داشتند و در تکفل کار جهانداری جدا مشی کرده ذکر جمیل او بر
صحیفه روزگار بماند و آن کسان که الوس را محافظت توجه نمود و ظلم و تعدی در زده نام بد
ایشان لاسک باز مانده

بیت

ان آثارهم تدل علیهم فانظروا بعدهم الی الآثار

و چون صدق این معانی ما را مقرر و متعین است و دانسته ایم که بقاء ابدی و خلود حیوة درین
دنیا همگنان را نا ممکن است و ازین جهان بجز ادخار نام نیکو فایده متصور نه اندیشیدیم که درین
چند روز معهود معدود که نوبت پادشاهی بما رسیده است در ادخار نام نیکو سعی و اجتهاد نمائیم
و مجموع الوسی که بنوبت بما رسانیده اند باسایش و رفاهیت مشمول گردانیم تا ذکر جمیل و ثواب
که حیوة باقی و زندگانی جاودانه عبارت از آن است بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم
و صیت معدلت ما بر روی ایام دایم و موبد و مخلد ماند والله یوفقنا بلطفه و یوفقنا بنصره اکنون بر همگنان
پوشیده نیست که پیش ازین در زمان پدران نیکوی ما الوس مشغول بهرگونه مطالبات و
اخراجات چون قبجور و مواشی و بستن یامهای بزرگ و تحمل یاساق سخت و قلانات که این زمان
یکبارگی دفع فرموده ایم مخاطب و مطالب میشدند و اگر ایشان از انبار و تغار محروم بوده و با وجود آن
تکالیف بدل واست کوچ دادن و بهبندگی قیام نمودن و مشقت سفر و در میکشیده اند و قانع میبوده تا لشکر
تا غایت لشکر مغول را مالی و مکنتی حاصل شد درین وقت چون حق سبحانه و تعالی الوس و ممالکی که پدران ما
داشته اند بما تیموز غازی فرمود و تخت جهانداری و تکیه گاه بزرگی ایشان بما ارزانی داشت کلی همت

وحکمی بغت پادشاهانه بدان موقوف داشته‌ایم تا امور و مصالح الوس بسیار را بر نوعی
منتظم و مرتب فرماییم که من بعد تمامت چریک مغول ابدا ما توالدوا و تناسلوا هیچ گونه
بادامشی نشوند و تمامت در رفاهیت و فراغت روزگار گذرانند و بعد از ما چون نوبت بدیگری
رسد مملکت و لشکر را چنان بدیشان سپرده باشیم که ایشان را اعتراضی نرسد و وجهی گردد که موجب
استقرار و استقامت امور مملکت باشد و الوس و خلود ذکر جمیل و دوام نیکنامی و ازدیاد دعوات
خیر باشد و بر همگنان پوشیده نیست که تمامت چریک مغول از آب آمویه تا حدود مصر
بعضی را چند نغاری داده اند و در حق بعضی علی سبیل الندره بهر وقت انعامی کرده
و اکثر ایشان از آن محروم و بی نصیب مانده در این وقت فرمودیم که تمامت چریک مغول را
بشمول عاطفت و عطیت در یک سلک کشند تا هیچ کدام از انعام ما بی بهره نمانند و در وقت
کوچ دادن و بلشکر برنشستن قوت و یسار و استطاعت داشته باشند که ممالک را محافظت
کنند چه مدار و استقامت و انتظام امور ملک بدیشان منوطست بنا برین قاعده فرمودیم
تا در ممالک دیهها آب و زمین مواضعی که بهر یک نزدیک و مناسب ایشان باشد از اینجو
و دالای و مواضع و مزارع اباد آن و خراب المعاشی کرده بموجبی که در دفاتر و قانونها مثبت است
باسم اقطاع در هر هزاره فلان برین موجب که مفصل میگردد معین شد و احکام و شروط
اقطاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن بموجبیست که مشروح میرود اول از این مواضع آنچه
با اینجو و دیوان تعلق داشته باشد آن جماعت رعایا که از قدیم الایام باز رعیت آن موضع
بوده اند و زراعت می کرده هم بر آن قاعده زرع کنند و بهره آن براستی بچریک رسانند و مال و
قبچور و متوجهات دیوانی بر موجبی موازنه و تفصیل که ذکر رفت زیاده و نقصان ناکرده بلشکر
رسانند **دیگر** باید که جماعت چریکیان با ملاک و اب و زمین ملاک و ارباب و اوقاف
تعلق نزنند و در بهره آن تصرف ننمایند و مال و قبچور و متوجهات دیوانی آن موجب که در
قانون و تفاصیل مذکور براستی برسانند **دیگر** دیهها و مواضع و مزارع دیوانی که خراب باشد
و داخل یورت ایشان شده و زمینهاء آن مرغزار گشته باشد آنرا بشکافند و ماقی را باسیران و غلامان
و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع آن ایشان برداوند اگر از این مواضع خراب را

با کسی طماع شود و دعوی کند ملکیت یا تولیت وقف و مدتها تصرف نموده باشد بموجب
شرع مطهر حقیت او ثابت گردد و آن جریکان زراعت انجا را با پسران و غلامان خود کرده باشند
ده یکی ازان جمله بما رسانند و باقی ایشان بفراغ خاطر خود بردارند دیگر رعایا و دیهای خراب
و آبادان که باشان داده شد و از مدت سی سال باز متفرق گشته و بشماره و قانون دیگر ولایات
در نیامده پیش هرکس که باشد باز گردانند و اگر رعیت دیگر ولایت نیز پیش ایشان باشد ایشان نیز
آن جماعت را باز گردانند و البته بهیچ وجه رعایای دیگر ولایات و مواضع را بخود راه ندهند
و بعلت آن که رعایت ولایت دور زند تا برای تعلق بسازند و بهیچ علت ایشان را جمع نگردانند و حمایت
نکنند و بدیهای خود راه ندهند و مردم جریک رعایا و دیهای که بدیشان داده شده است از دیه
بجا و در دیهها نبرند و نگویند که هر دو مزرعه و دیه اقطاع ماست و ایشان رعیت ما اند و رعایا را
هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایا این موضع را با قطاع بما داده اند اسیر ما اند
لشکریان بر رعایا زیاده ازان حکم نیست که ایشان را بزراعت دیهای خود دارند و بهره مال و متوجهات
دیوانی ازیشان براستی بستانند و رعایا را بغیر ازان که هریک در موضع خود زرع کنند بدیگر کار مشغول
نگردانند و رعیتی که زراعت نداند و نکند چون مال معین که در دیوان مقرر است بدیشان داده شده
ایشان را بعنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند و نگواه امشی کنند دیگر مردم جریک با
دیهایی که در حدود و جوار دیهای ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند و بعلت آب زمین او را تمشی
نکنند و آن مقدار علفخوار را که چراگاه گاو و گوسفند و دراز گوش ایشان باشد مانع شوند
دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی فرمودیم و این مواضع را باسم اقطاع معین گردانیده
سیورغامشی نمودیم و غرض ازان آسایش عموم خلایق است و دیگر جمیل و ساق و عمال و ایشان
جمله بدین موهبت و سیورغامشی مستظهر و شادمانند و امرا تومان و هزاره و صده و دهه و جریک
بیا خط مچلکا داده که بقدر وسع و قدرت در نفاذ عدل و راستی کوشند و من بعد برامید تعدی
نکنند و زور نرسانند و بانواع ظلم و تطاول که پیش ازین می ورزیده اند اقدام ننمایند باید که بهیچ خرج برسند
و بعلت ترغو و علوفه و تغار و غیره چیزی نطلبند دیگر مقرر چنان است که از دیوان بهیچ علت
بهانه بر اقطاعات ننویسند و اصلا حواله نکنند و ایشان بوجهی که مقرر شده بهریک نرخ جریک بنجاه من

بوزن تبغر نزبانبار خاص می‌سانند و بغیر ازان ازایشان هیچ وجه چیزی نطلبند **دیگر** فرمودیم
که درین وقت که این اقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان بموجبی که مفصل گشته است
میان هزاره مقسوم گردانند جماعتی ازان ولایت که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب
فرموده‌ایم حاضر شوند و بده بخش کرده سارمانه قرعه زنند و بعد ازان در میان صده و دهه ملوک کرده
بنابرنامه قرعه زنند این بیتکچی را که باسم عارضی توسامشی کرده‌ایم حصه هر یک صده و دهه مفرد و مسمی
و آبادان و خراب بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد و یک نسخه بدیوان بزرگ و یکی با هر هزاره سپارد
و دفاتر صدها با امرا صده دهند و بعد ازان بیتکچی عارض هر سال تفحص کرده اسم آنکس که در زراعت
اجتهاد نموده تا آنکس که تقصیر ورزیده و خراب کرده گناه با خود کرده و این اقطاع را که دادیم فروشند
و نبخشند و باندادو آقا و اینی و خویشاوند و کابین و قلنک ندهند و کسی که بدین حرکت اقدام نماید
گناهکار گردد و بیرون کابین بر مقتضی حدیث نبوی چنانکه شرح آن علیحده دران باب یرلیغ
نافذ گردانیده‌ایم **دیگر** بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که تبلان درآمده‌اند و کوچ دهند
مقررست و چون ازان جماعت کسی وفات یابد از پسران اقا و اینی یکی را قایم مقام او گردانند
اقطاع مستوفی بدو دهند و ثبت کنند و اگر اوروغ نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند و اگر
غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته بود بدو دهند و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق
دیگرگون کند امرا صده و هزاره او را در گناه آورده اقطاع او بدیگری دهند که کوچ تواند داد و نام او
ثبت کنند و هر سال دفتر عرضه دارند و فرمودیم که مردم چریک اگر مال و قبچور و غیره بیرون ازانچه مفصل
گشته و بدفتر قانون و مواجره درآمده چیزی طلبند عارض نگذارد و اگر بعنف و زور بستانند عارض
پنهان نا کرده نامش بنویسد و بما عرضه دارد **دیگر** بوقت برنشستن چریک چون عرض دهند
بموجب حکم یرلیغ فلان بیتکچی دفتر مسمی نوشته اول با امرا صده بعد ازان با امرا هزاره بعد ازان [illegible] چریک
قول نماید و مقرر چنانست که چون اقطاع امیر هزاره معین و مقرر داشت در اقطاع چریک تصرف
ننمایند و همچنین عارض را معینی از دیگر ولایات داده‌ایم بر اقطاع هریک براه سوسند و حواله
نکنند چون حسن فرموده‌ایم و اقطاع چریک بموجبی مذکور سیورغامیشی فرموده اگر مردم چریک نوکر [illegible]
آزانچه در دفتر قانون درآمده و مفصل نوشته شده از رعایا چیزی بخواهند و رعیتی [illegible]

و رعایای دیگر ولایات را حمایت کنند و بخود راه دهند و موضع آب و زمین را که در حد و دیههای
ایشان باشد متعرض شوند و زمینها زراعت و علفخوار ها کاو و گوسفند و دراز گوش قرو قشلی کنند
و هر سال شماره و جها خود را بنمایند و اقسامی که درین یرلیغ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کنند و مواضعی که
داخل آن شده و هر کس که در یورتها آبادانی کرده اضافه جمع شوند و این یرلیغ را در ... زاده فلان دادیم
تا من بعد حکم آن مؤبد و مخلد شمرند و تغییر و تبدیل بدان راه ندهند فمن بدله بعد ما سمعه
یرلیغ در فلان ماه سال فلان بفلان مقام نوشته شد والسلام

حکایت

بیست و پنجم در تقریر آنکه لشکر جهت خاصه چگونه تقریر فرمود و تعیین و ترتیب داد

پیش ازین لشکر مغول نیست این زمان اندک تر بود پادشاه اسلام خلد سلطانه بتدریج کثرت
لشکرهای مغول و تازیک را زیاده گردانید و فرمود که سرحدها و ثغور ممالک خراسان و فارس
و کرمان و بغداد و دیاربکر و روم و دربندات از یکدیگر بغایت دور افتاده هرچند در تمامت آن
مواضع لشکرها علی حده جهت سوسه معین نشسته اند بگاه احتیاج اگر جایی مدد بایستی دادند
بواسطه بعد مسافت دیر می رسند و بغیر از آن که در راه گرسنه و برهنه می گردند چهارپایان ایشان لاغر
و تلف می شوند قطعا نتیجه نمی دهد بدان سبب فرمود در هر خانه که دو سه نفر و کوبلجی داشتند تک
نفر معین زیادت کردند و مجموع ایشان لشکری جداگانه ساختند و بهر اطراف نامزد فرمود تا ملازم
دیگران باشند و جهت دربندها و مواضع سخت بسرحد که پیاده بکاه توان داشت لشکرها از تازیک
معین فرمود و همه را حاکمی و اقطاع داد و پیش ازین لشکر تازیک حاکمی معین نیستندی و
ضبطی نداشتند و امرا ایشان بهانه معدودی چند حاکمی بستدندی و هیچ لشکر در میان نه درین وقت
بهزارها و صدها ایشان را معین گردانیدند و اسامی و حلیه ایشان در دفتر ثبت کردند و بهر سال
عرض باز می خواهد و عدت و سلاح باز می بیند از سوار و پیاده بموجبی قانونی که حکم یرلیغ بر آن
جمله نفاذ یافته و ترتیب لشکر مغول بر آن نمط فرمود که در فصل سابق و یرلیغ اقطاعات ایشان
نبشته شد و بعد ... محتاج ... سرحد ... آن مقدار لشکر معین فرمود که آن طرف را کافیست و از لشکرها

که در میان

که در میان ولایات یورت و مقام داده‌اند هر کدام که بسرحدی نزدیکتر معین فرموده که بگاه
حاجت کیجکه ایشان باشند و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکر طرفی را بمدد طرفی نباید رفت و زیاده
از معهود لشکری دیگر مرتب گردانیده که ملازم باشند بدان طریق که گرکمانان و امرا را استمالت
فرموده تا هر یک از فرزندان و برادران که در شماره نبودند یک دو نفر معین گردانیدند چنانک
در هر هزاره صد نفر و دویست نفر زیادت شد و جمله را در مدت یکسال حاضر کرده باز نمودند
و **پادشاه اسلام خلد ملکه** در حق ایشان انعام و جامگی و اقطاع فرمود و تمامت با هزاره قول که
بتدریج دو سه هزار شده‌اند باتفاق گرکمانان ملازم می‌باشند و از چند سال که میان اروغ جوچی
و جغتای که عمزادگان **پادشاه اسلام خلد ملکه** اند مخالفت و منازعت واقع است لشکرهای
ایشان هر وقت اغروقهای یکدیگر را غارت کرده فرزندان یکدیگر را اسیری بردند و بتجار می‌فروختند
و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی فرزندان خود را می‌فروختند **پادشاه اسلام خلد ملکه** ازین معنی
غیرت کرده فرمود که چگونه شاید که اقوام مغول بیشتر از نسل امراء بزرگ‌اند که در زمان **چنگز خان**
کوچ داده‌اند و این زمان اروغ این امرا در پیش **قاآن** و پیش دیگر پادشاهان معتبر و خویشان
ایشانرا به بندگی بازند و بتازیکان فروشند تا بشهر گدایی می‌افتند رعایت حقوق آن جماعت و
محافظت ناموس را رفع این معنی لازم است چه بدین واسطه صلابت و هیبت لشکر مغول که
بعیوق رسیده می‌شکنند و در نظر تازیک حقیر می‌شوند و نیز اکثر ایشان از ولایات یاغی می‌برند
تا چندان که مغول بچگان بیارند جهت بندگی حضرت بخرند و زر نقد بها دهند تا نیکنامی و ثواب
حاصل آید و از ایشان کتاولان لشکر خاص ملازم باشند و درین دو سه سال بسیاری خرید و وجه معاش
و تغار ایشان معین فرموده ولایت مراغه را در وجه نهاد و ایشانرا تومانی ساخته ببولاد چینکسانک داد
و امراء هزاره و صده از مقربان حضرت گردانید و قریب تومانی جمع شدند و بر قاعده چندانک می‌یابند می‌خرند
تا تمام تومانی زیادت شود و جمله کتاول اینجوی خاص گشته ملازم باشند در هیچ عهدی لشکری چنین مرتب
و آراسته نبوده که این زمانست و تمامت را اقطاع معین و جمله سرحدها هر یک بلشکری علیحده که بتعاقب عوض
محتاج نیست محفوظ و مضبوط است و امور ملکی منتظم و خلایق در رفاهیت و آسایش و امداد آن روز بروز در ترقی حق
تعالی سایه معدلت این **پادشاه** را ابدالآبدین باقی و پاینده داراد که همواره قواعد [illegible] و التمهید [illegible] باشد

حکا[یت]

بست و ششم در منع فرمودن از ربا سود دادن و معاملات فاحش

جون پادشاه اسلام خلد الله سلطانه سایهٔ معدلت گسترده و در مصالح خاص و عام بنظر بصیرت
تامل فرمود محقق دانست که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع موجب اختلال حال جمهورست خاصه
درین روزگار که یکبارگی پای از جادهٔ انصاف بیرون نهاده اند و دست بمعاملات بی معامله نامشروع
برگشاده و فرمود که تدارک آن از واجباتست تا شومی نامشروع خلل اکثر در همه وجوه تاثیر و سرایت
نکند و حکم یرلیغ جهانمطاع را نافذ گردانید تا هیچ آفریده برای حرکت مذموم نامشروع اقدام ننماید و چون
فواید معظم که در ضمن آن حکم است بر عموم ابنای این زمان پوشیده نیست و اگر در کتاب آید جمله
دانند که محض صدقست و در عهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام متضمن رفع چندین
خلل کلی بوده از آن جهت چند نوع خللها بتحریر میشوند تا عالمیان بدانند که از ارتکاب یک امر
نامشروع چندین خلل و فتور و ناراستی متولد می شود اول آنکه در جاق آباقاخان بر جمهور مشهورست
که پادشاه عادل بود در ایام او خلایق ایمن و آسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست پدرش
هولاکوخان که بحقیقت صاحب قران عهد بود بر قرار باقی و امرا و ارکان دولت روز افزون پدرش
و بعضی که در ایام او در کار آمده بودند در آن زمان بعضی از تاجران چند دست
سلاح از جوشن و برگستوان و آلات حرب و بعضی چند اسب نیکو از مال خود ساخته به بندگی
آباقاخان آوردند و بتوسط امرا قورچی و اقتاجی بهای آن بر وجهی ستدند که در آن مکسبی بود و چون دیگران
صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان اقتدا نمودند و بجای رسید که با آنکه سرمایه نداشتند
بسود می ستدند و بدان صرف می کردند باندیشهٔ آنکه از مکسب قرض بگذارند و از سرمایه سودها
اندوزند و معهود چنان شد که انچه بیارند بنام قورچیان و اقتاجیان بدیوان برند و برات بستانند
و وجوه طلب دارند و بسیار مردم فرومایه را دکانی که فی علم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفرات
تمام دست داد و قرض گذارده از جمله متمولان شدند و ناگاه اسبان تازی و استران راهوار برنشستند
و جامهای پاکیزه پوشیده و غلامان [illegible] بسیار بر خود جمع کرده با استران و اشتران بار

برمی نشستند و در راهها و شهرها و بازارها می گذشتند و مردم از حال ایشان متعجب می ماندند و می پرسیدند
که اینها را بدین زودی چگونه این دستگاه دست داد چون بر صورت حال وقوف یافتند دیگر گدایان و
مفلسان را هوس آن کار برخاست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت چند هزار آدمی مسلمان و جهود
اوباره دوزان و چرخیان یعنی کسانی که جوالی از زیره و کشنیز و خردها در گردن انداخته می فروختند و جولاهگان
و آنانک هرگز آنکی زر بخود ندیده بلک نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر و نقره بقرض ستانند
و آنچ قرض کردندی بسلاح و اسب می دادند و تمامت بلباس و ترتیب خویش صرف می کردند و هرچند
ایشان بر صورت حال واقف بودند حق السکوت گرفته یرلیغ و برات بر اموال نقد و لایات
می نوشتند و چون بعضی از آن جماعت را آن کار میسر شد و متنعم گشتند دیگران از قرض بسود می دادند و بدان
سبب بیشتر مردم آن اندیشه ساختند و هر درم و دینار و زرینه و آلات و زن و جامه و الات و ادوات
و انواع اموال از صامت و ناطق که مردم را بود بآن طمع بسود بآن جماعت دادند و آنچ پیش از این گدایان
بده تومان که صد هزار دینار باشد راضی بودند بجای رسید که بصد تومان راضی نمی شدند و آن سیاه
کاران که خود را بازرگان و میانجی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک خطی مغولی میدانست
او را در خانه می نشاندند و باقیها چنان که خواستندی نوشت و نشان هر امیر که می خواستندی کردندی و پیش
بیتکچیان می بردند و معین بود که بهر یک تومان چند دینار بدهند تا ایشان یرلیغ و براة بنویسند و اسم
تومان در نظر ایشان مستخف شد که بمودی اصطلاح کرده بودند و بعد از آن دعاوی بدیوان می بردند
و در بندگی اباقاخان عرض میداشتند و چندان براوات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره ممالک
عالم جمع گردانند و آنچ در کانها مکنون است بدان منضم شود بآن مقدار وفا نکند و عجب اگر فرض کنیم که
هزار مرد سلاح مکمل در صحرای جمع کنند بلندی کوهی باشد و در صد انبار نگنجد و ده هزار اسب در
صحرای و مرغزاری نگنجد فکیف دویست و سیصد هزار مرد سلاح و صد و دویست هزار اسب
و ایشان بصد چندین زیادت دعوی میکردند و یرلیغها و براوات در دست داشتند و از آنجا که علو همت
و عظمت پادشاهانه است اباقاخان اندیشه فرمود که این همه اسب و سلاح بی حد و اندازه
کجا عرضه داشتند و بر کدام لشکر کردند و در کدام خزانه نهاده و در کدام مرغزار می کردند و امرا و ارکان دولت
واقف بودند بحق السکوتی مختصر راضی شده و از جهت تلوث [illegible] تدارک ننمایند و نیز [illegible] ایشان

سیه کاران با پری وخاتونی مسک جسته محقر خدمتی می دادند وکوسپندی وصراحی شراب بایشان
قربی می ساخت چون از حد و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمه الله
خواست که تدارک آن کند آن سیاه کاران را جمع گردانید وگفت که این اموال که شما می طلبید در عالم موجود
نیست و من واقفم که شما را زیاده از خدمتی خرج نرفته این زمان شریک شما شوم و بهر یک هزار دویست
دینار از بادشاه بستانم و میان ما مناصفه باشد چون هر هزار دینار خرج نکرده بودند راضی شدند
و امرا را رضا حاصل کرده عرضه داشتند که از هر ده تومان که بادشاه اطلاق کرده هشت تومان بوفر
می کنیم و به دو تومان بر ولایت می نویسیم چنانچه بار تاقان رسد آن معنی پسندیده افتاد و صاحب
دیوان برلیغهای ایشان می ستاد و بهر ده تومان دو تومان حوالت بر وجوه مرجو الحصول می هشت
و چون یک نیمه از آن او بود حصه ایشان جنس می داد که ربعی بیش ارزید و وجوه نقدی می ستد
و جماعتی که زر بسود بآن سیاه کاران داده بودند هر خداوند ایشان وجوه دیگر می خواستند چون مال
مستخلص کرد و تمام نگذارند بواسطهٔ آنکه از سود و سرمایه مایوس گشته بودند التجا باردوها کرده
جمعی مغولان را بر سر صاحب دیوان آورده بودند و وجوه مساس میخواستند از و برسید که واجب تو
چندست بمقدار پانصد تومان برلیغ و بروات باز نمود صاحب دیوان متعجب ماند و سوال کرد که در زر
خانه داری گفت دارم گفت بزرگست یا کوچک گفت اگر پانصد تومان زر در بام خانهٔ تو
برند در آن گنجد یا نی او مقر شد که نگنجد در حال بی انصافی آن قوم ظاهر شد نیز حکام ولایات نطع
آنکه تا جنسی که ده دینار ارزد بسی و چهل دینار بستند و بخزانه نقد باید داد کمرهای مرصع و مروارید و دیگر
اجناس بهاء گران بایشان می دادند و ایشان نرخی ساختند چه اگر سنگ و سفال در وجه آن
معامله می ستدند لیکن دانستندی و بدان سبب ایشان نیز آن مرصعات را بقیمت اندک میفروختند
و بمحقر خرجی برهن می نهادند و بشومی آن حرکت قیمت جواهر شکست و بکلی کاسد گشت و مع هذا
زیادت از آن حاصل نمیتوانستند کرد که وجه اخراجات و تعهد ایلچیان باشد و عاقبة الامر اورتاقان
سیاه کار و معاملان ایشان گرسنه و برهنه می ماندند و بدان سبب از اندک کاری که کفاف
نانی حاصل می کنند بازمیماندند و اموال خزاین تلف می شد و هیچ کس تدارک نمیتوانست و چون نوبت
جهانداری به بادشاه اسلام خلد ملکه رسید حکم فرمود که زر بسود ندهند آن اقوام را دست از آن کوتاه شد

وهیچ

و منهج جاده ندانستند و درین چند سال آن چندان بدعیان تا آن همه پرلنغ و بروایت ناپدید
شدند وان معاملات که هرگز آنرا اصلی نبود ترک گرفتند و کس ازان یاد نمی کند وان جماعت که آن همه
می کردند هر یک با سر پیشهٔ خود رفتند و فرق میان منعم و گدا و وضیع و شریف با دید آمد
و آن طوایف قناعت پیش گرفتند و دعای دولت **بادشاه اسلام خلد ملکه** می گویند یکی از خللهای
بادادن این بود که شرح داده شد والحمد لله وحده **دیگر** آنکسانی که زر بسود می دادند اکثر
مغول و ایغور بودند و هر آینه مدبران زر بسود کنند و چگونه مقبل توانند شد و عاقبة الامر ازا داعاج
می آمدند و زن و بچه در ذل اسیری ایشان گرفتار می آمدند بیمن معدلت **بادشاه اسلام خلد سلطانه**
خلد سلطانه آن مذلت از اهل اسلام مندفع گشت **دیگر** خللی معظم آن بود که درین مدتها
ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصلی ناموس بودند متعهد مال ولایت بموجب مقرر می توانستند
شد وازان کار اجتناب می نمودند و گدایان سیاه کار چون ده سال عمر مفلسانه رانده بوده روزه
تنعم ملکانه بدل می توانستند زر بسود می ستدند و ولایت بمقاطعهٔ گران بر خود می گرفت و چون
ایشان را وجه اخراجات اردو و بهای غلامان و چهارپایان و لباسهای فاخر و تنعمات می بایست ضرورت
بسود قرض می گرفتند و آنکه زر می داد چون میدانست که مال در معرض تلف می اندازد تا مکسبی مرحد
تمام تصور نمی کرد نمی داد و لاسنگ هر دیناری سه چهار دینار می توانستند گرفت و چون
بولایت می رفتند مجموع مال جهات دیوان بقروض ایشان وفا نمی کرد و ضرورت می شد باضعاف
از دیوان ستدن و چند هزار آدمی بنده خدا و خراج گزار بادشاه در زحمت می افتادند و معذب
می ماندند و چون اصحاب دیوان از بد راهی آن خائنت اطلاع می افتاد بواسطه آنکه اموال دبایست
می بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشان را بخدمت ملوث گردانیده منع نمی توانستند کرد و نیز او
یک شخص می بود مفلس و رعایای بسیار بناچار رخصت داده اهمال و تغافل می نمودند تا مال زیاده
می ستد او وا نیز لازم می شد سخت و بسیاری ملک را خدمتی دادن تا مانع شوند و نیز اگر می ستدند دفع میسر
نمی شد و مع هذا هر گروهی نقد بخزانه نرسیدی و اگر احیانا اجناسی چند بیاوردند بنوع قیمت [illegible]
وازان جهت معمول کار لشکر از بی برگی در خلل می بود و سال بسال بدین شیوه ولایت [illegible]
می ستدند و بزرگان صاحب عرض تا آنک زبون این مفسدان بد اصل می بودند هرگز اعتبار عمل نمی کردند

و حکما گفته اند که زوال و خلل ملک وقتی باشد که کسان لایق اشغال را از کارها دور کنند و نالایق را
بکار فرمایند و مدتی این طریقه مسلوک بود و چون صدر جاوی وزیر شد حال کار قرض بسود گرفتن بجایی
رسید که اگر شرح دهند مجال نماند لیکن چون ذکر آن معنی میرود شمه ضرورتست و چون عموم اهل زمان
مشاهده کرده اند کرانی توان کرد و ازین جهت در مستقبل خوانندگان را مستبعد نماید و این خلق
بود که در عهد او مقاطعان ولایات خسیس ترین ابناء زمن بودند و چون عادت او می دانستند
که کاوی بکوشش میفزود شد مقاطع مبالغی وجوه بسود گرفته بخدمتی بدادی آنچه ده دینار از زیدی بست
گرفته بسی بوی دادی و او قبول کردی و بعد از آن گفتی که جهت مال دیوان وجهی بکار می آید مقاطع
مطلق کنی که اینجا زر بسود میدهند و آن مقدار که بخدمتی دادم بهزار حیله میسر شد او گفتی برای ما سند
باج بستانی بوجه باده او چون محرر قباله باز میداد و اصل و مرابحه از مال محسوب می داشتند
مرحد ده می از اندر روانی سبب می شد و بجهل بوی میداد و فی الحال از ده دینار بوفر خرج میکرد و صدر الدین
چون سجل و حجت خواست نواب او میگفتند ده دینار می ارزد لیکن بشش دینار زیاده نمی خرند
و چهار دینار ایشان می بردند فی الجمله از چهل دینار اصل مال شش دینار زیاده بوی نمی رسید
و او بدین نوع مال دیوان تصرف می نمود و تلف میکرد و از جمله معاملات او بعضی بجهت
خاصه او چند هزار گوسفند از بازرگانی ستد یکسر بپنج دینار بمهلت دو ماه بوقت میعاد
وجوه نبود و از آن گوسفندان اکثر لاغر شده و بعضی تلف گشته بود و نمود تا جمله را بهای آن اندک بفروختند
و بسود دو ماهه دادند و قباله اصل بر قرار بگذاشتند تا دو ماه دیگر لاجرم بشومی چنین سود ستدن و دادن
اموال ممالک تلف میشد و هیچ بخزانه نمی آوردند و هر حوالتی که کیخاتو کرد باسم جوانمردی هرگز از آن
دانگی بکس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات و مقرری هیچکس و بدان سبب لشکر از کیخاتو
مستشو گشتند و مع هذا صدر الدین همواره مفلس بود و چون نماند آلاف و الوف مظلمه خلق در
گردن داشت و ای بسا خانهها بر مال و نعمت که او تهی گردانید و عموم ولایت داران از سلاطین
و ملوک که باز دو می آمدند بدین شیوه قرض داری کشند و از صد هزار مسلمان و مغول قرض می ستدند
و املاک ایشان جمله تلف شد و آن قوم بعضی مردند مطلق در گردن و بعضی را خان و مان و اسباب
و املاک در سر آن کار شده چنانکه همگنان برای العین دیدند و شنیدند و تمامت واقفند که هیچ مبالغه وا
قع

بشنو واقع

نسبت واقع این گفتار نموداری واندکی از بسیارست وتدارک چنین امور معظم که بمرور ایام در
ذمتهای خواص وعوام راسخ گشته باشد وبسبب اغراض مذکور تمامت شهزادگان وخواتین
وامرا ووزرا وتبکچیان واکابر وملازمان باآن سیاه کاران بعنایت وبعضی را قرض بر ایشان
وبعضی را خدمتی قبول کرده وبعضی با ایشان شریک شده وهرچند پادشاه عادل وباشوکت
وصاحب نیابت باشد مشکل اصلاح تواند کرد الا بحکمت وکفایت وعقل تمام پادشاه
اسلام خلد الله سلطانه اندیشه مبارک فرمود ودانست که مادهٔ مجموع این فسادها زر بسود
دادن وستدن است وچون ازان منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده باشد وهم خلایق را ازان
ورطه ضلالت بجادهٔ هدایت آورده وببرکات منع ربا خوردن خلل معظم مندفع گشته و
بعد ازان اندیشه در شعبان سنه ثمان وتسعین وتسعمایه حکم یرلیغ روانه فرمود که در تمامت
ممالک هیچ آفریده ربا ندهد ونستاند واکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند وبعضی اکابر که مجال
داشتند می گفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که جهت آن
میفرمایم تا راه معاملت نامحمود مسدود گردد بعضی جهال واصحاب الغرض تقریر کردند که بهر وقت
جهت خزانه وجوه نقد بکار باید واگر بحکام ولایات قرض ندهند از ادای مال عاجز آیند پادشاه
اسلام خلد الله سلطانه ووزرای او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم ومتصرف مال نمیخواهیم وحکم
جزم فرمود که هر آفریده که زر بسود بعامل دیوان دهد نگذارم که از اصل ومرابحه هیچ ستانند وتکرارات
با خواتین وشهزادگان وامرا مقرر فرمود که قطعا قرض بآن جماعت ندهند وفرمود تا بدین موجب
ندا زدند که هر آفریده که قرض بآن جماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیوة وممات از ایشان ومرکبات
ایشان طلب دارند چه مال از ایشان بمقدمه نمی خواهیم واگر مال دیوانی تلف کنند اسباب واملاک ایشان
در وجه آن باشد دیگر تقریر کردند که ارباب حاجات را قرض ضروری بود تا مهمات بسازند
فرمود که هر آفریده که اخراجات راه وما یحتاج سفر نداشته باشد چرا می آید واو را از ما وما را از وی چه فایده
باید که آسوده در خانه بنشیند ونیاید وچون از هر نوعی دیگر تقریرات می کردند فرمود که خدای تعالی
ورسول علیه السلام مصالح عالم بهتر دانند یا ما بضرورت می بایست گفت که ایشان فرمودند که خدا
ورسول چنین فرموده اند وبر خلاف آن هیچ سخن نخواهیم شنید وحکم همین باشد وازان تاریخ

تا این زمان هیچ آفریده که سود زر خواست نداند و اگر متغلبی استیلا نمود از حکم یرلیغ مانع شد
و این زمان بحمد الله و منه بواسطه آنکه هیچ آفریده زر بسود نمی دهد تمامت خللها که واقع می شد رفع
گشته و معاملات راست شد و انصاف میان مردم پیدا گشت و اگر اموال بنقد صرح بخزانه می رسید
و یا ساق بنست که اجناس آرند و قیمت جواهر و مرصعات با قوام آمد و هر آفریده که مالی دارد بدست
سیاه کاری نمی دهد و ارزاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت پدید آمد و بیشتر مردم بتجارت و زراعت
و پیشهای نافع مشغول شدند و بدین واسطه کار عالم از بی نوایی و اینی یافته و ذوق این حال اهل این زمان
دانند که از مفسد ها رامش یافته کرده اند کسانی که بعد ازین در وجود آیند و آنرا ندیده فایده این حکم را
چگونه تصور توانند کرد و در این مدت که این حکم نفاد پیوست بعضی مردم که ذوق ربا در دل ایشان مانده
بود اجناس چند بهای گران بقرض می دادند بحیله آنکه معامله بیع است و صورت ربا نیست و عاقبة
الامر آن غریمان بادیوان می آمدند و تقریر می کردند که اجناس بدین موجب داده اند و زر طلب می
دارند بادشاه اسلام خلد الله ملکه در غضب شد و فرمود که اگر ترک چنین حیل و تزویرات نکنند فرمان
فرمایم تا هر آفریده که قرض بگیرد اصلا و ابدا و راسا راس المال و ربح هیچ باز ندهد مردم را اگر زر بدست
چه لازم که بقرض دهد باید که املاک بخرد و عمارت و زراعت و تجارت کنند مردم از آن هراسان
گشتند و ربا و معاملات نامنصفانه کمتر شد و یقین حاصل که بهر چه زودتر کلی این شیوه بر افتد حق تعالی این بادشاه را
توفیق دهاد تا همواره رسوم نامحمود بر می اندازد و قواعد شرع مطهر را ممهد می گرداند والسلام

حکایت

بیست و هفتم در منع فرمودن از کابین کردن مال بی اندازه

بادشاه اسلام خلد الله ملکه فرمود که حکمت الهی در شرع مناکحت آنست که اگر کسی طلاق گوید خواه بجد
و خواه بهزل خواه برغبت و خواه از سر غضب فی الحال واقع شود چه اگر میان شوهر و زن موافقت نباشد
اولی آنکه جدا شوند و الا آن ناموافقی بخشم و غضب انجامد و بغض زیستن عادت سباع است و هر آینه
موجب تنفر شود و با وجود نفرت حصول توالد و تناسل صورت نبندد بدین سبب راه طلاق گشتن بی
هیچ ملتفی گشاده فرموده و وقتی که زن بکابین گران خواسته باشند هیچ آفریده از بیم مال بسیار گذاردن

طلاق

طلاق زن بیارد گفت و هرچند ناموافق و ناسامان باشد سازگاری باید کرد و این معنی خلاف
شرع و معقول شد چه بوجهی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی آنست که اگر کسی را در دوستی و موافقت
زنی مهر و پیوند بگسلد و گوی و اندیشه و مانع از جدا تواند شد و نه مردم را فرزندان باشد و مونت
ایشان بر پدران باشد و بهر وقت ایشان را طلاق باید کشید و بعضی را بجز یک باید رفت و چون
طلاق زیاد کابین زن مستهلک کرد و وجه پرورش فرزندان و ما یحتاج طفلان و کار ایشان از کجا باشد
بنابرین مقدمات و بحکم آنکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام کابین سبک مستحسن داشته باید که
کابین بغایت سبک کنند و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکوة لازم نیاید تمامت کابینها نوزده دینار
مقرر باشد چه در صداق اندک هیچ بزه نیست و اگر کسی که زن را دوست دارد بصد حیله ایشانرا از هم
جدا توان کرد و آنرا که موافقت نباشد اولی آنکه هرچه زودتر جدا شوند تا خلاص یابند و هر دو را فایده
باشد چه بتجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد دیگرش بخواهد
دوست دارد و بس متضمن فایده جانبین است بدان سبب درین باب یرلیغ روانه فرمود والسلام

حکایت

بیست و هشتم در ساختن حمامات و مساجد در تمامت دیههای ممالک

پوشیده نیست که احتیاج مردم بحمام و مسجد از ضروریاتست و در بعضی ولایات ممالک در دیهها
هیچ ازین دو نساخته اند و پیش ازین پادشاهان اسلام تدبیر آن نکرده اند و هر آینه در موضعی که
اهل آنجا نماز بجماعت نگزارند و غسل جنابت و تنظیف چنانکه شرطست ایشانرا دست ندهد
خللی در مسلمانی ایشان بود پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود و یرلیغ همایون روانه داشت تا در
تمامت ممالک در دیهها مسجد و حمام بسازند و آنان که نسازند مجرم و گناهکار باشند و بتقریب دو
سال در تمامت ممالک هرکجا نبود ساختند و این زمان از آن حمامات اجری تمام حاصل می شود و فرمود
تا منافع آن در وجه ما یحتاج آنجا و مصالح مسجد آن و نفقه خادم مصروف دارند و بمجرد که حسن التدبیر
فرمود و در چندین بقعه از بقاع ممالک چنین خیری جاری گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت
یافتند حق تعالی برکات مثوبات آن با نام همایون در سلسله [illegible]

حکایت بیست و نهم در منع فرمودن خلق از خوردن شراب و سایر مسکرات

چون در ممالک اکثر مردم بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام می‌نمودند همواره در بازارها و مجامع بسبب
مستی مردم در عربده و گفت و گوی بودند و بهلاک بعضی مودی می‌شد و بعضی مجروح و از کار می‌گشتند و دعوی
ایشان می‌بایست داشت و در همه مذاهب و ملل مسکرات منهی عنه و حرام است و این مقدار
کافی است که خمر را ام الخبائث خوانده اند پادشاه اسلام خلد ملکه در باب تدارک آن فرمود که چون
شارع علیه الصلوة والسلام و سایر انبیا آنرا حرام فرموده اند و نصوص در آن باب ناطق و
خلایق همچنان منزجر نمی‌شوند و ترک نمی‌کنند اگر ما نیز مطلق منع فرماییم همانا متمشی نگردد خالی این مقدار
حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده را که مست بیابند بگیرند و او را برهنه گردانیده در میانه بازار بر درخت
بندند تا خلق بر وی میگذرند و توبیخ می‌کنند تا متنبه و منزجر گردد و برین جمله یرلیغ باطراف ممالک بونکو قامیشی
فرمود و این زمان هیچ آفریده را یارا نیست که مست بکوچه آید تا به مستی و عربده کردن چه رسد
و قصه طامه شرب و جنگ و خصومت مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته و نیز فرمود که هیچ آفریده بتجسس
بخانهای مردم نرود تا عوانان نیز راهی نکنند و زحمت مردم نباشد حق تعالی این پادشاه دادگستر
دین پرور را توفیق دهاد تا همواره چنین احکام میفرماید ۞ والسلام علی من اتبع الهدی

حکایت سی ام در ترتیب فرمودن وجوه آش خاص و شراب جهت اردوی معظم

همگنان را معلوم است که پیش ازین بواسطه ترتیب وجوه آش همواره مقالت بودی و منکچیان
آیداجی همواره ایغاقی یکدیگر کردندی و بران کار دستراد و اکثر اوقات امرا با دعوی ایشان مشغول
بایستی بود و وجه آش و شراب جمعی در بسته که مبالغی ازان خرج نمی‌رفت و بعضی اخراجات که
بآش تعلق نمیداشت اضافه آن کرده اند صدقات و رسومات مردم و طعمه جانوران و دوز
و علفه و شربت ایلچیان و راتبه بعضی شهزادگان و خواتین و ما یحتاج قراتو و آلات مطبخ و مانند آن

و بران

و بدان واسطه جمعی مسکین شده و مصالح طویها که اگر خرج نوفی با آن منضم گردانیده و اجناس را
سوری تمام معین گردانیده وجه آن بر ولایات حواله می رفت و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر
نامضبوط و مخبط بود و حکام و متصرفان از اندیشه آنکه هیچ با دیوان رسند بوجهی که اسباب
آن خللها مشروح برشمرده شد کار ولایات عظیم نامرتب بود وجوه آش بوقت نمی رسید
و ایلچیان نیز که بتحصیل آن می رفتند و خدمتی و مهلتانه بسیار می ستدند و مهمل می گذاشتند
و دیگر باره بولایتی دیگر حواله می رفت و ایلچیان همان طریقه پیش می بردند و در سالی چندان ایلچی
جهت آش بولایات می رفتند که اخراجات و علوفه ایشان زیاده از اصل مال آش می شد
و مال نیز نمی رسید و هر چند وجه آش چندان معین بود که هر آفریده که آن کار کند او را و چندین کسی
دیگر را وجه کفاف توفر بودی ولیکن چون بهنگام نمی رسید اداچیان قرض میکردند بمرابحه تمام و
شراب که صد من بده دینار قرار کرده بودند و اگر تدبیر ترتیب کنند بپنج دینار حاصل شود گاه
می بود که صد من به بیست دینار یا چهل دینار می خریدند و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام
بایشان می رسید و مبالغی زیاده از وجه آش بود وفایی نکردی که بروات دو ساله در دست ایشان
می بود و از آن جمله مبالغی بر مواضع باقی و خلل بزرگ آنکه حکام ولایات چون ایلچی وجوه آش
برسیدی بهانه آنکه کار آش نازکست و پیشتر آن می سازم مهم دیگر ایلچیان و محصلان موقوف
داشتندی و آنرا نیز ناساخته دیگر وجوه در پای افتادی و منکسر شدی و بواسطه معوق داشتن ایلچیان
و محصلان موقوف داشتندی و مبالغی اخراجات بی فایده برفتی و در آخر سال اگر حاکم معزول
شدی بهانه آوردی که بر ولایتست یا تلف شد و اگر معزول گشتی بهانه حساب کردن و کوت و کوی
مرافعت کردن حکام دیوان جهت شرکت و خدمتی کردن رو در کار گذاشتی و اثر آن قضایا
و سوء التدبیرات بحال اداچیان راجع شدی و دایما منازعت ایشان با دیوان و حواله کاه از
طرفین بهم دیگر و اتفاق آن جماعت در میان می بود و هر کرده روز متواتر آش مرتب دربایستی داد
و اگر باز فرو رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال بدین طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد
و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد و همواره آش و شراب بکراهیت
منتقل کردندی و جهت آن نزکنت و کوی در میان و چون بارها موی در میان آش و کاه کوج در افتادی

و بوقت عزیمت بییلاق و قشلاق سال و بهار زیاده از آش می نهادند و در آن میانه وجه آش ضایع
کرده و می بردند و بهر وقت ایداجیان از شرابداران شراب قرض میکردند و گوسفند از قصابان
بسیار افتادی که بهای آن باز نمی دادند و دایما آن جماعت بر ایشان فریاد و فغان می داشتند
و پیش امرا زانو می زدند و هیچ فایده نمی داد و دایما آن جماعت و قصابان بدان سبب از
خانه برافتادندی و امثال این سو التدبیرات زیاده از وصفست برین مقدار اختصار کرده شد
و تدارک این معنی پادشاه بران وجه فرمود که وجه آش ضروری هر روزه شش ماه شش ماه
نقد از خزانه بمقدمه می دهند تا باحتیاج بخس میخرند و آنچ در ولایتی نقد باشد تبدیل می کنند و هر
چند ارزان تر خرند تفاوت آن در خزانه بماند و هیچ آفریده را بتفاوت سعر و توفیر شراب و
گوسفند و اجناس توقعی نباشد و باید که چنان بخرند که از آنچ در دفاتر تسعیر کرده اند ارزان تر باشد
و آنچ پیش ازین اخراجات غرضی می ستدند و طوبهای بسیار که تمام خرج نشود و ما بقی
روزی که علیه کمتر باشد جمله وجه خزانه بود و از توفیرات این در مدت دو سال چندان حاصل آمد
که پانصد سر شتر و پانصد استر ازان بخریدند و بدست ساربانان و آخرسالاران سپردند
تا همواره جهت بارخانه شراب و آش مرتب باشد و آنچ هر سال کرایه خرج میکردند بعضی وجه علیق
و اخراجات آن چهارپایان کنند و شراب که صد من سی و چهل دینار خریدندی اکنون از پنج دینار می خرند
همچنین گوشت و گوسفند و حوایج و دیگر مایحتاج معدات و اگر باضعاف مقرر خواهند می گیرند و گوی
موجود و پیش ازین بواسطه شراب خریدن ایداجیان از شرابداران نرخ آن بغایت گران بودی و این زمان
در بازارها کاسد می باشد حق تعالی سایه این پادشاه کامل عقل صاحب رای را ابد الدهر مبسوط داراد بحق النبی و آله

حکایت سی و یکم
در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین و اردوها

در عهد هولاکو خان و اباقا خان وجه آش اردوها و خواتین بر شیوه و عادت مغول بود و زیادت
خرجی و مقرری نه و بهر وقت از ولایات یاغی غنیمتی آوردندی ازان جمله چیزی بایشان می دادند
و هر یک ایورتی خود داشته و ایشان را [illegible] چیزی آوردندی باکی پیشکش کردی و گله خود داشتی و نتاج

و حاصل

و منافع آن نیز بودی و وجه آش و مایحتاج ایشان از آن و بدان قانع و در اواخر ایام آباقاخان
اندک آشی معین شد و بعد از آن در عهد ارغون خان جهت هر اردویی وجهی معین گردانیده و بر
ولایات اطلاق می کردند و چون ایلچیان و ایواغلانان ایشان بتحصیل می رفتند حکام
بهانهای که چند جا شرح داده شد تمسک نموده وجهی ادا نمی کردند و ایشان را بعلوفه ستدن و
تعهد و خدمتی کردن مشغول میداشت و اگر مختصری بگزاردندی در میانه تلف می کردند و متصرفان
اکثر آن وجوه می راندندی و چون وجه آش اردوها بدین موجب رسد توان دانست که ترتیب
آن چگونه باشد و در روزگار گیخاتوخان برین نمط بود و مبالغی مال بدین سبب بر ولایات
و ایواغلانان منکسر شد و در عهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه میان ایواغلانان
اردوها خصومت افتاد و بدین واسطه یکدیگر را اینغاق کردندی و در آن باب یرغوها
داشتند و آن اموال بعضی بر ولایات مانده و بعضی میان ایواغلانان تلف شده و بدان جرم
بعضی را تادیب می فرمود و بعضی را معزول گردانید و بعد از آن فرمود که برین وجه راست نیست
که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند و نه آش اردوها مرتب باشد و نه وجوه بخزانه و لشکر
رسد تدارک چنان فرمود که جهت هر اردویی از مواضع اینجوی خاص ولایتی معین گردانیده از
دیوان مفروز کنند و با تصرف ایشان دهند و مال هم آنجا از دیوان مقرر گردانیده مواجب جهت
هر یک بنویسند وجه آش و تغار و مایحتاج و ملبوس و مرکوب خواتین مفصل بر آرند و وجه
مصالح شرابخانه و احتیاج خانه و جامگی دختران و فراشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان
و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمام همچنین بر آرند و از جمله اصل وجوه مجموع بر آرند
و همچنین بدان موجب بنویسند و آنچه فاضل آید فرمود که وجه خزانه آن خاتون باشد و مضبوط
می دارند و مهر دو امیر که بر سر هر اردویی معین اند بی حکم پادشاه خرج نکنند تا همواره خواتین را نیز
خزینه باشد که بگاه ضرورت بکار آید و فرمود که از املاک اینجو من بعد از اینجو ملک فرزندان آن خاتون باشد
و وقف بر اولاد ذکور ایشان گردد دون الاناث و هر وقت که جهت مصالح لشکر زیاده احتیاجی بود فرمود که از
وجوه خزانه ایشان مبلغ هزار هزار دینار بلشکر دهند برین موجب چنانچه بود و بیشتر رانده تمام گردد
و هرگز نباشد این ضبط و در هیچ عهدی دیگر نبوده ان شاء الله تعالی [illegible] پاینده و [illegible] باشد [illegible]

حکایت

سی و دوم در ضبط کارخانهٔ عامره و ترتیب مهمات و مصالح آن

پیش ازین معتاد نبوده که کسی حساب خزانهٔ پادشاهان مغول نویسد تا از جمع و خرجی معین باشد
چند خزانچی نصب نموده بودندی تا هر آنچه بیارند بستانند و باتفاق بنهند و هر چه خرج رود باتفاق بدهند
و چون مانده گویند نماند و آن خزانه را نزد ایشان نگاه می داشتند و ایشان بازی کردند و فزونی کردند
و تا غایتی نامضبوط بود که آنرا خیمه نبودی و در صحرا بر هم نهاده نمدی می پوشانیدند و ازین ضبط
قیاس سایر احوال توان کرد و از جملهٔ عادات آنکه هر وقت که خزانه بیاوردندی جماعتی امرا
و دوستان و خزانه داران پیش می رفتند و بار تقوی خواستند و ایشان هر یک را بقدر چیزی می
دادند و باورچیان و شربداران و قواشان و آخاجیان هر یک چیزی از ماکول و مشروب
و غیره می بردند و خزانچی با هم کنکاج کرده می دادند و همچنین قواشان چون محافظت ایشان می
کردند ملتمسات هر کس نقد دادندی و خزانچیان نیز بار تقویم دیگر می دادند و کنکاج کرده هر یک
چیزی بخانه می بردند و از آن خزانه هر سال بطریقه ده هشت تلف شدی و در مصرفی که پادشاه
فرمودی رسیدی و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند اگر وجهی وقتی بخزانه می دادند
خدمتی داده یکی را دو قبض می ستدند و چون مال این نوع بخزانه اند و آنچه اند ضبط بدین نمط
پیدا باشد که پادشاه از آن چه خرج تواند کرد و همواره بدین موجب بود و چون فرموده بودند که
متعاقلان احتیاط کنند و اگر کسی جامه از خزانه یا چیزی بیرون برد بگیرند بهر چند سال یکی را اگر قتلی و آن نیز
بواسطهٔ غرضی متنهز فرصت شده بودندی تا او را در گناه آرند و این معنی نیز در همه عهد دو سه کرت زیاده
اتفاق نیفتاده باشد و بدان سبب ترک مصالحات و از سر سخن بگیرند و شرح این احوال از حد بیرون است
درین وقت پادشاه اسلام خلد ملکه ضبط آن چنان فرمود که خزانها جدا باشد مراتب مصالحات
و تمام بدست مبارک در صندوق نهد چنانکه اگر نقصی تصرفی رود فی الحال معلوم گردد و بتقریر و قطعه
بقلم و زر بر زر در ترتیب باشد و پادشاه آنرا قفل بر زده و مهر خویش مختوم گردانیده یک کس از خزانه
داران باتفاق خواجه سرای معین محافظت می کند و در عهدهٔ ایشان باشد و هیچ آفریده دیگر از خازن

و دراس

وفراشی بدان تعلق نسازد و مرانچه زر سرخ بود و جامهای خاص که در کارخانها بسازند یا از ولایات
و و تنسوق آرند بر قاعده وزیر مفصل بنویسد و در عهدهٔ آن دو شخص مذکور باشد و تا
بادشاه اسلام خلد الله ملکه بروانه مطلق نفرماید قطعا هیچ ازان خرج نکنند و مرانچه زر سفید
و انواع جامها بود که بیوسته خرج کنند خزانه داری و خواجه سرای دیگر را نصب فرموده و
و در عهده ایشان و وزیران راجع ایشان کرده بود و فرد ثبت کرده فرمود تا آنچه ازان خرج رود
وزیر بروانه می نویسد و عرضه می دارد تا بقلم مبارک نشان می فرماید و نایب وزیر بر دفتر
ثبت می کند و تا آن نشان نباشد هیچ بهیچ آفریده ندهد و خزانه اول را مادرین گویند و دوم را
مدون و سبب آن که تا هر لحظه بروانه را نشان نباید کرد سرمایهٔ آنچه خرج می شود وزیر بر وفق
فرموده بروانه می نویسد مسمی و مفصل و بگاه خلوت و فرصت یک یک را عرضه می دارد و
تا نشان میفرمایند و بهر شش ماه یا یکسال وزیر عرض خزانه باز می خواهد تا آنچه تحویل رفته در خزانه
موجودست یا نه احترازا ازان که مبادا که بعلتی از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد و پیش
ازین بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی یا از خزانه قرضی ایشان دهند یا بر لیغ رفته
که بی بروانه مبارک تصرف کنند آن التماس نمودند دفع گشت و فرمود تا مهری معین ساخته اند
و هر جامه که بخزانه می آرند فی الحال مهر بران می نهند تا بدل نتواند کرد و فرمود تا فراشان
بسیار که بیش ازین در میان کارخانه شروع می نمودند بجز فراشی مشغول باشند و بخزانه تعلق
نسازند چه بعهدهٔ این چهار کس است و رفع حساب بموجب بروانه ایشانرا بایست داد و
فرمود که درین خزانه قطعا سنگ الوزن نباشد بهمان سنگ عدل مهر کرده که بستانند خرج کنند
و هیچ آفریده را مجال نه که بنقد رکزی که باشد بعوض زر بصاحب حوالتی دهند یا یک لحظه مدافعت و
مطل دهند بلکه فی الحال زر نقد یا جامه که حواله رفته باشد همان جنس بعینه از خزانه تسلیم نمایند و
وجزی از کس توقع ندارند و بهر صد دینار وجوه که از ولایات آرند دو دینار رسم الخزانه مقررست
و زیادتی ازان نستانند و خزانه دیگر وضع فرموده و خواجه سرای منصوبست که از هر ده دینار وجوه
که بخزانه آرند یک دینار و از هر ده جامه یک جامه جدا کرده بوی سپارند تا دران خزانه می نهند و وجه
صدقات بران حواله می فرماید تا حاضر می گردانند تا بدست مبارک بحضور حضرت بمستحق می رسد

و ضبط این بر همان ترتیب که شرح داده شد و خزانهٔ زرادخانه نیز بهمین نسق مذکور مضبوط است
و دیگر اموال هیچ کدخدایی و صرافی و خواجه بازرگانی که بمحافظت مال مشهور باشد چنین مضبوط و
محفوظ نتواند بود و کیفیت خزاین پادشاهان و قطعاً متصور نه که دانکی زر خیانت توان کرد و بوقت
توجه بییلاق و قشلاق چند روز بنفس خویش بآن رسیده آنچه خواهند که نقل کنند جدا کرده اند و اثقال احمال
و زیر مفصل نبشته در تبر بکدازند بقفل و مهر و بهر وقت که خواهد که حال خزانه از کمیت و کیفیت اصل
با خرج بداند از وزیر سوال کند و او بدفاتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد و چون پادشاه اسلام خلد ملکه
بتاییدات ربانی موید است و امداد مواهب الهی درباره او به جهت تمامتر و وزیر نیز چنان افتاده که با وجود
کمال کفایت و کیاست و علم و هنر از و معتمدتر کسی نباشد لاجرم بقدر دانکی زر و کرزی کرباس ضایع
نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت نه و بیمن برکت این ضبط و راستی که پادشاه اسلام فرمود
و امانت و دیانت چندان زر نقد از خزانه بیرون می آید که اگر بحری بودی تهی گشتی و در هیچ دفتر قدیم و حدیث
که مطالعه رود دیگر چندین زر و جامه که از آنجا میدهند نبود و از خزانه هیچ پادشاهی کس نداده باشد
حق جل و علا این برکات را بر روزگار همایون پادشاه اسلام خلد الله ملکه دررسانا د بمنه

حکایت سی و سوم در تدبیر و ترتیب فرمودن کارمسازی زرادخانه

پیش ازین از هر شهری و ولایتی اوزان بسیار از کمانگر و تیرتراش و قربان ساز و شمشیرگر و غیره معین بودند
و اوزان مغول همچنین و هر یک از عمل خود یک دو آلت بازی بودند و رسوم و مواجب می ستدند و نیز
قرار می کردند که هر سال چندین سلاح سازند و وجه آن از ولایات می گرفتند و در بعضی شهرها کارخانه
اوزان سلاح بود و مبالغی از وجوه در وجه آن معین و نواب امرا قورچی بر سر آن و هر وجوه که اطلاق
دیتی عوض آن از بیست یکی حاصل نمی شد بعضی بجهت آنکه وجه برات هر چند صداع و الحاح
تحصیل آن از ولایت می شد و بمقدار آن و زیادت نیز بعلوفه و اولاغ و اخراجات ایشان صرف
بر متصرفان ولایت بواسطه انواع حیل که کنند شد باقی می ماند و بعضی بواسطه طمع و تصرفات نواب
[illegible] و بعضی بجهت تشویش امرا که بر سر آن می بودند و هر یک تصرفی می نمودند و چون

وچون اوزان چنان می‌دیدند آنچه حق آن بود تمام با میان نمی‌آوردند و روزگار ایشان
می‌بایست که بکار کردن مصروف باشد مستغرق خصومت با یکدیگر و عوانی و اتفاقی می‌بود و بعضی
ایشان بجائی میرسید که بشومی آن از ایشان در می‌افتادند و همواره با دعوی اوزان و گفت و گوی ایشان
[illegible]بی و خللها در امور ملک پیدا می‌شد و چون با سر حساب رفتندی هیچ در میان نبودی و بسیار مال
سیصد چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر باقی کشیده و مصرف دائم از آن پیدا نباشد و عاقبة الامر
نواب و بتکچیان مساس بدان سبب کشته شدند و خان و مانهای ایشان در سر آن افت و اکثر
مقدمان آن کار مفلس و سیاه کار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد تدارک آن پادشاه اسلام
خلد ملکه بر آن وجه فرمود که اصل هر حرفه را از اوزان هر شهری با همدیگر ضم کردند و فرمود که باسم علوفه و
جامگی هیچ بایشان ندهند و معین گردانیدند که از هر سلاحی چند دست از اسباب خاص و خرجی
بچه مقدار قیمت برسانند و فرمود که با وجود آنکه ایشان اسیران اند بموجبی که دیگران مایه در بازار می‌[illegible]
ایشان مایه دیوان ساخته حساب کنند و بر سر هر طایفه امینی مستظهر نصب فرمود تا ضامن
باشد و سال بسال وجه می‌ستانند و سلاح بموجب مقرر میرسانند و یافته می‌کنند و در وجه تمامت
آن سلاحها مال یک ولایت علی حده معین فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آن را ایلچیان بهمه
ولایات روند و اخراجات اندازند و بدین طریق ده هزار مرده سلاح مکمل مقرر شد که هر سال
معد می‌رسانند که بیش از این هرگز دو هزار مرده کس نمی‌دیدند و جهت خاصه پنجاه مرده خاص معین
فرمود و چند هزار باره کمان و تیر و زره بزیادت از آن بجهت خزانه ترتیب فرمود تا بگاه احتیاج
باشد و چون موازنه رفت آنچه پیش از این در وجه علفه و رسومات اوزان خرج می‌شد این زمان [illegible]
نیمه زیاده در وجه ساز سلاح معین شده و اخراجاتی که در ولایت بدان سبب می‌افتاد بکلی
باطل شد و اگر پیش از این با وقات دیگر از این اسلحه هیچ سلاحی پدید نمی‌آمد بدین حسن تدبیر سالی
بموجب مذکور ترتیب کرده می‌رسانند و یافته می‌ستانند و پیش از این بجنگ و خصومت مشغول می
بودند و مال و علوفه می‌ستدند و هیچ باز نمی‌دادند این زمان چون معزول اند ضرورت بحرفه خویش
مشغول شده اند و در بازارها آلات و سلاح مایه خود می‌سازند و می‌فروشند و بدان واسطه انواع
سلاح نیکوتر از آن می‌سازند و در بازارها موجود و به بهتر از آن نباشد که [illegible] بنقد [illegible]

وآنچه سلاح را ترتیب می‌کنند و بلشکر می‌دهند زر برایشان قسمت کنند تا سلاح موافق طبع خود
والوزان بخرند و هیچ تلف نکرده پادشاه اسلام خلد ملکه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع
سلاح که در بازارها کم یافت شود و مخصوص بود بچند روز معین ایشان می‌سازند و بر قراری می‌سپارند
و باقی زر نقد بیارند و بخرند و این معانی از مفاسد و خللها که دگر رفت در میان اوزان که زین و
لجام و آلات اخاجی خانه می‌ساختند و همچنین میان اوزان که آلات چند می‌ساختند که تعلق
بکورجان و اداجیان دارد از این موجب مذکور تدارک نمود و این زمان تمامت آن کارها
راست و مرتب شده و پیش ازین عادت چنان بود که اگر جهت خاصه پادشاه اندک
ایحاجی استی که قیمت آن پنجاه دینار را مکابش صد دینار بودی بدان مختصر مهم ایلچی رفتی وان عادات
و رسوم بکلی مرتفع گشته و قوانین پسندیده جاری و مستحسن شده و فایده این معنی آنکه من بعد
این طریقه سالهای بسیار مسلوک باشد انشاالله سبحانه و تعالی وحده والله اعلم بالصواب ۞

حکایت سی و چهارم در ترتیب فرمودن چهارپایان قان

پیش ازین شتران و گوسپندان قان در ممالک بتحویل قایچیان می‌بود و آنرا حسابی و ضبطی نه
و هرچه از دور کارهای گذشته باز بایشان سپرده بودند و بابسی کم بواسطه یورتهای نیکو که داشتند و
کثرت محافظان و چوپانان که بدان علت معاف و مسلم‌اند هر یک زیاده از صد شده بودی
چون نقص کردندی در میان نبود و بهانه آوردندی که در سرما یوت شده تلف گشتند پادشاه اسلام
خلد ملکه فرمود تا بشمردند که ایشان را شتر و گوسپند خاصه هست تا نقص کرده‌اند عرضه داشتند که بسیار دارند
فرمود که چهارپایان ایشان چگونه در سرما تلف نشدند و از آن قان جمله سقط گشت محقق بود که دروغ
می‌گویند همه را دردیده‌اند و فروخته بر لنغ شدند تا بولامیشی کنند لیکن میسر نشد و فرو گذاشتند بعد از آن بخره کرده
فرمود که شتران و گوسپند از آن مستظهران معتمد بسپارند و چون یورتها نیکو دارند و قایچیان بنده و مسلم
و معاف چه بهانه توانند آورد و با ایشان مقرر کنند که اصول آن قایم باشد و هر سال جهت نتاج
چند ... دهند بر وجهی که بعد از اخراج سقط شود قایچیان را سود فایده و توفیر باشد و خانچه کسانی که ورت

نداده‌اند و بنده نستدند از آن دیگران قبول می‌کنند مخفف‌تر با ایشان دهند تا بهیچ وجه بهانه نتوانند کرد
بدین مقرر گردانیده حجتها از ایشان بستدند و سال بسال نتاج آن زیاده می‌گردد و می‌رسانند و شتران کرایه
علی حده معین فرموده و جهت نقل خزانه و رختها و مایحتاج اردوها جداگانه بمعتمدان سپرده که در عهد هیچ
از پادشاهان مغول و مسلمان بدین اراستگی نبوده و این مقدار شتر جهت نقل بارها دست نداده
و زیاده از آنکه احتیاج است بسیاری دو کله می‌کردند که بار نمی‌کنند و روز بروز زیادت است و ترتیب پالانها و الات
بغایت پاکیزه و نیکو است الله تعالی که همیشه امداد این دولت متواصل باشد بمنه و سعة جوده

حکایت

سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایت جانور می‌گرفتند و معین نبود که هر یک سال کجا و در کدام موضع
گیرند و آنچه بگیرند باینجا آرند و باتفاق امرا قوشچی و پارسچی بسپارند و ایشان را در هر ولایتی وجوهی باسم علفه و علوفه
و جامگی مقرر بود و هر سال آنرا از ارتفاع تر وجهی بر خرج حوب و اخراجات زواید از علفه و علوفه بوقت
تحصیل آن و تعهدات می‌ستدند و مجموع جانوری چند با ولاغ می‌آوردند و در راه بهر شهر و یام و خیلخانه
و دیه که می‌رسیدند اولاغ بسیاری گرفتند و بعضی را بر می‌نشست و بر بعضی رختهای خاصه بار می‌کردند و
بهم اهانت می‌دادند و بسیاری از آن جانوران نه که آوردندی بدوستان و آشنایان و هر کسی می‌
بخشیدند و بواسطه دو سه سنقره و یوز دو سه چندان که حاصل وجوه و مایحتاج در ولایات می‌گرفتند
و با ولاغ و علفه و طعمه آن جانوران در راه اخراجات می‌انداختند و آنچه باستیلا و زور از دیهها
و ره گذران بستدندی خود نهایت نداشت و وجوه بحسب عدد جانور بشمار خود بستدندی و معین
چگونه و چند مقرر گشته و بدان واسطه بزیادت جانور و یوز می‌رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند جانور دارند
و در هر ولایت که می‌گشتند در صحرای جانوری یکرهی با بجزندی خواستی که بدان بهانه یرلیغی بستانند که جانور
دارست تا توخان باشد و بر مردم زور زیادی کنند و مواجب و علفه و علوفه کرد و هر سال چندین قوم [illegible]
و بچند جانور که بیاوردندی یرلیغ می‌ستدند که جانور دارند و مواجب علفه و علوفه معین کرده بار ستدندی
و کدام آدمی باشد که چنین اختیار نکند و سال بسال این شیوه زیادت می‌شد و هر یک از آن قوم چند [illegible]

حمایت کردندی و سرا را برنجانیدندی و قوشچیان و امرا ایشان که ملازم اردو بودند و سکره بکاه می‌ستدندی
و در بند آن که خدمت بعضی جانور می‌انداختند چندین امیر و چندین قوم و چندین اویماق بودند و چندین خلق
از کوبلچی و خربنده و ساربان و روستا و دیه‌ها با ایشان پیوسته و هر یک از آن جماعت پری چند
بر میان بسته و چکسه بمیان فرو برده و بهر کس که رسیدندی پایی چند بقدمه بر سر او زدندی و بعد از آن سخن
گفتندی و دستار و کلاه هش بر بودندی و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هر کسی پر بوم بر کلاه دوزد و بدان
بهانه کلاه بردندی و بعضی نیز بهانه هر چه می‌خواستندی کردند و اگر کسی بحدود خیمه و خانه جانورداران بگذشتی
دیدی آنچه دیدی تک اگر در حدود دیهی که خانه قوشچی آنجا بودی از کاروانیان و خواجگان و غیرهم کسی بگذشتی
حالی بردی و نیز که از ایشان راج کم نبودی و هر دیه که می‌رسیدند جهت خورش خود و طعمه جانور علیحده گوسفند
و مرغ می‌ستدند و جهت چهارپایان کاه و جو و بوقت رفتن بییلاق و قشلاق آن قدر راضی نمی‌شدند
و از روستا مواضع سر راه‌ها بیرون از علفه و علوفه گوسفند و آرد و جو بر دیه‌ها مخصص کرده می‌ستدند
و باولاغ مردم بیورتها روانه می‌گردانیدند و بواسطه اولاغ بسیار گرفتن و باز فروختن مبالغ //
می‌گرفتند و طمع در دراز گوشان مکو کرده باز نمی‌دادند و در راه هر گرا یافتند می‌غارتیدند و جهت آن که
تا نام ایشان برآید و مردم بهراسند بعضی کدخدایان مواضع را بهانه مختصر ریش می‌تراشیدند و هر کجا
قپانی بود بحمایت ایشان میرفت و هر کار که بر راه و بیراه با حکام و ارباب و رعایا مدد ایشان بزخم
چوب می‌ساخت و اگر احیانا از باسقاقان و حکام کوبلچی ایشان را باز خواست کردندی دست جانوری
را بر می‌شکستند و عرضه می‌داشتند که غوغا کرده جانوری را مجروح کرده‌اند و از برای تمهید گواهی دادندی و
هر لیف چون پادشاه آن شنوند که کسی غوغا کرد و بال جانور شکست غضب فرمایند و نیز بهانه بر باسقاق و
نواب و حکام کردندی که فلان موضع را غورق کرده بودیم آنجا شکار کردند تا انجا که ستدند و مرغان
بر جستند و اگر کسی در حوالی آن غورق دور یا نزدیک بگذشتی بلا کلام اسب و جامه تا مبالغ // خدمتی
از وی بستاندندی بهزار خلافت و زحمت از دست ایشان خلاص یافتی و ازین شیوه حکایات حد
کرنج آن باطناب انجامد پادشاه اسلام خلد ملکه تدارک این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که
یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز کفایت که از ولایات بیاورند و امرا قوشچی و بارسچی را فرمود
تا از ولایات کسانی که لایق باشند معین کنند و منفصل بنویسند و در ولایات بیرون از آن جماعت

صح

هیچ توشیجی دیگر نباشد و وجوه ایشان جانور آموخته و ناآموخته را که بیارند بنسبت مقرر فرمود و چنانکه
مایحتاج و طعمه در مقام و در راه و اولاغ داخل آن باشد و تمامت منفصل شده بر وجهی که هیچ بهانه نماند و
هرکس که بمقدار آنکه ازین یکهزار جانور و سیصد قلاده یوز در عهدهٔ اوست وجوه مقرر گردانیده و برلیغ
بالتون تمغا و مواجه داده و شرایط آنکه در راه اولاغ و علفه و علوفه و طعمه نگیرند و دران باب
نوشته به همه ممالک روانه گردانید تا انداز ده‌اند و چون حساب کردند آنچ جهت آن مقدار از جانور و یوز
مقرر شده و علوفه و علفه آن جماعت و طعمه و الاغ و مایحتاج داخل آن و بتمه آنچ پیش ازین مجری بود
و ثلث آن جانور نمی آوردند و نمی رسید و اولاغ و طعمه و علفه راه دو سه چندان می بود و بیراهی
و زیادتی بر رعیت که بدان واسطه می رفت خود کجا در حد حصر توان آورد و این زمان بی زحمت
هر سال یکهزار جانور و سیصد قلاده یوز می آورند و می سپارند و چون در ممالک منتشر شد که ایشان را
اولاغ و طعمه و علفه گرفتن نیست اگر پنهان به تغلب خواستندی کم بستاندندی و کسی را که راه گرفتن
اینها نباشد زواید چگونه خواهد و اگر خواهد هر اینه ندهند و ضرورست که هر سال این مقدار معین سپارند
والا بر باقی ایشان کشند و باز گیرند و توشیجان و صیادان زیادت خود باطل شدند و ازین تاریخ این
حکم بازم هر کسی جهت توشیجی و صیادی زیادت در نیاید و هیچ التماس نتوانستند کرد چه همه مقرر شده‌اند و
آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده‌اند و اگر کسی البته خواهد که نزاید متوجهات اکمن
بوجه ایشان مزاند و قطعا هیچ استیلا و زحمت نیست و آن طایفه آن شیوه ها را فراموش کرده‌اند
و از جمله آدمیان عاقل و منصف گشته اما تدارک حال توشیجان که ملازم اند چنان فرمود که مواجب
ایشان و طعمه جانوران که در اهتمام هر کیست منفصل بر آورده اند و وجه آن را بمقدار خزانه بمقدم ایشان
می دهند سال بسال تمام و کمال بدان سبب ایشان را هیچ بهانه نماند و بهر وقت که ایشان را جهت قوشلامیشی
متفرق کرده بطرفی روانه فرماید اولاغ فرماید تا بدیشان دهند جهت بارگی باید و اند و بیاز ماسند
و یراق گردانند و قیاس مقدار زمان رفتن و آمدن کرده در پاییز و زمستان براة علفه بالتون تمغا
بر متوجهات آن مواضع نویسند و چون بغیر از طعمه باولی و بجوزی جانور بکبوتر و مرغ احتیاج می باشد
آنرا نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه مرغ و کبوتر بقدر حاجت براة می آرند و در قفس می دارند و
بجهت آنها که بجای پرند همچنین براة بعدد معین می نویسند و چون چنین است هیچ علت ایلچی را نمی ماند

و چون این احکام در ممالک منتشر است و آوازه شایع که بهمه وجوه وجه مایحتاج ایشان معین است و مقرر
شده و نقد از خزانه می دهند یا برات بالتون تمغا می نویسند ایشان نیز زیادتی چیزی از مواضع نمی توانند
و اگر خواهند مردم چون واقف اند نمی دهند و در اوایل حال یک دو نوبت اتفاق افتاد که بعضی امرا بتوجی که
بولایات می رفتند با وجود آنکه علوفه و علفه و تضمین اسبان ایشان را معین کرده برات بالتون تمغا نوشته
بودند و حجت باز گرفته که بزیادتی چیزی نستانند خبر باز رسید که زیاده گرفته اند ایلچی معتبر روانه فرمود تا آنجا هم
در میان ولایت گناه برایشان نشانده هر یک را بستانند و بیست چوب زدند و همگنان اعتبار گرفته ترک آن
شیوه کردند این زمان بنادر و توجی یا ایلچی هر اینکه کند و هر چند از گرگ گوسفندی نیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده
و بتوان معدلت وثوق تمامست که هر چند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم و تعدی بکلی فراموش کنند انشاء الله وحده

حکایت سی و ششم در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ولایات و ممالک

پیش از این متصرفان ولایات همواره تقریر می کردند که بیشتر ولایات خرابست و رعایا درویش و استطاعت
ندارند که بکلی گاو و تخم خود زراعت کنند و آب و زمین فراوان مهمل مانده و کس سخن ایشان التفات نمودی
و تدارک نکردی و نیز تخم چند که در زمان متقدم معین کرده از دیوان داده بودند جمله بوقت گرانی غله خرج کردند و
دیوان و رعیت را مواجب ضروری بود تدارک آن حال پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که از
هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین بها عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند و حجت باز ستدند
که در آن ولایت این عوامل بر کار کنند و زراعت در افزاید و فرمود که مال الکلام فزارع را که در دو سه
فایده و ریع باشد بتخصیص چون حاکم و متصرف بود چه مواضع نیکوتر فرو گذارند و اسباب عمارت
او را اندیشه دست دهد لکن رعیت مردم را و جهت آنکه تا حاکم را اضافه خرجی باشد بسه یک مقرر گردانیم
تا ثلث یا ربع می رسانند و هر چه زیادت حاصل شود از آن ایشان باشد تا از سر طمع و هوس آنکه مکسبی زیادت
حاصل شود در باب عمارت اجتهاد تمام نمایند و چون دو سه سال زراعت میسر گردد و مستقیم شوند آنگاه
وجوه ربع موجب محصول با خزانه آید بدین موجب در مواد ایشان ثبت کرده و وجوه نقد رانده شد
الوان چه بعضی متصرفان تهمها اقوام نشسته بودند و شیوه ها چند که چند جا ذکر رفت مبادا شده و قطعا آنچه آن

می کند

نمی کردند که اموال دیوان را باز باید داد مطلقا از آن خود می دانستند هم در اول سال آن وجوه تلف
کردند و در آخر چون مطالبه می رفت از ربع و اصل هیچ در میان نبود و فکر ایشان چنان که لازم باشد
که چون اسمی بر آن نهند که گاو و تخم است چه لازم باشد که موجود بود فی الجمله بهانه نقصان و خسران از آفات
سماوی و ارضی می آوردند و اکثر از ایشان مسموع نیفتاد و املاک ملک و اسباب داشتند از ایشان
بوجه ستده شد و طایفهٔ در توکیل ماندند و بعضی دیگر تخم و عوامل قایم داشتند و هم جهت دیوان و هم
برای خویش ربع و فایده حاصل کردند و این زمان قایم است و بسیاری خلایق از رعایا و غیرهم از آن
در آسایش اند و بعمارت و زراعت مشغول و از آن مواضع که تخم دادن آن معهود بود و متصرفان بجمله
با سوء التدبیر آن را تلف کرده بودند و فروخته و پیش از این کس تدارک نکرده فرمود تا تمامت را تجدید بدادند
و بدان واسطه در بغداد و شیراز زیادت از پانصد هزار دینار بر حال معین افزون شده و آن
تخم دیگر بار قایم گشت و رعایا را نیز باضعاف آن از آن فایده می رسد و بدان مستظهر گشته اند و آبادانی پیدا
شده و ارزانی پدید آمده و چون اقطاعات لشکر معین فرمود بسیاری از مواضع که باین عوامل آبادان
کرده اند در وجه ایشان است که اگر نبودی ولایات بسیار و املاک نفیس بایستی داد و هنوز بسیار در تصرف
دیوان باقیست و ربع آن میرسد و در هیچ عهدی ندیده ایم و شنیده که هرگز کس چنین حسن التدبیر و هوش و اندیشه
این عمارت و خیر داشته بر دواب و طیور نیز که بهر کس مقرر بود هم برین موجب مقرر ناج سک فرمود
تا ایشان را فایده باشد و سرمایه اندوزند و اولاغ دراز گوش گرفتن مندفع گشته و پیش از این هر که خواستی
مجال با گرفتی و اگر ضروری هست از دیوان از این معاملات تدارک می کنند و شرح نتوان داد که هر سال
چند اولاغ دراز گوش از رعایا و تجار و غیرهم می گرفتند و چندین هزار رعیت را به دست و پای می شکستند
و همواره رعیت در پی اولاغ سرگردان و حیران بودند و بعضی الاغ را بکلی می بردند و باز نمی دادند
و بعضی در راه می ماند و سقط می شد و رعایا از برزگری و کار کردن باز می ماندند پادشاه اسلام خلد ملکه
چون نوبنجا را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آن را از وجه طیور خاصه گردانید فرمود که حکم و یاسا را
در امور مختصر روانه باید کرد که میسر و ممشی گردد کارهای بزرگ نیز بالضروره روان شود و ما اگر منع کبوتر گرفتن
نتوانیم کرد منع گوسفند گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعذر و علی هذا این حکم یرلیغ روانه فرمود تا هر کجا که
برج کبوتر باشد صیادان البته دام ننهند و از امثال این تدبیرات یکی دو نوع از اشفاق که در حق خلایق

دارد و اهتمام فرمودن بدفع شر ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکتها دقیق کمال حسن
اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و انصاف این پادشاه عدل پرور که ابدالدهر پاینده باد محقق
و روشن می گردد و فیما بعد عالمیان ازین حالات تعجب نمایند دعایی که عموم خلق در
شبانروزی جهت دولت او می گویند مستجاب باد بمنه وجوده

حکایت سی و هفتم در آبادان گردانیدن ولایات و تدبیر آن

از راه تتبع تواریخ و قیاس معقول پوشیده نماند که هرگز ممالک خرابتر ازین که درین سالها بود نبود خصوصا
مواضعی که لشکر مغول آنجا رسیده چه از ابتدای ظهور آدم باز هیچ پادشاهی چندان مملکت که
چنگیز خان و اروغ مسخر کرده اند و در تحت تصرف آورده میسر نشده و چندان خلق که ایشان کشته اند
کس نکشته و آنچ می گویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید چنان است که او ولایات را می ستد
و می رفت و جای مقام نمی کرد و هر کجا آوازه وصول او می رسید زود ایل می شدند از هیبت و صلابت او
و مدت عمر او سی و شش سال بوده و در سال بیست و چهارم ملک ایران بستد و دارا بکشت و بعد از آن
مدت دوازده سال جهانگیری کرد و چون مراجعت نمود در حدود بابل وفات یافت و در آن دوازده
سال ملک بسیار بگرفت لکن چون همواره برگذر بود توقف نمی نمود بعد از غیبت او دیگر باره یاغی می شدند
و بجهت آنکه فرزند و ذریت نداشت ملک در خاندان او نماند و بملوک طوایف مفوض گشت چنانکه از حکایات
تاریخ مشروح آمده و از آن چنگیز خان بضد آن بود تا هر ولایتی مسخر می کرد و جمله را ایل و مطیع او بماندند و فرزندان
و اروغ او نگاه داشتند و در ضبط آوردند و بسی مملکت دیگر چنانکه معلوم است زیادت از او
مسخر گردانیده اند بوقت استخلاص شهرها معظم بسیار خلق ولایات را طول و عرض آن چنان قتل کردند که
بنادر کسی بماند مانند بلخ و شبورغان و طالقان و مرو و سرخس و هراه و ترکستان و ری و همدان
و قم و اصفاهان و مراغه و اردبیل و بردع و گنجه و بغداد و موصل و اربل و اکثر ولایاتی که بدان مواضع تعلق
دارد و بعضی ولایات بواسطه آنکه سرحد بود و عبور لشکر بسیار بکلی خلق آنجا کشته شدند یا بماند
چون ولایات ایغورستان و دیگر ولایات که میان قاآن و قایدو سرحد شده و بعضی ولایات که

میان دربند

و میان دربند و شروان است و بعضی الستان دیار بکر مانند حران و روحه و سروج و رقه و شهرهای
آن طرف و از طرف فرات که تمامت بایر و معطل است و آنچ در میان ولایات دیگر خراب گشته
و بواسطه کشش چون بارات بغداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها
و دیههای خراب که خلق مشاهده می کنند زیاده از آنست که حصر توان کرد و بر جمله اگر اندک از آن نسبت
قیاس می کنند و اگر نیز نادر از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مثل آنکه **هولاکو خان** و **اباقا خان**
و **ارغون خان** و **گیخاتو خان** خواستند که سرای خند الطاق و ارمنیه و سغورلق و بخارس
و خوجان و زنجان و سرای منصوریه اران سازند و معمور کنند یا بازاری و شهری بنا نهند
و آبادان کنند یا جوی آب روانه کنند بسیار ولایات بدان واسطه خراب تر شد و اموال بی
حساب خرج رفت و مسکان رعایا بسیار از دیگر ولایات بالحاح بیرون آوردند و یکی از آن مواضع
آبادان نشد و بجای نرسید چنانکه مشاهده می کنیم و پیدا باشد که اگر آن عمارت تمام شدی نسبت
خرابی ولایت چه مقدار بودی حق تعالی چنان خواسته که احیاء ملک و تقویت دین اسلام بواسطه
وجود مبارک **پادشاه اسلام خلد ملکه** و [illegible] از ازل حق تعالی این چنین امر خطیر و کار بزرگ بدو حواله
فرمود و بحمد الله و منه کار تقویت اسلام بجای رسانید که شرح آن داده آمد و کار عمارات
و خیرات خاصه بر نمطی که علی حده نوشته شد و حال ضبط امور مملکت و رعیت داری و نشر
عدل و انصاف بوجهی که تقریر رفت و هر آینه سبب معظم آبادانی ولایات این معانی تواند بود
چنانکه معاینه مشاهده می کنیم در شهرهای که خراب بود و از ده خانه یکی مسکون نه و این و آن نیز
با وجود آنکه معمور بود خراب می کردند این زمان همین عدل شامل او در هر سال در شهری تا ده
از هزار خانه می سازند و خانه را که قیمت صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی دهند این معانی
در فصول متقدم شرح داده شد اما حال آنکه بایر بود و کس بعمارت آن مایل نه و ممکن نبود که
هیچکس از مرادکی مال خود آبادان تواند کرد برای صایب و حسن تدبیر آن و امداد که چنان فرمود که
امرا و وزرا و ارکان دولت را حاضر گردانید و فرمود که این ولایات خراب و دیههای [illegible] ملک
ملک پدران ما بوده و از آن ماست و سمت دیوانی و اینجوی دارد و بعضی نیز ملک مردم است
و از عهد **هولاکو خان** تا غایت یکمن بار و دانگی زر از آن بکس نرسیده و اگر کسی خواهد که [illegible]

از جمله لنکه دیوانی یا ملک مردم است و اگر بی اجازت عمارتی رود و بعد از تحمل زحمت و اخراجات
و آن معمور گردد باز گیرند در عمارت آن شروع نمی نمایند اکنون نوعی سازیم که آن بایرات ابادان گردد
و از آنچه دیوانی و آنجو باشد حصّهٔ معیّن بدیوان رسد و از آنچه ملکی بود حصّه بمالک رسد و حصّهٔ بدیوان
و کسانی که ابادان کنند چنان باشان دهیم که ایشان را موبدا استظهار تمام باشد و جهت اولاد و احفاد
اندوخته نیکو دانند و ایشان را زاد راه مکسبی وافر بود تا بهتر رغبت نمایند و چون فایده بسیار بینند از تجارت
و تحمل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته یکبارگی میل بعمارت و زراعت کنند چه جمهور
خلق از پی نفع و کسب روند چون چنین باشد باندک زمانی اگر خرابها آبادان گردد و ابادانی چنان
خرابها بقوت و مال و اتفاق همهٔ عالمیان مصوّر گردد و بغیر ازین طریق محال است و چون آن
بایرات معمور شود غله ارزان گردد و بوقت برنشستن لشکر بمهمات ضروری در حدود سرحدها تعلد
بسیار آسان دست دهد و مال خزانه نیز زیادت شود و ارباب ولایت را نیز از نوار تفاع و استظهاری
بدید آید و رعایا مستظهر و متنعّم شوند و ما را ثواب و اجر تمام حاصل آید و نام نیکو موبّد و مخلد ماند تمامت
حاضران ازین فکر صایب و سخنان لطیف متعجب و متحیّر ماندند و جمله بعد از ثنا و آفرین گفتند که بهتر ازین
اندیشه و فکر در عالم کسی نکرده و بدران تو خرابی کردند و تو ابادانی کی ازین مرتبه تا آن مرتبه عقلا و عرفا
و شعرا معلوم و محقق است و مطلقا آنچه دیگران ورده گردانیده اند تو زنده می کنی این فرق کشش تفاوت
زیادت چه گوییم بعد ازین در آن باب یرلیغ و شروط نامها فرمود بدین موجب که مواضع دیوانی
آنچه قدیم البوار باشد و آنچه بوقت جلوس مبارک فرو رع نبود از دیها و فراوع جمله از قسم او باشد و شرط نامه
با لقون مغا فرمود بنوشتن که به افرده کر راغ شود و از آبادان کردان بر سه قسم باشد قسم اول
انکه آب و جوی موجود باشد و آن را زیادت خرجی و سعیی بکار نباید تا باب ابادان کاریزند و حاجت
کاریز و نهر و بند نباشد و چون آغاز عمارت کنند در سال اول که فرو رع شود هیچ بدیوان ندهند و سال
دوم هم آنچه مقرر شود از حقوق دیوان دو دانگ بدهند و چهار دانگ حقوق دیوانی در وجه حق السعی او باشد
و بفرزندان او ان حق فرا رع و توفیری که در آن باشد و تمامت ازان او بود و قسم دوم آنچه عمارت آن
متوسط باشد و عمارت جوی و استخراج آن که مونت و شروط آن هم بموجب مذکورست الا آن که قسم دیوانی
... [illegible] حق السعی او باشد قسم سوم آن که عمارت آن دشوار باشد نهر آنرا

بندیابد

بند بایر بست و کهریزش خراب بود و با حال عمارت باز آورد آن نیز هم بشروط مذکور است لیکن
از حقوق دیوانی یک نیمه برساند و یک نیمه در وجه حق السعی او باشد و شرط فرمود که این حصهٔ
حقوق باسم خراج می رساند و هر چه آبادان کند ملک او باشد و مؤبدا بر او و فرزندان او مقرر و مسلم
و اگر خواهند که بدیگری فروشند مع آن جایز است دیوان مقرر خراج از خرنده می ستانند و شرط فرمود
که هر بایر که آب آن از جوی دیهی عامر باشد مادام که ملک آن دیه عامر خواهد بدیگری ندهند تا بدان واسطه
منازعت نیفتد بعد از آن فرمود که چون در ممالک جور و مقاسمت باطل کردانیدیم حصهٔ دیوانی بایرات نیز
بموجبی که در هر ولایت مبصران بقیاس تعیین کنند و مقرر و معین کردانیدیم تا باسم خراج می رسانند و اسم [illegible]
و آن دیوان را خالصات نام نهاد و نواب آن دیوان باغات مشروط بسیار بمردمان دادند و
عمارات وافر رفت و روز بروز در تزاید است اما آنچه املاک مردم است هر چه آبادانی آن در زمین دیگری
بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمارت کند با خداوندان آن مشورت کرده معمور کرداند و آنچه قدیم الموات
بی مشورت هر کس که خواهد عمارت کند چون مالک از راه شرع و شهرت تمام که ملکیت او معین بوده
بدید آید بر قرار بر عامر مقرر باشد لیکن مقدار آنک باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد
اما از آن جمله که با زمین ده یک نیمه بمالک رساند و یک نیمه بدیوان و آن ضابط در ولایتی باشد که مثل این
و اکنون خراب بوده یکی بدیوان می داده اند و از آن ولایتی که در اصل خراب بوده باشد دیوان مال و عشر
نبوده تمامت آن حصه بمالک دهد و مالک را نرسد که اعتراض کند چه همان حکم دارد که آبادان کننده دیوانی
مؤبدا مخلدا و هر کسی که برعیتی در شمارهٔ دیگر مواضع آمده باشد بدان بایرات نبرند اگر رعایای که در شماره هیچ
موضع نیامده باشد جمع کرداند شاید بدین موجب شرطنامها فرمود و احتیاطات بلیغ در شرط [illegible]
که اکر از جهت اختصار در این تاریخ نیاوردیم و تمامت در شرطنامها مسطور است و این زمان در تمامت
ممالک بعمارت مشغول اند و روز بروز در زیادت است و بسی مردم بدان مستظهر و دیوان خالصات
عظیم با رونق و هر سال محصول آن زیادت می شود و زود باشد که خرابه کم یافت شود و نیز فرمود که بایرات
هر ولایتی تمام بر دفتری نویسند و بدیوان آورند تا چون بایرات بمردم دهند هر دو سال عرض باز خوانند که چه معمور شد
و بعضی مانده و اگر کسی از نواب تخلیطی کرده باشد و بعضی بایرات پنهان بجهت خود برگرفته یا با کسی شریک شده حصهٔ
دیوانی او در دفاتر نیامده از آنجا معلوم گردد حق تعالی برکات چنین خیرات بروزگار همایون پادشاه و در همه احوال بمزید [illegible]

حکایت

سی و هشتم در فرمان دادن بساختن ایلچی خانها در ممالک و منع ایشان و حکام از فرود آمدن بخانهاء مردم

پیش ازین همواره در هر شهری زیاده از صد و دویست در خانهٔ رعایا و ارباب فرود آمده بودندی و بسیار
بیشتر ایلچیان چون بشهری میرسیدند شحنه و ملک از وجه دوستی و آشنایی ایشانرا بخانهاء مردم فرود می آوردند
و گزیرانرا صنعت آن بود که هر گاه ایلچی رسیدی پیش رو او را در پیش گرفته بدر خانهاء مردم می رفتند که اینجا
فرود می آیند و چیزی می ستدند و در آن روز کمابیش دویست خانه بازمی فروختند و عاقبة الامر در خانهٔ کسی که با او
رنجش داشتندی فرود آوردندی و دیگران از ایشان بترسیدند و زیلو و جامهٔ خواب و چراغدان و دیگر آلات از خانهاء
مردم جهت ایلچیان برگرفتندی و اگر ایلچیان و کسان ایشان بردندی یا گزیران بهانهٔ آنکه ببردند باز ندادندی
و اگر بعضی باز رسیدی چون ایلچیان استعمال کرده بودندی چه ارزیدی و هر باستاقی که بولایتی میرفت یکسر
صد خانه مردم با خود می برد و تمامت در خانهٔ ارباب و رعیت فرود می آمدند بمقتضی این کتاب مبارک
واقفست که چون طغای سرسنود در از سحگی بود معزول کردند و کسان او بیرون میرفتند احتیاط رفت در سه صد
و اند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند و بالضروره بهترین جاها بوسته نزول خانهٔ ایلچیان و شحکان می بود
و چنان می شد که کسی خانه نمی یارست ساخت و آنها که ساخته بودند گور خانها می کردند و اسم رباط و مدرسه
بر آن می انداختند و مع هذا فایده نمی داد و بسیاری از مردم در خانها باطل کردند و در زیر زمین درهای دشوار هم
می ساختند تا باشد که اختیار نکنند و همچنان دیوار می شکافتند و فرود می آمدند و ایلچیان چهارپایان را بگیروان می سپردندی
و ایشان کس میفرستادند تا دیوار باغات مردم خراب می کردند و چهارپایان در آنجا می کردند و همان روز
که ایلچی از خانه برنشستی کس دیگر را فرود آوردندی چه همواره متواتر می رسیدند و در هر محله که ایلچی فرود آمدی خلق آنجا
یکبارگی در زحمت و عذاب می افتادندی چه غلامان و نوکران از بام و در خانها همسایگان در می رفتند و کبوتر
و مرغان ایشان بتیر میزدندی و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم زدندی و هر چه از ماکول و مشروب و جنس علف
چهارپای یافتندی از آن هر افزوده که بودی ببردندی و خلایق در آن زحمت گرفتار و هر چند فریاد و فغان میکردند
هیچ اثر نبوده از امرا و وزرا و حکام بفریاد نمی رسید روزی مردی مزارع کدخدایان صاحب ناموس بدیوان آمد
و حکایت این ابیات در امرا و وزرا و حکام روایت آورد که من مرد پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من بسفر رفته و هر یک عورتی

جوان

جوان در خانه گذاشته اند و دختران نیز دارم و ایلچیان بخانهٔ من فرود آمده اند همه جوانان خوب روی و مدتی
تا در خانهٔ من اند و آن زمان ایشان زای میشوند من و فرزندان بینوا فقیه قناعت نتوانند نمود و چون با ایلچیان
در یک خانه ایم من شبانروزی ایشان را نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم را همین حال واقع است چنانکه
می بینم چون تدبیر برین منطبق است تا چند سال دیگر یک بچهٔ حلال زاده بدست نیاید و تمامت ترک زاده و
بیگدش باشند و بدین حال حکایتی بتمثیل تقریر کرد که در عهد سلاطین سلجوق حدود نشابور سلطان شحنه بود
و امرا و ترک در خانهای مردم فرود می آمدند بدین علامت که او روز است روزی ترکی در خانه نزول کرد و زن
خداوند خانه نوعروس و پاکیزه بود ترک طمع در وی کرد خواست که بهانهٔ مرد را بیرون فرستد مرد واقف
حال بود و بیرون نمی رفت ترک مرد را می زد که اسب مرا بر و آب ده آن عورت اسب را بدست
گرفت و بکنار آب می برد چنان که عادت عروسان باشد جامها پاکیزه پوشیده بود و خود را آراسته اتفاقاً
سلطان میگذشت نظرش بران عورت افتاد او را پیش خواند و گفت چگونه است که تو زنی نوعروس
اسب بر دست گرفته می بری تا آب دهی زن گفت بواسطهٔ ظلم تو سلطان تعجب نمود و گفت چه حال
برسید زن آن قضیه خود بشرح باز گفت آن سخن در سلطان اثر کرد بجهت خود دران حدود خانه سازند
و شادیاخ نیشابور که این زمان شهرت درین تاریخ بدان سبب ساختند آن مرد بدین حال می گفت
و می گریست و دوران امرا و وزرا هیچ اثر نکرد فی الجمله چون **پادشاه اسلام خلد الله ملکه** در باب ایلچیان
تدبیر میفرمود تدبیر چنان فرمود که از صد و دویست ایلچی عوان که بیهوده پیش ازین بهرزه بولایات
می رفتند این زمان یکی نمی رود الا آن که جهت مصالح ضروری ملک میفرستند و ازان ایلچیان نیز که
می روند از غایت شتاب نه دیه می بینند و نه شهر و نزول ایشان همان قدر می باشد که آشی بتعجیل بخورند
یا بر اسب دیگر نشینند یا اولاقی اگر نباشد را ایلچی جهت مال میرود حکم یرلیغ فرمود تا در هر شهری ایلچی خانه
ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرود می آیند آن زحمات مندفع شد
و خلق آسایش یافتند و آن عذابها فراموش کردند و هیچ گزری زهره ندارد که تا نی نان ازیشان ازیشان
از کسی بخواهد و نام گزیران اصلا نمانده و مردم از سر فراغت و رفاهیت سراهای خوب می سازند
و ایوانها بر می کشند و بعمارات مشغول و باغهای نیکو می سازند و قطعاً هیچ آفریده را ابیره نیست که گرمابه
پای در باغ مردم کنند و خانه که پیش ازین بصد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی دهند و

زبان گر بنجاب وزناده بود که تا جلاء وطن کرده بودند و آواره شهر بشهر میگردیدند تمامت باختیار خویش
بشهرها و مقام قدیم خود میروند و دعاء دولت **پادشاه اسلام** باخلاص تمام از میان جان میگویند

حکایت

سی و نهم در منع فرمودن خرندگان و شهربانان و بیگان و غیرهم از زحمت مردم دادن

پیش ازین هر بزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بجهت معامله یا استحمام
چند خرنده برامن او در می‌آمدند که ما را چندین زر میباید که او وجهت شاهد و شراب و مطرب و
نان و گوشت و حوائج دیگر که ما یحتاج باشد خرج کنیم و برای ما مدد داد و اگر ندادی یا عذری گفتی سفاهت میکردند
عاقبة الامر یا زر میستدند یا او را بی عرض میساختند و گاه بودی که میبردند و بسیار کرزندانی
و قرض بایستی کرد و زر و عرض و ناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمد و بر سر راهها نیز
جوق جوق ایستاده بودندی و هر که از دست جوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی
بجوقی دیگر رسیدی و بهمان شیوه بودی و چون بجوقی شهربانان رسیدی همان شیوه و اگر بجوقی
قاصدان و بیگان رسیدی از آن بتر بسیار بود که یک کس روزی بهمه اقوام در می‌افتاد از اندیشه
ساخته بر همه سر بازارها و راهها نشسته بودند و مترصد ایستاده و تمامت بخواتین و امرا و شهزادگان
تعلق میداشتند و اگر کسی قوت مقاومت و دفع میداشت مصلحت منازعت نمیدید ایشان می
رنجیدند و می‌پنداشتند که منصبی باشد که خرندگان و شهربانان و بیگان چنان شیوه‌ها کنند و بران
قادر باشند و در روزهای عید و نوروز و امثال این چهار بانان رای آراسته و جوق جوق بدر خانهای
بزرگان میرفتند اگر خداوند خانه روی ننمود آنچ میخواستند بالحاح میستدند و صد هزار مزخ و هذیان
میگفتند و دشنام میدادند تا زیادت بستانند و بالضروره هم عرض میبردند و هم چیزی میستدند و اگر خداوند
خانه حاضر نبودی از بیم ایشان اوی ننمودی هر چه میافتند بکردی میبردند و پیش خراباتیان و شراب
فروشان بزر بسیار گرو میکردند و چون خداوندش باستخلاص آن میرفت دو هزار دشنام میشنید
و خلاقها میکشید و آن که در حساب داشت زر میداد تا قماش خود باز کرد و بسیار گرو میکردند
جامهای نو سیدن هر چه میگرفتند و خود میپوشیدند یا درزیکان میپوشانیدند و قطعا باز نمیدادند و سایح

پنج شش روز پیش از آن روزهای معهود و پنج شش روز پس از آن هیچ آفریده در میان ایشان نیستی
که بیت کراه او را در بحید ندی و هرچه لایق آن قوم ها او کردندی و بدین شیوه بر درد کانها کردیدندی و او و
برای ایشان بازارها عاطل شدی و مغانها بشکستی و هیچ آفریده تدارک نمی کرد و ارباب جاه
از آن ذوق می شد که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران بیارایند و جامه چند بر آن
اندازند تا از مردم چیزی توانند ستد و بر سید ندی که بشما که چیزی داد و که نداد و ایشان بدین سبب
مستظهر و مستولی می شدند و معظم ترین زحمات و قلانات و اخراجات مردم این
معنی بود و مردم چون می دیدند که بدان طریقه زر و جامه رایگانی بزور و شفاعت و ابرام همواره
از مردم می توان ستد اکثر خلق طریق خربندگان و شتربانان و پیکان پیش گرفتند و با ایشان
متفق شدند و بجای رسید که دفع و تدارک آن جمله مشکلات بود پادشاه اسلام خلد ملکه
چون یا سامشی ملکی می فرمود حکم کرد که هر خربنده و شتربان و پیک که از کسی چیزی خواهد او را
سیاست رسانند و در عیدها و نوروزها بهر وقت که آواز جرس و درای استران و شتران شنیدندی
گردنهای ایشان را می فرمود تا بزخم چماق بر دست و پای ایشان را می شکستند و فرمود تا ندا زدند که هیچ آفریده
چیزی بخربندگان و شتربانان و پیکان ندهد و هرجا که استربانان و شتربانان گرد آیند ایشان را بزنند
و بیمن معدلت و اثر سیاست او آن زحمت و عذاب بکلی از خلق بیفتاد و این زمان
هیچ کدام از آن جماعت را یارای آن نیست که نانی از کسی بخواهند و این سوداها از سر
ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطرهای آن قوم محو شد و عالم از شر ایشان ایمن گشت
ایزد سبحانه و تعالی سایه معدلت و انصاف پادشاه اسلام خلد الله تعالی سلطانه
ابد الدهر بر سر عموم خلایق باقی و پاینده داراد بحق النبی و آله

حکایت

چهلم در منع فرمودن پادشاه اسلام خلد سلطانه از نشاندن کنیزکان بروز در خرابات
همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه را در پهلوی مسجد و خانقاهات و خانهای هر کس می نشاندند
و نیز کنیزکان را که از اطراف می آوردند چون جماعت خراباتیان بیهای موافق تر از دیگران می خریدند

اگر تجار در فروختن ایشان میل بمعامله آن جماعت می کردند و بعضی از آن کنیزکان که حمیتی و قوتی داشتند
در نفس خود نمی خواستند که ایشان را بخرابات فروشند و باجبار و اکراه می فروختند و بکار بد می نشاندند
پادشاه اسلام خلد الله تعالی سلطانه فرمود که خرابات نهادن و فاحشه نشاندن اصلا کار محظور
مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم الایام با رجحت بعضی
مصالح دران باب اهمال نموده اند و آن قاعده مستعمل گشته دفعه واحده منع آن میسر نگردد

بتدریج سعی باید نمود تا بتانی مرتفع شود حالی عورتانی که ایشان را
میل آن کار نباشد و بالزام فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد
جهد بسیار باید کرد تا ناقص را کامل گردانند او که بخصلتی بد میل
نبود او را باکراه بران داشتن ظلمی صریح بود و
عظیم بد و نالایق بدان سبب بولغ اصدار اتفاد که
هر کنیزک که او را میل بخرابات نباشد او را بان جماعت نفروشند
و آنچ در خرابات اند هر کدام خواهند که بیرون آیند او را مانع نشوند و ایشان را
قیمتی معین فرمود تا بدان بها بخرند و از خرابات بیرون آرند

و بشوهری که اختیار کنند بدهند
والحمد لله علی کل حال
والسلام
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله وخیر خلقه محمد وآله اجمعین
اما بعد بندگی حضرت بارفعت پادشاه اسلام سلطان سلاطین زمان واسطه امن و
امان خلاصهٔ نوع انسان باسط عدل واحسان مهر سپهر بختیاری بانی کاخ شهریاری
مظهر لطف الهی مصدر فیض نامتناهی صورت رحمت آفریدگار مقصود آفرینش لیل و نهار
ناصب الویة الشاهیة المؤید بتاییدات الالهیة ماحی ظلم وطغیان المنظور بانظار الملک المستعان
بیت قهرمان دین و دولت مظهر لطف اله ∴ پاسبان ملک و دولت خسرو عالم پناه
معین الحق والدنیا والدین غیاث الاسلام ومغیث المسلمین اعدل الملوک فی العالمین
شاهرخ بهادر النافذ احکامه واوامره فی الخافقین المضروب خیام دولته فوق الفرقدین
اللامع بارقات جلاله علی مفارق النیرین المذکور القابه المقدسة علی منابر الحرمین بنابر شغفی
که براحوال گذشتگان دارد دایم الاوقات در بندگی حضرتش کتب تواریخ خوانند چنانکه اکثران حضرت را
یاد شده از جمله این کتاب مبارک که موسوم است بجامع التواریخ رشیدی مصنف صاحب
اعظم دستور الوزرا فی العجم خواجه رشید الحق والدین فضل الله الطبیب طیب الله ثراه
که در شهور سنه اربع وسبعمایه هجری باتمام پیوسته چون در بندگی آن حضرت بعرض رسید
وبر مضمون آن وقوف یافت خاطر همایون تعلق آن شد که قضیه سلطان محمد خدابنده و
پسرش سلطان سعید ابوسعید بهادر نور الله مرقدهما در ذیل این کتاب مبارک افزایند
چه بعد از آن کلی احوالات از بقیه آثار واخبار ملوک وسلاطین روزگار در تاریخ همایون حضرت
اعلی صاحب قران انار الله برهانه که بتجدید کتابت می شود داخل است بنابرین مقدمات از
بعد از وفات سلطان مرحوم مغفور غازان خان طیب الله ثراه واقع گشته است تا وفات
سلطان سعید ابوسعید بهادر نور الله رمسه برهمان سیاق که اصل کتاب نهاده است در قید

کتابت آورده شد توقع از الطاف مخادیمی که بشرف مطالعهٔ ایشان برسد آنکه چون بر سهو وخطائی
که مرانسان ازان مصون نخواهد بود اطلاع یابند شرف اصلاح دریغ ندارند توفیق رشاد وهدایت
صدق وصواب از حضرت رب الارباب مسألت می رود انه اکرم مسئول وارحم مأمول
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب ○

داستان

الجایتو سلطان محمد خدابنده نور الله مرقده

ونسب مبارکش بر ترتیب این بیتست

بیت

شاه الجیتو بن ارغون بن اباقای خان — بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان

وان داستان مشتمل است بر سه قسم

قسم اول
در تقریر نسب بزرگوار او و دکر احوال او از وقت ولادت مبارکش تا آن زمان که غازان خان بر سریر سلطنت بنشست و دکر خواتین و فرزندان و جدول شعب ایشان

قسم دوم
در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس بر سریر سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده

قسم سوم
در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده او و حکمها محکم و یاسالهای مبرم که فرموده و مثلها و بیلیکهای نیکو که گفته و عمارات عالیه که بنا نهاده و آنچه در دو قسم سابق نا مانده از اوضاع و احوال

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و دکر احوال او از وقت ولادت مبارکش تا آن زمان که غازان خان برادرش بر سریر سلطنت بنشست و دکر خواتین و فرزندان و شعب و جدول شعب ایشان

پادشاه سعید ابوسعید پسندیده اخلاق عطوف رؤف مبارک قدم ولادت مبارکش بتاریخ سنه
ثمانین وستمایه در ییلاقهای [illegible] خوش است اتفاق افتاد و خلایق بسبب آن در زحمت بودند

وقت ولادت مبارک توقف ضرورت گشت و از خوف بی آبی مستشعر می بودند و چون وقت
مبارک آن پادشاه میمون قدم از کتم عدم بصحرای وجود آمد باران باریدن گرفته و چندان باریده که آب
که صحراها آب گرفته و کوهها مملو گشته و مردم را خوف با امن مبدل گشته مدت روز مقام کرده اند
و بسبب مبارکی حال و وقت نام مبارک او الجایتوقا نهاده اند بعد از مدتی بسبب آنکه رسم و آیین
مغول چنانست که فرزندان را که عزیز دارند نام تبدیل کنند تا از چشم زخم در امان باشند نام مبارک او
تمودر کرده اند و باز بعد از مدتی نام او خربنده گردانیده و چون بر سریر سلطنت ممکن شد و عالمیان در
امن و امان آمدند و ابواب منازعت و مخاصمت بخاصیت قدم آن پادشاه از میان الوسها
و سایر خلایق مرتفع شد و تمامت اروغ چنگز خان که از مدتها باهم یاغی بوده و خصومت ورزیده
هم باهم صلح کردند بدین سبب امرا و وزرا عرضه داشتند که بحکم فرمان حق سبحانه و تعالی که الالقاب
تنزل من السماء نام مبارک پادشاه چون در اول الجایتوقا بود اکنون نیز اولجایتو سلطان مناسب تر است
بسندیده فرمود و این پادشاه پسر سوم ارغون خان ما در او اوروک خاتون دختر سارجه برادر
توقوز خاتون و چون ولادت مبارک بود آن پادشاه را با ایکاچی خاتون امیر سونج نبیره ششی
بخشی سپردند و این شهزاده در مهد دولت نشو و نما یافت اما خواتین او اول خاتون
معظمه بانوی کبری مهد عصمت زایره بیت الله الحرام و الرکن و المقام فی روضه سید الانام علیه
گنجشکاب خاتون دختر شادی گورکان و شادی گورکان پسر امیر سونجاق و مادر او مرقداق خاتون
دختر شاه زاده جومغوز پسر هولاکو خان و پادشاه سعید این خاتون عالی نسب را در کودکی
خواسته و باهم بزرگ شده اند و سلطان بقدم مبارک این خاتون خداپرست و مسلمان شده
و دران ازدواج یمن و تفأل گرفت و روز بروز دولت سلطان سعید مترقی بوده است و این
خاتون معظمه در زمان دولت الجایتو سلطان در سلطانیه ساکن بود و تا زمان ابوسعید هم آنجا مقام
داشت و مال تدوین و ابهر در وجه اخراجات او بود و در سال سنه ثلث و عشرین و سبعمایه زیارت
کعبه معظمه و روضه مصطفی زادهم الله شرفا دریافت و خیرات بسیار فرمود و مساکین و سکان حرمین
شریفین را بانواع مرحمت و عاطفت باکسا و اطعام مخصوص گردانید و در سلطانیه مدرسه بغایت عالی بنا
فرمود و در شهر زنگان برکنار رود خانه خانقاه بغایت مروح و در ابهر خانقاهی عظیم عالی بنا فرمود و املاک

واسباب بسیار برین موضع و بر مصالح آن وقف فرمود و ایمه و علما و مشایخ زاد آنجا
ساکن گردانید و معاش ایشان برونق و وجه کفاف بی قصور و زحمت بدیشان می رسید دیگر
طوقان دختر لکزی کورکان که مادرش ماما خاتون بود و دیگر الترمش دختر قتلو تیمور کورکان
مادرش مسوبحین دختر بایغو بر حعفا و التر مش خاتون یورت مبارک توغوز خاتون داشت
که بعد از توغوز خاتون تغسی خاتون داشت و بعد از او کوکاجی که از قاآن آمده بود و بعد از و کرامون خاتون
دیگر خاتون معظمه حاجی خاتون دختر چچاک بسر سکن کورکان مادرش بود اکاجی دختر هولاکو خان
و او مادر پادشاه سعید ابو سعید بهادرخان بود دیگر عادلشاه دختر سرتاق امیر اردوی بلغان
بزرگ دیگر انجامای خواهر حاجی خاتون مادر بدری دیگر طغای خراسانی دختر امیر بیسور
بسر ارغون آقا اول خاتون پادشاه غازان بود دیگر قتلقشاه دختر امیر ایرنجین بسر سارایجه
از مامان برادر توغوز خاتون و این قتلقشاه خاتون بزرگ توغوز خاتون بود دیگر سودعابس
دختر امیر حسین کورکان مادرش دختر ارغون خان بود خواهر امیر شیخ حسن بزرگ و الجایتو سلطان
بغایت این دختر را دوست داشت او را اردوی بزرگ و یورت التورمش خاتون داد تا آن یورت
و اردو بدو موسوم باشد و تصور نکنند که سلطان سعید بر خلاف شریعت اقدام نموده باشد لک خواهر
زاده خود را که مشابت فرزندی داشت بجای فرزندان خود بنشاند دیگر قوتقتای خاتون دختر تیمور
کورکان از خراسان آمده بود دیگر دنیا خاتون دختر سلطان نجم الدین مادرین و یورت تودای
خاتون داشت دیگر نسیا خاتون دختر قاسلبوس قسطنطنیه و او یورت نسیا خاتون بزرگ
داشت که هم از آن ولایت آمده بود و در زمان اباقاخان خواستن او آنچه معلوم گشته این دوازده
خاتون بود که ذکر کرده شد و اما فرزندان او پسران شهزاده بسطام بود از الترمش خاتون
و شهزاده الجای قتلق دختر غازان خان اول به و نامزد شد چون او وفات یافت برادرش سلطان
سعید ابو سعید گرفت و در سنه عشرین و سبعمایه بقراباغ اران وفات یافت و او را
بقبه شنب تبریزیش بدر دفن کردند و شهزاده بسطام در سنه عشر و سبع مایه نماند و بقبه ابواب البر
سلطانیه مدفون شد [illegible] دیگر شهزاده ابو یزید او نیز از الترمش خاتون مذکوره بود و در حضانت
امیر قتلغ [illegible] پادشاهی و مخایل سلطنت از جبین مبین او مویدا فاما بعنفوان شباب وفات یافت

و هم بقبهٔ ابواب البر سلطانیه مدفون شد دیگر سلطان جهان زاده نعمت امن و امان ابوسعید
بهادر خان بود از حاجی خاتون مذکوره دیگر شهزاده طیفور از التِرمش خاتون مذکوره هم
بطفلی وفات یافت و بقبهٔ ابواب البر سلطانیه مدفون شد دیگر سلیمانشاه از عادلشاه
خاتون دختر سرتاق و این پسر در حضانت خواجه لولو بود و هم بطفلی وفات یافت دیگر
ابوالخیر از الجای خاتون خواهر حاجی خاتون هم بطفلی وفات یافت واما دختران شهزاده
دولندی از طوقان خاتون و او را بامیر چوبان داد و از امیر چوبان پسری آورد که جلاوخان نام نهادند
بانواع لطایف صورت و سیرت آراسته بود و در هراة بردست مردیان در واقعه پدرش کشته شد
دیگر شهزاده ساتی بیک از التِرمش خاتون بعد از آنکه دولندی خاتون نماند او را بامیر چوبان دادند
و از و پسری آورد که سیورغان شیره نام کردند و دختری که ترکان قتلغ نام نهادند و این ساتی بیک بعد
از وفات سلطان سعید ابوسعید نیز مدتی ماند دیگر از دلشاد خاتون دختری آمد و در حضانت
خواجه رشید الدین بود هم بطفلی وفات یافت

قسم دوم

در مقدمهٔ جلوس مبارک او و صورت بخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس بر سریر سلطنت و تاریخ ایام
پادشاهی و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده و این قسم مشتمل است بر دو فصل

فصل اول در حالاتی که در زمان سلطنت برادرش غازان خان پیش از جلوس بر سریر سلطنت واقع شد

فصل دوم از زمان جلوس بر سریر سلطنت تا وقت انتقال روح مطهرش از دار غرور بسرای سرور

فصل اول

از قسم دوم در حالاتی که در زمان سلطنت برادرش غازان خان پیش از جلوس او بر سریر سلطنت واقع شد
الجایتو سلطان محمد انار الله برهانه پیشتر در زمان برادر بموجب فرمان بمحافظت خراسان رفت با امرای معتبر
و لشکر بسیار و چون قاعده چنان بود که پیوسته جانب خراسان از پادشاهزادگان یکی بمحافظت

غازان خان از غایت دلبستگی و اهتمام و اعتمادی که بر برادر نامدار خود داشت او را بمحافظت خراسان
نامزد فرموده و با آن که آنجا بود بهر وقتی او را طلب داشتی و دیده خود را بجمال مبارک و لقای همایون او روشن
گردانیدی و چند روزی مقام فرمودی و بانواع اعزاز و اکرام و عاطفت او را باز گردانیدی و فرزندان و
شهزادگان جهانرا از جان خود عزیزتر داشتی و گوییا که نفس مبارک غازان خان مطلع بود بر آنکه
وارث تخت سلطنت فرزندان الجایتو سلطان خواهند بود برادرزادگان عظیم دوست داشتی
و در محافظت و رعایت ایشان مبالغه فرمودی تا بوقتی که سفر آخرت نزدیک رسید و چون از نواحی
جوه بولایت ری رفت و زحمت قوت گرفت و دانست که شهباز روح مطهرش ندای یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اجابت خواهد کرد و درین تردد می بود که درین وقت
برادر را از خراسان آوردن موجب فتنه و سبب هیجان آشوب گردد و مع هذا از غایت شغف و
فرط اشتیاق که ببرادر داشت بطلب او روانه فرمود و پیوسته از امرا و اینافان دران زحمت
متفحص حال او بودی و چون بسمع مبارک سلطان سعید الجایتو سلطان رسید که زحمت آقای او
مستولی شده است او را از اشتیاق و تحزن بدیدن برادرش که از صد هزار پدر مشفق تر بود دوست
می گرفت بر مقدمان شیخ بهلول را که از نزدیکان حضرتش بود و سالها در پایه تخت عالی ملازمت کرده
بعیادت فرستاد و خود بر عقب روانه شد ایام بی وفا و روزگار غدار چنان که عادت اوست
سعادت ملاقات آن دو در صدف جگر خانی میسر نگردانید و غازان خان به چند پیشتر بچند سال
برادر را ولی عهد کرده بود و وصیت نامه نوشته درین وقت تجدید بر روس ملا و حضور ارکان
دولت عهد استخلاف را مجدد کرده و وصیت نامه املا فرمود بغایت خوب مشتمل بر مواعظ و حکم
مضمون آن برین جمله که خواتین و شهزادگان و امرای الوس و امرای هزاره و لشکریان و سلاطین و اتابکان
و ملوک و قضاة و ائمه و مشایخ و حکام و متصرفان ولایات و جمهور ساکنان و عمار ممالک محروسه
از آب آمویه تا کنار مغرب بدانند که چون حق سبحانه و تعالی از فیض فضل خود درون ما را بنور هدایت
اسلام و ایمان منور گردانید و بیمن توفیق خود ما را امداد فرمود تا در زمان پادشاهی خود زمان را مستغرق گردانیدیم
بر رعایت قواعد دین و اعلای کلمه حق و ضبط امور عموم خلایق و اطراف و اکناف عالم را باثار عدل و
انصاف [illegible] جمهور خلایق دیدند و شنیدند و آثار آن بر روی روزگار باقی خواهد ماند

و درین

و درین وقت عارضهٔ ذوقی بمود که علت بر طبیعت غالب آمد و هنگام رحلت لازمهٔ ای فنا بدار بقا
نزدیک شد از غایت شفقت و فرط رحمت که بانتظام احوال عالمیان داشتیم خصوصاً بحال رعایای این
ضعیف که ودایع آفریدگار عز و علا اند خواستیم که مادهٔ ظلم و مفسدت و عدوان بکلی بر تیغ و
تحتیم کرده و اساس عدل و قواعد انصاف ممهد و موسس و احیای موات اسلام فرماییم و درین چند سال
که نوبت دولت ما بود بتوفیق حق سبحانه و تعالی و یمن دولت محمدی سعی بلیغ نمودیم و بعضی ازین
معانی را تدارک و تلافی کردیم اما عمر بی وفا بمساعدت اتمام آن وفا نکرد و اکنون تمامت را بجملگی
نصیحت میفرماییم که چون ازین سرای دو در رحلت افتد هیچ کس با هم طریق مخالفت و منازعت نورزد و
برادر عزیز مرا که مدت چهار سال است تا او را ولی عهد و وصی خود گردانیده ام و او را شایسته این کار
دانسته و بکرات این معنی با همه تقریر افتاده هرچه زودتر او را بجای من بر سریر مملکت و الوس آرام
و جلوس دهند و سایر خلایق باتفاق سمیع و مطیع اوامر و نواهی او باشند و مساعدت نمایند و احکام
یرلیغهای مرا که با معان نظر فرموده ایم هیچ از آن کم دانند و در تقویت دین اسلام و مسلمانان و تمشیت اوامر
و نواهی شریعت محمدی کوشند و بنا و اساس آن محکم داشته نگذارند که هیچ مخالفی گستاخی تواند نمود و جمهور
لشکریان و رعایای بیچاره که ودایع حق اند و یک چند حواله کار ایشان بدین بنده ضعیف مفوض رفته بوجهی که
من ایشان را محافظت کرده ام مرفه و آسوده دارند و بعلت زواید از آنچه مقرر کرده ام هیچ چیزی از ایشان نه
طلبند و بدعت و رسم محدث ننهند و مساعدت و بیماری و مالعور [?] و سایر تکالیف که برداشته ایم
بر قرار مطالبه ننمایند و خیرات و صدقات و اوقافی که بران کرده ام و عمارای که اساس فرموده بر وفق
شروط مجری و ممضی دارند و در اتمام آن سعی بلیغ نمایند و ادرارات در تمامت ممالک بوجهی که
از حشو مال وضع فرموده ایم تا بهر موضع بنام آن جماعت که تعیین رفته فرو آورند و دست نواب دیوان
و متصرفان و عمال از آن کوتاه کرده بر قرار مقرر دارند و در کار افاضت خیرات تهاون ننمایند تا بحسب [illegible]
یمن احسان و خیرات و مفسدان دفتانان [?] را مالیده و مقهور دارند و چون حکم یرلیغ بولایات و شهرهای
ممالک محروسه ما رسد و بر واقعهٔ ما واقف شوند نماز غایبانه گذارند و ما را بدعای خیر [illegible] مدد می فرستند
و چون پادشاه سعید غازان خان را واقعهٔ رسید بوجهی که تقدیم یافت و این خبر بسمع سلطان سعید
الجایتو سلطان محمد انار الله برهانه رسید شرایط عزا تقدیم رسانید و از واقعه برادر نه چنان متالم شد

که در وصف آید امیر مولای درین حال عرضه داشت کرد که اظهار وفات غازان خان از صلاح
نیست چه حالا پادشاه بزرگ از میان الوس رفته است و شاهزاده الافرنگ با ما دل یکی ندارد و
امیر هرقداق که او را دران نزدیک بامارت خراسان معین فرموده اند شیوهٔ اوست و دختر قتلغ شاه
در خانهٔ اوست با که از ایشان فتنه متولد شود و صورت این واقعه چنان بوده است که خواهر الافرنگ
ایلقتلغ دختر کنجاتو زن امیر قتلغشاه بود قتلغشاه می خواست که بسبب مصاهرت و قرابت الافرنگ را
بپادشاهی بردارد و الافرنگ را بدین سخن موعود کردانید و هرقداق را که امیر لشکر خراسان بود درین معنی
همداستان کرد و این سخن بسمع امیر ایسن قتلغ رسید و او امیری با رای و فرهنگ و کفایت و درایت بود
و از کودکی باز در حضرت سلطان ملازمت نموده و از اینا قان حضرت شده پیش الجایتو سلطان
اظهار این معنی کرد امرا را جمع فرموده کفتند که ما را تدبیری می باید کرد که هر کس را که کمان می بریم که با ما دل
راست نیست پیش از ظهور این قضیه دفع ایشان کنیم الجایتو سلطان این تدبیر از او پسندیده داشت
چه از راه شفقت و دولتخواهی می کفتند بعد از تدبیر و شاور سه امیر معتبر را مقرر کردانیدند که بروند و
دفع شهزاده الافرنگ کنند یکی امیر ایسن قتلغ و دیگری امیر کرجی و سیم یکر قتلغ بوقا بدین مهم نامزد کشتند
چون باردوی شهزاده الافرنگ رسیدند الافرنگ از صورت واقعه خبر نداشت ایشان را تعظیم تمام نمود
خلوتی ساختند و هم دران خلوت کار او بر ساختند و امیر کرجی دلیری نموده بیک تیغ قضیهٔ او با آخر رسانید
و در امور سلطنت پادشاه فرخنده را منازعی نماند فاما خاطرش از امیر هرقداق آزرده بود و او را
منازع دولت خود می دانست چون امر قضیهٔ الافرنگ آخر کرده پیش پادشاه فرخنده رسیدند باتفاق
دفع هرقداق متوجه کشتند امیر هرقداق را ازین معنی هیچ در خاطر نبود و هنوز از وفات غازان سلطان
خبر نداشت او را آکاه کردانیدند که پادشاه فرخنده قصد تو دارد صلاح تو نیست که او را ببینی او در جواب
کفت که من بجای او هیچ بدی نکرده ام چرا با من بکند باشد هرکز از پادشاه فرخنده مثل این نیاید و سخن
ناصحان نشنید و جمعی از امرای او همراه بودند چون شادی سکورجی و المعای و تمورتاش و ملا ارمنی مجموع ازین
صورت متوهم شدند و برین بودند که ناکاه لشکری که الجایتو سلطان بجهت کرفتن ایشان نامزد فرموده بود
رسیدند و میان ایشان جنک قایم شد از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر کرجی را دران واقعه تیر رسید و بدان زخم
هلاک شد چه قضیهٔ شهزاده الافرنگ کرده بود مکافات آن بدو رسید

بیت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات — که واجب شد طبیعت را مکافات

و امیر کوچی کشته شد باقی امرا جدّ و جهد بسیار نمودند و اکثری از آن لشکر دستگیر کرده پیش پادشاه خربنده
رسانیدند مزاج پادشاه خربنده از ایشان در قهر بود و ابتدای امور سلطنت غضب فرمود مجموع را
بیاسا رسانید و چون خاطر از امور خراسان پرداخت متوجه تبریز شد

فصل دوم

از زمان جلوس سلطان سعید مغفور الجایتو سلطان بر سریر سلطنت تا وقت انتقال از دار غرور بسرای سرور

و چون سلطان سعید بر تخت پادشاهی ممکّن شد و چنان که رسم مغول است خواتین و شهزادگان و امرا
الوس و وزرا و ارکان دولت تمامت متفق الکلمه و مجتمع الهمّه بسلطنت او اقرار کردند و رسوم
و آیین تقدیم رسانیدند و بیعت بستند و سلطان اسلام را تهنیت و سلطنت تهنیت گفته
در منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبع مایه بمقام اوجان تبریز بر تخت سلطنت استقرار یافت
و او را بعد از آن تاریخ سلطان الجایتو خواندند یعنی پادشاه مبارک و در اکثر مناشیر چنان نوشته اند که
اولجایتو سلطان محمّد خدابنده چون بسلطنت بنشست مردم را نوازش نمود و بداد و عدل وعده داد
و دل خلایق بدام انعام در قید صید خود آورد احکام غازانی امضا کرد و مجموع عمّال و کارکنان هم بر آن
موجب و راه که بودند بگذاشت و در آن تغییر نکرد و در داد و عدل بفزود و روز چهارشنبه هفدهم ذی الحجه
امرا و وزرا را خلعت پوشانید و سیورغامشی فرمود و کار لشکر و الوس مغول با امرای بزرگ قتلقشاه
و امیر چوبان نویان مفوض فرمود و کار دیوان و رعایا با رکن الوزرا خواجه سعید رشید الدین و
صاحب اعظم خواجه سعد الدین ساوه رحمهم الله سپرد و امرای دیگر را هر یک بقدر مرتبه و مقادیر
خویش بمهمات لایق مشغول گردانید و در روز سه شنبه سیم محرّم الحرام سنه اربع و سبعمایه از اوجان
بر عزمت تبریز حرکت کرد و بکوشک سعید آباد نزول فرمود و روز دیگر بدار الملک تبریز فرود آمد
و دیگر روز بقبه شنب غازان نهضت فرمود و بعد از تقدیم شرایط غزا و بکا و زاری و دعا و نماز و تضرّع
و انعام در حق فقرا و مساکین احسان فراوان فرمود و صدقات بمستحقان رسانید و از آن جانب مراغه
روانه شد و در راه مراغه از اردوها جدا شده عزمت شکار فرمود و [illegible] توقف نمودند

و در هفتم صفر باز باردوها پیوست و از آنجا کوچ فرموده بیل سرخ مراغه فرود آمد و در روز شنبه نهم صفر
سنه اربع و سبع مایه ایلچیان تیمور قاآن و چاپار بسر قیدو و دوا بسر براق رسیدند مضمون رسالت
مشتمل بر صلح و صلاح و اتفاق و مودت و در زمان مبارک او طریق یلغاق و فتنه و تشویش و اضطراب
بکلی منسد شد و اختلاف و تنافی از میان مردم برخاست و فراخی و خصب تمام بود و مردم را هیچ
وجه زحمتی نرسید و مدت دوازده سال عالمیان در امن و امان روزگار گذرانیدند اولجایتو سلطان
ایلچیان را نواخت فرموده اجازت انصراف داد و در روز یکشنبه بیست و پنجم صفر بتفرج رصد
رفت و خواجه اصیل الدین پسر خواجه نصیر الدین طوسی مناسب کرد بعد از آن پادشاه بجانب تبریز
حرکت فرموده دهم ربیع الاول یکشنبه تبریز نزول فرمود و زیارت مشهد برادر کرده روز سه شنبه
دوازدهم ربیع الاول بعزم قشلامیشی بجانب موغان روانه شد و در شب آدینه هفتم ربیع الآخر در تبریز
برف عظیم و صاعقه و زلزله سخت بود و خرابی بسیار کرد و چهارشنبه نوزدهم ربیع الآخر
شهزاده بایزید را بر اسب نشاندند و در دهم جمادی الاول ایلچیان ارتش بوقا رسیدند بطریق
صلح و بیست دهم جمادی الاول پادشاه بقشلامیشی کاباری برنشست و در نهم جمادی الآخر ایلچیان
بجانب مصر روانه گردانید بطریق صلح زیرک توکر موچی بیکچی و سید افتخار بخاری و غازی مشرف الدین
و حسام الدین را که بزمان غازان با قاضی نصیر الدین و کمال الدین آمده بودند و تا غایت محبوس
بودند با ایشان روانه فرمود و در بیست و پنجم شعبان عقد قتلقشاه نویان دختر امیر ایرنجین بود
با سلطان سعید و اردوی کرامون خاتون بدو دادند و وکیل سلطان پولاد چینکسانک و وکیل قتلقشاه
خاتون خواجه رشید الدین و عاقد قاضی برهان الدین مروزی و پادشاه در بیست و نهم شعبان
بدلان ناور حرکت فرمود و در دوم رمضان مراجعت نمود و با قتلقشاه خاتون زفاف کرد و پنجم
رمضان عقد شهزاده دولندی بود با امیر سعید چوبان بن ملک بن تودان بهادر و خاطب قاضی برهان
الدین مهر مادرش طغان خاتون دختر لکزی گورکان پسر ارغون آقا و در بیست و یکم رمضان در
آذربایجان زلزله عظیم شد و از اولاد سلطان سیورغتمش کرمان پسری شاه جهان نام مانده بود
و غازان خان او را نواخته و ملک کرمان داده و او از کودکی باز رندگانی تعاون میکرد و در واقعه غازان
خان فتنه کرد و از محصلان وجوهات باز گرفته درین وقت او را بحضرت آوردند بعد از ثبوت گناهها

چون کودک بود و بغایت خوب صورت خوش بخشید و درداد و مدتی میکردند تا ارکار برفت و نماند و ملک کرمان بملک ناصر الدین عوذی دادند از اولاد سلطان شجاع الدین عوز و سلطنت خانهٔ براق حاجیان بکلی برافتاد و ملک ناصر الدین مدتها متصرف آن مملکت بود و بسرش ملک قطب الدین درزمان سلطان سعید ابوسعید حکومت کرمان داشت و بعد از وفات سلطان ابوسعید محمد مظفر او را از کرمان بیرون کرد چنانکه شرح آن در تاریخ حضرت صاحب قرانی آمده است و در سه شنبه دوم شوال امیر ابوبکر دختر امیر ایسن قتلغ را جهت پسر خود شیخ علی بخواست و در ساعت پنجم از شب دوشنبه ششم ذوالقعده ولادت باسعادت شهزاده جهان ابوسعید بهادرخان بود از حاجی خاتون بمقام بیلسوار و در بیستم ماه شوال از بیلسوار بگلستانه کوچ فرمود و در سیزدهم ذی القعده باوجان نزول کرد و از آنجا بتبریز رفت و روز جمعه بمسجد حاضر شد و خیرات بسیار فرمود و شنبه بست و پنجم بزیارت شنب رفت و یکشنبه بیست و ششم بر سر قتلغشاه خاتون بحتاق نهادند و در اردوی بزرگ بنور خاتون اجلاس فرمود و چهارشنبه بیست و نهم ذی القعده زفاف سلطان بود بلغان خاتون خراسانی بصداق نود هزار من ابریشم و در آن روز پادشاه ابوبکر را بطرف روم فرستاد که کار آنجا ضبط کشته بود و یکشنبه سیزدهم ذی الحجه بعمارت ربع رشیدی نزول فرمود و از آنجا باوجان رفت و از آنجا متوجه سلطانیه شد و در خاطر همایونش داعیه عمارت شهر سلطانیه پیدا شده بود والسلام

ذکر عمارت شهر سلطانیه و بنا قلعهٔ آن

یک روز سلطان الجایتو نشسته بود و امرا و ارکان دولت حاضر بودند مثل امیر قتلغشاه و امیر جوبان و امیر فولاد چینکسانک و امیر حسین و امیر سونج و امیر ایسن قتلغ و دیگر امرا بزرگوار و وزرای نامدار پادشاه در صفت پادشاهان و آثاری که از ایشان بماند سخن گفت و فرمود که حق سبحانه و تعالی آدمی را از جمله مخلوقات بفضیلت ولقد کرمنا بنی آدم مخصوص گردانیده است و باز در میان ایشان آثار خیرات و مبرّاتی که بدست دیگر کسان بر نیاید بتخصیص پادشاهانی که بداد و عدل و انصاف زندگانی کرده اند بعد از آن فرمود که یک روز پیش پدر خود پادشاه ارغون که از پادشاهان کسی بداد و عدل

ممتاز بود حاضر بودم او را داعیهٔ عمارت سلطانیه بر خاطر خطور کرده بود فرمود که همچنان که من پادشاه
جهانم می خواهم که شهری بنا کنم که آن شهر شاه بلاد بود جماعتی که حاضر بودند بسی بلاد نام بردند و هر یک را
آنچ از عیب و هنر آن دانستند باز نمودند آخر الامر قنقر اولنگ را اختیار کردند که ییلاقی بغایت متبرک است
و وی بسیار در حوالی آن و مرغزارهای خوب و هوای خوش و سردسیر و گرمسیر نزدیک و علفهای بسیار
فرمان فرمود فاما چون بنیاد عمارت کرد زمانه فرصت نداد که با تمام رسد اکنون می خواهم که آنچ
پدر من بنیاد کرده بود اگر حق سبحانه و تعالی توفیق بخشد با تمام رسانم چه فرزند شایسته آنست که
پی روی پدر کند و نام او زنده دارد و بیشتر از آن که سلطنت عالم بمن رسد مرا در خاطر می آمد که اگر خدای
تعالی توفیق ارزانی کند این عمارت که آن پادشاه بزرگ بنیاد کرد و با تمام نرسید با تمام رسانم
اکنون چون حق سبحانه و تعالی قوت و اختیار داد می خواهم که آنچ بر خاطر خطیر آن پادشاه گذشته
بود با تمام رسانم و این شهر و قلعه از برای آن می سازم که اگر نعوذ بالله سختی پیش آید این موضع
مرا مامنی باشد یا از آن مرا مالی حاصل آید باعث اصلی مرا برین عمارت آنست که پادشاه ارغون بنیاد
کرده بود و می خواست که تمام کند روزگار فرصت نداد در دل من می آمد که اگر توانم تمام کنم
و دیگر آنکه من درین امر اعتماد بر قوت و قدرت خود ندارم من نیز یک بندهٔ عاجزم خدای عز
و جلّ می خواهد که درین موضع آبادانی پیدا شود و در آن حکمتی باشد که فکر هر کس بسرّ آن نرسد این داعیه
در خاطر من انگیخته است بسبب اعتقاد آن پادشاه باندک زمانی شهری عالی معمور شد قلعهٔ آن را
دیوار از سنگ تراشیده کرده اند و بر سر دیوار چهار سوار پهلوی هم توانند راند و اصل قلعه مربع
نهاده اند طول و عرض مساوی یکدیگر هر دیواری بگز شرع پانصد گز چنان که دو هزار گز دور آن باشد
و یک دروازه بر وی شانزده برج دارد بغیر دروازه و در اندرون قلعه هر کس از امرا موضعی عمارت
کرده اند و سلطان الجایتو از برای مدفن خود در اندرون قلعه عمارت عالی ساخته است و از ابواب
البر نام نهاده گنبد مثمن بزرگ عالی که قطر آن شصت گز است در غایت تکلف و ارتفاع آن صد
و بیست گز چنان که در اقصی بلاد عالم مثل آن عمارتی نشان نمی دهند پنجره های آهن کوفت بسیار
کرده از آن جمله یک پنجره سی ارش طول و پانزده ارش عرض دارد و متصل آن گنبد چند گنبد عالی
ساخته است مسجدی بتکلف و دار الضیافه و دار السیاده و موقوفات بسیار بر آن وقف کرده

و مزای

دو سرای بهجت خاصهٔ خود در اندرون قلعه ساخته چنانچ صحن سرا صد در صد نهاده اند و صفهٔ عالی
بر مثال ایوان کسری و دوازده سراچه در حوالی آن متصل سرا از هر یک پنجرهٔ بصحن سرای بزرگ
گشوده و صحن آنرا از سنگ مرمر فرش انداخته و دیوان خانهٔ بزرگ که دو هزار آدمی در و گنجند و آن را
کریاس نام کرده و غیر آنها که ذکر کرده شد پادشاه و امرا عمارات بسیار در اندرون قلعه کرده
بودند و خندق آنرا بغایت مغاکی رسانیده و در بزرگ از آهن مقطع کوفت کاری بسیار کرده جهت
قلعه و در شهر مساجد بسیار ساخته اند اما مسجد جمعه که سلطان ساخته بتکلف هر چه تمام تر سنگهای
مرمر و کاشی کاری بسیار و دار الشفاء دیگر با اطبا و ادویه و مجموع ما یحتاج و دیگر مدرسهٔ عالی
بر نمونهٔ مستنصریهٔ بغداد دران شهر بساخت و امرا و وزرا و اکابر و اشراف هر یک بنام خود
دران شهر عمارات عالی کرده اند بتخصیص خواجه رشید الدین محله ساخته است چنانچ درانجا
قریب هزار خانه بوده و عمارتی عالی و دو منار بزرگ بر دو طرف ایوان آن و دران عمارت
مدرسه و دار الشفا و خانقاه هر یک با موقوفات بسیار و تا اکنون بعضی ازان عمارات باقی است
که آن خواجه صاحب همت کرده است و تا الجایتو سلطان در حیوة بود هر سال مبلغ پنجاه
تومان از مال خاصه بر عمارت آن شهر مصروف بود و از دیوان اطلاق می کردند بغیر از عمارات
امرا و وزرا و عامهٔ خلایق اگر او را بدان زودی واقعه نمی رسید سلطانیه ناسخ بلاد معموره روی
زمین می شد و الحاله هذه در بسیط زمین بحسب آب و هوا و عمارات عالیه و فراخی اماکن و مساکن
مثل سلطانیه کم شهری باشد اصل طرح آن بیشتر در زمان ارغون خان بوده است چنانچ تقریر کرده
شد اما الجایتو سلطان در غرهٔ محرم سنه خمس و سبع مایه بنیاد عمارت آن کرده در سال بازارها
معمور گردانید و مردم نشین شد و بعد ازان تا او در حیوة بود هر روز چیزی بر عمارت آن می افزود
با[illegible] تاریخ روم ن در هشتم محرم مذکور سید افتخار الدین و نوکران از مصر مراجعت کرده رسیدند
و اخباری مبنی بر صلح و صلاح آوردند بیست و سوم صفر پادشاه از سلطانیه حرکت فرمود و بعوق
مراغه نزول فرمود و ازانجا بعزم موغان روان شد بر صوب نخجوان و در چهارم ربیع الاول شهر سنه
پسری بر سر کیخاتو خان را بجد و اسوه واقعه رسید بدست خلیل اتابک و در منتصف جمادی الاول
المتمش خاتون را پسری آمد محمد طیغور نام نهادند و دوشنبه منتصف رجب وصول طغمش و

و عرب بود از پیش تمور قاآن با خبرهای خوش و در بیستم شعبان حرکت پادشاه بود بر سبیل صید
و در بیست و یکم وصول ایلچیان تمور قاآن بود و آوردن شنقار و به و در رمضان سنه خمس
و سبع مایه اسلام نجیب الدوله با جماعتی اطبای بنی اسرائیل و خوردن ایشان آش و غبا بگوشت شتر
و غرض ازین حکایت آنست که خواجه رشید الدین عرضه داشته بود که اگر پادشاه خواهد یهودان
که باسلام درآیند امتحان فرماید که بدل راست درآمده اند یا نه ایشان را بآش و غبا که بگوشت اشتر پخته باشند
امتحان فرماید زیرا که در مذهب آن طایفه گوشت و ماست با هم پخته حرام است و گوشت شتر پیش ایشان
محرم و مکروه بنا برین معنی امتحان کردند و یازدهم رمضان طوی کردن ایلچیان تمور قاآن بود بار دوی
بلغان خاتون و آغاز فتنه سید تاج الدین برفع وزرا فرمان شد که امرا یارغوا او و آن جماعت که با او متفق
بودند دانستند سخن ایشان بجای نرسید امیر قتلغشاه طرف وزرا رعایتی عظیم کرد حکم رفت که
سید تاج الدین را بیاسا رسانند در نوزدهم شوال سنه خمس و سبعمایه او را در سلسوار شهید کردند
و نوکران او را سیف الدین سمنانی و کمال الدین تفلیسی و صدر الدین ابهری هر یک بعد چوب و
شناعت امرا خلاص یافتند و درین سال شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بسر ملک شرف الدین
باردو الجایتو سلطان آمد بعزیمت حج و او در زمان جوانی از سر وزارت و قربت پادشاه برخاسته
بود و عزلت و انزوا اختیار فرموده و دران سال چهل و هفت ساله بود و بسلوک راه آخرت و تصوف
مشغول و مشهور و در هفدهم ذی الحجه الجایتو سلطان بکوشک گلستان بود اتفاقا صاعقه آمد و چند
کس را از نزدیکان حضرت هلاک کرد و اردوها از آنجا کوچ کرد و در اول محرم سنه ست و سبع مایه
باوجان نزول فرمود و قریب دو ماه آنجا مقام کرد و دران ایام امیر ایرنجین از روم رسید و در بیست
و چهارم بودای خاتون وفات یافت و مرقد او را بهمدان بردند عمشار و بجانقاهی که ساخته بود
دفن کردند و در آخر صفر پادشاه بتبریز آمد و روز دیگر بزیارت شنب غازان حرکت فرمود و صدقات
و خیرات بسیار کرد و از آنجا بعزم الاطاق روانه شد و در سوم ربیع الاخر امیر حاجی و قوربسر حوشی که مقرب
پادشاه بود غماد نوان ذوسطان و مرقد او بسلطانیه نقل کردند و قبه عالی ساختند و در دهم ربیع الآخر
قبه غازانی بنا شد و از مردوران پنجاه نفر مسلمان و گرجی را هلاک کرد و پادشاه از الاطاق براه
نخجوان عزیمت اران کرد و در بیست و یکم جمادی الاول بکاوباری نزول فرمود و در هجدهم جمادی الآخر

امرای غازان پسر ارغون آقا از خراسان آمد و اظهار بندگی و ایلی کرد و سیورغامشی و عاطفت
مخصوص گشت و از وفات دوا خان پسر براق اعلام کرد و دوا خان در اوایل شهور سنه ست و
سبعمایه بعلت سرسام در گذشت و امرا او کونجک پسرش را از بارس کول بیاوردند و در سکون بالا
الممالیق او را بر تخت بنشاندند و او نیز بعد از یک سال و نیم سرای بلد و زنماند و هم در شهور سنه
ست و سبعمایه شاه علی پسر نصیر الدین سیستانی که قلاع قهستان بدست فرو گرفته بود بر دست مولانا
کشته شد و قهستان داخل خراسان شد و در هفتم رجب تیمور اغول و ساربان پسران قایدو بایلی درآمدند
و پادشاه سعید ایشان را نوازش فرمود و این ساربان شهزاده خوش طبع لطیف بوده است اتفاقا
نوبتی باجر یکی قصد خراسان کرده بود لشکرها از خراسان زاجر شده راهها گرفته اند بنه و خزانه او غارتیده
و در آن ایام پادشاه خربنده از قبل برادر در خراسان بود بیش او بردند چون خبر بساربان رسید گفت
مشهور جهان است که مصراع رخت خربنده بهنگاه شتربان آرند ؛ اکنون رخت ساربان بهنگاه خربنده
می برند و در بیست و پنجم رجب انغور ملی غازان نبیره کورکوز نویان از خراسان برسید و اظهار
بندگی کرده عرضه داشت که کار اوروق قایدو خان در اضطرابست و فرزندان و امرا او متفرق شده اند
و در پنجم شوال وصول امیر نولاد قیا بود از خراسان و در جمعه دهم شوال صاحب سعید خواجه رشید الدین
طیب الله ثراه کتاب جامع التواریخ برای پادشاه سعید عرضه داشت و تربیت و نوازش
فراوان یافت و در روز سه شنبه سیزدهم ذی القعده حرکت پادشاه بود یورت بر عزم فتح کیلانات

ذکر فتح کیلانات

از آن وقت باز که پادشاهان چنگز خانی ممالک ایران زمین را مسخر گردانیدند و بحکاه در نواحی عراق عجم
و آذربایجان مقرر ساخت و ییلاق و قشلاق در آن حدود گذرانیدند با وجود قرب جوار و دنو دیار بسبب
راههای سخت و بیشهای پر درخت از امرا مغول هیچ کس بر مملکت کیلانات حکم نکرده بود و حکام
کیلانات خود را از خدمتکاری و باژ گذاردن مستغنی میدانستند چون ممالک بر الجایتو سلطان مقرر شد
خواست که بر طریقه سلطان غازان لشکر بجانب مصر برد گفت جمعی بر در خانه حکم ما را نشنوند ما را لشکر
بمملکتی دیگر بردن مناسب نباشد و سببی دیگر درین عزیمت آن بود که چون پیش ازین ایام غازان از خراسان

از دو جا خان و امرای ایشان روایت کرد که ایشان بسبیل استهزا و افسوس می گفته اند سلطان غیاث الدین محمد
که خان ایران زمین است بیشهٔ گیلانات که طول و عرض آن سی فرسنگ است و در وسط ملک او افتاده مطیع
و مسخر نمی تواند کرد ازین سخن نایرهٔ غضب سلطان سعید متوقد شد امرا را طلب فرموده مطارحهٔ
این معنی در میان آوردند نواب صلاح چنان دیدند که اول ایلچی پیش حکام گیلانات فرستند و ایشان را
بمطاوعت و متابعت دعوت کنند اگر انقیاد نمایند فهو المطلوب والا که از حکم و فرمان سر بتابند بعد
ازان لشکر بجانب ایشان کشند و دران ایام اگر چند در هر گوشهٔ از گیلانات حاکمی مستقل بود فاما امیره
دیباج از همه معظم تر می زیست با تند ایلچی بطلب او نامزد فرمودند و او را طلب داشت امیره دیباج
بر موجب فرمان متوجه اردوی **الجایتو سلطان** شد چون باردوی همایون رسید او را اعزاز و اکرام تمام
نمودند اما امیره دباج ساختگی پیشکشی که آورده بود پیش سلطان کشید بعد ازان بدیدن امرای بایست رفت
و هر یکی را علی حده پیشکشی و خدمتی می بایست ازان تنگ آمد و در وضع لشکر و بادشاه چون نظر
کرد از آمدن پشیمان بود تمارضی کرد و چند روز از ملازمت تخلف جست و ناگاه شبگیری کرده متوجه وطن خود
شد چون صورت این حال پیش **الجایتو سلطان** عرضه داشتند بغایت برنجید و عزیمت بر تسخیر گیلانات
مصمم گردانید یکی از امرا **الجایتو سلطان** گرای نام شحنهٔ طارم بود و یک کرت با صدر الدین خالدی
بگیلان رفته بود و احوال و اوضاع و طرق آن ولایات معلوم گردانیده پیش پادشاه تقریر کرد که قضیهٔ ایشان را
سرسری نمیتوان گرفت دوازده پاره شهرست در هر یک امیری و حاکمی مستقل نشسته و سپاه فراوان
در فرمان اگر پادشاه آن ملک را بتمام مسخر گرداند بسی در خراین بیفزاید و راه خراسان نزدیک گردد
پادشاه را داعیه تسخیر گیلانات در ضمیر منیر قرار گرفت و این گرای همه روزه حکایت گیلان گفتی
و تزیین آن در خاطر پادشاه نشاندی تا پادشاه بر جنگ و لشکر کشیدن بدان طرف مایل و راغب گشت
امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خود بدان جانب حرکت فرماید و می گفتند که مرّه [?]
را از بندگان حضرت که بدین امر نامزد فرماید این مهم کفایت کند پادشاه سخن ایشان نشنود و باحضار
لشکر امتثال فرمود چون لشکرها مقرر شد فرمان کرد که از چهار راه بگیلان در آیند اولا امیر چوپان را مقرر فرمود که
از راه اردبیل [?] و دوا ستاره و سپهبد [?] و لشکر آن نواحی در آید و امیر قتلغشاه از راه خلخال متوجه فومن و
تولم و رشت گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین دری بر ستمداد و جالوس و کلاره دشت در آیند

و پادشاه بنفسه متوجه لاهیجان گردید بیت سه لشکر برفتند و فرخنده شاه • بسلطانیه آمد از طرف راه
و یک هفته در سلطانیه بعشرت مشغول بود روز هشتم متوجه جانب گیلان گشته لشکری جرار و سپاهی
بی شمار از چهار جهت روی بگیلان آوردند چنانکه ذکر هر یک علی حده در عقب یکدیگر می آید

ذکر رسیدن امیر چوپان بستاره و گسکر و آن نواحی

چون امیر چوپان بموضع سپهبد و ستاره و آن نواحی رسید رکن الدین احمد که حاکم و سرور آن ناحیه بود
شرایط استقبال بجای آورد و ساوری و پیشکش بقدر وقت و قوت ترتیب کرد و پیشتر نیز دعوی
ایلی و انقیاد کردی امیر چوپان او را تربیت فرمود و گفت اکنون می باید که لشکر را سر کرده براهی که
آسان تر باشد قلاوز شوی چون قضیه گیلان قراری یابد بجد مدیرلیغ در باب حکومت این نواحی
از برای تو بستانم و از آنجا متوجه گسکر شدند و لشکر مغول حوالی گسکر را غارت کردند و اسیر گرفتند
و هر کس که جنگ کرد بکشتند و چون بگسکر رسیدند امیر شرف الدوله شاه رام ایل پیش آمد و خدمتی بسیار
پیش امیر چوپان آورد و امیر چوپان را بمقام خود برد و شرایط میزبانی بتقدیم رسانید و سپاه مغول را از غارت
و تاراج غنایم بسیار بدست افتاد چون مواضعی که امیر چوپان بدان حدود نامزد گشته بود بسهولت میسر شد
حکام آن مواضع را ملازم خود گردانیده متوجه اردوی اولجایتو سلطان شد و بوقتی که پادشاه از سلطانیه
بعزمت لاهیجان متوجه شده بود هنوز بلاهیجان نارسیده امیر چوپان بشرف بساط بوس رسید

ذکر رسیدن امیر قتلغشاه بگیلان

و چون امیر قتلغشاه بخلخال رسید شرف الدین خلخالی که حاکم آن مواضع بود بخدمت شتافت امیر قتلغشاه ازو
تفحص احوال گیلانات کرد و از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن سوال نمود و امیر قتلغشاه می خواست که بقهر و غلبه و تعجیل
و شتاب آن ممالک مسخر گرداند شرف الدین خلخالی عرضه داشت که در کار گیلان تعجیل بر نمی آید راههای
سخت و مردم کمال لشکر یاغی ندیده اند و عظمت و شوکت پادشاه در دل ایشان ننشسته است درین
کار تندی و تیزی بر نمی آید بتانی و تدبیر پیش می باید رفت امیر قتلغشاه را تند بر شرف الدین خلخالی مهابت
فراج نبود و بقوت و شوکت خود غروری تمام داشت بدان التفات نفرمود و امیر فولاد قیا را منقلا کرده

و دران کوه و جنگل توقف نکردند و در مواضع تنگها لشکر گیل سر راه گرفته جنگ می کردند و سه کرت
محاربات سخت اتفاق افتاد و هر سه بار لشکر امیر قتلقشاه مظفر شد گیلانیان امیر دباج و دیگر سروران
آن مواضع کسان پیش امیر پولاد قیا فرستادند که ما ایل می شویم امیر پولاد قیا چون حکایت صلح شنید
بدان مایل گشته صورت این حال با امیر قتلقشاه باز نمود امیر قتلقشاه نیز بر صلح راضی شد اما چون قضا
رفته بود امیر سباوجی پسر امیر قتلقشاه از صلح منع کرد و گفت هر او زلشکری بدین ولایت نمیتوان آورد
امروز که اینجا رسیده ایم یکبارگی گیلانرا مسخر و گیلانیانرا مستاصل باید ساخت و با پدر گفت که اگر ما بسخن پولاد قیا
با گیلانیان صلح کنیم ما را درین هیچ نام و ناموسی نباشد

مثنوی

بود نام او را درین کارزار • ازو بیند این فتح را شهریار • درین جنگ اگر هر لشکر بوی • بس او را چرا میکنی پیروی

امیر قتلقشاه بسخن پسر امیر پولاد قیا را از ان منصب معزول کرد و بجای خود سباوجی را فرمود که لشکر را امیر کرده
متقلا باشد امیر سباوجی تیغ کینه کشیده روی بجنگ گیلانیان آورد و بر هیچ کس ابقا نکرد و خلقی بی شمار را
از اهالی گیلان بقتل آورد تا بنزدیکی فومن رسید گیلانیان از صلح نومید گشتند جمله با هم اتفاق کردند و بنزدیک تولم
و رشت موضعی اختیار کردند و مردم فومن و تولم و رشت و دیگر کرجیه مواضع که با ایشان پیوسته بود
یکبارگی دل بر مرگ نهاده روی بجنگ آوردند **بیت** بداشان مها و زر بیچارگی • که جان را بکوشند یکبارگی
و در محلی که لشکر امیرزاده سباوجی بود وحل بسیار بود بعد از کوشش و کشش بسیار و قتل و ضرب بی شمار
لشکر گیلانیان مظفر شد و سپاه امیرزاده سباوجی روی بهزیمت نهادند اسبان ایشان در لای بماند و اکثر
لشکر مغول دران جنگ تلف شدند چون این خبر بامیر قتلقشاه رسید سراسیمه گشت و لشکر را بر جنگ
تحریص کرد و کسی سخن او نمی شنیدند و روی بگریز آورده بودند چند تن را از لشکریان خود بیاساق رسانید فایده
نکرد و لشکر یاغی برسید ختای اختاجی و سی چهل سوار با او زیاده نمانده پای بفشرد و جنگی عظیم کرد و گیلانیان راهها
گرفته بودند و مرزبان غلبه تر می شدند تا ختای اختاجی و آن نوکران کشته شدند از ان جمله یکی عرب
کورکان پسر شادی پسر سوبجاق و توکان امیرزاده و حربل امیرزاده و کمال الدین زنجانی ناگاه تیری بر روی
امیر قتلقشاه آمد و از اسب درافتاد و گیلکان بسر او آمدند لشکر او روی بگریز نهاد و از ان جمله پسر
کوچک ابوتغی بدست ایشان افتاد و لشکریان غنایم بسیار از ولایت دباج آورده بودند همه بدست
رکاوزن و سپاه او افتاد و چنین گویند دران حال رکاوزن بسر او رسید و گفت در ایوان کسی نبود که خفته نوروز

ارتو

انتقام بخواهد حق تعالی ترا اینجا فرستاد و بدست من گرفتار کرد تا قصاص او از تو بخواهم و او را بکشت و رکابدن
هم دران سال بهیچ صعب گرفتار گشته نماند و درین قضیه غنیمتی بی حد بدست گیلانیان افتاد

ذکر رسیدن امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین بگیلان

و امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین متوجه گیلان شدند سندوشاه نامی دران حدود حاکم بود طریقه
تواضع و تذلل پیش گرفت و کسان پیش امرا فرستاد که مطیع و منقاد پادشاهم بهر چه اشارت
فرمایند مال دهم و مملکت بسپارم چون امرا این سخن شنیدند وعده کردند که ما ترا پیش پادشاه بریم
و بتجدید حکومت این دیار از برای تو بستانیم امیر سندوشاه پیش امرا آمد و در مقام خدمتکاری
بایستاد امرا چون آن مواضع را مسخر گردانیدند حاکم آن دیار را هم راه کرده متوجه اردوی همایون گشتند

ذکر رسیدن الجایتو سلطان بگیلان

اولجایتو سلطان در ذی القعده سنه ست و سبع مایه بولاد چینکسانک را بر بنه و اوروغ گذاشته
با سپاهی جرار و لشکری بی شمار از سلطانیه متوجه گیلان شده بولایت طارم در آمد و از انجا بکوه طرف
برآمدند و دران موضع سه روز مقام کرد و احتیاط جبا و استعداد لشکریان فرمود و از انجا یاسامیشی لشکر
کرده متوجه گیلان شد امیر سونج و امیر سوتای و امیر علی پادشاه و طغای کورکان و بوقتیمور بهادر
بر میمنه و امیر ایرنجین و چیچک کورکان و خان تیمور بر میسره و امیر اسن قتلغ و خواجه سعد الدین [illegible]
و امیر بوندق و دیگر امرا در قلب با ابهت و عظمت تمام متوجه لاهیجان گشتند در سیم ذی القعده سنه ست
و سبع مایه بدیه لوسان از راه کوران دشت در رفت و بر کنار سفید رود نزول فرمود و لشکرها
باتفاق خیشیان را با وجود آنکه ایل پادشاه بودند بسبب همسایگی لاهیجان غارت کردند و بعد از آن
تالش را که میان ایلی و یاغی گری بودند در بیست و ششم لشکرها بآنجا رسیده غارت و تاراج کردند جمعی از
دیلمان پناه بآنجا برده بودند که جنگلی سخت بود اکثر را بقتل آوردند و زن و فرزند اسیر گرفتند و خرابی هر چه تمامتر
دران نواحی رفت و پادشاه الجایتو سلطان در بیست و هشتم ذی قعده به رود دیلمان رسیده در [illegible]
بکنار رودخانه نزول فرمود و چهارم ذی الحجه بکوه گیلان برفت و از راه دیه [illegible] که جاده قزوین است

بولایت نوپادشاه درآمد و بسبب ضیق مسلک و دقت منهج لشکرها متعاقب در رفتند و در راه شیر[وی]
تالش که مقام و مسکن او در میان بیشه بود و بغایت موضعی سخت داشت ناگاه بر بنه و اثقال زدند و
خزانه سلاح بعضی ببردند و لشکر کرج و ارمن و مغول متعاقب می‌رسیدند و تالشان بدبخت همچو دیوی آمدند
هر یکی از بن درختی و سوراخ سنگی بدر می‌جستند و ناگاه بر لشکر می‌زدند و از طرفین خلقی کشته می‌شدند
و از غایت ظلمت غمام و تاریکی هوا لشکر را مجال حرکت نبود چون بنزدیک لاهیجان رسیدند ایلچی فرستادند
که اگر شاه نو ایل ماست بی‌توقف فی الحال متوجه گردد و بر خود و ولایت و متعلقان ببخشد و بسختی کوه
و صعوبت بیشه مغرور نشود که این لشکر اگر دریا باشد بینبارند و اگر کوه باشد از پای درآرند چون ایلچی
بلاهیجان رسید شاه نو بعد از آن که عاجز گشته بود و نواب او نیز او را بدان داشتند که با این پادشاه
مقاومت نمی‌توان کرد هر چند زودتر پیش او روی بهتر گفت من بنده و خدمتکارم چه حاجت بود که
سلطان بخود متوجه این دیار گردد هر کمترین بنده که بفرستادی این بنده بموجب فرمان از سر قدم ساختی مثنویه
چه حاجت که سلطان فرخنده فر • بخود رنجه گردد بدین بوم و بر • که کمترین بنده‌ای زان سپاه • بفرمان رسیدی بدین بارگاه
ز سرهای کردی رهی در میان • بر پادشاه آمدی نی کمان • بشد پابوستاده آن نیک مرد • بدرگاه سلطان بکردار کرد
چون شاه نو با جمله خویشان و اقربا با تیغ و کفن بپایه تخت الجایتو سلطان رسید و شرایط خدمت بجای آورد
سلطان بتربیت و شفاعت امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید الدین او را نوازش فرمود و بخود متوجه لاهیجان
چون بدان موضع رسیدند شاه نو طوی بعظمت ترتیب کرد و عذرخواهی بسیار نمود الجایتو سلطان چهار روز
در لاهیجان توقف نمود و نماز عید اضحی در آن موضع گذاردند و در یازدهم ذی الحجه سلطان کوچ فرموده
از آب سفیدرود بگذشت و بکرجیان نزول فرمود و آن زمین را بنهب و قتل و غارت قاعاً صفصفا گردانیدند
سلوک و در دوازدهم ذی الحجه نوپادشاه اقتدا کرده بتوسل امیر حسن کورکان شرف بندگی دریافت
و مدتی در توکیل بماند بعد از آن امیر سونتای و امیر علی قوشچی و امیر طغای کورکان و امیر توقتیمور را مقرر فرمود که
بولایت بیهپسان روند و پادشاه از راه کوتم و اسفیدرود عنان مبارک معطوف گردانید والسلام

ذکر فرستادن امرا بجانب فومن و رشت و کوجسفهان

چون سلطان الجایتو از کار لاهیجان بپرداخت خبر کشته شدن امیر قتلغشاه شنید از این معنی بغایت ملول و متفکر گشت

جمعی امرا را نامزد فرمود که بدان حدود روند و کین امیر قتلقشاه باز خواهند امیر صندواه و شیخ بهلول و امیر
ابابکر با جمعی لشکریان مقدار سه هزار سوار گزیده را بدین مهم مقرر فرمود چون بدان حدود رسیدند مردم
فومن و رشت و تولم با یکدیگر متفق گشته بیکجا جمع آمده بودند در شانزدهم ذی الحجه التقای فریقین افتاد
اکثر امرای گیلان چون شرف الدوله و محمد سالار و برادر سالوک و غیره جنگ را مستعد گشته مصاف
دادند و از لشکر مغول یکماش و اسحاق سکورچی و صندواه بهادر و قتلغ بوقا اختاجی و شیخ بهلول و دیگر لشکر گرد و
گرجستان و خراسانیان درین مصاف دلاوریها عظیم کردند و خلق بسیار از گیلانیان بقتل رسانیدند
اگرچه صندواه بهادر و پهلوان ابوبکر طوسی که امیر لشکر خراسانیان بود کشته شد و شیخ بهلول زخم دار گشت
گیلانیان نیز کوشش بسیار نمودند و بسبب آنکه یک کرت ظفر یافته بودند دلیر گشته او را درین امر با یکدیگر
مشاورت نمودند آخر الامر بران اتفاق کردند که لشکری که آنجا مانده است در موضع حصین توقف
کنند و امیر شیخ بهلول پیش **الجایتو سلطان** رود و کیفیت واقعه عرضه داشت نماید و مددی طلبد چون
مدد برسد باز متوجه یاغی شوند برین صورت اتفاق کرده امیر شیخ بهلول پیش الجایتو سلطان آمد
و چون صورت واقعه بعرض رسانید پادشاه را از غیرت آتش غضب شعله زدن گرفت امیر
حسین و امیر سونج را با لشکرها مقرر فرمود و امیر خاتیمور و باقی امرا خود مرد کاردیده سپاهی که متوجه فومن
و تولیم و رشت شوند برموجب فرمان متوجه آن دیار شدند و چون برسیدند صف جنگ آراسته
از طرفین بمحاربه و مقاتله مشغول گشتند جنگی واقع شد که در هیچ تاریخ نشان نداده اند چنانکه از کشته
پشته برآمد **بیت**

زبس کشته گشته زمین دو گروه ... درآورد که بود صد جای کوه

چون امیر سونج دلیری گیلانیان بدید بانگ بر سپاه مغول زد و فرمود تا تیرباران کنند و خود فرود آمد
و سایه بانی بزد و لشکر را فرمود تا یکبار حمله کردند در آن حمله **بیت**

بتر گشت بی مرز گیلان سپاه ... برایشان تو گفتی جهان شد سیاه

از لشکر گیلانیان یک نیمه در جنگ کشته گشتند و نیمه دیگر روی بگریز آوردند و لشکر مغول ایشان را
در پی کرده بکوه و جنگل پناه بردند بعد از آن لشکرها بفومن و رشت و تولیم درآمدند و غارت و
تاراج و قتل و اسر و هر خرابی که در امکان آید بکردند و چون این فتح دست داد بریدی بحضرت **الجایتو سلطان**
روانه گردانیدند که مجموع گیلانات مسخر و مضبوط شد چنانچه در هیچ موضع هیچ یاغی نماند والسلام

ذکر رسیدن امرا بتمیجان

امرائی که متوجه تمیجان گشته بودند چون امیره محمد آگاه شد خود را قوت مقاومت ایشان ندید
ایلچی فرستاد و تقریر کرد که چه مقدار مال بدهم و پیش ایشان آیم امرا را این معنی مناسب نمود بدین
معنی راضی شدند و خواستند که ترک جنگ کنند و شخصی بود که او را ماشی می‌گفتند کلانتر نوکران
امیره احمد تودای بکر که از گیلانیان بدست او افتاده بود وصف مال اهل تمیجان کرده بدان طمع
گفت صلاح نیست که بدین مقدار که امیره محمد قبول می‌کند با او صلح کنند و امرا را از راه صلح بگردانند
فرستاده امیره محمد را ناامید باز گردانیدند و سخن صلح بجائی نرسید چون امیره محمد از صلح مایوس
شد بناچار آن مقدار که توانست مردم سپاهی جمع گردانید و مغولان بقوت و شوکت و عدت
و عظمت خود مغرور بودند چون نزدیک تمیجان رسیدند گیلانیان موضعی حصین اختیار کرده مستعد
جنگ شدند از طرفین کوشش بسیار نمودند ناگاه از کش قضا تیری بامر توقیمور رسید و بدان هلاک شد
گیلانیان مظفر شدند و نصرت بر لشکر مغول افتاد گیلانیان از عقب درآمدند و راهها بسیار دشوار بود
اکثر لشکر مغول تلف شدند و بعضی که خلاص یافتند بقزوین رسیدند و از آنجا بسلطانیه رفتند و در حالت
جنگ ماشی که امرا را از صلح منع کرد از دور نظاره می‌کرد و مددی نکرد ما توقیمور و ملک برادرزاده
موسی کورکان و موسی سر یکی مغاول و تعلقشاه پسر [illegible] و ایوا غلامان بودای خاتون با جمعی در
جنگ ثبات نمودند تا کشته شدند بعد از آن امیره محمد پیش **الجایتو سلطان** فرستاد و عرضه داشت
که بنده و خدمتکارم هرچند از امرا صلح طلبیدم راضی نشدند و جمعی گیلانیان سخن من نشنیدند و این جنگ
واقع شد اگر بندگی حضرت گناه من عفو فرماید به بندگی آیم **الجایتو سلطان** معذرت او قبول فرمود
و گناه در گردن آنها شد که بمصالحه راضی نشده‌اند و شیخ براق مردی بود از مشایخ روم از مریدان
شیخ [illegible] سلجوق و در زمان پادشاه **غازان** بدین دیار آمده و شکلی خوش داشت شاخ گاوی بر سر نهادی
بطبعی غریب و مردی منبسط بود و فراخ بدان سبب مردم فریفته او شده و در نظر هر دو پادشاه سعید
درآمده مقرب شده عید اضحی از پیش خواجه رشید الدین از کلیسم بعزم بندگی حضرت روانه شد
و در نظر هر دو پادشاه سعید درآمده تا بیش ... چون نزدیک لاهیجان رسید از گیلکان

کردمی

گروهی بروی افتادند و قصد او کردند او می گفت من شیخ براقم قصد من میکنند گفتند خوش آمدی ای شیخ
مغولان دیریست که طالب توییم و می خواهیم که مرقد تو جهت تیمن در خاک ما باشد و شیخ را چون گوشت
قربانی پاره پاره کردند و آنرا از جملهٔ مثوبات اخرت دانستند مریدان شیخ استخوان چند با مسد
استخوان او بسلطانیه نقل کردند و بحکم یرلیغ بر سر آن قبه و خانقاهی ساختند و هر روز پنجاه دینار
وظیفهٔ مریدان فرمود آنجا از آن مریدان توالد و تناسل پیدا شد و تا آخر دولت سلطان ابوسعید آن
وظیفه باشان می رسید و مهتر مریدان او شیخ بهاء الدین کاروانی بعد از سلطان ابوسعید نیز بود
فی الجمله گیلانات بتمامها مسخر شد و رایات جهانگشای بسبب عفونت هوا و آب آن در روز
پنجشنبه بیست و هفتم ذی الحجهٔ سنه ست و سبعمایه بجانب سلطانیه کوچ فرمود و از ملوک گیلان پادشاه
که اکبر امرای گیلان بود و بمال و جاه و جلال از همه بزرگتر و سالوک که بمردی و دلاوری موسوم بود و
جلال الدین برادر دباج و چندی دیگر ملازم رکاب همایون بودند تمامت بالتزام اتاوه و خراج متقبل
ملتزم شده اسیران و عیال و اطفال گیلانیان را باز خریده با ولایت فرستادند و امیر دباج که از آل ساسان بود
و از پادشاه زادگان قدیم آن مواضع بکرم و اریحیت و شهامت و فضل و هنر قصب السبق از
ملوک جهان ربوده اصحاب خود را فرستاد و اظهار ایلی کرد و بسبب آنکه امیر قتلغشاه را در ولایت
او واقعه رسید از غضب سلطان هراسان بود در آن نزدیکی متوجه اردو نتوانست شد اما بوظیفهٔ بندگی
قیام می نمود و بانواع مرحمت مخصوص شد و بعد از آن کرات به بندگی حضرت رسید و از اقران ممتاز شد
و بانواع عاطفت مخصوص گشت والسلام

ذکر یارغو نشستن الجایتو سلطان جهت جنگ گیلان

چون لشکرها از گیلان مراجعت نمود و آن ولایت بتمام و کمال مسخر و مضبوط شد الجایتو سلطان
در کار جنگ گیلان و کشته شدن امرا و تقصیرات بعضی فرمود که یارغوی آن بدارند و تفحص نمایند
که گناه که بود و که تقصیر کرد یارغوچیان بتفحص و تفتیش تمام صورت آن قضایا باز پرسیدند و در آن قضیه
ایسن ساوجی پسر امیر قتلغشاه را گناهکار ساختند که اول بسخن او کرد و سخن نشنید و بدان جهت [illegible]
امیر قتلغشاه نویان کشته شد و بعد از آن [illegible] را گناهکار کردند که در میان امرا بصلح راضی نشدند

او ایشان را باز داشت از آن و بدان سبب چندین مردم کشته شد و بعضی امرا چون مولای برادر بغدای ایلچی
و از نوکران ایه قلتغاه باتکین و کورباو سولامش این مجموع را گناه کار ساخته صورت این قضایا پیش
سلطان اولجایتو معروض گردانیدند سلطان بامشی و دیگرانی که از عقب دگرافت یاسا رسانیدند و امیر سیاوجی را
با آنکه بر سیدن یارغو کشش شده بود خون او را بروان پدرش بخشید فاما او را صد و بیست چوب
زدند و از امارت تومان پدرش معزول گردانیدند و امارت آن تومان با مرچوبان داد و دیگرانی که گناه کمتر
بود مثل بوقاجوق و طوقان و ایسنبقا و جمجای و جمعی دیگر هر یک را صد و بیست چوب بر پشت و سینه
زدند و بدان اخلاص یافتند و نو پادشاه را نوازش و عاطفت فرمود و بخلعت و یرلیغ و پایزه مشرف شد
و دختری از ماه رویان اردو بخشیدش و اجازت انصراف یافت و در ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعمایه
بگیلان رسید و آن ولایت بروی مقرر فرمود و او بفتح تغایا بیشها ملتزم شد و سالوک و دیگران نیز اجازت یافتند
و بر ایشان خراج ابریشم مقرر گردانید تا آخر عهد اولجایتو سلطان آن خراج مقرر می رسانیدند و هیچ کس دیگر در گیلان از حکم این پادشاه سر نپیچید

ذکر فرستادن دانشمند بهادر بخراسان

در اوایل شهور سنه ست و سبع مایه اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را با ده هزار سوار تعیین فرمود که
بخراسان رود و شهر هراة را محاصره کند و سبب این قضیه آن بود که چون سلطان اولجایتو بسلطنت قرار
یافت حکام مواضع ممالک محروسه برسم تهنیت بدرگاه همایون او حاضر شدند و ملک فخر الدین کرت
که در آن ایام حاکم هراة بود بسبب توهمی که داشت بدان تهنیت توقف و سبب توهم آن بود که در زمان
غازان سلطان که اولجایتو سلطان در خراسان بامارت متعین بود بفرمان غازان سلطان ملک کرت
بجهت قضیه‌ای که بود در میان لشکر بجانب هراة کشید ملک فخر الدین شهر باز گذاشت و بقلعه امان کوه رفت
اولجایتو سلطان لشکر بپای قلعه برد جنگ کردند و در شب ملک فخر الدین از قلعه بیرون آمد و بر میان لشکر زد
و از آنجا بشهر رفت و روز دیگر از شهر بیرون آمد با دویست سوار و متوجه غور شد و اولجایتو سلطان لشکر
بدر هراة کشید جنگ کردند و مدت هجده روز هراة را محاصره داشت بعد از آن ائمه و مشایخ از سلطان
درخواست کردند بر ایشان ترحم نموده ترک محاصره داد تا بعد از آن که سلطنت بر او قرار گرفت و مدتی
بر آن گذشت روزی سخن خراسان در میان آمد اولجایتو سلطان در حضور جمع بر زبان راند که ملک فخر الدین

در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند امروز که حق تعالی سریر سلطنت بما ارزانی
فرمود بحضرت ما پناه آمد اکنون میخواهیم که ازین امرا بهادری کرم و سرد وقایع و حوادث جهان دیده باشد
با لشکری بجانب هراة رود و ملک فخر الدین را با جمعی نکودریان که پناه بدان موضع برده اند بدرگاه ما
رساند امرا و ارکان دولت بعد از تدبر و تشاور وقوع این اختیار بنام امیر دانشمند بهادر که مبارز
کامبار زیگانه و شجاع زمانه بود زدند روز دیگر دانشمند بهادر بحکم فرمان الجایتو سلطان باده هزار سوار
نامدار متوجه خراسان شد چون بحدود نشابور رسید از خویشان خود کرای نامی را با هزار سوار نامزد
کرد که بهراة رود و در راهها بکمه دفعات وصیت فرمود که مردم رعیت را زحمت ندهد تا آمدن امیر دانشمند
چون کرای بقرا باغ رسید جمعی را پیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام داد که امیر بزرگ
دانشمند بهادر با سپاه گران می رسد و بحکم یرلیغ جهان کشای پادشاه درین دیار معسکر خواهد بود
و در کلی امور و جمیع احوال ممد و معاون ملک خواهد بود ملک فخر الدین از روی کیاست و فراست
و نتیجه اعمال خود دانست که آنچ او می گوید صورت واقع برخلاف آن خواهد بود اما فرستادگان
او را بدلخوشی تمام روانه کردانید روز دیگر کرای بخود بدیدن ملک آمد ملک او را تعظیم بسیار نمود
و شرایط ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید بعد از دو روز کرای ملک فخر الدین را وداع کرده
بجانب بادغیس رفت بعد از چند روز دانشمند بهادر در کلکای هراة رسید از مقربان خود طوطک بلا
و سنقو جاق را پیش ملک فخر الدین فرستاد که حکم پادشاه عادل سلطان الجایتو بران جمله
نفاذ پیوسته که ملک فخر الدین نکودریان را من سپاه و مردمی را که از مرو و ابیورد و سرخس و جام
و خواف بهراة آمده اند و متوطن گشته بگذارد تا بمسکن اصلی خود باز روند و محصول سه ساله
از متفاوات و دار الضرب وغیره با عمال و کارکنان من جواب گوید تا بلشکر پادشاه رسانیده
شود و اگر چنان که برخلاف این احکام رود تو که دانشمند بهادری شهر هراة را محاصره کنی و در
استخراج مرد سپاهی و عدت و سایر مهام بجای آری چون طوطک بلا و سنقو جاق سخن
امیر دانشمند بملک فخر الدین رسانیدند ملک فخر الدین ازین پیغام در غضب شد و در جواب ایشان
چنین گفت که شما دانشمند بهادر را دعا برسانید و بگویید اگر از روی مروت و انسانیت ایرا انجا اگر
حق الغذر می توقع حبی دارد و بنابر ملکش او آنچ از دست ما براید برسانیم والا که بقهر و غلبه و تفوق و تسلط

خواهد که درین دیار نامی برآرد و ما را بمطاوعت و متابعت خود منسوب گرداند این اندیشه از محالات
واین عزیمت از خیالاتست چون طوطک بلا و هندو جاق پیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک
فخر الدین عرضه داشتند دانشمند بهادر برآشفت و هم دران روز بغراه و قلعه کاه و دره اسفزار
و ازاب و تولک قاصدان دوانید و در حاضر شدن ملوک و امرا مواضع مذکوره تاکید و مبالغتها
نوشت بعد از چند روز ملک جلال الدین و ملک نیالتکین فراه و امیر عمر درح و جمال قاضی و ملک
قطب الدین اسفزار و ملک قطب الدین تولک و امیر رکن ازاب هر یک با لشکری از پیاده و سوار
پیش دانشمند بهادر حاضر شدند و پیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هراة مولانا وجیه الدین نسفی که
قاضی القضاة هراة بود از ملک فخر الدین اجازت خواسته که بجانب خراسان گذری کند چون بنشابور
رسید امیر دانشمند برسید و مولانا وجیه الدین ملازم شد و دانشمند بهادر در اب محاصره هراة و حرب
با ملک فخر الدین تحریص می کرد و می گفت این شهر بزودی مسخر گردد اگر چنانچه راهها را ضبط نمایند
که هیچ خوردنی بشهر نتوانند برد بتعلیم مولانا وجیه الدین امیر دانشمند سواران بسر راهها فرستاد
و راهها را چنان ضبط کردند که هیچ کس از هیچ جانب بشهر نمی توانست رفت و چون وقت حصاد
و هنگام رفع غله بود در شهر طعام بعزتی داشت خلق شهر یکبار مضطر و متحیر شدند و ملک فخر الدین نیز
در شهر کار حرب را بساخت و ابواب ذخایر و دفاین که اسلاف او فراهم آورده بودند
بر وجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم خویش تفرقه کرد و هر یک را فراخور احوال بصلات و
مبرات بنواخت تا دلهای ایشان بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و
طالب ضرب شدند و چند نوبت از شهر شبیخون بردند و بسیاری را از سپاه دانشمند بهادر بقتل
آوردند چون چند روز برین نوع بگذشت امیر دانشمند بهادر شیخ الاسلام قطب الحق و الدین
چشتی را طلب فرمود و او را پیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام چنین کرد که من با ملک عداوت
و کینه قدیمی ندارم و قاصد خرابی ولایت و اهراق خون مسلمانان نیستم اما اگر فرمان پادشاه عادل
الجایتو سلطان را دیگر می کنم فردا روز از بازخواست آن می ترسم اکنون ملک مرا بجای فرزندست
اگر ملک چند روزی تحت ناموس حکم پادشاه تلقی رود و از پسران من یکی را قائم مقام در شهر نصب کرداند
از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطه صلح و صلاح موجب فلاح جانبین شود و دیگر اینکه ما

فرموده

فرموده اند که در کنار آب آموبه معسکر سازم و در نواحی جوار مراه روز دیگر شیخ قطب الدین چشتی
پیش ملک فخر الدین آمد و آنچ امیر دانشمند فرموده بود بسمع ملک رسانید ملک فخر الدین در جواب
گفت هرچه شیخ الاسلام که نیکخواه مسلمانان است صواب بیند از آن تجاوز نکنم شیخ قطب الدین
گفت ای ملک مصلحت در آنست که جنگ نکنی چه خلایق این مقام دل بر صلح داده اند و جهت آن
در شهر ذخیره نیست و مردم گرسنه اند و این چند دزد نگودری بی باک را که دور بودن از ایشان
طاعتست و لعن کردن بر ایشان عبادت بیرون فرستی چه ازین طایفه واجب القتل خیر فراد
و جز نخواهد آمد و هرگز تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد روزی چند بقلعه امان کوه روی تا چون این جماعه
پراکنده شوند و آتش عداوت و فتنه منطفی گردد بعد از آن باز بشهر آیی ملک فخر الدین گفت دانشمند
بهادر می خواهد که مرا بمکر و غدر بدست آرد چه من چون متوجه قلعه امان کوه شوم راه بر من بگیرند
و از جوانب کمین سازند شیخ قطب الدین گفت از ابنا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام که ملک
تعیین فرماید بگویم تا دانشمند بهادر ایشان را گرو پیش ملک فرستد ملک فخر الدین گفت که از فرزندان دانشمند
لاغری با من بقلعه اسکیلچه بیاید و طغای در شهر باشد تا چون من بقلعه روم لاغری را باز فرستم برین جمله
مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین پیش دانشمند بهادر آمد و آنچ ملک فخر الدین
گفته بود بعرض رسانید دانشمند بهادر بدان خوشدل شد چه از محاصره شهر و محافظت شبیخون شب و روز
اندیشه مند بود امرا و روس سپاه خود را طلب نمود و گفت میان من و ملک فخر الدین قاعده
دوستی مستحکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ پذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
چشتی را فرستاده و از من عهدنامه طلب داشته و گفته که فرزندان طغای و لاغری را بفرستند تا من قلعه
امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما چه صواب می بینید و بهبود در چیست بعضی از
ملوک چون ملک جلال الدین و ملک نیالتکین و ملک قطب الدین اسفزاو طایفه از امرا گفتند چون معاهده گشته
و اشتی و حسور و کاجو عرضه داشتند که ای امیر مصلحت نیست که امیرزادگان لاغری و طغای را بدست
غوریان و هرویان باز دهی و ملک فخر الدین را بگذاری که پناه بقلعه امان کوه برد که از آن فتنها عظیم زاید
که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی گفتند که مصلحت در آنست که امیر با او صلح کند و او را بگذارد تا بقلعه
رود که شهر بی زحمتی بامیر رسد امیر دانشمند مولانا وجیه الدین نسفی را فرمود که عهدنامه نویس از زبان دانشمند بهادر

مولانا وجیه الدین فی الحال عهدنامه در قلم آورد بدین نسق صورت عهدنامه مثنوی

بدان خدایی که بود درگه جلالت او   سجود کرده امیر و فقیر و شاه و گدا

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین بخدایی که نهان بداند و بخدایی که نهان نهان بداند و رسول او

بیت   رسولی که بر ذات او سروری   شده ختم مانند پیغمبری ؛ که چون

ملک اسلام فخر الدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم
و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و هر نیکویی که از دست من براید در باب مردم شهر هراة مبذول دارم و بعد
حصار شهر نکنم بعد ازان ملازمت پسران و برادران و خویشان و ملوک و امرا و سپاه را بموجب که ذکر
رفت اشهاد کرد و ایشان خطوط و اسامی خود در آخر عهدنامه ثبت کردانیدند چون شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین آن عهدنامه بملک فخر الدین رسانید ملک فخر الدین نیز فی الحال بخط خود وثیقت نامه
نوشته بدین گونه صورت عهدنامه بذات خداوند و جان محمد   بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بپاکی هر حکم از شرع ایزد   بتفسیر هر حرف از نص قرآن   که من که ملک فخر الدینم بجای دانشمند
بهادر و فرزندان و متعلقان و نوکران بد نکنم و بد نیندیشم و چون بسلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده علی را
باز گردانم و تا مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و بهیچ پدر فرزندی را مسلوک دارد با او بخلف
نکنم و اگر این عهد را بشکنم و ازین پیمان بگذرم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب
چون بدین گونه عهدنامه پرداخته شد شیخ قطب الدین پیش امیر دانشمند آمد و امیر دانشمند فرزندان خود
طغای و لاغری را با بعضی از روس سپاه مقرر فرمود که لاغری با ده سوار از اکابر و اعیان مصاحب
ملک فخر الدین با قلعه امان کوه بروند و طغای با جمعی که مقرر کردانیده بود در شهر ساکن شود و او را وصیت
کرد که چون بشهر درایی سبیل عدل و نیکنامی و تواضع را مسلوک دار و نواب و حجاب و عمال و خدام
ملک فخر الدین را برفق نیکوخواه و محب خود کردان و رعیت را دلداری کن و بوعدهای خوب
[illegible] دار تا چندان که شهر بکلی مسخر و مسلم ما کردد بعد ازان جماعتی را که مصادره باید کرد بکیرم و قوی را
که واجب القتل باشند هلاک کنم چون طغای بشهر درامد ملک جمال الدین محمد سام را که از نوکران قدیمی او بود
[illegible] بمقام خود نصب کردانید و شهر و قلعه بدو سپرد و گفت ای محمد سام از برای صلاح ملک و اصلاح حال
[illegible] چند بقلعه امان کوه می‌روم باید که در کار پاس و محافظت حصار هیچ دقیقه مهمل نکذاری چون دانشمند بهادر

مردی محیل کهنه و مکار است نباید که بچرب زبانی ترا در دام غرور در آورد و حصار را بگیرد هر چند که
در استطلاب و استحضار کسان حصار کسان فرستد و مبالغه نماید هیچ کس را پیش او نفرستی و جواب
پیش او نزدی جواب همین که ما مطاع و منقاد ایم و می خواهیم که بیاییم و ملازم درگاه باشیم اما ما را
ملک ما سوگند داده بطلاق و عتاق که تا من اجازت ندهم برون نیایید و اگر طمعی کند ده هزار دینار
و پنجاه طاقه جامه و خرواری چند خوردنی و یک سر اسب تپچاق و غلامان غلام ترک برسم خدمتی پیش فرستی
و بعد از آن باقی سکان حصار را چون تاج الدین یلدز و اختیار الدین پیشه و محمد سنکه و لقمان و فرخزاد
و علی چپ و سلیمان و البشی و اکابر غور را پیش خواند و همه را خلعت پوشانید و گفت ای اصحاب می
باید که جمله باتفاق بی نفاق محمد سام را مدد کار و معین باشید و در جمیع امور رجوع بدو کنید و ظاهرا
خود را در صورت دوستان بدانشمند بیان نمایید اما باطنا از مکر و غدر ایشان ایمن نباشید و از سپاهیان
شاه اسماعیل و پهلوان یار احمد و از هرویان بهرام کنده سرا با دویست مرد مقرر فرمود که مصاحب
جمال الدین محمد سام باشید و در حصار اسلحه بسیار بود از تیغ و جوشن و زره و سپر و تیر و کمان کلید انبار
زرادخانه بایشان داد که بوقت احتیاج بردارند و چون شب در آمد ملک فخر الدین زرهی پوشید
و خودی بر سر نهاد و تیغی حمایل کرد و پای در اسب اندر آورد و با دویست و پنجاه سوار نامدار و سیصد نفر
پیاده جنگی از شهر بیرون رفت و بعد از دو پاس از شب گذشته بقلعه امان کوه نزول فرمود و روز دیگر
لاغری را باسعاف مقاصد و انجاح مآرب و ملتمسات باز گردانید و نزد پدرش دانشمند بهادر به هری
فرستاد و گفت امیر بزرگ دانشمند بهادر بداند که ما بسخن خود رسیدیم و برادرزاده لاغری را بحصول امانی
اجازت داد ایشان نیز می باید که بسخن خود برسند و با مردم شهر هراة زندگانی بوجه سداد و صواب کنند

ذکر قتل دانشمند بهادر بتربیت محمد سام

چون ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفت و لاغری پیش دانشمند بهادر باز آمد روز دیگر دانشمند بهادر عزم
دخول شهر فرمود و امر کرد تا نای زرین در دمیدند و کوس حربی فرو کوفت و رایت اژدها پیکر را افراخت
و بعظمت و شوکت هر چه تمامتر سوار گشت و با تمامت سپاه سوی شهر راند چون از کهندز مشکان کوچ
کرده بود بدرب خوش رسید و شکوه خاک ریز و بلندی و تندی دیوار و پهنای خندق و محکمی شهر بند

و مداخل و مخارج دروازه بدید تعجب نمود مولانا وجیه الدین نسفی پیش راند و گفت ای امیر او پیش ضمیر باد که
طغیان و سبب عصیان مرویان و غوریان این چهار دیوار است مصلحت دران است که امیر نفرماید تا این
دروازها را خراب کنند و توابع آن و حفظه بروج و بندها را بتیشه و تعویک براند داشمند بهادر بعقد و تدبیر
مولانا وجیه الدین حکم فرمود تا دربند دروازه خوش را خراب کردند و نگاه بانان و دروازه بانان را
بزجم جماق براندند و جندی از شجعان سپاه خود بر دروازه نصب فرمود و در شهر منادی کردند که
شهر شهر پادشاه عادل الجایتو سلطان و حکم حکم امیر داشمند بهادر رعایا باید که هیچ اندیشه بخود راه
ندهند و بطاعت حق سبحانه و تعالی و دعای دولت روزافزون پادشاه اسلام الجایتو سلطان و اعمال
و اشغال خود قیام نمایند که از طرف امیر داشمند همه احسان و مبرت و تعطف و مرحمت باحوال
شما لاحق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند روز دیگر امیر داشمند طوطک بلار را پیش
جمال الدین محمد سام فرستاد و فرمود که پیش من آی و سر طاعت بر خط فرمان نه جمال الدین محمد سام
در جواب سخنهای درشت گفت و پیغامهای جنگ امیز فرستاد و داشمند بهادر ازان در غضب شد
و سوگند یاد کرد که اگر عمر وفا کند و تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی بود محمد سام را بعذابی و عقابی هلاک
گردانم که عبرت عالمیان بود بعد ازان فرزندان لاغری طغای و امرا و لایت ملک نیالتکین و
ملک قطب الدین و مجموع سرداران لشکر را طلب فرموده گفت می باید که هم امروز حصار را محصره
کنید تا بعد از فتح بگوییم که با محمد سام چه می باید کرد مولانا وجیه الدین گفت ای امیر مصلحت دران است که
بی جنگ و خون ریختن این حصار بدست آید داشمند بهادر فرمود که اگر تدبیری می توان اندیشید که
بی مکاوحت و منازعت مطلوب حاصل شود چه بهتر ازان مولانا وجیه الدین گفت که تدبیر آنست که
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی را پیش ملک فخر الدین فرستید و بعد از سلام و عرض اشتیاق و
اشفاق پدر فرزندی چنان نماید که فرزند لاغری را با زمره از قواد سپاه و وجوه درگاه به بندگی پادشاه جهان
الجایتو سلطان می فرستم با عرضه دارد که ملک فخر الدین حکم یرلیغ جهان کشای پادشاه عادل را امتثال
نموده و شهر تسلیم کرده نواب و حجاب و عمال خود را پیش امرا فرستاد و شرایط ایلی و یکدلی و انقیاد تقدیم
رسانید امیدوار چنانست که ازان حضرت بجهت تربیت او یرلیغ بزرگ و خلعت خاص مبذول دارند چه این دیار
بی حکم و اهتمام ملوک غور آبادانی نپذیرد و راهها از قطاع الطریق سالم نمی ماند و اگر این حصار

حصین بسیار است خاصه که مقتل و مطرح نوروز و نود و زیان است بی هیچ شک پادشاه عادل الجایتو
سلطان خواهد رسید که ملک فخر الدین آن حصار را باز گذاشت یا نی اکنون از ملک ملتمس آنست که
جمال الدین محمد سام مکتوبی نویسد و او را مامور گرداند که فرزند لاغری را با بست تن از معتمدان در اندرون
حصار گذارند تا سخن لاغری در بندگی پادشاه غیر واقع نبود و بوقت سوال از عهده جواب بیرون تواند آمد
و تواند گفت که من بنده بدان حصار رفتم و حفظ و حراست آن پیش من آمدند و خراج و دخل منکاوی را التزام
نمودند داشمند بهادر را این تدبیر نهایت دلپذیر افتاد بر مولانا وجیه الدین آفرین کرد روز دیگر شیخ الاسلام
قطب الحق والدین چشتی را با طوطک بلاوکی و یکی از اقارب مسکوی نام پیش ملک فخر الدین فرستاد و
و در جستن حصار مبالغه تمام نمود ملک فخر الدین از آن التماس برنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را
گفت من اول روز گفتم که این ترک بدکیش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهده عهود بیرون آید شیخ قطب
الدین او را نصیحت کرد که این قصه گرای آن نمی کند که داشمند بهادر را بنزاع رسانی و طوطک بهادر
بر پای خاست و با دب تمام گفت که داشمند بهادر بر سر عهد و پیمان خود است و مرادش از طلبیدن حصار
آنست که اگر سلطان الجایتو از آن حصار سخن پرسد فرستادگان امیر داشمند براستی از عهده جواب بیرون
توانند آمد ملک می باید که خاطر امیر داشمند را درین باب بدست آرد حصار خود از شهر معظم تر نیست چون شهر
تسلیم نمود قلعه نیز باشان سپارد و من بنده سوگند می خورم که درین قضیه نظر بر صلاح ملک دارد ملک
فخر الدین در جواب گفت آنچه امیر طوطک می گوید بر وجه صداقت و محبت طرفین است اما اندیشیم که اگر
ناگاه امیر داشمند را بو غرور از راه صواب بگرداند و قصد مردم حصار کند ایشان حالیا خود را بدست [illegible]
و بنوبار فتنه بظهور پیوندد که تلافی آن بسالها دست ندهد چرا که آن جماعت مردم جلد اند و [illegible] و بتخصیص
محمد سام که اعظم سپاهان غور است طوطک بلا گفت امیدواریم که آنچه بهبود مسلمانان باشد بوقوع پیوندد
بعد از مبالغه بسیار ملک فخر الدین مکتوبی بمحمد سام نبشت مضمون آنکه بدر امیر داشمند بهادر بخواهش خود
بدین حصار خواهد آمد می باید که در رضاجویی او تقصیر نکنند و بعضی می گویند در سر مکتوبی فرستاد که خود را از غدر
و مکر داشمندیان نگاه دارد و آنچه طریقه خدمت و تواضع باشد بجای آرد چون مکتوب بمحمد سام رسید
بر دیده نهاد و گفت هر چه فرمان ملک باشد بجان قیام نمایم و بعد از آن باتفاق مقدمان [illegible] جناب سعید
مردانه [illegible] غوری [illegible] بچند موضع [illegible] نشانند و خود با تاج الدین یلدز [illegible] خویش [illegible]

ابو الفتح و چندین دیگر از پیران و جوانان بکار طوی و مهمانداری قیام نمود روز دیگر امیر دانشمند بهادر شیخ قطب
الدین چشتی را پیش محمد سام فرستاد که امیر دانشمند خواهد آمد محمد سام گفت مرحبا ملک فخر الدین فرموده است
پیران چند ستدیم رسانم چه میان امیر دانشمند و ملک فخر الدین قاعده پدر فرزندی استحکام پذیرفته هرگاه عزیمت
فرمایند در بروی سپاه ایشان بگشایم و چون سایر خدم پیش او کمر بندم شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از
ساعتی بیرون آمد و آنچ از جمال الدین محمد سام شنیده بود تقریر کرد امرا و رؤس سپاه دانشمند بهادر از آن
مبتهج و خرم شدند و یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز مسلم شد بعد از آن دانشمند بهادر از خواجه قطب الدین
پرسید که در حصار چند مرد سپاهی بود خواجه قطب الدین گفت قرب دویست و پنجاه غوری و سجزی
باشد که هر یک بهنگام نبرد از ده تن روی بگردانند مولانا وجیه الدین گفت ای شیخ بزرگوار در مجموع این ولایت
پانصد مرد غوری زیاده نیست و چهارصد ملازم ملک فخر الدین بقلعه رفته اند و مردی که اینجا مانده اند اگر اینست که
ساز و عدت نیز ندارند من تفحص و تفتیش بجای آورده ام و منهیان و جاسوسان فرستاده و محقق کرده ام
در حصار با محمد سام سی مرد کارزاری بیش نیست باقی پیر خدمتکارانند که حفظ و حراست انبارهای حصاراند
شیخ قطب الدین روی با دانشمند بهادر آورد و گفت که اگر شما امروز بحصار بجهت آن میروید که فتنه انگیزند مروید
و سخن من بشنوید و ازین اندیشه اجتناب نمایید چه جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی
و فرخ زاد و ابو الفتح اینها که بتحقیق پیش شما سپاهی جماعتی بس دلیر و فتان و بی باک و فتنه انگیزند نباید که چشم زخمی
بکار تو رسد و این همه سعی و تکرر ذهاب و ایاب ما از برای اصلاح جانبین ضایع شود و از آن ثمر سازی
که بیام بد حاصل آید دانشمند بهادر بخندید و در جواب گفت که ای شیخ هرگز مباد که من از عهد خود برگردم و در حصار
از برای ظهور حقیقت درآیم بعد از آن در خلوت پیران خود لاغری و طغای را گفت که شما و ملک بنالکین مترصد
باشید و چشم و گوش سوی من دارید هر که من در حصار کمان خود از سلاح دار طلب دارم شما جمال الدین
محمد سام را و طایفه که ملازم ایشان باشند بکشید ایشان کشته فرمان بردارم چون برین مقرر گردانیدند دانشمند
بهادر سوار شد و بحمام سر چهارسوی آمد و چون از حمام بیرون آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی کردی پیش خواند
و گفت رملی بزن و ببین که ما را رفتن بدین حصار مصلحت هست یا نی هندوی منجم رمل زد و گفت ای خداوند
عزیمت رفتن حصار فسخ میباید کرد و اشکالی که بخون و تیغ مسلول دلالت دارد در دو سه خانه مکرر شد
و بیتی که منسوبند با عادی و منازعات با اشکال سعد و نظرات محمود چون تثلیث و تسدیس محفوظ اند دانشمند بهادر

ازان حین

ازان سخن اندیشه مند شد و عزمت آن کرد که بجانب یورت خود رود مولانا وجه الدین نسفی گفت کر
ای امیر سخن این رمال پریشان کار دکم جه او دعوی غیب می کند و از مقتضی ان الله عنده علم الساعة
الی آخر الایه غافل است باری تعالی و تعظم غیب با نبیا صلوات الرحمن علیهم نداد و قضیه صادقه
من آمن بالنجوم فقد کفر بدین معنی برهان معین است اکثر آنست که هرچه می گویند بر خلاف آن واقع
می شود دانشمند بهادر را این کلمات خوش آمد و برفتن حصار راغب و مایل گشت پسر خود لاغی را پیش
خواند و گفت بایست تا از شجعان سپاه و مبارزان درگاه بحصار رود و در عقب او کاجوی را
با ده مرد دیگر فرستاد و پس از وی مکوی را با جماعتی دیگر روانه حصار گردانید چون امیرزاده لاغی بحصار
در آمد جمال الدین محمد سام بهشاشت تمام او را ببارگاه ملک فخر الدین در آورد و متعاقب او کاجوی
و مکوی را در یکساعت قرب هشتاد مرد دلاور دانشمندی حاضر شدند شراب و نقل و مایحتاج مجلس مهیا
گردانیده بودند ایشان را بشرب مشغول گردانید و ساعت بساعت جمال الدین محمد سام پیش ایشان می
آمد و نعمتی دیگر می آورد و خدمتی دیگر می کرد و لاغی و کاجوی او را می ستودند و کاسه می داشت
در اثنای این حال کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و باسم تفرج و مناظره بروج حصار بهر طرفی
نظر می افگند ناگاه چهار تن از دلاوران غوری را دید که با سلاح تمام در پس خم گردش دیوار در کمین نشسته بودند
جمال الدین محمد سام را گفت ای پهلوان این طایفه چه کسانند مگر بجهت گرفتن ما مردم در کمین نشانده جمال الدین
محمد سام گفت معاذ الله مبادا که من با خاندان شما بد اندیشم چماقی برگرفت و حمله آن مردان کرد و ایشان را با ده مرد
دیگر بیرون نمود تا از حصار بیرون کردند آن خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که سلاح
پوشیده بودند بزخم چماق از حصار بیرون کرد دانشمند بهادر ازان معنی شادمان گشت و مطمئن خاطر شد
چون دو ساعت از روز بگذشت با صد و هشتاد سوار از صف دران حشم و نامداران خدم بحصار در آمد
جمال الدین محمد سام پیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد دانشمند بهادر از سر غضب بانگ برو زد
که ای نازک بوالفضول بچه دلیری و تمکین پیش من نیامدی ملک تو با همه جلالت و ابهت و عظمت از
سخن من تمرد نجست و تعدی ظاهر نکرده اند و حکم پادشاه عادل الجایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال
واجب شمرد و بر فراد و مادر امرا سپاه رفت تو کدام سگی که با خدمان نازک مجهول مغرور گشته و پیاده بدین
حصار آورده و خود را در سلک معارضان پادشاه جهان منخرط گردانیده میخواهی که بزبان که تو خم تیغ دمار از نهاد
... اند

و این حصار را با روی زمین برابر کرداند چون ازین نوع غلطی ظاهر کردانید جمال الدین محمد سام گفت کی این
خداوند من بدان واسطه بخدمت امیر نیامدم که مرا ملک فخر الدین سوکند داده است که از حصار بیرون
نروم و بر رای امیر مخفی نباشد که خدمت خدام و ماموران آنست که سر از اوامر و نواهی خداوندان نتابند و
تا جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنب بجویند و بیمان ولی نعمت خود را نشکنند دانشمند بهادر را التماس
عذر او مقبول افتاد او را ابش خواند و در کنار گرفت و فرمود که ترا فرزند خواندم و گناه تو عفو کردم و از برای
دوام دولت بادشاه جهان اجایتو سلطان قلم صفح بر جریده عصیان و جسارت تو کشیدم جمال الدین
محمد سام شرایط خضوع و خشوع مجدد کرداند دانشمند بهادر با آن سواران براند چون بمیان حصار
رسید بیاده کشت بیکدست او مولانا وجیه الدین نسفی و بر طرف دیکر امیر کرای طغا بوقا که همان روز
بهرات رسیده بود و برلیغ اجایتو سلطان آورده که الغ بیتکچی هراة باشد جمال الدین محمد سام خندجامه
تیغ کشیده بسکند تا دانشمند بهادر پای بران نهاده بسوی در بالا رود و خواص امیر دانشمند مجموع زرها در زیر قبا
پوشیده بودند و چون با اسلحه ایشانرا در حصار راه نمی دادند خنجرها در میان بسته بودند و کاردهای
بزرک در ساق موزه نهاده و اعتماد بران خناجر و سکاکین کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند
محمد سام با نوکران خود تعیین کرده بود که چون دانشمند بهادر از زینه پایهاء در بالا بکذرد و نزدیک در رسد
کار او آنجا با تمام رسانند و بباد کرز کاو سار و آب تیغ آتش بار سر افسر جوی او در خاک خواری اندازند چون
دانشمند بهادر زینه پایها بر آمد تاج الدین یلدوز پیش آمد و دست او بوسه داد و روان شد چون مقدار دو قدم
از تاج الدین یلدوز پیش کرفت تاج الدین یلدوز دست دراز کرد از پس پشت او و کریبان او بکرفت و بدستی دیکر
کارد بر پشتش زد ابوبکر سدید که از خواص ملک فخر الدین بود از پس در بالا کمین کشاده شمشیری بر کردن دانشمند
بهادر زد چنانکه کوش از زینه پایها بینداخت مولانا وجیه الدین و سندوجاق و جقور بهادر و ایشی و طغا تیمور
و کرای و طغا بوقا و یوسف ایاز و سندوی منجم و زمره دیکر که هر یک خود را امیری می کشتند و رستمی در
حماسه می آوردند چون آن حالت شد و امر فجیع مشاهده کردند بس جستند و خواستند که شمشیرها کشیده از
حصار بیرون روند غوریان ابواب حصار بروی ایشان فرو بسته از زمین و بام رو بالا و نشیب فریاد
و فغان و نعره و ولوله بر آمد غوریان و سجزیان چنان که کرک کرسنه در رمه بر ایشان افتند روی بدانشمندیان
آوردند و بیک طرفة العین تمامت دانشمندیان را که دو صد کس [illegible] بودند بزخم تیغ و تیر و سنک بجانب

وبجان

و بجای کرفته اند و چندان خون بختند که همه دیوارها و اراضی و ابواب و در و بام حصار از غوای کشته
و شیخ قطب الدین حسنی در میان دود مانده بود هر چند فریاد می کرد که از خدای عز و جل بترسید و بر خلاف
حکم ملک فخر الدین مروید و مردم این شهر را در بلا و عنا میندازید هیچ کس بدان التفات نکرد لاغری
جماعتی که در اندرون بارگاه بودند چاره نداشتند شمشیرها کشیدند و در بارگاه بگرفت از بام حصار
و درجهای که شیشه گرفته بودند بشکستند و بزخم تیر و سنگ ایشان را هلاک کردانیدند لاغری با تیغ کشیده
از بارگاه بیرون آمد هم آنجا بقتلش رسانیدند جمعی از طرف شمال حصار از بیم جان خود را از درجها
بینداختند اکثر را اعناق و اضلاع درهم شکست زمره از غوریان از در آب بیرون رفتند و ایشان را در کنار
خندق بقتل رسانیدند خواتین و بنات داشمند و داشمندیان بطوی خوردن بحصار در آمده بودند
چون فزع و اهوال یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه مشاهده کردند نفیر و زفیر بچرخ اثیر
رسانیدند جمال الدین محمد سام حکم کرد که از عورات و اطفال که بحصار در آمده اند غارت کنند اما به
هلاک نرسانند شهر بن خاتون را که زوجهٔ داشمند بهادر بود با خواتین سران و برادران که هر یک در حسن
و جمال چون لیلی و سلمی مادهٔ فتنه و آشوب انجمنی بودند غارت کردند و اسیری گرفت و کار
بدین مرتبه رسیده هیچ کس را در بیرون حصار ازین حالت آگهی نبود ملک بنالکین و طوطک بلا
و طایفه از اکابر و اعیان سپاه داشمند بهادر بر در قفل بند حصار بودند سبجری از دوستان
ملک بنالکین حفظه و حراس قفل بند او را بیرون نمی گذاشتند سبجری گفت مرا محمد سام بمهمی بدروازه
فرستاده است در قفل بند باز کردند تا بیرون رفت چون ملک بنالکین آن سبجری را بدید
رسید که امیر داشمند از طوی خوردن فارغ شد سبجری بزبان سجستانی گفت امیر داشمند همای طوی
می خورد که امیر نوروز خورد چون ملک بنالکین این سخن بشنید متحیر شد او و طوطک بلا تعجیل
روی بتیتول خود نهادند چون بدروازهٔ فیروزآباد رسیدند دروازه بسته بود بانگ بر توکلوان زدند
که باز شوند و قفل را بشکنند شخصی از جمله شمعانیان عمر کرتی نام بزخم تبر قفل دروازه را درهم شکست
با ملک بنالکین و طوطک بلا با قرب صد سوار از فراهی و داشمندی از شهر بیرون رفتند بعد از آن بیک
غوریان از کشتن داشمندیان فارغ شدند بر بام حصار آمدند و فریاد کردند که ای مردم [illegible]
ببینید که ما بتوفیق باری تعالی داشمند بهادر و خصمان او را بقتل رسانیدیم و آتش فتنه بر بام حصار برافروخته

تا ملک فخر الدین را ازان در قلعهٔ امان کوه تنبیهی حاصل آید بعد ازان محمد سام سوار شد امیر بوجای عقب وی بسجزی از حصار بیرون آمد و در شهر مرکرا یافتند از مغول و دانشمندیان بقتل آوردند در شهر شور و شغب و غوغای عام ظاهر گشت بمثابه که گفتی مگر روز قیامتست مرکرا از لشکریان در کوشها می یافتند بقتل می رسانیدند آن روز تا نماز پیشین بیکاه بدین نوع در شهر خون ریزش بود و یکی از فضلا تاریخ آن واقعه بنظم آورده است **شعر** بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هراه ٭ بحکم لم یزلی کردگار ربی ماند ٭ زدست برد قضا از کف محمد سام ٭ جشید جام شهادت امیر دانشمند ٭ و چون خبر آن واقعه به **الجایتو سلطان** رسید از صورت آن حادثه ملول خاطر گشت امیر یساول را بامارت خراسان تعیین کرد و امیر دانشمند را که دران زمان بحدود روم و فرنک بود فرمود که بخراسان رود و قاتلان پدر و برادران خویشان خود را بدست آورد و آنچ سزا و جزای اعمال ایشان باشد بدیشان رساند والسلام

ذکر فرستادن امیر یساول بخراسان

الجایتو سلطان امیر یساول را مقرر فرموده که با لشکر متوجه خراسان شود و در کنار آمویه معسکر سازد و مجموع امرا و ملوک خراسان در حکم او باشند و از فرمان او سر نتابند چون امیر یساول بخراسان رسید محمد دولدای را با چند هزار مرد تعیین فرمود که بهراة رود و کشندکان امیر دانشمند را بوجای پسر امیر دانشمند را بوجای لشکری بدر هراة آورده بود و محاصره کرده و حکم **الجایتو سلطان** بران موجب بود که بوجای بر غیر قاتلان پدر خود جنکی نداشته باشد و با رعایا جور و تعدی نکند چون محمد دولدای نزدیک هراة رسید ملک فخر الدین در قلعهٔ امان کوه توقف یافته و محمد سام هراة را بار کرفته و امیر بوجای بر در شهر نشسته محمد دولدای ایلچی پیش محمد سام فرستاد که از حکم و فرمان **الجایتو سلطان** امیر یساول بحکومت خراسان مقرر کشته مرا فرستاده است اکر پیش من بیرون می آیی ترا از بوجای و دانشمندیان حمایت می کنم و نکاه می دارم چنان که ترا از نیت جماعت نبکنم محمد سام ایلچی محمد دولدای را چنین جواب داد که من از حکم امیر یساول سر نمی تابم امیر دانشمند قصد کشتن من کرده بود و اکر نمی کشتم امروز پیش امیر یساول می آمدم هرچه حکم فرماید بران بروم جوابهای بصواب داد و طریقهٔ اذعان و اتقیاد اظهار کرد امیر بوجای چون برین حالات وقوف یافت کفت اکر محمد سام پیش محمد دولدای بیرون آمد این همه لشکر کشیدن و سعی ما ضایع شود و کرفتن هراة بنام محمد دولدای شود

و چون در شهر قحط و گرسنگی با علی درجه رسیده بود و مردم تنگ آمده بمرتبه که غوغاء عام برخاست محمد سام
بر بنگی اجازت داد که دروازه بگشایند و مردم بهر طرف که خواهند بروند چه درین شهر خوردنی
قطعاً هیچ یافت نمی شود و مردم از گرسنگی هلاک می شوند حکم کرد که هر کس علفه ندارد از شهر بیرون رود
چند هزار مرد از شهر بیرون آمدند چون لشکر امیر بوجای ازین حال وقوف یافتند امیر بوجای حکم فرمود
تا آن جماعت را بتیغ و تیر می زدند تا باز بشهر روند و چون امیر بوجای ازین معنی متوهم گشت
محمد سام پیش محمد دولدای او دوناموس محمد دولدای شد عهدنامه نوشت و پیش محمد سام فرستاد
و تمامت ملوک و امرای که در لشکر او بودند خطوط خود در آخر آن عهدنامه ثبت کردند او دیگر محمد سام
پیش برادر بوجای طغان آمد و طوغای او را دلداری نمود و گفت بوجای بی قصدی و مکری با تو عهد کرده است
و ما نیز خطوط خود بران عهدنامه نوشته ایم پس بوجای فرمود تا لشکر بشهر درآمدند و خلایق را از شهر بیرون
راندند و دیوارهای برج و باره بیفکندند روز دوشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبع مایه تمامت
خلق شهر هراه از شهر بیرون آمدند و شط کارد بار مسکن ساختند و چون محمد سام پیش امیر
بوجای آمد او را در کنار گرفت و گفت من از سر خون پدر خود درگذشتم و قلم عفو و صفح بر صفحه
جرایم تو کشیدم می باید که در حصار بگشایی تا مردم ما باندرون حصار درآیند گفت هر چه امیر فرماید فرمان
برم امیر بوجای شراب طلبید و محمد سام را کاسه داشت و مجموع امرا را فرمود تا او را کاسه داشتند
و او را جامه پوشانیدند و چون بغایت مستی رسید او را اجازت مراجعت داد تا بار بحصار رفت در اثنای
این حال امیر یساول با پنج هزار سوار برسید و کس پیش محمد سام فرستاد که هیچ خوفی و وهمی بخود راه مده
و پیش من بیرون آی تا ترا تربیت کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نگاه دارم و آن معنی بسوگند
غلاظ موکد گردانید محمد سام بر او اعتماد کرده با تمامت سکان حصار پیش او رفت امیر یساول محمد
سام و یاران او را بگرفت و بوجای سپرد و گفت حکم الجاتو سلطان بران جمله نفاذ پیوسته است
که بوجای جز کشندگان پدر و برادران خود کسی دیگر را زحمت ندهد و چون کشندگان پدر و برادران بدست او
افتند دیگر در هلکار هراة مقام نسازد اکنون اینها را بتو سپردم بتعجیل کوچ کن روز دیگر امیر بوجای [illegible] را
از یاران محمد سام بر سر پل درقراه بقتل رسانید و از هلکار هراة کوچ کرد و امیر یساول خلایق را فرمود که بشهر
درآیند و بر پنج گذشته و عادت معهود باشغال و امور خویشتن مشغول گردند خلق شهر هراة بر امیر یساول [illegible]

دعا گرفتند روز دیگر خلایق بشهر درآمدند شهری دیدند خراب سوخته و کنده بمثابه که گفتی که بیابانست که
درین شهر عمارتی نبوده و اکثر شهر و بازار فراسیان و سربداریان خراب کرده بودند و بوجای محمد سام را
بند کرده همراه خود برد و بعد از چندگاه او را انجاجی محمد نامی خویش خود سپرد که باردو برد و غرض
آن بود که محمد سام تقریر کند که دو اسب بهادر را بفرمان ملک فخرالدین کرفتم و کشتیم تا بوجای مخلفات ملک
فخرالدین را بدین جهت تصرف نماید امیر یساول را خبر شد با نواب خود مشورت کرد کفتند صلاح
که محمد سام باردو پیش الجایتو سلطان رسد چه در ابتدا از امیر یساول شکایت خواهد کرد که پیش امیر
یساول خدمتی بسیار بیش از حد خود آورده و امیر او را کرفته بدشمن او سپرده و زن و فرزند ایشان اسیر کرد امیر یساول
صد سوار تعیین کرد که او را از راه باز کردانند سواران در عقب ایشان برفتند از شهر طوس یک منزل کذشته بودند
که بایشان رسیدند و ایشانرا باز کردانیدند چون بکلکار رباط صفت علی الافات رسانیدند امیر یساول در
مرغزار بشوران بود و اتفاقا امیر بوجای نیز از مرغاب مراجعت نموده در همین روز بمرغزار بشوران نزول
فرموده امیر بوجای مکنت که خونی منست بمن ده امیر یساول کفت حکم حسن است که او را بیاسا رسانند
و محمد سام را دران منزل بیاسا رسانیدند و امیر بوجای از آنجا بطرف نو آباد رفت و امیر یساول
بجانب بادغیس و تمامت خراسان مضبوط کشته از هیچ طرف تشویشی نماند والسلام

ذکر وقایعی که در شهور سنه سبع و سبعمایه حادث شد

بعد از آنکه الجایتو سلطان از مهمات کیلان باز پرداخته در شهور سنه سبع و سبعمایه بدار السلطنه
سلطانیه نزول فرمود و چند روز بجهت استحکام خاطر و استرواح نفس نفیس بعشرت مشغول کشت در
یازدهم صفر سنه المذکور امیر اسنبغا بهمدان رفت بنو شهر که انشا کرده بقرب یکفرسنکی در غربی
همدانست و دران جا عمارات بسیار ساخته از خانقاه و مدرسه و قبه و غیره و دران قبه مدفون است و در بیست
چهارم بسلطانیه مراجعت کرد و رایات همایون پنجشنبه ششم ربیع الاول بعزم شکار حرکت فرمود
بطرف همدان و در غره ربیع الآخر شهزاده دولندی را زفاف کردند با امیر چوبان و در چهاردهم ربیع الآخر
بلغان خاتون بزیارت شیخ تبریز رفت و خیرات و صدقات بسیار کرد و در غره جمادی الاول از حسن
نموده بعزم اران بادشاه بکاو باری نزول فرمود و درین سال در تمامت ممالک عمارت و یکی بود

درسابعهم

در سلخ سیم جمادی الاول شیخ بهلول از حکم یرلیغ بتبریز رفت تا محتکران غلهای مخزون را بفروشند
و بعد از تحمل آن زحمات بارانها بموسم بارید و مردم ازان قحط و تنگی خلاص یافتند و در رجب ملک
فخرالدین [illegible] سلطانیه وفات یافت و خواجه سعدالدین ساوجی و اکثر مردم بوفات او خرم شدند
و هم درین ایام مولانا شمس الدین عبیدی که در فنون علوم معقول و منقول بی نظیر جهان بود و از اعیان
افاضل زمان بتبریز وفات یافت در روز سه شنبه چاشتگاه پانزدهم ذی قعده سنه سبع و سبعمایه
و در سه شنبه ششم رمضان قاضی القضاة نظام الدین عبدالملک مراغه بگاه و ماری بحضرت اجایتو
سلطان رسید و او را طلب داشته بودند از بهر مباحثه با ائمه مخالف تربیت یافته قاضی القضاة
شد و هم درین سال شخصی موسی نام از کردستان خروج کرد و دعوی مهدی گری آغاز نهاد و از
آحاد اکراد خلقی برو جمع شدند و از غایت جهالت و ضلالت دعوی بی معنی او قبول کردند چنانک
دران ایام دعوی او بغایت ظاهر و فاش شد از امرا مغول که دران حوالی یورت داشتند اران قبیله [illegible]
او را فرو گرفتند و با جمعی رفیقان بکشتند و سر او باردوی همایون فرستادند و نایره آن فتنه منطفی گشت

حکایت

امیر بلارغو با تکفور روم و کیفیت آن

و هم در شهور سنه سبع و سبعمایه بلارغو که از اقربای امیر طغاجار بود بدرجه شهادت رسید
و سبب آن بود که در سنه ست و سبعمایه امارت روم بامیر ایرنجین موسوم شد و بلارغو را باسم
منقلا از پیش فرستاد و او بر سبیل قشلامیشی بولایت سیس رفت که متصل ثغور شام است و تکفور
حاکم آن نواحی بود و آن مملکت عریض است چنانکه سیصد و شصت و اند پاره شهر و قلعه از آن محسوب
و اکثر مبانی آن آل عباس و آل سلجوق کرده اند بلارغو چون مدتی آنجا اقامت کرد و بر احوال و اوضاع
آن ولایت واقف گشت و بر دیوار حصارها و شهرها و قلعها اکثر انا فتحنا و یس و آیات قرآن [illegible]
نگاشته دید معلوم شد که آن دیار پیشتر مسلمانان داشته اند و ارامنه بران مستولی شده و بلارغو
در اسلام و مسلمانی صلب و متعصب بود و شجاع و بهادر روزی بر سبیل شکار بشهر اذنه رسید و در آن
قبه عایشه دختر مأمون خلیفه دید نزول کرد [illegible] اندرون قبه [illegible] نماز [illegible]

نایره غیرت و حمیت اسلام در خاطرش ملتهب شد بقصد تکفور با [illegible] مشتمل شد تا جالیش
کثرت عساکر خصم مجال مقاومتش نبود و از آنجا روان گشتند و بساحل بحر الماس رسید مسجدی انجا بنا کرد و
بانواع فرش و طرح و شموع و قنادیل زرین و سیمین مزین کردانید و امامی و موذنی را نصب کرد و [illegible]
دران ولایت اواز اذان و اسلام بگوش کس نرسیده بود و بدان سبب مسلمانان را رونقی و جمعیتی ظاهر
گشت و لشکر خود را از اهانت بر اصحاب تکفور منع می کرد تکفور ازین معانی بغایت منفعل می بود
و چون بهار درآمد بلارغو با امیر ابجس بحضرت **اجاتو سلطان** آمدند و صورت حال برای پادشاه
عرضه داشت بسندیده حضرت آمد و بسیور غامشی و عاطفت مخصوص گشت و با دل قوی باروم رفت
و تکفور در خفیه بدفع بلارغو مشغول شد و با مرا و اناق خدمتیها فرستاد و مقبول نیامد و بلارغو چون بر
کیفیت کفار واقف بود با پانصد سوار مسلمان از نوکران خود بولایت تکفور درآمد و از تکفور
التماس کرد که از نوکران من بیست مسلمان رفیق جار سان و نوکران تو باشند بر قلعه از انه که از امهات
قلاع آن دیار است تکفور از سر عجز مبذول داشت و بلارغو بیست نوکر جلد را بر قلعه متوطن کردانید
و حال آنکه تکفور هر سال مالی بسبیل خراج بسلطان مصر میرسانید در خفیه پیش ملک الناصر فرستاد
که بلارغو جمله اموال این دیار تصرف کرد و نمی گذارد که خراج مقرری بمصر فرستم اگر سلطان بدفع
بلارغو لشکری فرستد مناسب باشد که هنوز لشکر او نرسیده است ملک ناصر جهت تحقیق این قضیه
ایلچی پیش بلارغو فرستاد و رسول مردی مسلمان بود که مکر و فن تکفور با بلارغو تقریر کرد و بلارغو از مکر او اگاه
گشته بدفع او مشغول گشت و تکفور پیغام کرد که ایلچی ملک ناصر میخواهد که بخلوت پیغام بگذارد و می باید که
بخلوت بیائی تا باتفاق او را روانه کنیم و با نوکران خود مواضعه کرد که چون تکفور اینجا آمد او را تنها در پیش من
آورید تا من بدست خود او را هلاک کنم و شما در بیرون نوکران او را هلاک کنید چون بوقت غروب رسید تکفور با بیره
خود کوچک و بیست نفر نوکر پیش بلارغو آمد چون بدرخانه رسید او را تنها در بارگاه بلارغو بردند بلارغو
برخاست بهانه آن که سجاده می طلبد بجهت نماز و شمشیر برکشید و تکبیری گفت و سر تکفور را از بدن جدا کرد
و چون آواز تکبیر نوکران شنیدند تکفور کوچک و آن نوکران او را تمامت بکشتند از آن میان یکی بگریخت
و بقلعه او نه رفت و صورت واقعه تکفور با اصحاب قلعه بگفت ایشان نوکران بلارغو را که انجا بودند
تمامت بکشتند و [illegible] ... تا الان قلعه [illegible] ... بلارغو حسد [illegible] ... علی الصباح

لشکرها از جوانب روان شدند جمع گشتند بلارغو قصد قلعهٔ ارزنه کرد برامید آنکه نوکران او آنجا اند
چون آنجا رسید از سر بارو تیر و سنگ انداختن گرفتند او دانست که نوکران او را کشته اند و لشکر ارامنه
نیز در عقب ایشان میرسد و لشکر مغول در بود بلارغو بزخم تیغ و سنان قومی را از ان استقبال بدو زخ فرستاد
و اغرقها خود در پیش روانه کرد و او در عقب آهسته می رفت سروران ارامنه و روم گفتند که چون
سرور لشکر از ان پادشاه است جنگ و مقاتله مناسب نیست در باقی کردند و برادر تکفور روی بحضرت
نهاد چون بلارغو بقیصریه رسید ایلچی فرستاد تا برادر تکفور را در سواس محبوس کردند دران حال امیر
ابوبکر از اردو برسید و بلارغو را بنواخت و برادر تکفور را اطلاق کرد و مصدوقهٔ حال عرضه داشت
شیخ بهلول را با حضار خصمان از اردو فرستادند بلارغو متوجه بندگی حضرت شد هر دو خصم
بدرگاه **الجایتو سلطان** حاضر آمدند سخن برسیده رقم عفو بر بلارغو باصحاب غازی کشیدند بعد از ان معتمدی چند
بسبب غرض دنیاوی و رعایت مصلحت ملک روم حکایتی چند بعرض رسانیدند حکم شد که بلارغو را
بیاسا رسانند و روح او بارواح غازیان قرین و رفیق گشت و در جنداب تبریز مدفون است
چون سلطان سعید ارکاوبادی کوچ فرمود و بمرغزار گلستان نزول کرد در یکشنبه ششم ذی القعده سنه سبع
و سبعمائه یورت چهارطاق هنگام طوی صاعقهٔ عظیم بر کوسک بیفتاد و از کوکمانان و حاضران
چند کس را هلاک کرد و خاطر مبارک پادشاه بدان سبب بنهایت متغیر شد و من بعد پیوسته بر عقاب
باخود داشتی چه در علم خواص آورده اند که آن دافع صاعقه باشد و دیگر از سنگها یشم و غیره با خود می داشت

حوادث سنه ثمان و سبعمایه

درین سال ییلاقمیشی سلطانیه بود و قشلاقمیشی اران یکشنبه غرهٔ صفر سنه ثمان و سبعمایه عقد نکاح شهزاده
بسطام و الجای قتلغ دختر **غازان خان** بود بصداق چهارصد تومان زر عوال و جمعه ششم صفر مذکور امیر
سونج [illegible] امیرکران بمحافظت خراسان روانه شد و بیست و پنجم صفر سنه ثمان و سبعمایه غازان خسن
بلغان خاتون خراسانی وفات کرد و در همان روز وصول شهزاده میکمان نبیرهٔ ارتق بوکا از جانب
ترکستان [illegible] و طاعت بود و دوشنبه غرهٔ ربیع الاول بشرف دستبوس [illegible] رسید و بعاطفت
و عنایت مخصوص شد و بیستم ربیع الاول خط امیر تنغش و از مرسلقمو که بر بوی آمد بخطا و بعد ارنج [illegible]

وفات یافت و پنجشنبه بیست و دوم ربیع الاول حرکت رایات همایون بود بطرف یوناقاج
جریده و شنبه بیست و هفتم بقروق مراغه و روز دیگر سراول مسهل و طوی بر رصد و عزیمت خاتو
چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر زفاف جمادی دختر ایبوقا از شهزاده سلطان اولجایتو بامیر سنتقلغ
و دیگر نزول بشام تبریز و زیارت قبهٔ شریفه و دیگر بتبریز آمد و بخانه امیر حسن نزول کرد و روز سیم بخانه
خواجه سعد الدین رفت و طوی بزرگ بود و در روز سه شنبه هشتم ربیع الآخر بقلعه رفت و روز دیگر با بشام
رفت و در بیست و سیم ربیع الآخر ایلدورمش خاتون وفات یافت بعد از عصر بوقت نماز دیگر قد او
بسلطانیه نقل کردند و رایات همایون از تبریز حرکت فرمود و در چهارم جمادی الاول بکاوباری نزول
فرمود و در ان ایام امیر چوپان رسید و خواجه اصیل الدین طوسی را حکومت بغداد دادند و با احکام و پایزه
روان شد مشروط بانکه بر آنجا براه نوسند تا بهر چهار ماه وجه می فرستد و چون او از اردو حرکت کرد
براه متراکم شد و در سیزدهم جمادی الآخر ایلچی ببغداد رفت بطلب شیخ شهاب الدین سهروردی که فرزند
شیخ جمال الدین عبد الرحمن بن الشیخ عماد الدین محمد بن الشیخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی قدس الله
ارواحهم او را و جمال الدین عاقولی که فردی فقیه بود و مدرس شافعیهٔ مستنصریه و شهرتی تمام داشت در بغداد
و ایشان را بسبب انکه جماعتی سعاة عرضه کردند که ایشان با مصریان متفق‌اند و اخبار ایشان می رسانند ایشان را
باردو حاضر کردند و خواجه سعید خواجه رشید الدین طبیب در استخلاص و برائت ساحت ایشان مساعی جمیله
مبذول فرمود و ایشان را از ان ورطه خلاصی داد و در یکشنبه بیستم ذی القعده واقعهٔ هایلهٔ شهزاده
ابو خیر بود بکاوباری و جهانی بدان واقعه ثمرهٔ نهال سلطنت و نوباوهٔ باغ شاهی خسته و سوخته گشتند

حکایت حوادث سنه تسع و سبعمائه

چون سال سنه تسع و سبعمائه درآمد درین سال یلاقمشی سلطانیه فرمود و قشلامشی بغداد در بیست و نهم
ربیع الآخر سنه تسع و سبعمائه امیر آدینه شحنهٔ بغداد وفات یافت و پسرش سلطانشاه بعد از بند ماه
وفات کرد و در دهم جمادی الآخر واقعهٔ هایلهٔ شهزادهٔ جهان بسطام بود و بجد و جمال کردستان و در بیست
و هفتم جمادی الآخر پادشاه بشهر مداین رسید و تفرج کرده در ایوان کسری بنظر اعتبار می نگریست و در وقتی که
فرمان کرد که با ایوان رسید و آن طاق را شاه به نظر کرده همه باز نوزند و بعد ازان با خواجه نصیر الدین طوسی گفت که

این زمان از بهر بزرگانی می بینم که درین هزار سال باینجا رسیده اند نه از بهر گچ و آجر و باد شده انتهای این کوچ
فرموده در هشتم رجب سنه المذکور بمحول نزول کرد و درین وقت خواجه اصیل الدین یکسال حکومت
نقد کرده بود و خواجه سعد الدین با وی نیز عنایت مالی که هنوز بر رعیت باقی بود بر وی حوالت کردند
تا آن بزرگ را بانواع عذابها معذب داشتند و هرچه داشت از موروث و مکتسب در سر آن کرد و بکلی
مستاصل گشت و خاندان نصیریان بکلی برافتاد و درایات همان بمشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه رواه شد

حکایت تغیر مذهب سلطان سعید الجایتو سلطان

و سبب این قضیه آن بود که در تاریخ سنه اثنین و سبع مایه که **غازان سلطان** ببغداد بود و در جامع بغداد علوی از
اداء نماز جمعه نماز فرض را باز گزارده بود و دعوی کرده که نماز در عقب این امامان درست نیست جمعی عوام
برو غلو کرده بودند و آن علوی در میانه کشته شده اقربا و اصحاب علوی مقتول باستغاثه پیش **غازان
خان** رفته اند و این حال عرضه داشته پادشاه بغایت ازان حرکت رنجیده و فرموده که بجهت یکی نماز
چون یکی را توان کشتن خصوصا علوی را و ازانجا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد بر عزیمت شام
و پیوسته متفحص دین و ملت می بود و از ائمه استفسار می فرمود جمعی از امرا اتاق که میل بمذهب تشیع داشتند
از انجمله یکی طرمتاز بود پسر باجوکی که از کودکی در حضرت **غازان خان** بزرگ شده و گستاخ بود و در
ولایت ری در میان شیعیان نشو و نما یافته پیوسته در حضرت **غازان سلطان** تقویت آن مذهب می کرد
چون خاطر پادشاه ازان غوغاء عام متغیر شده بود سخنهای امیر طرمتاز را که در محل قبول می افتاد و
و حکم رفت که چند عدد دار السیاده در شهرها بسازند چون اصفهان و کاشان و سیواس و روم و غیر آن
بنیاد نهادند و املاک بسیار بران وقف فرموده و در مشهد امیر المومنین کرم الله وجهه و در شنب تبریز
و غیره چنانک والحالة هذه اثر بعضی ازان پیداست و هرچند که **غازان سلطان** را میلی بدان مذهب بود
اما هرگز اظهار نکرد و رعایت مصلحت عام فرمود و کسی را زهره آنکه اظهار آن مذهب کند پیش او نبود **غازان
خان** را واقعه رسید و چون **الجایتو سلطان** بر سر سلطنت ممکن شد جمعی از ائمه حنفیه بوقتی که در خراسان
بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطانرا بدان مذهب مایل کردانیده و چون سلطان [illegible] تقویت
مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام می کرد و نام خلفا بادعیه برسکه زر و نقره

فرمودنهادن و حنفیان عظیم مبالغت کردندی و تعصب نمودندی و بعضی اکابر از آن تعصبات شده
رنجیدندی و صاحب سعید خواجه رشید مذهب شافعی داشت و مجالست و مصاحبت و مباحثه با ائمه
شافعیه داشتی و از تعصبات حنفیان بغایت ملول بودی اما جهت رعایت خاطر پادشاه اظهار نکردی منهی
تا مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه را طلب داشت و او در علم معقول و منقول یگانه
جهان و سرآمده دوران بود و چون بحضرت الجایتو سلطان رسید تربیت بسیار فرمود و قضاء ممالک
ایران زمین بدو تفویض فرمود چنانک تقدیم یافت و او را بروی حنفیان برکشید و از منصب قضا بمرتبهٔ
اتاقی رسید و باندک مدتی بغایت معتبر و منظور نظر سلطان شد و مولانا را کرات با ائمه حنفیه مناظرات
و مباحثات می افتاد و ایشان را الزام میفرمود فی الجمله سلطان را تقریر و بحث او بغایت خوش آمده و مستحسن داشتی
و از فحوی مباحثهٔ او حقیت مذهب امام شافعی رضی الله عنه استفادت نمودی و مشهور است که از مولانا
سعید قطب الحق والدین شیرازی سوال فرمودند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چکند مولانا گفت که سهلست بگوید که
لا اله الا الله محمد رسول الله و سلطان مولانا نظام الدین را بانواع سیورغامشی مخصوص فرمود تا در سنه تسع
و سبعمائه صدر جهان بخارا بحضرت الجایتو سلطان رسید جماعت حنفیان بشکایت مولانا نظام الدین با او
تقریر کردند که ما را و عقیده و مذهب ما را در نظر پادشاه خوار گردانیده است و باهانت و استخفاف مشهور
کرده او ایشان را استمالت داد و گفت من او را پیش سلطان منفعل سازم در روز جمعه بحضور سلطان روی
بمولانا نظام الدین کرد و بر سبیل افسوس و استهزا مسالهٔ نکاح مخلوقه من ماء الزنا القا کرد و سوال نمود مولانا نظام الدین
در جواب فرمود و گفت این مساله در مذهب امام شافعی رضی الله عنه برین وجه نیست که شما تقریر می فرمایید و مع
هذا معارض است بمسالهٔ نکاح مادر و خواهر مالک خرقه که مسقط حد باشد حنفیان منکر شدند میان فریقین
نزاع متمادی شد مولانا نظام الدین از منظومه که مبنی بر مذهب حنفی است این بیت بر ایشان خواند بیت

ولیس فی لواطة من حد — ولا بوطی الاخت بعد العقد

از آن مباحثات سلطان و امرا و حضار مجلس هیچ کس را خوش نیامد و سلطان از سر غضب برخاست و
بعضی از امرا آغاز کردند که این چه کار بود که ما کردیم یاسا و یوسون پدران خود و چنگز خان بگذاشتیم و دین عرب
در آمدیم که بهفتاد و دو قسم منقسم است و آن رسوایی میان ایشان قائم که با مادر و خواهر و دختران حرکت می کنند ما با دین
اسلاف خود می رویم و در تمامت اردوها و خواتین این خبر شایع شد متنفر شدند و هر کرا از اصحاب علم می دیدند

طغروا و انیسو چون آغاز می کردند و طباع تمامت اتراک ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقاً هم دران ایام
بوقت مراجعت از اران بکلستان رسید بر کوشکی که خان عادل غازان خان دران موضع فرموده بعیش
مشغول شد دران شب رعد و برق و باران عظیم بود و صاعقهٔ شد که چند کس از نزدیکان سلطان هلاک شدند
و الجایتو سلطان ازان حالت مستشعر شد و متخوف گشت و بر فور کوچ فرمود بر عزیمت سلطانیه
امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسا چنگیز خان سلطان را بر آتش می باید گذشت بخشیان را که
صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از شومی مسلمانیست اگر پادشاه ترک
آن کرد بآتش گذشتن میسر آید مدت سه ماه در فتور و تذبذب می بودند چنانچه سلطان درین فکر و تردد
با اتاقان و فقهای گفت که مدتیست که در دین اسلام و طاعات و عبادات کلفتی بسیار کشیدیم ترک اسلام
بکلی چون توان کرد در اثنای این تحیر طرمتاز عرضه داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب
این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را اختیار آن می باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه
کدام است طرمتاز گفت آنکه برفض مشهورست سلطان بانگ بر وزد که ای خاکسار بدبخت می خواهی که
مرا رافضی سازی طرمتاز بتمهید عذری چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزیین داد و او مردی
فصیح محیل بود بتقریر تمام بر نقض مذهب اهل سنت و جماعت می کرد و با سلطان میگفت شیعه آنست
مثلاً گویند پادشاه بعد از چنگیز خان باروق او می رسد و سنی آنست که می گوید پادشاهی بعد از چنگیز خان
ازان امرا و قراجو باشد که نزدیکان چنگیز خان بودند ازین نوع کلمات مزخرف چندی تقریر کرد و سلطان را
در اثنای این حالات سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل
سنت و جماعت کشیدند و دایما پادشاه را تحریص می کردند و مولانا نظام الدین با ایشان بمجادله و مناظره
برخاست و با ائمه شیعه دایما بحث کردی و قواعد مزخرف ایشان را در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان رسانیدی
و شیعیان را ملزم داشتی و ایشان را مجال معارضه و قوت مجادله و مناظره نبودی اتفاقاً دران زمستان بسبب کار
اوقاف آذربایجان از حضرت غایب شد و پادشاه در سنه تسع و سبع مایه عزیمت بغداد فرمود و چون
بانجا رسید بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رفت اتفاقاً آنجا خوابی دید که دلالت میکرد بر تقویت
دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرا باز گفت جماعت امرا متشیع و جمعی که میل بدان طریقه داشتند
سلطان را تحریص کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم می کردند

از غایت نکوی اعتقاد و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول الله صلعم میل از طرف خاطر شده بود

و دران باب چندان که سلطان با امرا و اناقان خود مبالغه می کرد که تمامت آن مذهب اختیار کنند بعضی رعایت
خاطر سلطان را و بعضی از کم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند و [illegible]
کار بالا گرفت و امرای سعید چوپان و اسنقتلغ رحمهما الله در مذهب اهل سنت سخت صلب بودند و هرگز
در اعتقاد ایشان هیچ تغییری واقع نشد تا حدی که امرای دیگر که میل کرده بودند بحضور ایشان دران معنی
مجال سخن نداشتندی لیکن جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند از ایشان عظیم خایف
بودندی و بلطایف تدبیر و حیل چندان که خواستندی که ایشان را میلی بدان طرف باید کنند میسر شان نشد
و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین تغییر خطبه کنند و نام صحابه ثلاثه رضی الله عنهم از خطبه
بیندازند و بر نام امیر المؤمنین علی و حسن و حسین رضی الله عنهم اختصار نمایند و تغییر سکه کردند در سنه تسع و
سبع مایه و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک این معنی منتشر شد و مذهب مهجور
شیعه رونق و رواجی تمام گرفت و ایمه آن طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین ابن المطهر حلی
بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذهٔ خواجه نصیر الدین طوسی و در علوم معقول و منقول مشهور
و یگانهٔ جهان و تصنیفات بسیار ساخته چون بحضرت اولجایتو سلطان رسید سلطان او و پسرش را مولانا
فخر الدین ابن المطهر که جوانی بزرگ دانشمند مستعد نیکو اخلاق بود ملازم فرمود و دیگران را جمال الدین ورامینی
و کمال الدین سنجاری و غیرهم را اجازت انصراف فرمود و میان شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین
عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی
و مباحثات ایشان از جهت استفاده و افاده بودی نه بر طریق جدل و عناد و لجاج و شیخ جمال الدین ابن
المطهر هرگز بطریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه رضی الله عنهم مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق
صحابه کلمهٔ ترک ادب بگفتی منع تمام فرمودی و زجر کردی و با سلطان او و پسر بمجالس خلوت حاضر شدندی
و سلطان را بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلمهٔ چند که از دیگر شیعیان روایت کنند
آن را بغایت منکر بودی و بانواع عاطفت و مرحمت از ادرارات و مرسومات و مسامحات در ولایت
حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبع مایه در حیوة بود و سید بدر الدین نقیب مشهد طوس
با جمعی سادات ملازم اولجایتو سلطان شد و هرچند از سادات بزرگوار حرکتی که لایق منصب و شرف
ایشان نباشد صادر نشد اما جمعی قلندران امارت پاره فتنه می کردند و مسلمانان را در شهرها زحمت می دادند

و اهل سنت و جماعت نیز هرگز ازین معنی منفعل شدند و بر اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل
بیت و تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او راسخ می بودند و هر چند از طرفین تعصبها قایم شد و بمباحثات
و محاکات و غیره رسید اما بجای نرسید و سلطان سعید **الجایتو سلطان** از غایت محبت دین اسلام
و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او دایما با علما در مباحثه و مناظره می بود و اهل علم را رونق تمام شد
و چنان علم دوست بود که بفرمود که مدرسه سیاره بساختند از خیمهای کرباس و دایما با اردو می گردانیدند
و از بهر آن مدرس چند تعیین فرمود چنانکه شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک مراغه
و مولانا نور الدین ستری و مولانا عضد الدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم در انجا
اثبات کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و اولاغ و دیگر ما یحتاج ایشان مهیا فرمودند تا دایم در بندگی حضرت می
باشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب
علم اثبات فرمود و در ایام دولت او بازار علم و فضل رواجی تمام داشت

حکایت وقایع سنه عشر و سبعمایه

درین سال ییلامیشی سلطانیه و قشلامیشی بغداد فرمود در نوزدهم محرم این سال در بازار بغداد آتش افتاد
و مبالغ جهان اقمشه نفیس بسوخت و در جمعه بیست و یکم رجب پادشاه ببغداد رسید و بمحول نزول کرد و بیست
و پنجم شعبان بنهر غازانی حرکت کرد بعزم شکار و بمشهد حسین علی رضی الله عنهم رسید و بولادقیا از اران و آن
نواحی باردوی همایون رسید و پنجشنبه بیست و چهارم رمضان نکاح ایسه سونج بود بسونج قتلغ دختر ایر
تلقشاه بصداق چهل هزار رطل ابریشم و پنجشنبه غره شوال سلطان سعید خواجه علیشاه را بنواخت
بسبب ترتیبی چند که در بغداد کرده بود از جامهای خوب و سفاین محبوب و غیر آن و در نظر سلطان آمده
و بغایت پسندیده داشته و این معنی سبب رونق بازار او شد بتخصیص ترتیب زمره مطربه بغدادیه
که اگر چه کریه المنظر بود اما بحسن صوت و نغمات و الحان موسیقاری نادره جهان بود و خواجه علیشاه او را
در نکاح آورد و ازو پسری داشت امیر محمد نام و درین سال سنه عشر و سبعمایه قلعه اربل که از قلاع جهان
برفعت و حصانت ممتاز است مسخر شد و درین سال سنه عشر خواجه رشید الدین آب سر آورد و دجله
با این غایت خود حوالی تبریز روان بود و ضایع در جویی که از سنگ فاده تا دو اموال فراوان آنجا صرف کرد

و در کوه سرخاب در بیشهها و وهادان آب روان کرد و بعمارت ربع رشیدی رسانید و انصاف آن
عمارت بوضعی است که در حوصله هیچ صاحب همتی نگنجد و شرح آن بموضع خود بیاید و درین سال از وقایع
عظمی وفات سلطان العلما خاتم الحکما جهان فضل و علم مولانا قطب الدین شیرازی بود رحمة الله علیه در شهر
تبریز یکشنبه هفدهم رمضان سنه عشر و سبع مایه برحمت ذات الحق و او بزرگی بود حسیب نسیب
از خاندان فضل و حکمت و طب و اصل ایشان از کازرون بوده و پدر او مولانا ضیاء الدین مسعود
طبیب از اکابر اطبای جهان بوده و او در ابتدا در ولایت خود انواع علوم کرده و در اکثر فنون ماهر
شده خصوصا در طب و بعد از غربت اختیار کرده و بهر وقتی سر مبارک از گریبان طریقه که او را خوشتر آمدی
برآوردی و اکثر اطراف و اکناف جهان گردیده و علما و حکما آن زمان را دریافته و از ایشان استفادت
نموده و مدتها در خدمت خواجه نصیر الدین طوسی بوده و علوم ریاضی بر خدمتش کرده و سرآمده جهان شده
و مصنفات او در فنون علوم خلاصهٔ تصانیف گشته حق سبحانه و تعالی از آن بزرگوار هیچ دقیقه از دقایق
فضل و ادب علت باز نگرفته از فضل و علم و حکمت و سخاوت و علوهمت و لطف طبع و عقل کامل و حلم شامل
و وفا و مروت و رعایت طلبه علم و تربیت اهل فضل و اغضا بر جرایم و هفوات و هر غمگین که لحظه در
حضور بزرگوار او نشستی غمهاش بفرح مبدل گشتی و هرگز تا بذروات دنیا التفات نکردی و باحوال دنیاوی
نگران نبودی تا بجایی که پسری داشت مسعود نام جوانی که در روزگار خود بحسن شمایل و لطف طبع و سیرت محبوب
نظیر نداشت او را واقعه رسید و مولانا در شطرنج باختن بود چون از واقعه خبر یافت التفات نکرد و شطرنج
تمام کرد بعد از آن با اصحاب گفت که یاران مسعود وفات یافته است هر کس را که هوس نماز او باشد تشریف
دهید و مولانا را صورتی محبوب و سیرتی مقبول مرغوب بود لهجهٔ شیرین و کلام مطبوع موزون روح مصور
و عقل مجسم لطایف و ظرایف او بر روی روزگار روا سماع جهانیان چون فضل و فضایل او سایر و سایر است
رحمة الله علیه و رضوانه و احله فردوسه و جنانه و مولانا جمال الدین ترک که یکی از
مستفیدان او بود و بانواع علوم آراسته و از اکابر جهان در واقعه او این رباعی فرمود رباعیه

قطب فلک وجود آن جان جهان	چون قطب فلک ز چشمها گشت نهان
در هفتصد و ده ز هجرت اندر تبریز	یکشنبه هفدهم ز ماه رمضان

اگر صد مجلد در اوصاف و فضایل آن یگانه جهان تحریر یابد از عهده عشری از اعشار فضیلت او تقصی نرفته باشد

حکایت

حکایات حوادث سنه احدی عشر و سبعمایه

در این سال پادشاه ییلاقمشی سلطانیه کرد و قشلامشی بغداد و درین سال واقعهٔ خواجه سعید سعدالدین
ساوجی وزیر بود رحمه الله و واقعهٔ سید تاج الدین ساوه و اصحاب ایشان و سببش آن بود که
خواجه علیشاه جیلان که مردی بود بکفایت و در زمان جوانی بسبب دلالی جواهر و اقمشه و امتعه پیش
امیر حسین کورکان و شهزاده الجای قربتی یافته و بدان واسطه در نظر پادشاه سعید آمده و بغایت
چست و چالاک و مزین و مرتب بودی و چون خواجه سعدالدین قربت او بحضرت پادشاه مشاهده
کرد خواست که او را از بندگی حضرت دور کند کارخانهٔ بغداد بدو حواله کرد او آنجا رفت و جامه چند
ترتیب کرد بغایت خوب و کفایت عظیم نمود و توفیری بسیار برانگیخت و چون سلطان بعراق رسید
سفینه بغایت عظمت و رونق ترتیب کرده بود و جامهای خوب و دیگر طرائف بر بندگی سلطان عرض
کرد سلطان را خوش آمد و قربت او زیاده شد و تدبیر وزیر منعکس گشت و رایت اقبال علیشاه
روز بروز مرتفع می‌شد و ملازم بندگی حضرت شد و هر چه می‌کرد مرضی حضرت می‌افتاد و چون بتابستان
بسلطانیه آمدند بازار بغایت عالی بهتمامانه که امروز بازار بزازان سلطانیه است بنا نهاد و سلطان را
عظیم پسندیده افتاد و دیگر عمارات بهتر و خوشتر از عماراتی که پیشتر ساخته بودند و چون سلطان بکمال
عمارت سلطانیه اهتمامی داشت عظیم خوش می‌آمد و در اعزاز و اکرام او می‌کوشید و خواجه سعدالدین
را چون دولت باز گردیده بود خواجه علیشاه را بنظر حقارت می‌دید و از بهر وی قیام نمی‌نمود و تمکین و
احترام او بجای نمی‌آورد و خواجه رشید الدین چون می‌دید که سلطان بدو التفاتی تمام دارد در تعظیم او
می‌کوشید و او را تحسین و مدح می‌کرد و سلطان را خوش می‌آمد و بدین واسطه میان هر دو خواجه نقاری
پدید آمد و در روزی که خواجه علیشاه سلطان را در کارخانهٔ سلطانیه طوی کرد طوئی بغایت معتبر بود چنانچه هیچ
وزیری هیچ پادشاهی را چنان طوی نکرده باشد و پادشاه و امرا و اتاقان تمامت پیشکشها کشیدند و در آن
مجلس سه تا جامه قیمتی پیش خواجه رشید الدین نهاد و سه تایش خواجه سعدالدین خواجه سعدالدین عتاب
آغاز کرد و سرخوش بود که بشهر زمین حرا و کلکا ستانند و این سخن میان ایشان دراز کشید و خواجه
سعدالدین بسبب سرخوشی کلمات موحش بشمار از دیگر وقتها بر زبان راند و خواجه رشید الدین حکومت را

کار فرمود سلطان را نیکوت او خوش آمد و از کلمات خواجه سعدالدین نهایت برنجید دیگر
کرتی در یعقوب با خواجه سعدالدین پیش پادشاه شراب خورد پادشاه فرمود که احیانا التماس وجهی
می کنم و تو بعذرها و وامی مشغول می شوی ازین نیکوچه است یا نه خواجه گفت بلی نیکوست سلطان فرمود
که چون نیکوست چرا جمع نمی کنی که داد را کفاف باشد وزیر گفت همت پادشاه بر جمع مال مصروف
بنده خارج از مال معین پانصد تومان از توفر ممالک که خواتین و امرا و غیرهم متصرف اند و تمامت
از ملک پادشاه برده برسانم اگر این ولایات با تصرف من دهند بامداد چون هشیار شد و دانست
که تمامت امرا و خواتین و اکابر را این سخن خوش نیامده باشد و امکان استرداد آن ولایات نه
پشیمان شد و اهمالی می نمود و آن سخن در خاطر سلطان نشسته بود و چون او عذر وامی گفت سبب
رنجش شد دیگر سلطان می فرمود که وجوهات ممالک را براه منویس و رسومات و دیگر
اخراجات بده تمامت اموال حاصل کن و پیش من آر تا بدست خود بهر کس دهم و وزیر را میسر
نمی شد این معنی نیز سبب رنجش سلطان شد دیگر تو تماق نهایت معتبر بود و منظور نظر پادشاه
گشته و بر تمامت امرا سبقت گرفته و وزیر قطعا او را التفات نمی کرد و بنظر اهانت بدو می نگریست و
تو تماق دایما در حضرت پادشاه در خلوات بقصد و غمز او مشغول بود و مزاج پادشاه با او بد شد
و میان خواجه سعدالدین و خواجه رشیدالدین خصومت آشکارا شد و صداقت بعداوت مبدل
گشت و خواجه رشیدالدین طرف خواجه علیشاه گرفت و خواجه سعدالدین را چون بخت برگشته
بود و تجبر و نخوت آغاز نهاد و التفات بکلام درویشان و مظلومان نمی کرد و بجواب سلام
مضایقه می نمود و نواب بسیار جمع شده و هر کس را که مهمی بودی بایستی به پنج کس رجوع بایستی کرد
و رشوتهای بی اندازه داد و خانهای اصحاب عمل و ارباب اشغال بکلی بر افتاد اتفاقا روزی
خواجه علیشاه عرضه داشت که اگر سلطان خواهد بداند که هر روز خواجه سعدالدین و اصحاب او از مال چه
می برند بفرماید تا سه روزه مال مملکت حاضر کنند تا معلوم پادشاه شود حکم رفت باحضار آن وزیر
سه روزه بیست تومان حاصل کرده دراهم سفید علیشاه انبار در صحرای گسترد پادشاه از مشاهده
آن شگفتی نمود و گفت آن جماعت هر سه روز این مقدار مال می برند سعدالدین و زبان التفات
کرد و باز التماس نمود که اگر تمامت ممالک با تصرف من آید وجهی که متقبل شده ام برسانم سلطان ن

بانهد

پانصد تومان از وی مطالبه کرد و نیز گفت وقتی بدهم که تمامت ممالک که در تصرف خواتین و امرا و
خواجه رشید الدین است از وقف خاص و غیره با تصرف من دهند فی الجمله سلطان مطالبه وجه کرد
دماق و محمد نبزاده و علیشاه گواهی دادند که وزیر از سلطان متقبل این مبلغ شده از وی مطالبه کردند
قدرت نداشت بر ادا مبلغ متحیر شد اتفاقا روزی مبارکشاه و زین الدین ماستری که نواب وزیر بودند
در سلطانیه با یکدیگر نزاعی کردند مبارکشاه از سر غضب با زین الدین گفت که صد تومان از مال پادشاه
برده و بر تو درست کنم زین الدین در جواب گفت که تو دویست تومان برده و بر تو درست کنم
خواجه سعد الدین چون این کلمات بشنید بغایت برنجید و از هر دو باز خواست کرد که در چنین وقتی بچنین
کلمات با هم خطاب کردن مقتضی عقل نیست و با سید تاج الدین آوجی گفت که ایشانرا بخانه برو و
میان ایشان صلحی کن و سوگندشان ده که من بعد چنین سخنها که نام مال پادشاه در میان باشد نگویند سید
ایشانرا بخانه برد و جماعت نواب دیگر اتفاقا در راه بخواجه سعد الدین رسیدند خواجه علاء الدین محمد و سید
حمزه خواجه سعد الدین با ایشان گفت که بخانهٔ سید تاج الدین روید و هر چه او گوید قبول کنید که سخن من است
ایشان آنجا رفتند و بدان مجمع سو شدند و سید تاج الدین ایشانرا سوگند داد چون متفرق شدند علاء الدین
محمد و سید حمزه در حال پیش خواجه رشید الدین آمدند و صورت حال تقریر کرد و خواجه رشید الدین
در حال بندگی پادشاه باز نمود که جماعت اصحاب دیوان سوگندی چنین بر اخفای مال پادشاه خورده اند
پادشاه عظیم متغیر شد و عزیمت بغداد فرمود چون بغداد رسید حکم کرد که وزیر را بگیرند و نواب او را
در یارغو کشیدند هر چند که در یارغو گناهی بر وزیر ثابت نشد اما حکایت سوگند در میان انداختند و آن را
مادهٔ گناه اصحاب دیوان ساختند و وزیر آثار بی عنایتی پادشاه مشاهده میکرد و با در خواجه رشید الدین رفت
و پیش او بنیاق آمد شدی میکرد و خواجه نیز با او تملقی می نمود و وزیر پیش برادر خود سعد الملک فرستاده که
بتعجیل پیش امیر چوپان رود و یاران و استمالت خاطر او کند شاید که او را با فرزندان او را مفید آید فی الجمله
روز سه شنبه عاشر شوال سنه احدی عشر و سبعمائه بوقت عصر خواجه سعد الدین را با مبارکشاه و زین الدین
ماستری و ناصر الدین یحیی و داود شاه و کریم تمامت را شهید کردند و این خواجه سعد الدین وزیری متدین بود
و درویش دوست مربی علما و فضلا و زهاد و عباد و وزارت بغایت نیکو کرد پسندیده خلائق و خلاق
لیکن چون اجل در رسید تدبیر موافق تقدیر نیامد بعد از آن علاء الدین محمد و سید حمزه و عماد الدین عماد الملوک سمنانی

مدتی در توکیل بودند چون ایشان را شهید کردند ایلچی باطراف ممالک فرستادند و املاک ایشان را تصرف
دیوان گرفتند و نواب و متعلقان ایشان را بانواع تعذیبات و مواخذات زحمت دادند و مال بسیار
حاصل کردند مگر از کسان ماستری که در خانهٔ او هیچ نیافتند سلطان فرمود که ماستری چون مرغ بوده
ریش می‌گوشت در اثنای این حالت نجیب الدوله یهودی که مردی بغایت بدنفس بود خواست که قصد
جماعت بازماندگان کند شخصی یهودی را با دید کرد و او را بانواع مواعید مستظهر گردانید تا او مکتوبی از خواجه رشید
الدین بخط عبری نوشت پیش جوهری که نایب تماق بود و او پسر صرافی بود تبریزی یهودیش بوتماق معتبر
شده و ایناق سلطان گشته و بغایت نزدیک شده و در آنجا نشسته که می‌باید که جوهری بدارو قصد پادشاه
کند و این کاغذ بدست خواجه لولو انداختند لولو آن کاغذ را پیش پادشاه برد پادشاه چون بران واقف شد
خواجه رشید الدین را طلب کرد و از وی کیفیت احوال استفسار نمود و عظیم در غضب شد و خواجه سه روز
مهلت خواست در افشا و تحقیق آن جوانی بود امیر محمد نام دواتدار خواجه سعد الدین وزیر بوده قتلغ امیر محمد را
بخانه برده از وی تفحص آن مکتوب کرد امیر محمد تقریر کرد که این مکتوب فلان یهودی نوشته است بامر خواجه
سعد الدین بقصد خواجه رشید الدین بعد از روز سوم خواجه رشید الدین بحضرت پادشاه رفت و صورت
حال عرضه داشت و امیر محمد را بندگی حضرت برد تا گواهی داد چون جهودک را حاضر کردند او نیز در بندگی
پادشاه معترف شد که این مکتوب باشارت خواجه سعد الدین نوشته بقصد خواجه رشید الدین در حال
بکشتن جهودک حکم فرمود جهودک را بدوزخ فرستادند و بعد از آن در دوشنبه غرهٔ ذی الحجه سید تاج الدین آوجی را
با دو پسر شرف الدین و شمس الدین و امیر محمد زرگر را که خواهرزادهٔ خواجه سعد الدین بود و زین الدین علی کماجی را همه
بیاسا رسانیدند بدان سبب که جهودک تقریر کرد که این جماعت با نوشتن این مکتوب یکی بوده‌اند و چون سید تاج الدین را
با پسران در کنار شط بیاسا رسانیدند حنابلهٔ بغداد او را پاره پاره کردند و استخوان ریزه‌های ایشان را راندند و چون
بسمع پادشاه رسید بغایت برنجید و بفرمود تا ابن عصیه که قاضی حنابله بود او را طلب کنند بشفاعت خواجه رشید
بجان امان یافت اما او را برهنه بر درازگوشی نشانده گرد بغداد برآوردند و حکم فرمود که حنابله را قاضی نباشد
و در احکام متابع امام شافعی باشند و بعد از آن پادشاه از محول کوچ کرده ببغداد رفت و از آنجا جانب سلطانیه
روان شد و پادشاه چون بجمجمال رسید آنجا شهری بنا نهاد و سلطان آباد نام فرمود و در پنجشنبه بیست و نهم ذی الحجه از همدان
حرکت فرمود و در بیست و دوم بسلطانیه نزول فرمود و در سلطانیه وزارت مملکت بر خواجه تاج الدین علیشاه مقرر شد

حکام

حکایات حوادث سنه اثنی عشر وسبعمایه

دربن سال ییلاقمیشی سلطانیه فرمود و قشلامیشی بدیار بغداد و شام و در روز جمعه نهم صفر سنه اثنی عشر وسبعمایه
در بازار بزازان سلطانیه آتش افتاد و مال فراوان واقمشه بی پایان سوخت و یک هفته حکم رفت تا فراغتها
پجایگاه کردند و یکشنبه بیست وهفتم محرم امیر چوبان از آران برسید و در سه شنبه دوازدهم ربیع الآخر
رایات همایون بعزم شکار روانه شد و در یکشنبه فرود آمد و بیست و دوم خواجه علیشاه طوی کرد و کشمشی
وزارت وتعیین آن یافت و در دوم ربیع الآخر ایلچیان بنجه ازبش بهنا وقراسنقور و دیگر امرا شامات
خبر ایلی و مطاوعت آوردند و ایشان قریب نهار سوار بودند که از ملک الناصر روی گردان شده پیش
الجایتو سلطان آمدند روز اول که برسیدند اکابر سلطانیه خواجگان و ائمه و قضاة استقبال کردند و اعزاز بی‌نهایت
تمام یافتند و روز دیگر اولجامشی کردند و عاطفت تمام و خلعتهای گرانمایه و هر یک را فراخور احوال مقامی معین
گردانید و مواجب فرمود حکومت مراغه بقراسنقور داد و چون او پیر شده بود فرمود که او را من بعد اقسنقر
خوانند و اوم را همدان داد و نهاوند را ابزدکش و ولایت اسدآباد پای دغدی سیورغال فرمود و مغولتای را
بروجرد او مقرر گردانید و ایشان دران مواضع مدتهای مدید بماندند و از امرای معتبر شدند و الجایتو سلطان
عزیمت شام فرمود و حکم یرلیغ شد که امرا ساز و ترتیب لشکر کنند و ملک ناصر ازین معنی آگاه گشت او نیز
ترتیب لشکر کرد و با ستعداد مقاومت مشغول شد در اثنا آن بر قلعه قاهره خزانه سلاح یافت که خلفای
علویه نهاده بوده اند قریب یکهزار خروار زره و جوشن و مغفر و جماق و شمشیر و تیر و کمان وغیره و در شهر
دفینه یافت سی هزار دینار زر سرخ که قیاصره پیش از دولت اسلام نهاده بودند بوقتی که بر دیار شام حاکم
بوده اند فی الجمله حکم یرلیغ شد که لشکرهای مغول بحدود الاتاق جمع شوند و بمقدمه امیر چوبان روان کرد و در اوایل
جمادی الآخر سنه اثنی عشر وسبعمایه سلطان از دار الملک سلطانیه بعزم دیار شام حرکت فرمود و امرا شام
در بندگی حضرت با مل فسیح روان شدند و در نهم جمادی الآخر بموصل رسیدند و از انجا سلیمان بن مهنا که امیر عرب
بود مصاحب محمد خواجه به بندگی حضرت رسید و این مهنا از آل فضل بود و ابنا و اعمام او از آل علی و میان
ایشان خصومت ملک ناصر جماعتی را از آل علی که خصمان آل فضل بودند بنو ستا و تا سلیمان بن مهنا را گرفتند
او گریخته بطرف عانه و حدیثه شد و از آنجا بخدمت محمد خواجه که شحنه بغداد بود و بوسیله او بحضرت سلطان آمد

و برحمت مخصوص گشت و بامداد چهارشنبه بیست و پنجم شعبان براه کنار جاقو رود روان شده
بر صوب قرقیسیا و امیر چوبان و امیر سونای مقدم لشکر روانه شدند و قیلوتغا را بجهت آلات
منجنیق بموصل فرستادند و بر آب فرات جسر بستند و لشکر بتمامت عبور کرد و در پنجشنبه پنجم
رمضان بقلعه رحبه آغاز جنگ کردند و هیزم بسیار جهت برگردانیدن خندق جمع کردانیدند و
کوتوال قلعه از قبل ملک بدر الدّین کرد بود اهل قلعه چون صولت و اجتهاد مغول مشاهده کردند بهم
آمدند و روز دیگر باز بسر حرب رفتند مغولان منجنیقها بر کار کردند و در بروج و شرف قلعه خرابی
بسیار کردند و آن محاصره تمادی یافت و اهل قلعه عاجز و مضطر شدند و در دوازدهم شوال بازینهار
آمدند و امان خواستند و یرلیغ و مکتوبات امانی فرستادند و سلطان بزیارت مشهد رحبه رفت
و در پانزدهم شوال اهل قلعه بامان فرود آمدند مقدم ایشان قاضی نجم الدّین صالح و جمعی از اکابر آنجا
بانسوقات آن دیار آمده و منظور نظر سلطان گشته و مرحمت یافته مراجعت نمودند و در بیست و ششم
شوال بسبب گرمی هوا و فقدان علوفه پادشاه عزمت مراجعت فرمود بصوب بغداد و روز چهارشنبه
عاشر ذی القعده بمحول بغداد رسید و در بیست و یکم ذی القعده اردوها و خواتین که در موصل و دیار بکر توقف
کرده بودند رسیدند و در پنجشنبه بیست و نهم ذی قعده فدائیان شام در بغداد چند کس را کارد زدند
و در حال کشته شدند و یکشنبه دهم ذی الحجه ابجان شهزاده اورنک از راه دربند رسیدند مقدم ایشان
کوکتیمور کورکان و مامال و طابوقا و روز عید اضحی اولجامشی کردند و در پانزدهم ذی الحجه فدائیان شام
ایت قولی را هلاک کردند و درین سال ملک ناصر با لشکری بحلب و کنار فرات آمد و امیر سونای که حاکم دیار بکر بود
فرصت یافته کله ایشان براند و بنه ایشان غارت کرد و الجایتو سلطان یکشنبه هفدهم ذی الحجه بعزم قشلامیشی
بجانب سلطانیه حرکت کرد و در چهارشنبه بیست و ششم بکوشک سلطان آباد رسید بهمدان و درین اردو
فولاد چینکسانک در اران وفات یافت و هم درین سال سنه اثنی عشر و سبعمایه سلطان سعید الجایتو سلطان
ترمتاز را بتر فرستاد تا در ولایت روم شهزاده قورمیشی پسر بیقور را که طیش و جنون بر افعال او غالب
شده بود و در صحرای موش مقام داشت با چهار پسر بیاسا رسانید و در جمادی الاول سنه اثنی عشر باز گشت م

حکایات وقایع سنه ثلاث عشر و سبعمایه

و درین سال ملاقات سلطانیه کرد و قشلامشی مازندران و درین سال در ششم جمادی الاول پادشاه
در قلعه سلطانیه طوی بزرگ فرمود و ایلچیان اسنبوقا بشرف حضرت رسیدند و زحمت یافت
و موجب آمدن ایشان آن بود که علف خوار داود خواجه پسر قتلغ خواجه در گرمسیر غزنین بود و جوی
سنقد تیمور گورکان پسر اباجی داماد دوا و بغایای یکودریان با برادر بکتیمور در آن حدود مقام دا
داود خواجه و لشکر او در زحمت بودند بحضرت الجایتو سلطان پیغام دادند که لشکر خراسان
اگر ما را معاونت کنند که داود خواجه را ازین حدود ازعاج کنیم بعد از آن با بیست هزار سوار
بکوچ دادن بندگی حضرت قیام نمایم التماس ایشان مبذول افتاد و حکم شد که لشکرهای اطراف
مدد تیمور گورکان باشند و در اوایل شهور سنه ثلث عشر و سبع مایه شهزاده میکقان با لشکرهای
خراسان بر سر داود خواجه تاختند و او را قوت مقاومت نبود منهزم شد و از آب آمویه عبور کرد
و قرب سه هزار لشکری او در آب غرق گشت و تیمور و میکقان خانهای ایشان خراب کرده
طوق و گورکای او را آوردند و تیمور اظهار بندگی و ایلی سلطان الجایتو کرد و در سنه ثلث عشر پیش امیر
یساول آمد و داود خواجه پیش عمزاده خود سکته رفت عمزاده او اسنبوقا که پادشاه
الوس جغتای بود بدو التجا کرده مدد طلبید اسنبوقا برادر خود کبک را با یساور پسر بوقا تیمور و
جکتی پسر یساور بوزک را با داود خواجه فرستاد و از پنجاب بگذشتند و داود خواجه را در یورت
خود متمکن گردانیدند و ایشان در رمضان سنه ثلث عشر مراجعت نمودند و یساول در آن وقت
در مازندران بود و بکتوت با رمضان منکجی گرت در مرغاب داشتند ایلچی با اعلام این
حال پیش امیر یساول فرستادند ما او با امرای خراسان حرکت کرد و یاغی پیش از وصول امیر یساول
بر سر بکتوت و رمضان تاخته بودند و ایشان را منهزم گردانیده و ولایت فرو گرفته متمکن شدند
و قراولان یکدیگر را دیده و باهم سخن گفته و چون یاغی بعدت و عدد مستظهر بودند و قراولان این طرف
بازگشته و با را موسته و یاغیان طمع در ملک ایران کرده چون این خبر بسمع سلطان رسید در ماه
جمادی الاول از سلطانیه بعزمت مازندران حرکت فرمود و در سه شنبه سیزدهم رمضان سلطان
در استراباد فرود آمد و نهم رمضان ایجای دختر پادشاه اباقاخان را بشمس الدین قتلغ که از شام
آمده بود نکاح کردند بسی تومان صداق و در سنه هم شوال آوازه یاغی رسید و صاین اباجی و بکاول

و لشکر خراسان بعزمت آب آموبه بر مقدمه حرکت کردند کلم رفت که مملکت اران وا یا سامشی کنند و
خواجکان دیوان هر یک بطرفی نامزد گشتند خواجه علاء الدین هندو بدیار کرمان رفت و خواجه
جلال الدین بن رشید باصفهان و عراق عجم و عز الدین قوهدی بممالک فارس و فخر الدین احمد تبریزی
بجانب آذربایجان و اران و در بیست و ششم شوال ایلچیان رسیدند و خبر وصول یاغی رسانیدند
امیر چوپان بدفع ایشان روانه شد و در دوشنبه دوم ذی قعده رایات همایون از سلطانیه
بعزم خراسان حرکت فرمود و در ششم ذی قعده اسماعیل بهادر و کرای بهادر که ایشان را یاغی گرفته بود و از
یاغی گریخته بودند رسیدند و بشارت مراجعت یاغی رسانیدند که چهار ماه علوفه بیش نداشته اند و چون
پنج ماه ازین سوی آب مقام کرده اند و علفه تمام شده پادشاه اسپنوقا فرموده که از مرغاب
بگذرند و مراجعت نمایند و در پنجشنبه دوازدهم ذی قعده طوی بزرگ و جشن هر سال پادشاه سعید بود و شنبه
چهاردهم ذی قعده ایلچیان امیر علی قوشچی رسیدند و بشارت مراجعت یاغی دادند و رایات همایون بعزم
شکار روانه شد و از آنجا عزم سلطانیه فرمود

حکایات حوادث سنه اربع عشر و سبعمایه

درین سال ییلامیشی و قشلامیشی سلطانیه فرمود در بیست و پنجم محرم سنه اربع عشر و سبع مایه ایلچیان
اوزبک از دربند رسیدند مقدم ایشان کیجاتو نام با چهار امیر بزرگ و صد و پنجاه اولاغ بطریق مصالحت
و در سیزدهم ربیع الاول فدائیان شام اقسنقر را کارد زدند اما اثری نکرد و دیگر روز از روم خبر خروج قرامان
رسید که قونیه گرفته اند و متمکن شده سلطان امیر چوپان را بکفایت آن مهم روانه گردانید و در سیزدهم ربیع الآخر
امیر ابو یحیی از روم برسید و روز دیگر امیر حسن با شهزاده او بحای از اران برسیدند و دوشنبه ششم جمادی الاول پادشاه
بطرف ... بعزم شکار روانه شد و چون از شکار فرود آمد طوی بزرگ کردند و امیر سونج شهزاده جهان ابو سعید خان را
که سن مبارکش عشره کامله شده بود بحضرت بدر برد و در بیست و سیم جمادی الآخر ایلچیان تمودغان
رسیدند و اخبار خوش رسانیدند و در بیست و نهم رایات همایون بعزم شکار رکهان باد حرکت فرمود

حکایت رفتن امیر چوپان بروم

چون از

چون از طرف روم خبر رسید که قرامانیان خروج کرده اند و شهر قونیه گرفته و در جمله بلاد روم هرج و مرج ظاهر
شده و سبب بزرگتر آن بود که رومیان از جور و تعدی امیر ابرنجین که خال سلطان سعید الجایتو سلطان
بود و بامارت آن طرف موسوم مشکی بودند و مضطر و چون خبر قرامانیان بحضرت سلطان رسید
امیر چوبان فیروز جنگ را که پشت و پناه ایرانیان بود با سه تومان چریک گزیده بدفع آن حادثه نامزد
کردانیدند امیر چوبان در ربیع الاول سنه اربع عشر و سبعمایه متوجه آن طرف شد و چون بحدود روم
درآمد امرا و اکابر آن اطراف ملامت استقبال کردند و سر بر خط بندگی نهادند الا قرامان که از مطاوعت
استنکاف می کرد و بحصانت سور و متانت قلعه مغرور بود امیر چوبان با لشکر نظام به قونیه نزول کرد
و قرامان برابا و انکار مصر و در آن ایام در بلاد روم بسبب آنکه ملخ آمده بود و زراعات و نباتات آن
ولایت بکلی خراب کرده و تلف شده غلای عظیم بود و اطعمه و اغذیه معدوم و مفقود و مردم از طرفین
در زحمت بودند تا ایلچیان بین الفریقین متردد شدند و قرامان نیز اندیشه کرد که با درفش بخه زدن کار عقلا
نباشد و با کوه مناطحه کردن شیوه دانایان نه چند روزی بهانه ساختگی و پیشکش مهلت خواست چون
وعده با آخر رسید نیم شبی از شهر بیرون آمد و بطرف لارنده روی بگریز نهاد امیر چوبان چون خبر یافت
سواری چند بر عقب بفرستاد چون او بران واقف شد کفن در گردن انداخته با تیغ بخدمت امیر آمد و زنهار
خواست امیر او را بجان امان داد و قونیه مسخر شد و عمال و شحنه و ملک منصوب گردانیدند و باعلام این
خبر ابابکر آقا را که کلی و جزوی امیر چوبان بود با تنسقوات امیر نزار بحضرت فرستاد و ایشان در سلطانیه به بندگی
رسیدند و بنواخت و مرحمت مخصوص گشت و حکم شد که امیر چوبان مراجعت نماید

حکایات حوادث سنه خمس عشر و سبعمایه

درین سال الجایتو سلطان ییلامیشی سلطانیه فرمود و قشلامیشی قراباغ آران و از وقایع این سال واقعه بابا اغول بود
از اروق جوجی خان که در جمادی الآخر سنه خمس عشر و سبعمایه با تومان خود بایلی بحضرت الجایتو سلطان
آمد و متوجه قصد خوارزم شد باکهزار او با نصد سوار و قتلغ تیمور حاکم خوارزم با پانزده هزار سوار بدفع او اقدام
کرد و بوقت ملاقات بعضی لشکر از او برگشتند و قتلغتیمور منهزم شد و لشکر او تمامت بابا اغول کشتند
و بابا بنواحی خوارزم تاختن کرد و برچند پاره قصبات معتبر خوارزم مثل مشخر و غیرهم و هزار زمین و کات

و کرمادون و شاو کان و غیرها و تمامت را غارت و تاراج کرد و حرق و غرق و سلب تقدیم رسانید و مردم را
بانواع تعذیبات گوناگون کردند و از فسق و فجور با عورات بحضور شوهران هیچ دقیقه فرو گذاشت نکردند و توبه
سنقصد کس از ائمه و اشراف بر مناره که رفته بودند هیزم بسیار فرمود تا در اندرون منار نهادند و آتش دران زد
چنانکه بدربسه خود را از خوف حرق از مناره بینداخت و بعد ازین پانجاه هزار اسیر و غنایم فراوان مراجعت
نمود چون این خبر بیسا ور بن اریکتمور بن بوقا تیمور رسید با بیست هزار سوار مردانه چون برق یکماهه راه را بیک
هفته طی کرده از جیحون بخوارزم تاخت و صبحدم بر سر بابا اغول راند و جنگی صعب کردند و گروهی انبوه کشته شدند
بابا اسیر ازاد ها کرد و با خاصگیان روی بگریز نهاد و بافرو آمد و اسیران گرسنه و برهنه خلاص یافتند و بابا چند
شهزاده دیگر از اتباع قایده بحضرت **اولجایتو سلطان** آمد و تصور کرد که از آنجا گرد خلاصی یافت و بسبب او
میان **اولجایتو سلطان** و اوزبک وحشت قایم شد و در باز خواست و مناقشه آن قضیه چند نوبت ایلچیان
آمد شد کردند ایسنبوقا و اغول چون این حالت بشنید مجال فتنه و فساد را فرصت دانسته خواست که
اوزبک را با خود متفق گرداند بیش او پیغام داد که تیمور قاآن فرموده است که اوزبک چه لایق پادشاهی است
من پادشاهی آن الوس بدیگری می دهم اوزبک بدین تویهات با قاآن عاصی شد و در منتصف جمادی الآخر
سنه خمس عشر ایلچی بزرگ اقبوقا نام از استخوان قیات برسالت بتبریز رسید و امیر حسین گورکان از
اران بازگشته بتبریز بود او را طوی کرده خواست که نشسته او را کاسه کرد اقبوقا برنجید و عربده آغاز کرد که چون تو
اوکیو مغولی قاپچوی چگونه نشسته کاسه از تو بستانم و دیگر اینکه شما یاساق و یوسون قدیم فراموش کرده اید
جد و سیم گورکان آنست که بخدمت اوروق بنده وار بایستد امیر حسین بجواب گفت که ایمه اکنون برسالت
آمده است نه بیاسامیشی اوروق **چنگیز خان** ایلچی ازین کلمات خاموش شد و چون در سلطانیه بخدمت پادشاه
رسید ادای رسالت کرد مضمون آنکه اگر بابا اغول بدل خود این دلیری کرده است و خوارزم خراب
گردانیده او را بیش ما فرستند و اگر باجازت و کینکاچ شما آمده باید که امثال از شما کسی بقشلامیشی اران اقدام نماید
که با سپاهی بعد دریک بیابان عزم آن طرف داریم سلطان فرمود که مرا ازین واقعه خبر نیست و مرکز
من چنین جرای اجازت نفرموده ام و راضی نبوده و بحضور اقبوقا بابا اغول را بسر یاسا رسانیدند و بعد ازان
اقبوقا را با سیورغامیشی و پیغامهای خوب اجازت انصراف داد و بعد ازان پادشاه در رجب قشلامیشی
اران فرمود و بصوب تبریز روانه شد و خواجه علیشاه مدتی از کار وزارت مجتنب بود باز بحکم یرلیغ رفت که

با سر وزارت رود و بدان سبب رتبهٔ او زیادت شد و خواجه علیشاه متدین متشرع پاک اعتقاد بود
و صاحب دولت نیکخواه بندگان حق بطبع مایل عدل و راستی اما با اهل هنر صفای نداشت و با جهله و اهل طامع
بغایت نیک بودی و خیر دوست و زراق دوست و مردم بدنفس در وی متصرف می بودند و او را بطبع در
باب اهل فضیلت بد اعتقاد کردندی و در زمان وزارت او بازار فضل و فضایل بغایت کاسد شد فی
الجمله میان او و امیر تماق خلافی ظاهر شد روزی خواجه علیشاه صفت کم طمعی و دیانت خود بر پادشاه
عرضه می داشت تماق گفت اگرچه خواجه درین معنی مصدق است اما نواب و اذیال و متعلقان او هم
چندان از مال پادشاه برده اند که سعدالدین وزیر با اصحاب او عشر آن نداشت و چون ری که نایب
تماق بود و منتظر الوزاره تماق را برین میداشت و میان ایشان بوحشت انجامید و این نزاع و مخاصمت
متمادی شد چنانچه خواجه علیشاه در پیشگاه درگاه قلعهٔ سلطانیه کوشکی ساخته بود و آنرا بانواع جواهر مزین گردانیده
چنانکه فکر هیچ مهندس و عقل هیچ معمار مثل آن بر تختهٔ مخیله نکشیده و شاهدان خوب چهره وش و پری
چهرگان ماه پیکر را در آن نشانده و بانواع حلی و حلل و فرش و طرح آراسته و آنرا بهشت نام کرده بعد از
اتمام خواست که پادشاه را آنجا دعوتی سازد مناسب منزل و مهمان پیش تماق فرستاد که توقع دارم که
پادشاه را بکوشک بهشت احضار کند تماق چون نام بهشت بشنید گفت زبانش بریده باد و سرش بکنده
بحضور پادشاه پادشاه ما هنوز تا هزار سال در دنیا خواهد بود بهشت ساختن وظیفهٔ شداد عاد بود که بهشتی ترتیب
کرد و از دیدار آن محروم ماند و برو مبارک نیامد پادشاه ازین سخنها بغایت مستوحش شد و قطعا میل بدیدن آن
بهشت نکرد و التفات نفرمود و مساعی خواجه علیشاه ضایع آمد و اموال فراوان که بران خرج شده و در ترتیب
طوی تمامت در معرض تلف افتاد و وحشت میان او و علیشاه زیادت شد و چون براه تبریز باز آمدند
اتفاقا در شهر تبریز مردم بعلت خناق و سرسام و مثل آن امراض مبتلا بودند تماق در اوجان نشست
علیشاه را عرضه داشت که چون در شهر تبریز مقدمهٔ وبای و عفونت هوای هست در شهر رفتن مصلحت نیست
و پادشاه را بعمارت ربع رشیدی برد و دو روز آنجا مقام کرد و بر کنار شهر بگذشته بشنب نزول کرد و بکوشک

ارغون خان مقام فرمود و دو روز آنجا توقف نمود و صدقات و مبرات و خیرات بفقرا و مساکین رسانید
و در بیست و ششم رجب عزیمت اران کرد و درین وقت امیر چوپان از روم رسید و خاتون او شهزاده دولندی
در راه وفات یافت و مرقد او را به بیلقان اران نقل کردند و آنجا مدفون شد و امیر چوپان بعد از تعزیت کرد و شهری

نوساخت و بر سر مدفن خانقاه و بقاع خیر بنیاد نهاد و بعد از شهر اطرغا کوچ کرده بمحمودآباد نزول کرد و بعد از آن باردوی همایون رسید

ذکر فرستادن شهزاده ابوسعید بخراسان

درین ایام خبر خرابی خراسان و شکستن لشکر ایشان به الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر ملتفت احوال آن طرف کردانید و
شهزاده ابوسعید را طلب فرمود و گفت از آن وقت باز که جد اعلا تو مولاکو خان از ممالک ترکستان
بسلطنت ایران زمین آمده است از شاهزادگان هر کدام بجاه و رتبت و قدر و منزلت بیشتر بوده اند
امارت خراسان تعلق بایشان داشته در زمان پادشاه مولاکو خان اباقا خان دران ممالک بود و چون
ابقا خان بسلطنت نشست ارغون خان را در خراسان مقرر فرمود و چون بتخت خانیت بجلوس ارغون خان
قرین شد عم تو غازان خان را بامارت آن حدود متعین گردانید و در زمان دولت غازان خان من در
خراسان بودم و مردم آن دیار حاکم دوست و رعیت فراج اند بنابر استماعی که باحوال تو و شفقتی که درباره اهالی
آن دیار دارم ترا بدان جانب میفرستم که آن مملکتی مبارکست ازین قوم هر کس دران بلاد حکومت کرد بسلطنت
رسید و ولی عهد من تویی و مراد در جهان منجلس بجای تو نیست امیر سونج و امیر الغو را باتابکی و ملازمت تو تعیین کرده ام
چه ایشان امرای معتبرند و درین دولت معمر شده و وقایع و حوادث بسیار بر سر ایشان گذشته گرم و سرد
روزگار مشاهده کرده اند و تجربه یافته از مصلحت و صواب دید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند
بود تجاوز ننمایی شهزاده ابوسعید در جواب گفت آنچه فرمان پادشاه است از آن نگذرم اگر چند بسال خردم
بگوهر بزرگم امید بعنایت حق تعالی و دولت پادشاه چنان است که ازین بنده امری صادر نگردد که درباره
سریر اعلا شرمسار شوم پدر بر وی آفرین کرد و در باب مراقبت احوال و محافظت اقوال او و اوقات او
مبالغه هر چه تمامتر نمود و فرمود که غیر از و یادگاری ندارم می باید که او را بجای من دانید امرا زمین خدمت بلب
ادب مقبل گردانیده معروض گردانیدند که این تربیت که پادشاه میفرماید بندگان را مرتبه و حد آن نیست
امید بفیض فضل الهی و دولت پادشاه روی زمین بجا واثق است که شهزاده بر موجب دلخواه بمرتبه بلند
و جایی ارجمند برسد پادشاه ایشان را دلداری نموده حل و عقد و قبض و بسط ممالک خراسان بقبضه ارادت او
باز گذاشت و ایشان را بدان طرف روانه گردانیدند هر امیری و وزیری فرزندی را در رکاب شهزاده روانه
کردند چون امیر حسین ایبوجوبان و امیر شیخ علی بن امیر ایرنجین و امیر مسعود بن امیر سیتقلغ و دیگر امرا

وشهزاده کان را در رکاب او معین فرمود و امیر عبد اللطیف بن خواجه رشید را بصاحب دیوانی او مقرر
گردانید و چون خبر وصول ایشان بخراسان محقق شد امراء خراسان امیر یساول و غیره شرایط استقبال
بجای آوردند و هر یک بقدر مرتبهٔ خود پیشکش و نثار بعرض رسانیدند ممالک خراسان تازگی و رونق و رواج تمام
یافت و نام و آوازهٔ آن باطراف و اکناف ممالک رسید دران ایام میان شهزاده یساور و شهزاده
کبک از فرزندان جغتای خان مخالفت و نزاع پیدا شده بود شهزاده یساور چیتمور نامی را از اوروق خود با
اسباب و تجمّل تمام و پیشکش و هدایا پیش شهزاده ابوسعید فرستاد مضمون رسالت آنکه
من ایل و منقاد پادشاه الجایتو سلطانم اگر اجازت بود از آب آمویه بگذرم و اگر فرمان شود ممالک
ماوراء النهر از برای ایشان مسخر کنم چون چیتمور پیش شهزاده ابوسعید رسید و پیغام شهزاده یساور
بعرض رسانید شهزاده ابوسعید او را تربیت بسیار کرده پیش پدر فرستاد و فرمود که اجازت دادن
گذرایشان بدین حدود در آمدن امر و فرمان پادشاه راه من نیست چیتمور از خراسان بموجب
فرمان شهزاده ابوسعید بسلطانیه پیش پادشاه الجایتو رفت و چون عرضه داشت شهزاده یساور
مبنی از اذعان و انقیاد و مخبر از موافقت و اتحاد بود الجایتو سلطان اجازت فرمود که شهزاده یساور
با الوس خود از آب آمویه گذشته از بلخ تا حدود تا حدود کابل و کوهستان بدخشان و نواحی قندهار
و گرمسیر نشیند و اگر بمدد و لشکر احتیاج داشته باشد از نواب فرزند ابوسعید استمداد نمایند و چیتمور را
تربیت بسیار فرموده عزت داشت تمام نمود و از برای شهزاده یساور یرلیغی معتبر با کلاه و کمر
و اسبان تازی با زین زر و تحف و غرایب بی حد و مر روانه گردانید

مخالفت وزرا خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه با یکدیگر

و درین سال سنه خمس عشر و سبع مائه از جانب خراسان شهزاده ابوسعید بطلب مال جهت
ترتیب لشکر متواتر می فرستاد سلطان از وزرا مال خواست خواجه رشید الدین عرضه داشت که من هرگز متصرف
ملک نبوده ام و بر من وجهی متوجه نه و در بروات ملک شانی بداشته ام جواب مال من نباشد خواجه
علیشاه جواب می گفت که من از این جامه کرباس و بر دارکمی قادر نه و چون ما هر دو بسویت در ملک تصرف
می کنیم در وقت ادا چون از هم جدا باشیم خواجه رشید الدین گفت از بهر آنکه وزیر و صاحب عمده تویی

ومرا در آن تمغا و بروات مثالی نه خواجه علیشاه گفت تو نیز در آن تمغا و بروات نشان می‌کنی خواجه رشید گفت
من با تو چگونه شریک باشم که چون از تو مال طلب دارند دعوی افلاس کنی و نواب اراذل تو هر یک صد تومان
بر هم نهاده‌اند و هر یک قارونی گشته فی الجمله نزاع بتمادی رسید و بعد از قال و قیل بسیار حکم یرلیغ شد که ممالک را
بدو قسم کنند نواب دیوان قسمت ملک کردند عراق عجم و خراسان و لور بزرگ و کوچک و فارس و
کرمان بجانب خواجه رشید الدین افتاد و آذربایجان و عراق عرب و دیاربکر و اران و روم بخواجه علیشاه
بعد از آن خواجه علیشاه عرضه داشت که مصلحت در آنست که مملکت بشرکت می‌داریم و نشان با همدیگر
می‌کنیم خواجه رشید گفت با تو شرکت نمی‌توانم کرد بدان سبب که هر وقت از تو وجهی طلب دارند سر بافلاس
برآری و مرا وجه ادا باید کرد چون این سخن بسمع الجایتو سلطان رسید فرمود که نیابت خواجه رشید
بخواجه علاء الدین مفوض باشد و نیابت خواجه علیشاه بخواجه عز الدین قوهدی و اتفاقا در آن زمستان
خواجه رشید بوجع المفاصل مبتلا بود و در مدت چهار ماه مجال تردد نداشت و بحضرت سلطان نتوانست
رسیدن و متواتر ایلچیان از خراسان بطلب وجوهات می‌رسیدند سلطان از خواجه علیشاه وجهی طلبید
خواجه علیشاه گفت در خزانه یکدرم نیست پرسید که کجا رفت گفت پیش خواجه رشید الدین است سلطان
الجایتو بشکار برنشست و محاسبه و یارغوی آن بامیر چوبان حواله فرمود و او نواب خواجه علیشاه را
در حساب کشید خواجه عز الدین قوهدی و خواجه علاء الدین محمد سه ساله محاسبه اموال ممالک که بتصرف
نواب خواجه علیشاه بوده مطالبه نمودند و نواب خواجه علیشاه خواجه ظهیر الدین ساوجی و خواجه فخر الدین
احمد و عماد الدین امیر محمد فلکی را که در آن مدت متصرف مملکت بودند در حساب کشیده مبلغ سیصد
تومان مال برایشان توجه کردند و نواب دیوان ازین حال پریشان و خایف شدند و پیش خواجه علیشاه
رفتند و گفتند که اگر تدارک این کار نشود وهن و خلل در کارها ظاهر شود و کار از دست برود و
قابل تدارک نباشد و خواجه علیشاه در شب بحضرت پادشاه رفت و عرضه داشت که مالی که بر نواب
من می‌نشانند ایشان با من جواب گفته‌اند و بسیاری تضرع کرد و بگریست الجایتو سلطان را بروی
رحم آمد او را بنواخت فرمود و فرمان داد که نواب او را مطالبتی ننمایند چون روز دیگر امیر چوپان خواست که
مطالبت وجه کند پادشاه فرمود که بیچاره علیشاه حساب و کتاب نمی‌داند این مالها که بر وی می‌نشانند او
رسانیده است و فراموش کرده اکنون باخاطر آورده باشد که زحمت ایشان ندهند امیر چوپان چون این سخن

بشنید بسمع امیر چوبان رسانید و گفت که بحق هولاکو خان و ابقا خان اگر تازکی خواستی که سخنی
عرضه دارد نا بخت با جملهٔ امرا کیکاج نکردی نتوانستی و اکنون بجایی رسیده است که تازکی در نیم شب
با پادشاه بدفع ما امرا خلوت می کند و هرچه ما کرده ایم و کنیم باطل می گرداند امیر چوبان ازین سخن بغایت
برنجید و چون خواجه علیشاه واقف شد حق السکوت بخدمت امیر فرستاد و استرضای او کرد و او را ساکت
گردانید و بدین سبب محاسبه در پا افتاد بعد از آن خواجه علیشاه عرضه داشت که خواجه رشید الدین در خانه
بعلت تمارض نشسته است و می خواهد که بحیله و تدبیر با من همان معامله کند که با خواجه سعد الدین کرد اگر حکم
شود که من نیز محاسبهٔ او و پسران او باز جویم حاکم پادشاه باشد بامضای ملتمس او حکم همایون نفاذ انجامید
خواجه علیشاه با پسر خواجه رشید الدین خواجه جلال الدین در منازعت آمد که از مال اردوی شهزاده
ایجای قتلغ چندین تومان بر تو موجه کرده اند و صرف کرده خواجه جلال الدین محلکا داد ببرآءت
ساحت خود و خواجه علیشاه حالیا فرو گذاشت چون از محمود آباد کاو باری کوچ کردند علیشاه با نواب
مقهور و مغلوب بود بوقت فرصت عرضه داشت که از مستدرکات مال ممالک ربعی خواجه
رشید الدین می برد از وقف خاص و حق التقریر و اموال خواتین و مال نزد و غیر آن و امثال این حکایات
تقریر کرد چون این معنی در خاطر پادشاه اثر کرد قضیه منعکس شد و علیشاه معتبر شد و خواجه رشید الدین در پایه
جاه نداشت بغیر آن که طرف تماق معمور گردانید و مال او فروقار عرض ساخت تا عاقبت حکم رفت که
خواجگان با هم صلح کنند و داد بد فرزندی مهد دارند بر آن موجب بتقدیم رسید و هم درین سال در هفدهم
ذی الحجه سنه خمس عشر و سبعمایه خواجه اصیل الدین پسر خواجه نصیر الدین طوسی که بفنون فضایل
متحلی بود ببغداد وفات یافت و بحسب بدر بزرگوار بمشهد موسی کاظم مدفون گشت والسلام

حکایات حوادث سنه ست عشر و سبعمایه

الجایتو سلطان درین سال ییلامشی سلطانیه کرد و قشلامشی بهشت برین و فردوس علیین در اوایل بهار
رایات همایون ارکاو باری کوچ فرموده باردبیل رسید و وزرا بشهر سلطانیه رفتند جهت ترتیب
اسباب پادشاه روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول سلطانیه نزول کرد و آدینه پانزدهم رجب
بر صوب جغان ناور حرکت فرمود و عیسی مهنا که اعتضاد و استظهار شام و مصر بود بایلی درآمده

و فتح شام و مصر متقبل شده درین ایام پیشکش بندگی حضرت آمد او را اعزاز و اکرام کردند و سلطان فرمود که وزرا
مصاحب او بسلطانیه روند و چون بسلطانیه رسیدند اکابر و اشراف رسم استقبال بجای آوردند و چون بشهر
رسید اول بابواب ابواب البر مبارک نزول کرد و دعوتی پادشاهانه بجهت او ترتیب کرده بودند تناول کرده از انجا
بوثاقی که از برای او تعیین کرده بودند رفت و بعد از چند روز که از وعثاء سفر برآسود ملتمسات او مبذول
فرموده روانه شد و اموال اعمال فراتی بغداد بشهر درجه سیورغال او مستغرق شد و درین سال امیر حمیصه
پسر ابی نمی ملک مکه شرفها الله تعالی برادر خود را که در وجوب ملک ناصر بود بکشت و بحضرت سلطان
بنا هید و از حضرت مساعدت طلبید الجایتو سلطان حاجی دلقندی را که از جمله خواص حضرت بود و مردی متهور
و دلاور با یکهزار سوار مردانه مرتب بجهت اعانت حمیصه نامزد فرمود و حاجی بدین مهم روانه شد
تا حمیصه را بمکه رسانیده بر تخت مستقر گردانیده برادران دیگر را منع کند و بصره بدو داد تا در وجه آن
مصرف صرف کند و حاجی بصره رفت و از آنجا با مالی فراوان غنیمت که کرد بعضی از اعراب قصد
حاجی دلقندی کردند و قرب صد تومان مال او بغارت بردند و بمصر پیش ملک ناصر بردند و حاجی با
حمیصه و جمعی دیگر که اسبان نیکو داشتند جان سبک بیرون بردند و درین سال اقسنقر شامی بنواحی
بغداد و عراق عرب قشلامیشی کرد ملک مصر را خبر شد آوازه انداخت که ملک مصر نمانده و قایم مقام او
پسر اقسنقر که آنجا مانده پادشاه مصر و شام شده اقسنقر بدین دمدمه خواست که از راه فرات بگذرد
و پیش پسر خود رود طوغان امیر زاده مقیم آنجا مانع شد و دران نزاع جمعی از طرفین کشته شدند
و اقسنقر را معلوم شد که آن خبر اراجیفی بود که مصریان در انداخته بودند

حکایت اسباب وحشت میان الجایتو سلطان و ایسنبوقا پادشاه الوس جغتای

اول قصه داود خواجه و نزاع با تیمور و آمدن تیمور بحضرت سلطان چنانکه پیشتر تقدیم یافت دیگر آنکه لشکرهای
قاآن از سرحد ترکستان تا بیورت قاآن مسلسل نشسته بودند از عقب یکدیگر و سپاه ایسنبوقا
محاذی و موازات ایشان یورت داشتند و از لشکرهای طوغاجی چینسانک پسر توقا با دوازده تومان
چریک دمسون موران بایلامیشی میکردند و در قوماق قشلامیشی که سرحد ملک ایسنبوقا بود با سپاه ایسنبوقا
قتلقتیمور پسر توراما و علاء الدین بیتکچی را پیش طوغاجی فرستاد و با التماس یورت بیلاق و قشلاق جهت خود

با تحف و هدایا چون پیش طغاجی رسیدند و سخن رسانیدند طغاجی ملتمس ایشان مبذول داشت
و گفت که از مرغزار   جرچک قاآن شنیند و در مقابلهٔ ایشان از طرف مغرب جرچک
ایسنبوقا در اثناء کلام ایلچیان ایسنبوقا گفتند که یرلیغ ایسنبوقا چنین و چنان است طوغاجی
بانگ بر ایشان زد که یرلیغ از آن قاآن باشد و بسر ادا   باشد یعنی فرمان قتلغتیمور در جواب
گفت که چون ایسنبوقا از اروغ چنگزخان است ما را بجای قاآنست و بسبب این مقالت
وحشتی تمام در میان ایشان واقع شد چون ایلچیان مراجعت کردند و آن سخن با ایسنبوقا رسانیدند
بغایت مستوحش گشت و نایرهٔ غضبش بر افروخت و پیشتر از این ابیشقا از حضرت قاآن بازگشته
بود و پیش الجایتو سلطان می‌آمد چون بملک ایسنبوقا رسیده سخن چند گفته در حالت مستی که با
ایسنبوقا برادرم ایسنبوقا امراء اروق را با جمعی پیش او فرستاده و او تقریر کرده که بوقت آمدن
من از قاآن اقستال (?) را چنین گفت که می‌باید شما از جانب مغرب و ما از طرف مشرق درآییم و
ایسنبوقا را از میانه برداریم ایسنبوقا چون این سخن بشنید و بعد از آن حکایت و مقالات طغاجی
و ایلچیان او واقع شد موکد و مصدق آن معنی گشت آتش کین و عداوت او مشتعل شد و در دین فکر
می‌بود و تدبیر کاری کرد و بدان سبب طریق نزاع میان ایسنبوقا و قاآن و الجایتو سلطان
مسلوک گشته و اتحاد و دوستی و قرابت بدشمنی و مبغضت مبدل شد و اندیشه کرد که مسارعت نماید
در عداوت و بیش دوستی کند پیش از ایشان نفرستاد و ایلچیان قاآن که در ملک او بودند تمامت را
بگرفت اول بوقیتمور چنکسانک را که قاآن بر دست او خاتونی جهت الجایتو سلطان می‌فرستاد و بهزار
و پانصد سر اولاغ ایشان از ولایت فرغانه بشهر اندکان شهربند گردانید و ایلچیان دیگر که از ختای
رسیده بودند و چرغ و شنقار و دیگر طرایف پیش الجایتو سلطان می‌آوردند تمامت بستد و
ایلچیان را بگرفت ایلچیان گفتند که از عنایت قاآن در حق تو تقصیری ندیدیم و از ین حالات
آنجا هیچ خبر نیست ایلچیان را بکاسغر فرستاد و مقید و محبوس کرد و بعد از آن با پنج تومان لشکر بقصد
طوغاجی حرکت کرد و بر امید آن که شبیخون کند و ناگاه بر سر او رود شحنهٔ شهر تولاد که بحد تبت
ترکستان است تولجوق نام از قبل طوغاجی بر آن واقف شد بکم بخت و پیش طوغاجی رفت و
او را از آن حال آگاه کرد طوغاجی در حال خانها و لشکر خود را از آب اودیس بگذرانید و در پای کوه تبری (?)

که در پیش آن دو دخانه ایست عظیم در میان کوهی بزرگ مولیابو نام تمامت تومان لشکر مستعد
یاغی شد چون فصل زمستان بود و هوا سرد چهارپایان لشکر ایسنبوقا اکثر تلف شدند بسبب عدم
علیق و سرمای بسیار و لشکریان او در معرض تلف آمدند و بعاقبت لشکر طوغاجی و لشکر ایسنبوقا
ملاقات افتاد و لشکر ایسنبوقا منهزم شد و مراجعت نمود ایسنبوقا چون دانست که اتا ربت
کرده است و با لشکر قاآن گستاخی نموده برفور جمعی از امرا تشریف داده با اولاغ بحضرت قاآن
فرستاد و عرضه داشت که طوغاجی مرا بی سابقهٔ عذری و زلتی داراهشی کرد من بر قرار حلقهٔ بندگی قاآن
درگوش داده و خواستم که او را سمشی مواجهه و مشافهه کنم او بی تحاشی بر من لشکر کشید و من چون
ماندم و مجال مقال نیافتم و تا الوس خراب نشود مراجعت کردم باقی حکم آن قاآن داند و بعد از چهار
پنج روز بیاع بهادر که پورت و نتولو والاساق مقام داشت و از لشکر قاآن بود ایلچی فرستاد
پیش ایسنبوقا که اگر طوغاجی خرابی نمود و سخن وحشت انگیز گفت که موجب ملال خاطر بود نخست
بایستی معلوم می بایست کرد تا تدارک آن بنوعی کرده شدی که بوحشت نینجامیدی و تعجیل ناکردن در معاملت
و مصاف اکنون مضی ما مضی از گذشته یاد نیارم و برقرار باید که اسباب موافقت ممهد باشد و ابواب
مصادقت مفتوح و گستاخی که طوغاجی کرده تحقیق تدبیر تدارک آن بر وفق ارادت کرده شود ایسنبوقا
نیز ایلچی حولجی نام را بجواب جوبور باز فرستاد تا صدق و کذب آن سخن و مضمون ضمیر جوبور معلوم کند
حولجی بعد از شصت روز باز رسید و شرح راست دلی و صدق جوبور تقریر کرد اما ایسنبوقا بغایت در
غضب بود با طوغاجی و قابل نصیحت و مواعظ نبود در ان حوز ابوکا و کبک را با یک تومان مرد
بجانب کورسوی فرستاد و طوغاجی منتظر و مترصد بود و بر سر کار رواکاه از قصد ایشان واقف شد
پیش دستی کرد و بر سر اعدا تاخت و بیشتری لشکر ایشان بزد که یکهزار بودند و تمامت را تیغ گذرانید چنانکه
از ایشان هیچ کس پیش خلاص نیافتند و آن هیچ کس گریختند و این حال اعلام شاه اوغول و ابوکا و
کبک و حکشی کردند و ایشان اعلام ایسنبوقا کردند چون این سخن بسمع ایسنبوقا رسید از هوش برفت
در اثنای این حالت ایلچیان قاآن متقدم ایشان قولاد حنکسانک با ستا و نفر نوکر از حضرت الجایتو
سلطان باز گشته بودند بر عزیمت قاآن با ملکها و تنسوقها ایران زمین بالوس ایسنبوقا رسیدند از غایت
غضب و خشم ایشان را تمامت هلاک کرد و هرچه داشتند تمامت تاراج نمود و باز بقصد طوغاجی عازم شد

و لشکر

ولشکر کشید چون لشکر ایسنبوقا و طوغاجی بهم رسیدند مصاف قایم شد و از صباح تا رواح در کارزار
بودند و بعاقبت طرفی غالب نیامد و فریقین هر یکی با محل خود رفتند و از جانبین گروهی انبوه خسته و کشته
شدند چون یرلیغ قاآن رفته بود که طوغاجی لشکر ایسنبوقا را از یورت و علفخوار خود منع کند و ییلاق
و قشلاق ایشان با تصرف کرد و طوغاجی ایشانرا سه ماهه راه رانده بود و یورتها با تصرف گرفته
و از طرف دیگر چوبای که هم در حکم قاآن بودند از ملک ایسنبوقا چهل روزه راه با تصرف گرفتند ایسنبوقا
ازین حال مستشعر شد و اندیشید که اگر لشکر قاآن بدین منوال ما را دور کنند جایگاه و مقام بر ما تنگ شود
طمع در ملک خراسان کرد تا مملکت خود را بدان فسیح گرداند و نیز می خواست که با سقام (?) قضیه داود خواجه
که بسته ذکر آن گذشت بر لشکر ایران زند و درین ولایت تاختن کند برادر خود کبک و پسر خود بوکو و داود خواجه
و بوقا برادر چکتی و پسر ارکتمور بوقا تیمور بن بوری بن خنبای و او جوانی مردانه و بهادر بود و درآن
تاریخ در سن بیست و هشت سالگی خوب روی و متخلق و مسلمان بود و در یک چشم اندک احولی داشت
در غایت شجاعت و دلاوری پسر داشت خویش هم پانزده ساله یک چشم او بغایت خرد بود اما مطبوع
و محبوب و مردانه و دلاور و نبیره اوغول پسر … و شاه اوغول پسر قایدو و از امرا چکتی کورکان با
لشکری انبوه بقصد بلاد خراسان نامزد فرمود جیحون را عبور کرده بمرغاب و مور آمدند و از آنجا از جیحون گذشته
چون بحدود شبورغان رسیدند امرا تیمور امیر هزاره که مقدم لشکر خراسان بود مفاقصةً با عدا رسید و با
ایشان مصاف داد و با چند نوکر اسیر شد و شاهزاده کبک و دیگران خواستند که او را با نوکران هلاک کنند
یساوور مانع شد چون او خواسته او را بفرزندی قبول کرد و بکموت پسر الدو نویان که در مرغاب مقام
داشت چون ازین حال خبردار شد از مرغاب حرکت کرد و با سلطان یساول … و یساول
بوجای و رمضان و علیشاه بدحسان با بکموت جمع گشته در بادغیس نزدیک مرغاب با ایشان مصاف
دادند درین طرف مرغاب هر دو لشکر بهم رسیدند ازین طرف یساوور و برادرش … و امرا تیمور کورکان
و ساربان پسر … بن کیتو بوقا و بوجای پسر دانشمند بهادر بهادریها و مردانه کردند و لشکر اعدا بعدد بسیار
زیاده بود معرکه عظیم از صباح تا رواح قایم گشت و بوجای بهادر بدست یاغی افتاده کشته شد و یساول و
بکموت و رمضان هزیمت شدند بعد ازان کبک و چکتی خواستند که بر عقب لشکر خراسان تا بطوس بروند
یساوور ایشانرا منع کرد کبک با چکتی گفت یساوور درین یورت طمع کرده و دل برین مقام نهاده است

ادرار ها کرده هر دو بر عقب منهزمان دو شبانروز برفتند تا حوالی هراة و هر کرا یافتند بکشتند و چون اروق
چهار ماهه تمام شد و از پیش ایسنبوقا ایلچی رسید که جای توقف نماند چه چریک قاآن از آن طرف
درآمده ییلاق تلاس و قشلاق ایسیکول که یورت ایشان بود رسیدند و الوس را غارت کردند کبک
و دیگران توقف نکردند و بتعجیل مراجعت نمودند یساور در مرغزار شبورغان مقام کرد شهزاده کبک
چون با ایسنبوقا رسید و حالات می‌گفت تقریر کرد که یساور دل دگرگون کرده بشبورغان مقام
کرد و ما را از رفتن در عقب خراسان منع فرمود ایسنبوقا سبب این حال پرسید کبک گفت که چون او
مسلمان است دلش با ایشانست و اگر او با ما موافقت می‌نمود تمامت خراسان مسخر می‌کردیم ایسنبوقا
بغایت برنجید و گفت با آنکه دوستی و مخالطت می‌رود خلاف پیش میکند و منصب و جای و لشکر
او را بکبک داد و گفت که اگر یساور بدست تو کشته شود خاری از اروق دور کرده باشی حکایت این
حال یساور را خبر کرد و از قصد کبک او را اعلام داد و کبک ازین حال خرم شده بر عزیمت قصد یساور
حرکت کرد چون باردوی سکجاح خواهر خود رسید سکجاح در حال یساور را پیغام داد که کبک با نوکران
اندک پیش من نزول کرده است هر چه زودتر اینجا می‌باید آمد و بدفع او مشغول شد پیش از جمع لشکر
و کبک را بفریب و بهانه لحظه‌ای نگاه می‌داشت و طوی میکرد یساور چون واقف شد قلیقچاجه بر سر
ارکمتور و امیر سولدای را با یک هزار سوار مردانه بقصد کبک روانه کرد و از آن طایفه شعبان برادر
سولدای بگریخت و کبک را خبر کرد کبک در حال روی بگریز نهاد قلیقچاجه بوی رسید خواست که کبک را
بگیرد سولدای مانع شد و کبک خلاص یافت قلیقچاجه یساور را از کیفیت منع سولدای اخبار کرد یساور
در حال سولدای را بیاسا رسانید و کبک چون ازین مهلکه خلاص یافت باز لشکر جمع کرد و با یساور مصاف
داد و بشامت ارتداد سپاه او بر طرف یساور گشتند و او با هزار سوار منهزم گشت و چون اعلام برادر کرد
ایسنبوقا خواست که لشکر انبوه بدین مهم فرستد درین تردد می‌بود و درین اندیشه بسر می‌برد و هم درین ایام
شخصی از ماوراءالنهر پیش الجایتو سلطان آمد و تقریر کرد که سه پادشاه با یکدیگر مواضعه کرده‌اند که قصد این مملکت
کنند اول ایسنبوقا از جانب مشرق و اوزبک از طرف دربند و اودنک را با ملک ناصر مصر مواضعه رفته
که او از طرف مصر قصد کند و چون بر ملک ایران مسلط شوند بالثلاث قسمت کنند چون این سخن این شخص
عرضه داشت جماعتی که حاضر بودند از وی در تقریر کرد که این مرد دروغ می‌گوید و اینجا بجاسوسی آمده سلطان از وی

سوال کرد

سوال کرد که ایشان به چه عزم این دیار کی خواسند کرد گفت اول زمستان گفت حالیا او را بزندان برند
محبوس کنند تا صدق و کذب این قضیه معلوم شود و آن بدبخت را بزندان ابد محبوس کردند و آنجا بماند تا وفات
یافت و درین سال ایلتیمور که یساوور او را اخلاص داده بود و بفرزندی قبول کرده او را برسالت پیش سلطان
سعید الجایتو سلطان فرستاد تا از یورتهای آن طرف او جای استدعا کند چون برسید و سخن یساوور
عرضه داشت و حال ایلی و راستی دل او بمحل عرض رسانید و استدعای مقام و علفخوار کرد و بعبارتی فصیح استدعای
عهدنامه نموده الجایتو سلطان را پسندیده آمد و بروفق ملتمس او مبذول داشت و معلوم فرمود که یساوور
از جهت ایسن بوقا متهم و مستشعر است و آن معانی از دل راست فرستاده و پیش ازین کرت دیگر
نیز ایلچی بدین التماس فرستاده بود و خود بولایت ماوراءالنهر رفته و شهرهای آنجا چون سمرقند و بخارا
و کش و نخشب با توابع غارت کرده و اهالی آن مواضع را اسیر گرفته و طایفه از اکابر و اشراف آن
طرف پناه بخوارزم برده بودند و مولانا بدرالدین که یساوور بر دست او مسلمان شده بود ایشان
بخارا را از وی درخواسته و چون ایلتیمور این حالات در حضرت الجایتو سلطان عرضه داشت
و سلطان معلوم فرمود که او را من بعد در آن ولایات و نواحی جای قدرت و آرام نیست حکم
فرمود که شهزاده یساوور میان بلخ و کابل تا حدود قندهار و سند مقام سازد و مطمئن و ایمن باشد و
ایسن بوقا در حال یساوور مستشعر بود با شاهزادگان و امرای خود مشورت کرده جریک بشهر
طرقای که امیر الوس او بود او را با سی هزار سوار بجنگ یساوور نامزد فرمود با برادر خود کبک و چون ایشان روانه
شدند ایسن بوقا بتشییع ایشان تا شهر طراز که ترکان تلاس گویند بیامد و ایشان بجنگ یساوور روانه کرد
و یساوور نیز خبردار گشته ساز و اهبت مصاف کردانید و از حکم یرلیغ سلطان امرای خراسان بمدد
بکتوت و امیر علی قوشچی و قورمشی کورکان و منکقان بسر ملک تمور و دیگران بمعاضدت و معاونت
یساوور روانه شدند و بلب آموی رسیده کبک با امرا حدود جکلکلک رسیدند و بدر آهنین که خارج آن صحرا
وسیع فرود آمدند و یساوور با کبک و جکتش ملاقات افتاد و معرکه قایم شد و بهادران در حرب و
طعن آمدند در اثنای این حال لشکر خراسان بکتوت و امیر علی قوشچی رسیدند امیر علی در اول که ایستیان
دست بردی تمام نمود و تیراندازی سخت کرد چنانکه شهزاده کبک و جکتش منهزم شدند و دیگر شهزادگان
ایشان بشهر ترمذ بیامدند و بترتیب لشکر و جنگ مشغول شده و باز در مقابله آمدند لیکن نوبت

جون از فرقتو کذشتند و بصحرای ترمذ رسیدند کرّی عظیم داشتند بساوور جون کثرت ایشان مشاهده کرد دل از دست
نداد و کفت که کرک از کثرت کوسفند نترسید و بالای پشته برآمد که بر اعدا مشرف شود و از حال ایشان
واقف بود جون معلوم کرد با شهزادکان لهاوری و بعلع و مسکقان روی بقتال و جدال نهادند خصمان جون
شوکت و دلاوری او مشاهده کردند روی بتافتند و عزم ترمذ کردند و تمامت بترمذ جمع شدند جون مدتی تقا
حاکم سمرقند و جند و قتای بهادر و باورجی و برادران حاکمسوقتان و بوقا و غیرهم متوجه شد و ایشان عزمت
کرده بودند که از آب بکذرند بر ایشان تاخت و اکثر ایشان را مقتول و خسته کردانید و باقی منهزم و مخذول و
مجروح و خصمان باز مجتمع شدند و بترتیب لشکر مشغول کشتند و عزمت کردند که در بالای ترمذ از آب
بکذرند و بدیار خراسان درآمند بساوور ازین حال خبر یافت بتعجیل راند تا ایشان بکرفت و انجا یاغی
متقابل افتاد و مصاف دادند و فریقین را مقاتلهٔ عظیم افتاد و جنکی صعب واقع شد جنان که مثل آن جنک
کم اتفاق افتاده باشد و بساوور را دران معرکه سی و شش تیر بر اعضا و اسب و علم آمده بود و او از غایت
شجاعت قطعا متاثر نشد و تیرها از خود بر می کشید و بخصمان می انداخت و خطا نمی کرد و قطعا پای او از جای
نرفت و از غیرت روی بغم کردانید علم دار او بهانه ارافت بول عزیمت فرار کرد بساوور بر عقب او
بتاخت و او را بدو نیم زد و از صولت آن شیر ژیان دلاوران انکشت تحیر در دندان کرفتند و روز پنجشنبه
از بامداد تا زوال روز آدینه آن نبرد قایم بود و با نوکران خود و شهزاده لهاوری و سلوقجه بن ارکتمور و ارا تیمور
و دیکر امرای خود در ترمذ با جکتی و دو برادر او سای و غدان و دیکران یسا او غل و شیر اغول و ده تومان جریک
ایسنبوقا جنک کرد و از حرب و نبرد ملول شد خصمان بستوه آمدند و جون شب رسید پشت بر کردند
بساوور بر عقب ایشان روانه شد در تاریکی شب بدیوار حصاری رسیدند سپاهی را تصور یاغی نداشتند
بر آنجا تیر باران کردند و تا صباح بر پای قیام نمودند جون روز شد حصار بر ایشان کرفتند و جنک در پیوست
و جون کار بر جکتی و امرا تنک شد بزنهار آمدند و جون میان بساوور و ایشان قرابت و خویشی ممهد بود کناه جکتی
بخشید و بخروج او از حصار اجازت کرد جکتی و امرا از حصار خلاص یافته روی بکریز نهادند و بجانب ترکستان
روانه شد درین حال بکوت باجرتک خراسان رسید بساوور کفت جون نوقت جنک و جدال نرسیدی
حالا بر عقب خصمان برو و غنیمت بکیر ان لشکر در عقب ایشان رفته اسبهای فراوان یافتند و این واقعه
در رجب سنه ست عشر و سبعمایه بوده و شهزاده بساوور مظفر و منصور از آب آمویه عبور کرده

و بمرغزار شبورغان که نمودار خلد برین است نزول فرمود و اغروق بحدود دو که فرستاده و مدتی باستراحت
مشغول شد و سلطان سعید الجایتو سلطان بعد از رسیدن ارا تمور و استدعای یورت والتماس عهدنامه
ایلچیان فرستاد مبنی بر تحری رضای یساوور و تعیین یورت و مقام و عهدنامه موکد در صحبت ایلچیان
قاضی نجم الدین طبسی که قاضی القضاة روم بود روانه کرد تا عهدنامه برخواند یساوور را و را تعظیم تمام نمود و بعد از
تربیت و عنایت و رعایت بسیار اجازت انصراف فرمود و دیگر از وقایع آن سال وفات جنکشی پسر
یساوور بزرگ بود که در ترکستان وفات یافت و سببش بسحر نسبت کردند و از حوادث این سال واقعه
مولانا نظام الدین عبد الملک مراغئ بود در روز سه شنبه پانزدهم شعبان سنه ست عشر و سبعمایه وفات یافت
و هم درین سال شیخ المشایخ نظام الدین محمود بن علی بن ابی الفتح الشیبانی رحمه الله علیه در بیستم
ذی الحجه سنه ست عشر و سبعمایه بولایت دشاور بده سقور که مقام و مسکن او بود و بجوار رحمت
حق پیوسته حق سبحانه و تعالی بر ایشان رحمت کناد بمحمد و آله الامجاد

حکایت واقعهٔ هایلهٔ حضرت سلطان الجایتو سلطان انار الله برهانه

در شهور سنه ست عشر و سبعمایه در فصل بهار سلطان سعید الجایتو سلطان بعزم شکار رمضان با وور روانه شد
و در آخر شکار بوقت مراجعت ایبک نامی و قطب الدین نامی از اقربای یعقوب مسخره در بندگی حضرت
سلطان الجایتو زانو زدند و تهمتی بر تمغاچی بستند و بر قتلغ شاه خاتون و آنچه در حیز ضمیر توان گنجانید بر زبان راندند
سلطان سعید فی الحال بموجب یاساق ایشانرا بیاسا رسانید و ملالتی بر نفس مبارکش مستولی گشت و از آنجا
عزیمت سلطانیه فرمود و زحمت وجع المفاصل آغاز کرد و بر موجب استصواب اطبا تقلیل غذا و احتما را کار
فرمود تا آن وجع بکلی زایل شد و طبیعت مستهض شد بعد از ضعف احتما مباشرت کرد و بحمام رفت و در حمام
توقف بسیار فرمود و بعد از حمام غذاهای غلیظ چون گوشت قاز و کباب و مثل آن تناول فرمود و چون
معده بسبب طول احتما و مباشرت و استحمام ضعیف شده بود هاضمه از هضم آن اغذیه عاجز شد و هیضه
و تخمه مودی گشت و بعضی از مواد فاسد در بدن منتشر و بعضی طبیعت باسهال دفع می کرد تا میان اطبا در طریق معالجت
اختلاف افتاد مولانا موفق الدین که معالج عدیم المثل بود و در نوبت حدس بنوعی از تایید ربانی موفق و موید و بغزارت
فضل و قسم علمی و عملی طب معروف و مشهور و در تجربه و حسن معالجت جالینوس وقت و در دین عاقل فاضل

خردمند با رای و تدبیر بران بود که طبیعت را بمسهلی خفیف مدد دهد تا مواد واجب الدفع مندفع گردد و اکثر
اطبا برین معنی موافق و متفق و مولانا جلال الدین بن حران موصلی که مردی پیر بود و سالها معالجات کرده بود
معالجه خبرت تمام یافته و از استادان فاخر استفادت نموده و قسم عملی را بکمال رسانیده و در معالجه جرات
تمام داشت و بی مبالات شروع کردی در علاج از مسهل منع کرد و قوابض میفرمود و تصور میکرد که
موادی که مستفرغ میگردد از قبیل مواد صالح است فی الجمله مناقشه و مخالفت اطبا دراز کرد و جلال الدین بانفراد
معالجه با خود می خرید و مولانا موفق الدین از غایت احتیاط و فرط حزم و کفایت متکفل معالجه بانفراد نمی شد
پای باز کشید و جلال الدین در معالجه مصر بود و در استعمال قوابض مبالغه می نمود تا مواد واجب الدفع در بدن
مستحکم شد و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده مغمور و مقهور گشت و در سلخ
رمضان سنه ست عشر و سبعمایه رخت بقا از روضه ایوان بریاض جنان نقل فرمود و از مطموره فنا
بمعموره بقا و از خاکدان غرور بفرح سرای سرور تحویل فرمود و مدت عمرش که سی و شش سال
رسیده بسر شد و هم در شب تجهیز و تکفین وجهی که فراخور آن حضرت بود ترتیب کرده مرقد مطهرش را که
مجموع آن از زر و نقره خالص مرصع و مکلل بجواهر و یواقیت ترتیب کرده در ایوان برتخت نهادند و علی
الصباح روز عید که جهانیان را روز عاشور آمد و فریاد و غریو از ایوان کیوان رسید و خواتین و شهزادگان و امرا
و وزرا و اتاقان و سایر بندگان و لشکریان ناله و زاری آغاز کردند و در تمامت شهرهای ممالک مراسم تعزیتی که
مناسب آن حال اندوهگوار بود قیام نمودند و اهل ایران در خاک سیاه و جامه کبود نشستند و منارها و منبرها اسلام را
پلاس پوشیدند و در هر شهری هفت روز بسوز ماتم و تعزیت داشتند و بر جوانی و مرحمت و عاطفت و
یمن قدم و مکارم اخلاق آن سلطان میگریستند و نوحه میکردند و چون از آیین عزا باز پرداختند
تیمور بوقا امیر اردوی شهزاده مرحومه النجای بیلغ را بطلب امیر چوبان فرستادند و امیر چوبان دران ایام
در اران بود بشهر بیلقان چون تیمور بوقا رسید و خبر واقعه رسانید متوجه سلطانیه شد و در اردبیل دو روز
جهت کارسازی جامه تعزیت توقف نمود و از آنجا بالشکر بسیار متوجه گشت چون بسلطانیه رسید
در آیین و ترتیب عزا فارغ شد جمعی که در زمان شتر را اعتبار رنماق حسد برده بودند و حقد و ضغینه او
در دل گرفته مجال یافته بخلوت با امیر چوبان عرضه داشتند که چون تماق و قتلقشاه خاتون بواسطه تهمتی
که در شکارگاه جغان [illegible] برایشان نهاده بودند خایف و متوهم بودند و سلطان سعید فرموده که چون

صحتی

صحتی باشد آن قضیه را تحقیق کنند از غایت خوف و توهم سلطان را دارو داده اند تا از آن ورطه
خلاص یابند امیر چوپان این سخن را قبول کرده بگرفتن بغماق و قتلقشاه خاتون و نواب و اصحاب
ایشان حکم فرمود و مدتی تماق در بند بماند تا چون رایات همایون شهزاده ابوسعید خان از خراسان
بسلطانیه رسید و برات پیاچت و قربت و منزلت او در حضرت سلطان سعید عرضه
داشتند او خلاص یافت و از تعزیه سلطان فارغ شدند والسلام

قسم سوم

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده او و حکمهاء محکم و یاساء مبرم که فرموده و مثلها و بیلکها که گفته و عمارات عالی که بنیاد نهاده و آنچه در دو قسم سابق نیامده از اوضاع و احوال

صادرات اقوال و افعال سلطان سعید زیاده از آنست که در حد حصر و حیز کتابت گنجد اما بعضی از آن
بتحریر می شوند تا خوانندگان کتاب بر مکارم اخلاق و جود و سخا و رحمت و شفقت او در حق بندگان
خدای تعالی و میل خاطر شریفش بعمارت بلاد و رفاهیت عباد استدلال کنند و بدانند که حق سبحانه و تعالی
بهر وقت و زمان چون از بندگان خود راضی باشد از زمره نوع انسان فرخنده اختری خجسته طالعی
صاحب دولتی را برگزیند و توفیق رفیق او گرداند و از خزانه رحمت خود خلعت خانیت بر قامت او
راست گرداند و افسر کرامت بر فرق فرقدسای او نهد تا از میامن عدلش جهان کسوت خصب و
حله رخص و لباس نعمت و رفاهیت بپوشد و از جمله آثار دولت او اول آنکه چون پادشاه اسلام
غازان خان بجوار رحمت حق تعالی پیوست و سلطنت و پادشاهی بر سلطان سعید جهان قرار
گرفت که خون از بینی هیچ آفریده بر نیاید و از ترس یاس و هراس او هیچ کس از اهالی ثغور و متمردان اظهار
عصیان بکرده آنکه در هیچ انقلابی این حالت نبوده و مشاهده نرفته دیگر آن که شبی اسبی بیجاق
تازی نژاد بادیه آسا رفتار خاک نورد آب رنگ از اصطبل بدزدیدند و آن اسب از مرکوبان
خاص و منظوران سلطان سعید بود از آن حالت بغایت ملول شد چون دزد را گرفته و بسته حاضر
کردند و خواستند که او را بتیغ سیاست بگذرانند سلطان از وی پرسید که این دلیری چرا نمودی دزد جواب
گفت که ای پادشاه جهان محتاج بودم و روا نداشتم که اسب درویشان بدزدم بپادشاه گفتم بیت

اذا كنت لا بد مستمرا	فمن أعظم الثقل مشترب

سلطان مغفرت بر سید فحوی آن عرضه داشتند اثر عفو و رحمت و صفح و عاطفت بر صفحات جبین
مبارکش ظاهر گشت فرمود که درویش بیچاره از مانده در درد است که دزد گناه او ببخشید بشرط آنکه دیگر نکند
دیگر وقتی که بمحافظت دیار خراسان دران ولایت ساکن بود روزی در صحرای خراب سیران
می نمود با اناقی چند ناگاه از طرف مغرب آوازی مهیب بگوش او رسید دولتشاه ایداجی را فرستاد که
دران حدود طوفی کند و ببیند که ازان جانب هیچ خیل و مردم هست یا نه دولتشاه باز آمد و عرضه
داشت که تا امکان بود گشتم و هیچ اثر مردم و هیچ حیوان ندیدم سلطان آه سرد برکشید و دست
بر زانوی مبارک نهاد و اشک از دیده روان کرد و فرمود که مرا چنان معلوم شد که یکی از همشیرگان آقا
وایني من چون الجامای یا الجایتمور یا قتلقتمور وفات یافته است حاضران تعجب کردند و تسکین خاطر
سلطان می نمودند و آن روز و آن ساعت را ثبت کردانیدند و بوقا املاوزجی را بکشف این حال
فرستادند و بوقا بعد از تحقیق بازگشت و در همان روز و همان ساعت همشیره سلطان الجایتمور خاتون
امیر قتلقشاه بدیار دگر وفات یافته بود شبهتی نیست که سلاطین جهان ملهم و مؤیداند من عند الله تعالی بیت

چنان دان که شاهی و پیغمبری ... دو گوهر بود در یک انگشتری

دیگر روزی بر بام قلعه تبریز بحضور امرا و ارکان دولت از دور نظر مبارکش بر صوفی افتاد و
فرمود که در خاطرم چنان می آید که آن مرد دزدست یا خاین بعضی اناقان شتافتند و او را نیک باز
جستند لباچه پوستین سمور دزدیده بود و در زیر جامه گرفته و می رفت چون او را بگرفتند و گفتند لباچه
از کجا رسیده معترف شد که این لباچه از فلان کاروانسرا دزدیده ام و از بعد ضرب و تعذیب
معترف شد که خون ناحق بسیار کرده پادشاه اسلام فرمود که چون بزبان خود جوابی که موجب قطع و
قتل است معترف شد شرعا و عقلا واجب القطع است او را بیاسا رسانیدند و همگنان را معلوم
شد که این معنی از جمله الهامات غیبی و کرامات آلهی تواند بود دیگر اتفاق حکما تقویم و منجمانست که
چون زحل بشرف رسد دلیل کند بر گرانی غلات و ارتفاع اسعار و قحط و غلا و حال آن بود که در زمان
سلطان سعید دولت او بر تأثیر زحل غالب آمد بخلاف آن واقع شد و باوجود شرف زحل ملح بسیار
زراعتهای اطراف تلف کرد و سالهای چنگ واقع شد و در اسعار هیچ خللی واقع نگشت بلکه پیوسته

فراخی بود و مردم در رفاهیت و آسایش و یمن قدم سلطان سعید در زمان دولت او مردم بآسایش و رفاهیت
گذرانیدند **دیگر** بوقتی که از سلطانیه بفتح گیلانات حرکت فرمود ایلتمش خاتون را عارضه روی نمود
و تخلف کرد حکم یرلیغ فرمود که خواجه رشید الدین ملازم خاتون و شهزادگان بسطام و بایزید و طیفور
باشد و چون خاتون صحتی یابد بر عقب پادشاه روان شود اتفاقا شبی در خرگاهی که گهواره شهزاده
طیفور در آنجا بود یکی را پای بشمع درآمد و آتش بنمد خرگاه رسید و خرگاه می سوخت با آنکه مجال دخول
در خرگاه نبود یکی از محافظان شهزاده خود را در خرگاه انداخت و گهواره شهزاده بربود و بسلامت
بیرون آورد و بعضی اعضاء آن شخص سوخته شد و جمعی دیگر که در خرگاه بودند بیشتر سوختند و چون این خبر
با ایلتمش خاتون رسید صدقات و خیرات بسیار کرد و فرمود که کیفیت این حال نهان و پوشیده دارید
که سلطان بعزم یاغی برنشسته است از استماع آن خبر ملول شود و اتفاقا آن شب که این حال واقع شده
سلطان بامدادگاه در حدود گیلان امیر ایسن قتلغ را طلبید و گفت که در حال کسی را بتعجیل پیش ایلتمش
فرست و خواجه رشید الدین تا ایشان جهت فرزندان ابو یزید و بسطام و طیفور خیرات و صدقات
کنند که خاطرم جهت ایشان پریشان است و بلای مشاهده کرده ام تا حق سبحانه و تعالی از ایشان بگرداند
امیر ایسن قتلغ بر موجب حکم یرلیغ و اشارت سلطان سعید تقدیم کرد از وقت آن اشارت سوال کرد
این معنی در همان شب بود که آتش در خرگاه شهزاده افتاده عالمیان بوفور فراست سلطان
آفرین کردند و دانستند که این معنی بجز فیض الهام ربانی تواند بود **دیگر** رحمت و رافت او از آن مشهورتر
است که بتعدد مکتوب محتاج گردد روزی بر سبیل تفرج بکارخانه آبگینه گری درآمد استاد زجاج پاره
آبگینه گرم بر سر سیخ می گردانید از صلابت و مهابت پادشاه منفعل شد و آن آبگینه پاره را از دست
بینداخت بنزدیک سلطان رسید و زمین را بسوخت ایسن قتلغ خواست که چماقی بر سر استاد زند
سلطان او را منع کرد و فرمود که این حرکت نه بارادت استاد بود بلکه بر سبیل اتفاق و سهو واقع شد
او را رنجانیدن از رحمت و مسلمانی دور است انار الله برهانه و ادخله رضوانه **دیگر** آتش بازی شبی
در حضرتش آتش بازی می کردند ناگاه موشکی مشعل در پای مبارک پادشاه افتاد و از سرعت حرکت
مجال دفع نبود شیخ بهلول خواست که چماقی بر سر آتش باز زند سلطان بانگ بروی زد و گفت که اینجا چه
گناه و این حال نه بقصد او بود و استاد را استمالت داد و این معنی از جمله صفات اولیا است و از

و از اخلاق انبیا و ملایک ٭ و از خواص سلطان یکی دیگر آن بودی که هرگز معایب و مثالب بندگان خود
اگر مشاهده کردی یکی بار روی ایشان نیاوردی تا خجالت نبرند دیگر در وقوع حادثات و صدمات زمانیات
صابر و شکور بودی و بنوعی ثابت و راسخ که او را چهار پسر دلبند وفات یافت بزمان طفولیت و لادت
صبی بسطام ٭ و بایزید ٭ و طیفور ٭ و ابوالخیر ٭ و خلایق بعزا و مصیبت ایشان سوخته دل و خونین جگر بودند
و پادشاه مبارک طلعت تمامت را استمالت دادی و مردم را بر رضا بقضای خدای تعالی ترغیب کردی
و بهیچ وجهی اضطرابی نفرمودی و پیوسته در مقام رضا و شکر و صبر بودی دیگر مشهورست که از
اتاقان و ملازمان سلطان و امرا و ارکان دولت هرکس از معیار بندگی ذره بگردیدندی یا خلافی اندیشه
کردی در حال آن صورت بنور فراست بر او منکشف گشتی و بر ضمیر منیر او ظاهر گشتی و بر ناصیه آن شخص
از سیمات و حالات او آن معنی دریافتی و بلطایف تدبیر و حسن معاملت و فرط رحمت آن عکس زایل
گردانیدی و اگر قابل علاج نبودی بمقتضای سیاست بتقدیم رسانیدی و حال مرقداق و آن طایفه که با او
متفق بودند برین معنی شاهدی عدلست و از افراد تزویر و حیله و تلبیس و غیبت و بهتان بغایت متنفر
بود و چون شمه از آن بعرض او رسیدی بغایت ملول گشتی روزی شخصی در بندگی حضرت غیبت کسی کرد سلطان
فرمود که حالیا خیانت او پیش ما معلوم نیست اما غیبت تو ثابت شد روزی امرا حضرت امیر چوپان
و فولاد و غیرهم در بندگی عرضه داشتند که در عهد آقایان نیکوی سلطان و زمان دولت اسلاف پادشاه
رسم چنان بودی که هر چند وقت برای عفو تقصیرات و صفح از جرایم که در امور رفته بودی از امرا و وزرا بازخواست
رفتی اکنون چند سال شد که سریر خلافت بقدم سلطان مشرفست و از ما بندگان مواخذتی نفرموده و ما را
بگناهی موسوم نگردانیده انشاالله که موجب بی عنایتی و بی التفاتی نباشد و یا خود سلطان مصابرت میفرماید
تا جرایم بندگان متراکم شود و آنگاه بدان مخاطب شویم و معاتب گردیم سلطان فرمود که غرض شما ازین
سوال چیست گفتند می خواهیم که بر مضمون ضمیر مبارک واقف شویم و بدانیم که کوچ بندگی حضرت چون می باید
داد و ارادت پادشاه در کیفیت اقامت بندگی چونست سلطان فرخنده لقا متبسم شد و گفت که اگرچه
حق تعالی و تقدس نعمت حیا و زیور عفو بمن ارزانی فرموده است اما عیاذاً بالله که اگر از شما گناهی مشاهده
یا استماع افتد آنرا پنهان و پوشیده دارم [illegible] از آن در گذرم یا روی دل شما بینم و من اگرچه با بندگان حق تعالی
و نیکو دوستان طریق عفو [illegible] سپرم اما با شما که ارکان دولت و بنیاد ملک میند تک سر موی

مضایقت کنم و باید که شما را معلوم باشد که من بر ضمایر و خواطر شما یک بیک واقف و مطلعم و تا غایت
از شما در کوچ دادن و بندگی تقصیری و تأخیری در نیافته‌ام که شما را بدان مواخذت کنم تا معاتبت نمایم
و حق تعالی این ملک خود بمن سپرده است تا نیکو نگاه دارم و دفع ظلم ظالمان از مظلومان بر خود
واجب دانم و با خاص و عام راه عدل و انصاف نگاه دارم و سویت میان بریت رعایت کنم
و درین معانی اول مخاطب شمایید و بعد از آن دیگر امرا و وزرا و همچنین تا برعایا رسد باید که مستظهر
و مطمئن باشند و بندگان حق را که ودایع آفریدگارند نیکو امشی نمایید و از میل و ظلم مجتنب و محترز باشید
و شکر نعمت حق و رعایت مرحمت من که شما را از خلایق بیان برگزیده‌ام و دیگران حاکم و امیر گردانیده
واجب دانید و اگر بر خلاف این معانی چیزی مشاهده رود قطعا ابقا و اغضا نخواهد رفت تا محقق
باشد امرا و وزرا و جماعت بندگان حضرت تمامت زمین بوسیده خرم و شادمانه گشتند و پادشاه را
ثناهای خوب گفتند و آفرینهای محبوب کردند و به بندگی و راستی دل و کوچ دادن مشغول شدند و مدتی
بر وساده امن و امان متکی و بر فراش آسایش غنوده و مستوی در ظل آن دولت روزگار گذرانیدند
حق سبحانه و تعالی آن سلطان سعید را قرین مراحم و عواطف خود گرداناد بمحمد و آله الامجاد

تاریخ

ملوک و سلاطین که معاصر ایام دولت الجایتو سلطان انار الله برهانه بوده‌اند

ممالک

مصر و شام

در ایام دولت **الجایتو سلطان** حاکم مصر و شام الملک الناصر بود و در شهور سنه ثمان و سبع مایه امرا
با او مخالفت کردند مثل سالار و جاشنی‌گیر با جمعی که تبع ایشان بودند و ملک ناصر چون از مخالفت
ایشان واقف شد خود را قوت مقاومت ایشان ندید بهانه سفر حجاز از مصر بجانب شام متوجه شد
و در آن نواحی بقلعه کرک متحصن شد با کمتر از غلام و نه ماه در آن قلعه ... بود امرا استعلام دادند که موجب
این حال چیست جواب فرستاد که چون حکم مطلق بدست من نبود ... سالار که خدا ...

ده هزار غلام ترک شمشیرزن بود خواست که موسی برادرزاده ملک ناصر را پادشاهی دهد بسبب آنکه داماد
سالار بود و دیگر امرا چون برغول و هرکس انکار کردند و اتفاق ربیکبارس جاشنی‌گیر کردند و این جاشنی‌گیر غلامی بود
هرکس خداوند چهار هزار غلام مردی خردمند مردانه بود و سلطان شد بعد از آن اونکقا امیر لشکر با جمعی امرا
اتفاق کرده از مصر بشام گریخت و پیش ملک ناصر رفتند جاشنی‌گیر خواست که بر عقب لشکر فرستد
امرا مصلحت ندیدند ناصر از قلعه پیش افرم امیر شام و دمشق پیغام فرستاد که عزم دمشق مصمم است باید که
ساخته باشد افرم جواب فرستاد که تو خود را از سلطنت معزول کرده و ما تمامت با جاشنی‌گیر متفق شده
و عهد کرده تو بچه نوع بدمشق می‌آیی چند نوبت رسولان آمد شد کردند افرم بر کیچهی با جاشنی‌گیر مصر بود
اما دیگر امرای شام با ناصر دل یکی داشتند و بزبان با افرم تملقی می‌نمودند از آن جمله حاجی بهادر و قتلغبک
با افرم گفتند که سر راهها نگاه داریم تا از مصر لشکر با ملک ناصر نشوند و بدین بهانه گریخته بملک ناصر پیوستند
و ناصر چون بایشان مستظهر گشت قصد دمشق کرد افرم چون آگاه شد گریخته بکوههای عطان رفت بقاع
العزیز ناصر پدر زن خود را از کرک بر عقب او بفرستاد با انگشتری امان و در دمشق رفت بی مانعی و
منازعی تمامت امرا قبجاق و اسندمر امیر حماه و قراسنقر امیر حلب بخدمتش شتافتند و بیعت تازه کردند
و خطوط و عهود دادند و افرم بعد از بیست روز پیش ملک ناصر آمد و باتفاق عزم مصر کردند و اسندمر
منقلای بود چون بغزه رسیده پیغام دادند از جانب مصر که برغول با سی هزار مرد منقلای لشکر است و عازم
مصافیم با شما امرای شام ازین خبر مستشعر شدند و گفتند ما با لشکر مصر قوت مقاومت نداریم ملک ناصر
متبسم شد و از قبتورقا کاغذی بیرون آورد مضمون آنکه سالار و بشیری از امرای مصر عهد کرده‌اند و با من متفق‌اند
تا معلوم باشد و اغوش شدروی که نوکر برغول بود غلامانش او را بگرفتند و سرش پیش ملک ناصر آوردند بعد از آن
برغول را نیز معلوم شد که اکثر با ناصر متفق شده‌اند او نیز از ضرورت پیش ناصر پیغام فرستاد که بنده مطیع
و منقادم و بخود نیز نزدیک غزه بسلطان پیوست و مقدمه سپاه مصر روان شد بیبرس چون ازین حالات
خبر یافت متحیر ماند زیرا که اعتماد کلی او بر برغول بود با سالار مشورت کرد که تدبیر چیست سالار گفت که
تدبیر من و تو بغیر از فرار نیست از بهر آنکه تمامت با ناصر متفق‌اند و اکنون چاره دیگر نه و جاشنی‌گیر را بغرب و
عشوه از قلعه مصر بزیر آوردند و درش محکم بستند و منادی کردند که بگذارند که کسی از آب نیل بگذرد جاشنی‌گیر
متحیر بماند با سیصد غلام و اموال روی بصحرا و بادیه نهاد و چون از قلعه فرود می‌آمد رنود و اوباش مصر

قصد او

قصد او کردند در مى خند بر ایشان باشید ایشان بدان در مها مشغول شدند او بکرنخت و بجانب صعید مصر رفت و ناصر چون بچهار فرسنگی مصر رسید سالار با پیشکشهای فراوان و اموال بسیار عزیمت بندگی ناصر کرد و با عذار و تعللات تمسک جست ملک ناصر روز دیگر با شوکت و عظمتی هر چه تمامتر بمصر درآمد و بر تخت نشست سالار روز دیگر دستهای خود محکم بست و خود را بر ناصر عرض کرد و گفت گناه و جنایت من سلطان نیک میداند سلطان گفت دل فارغ دار سالار گفت توقع دارم که بنده را اجازت فرماید تا در گوشهٔ منزوی شوم چه اما احوال حرم من نیکو میداند همه او زه بمن در مکاوحت باشد ناصر بفرمود تا او را بموضعی دور مقید کردند و برغول را بر عقب جاشنی گیر بفرستاد غلامان جاشنی گیر بر برغول حمله کردند منهزم شد و مخذول باز گردید و خسته و شکسته پیش ملک ناصر باز آمد و زن جاشنی گیر دایهٔ ملک ناصر بود پیش سلطان جهت جاشنی گیر شفیع شد ناصر خون او بدان دایه بخشید بشرط آنکه هرگز روی ناصر نبیند و بقلعه مقید باشد بعد از دو روز پشیمان شد قرا سنقور را بفرستاد تا او را گرفته بیاورد و مقتدا امیر دیگر را هم در آن شب بگرفت و محبوس کرد و بجای ایشان غلامان خود را نصب کرد و سالار را باز خواند و او در مبادرت تعللی میکرد بفرستاد تا او را بتعجیل بیاوردند و او را نیز محبوس کردند پس بعضی را بتیغ بکشت و بعضی را در آب جوشانید و سالار را در برجی منیع حبس کرد و غذا و طعام از وی باز گرفت تا از فرط جوع موزه و حصیر و هر چه یافت میخورد و بمرد و ملک مصر و شام بار دیگر بر ناصر مقرر شد قرا سنقور را بحلب فرستاد و قوالاجین و اغرلو دواتدار را با اتراک و بشام روانه کرد و ایشان بحدود حمص و حما مقام کردند و اسنبغا ناصر گفت که رای من بر آنست که جملهٔ امرای قدیم را نیست گردانی تا ملک بر تو مقرر شود ناصر را مقبول و معقول نمود و بدین سخن اسنبتمور را نیز بگرفت و محبوس کرد و اسنبیمور درخواست کرد که خاتون او را که محبوبهٔ او بود پیش او فرستد ناصر گفت بعد از یکسال چنین کنم تا مردم بدانند که تو زنده جون قرا سنقور و اغوش و ازم و زردکش و علاء الدین و غیرهم ما فی الضمیر ملک ناصر الدین معلوم کردند اتفاق کرده متوجه حضرت الجایتو سلطان گشتند جنانچه صورت آن حال بیشتر تقدیم یافته است و این جماعت در روز دوشنبه دوم ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبع مائه بسلطانیه رسیدند بعد از آن ملک ناصر ازین صورت متوهم شد بغایت که این جمع اغرامغول خواهند کرد که بجانب مصر و شام برند و امرا دیگر با لشکرها مقرر کردانید که در حدود حلب و حمص و حما بنشینند و بخود لشکری تمام ساخته گردانیده تا کنار فرات بیاید بعد از آنکه

الجایتو سلطان بجانب بغداد مراجعت کرده بود جهان که دیگر ان گذشته است تواولکجی را بامارت حلب
موسوم کردانید و منکر را امیر الامراء دمشق کردانید و ملک ناصر در تاریخ سنه اربع عشر و سبعمایه شش
امیر را با شش هزار مرد از مصر مقرر فرمود که بجانب روم روند شیخ مماق و ارقلی و قنداق و بوبکری
و محلی و مظفر و بسه سالار و ایشان چون بغزه رسیدند امیر غزه قدقی با لشکر خود بدیشان ملحق شد
و چون بدمشق رسیدند منکر نیز موافقت کرد و چون بحلب رسیدند امیر الکجی نیز مدد ایشان شد قرب
ده هزار سوار روی بملطیه نهادند و در دهم صفر سپاه میان ملطیه مستولی ایشان را بشکستند و منهزم
کردانیدند بعد از چهار روز لشکر مصر بغلبه و استعداد تمام حوالی شهر ملطیه فرو گرفتند و گفتند ما بجنگ
مسلمانان نیامده ایم و حکم ملک ناصر است که هر که مسلمانست کوچ کند و بشام در آید چون منکر
که ملک الامراء شام بود از عقب برسید او بدین سخن راضی نشد و جنگ آغاز نهاد فی الجمله شهر بگرفتند
و قتل و غارت عام کردند بنجهزار مسلمان و ارمنی کشته شد مساجد و معابد و منبر و محراب
بسوختند قرب صد هزار آدمی از زن و مرد و خرد و کلان براندند و سیر کردند و بش کفور تیس و امار
فرستادند و هزار هزار درم از وی بتهد ستدند و مراجعت کرده آنرا غزای دانستند و چون بحدود مصر
رسیدند ارد شش ملک ناصر سواری چند برسیدند و بشتر امرا را بگرفتند و با قید و بند بقسطاط بردند و محبوس
کردند و مسلمانان ملطیه را که باسیری برده بودند اطلاق کرده مشاهره معین فرمود و استمالت
و دلخوشی داد تا دل بر توطن شام نهند و لشکر شام اسیرانی را که برده بودند بزخم چوب و شکنجه ایشانرا
تکلیف می کردند که بگویید ما ارمنی ایم تا ایشانرا می فروختند آوازه مسلمانی شام و شامیان که در جهان منتشر است
همه دعوی بی معنی بوده است حق تعالی طبیعت آن طایفه را بر ظلم و قساوت و جهل و غباوت آفریده

ممالک دشت قبچاق

دراین تاریخ سلطنت دشت قبچاق و خوارزم و آن نواحی با وزبک خان منتقل شد و صورت آن واقعه
چنان بود که توقتای بسر مونککا تیمور بن توقان بن باتو بن جوجی خان پادشاه آن الوس بود در شهور سنه
اثنی عشر و سبعمایه برادر زاده خود اوزبک بن طغرلجه بن مونککا تیمور را بر سر لشکر ها ء خود
گذاشته بجانب الوس متوجه شد در راه عارضه حادث شد و مرض مستولی گشت و در روز چهارشنبه

جهارم ربیع الآخر سنه اثنی عشر وسبعمایه بحدود سرای در میان آب اتل در کشتی وفات
یافت واو بادشاهی بود بغایت کم آزار ومتحمل وباوقار وآن ممالک در ایام دولت او بغایت معموری
رسیده والوس او مجموع توانکر ومرفه کشته امرا ونوینان در بادشاهی بحث کردند قتلغتیمور امیر سرای کفت
بادشاهی ازان بسر توقتای است امّا اوّل قصد اوزبک باید کرد جه او خصم است بعد ازان بسر
توقتای را ممکن کردانیدن وبرین اتفاق کردند واوزبک جون خبر واقعه توقتای استماع نمود لشکر را
بکذاشت وبیامد واز فکر واندیشهٔ امرا غافل ازان جماعت امیری هم قتلغتیمور نام اوزبک را از سکالش ایشان
آکاه کردانید وسبب خصومت امرا با اوزبک آن بود که اوزبک پیوسته ازیشان ایمان واسلام التماس
کردی وایشان را بران تحریص دادی وامرا در جواب او می کفتند تو از ما انقیاد ومطاوعت جشم دار ترا با دین و
اعتقاد ما جه کار وما جکونه توره ویاساق جینکیز خان ترک کنیم وبدین عرب درآییم واو برین معنی مصر بود
وایشان ازو بدین واسطه مستوحش ومتنفر ودر دفع او می کوشیدند ودرین قضیه دعوی ساختند که کار او
آنجا تمام کنند جون اوزبک بطوی حاضر شد قتلغتیمور که او را از سکالش امرا خبر کرده بود بکوشهٔ جشم
اشارتی کرد اوزبک متوهم شد وبهانهٔ قضاء حاجتی برخاست وبیرون رفت وان امیر عقب
او بیامد وکیفیت مواضعهٔ ایشان با او تقریر کرد اوزبک برفور برآسب نشست وبکریخت ولشکری را
جمع کرده بیشدستی نمود وبسر توقتای را با صد وبیست شهزاده از اوروق جینکیز خان جمله را هلاک کردانید
وان امیر را که او را آکاه کردانیده بود ترتیب تمام کرد واو آن قتلغتیمور است که مدتهای مدید در بلاد دشت قبجاق
وخوارزم امارت کرد واوزبک بر تخت سلطنت جوجی خان بادشاه شد ومتمکن کشت واوزبک
شهزاده بوده است جامع کمالات بحسن صورت وسیرت ودین داری وتقویت مسلمانی
ونسبت امور خیر ودران تاریخ ایسنبوقا بسر دوا بادشاه الوس جغتای بود وخواست که اوزبک
با او متفق باشد در مخالفت قاآن باوزبک بیغام فرستاد که قاآن کهنه است که اوزبک سزاوار
بادشاهی نیست جای تقتای بشهزاده دیکر تفویض می کنیم جون اوزبک این سخن شنید خواست که
با قاآن عصیان کند قتلغتیمور که امیر ومشیر او بود کفت اکر بمشورت من میکنی سخن ایسنبوقا قبول
مکن بدان سبب که او صاحب غرض است ودرین صورت نظر بر صلاح خود دارد واوزبک را این معنی
مقبول افتاد سخن او شنوده بدان التفات ننمود وایلجیان بحضرت قاآن فرستاد مبنی بر موافقت واتحاد وا
وانقیاد

ممالک

هندوستان

سلطان علاء الدین خلجی که مدت بست سال از ایام سلطنت و بادشاهی او گذشته بود در شهور سنه خمس عشر و سبع مایه سلطنت بر بسر خود سلطان محمد مقرر گردانید و خود هم دران سال وفات یافت

دلستان

سلطان ابو سعید بهادر خان ولیز دلستان مشتمل بر سه قسم است

قسم اول	قسم دوم	قسم دوم
در ولادت مبارک و احوالی که در زمان صبی واقع گشت و ذکر خواتین	در مقدمه جلوس مبارک و صورت بخت و تاریخ زمان بادشاهی	در سیر تمام کرده و اخلاق بسندیده او آنچه در دو قسم سابق نیامده

قسم اول

در ولادت مبارک و احوالی که در زمان صبی واقع گشته و ذکر خواتین

جون آفتاب سعادت جهان تاب از مشرق عنایت یزدان طالع شد در شب جهارشنبه ششم ماه مبارک ذی قعده سنه اربع و سبعمایه هلالی بطالع خوب بمقام بر قوی ولادت مبارک بادشاه اسلام شهزاده ابو سعید بن الجایتو سلطان اتفاق افتاد و نفس مبارک بدر بزرگوارش را بوجود آن فرزند ارجمند بهجتی بی نهایت و مسرتی بی حصر و غایت حاصل آمد و خواتین و شهزادگان و امرا و وزرا و ارکان دولت را از حضرت عزت نویدی رسید و مژده آن بشارت باطراف آن ممالک رسانیدند و در روز ششم از ولادت مبارک آن دریگانه را در کنار حضانت و حجر حفاوت

و مهربانی امیر سونج و خاتون او اوغول قیدی نهادند بعد ازان در شهور سنه تسع و سبع مائه بحکم یرلیغ
نفاذ یافته تا چنانک رسم و عادت معول است شهزاده را بر اسب سوار کنند بر در خانه امیر سونج
مجموع خواتین و شهزادکان و امرا و ارکان دولت حاضر شوند و الجامشی کردند و شهزاده را در خوشتر
وقتی و نکوتر ساعتی بر اسب دولت و مرکب سعادت سوار کردانیدند و برسم و آیین معول روی
بجانب مشرق کردند و قدحی قمز بر یال و کفل اسب باشیدند و هم دران سال جدران بر شخص مبارک
ملک آسای شهزاده ظاهر شد و بجد کثرت انجامید و امیر سونج و خاتونش ازین معنی بغایت خایف
شدند و سلطان سعید حاضر کشته اشفاق و مهربانی پدرانه باظهار رسانید بنذر صدقات و اعتاق و
اطعام و اکسا و اطلاق محبوسان و انفاق بر فقرا و مساکین هیچ دقیقه فرو نکذاشت و شهزاده را
دران سال امراض مختلفه بسیار اتفاق افتاد و حق تعالی بواسطه سابقه عنایت که در حق جهان و جهانیان داشت
نفس مبارک آن حضرت را بسلامت و عافیت ازان مخاوف بیرون آورد و بدان معنی منت نهاد

حکایت

توجه شهزاده ابو سعید خان بخراسان و آنچ آن بادشاهزاده را واقع کشته است دران بلاد

جون حق تعالی بحکم ارادت لم یزلی چنان خواسته بود که عرصه کیتی را بفر و شکوه سلطنت شهزاده
ابو سعید بهادر خان که بحقیقت ثمره شجره جنکزخانی بیاراید سلطان سعید الجایتو سلطان او را
بقایم مقامی خود معین کردانید و چون پیوسته عادت سلاطین ایران بتخصیص اسلاف آن
خاندان بران وجه بوده که از شهزادکان یکی را که استعداد و استحقاق قایم مقامی باشد بسلطنت
خراسان فرستد تا آن ثغور که پیوسته دهلیز فتنه و آشوب بوده کوش دارد و لشکر بیکانه را مجال
مداخلت ندهد در شهور سنه ثلث عشر و سبع مایه که سن مبارک شهزاده بنه سالکی رسیده بود
حکم یرلیغ نفاذ یافت که متوجه خراسان شود و از امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت
هر یک فرزندی را یا برادری ملازم شهزاده کردانید و خواجکان دیوان خواجه علیشاه و خواجه رشید الدین
باتفاق شهزاده ترتیب دهند بر موجب حکم یرلیغ خزانه مشتمل بر انواع جواهر و نقود و مرصعات
اثواب و غیره ملایم حال ترتیب دادند و تسلیم خواجه مرجان که ملحوظ نظر شهزاده بود کردند و نفاذ

ما یحتاج صح

وطبل و علم و سنجق و زرّاد خانه و اسبان تازی نژاد با زینهای مرصّع و قطارها را استر و شتر و دیگر اثاث
و امتعه که مناسب قضیّه بود تمامت ساز دادند و تسلیم نمودند و روز توجه اختیار کرده بر سبیل تشییع
تا ابهر رفت و فرمود تا اردوی شهزاده در پیش بردند و سلطان بر پشته بلند رفته نظاره فرمود
و طوی بغایت معتبر کرده ملازمان شهزاده را بانواع عواطف مخصوص گردانید و نصایح و مواعظ
فرموده روانه فرمود و امیر سونج را پیش خواند و فرمود که بواسطه آنکه سوابق حقوق ترا میدانم
و وثوق و اعتماد تمام بر جانب تو دارم فرزند دلبند خود را و فرزندان و اقربا و دیگر امرا و وزرا و اتباع
را بتو میسپارم می باید که آنچ وظیفه جد و اجتهاد باشد و شفقت فرو نگذاری و ایشان نیز در فرمان
برداری تو کوشند و از سخن تو تجاوز ننمایند و نباید که تو مغرور شوی که من پادشاه را پرورده ام و
شهزاده را نیز می پرورم و بدین سبب غرور تو زیاده شود و از تو حرکات ناواجب که موجب خلل ملک و
تشویش رعیت باشد در وجود آید و در معرض بازخواست بلیغ آیی و من هیچ محابا نکنم امیر سونج
زانو زده عرضه داشت که من کیستم که از حدّ خود تجاوز کنم عنایت پادشاه مرا بدین مرتبه رسانیده است
من حق نعمت چگونه فراموش کنم و اگر خلاف حکم یرلیغ و یاساق کنم چگونه بشمشیر پادشاه نگذرم فی
الجمله بامل فسیح و دولتی قوی روانه شدند و چون بمازندران رسیدند آن سال ییلاق در کوسنگ
یاد کردند و قشلاق در سلطان دوین و بواسطه قدوم شهزاده لشکر خراسان که با لشکر ماوراءالنهر در
مصاف بودند مظفر و منصور شدند چنانچ ذکر آن گذشته است بعد از آن حکم یرلیغ رفت که سید شرف
خطاط شیرازی بحضرت شهزاده رود و بوظیفه تعلیم و ارشاد قیام نماید بران موجب بحضرت
رسیده بانواع احترام مخصوص شد تا غایتی که شهزاده از اردو بمکتب پیاده رفتی و استاد را از قیام منع
فرمودی و از غایت ادب جبلّی که در ذات مبارکش مرکوز بود فرمودی که موالی در مقام استادی اند
و من در مقام شاگردی تواضع وظیفه من است و در باب امتثال اوامر ایشان که تعلیم و ارشاد
کنند هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی با همه تواضع و احترام استادان اندک فرصتی خط مبارک بجایی رسید که
خطاطان عالم از مثل آن بعجز و قصور معترف شدند در شهور سنه اربع عشر و سبعمایه بعد شش ماه که
بخط مشغول گشته لوحی بخط شریف پیش سلطان سعید فرستاد و بموجب اشارت اثر کرد اردوها
و خاتونان و امرا و وزرا برآوردند و نثارها کردند و حامل لوح را صلهها و عطیهها دادند و شهزاده سه سال

دکی

رفاهیتها

وکسری در خراسان بسلطنت قیام نمود و اهل آن دیار از یمن قدوم او آسایشها و رفاهیتها یافتند و خاصیت نفس مبارک و قدم شریفش موجب آبادانی ممالک و فراغ حال رعایا و رفاه بال برایا و خصب و فراخی و عمارت و زراعت بلاد خراسان و آن دیار گشت

ذکر خواتین پادشاه شهزاده ابوسعید بهادر خان

اول شهزاده مرحومه الجای قتلغ دختر پادشاه اسلام غازان خان از بلغان خاتون و این دختر اول در حبالهٔ شهزاده بسطام بود و بعد ازان که شهزاده بسطام را واقعه رسید الجایتو سلطان از غایت دل‌بستگی و محبتی که با شهزاده مرحومه داشت هم در طفولیت شهزاده ابوسعید بوقتی که بمحافظت ثغور خراسان نامزد می شد او را با شهزاده عقد نکاح بست و آن شهزادهٔ مرحومه را در اردوی مادرش بلغان خاتون بنشاند و مملکت خوزستان در وجه صداق او نهاد بر قراری که غازان خان در وجه صداق مادرش بلغان خاتون نهاده بود و این شهزادهٔ مرحومه در تاریخ سنه ثمان و عشرین و سبعمایه در قراباغ اران وفات یافت و مرقدش بشنب تبریز بردند و بجنب پدر بزرگوار مدفون شد دیگر سلطانة الخواتین خداوندگار بغداد شاه خاتون فرزند چهارم امیر سعید چوبان بن ملک بن تودان بهادر از قوم سولدوز و آن خاتون اول در حبالهٔ نوین اعظم شیخ حسن نویان بن الامیر السعید حسین کورکان بن الامیر اقبوقا بهادر بود و ازوی پسری داشت ایلکان نویان نام شهزاده ابوسعید را نظر بر جمال با کمال او افتاد و خاطر نازکش بدو مایل شد چنانچه شمه ازان بموضع خود بیان کرده خواهد شد انشا الله وحده و چون شهزاده ابوسعید او را در عقد نکاح آورد اردوی شهزاده الجای قتلغ بدو داد و بغایت محبوبه و مطلوبه سلطان گشت دیگر ملکة الخواتین دختر بوقا ابن سولامش بن سنکر کورکان و او را در کودکی خواسته و اردوی بزرگ التمش خاتون بدو ارزانی فرمود دیگر دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه ابن امیر چوبان مادرش ترسان خاتون دختر امیر ایرنجین و او را در زمان پدرش دمشق خواجه خواسته بود و اردوی قتلغشاه خاتون بدو داده و میلان خاطر بجانب او بسیار داشت دیگر عادل شاه خاتون بود دختر بوکال ابن امیر سنقتلغ و او دختری بغایت صاحب جمال بود و از نادرات حسنات جهان شهزاده ابوسعید بهادر خان او را در عقد نکاح آورده اردوی الجای خاتون

خواهر حاجی خاتون بشاند و این خاتون در چهارم رمضان سنه اثنی و ثلثین و سبع مائه بجلدوداوجان
وفات یافت در بغداد بشهر نوهمدان که جد او امیر ایسنقتلغ انشا کرده نقل کردند و آنجا پیش پدر
وجد مدفون شد دیگر برقداق خاتون دختر دولتشاه که از اقربای مرحوبان بود چون یدی قورتقا خاتون
که خاتون معظمه سلطان سعید الجایتو سلطان بوده نماند و او در بغداد قشلاق داشت و اردوی او
بدین خاتون دادند بجهت قرابتی که باوی داشت والسلام

قسم دوم

دوم در مقدمه جلوس مبارک و صورت تخت و تاریخ زمان پادشاهی و ذکر فتوحات و کیفیت وقایع و حوادثی که
در ایام دولت او واقع گشت و این مشتمل است بر دو فصل

فصل اول

در مقدمه جلوس مبارک

فصل دوم

در جلوس مبارک و صورت تخت و بیان قضایا

فصل

اول در مقدمه جلوس مبارک و کیفیت رسیدن خبر واقعه سلطان سعید الجایتو سلطان بشهزاده ابوسعید انار الله برهانهما

چون امرا و وزرا در اثناء مرض سلطان سعید تفرس کردند که کار صعب خواهد شد اجتماع نموده اندیشه
کردند که مبادا که اگر در غیبت شهزاده این واقعه هایله حادث شود بواسطه بعد مسافت آتش فتنه
مشتعل گردد و امیر سونج که ددی کربز داهی بود شهزاده را با خود گرفته در حق دیگران عذری اندیشد
مصلحت در آن دیدند که شهزاده را بحکم یرلیغ طلب دارند که شاید که قبل الواقعه بسلطانیه رسد و آن زمان
بر سبیل عیادت آمده باشد و اگر قضیه واقع شود وارث ملک بر سر سلطنت پیش از وقوع فتن
ممکن باشد و الا که قضیه پیش از رسیدن شهزاده واقع شود هر چند زودتر برسد تسکین فتنه و

وتشویش اسهل باشد برین اتفاق کرده بکا تیمور را اولا با ولاغ دوانیدند بر موجب حکم یرلیغ باوصیت
بسمع شهزاده ابوسعید رسانند و شهزاده را بتعجیل تمام طلب دارد و متعاقب ایلچیان بدین مهم
می رفتند و دران ایام رایات همایون شهزاده در مازندران بود و امیر سونج در رادکان طوس و
مسافت میان ایشان دور و اکثر ملازمان و اتاقان شهزاده کاشکان امیر سونج بودندی اجازت
امیر سونج حرکت متعذر بود و خبرها بامیر سونج رسانیدند که سلطان شهزاده را طلبیده است و متواتر
ایلچی بدین مهم می رسد امیر سونج فهم فرمود که حالتی واقع گشته و امرا می خواهند که شهزاده را با نزاد بادو
حاضر کنند تا قبل از رسیدن او شهزاده را بر آنچ رای ایشان باشد مستحکم گردانند و از قصد و نکایت
امیر سونج ایمن باشند مانع حرکت می شد تا خبر واقعه مطلقا برسد و امیر سونج از رادکان بمازندران آمد
و با خود اندیشه کرد که چون آن نهال بستان سلطنت بدست ترتیب و ترشیح من براسته و چهره شاهد
دولت او بحسن تربیت و نظرت من اراسته ثمره او را دست دیگری چرا چیند و طلعت آن دولت را
دیده غیری چرا بیند و چون قائم مقام سلطان الجایتو سلطان جز حضرت شهزاده نیست و اجماع اکابر
واشراف حل و عقد ایران بر پادشاهی او منعقد و در هیچ ضمیری شایبه مخالفت و احتمال مضادت
متصور نه چندان که دیرتر روم کار مستحکم تر باشد و استقلال من زیاده گردد و دیگر امرا و وزرا مضطر
باشند و بتدریج آنچ مراد در مآل مفید آید در نفس مبارک شهزاده توان نشاند فی الجمله در آمدن
استبطائی می نمود چون ارکان دولت از آیین عزا فارغ شدند مصلحت دران دیدند که هر یک فرزندی
یا برادری را باستقبال شهزاده تا حدود خراسان بفرستند هر یک کسی را تعیین کردند خواجه رشید الدین
فرزند ارشد خود را خواجه غیاث الدین محمد بدین مهم روانه گردانید و خواجه تاج الدین علیشاه پسر
مهتر خود شمس الدین امیر محمد را و بعد از آن خواجه ابراهیم و عز الدین معروف را و همچنین امرا و خواتین
هر یک نوکری و بیلاکی روانه گردانیدند آن جماعت در حدود بسطام به بندگی حضرت شهزاده رسیدند
و بیلاکات رسانیدند و امیر سونج بواسطه اسبابی چند سابق با خواجه رشید الدین نیک عنایت بود و خواجه
رشید الدین این معنی معلوم کرده خواجه ابراهیم را که میان کیاست تازیک و معرفت این مغول
جمع کرده بود و آداب ملازمت پادشاهان و امرا ورزیده بملازمت امیر سونج فرستاد چون
اصحاب اردو و بزرگان خواجگان دریافتند که استبطاء امیر سونج بنابر مصلحتست صلاح دران دیدند که

صلاح دران دیدند که خود را با جانب امیر چوبان که رکن اشد و نایب احد دولت بود بر نهند و چنان
متفق شوند که نکایت امیر سونج در ایشان تاثیر نکند و امیر الامرایی بر امیر چوبان مقرر باشد و سورت
استقلال امیر سونج بدین اتفاق منکسر گردد و چون رایات همایون شهزاده بساریتمش ولایت ری
رسید امرا جمع گشته خبر واقعهٔ سلطان سعید اظهار کردند و آیین عزا چنانچه فراخور حال بود ترتیب دادند
و از طرف خراسان چون خبر وفات سلطان سعید شایع شد شهزاده یساوور را داعیهٔ تسخیر خراسان
در باطن متمکن گشت و با مکنوت این راز در میان نهاد مکنوت گفت صلاح دران است که یساول را
از میان برداریم چون او دفع شود کسی را با ما در خراسان مجال مقاومت و منازعت نماند این معنی
حالا اظهار نکردند اما بتهیهٔ آن مشغول شدند چنانک ذکر آن بیاید انشاء الله وحده و از آن طرف چون
شهزاده ابوسعید را صورت واقعه بشنوانیدند امیر سونج گفت کسی را بر نشستیم که امرا چه تدبیر کرده اند
و فکر ایشان چیست شهزاده ابوسعید فرمود که اگر بخت و دولت هست ایشان در هر اندیشه که هستند
باکی نیست اما اگر کسی میفرستی نیز روا است معلوم گردد که چوبان کجاست امیر سونج از پیش شهزاده بیرون
آمده زنبوری را طلب فرمود و گفت بتعجیل تمام تر بسلطانیه میباید رفت و احوال و اوضاع معلوم کرد آمد
و تفحص کرد که امیر چوبان کجاست و بر چه مزاج است زنبوری زمین خدمت ببوسید و بتعجیل روان شد
چون بسلطانیه رسید اول پیش خاتون الجایتو سلطان قتلقشاه رفت قتلقشاه خاتون از شهزاده
بسیاری پرسید و فرمود که کجاست و چرا دیر می آید

بیت

لب تشنه چشمهٔ زمزم کجاست   دل خسته ریشت و مرهم کجاست

زنبوری گفت بنده را پیشتر روانه فرمودند و ایشان در عقب می آیند نزدیک رسیده باشند و چون از
پیش قتلقشاه خاتون بیرون آمد خواجه علیشاه او را پیش امیر چوبان برد خبر سلامتی شهزاده بعرض رسانید
و خواتین و امرا هر یک او را چیزی دادند و بعد از نواخت و تربیت بسیار باز پیش شهزاده فرستادند
و بعد از آن بساختگی استقبال شهزاده مشغول گشتند و چون زنبوری باز پیش امیر سونج و شهزاده
ابوسعید آمد آنچ دیده و شنیده بود معروض گردانید بتعجیل بر صوب سلطانیه براندند و در میان الوس
بسبب منصب امیر الامرایی که امیر چوبان باشد یا امیر سونج مردم دو گروه شدند و هر کس میل بجانبی داشت
چنانک نزدیک شد که موادّ فتنه برانگیخته شود حق سبحانه و تعالی در نفس امیر سونج داعیهٔ رجحانی و خاطر ملک

القا کرد که نزدیکان و مخلصان خود را حاضر کرده آغاز کرد که اگر چند پیش ازین محافظت ذات شریف
شهزاده در اهتمام من بود و امروز که آثار رشد بر صفحات اقوال و افعال او ظاهرست و نهال
دولتش که پیوسته در چمن مراد سرسبز باد بالیده در محافظت مملکت و سلطنت اضعاف
آن باید کوشید و رعایت حقوق سابق و لاحق سلطان سعید و شهزاده اقتضاء آن کند درین وقت
و درچنین حالت نظر بر مجرد احوال و مصلحت خویش ندارم و حظ نفس خود را علت غایی نشمریم
بلکه همگی همت بر رعایت مصلحت ملکی شهزاده مقصور دارم و آنرا مطلوب بالذات دانیم
که در ضمن آن مطالب و مقاصد ما بندگان ساخته گردد و شک نیست که امروز اکثر حل و عقد ایران
بر تقدیم امیر چوبان متفق الکلمه اند و اگر من با او طریق مخالفت مسلوک دارم و طالب منصب امیر
الامرایی شوم در مبدا دولت و غره سلطنت مزاج مملکت مختلط شود و این معنی موجب فتنه
و اضطراب گردد و بمحاربه و مقاتله انجامد و بهلاک لشکر و اتلاف مال منتهی شود و آیت الصلح خیر
بر خواند و ملازمت آستان آسمان فرسای شهزاده را از دست نداد و گفت هر گاه که من خود را از
معرض لشکرکشی و امیر الامرایی آدم و رکن سلطنت از دست باید داد و برکار ضعف گرد محیط مملکت
گردید با وجود مزاجی مراض که من دارم و چون بحفظ فرج و فتح جای مشغول شوم و روی بخصم آرم
اگر ظفر مرا باشد متحمل زحمات بی نهایت باید شد و اگر عوذا بالله دست خصم باشد تدارک آن خلل چون
توان کرد چون نزدیکان امیر سویج این کلمات ازوی شنودند آفرین کنند برین متفق شدند امیر سویج بملک
حضرت شهزاده آمد و عرضه داشت که اگر چه بنده حقوق سابق برین دو حضرت دارد و امروز
منصب تقدم امرا و امیری الوس بمن می رسد لیکن از برای مصلحت ملک پادشاه و صلاح دولت
با فراح مملکت مضطرب نشود و این معنی موجب یرلیغ سلطان مقتدا امیر الامرایی و پیشوایی همه بر
امیر چوبان مقرر باشد حکم و فرمان شهزاده جهانداشت شهزاده را این معنی بغایت پسندیده آمد و بر کمال
عقل و فرط شفقت و حسن اهتمام امیر سویج آفرینها کرد چه از آنجا که کمال کیاست و فراست شهزاده بود
می دانست که اگر غیر این صورت باشد موجب فتنه و آشوب گردد و بعد ازان باصلاح نیاید و بخرابی
ملک ادا کند رای همایون قرار گرفت متوجه سلطانیه شدند و چون معلوم شد که جماعت کثیر باستقبال
می آیند نزدیک رسیدند فرود آمدند و خیمه و خرگاه بزدند و ازان طرف خاتون معظمه حاجی خاتون

و دیگر آقایان و از امرا امیر چوپان و دیگر امرا و اکابر و معارف که بجهت استقبال متوجه شده بودند
رسیدند چون امیر چوپان را چشم بر بارگاه شهزاده ابوسعید افتاد پیاده شد و مجموع خلایق که همراه
بودند با جمهم سیاه و کبود پوشیده در عقب او روان شدند چون نزدیک در خرگاه رسیدند
شهزاده ابوسعید بیرون آمد امیر چوپان چند کرت زانو زد و بعد ازان دست شهزاده ابوسعید را
بوسید و فی الحال سوار شدند شهزاده ابوسعید هر یک را فراخور وقت تربیت و نوازش نمود
و چون بسلطانیه نزول فرمود شرایط زیارت بجای آورد و گریه و زاری بسیار کردند و بعد ازان
آش غا ترتیب کرد و رسوم تعزیه بجای آوردند و چون رسم تعزیه و شروط آن باخر رسید
سخن مملکت و حکومت در میان آوردند و هیچ کس را بولی العهدی شهزاده ابوسعید تخلفی نبود

حکایت

در جلوس مبارک و صورت تخت و بیان قضایا ۵

جمله بر سلطنت شهزاده متفق و یک کلمه بودند در قروق سلطانیه موضعی مناسب قوریلتای
اختیار کردند آقایان و خواتین و امرا و وزرا و ارکان دولت و اعیان حضرت دران موضع
جمع آمدند و بر رسم و آیین مغول امرا کلاهها بر گرفته کمر در گردن افکندند و بیرون و اندرون خرگاه چند
نوبت زانو زدند و یکدست شهزاده ابوسعید بهادر خان امیر چوپان گرفت و یکدستی دیگر امیر سونج
و او را بر تخت نشاندند و سلطنت بر او مقرر شد و این حال در اوایل صفر سنه سبع عشر و سبع مایه
بود و دران وقت سن مبارک دوازده تمام شده بود و او را بعد ازان علاء الدنیا والدین ابوسعید
سلطان نبشتند زمام امور و مهمات ملکی تمامی بموجب فرموده اولجایتو سلطان با امیر چوپان سپرد
و گفت بیت: نگهدار و زو را که چوپان توی … سپاه جهان را نگهبان توی
و منصب وزارت همچنان بر خواجه رشید و خواجه تاج الدین علیشاه مقرر داشت و امرا هر کس را
بولایتی تعیین فرمود امیر تیمورتاش بن امیر چوپان را بممالک روم مقرر گردانید و خواجه جلال الدین پسر
بزرگتر خواجه رشید بصاحب دیوانی ان ممالک مصاحب او بدان طرف رفت و امیر ابو یحیی را
بممالک دیار بکر فرستاد و امیر سونتای بضبط ممالک ارمن روانه شد و ممالک خراسان نامزد امیر

المستقلع

این مبلغ کردانید در خراسان خود پیش از نشستن شاهزاده ابو سعید بهادر خان بر تخت
سلطنت امیر یساول کشته شده بود چنانکه تقریر کرده می آید

ذکر کشته شدن امیر یساول

دران ایام که امیر سونج در خراسان بود امیر یساول میگفت از یساور یان دختری میخواهم و چون امیر سونج
عزیمت جانب عراق کرد امیر یساول با سیم آنکه شهزاده یساور را طوی خواهیم داد مالی خطیر در تمامت
ولایت خراسان قسمت کرد چنانچه ازان جمله مبلغ پنجاه هزار دینار بر خلق هراة نوشت و نواب
و عمال خود را گفت می باید که این وجوهات در یکهفته بخزانه رسانیده باشید در روز عید اضحی سنه ست
عشر و سبع مایه از جمله نواب او یکی خضر و یکی قیدو با پنجاه سوار بهراة رسیدند و هم از گرد راه مردم را
بزخم چوب و چماق مجروح کردانیدند و هر کس را که می گرفتند صد دینار و دویست دینار برو حواله می کردند
و در کوچه و بازار بسیار کس را بشکنجه خسته و افگار کردانیدند و از و ثمرا مبلغ پنجاه هزار دینار وجه
بستانیدند و بندگان خدای چه از شهر هراة و چه از کل خراسان زبان بدعای بد و نفرین او بگشادند **بیت**

که و مه ازان راه و آیین او کشاده زبانها بنفرین او

در ماه دیگر که محرم سنه سبع عشر و سبع مایه بود بقتل رسید و سبب آن بود که چون امیر یساول بجبر و تحکم
از خلایق مال وافر بستد و خزینه مملو بزر و گوهر و کلاهها مرصع و قباها زرنگار و اوانی زرین و سیمین
و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار خوردنی و چند تولم شراب و دو هزار سر گوسپند ترتیب
کرده متوجه اردوی شهزاده یساوور شد و پیش از رسیدن او شهزاده یساوور و بکتوت چنانچه پیشتر شمهٔ
ازان گذشت در قصد امیر یساول بودند و درین زمان چنین گفتند که امیر یساول بگرفتن شهزاده یساوور
می آید و این ترتیب طوی بهانه است و اتفاقا چنان افتاد که ابو یزید بوجای ملازمت شهزاده یساوور
می کرد و او حکم یرلیغ **الجایتو سلطان** حاصل کرده بود که حکومت لشکر پدر خود کند و امیر سونج امضای آن بدو
داده و امیر یساول بدان راضی نبود و سوگند خورده که تا ابو یزید بوجای را باطاینه که هر بی لوند چون بکتوت
و مبارکشاه و تاشتمور و غیره بقتل نرسانم از پای ننشینم و طوغان بن دانشمند بهادر را که عم ابو یزید بود
خلعت پوشانید و التمغای نوشت که امارت هزاره و صده بوجای باشد که ابو یزید کودکست و امارت

الوس بوجای بدست او بر نمی آید باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و چنان که بوجای را خدمت
می کرده اند و انقیاد می نموده مطیع و منقاد او باشند و از امر و نهی او عدول نجویند چون الیمغاء امیر یساول
با امراء سپاه بوجای رسید همه پیش طوغان رفتند بکتوت چون از این حال خبردار گشت پیش شهزاده
یساوور رفت و عرضه داشت که امیر یساول بحکم الیمغاء الجایتو سلطان التفات نمی کند و بحکم خود
پسر بوجای را بسبب آن که ملازم بندگی شهزاده است از حکومت الوس پدرش معزول کرده حکومت
بدیگری می دهد شهزاده یساوور از آن معنی در غضب شد و گفت بر یساول ما را هیچ اعتماد نماند
و این طور او از مکر و خدیعتی خالی نیست و بکتوت را گفت که پیش از آن که از یساول شری و فتنه
ظاهر شود دفع او می باید اندیشید روز دیگر امیر یساول از این معانی بیخبر بخیلخانه بکتوت رسید و بکتوت
ترتیب ضیافتی کرده بود از اول بامداد تا نیم چاشت شراب خوردند ناگاه در خرگاهی که طوغان بود آواز
شور و شغب بر آمد و تمامت طوغانیان را بگرفتند امیر یساول را ایمری از امرای بکتوت خبر کرد که بکتوت
قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند را بگرفتند امیر یساول با سیم اکه بطواف صحرای دوم با پنج سوار
از لشکرگاه بکتوت بیرون آمد هنوز نیم فرسنگ نرفته بود که لشکر شهزاده یساور در خود در ایرخیل خانه و خزینه
امیر یساول زدند و بسیاری را اسیر کردند و تمامت اموال و اجناس را بغارت بردند و مبارکشاه بن بوجای
در گاه خاص امیر یساول را بگرفت با چاره توکیته کردان روزگار چشن او هیچ کس نشان نمی دادند
چون قضیه باینجا رسید بکتوت مبارکشاه بوجای را با پنجاه سوار در پی امیر یساول بفرستاد امیر یساول
باده سوار جبال و صحاری می پیمود بعد از دو روز بنواحی هرات رسید و ملک غیاث الدین را طلب
فرمود چون ملک غیاث الدین پیش او رسید گفت ای ملک بکتوت حرام نمک حق ناشناس بجای من
چنین و چنین کرد اکنون مراغیت آنست که بنشابور روم و هم در این چند روز با لشکری باز گردم ملک
غیاث الدین او را دل بداد و گفت باید که امیر عادل اندیشه بخود راه ندهد چه عادت روزگار چنین است
گاه فرح بخشد و گاه تعب شکر الله که آسیبی بذات بی همال نرسیده است جان و اموال ما از آن امیر است
اگر بشهر در می آید حاکم اند امیر یساول ملک غیاث الدین را آفرین کرد و گفت مصلحت من در آنست که
زودتر بروم چه لشکری در عقب من اند اگر چنان که در این وقت درنگ نمایم و ایلچیان بطرف اردو و خراسان
نفرستم کار ممالک خراسان بکلی ضعف و وهن پذیرد و ملک غیاث الدین چند سر اسب و آنچ

مایحتاج

ما یحتاج سفر باشد از برای امیر یساول ترتیب داد و او ملک را وداع کرده از نواحی هراة بجانب نشابور
متوجه شد بعد از دو روز در حدود جام مبارکشاه بوجای با پنجاه سوار بدو رسید و با امیر یساول سی
سوار بود با یکدیگر در محاربه آمدند مبارکشاه میان آسوده بودند و یساولیان مانده و خسته مقاومت
نتوانستند نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسید یساول از اسب جدا شد

بیت

ز دستش بیفتاد کوپال او | بخاک اندر آمد سر و یال او

برادران و مبارزان امیر یساول چون دیدند که امیر یساول از بالای زین زرین بر خاک خواری افتاد
روی بهزیمت آوردند مبارکشاه بفرمود تا سر یساول جدا کردند و کسانی را که گرفته بودند بقتل آوردند
و یکی از فضلای آن زمان در تاریخ این واقعه قطعه گفته است

قطعه

در هفتصد و هفده دهم ماه محرم | سال و مه تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد در خراسان یساول پیش اجل باز | بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت
چرخ فلک آنرا که برافراخت بیفراخت | اینست داورا صنعت و سیرت و عادت

چون امیر یساول بقتل رسید شهزاده مسقان و بکتوت و مبارکشاه و بهرامشاه بن محمد دولدای و دیگر
امرای خراسان بعضی طبعا و اختیارا و طایفه عجزا و اضطرارا سر انقیاد بر خط حکم شهزاده یساوور نهادند
و رقم نسیان حقوق بر جریده طاعت داری و ولای الجایتو سلطان و شهزاده ابوسعید کشیدند بعد از
قضا یا چند روز امیر استقلغ بخراسان رسید امیر بکتوت از پیش شهزاده یساوور پیش او رفت و کشته
شدن امیر یساول را چنان باز نمود که امیر یساول قصد شهزاده یساوور کرده بود بدان سبب کشته شد
و عهدنامه از شهزاده یساوور پیش شهزاده ابوسعید خان نوشتند چنانکه ذکر آن بموضع خود بیاید
انشاء الله وحده و از پیش شهزاده ابوسعید بهادرخان نیز معاهده رفت والله اعلم بالصواب

حکایت مخالفت وزرا با یکدیگر و واقعه خواجه رشید طاب ثراه

میان خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه بسبب اشتراک در منصب همیشه منازعت و مکاوحت قایم
بود و خواجه رشید را با امیر چوبان طریقه یکجهتی و اخلاص ثابت و چون نوبت سلطنت بشهزاده ابوسعید
رسید خواجه رشید الدین خواست که آن یکجهتی و اخلاص خود را موکد گرداند بتجدید خدمات پسندیده کرد و
عهد و میثاق تازه رفت خواجه علیشاه ازین معنی بغایت متوهم شد که امیر چوبان در مزاج سلطان تصرف

واختیاری تمام داشت بلکه خود حاکم مطلق امیرچوبان بود خواجه علیشاه شب و روز در تدبیر آن بود
که بر خواجه رشید تخیله پیدا کند که موجب نقصان درجهٔ او باشد و آن معنی متیسر نمی‌شد و میان ایشان
مکاوحت و نزاع زیادت می‌شد و اصحاب دیوان پیش هر یک تردد می‌کردند دیگری می رنجید
و مجموع دیوان در زحمت بودند روزی ضیاء الملک و خواجه عزالدین قوهدی و خواجه علاء الدین هندو
همه پیش خواجه رشید الدین آمدند و گفتند اگر شما رخصت می‌دهید ما با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات
و خیانت بر او روشن کنیم خواجه رشید الدین بعد از تامل بسیار در جواب ایشان فرمود که
مردی بزرگست قصد او نشاید کردن او را نصیحت کنیم تا رضای شما جوید ایشان از پیش خواجه
بازگشتند و با یکدیگر مشاورت کردند و گفتند ما را ازین خواجه کاری نمی‌گشاید و محتمل که این حکایت که
با او گفتیم با خواجه علیشاه بگوید و او نیز دشمن ما شود برفتند و با خواجه علیشاه متفق شدند و خواجه علیشاه
نواب امرا را رشوت بسیار داد تا مزاج امرا را با خواجه رشید متغیر گردانیدند ابابکر اقا که کلانتر
نوکران امیرچوبان بود بقصد خواجه رشید میان دربست و پیوسته پیش امیرچوبان ازو شکایت می‌کرد
تا موذی بدان شد که خواجه رشید را از دیوان عزل کردند در اواخر رجب سنه سبع عشر و سبعمایه
و بعد از عزل از سلطانیه بجانب تبریز رفت و امیرسونج بدین قضیه راضی نبود اما ملالی داشت و صاحب
فراش بود و می‌گفت که چون بهتر شوم باز او را بمنصب او رسانم در آن زمستان پادشاه عزیمت
بغداد فرمود امیرسونج مصاحب اردو در محفه ببغداد رفت و آنجا در ذی القعده سنه سبع عشر تحویل
تحویل کرد و سلطان بنفس مبارک بدیدن اخلاف او آمد و اسب در چاقر او رانده سواره ایستاده
ایشان را استمالت داد و بسبب سوابق حقوق امیرسونج قطرات لولوی ابدار بر رخسار خورشید
آثار روان گردانید و مرقد امیرسونج در آن وقت در کوشک محول که در میان باغ ساخته بود
بر سبیل عاریت بنهادند و بعد از آن بسلطانیه نقل کردند و بقبه و مدرسه که در میان باغ دولت
آباد زنونده ساخته مدفون شد و پادشاه در بهار بعزم سلطانیه از بغداد بیرون آمدند چون بنزدیک
تبریز رسیدند امیرچوبان خواجه رشید الدین را طلب فرمود و گفت وجود تو درین ملک چون ملح در
طعام در بایستست و غیبت تو در تدبیر امور دولت موثر می‌باید که بتحمل تمام عزیمت اردوی
همایون کنی خواجه در جواب عذری میگفت که عمری گذرانیده ام و اوج مراد در وزارت دست داد

محفه

هیچ

هیچ وزیری را دست نداده است و حالا فرزندان در رسیده‌اند و هر یک منصبی و جاهی
دارند و خواجه را دران وقت سیزده پسر بود اکنون غرض آنست که دو سه روزی که از عمر باقیست
بتدارک مافات مشغول باشم امیر چوپان عذر او مسموع نداشت و در آمدن الحاح فرمود خواجه
پیش امیر رفت امیر او را تعظیم کرد و تربیت و نوازش فرمود و گفت پیش پادشاه بگویم که باز مودم
مهمات دیوان چنانچه بدست او بر می‌آمد بدست هیچ یک بر نمی‌آید و تا او از میان کار بیرون
رفته است دیوان را رونقی نمانده و خواجه را گفت توقف نمای تا سخن تو پیش پادشاه بگویم و بعد از آن
نشان بنام تو بستانم خواجه علیشاه و اصحاب دیوان چون ازین معنی واقف شدند دیگر باره
اضطرابی تمام بایشان راه یافت کینه از سر آغاز نهادند و نوکران امرا را خدمتی بسیار دادند بتخصیص
ابو بکر آقا را که نسبت با طغه امیر چوپان بود او را چنان کردند که متقبل شد که مزاج امیر چوپان را از حمایت او
بگرداند بلکه قصد نیز کند و چنان کرد و درین کرت این قضیه پیش آوردند که خواجه رشید سلطان
الجایتو را بقصد شربتی داد که سلطان از آن هلاک شد و گفتند پسر سلطان ابراهیم که شربت دار
سلطان بود بتعلیم پدر آن شربت برده است و بپادشاه خورانیده این حکایت زنبوری در پیش
پادشاه عرضه داشت ایلچی بدین مهم معین گردانیدند و خواجه رشید را باز باردو طلب فرمودند
و پادشاه فرمود که این یارغو پرسند تماق و حاجی دلقندی برین صورت گواهی دادند پادشاه
حکم فرمود که بقصاص سلطان ایشان را بکشند اول خواجه ابراهیم که جوانی خوب صورت پاکیزه سیرت
هنرمند بود در پیش پدر بقتل رسانیدند و چون جلاد به پیش خواجه رشید رسید که او را هم از آن شربت
چشاند از وصایا این مقدار گفت که با علیشاه بگویید که بی گناه قصد خون من کردی روزگار این کینه از تو
باز خواهد تفاوت این قدر باشد که گور من کهنه بود این گفت و حاجی دلقندی میانش بدو نیم زد و این واقعه
در سابع عشر جمادی الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه در حوالی ابهر تبریز بوقوع پیوست بتربه جوسکدر
چون خواجه رشید کشته شد قوم و خلق او را مجموع غارت کردند و در تبریز ربع رشیدی تمام بغارت
بردند و بعد از آن اسباب و املاک او را با دیوان گرفتند و وقفها که کرده بود باز بستدند و درین حال
امیر ایسن قتلغ بخراسان بود اتفاقا بعد از سه روز ازین واقعه باردو رسید و از آن حال عظیم متاثر
و متالم شد و بر امرا متغیر گشت اما چه فایده چون روزگار بمقتضای طبیعت خود بقدم رسانیده بود

و آن جماعت که در خون او سعی کرده اند اگرچه هم در آن سال بقتل آمدند و لقندی و امیر چوبان بر در اردو گرفته میان بدو نیم زد و سوی را بروم فرستاد پیش امیر تیمورتاش و بعد از آن کسی او را ندید و سبب آن بود که رنوی و حاجی دلقندی و جمعی دیگر اتفاق کرده بودند که قصد امیر چوبان کنند و امیر چوبان را هم در در خانهٔ پادشاه قاصد شوند و حاجی دلقندی از بی باکی ملتزم شده که در بارگاه پادشاه هرگاه که رنوی اشارت کند من شمشیر در امیر چوبان نهم و متقبل و متکفل چنین امری خطیر شده امیر چوبان را برین حال وقوف دادند و قضیه منعکس شد و ابا کمر در باغی کری ام اجنابجه ذکر آن خواهد آمد بقتل رسید فی الجمله ساعیان خون خواجه رشید هم در آن ایام جمله بفنا رسیدند بیت

جو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

ذکر عهدنامهایی که شهزاده یساور و سلطان ابوسعید بیکدیگر فرستادند ۵

در اواخر شهور سنه ست عشر و سبعمایه سلطان سعید الجایتو سلطان برحمت حق پیوست و در اوایل سنه سبع عشر شهزاده ابوسعید بتخت خانیت بنشست چنانچه تقریر کرده آمد شهزاده یساور و دوتای شهزادگان جغتای که مشفق و مصاحب او بودند و قرب العهد بجانب خراسان درآمده بزمان الجایتو سلطان چنانچه ذکر آن گذشت درین تاریخ عهدنامه پیش سلطان ابوسعید فرستادند که پادشاه عادل الجایتو سلطان اناا طیب الله تربته و رفع فی الجنان رتبته ما را بتشریفات فاخره و صلات گرانمایه و انعامات بی قیاس مشرف گردانیده بود و از آن جمله یکی آنک عهدنامه بجهت تألیف قلوب و اطمینان خواطر منشیان آن حضرت در قلم آورده بودند چون خبر واقعه جانگزای حضرت سلطان مغفور مبرور انار الله برهانه برسید که غمامه عامه دولت سایه سلطنت از سر ما دور انداخت و تاج مرصع مکلل مملکت خورشید سعادت از فرق برداخت آه آه جز این نتوان گفت که انا لله بعد از شرایط تعزیت چند روز در خلوت حیرت سر بزانوی حسرت نهاده بودیم و برحسب اطاله الفکر نتیجه الحکمه در راه تفکر دور و دراز افتاده ناگاه منهی گوش جان تفسیر این آیت فرو خواند که فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اعنی ایلچیان رسیدند و این بشارت رسانیدند که شجرهٔ طیبهٔ سلطنت نشو و نما یافت و آفتاب مملکت و ستاره سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال

طلوع

طلوع کرد و از اوج کمال بر سکان اقالیم تافت خاطر پژمرده و دل آزرده بدین اخبار مستفیض و
مستبشر گشت و شکرانات بی قیاس بهمان اساس بدین بند کار سید الحمد لله رب العالمین بعد از عرضه
داشت شهزاده یساوور و بر موافقت او شهزادگان طاوری و تقلقوا جه مضمون آنکه بر همان عهد که
با سلطان الدنیا و الآخرة الجایتو سلطان اتفاق کرده ایم و آن عهد را نشکسته اللهم احفظنا
عن مخالفته و اوردنا علی متابعته و در آن عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت
سلطان ابو سعید خان خلد سلطنته بسته ایم صادق و راسخیم و در اتمام کنیم مکر و تزویری نیت و اگر مکر
و تزویر کنیم با خود کرده باشیم کما قال عز و جل فی تنزیله و هو اصدق القائلین و لا یحیق المکر السیئ
الا باهله و بعده معروض رای نواب کامیاب می گردانند که اگر حضرت سلطان ابو سعید
خان خلد الله ملکه این فرودترین برادران را برورده تربیت دارد و تقویت و معاضدت
فرماید بدل و جان کوچ دهیم و با دوستان او دوست و با دشمن او دشمن باشیم و از برای آن حضرت
سلطان السلاطین را باور گردد بتارک بصدق عقیدت و خلوص طویت بیت

	بدارندهٔ آسمان و زمین خدایی کزو نه که آگاه نیست	کزو پایه دارد سمان و زمین خرد را بآن بیخرد راه نیست	

که بدل و جان متابع سلطان ابو سعیدم و کمر خدمت و هواداری بسته ایم و بدانچه خاطر و ضمیر
آن حضرت مستبعد و مستکره شمرد از آن دور بوده ایم و خواهیم بودن و اگر ما در متابعت و هواداری او
تقصیر روا داریم از اروغ ما فروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نه
و بجهت ارسال این کلمات از نوکران تقلقوقا و اشان و از امرا ایلتیمور و از ائمه مولانا سیف
الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبد العزیز را مقرر گردانیدند که صورت این احوال معروض رای
سلطان ابو سعید گردانند و آنچ در سوید آء دل و ضمیر سینه مختوم و مکتوم بوده باز نمایند و بحکم
نیابت و وکالت شهزادگان با آن حضرت عهد و پیمان کنند و عهدنامه از آن حضرت طلب دارند
و اکابر و اشراف اردوی خود را از امرا و ائمه و مشایخ فرمودند تا هر یک خطوط و علامات
خود بر آن عرضه داشت ثبت گردانیدند چون این مکتوب بسلطان ابو سعید رسید امرا و ارکان
دولت خود چون امیر چوپان و امیر ابو یحیی و امیر حسین و امیر سونج و امیر ایسنقلغ و از صواحب

خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه و سایر طبقات ارکان دولت و جماهیر اعیان حضرت را
حاضر فرموده و بلفظ صریح و معنی لطیف صحیح همگنان را شنوانید که چون بطالع میمون و اختر همایون بر سریر
سلطنت موروث بجلوس مبارک کامران شده و هاتف فیض فضل ربانی ندای و رفعناه مکاناً علیّاً
و صدای و اتیناه الحکم صبیّاً بگوش هوش جهان و جهانیان رسانید و جامه داران عنایت
ازلی خلعت عاطفت لم یزلی بر دوش همت ما نهاده اند و از دیوان تؤتی الملک من تشاء الی جلال
ذلک فضل الله من یشاء منشور امور سلطنت با ذره همگی همت و جملگی نهمت بران مصروف و
بدان موقوفست که در جمیع قضایا متابعت سنت سنیه شاهنشاه پدر نیکو کردار آثار فحاوی الولد سر ابیه
باظهار رسانیم و مبانی معانی الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مشید گردانیم استمرار بر جاده انا وجدنا
آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون خواهیم نمود و روز بروز لحظه فلحظه در اعداد مواد امداد این معانی
افزود خصوصاً در مخالصت با دوستان صافی وداد و موافقت با محبان وافی اتحاد که در اظهار آثار
نیک دلی و رسوم راستی روی بیضا و دم مسیحا نمایند و بر مقتضای الحب یتوارث محبت ایشان
ثابت شده باشد و چون درین وقت یساوور اغول و جمعی شهزادگان که مصاحب او بوده اند از بن
از راه دور و دل نزدیک و درون صافی پشت بر خان و مان و ملک و املاک کرده و روی بجانب
پدر نیکوی ما آورده در حدود خراسان با عساکر خود کوچهای پسندیده داده اند و از جانبین اساس
اخلاص استحکام پذیرفته و قواعد معاقد آن اتفاق و وفاق بتأکید عهد و میثاق مؤکد و ممهد گشته
و چون نوبت دولت بما رسید با وجود اراجیف مختلفه بران جاده استمرار نموده و هم بران
قاعده مستمر بوده طریق مطاوعت و متابعت سپرده اند و ایلچیان و رسولان معتبر با عهدنامه
بتأکید هرچه تمامتر فرستاده و التماس تجدید عهد و پیمان کرده و ما چنان که در مقدمه تقدیم یافت اقتدا
بمراضی احوال و اقوال پدر نیکو فرض واجب الادا و فرضی لازم القضا میدانیم جهت اطمینان خاطر
و تسکین ضمایر یساوور اغول و شهزادگان و امرا که بسخن خود رسیده اند و بر وفا بعهد و میثاق با ما اتفاق دارند
و آنچه شرایط وفاداری و حق گذاری تواند بود بجای آورده و می آورند ملتمس و مامول ایشان را مبذول و مقبول
داشته میفرماییم تا از زبان ما عهدنامه مؤکد بنویسند و همه متفق الکلمه شده بران میثاق اتفاق
کرده خطوط خویش در آخر آن مثبت گردانند و همواره آنچه مکمل آن قواعد عاید باشد بی اهمال

بتقدیم

بتقدیم رسانند همگنان زبان بثنا و تحسین و دعا گشاده گردانیده بی نفاق و شقاق باطباق و اتفاق گفتند

مثنوی

جهان داورا شاه ایران توئی	پناه دلیران توران توئی
خردمند و زیبا و شیرین سخن	جوانی بسال و بدانش کهن

بنا برین مقدمات بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید بهادر خان
عهدنامه در قلم آوردند مضمون آنکه بران موجب که میان پدر نیکوی ما و ایشان عهد و پیمان رفته
بود و درین وقت ایشان بران وفا نموده عهدنامه بتاکید تمام در صحبت امرا تقلقبوقا و ایسان
و ایلتیمور و موالی مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبدالعزیز و دیگر اکابر فرستاده‌اند
تا با ایشان از سر یک دلی دوستی کنیم و آنچه وظیفه مددکاری و شرط معونت و یاری باشد بجای آریم
و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه از ایشان دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و امور
دولتشان استقرار یابد و الوس پدران ایشان باز بدیشان رسد و تا مادام که زندگانی بطریق یکانگی
کنند و از مخالفت محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان
افزائیم و در جمیع ابواب که از منهج موافقت و مساعدت باشد سعی تمام و غایت اجتهاد مبذول
داریم و این معانی را بسوگند موکد گردانید و مجموع امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت را فرمود
تا در حضور رسولان این عهدنامه را بخواندند و مجموع برین حال مشاهد و واقف گشتند و چنین گویند که
دران روزگار که این مباحثه در میان بود خبر رسید که یساوور عوذی را که امیرزاده تکودریان بود
بقتل آورده است امرا از صورت این واقعه متردد شدند مولانا سیف الدین عصبه را پرسیدند که
اگر شهزاده یساوور دل با یکی دارد عوذی را که دران سرحد مقرر فرموده بودیم چرا بقتل رسانید
مولانا سیف الدین عصبه گفت جواب این سخن بر بندگان نیست چه این حال بعد از خروج بندگان حادث
شده اگر ما دران سخن گوییم فضولی کرده باشیم اما این قدر معلوم داریم که پیش ازانکه شهزاده یساوور ما را
برسالت فرستد دو نوبت سواد یرلیغ جهانگشای پادشاه مغفور الجایتو سلطان تغمده الله بجنته
نزد عوذی فرستاد و گفت که بموجب حکم یرلیغ پیش من آی عوذی در امتثال آن معنی تعلل می‌نمود
و در تاخیر و تسویف می‌انداخت شاید که بجهت آن که از حکم یرلیغ تمرد نموده باشد او را بقتل

رسانیده بود شاهزاده سلطان ابوسعید خان این عذر مقبول داشت و ایشان را با تشریفات
فاخر و خلع وافر بخوشدلی هرچه تمامتر اجازت انصراف و مراجعت داد والله اعلم بالصواب

ذکر فتنه که بجهت پادشاهان از اطراف و آمدن لشکر پادشاه اوزبک بکنار آب کر و منهزم شدن

در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک ابوسعیدی فتنه و تشویش پیدا شد در خراسان
شهزاده یساوور یاغی گشت و لشکری بخراسان درآورد و تا حدود مازندران برفت چنانکه ذکر آن
بشرح و تفصیل بیان کرده شود ان شاء الله تعالی و از طرف دشت قبچاق آوازه رسید که پادشاه اوزبک
با لشکری بی شمار از راه دربند متوجه آن ولایت گشته است و از اطراف مصر و شام لشکری بی حساب
بولایت دیاربکر درآمدند چون اخبار جوانب و اطراف پیش سلطان ابوسعید بهادر معروض گردانیدند
امرا و ارکان دولت را جمع فرموده جانقی و مشاورت نمودند بران اتفاق کردند که امیری معتبر با لشکری
نامور از هر طرف نامزد کنند امیر اوبخش را بطرف دیاربکر و آن نواحی مقرر گردانیدند که لشکری بدان جانب
برد و مهمات آن طرف برای و رویت او مفوض گردانیدند و امیر حسین را بجانب خراسان تعیین فرمودند
و پادشاه و امرا متوجه قراباغ گشتند امیر چوپان از راه گرجستان روانه شد و امیر اسقلیغ تمر و [illegible]
و از آنجا بعزمت اران متوجه گشته ناگاه قضاء الهی دررسید و در اواخر شعبان سنه ثمان عشر
و سبعمائه بنخجوان برحمت حق پیوست و چون خبر واقعه او بسلطان ابوسعید رسید بغایت متفکر و
ملول خاطر گشت درین اثنا از پیش امیر حسین عرضه داشتی رسید مضمون آنکه تمامت خراسان لشکر یاغی
گرفته است و شهزاده یساوور در مازندران نشسته چون لشکر ایشان را بسیار نشان دادند بنا بر احتیاط آرای
چنین توقیم اگر مددی بدین جانب روانه گردانند امید بفیض فضل الهی و یمن دولت پادشاه روی زمین
چنانست که ایشان را از ممالک خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکر تمام نامزد فرمود که بمدد امیر
حسین روند چون آن لشکر متوجه خراسان گشتند مقر امیر حسین در خوزری حدود سمنان بود که بدو رسیدند
زمستان بود و بارندگی فراوان و همه راهها برف گرفته قراول ایشان برف دیده بحوالی دامغان
رسید شهزاده یساوور از توجه ایشان محقق شد امرا و ارکان دولت خود را جمع گردانیده بعد از تدبیر
و مشاورت اتفاق بر مراجعت کردند فاما چون خبر غلبه و کثرت ایشان پیش سلطان ابوسعید بمبالغه تمام

رسیده بود

رسیده بود و سلطان را خاطر بجهت آن مشغول گشته امیر چوپان گفت من بخراسان روم و دفع این
حادثه بکنم برین عزیمت از قراباغ اران کوچ فرموده به سلطانیه آمد و دران موضع لشکر عرض داد که متوجه
خراسان شود در اثنای این حال از طرف دربند خبر رسانیدند که پادشاه اوزبک رسید قتلغ تمور را مقدمه
لشکر گردانیده با سپاهی بسیار و لشکری بیشمار در عقب از دشت قپچاق گذشته بدربند رسید پیشتر از طرف
سلطان ابوسعید طرمتار را با چند قشون مرد بدان حدود فرستاده بودند چون آوازه لشکر یاغی شنوده
خود را قوت مقاومت ایشان ندیده متوجه اردوی سلطان ابوسعید گشته خبر رسانیدند که لشکر
یاغی بهیبت و شکوه تمام رسیدند و لشکرهای سلطان ابوسعید اکثر متفرق شده بود و با سلطان
سوار هزار بیش نبود و یک هزار دیگر از فراش و استر بنده و شتربان وغیره کوچ فرموده بکنار آب کر
آمدند و فرمان فرمود تا مجموع بکنار آب چون خطی مستقیمی در طول خیمه زدند تا در چشم یاغی بسیار
نماید و لشکر یاغی از ان طرف آب بقلعه و ازدحامی هرچه تمامتر فرود آمدند و هرچه از ان طرف آب بود
جمله بغارت و تاراج رفت درین حال امیر چوپان خبردار گشت که لشکر اوزبک با سلطان برابر
نشسته اند بتعجیل تمام ترک فکر خراسان کرده متوجه کنار آب شد و با دو تومان سوار چون برق خاطف
و سیل منهمر بکنار آب کر رسید و بران عزیمت بود که چون برسد فی الحال از آب بگذرد لشکر اوزبک
ازین معنی خبردار گشته خوف و رعبی در میان ایشان افتاد که سلطان ابوسعید با لشکر خود در برابر
نشسته و مقابلی می کرد بتخصیص این زمان که امیر چوپان با بیست هزار برسید جای توقف ندیدند
بطرف دربند مراجعت نمودند و امیر چوپان از آب گذشته بعقب منهزمان روان شد و بسیاری را
بقتل آورد و بعضی را دستگیر کرده پیش پادشاه رسانید فی الجمله شکستی تمام بسپاه اوزبک راه یافت
و امیر چوپان مظفر و منصور باردوی سلطان ابوسعید مراجعت نمود سلطان ابوسعید او را تربیت و نوازش
تمام فرمود و جاه و مرتبه امیر چوپان از انچ بود بصد درجه زیاده برفت امرای که پیشتر بطرف دربند
و آن نواحی فرستاده بودند جمله را معزول گردانید و دیگران بجای ایشان نصب فرمود و بعضی را بیاساق
رسانید که خبر یاغی شنیده یاغی را نادیده روی بگریز آورده بودند و چون ایشان محل خود نگاه نداشتند یاغی دلیر
بولایت درآمد و بسیاری از امرا را امیر چوپان دران قضیه گناهکار گردانید و تقصیرات بر ایشان گرفت و بعضی از
امرای معتبر را چوب یاسا زد و آن صورت موجب یاغی شدن بعضی از امرا شد چنانچه شرح داده آید انشاالله

ذکر فتنه و تشویشی که در خراسان واقع شد

ابتدای این فتنه در خراسان چنان بود که امیر بکتوت بکلی در بیعت و متابعت شهزاده یساوور درآمد و
و شهزاده یساوور را بر گرفتن امرای خراسان و مخالفت سلطان عادل ابوسعید دلالت کرد و محل او
روز بروز در پیش شهزاده یساوور ترقی می یافت و شهزاده یساوور و امرا و ارکان دولت او
بی رای و تدبیر بکتوت در کلیات امور شروع نمی نمودند شهزاده منقان که پیش ازین تاریخ بچند سال از
ماوراءالنهر با پادشاه مغفور الجایتو سلطان بخراسان آمده بود و پیرامشاه بن محمد بن دولدای و بعضی از
امرای سپاه بکتوت نیز با هم عهد کرده اند که فرصتی جویند و ناگاه گرفته بکتوت را بقتل رسانند و بطرف
طوس و رادکان روند چه امرائی که از طرف شهزاده ابوسعید آمده بودند در ان حدود بودند چون با یکدیگر
این اتفاق کردند قاصدی بهراه پیش ملک غیاث الدین فرستادند و این سر با او در میان نهاد جهت
آنکه او نیز از بکتوت و یساوور بجان آزرده بود درین قضیه ازو مدد طلبیدند چون ملک غیاث الدین
برین حال واقف گشت پهلوان حاجی نامی که از خویشان بوجای بود و ملک را برو اعتماد تمام با صد مرد
سپاهی مسلح آهن پوش پیش شهزاده منقان فرستاد که بهرچه شهزاده منقان مامور کرده اند قیام نماید
چون این سواران پیش شهزاده منقان رسیدند و پیرامشاه بن محمد دولدای نیز لشکر خود ترتیب داده بود
فرصتی جستند و نیم شبی بر خیل خانه بکتوت زدند بکتوت بیخبر بود چون خبردار گشت با پنج تن از اولاد و
خواتین خود بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و حواشی و مواشی در دست لشکر شهزاده منقان
افتاد و از امرای لشکر بوجای دو امیر بزرگ بقتل رسید و چندین دیگر از امرای سپاه بکتوت زخم خوردند و بکتوت
آن شب بتعجیل تمام براند تا آن هنگام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رایته بدرگاه شهزاده یساوور
رسید و هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت شهزاده یساوور بنفسه سوار گشت
و باسم مقدمه پسر خود شهزاده جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خویت با هفت هزار سوار بفرستاد
و فرمان فرمود که تا مخالفان بکتوت را بدست نیارند باز نگردند جهد بسیار نمود که شهزاده منقان را و اوار
که با او بوده اند می باید که مجموع را گرفته پیش من آورید شهزاده جوکی با آن لشکر در عقب شهزاده منقان رسید
بعد از ضرب و حرب بسیار شهزاده منقان منهزم شد و خرگاه خاص و خواتین و دوستاران او در دست

لشکر

لشکر شهزاده جوکی افتادند و بر امشاه بن محمد دولدای براه دیگر رفته بود لشکر شهزاده جوکی بایشان نرسید فاما
بعضی از حواشی و مواشی لشکر بکتوت را گرفته بودند باز ستاندند و در مراجعت چند پاره دیه از حوالی سرخس
غارت کردند چون شهزاده جوکی و بکتوت پیش شهزاده یساوور رسیدند شهزاده یساوور بکتوت را
بر سر جمع بسیار بنواخت و تشریف گرانمایه داد و بسیاری از اسب و سلاح و نقود و جامه و خیام و خرگاه
در باب او مبذول فرمود و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان او کرد و در بادغیس مقام او معین
گردانید و خود بجانب گرمسیر که اردوی او آنجا بود مراجعت نمود و در راه بسر بوجای با دویست مرد
از شاهزاده یساوور تخلف نمود و بجانب ابیورد گریخت و در آن حدود ساکن شد و این حالات
در وقتی بود که امیرزاده استقلغ از پیش سلطان ابوسعید بحکومت خراسان آمده بود و بکتوت بعد
ازین قضایا پیش امیر استقلغ رفت اکثر امرای خراسان بر آن بودند که استقلغ او را بخواهد گرفت چه
مادهٔ آشوب و خرابی خراسان و یاغی گری امرا او بود بر خلاف گمان ایشان امیر استقلغ بکتوت را
تربیت فرمود و بتجدید التمغایی نوشت که بر منوال گذشته بر امشاه و ابو یزید بوجای و امرای که با بکتوت
خلاف کرده بودند بجموع ببادغیس روند و پیش بکتوت باشند چه حکم یرلیغ پادشاهزاده جهان سلطان
ابوسعید بر آن جملت و التمغای نوین اعظم امیر چوبان نیز بنفاذ پیوسته است که امرا مذکور پیش بکتوت
بکتوت باشند و از حکم و فرمان او عدول نجویند و بکتوت را با خلع گرانمایه اجازت مراجعت داد
چنانچ از صورت آن قضیه اکثر امرا ظن آن شد که امیر استقلغ با شهزاده یساوور اتفاق داده و مخالفت
سلطان ابوسعید خواهد کرد بعد از چند روز بسر بوجای و بعضی امرا لشکر بر امشاه ببادغیس درآمدند
و کار بکتوت با رونقی گرفت و هر خیر و شری که در خراسان واقع شدی بکتوت آن را بتفصیل و اجمال
پیش شهزاده یساوور عرضه داشت کردی و شهزاده یساوور را بر او اعتماد کلی بود ٥ والسلام

ذکر توجه شهزاده یساوور بجانب سجستان

وهم درین سال شهزاده یساوور از قندهار و گرمسیر بجانب سیستان حرکت فرمود و مکتوبی بملک ناصر الدین
نوشت که مدتی چندگاه است تا بحکم و فرمان سلطان مغفور الجایتو سلطان و یرلیغ شهزاده جهان ابوسعید بهادر
درین دیاریم و حکومت تمامت خراسان تا مازندران و زابل و کابل از شط سند تا حدود کیج و مکران

بما ارزانی فرموده اند و امرا و حکام ولایات بعضی رغبةً و اختیاراً و بعضی قهراً و اضطراراً بحضرت
جهانپناه ما آمدند و جمله سر گردن کشی بر خط انقیاد و امتثال نهادند و در سلک طاعتداری و خراج گذاری
آمدند و درین مدت که بمبارکی از ما وراء النهر بدین حدود آمده ایم و درین دیار معسکر ساخته از ولایت
سجستان مالی بخزانهٔ معمورهٔ ما نرسیده است و یکنفر ایلچی پیش ما نفرستاده می باید که برخلاف گذشته
پیش رایات منصور ما بیرون آید و شرایط خدمت و طاعت چون سایر ملوک و حکام خراسان بتقدیم
رساند تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت شهنشاهی و اصناف الطاف پادشاهی مخصوص و محظوظ
شود و میان ما و او قاعدهٔ محبت و ولا مستحکم گردد و طرق بیگانگی مسدود شود و روز بروز تربیت
و سیورغامشی را درباب او زیاده باشد و الا برخلاف آنچ ذکر رفت واقع شود اینک با
لشکری بعدد ریگ بیابان و شمار قطرهٔ باران آمدیم تا سجستان را محاصره کنیم و بعد از فتح دران دیار اثری
دیار نگذاریم ازین نوع در نامه وعد و وعید و تخویف و تهدید تمام نوشت و سوگند بر زبان راند که چون
پیش من آید بجان او قصد نکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حق او چیزی دیگر حکم نرانم چون مکتوب
بملک نصیر الدین رسید اندیشه مند شد و بعد ازان که با نواب و برادران و مدبران ملک خود
مشاورت کرد در جواب شهزاده یساوور سخنهای پسندیده نوشت و ایلچیان شهزاده یساوور را
با تحفهای بسیار و هدیهای بی شمار و غرایب آن دیار بازگردانید و خراج گذاری و طاعتداری را التزام نمود
و قرار آن بود که بر مستظهران و زعماء ولایت سجستان مالی توزیع کند و پیش شهزاده یساوور فرستد
در اثنای این عزیمت تیمور پسر اباجی نکودری نامه فرستاد که ملک نصیر الدین باید که از شهزاده یساوور
اندیشه مند نگردد و وهم و تردد بخود راه ندهد که من با چندین از امراء نامدار و تمامت لشکری نکودری
بخون جان او تشنه ام و فرصتی می طلبیم تا او را بگیریم چه از قدوم او در خراسان خرابی تمام راه یافت
و اختلاف بسیار در میان او پیدا شد و دیگر آنکه با سلطان ابوسعید نقض عهد کرده است و ملک
غیاث الدین هراة را چندان که طلب کردیم او نرفت با او چه توانست کرد چون این نامه بملک نصیر
الدین رسید کار حرب را ترتیب داد و از ایلچیان شهزاده یساوور سی تن را بقتل آورد و شهزاده یساوور
تا وهٔ پوستکی سجستان رسیده بود و یکدو حصار محتصر از روستاق سجستان فتح کرده فاما قرب دویست
نفر از سپاه او بقتل رسیده بود و پانصد مجروح گشته آن مواضع را که فتح کرد مجموع مردم آنرا بقتل رسانید

و در خاطر

ودر خاطر داشت که بیشتر بود حکایت تیمور پسر اباجی نکودری بدو باز نمودند ترک سجستان کرده متوجه
خیل خانه نکودریان شد و تیمور اباجی را گرفته بقتل آورد و سپاه او را بخود پیوست داد و باردوی خود
مراجعت نمود و بساختگی توجه بجانب خراسان مشغول شد و مجموع مردم خود را خبر رسانید که اسبان
فربه کنند و میعادی که مقرر گردانیده سوار شوند در ابتدا شهور سنه ثمان عشر و سبع مایه بعضی از سکان و
قطان ولایت گرمسیر و غزنی که با ملک غیاث الدین هراة دوستی داشتند بدو انها کردند که
بتحقیق شهزاده یساوور درین نزدیک لشکر بجانب خراسان خواهد کشید و قریب چهل روز می شود
که در ترتیب و تدبیر آنست چون این مکتوب بملک غیاث الدین رسید قاصدی پیش امرای
ابوسعیدی که در جانب طوس و رادکان بودند دوانید و انها کرد که شهزاده یساوور عزیمت خراسان
کرده است و کسانی که محل اعتماد اند از غزنین و کابل چنین اخبار کردند چون حال برین جمله بود واجب نمود
ایشان را ازین معنی آگاه گردانیدن تا چنان که از رای متین و فکر دوربین ایشان سزد تدبیر دفع این قضیه
کنند از صحراوات و جبال حواشی و مواشی خود را بجوار حصارها و شهرها آرند و در باب حزم و شرایط
قراول و دیدبان و حفظ راهها و جمعیت لشکرها و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال چنانچه از تدابیر و آرای
ایشان سزد شرایط احتیاط بجای آرند چه عزیمت شهزاده یساوور محقق است و صد سوار فرستاده ام
که هر خبر که از آن طرف واقع گردد خبر می آورند هرچه معلوم گردد عرضه داشته خواهد شد درین حال
سلطان ابوسعید امیر ایسن قتلغ را طلب فرموده بود و او بجانب عراق رفته امرا و ادای غازان و امیر
توکل و خدابنده دیگر که دران حدود بودند بسخن ملک غیاث الدین التفاتی ننمودند و گفتند این بازیگرها را
می ترسانند شهزاده یساوور با سلطان ابوسعید هرگز مخالفت نکند و لشکر او نیز چنان نیست که دلیر بخراسان در آیند

ذکر توجه شهزاده یساوور بخراسان

ثقات روات چنان تقریر کرده اند که شهزاده یساوور در اواسط جمادی الآخر سنه ثمان عشر و سبع مایه
اردوی خود را بپسر خود شهزاده جوکی سپرد و با سپاهی بی اندازه متوجه خراسان گشته از ولایت گرمسیر و
قندهار بهزارجفت رسید امرا که در بادغیس بودند چون کموت و دلک و مبارکشاه و پسر بوجای
پیش آمدند و شهزاده یساوور امرا را گفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان در آییم چه اخبار طالب

عراق چنین استماع افتاد که شهزاده ابوسعید بر تخت سلطنت اجلاس فرموده است و امرا
خود در کار ملک داری مدخل نمی سازند اگر این خبر واقع است از خراسان بعراق رویم و سلطان زاده
ابوسعید را بر تخت نشانیم و مخالفان و منازعان ملک او را گرفته از راه مراجعت نماییم والا اگر دروغ
بود شهزاده ابوسعید بر تخت پادشاهی جلوس فرموده و بمدد ما احتیاجی نداشته باشد از حدود
مازندران باز گردیم امرا چون از شهزاده یساوور این سخن بشنیدند متردد و پریشان خاطر گشتند و
شهزاده یساوور بغایت سخن ساز و محیل و خردمند بود از فرط کیاست سخن را چنان باسماع امرا
و لشکر خراسان می رسانید که جمله در جواب گفتند بر ما واجبست حق نعمت و خدمت پادشاه مغفور
الجایتو سلطان بجای آوردن و فرزند خلف او را کوچ دادن اگرچند شهزاده یساوور می دانست
که سلطان ابوسعید بر تخت سلطنت جلوس فرموده است بنا بر صلاح خود چنان می نمود
که بمدد و معاونت او می رویم بعد از آن شهزاده یساوور از امرا پرسید که در حال هراة و ملک
غیاث الدین چه می گویید مصلحت آن چیست اگر او را برهمین بگذاریم و بگذریم چون لشکر ما بیشتر از او
بنابر آنکه از غوریان و تمودریان که با او اتفاق کرده اند و بعضی از لشکر سنجری و بلوچ که در هراة متوطن شده
اند فتنه متولد شود و اردوی ما را از ایشان آسیبی رسد و اگر بمحاصره مشغول شویم در کمک افتد و
امرایی که در خراسان اند لشکری جمع کنند و آن تمنایست که در خاطر داشتند هر کس آنچه
صلاح می داند باز نماید تا بدانچه بهتر باشد برویم پیش از همه امیر مبارکشاه بوجای خدمت کرد و گفت این
وقت باز کرد دانشمند بهادر بخراسان در آمده است چند کرت لشکر بدر هراة برده ایم بجنگ
گرفتن میسر نمی شود مگر آنکه ایشان را از دربندان ملک آورند خاصه اکنون که هنگام رفع غله و حصاد
فواکه و غلات است والا اگر ملک را بگذارند و بگذرند بعد از گذشتن ما ایشان خلخا(؟) نهانها که در بادغیس است
یکی بکه غارت کنند اگر پادشاه مقدار ده هزار مرد آنجا بگذارد که مصاحب من باشد من متقبل می
شوم که هنگام مراجعت پادشاه هراة را مسخر گردانیده باشم بعد از آن خروت زین خدمت را
متقبل گردانیده عرضه داشت که ملک غیاث الدین را قوت مقاومت لشکر پادشاه نیست و هیچ
بابت باید بکار دولت تخلفی نکند چون خراسان و مازندران در تحت تصرف و ید قدرت
پادشاه در آید ملک غیاث الدین و خلق هراة را چه یارای آن که با لشکر منصور حرب کنند بعد از آن

بکفور

بمکتوب گفت حالا مصلحت در آن است که بر سبیل تعجیل از هراة بگذریم چه کار قضیه هراة نسبت
مهمی که در پیش است جزویست هرگاه ممالک عراق و خراسان مسلّم گردد ملک غیاث الدین بناچار
اگر خواهد و اگر نه پیش پادشاه باید آمد فامّا اگر حالا پادشاه او را بدین مقدار بزرگ گرداند که مکتوبی استمالت
آمیز بدو نویسند که از حضرت پادشاه امیدوار شود ممکن که اگر خود بدین یورش حاضر نشود از فرزندان
یا اقربای خود یکی را با سپاهی بخدمت پادشاه روانه گرداند و اگر نیز نشود چون او را اتّکالی حاصل آید
در غیبت پادشاه از او حرکتی که موجب خرابی باشد صادر نگردد برین اتفاق کردند و مکتوبی بملک غیاث
الدین نوشتند مضمون آنکه پیش ازین تاریخ چند نوبت ایلچیان بهراة آمدند و ملک را طلب فرمود
تا غایت نیامد و ما بکرم جبلی پادشاهانه در آن ابا و تمرّد او نظر نکردیم و وجود آن بی التفاتی را
عدم انگاشت امروز بر عزم مسلّم گردانیدن بلاد خراسان بدین ولایت آمده ایم می باید که بر خلاف
گذشته با سپاهی که در اهتمام اوست عزیمت سفر مصمّم گرداند تا باتفاق و دلالت او و امرای
آن حدود لشکر بخراسان کشیم **مثنویة** برانیم زینجا چو گندآوران • بگردن بر آورده گرز گران •
بگیریم دیهیم و تخت شهی • بمان گنج و ملک و کلاه بهی • و چون پادشاهی آن ممالک بر ما مسلّم
گردد مملکت خراسان بتمام مفوّض گردانیم و سخن چند دلفریب در آن نامه یاد کرد چون مکتوب
بملک غیاث الدین رسید روی بحضار مجلس کرد و گفت من از اول روز گفتم که از شهزاده [illegible]
جز شر و گزند چیزی و نفعی بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق خود نایستد و بفرمود تا خواجه [illegible]
عز جواب مکتوب شهزاده بساوور در قلم آورد برین موجب که فرمان شهزادهٔ جهان بساوور
رسید و بر مضمون آنکه فرموده بودند وقوف حاصل گشت آنچه این ضعیف را در خاطر می آید
آنست که اگر حضرت شهزاده بجانب خراسان حرکت نفرمایند بصواب نزدیکتر است چه
با حضرت پادشاه مغفور **الجایتو سلطان** و بخدمت پادشاه زادهٔ جهان **ابوسعید بهادر** عهد
مؤکد و میثاق موبد بسته اند که تخلف باظهار نرسانند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد واسطهٔ
خرابی بنیهٔ دین و دولت و سبب خلل قاعدهٔ ملک و مملکت و نص **و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها**
برین معنی دلیلی واضح و حجتی صریح دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که بحکم‌گاه شهزاده
ابوسعید است نه مملکتی است که هر سرداری را توان یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی

شاهی تواند نه چه عساکر عراق و عراقین و جیوش شام و شامات را چه تواند [illegible] و جهان که من
مشاهده کرده ام و لشکرها منصور پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید خان از ده حصه آورده سپاه
شهزاده در مقابل آن چون ذره ایست در مقابل آفتاب و چون قطره در پیش دریا بیت

چو قطره بورزد لاف دریابری   به بی دانشی ماند این داوری

دیگر آنکه طایفه از امرا چون کموت و خروست و مبارکشاه و دلیک که حضرت شهزاده بر این
لشکر کشیدن بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و احراق دماء بندگان خدای عز و جل
اغرا و اغوای کنند ایشان دوست شهزاده نیستند چه نکوخواه و دوستدار شهزادگان و خداوندان
دین و دولت جماعتی اند که در سرا و ضرا و شدت و رخا طلب نام نیک و ذکر خیر موالی
و ارباب خویش باشند و در خاتمت امور ایشان تدبر و تفکر بصواب فرمایند اگر برام آرا مذکور
اعتمادی بودی با پادشاه زاده جهان ابوسعید سلطان مخالفت کردندی دیگر آنکه پیش ازین تاریخ
در زمان پدران شهزادگان براق و دوا با لشکرهای بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود
مازندران لشکر کشیدند غیر خرابی آنکه که حصاری نداشت چیزی دیگر ایشان را دست نداد و
عاقبت خایب و خاسر مراجعت نمودند این قدر سپاه که شهزاده دارد توان دانست که او را در مملکت
خراسان چه دست دهد دیگر آنچه بنده را طلب فرموده اند هرگاه که شهزاده امرای را که در خراسان
متوطن اند بایلی و یکدلی درآرد و قلاع و حصون و بلادی را که از اینجا تا بحدود مازندران است فتح کند
و عساکری را که از عراق بحرب او آیند منهزم گرداند آنگه چون سایر ملوک و امرای خراسان
در سلک طاعتداری منخرط گردد چون جواب ملک غیاث الدین بمسمع شهزاده یساوور رسید
اندیشه مند شد و دانست که ملک غیاث الدین بآسانی ایل او نخواهد شد اما چون بر جناح سفر بود
و شهزادگان و امرا باتفاق در رفتن بمازندران مجد بودند این معنی را ظاهر نگردانید اما کینه در
دل نگاه داشت و در ماه رجب سنه ثمان عشر و سبعمایه از جلگاه هراة بگذشت و در شهر دروازها
بسته بودند بدان ملتفت نشد و چون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین
رفت و بعد از شرایط زیارت به پنج شباب از جام حرکت کرد و امرای که در طوس و رادکان بودند
همه بکار عشرت مشغول و لشکرها پراکنده با وجود آن که ملک غیاث الدین ایشان را ازین معنی اخبار کرده بود

ایشان

ایشان همچنان غافل بودند که ناگاه لشکر شهزاده یساوور بریشان زد و تمامت خیلخانهای آن
ایشان را غارت کرد و حواشی و مواشی و خواتین و فرزندان و خیام و خرگاه و نوبت خانه و گله و رمه
ایشان را بگرفت و هر کس از امرا چون امیر توکل و امیر اردای غازان و اباجی و الاتیمور و برامشاه
و دیگر ملک پناه بطرفی بردند و بکتوت تا حد دامغان براند و شهزاده یساوور تا وسط مازندران
برفت و قریب ده هزار مرد از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم را اسیر کردند
و تمامت بوم و بر آن حدود را بکندند و بسوختند **مثنوی** گشادند لشکر به بیداد دست
در داد کردون کردان ببست ● اگر کشت دیدند و گر باغ و کاخ ● اگر رود و کاریز و گر شیخ و شاخ ● همی سوختند و همی کندند نیز ●
ز بیداد ماندند هیچ چیز ● غنایم بی حد و اندازه بدست شهزاده یساوور افتاد چون شهزاده یساوور به
مازندران رسید بشهرهای خراسان ایلچی فرستاد و مردم را بایلی و مطاوعت خود دعوت کرد
ملوک و زعمای بلاد کس سر بصلح و ایلی او در نیاورد بعد از چند روز خبر رسیدن امیر حسین از پیش شهزاده
ابو سعید بهادر برسید هم در میان زمستان از مازندران کوچ کرده متوجه خراسان گشتند ●

ذکر رسیدن امیر حسین بخراسان و وقایعی که دران ایام حادث گشت

و آن چنان بود که شهزاده یساوور را توجه امیر حسین بتحقیق پیوست امرا و ارکان دولت خود چون
بکتوت و غیره مشاورت نموده بعضی گفتند ما نیز باستقبال ایشان رویم و جنگ کنیم و بعضی
گفتند هم اینجا بر گرد خود کوران زنیم و چون ایشان برسند بکارزار مشغول شویم و بعضی دیگر گفتند که
سلامت دران صورت زیاده است که ما بهمان راه که آمده ایم باز گردیم که اگر نعوذ بالله شکستی
روی نماید چون مقام ما دورست هیچ کس از ما بمحل خود نرسد و کار جنگ دریافت نیست هر کس
رای و تدبیری اندیشیدند آخر الامر بمعاودت بمرکز اصلی اتفاق کردند و چون خبر امیر حسین زیادت شد
در قلب زمستان از مازندران بیرون آمدند و چون امیر حسین را خبر کوچ کردن ایشان بتحقیق پیوست
بتعجیل تمام از عقب ایشان روانه شد چنانچه قراول ایشان بجنداول یساوریان پی رسیدند و لشکر
شهزاده یساوور را چون غنیمت و اسیر فراوان گرفته بودند در هر روزی چهارپای لاغر و اوانی مس و روی و
چینی و غیره می گذاشتند هر منزلی که یساوریان کوچ می کردند سپاه امیر حسین فرود می آمدند چون شهزاده

یساوور بحوالی نشابور رسید مقدار دو هزار سوار با چند امیر مقرر فرمود که به نشابور روند و اهالی نشابوریان
تحمیل کرد که اداء کرده بخزانه واصل گردانند و خود بجانب مشهد مقدس مرتضوی حرکت فرمود جماعتی که
بنشابور رفته بودند خلایق آن دیار را در شکنجه و عذاب کشیدند اهالی نشابور بیست روز مهلت
می‌خواستند که آنچ شهزاده یساوور طلبیده است نقد کنند و تسلیم نمایند امرا ایشان را مهلت نمی‌دادند
آن روز درین گفت و شنید بشب رسید و آن لشکر در بیرون شهر فرود آمده بودند خلایق
نشابور ازین معنی بغایت در خوف و ترس نیم شب را از چند اولی که شهزاده یسوور مقرر کرده
بود خبر بدیشان رسید که لشکر امیر حسین بدو فرسنگی شما رسیده است هزیمتی در میان ایشان افتاد که
هر یک دیگری را و خیمه گذاشته هم در شب کوچ کردند علی الصّباح نشابوریان بیرون آمدند آن لشکر
کوچ کرده و آن بلا از ایشان دفع شده خدای را عز و جل شکر کنند بعد از دو روز دیگر مقدمهٔ لشکر امیر
حسین بنشابور رسیدند و شهزاده یساوور چون بمشهد رسید در یک فرسنگی مشهد بصحرایی فرود آمد
نقیب مشهد امیر بدر الدّین با جمعی سادات ساوری مختصر ترتیب کرده پیش رفتند شهزاده یساوور را
خبرهای چند غیر ملایم رسیده بود بعضی از لشکری که در عقب بودند و بعضی از ملک غیاث الدین
همراه که در مدت غیبت ایشان لشکری بباد غیس برده بودند غارت کرده و زن و فرزند
ایشان همراه برده و صورت این حال چنان بود که چون شهزاده یساوور از هراه بگذشت
بود آن جلکا و باقی خراسان خرابی بحد کرد و با فراط و تا بماندران که رسیدند همین حال بود ملک
غیاث الدّین ایلچی پیش سلطان ابوسعید فرستاده بود و امیر چوپان مربّی ملک بود و در مکتوب
احوال شهزاده یساوور و امرا که با او متفق گشته‌اند و صورت خرابی که از ایشان واقع شده بتمامی
مشروح و مفصّل عرضه داشت امیر چوپان ایلچی و عرضه داشت ملک را پیش پادشاه بگذرانید و تربیت
نامه با تشریف سلطانی بجهت ملک فرستاد و او را بر حرب و خلاف با شهزاده یساوور و امرا
که به تبعیت او در آمده‌اند تحریص و ترغیب نمود و امیر چوپان مکتوبی خاصهٔ خود بملک غیاث الدّین
نبشته بود که اگر خواست حق تعالی باشد چنانکه دلخواه ملک بود تمامت مطالب و مآرب او باسعاف
مقرون گردانیم امیر حسین را با سپاه بی عدد و حد نامزد آن طرف گردانیده ایم تا با شاهزاده یساوور
حرب کند ملک باید که از یساووریان هیچ اندیشه بخاطر نگذراند و از خیل خانهای نکوتوت و بوجای

و امرای که با یاغی شده‌اند و حق نعمت را فروگذاشته چندان که تواند نهب و قتل دریغ ندارد چون
یرلیغ و تشریف سلطان ابو سعید بملک غیاث الدین رسید لشکری بباد غیس فرستاد تا خیل خانه
بسر بوجای و چند خانه وار از لشکر نکوتی همراه آوردند و ملکی که در بادغیس قائم مقام نکوتی بود
بدین سبب خیل خانه نکوتی و مبارکشاه بوجای را بغارت برد و خبر این واقعه پیش شهزاده
یساوور فرستاد در آن روز که سادات پیش آمدند شهزاده یساوور در غایت غضب سادات سلام
کردند سر بالا نکرد و جواب نداد از نماز پیشین تا نماز دیگر آن جماعت بر پای ایستاده بودند و هیچ کس را
مجال سخن نبود آخر که سر بر آورد این مقدار گفت که لشکر را تغار می‌باید و از برای مطبخ گوسفند فربه
امیر بدر الدین نقیب مشهد گفت منت دارم و ترتیب سازم مهلتی بعض فرماید تا بزودی ساخته
شود سیصد کس را بجهت تحصیل آن وجوهات مقرر فرمودند که بمشهد روند و پانصد سر گوسفند و پانصد
خروار آرد و پانصد خروار جو باما یحتاج دیگر مرتب گردانیده از عقب شهزاده برسانند و شهزاده
یساوور بجانب جام کوچ فرمود سید بدر الدین آن جماعت را همراه خود بمشهد برد و بر ده ده را
یوتاقی فرود آورد و دیگر مردم لشکری که بجهت سود و معامله خود همراه آن جماعت بمشهد در آمدند
در آن دو سه روز دروازه گشاده بود هر کس از لشکر شهزاده یساوور را که گرفتند و مجموع را بقتل آوردند
چنان که بعد از چند روز که امیر حسین تا آنجا رسید امیر بدر الدین اسباب و سلاح آن جماعت پیشکش
سکین مرتب کرده پیش امیر حسین برد و صورت واقعه تقریر کرد امیر حسین نقیب مشهد را بدین جهت
تربیت بسیار فرمود و شهزاده یساوور چون بحدود جام رسید نوکری پیش شیخ شهاب الدین فرستاد
و او را طلب فرمود و خود متوجه قرابته شد و در آن منزل چند روز مقام کرد بسبب آن که امیر
حسین و لشکرهای عراق چون بطوس و رادکان رسیدند اوایل بهار شد و چهارپایان ایشان خراب
شده بود در آن محل توقف نمودند شهزاده یساوور نیز بهمین علت در قرابته چند روز توقف نمود
ایلچی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته بود مراجعت نمود و سخن شیخ را التفاتی ننموده بود شهزاده
یساوور غضب فرمود و جمعی را بفرستاد که قهراً و قسراً شیخ شهاب الدین را بیاورند و شیخ
در گوشکی از گوشکهای تربت جام که بر مثال حصار ساخته اند رفت و چندان که سپاه شاهزاده
یساوور سعی کردند از آن مسخر نتوانستند گردانید و مردم بسیار از ایشان بقتل رسید چند روز محاصره کرده

کاری دست نداد عاقبت مواشی ولایت جام را براندند و پیش شهزاده یساوور آمد و هم دران ایام شهزاده
یساوور مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار بتاخت هراة فرستاد و ملک غیاث الدین دران ایام خبر
مراجعت شهزاده یساوور شنیده بود و حکم کرده تا رعایا از قری و مواضع دور بشهر درآیند و مواشی
خود را بحواشی شهر آرند و تا سبزوار و هراة رود و غور قاصدان دوانید که سکان آن مواضع بقلاع و حصون درآیند
و لشکر خود آن مقدار که توانست از غوری و هروی و تکودری و سجزی و خلج و بلوج و افغان جمع گردانید و شرایط
محافظت و حراست بجای آورد مبارکشاه بوجای با آن شش هزار مرد بباد غیس درآمد و از جانب هراة
زبانگیری گرفته معلوم کرد که خلایق روستاقات اهل وقت خود را بشهر درآورده اند و مواشی نزدیک شهر
دارند و جماعتی بلوجان که گله و رمه بسیار داشته بکهدستان آمده بودند و آنجا چهارپای خود را نگاه
می داشتند امیر مبارکشاه بوجای روز چهارشنبه پانزدهم صفر سنه تسع عشر و سبع مایه با لشکرها از
دره پاشتان درآمد و مواشی بلوجانی که در کهدستان بود براندند و ملک غیاث الدین اباجی را با امرای
تکودری و مبارزان غوری بدان طرف فرستاد و شاه بلوج که کلانتر بلوجان بود در کهدستان با مغولان بحرب
مشغول بود که این طایفه از شهر رسیدند امیر مبارکشاه چهارپای که گرفته بود دویست مرد بر سر ایشان تعین کرد
که بجانب بادغیس رانند و خود با باقی لشکر در برابر آن جماعت بجنگ ایستاد و از طرفین کوششی بسیار نمودند
چنانچ قریب سیصد نفر از طرفین بقتل رسید و هر زمان از طرف شهر سوار و پیاده مددی رسید لشکر
امیر مبارکشاه آهسته آهسته بتر میرفتند تا نزدیک دره کرخ رسیدند مردم هراة دیگر پیش نرفتند اما
بسیاری از چهارپایانی که رانده بودند باز ستانیدند لشکر هراة و بلوجان سعی می کردند که بر عقب دره امیر اباجی
بحکم ملک غیاث الدین ایشان را منع کرد و نگذاشت که بر پی روند و آن لشکر همه شب براندند چنانچ
روز دیگر قریب پانزده فرسنگ از هراة دور شده بودند و روز دیگر امیر مبارکشاه نوکری را جله نام پیش
شهزاده یساوور و امیر کمتوت فرستاد که شهر هراة را بتاختیم و از شهر مردم بسیار پیاده و سوار بیرون آمدند
و چند حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد چون خلایق صحرانشین و روستاقات مجموع بشهر درآمده غله بودند
آنجا زیاده مقام نکردیم اگر از امرای بزرگ کسی را با پنج هزار مرد بمدد نامزد فرمایند باتفاق شهر را محاصره کنیم چون
این خبر پیش شهزاده یساوور رسید سلطان نامی را از قرابتان خود با امیر کمتوت مقرر گردانید که با ده هزار
سوار بروند و مبارکشاه بوجای نیز با آن شش هزار باتفاق شهر را محاصره کنند و اگر چنانک ملک غیاث الدین

زن و فرزند او را آن بوجای ابقا دید و طریق ایلی و انقیاد سپرد زحمت بکسی نرسانند و غله بخرانند سلطان
و بکتوت با ده هزار سوار بطرف هراة روانه شدند و امیر مبارکشاه نیز با ایشان موت در روز جمعه
خامس ربیع الاول سنه المذکور سوار تاخت بجانب شهر رسید ملک غیاث الدین فرستاد
و مردم خود را جمع کرده مستعد حرب ایستاد روز اول که برسیدند برکنار کارت بار از اول چاشت
تا نماز دیگر جنگ کردند از طرفین صد کس بقتل رسید و بسیاری زخم دار گشتند روز دیگر امیر بکتوت شیخ
الاسلام خواجه ابو احمد را پیش ملک غیاث الدین فرستاد و گفت قریب بیست سال است تا بموجب
حکم پادشاهان درین ممالک اسمی و رسمی دارم و همیشه اختیار بدست من بوده است درین مدت به
زحمتی و بکتی از من بمردم این شهر نرسیده است و ملک معلوم دارد که امیر یساول بدخواه من
بوده درین مدت قصد من کرده من بجهت دفع شر از خود آهنگ گرفتن او کردم تقدیر ایزدی چنان بود
که او بقتل رسید بواسطه این حادثه و از شهزاده ابو سعید بهادر روگردان بایست شد و با شاهزاده یسور
اتفاق نمود و فرمان او را امتثال نمود اکنون پشیمان که پیشتر بوده ام حالا نیکخواه مردم این دیارم
دفع این مسلمانان صلاح ملک دران است که جماعتی که سپاه او از بادغیس گرفته اند و آورده بیرون فرستند
تا خاطر شهزاده یسا وور بدست آید والا که درین ملتمس مضایقه خواهد کرد هر ده روز لشکری بخرابی این شهر
نامزد خواهد فرمود و از جانبین مردم خراب خواهند شد چون خواجه ابو احمد این حکایت بسمع ملک
غیاث الدین رسانید ملک در جواب گفت ای خواجه اگر من از اینها یکی را بیرون فرستم دیگران را طلب
خواهند داشت و اگر مجموع بوجاییان را بفرستم بعد از آن نکودریان را طلب خواهند کرد و چون نکودریان را
بدیشان دهم ملتمسات و فرخشه کم نیست هر زمان چیزی دیگر خواهند خواست جواب من اینست که من
این جماعت را بموجب حکم سلطان ابو سعید بهادر گرفته ام بی رخصت و اجازت ایشان باز نخواهم
داد و اگر امثال غله این ولایت بخورند حق سبحانه و تعالی در رزق بر بندگان خود بسته است ویرزقه
من حیث لا یحتسب فرداً اگر لشکرهای عراق و خراسان برسد و ایشان خایب و خاسر باز گردند
تمامت خواتین و اطفال و مواشی بوجاییان را باسجستان فرستم با ثمن عدل بفروشند و غله بهرات آورند
و چون این جواب مکتوب برسید بغایت در غضب شد و گفت با این غلو و بغیر از جنگ تدبیری
دیگر نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با سی هزار سوار بی تحمل رسیده آمد و سلطان شاهزاده دیگر ...

درقراو بکتوت و باقی عساکر از طرف دروازه برامان و دروازه عراق اهل انحره و کوچه باغات
سینان و قلوارا ز مین و بسیار حمله آوردند ملک غیاث الدین نیز از هر طرف جمعی مقابل ایشان
فرستاد و دران روز از طرفین جنگهای سخت کردند و سلطان از اهل درقوا یک تیر پرتاب پیشتر آمد
اسب او تیر خورد خواست که بر اسب دیگر نشیند تازیکان حمله کردند و مردم او را براندند چنان که تنها ماند نزدیک
بود که او را دستگیر کنند مراجعت نموده خود را در آب انداخت شخصی تیری بر کتف او زد و او درین حال
زرهی در زیر خفتان پوشیده بود تیر از خفتان و زره بگذشت و مقدار سه انگشت در کتف او نشست سپاه او
چون بران حال مطلع شدند یکبار حمله کردند و او را از آب برکشیدند از اطراف بدین نوع تا نماز پیشین
حرب کردند بعد از آن دست از حرب باز داشتند و هر یک بیورت خود فرود آمدند روز دیگر بکتوت
فرمود که ما را با این جماعت جنگ کردن صرفه نیست مردم ما خراب خواهند شد دست بخرابی برآوردند اولا آب
از جویها بینداختند و خانها ویران کردند و باغات بریدن گرفتند باز خواجه ابو احمد را پیش ملک فرستاد که
اگر هیچ خانه وار از کسان تو جای میفرستی ما را نیز ناموسی است تا پیش شهزاده یساوور عذری باشد نیز ما هم تا
دست از خرابی باز دارند و الا در تمامت این ولایت یک در خانه و یک درخت بر پای نگذاریم مردم
قوی نیز بسبب باغهای خود بسیار در وهم بودند که باغی بیست سال در وی رسد از نواب ملک درخواست
کردند که اگر بجهة آن که ملک این طایفه را بیرون میفرستد دست از خرابی باز میدارند اولی آنست که این طایفه را
با ایشان سپارند چون خواجه احمد بیرون رفت بکتوت و سپاه ایشان تمامت کوچ کرده بودند و بطرف
شهزاده یساوور رفته و سبب کوچ کردن ایشان آن بود که شهزاده یساوور را چنین اخبار کردند که
لشکرهای عراق غیر آن که مصاحب امیر حسین بودند دیگر با ایشان رسید و درین هفته متوجه این طرف خواهند شد
بکتوت و لشکرها را بدین سبب طلبیده بود چون بکتوت پیش شهزاده یساوور رسید باز از ان طرف
خبر تحقیق کردند چنان معلوم شد که آن لشکر رسیده است اما تا دو ماه دیگر هم دران موضع خواهند بود بعد از ان
متوجه این طرف شوند شهزاده یساوور بدین جهت تسکینی یافت و با امرای خود جانقی و مشاورت نموده
امرا گفتند لشکرها آنجا و غنیمی بسیار گرفته اند و مایل مسکن شده به لشکر امیر حسین رفتن مخاطره تمام دارد حالیا صواب
آنست که به هراه رویم و شهر را محاصره کنیم اگر پیش از رسیدن لشکر عراق فتحی روی نماید فبها و الا هر وقت که
ایشان متوجه ما شوند هر چه صلاح وقت باشد چنان کنیم برین عزیمت اتفاق کردند و متوجه هرات گشتند

در بیست و دویم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه بمرغزار بشوران نزول فرمود ملک غیاث الدین نیز
کار حصارداری بجد گرفته اسباب جنگ و عدت محاربه و مقابله جمع گردانیده بود هر روز جمعی بدروازها
می آمدند و جنگی بسیاری کردند و باز مراجعت می نمودند از طرفین مردم بسیار بقتل رسید هژده روز هر روز
بدین نوع جنگ کردند در شهر زیادت کاری دست نداد و بسیار مردم بقتل رسید بعد از آن ترک
جنگ شهر گرفته روی بخرابی مواضع آوردند و غلها خورانیدند درین اثنا چند نوبت خربوت و آمراء دیگر
نیز کسان پیش ملک فرستادند که اگر ملک سخن بشنود و خاتون بوجای را با محقر نزلی بیرون فرستد
ما از شهزاده یساوور درخواست کنیم که غله این شهر نخورانند و دست از خرابی باز دارند و برودی ازین
ولایت کوچ کنند ملک در جواب گفت که منت سالست که غله این دیار تلخ می خورد امسال دیگر همان تصور
کنیم بعد از یکماه شهزاده یساوور از جلکا هراة کوچ فرموده بمرغزار سلوین نزول کرد و از آنجا متوجه گرمسیر شد
بعد از آن امیر حسین بهراة رسید و ملک غیاث الدین ملازم او گشته با لشکرها بجانب گرمسیر روان شدند
و تا میدان زرین برفتند و از مخلفات شهزاده یساوور هر کرا یافتند بقتل آوردند و امیری از امراء لشکر او قرجه
نام با دویست سوار بدست افتاد مجموع را بکشتند و چون هوا بغایت گرمی رسیده بود از آنجا بیشتر رفتن
مصلحت ندیدند هم بدان راه که رفته بودند مراجعت نمودند ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمتهای
پسندیده کرد و امیر حسین او را در مقاتلت و مقابلت با لشکر یساوور تحسین و احسان فراوان نمود

ذکر واقعه امیر قورمشی و امیر ایرنجی و یاغی شدن ایشان با امیر چوبان

بوقتی که امیر چوبان از عقب لشکر پادشاه اوزبک از ولایت دربند باکویه مراجعت نمود سلطان
ابوسعید از امرا دل آزرده گشته بود که در آن یورش تقصیرات از ایشان بوقوع رسید و چون سلطان
هنوز در صغر سن بود در امور کلی هر یک خود را صاحب اختیاری تصور می کردند و باحکام سلطان
زیاده التفاتی نمی نمودند و سلطان ابوسعید این معنی در دل نگاه می داشت چون امیر چوبان برسید
اظهار نموده از امرا شکایت کرد امیر چوبان در تفحص و تفتیش آن مبالغه بسیار نمود و اکثر امرا را گناهکار
گردانیده چوب یاسا فرمود زدن و از امرا معتبر که در آن قضیه امیر چوبان ایشان را چوب زد یکی امیر قورمشی
پسر امیر علی اتاق بود و دیگری غرغان پسر طرغجه دیگر امیر بوقا ایلدرچی این جماعت صورت این حال از پادشاه

نمی دانستند گفتند امیر چوبان میخواهد که بقهر و غلبه ما را مطیع و منقاد خود گرداند دیدار ما هرگز در زیر علم مدان او
نرفته ایم بلکه بصد مرتبه زیادت بوده ایم امروز ما کشش خود اختیار می توانیم کرد و تحمل حکومت او نداریم
جمعی که از امیر چوبان آزرده بودند با یکدیگر اتفاق کردند که هر کجا که فرصت یابند او را بقتل آرند و درین حال
پادشاه ابو سعید متوجه سلطانیه شد امیر چوبان عازم طرف گرجستان که ییلاق او بود گشت و لشکریان
هر کسی روی بیورت خود آوردند امیر چوبان امیر حسین پسر بزرگتر خود را بسر اغروق خود تعیین فرمود و خود
با سواری چند متوجه کوکجه تنگیز شد آن جماعت که بر قتل او با یکدیگر هم عهد گشته بودند گفتند به ازین فرصتی
نخواهیم یافت که با امیر چوبان معدودی چند زیاده نیست امیر قورمشی و امیر غران و امیر بوقا با مردان جلد گزیده
مستعد کارزار گشته اتفاق کردند که بر عقب امیر چوبان بروند و او را بقتل رسانند یکی از میان ایشان قرا
طغای نام که دوست و هواخواه امیر چوبان بود بتعجیل امیر چوبان را از عزیمت ایشان آگاه کرد امیر چوبان را
این سخن باور نمی آمد از نواب خود ابوبکر و پسرش اسنبوقا را فرمود که بروید و تحقیق این معنی بجای آورید
ابوبکر و پسرش از آن قصه بیخبر چون نزدیک آن جماعت رسیدند فی الحال ایشان را گرفته بحکم امیر قورمشی بقتل رسانیدند
و بعد از قتل ایشان بتعجیل تمام امیر قورمشی و جماعتی که متابع او بودند از عقب امیر چوبان براندند امیر چوبان ازین حال
غافل در انتظار آنکه ابوبکر و اسنبوقا و دیگران را که پیش قورمشی فرستاده است چه خبر آورند ملک ناصر الدین
کردی بوزک بود از اولاد سلاطین غور و در آن ایام نایب امیر چوبان شده با امیر چوبان گفت که امیر را غافل
نباید بود و تیقظ و حزم را کار باید فرمود و امشب از میان این اردو غیبت می باید نمود تا چه صورت واقع
شود امیر را معقول نمود نماز شام از خرگاه خود بیرون آمد و سوار گشته بسوی اغروق خود که پسر او امیر حسن
آنجا بود روانه شد امرا که بقصد او می آمدند نیم شب بیورت امیر چوبان رسیدند و هر چند او را طلب کردند
نیافتند فاما نواب و نوکران او بدست افتادند از ایشان چند تن را بقتل رسانیدند و تمغاق که یکی از مقربان امیر
چوبان بود درین حال بدست امیر قورمشی و نوکران او افتاد بسبب آنکه در مخالفت امیر چوبان با ایشان موافقت
نموده او را آسیبی نرسانیدند روز دیگر بر عقب امیر چوبان برفتند چون امیر چوبان از رسیدن ایشان خبردار شد
با آن قدر مردی که داشت مستعد حرب گشته از طرفین صفها برکشیدند و میان ایشان جنگی واقع شد که در هیچ
تاریخ نشان نداده اند **بیت** بیابان چو دریای خون شد درست ، تو گفتی ز روی زمین لاله رست
امیر چوبان و پسرش امیر حسن جنگهای مردانه کردند و بسیاری از سپاه عدو بقتل آوردند اما بعد دیر ایشان بودند

وامیر قرمشی را مدد از عقب می رسید و تغماق که یکی از نواب امیر جوبان بود بسبب آن کینه امیر جوبان در دل
داشت با مخالفان موافقت نموده روی بجنگ آورد آخر الامر امیر جوبان و پسرش امیر حسین آیت الفرار مما
لا یطاق من سنن المرسلین بر خوانده از میان سپاه بیرون رفتند و لشکر او شکسته شد قریب عصر
بمرغزاری رسیدند جمعی بره کباب می کردند و امیر و پسر در آن روز از وقت صبح تا نماز پیشین بجنگ مشغول
بودند و ناهار آن مردم استدعا نمودند که چیزی رسیده است فرود آیید امیر جوبان التفات نفرمود و براند
و از آن طرف امیر قرمشی چون دانست که امیر جوبان بیرون رفت ازین غم پشت دست بدندان
می کند ارس برادر تغماق را با پنجاه سوار جلد تعیین کرد که بر عقب امیر جوبان بروند و سعی نمایند که او را بدست
آرند ارس سراق امیر جوبان یافته بدان راه روان شد تا بدان موضع رسید که آن جماعت بره کباب
می کردند هنوز آن طعام نخورده بودند ارس فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد بدین نوع امیر جوبان
از دست ایشان خلاص یافت **بیت** کسی را که یزدان نگهبان بود * چه باک از جهان دشمن جان بود
امیر جوبان بعد ازین قضیه چون بنخجوان رسید ضیاء الملک آنجا بود پیش او فرستاد و استمدادی نمود ملک
زیاده التفاتی نکرد و مقتضای شرارت خلق و طیش معهود خود را کار فرمود و با اندک مایه طعامی و ادامی امیر را
استقبال کرد و امیر از آن حرکت برنجید اما محل اظهار رنجش نبود بعد از تمکین ملک ضیاء الدین را بانواع مخاطبات
بازخواست فرمود ملک قریب صد هزار دینار بداد و جان خود را بدرم باز خرید و اتفاقا خواجه علیشاه در آن
وقت از بندگی حضرت پادشاه اجازت خواسته بتبریز آمده بود جهت ترتیب عمارت مسجد جامعی که
انشا کرده و بدان عمارت بغایت متعلق بود چون خبر انهزام امیر جوبان بسمع او رسید مستعجل تمام با معدودی چند
از نوکران سپاهی و غیره با اسب و سلاح و دیگر آلات و امتعه استقبال امیر جوبان کرد و بجد و دم برند با میر
جوبان رسید امیر جوبان را بغایت خوش آمد و ازو منت دار شد و باتفاق بتبریز آمدند و در تبریز غلبه تمام لشکر
امیر جوبان جمع شد فاما بر آن اعتماد نمی کرد و متوهم بود که امیر قرمشی و جماعتی که آن فتنه انگیخته اند ساعت بساعت
از عقب برسند یکشب زیاده در تبریز مقام نکرد و روز دیگر بجانب سلطانیه متوجه شد که پادشاه آنجا بود چون
باوجان رسید امیر سیورغمش و امیر قتلای بسر نکونوبانرا با سپاه تمام مقرر کرد که در آن حدود با خبر باشند
و اگر از آن قوم عاصی کسی برسد با ایشان مقاومت نمایند و اخبار ایشان روز بروز تحقیق کرده بسلطانیه
می فرستند و امیر جوبان و خواجه علیشاه ایلغار متوجه سلطانیه شدند و از آن روی امیر قرمشی و اتباع او

بحوالی تبریز آمدند و خرابی بسیار کردند و ایلچیان پیش امیر ایرنجین فرستاد و امیر ایرنجین نیز بسبب آنکه او را
امیر چوبان از امارت دیار بکر معزول گردانیده بود و حکومت آن بلاد با امیر سوتای داده از چوبان آزرده بود
امیر قورمشی و امیر ایرنجین بهم پیوستند و دل بر حکومت و پادشاهی ایران زمین نهاده بتدبیر جنگ و مصاف
مشغول شدند در نخجوان لشکرها جمع گردانیدند و یرلیغی تزویر از زبان سلطان ابوسعید نوشتند و بهر کس می
نمودند مضمون آنکه ایرنجین و قورمشی از چوبان و چوبانیان هر کس را یابند فی الحال بقتل رسانند مقصود ایشان
ازین نشان آنکه ما این کار بفرمان سلطان ابوسعید کرده ایم بعضی مردم بدین واسطه برایشان جمع شدند
و این خبر چون بروم رسید تیمورتاش بغایت مشوش گشت امرا خواستند که قصد او کنند با یکدیگر متفق گشته
از خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید الدین التماس موافقت کردند او اول منع و ابای می کرد تا بدان سبب که
دانست که اگر مخالفت ایشان میکند قصد او نیز خواهند کرد با ایشان بزبان متفق شده در خفیه صورت حال
اعلام تیمورتاش کرد تیمورتاش واقف گشته خود را از ایشان محافظت نمود درین اثنا خبر رسید که امیر چوبان بنزا
علی رسیده است و متوجه بندگی حضرت گشته تیمورتاش بتدریج لشکر جمع کرد و آن امرا را بدست آورده
مجموع را بقتل آورد و از خواجه جلال الدین بغایت منت دار شد امیر ایرنجین و امیر قورمشی از نخجوان و تبریز
ایلچی پیش شهزاده ابوسعید فرستادند مضمون رسالت آنکه چون امیر چوبان از حکم و فرمان شهزاده
ابوسعید سر کشید و یاغی شد ما بدان سبب با او رزم کردیم و دختر امیر ایرنجین قتلقا خاتون که از خواتین
شهزاده جهان ابوسعید بود و امیر شیخ علی پسر امیر ایرنجین که برادر او بود پیش سلطان ابوسعید اعتبار
تمام داشت ایلچی که آن جماعت فرستاده بودند اول امیر شیخ علی را از آن حال اخبار کرد و هنوز امیر چوبان پیش
شهزاده ابوسعید نرسیده بود امیر شیخ علی خواست که دمشق را در آن حال بقتل آورد و خانه او را گرفته
خدمت بر سر گردن او زدند باز اندیشیدند که با پادشاه بگوییم بعد از آن او را بقتل آریم چون صورت
حال ایلچی پیش پادشاه باز نمود در تصدیق و تکذیب آن متردد شد امیر اکرنج که برادر امیر سونج بود پادشاه را
از قصد دمشق خواجه منع کرد و گفت درین قضیه صبر می باید کرد تا خبر تحقیق معلوم شود روز دیگر علی الصباح خواجه
علیشاه پیش پادشاه رسید و امیر چوبان در راه استعطاف می نمود چه در افواه افتاده بود که امرا این حرکت
باجازت شهزاده ابوسعید کرده اند و امیر چوبان ازین معنی بغایت خایف بود خواجه علیشاه را پیشتر
فرستاده تا اگر ازین معنی چیزی در خاطر پادشاه باشد مرتفع گرداند چون خواجه علیشاه برسید و به بندگی پادشاه

مشرف

مشرف شد بادشاه صورت اخلاص وهواداری امیر چوبان معروض گردانید و آن که بادشاه را
در بندگی و کوچ دادن هیچ بندهٔ چون چوبان نخواهد بودن و آنچ بدست او برمی آید هیچ امیر و وزیر
نمی تواند کرد و بادشاه نزد کرکلی و وفاداری و سوابق خدمات او کرد خواجه علیشاه دانست که آن اخبار
اراجیف را اصلی نبوده امیر چوبان را از آن معنی اعلام داد و امیر چوبان بتعجیل تمام بسلطانیه آمد
و از دور که چشم او بر خرگاه بادشاه افتاد پیاده شد و چنانکه عادت او بود در رعایت یسون
و یاساق خدمات بجای آورد و چون شرف دستبوس مبارک دریافت حرکاتی که از امرای مخالف
صادر شده بود پیش بادشاه معروض گردانید بادشاه را صورت حال بحقیق شد و آن جماعت از
نخجوان عازم اردوی بادشاه گشته روان شدند چون بنواحی تبریز رسیدند عزیمت آن کردند که تبریز را
غارت کنند تا لشکر ایشان بقوت شود باز اندیشیدند که در مبداء حال موجب بدنامی شود و مردم
از ما رمیده گردند چون بجد و داوجان رسیدند امیر سیورغتمش و جمعی را که امیر چوبان آنجا گذاشته بود
خود را قوت مقاومت امیر قرمشی و امیر ایرنجین و لشکر ایشان ندیدند بتعجیل تمام متوجه سلطانیه گشته
خبر رسانیدند که امرا با لشکرهای بسیار متوجه این طرف گشته اند و نزدیک رسیده اند والسلام

ذکر محاربهٔ سلطان ابوسعید با امرا

سلطان ابوسعید چون خبر توجه ایشان معلوم کرد کسوت محاربه و سلاح مقاتله راست کرده اسباب
مصاف و امور هیجا ترتیب داده با لشکرهای آراسته از سلطانیه بیرون آمد و بر قاعده و یسون جنگ
میمنه و میسره و قلب و جناح تعیین گردانید بر میمنه امیر اکوج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر شیخ علی
قوبجی و امیر یرمار و بر میسره امیر الغو و امیر قبلای بن سکور و امیر محمد   و امیر علی باشا برادر اکم
خالان بادشاه بودند و اقسنقر و لشکر مصریان و غیرهم از امرا و بهادران و در قلب بادشاه بنفس
و امیر چوبان و وزرا و جماعتی از اغلانان سپاهی چون کوه آهن از سلطانیه بر عزم رزم آن طایفه
بیرون رفتند چون مابین هر دو سپاه یکمنزل بیش نماند خاتون سلطان که دختر امیر ایرنجین بود پیش
[illegible] فرستاد و عرضه داشت که در یورش توقف نمایند تا من کسی پیش پدر فرستم و او را با ایلی
بادشاه دعوت کنم [illegible] جنگ و خون ریختی این فتنه تسکین یابد بادشاه را این معنی خوش آمده بود

آن روز در نواحی لکان توقف نمودند و فرستادگان قتلغشاه خاتون چون شنیدند [illegible] چند نکته
در باب مصالحه سخن گفتند اثری نکرد و امیر اوبخن بر صلح راضی شد چون صورت این واقعه پیش پادشاه
معروض گردانیدند غضب سلطان زیاده شد بفرمود تا کوچ کردند روز دیگر هر دو سپاه نزدیک ده
[illegible]ه دار سپاهی یکدیگر مشاهده کردند و آن شب تا روز از طرفین کسی از پشت اسب فرود نیامد و پاس
داشتند درین حال خاتون باز معتمدی پیش پدر فرستاد و او را بایلی و مطاوعت پادشاه دعوت کرد و
مبالغه بسیار نمود که پادشاه بر سر عنایت است اگر امر سخن بشنود امیر اوبخن جواب چنین داد که اگر راست
میگویی و سلطان از سر گناه من خواهد گذشت نشانه صلح آن خواهد بود که با ایشان بگویی که فردا
علمهای سپید برافرازند چون من آن نشانه ببینم دانم که سخن صلح را اثری هست و مردم ما را اطمینانی
حاصل شود که پادشاه گناه ایشان خواهد بخشید خاتون بدین وعده شادمانه شد و آن خبر پیش پادشاه
فرستاد سلطان بفرمود تا روز دیگر مجموع علمهای سپید برافراشتند امیر اوبخن چون آن نشانه بدید غرور او
زیادت شد و گفت از ما خوفی تمام دارند امیر قومشی را طلب فرمود و گفت ترس لشکر ما در دل ایشان
نشسته است سپاه ایشان در پیش ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را بشکستیم تمامت ممالک خراسان
مسخر ماست بر ظفر خویش متیقن گشته طمع بر ایشان چنان مستولی شد که مثل مشهور تبت الوشم ثم انقش را
بر طاق نسیان نهاده مملکت ناگرفته بخش میکردند و با امل تمام روی بجنگ آوردند امیر قومشی و تماق که
بشرناب امیر چوپان بود و امیر اسنبوقا که عم تکوت بود و امیر بوقا الدارجی و چوپان قراول باس مصراع
گردان نامجوی و دلیران نامدار ، هر یک با چند قشون مردی آراسته روی بحرب آوردند و ایشان را
هنوز امید آن بود که پادشاه را میلی بطرف ایشان هست چون امیر چوپان و دیگر امرا را ظن غالب شد
که ایشان را این دغدغه است دفع آن را پسر اوبخن که جوانی رسیده خوب صورت بود بکشتند و سر او را
بر نیزه کرده فریاد برآوردند بیت که هر کو شود دشمن شهریار | بدین گونه بیند سرانجام کار
امیر اوبخن چون سر جگرگوشه خود که در حسن و لطافت همتا نداشت بدید نزدیک بود که از سوز پسر او را
نیز روح از بدن مفارقت کند با وجود بیهشی شمشیر کشیده بسان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان شد
از آن طرف نیز بهادران و دلاوران پیش رفتند از جوانب و اطراف بسان صرصر حملها آورده بودند و از
[illegible] روز دشمن بسان شب تیره تار شد و چشمه خورشید درفشان در ظلمت گرد نهان گشت دو لشکر

ایلکار

از یک شکم و خانه بهم خویش و قبیلهٔ یکدیگر بلکه پدر و پسر و برادر با برادر تیغ در یکدیگر نهاده از طرفین
مردم بسیار بقتل رسید امیر ایرنجین پس از سپاه شهزاده ابوسعید را بعدم رسانند و شهزاده کیجک
که خاتون امیر ایرنجین بود با تیغ کشیده بهادرتر از مردان مرد از پشت امیر ایرنجین درآمد و بسان
آتش دمان حمله آورده چند کس را بر تیغ گذرانید و پسر امیر قرمشی عبدالرحمن نیز جنگهای مردانه کرد
نزدیک بود که لشکر شهزاده ابوسعید شکسته شود شهزاده ابوسعید درین حال بنفس تیغ
برکشیده حمله کرد متکلا علی الله العزیز سمند براق اندام را باقتحام چون سمندر شعله آتش و نهنگ
در غمرات موج دریا انداخت **بیت** برقی گرفته در کف و ابری بپیش روی
ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭ چون امرا و روس شهزاده ابوسعید دیدند که پادشاه
بنفس خود مرکب این اوکشه بیکبار مجموع حرکت کردند و حمله آوردند امیر محمود ایسنقتلغ و امیر
شیخ علی قوشچی و امیر چوپان با پسران و اتباع و اشیاع کاللیوث الهایلة والسیول السایلة
روان گشتند تیر از کمان چون ژاله و باران روان شد گفتی رسول اجل در سهم و رمح هر یک مکان
ساخته و تیر قضا و قدر با مضاء تیغ و خنجر ایشان قران کرده و بر موافقت دولت شهزاده
ابوسعید از طرف ایشان بادی برخاست که از گرد و خاک چشمهای مخالفان تاریک گردانید **مثنوی**

یکی باد برخاست از آن کوهسار	بزد بر رخ دشمن شهریار
تو گفتی که گستند از آن خاک کور	برآمد از آن دشمن گشن شور

جماعتی که رایت عناد و ضلال افراخته بودند و بلشکر بی شمار و عدت بسیار مغرور گشته چون سطوت
وصولت رایات همایون مشاهده کردند و پر و بال از جرت همای فرکشاده دیدند مرغ صفت پای بسته
دام اضطراب شدند و در منزل تفکر و مضیق تحیر عاجز ماندند و روی امید و روز بخت تیره و سیاه
گشته از کرده خود پشیمان شدند اما در حالتی که مفید نبود تعاقب را در جنگاه دستگیر کردند و امیر ایرنجین را
در دیه کاغذکنان گرفتند از مجموع امرای یاغی چهار تن بیرون رفتند قرمشی و پسرش عبدالرحمن و بقا
ایلدرجی و چوبان قراوناس و دیگران بعضی کشته و بعضی خسته دستگیر شدند شهزاده کیجک
خاتون امیر ایرنجین بهادری بسیار کرد اما در جنگ کشته شد و چون شهزاده ابوسعید را این فتح
دست داد بپایه بلندی برشدند و سلطان ابوسعید فرود آمد و خدای عز و جل را سجده شکر بجای آورد

جماعتی را که او خسته کرده بودند پیش می آوردند از پس برادر تغماق و خویشان او را هم آنجا فرمود تا
بقتل آوردند و امیر ایرنجین و تغماق و ایسنبوقا را فرمود که بسلطانیه بردند چون بدانجا رسیدند
فرمان فرمود که معلقا تها بزدند و ایرنجین و تغماق و ایسنبوقا را فرمود تا از معلاق در آویختند و در زیر
ایشان آتش کردند تا بدین خواری و زاری هلاک شدند و خویشان و بوسکان و متعلقان مجموع را
بقتل رسانید یوسف بوکا با وجود که دران جنک نبود فاما پیش پادشاه چنین گفتند که او دل با ایشان
یکی داشت او را نیز با دو برادر آسیب هلاک رسانیدند هر کس را که گمان بردند که با ایشان متفق بوده اگر چند در
مملکتی دیگر بود مجموع را حکم شد که بیاسا رسانند چون خبر این واقعه بدیار بکر رسید امیر سوتای از انجا موجب
اردوی سلطان ابوسعید گشته بود چون بجد و داوجان رسیده اقرقمش و پسرش عبدالرحمن و
بوقای املاورچی و چوبان قراوناس که بیشتر ذکر آن گذشت ازین جنگاه که بجنگ بیرون رفته بودند جهت
گیتان فرستاد و ایشان را گرفته [illegible] تن را هم آنجا بقتل آورد و قومشی را با نوکر همراه پیش سلطان ابوسعید
فرستاد فی الحال که برسید او را بر عقب دیگران روانه گردانیدند و امیر سوتای را حکم شد که از هم انجا بطرف
اربل و موصل مراجعت نماید بر موجب فرمان متوجه دیار بکر شد و چون پادشاه بنفسه دران جنگ
بهادری تمام کرده بود لفظ بهادرخان در آخر نام سلطان ابوسعید افزودند و بعد از ان فرامین و توقیعات
بدین عبارت نبشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و این واقعات و حالات در
ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمایه بود بعد از ان فتح نامها باطراف و اکناف ممالک فرستادند
و زمستان این سال بندگی حضرت قشلامشی در نواباغ اران فرمود والله اعلم بالصواب

ذکر نکاح شهزاده ساتیبک با امیر چوبان

چون سلطان سعید الجایتو سلطان اخلاص و بندگی امیر چوبان مشاهده کرده بود در سنه اربع و سبعمایه
شهزاده مغفوره دولندی را بدو داد و مرتبه چوبان بدین عاطفت یکی را صد و هزار گشت و چون
شهزاده دولندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوبان میخواست که آن وصلت بر قرار باشد و آن شرف
استقرار یابد از بندگی حضرت التماس کرد که چون عم و پدر پادشاه جهان انار الله برهانهما را ملحوظ
کرم و ملحوظ نظر مبارک که ذات فرخنده و خجسته صفات سورغامیشی ایکه درتی را انداراپی اکلیل سلطنت

بمن

بمن ارزانی داشتند واکنون از حکم حق سبحانه وتعالی که دفع ورد آن مقدور بشر نیست از آن دولت
محروم ماندم اگر پادشاه بر صورت سنت عم وپدر بنده را منظور نظر عنایت گرداند مرحمت و
عاطفت کرده باشد ومتابعت سنت مصطفی علیه الصلوة والسلام فرموده که صلة الرحم تزید فی
العمر بنده را بشهزاده سانی بیک زیدت عظمتها مشرف گرداند در بندگی واخلاص افزاییم وبفراغ
دل بکوچ دادن مشغول باشیم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته خواهر خود شهزاده جهان سانی بیک را در
عشرین رجب سنه تسع عشر وسبعمایه بامیر چوبان داد واین درّ گرانمایه دولت در حباله امیر بزرگ آمد

ذکر قتل شهزاده یساور وعاقبت احوال او

در اواسط جمادی الاول سنه عشرین وسبعمایه شهزاده یساور بقتل رسید وصورت این حال چنان بود
که چون شهزاده یساور چنان که شرح داده آمد با سلطان ابوسعید یاغی شد ولشکر بخراسان کشید وتا مازندران
برفت وامیر حسین از عراق بیامد وشهزاده یساور بجانب گرمسیر وقندهار توجه نمود وامیر حسین در
امارت خراسان تمکن یافت شهزاده کبک در ماوراء النهر صورت این حال معلوم کرد که
شهزاده یساور از مدد لشکر خراسان وجانب ابوسعید سلطان مأیوس است چند شاهزاده را از
مملکت جغتای چون ایلچکدای ورستم ومنکلی خواجه وبولاد چهل هزار مرد مقرر فرمود که بسر شهزاده
یساور روند وچون این عزیمت مصمم گردانید ایلچی پیش امیر حسین فرستاد بخراسان که ما لشکر بسر
یساور فرستادیم ایشان نیز می باید که لشکرهای خراسان با امرا وسرداران بدان طرف
روانه گردانند تا باتفاق ومعاونت یکدیگر او را از میان بردارند امیر حسین چون این حال معلوم کرد
امیر اردای غازان والغجی وبیکتمور را با بیست هزار سوار تعیین فرمود که تعجیل تمام روند بملک غیاث
الدین هراة نوشته که لشکر هراة وغور وخیسار وفراه واسفزار آن مقدار که تواند از پیاده وسوار جمع
گرداند ومصاحب امرا متوجه گرمسیر وقندهار شوند وهمچنین بحکام سیستان نیز از جوانب واطراف قریب
چهل هزار پیاده وسوار جمع گشت ومتوجه شهزاده یساور گشتند تا بموضع فرسنگ رسیدند از پیش
شهزادگان جغتای ایلچکدای ورستم ومنکلی خواجه وغیره ایلچی رسید که ما شهزاده یساور را بقتل آورده
وآن چنان بود که چون آن شهزادگان مذکور بده فرسنگی لشکرگاه شهزاده یساور نزول کردند

طایفه را پیش امرای لشکر او فرستادند و هر یک را بوعدهای خوب بخود دعوت کرد و امرا آن سپاه او
بعد از تأمل و تدبیر بسیار باهم مقرر گردانیدند که چون شهزادگان با شهزاده یساوور متقابل شوند ایشان
با شهزاده یساوور تخلف کنند و شهزاده یساوور از این حیله غافل چون خبر لشکر شهزاده کبک
بشهزاده یساوور رسید سپاه خود را الکاکا و انعام بی حد داد و چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند فرمان
فرمود تا امرای سپاه صفها راست کردند چون هنگام آن رسید که هر دو سپاه باهم در محاربت و
مقارعت آیند و هر دو گروه باهم مقاتلت و مصادمت کرایند سپاه شهزاده یساوور یکبار از ایشان
برگشتند و اول کبتوت را که رکن رکین عسکر او بود بقتل آوردند و بلشکر ماوراء النهر ملحق شد شهزاده یساوور
چون آن حالت مشاهده کرد چاره دیگر ندانست جز آنکه با فرزندان و خواتین و خواص خود قوب دوست
سوار روی بهزیمت نهاد شهزاده ایلجکدای و هزار سوار کار دیده جنگی متعاقب او بفرستاد بعد از سه
روز آن سواران بدو رسیدند پس از ضرب و حرب بسیار شهزاده یساوور را بگرفتند و بر فور بقتل رسانیدند

چنین است آیین این چرخ پیر گهی نیش بخشد ترا گاه نوش		از و گاه شاهی و گاهی اسیر گهی سور که ماتم و گه خروش	

شهزاده جوکی و شهزاده غازان و اقارب و خواتین شهزاده یساوور مجموع بدست لشکر شهزاده کبک
افتاد بعد از سه روز غنیمت بی حد و اندازه و اسیر بی شمار بجانب ماوراء النهر معاودت نمودند
و ایلچی نزد امرای خراسان فرستاد که ما بفرمان شهزاده عادل کبک خان شهزاده یساوور را
بقتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کرد و کبتوت و طایفه را که خمیرمایه فتنه و ماده آشوب بودند
بجا بان علام فرستاد شما را مصلحت در بازگشتن است آن لشکر تفرقه شد و در خراسان فتنه و تشویشی نماند

ذکر فتح فولاد قیا بجنگ ارقای و غزان

در اواخر زمستان سنه عشرین و سبعمایه که سلطان ابوسعید هنوز در قشلاق قراباغ بود قاصدان از
طرف گرجستان رسیدند و چنین تقریر کردند که امیر ارقای غزان اغلان پسر طرلجه را در پناه خود
گرفته است و تمرد و عصیان آغاز کرده و مردم را بخود دعوت می کند و چند قلعه از آن نواحی عمارت
کرده است و از بهر خود حصاری محکم بنا ذخایر بسیار ترتیب داده سلطان ابوسعید بهادر خان

فولاد

فولادقیا را مقرر کردانید که با ده هزار سوار بدان طرف رود و حصارهای ایشان را خراب کرداند
و حرکاتی که از ایشان در وجود آمده است انتقام آن از ایشان کشیده سزای اعمال و جزای افعال
بدیشان رساند چون امیر فولادقیا بدان مواضع رسید قلعهٔ ایشان را محاصره کرد بعد از دو سه روز که
جنگ کردند اهل قلعه عاجز شدند ارقتای از فولادقیا امان طلبید او را امان داد ارقتای از قلعه بیرون آمد غزان
بیرون نیامد لشکر در اندرون قلعه رفتند و او را بسته پیش امیر اردوقیا آوردند امیر اردوقیا فرمود تا
او را بقتل آوردند از آنجا مظفر و منصور مراجعت نموده پیش سلطان ابوسعید آمد او را تربیت و نوازش
بسیار فرمود و قتلقشاه خاتون را که بجای مادر پادشاه بود بدو داد در اثنای این حال از جانب
لکزی خبر رسید که مستحفظان قلاع و قراول که در آن حدود مقرر کردانیده اند کم است و ایشان هر سه از
جهت در خوف و خطرند که سرحد است نباید که بمدد محتاج شوند و سپاهی کم باشند سلطان سخن ایشان
پسندیده داشت و سپاهی تمام معین کردانید که بدان حدود روند و مصاحب هر یکی که بحکم سلطان حاکم آن ولایت بود باشند

ذکر مخالفت تیمورتاش بن چوبان و رفتن پیش او بروم و او را بطاعت آوردن

در شهور سنه اثنی و عشرین و سبعمایه امیر تیمورتاش امیر چوبان در ممالک روم اظهار تمرد و عصیان نمود
و خطبه و سکه در آن ممالک بنام خود کرد و خود را مهدی آخر زمان میگفت و ایلچیان او بممالک مصر و
شام متردد بودند و از ایشان استمدادی طلبید که داعیه لشکر کشیدن بجانب سلطان ابوسعید بهادر
و مسخر کردانیدن ممالک عراقین و خراسان در باطنش پیدا شده بود امیر چوبان ازین حال وقوف
یافت پیش از حد برآشفت پیش سلطان ابوسعید آمد و حکایت روم در میان آورد و گفت
تیمورتاش از بهر ما قیصری کشته است چنین استماع افتاد که با بندکان سلطان اظهار مخالفت کرده است
اجازت باید داد که سپاهی بدان طرف برم اگر پیش آید او را بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید
سرش بجا آرم سلطان لشکرها نامزد فرموده امیر چوبان را اجازت داد با وجود آنکه فصل زمستان بود
و امیر چوبان را زحمت نقرس و راههای مملکت روم کوههای سردسیر تحمل نکرده و هم در آن ایام لشکر
گران بدان طرف کشید و چون امیر تیمورتاش ازین حال خبر یافت بر آن بود که با لشکر بجنگ بیرون
آید امرا او از کان دولت و بزرکان ملکت از طرفین در میان آمدند

تمرتاش را گفت فرزانهٔ		بدر آمد و بیست پیگانهٔ	
مکش از پدر سر بترس از خدای		مبر شه سپاری به هر دو سرای	

بعد از تخویف و تهدید و وعد و وعید تمورتاش را پیش پدر آوردند عذرخواهی بسیار نمود و گفت جمعی بی عاقبتان مرا برین داشتند امیر چوپان بفرمود تا او را بند کردند

بیت

خداوند روئین تنان سپاه — گرفتار آهن شد از کرد راه

بعد از آن کسانی را که ماده این فتنه می گشتند و ایشان دران وقت پیش امیر تمورتاش معتبر بودند چون امیر سورکاجی و قاضی نجم الدین طیبی که دران ممالک صاحب جاه شده بود امیر چوپان ایشان را بقتل آورد و تمورتاش را مصاحب خویش پیش سلطان ابوسعید بهادرخان رسانید سلطان بجهت خاطر امیر چوپان گناه پسرش بخشید و تربیت فرموده کرّة بعد اخری دست و عنایت شهریاری تاج و خلعت کامکاری و فرمان روایی بر سر و در بر او افکند و بعد از چند گاه باز او را بامارت روم فرستاد

ذکر وفات خواجه تاج الدین علیشاه

در اثنای این حالات خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر بود و صاحب جاه ملول و صاحب فراش گشت از غایت استیلا و دلبستگی که بحال او بود پادشاه بعیادت او رفت و طبیبان حاذق ملازمت می نمودند فاما مرض مستولی بود و ضعف قوی در اوایل شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه برحمت حق پیوست و در عهد دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده اند از ابتدا تا آن روز هیچ کس که منصب وزارت یافته است بمرگ خود نمرده بود و این حال در او جان واقع شد او را بتبریز بردند و در جوار مسجد جامعی که ساخته دفن کردند و فرزندان و قرابتان او را پادشاه تربیت و نوازش فرمود و حکم همایون نفاذ یافت که وزارت بفرزندان او دهند پس هر دو برادر با یکدیگر بجهت موجه منصب وزارت متنازع گشتند و اصحاب دیوان دو فرقه گشته هر فرقه طرف برادری گرفتند و با یکدیگر تلاش نموده بر هم تقریر کردند تا مباحثات ایشان بدان منجر شد که هر دو را بگرفتند و بهم گشتن بود هر چه بلاتهای پدید پدر و قوم ایشان حاصل کرده بودند و ایشان اندوخته بودند مجموع بدادند و از منصب عزل شدند والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر وفات

510

506

ذکر وزارت ملک عادل خواجه نصرة الدین صاین شیرازی

بعد ازان وزارت سلطان ابوسعید برکن الدین صاین وزیر برادر ضیاء الملک که اول نایب جوبان بود
مقرر شد و نژاد او از بسابست از اولایه شیراز اما مقامش نخجوان بود جد اعلاء او ضیاء الملک محمد بن مودود
عارض نسوی از ارکان دولت و اعیان حضرت سلاطین خوارزمشاهی بوده است بتقلد شغل عرض
عسکر ممالک سلطان محمد خوارزمشاه موسوم در وقتی که سلطان جلال الدین با لشکر چنگیز خان در کنار
آب سند مصاف داد و چون شکسته شد بر آب زد و بگذشت این ضیاء الملک نیز ملازم
رکاب جلالی مشک سباحت نموده بهندوستان هجرت کرد و چون سلطان جلال الدین از
هندوستان بعراق معاودت نمود جهت رعایت سوالف حقوق و سوابق خدمات بابا او را از مراء
اکابر دولت درگذرانده و در منصب متوفی شد و رکن الدین صاین در زمان دولت سلاطین مغول
اول شغل عمل واسط داشت بعد ازان بارشاد بخت و معاونت جد بملازمت نوین
کامران جوبان نویان افتاد و امیر جوبان او را تربیت کرد و او را سودای وزارت شد نواب امیر
جوبان تکمای دولندی و غیره را خدمات بجای می آورد و وعده می داد که اگر من وزیر شوم چنین و چنین
فواید بشما رسانم نواب جوبان برین متفق گشته در پیش امیر جوبان تقریر کردند و در خاطر وی
نشاندند که در دولت سلاطین مغول وزرا از درخانه امرا خاسته اند و امرا ایشانرا تربیت کرده اند و وزیر
ساخته چنانکه در زمان ارغون خان اردوقیا سعد الدوله را و در زمان کیخاتو خان طغاجار صدر الدین
خالدی را و در جاغ مبارک غازان خان نوزین اقا خواجه سعد الدین ساوجی را و در دولت سلطان سعید
الجایتو سلطان امیر حسین کورکان خواجه علیشاه را اکنون بحمد الله امیر ما ازان امرا بهیچ چیز کمتر
نیست بلکه بصد مرتبه زیادتست می باید که رکن الدین صاین را تربیت فرموده بمنصب وزارت
برساند این سخن بغایت موثر آمد امیر جوبان ساعی شده او را متصدی منصب بلند و پایه ارجمند وزارت
ممالک خاقانی گردانید فاما چون استعداد آن کار نداشت رواجی نداشت و امری از پیش نرفت و زاد و بوم
شکسته بسته می کرد و حکایتی چند از وی منقولست که اگر بشرح آن مشغول شوم دلالت بر رکاکت
عقل نویسنده کند و مآل کار [illegible] امیر جوبان [illegible] بقتل شد [illegible]

بقتل رسید چنانچه ذکر آن در موضع خود بیان کرده شود ان شاء الله و هم درین سال سنه اربع و عشرین و سبعمایه
ملک عز الدین پسر ازبسر ملک جمال الدین ابراهیم که مدتها حاکم گرمسیرات شیراز بود بسبب ملازمت
امیر دمشق خواجه طمع در وزارت کرد و غایت مجهود مبذول میداشت تا آخر جماعتی بقصد او برخاستند
و امیر چوبان را بر وی متغیر گردانیدند و در خدمت امیر تقریر کردند که ملک عز الدین در خانه امیر دمشق خواجه
بخیانت آمد شد میکند و با خاتون او ترسان که شده دختر امیر ایرنجین که محبوبه و منظوره امیر دمشق خواجه بود
او نیز قصد امیر کرده هم بسحر و هم بدارو امیر چوبان را این سخن معقول افتاد بسبب آنکه پدر و برادران
ترسان را کشته بود و خانه ایشان برانداخته و بکلی استیصال گردانیده و رکن اعظم درین حکایتها
بعلاوه بود که پیشتر نایب امیر دمشق خواجه بود و بسببی چند از خدمت او دور شده بموجب آن ترسان را
چنین حکایتی برهم بستند و زنی نوای نام سمنانیه از متعلقان ملوک سمنان که دله محتاله از وی سبق گرفتی
در آن دو خانها آمد و شد را جای کرده برین حال گواهی داد که من ازین قضیه واقفم و ایشان این مکر
و خدیعت اندیشیده اند بدین واسطه امیر چوبان بغایت متفکر و متغیر شد و بنفس خود سوار گشته مغافصةً
بخانه دمشق خواجه آمد و دران ایام در مرغزار اوجان فرود آمده بودند خواست که ترسان را هلاک کند ترسان
معلوم کرده بگریخت امیر در عقب او برفت و او را در تلال و وهاد دید اگرچه هم آنجا هلاک کرد و امیر دمشق خواجه
ازین حال بغایت ترسان و غمناک گشت اما مخالفت با پدر متصور نبود و بغیر از سکوت هیچ مفید نیامد
و ملک عز الدین نیز متوهم گشت و باجازت دمشق خواجه بگریخت و بتبریز رفت و در باغ برزنی پنهان
شد متقاضیان او فرصت غنیمت شمردند و حکایات گذشته و خیانت در میان انداختند و مزاج دمشق خواجه را
با او متغیر گردانیدند و دمشق خواجه بامدونامی را که پیشتر غلام خواجه علیشاه بود بفرستاد تا در تبریز او را بادست
آرد و اول مکتوبی باستمالت بنوشته اظهار کند چون این مکتوب باشنایی که میان ایشان بود بدو رسید عظیم خرم و
خوشدل شد و چون ظاهر شد هم دران باغ او را بقتل آوردند و این حال در شوال سنه خمس و عشرین اتفاق افتاد و جماعت
شیرازیان بتجهیز و تکفین ملک عز الدین کردند و خانواده ملک جمال الدین ابراهیم بفوت او بکلی برافتاد

ذکر سفر امیر چوبان بالوس پادشاه اوزبک

از آن وقت باز که پادشاه اوزبک اندر رغبت گذشته بمملکت ایران آمده بود امیر چوبان را از غایت حمیت

وارحجی که

و ازیحیتی که در ذات او بود دایم در فکر انتقام آن حال می بود و فرط تکبر و تجبر او را باعث می شد که البته
بدان طرف تاختنی کند و بحکم المکافات فی الطبیعة واجبة بدان حدود لشکرکشی فرماید تا در
شهور سنه خمس و عشرین و سبع مایه لشکری گران بدیار اوزبک کشید اما اکثری در آن سفر
مصاحب و ملازم امیر چوبان بودند از راه گرجستان بدربند رفت و از آنجا بالوس اوزبک
در آمد و تا کنار ترک برفتند و از قری و بلدان و صحرانشین آن مواضع بر هیچ کس ابقا نکردند قتل و نهب
و اسر بتقدیم رسانیدند و بعد از خرابی و غارت مظفر و منصور مراجعت نمود و خبر تشویش از جانب
خراسان می گفتند بتعجیل تمام عزمت خراسان فرمود آن خبرها تسکین تمام یافته بود معاودت نموده
در میان زمستان براه طارم و قزوین باز آمد و در حدود اران بحضرت موسته ترتیب مخصوص گشت

ذکر ابتداء تغیر مزاج سلطان ابوسعید بر چوبان و چوبانیان

امیر چوبان تمامت مملکت ابوسعیدی در قبضه قدرت و دست تصرف گرفت و بنیل مقاصد
و نجح مآرب و تهیا اسباب دولت و رفعت مراتب قدرت و قربت محسود امرا و مغبوط ارکان
دولت و اعیان حضرت شد شعر اذا تم امر دنی نقصه ... توقع زوالا اذا قیل تم
و سبب تغیر مزاج سلطان ابوسعید بر چوبان ابتدا از این قضیه اتفاق افتاد که بغداد خاتون دختر امیر چوبان
بغایت صاحب حسن بود و در زمان دولت سلطان ابوسعید در شهور سنه ثلث و عشرین و سبعمایه
گرستن مبارک سلطان به بیست رسیده بود بحکم الشباب شعبة من الجنون تعلق ببغداد خاتون
پیدا کرد و بجدی رسید که آرام و قرارش نماند بیت چو دل در سر نرگس مستت رفت ... اگر شاه اگر بنده از دست رفت
شهزاده ابوسعید بنابران معنی که در قاعده سلطنت براه و یسون چنگز خان چنانست که هر خاتون که
بادشاه را باید و میل افتد توره آنست که شوهرش بطیب نفس ترک او بگوید و بحرم بادشاه فرستد
یکی از محرمان خود پیش امیر چوبان فرستاد و صورت این واقعه با او در میان نهاد امیر چوبان از استماع این
خبر سراسیمه و مدهوش گشت و آتش حمیت و غیرت در درون سینه او زبانه زدن گرفت از وهم عار و خوف
طعن بغایت متنفر و ملول خاطر گشت بیت چنین گفت هر کو دگر زه بمن ... بگوید از این در بخیره سخن
سر آرم برو بر جهان تنگ تنگ ... تمام که باید زمانی امان ... چون خواب امیر نو بر موفق مزاج سلطان نبود

و سلطان در تدبیر آن قضیه از امیر مأیوس شد با درد دوری بساخت امّا غباری بر خاطرش نشست و این حال
تا آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست امیر چوپان اندیشید که حالا نوعی می باید کرد که میان
ایشان بعدی وادی افتد پیش سلطان آمد و خود را ازین سخن دور داشت وقت موسم قشلاق رسید
و در عرصهٔ روی زمین در فصل زمستان موضعی خوشتر از بغداد نیست و مرحوم امیر چوپان صلاح دید
هیچ کس را بران مزیدی نبود پادشاه و امیر و مجموع امرا و عساکر ملازم اردو بودند متوجه بغداد گشتند
و امیر چوپان امیر شیخ حسن و دختر را بجانب بغداد فرستاد بتصوّر آنکه چون مدّتی در میان آید و مسافتی
بعید بود این معنی از خاطر پادشاه زائل گردد و پادشاه ببغداد رسید ملالت عشق و فراق او مستولی
گشته از خرگاه خود کم بیرون آمدی و هر کسی را بار ندادی

مثنوی

جهاندار در کنج ایوان خویش　همی کرد چون یاد جانان خویش
ز بغداد آشفته در پای داد　نه بغداد دجله ز چشمش فتاد
شده هیچ خوشدل گهی دلستان　مغیلان بود لاله در گلستان
بتی کز بغداد و آن راغ بود　بدل در میان قرا باغ بود

امیر چوپان بنا بر دفع ملالت پادشاه اکثر شکار کردی در شکار نیز قطعاً پادشاه را خندان نیافت
همچنان اثر فکرت و انقسام خاطر بر صفحهٔ احوال لایح و واضح دید فرصتی خلوتی نگاه داشت و با سلطان
ابوسعید عرضه داشت که امروز بحمدالله محراب دعای طالبان آمال و کعبهٔ اقبال جویندگان انتظام
احوال خواین درگاه عالم پناه نیست پادشاه جهان تویی و عالم در فرمان تست اگر فکری بر ضمیر
مستولی شده است یا اندیشه بخاطر راه یافته باز نمای تا بندگان تدارک آن مشغول شوند

مثنوی

چرا خوش نخندی نگویی سخن　بکن هرچه خواهی که گوید مکن　همه بنده فرمان جهان آن تست
و دیگر همه بهر یک جان تست　بدان میدوم گرد گیتی که شاه　نشیند بدلخواه در بارگاه

سلطان ابوسعید در جواب گفت من مجموع ممالک بتو گذاشته‌ام تو چنان کن که من نیز در دل
دو روز توانم بود تا اکنون یاری نبوده ام و بخلص شکایت بدمشق کرد و گفت دل از دو چشم بر بال نشست که
تلف می کند زبان خویش نیز ندارد او را از پیش من بر جلاو خان و محمود را عوض او پیش من بگذار
امیر چوپان از پیش پادشاه بیرون آمد بغایت ملول و معسکر دمشق را طلب فرمود و پند دادن
گرفت و گفت از افعال و اقوال تو می باید آن صادر گردد که پسندیدهٔ پادشاه بود ترک بازی و لهو و صحبت
ناجنس کن و مردم خردمند کاردیده عاقل را ملازم خود دار که نام دولت و رای آن باشد که کسی مر او ز

روی پادشاه بیند خصوصاً آنکس که او را راه سخن گفتن و مهمات خلایق دادن باشد مرا ای من جنابت
که تو چنان باشی که اگر ناگاه از من زلتی در وجود آید پادشاه آنرا از برای خاطر تو بر روی من نیارد
نه آنکه جان ما بسبب افعال تو بر خطر باشد وصیت همین است که خود را در دل پادشاه جای کنی
و این معنی وقتی میسر شود که از سر عیش و مراد خود بگذری و خدمت و ملازمت باعتقاد کنی و مشق گفت
روز و شب در موقف خدمت شمع آسا بر یکپای ایستاده ام و بملازمت و خدمت قیام می نمایم
و لحظه فلحظه در وظایف مواظبت عبودیت می افزایم عمر عزیز بخدمت او صرف می کنم اما از مزاج
پادشاه چنان در می یابم که حالا این چنان نیست که پیشتر بود

مثنوی

شب و روز در پیش شاهنشهم
نباید مرا این چنین زندگی
نبرسد مرا پادشه چون کنم
نخواهد دگر ناله چنگ و نی

نمی کردم آرام و جان میدهم
گهی جامه آرم گه افسر دهم
کلاه از که از دست گردون کنم
مرا پادشا بود خواهان چنان

شب و روز ایستاده در بندگی
دمی سنگ باره دمی زر دهم
در آرام نبو شد دگر هیچ می
که بی من نبودی دمی کام این

و مظنه من آنست که این بی عنایتی پادشاه بسبب سعایت چوپان وزیر است درین نزدیک از صادق
القول بمن رسید که در پیش پادشاه چنان معروض گردانیده است که ممالک تمام در دست چوپان
چوپانیان است و هیچ کس را با وجود ایشان اختیاری نیست

بیت

زر و زور دارند و فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچ کس

این حق ناشناس تربیت ما پادشاه شناس شد این زمان قصد ما می کند امیر چوپان چون ازین حکایت
بشنید بتدبیر دفع وزیر مشغول شد و صاین وزیر که ملک نصرة الدین عادل لقب یافته بود او را در فطرت
اهلیت آن کار نبود و نقصان امیر خود در روز وزارت امیر چوپان در حق او کرده بود و او را از حضیض مذلت
باوج عزت رسانیده و متصدی منصب وزارت گردانیده نسیاً منسیاً شمرد و هر گاه فرصت یافتی
پیش پادشاه ذکر استیلا و تمکن امیر چوپان و فرزندان او بر مملکت بیان می کرد و آنکه محصول ممالک
اکثر در وجه مصالح ایشان مصروف است و اندک چیزی که بنام خزانه و وجه کرکیراق می رسد آن بپروانه ایشان
صرف می شود و من که وزیرم و فرو داشته پادشاه ام بر یک دینار نقد در مملکت قادر نیستم و یارای آنکه
با ایشان در معرض معارضه و مجادله آیم ندارم پادشاه را تدارک این معنی می باید کرد و کار ملک خود را

[illegible]

و کار ملک خود را در یافت پیش از آن که قابلیت تدارک نداشته باشد و امثال این معنی تصور کرده و آن
در دل پادشاه موثر آمده و سلطان بهر طرف که سوار می‌شد دادخواه بسیار دادی خواست و
کس باحوال ایشان نمی‌رسید و رعایا و مواضع اکثر مستاصل گشته بودند و سلطان آن از امیر چوبان و کسان او
می‌دانست بسبب آن که با وجود ایشان هیچ کس را اختیاری نبود والله اعلم بالصواب

ذکر توجه امیر چوبان بخراسان

چون فصل زمستان بآخر رسید امیر چوبان پیش امیر عرضه داشت که در خراسان زیاده لشکری نیست
و امیر معتبر که ناگاه از طرفی دشمنی قصد آن دیار کند بدفع او قیام تواند نمود و امرا چنین از شهزادگان جغتای
بود که بعزیمت خراسان لشکری ساخته می‌گردانند و موسم بهار نزدیک رسید و وقت یورش است و دیگر اکثر
ارتفاعات می‌رسد و اموال آن ولایت ضبطی باید کرد سلطان ابوسعید فرمود که هر چه صلاح است
چنان کنند امیر چوبان صاین وزیر را همراه گردانیده از بغداد عازم خراسان گشت امرای معتبر با او روان
شدند چون امیر اکرنج و امیر استقبلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد برادر امیر علی پادشاه که خال سلطان بود و
امیر نکروز پسر امیر نورین و دیگر امرا مرتک با سپاهی فراوان بخراسان درآمدند بهر موضع که می‌رسیدند عمال و
کارکنان پیش کش و خدمتی تمام پیش می‌رفتند و بر رعایا ساوری و علوفات حواله می‌داشتند و نوکران
امرا اعلیهای سکین میز نمودنا بغلطی هر چه تمامتر همراه رسید امرا بعضی بملازمت او هم آنجا مقام کردند
و بعضی لشکرها بجانب بادغیس و علفخوارها رفتند درین ولا قاآن از ترکستان ایلچی پیش امیر چوبان فرستاده
بود با تشریف و خلع پادشاهانه بمقام مراه پیش امیر چوبان رسید قاآن امیر الامرای ممالک ایران و توران
بر امیر چوبان مسلم داشته بود و او را در امور مملکت داری تحسین بسیار فرمود امیر چوبان ایلچی را عزت
داشت نمود و انعام فرمود و از بهر قاآن پیلاکات و تنسوقات پادشاهانه روانه گردانید و امیر حسین پسر
بزرگتر که درین ایام ملازم پدر بود او را با لشکری تمام بجانب غزنین فرستاد که از شاهزادگان پادشاه ترمه شیرین
دران حدود [illegible] خبر چنان بود پیش از رسیدن امیر چوبان که پادشاه ترمشیرین دران حدود عزیمت
خراسان دارد امیر حسین با سپاه فراوان بدان جانب روان شد و هر موضع که بر ره گذر ایشان بود رعایا
آن بیکبارگی مستاصل شدند و خرابی تمام بدان نواحی [راه یافت] چون خبر توجه ایشان بپادشاه ترمه شیرین رسید

سپاهی فراوان جمع کرده باستقبال ایشان فرستاد در حدود غزنین اتفاق ملاقات فریقین افتاد
و دو سپاه جنگجوی شیرخوی روی در روی آورده بسان تعبیهٔ شطرنج بر بساط آوردگاه صف آرای کشیدند
میمنه و میسره و قلب و جناح از طرفین آراسته شد هر دو لشکر چون دو کوه فولاد صف کشیدند
و بسان دمان از باد صرصر در تموج آمدند عنان مبارزان از جهت جولان گردان و گوش نکاوران
از نوک سنان آرایش یافته از جوانب و اطراف بسان صرصر حملهای تند بردند سر و ران گوی
میدان و برجم سنان گشت از غبار نعل بادپایان چشمهٔ نور آفتاب چشمهٔ تار شد و از گرد سم اسبان هوا
تتق نیلی و پردهٔ کحلی بروی فرو گذاشت سپاه شهزاده ترمه شیرین که شیران بیشهٔ جنگ و نهنگان دریای وغا
بودند از ستیز و آویز عاجز ماندند و بضرورت حالت دست از رزم و قتال کوتاه کردند و روی از صف جنگ
و موقف نام و ننگ برتافت بامداد تایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه پادشاه زاده را
منهزم گردانید و چون آن لشکر شکسته شد سپاه امیر حسن بغزنین در رفتند و بی رسمی تمام از قتل و نهب و فسق و
فساد با علی درجات بجای آوردند میان شهری و لشکری فرقی نکردند تمامت آن بلاد را عالیها سافلها
گردانیدند از سر تربت سلطان محمود مجاوران را با تیر بردند و گور و گورخانهٔ او را در هم شکستند و اوراق مصحف
و کتب در زیر دست و پای آوردند آن بیدادی بر امیر حسن و اقوام ایشان مبارک نیامد **بیت**

غم زیردستان بخور زینهار　　بترس از زبردستی روزگار

بعد ازین فتح مراجعت نمود بهراة پیش پدر رسید و این حال در اواخر شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه بود

ذکر واقعهٔ دمشق خواجه و انجام کار او

بعد از آن امیر چوپان صاین وزیر را همراه خود بجانب اران برد بکلی و فرزندی مهمات برجوع بدمشق شد او امر و نواهی
مطلقا مطاع جهانیان آمد **بیت** همه کارها را بخود یار بست　　همه ملک ایران گرفت او بدست
امیر و وزیر ملکه پادشاه و سلطان دمشق بود و جماعتی که ملازم دمشق بودند چون حسام هاوردی که در اول
طالب علمی بود کم مایه سفیه و خود را بسفاهت و دعوی ظرافت پیش امرا و خواتین با کار کرده و بتدریج پیش
دمشق خواجه راه یافت و الت ارغون نامی که از غلام زادگان صاحب جوینی بوده با ایشان موافق و متفق
شد و هر دو پیش دمشق خواجه [illegible] تمام و مرتبه عظیم یافتند و [illegible] گشتند و اتفاق [illegible] و اعتقادات

فاسد ایشان در نفس پاک آن امیرزاده تاثیر کرد تا رسید بدانچه رسید فی الجمله در زمستان سنه ست
وعشرین وسبعمایه که ببغداد قشلامشی کردند وامیر چوپان عزیمت خراسان کرد آن دو بزرگوار
دمشق خواجه را بر کاری چند داشتند که لایق منصب وزارت وامارت نبود از قصد اموال
مسلمانان وطمع در دما وفروج عورات واطفال وغیر آن که شرح آن موجب تغییر خاطر گردد
واین معانی بسمع مبارک سلطان می رسید وبر خاطرش گران می آمد فاما صورت قضیه چنان
افتاده بود که هیچ اختیار نداشت از بغداد در بهار متوجه سلطانیه شدند وچون بسلطانیه رسیدند
دمشق قوی حال شده واستیلا واستعلاء او در ممالک از آن بگذشت که سلطان را تحمل آن بود
وجرات وبی ادبی او از درجه افراط بحد تفریط رسید چنانچه امرا ملازمت او می کردند واگر کسی از امرا
ملازمت پادشاه کردی بقصد او مشغول شدی پادشاه ازین معنی غافل نبود ولیکن چون دمشق بتدریج
مسلط شده بود می خواست که بتدبیر دفع او کند امرای که در آن ایام در اردو حاضر بودند چون امیر
کو بحسکات که از طرف مادر سلطان خویش بود ونارین طغای نبیره کیتوبوقا نویان وطاش تیمور
بوقور زاده طغاجار سلطان ایشانرا طلب فرمود وگفت دمشق زکی از حد می برد از و غافل نباید بود
درین اثنا حکایت قتقای خاتون تمامی الجایتو سلطان پیدا شد که دمشق را با او تعلقی شده است
ونهانی با یکدیگر اتفاقات داشتند سلطان ابوسعید مثل این بهانه می طلبید منهیان فرصتی نگاه داشته
چنان که دمشق در خانه قتقای خاتون رفت کنجسکات سلطان را اعلام کرد سلطان بقتل او حکم
فرمود وکرا مجال اقدام برین افعال بود منهیان دمشق او را اعلام کردند وقتقای در اندرون قلعه
سلطانیه بود دمشق چون این حکایت بشنید مجال بیرون آمدن نماند جمعی از امرا را طلب کرد و
ایشانرا بر مدافعت تحریص می داد وبمواعید مستوثق می گردانید ایشان خوش آمد او بر زبان
می راندند وبا سلطان یکجهت بودند روز دیگر از امرا هیچ کس پیش او نرفت وگرداگرد قلعه تمام سپاه
سلطان فرو گرفت درین اثنا از موضعی در امها جمعی کردان که راه میزده اند امیر ایشان را
گرفته وکشته بود سر او بسلطانیه فرستاده بموجب حکم سلطان ابوسعید آوازه انداختند که
امیر چوپان را نیز در راه کشته اند چون بر زبان صاحب دولت رفت آخر الامر امیر چوپان در هراة
کشته شد [illegible] دمشق در اندرون قلعه

آواز شور و غوغا و نجه گشته شدن امیر جوبان شنید سراسیمه گشت و **سلطان ابو سعید** بخود سوار شده
بدر قلعه آمده بود دری خرد ترست دمشق از آنجا با خواصکیان خود قریب ده سوار بیرون رفت
و بر میان غلبه که بر پای قلعه بود زد و بگذشت **سلطان ابو سعید** لولو آقا را فرمود که بر عقب او
برود و دمشق بر اسبی سوار بود که دران الوس بهتر از ان اسب نشان نمیدادند و سالها از بهر روزی
چنین پرورده **بیت** جهان نوردی کا مرورش ابر اکیزی **با** بعالمت رساند که اندرو نوردات
و شمشیر مصری که بدان حدت و لطافت هیچ گوهر نبود بر میان بسته براه بازار رشید خازن تکوبخت
و چون بیرون شهر رسید عطف کرد و با طرف یمن کردید خواجه لولو و جماعتی از امیرزادگان در
عقبش کردند و او را بنزدیک دیه ورد کان دریافتند و هرچند خواست که اسب از جای بر انگیزد چون
اسب سطرنج خشک بایستاد دست بقبضه شمشیر برد از نیام برنیامد لولو آقا بوی رسید که ساعتی با نهاد
و جنگ کرد چون غلبه بسیار شد چاره ندید کردن بقضا نهاد مصر خواجه رسید خواست که کار دمشق
آخر کند دمشق استغاثه کرد و التماس نمود که او را زنده بحضرت پادشاه برید خواجه لولو با مصر خواجه
دمشق اندک کس نیست اگر حکم سلطانست که او را بقتل رسانی نشان نمای مصر خواجه بازگشت و نزدیک
پیش سلطان آمد و صورت حال باز نمود **سلطان ابو سعید** انگشتری خود بمصر خواجه داد و گفت این
بده چون خواجه لولو انگشتری پادشاه بدید گفت بعد ازین تو دانی مصر خواجه بیک تیغ او را زعمر دمشق تمام
رسانید و دمار از مصر جامع تباش بر آورد و غرور نخوت جبروت فرعونی از دماغش بیرون برد
سری که اطلس کبود را در زیر سایه خود میدید بریدند و بحضرت سلطان آورد بفرمود تا بر در دولتخانه
سلطانه بر او بخیتند و این حال در ششم شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه واقع شد **شعر**

چنین باشد جزای آنکه با دولت زند پهلو چنین باشد سزای آنکه با نعمت کند کفران

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون بمرو آ تا بخاک اندرین الب ارسلان بینی

بدین سبب تمامت و متعلقان جوبان منهزم و شکسته شدند و آیت **اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون** در شان ایشان نازل شد حسام نا وردی و جرنیک مسخره ملطف اذوقون علیاء
رومی که جمهرتیه فساد بهم چپ افتاد و آن امیرزاده بودند تمامت را بیاسا رسانیدند و جز این و جملات
دمشق بتاراج رفت و ... [illegible] ... دمشق

ب شام صاحب تومان گشت وجباری که در شام از حطام دنیی بی نیاز بود صباح اسیر فقر و نیاز شده

مخرام و مشو خرم از اقبال زمانه زیرا که نشد وقف توان کند خضرا

ذکر مکتوب فرستادن سلطان بامرا بجهت دفع امیر چوبان

پادشاه ابوسعید چون خاطر از قضیه دمشق پرداخت روی تدبیر بکار چوبان آورد و با خود گفت که
چون قضیه چنین درمیان واقع شد پیش از آنکه او بکینه خواستن مشغول گردد دفع او می باید اندیشید
امرا را طلب فرمود و گفت این کار بازیچه نیست مثل امیر چوبان کسی پسر او را کشته ام و پیش از آنکه
چون بشنود در مقام انتقام خواهد آمد و عزم کین خواستن کرد امرائی که حاضر بودند عرضه داشتند که حالا او در
دست نمی آید و بر دیگر نمی رسد الا آنکه بدان جمع که در خراسان اند چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ
و امیر نوروز و غیرهما که برایشان اعتماد است و بجهت دولتخواهی سلطانند از حکم و فرمان سلطان
بایشان مکتوبی بنویسند که ما اینجا دمشق را بسبب حرکات ناشایست که از او در وجود آمده بود بیاسا
رسانیدیم شما می باید که بهر طریق که توانید دفع امیر چوبان کنید و لشکری که همراه او ذکر کرده ایم که بسر تمور تاش و شیخ محمود
روند و بهر موضع که از چوبانیان کسی باشد مجموع را بقتل آورند می باید که پیش از آنکه او آگاه گردد شما
کار خود کرده باشید و او را عبرت عالمیان گردانیده تا من بعد بندگان با پادشاهان چنین گستاخی نکنند
و هر کس مرتبه و اندازه خود بداند بدین مهم مردی کاردیده تعیین فرمود که بخراسان رود و امرا را از آن
حال اعلام کند چون کشتن دمشق باطراف ممالک برسید امرا و سران سپاه متوجه اردوی اعلا گشتند
امیر تایان از حدود دیاربکر متوجه سلطانیه شد امیر دولتشاه و امیر علی پادشاه و نامداران سرحدها
با عساکری که در فرمان ایشان بود متوجه اردوی سلطان ابوسعید شدند سپاه فراوان جمع شد
پادشاه از سلطانیه بجانب قزوین بعزم رزم امیر چوبان بیرون آمد چون بصحرای قودن رسید آنجا چند روز
توقف نمود و بتدبیر جنگ و سپاه آرایی مشغول گشت والسلام

ذکر تفویض وزارت سلطان ابوسعید بهادرخان بغیاث الدین محمد بن رشید

چون دمشق از میان برداشته شد خاطر خطیر و ضمیر منیر [illegible] آنچه [illegible] متعقب [illegible]

و مشیری مستأهل امر صدارت که از عهدهٔ اعتناق معضلات دیوانی بیرون تواند آمد و مشکلات ملکی را
انحلال تواند نمود اختیار کند بعد از استخارت و تفکر و اجتهاد و تأمل قرعهٔ اختیار بر صاحب و صاحب‌زادهٔ
اعظم خواجه غیاث الحق والدین محمد رشید افکندند و درین معنی با امرا مشاورت نمود همگنان با انشراح صدر
و طیب قلب و صدق نیت و رغبت متفق الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را درین اختیار و اجتهاد موفق و ملهم
دانستند و گفتند شخصی که بعزم ثابت و اقبال مساعد بدین منصب خطیر اقبال نماید و در اتمام مهام خاص
و عام اهتمام تمام بجای آرد و مقاصد جمهور رعیت و رعاة بجای آرد در استهال و نصاب
استحقاق فرو آرد ذات بی‌همال این خواجه‌زاده است که در حسب و نسب از ابنای عهد خویش مستثنی
و بر اقران زمان سابق و فایق و بکمال علوم عقلی و نقلی و مناصب عالی آراسته و بر قوانین وزارت
و رسوم سیادت واقف است سلطان فرمود که تا پدر او از دیوان بیرون رفته است من دیگر رونق کار
حکومت ندیده‌ام و جمعی که متصدی این منصب شدند جمله را بیازمودم هیچ یک شایان این شغل نبودند
پس او را طلب فرمود و منصب وزارت بدو ارزانی داشت و از اکابر خراسان خواجه علاء الدین
محمد را با او در منصب وزارت شریک گردانید و فرمود که در تنقیح و تحقیق محاسبات و انواع معاملات
عمال و ولایات شرایط کفایت و کاردانی و لوازم امانت و راستی و اهتمام و تعلق خاطر با قصی الغایه
و ابعد النهایه بجای آورند و نگذارند که سر مویی وهن و فتور بقواعد آن راه یابد تا حقیقت قضایا از نفع
و ضر و خیر و شر برای عالم آرای ما پوشیده نماند و خواطر فیاض را بر قواعد و قوانین مهام کلیات و جزئیات
و مطلع گردانند تا هرچه عهدهٔ کفایت شما از آن قاصر باشد التفات همایون را بران مقصور داریم و وجه
صواب استصواب آن مبذول فرماییم و دیگر فرمود که زنهار از برای من بر رعایا و کارکنان ظلم مکنید
و آنچه معهود دیوان است پیش کس مگذارید عهدهٔ سوال و جواب قیامت بگردن شما می‌کنم با خلایق چنان
معاش کنند که بوقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد مفاتیح حل و عقد و مقالید قبض و بسط
در کف کفایت و اقتدار ایشان نهاد و اعنهٔ کلیات و جزئیات و ازمهٔ ملحقات و متعلقات
بقبضهٔ ارادت ایشان باز گذاشت و ایشان دران منصب با مردم معاش پسندیده کردند و خواجه
علاء الدین محمد در منصب شرکت وزارت از اول ذی القعده سنه سبع و عشرین و سبعمایه تو ذالغایه
چهاردهم رجب سنه ثمان و عشرین و سبعمایه مدت هشت ماه و چهارده روز بعد از آن باستیفای ممالک
پرداخت

و بپرداخت دفاتر مشغول گشت و وزیر مطلق العنان خواجه غیاث الدین محمد شد و در استعمار مواضع
و استکشاف حرث و زرع و استقرار اموال و جهات آثار مساعی موفور بظهور رسانید در چهاردهم
در مرغزار دارورزین این حکم نفاذ پیوست و راه الغ تیکچی و ملک شرف الدین محمودشاه و منصب
نظارت بخواجه سعید ظهیر الدین ساوجی حواله رفت و نیابت وزارت بمولانا سعید شمس الحق
والدین زردی تفویض فرمود و کسانی که پیشتر با خاندان رشیدی نسبتها کرده بودند درین ایام از خواجه
غیاث الدین محمد بغایت متوهم بودند قطعا و اصلا با روی هیچکس نیاورد و جمله را بتربیت و انعام مخصوص
و محظوظ گردانید **بیت** هنرآفرین بر وزیری چنین • که او مهر جوید بهنگام کین

ذکر خبر یافتن امیر چوبان از کشته شدن دمشق خواجه

چون فرستاده **سلطان ابوسعید** بخراسان رسید و صورت حال باز نمود امیر اکرنج و امیر محمود استنبلغ
و امیر نوروز و نوزرین و امیر محمد بیک و امیر محمد برادر امیر علی پادشاه جمع کشتند و صورت این قضیه درمیان
آوردند باتفاق گفتند امیر چوبان حالا آن نیست که کسی در ایران زمین با او مقابلی تواند کرد یا خلاف او دل
تواند گذرانید و این کار که سلطان فرموده است بدست ما بر نخواهد آمد حاکم ما حالا امیر چوبان است ما
چگونه قصد او کنیم بسیار رای و تدبیر اندیشیدند آخر صلاح وقت در آن دیدند که پیش امیر چوبان روند و صورت
واقع بدو باز نمایند برین اتفاق کرده پیش امیر چوبان رفتند و گفتند چنین واقعه حادث شده است و ما بنده
و چاکر امیریم از صدق اخلاص و یکجهتی صورت حال عرضه داشتند و فرمانی که از پیش سلطان رسیده بود
پیش امیر آوردند و گفتند ما درین قضیه هم داستان نبوده ایم و این صورت بسبب جمعی بی عاقبت که بدخواه
و خوار خود خواهند یافت بوقوع رسیده است امروز امیر تدبیر این قضیه بیندیشد و اختیار خود از دست
ندهد چون امیر چوبان این خبر شنید از برای سر اضطراب و قلق بسیار نمود امرا و کس نایب وقت و
حال سخنی گفتند و این مجلس بر نشست امیر چوبان پسر خود امیر حسن و نواب را طلب فرمود و با هر یک مشاورت
می نمود و تدبیری می اندیشید و هر یک رای میزدند امیر حسن با پدر گفت صورت این واقعه از آزرم گذشته
است و چون سلطان **ابوسعید** بدخواه ما شد دوستداری و یکجهتی با او تیره نخواهد داد و این که ما امروز
با زبن امرا ایمن باشیم از عقل بعید است بکشتن ایشان [illegible] باید ایشان را

بکلگم ن

بعدم زمان هرکس را که سلطان می شناسد زنده نگذارند تمامت خراسان در تصرف ماست ضبط نمای
فارس و کرمان مال بما می دهند با ابوسعید یاغی گری یک دو به کنیم و از پادشاهان جغتای مدد خواه و تا
با ایشان بر اگر سلطان ابوسعید لشکر بدین جانب آرد ازوی کین توان کشید والا چون مملکت بر ما قرار
گیرد قوی حال شویم و ما را بر لشکر و لشکر را بر ما اعتماد پدید آید آن زمان بسر ابوسعید رویم و کینه خود را
ازو بخواهیم چون ما ازین طرف اظهار مخالفت سلطان ابوسعید کنیم برادران تیمورتاش و محمود ممالک روم و
گرجستان نگاه توانند داشت و از اطراف لشکرها بولایاتی که در تصرف ابوسعید ست محیط شود
اگر چند در تدبیر ملکی آن بود اما تقدیر یزدانی چنین رفته بود امیر چوبان رای حسن نپسندید و بغرور دولت
و شوکت خود مغرور گشته گفت من ازین قوم چه اندیشه کنم ایشان کیستند و قطعا در خیال او نمی گذشت
که هیچ کس در ایران زمین با او مقابلی تواند کرد مثنوی بشی دولت چنین گفت من ۰ چه اندیشه دارم ازین انجمن

که یارد زمین جست جنگ و نبرد ۰ هر بدسگال آورم زیر گرد

خبر قتل دمشق در حلکار باد غیس بامیر چوبان رسید و امر ابتداء وحشتی که میان دمشق و ابوسعید افتاد سبب

ذکر قتل ملک نصرة الدین عادل وزیر

خبر قتل دمشق خواجه در حلکار باد غیس بامیر چوبان رسید و امیر ابتدای وحشتی که میان دمشق و سلطان ابوسعید افتاد سبب

سبب سعایات ملک نصرة الدین میدانست و او را بدان جهت از پای تخت دور گردانیده بود و تواریخ
دمشق در بغداد با پدر گفته بود بهیجان کینه او در دل داشت درین وقت که بدین کیفیت صورت این واقعه
بدو رسید ملک نصرة الدین را طلب فرمود و چون چشمش بر او افتاد گفت برادر سیدی و فی الحال جلاد را
فرمود که کار وی آخر سازد ملک نصرة الدین متحیر مانده مجال سخن نیافت از جلاد درخواست کرد که او را ایمان
دو نیمه زند جلاد سوال کرد که سبب این تمنا چیست ملک نصرة الدین اشارت بسوی امیر چوبان کرد شعر

بدو گفت زیرا که بشتی گران ۰ کند هر که [illegible] اعتماد از جهان
نباشد بجز نیم باداش آن ۰ ز روی حقیقت بکار جهان

ذکر توجه امیر چوبان بجانب عراق و طلب نمودن کشندگان دمشق خواجه

امیر چوبان چون لشکرها جمع گشت با لشکر [illegible] بیار عراق آورد [illegible] بسواد [illegible] رسید چون مشهد مقدس

سلطان خراسان رسید امرا را دران مقام عهد و سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از او برنگردند امرا بعضی
بدل و بعضی بزبان عهد کردند و سوگند خوردند و از انجا براندند تا بسمنان رسیدند لشکر در راه خرابی
بسیار کردند و امیر چوبان باز خواست می کرد لشکریان دلیرتر می شدند به موضعی که بر ممر لشکر بود آثار آبادانی
نبود و آن خرابی مسلمانان برو مبارک نیامد چون بسمنان رسیدند شیخ علاء الدوله دران روزگار
شیخ المشایخ و پیشوای آن دیار بود امیر چوبان بخانقاه او رفت و امرا را طلب فرموده تجدید از ایشان
عهد و میثاق جستند بحضور شیخ علاء الدوله کرت دیگر امرا با امیر چوبان عهد کردند و بایمان غلاظ موکد
گردانیدند که از و برنگردند و با او خلاف نکنند بعد از ان امیر چوبان شیخ علاء الدوله را همراه خود گردانید و از او
درخواست می کرد که یمن نفس شما شاید که میان ما و سلطان مصالحه رود و امرا لشکری سر مخدوم زاده
خود نباید برد و در روی او تیغ نباید کشید اگر جمعی را که ماده این فساد بوده اند سلطان پیش من فرستد
تا مرا تشفی قلبی از انتقام ایشان حاصل آید و من همان بنده و خدمتکار سلطانم و چون بقریه ابراهیم آباد
رسیدند شیخ علاء الدوله را به بندگی حضرت فرستاد و بزبان او پیغامهای خوب داد و برات ساحت
خود عرضه داشت و اگر مدتها بدل راست کوچ پادشاهان ماضی داده ام و در بندگی حضرت بخدمات
پسندیده قیام نموده و از من جرمی که موجب غضب پادشاه باشد صادر نشده و اگر دمشق خواجه گناهی کرد
و امری از او در وجود آمد که موجب غبار خاطر مبارک پادشاه بوده است بگناه خود برسید اکنون من
و دیگر پسران بنده و بنده زاده ایم اگر پادشاه مرحمت فرماید و با بندگان بارضا آید و ما را بجریمه
دمشق خواجه مواخذت نفرماید حکم و فرمان پادشاه راست و این التماس کرده که چنان استماع افتاد که
جماعتی امرا قصد دمشق خواجه کرده اند بی اجازت پادشاه اگر این سخن راست باشد پادشاه ایشان را پیش
من فرستد تا تحقیق آن کرده بندگی حضرت عرضه افتد بهر نوع که حکم بلیغ افتد بتقدیم رسانیم شیخ علاء
الدوله را با این پیغامها به بندگی حضرت فرستاد بامیدان که نایره آن فتنه منطفی شود و پادشاه با وی
مرحمت فرموده او را نوازش فرماید و استمالت کند و نیز با شیخ گفته که جماعتی امرا او در اکثر در بندگی
حضرت اند هر یک بحقیقه سخنی رانده در اصلاح ذات البین شاید که ایشان را نیز نصیحت دوام که قاصد
دمشق خواجه بوده اند بطرف خود گرداند فی الجمله شیخ علاء الدوله بنا برین مقدمات پیش سلطان ابو سعید
رفت چون بدانجا رسید سلطان او را تعظیم تمام نموده [illegible] خاصه و او را پهلوی خود نشاند

و پیش او

وپیش او بنوازش آمد شیخ موعظه تقریر کرد و در اثنای آن سخن بحکایت امیر چوبان رسانید و گفت
او و آبا و اجداد او را شما تربیت فرموده اید و برکشیده و برآورده این دولت

بیت

چوب را آب فرو می‌نبرد دانی چیست   شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش

اکنون صورتی که حالا واقع شده است و قضیه در میان آمده از بهر صلاح طرفین اگر سلطان شخصی را
که مادهٔ این فتنه بوده اند با امیر چوبان سپارند تا نایرهٔ این فتنه تسکین پذیرد و امیر چوبان همچنان بمقام
خدمتکاری بهی که سلطان اشارت فرماید مشغول باشد سلطان امراء دولت خود را حاضر کردانیده بحضور
ایشان در جواب شیخ فرمود که تکبر و تجبر و مستقل و تسلط چوبان و فرزندانش بر مملکت من از حد
گذشت و مدتهاست تا من تحمل کردم و با تعدی ایشان در ساختم تا میدان کرشاید از آن باز آیند و حق
نعمت من و آبا آن من بشناسند و دست تعدی و تطاول کوتاه کنند چندان که از من تحمل بیش دیدند در تیه
ضلالت و بیدای تجبر و تسلط توغل بیش نمودند و تمامت امراء دولت را قصد کردند و اموال جهان
در مصالح خود مصروف داشتند تا رسیدند بانجا رسید اکنون میان من و چوبان طریقه مصالحه مسدود است
و شیوهٔ دوستی مفقود اگر این سخنها راست می‌گوید و با ما سر صلح دارد می‌باید که ترک لشکر و جنگ بگوید
و بر عدهٔ پیش آید تا بگوشه که من تعیین کنم بنشیند و بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول گردد والا میان
من و او قاضی و حاکم عدل و متوسط شمشیر است

بیت

تا از من و او کام که گردد حاصل   یا خود که کند زیان کرا دارد سود

شیخ اعادت مواعظ نمود و در قضیهٔ مصالحه زبان بهر چه فصیح کلمات موشح بآیات و اخبار و آثار
والکاظمین والعافین معقول که در آن فن نیز آنچه بود تقریر کرد و اگر از امراکسی در میانه سخنی که موجب فتنه بودی گفت
بانگ بر او می‌زد و به نیک رایی وجهی تسکین می‌کرد نه بدرشتی چندان که سعی بیش کرد منع و ابا بیش دید
و شاید امراء که در بندگی حضرت حاضر بودند گفتند ای شیخ اگر پادشاه او را تربیت فرماید اول باید که ما را
مجموع اجازت فرماید تا هر کدام پیش تراشیده هر یک بولایتی رویم که دست او بما نرسد والا تا وجود او در
دولت خانه چیزی با ملک نخست من بعد میان ما و او جز شمشیر نخواهد بود علی الجمله شیخ هر چه کرد و جهد داشت
بیه انجت مفید نیامد

بیت

هر حیله که در تصور عقل آمد   کردیم ولیک با قضا در نگرفت

چون شیخ علاءالدوله بر موجب دیده و شنیده از پیش سلطان بیرون آمد و بجانب امیر چوبان متوجه شد

چون برسید ماجرای گذشته تقریر کرد و امیر را در ترک مخالفت و مقابلت با اولوالامر سعی تمام فرمود اما امیر چوپان
زیاده از حد بزرگی و وجود خود مغرور بود و همچنان بر جنگ و کینه کشیدن بجانب سلطان روانه شد
و لشکر او یکبار دست غارت بر آورده بودند چنان که در مملکت یاغی بدان مثابه خرابی نکنند که ایشان مواضعی که
رسیدند خرابی تمام دران دیار بوقوع می‌پیوست چون بوضع قوناق رسیدند میان هر دو لشکر دوازده راه ماند
در لشکرگاه سلطان مردم از بیم چوپان دل از جان برداشته بودند و سلطان میگفت اگر خدای تعالی
این دولت بمن ارزانی داشته است دیگری باز نتواند ستاند و اگر تقدیر الهی چنان بود که چوپان بر من غالب آید
لشکر و سپاه دفع آن نتوانم کرد و بسبب توکل و اعتقاد پاک سلطان از طرف امیر چوپان امرا را سلسلهٔ
محبت پادشاه در حرکت آمد و فکر کردند که ما از بهر قراچو چگونه شمشیر زنیم با پادشاه و پادشاه زاده که خود که
او بنفست بهر بنده و بنده زاده اویم و حقوق نعمت پدران او و اوگر بر ما و اسلاف ما ثابتست چون
فراموش کنیم این افکار ایشان را در حرکت آورد و شبی که حوالی قوناق لشکر امیر چوپان منزل ساخته بود امیر محمد
جیجک که خال سلطان بود و امیر محمد بیک و امیر یوزاق و چند امیر دیگر با سپاهی که تعلق بایشان داشت نیم
شب کوچ کرده قریب سی هزار مرد صباح را با لشکر سلطان ملحق شدند و امرا یک یک از عقب سلطان در آمدند
و سلطان ایشان را بتربیت و نوازش مخصوص گردانیده از ایشان منت فراوان داشت ۵ والسلام

ذکر انهزام امیر چوپان

علی الصباح امیر چوپان چون از رفتن امرا آگاه شد و بران جمعی که مانده بودند نیز اعتماد نماند متحیر گشته گفت هرگاه که بر
لشکر اعتماد نماند مصاف نتوان داد اندیشه کرد که پیش از آن که ایشان بسر آیند باری امیر خویش می باید گرفت
و تدبیر حسن را بسیار یاد کرد اما اختیار از دست رفته بود با بلوسکان و خواتین و اهل و رحال خود روی
ببیابان آورد از وهم آن که لشکر دشمن نزدیکست اگر براه آبادانی روند از عقب بیایند امیر اکرنج و امیر محمد
با او همراه شدند اما لشکریان ایشان اکثر بجانب اردو رفتند در کار مجلس نمیگذشت که سپاهی بدان قوت
و شوکت بعینه از آنکه یک کس را بینی خونی شود منهزم گشتند و یکبارگی از هم فرو ریختند احمال و اثقال امیر
چوپان و جهانیان بسیار بماند تمام سپاه او غارت کردند بعد از [illegible] و دیگر سلطان خود رفته بود [illegible]
در حوالی ساوه امیر چوپان [illegible] که خبر این [illegible] تابستان را

بازگردانید و گفت که شما را به بندگی حضرت باید رفت که پادشاه رحیم دلست و شما را با او نسبت قرابت
بگناه دیگران نگیرد و همه را وداع کرده براه مفازه بیابانک متوجه گشته می گفت **بیت**

خبر از پای ندارم که زمین می سپرم ‏ ‏ ‏ ‏ می روم وز سر حسرت بقفای نگرم

و پسر کوچک خود شبورغان شیره که از ساتیبک داشت با ایشان همراه و جلاو خان کرار دولندی خاتون
بود مصاحب خود برد با آلتی چند سبک از مرصعات و جواهر و اسبی چند و جمازه چند و هر منزلی که می رسید
بعضی باز می ماندند و هر منزلی که می رسید ضعفی دیگر روی می نمود تا بعاقبت او با سه تن از راه مفازه
بیابانک و طبس بیرون رفت و دیگران هر کس بسر خود روی بطرفی آوردند و سلطان چون از انهزام
امیر چوپان خبر یافت امیر طغای بن سوتای را با دو هزار سوار بر عقب او فرستاد و ایشان تا بریگ ساده
بیابان بدو نرسیدند و معلوم شد که امیر چوپان به بیابان در رفته است بازگشتند و با شهزاده ساتیبک و
کردوجین به بندگی حضرت رسیدند امیر اکرنج و امیر محمود بعد از خدا اوتش آمده **سلطان ابوسعید** چون رسیدند
پادشاه از ایشان اظهار رنجش کرد و ایشان را از امارت الوس معزول گردانید بعد از مدتی باز بسر رضا آمد
و بر قرار امارت تومانات ایشان بدیشان ارزانی فرمود و امیر چوپان چون بخراسان رسید عزیمت آن
کرد که بترکستان پیش قاآن رود و از آنجا لشکری با ایران زمین آورد و کین خود باز خواهد و امیر حسین پسر
تالش از ری بجانب مازندران و از آنجا بخوارزم رفتند و امیر چوپان بعزیمت ترکستان بکنار آب مرغاب
رسید رایش از آن بگردید و گفت پیش قاآن رفتن بمخالفت **سلطان ابوسعید** اولا بدنامی و کفران نعمت
منسوب باشد و اگر حرمتی یابم و ملتمس بانجاح مقرون گردد لشکر بر ولی نعمت و مخدوم و مخدوم زاده خود
باید کشید و هر خونی که ریخته شود در قیامت بدان مأخوذ گردم و اگر قاآن التفات نکند در انفعال آنجا باید ماند
و روزگار بمذلت بگذرانید **مصراع** مرا نام باید که تن مرگ راست **ما** نوابان گفتند پس کجا خواهی رفت
گفت بهراه که ملک غیاث الدین مردی بزرگست و با من دوستی و عهد دارد و نکی و دولندی چون نام ملک و
هراه شنیدند فریاد برآوردند و گفتند زنهار که ملوک هراه را وفا نباشد امیر نوروز پسر ارغون آقا بر ایشان
اعتماد کرد با وجود آنکه ملک فخرالدین برادر این ملک را از بند بیرون آورده بود و او نیکیها در باب او کرده
باو بقتلغ شاه سپرد تا هلاک کرد ... در ایلخانی بردند و بقتل آوردند اگر بمیرند و اگر بمیرم و اگر بجنگ
[illegible] از آن که بهراه چون قضا [illegible] **مصراع**

اذا جا القضا عمی البصر **مثل** قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر
چون عزیمت هراة مصمم شد دلقندی را از کنار آب مرغاب پیش ملک فرستاد **مثنوی**

بگوییدش اگر چوبان رسید … بر آرای خان را اگر مهمان رسید … اگر می توان داد جایی بده
دو سه روزه ما را نوایی بده … بر آن شو که جویای چوبان شوی … وگرنه تو دانی پشیمان شوی

چون دلقندی بهراة آمد و خبر رسیدن امیر چوبان رسانید ملک غیاث الدین ازین معنی پریشان گشت
اما محل اظهار آن نبود بشاشی تمام گفت **مثنوی** اگر بخت و نیرو شود یار من … زبان وا دها ساز مش در دهن
سر و هر چه دارم همه بهر اوست … رهی بنده فرمان هر شهر اوست … بعد از وصول امیر چوبان بهراة بسهل
فرصتی یرلیغ **سلطان ابو سعید** بملک غیاث الدین رسید که امیر چوبان را بقتل آورد و چون این خدمت
بجای آورده باشد خانزاده کرد و جن را بدو دهند و املاک اتابکان فارس او را باشد ملک ازین قضیه
متردد شد اکابر هراة و ارکان دولت خود را طلب نمود و مشاورت فرمود گفت اگر قصد امیر چوبان
می کنم بدنامیست و اگر خلاف حکم سلطان **ابو سعید** کنم با لشکر او تاب مقاومت ندارم و این مملکت
در سر این کار شود بعد از تدبر و کنکاش در برگرفتن امیر چوبان متفق گشتند و یرلیغ سلطان را پیش امیر چوبان فرستاد امیر
چوبان چون مرغی در قفس اضطرابی چند نمود و گفت ملک را بگویید که من بامید مکافات و مجازات احسانی
که در حق تو کرده ام پناه با تو آورده ام و تو با من عهد و مواثیق کردی مع هذا من جرمی نمیبینم که بدست تو
آمده ام و شاه مبارزی ام که بدام تو افتاده ام مرا بمبارزی از دست مده و اعلام بندگی حضرت کن و مجموع
ممالک و مقاصد خویش از ایشان بمن ساخته کردان و بعد از آن هر چه خواهی کن ملک طبیعت او را کار
فرا گرفته بدان التفات نکرد و اندیشه که گرفتن امیر چوبان بکار بی دنا کردنی و چون گرفته شد بروی ابقا
نشاید کرد که کار در سر کار رخنه زده و انتقام آن بر و جهی گشته که باید بعد از آن امیر فرمود که می خواهم
ملک را به بینم با او وصیتی چند کنم ملک از دیدنش ابا کرد و جلادان را بفرستاد تا کار ش بسازد امیر چوبان خود
جلاد خانزاده را طلب فرمود و در کنار گرفت و بسیار گریست **بیت**

هر چه بر دست بگریست زار … بر سر سنگ این چنین ازو بار بد بکار

بعد از آن ملک بابسه وصیت پیغام فرستاد که انگشت پیش او بود بعد آن گفت و فرمود که گناهی ندارم و
در این دولت بخدمات بسنده بوده قیام نموده با بعلک زیش ذخیره بشد نمی گشت او که ناخن از انامله او را

باردو فرستند و دیگر آنکه جلاوخان جوانست و جهان نادیده او را زنده پیش سلطان ابوسعید فرستند
ازان جهت که خواهرزادهٔ اوست ممکن که بر جوانی او ببخشاید و سوم آنکه در عمارتی که در مدینهٔ رسول صلی
الله علیه و سلم ساخته او را مدفون سازند پس دوگانه بگذارد و کلمهٔ شهادت بگفت و تسلیم شد تا او را
بخبه هلاک گردانیدند و چنانچ وصیت کرده بود انگشت ابهامش دو سه بود بشان پیش سلطان
ابوسعید فرستاد امیر توسمای را شربت زهر دادند و کمای دولندی را که همیشه با ملک غیاث الدین
از بهر نشابور خصومت کرده بود و در روزی در مجمعی میگفت که این ملک غیاث الدین لایق آنست
چه در خور ملکی و حکومت این سخن بملک رسیده بود و در دل گرفته بفرمود تا دم اسکری در اسافلش نهادند
و میدمیدند تا هلاک شد و در محرم سنه ثمان و عشرین و سبع مایه انگشت امیر چوبان در قراباغ ازان
پیش سلطان ابوسعید آوردند بفرمود تا در بازارها بگردانیدند و هم درین زمستان ملک غیاث الدین متوجه
اردو شد و درین ولا سلطان ابوسعید بغداد خاتون را چنانکه علیحده در آن بیاید انشاء الله از امیر شیخ
حسن بستانده و نمای خود ساخته بود و در خاطر سلطان قبول تمام یافته و چون ملک غیاث الدین
برین رسید این حکایت بشنید و مایوس گشت اما مراجعت نمی توانست نمود متوجه اردو شد و [illegible]
رد بازگردانیدند تا امیرزاده جلاوخان را بسبب هلاک رسانیدند او صورتی بود که بحسن و جمال او بر آن عهد
دیگری نشان نمیدادند **بیت** دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بهر جوانی
ملک غیاث الدین از ری بقزوین و از آنجا براه طارم بقراباغ رفت و شرف بساطبوس سلطان
دریافت اما چون بغداد خاتون که او را خداوندگار لقب شده بود بر مزاج سلطان استیلای تمام داشت
نگذاشت که [illegible] از پیش [illegible] دو خانواده کرد و چنانکه وعده کرده بودند بدو دهند و او را
در اردو موقوف گردانیدند تا بفرستاد و تابوتهای امیر چوبان و جلاوخان را [illegible] ببرند و بعد
از تجدید غسل و کفن در راه [illegible] روایت بی شمار کردند و تابوت [illegible] را در اوجان نهادند و [illegible]
بدر و سر با محملی که بطرف حجاز میرفت روانه داشتند و سلطان چهل هزار دینار بر خرج محمل ازین جهت
بفرمود و در عرفات [illegible] مناسک حج تابوتها با محمل بود و در روز عید اضحی بعد از نماز مجموع حاجیان که
از اطراف آمده بودند [illegible] خواستند [illegible] جهت [illegible] دیده [illegible] استغفار
نمودند [illegible] آنجا بمدینه [illegible] عمارت کرده [illegible]

در قبلهٔ مسجد رسول صلی الله علیه و سلم افتاده بود او را بگورستان بقیع بردند و در جوار امیر المؤمنین عثمان و امیر
المؤمنین حسن رضی الله عنهما دفن کردند این بود عاقبت حال چوپان و ازان همگنان ن بیت

صحبت گیتی که تمنا کند ... با که وفا کرد که با ما کند

امیر چوپان از خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت
و از و آثار خیر بسیار مانده و بقاع خیر که ساخته در راه مصر و شام عماراتی دارد که ما فی مصر و شام و عجم (آثار ملوک)
و اکاسره است علی الخصوص اجرائی که در مکه مبارکه کرده از عهد آدم تا بزمان او هیچ کس آب روان
بوادی غیر ذی زرع نشان نداده مردی و مردانگی و وفاداری و جان سپاری او با پادشاهان و خانان
مغول زیادت ازان است که درین کتاب شرح توان داد والله اعلم بالصواب

ذکر وصلت سلطان ابو سعید بهادر با بغداد خاتون

چون امیر چوپان منهزم شد و لشکرها بجانب سلطان ابو سعید رفتند پادشاه مراجعت نموده
متوجه سلطانیه شد و امارت خراسان بناری طغای داد و او را بدان حدود فرستاد و عزیمت اران فرمود
و پادشاه در میان این قضایا ذره از محبت بغداد خاتون کم نکرد و بهیجان هوای او در سرش بود و با
امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و او را پیش
امیر شیخ حسن فرستاد و گفت بهر نوع که میدانی و بهر صورت که میتوانی مقصود و مطلوب آنست که
امیر شیخ حسن ازین خاتون بگذرد قاضی پیش امیر شیخ حسن رفت و گفت بموجب فرمان پادشاه
بپیش شما آمده ام و این حکایت از غرض [illegible] رعایت مزاج پادشاه از جملهٔ اولیست بیت

خلاف رای سلطان رای جستن ... بخون خویش باشد دست شستن

و از مزاج پادشاه چنان در مییابم که ترک این داعیه نخواهد کرد صلاح شما در آنست که [illegible] این خاتون بکشید
امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه بر جان و مال و زن و فرزند جاریست و ضرورتا بغداد خاتون را طلاق
داد و چون میان ایشان مباینت افتاد قاضی پیش پادشاه آمد و [illegible] دیداری فراغت
اعتبار [illegible] پادشاه مجلس منعقد [illegible] قاضی گفت ارتضاء جانبین حاصل و موانع مرتفع است اما موسم
[illegible] چندان توقف می باید که عده [illegible] پادشاه [illegible] دولت [illegible] بسته بود

چندانکه

چند روزه مفارقت را بر دل سهل و آسان گردانید و چون مدت عده منقضی شد فرمان فرمود تا
اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد آن گوهر شب چراغ جمع گردانیدند و مجلس شادمانی را زیب
و آرایش هر چه تمامتر و لایق تر و تزیین و ترتیبی درخور ارزانی داشت و شب را با فروختن مشعل و مصابیح
چون روز روشن گردانید و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بچرخ خضری رسانیدند
چنانچه از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر بام آسمان در چرخ آمد و چرخ از غایت حیرت در
نظاره آن مجلس زمین کردار بر جای ماند نسیم عطر مشام جان روحانیان افلاک را معطر گردانید بغداد
خاتون بر تخت عزت متمکن شد بار دیگر چوبانیان را در درگاهی و منصب و جاهی پدید آمد بیت

شهنشاه می خورد بر یاد او دمشق دگر گشت بغداد او

ذکر احوال فرزندان امیر چوبان بعد از واقعه امیر چوبان

امیر چوبان را نه پسر بود بزرگترین همه امیر حسن بود خراسان و مازندران و توابع تعلق بشرقی مملکت
ابوسعیدی داشت حاکم بود و او را سه پسر بود تالش که بزرگترین پسران بود و حکومت اصفهان و فارس
و کرمان بدو تعلق داشت درین قضیه مصاحب پدر بود و چون از مملکت ری امیر چوبان عزیمت هزیمت
کرد امیر حسن و پسرش بجانب مازندران رفتند و چون بآنجا رسیدند لشکرهایی که در آن حوالی بودند خواستند که
ایشان را قصدی کنند یکی از بزرگان آن ولایت او را آگاه داشته است و با اولاغ و آذوق خدمتکاری نموده
و روان گردانیده و آن کس بدین جریمه بیاسا رسید و ایشان براه دهستان عزیمت خوارزم کرده اند جماعتی
لشکریان بر عقب رفته اند که ایشان را بگیرند و ایشان تعجیل می رفته اند و در سر منزلی بعضی [illegible] عاقبة
الامر چنان شده است که ایشان پنج سوار مانده اند و آنها که از عقب ایشان می رفته اند شصت سوار
جنگ کرده اند و از آن شصت سوار سه را بتیر زخمدار کرده اند و برانده و بعد از آن بحدود خوارزم در آمده اند
و این جماعت بازگشته در آن ایام امیر قتلغتیمور حاکم خوارزم بود از قبل پادشاه اوزبک مشرف او رفته
و صورت واقعه تقریر کرد قتلغتیمور ایشان را بغایت و حرمت تمام داشت و کیفیت احوال معروض پادشاه
اوزبک گردانیده پادشاه اوزبک ایشان را پیش خود خواند و تربیت و نگاه داشت نمود و بعد از چندگاه
با لشکری بجانب سرای [illegible] رفته و در آن لشکر امیر حسن و پسرش بهادریهای تمام نمود امیر حسن زخم خورده

و چون باز پس پادشاه اوزبک رسید پادشاه ترتیب سپاه نمود و قتلغ امیر حسن بهمان [illegible]
هلاک شد و تالش را هم دران مرضی تا دی بود و او نیز در جوانی بماند **اینما تکونوا یدرککم الموت** در حق
ایشان بظهور رسید **مثنوی**
اگرچه بجستند از شهریار / نرستند از نکبت روزگار
ز حکم قضا چون گریزد کسی / اگرچند پوید بهر در بسی
و دو پسر دیگر از امیر حسن حاجی بیک
و قوچ حسین که برادر شیخ حسن کوچک که پسر عمش امیر تیمورتاش بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان
بقتل آورد و چنانک ذکر آن در تاریخ حضرت صاحب قرانی شرح داده آمده است

ذکر تیمورتاش بن امیر چوبان

از فرزندان امیر چوبان تیمورتاش بعد از حسن شد و او حاکم ممالک روم شد و او را دران دیار کارهای
بزرگ دست داد و صیت شوکت و صولت او بمصر و شام و افرنج تا حد مغرب رسید
چو او کوشش جنگ قیصر کرد / ندارا که صد چون سکندر بکرد
کهی بام کرد اسطنبول [illegible] را / کهی زد بانطاکیه کوس را
همه روم آسوده از داد او / می ناب خوردند بر یاد او
دران ایام که قضیه دمشق خواجه واقع شد امیر تیمورتاش در ممالک روم بحوالی اگریدور بود که او فتح کرده
است ییلاق اعوشی و ترتیب لشکر عزمت دفع خوارج و تمامت کرمان و اهل [illegible]
که از اقصی ممالک روم است و فتح بعرلو والاشهر مشغول در ثالث شوال سنه سبع و عشرین و
سبعمایه از اگریدور حرکت کرده بدان ولایات در آمد و بمحاربه و مقاتله مشغول شد و فرزندان و
متعلقان و اغروق خود در اگریدور بگذاشت و بوقت حرکت امیرزاده را از تسلط [illegible] بود
و بجد حیف مشهور شده با پنج هزار سوار بمحاصره قلعه قراحصار که اهل آن بعصیان و تمرد مشهور بودند
و دفع ایشان متعذر که گذاشته درین اثنا نوکری از خواجه متیل خادم از طرف دیار بکر یاولاغ رسید
و خبر قتل دمشق خواجه [illegible] و متعلقان تیمورتاش رسانید چون تیمورتاش بولایت یاغی در آمده بود
و لشکر اندک بدان جانب رفته متعذر از رسانیدن این خبر عاجز شدند بعاقبت نوکر خواجه متیل را
فرستادند تا [illegible] که در میانه [illegible] این حال خبر داد ارتنا چون خبر [illegible] لشکری که [illegible] بود
امیر تیمورتاش روانه شد و تیمورتاش [illegible] بود که ارتنا در مقابل [illegible] رسید و صورت حال

با او تقریر

بازگشت و گرد ایمر تیمورتاش متجلدی نموده دو سه روز توقف نمود و با امرا و خواص خود می گفت من
دانستم که زندگانی دمشق خواجه موجب وخامت عاقبت و سوء خاتمت خواهد بود و بجایی انجامد که
تبعه و نتیجه آن به پسر و برادران و خاندان سرایت کند چه با پادشاه عصیان کردن و لجاج ورزیدن هرچند
پادشاه بوقار و تحمل موسوم باشد منتج ندامت تواند بود و پادشاه جهان اگرچه بر عصیان دمشق خواجه
و لجاج او اغماض فرمود اما مرا در خاطر می آمد و با خود می گفتم نعوذ بالله من الساکن اذا تحرک ناگاه آتش غضبش در
حرکت آید و عالمی را بسوزد و هرچند که قراچو در لشکرکشی و امارت عرق واصل باشد اما چون عنایت پادشاه
که عمده سعادات است از ایشان منصرف شود اقبال لشکر بعصیان مبدل گردد و قواعد امارت و ایالت
انهدام پذیرد فی الجمله از طارم بغزنو مراجعت نموده در بیست و ششم ذی قعده سنه سبع و عشرین و سبعمایه
بالکرمه رسید فی باغ و ق خود پیوسته لشکر لهذا اجازت انصراف داد و بجود با غلامان و نزدیکان بطرف
شهر سیواس بعد از پنج روز روی براه نهاده دو بار نزدیم ذی الحجه بقیصریه رسید و مدت بنجاه روز آنجا
اقامت کرده در مدت جری از جانب چوپان نوجون در آن ایام راه بسته بود و مجال عبور نمیسر نبود هیچ
خبری باو نمی رسید و هرکس باراجیف حکایات می گفتند ایمر تیمورتاش متوجه سیواس شد چون بقصبه تکلدوی
رسید که از آنجا تا سیواس هفت فرسنگ فرود آمده شب آنجا اقامت کرد و بعزم آنکه صباح
بسیواس درآید در اثنای شب یکی از آن تیمور بوقا نایب تیمورتاش که بجانب اردو جهت مهمات او
رفته بود برسید بصورت فتح پادشاه و هزیمت چوپان تقریر کرده مکتوب تیمور بوقا رسانید از هیبت
آن خبر لرزه بر اندام تیمورتاش افتاد و جهان روشن در چشمش تاریک گشت

بیت

چو دستان چوبان بگوشش رسید ... دگرگون وطن خویشش رسید

بسیواس درنیامد هم از آن منزل مراجعت کرده بتقریب رفت و چند روز توقف نموده متحیر مانده و
جهان بر وسک شده و مسالک مطالب بر بنالکان عام او مسدود گشته با نواب و معتمدان خود در
تدبیر این واقعه استشارت کرد بعضی گفتند که مقتضی عقل آنست که در بعضی از این قلاع حصین که گشوده ایم
توقف نماییم تا ... بعکس پذیرد بعد از آن طریق مصالحت و ... وسیلتی تعرض بجانب
مرحمت پادشاه جهان شویم و بتنسیم توسل و تقرب غبار ... بر حاشیه خاطر انور حضرت ... زایل کردانیم
که سر رشته دانش از سر رشته با ... تیمورتاش کاملی از این سخن ... عقل راست نمی یافت و فکری کرد که انواع

تنسوقات و تحف با حملهای گران که درین مدت کسب کرده‌ام بعوض عرض و جان نهم و به بندگی حضرت
فرستم شاید که عقدهٔ وحشت از ضمیر منیر پادشاه باز گشاید و گاهی بر مقتضی الحزم سوء الظن انکار دیگر می‌اندیشید
و می‌گفت هیهات برادرانم را کشته و پدر منهزم سر در بیابان نهاده با چنین حال توقع عفو به حماقت
محمول تواند بود ایلچی پیش ملک ناصر بجانب مصر فرستاد که میان ایشان طریق محبت و اخلاص مسلوک بود و صورت
حال باز نمود که سلطان ابوسعید بی جرم و جنایتی قصد پدر و برادر من کرد و حالا من از و خایف گشته‌ام اگر
بدست او افتم یقین که هم از آن شربت می‌باید چشید و درین اثنا خبر کشتن امیر چوبان بوی رسید قلق و اضطراب
امیر تیمورتاش زیاده شد ارکان دولت و اعیان حضرت خود را طلب فرمود و گفت که اکنون که
امیر چوبان نماند احوال ما بکجا خواهد رسید و معاش ما با سلطان ابوسعید بچه نوع خواهد بود هر کس رای و
تدبیری می‌اندیشیدند بعضی گفتند عرضه داشتی بسلطان می‌باید نوشت که من بنده و خدمتکار سلطانم
بموجب حکم و فرمان سلطان بدین ولایت آمده‌ام و این ولایت بغایت خرابی رسیده بود و حالا بدولت
سلطان بحال عمارت باز رسیده است و ازان چاره نخواهد بود که بنده از بندگان حضرت ازین حدود
باخبر باشند اگر اشارت عالی نفاذ گردد بهمان طریق که بوده‌ام بباشم والا به هر چه حکم شود بران موجب تقدیم رسانیده آید
غالب آنست که تجدید حکم و یرلیغ روانه گرداند چه هرگز از شما نسبت سلطان بی ادبی ظاهر نشده است
امیر تیمورتاش این رای نپسندید و گفت بیت بجای حسن سیرت بایمن ظنی خداوند طوس و نشابور و ری
امرا و ارکان دولت ابوسعیدی همه کسانی‌اند که مدتها از دست پدر و برادران من غصه بسیار خورده‌اند
و ضد خاندان ما اند و مرا بر ابوسعید اعتمادی نیست وی بی سببی و گناهی قصد پدر و برادر من کرد و با من هم آن
در خاطر دارد و بعضی دیگر گفتند که لشکر جمع کنیم و مستعد باشیم و گفتند پیش شیخ محمود فرستیم تا او نیز مستعد حرب
شود و چون او با ایشان بود که پیش هر گاه لشکری بدین دیار متوجه گردد ما را اخبار کند تا بمقابل روم و جنگ
کنیم بیت تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد این رای نپسندید و گفت ما را
با لشکر پادشاه خود جنگ کردن از پیش نرود آخر گفتند این حصارها را محکم کردن درین مملکت از برای او ز
چنین است از امرا هر یک را بحصاری نامزد کرد و در استحکام آن وصیت نمود و از برای خود کوه لارنده
که محکم ترین قلاع بلاد است اختیار فرمود شعر چو لارنده در جهان کس نه دید که بر آسمان بر دبان کس نهد
بهنجار بالا جهانی دگر برون از زمین آسمانی دگر القصه چند روزی نه ... گذرانید و ایلچی او چون

مصر

بمصر رسید ملک ناصر او را عزت داشت تمام نموده و دلداری بسیار کرد و امیر تمورتاش را مواعید مستظهر کردانید
که اکر بدین جانب رغبت نماید ملک و مال و لشکر و مملکت هیچ چیز ازو دریغ نیست چون ایلچی مراجعت نمود
وآنچه دیده و شنیده بود باز راند امیر تمورتاش را داعیهٔ توجه بدان جانب شد و چند روز در رفتن و نارفتن متردد
بود آخر الامر اسرار قضا لوح خاطرش را بخط وداع امانی بنکاشت و صفحهٔ دماغش را مزخرفات غرور و تمنای
محال پر کرد و پروانه وار بدوره آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد و سر آیت لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم بظهور پیوست بجملات پادشاهانه ترتیب کرد و اموال بسیار از اهالی روم بستد و
خزانی که موجود بود برداشت و با ششصد سوار جوانان خوش شکل پاره و هیکل اراسته

مثنوی

سپاهی روان از پی او چنان — که ناید در اندیشه و در کمان — روان بود با او چو یوسف بسی
پرنده سوی مصر چون او کسی — جو زال زر و رستم جنک جوی — همه زر خریده همه ماه روی
سوی مصر ای خواجه کاروان — نرفتست پرکرخان کاروان — و در سادس صفر سنه ثمان و عشرین
وسبع مایه از قیصریه ممالک روم را بطرح رخت و رخ ببلاد مصر و شام آورد

بیت

بکر بخت نرد کونه باد اندر سر — سودای نرد کیتیبا داند اندر سر

وبهفت روز بقلعه لارنده رسید که بعد از آن حدود شام است و آن قلعه را از قبل او خواجه مرجان خادم
کوتوال بود خواست که چند روز آنجا مقام کند تا خبری محقق کند اما علوفه و آذوق لشکر و چهارپایان دست نمی داد
و در قلعه ذخیره نبود توقف متعذر کشت با عظمت و شوکت تمام متوجه دیار شام کشت اول بشهر بهسنی
رسید حکام آنجا استقبال کردند و از تعظیم و توقیر هیچ فرو نکذاشتند و کبوتر باتصال وصول او پیش سلطان مصر
روان کردانیدند و از آنجا که آن شهر کمی مصاحب شده روان شد و منزل بمنزل هر روز کمهزار و پانصد دینار
باسم علفه و علوفه معین میداشتند و با تیمورتاش از اعلام و متعلقان هفتصد نفر بود و بایکهزار اسب خوب
سوی قطارها استر و شتر همراه داشت چون بحلب رسید ارغون دوادار که از معتبران ملک ناصر بود باستقبال
امیر تمورتاش آمد قریب یک فرسنک و بتعظیم تمام او را در شهر برد و روز دیکر علی الصباح بیست سر اولاغ
بیک حاضر کردانید و کفت سلطان فرموده است که اشتیاق من بدیدار فرزند امیر بدرجه اعلا رسیده است
می باید که جریده متوجه شود و دیکران را بکذارد تا باهستکی عقب بیایند تمورتاش امتثال حکم کرده متوجه شد
و طایفه که در همراه بود با تعلقان کذاشته بدمشق و چند که حکمی للامراء شام مکین الامیدان استقبال نمود

و سواره یکدیگر را معانقه کردند و بدین نسق بشهر مصر رسیدند و امرا باستقبال می‌آمدند و اعزاز می‌کردند تا نوزدهم
ربیع الاول بمصر رسید سلطان ناصر بعزم شکار سوار شده بود تیمورتاش با امرا بر عقب برفتند و روز دیگر
صباح در شکارگاه بشرف ملاقات سلطان مشرف شد پرسش و نوازش بسیار فرمود و از کیفیت
احوال سوال کرد تیمورتاش در جواب گفت که چون برادرم دمشق خواجه پای از جاده ادب بیرون نهاده
بندگی پادشاه جهان خلد ملکه بروی خشم راند و او را بگناه خود رسانیدند و حکم رفت بگرفتن بنده من شمشیر
در روی پادشاه خود نتوانستم کشید بموجبی که اعتماد بر بندگی حضرت سلطان داشتم روی بحضرت نهادم
و بر بندگی سلطان پوشیده نیست که درین مدت که بنده بامارت و ایالت روم مشغول بوده ام بحسب
حکم یرلیغ در فتح بلاد کفار تا حدود دریا که هرگز لشکر مغول بدان دیار نرسیده و در قلع و قمع اتراک و تراکمه متمرد
چه مایه زحمت کشیده ام و اجتهاد نموده و ناموس پادشاه خود قایم داشته و هرگز از زندگانی و مشقت خواجه راضی
نبوده ام و بهیچ وجه منکر گستاخی و سوء ادب او بوده اگر او گناهی کرده بگناه خود رسید مرا چه گناه باشد
ولا تزر وازرة وزر اخری چون از حکم یرلیغ لشکرها بگرفتن من حرکت کرده و قصد [illegible] گرفت
و نایره فتنه در التهاب آمد بنا بر مواعید و عهود و مواثیق که از حضرت سلطنت ثابت بود اعتماد
بر مسلمانی سلطان کرده روی بحضرت نهادم تا رای جهان آرای [illegible] بنده اندیشه فرمایند سلطان ناصر در جواب
گفت که هیچ بجانب تست و در مساعی و اجتهاد تو معلوم خاطر خویش آوردم بندگی پادشاه جهان
ابوسعید بهادرخان فرستم و استعطاف که ممکن بود در حق تو بجای آورم و فرزندان و متعلقان ترا بخواهم
باید که خاطر خوش داری و [illegible] فسخ او در کار دیگر [illegible] تا پنج مرتبت بدو [illegible] بجام زر و نقره و
یکدست جامه طلا دوز آوردند و بروی پوشانیدند و ایشان کشیدند و از شکارگاه مراجعت کرده این شکار [illegible]
که بکمند قضا و قدر گرفتار شده بود باکرام و اعزاز تمام بقلعه در انداخت و اشارت کرد که بر برجی از بروج قلعه
او را جای معین کردند و روز دیگر [illegible] سلطان [illegible] جامه [illegible] دستار [illegible] فراش خانه [illegible]
خانه و حوایج خانه و مطبخ و رکابخانه اشارت فرمود و از [illegible] دقیقه مهمل نگذاشت
[illegible] روز [illegible] گذشت [illegible] تیمورتاش را [illegible] از [illegible] ایالت
و امارت [illegible] عرض می‌کرد تیمورتاش بقبول آن [illegible] می‌شد و دست عطا [illegible] نمود و [illegible] مصر را
بدام انعام و داد [illegible] خارج مجموع [illegible]

ونگاه ام

و ملک ناصر روز بروز بر احوال و تجبر و تکبر او اطلاع می‌یافت و حرکات و سکنات او را بر محک امتحان می‌زد
و در خاطر ملک ناصر بود که او را از جملهٔ امرای خود سازد و فرزندان و متعلقان او را بهر طریق که تواند بدان
ملک رساند و چنان سازد که او را در اقامت آن دیار اطمینانی پیدا شود و دل بر بودن آنجا نهد اما چون از
راه فراست که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله امارات نخوت و آثار شهامت در روی مشاهده می‌کرد
و از وی در می‌یافت که او نه در آن مقام است که نفس خود را بوصول مرتبهٔ متوسط فرود آرد و آثار بیت

ونحن اناس لا توسط عندنا　　لنا الصدر دون العالمین او القبر

بر صفحات احوال او ظاهر دید اندیشید سپاه مصر بموجب قضیهٔ مرضیهٔ الانسان عبید الاحسان
مریعت تیمورتاش در آورده‌اند و استعداد و استحقاق او در حکومت و ایالت زیادت از ملک
ناصر بود مثنوی　بشکل و بدانش بجود و نسب　ورا بیشتر پایه نزد عرب
بمن کس بخواهند رغبت نمود　چو او دست بخشش کی کشود　برودی شوندش همه نیکخواه
بمن بازو زور کرده سپاه　از آن بیش کرده بدست کلاه　بزرگ بود باید زجانش دمار
و از آن طرف سلطان ابوسعید چون واقف شد که تیمورتاش بجانب مصر رفته است بعد از آن که زمستان
در قراباغ گذرانیده بود در اوایل بهار از قراباغ کوچ فرموده بطلب شعار رسید و [illegible] ایلچیان ابراهیم و [illegible] قیدار
آمده بودند و مکتوب آورده مشتمل بر آن که تیمورتاش را از این جانب دعوت کردیم نظر بر رعایت جانب
شریف سلطان ابوسعید بهادر خان زیرا که چون قواعد اخلاص و محبت از طرفین ممهدست چنان
مناسب تر نمود که بخدمت آید و دیگری التجا نماید بدین صورت باز نموده و در اظهار اخلاص افزوده بعد از آن
حکم بندگی حضرت ابوسعید سلطان نفاذ یافت که ایلچی بجانب مصر رود و رسالت و مضمون پیغام آنکه
چون سلطان ناصر [illegible] خواهد [illegible] ما بندگان او وفاق اقتضا آن کند که کسی که از حضرت ما روی گردان
شده باشد و در آن جا مجال اقامت نیابد چه اگر این باب مفتوح گردد بعد الیوم هر کس که از جانبین کاری کند
بجانبی التجا نماید این معنی سبب اختلاف و تباین گردد می باید که تیمورتاش را بجمعی سپرده بدین جانب فرستند
در اواخر جمادی الثانی سنه ثمان و عشرین و سبعمائه ایلچی از موضع [illegible] بدین مهم روانه شد بعد از رفتن
ایلچی او [illegible] آنجا رسیده [illegible] و متعلقان او پیش ملک ناصر رسیده با ملکها و منشورها بسیار [illegible] در باب
قصد تیمورتاش مکتوب آورده مشتمل بر آن که در آن وقت تیمورتاش بواسطهٔ غضب و خشم پادشاه بما التجا کرد

و ما را بجهت حفظ ناموس و سلوک طریق مروت بحکم اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه رعایت و نگاه داشته او و جهت

شد و این صورت نسبت با آن حضرت مناسب تری نماید زیرا که چون تیمورتاش وفور اخلاص ما نسبت با

حضرت پادشاه مشاهده کرده خیالات فاسد از دماغ بیرون کند و بمضمون من بجابرانه فقد رح [illegible]

قانع و راضی شود و محتمل که اگر بدیگری متمسک بودی چون این نوع از اخلاص مشاهده کردی دواعی امارت

قبه از باطن او بسر برکردی اکنون اگر مرحمت فرموده خانه و اتباع او را ایلخان [illegible] برین اخلاص

موجب منت گردد و چون مضمون مکتوب و پیغام پیش سلطان ابو سعید عرض رسید حکم فرمود که ایلچیان

تا چند وقت در قبل باشند و آنجا جواب شنیده مراجعت نمایند و [illegible] متواتر خبر میرسید که

اکراد و [illegible] استیلا دراز کرده اند و در افساد ید بیضا می نمایند و تخصیص بقاع و جبال [illegible] شهر اخلاط

غارت و تاراج کرده چون این اخبار بسمع سلطان رسید حکم یرلیغ رفت که [illegible] این حدود در [illegible]

امیر سوتای بوده و مزاج ایشان آزموده [illegible] کلدا و شهر [illegible] پیش خود [illegible]

ایشان کفایت کند بمقتضای حکم یرلیغ امیر سوتای بدان طرف روانه شد و در غره رجب سنه ثمان [illegible]

[illegible] در قبل نزول فرمود و در آن مقام بعد از چند روز از جمله [illegible]

[illegible] معتبر سلطان ناصر [illegible] جمال الدین عبدالله نامی رسید و بر سبیل [illegible] مضمون [illegible]

[illegible] و رسوخ مودت و کمال اخلاص ما تا بدگی حضرت [illegible]

و [illegible] انتقاض قواعد این انهدام [illegible] ازوج و [illegible]

مصلحت ظاهر و الا [illegible] مقاصد حضرت پادشاه جهان [illegible] جمیع [illegible]

جمال الدین عبدالله [illegible]

[illegible] و صورت حال [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] کند [illegible] چون این [illegible] معلوم گشت که جمال الدین عبدالله [illegible]

در [illegible] حاضر کرده [illegible] که سلطان ناصر [illegible]

[illegible] ازوج و [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] آن حضرت [illegible]

در باب تیمورتاش از [illegible] دائم حضرت [illegible]

و بعضون

526

520

بر مضمون رسالت اطلاع یافت پسندیده فرمود و با خواجه غیاث الدین محمد وزیر و دیگر ارکان
دولت مشاورت نمود و آنچه بر صفحهٔ خاطر اشرف نقش پذیرفته بود در معرض بیان آورد که مصلحت
دران باشد که هم بران موجب که پیش ازین بدست اباجی نبشته ایم تیمورتاش را طلب داریم
چون اینجا رسد از شواهد افعال و اقوال او استدلال کنیم اگر آثار انزجار و مسکنت بر ناصیهٔ احوال او
لایح باشد یقین که داعیهٔ مرحمت و عاطفت از باطن بظهور خواهد رسید و اگر مخایل حقد و ضغینه در
خطرات جنان و فلتات لسان او ظاهر گردد هم بدرگاه با گناه خود رسد خواجه غیاث الدین محمد
و دیگران بر عقل دوربین و فکر متین شاه آفرین خواندند و عرضه داشت که ما را نیز همین معنی در خاطر
می گذشت اما به اشارت و حکم پادشاه مسابقت چون کردمی فی الجمله برین مقرر فرموده حکم
یرلیغ نفاذ انجامید که برین موجب جواب مکتوب بنویسند که آنچه در باب استواری محبت و
استحکام مودت نموده بقبول تلقی شد و از باطن انور خود شواهد آن مشاهده رأفت و مشافهه
که بزبان جمال الدین عبدالله فرستاده بسامع شریف ما رسید چون پیش ازین اباجی را فرستاده ایم
و تیمورتاش را طلب داشته تا اگر بخشودنیست بخشاییم و اگر نابخشودنیست بسزای خود رسد اکنون
بر حسن عاطفت می باید که بوجه زودتر او را پیش ما فرستد و طریق محبت سلوک دارد و در اواسط رجب
ایلچیان را باعزاز و اکرام تشریفات بپوشانیدند و سیورغال فرموده با ایلچیان و بسوغات روانه
فرموده چون این اخبار بملک ناصر رسید داود از اوضاع تیمورتاش بی نمود با خود گفت اگر
خاطر تیمورتاش نگاه دارم جانب سلطان ابوسعید را از دست داده و ملک خود را عرضهٔ تعرض
آورده و چندان که در مبادی این کار اندیشه می کرد هیچ صورت موافق تر از احکام موافقت
سلطان ابوسعید نمی دید بنابرین معنی بر کشتن تیمورتاش جازم شد و در اواسط شعبان سنه
ثمان و عشرین و سبعمایه بصحابت یکی از نقبا ملک ناصر آمد و تیمورتاش را طلب کرد چون بدرگاه
رسید بخلاف عادت شمشیر از میان او باز کردند و او را پیش سلطان ناصر بردند سلطان آغاز
کرد که با من شرط کرده بودی و خواجه نام نوکر خود را بمن فرستاده تا فرزندان و متعلقان ترا از روم
بیاورد معلوم شد که بعجله مکتوب فرستاده که زنهار متوجه این جانب مشوید در وی از پادشاه خود بگرداند
اکنون محقق گشت که دل تو در وی با ما یکی نیست تیمورتاش در جواب هیچ نگفت و دانست که سلطان با او

در مقام خرده گیری است و گناه ناکرده او را ملزم خواهند کرد ساکت شد بعد از آن او را بیرون آورده بند
و محبس بردند و مقید گردانیدند شاه بانخوت او که در هوای کبریا پرواز کردی در دام مهانت و ذلت
افتاد و بوستان طبع او که سر از چنبر حکم گردون پیچیده بود از باد صرصر قهر قهرمان فنا گشت و در اواسط رمضان
سال مذکور اباجی که در اواخر جمادی الآخر از طاشغا بطلب تیمورتاش رفته بود چنانکه تقدیم یافت در مصر بشرف
ملک ناصر رسید و مکتوب و پیغام سلطان سعید ابوسعید رسانید سلطان ناصر از اباجی سوال کرد
که اگر تیمورتاش را بتو سپارم توانی برد گفت که چون سلطان از مصر تا دمشق و از دمشق تا حلب و از حلب
تا ماردین بدرقه فرماید از ماردین خود ولایت پادشاه ماست توانم برد چند روز برین گذشت و خواجه
جمال الدین عبدالله نیز رسید سلطان ناصر میان فرستادن و کشتن او متردد می بود بواسطه احتمال آنکه
چون بحضرت رسد و سلطانة الخواتین بغداد شاه خاتون که خواهرش در حباله تیمورتاش بود و محبوبه و منظوره
سلطان ابوسعید گشته بنابر علاقه اخوت مانع آید و دیگر خواجه غیاث الدین محمد وزیر که صاحب اختیار
بود و سوابق دوستی و یگانگی میان او و تیمورتاش از قدیم الایام باز ثابت تیمورتاش را از بندگی حضرت در خواهند
و بندگی حضرت از کمال مرحمت و عاطفت او را ببخشند و بتدریج کار او بالا گیرد و بهمین جهت خود اندوخته
و آتش فتنه بسوخت خود افروخته باشم و کشتن او جازم شده و در اوایل شوال اباجی را طلب داشت و گفت
شنیدم که اکراد مستولی شده اند و راهها بغایت مخوف گشته تیمورتاش را توانی برد او را خواهم کشت و سر او را
بدست تو فرستادن اباجی گفت حکم پادشاه بر آن جملت که او را زنده بانجا رسانم سلطان ناصر
گفت آنچه من کنم مصلحت بندگی پادشاه ابوسعید و مصلحت من در آن باشد و تو باید بدان راضی باید بود چنانچه
[illegible] تیمورتاش [illegible] اباجی را با چند نوکر از
خواص خویش پیش تیمورتاش فرستاد تا کار او آخر کنند اباجی چون پیش تیمورتاش رسید شرایط خدمت
بجای آورد تیمورتاش با او هیچ سخن نگفت اباجی آغاز کرد [illegible]
قضای حق تعالی را [illegible] تیمورتاش گفت [illegible] حکمی که [illegible]
رفته باشد از آن [illegible] سوال کرد که تو بچه کار آمده
پیش بندگی حضرت خواهی برد یا کار من هم اینجا آخر می کنی اباجی گفت حکم پادشاه چنانست که همینجا
برم تیمورتاش گفت [illegible] و دیگر گفت ای اباجی [illegible]

بانجا فکری خطا بود در امر سلطنت پادشاه خود می بایست شد تا اگر مردمی بهای اسب او مردمی بعد از ان ایاجی
بیرون آمد و نوکران ملک ناصر او را بقتل آوردند و این حال در پنجم شوال سنه ثمان و عشرین و سبع مایه
بود و سر او را که سر کشتان بیکر دن [illegible] نگاه بوکیش او وزن نداشت بر از کاه کرده و در صندوق
نهاده و بدست بسر ایاجی روانه کرده اند و ایاجی بعد از یازده روز بو عقب او روانه شد و ششم ذی قعده
سال مذکور بسر ایاجی سر تمورتاش با وجان رسانید با مکتوب ملک ناصر و مضمون مکتوب آن که
چون بر احوال تمورتاش و حرکات و سکنات او واقف شدیم و سر او ضمایر او را بر محک امتحان
زدیم [illegible] که او نه شما را بکار آید و نه ما را و از برای رعایت مصلحت دولت و مملکت حضرت پادشاه
هر چند شاید که هر کس از اطراف زبان طعن و زرمن کشایند و بر بی حفاظی و بی مروتی حمل کنند مرتکب این
محذور شدیم تا کمال اخلاص و دوستی و موافقت ما بحضرت همگنان را محقق شود و بعد از ین چون مردم قتال از
جانبین [illegible] بواسطه شدت موافقت التجا با جانبی شوند [illegible] می آید خیالات فاسد از دماغ بیرون کند
و ترک [illegible] این بود عاقبت احوال تمورتاش بن امیر چوپان بعد از وی چهار پسر ماند اول شیخ حسن که بشیخ حسن کوچک
ملقب شده دیگری ملک اشرف و بعد از ایشان ملک اشرف و مصر ملک که ذکر ایشان در تاریخ ملحقات و الی سرح داده خواهد آمد

ذکر اولاد [illegible] امیر چوپان [illegible]

از فرزندان امیر چوپان بعد از حسن و تمورتاش دمشق بود و دمشق را پسری بود ملقب بجهان و دختر بود [illegible]
خواهر آن [illegible] خاتونی بود که عاشق او [illegible] بود [illegible] و او را [illegible] و بعد از وفات سلطان
سلطان ابوسعید
حامله بود و بعد از پنج ماه دختری آورد و هم در طفلی بماند و دلشاد را بعد از آن امیر شیخ حسن بزرگ بکابین در آورد
و سلطان اویس پسر شیخ حسن ملازم او بوده [illegible] دیگر پسر سلطان بخت بود خاتون امیر الکابن [illegible] امیر
شیخ حسن و بعد از وفات امیر الکابن با امیر مسعود شاه اینجو داده و حاجی بیگ پسر امیر حسن بن چوپان
در درون او بود و بکام خویش خواهر دیگر دندی شاه خاتون امیر شیخ علی توبچی بود که امیر مصر ملک [illegible]
و بیک خواهر دیگر ایشان عاشق نبوده [illegible] و بعد از دمشق اکبر پسران امیر چوپان شیخ محمود بود که حکومت ارمن و
گرجستان تعلق بدو داشت بعد از قضیه دمشق سلطان ابوسعید سپاهی بسر او فرستاد و او گرفتار گشت
هم در آن سال در تبریز جان را و سر آوردند و از چهار پسر امیر حسین و شیروان و جرعاو [illegible] دوا [illegible] ن

بر حسین و شیرون را شیخ حسن کوچک پسر [illegible] دو خان شد بر امیر الملکان پسر امیر شیخ حسن
بحق آمدند و این چهار پسر که ذکر ایشان گذشت و بغداد خاتون از یک مادر بودند و جلایر خان که دختر امیر [illegible]
از دولندی خاتون دختر ایجانو سلطان بود و از بیا [illegible] دختر دیگر ایجانو سلطان سورغان برد
و دو پسر دیگر بیوکشاه و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر هر یک علی حده موضع خود گفته آید

ذکر دور شدن امیر علی پادشاه از اردو و کیفیت آغاز و انجام آن

چون در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بکرات از طرف خراسان آوازه حرکت لشکر جغتای می رسید
بتخصیص در اواسط رجب سال مذکور بتوقیع که رایات همایون در مرغزار دار مرزین مقام فرموده از خراسان
ایلچی رسید که لشکر حرکت کرده است در فرستادن لشکر متصور تاخیر نمی باید کرد و دیگر چون نارین طغای که امیر
خراسان بود می خواست که تومان هراة داخل [illegible] نباشد و ملک غیاث الدین
کرت که [illegible] حاکم و والی آن تومان بوده تابع می شد و نمی گذاشت که او مدخل کند بدین سبب میان ایشان
عداوتی ظاهر شد و ملک غیاث الدین بوقت آنکه امیر چوبان عزم کرده بود و بندگی حضرت رسیده
و صورت حال بمحل عرض رسانیده و این معنی خدمت تمام دانسته جهت احکام حکومت خود احکام
حاصل کرده که نارین طغای در تومان هراة مدخل نسازد و بر قرار از دیوان نواب آن معزول باشد و این
معنی سبب تاکید عداوت ایشان گشت و احکامی که ملک [illegible] ممنوع می داشت و ملک
غیاث الدین در مراجعت [illegible] و بندگی حضرت [illegible] رعایت [illegible]
که آن [illegible] در [illegible] همواره وظایف بندگی و جانسپاری تقدیم می رسانند و بتخصیص در حضرت
چوبان چنان کاری عظیم را مباشر شده بنابرین خدمات و رعایت مصلحت ملک [illegible] واجب شد که اگر از
کسی که بر تربت الای نارین طغای باشد و اورا الزام [illegible] کرده متوجه خراسان گردد ملک در صحبت او رخت
کرده قوت و جاهت و صورت منزلت نارین تنزل کرده و اگر حرکت لشکر محقق باشد دفع آن بر تمام
یابند در بندگی حضرت صورت حال عرضه داشته قرعه اختیار بر علی پادشاه و محمد بیک [illegible] و مصر
خواجه آمد چه دیگر امرا بواسطه تهمت چوبان بدان منزلت نرسیده بودند که مرتکب این امر خطیر گردند چون
امرای مذکور این معنی دریافتند [illegible] در پای تخت اعلی حاضر بودند و در باب کار

خراسان

526

522

خراسان نهضت می رفت امیر علی پادشاه و محمد تنبک و طاش تیمور زانو زده و بقبول این بندگی
تلقی نمودند میگفتند که هرچند مسافرت از آستان آسمان رفعت مشکل است اما چون التفات خاطر
مبارک متوجه این مهم است جان و روح نهاده بدین مهم قیام نمایم بندگی حضرت پسندیده
فرمود و حکم رفت که ایشان و امرای دیگر که در بدال ایشانند با لشکر متوجه خراسان گردند و ملک
غیاث الدین نیز در صحبت ایشان روانه شود چون رایات همایون از قرغاراد دبیل بجانب اوجان
حرکت کرد امرا مذکور پنجشنبه تاسع عشر رجب سال مذکور باتفاق محمد بکر سعادت پای بوس دریافته
بسیورغامشی و تشریف مخصوص شده روانه شدند و رایات همایون ثالث عشر شعبان بکوکب
اوجان نزول مبارک فرمود چون امرا مذکور بسلطانیه رسیدند و آوازه ایشان بنواحی طغای
رسید یافت که چون علی پادشاه با امرا و لشکر آنجا رسند [illegible] حکومت او بهم شود متواتر
ایلچیان میفرستاد که او ملازم اول اظهار اعتبادی نموده است و اینک تمام حاصل امرا بدین سبب در سلطانیه
توقف ننمودند داعیه مراجعت از باطن ایشان سر بر کرد و چون خبر توقف و داعیه مراجعت ایشان
بمسامع علیه رسید مناسب نمی افتاد چه حکم رفته بود که بر جمیع تقادیر امرا لشکر بآنجا اساق رسانند حکم شد که
امیر نورجان برود و حکم یرلیغ بامرا رساند که قطعا مراجعت ننمایند و هر جا که مقرر شده پیش گیرند نورجان
باولاغ روانه شد و یرلیغ بامرا رسانید امیر علی پادشاه بواسطه آنکه گفتیم مقصد بالا سخنها گفته بودند
و در خاطر او نشسته که ملتفی بعنوان این یا [illegible] خطا بوجه او تیغ اصلاح نمود [illegible] خود را با امیر نورجان
یار [illegible] کلنو خراسان متواتر خبر میرسید که حرکت لشکر با اعتبادی نداشته و با دین کنند که
اگر تو بخارا آئی من ترا مجال ندهیم بو شاید که بدین سبب فتنه حادث شود [illegible] فایده چیست
اگر اجازت باشد باز گردیم چون نورجان این بشنید و سخن علی پادشاه رعایة سخن علی پادشاه مقبول
حضرت نیفتاده و بر نقصان مطاوعت [illegible] فرمان پادشاه دلیل شد چون نورجان سلطانیه
رفت با ایشان [illegible] جمعی از مفسدان که صفت شیطنت بر ایشان غالب بود بر وفق آیت
شیاطین [illegible] یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا [illegible] زخرفات اقوال را در معرض بیان انداخته
میگفتند که این چه تدبیر بود که با کوه [illegible] باعتبار [illegible] اعتبار منحط کرده اند [illegible] خطر انداختیم
و ملک را [illegible] جران [illegible] فرزندان او [illegible] با رکدا ایستیم یا دیگر کسی مستعمل نه

وما آلت اعتبار ایشان گشتیم و چندان که زمان مفارقت متمادی تر شود دست ایشان عالی تر و مرتبه ما
نازلتر گردد و این سخن چون آتش که در پنبه گیرد در علی پادشاه گرفت گفت تحقیق این پادشاه بچه بود که ما را
و بنوعی ساخته که التماس ما را محجت گشت تدبیر این کار ببایداندیشید و صورت عجز را در کسوت حزم
بر خود جلوه نباید داد باهم بنشستند و در آغاز و انجام امور کما ینبغی اندیشیده عهد و پیمان بستند در باب
قصد ارکان دولت و بر خلاف حکم یرلیغ بر عقب بورجان متوجه اوجان شدند چون این خبر بسمع اشرف رسید
بر بی باکی و لجاج محمول افتاد و امارت خشم و غضب بظهور پیوست چون خاتون معظمه حاجی خاتون را
ازین حال اعلام شد و دریافت که علی پادشاه برادرش متغیر گشته است محمد بیلین را که از نزدیکان او
بود پیش برادر فرستاد که تغیر مزاج پادشاه بجائی رسیده است که قابل اصلاح نیست و چندان که در آمدن
پیش پیرکوشی بی عنایتی زیاده خواهد شد می باید که اعتماد بر نسبت و قرابت نکنی و از خشم پادشاه
برحذر باشی و باز گردی و از پیش پادشاه حکم شد که امیر شیخ علی روانه شود و علی پادشاه و امرا را باز گرداند
شیخ علی بحدود دشت [illegible] بایشان رسید و یرلیغ رسانید هم باز گشتند و گفتند چون مسافت نزدیک شده
بیاییم و تجدید پای بوس کرده سخنی که هست عرضه داریم بعد از آن هرچه حکم شود روانه شویم و این معنی در اواسط
رمضان سنه ثمان و عشرین و سبعمائه بود و بدین واسطه بسیار اراجیف در میان مردم افتاد و آوازه شورش منتشر گشت
و اهل اردو و ارکان دولت مجموع نوکران را سلاح پوشانیدند و خواجه غیاث الدین محمد همان شب بحکم
یرلیغ در بندگی حضرت افطار کرده شب هم آنجا ملازم می بود بعد از آن خواجه لولو را با پنج هزار سوار بفرستاد
تا بر راه ایشان بنشینند و ایشان را از آمدن منع کنند چون امیرزادگان که با ایشان بودند همچون خواجه بسبر
امیر جانی احتاجی و غیره دیدند که کار از دست رفت اندیشیدند که مبادا که ایشان را بعصیان منسوب
کنند باز گشتند و به بندگی حضرت صورت حال و اتفاق [illegible] ایشان تمام [illegible] تقریر
کردند چون این معنی بسمع اشرف رسید خاطر مبارک ملول گشته نظر مرحمت از جانب ایشان بگردانید
و فرمود که چون ایشان راضی نبودند که بانواع [illegible] با لشکر انبوه بجانب خراسان روند و امرای خراسان
محکوم ایشان باشند و کار آنجا ساخته مراجعت نمایند و بعاطفت پادشاهانه مخصوص شوند طریق لجاج
و مکاوحت پیش گرفتند با آنکه مشاهده کرده اند که چوپان و پسران او در دولت مغول بسبب امری آن مرتبه
و قوت و شوکت نداشت که ایشان چون پای از جاده صواب بیرون نهاده بودند و اجیا ماشاء عصیان

ارصوب

ازصورت حال ایشان پرسش میرفت که چه خطاب رفت واحوال ایشان بکجا رسید اکنون که اقدار
ویارای آن باشد که سر از مطاوعت وانقیاد اوامر ما بیرون برد باید که تمامت لشکرها از ایشان باز کردند
وازامارت تومانها که بایشان حوالت کرده ایم معزول باشند وایشان هریک با نوکران خود بجای اسان
روند ودر بدال وحکم یارغو طغای پی باشند تا عالمیان را معلوم شود که اعتبار وعدم آن وعزت
وذلت بعنایت وعدم عنایت ما بازبسته است وهر حکم که در دولتخانه تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر مقرر کردند با امضا ویرلیغ قضا مضاء ما
مقرون کردد آثار آن در عالم شهود بظهور پیوندد باز چون خاتون معظمه حاجی خاتون حاضر شده به بندگی
حضرت آمد والتماس فرمود که چون مردم مفسد کار برادرم را بدین مرتبه رسانیدند اگر حکم نافذ گردد که
مدتی بیورت خود رود وآنجا باشد تا متادب گردد وبعد ازین بداند که در بندگی پادشاه بصدق نیت
عبودیت چون می باید کرد واحکام واوامر پادشاه مطلق چگونه می باید نمود حکم پادشاه را باشد
پادشاه جهان سخن مادر بزرگوار خود را بحکم ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما در محل قبول
آورد وفرمود که من از کمال فراست میدانم که علی پادشاه هنوز کودکست وتجربه روزگار نیافته ومن
[illegible] او را امارت تومان داده ام [illegible] کار بتو تفویض می کنم وترا بزرگ می کردانم
اما باید که اعتماد بر قول [illegible] سلطنت در رعایت نسبت قرابت باهم رایت نهاد باید که
اعتماد بر کمال اخلاص وصدق نیت ومعدلت ورعایت بندگی حضرت ما کنی اگر او این نصیحت را
نصب العین داشتی از سعادت [illegible] درجه [illegible] محمد [illegible] عادة
نفس وسلامت فطرت موصوف [illegible] این قضیه [illegible] کار دیده
وحالها [illegible] علی [illegible] کرده ودر وقتی که ایشان را از حد وداد [illegible]
می کردم [illegible] کنیم [illegible] آن [illegible] خواهیم
دانست می باید که [illegible] وظیفه اخلاص وبندگی [illegible] رسانی اکنون [illegible] حرکتی اقدام نمود
[illegible] که [illegible] خطری شروع کند باید که با نفس خود [illegible] کند [illegible] آن [illegible]
[illegible] وعلت [illegible] کوش او [illegible] کنند جبلت الشیم [illegible] بلکه باید که [illegible]
اباک والام الذی ان توسعت موارده ضاقت علیک المصادر

در موارد و مصادر آن کار و توابع و لوازم طریق وثوق و امعان نظر سپرد تا بحکم **من تفکر فی عواقب**
الامور لم یتجع بر کارهای خطرناک اقدام نماید و از کسوت سلامت منخلع نشود برحسب التماس پادرم
علی پادشاه با یورت خود رود و بنواحی بغداد زمستان آنجا قشلامیشی کند و محمد بیگ بخراسان رود و
محافظت آن ثغر نماید و طاش تیمور را اینجا آرند تا مخلص سیده آنچه مقتضی اتفاق باشد بتقدیم رسانیده آید
همگنان بر موجب حکم یرلیغ مطاع پیشکش کشیدند و هر یک بطرفی روان شدند و طاش تیمور را
باردو رسانیدند و در قوروق بزرگ در کوسک مبارک امرای بزرگ شیخ حسن نویان و دولتشاه بیک
و خواجه غیاث الدین محمد و دیگر امرا یارغوی او واستدند او اولا مستکر اعمالی و عهد و پیمان گشت آخر اذعان کرد
خوریانیز چاپی و غیره با او مواجهه کردند و او بالکل مقر بود امرا و ارکان دولت مصلحت در آن دیدند که
چون هزار نوبتی قضیه چوپان و پسران او واقع شده بود و خونها ریخته آمد بعد کشته او مصلحت را
نکشند و خواجه غیاث الدین محمد با وجود آنکه مطمح ایشان در ارتکاب این امر خطیر معاودات و جمعیت او
بود طریق معهود و سنت مستمر خود را که با همه بطریق احسان و مجامله سپردی در نگاهداشت وی سعی کرد و
در کار آورد و در بندگی حضرت عرضه داشت شیخ محمود و طاش تیمور را از ان ورطه خلاص داد و طاش تیمور از
حکم یرلیغ متوجه جانب قراباغان شد و امرا دیگر که در آن قضیه با ایشان متفق بودند چون امیر سمشاه
نبیره امیر سوتای که خواهر علی پادشاه در حباله او بود و بغایت اتاق و حقیر بود و منظور نظر پادشاه
و عم او حاجی طغای پسر سوتای و جمعی دیگر بدین واسطه از نظر پادشاه بیفتادند و امیر ابراهیم شاه و حاجی
طغای بسبب خاطر امیر سوتای که امیر بزرگ سالخورده بود و سالها در بندگی پادشاهان ماضی خدمات
پسندیده قیام نموده امان یافتند و حکم رفت که پیش امیر سوتای روند بدیار بکر و ملازم او باشند و امیر
سوتای عمری در دولت و نعمت گذرانیده بود در سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه بدیار بکر وفات یافت

حکایت واقعه بارین طغای و تاش تیمور و آغاز و انجام آن

بارین طغای پسر کوچ بوقا و کوچ بوقا پسر کیتبوقا نویان بود در عنفوان شباب در خراسان ملازمت پادشاه
جهان کرده و منظور نظر و ملحوظ التفات مبارک شده بود و چون او شخصی بود که غافله سالار کاروان ضلال
و سر نفریده زنان و بهم و خیال می زیست و دمشق خواجه این معنی از جبین او مشاهده می کرد و او را از بندگی

524

حضرت دور گردانید و بجائی رسید که حکم رفت که در زندان باشد نارین طغای این استغاثه به پیش امیر چوپان
برد و امیر چوپان از غایت نیک نفسی و مشفقی او را از قصد او منع فرمود

بیت

نکوئی با بدان کردن چنانست ... که بد کردن بجای نیک مردان

تا بعاقبت رکن اعظم و علت تام او بود در استیصال خاندان امیر چوپان فی الجمله تربیت امیر چوپان
در بندگی حضرت برقرار ترددی پی کرد و از دمشق خواجه مشعری بود تا چون مزاج پادشاه
بر مشقو اجه دریافت خود را بدان بهانه محرم اسرار بندگی حضرت گردانید و ملتزم آن امر خطیر شد و در
بندگی حضرت در باب قصد مشقو اجه تدبیر کرد و با جمعی دیگر متفق شده قصد مشقو اجه کردند به موجبی که
تقدیم یافت چون این فتح برآمد نارین طغای از امرای و وفای چوپان و فرزندان او فارغ شد و وقت
گشت و خود را در مملکت خیال پادشاهی می انداخت و خلایق جهان برو رکاب او جمع گشتند و مرجع امرا او بود
و ترک و تاژیک شد و بدین سبب تکبر و نخوت کی در سر او گشت تا بحدی که حرکاتی که موافق مزاج مبارک
بندگی حضرت نبود از او ظاهر می بود و چون عرصه خراسان از کماة دولت و حماة مملکت خالی بود و بعد از فتنه
چوپان مثل او از کسی دیگر امرا نمانده حکم یرلیغ شد که نارین طغای جهت محافظت خراسان بدان
صوب رود و نظر بندگی حضرت بر آن که چون امری اصیل است و آباء آن او بدان کار موسوم بوده اند
اگرچه او را هر چند بوسیله مفارقت بندگی حضرت سخت می آمد و خود را رکن اعظم دولت می پنداشت و
امید امیر الامرائی و منصب امیر چوپان در سر گرفته اما چون مزاج مبارک بندگی حضرت ترش کرده بود تمکین که
امارت خراسان کم منصبی نیست و پیوسته جای شهزادگان و امرای بزرگ بوده عزیمت آنجا اختیار کرد
و بر موجب حکم یرلیغ زمام امور و کفایت جمهور خراسان بدو تفویض رفت و با لشکری تمام متوجه خراسان
گشت چون بخراسان رسید مقتضای تجبر و نخوتی که لازم ماهیت او بود خواست که تمامت ولایات
خراسان را در تحت فرمان آرد و ملک غیاث الدین کرت که پیوسته در ایالت و حکومت تومان هراة
مستبد و مستقل بوده و ملک او را از امارت و حکومت حکام خراسان مفروز و تخصیص داشته وقف که
تجدید بخدمات و کوچ دادن قیام نموده و در قضیه چوپان چنان سعی کرده نارین طغای بر هراة
حکومات می کرد و ملک غیاث الدین می شنود و حکومت او بر در نمی داد عازم اردو گشته احمال و
اثقال خود براه خراسان فرستاد و خود با زندان رفت و نارین را دید و اجازت خواسته متوجه بندگی

حضرت شده نادر هر چند می‌خواست که ملک را زود از دام منع نتوانست کرد و ملک او را وعده و عشوه
چند داده خود را از چنگ او خلاص کرده بر جیب دو سه روز به بندگی حضرت آورد و در سلطانیه بشرف
پای بوس رسیده انواع مراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص گشت و شکوه که از نادر داشت بعرض رسانید
و احکام حاصل کرد که نادر در تومان هراة مدخل نسازد و در قوانین و ولایات و ولایات آن ثغر و لشکری که
بدان منسوب است بملک باز گذارد چون نادر طغای بمضمون آن احکام واقف شد رایات خصومت با
ملک و فرزندان او برافراشت و عداوتی که در سینه ترکمنه مخفی داشت بر طبق عرض نهاد و بهراة و اسفزار
و ملک زاده شمس پسر ملک غیاث الدین را طلب داشت او التفات نکرد و از روی معنی بحث بر نجید
و در ملک را که هم از پسر کاتی کسو فاقت نهاد و در خراسان از حد و حدود طوس تا حدود عاق در بیلاق
و قشلاق آن نواحی محافظت ثغور موسوم بوده و از نوع شاه بر نو رود و که در حدود دینار و ابیورد با لشکری
بمحافظت آن ثغر نشسته مرد و زاد از طرف هراة فرستاد که ملک زاده را گرفته بیاورند ملک زاده ممانعت
کرد و کار بمحاربه انجامید و میان مرد و لشکر بخارا باغ فیما واقع شد و عاقبت لشکر ملک زاده
غالب آمدند و لشکر نادر منهزم شدند و مراجعت نمودند چون نادر خبر یافت بحدود هراة رفت او هم
کاری نساخت کرد و وقت مراجعت اعمال و افعال ملک غیاث الدین را که از طرف او در آمده عمارت
کرد و در بلاد خراسان دست تطاول و مصادره و قتل و غارت بر رعایا و اهالی آن دیار که بحقیقه عبید ملک
ایران اند دراز کرد و خلایق آن دیار مضطر گشته و خراسان را از ظلم و تعدی او شکایت نمودند
و اهالی آنجا مساعی جمیله بدید نمایت مقبول و موصول شد و ملک غیاث الدین چون این ملک ... غدر ایشان نمود و خبر
محاربه او با پسر و لشکر خود شنیده به هراة و توابع آن رفت خواست بهراة رفت او را جنس و از خوف او
از جاده منحرف شده پسر طغای لشکری فرستاده بود و بو سعید از اعمال ملک شده اما در باب
و مضمون ضمیر خبث خود بتقدیم رساند ملک بلطایف حیل را می‌رفت که ایشان غافل باشند و خود در راه
انداخت و از شر مکیدت او ایمن گشت و متواتر تطاول و تعدی نادر با بندگی حضرت می‌رسید و غضب و
خشم پادشاه زیاده می‌گشت چون نادر از این حال واقف شد و دانست که پادشاه جهان و امرا و وزرا
با تعدیات و تغلبات او در محو او متفق ساعت به ساعت زود زود از حال او خبردار شوند هم و مستشعر شد
بدین واسطه روی به بندگی حضرت نهاد و از اراده و احکام ما نمی‌شد که نادر هم آنجا باشد تا عزیمت تدبیر

کار

کار خراب آن گروه شود و او چون دانست که شومی افعال ذمیمهٔ او با خلق خدا مرجح نخواهد بود بر دولاجق جوکی گشت
روی باز دو نهاد و چون بحدود ابهر رسید طاشتیمور که بحکم یرلیغ متوجه خراسان گشته بود با آن دو نفس نفیس
چون بهم رسیدند بمقتضای مرد و در کار آید هر یک از استشعار و توهم همه با هم باز گفتند و دانستند که بدیدگی
ایشان موجب خسارت خواهد بود گفتند رضینا بقضا الله بکنار دگر خود را بدو وانداد و ازو طمع نیز هم
و مشتم قصد ارکان دولت شوم و مطمح نظر ایشان درین فکر با مبارک جناب امیر علی خداوندگار
بود و حضرت وزارت خواجه غیاث الدین محمد رشید برین اتفاق کرده نوکری فرستادند پیش
امیر علی پادشاه و از روی طلب موافقت گردانید او نیز بسبب مفارقت از بندگی حضرت متنفر بود
با ایشان متفق شد و بعضی که درین معنی با ایشان همداستان بودند فرستادند و تمامت متفق الکلمه گشتند
و با هم مواضعه کردند که با این طغای سلطانیه رود و اگر فراج مهابا بکی بندگی حضرت باید رفت تا بند گرفته
در قصد ارکان دولت فیها و الا مهابا فضیه قصد طلب بندگی حضرت نمایند و اعلام دیگران کنند
تا تمامت جمع شوند و ما دیگری ملک مستولی کرده جدا از این جمله بندگی حضرت باد دست توان آورد
و ندانستند که این قصد ایشان عاید خواهد بود حق سبحانه و تعالی مقتضی و لا یحیق المکر السیء الا باهله
و خامت آن فکر و تبعت آن اندیشه که موجب خرابی بلاد و عباد بود بدیشان لاحق گردانید مصراع
برون رکنایت تو کار دیگریست القصه بدین اندیشه از یکدیگر جدا گشتند و طاشتیمور در رفتن جر ایاس
الطای و تعللی تمسک نمود و متربص و مترقب چیزی می بود تا خبر وفود رسید و آنجا مقام کرد
بهانه توجه ثبیر و جمع لشکرها پیش سلطانیه در آمد و خواست که به بندگی حضرت رسد مجال نیافت چه
صدور ذات افعال بد و شیوه زندگانی با سپاه و رعایا که گذشت بمسامع علیه رسیده بود و هر چند از جانب
جون بدگمان غلط و علت تا آمد استیصال خاندان بدمهد ادرای دراوان و قصیده و در بندگی
حضرت مشتم بدین چون این حالات مشاهده کرد امید از جان برگرفت کالغریق المتعلق بکل حشیش
خواست که از ازدحام بکر راه که ملازم امیر سیر اعلا بوده با جمع همداستان گرداند صورت اتفاق او
و طاشتیمور و علی پادشاه و دیگران در خفیه با ایشان تودت که او هم خویش با این بود بلند گفت و از روی موافقت
طلبید و دست او بلند عهد تولی داده در حال با خواجه غیاث الدین محمد رشید تصور کرد که در حق ما چنین عزمی
اندیشیده اند خود را محافظت نمای خواجه غیاث الدین بدان التفات نمود و گفت شعر

بیعت بوالفرح بسته بوده ام	امید از همه خلق بریده ام
که دولتش ابدی باد اکنون	که باز از دم عمر باز مانده ام

واتفاقا خبر انتقال ... از بیمن مکر و غدر او ... دیکر و انا قطب بندگی حضرت بمسامع علیه پادشاه
رسید و بود و از این جرات و بی ادبی بغایت ملول و خشمناک گشت و اندیشه مبادا که تدبیر این قضیه مصروف می
داشت تا درین ... چون ایشان از بندگی حضرت منقطع گردانید و دانست که مجال آن نخواهد یافت که در مجلس
مبارک پادشاه تصرفی کند بنا بر مکر و غدر رفت و جمعی با سلاح پوشیده برگرفت و بدر ... غیاث الدین محمد
آمد ... و از راه مدرسه ... ملک ... در آمد و آن جماعت را در مدرسه تعبیه کرد و
وحق سبحانه و تعالی او را آگاه میداشت اتفاقا چون خواجه را از آمدن او خبر کردند ... التماس
کرده که میخواهم بخلوت بندگی خواجه رسم خواجه از کید و مکر او غافل اجازت دخول او فرمود ... که با سلاح
و نوکری چند در ... بود در خواجه غیاث الدین محمد ... شرف الدین امیر احمد ... حکم است که
هیچ کس با سلاح پیش خواجه نرود ... کرد و سلاح از ... باز کرد و او را تنها پیش خواجه ... رفت و
و خود بر در ایستاده و نوکران را از دخول منع کردند ... چون صورت حال برین وجه دید ... قصد و مکر خایب
و خاسر آمد ... و از خواجه غیاث الدین استمداد نمود که مزاج مبارک پادشاه را با ما بجا می باید
آورد و در حق من ترحیب فرمود خواجه قبول کرد و او را ... بوده او را ... و ... بیرون
می آیم تا به بندگی حضرت ... چون ... از پیش خواجه بیرون آمد ... منتظر خروج خواجه ایستاد
کم شده تدبیر و خطا کرده ظن و خواجه غیاث الدین محمد از راه دیگر ... پیش پادشاه رفت
و از فرط ... در بندگی پادشاه تقریر نمود که ... بندگی حضرت متوجه شده است
و از جمله بندگان پادشاه است و مترقب عنایت ... از این نوع کلمات عرضه داشت بندگی حضرت
پادشاه ازین سخن تعجب فرمود گفت میدانی که ... در حق تو چه اندیشه کرده است خواجه عرضه داشت که
من بنده پادشاهم و اخلاص و اعتقاد خود با بندگی حضرت میدانم اگر به نفس خود خطایی کرده باشد
وخامت او هم بدو عاید شود و من اعتماد بر لطف پادشاه و عنایت حق تعالی و اخلاص و بندگی خود
دارم پادشاه حکم فرمود که ... چون ... شنید که خواجه براه دیگر پیش بندگی حضرت پادشاه
رفت او نیز از مدرسه سوار شده تا در عقب ... در میانه بازار ... تیمور ... نایب او بود و او

بود و اردو

بود
اردوی بوده قضیه معلوم کرده بر فور باستقبال او کوچ و ... را از حکم اولوغ ... تارین هم از آنجا باز
گردیده بتعجیل تمام براه بحول بخانه خود رفت و اسب و سلاح و نوکری چند برگرفت و براه کوچه بر اقبال
جون ... حست و آیت ... ناپدید شد و چون خبر انهزام و فرار او بسمع
اشرف رسید حکم اولوغ نافذ شد که خواجه لولو با جمعی از عقب او بروند آن جماعت ... شده و بکوچه
پراکندگان درآمده ... روان شده ... عطفه کرده ... و براه ... سلطانیه ... کوهها در رفته
و از بالای ... رفته ... سر بلند ... افتاده و تا حد ... زاده و خواسته که
خود را ... اسبان ... از پیش لشکر و اصحاب و اتباع ... چون خواجه لولو را ... مراجعت کرد
ایلچیان کبوتر ... باطراف ... روان شدند و لشکرها از ... اعلام دادند
و حکم اولوغ رسانیدند که ... بندگی حضرت رسانند و اتفاقا چون تارین ... دولت
ری رسیده است ... گرسنه و خسته بوده و چهار پایان ... مانده در آن حدود در دره
پنهان شده داشت دو نوکری بدهی فرستاده تا طعامی جهت ایشان ... کند نوکر آمده است و بخانه
مغولان که در آن نزدیکی بوده اند حاجی اتماس ... که امیرزاده بود و در آن نواحی یورت داشته آن نوکر را
دیده که بغایت متوحش و منهزم است با نوکران خود گفته که حال این شخص ... صواب نیست او را
گرفته اند و از وی سوال کرده که تو کیستی و ... بکجا ... و از ... نمی کند و خوف و استیحاش
بر وی غلبه کرده ... کشیده اند ... صورت انهزام تارین و کیفیت حال تقریر کرده
حاجی اتماس ... نشسته است و بدلالت آن نوکر بسر تارین ... رفته و آن صد جامی
طاغی را ... که معلوم ... که حکم ... اکنون انجا توقف
باید کرد تا چه صورت واقع شود و ... را بخانه خود برده اتفاقا در حال از بندگی حضرت ایلچی ... ایشان
رسیده است با اعلام حال تارین و صورت انهزام او و رسیدن حکم اولوغ ... حاجی اتماس با ایلچی .
تارین را بند کرده در ... روز بسلطانیه رسانیدند و باغوای که متضمن صد هزار ... بود سلطانیه در آورده
این مصراع ... بجا آورده ... حکم اولوغ رفت
... رسیدند و ... شهر ... نزول کرده بود چون
ایلچی بآنجا رسید از پیش نوکری ... طلبید ...

دریافت وبغایت منفعل و مستشعر شد و خواست که بگریزد در عقب ایلچی برسید و او را برسش کرده گفت که

حکم یرلیغ نافذ گشته که تو بازگردی و عزیمت خراسان باطل کنی و با سلطانیه مراجعت نمائی طاشتمور

سکورم که ازین خبر بی خبر نمی آمد چون بایلچی خواست که ایلچی را بکشد انجا بازگرد و با هم اتفاق کنند مسموع نداشت

وگفت که حکم یرلیغ نیست و او را با نوکری چند معدود بسلطانیه رسانیدند آن دو ملک بر صفت را

در حبس [illegible] و قید خفا رکشیدند و بعد از خاتون از ایشان طالب خون پدر و برادر از ان سبب بود تا حکم

یرلیغ نفاذ یافت که در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبع مایه که با حقیقت عید قربان بود ایشان را بطاهر سلطانیه

بدرخانه نوین اعظم شیخ حسن بقتل رسانیدند و بر سمت [illegible] ایاق بادشاه گذرانیدند و سر ایشان را

جای [illegible] خواجه از کنگره قلعه سلطانیه در آویختند و خانهای ایشان بتاراج دادند و ایلچیان

باطراف ممالک روان کردند بجمع مال و ضبط منال ایشان [illegible] و مستخرجه با ایشان این خطاب

می کرد طراح [illegible]

بودند که خواجه علاء الدین محمد را با آن جماعت مند از طریق موافقتی سلوک بوده حکم یرلیغ [illegible] بمواخذه

و مطالبه او بخطاب قهر و خواجه غیاث الدین محمد [illegible] خود در بروات ساحت [illegible]

بسیار کرده او را از ان ورطه خلاص داد در اول [illegible] شیخ علی قوشجی که خواجه علاء الدین محمد [illegible]

و محاصره کرده و دست [illegible] چون خلاص یافت شیخ علی [illegible] بسیار کرده اموال فراوان در

عوض عرض و جان نهاده از ان مضیق خلاص یافت و بحکم یرلیغ متوجه خراسان شد و وزارت خراسان

و تدبیر آن دیار بدو مفوض گشت و مصر خواجه که [illegible] خواجه بوده و درین اتفاق جز وعلت

از خوف وهراس اجازت خواسته بجانب کرمان رفت و چون او را کودکی با زملازمت بادشاه بر آیت علی

کرده بود و بمحوظ عنایت بندگی حضرت کشته درین قضیه آسیبی بدو نرسید و [illegible] بر خواجه

بعضی از مهمات کرمان منسوب شده بدان طرف شد و تا آخر ایام سلطان ابو سعید بهادر خان هر چند

گاه گاه کذری باردوی کرد اما مجال ملازمت نیافت و امیرزاده نوروز بعد امیر نوروز که در کودکی در

خراسان ملازمت بادشاه کرده بود و منظور نظر اشرف گشته او را نیز درین وقت شایبه مدخلی بوده

اما امارات آن هیچ ظاهر نگشت مع هذا در تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه در سلطانیه برحمت اسهال وفات یافت

و بسر ش امیرزاده سلطانشاه بلحوظ نظر بادشاه گشته از جمله اقران معتبر گشت و دختر مستخرجه عالمشاه در حباله او آمد

بوذن ب

531

527

و بدان سبب بغداد خالی ماند او را بیخ عالم [illegible] او را در بناه خود گرفت [illegible] شد والسلام

ذکر ملوک هراة و احوال خراسان

در اواخر شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه ملک غیاث الدین در هراة بوفات یافت و بعد از و
پسر بزرگتر ملک شمس الدین بموجب وصیتی که او با اهل هراة کرده بود بامر حکومت قیام
نمود و ملک شمس الدین [illegible] صورتی بود بسیار و [illegible] و [illegible] فرزند [illegible] بود
[illegible] کارش [illegible] بود و [illegible] [illegible] [illegible] فرمود بعد از
وفات [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بود و [illegible] بود و اوقات
شریف بملاهی و مناهی مشغول ساخت و یک لحظه بکار ملک و دولت نپرداخت و سیم در این سال
سلطان ابو سعید امیر شیخ علی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد بوزارت
خراسان تعیین یافت و سلطان مقرر فرمود که غیر از متوجهات دیوانی یک دینار [illegible] از رعایا
ستانده نشود و در آن یک دو سال [illegible] بسبب یاغی گری امیر چوپان و بعد از آن ظلم [illegible]
که بامارت خراسان موسوم شد خرابی تمام بحال رعایا راه یافته بود و مردم از اوطان خود جلا شده
درین ولا باز روی بآبادانی آوردند و مردم بسر عمارت و زراعت آمدند و در مفتتح سال ثلاث و سبعمائه
ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین [illegible] [illegible] ملک غور [illegible] ملک حافظ برادر
بحکومت نشست جوانی خوب سیرت پاکیزه منظر بود و خطی در غایت خوبی می نوشت و او را در حکومت
زیاده اختیاری نبود جماعتی غوریان مسلط گشته بودند و بر و تحکمات می کردند و مهمات برای خود می
پرداختند آخر الامر قصد او کردند و در سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه در میان حصار اختیار الدین او را بقتل رسانیدند
و بعد از آن اکابر و اشراف غور باتفاق [illegible] که در آن ایام از نواب ملوک غور از جمله صاحب وجودتر
بود ملک معز الدین حسین را که هنوز در صغر سن بود بحکومت بنشاندند و ایلچی فرستاده صورت این
قضیه عرضه داشت سلطان ابو سعید کردند سلطان این معنی پسندیده خلعت و یرلیغ فرستاد و ملک معز
الدین حسین بغایت عاقل و کاردان بود و بتدریج بحسن تدبیر فراخ طاقت لشکر و حشم که از قانون صحبت

با خلاص [illegible] نوامیس محرف شده بود مدتی بر صواب از خلل اعمال بچاره اعتدال آورد و بیمن
همت عالی بران مصور داشت که حدود ممالک خویش را با وجوه عنایت مضبوط دارد و اعیان
بحبل [illegible] و تشبث بذیل مشوّهان را [illegible] ساخت [illegible] حکم راند

ذکر فرستادن امیر شیخ حسن بقلعه کماخ

در شهور سنه اثنی وثلثین وسبع مایه بعضی از حساد بر امیر شیخ افترا کردند که او با بغداد خاتون و ارسلان
بیعانیت و بر قصد سلطان خاندکار با او متفق شده است و سلطان [illegible] برآمد و امیر شیخ
حسن را بگرفت و مقید گردانید و حکم کشتن فرمود و مادر امیر شیخ حسن که عمه سلطان بود از سلطان
درخواست نمود سلطان خون امیر شیخ حسن بدو بخشید و فرمود که بعد ازین پیش من نیاید بفرز
گردانید تا بقلعه کماخ رود و آنجا مقیم شود مادرش همراه او برفت و بغداد خاتون جهت این واقعه
چند گاه مغلوک بود تا تفحص این معنی نمودند و آن افترا بر مفتری روشن گردانید باز سلطان تا سر
رضا آمد و جاه بغداد خاتون بقرار متقدم رسید و صاحب اختیار کلی و جزوی امور بغداد خاتون بود
و خواجه غیاث الدین محمد وزیر [illegible] بجان هر دو بودی جهان را باداره [illegible] دیگر از احد بود کار
بعد از آن سلطان امیر دولتشاه را بامارت بلاد روم معین فرموده بود و چون متوجه آن طرف گشت
در راه او را مرض پیدا شد و چون بروم رسید زیادت زمانی نیافت چون خبر وفات او برسید
در شهور سنه ثلث وثلثین وسبعمایه سلطان امارت روم با امیر شیخ حسن که در قلعه کماخ بود تفویض فرمود
و او تا زمان وفات سلطان حاکم روم بود بعد از آن از آنجا خروج کرد چنانکه ذکر آن در موضع خود گفته شود
و سلطان هم در سنه ثلث وثلثین دلشاد خاتون [illegible] خواجه را در عقد نکاح آورد و در خاطر سلطان قبولی
تمام یافت و التفات معتبر شد و سلطان از جانب او میلی تمام بود چنانک از خواتین دیگر جاه و مرتبه زیادت شد

ذکر مسافر اناق و عصیان امرا و حبس کردن ایشان

در شهور سنه اربع وثلثین وسبع مایه سلطان سعید [illegible] حکومت بلاد فارس [illegible] حکومت بلاد
فارس و توابع بامیر مسافر اناق داد و امیر محمود شاه اینجو چند سال در زمان [illegible] لقب امیر چوپان بعد از آن

حاکم

حاکم آن ولایت بود و استعداد بسیار داشت چنانکه در شیراز و شبانکاره و توابع آن صد تومان
محصول املاک خاصه او جمع شده بود و آن پیش سلطان اتاق گستاخ و سخن گوی و [illegible] و [illegible]
او را سخت آمد که حکومت فارس از دست او بستانند و بدیگری دهند با مسافر اناق خصومت و جدال پیش گرفت
و امرا دیگر مثل امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطانشاه بن نکروز و امیر محمد بیگ و امیر محمد قتلن و امیر محمد
قوشچی را با خود متفق گردانید و مسافر [illegible] بجهت قرابت و محرمیت سلطان محمود آن جماعت گشته
بود و اتفاق کردند که او را [illegible] تمام بدر خانه مسافر رفتند مسافر ازین معنی خبردار گشته
[illegible] بام بجست و خود را بخانه سلطان انداخت آن جماعت تا درگاه سلطان رفتند و تیری چند
بر دیوار زدند و مسافر [illegible] بالا گرفت تا غایتی که خانه سلطان حصار شد و [illegible]
رسید چنانکه سلطان [illegible] ایشان خواست داد تا خود خلاص یابد در اثنای این حال امیر مسعود [illegible]
پسر امیر چوپان [illegible] با غلبه تمام پیش سلطان درآمدند سلطان بدیشان مستظهر شد و آن جماعت
[illegible] سلطان [illegible] بگرفتند و حکم کشتن نمود صاحب اعظم خواجه غیاث الدین
محمد رشید شفیع گشت ایشان را درخواست کرد سلطان خون ایشان را بخشید [illegible] را بقلعه فرستاد که محبوس شدند

امیر	امیر	امیر	امیر	امیر
محمود ایسن قتلغ بخراسان	سلطانشاه بن نکروز	محمد بیگ [illegible]	محمد قوشچی را	شرف الدین محمود اینجو را
پیش امیر علی قوشچی	[illegible] بقلعه سیرجان	بقلعه بم	بقلعه نطنز	بقلعه طرک اصفهان

امیر مسعود شاه بن محمود شاه را با روم پیش امیر شیخ حسن ◯ تا سلطان در حیات بود این
جماعت در این مواضع موقوف بودند الا امیر شرف الدین محمود شاه که او را باردو طلب نمودند
و [illegible] امیر مسعود شاه را از بند اطلاق کرده در روم [illegible] پیش امیر شیخ حسن [illegible] موسوم شد و دیگران [illegible] بودند

ذکر وفات سلطان [illegible] ابوسعید بهادرخان نور الله [illegible]

در اواخر شهور سنه خمس و ثلثین و سبعمایه خبر رسید که پادشاه اوزبک از نسل توشی خان بن چنگیزخان
از دربند [illegible] آهنگ اران و آذربایجان کرد سلطان سعید ابوسعید انار الله برهانه [illegible] الحسنات [illegible]
بحکم [illegible] ولایت [illegible] قلعه‌های [illegible] پیش از آنکه خصم [illegible] دشمن مبادرت نمودن از فرایض احکام

جهانداریست بادا او لشکرها آهنگ ملک ایران کرد چون هنوز موسم قشلاق نرسیده بود نسبت عفونت
هوا اکثر لشکر را آثار تن از برودت بقائی نگذاشت و پادشاه را در آن مقام بعد از چند روز عارضه روی نمود و
مزاج مبارک او از نور صحت منحرف گشت خلایق متوهم شدند علما و اکابر و اعیان از سوز حرارت آن
در آتش و جهانها جهانیان از تاب سوزت آن در کشاکش عدم و شستند خوش شد کاو جدا با خاص و عام
وضیع و شریف شادمانی نمودند و بقدر وسع و امکان صدقات و نذورات بارباب استحقاق
رسانیدند و استمدادات دولت و عظمت و استرادت صحت و سلامت حضرت سلطنت از وهاب
ذو الجلال بتضرع و ابتهال و خشوع و خضوع مسالت می نمود بعد از آن که علامات صحت روی نمود و
خلایق مژده بیکدیگر میدادند عزیمت حمام فرمود و در حمام غشی کرده ضعفی بر مزاج مبارکش [illegible]
اطبا احساس استعمال سمی از سموم کردند معالجه و تداوی فایده نداد تا در سکرات افتاد
تنوعت الاسباب والموت واحد تا مرغ روح آن پادشاه دین دار نیکوکار از قفس عالم
بر داخت و فردوس اعلا را نشیمن ساخت و این واقعه در ثالث عشر ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه
بمقام قراباغ اران وقوع یوست و از فوت آن پادشاه چندیست که در تاریخ در ابیات واقع است

دریغ شاه جوانبخت بوسعید سعید	که شد ز مسند شاهی بزیر خاک نهان
بروز سیزدهم بود از ربیع دوم	بس مقصد دین و ستون بحکم قرآن
موافق آمده با سال سی و چارم از الک	نهاد بعد از تاریخ عجم اد عدل آن
گذشته مدت شش روز از مه اسفند	که بود سال هجری عربی را سیانن
الم بجنت روان شد تخته تابوت	روان او بگو بحلی سپرده روح روان
همایتان خدای است و سلطنت او را	که هست قادر و غفار کند جان
بزرگوار خدایا تو روح پاکش را	بفضل خویش فردوس روان گردان

ملک بی سلطان چون تن بی جان و رعیت بی شبان شد و چون گوسفندان از گرگ عدم نسل پادشاهی منقطع
اهل جهان و منصور سکنه آن بود و از خواب نوشین برآورد چه حضرت او هر یک هوای استقلال داشتند
و ارکان دولت هر کس رایی داشت در صحرای ذکر زبان و در کینه قوی چون نفی
بسته میشدند هیچ یک را در حضرت روی آسودگی و نه در قصه جوی خلق شر و نهان

حال

حال ما مرگ اندیشان می‌گفت نظم در سر داری که بر سر افسر داری ٭ هم در سر آن شوی که در سر داری ٭
چون نجم کمال کوکب روز نامهٔ دولت ابوسعیدی بانجام رسید و سلطان سعید از دست ساقی اجل
شربت وفات چشید سواد مملکت مرج و هرج در هیجان آمد و امداد فتنه روی در دوران نهاد و به هر گوشه سرکشی
رایت استبداد برافراشت و بهر جانبی متغلبی دعوی استقلال پیش گرفت جناح امن و استقامت
بسرای آخرت افتاد و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد امداد بلا متراکم و اسباب عنا متعاقب
گشت و در چنین حالی پادشاه اوزبک با لشکرهای گران و ساز و برگ بی کران از دربند شروان گذر کرد
و تا کنار آب کر رسید و اهالی ممالک ابوسعیدی چون از هیچ روی امنی ندیدند از مال و خان
و مان نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خان معظمه دلشاد خاتون بنت امیر دمشق خواجه
در آن ایام از جملهٔ خواتین سلطان منظورتر بود بسبب حملی که داشت از بیم جان با پسر خال خود علی
جعفر بن شیخ علی آزاد و ملک عرب گریخت و در دیار بکر امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید
بود بقوت و در ارادهٔ صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید برای رزین و عقل دوربین مراسم
شایسته فرمود تا تمامت امرا و ارکان دولت یکدل و یک زبان شده ابواب مخالفت و منازعت
مسدود گردانیدند و طریق موافقت و مرافقت مسلوک داشت و پیش از آنکه بتجهیز پادشاه سعید ابوسعید
تغمده الله بغفرانه مشغول شوند شهزاده اربا کاون بن سنان بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن
تولوی خان بن چنگیز خان را نامزد پادشاهی کردند و بعد از آن صندوق پادشاه را بسلطانیه روان کرد

[illegible] پادشاه جهان [illegible] آنچه در وقت سابق [illegible]

از آثار خلق و کفایت و مواهب دولت شهزاده ابوسعید که در عنفوان دولت او ظاهر شد یکی آن بود
که بعد از وفات ایلخان سلطان [illegible] و قبل از جلوس شهزاده ارکان دولت دو گروه شدند بعضی با امیر
سونج متعلق گشتند و بعضی بذیل دولت امیر چوپان متمسک نمودند و قریب سه ماه از طرفین ترتیب
لشکر و تهیهٔ تمهید مقدمات نزاع مشغول بودند و حضرت شهزاده بحسن تدبیر و خوش سخنی و چرب
زبانی و نگاه داشت خاطر طرفین آن قضیه را باسهل وجوه بانجام رسانید و آن انقلاب را بنوعی ساکن

گردانید

گردانید که قطعا بعته منقضی شد و نقش خلافی از هیچ کس ظاهر نگشت دیگر بوقتی که در عنفوان
جوانی و غلوای شباب چون هوای میل طبیعت او را به بغداد خاتون تعلق خاطر پیدا گشت

چو دل در سر نرگس مست رفت ... اگر شاه اگر بنده از دست رفت

تا در کتمان آن کوشید و آخر الامر با پدرش اظهار کرد که او نیز بر این معنی کند و چون پدرش نیز مراد
سلطان داد باز بدل صبر تمسک نمود تا بعد از واقعه امیر چوپان قاضی ممالک را پیش امیر شیخ حسن فرستاد
و بطریق درخواست با او گفت که از سر این خاتون میتوانی گذشت امیر شیخ بدین واسطه او را طلاق
داد بعد از آن صبر فرمود تا ایام عدت او بگذشت بنکاح شرعی او را بخواست هر کجا جوانی و عشق
و اختیار جمع شود و صاحبش صبر و خویشتن داری در سلطنت و پادشاهی کار فرماید بنیاد باشد
دیگر بوقت آنکه امیر تیمورتاش بن چوپان که رکن اعظم دولت بود چون روی گردان گشته بجانب مصر رفت
و ایلچیان از طرفین متردد شدند سلطان ناصر از مصر پیغام فرستاده بود که شما اقسنقر را پیش من بفرستید
تا تیمورتاش را پیش شما فرستم و سلطان ابوسعید را حسن عهد و رعایت جبلی و از نتیجه شهزادگی
از قتل ملک ناصر مانع می‌آمد بعضی از نواب گفتند که مصلحت ملکی بر همه امری مقدم است سلطان
قطعا بفرستادن او راضی نشد و ملک ناصر تیمورتاش را کشته سر او را بفرستاد چنانچه شرح داده آمد
و ایلچی ملک ناصر طلب اقسنقر میکرد در اواسط این حال در ذی قعده سنه تسع و عشرین و سبع مایه
اقسنقر در مراغه بمرض طبیعی درگذشت و چون خبر وفات او بسلطان رسید فرمود که هر چند موت
اقسنقر بر خاطر سخت می‌آمد اما بحمد الله که این بی مروتی از ما در وجود نیامد که او را بتکلیف پیش ملک
ناصر فرستادیمی دیگر آن که تعظیم سادات و علما و مشایخ نمودی و از برای ایشان قیام
کردی و در حضور ایشان بادب نشستی و مهمات و ملتمسات ایشان بانجاح مقرون گردانیدی
دیگر از دأب و عادت او آن بود که هر گاه که جرمی از بندگان و ملازمان او در وجود آمدی
و او بران واقف شدی نادیده گردی و اگر کسی بعرض رسانیدی گفتی این سخن دیگر مگوی و بار دیگر اگر کسی
بیاوردی او را در حجاب آن نگذاشتی گران که مکرر شدی دیگر آن امیر نمودی بعد از آن تأدیب
فرمودی خصال حمیده و خلال پسندیده او از آن زیادت است که در قید کتابت توان آورد [illegible]
بسبیل اجمال این دو سه کلمه ثبت افتاد تا از آنجا استدلال کرده شود والله اعلم بالصواب

مجمل تاریخ

ملوک و سلاطین که معاصر ایام دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بوده اند

[illegible] از ابتدای سلطان سعید ابوسعید بهادر خان تا انتها حاکم مصر و شام و توابع آن
ملک الناصر بود و شمه از حکایات او در خلال احوال سلطان ابوسعید گفته شد [illegible]
از ابتدای دولت ابوسعیدی تا انتهای حاکم مستقل پادشاه اوزبک بود ماوراء النهر در الوس جغتای در
اول دولت [illegible] ایسنبوقا ابن دوا خان پادشاه بود و بعد از و برادرش کبک خان پادشاه شد
و شهزاده یساور بردست لشکر کبک خان بقتل آمد و پادشاه کبک در شهور سنه احدی و عشرین
و سبع مایه بمرض طبیعی وفات یافت و مدفن او در اندرون قلعه شهر نخشب است و بعد از و دوره تیمور پادشاه
و او [illegible]ان مهلتی نیافت پس از و ترمه شیرین بن دوا خان بسلطنت نشست و او نیز در شهور سنه سبع
[illegible]ین و سبع مایه بشهر نخشب بجای او در گذشت بعد از و جنکشی بسلطنت نشست و او نیز در شهور سنه
تسع و عشرین و سبع مایه فوت شد و جنکشی بکفر و زندقه مایل بود چنان که گویند بتخانها در اردوی خود کرد
بعد از دو سال که پادشاهی کرد شبی او را در خرگاهش کشته یافتند و قاتل معلوم نشد و بعد از آن بوزان برادر
کبک خان پادشاه شد و او را جونی بود چنان که او را بوزان تبه می خواند در شهور سنه ثلثین و سبعمایه
بر دست او کشته شد و مدفن او بخارست بعد از آن علی سلطان از اروغ اوکتای قاآن در ممالک
جغتای پادشاه شد فاما حکومت او چندان بر نداشت بعد از علی سلطان فولاد حاکم شد و او نبیره
کوبجک خان بود و او نیز مهلتی نیافت و بعد از و در شهور سنه خمس و ثلثین و سبعمایه غزان سلطان
پادشاه ممالک جغتای شد و در زمان وفات سلطان سعید ابوسعید حاکم الوس جغتای او بود
[illegible] در ابتدای حکومت سلطان ابوسعید قطب الدین محمد بن سلطان علاء الدین حاکم [illegible]
و در شهور سنه عشرین و سبع مایه وفات یافت و سلطان غازی غیاث الدین تغلقشاه بسلطنت نشست
و در ایام دولت او ممالک هند معمور و لشکر و سپاه او موفور شد فیلان و خزاین بسیار جمع کرد و در شهور سنه
خمس و عشرین او دار فنا بدار بقا رحلت نمود و پسرش محمد شاه که بجونه موصوف شد بسلطنت نشست و تا آخر
دولت سلطان [illegible] پادشاه هندوستان بود و بعد از آن او نیز در شهور سنه اثنی و خمسین برحمت حق پیوست والسلم

خاتمة الکتاب

چون قصص و اخبار و تواریخ آثار خانان ترک و مغول که زمانهای دراز آسمان جهان در تحت مرام احکام
ایشان رام بود در صدر کتاب بعبارت دلاویز و سیاقتی جان آمیز بخوبتر وجهی و تمامتر نمطی تمهید یافته بود
و حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین برّه و احسانه جناح در
دیباجهٔ این ذیل مسطور است اشارت فرموده که احوال الجایتو سلطان و سلطان ابو سعید بهادر خان
که سلطنت ایران زمین ازان خاندان بایشان ختم گشت در آخر این کتاب می باید آورد و کمترین بندگان
از کتب متفرق و ناقلان معتبر احوال این دو پادشاه بعبارتی که خاطر عقیم
و طبع سقیم مساعدت و مسامحت نمود جمع گردانیده برهمان سیاق که اصل
کتاب بود باخر آن ملحق گردانید مامول و متوقع از بزرگان که [illegible]
مشرف گردانند آنکه اگر بر غلطی و سهوی مطلع شوند و در جای
اگرست شرح اصلاح ارزانی فرموده عاذر باشند نه عاذل و ساتر
معایب نه مظهر مثالب والسلام علی من اتبع الهدی
خادم کتابة هذا الکتاب الفقیر الحقیر احوج خلق الله
مسعود بن عبد الله و وقع فی رابع شهر الله الاصم
رجب المرجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمائة
اللهم اغفر له و لمن نظر فیه
الحمد لله رب
العالمین
م